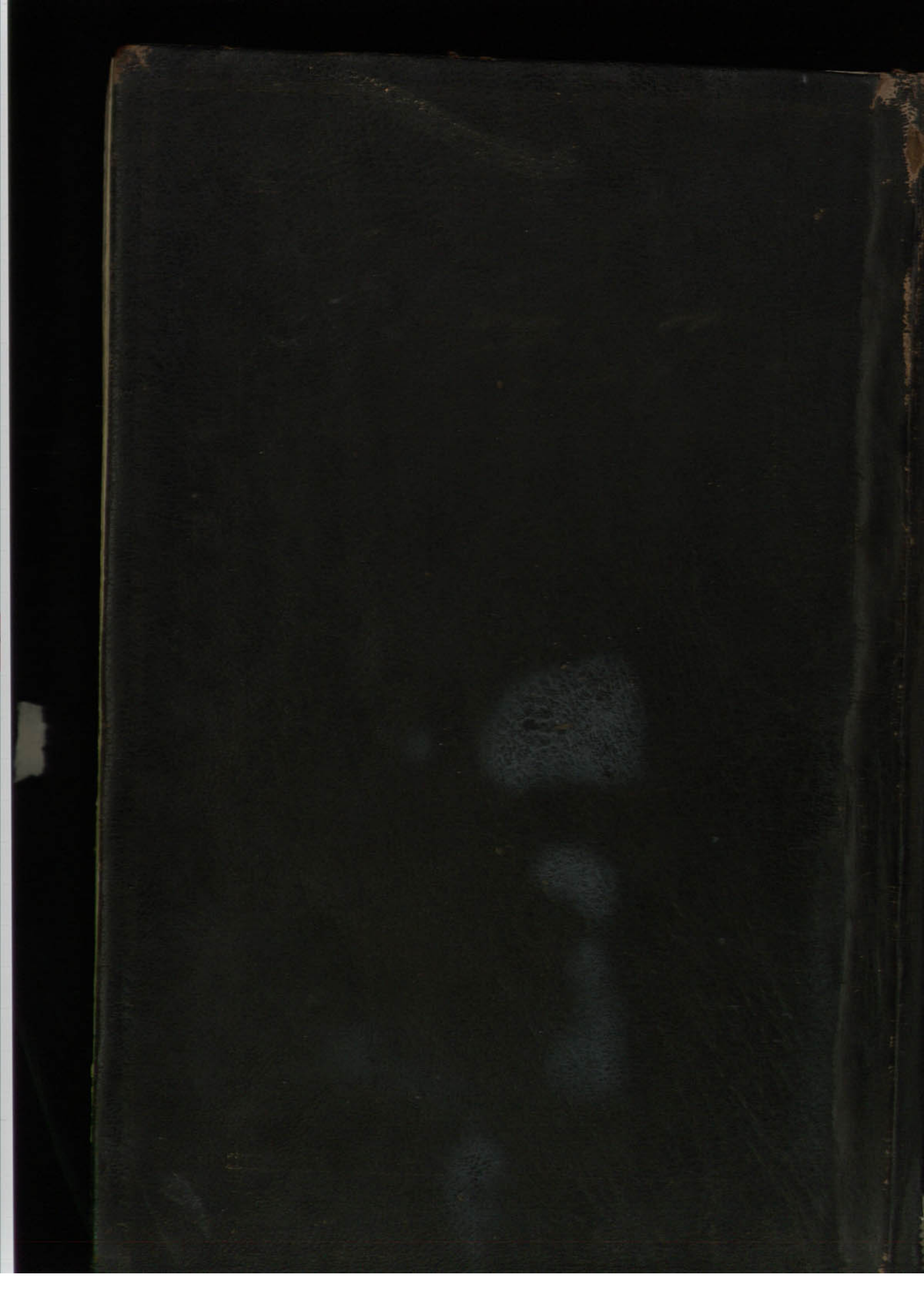
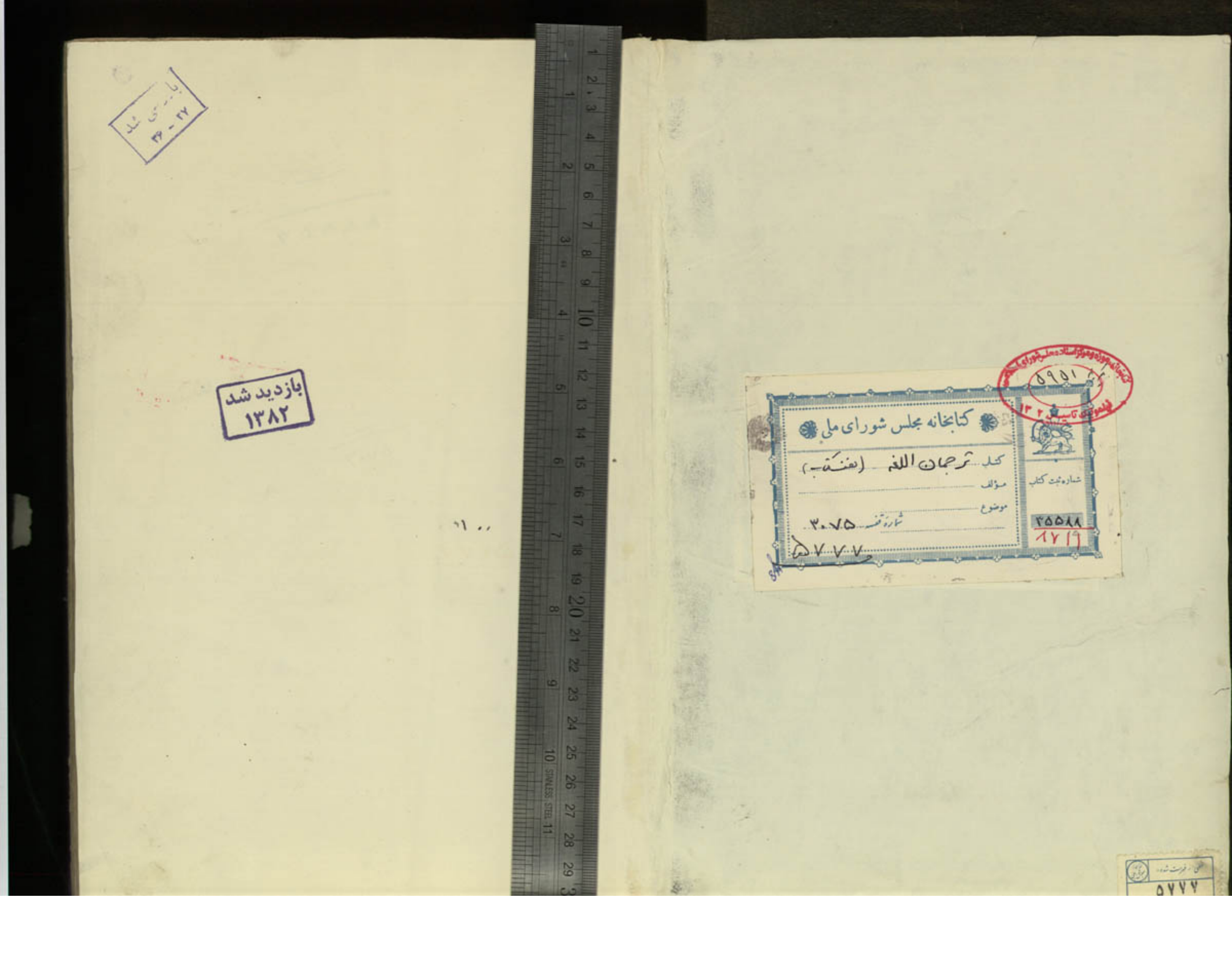
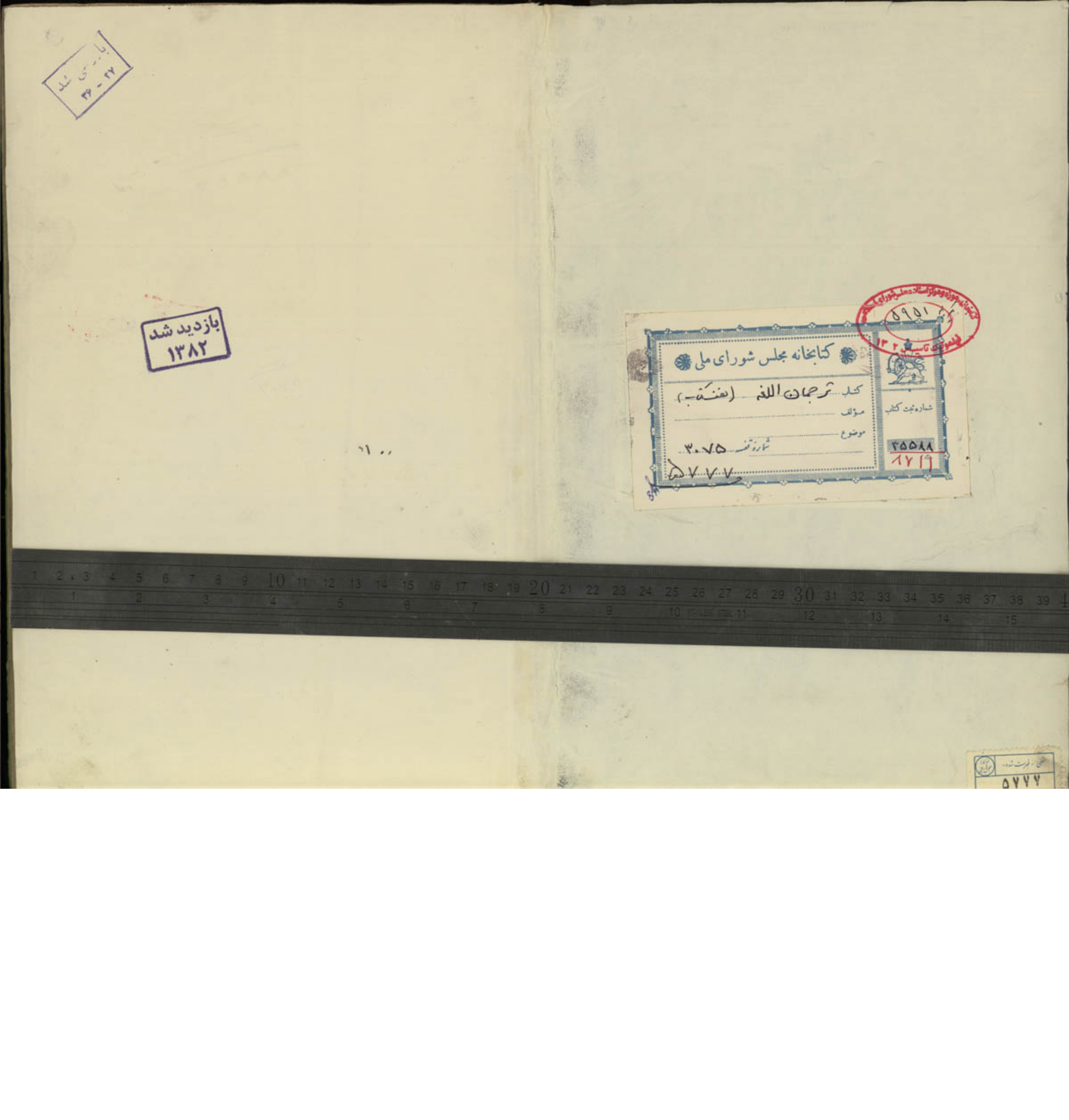
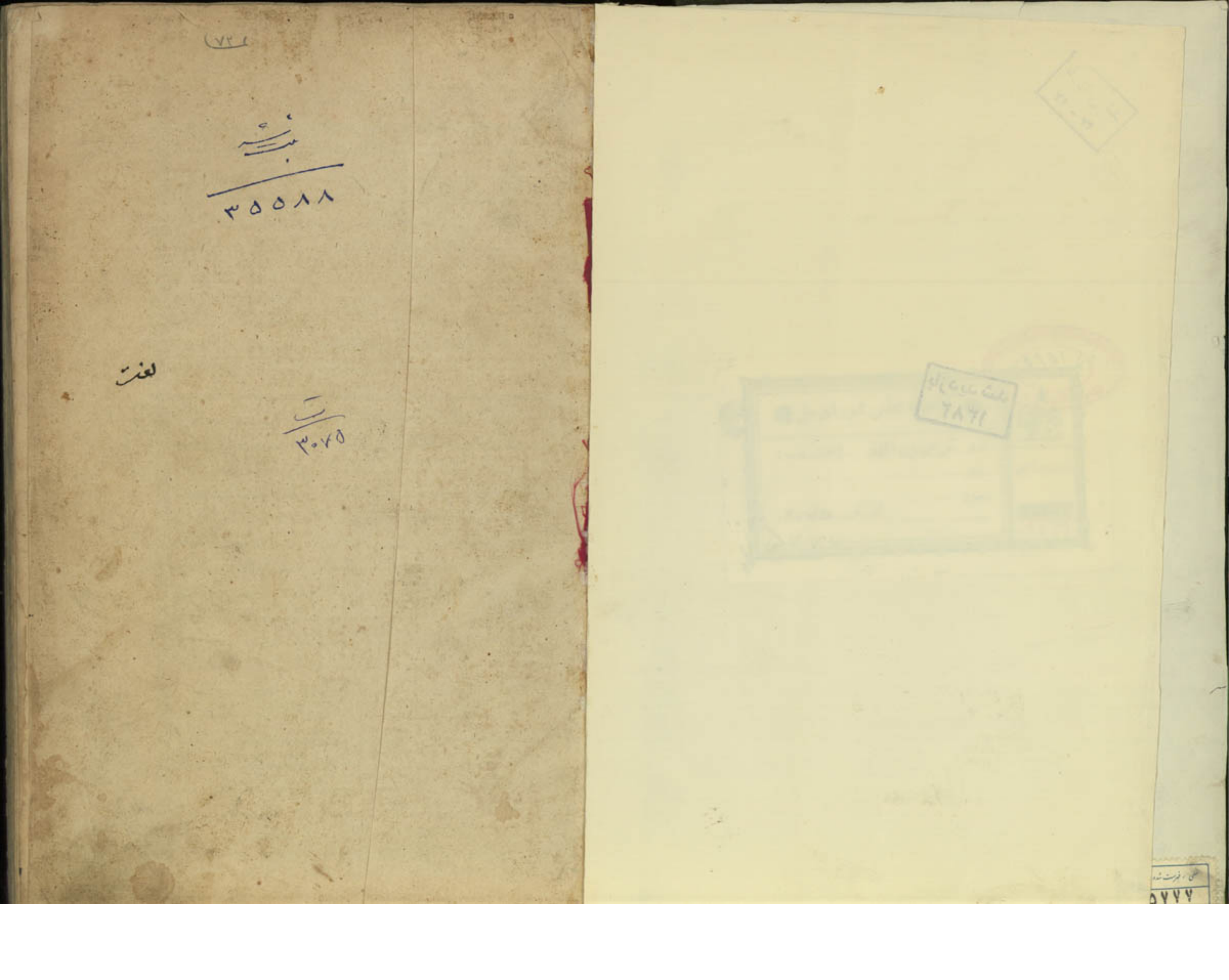




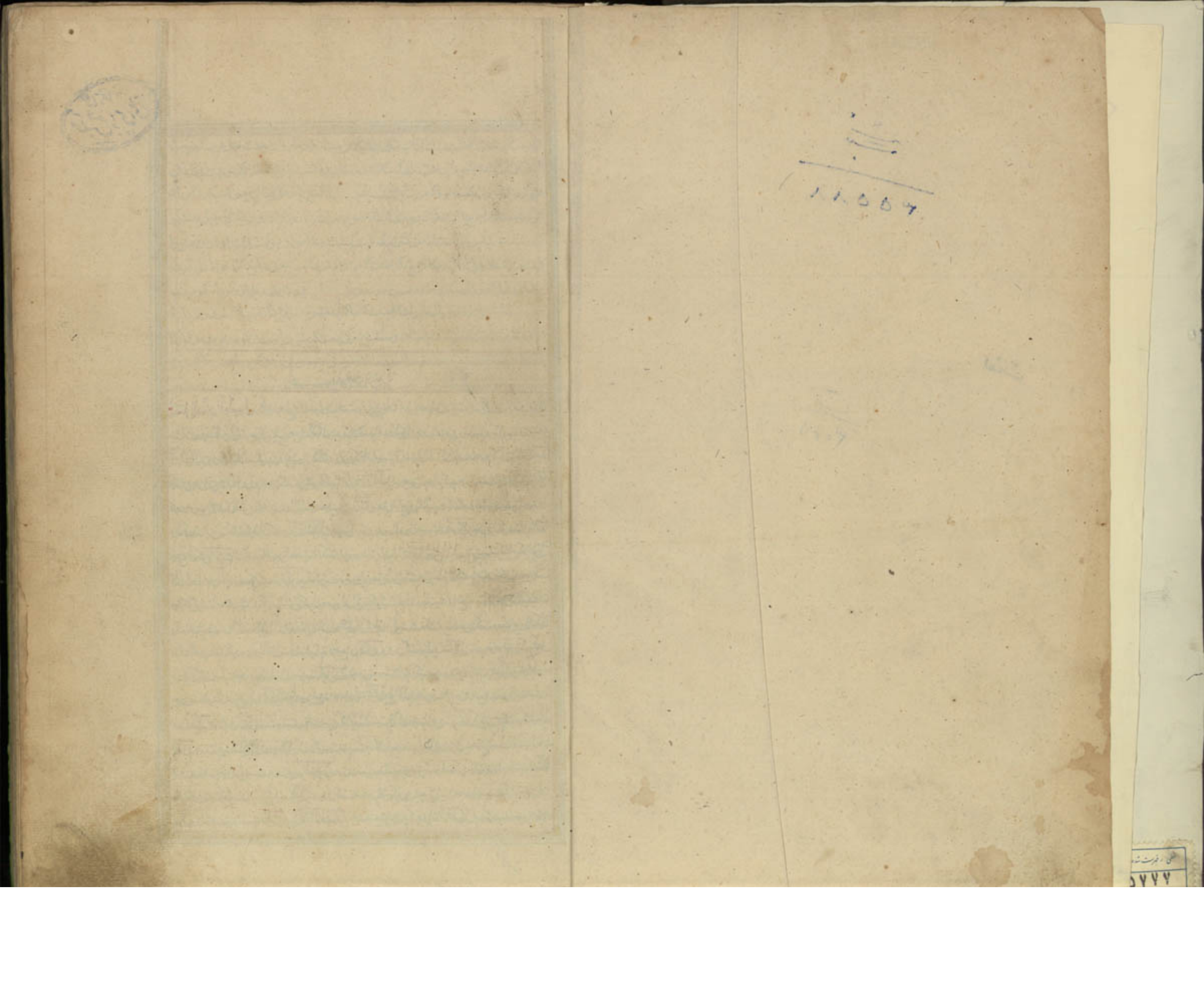
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمان اللغه (لغت عرب)
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۳۰۷۵
شماره ثبت کتاب
۲۵۵۸۹



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمان اللغه (نفیسه)
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۸۹
شماره قفسه ۳۰۷۵
۵۷۷۷



٣٥٥٨٨
لغت
٣٠٧٥



بسم الله الرحمن الرحیم

فصل الطاء الطبل بفتح اول معروفست وانچیزیست که زده میشود بان وان یکروی و دو روی
میباشد و بفارسی کوس میکویند وجمع ان اطبال بر وزن اسباب و طبول بر وزن سرور میاید و صاحب و زننده
اورا طبال بر وزن شداد میکویند و پیشه او طباله بر وزن کتابه است و فعل ان طبل از باب نصر و طبّل از باب تفعیل است
و طبل بمعنی انبوه ها و مردم است کفته میشود که ما ادری ای الطبل هو یعنی نمیدانم که چه مردم است این و طبل جامه
که در او صورة طبل نقش و نکار شده یا جامه مصریست و طبل بمعنی خراج و مالیست که داده میشود بفهمان ر
و حاکم و از انست کفته ایشان که هو غنی الطبلیه یعنی او زبر دستها و خراجست و طوباله بضم اول کوسفند ماده
و جمع ان طوبالات بزیادتی الف و تاء است و کفته نمیشود از برای نر او طوبال **طحال** بر وزن کتاب کوشتیست
وان را بفارسی سپرز میکویند مترجم کوید که کوشت بودن ان محل تامل است بواسطه انکه هیات و شکل و تغییر هیات
و شکل کوشت است مانند جکر و شش و کرده وغیر انها اکر غیر کوشتند و در حدیث واقع است که احلت لنا میتتان
و دمان المیتتان السمک والجراد والدمان الکبد والطحال که طحال کوشت نکفته بلکه خون کفته و صاحب ... از کتاب
لسان العرب اخذ کرده و ما قل است از حیاتی و جمع ان طحل بر وزن کتب میاید و طحل از باب فتح پس انکس طحل
بر وزن کتف است یعنی بزرک طحال و سپرز و طحل الماء یعنی تباه شد اب و کند ... و کل و طحل بر بنای مجهول
یعنی شکایت کرد از سپرز و طحله از باب منع و مصدر ان طحل بفتح اول و بتحریک یعنی رسید درد و یافت سپرز
اورا و طحله بضم اول رنکیست مانند رنک سپرز که اینطور است تیرکی و بسیاهی و سفیدی کفته میشود که ذئب
اطحل بر وزن احمر و شاة طحلاء یعنی کرک و کوسفندیست برنک سپرز و فعل ان از باب فرح است و غبار اطحل
بر وزن کامل یعنی کودیست تیره و یوم الطاحل بر وزن ساجد روزیست که جنک کرده اند در او و ما اینکه مطاحل
جایکاهی است که در او جنک شد و طحل بر وزن کتف بمعنی خشمکین و بمعنی پر و بمعنی ابیست که بر روی ان
جل و زغ ایستاده است و طحل بمعنی سیاه و طحله از باب منع یعنی پر کرد انرا مطحول بر وزن منصور یعنی

طرفیست پر شده و طحال بر وزن کتاب سکی و جایکاهیست از برای عنبر و از اینست مثل عرب که ضیعة
الابکار علی الطحال یذکره میشود و این مثل از برای کسیکه بدی رسانیده است باو بواسطه انکه سوید بن ابی کاهل
هجو کرد بنی عنبر را بکفته خود که من سره النسب بغیر مال فلا تعتبینات علی طحال یعنی کسیکه شاد و مسرور
کرده است او را اجماع با ادب مال و چیزی که داده شود پس ان زنان عنبریه اند بر انجایکاه پس دستکیر
کرده شد سوید پس خواست از بنی عنبر اینکه یاری کنند در خلاصی او پس کفتند از برای او ان سخن را
که ضیعت الابکار علی طحال و ابکار جمع بکر است که جوانان شترهاست یعنی ضایع کردی جوانان را بر تدبیله را
بر طحال و طحلاء بر وزن سکری دودیست در مصر **طحپل** بر وزن قندیل خروس را کویند
طربال بر وزن سربال علم و نشانیست که بنا کرده میشود در صحراها و هر بنای بلند و هر پاره
از کوه یا دیواریست که سرکشیده باسمان و سنک بزرکی است که مشرف است از کوه و طربل بوله از باب
دحرج یعنی کشید و مد داد بول خود را بسوی بالا و طربیل بر وزن قندیل کرد و خیست که کوبیده
و خورد کرده میشود باو خرمن **طرجهاله** بکسر اول و جیم بمعنی جام و فنجان شرابست مترجم
کوید که مصنف طرجهاله را بکسر اول ضبط کرده و طرجهاره که قلب راء بلام شده و کذشت در باب راء نقل
و ضبط نکرده و بنا بر تقیدی که در اول کتاب کرده که انچه ضبط نشده بفتح اول است باید بفتح اول باشد
و صاحب مهذب نیز در طاء مفتوحه میکوید که الطرجهاره او ندیس بکسر اول ضبط کردن طرجهاله که مقلوب
طرجهاراست در ان صواب است و صواب بفتح اول است **الطرغلات** بضم همزه و راء و غین معجمه و تشدید
لام موسیجها و فاخته ها و خرکها که طوق دارند **طسل** بفتح اول ان روان بر روی زمینست و درد
خشیدن و روشنی اب نما و سراب و جنبیدن ان و است و طیسل بر وزن ... بمعنی انبوه و بمعنی باد
یا باد سخت و بمعنی کرد و از شبها تاریک از اوست و بسیار از هر چیز است و بمعنی تشت است
مثل سیطل بفتح سین و طیسل از باب دحرج یعنی سفر کرد در راه نزدیک پس بسیار شد مال او
و طیسله اسم مردیست **طعل** بفتح اول طعن کردن در نژادها و نسبهاست و طاعل بر وزن
کامل تیر است که ... شده است **طفل** بفتح اول بمعنی نرم و نازک است از هر چیز است
و جمع ان طفال بر وزن رجال و طفول بر وزن سرور میاید و مونث طفله بزیادتی هاء است
و فعل ان طفل از باب کرم و مصدر ان طفاله بر وزن صباحه و طفوله بر وزن خمومه میاید و طفل بکسر
اول خورد و کوچک از هر چیز است یا طفل بمعنی زاییده شده و بچه هر حیوان وحشی است نیز هست
بین الطفل بضم طاء ... والطفاله بر وزن صباحه والطفوله بر وزن خمومه والطفولیه بزیادتی یاء مشدده
یعنی اشکار است خوردی بچکی او و جمع ان اطفال بر وزن اشجار میاید و طفل بمعنی حاجت و نیاز
است کفته میشود که لی طفل یعنی از برای من حاجتی هست و طفل بمعنی شب و بمعنی افتاب نزدیک بغروب
شده است و طفل افتاده از اتش و هر چیز و تاریکی از هر چیز است که انچیز عیبی نباشد یا حدث و مطفل
بر وزن محسن صاحب بچه از ادمی و وحشی است و جمع ان مطافل بر وزن مساجد و مطافیل

بروزن مصابیح میاید ولیله مطفل بروزن محسن یعنی شبی است که سبک شد بچه را ازسرما وطفل الکلام تطفیلا
از باب تفعیل یعنی باندیشه وتامل کفت سخن را وطفل اللیل یعنی نزدیک شد شب وطفلت الناقة یعنی
پرورد شیر بچه خود را وطفلت الشمس یعنی نزدیک شد افتاب بفرو شدن مثل طفلت از باب نصر در هر دو
معنی اخیر وطفل الابل یعنی مدارا کرد بشترهای در رفتن تا اینکه برسد بشترها بچه های انها وطفل
العشی یعنی نزدیک شد اخر اوست وقت فرو شدن افتاب وادنا مداد هنکام براندن افتاب است تا پنهان شدن
او در زمین وطفل تاریکیست وطفل از باب نصر یعنی داخل شد در طفل وتاریکی مثل اطفل از باب
افعال وطفل النبت از باب فرح وطفل بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی رسید کیاه را خاک وطفیل بروزن
بروزن امیر ابی تیره است که ماندنیماند در حوض واحد او **طفیله بزیادتی هاء است وطفیل** کوه
در مکه وطفیل بروزن زبیر شاعریست وطفیل ابن زلال کوفی که خوانده میشود طفیل الاعراس بروزن
اشجار یا الطفیل العرایس وبود او که میامد در طعامهای عروسیها بدون خواندن ودعوت او باینجا وازان
اخذ کرده شده است طفیلی بزیادتی یاء نسبت وطفیل بروزن قندیل وقد طفل از باب تفعیل وتطفل
از باب تفعل یعنی طفیلی شد وطفیل بروزن حذیم بمعنی طفل وبچه است وطفال بروزن غراب وبروزن
سحاب کل خشک شده است ومطافل بروزن مساجد جایگاهیست **طفنشل** بشین معجمه بروزن
سمیدع نوعی از شوربا واشکنه است وطفنشل بنون بدل یاء مرد سست را میکویند واین از طفیشل
واصل ان طفنشا بهمزه است که همزه قلب بلام شده **طل** بفتح اول باران سست است یا سبکترین
وضعیف ترین باران است یا طل بمعنی نم است یا بالاتر از نم وفروتر از باران است وجمع ان طلال بروزن
رجال وطل بروزن عنب میاید وطل نیکوی شکفته ورونده وناخوش اینده از شب وانوی واراب وغیر انها
وطل بمعنی شیر ومرد سالدار وبمعنی مار است وکسره داده میشود وطل بمعنی پس انداختن وام بها فرو دادن
وطل بمعنی کمی شیر شتر است وضمه داده میشود وراندن شتر است بجور وستم وبمعنی باطل وناچیز است شدن
خون است یا بمعنی خون بها کرفته شدن بان خون است وقد طل هو از باب نصر وطل بر بناء مجهول بیشتر
یعنی باطل شد خون او وطللته انا یعنی باطل کردم خون او را ومصدر ان طل بفتح اول وطلول بروزن سرور
بی انکه مطلول بروزن منصور است وطلیل بروزن امیر است واطل بضم اول یعنی بر بناء مجهول از تکلم
واطله الله از باب افعال یعنی باطل کناد خدای خون او را وطل دمه یطل از باب ضرب وطل از باب منع مثل اطل
بر بناء مجهول از باب انفعال فهو مطل بصیغه اسم مفعول مترجم کوید که اطل بر بناء مجهول از باب انفعال وهمچنین
طل بر بناء معلوم سابق واین کذشت پس مکرر است مکر اینکه طل بر بناء معلوم واطل بر بناء مجهول که اولا
مذکور شد در فعل از طل بمعنی باران ضعیف باشد واطل ثانی از طل بمعنی باطل وناچیز شدن خون باشد
وطل حقه از باب نصر یعنی کم کرد حق او را وناچیز کرد وطل غریمه یعنی پس انداخت حق وام خواه را بهانه ومطا
بالناقة طل بضم اول یعنی قوت وپیه در شتر ماده نیست وطل از باب منع طلالة بروزن صباحة یعنی شکفته
شد وطلت الارض بر بناء مجهول یعنی فرود امد بر زمین باران طل وسست وطلاوه بضم اول ومد اخر خون

باطل شده است وهمزه او منقلب از یائیست که او منقلب از لام است واصل ان طلال بوده واین از قبیل تقلی است
که حروف را در مضاعف قلب بیا میکنند مانند تقضی که اصل ان تقضض است وطله بفتح اول شراب کوارا
وخوش مزه است وطله بمعنی زوجه وجفت مرد است وطله بمعنی کوادی از بوتها است ومرغزاری که ترو کرده
او را باران طل وضعیف وطله زن پیر است وبمعنی زن بی شرم است وطله ناز ونعمت است در خوردن
ونوشیدن واشامیدن وطله بکسر اول جمع طلیل بروزن امیر بمعنی حصیر وبوریا است وطله بضم اول بمعنی
کردن ویک اشامیدن از شیر است وجمع ان طلل بروزن صرد میاید وطلل بتحریک بلندیست که از نشانهای
خانه خراب شده مانده است وطلل کالبد وشخص هر چیز است مثل طلاله بروزن سحابه در هر دو معنی
وجمع ان اطلال بروزن اشجار وطلول بروزن سرور میاید وطلل انحله مثل وکر ایست که نشسته میشود بوا
واز کشتی جلال وباد بانهای اوست مترجم کوید که مصنف در جای خود جمع جل بمعنی شراع کشتی را جلول ذکر کرده
وهم چنین غیر او جلال نقل نکرده اند وطلل تازه از هر چیز است وشی علی طلل الماء یعنی روی پشت اب وطل
بضم اول شیر یا خون است وکفته او که لکده معرب الطلل یعنی بوم لشامید او را زدن طل وباران پس نقل ادغام
از طل کرده وحرکت داده وطلل کرده وروایت کرده شده است طلل بکسر طاء مقصور از طلا جمع طل بمعنی
باران سست وتطاللت از باب تفاعل یعنی کردن کشیدم پس نکریستم واطل علیه از باب افعال یعنی بر زبر او
وامد ومشرف شد بر او مثل استطل از باب استفعال وطلیل بروزن امیر بمعنی شرین وبمعنی بوریا وحصیر بافته
شده اوست از درخت دوم وخرمای هندی یا از شاخهای درخت خرما یا از پوستهای درخت دوم وجمع
ان اطله بروزن اشده وطله بکسر اول وطلل بروزن کتب میاید واطلال بروزن اشجار شتر ماده ایست وطل
واطلال اسم اسب دکین شاعر است که ان که [illegible] وقتی که کفت او را سوار او در روز جنگ
وقتی که رسید بمهرچیزی اطلال پس کفت اسب که جستن است واطلال اسم سوره بقره است وطلاطله
بروزن علابطه بمعنی تحتانی است مثل طلطله بروزن علعله وطلطل باسقاط هاء وطلاطله کوشتی است
در حلق یا در طرف حلق فرو بودن چیزی یا افتادن ملاذه است تا اینکه فرو [illegible] طعام وخوراک
واشامیدن وطلاطم درد ویست در پشت ماده حزهای دوشتی که میکشد انها را مثل طلاطل باسقاط ها
وذو طلال بروزن کتاب است جایکاهیست در بلاد بنی مره واسم اسبی است وطلاطل بروزن
علابط بمعنی مرگ است مترجم کوید که سابق واین کذشت که الطلاطله الموت کالطلاطل پس مکرر است
وطلاطل درد مفاصل است وان دردیست که علاج ندارد وطلالم بروزن سحابه بمعنی شادی وسرور
وخوب وحال نیکو وهیات وصورت خوش است وطلطل بروزن هدهد بیماری هیشه ایست وطلیطله
بضم هردو طاء وفتح دو لام شهریست در مغرب وطل یعنی مالید او را وطل فلانا حقه یعنی باز داشت
حق فلان را وطلطله از باب دحرج یعنی جلبانید او را وامر مطل بصیغه اسم فاعل از باب افعال ای لیس
مستقر یعنی کاریست بی نظام مترجم کوید که لفظ غلط است وصواب مستقر بفاء است چنانکه جوهری
وصاحب قاموس ولسان العرب کفته اند یعنی کاریست که نیست اشکار وروشن. **طمل** بفتح اول

علابطه

وفتح دط

همه افرینش ها را میگویند وطِمل بکسر اول مرد لئیم خوی بد نیست که پروا نمیدارد از انچه میکند مثل طامل بر وزن کامل وطمول
بر وزن صبور و جمع ان طمول بر وزن سرور میاید و اسم از این طمولة بر وزن حوصله است وطمل بمعنی اب تیره
و جامه ایست که سیر کرده شده است رنگ او و کلیم سیاه را میگویند یا بمعنی سیاه مطلق است وطمل بمعنی قلاده
و کردن بند و بمعنی ناکس و بمعنی کولی بخرد و بمعنی دزد تباه کار است مثل طملیل بر وزن قطمیر وطمل بمعنی جامه
کهنه است و بمعنی کرک تیره و سیاه رنگ پوشیده کالبد است مثل طمِل بر وزن کتِف و مثل طملال بر وزن سربال
وطمل بمعنی بی چیز بدخوی بدحال زشت تنگ عیش مثل طملیل بر وزن قطمیر وطملال بر وزن سربال وطمول
بر وزن صبور و طمل و هند شده از خامه هاست وطمیل بر وزن امیر بمعنی پوشیده شان و حال است وطمیل
بمعنی بغاله و برماده است مثل طمیلة بر وزن سفینه وطمیل بمعنی بوریا و اب گل و لای است و بمعنی نرخرما
و بمعنی پیکان پهن و بمعنی کهنه شده است بواسطه انکه امیخته میشود به بوی خوش وطملال بر وزن سربال اسم
اسبی است از بنی الحرث بن ثعلبه وطملول بر وزن زنبور و هند از خامه هاست وطمله بضم و فتح اول و تحریک شیر را
گل و لای و انچه باز مانده در ته حوض است از اب تیره وطِمله بکسر اول بمعنی زن ناتوان و ضعیف است وطمل
الابل از باب نصر یعنی الوده کرد خون تیر را پس ان تیر را انداختن را بستم وزود وطمل الحصیر یعنی بافت
حصیر و بوریا را و کرد داو رشته ها را وطمل الثوب یعنی سیر کرد رنگ جامه را وطمل الخبز یعنی فراخ و پهن
کرد نان را و مطملة بکسر میم بمعنی بوره دنه دان نجو بیست که پهن کرده میشود با و کنده خمیر نان وطمل الدم
السهم یعنی الوده کرد خون تیر را پس ان تیر مطمول بر وزن منصور وطمیل بر وزن امیر است در هر دو و بمعنی
و هر چه الوده شده است بروغن یا بخون یا بغیر و مانند اینها گفته میشود که قد طمل بر بناء مجهول وطمل از باب
فرح و گفته میشود که وقع فی طملة بفتح اول یعنی افتاد در کار زشتی پس الوده شد با و واطمل ما فی الحوض
بر بناء مجهول از باب افتعال یعنی بیرون اورده شد انچه در حوض بود و ماندن نشد در او قطره و انطمل
از باب انفعال یعنی همباز و شریک شد با دزدان و اطمل الدفتر از باب افعال یعنی پاک ورزید و دفتر را
طمسل عن المرفة از باب فعلله یعنی عاجز و ناتوان شدن زن وطمسل بر وزن قنفذ دزد را میگویند
و جمع ان طماسله بر وزن فراعنه میاید و هو یمشی فی الطملسی بر وزن حوصلی یعنی او میرود در ابر و در ابر سخت
طنبل از باب فعلله یعنی کول نمود خود را با دکولی و احمق وطنبول بفتح اول بوده است در مصر **طال**
از باب نصر و مصدر ان طول بضم اول است یعنی کشیده و دراز شد و این ضد قصر است یعنی کوتاه شد مثل
استطال از باب استفعال پس او طویل بر وزن امیر است و طوال بر وزن غراب است در وزن و ماده
طویلة وطوالة بزیادت هاء است و جمع ان طوال بواو بر وزن کتاب وطیال بیاء بر وزن مذکور میاید
وطوّال بر وزن رمان زیادت گذشته در درازیست و طاولنی از باب مفاعله فطلته از باب نصر
یعنی نبرد کرد با من در درازی پس بودم من دراز تر او در درازی و در فزونی نمودن هم واطاله از باب
افعال باعلال و اطوله از باب مذکور بی اعلال بمعنی طوله از باب تفعیل است یعنی دراز کرد او را وطَوَل
بتحریک درازی است در مشفر و لب بالای شتر و گفته جوهری که فی شفته العلیا وهم و غلط است مترجم

گوید که غلط کرده است مگر بواسطه انکه شفه عام است و اطلاق بر انسان و حیوان و جماد نیز میکنند حتی اینکه
شفة الوادی میگویند و مشفر مخصوص شتر است همچنانکه جحفله مخصوص لبا است و لهذا ابن فارس در مجمل
مکوم و در لسان العرب و ازهری در تهذیب با طلاق شفه بر لب شتر کرده اند بلی اگر در انسان مشفر گفته بود غلط
بود و تطاول از باب تفاعل یعنی گردن کشی و تکبر کرد و گردن دراز کرد از برای نگریستن و استطال از باب استفعال
یعنی کشیده و دراز شد مترجم گوید که سابق این معنی را در اول ترکیب ذکر کرده که طال استطال بدین یکن است
واستطال بمعنی بلند شد و فزونی کرد و گردنکشی کرد و طیله بکسر اول بمعنی عمر و زندگانیست و تطول بر وزن
درهم وطویله بر وزن سفینه و طول و طیل بر وزن عنب دهر و کشند به اده میشود لام طول و طیل هر دو
در شعر ریسمانیست که بسته میشود بان پای چارپا یا اینکه میبندی پا های او را و نگاه میداری طرف ریسمان را
و میفرستی که بچرد وطول لها از باب تفعیل یعنی فرو گذاشت و دراز کرد ریسمان پای چارپا را در چراگاه وطول
لها یعنی دراز کرد از برای او زمان او و مهلت داد او را وطوال بر وزن سحاب کشیدگی و زنگار است وطال طولک
وطیلک بر وزن عنب دهر دهر و طولک بضم اول وطولک بفتح اول وطیلک بکسر اول وطوالک بر وزن صرد وطوالک
بر وزن سحاب وطیالک بر وزن کتاب یعنی کشید و دراز شد رنگ تو یا زندگانی تو یا مدت تو
تو وطول بفتح اول وطائل بر وزن کامل وطائلة بزیادتی هاء بمعنی فزونی و توانگری و توانائی و فراخی
در زندگانیست و تطول علیهم از باب تفعل یعنی منت نهاد بر ایشان مثل طال علیهم از باب نصر گفته
میشود که ما هو بطائل بر وزن کامل از برای فرومایه وطول بر وزن سکر پرنده ایست در ازپای
وطوالة بر وزن ثمامه جایگاهیست یا چاهیست و اسبی است از بنی ضبیعه واطالت المراة از باب افعال یعنی
زائید زن بچه های دراز یا بچه دراز و در مثل است که ان القصیرة قد تطیل و نیست حدیث هم
چنانکه توهم کرده است جوهری مترجم گوید که ممکن است که گفته شود که مراد جوهری از حدیث لغوی است
که بمعنی سخن است نه اصطلاح فقهاء و اهل شرع یعنی در سخن مردم است که ان القصیر قد تطیل یعنی کوتاه
گاهی دراز میشود و بحث مذکور از صغانیست و گذشت در قصر و بنو الطول بر وزن احمر بطنی است
از عرب وطالة بمعنی ماده الاغ است و مطول بر وزن منبر بمعنی ذکر و بمعنی ریسمان است و میگویند
که مطاول الحبل بر وزن مساجد یعنی ریسمانها و رسنهای اسبان است وطیلة الریح بر وزن سکینه باد نیست
که در هوا بر باد دیگر جهد وطاوله از باب مفاعله یعنی پس انداخت دادن حق او را بعده ها والسبع الطول بر وزن
صرد هفت سوره از بقره است تا اعراف که سوره هفتم سوره یونس است وان شش اول یکی بعد دیگر است و ان
بقره و ال عمران و نساء و مائده و انعام و اعراف است و بعد از ان اختلاف شده بعضی گفته اند که هفتم سوره
یونس است و بنابر این فاصله بهم رسانیده میان سوره ششم و هفتم و ان فاصله سوره انفال و براءة هر دو است
بواسطه اینکه این هر دو یک سوره اندیش انکس پس در اینوقت فاصله میان ششم و هفتم نخواهد بود و در مثل است
که قصیرة عن طویلة یعنی کوتاهی از دراز و مراد انیست که خرما نیست از درخت خرما او زده میشود با بن مثل در
کردن نیمی و طویله بر وزن سفینه مرغزاریست و دهمان میلی است در عرض و سه میل در طول و در او چاههای

بازداشتن آب بازایستد و طَوَلَی بر وزن طوبی مونث اَطْوَل بر وزن احمر و بمعنی حالت رفیع و بلند است و جمع آن
طُوَل بر وزن صُرَد میآید و طویل بر وزن امیر از بحرهای شعر مولد است و عربی نیست و بینهم طائلة بر وزن
کاملة یعنی میانه ایشان دشمنی و کینه است و کفته ایشان که لَمْ یَحْلُ لِمَ بطائل بفتح لام یعنی فائده بر بی نکرد
از برای او و مخصوص است استعمال او در جحد و انکار و استطالوا علیهم از باب استفعال یعنی کشتند از ایشان
بیشتر از آنچه بودند که کشته بودند یعنی استداد بهم رسانید کشتن بعد از آن طَهْبَلَة از باب فعللة و فاش در زمین است
طَهْفَلَ از باب فعللة یعنی خوردنان ذرت را و مداومت کرد بر خوردن او و طَهِلَ الماء از باب فرح و از باب
منع بر آن آب لَهْل بر وزن کتف و طاهل بر وزن کامل است یعنی کرد میده شد آب مثل تطهّل از باب تفعّل و طُهْلُم
اول الماء از کیاه است و طُهْلَة تره نوم نازک است و طهلل از باب فعلل یعنی خوردان تره را و طِهْلَة بکسر اول و تقدیم
همزه بر لام و طهیله بر وزن سفینه بمعنی کول بحر دیست که میکوبی در او نیست و طهیله آنچیز بر زه ریزه ریخته
شده است از کل در حوض بعد از آنکه مالیده شده است بر او و یاد کرده است جوهری در اینجا ما فی السماء
طِهْلِئَة یعنی در آسمان ابری نیست و کفته است که همزه این مثل همزه غِرْقِئ و کِرْفِئ است و کذشتند در باب همزه
و اولی ذکر این است در هر دو جا مترجم کوید که جوهری در باب همزه در ترکیب غ ر ق طهلئة و کرفئ را ذکر کرده
و حکم بزیادتی همزه در هر سه کرده طَهْمَل بر وزن جعفر چیزیست که بافته نمیشود از برای ابجم و بلمدک
و قتیکه درست سوده شده است بر او و طهمل زن باریکست و طهمل تنومند زشت او مثنی است و مونث آن
طهمله بزیادتی ها است و طهملی بزیادتی یاء نسبت سیاه کوتاه را میکویند و تطهمل از باب تفعلل یعنی رفت و چین
بالا و بینیست و تطهمل الرغیف چاره میان زد که بکیرد از او چیزی فصل الظاء الظل بکسر اول تاریکی نقیض
صبح و روشنی آفتاب است یعنی آنچه از زمین و غیر آن که رو به آفتاب تابیدن آنچه تابش آفتاب در او هست
او صبح است و آنچه تابش آفتاب در او نیست او ظل است یا آنکه ظل بمعنی سایه است
یا آنکه صبح سایه در بامداد است و فی در شبانکاه و جمع آن ظلال بر وزن رجال و ظلول بر وزن سرور و اظلال
بر وزن انجار میآید و ظل بمعنی بهشت است و از اینست کفته خدای که وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ یعنی برابر نیست بهشت
و دوزخ و ظل صورت از جن و غیر اوست که دیده میشود و اسم ابصر است و ظل بمعنی همتا و نرکی و بمعنی
بزرکی است و ظل بمعنی شب است یا ریره اول روز است و ظل از هر چیز کالبد و شخص اوست یا پوشش او
و ظل از جوانی اول اوست و از کرما سختی اوست و از ابر آنچیزیست که پوشیده شده است آفتاب از او یا سیاهی
او بر زمین مینماید و ظل است و ظل از روز رنک اوست و قتیکه غالب شده است او را آفتاب و ظل بمعنی پناه است
کفته میشود که هو فی ظله یعنی او در پناه اوست و اثرکه تُرِكَ الظبیُ ظِلَّه یعنی بمانند و ترک کن او را همانند ترک کردن
آهو جائی را که سایه کرده است آنجا از برای خود بواسطه آنکه از آنجا که رمید دیکر برنمیکردد بار و این مثل است
و زده میشود این مثل از برای مرد رمنده بواسطه آنکه آهو وقتیکه رمید از چیزی دیکر برنمیکردد بسوی آنچیز هرکز
و ترک شکوت را است نه بفتح راء مترجم کوید که صواب لا بفتحها است بواسطه آنکه ضمیر راجع براء است و حرف
شو نشانده و غلط کرده است جوهری مترجم کوید که غلط کرده است مص بواسطه آنکه اصل مثل ترک الظبی ظله بفتح

را است

را است چنانکه جوهری ذکر کرده و هر چنین از هری و ابن عباد و میدانی و زمخشری بطریق جوهری ذکر کرده اند
و کاهی نیز بتضمین معنی مثل استعمال کرده کفته اند که واترک ترک الظبی ظله و همچنین و لا تترک ترک الضبی ظله و کیم
بطریق مذکور نیز استعمال شده باشد لازم نمیاید که کسیکه اصل مثل را ذکر کند غلط کرده باشد مالکه منوال
اینست که اصل مثل را ذکر کند چنانکه مص نیز در سایر جاها ذکر کرده و مکان ظلیل بر وزن امیر یعنی جائیست
صاحب سایه یا آنکه مکان ظلیل این معنیست که جائیست که همیشه سایه است و ظل ظلیل مبالغه در برجا
بودن است و اظل یومنا از باب افعال یعنی کشت روز ما صاحب سایه و استظل بالظل از باب استفعال یعنی
طلب کرد سایه را و میل کرد بسوی او و نشست در سایه و استظل من الشیء و استظل بالشیء یعنی سایه کرفت
از آنچیز و بآن چیز و استظل الکرم یعنی در هم شد شاخهای تاک و درخت انکور و استظلت العیون یعنی
بکوی افتاد و فرو نشست چشمها و استظل الدم یعنی بود خون در درون پس کویا که طلب سایه کرده است
خون در درون تا از بدن پس صواب در تفسیر استظل الدم کان فی الجوف است چنانکه ابن مکرم در لسان
العرب ذکر کرده نه کان من الجوف چنانکه مص ذکر کرده و اظلنی الشیء از باب افعال یعنی پوشید آنچیز مرا و اسم
از این ظل بکسر اول است یا آنکه اظلنی یعنی این است که نزدیک شد بمن تا آنکه افتاد بمن سایه او و ظل نهاره
یفعل کذا یعنی در روز نحو کرد چنین و ظل لیله یفعل کذا شنیده شده است در شعر و آنچه استعمال شده
و شایع است یا تنلیله یفعل کذا و هر کاریکه در روز کرده شده است ظل استعمال شود چنانکه بات
در کار شب است و مضارع آن یظل بفتح اول است از باب فرح و مصدر آن ظل بفتح اول و ظلول بر وزن
سرور است و ظَلِلْتُ بفک ادغام و ظَلْتُ بحذف یکی از دو حرف تضعیف مثل لَسْتُ بفتح اول و ظِلْتُ
بکسر اول مثل مِلْتُ و اصل آن ظَلِلْتُ است و یک لام افتاده است و ظلة بفتح اول ایستادن در جائی و بمعنی
تند سر آمد و ظلة بضم اول زین پوش و کلاه و بمعنی اول ابر است که سایه میافکند و ظلة آنچیزیست که سایه
میافکند از درخت و جز آن و از اینست که سایه بان را ظلة میکویند و کفته خدای که عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ کفته
که ابریست که در زیر او سموم و باد کرم است یا ابریست که سایه افکنده است بر ایشان پس فراهم آمده اند
در زیر او طلب کنند بسایه آنچه رسیده است بایشان را از کرما پس طبق شده ابر بر ایشان و هلاک کرده است
ایشان را و کفته میشود که دامت ظلالة الظل بکسر اول و ظلة الظل بضم اول یعنی دایم شده است آنچه سایه
طلب کرده میشود در بار و ظلة بضم اول نیز چیزیست مانند صفه و نشستنکاهی است که پوشیده میشود
باو از کرما و سرما و جمع آن ظلل بر وزن صرد و ظلال بر وزن رجال میآید و ظلال بر وزن کتاب و ظلة
بکسر و فتح اول بر لته از خیمها است و اظل بر وزن اشد درون انکشت است که در بهم اورده انکشتها
و مشت ساختن دست دیکری نماید و اظل از شتران درون سپل اوست و جمع آن ظل بضم اول شاذ
و اشکار کرده است عجاج تضعیف را در کفته خود که تَشْكُو الوَجَى مِن أَظْلَلٍ وأَظْلَلِ یعنی شکایت میکنند
شدت از سپل و سپل را از برای ضرورت شعر و ظلیلة بر وزن سفینه جائی فراهم آمدن و ایستادن
آبست در پایین کذرکاه رود و ظلیلة مرغزار هیئت بسیار بر درخت است و جمع آن ظلائل بر وزن

شدایدمیابد و ملاعب ظله یعنی بازی کنند بسایه خود واسم برنایست و در تثنیه گفته میشود ملاعبا ظلهما و در جمع
هم ملاعبات ظلهن است پس هرگاه نکره کردی بیرون نداورده ظل را لیکن شماره پس گفته که هن ملاعبات اظلالهن
وظلاله بروزن سحابه شخص وکالبد است وظلاله بکسر اول ابریست که می بینی او را تنها و معنی سایبان او را بروزن
وظلال بروزن سحاب ابریست که سایه میاندازد بتو وظلیلاء بفتح اول وسکون جایگاهیست وظلال بروزن
کتاب بهشت را میگویند وظلال از دریا موجهای اوست وظل بحر بادبانیست دو زیر درخت که میرسد
باو آفتاب وظلل بالسوط از باب تفعیل یعنی اشاره میکند بتازیانه از برای ترسانیدن وظلظل بروزن
قنفذ کشتیها است وظلال بروزن شداد جایگاهیست **فصل العین عبدل** بحنظله شناخته شد
بمناس بود بزرگوار و عبادله از صحابه بروزن فراغنه دویست و بیست نفرند و هرگاه اطلاق عبادله کرده اند
اراده کرده اند چهار کس را عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص
و نیست عبدالله بن مسعود از ایشان و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که ابن حمام در شرح خود بهذا
میگوید العبادله فی عرف اصحابنا عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس وفی عرف
غیرهم اربعة اخرجوا ابن مسعود وادخلوا ابن عمرو بن العاص وابن الزبیر وقال احمد بن حنبل وغلط صاحب
الصحاح اذ ادخل ابن مسعود واخرج ابن عمرو بن العاص وقیل لان ابن مسعود تقدمت وفاته وهولاء عاشوا
حتی احتیج بعلمهم ولا یخفی ان غلبة لفظ العبادلة فی بعض من یسمی بعبدالله دون غیرهم مع انهم نحو مأتی رجل
لیس الا لما تواتر عنهم فی العلم وابن مسعود اعلمهم ولفظ عبدالله اذا اطلق عند المحدثین ینصرف الیه فکان
اعتبارهم فی مسمی لفظ العبادلة اولی ومع وجود اینکه درینجا عبادله را صریح بچهار کس کرده در ترکیب
سه کس ذکر کرده ابن عباس وابن عمر وابن عاص **عباقیل** بروزن قنادیل باقیماندهای بیماریها
و دوستیست مقلوب عقابیل **عبل** بفتح اول سبزی از هرچیز است و در مونث عبلة بزیادتی ها است
وجمع آن عبال بروزن رجال میاید و عبل از باب کرم وعبل از باب نصر یعنی سطبر شد وعبل از باب فتح
و وصف آن عبل بروزن کتف واعبل بروزن احمر یعنی درشت و سفید شد وعبلاء بروزن حمراء بمعنی
سنگ بزرگ است یا سفید از سنگها است و عبنقل بروزن سمندل سخت بزرگ را میگویند وعبل بتحریک
هر برگ باریک شده غیر پهن است مثل برگ طرفا وعبل میوه ارطی است یا برگ باریک اوست وقتی که سطبر و نیکو
شده است از برای برآسته شدن باو و یا اینکه عبل برگ باریک است یا برگ افتاده از و برامده است واین ضد است
وقد اعبل الشجر فهما از باب افعال درهردو یعنی افتاد و برامد برگ درخت وعبل الشجر یعبلها از باب نصر یعنی
افشاند برگ درخت را و عبل السهام یعنی کوتاه کرد تیر را والمعبل بکسر میم یعنی پیکان پهن دراز وعبل الشی یعنی برگردانید
انچیز را و بازداشت او را وعبل به یعنی رفت و گفته میشود که القی علیه عبالته بفتح اول وتشدید یاء وتخفیف
لام یعنی افکند براو گرانی خود را و ذو العبالة بن رحیب مهتری و بزرگیست و بنوعبیل بروزن امیر قومی از عوض
ارم سام قبیلة اند از عرب عاربه که منقرض و سپری شده اند و عبول بروزن صبور مرگ است و گفته میشود که
عبلته عبول یعنی برگرفت او را مرگ وعبال بروزن سحاب گلیست و سبز میشود درخت او بالبکم

بریان میشود از او چوب دستها و گفته میشود که از این است عصای موسی علیه السلام وعوبل بروزن جوهر
اسم است وعبلاء بروزن حمراء اسم جایگاه است و کان ومعدن روی است در بلاد قیس واعبل بروزن احمر
کوه سفید است سنگهای او یا سنگ درشت سطبر است که میباشد سرخ و سفید و سیاه وعبلة ابن انمار بضم
اول در قبیله عمیره است وعبلة بفتح اول کنیزیست از قریش مادر قبیله است امیه صغری که گفته میشود
برای ایشان عبلات بتحریک ونسبت باو عبلی بفتح اول است و عبلی بتحریک نقل کرده شده است از ابن ماکولا
وعبلة الشبر بفتح اول جایگاهیست در مغرب وعبلیه بروزن سفینه زن سطبر است و عنبل بروزن قنفذ اسم
زیادتی هاء ایچیزیست که میگذارد ختنه کننده از ختنه فرج زن وعنابل بروزن علابط بمعنی سطبر است
وعنبلی بضم اول و یاء نسبت زنگی را میگویند از برای سطبر بودن او وعنبل بروزن غضنفر بمعنی عظیم است
مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت پس مکرر است و معبل بروزن محدث کسیست که با او پیکانهای
پهن دراز است **عبهل** الابل از باب فتح یعنی فروگذاشت شترها را وابل عباهل بروزن دراهم ومعبهلة بفتح
هاء یعنی شتریست فروگذاشته شده وعباهله بروزن عبادله مهترهای قرار و آرام گرفته در ملک و بادشاهی
که زایل کرده نمیشود از او وعبهله بروزن حمدله وعبهال بروزن سربال یعنی عتاب کردن ومستعبهل بکسر هاء بفتح
اسم فاعل از باب تفعلل بمعنی وا ایستنده است و آنکسیست که باز داشته نمیشود از چیزی **عتله** بتحریک کلوخ بز
رگیست که کنده میشود از زمین وعتله آهنی است که گویا سر تیر است یا چوب دست آهنیست که از برای او
سرپهنی هست و جای کرده میشود باو دیوار وعتله عمود آهنین درودگر چوب کار و چوب سوراخ کن است
وعتله شتر ماده ایست که ابستن نمیشود وعتله چوب دست سطبر است و بمعنی کمان فارسیست و جمع آن
عتل باسقاط هاء است وعتله ابی السلام عتله بن عبدالله است که اسم او را پیغمبر صلی الله علیه واله تغییر داد
وعتبه گذاشت وعتل بدو ضمه وشد لام بمعنی خورنده منع کننده جفاکن سطبر درشت گوئیست وبمعنی سطبر د
غلیظ است وعتیل بروزن امیر بمعنی مزدور و خدمتکار است و جمع آن عتلاء بروزن علماء میاید و داء عتیل
بروزن مذکور یعنی درد بیست سخت وعتول بروزن قنفذ وعنتل بروزن جندب چیزیست که میماند از ختنه
فرج زن وعتله یعتله از باب ضرب یعنی کشید او را بعنف و زور پس برداشت او را فانعتل از باب
انفعال یعنی پس کشیده شد است وهو معتل بروزن منبر یعنی او تواناست بر این کار وعتل الناقة یعنی کشید
مهار شتر را وعتل الی الشر از باب فتح یعنی شتاب کرد بسوی بدی و وصف آن عتل بروزن کتف است وعتله
از باب فعلله یعنی درید او را پاره پاره ها و گفته میشود که لا انعتل معک از باب انفعال یعنی نمی ایم با تو وهمیشه
میباشم در جای خود عتول بروزن درهم کسیست که نمیرسد نزد او بی مبازها از زنان وضباع عثاکل بروزن دراهم
کفتارهائی اند که پاره پاره میکنند ماکول وصید خود را پاره پاره ها **عثل** بروزن کتف و عثل بتحریک لیسا
از هر چیزاست و بمعنی سطبر کننده است و فعل از این در هر دو معنی عثل از باب فرح میاید وعثل بتحریک
بره پیه و چربیست که در گوشت در رودهای گوسفند است وعثول بشد لام قرشب درمانده در سخن
و سست رامیگویند مثل عثوثل بروزن حبوکر وکسیست که بسیار است موی مردونا وعثولک بضد بروزن

بروزن

صبور واحمق وکول را میکویند وجمع ان عثل بر وزن کتب میاید وعثول درخت خرمای بد ستبر است وعثیر عثو
بر وزن جعفر بمعنی ریش بزرگ پر مو نیست وعثال بر وزن کتاب کریوه وراه در کوه است یا رودی است در قبیله
جذام وهو مثل مثال یعنی او دو برابر مال است که میابیند بر پیشانی و بیماری انشاد عثلول بر وزن زنبور ریحا
یال است که میروید او موی وام عثیل بر وزن حذیم کفتار است وعثیل نیز از کفتار امیکویند وکیستی که روغن
منیما لدو ارایش نمیکند وعثلث یک یعنی بستر و پیوسته شد شکسته دست او بکژی مثل عثمت **عثجل**
بر وزن جعفر بمعنی شکم بزرگ است وهم چنین انجل بهمزه که بزرگ شکم است مثل عثاجل بر وزن علابط وعثجل
نواخ ستبر از مشکها او ندها ظرف فاست وعثلبه بر وزن جعفره زمینی وابیست در رود ستیع از بیمار نه
وعثجل از باب دحرج یعنی گران است بر او بر خواستن از بیمری یا از علت و بیماری **عثکول** بر وزن زنبور
وعثکوله بزیادتی هاء وعثکال بر وزن قرطاس بمعنی خوشه یا شاخ وعذق متعثکل از باب تفعلل یعنی خوشه است
که خوشه ها دارد و فقه داده میشود کالمی کاف متعثکل وعثکوله بضم اول انجیر لیست که او پخته شده است از پشم
رنگین و ارایش پس امده و رفت میکند در هوا وعثکله از باب فعلله یعنی او را یا بن پشم و باین ارایش کرد وعثکله بر وزن
هدلم گران از دو پدیدست ودو عثکلان بر وزن زعفران مهتر بیست **العجل** بتحریک بعجلم بزیادتی هاء
بمعنی شتافتن است وهو عجل بر وزن کتف وعجل بر وزن ندس وعجلان بر وزن سکران وعاجل بر وزن کامل
وعجیل بر وزن امیر یعنی او شتابنده ایست وجمع ان عجالی بفتح اول وقصر اخر وعجالی بضم اول وقصر اخر وعجال بر وزن
کتاب میاید وقد عجل از باب فرح وعجل تعجیلا از باب تفعیل وتعجل از باب تفعل یعنی شتاب کرد واستعجله از باب
استفعال یعنی عزیمت کرد و برانگیخت و امر کرد او را بشتاب کردن ومستعجل یعنی گذشت در حالتی که جوینده و طلب
کننده بود شتاب کردن را از خود به پیچ کشیدن در او وعجلان بر وزن سکران اسم شعبان است از برای زود گذشتن
و سپری شدن او وعجلان بالف و لام اسم است وقوس عجلی بر وزن سکری یعنی کمانیست که شتاب کننده است
تیر او وعاجل بر وزن کامل شتابنده وبی مهلت است ودر هر چیز نقیض اجل که درنگ کننده بمهلت است در هر چیز
واعجله از باب افعال یعنی پیشی گرفت او را مثل استعجله از باب استفعال وعجله از باب تفعیل وعجلت الناقه
انکه بچه شتر ماده بچه را ناتمام و نارسیده ومعجل بر وزن محسن ومعجل بر وزن محدث ومعجال بر وزن
مفتاح شتر لیست که میزاید پیش از تمام شدن سال پس میرسد در رنگ کانی میکند بچه او را ان بچه معجل بر وزن
مکرم است وشتر لیست که وقتی که نهاده شده است پای در رکاب او جسته است مثل معجله بر وزن محسنه ومعجل
درخت خرمای پیش رس است که رسنده است در ابتدای بار او وعجاله بضم وکسر اول وعجل بضم اول وعجله
بزیادتی هاء انچه شتاب کرده تو او را از چیزیست ومعجل بر وزن محدث شبانی است که میدوشد شتر را دو
شیرپی و ان شتر در چریدن است ومعجل نیز بمعنی اینده با اهل وعیال خود است تا ان شیر دوشیده مثل منجل
بصیغه اسم فاعل از باب تفعل وعجاله بر وزن ثمامه وکتابه واعجاله بکسر همزه وعجل بضم اول وعجله بزیادتی
هاء ان شیر لیست که میدوشند او را معجل وشبان وعجال بر وزن رمان وعجول بر وزن سنور بهم امدن که
وشت است از کوه با خرما وخرما که شتاب کرده میشود در خوردن او وخرمائیست که خمیر کرده میشود تا ارد

بکسر میم

کندم داد

گندم ان برشته شده پس شتاب کرده میشود خوردن او وعجل بتحریک بمعنی گل ولای ولجن است وعجل بکسر اول بچه گاو است
مثل عجول بر وزن سنور وجمع ان عجاجیل بر وزن قنادیل است وبقره معجل بر وزن محسن یعنی گاو لیست که گوساله دارد از نر
عجل بکسر اول حیوان است وعجله بزیادتی هاء شک دو دولاب است وجمع ان عجل بر وزن عنب وعجال بر وزن جبال میاید
وعجله کیاهی است وعجله جایگاهیست نزدیک انبار نامیده شده است بعجله وان زینست وعجله بتحریک التی است که میکشند
او را گاو و بغاد کردوون میکویند وجمع ان عجل باسقاط هاء واعجال بر وزن اثقال وعجال بر وزن رجال میاید
وعجله بمعنی دولاب مثل اسیا است وعجله چرخ چاه بزرگ است وعجله چوبهائیست که جمع کرده میشود بر او گرانیها
یعنی چیزهای گران وسنگین وعجله چوبیست که بر پهنا افتاده است بر دو دیوار سر چاه و دو دلو بزرگ او نصب شده است
با او وعجله گل ولای ولجن است وعجله پله وجای پای بر امدن بدرخت خرما است مثل ضیو ناو وعجله دو است
در یمن ودار العجله جاییست چسبیده بمسجد الحرام وعجول بر وزن صبور زنی که فرزند مرده است وعجول حیران وگرسنه
و والراز زنان وشترها است از برای شتاب کردن انها و حرکت ها از ناشکیبائی و بی قراری وجمع ان عجل بر وزن
کتف وعجایل بر وزن شدایدمیاید وعجول بمعنی مرد وبمعنی قمار لیست وانجیر لیست که اول رود و پیش از خوردن
چاشت خورند وعجول چاهیست در مکه که کنده است او را عبد شمس یا قصی ومعاجیل بر وزن مصابیح مختصر
های راههاست وعجیلی بضم اول وفتح ثانی وقصر اخر وعجیله بر وزن جهینه دو قاف اشتر است وعجیل بر وزن
زبیر قمار لیست یا خوراکی است که پیش او اورده میشود از برای کودکی پیش از ساخته شدن خوراک
از برای ایشان وعجاله بر وزن کتابه کیاهیست وعجلاء بر وزن حمراء جایگاهیست معروف وعجلا نیز بفتح
اول وشدیاء ولسنت شهریست در مرج دیباج وعجلی بر وزن سکری اسم ناقه ذی الرمه واسم اسپیکه کسوی
وعبید العجل بطریق وصفیت لقت کسیست وعاجل بر وزن دراهم چیزهائیست از کشک کرده شده است
بدرازی وستبری کف دست وعجل تعجیلا از باب تفعیل وتعجله از باب تفعل یعنی برید اقط وکشک را همچنین
وگفته میشود که اخذت مستعجلا من الطریق وهذه مستعجلات الطریق از باب استفعال بفتح جیم یعنی گرفتم نزدیک
از راه او حاضر بودن او را وانیما نزدیک بود نهانی راه است وام عجلان بر وزن سکران پرنده ایست و آنانا
بعجال بر وزن رمان وعجول بر وزن سنور یعنی امد ما را بفراهم امدن از خرما **عدل** بفتح اول بمعنی داد و داد
دادن ضد جور و ستم کردنست وعدوله بر وزن حموضه ومعدله بر وزن مرحله ومعدله بکسر دال عدل بعد
از باب ضرب یعنی داد داد او را پس انکس عادل بر وزن کامل وجمع ان عدول بر وزن سرور وعدل بلفظ
واحد میاید مانند مذکر وعدل الحکم تعدیلا از باب تفعیل یعنی برپای کرد حکم را وعدل فلانا یعنی ستود
وعادل خواند فلان را وعدل المیزان یعنی راست کرد ترازو را وعدله بتحریک وعدله بر وزن همزه ستوده
شده که اند با اینکه عدله بر وزن همزه از برای واحد وعدله بتحریک از برای جمع است وعدله بعدله از باب
ضرب وعادله از باب مفاعله یعنی سنجید و برابر کرد او را وعادل فی المحمل یعنی بر نشست با او در محمل و انداز
او شد وعدل بمعنی مثل و مانند است مثل عدل بکسر اول وعدیل بر وزن امیر وجمع ان اعدال بر وزن
اشجار وعدلاء بر وزن شرفاء میاید وعدل بمعنی پیمانه و بمعنی پاداش و بمعنی فریضه و فرموده خدای

و بمعنی فدای و بدلیست که خود را بوها نند و بمعنی برابر کردن و راست کردن است و عَدَل بی الف لام مترد
که صاحب شد عسسی و شبکردی تتبع را پس هرگاه اراده کرده میشد کشتن مردی دفع کرده میشد بسوی او پس
کفته شده است از برای انچه نومید میشود از و وُضِعَ عَلی یَدَیْ عَدْلٍ یعنی نهاده شد بدستهای عدل یعنی بجای
از برای او نیست و عِدل بکسر اول و ثانی و نیمه بار است و جمع ان اَعْدال بر وزن انجاد و عُدُول بر وزن سرود
میاید و عَدیل بر وزن امیر معادل و هم سنک و برابر شده های تو است و شرب حتی عدل یعنی اشامید
تا کشت شکم او مثل تای بار و اعتدال از باب افتعال میانه شدن حالی است میان دو حال در کمیت و کیفیت مثل
درازی و کوتاهی که اعتدال وسط میان این دو است یعنی نه کوتاه و نه دراز و هر چیز که تناسب دارد پس
معتدل است و هر چیز که برابر کرده پس عدل و تعدیل کرده شود و اوعدل عنه تعدل از باب ضرب و مصدر
ان عَدْل بفتح اول و عُدُول بر وزن سرور یعنی بر یکسوی شد از او و عَدَلَ الیه و مصدر ان عدول بر وزن
سرور است یعنی برگشت بسوی او و عدل الطریق یعنی میل کرد راه بیک سوی و عدل الفحل یعنی ماند و کذا
کشن جستن بماده را و عدل الجمال الفحل یعنی بر یکسوی کردن شتربان کشن را که نجهد بر ماده و عدل فلانا
بفلان یعنی برابر کرد فلان را بفلان و راست که میان ایشان او مال معدل بر وزن مسجد و لا معدول
بر وزن منصور یعنی محبس از برای او جای کردانیدن و انعدل عنه از باب انفعال و عادل از باب مفاعله یعنی کج
شد و عِدال بر وزن کتاب پیش امدن دو کار است که نمیداند تو که بکودی بکدام یک از این دو پس بود در این
اندیشه و عدولی بفتح اول و ثانی و ضم لام و هیست در بحرین و عدولی درخت در بینه دراز است و عدولیان
لیاحت نشید یای کشتیها است که نسبت داده شده است بان درخت در بینه یا نسبت داده شده است بعدول
وان مردی بوده است که سیکرمنه است کشتیها را مترجم کوید که جوهری میکوید که کسی که منسوب بان کردانده غلط
کرده است باعدولی منسوب است بکروهی که بوده اند که فرود میامدند ببحر و عدولاه بمعنی ملاح و کشتیبان است و معدلات
بر وزن مُعطلات کوشه ها و کنجهای خانه است که برابر کرده شده است با یکدیکر و کفته میشود که هو یعادل هذا لامر
وقتی که افتاده شده است در سختی که نکذرانیده است و عدله تعدیل برابر و راست کردن دو تای بار است

عُذْمُل بر وزن قنفذ و عُذْمُلی بزیادتی یاء نسبت و عُذامل بر وزن علابط و عُذاملی بیاء نسبت هر یک دار
دیرینه است و عُذْمُل و عُذْمُلی سطبر و دیرینه از درخت و از سوس مارها است و عَذْمُول بر وزن زنبور بمعنی
وزغ است و عُذْمُل بر وزن قنفذ نر از کرکس است **عَنْدَبِیل** بر وزن زنجبیل پرنده ایست کوچک تر از ابو عُمره
یا الفنبر است در عندلیب که ان را هزار میکویند **عَنْدَل** بر وزن جعفر شتر سر سطبر و کنده است و بعد کر
و مونث هر دو و عندل بمعنی دراز است و مونث این عندله بزیادتی هاء است و عندل البعیر یعنی سخت شد
شتر و عندل البلبل یعنی صدا کرد بلبل و هزار و عنادلان تثنیه عُنادل بر وزن علابط هر دو خصیه است
و عَنْدَلیل بر وزن زنجبیل کنجشکی است و امراة عندله بر وزن هدهد یعنی زنیست که بزرکیست پستانهای
او و عندلیب یعنی هزار کذشت در باب باء موحده مترجم کوید که مصنف پیروی جوهری کرده است در ذکر عندل
در اینجا و همچنین بعد از ترکیب م ث ل و غلط است بواسطه انکه نون او زاید است جای او ترکیب عدل

واکر نون او زاید است ثواب ذکر او بعد از ترکیب ع م ث ل است و اینجا جای او نیست **عَذْل** بفتح اول
بمعنی نکوهیدن و سرزنش کردن و فعل ان از باب نصر است مترجم کوید که ابن عباد فعل از این را از باب نصر و ضرب
هر دو ذکر کرده اینکه کفته که عذلته اعذله واعذله عذلا فاعتذل لمن فاعتب و هم چنین صاحب شمس العلوم در هر دو
باب ذکر کرده مثل از باب تفعیل و اسم از این عذل بتحریک است و اعتذل از باب افتعال و تعذل از باب تفعل یعنی
قبول سرزنش کرد و هو عذله بر وزن همزه و عذال بر وزن شداد یعنی بسیار ملامت و سرزنش کننده است و جمع ان
عذله بتحریک و عُذّال بر وزن رمان و عُذُل بر وزن کتب میاید و ایام معتذلات بصیغه اسم فاعل از باب افتعال و بدل
بدو ضمه یعنی روزهائیست که سخت است کرمای ان و عاذل بر وزن کامل رکیست که بیرون میاید از او خون استحاضه
و عاذل بمعنی با جا یکا هیست و عاذل اسم ماه شعبان است در جاهلیت یا اسم ماه شوال و جمع ان عواذل بر وزن
قوافل میاید و اعتذل از باب افتعال یعنی دل نهاده شد و اعتذل الرامی یعنی انداخت تیرانداز با و دو تیر و عُذّل بتشدید
بر وزن جبانه دبر و مقعد را میکویند و مُعَذَّل بر وزن معظم کسیست که ملامت کرده میشود از برای زیاده کذرانیدن
بخشش او و معذل اسم است **العَرْجَلَة** بر وزن فعلله پاره از اسبان و کروه پیاده ها است و کروه یرا است
و عرجول بر وزن برذون بمعنی کروه و جماعت است **عَرْذَل** بر وزن جعفر سخت سخت را میکویند و عرذله بزیادتی
هاء سختی در راه رفتن است و عرندل بر وزن سمندل بمعنی سخت سخت است **عِرْزال** بر وزن سربال بیشه
شیر و ایضا جائیست که کرد میاورد در جای خود از برای بچه های خود از انچه میکسترد او را مثل اشیانه و عرزال
جائیست که میکیرد دشتبان در اطراف درختهای خرما و بالای ان از ترس شیر و عرزال باز مانده از کوشت است
و عرزال ایضا مانند جوال است و خانه خوردیست که کرفته میشود از برای ملک هر کاه کار زار کرده است و خانه ایست
از برای چیدن ثمار زرع و دنبلان و عرزال سوراخ مار است و عرزال کالای که در و بمعنی شاخ درخت و بمعنی دکان
و بمعنی کروه و فرقه از مردم و بمعنی کرانی و سنکینی و بمعنی خوار و حقیر است و عُرْزال دهن توشه دان است و عرزال
فزونی و فضیلتی که کزیده میشود با او ادم و اختصاص یافته میشود و قوم عرازیل بر وزن قنادیل یعنی کروهی اند
که فراهم امده اند از برای دزدی کردن **عَرْطَل** بر وزن جعفر و عرطلیل بر وزن زنجبیل در شت بسیار دراز است
و کرطویل بواو بدل لام اول نیکوی جوانی نیکو قد را میکویند **عَرامیل** بر وزن قنادیل ذاهبه ها و از
کارها سختیهای انها است و عرقل از باب فعلل یعنی میل کرد از قصد و اهنک و عرقل علی فلان یعنی کژ کرد سخن
خود را و برکردانید بر او سخن غیر را است و اعرقیل بر وزن قندیل زرده تخم مرغ است و عرقلی بفتح اول و قصر
اسم رفتاریست که خرامیده میشود در او و عرقال بر وزن سربال کسیست که راست میرود و براه و است کرفتار
او **عَرْکَل** بر وزن جعفر بمعنی دایره و کوس است و عرکل اسم است **عِرْهَل** بر وزن ازدب بمعنی سخت
از شتر است و عراهل بر وزن علابط تمام افرینش از اسبها است و عراهیل بر وزن سرابیل کوه فرو کذاشته
شده است و عرهل برای لغتی است و معنی انچه کذشت در راه **عَزْلُه** یعزله از باب ضرب و عزله از باب تفعیل یعنی
دور کرد او را میکویی فانعزل از باب انفعال و اعتزل از باب افتعال و تعزل از باب تفعل یعنی دور شد او و معزول
بیکار است که دور شده است از کار و عزل عنها یعنی دور شد از زن در امدن منی و نخواست بچه او را و نداد منی که مبادا

تعذیل

وعرقل کالاند بمعنی کوکرد بخود دیدیم

ابسته شود مثل اعتزلها از باب افتعال ومعزال بروزن مفتاح شبان تنها را میکویند وفرودامده بیکسوی از غزا
وکسیست که نیست باو نیزه وجمع ان معازیل بروزن مصابیح میاید ومعزال کسیست که دور میشود از اهل خانه
از ناکسی که دارد ومعزال بمعنی کول بجز داست وتعازلوا از باب تفاعل یعنی دور شدند بیکسوی بعضی از بعضی
وعزله بفتم اول بمعنی اعتزال ودور شدن بیکسوی است واعزل بروزن احمر ریکت تنهای برین شده از ریکها است
واعزل از چارپایان است که میل کرده است دم او بیکسوی بطور وت وخوی نه بافرینش واعزل ابریست که نیست در او
باران واعزل هر ده وعصیب مرد ناید شده است انکوشت واعزل یکی از سماکین است وان دو ستاره است که یکیرا
سماک الاعزل ودیکری را سماک الرامح میکویند واعزل بواسطه ان کفته میشود که نیست با وصلاحی همچنانکه با سماک
رامح است یا بواسطه ان اعزل میکویند که هر کاه بر میاید نمیباشد در روزهای او باد وسرما واعزل کسیست که
ناقص است یکطرف سرین او از طرف دیکر واعزل کسیست که سلاح واکت جنک با او نیست مثل عزل بدو ضمه وجمع
اعزال وعزل بدو ضمه عزل بضم اول واعزال بروزن انجار وعزل بروزن رکع وعزلان بروزن عثمان ومعازل
بروزن مصابیح میاید مترجم کوید که غلط کرده است مصنف که معازیل را جمع اعزل کفته ومعازیل جمع معزال است
چنانکه پیش از این مذکور شد واین منقول از ابن جو است که مصنف نیز ذکر کرده چنانکه ابن مکرم در کتاب لسان العرب
مذکور ساخته واسم ابن عزل بتحریک است وعزل بضم اول وعزال بروزن کتاب بمعنی سستی وترس وبددلی است
وعزل بفتح اول انچیزیست که او رده میشود به بیت المال از برای پیش وورود کروزن کرده نمیشود ونه کرده نمیشود
تا جای معین وعزل جایکاهیست وعزلاء بروزن حمراء بمعنی دبر ومقعد است وجای ریختن اب است از راویه
وما نند ان وجمع ان عزالی بکسر لام وعزالی بفتح لام بروزن صحاری وعزلاء اسم اسبی است از بنی جعفر بن کلاب واعزال
بروزن ارا ذل جایکاهیست وعزله بضم اول وهی است در یمن از نکار وعزان بفتح موحده وسکون خاء مهمله ونون
وعزالان بصیغه اسم تثنیه عزال بروزن سحاب دو پر است در طرف دم عقاب والتزویج بکله بروزن بجحنه
جایکاهیست ومعتزل بصیغه اسم فاعل از باب افتعال کروهی اند از قدریه که ان کروه انکه ایشان بیکسوی شده اند
از دو کروهی که کراهند نزد ایشان وخواسته اند ان دو کروه که را اهل سنت وخوارج را یا انکه نامیده است ایشانرا
بمعتزله وقتیکه بیکسوی شدند از واصل بن عطاء واصحاب او بسوی ستونی از ستونهای مسجد در شروع کرده بقول منزله میان منزلتین
یعنی وانکه صاحب کناه کبیره نه مؤمن است مطلقا ونه کافر مطلقا بلکه میان این دو منزله است از برای حسن بصری که اعتزل عنا واصل بن عطاء یعنی
بیکسوی شد از ما واصل بن عطاء وکفته میشود که اقرع عزلجا رکت بتحریک یعنی بکوب دنبال خر خود را وعرک بتحریک موی دم
وکفل است **عزهول** بضم اول شتر فرو کذاشته شده است وجمع ان عزاهیل بروزن قنادیل میاید وعزهول شتر اند سیاه
وعزهل بروزن جعفر وبروزن خرچ مرد جنبنده در آرام است وعزهل نکو تر یا بچه اوست وعزهل بروزن زبرج وعزهول
بروزن ذنبور بچه شتر اند است وعزهل بتشدید لام بروزن ارزدب بمعنی فارغ وبیدل است وعزهل اسم است وجایکاهی
ومعزهل بصیغه اسم مفعول از باب دحرج مرد نیکو خورش است وعزاهل بروزن علابط جایکاهی است **عسل** بتحریک
سواران است وقتیکه کرد ان شده است وعسل اب دهن مکس عسل است و از اینجاست که انکبین را باران تو میبینی که میاید بروی
شکوفه وکل وغیر ان پس بر میچیند او را مکس عسل و او دو دویست که بلند میشود پر نمیتوانیم دجو میان آسمان و زمین

پس میکوید دان خال خود پس سنبره میشود در شب پس میاید انکبین وکاهی میاید انکبین آشکار پس میچینند او را مردم مترجم
کوید که انکبین آب لعاب دهن مکس است بر کلها و شکوفهای نشیند وچیزی از انها بر میدارد وبعد از خوردن از لعاب
او عسل بهم میرسد واطلاق انکبین وانجبین بارد نیز میکنند دان چیزیست که میبارد بر کیاهها ودرختها وانجبین بر درخت
که بارد کرانکبین وانجبین وعلما بارد انکبین علی وانجبین بر درخت بید بارد بید انکبین میکویند پس ترد بدم او طلوع صورت
ندارد بلکه دو قسم است یکی انکبین مکس وان را عسل میکویند ویکی انجبین میبارد وان را انکبین میکویند چنانکه کذشت ودیکر انکه
انجبین میبارد مکس عسل او را بر میچیند نیز غلط است بواسطه انکه بسیار ملاحظه شده که درجایکه ان بارش نیست بکلها
وشکوفهای نشیند ودر بیشه ها ان کل وشکوفه چیزی بر میدارد وبا آشیان می برد وبعد از خوردن لعابی از دهن او بر کیفیت
بهم میرسد ومؤید این سخن است کفته خدای که یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس پس ظاهر شد که عسل
از خوردن انها کلها و کیاهها را در درون انها این کیفیت بهم میرساند وبیرون میاید از دهن انها نه اینکه عسل باشد که بیارد
ومکس ان را بر میچیند ومیکویم که جدا کرده ام از برای منافع ونامهای او کتابی وکاهی مؤنث نیز میاید وجمع ان اعسال بروزن
انجار وعسل بروزن کتب وعسل بضم اول وعسول بروزن نسور وعسلان بروزن عثمان میاید وعسالة
بروزن شداد وعاسل بروزن کامل بردارنده انکبین است از جای او وعسالة بروزن جبانة جای مکس است ومکس انبوه
عسالة میکویند وعسل الطعام یعسله از باب ضرب ویعسله از باب نصر وعسله از باب تفعیل یعنی آمیخت طعام وخوردنی را
با انکبین واستعسلوا از باب استفعال یعنی خواستند بخشیدن انکبین وعسلتهم از باب یعنی پس بخشیدم ایشانرا و
وعسلتهم از باب تفعیل یعنی توشه کردم با ایشان انکبین را وعسل نیز دو شاب خرما ورطب است وصمغ درخت عرفط
وعسلی بزیادتی یاء نسبت یهود ونشان ایشان را میکویند وعسل لبنی بوی خوشیست که بوی زرد دار درخت و بوی
کرفته میشود از سوختن دود کردن او وعوام عسل لبنی را حصی لبان میکویند وعسل الرمث یعنی انکبین
درمنه سفید است مثل جمان وان نقره ایست که بشکل مروارید میسازند ونیز عسل قبیله ایست وعسل ابن
ذکوان مردیست معروف وعسل فلانا یعنی خوب کرد ستایش فلان را وعسل المرأة یعسلها از باب ضرب یعنی
جماع کرد با زن وعسل من طعامه عسلا بتحریک یعنی چشید از طعام او مثل حلب حلبا وعسل الله فلانا یعنی دوست
کرداند فلان را بسوی مردم وعسل الرمح یعسل از باب ضرب ومصدر ان عسل بفتح اول وعسول بروزن سجود
وعسلان بروزن رمضان است یعنی سخت شد جنبیدن نیزه پس ان نیزه عاسل بروزن کامل وعسال بروزن شداد
وعسول بروزن صبور است یعنی نیزه جنبنده وعسل الذئب والفرس یعسل از باب ضرب ومصدر ان عسل بتحریک
وعسلان بروزن رمضان است یعنی بی ارام شد کرک یا اسب در دویدن ومیجنبانید سر را وعسل الماء عسلا بتحریک
وعسلانا بروزن رمضان یعنی جنبانید اب را باد پس جنبید اب وعسل الدلیل بالمفازة یعنی شتاب کرد راهنمای
در بیابان وعسل بفتح اول شیر ماده ذود واست مثل عسکل بروزن جعفر بزیادتی نون وعسل جایکاهی است
وعسیل بکسر اول قبیله ایست از یمانیان وبنو عسیل بکسر اول قبیله ایست از بنی عمرو بن یربوع که ان میکنند کرمنا در ایشان
مؤل است ومعسکر بروزن مرحله جای عسل کردن مکس انکبین است وکفته میشود که ما الغرف لمعتزب عسلم یعنی
نمیدانم از دو رکها و ریشها اسب ونژاد او را وعسیل بروزن امیر موی سخت زنی است که زود بر کردانند دست است

مترجم گوید که صاحب قاموس بدین معنی واعسیل بر وزن امیر ضبط کرده وصواب عسل بر وزن کتف است چنانکه جوهری وازهری
وخلیل وابن عباد وغیر ایشان نقل کرده اند وعسیل جاروب عطار است یا آن بوییست که با وگل آن میشود بوی
خوش وعسیل ذکر فیل وشتر است وجمع آن عُسُل بر وزن کتب میاید وهو عِسل بکسر اول یعنی او برای مال وچاره
وپرستاری وغم خواری اینها میکند وقصر عِسِل بکسر اول کوشکیست در بصره نزدیک خِطّه وخط کشیده بنی عسل
کردیکری معروف نکند نسبت داده شده است وعِسل آن مردیست از بنی تمیم از فرزندان اوست صبیغ ابن عسل
مترجم گوید که او آنکسیست که سؤال کرد از عمر از متشابه قرآن پس زد او را عمر وامر کرد که هم نشینی با کسی نکند
وذو عِسل بکسر اول جاییست وابن عِسله یعنی یک شاعریست وابو عِسله بکسر اول کرد است وعُسیله بر وزن
جهینه اسپیست شرقی تمیمه او وعُسیله نطفه یا آب مرد است یا شیرینی جماع است مانند کرده شده است بعسل از لذت
ومزه او وعُسُل بدو ضمه مردان صالح اند وواحد آن عاسل بر وزن کامل وعَسول بر وزن صبور است وصفوان
ابن عسّال بر وزن شداد صحابی است وعَسَل بفتح اول بمعنی نصا است ودر حدیث است که کذب علیک العسل یعنی
عسل وفقع او ومراد عسلان ورفتار گرگ است مترجم گوید که این گفته عمر است در وقتی که شکایت کردند او عمرو بن
معدیکرب از بهم پیچیدن پای پس گفت که کذب علیک العسل یعنی دروغ گفت بر تو عسلان تو بر تو است لشتاب رفتن
وشرح آنکه حضب و وقع عسلیه عنو میشود مذکور است در کذب شرح این حدیث وعاسل بر وزن کامل کرد است
وجمع آن عُسّل بر وزن رکّع وعواسل بر وزن نواهس میاید وصاحب کار نیل است که شیر بن امده میشود دستان
برادر آن کار وشُل عَسَل بحرکات وعسیله بر وزن فرجه درهست در زمین از کار که آنرا تعذا ... وهو ملی الکاک من ابیر
بر وز اسباب یعنی او بر شمایل واخلاق نیکو است **عَسْبَلَه** بر وزن فعلله آمد وشد ونرد کردن یعنی ...
بعضی **عَنْبَجَل** بر وزن جعفر جاییست در حره وسنگلاخ بنی سلیم **عَسْطَلَه** بر وزن هدمله ...
بی نظام وترتیب وکلام مسطل بر وزن مدحرج بفتح طاء یعنی مختلط ... **عَسْقَلَه** بر وزن هدمله
جانیست که در او صلابت وسفتی هست وسنگهای سفید وبمعنی شدائد کردن ... وعساقیل بر وزن
قنادیل بمعنی ... وواحد آن عسقل بر وزن جعفر وعسقول بر وزن زنبور است وعساقیل بر وزن
دراهم وعساقیل بر وزن قنادیل اینها است وپاره پاره پراکنده از ابراست وعسقلان بر وزن کلبتان شهریست
در کنار دریای شام که میکنند ... آنرا عروس شام میگویند وعسقلان دهیست در بلخ یا محله ...
وعسقلان از بلندی اوست **العُصْقُول** بر وزن زنبور ملخ نر است وعصاقیل بر وزن قنادیل ...
عَصَل ... یعنی روده است وکره داده میشود اول او وجمع آن اعصال بر وزن اسباب میاید وعصل ...
... است وواحد آن عصله ... است وپیچیدگیست در زیر دم اسب تا اینکه میرسد بگوشت ...
وگوشت کون ... وکژی اوست در صلابت وسختی وفعل آن عصِل از باب فرح است پس او عصِل بر وزن کتف واعصل
بر وزن احمر است وجمع آن عصال بر وزن رجال میاید ومعصال بر وزن مفتاح چوگانیست که فرا گرفته میشود با
شاخهای درخت وبمعنی چوکان است مثل معصیل بکسر اول وامراة عصلاء بر وزن حمراء یعنی زنیست که گوشت برا و نیست
وعصّل یعنی بول کرد وعصل العود یعنی کژ کرد چوب را پس اگر کژی او هست در او نیست میگویی عصل از باب فرح واعصال

از باب انفعال یعنی بر پیچه کرفت چوب دست خود را وتعصیل از باب تفعیل بمعنی درنگ کردن است ومعصّل بر وزن منبر
سخت گیرنده بر وام دار خود است وعاصل بر وزن کامل تیر سخت است ومعصّل بر وزن محدث تیریست که بپیچید وقتی
که انداخته شده است با او وعُنْصُل بر وزن قنفذ جاییست در راهیست از یمامه بسوی بصره مترجم گوید که غلط کرده
در ضبط او از یمامه ... او بر وزن قنفذ بلکه صواب فتح صاد بر وزن جُنْدَب است چنانکه ازهری وجوهری ضبط کرده اند
ازهری میگوید که قال ابو حاتم سالت الاصمعی عن طریق العنصلین بفتح صاد قال ولا یقال بضم الصاد قال ویقوله العامة اذا اخطا
انسان الطریق وذلک ان الفرزدق ذکر من شعره انسانا ضل فی هذا الطریق فقال اراد طریق العنصلین فیاسرت فظن العامة
ان کل من ضل ینبغی ان یقال له هذا قال وطریق العنصلین طریق مستقیم والفرزدق وصفه علی الصواب فظن الناس انه وصفه
علی الخطاء وهم چنان جمع طریق مذکور گفته وعنصل بر وزن قنفذ بر وزن جندب وعنصلاء بمد ... پیازیست
صحراییست وشناخته میشود با انقال وبه بصل الفار سودمند است از برای داء الثعلب ... واز برای فالج
وعرق النساء وسرکه پیاز صحرایی سودمند است از برای سرفه کهنه ودمه نفس که ... وخرخره در وقت مرگ و ...
سست ناتوان او وعصل بضم اول جمع اعصل بر وزن احمر از برای کسیست که ساق او کژ است وملازم از برای چیزیست
که رو میکرد بر او ونادان نیشتر کرد وتیر کژ است وعصل جاییست **عَضَلَه** بحریک وعضیله بر وزن سفینه
هر پیست که با او گوشت ستبری هست وفعل آن عضِل از باب فرح است یعنی گشت بعضل یا اینکه ستبر شد عضله ساق
او ووصف آن عضِل بر وزن کتف ... وعضّال بر وزن شداد است وعضّل علیه از باب تفعیل یعنی تنگ کرد بر او وعضّل
به الامر یعنی سخت شد کار بر او مثل اعضل از باب افعال واعضل یعنی سخت کرد او آن کار را متعدی ولازم است وعضل المراة
یعضلها بحرکات ثلث یعنی از باب نصر وضرب وعلم ومصدر آن عَضل بفتح اول وعِضل بکسر اول وعضلان بر وزن علمان
وعضلها از باب تفعیل یعنی منع کرد بیوه زن را از شوهر کردن بظلم وستم وعضّل المکان تعضیلا از باب تفعیل یعنی تنگ شد
جای وعضلت الارض باهلها یعنی گرفت زمین تنگ کلوی اهل زمین را وعضلت المراة بولدها یعنی دشوار شد بر وزن
زائیدن بچه مثل اعضلت از باب افعال پس آن زن مُعْضِل بر وزن محسن ومعضّل بر وزن محدث است وهم چنین در رسان
وغیر او یعنی دشوار زائیدن ودشوار تخم کندن وتعضّل الدم الاطباء از باب تفعّل یعنی درمانده کرد دم الجبار فاعضلهم
از باب افعال یعنی پس ناتوان کرد ایشان را وداء عُضال بر وزن غراب یعنی دردیست درمان کننده غلبه کننده وحلقه عضال
یعنی حلقه ایست که در و نه شدن ... وعضلت الشجرة از باب اقشعر یعنی بسیار شد شاخهای درخت وبهم درشد وپیچیده
عِضل بکسر اول مرد سخت زور است ومرد سخت زشت است مثل مُعْضِل بر وزن محسن وعَضَل بحریک جاییست در بادیه
بنی بشر ... یا اینکه عضل بفتح اول است وعضل ابن الهون ابن خزیمه پدر قبیله است وعضل موش دشت است وسیاق
کلام جوهری مقتضی اینست که جز بضم ... باشد وچنین نیست بلکه عضل بحریک است وبس وجمع آن عِضلان بر وزن
غلمان میاید وعضل بر وزن صُرَد وعضل بر وزن قفل بمعنی ... است وواحد آن عضله بضم اول است ومعضل بر وزن
صرد جاییست وبنو عضیله بر وزن جهینه بطنیست از عرب ومعضلات بر وزن محدثات بمعنی ... است وعِضیل
بر وزن قِرشب ناکس بد خوی را میگویند **عَضْبَل** بر وزن جعفر یعنی صلب سفت است **عَضْهَل** القارة
از باب دحرج یعنی ریست ریشه را **اعطلت** المراة از باب فرح ومصدر آن عطل بحریک وعطول بر وزن نصر ...

اعضلت بالامر

عضل بمعنی

وتعطلت از باب تفعل یعنی بی پیرایه شد زن پیرایه زن عاطل بر وزن کامل و عطل بدو ضمه است وجمع ان عواطل بر وزن فواعل
وعطل بر وزن رکع واعطال بر وزن اثقال جمع ایدون ستاره بری زیور بی معطال بر وزن مفتاح است ومعاطل بر وزن [illegible]
با هماء بی پیرایه ها وست واعطال بر وزن اثقال از اسبان وشتران انست که کردن بندها و رسنها از برای ایشان نیست
واز اسبان وشتر انیست که رسن و نشانی بر ان نیست و مردانی اند که الت جنگ و سلاح با ایشان نیست و واحدهم عطل
بدو ضمه است واعطال بر وزن اشخاص و واحدان عطل بر وزن جبل است وتعطیل از باب تفعیل یعنی بی و اهتن وخالی
شدن وماندن و گذاشتن چیزی که باو و روو عطل از شترها بر وزن فرحه نیکو چشم است وشتر و شیو است و بو شیو
از گوسفندها است واز دلوها پاره شده است و دلو کوتاه او و عطل بجز ناپ کردن راه نیکو بند وعیطل بر وزن صیقل گردن
دراز با نیکوی تن و بدن است یا هچیو نیست که دراز است گردن او وعیطل بر وزن حیدر وعطیل بر وزن امیر پر شاخ
شکوفه خرما است ومعطل بر وزن معظم شاعریست هذلی و زمین موات است که صاحب ندارد وابل معطله بر وزن
معظمه یعنی شتریست که نیست از برای او شبان وعطالة بر وزن سحابه کوهی از بنی تمیم واسم مردیست وتعطل از باب تفعل
یعنی خالی ماندن بیکار واسم از این عطلة بضم اول است وعطل از باب فرح یعنی بزرگ شد بدن و تن او وعطل من المال والادب
یعنی خالی و تهی شد از مال واز فرهنگ پس انکس عطل بضم اول و بدو ضمه است وقوس عطل بضم اول یعنی کمانیست بی زه
وجلد **عُطْبُل** بر وزن قنفذ وعطبول بر وزن زنبور وعطبولة بزیادتی هاء وعیطبول بر وزن حیزبون زن جوان خوش
صورت پر گوشت دراز گردنست وجمع ان عطابل بر وزن دراهم وعطابیل بر وزن تماثیل یا بدانکه عیطبول زن دراز
بالا است **عِظال** بصیغه مصدر باب مفاعله جوسنن بودن نر است از برای جستن بر ماده واز سگان وملخها وغیرهما
از انچه بسته میشود بماده وجدا نمیشود مثل معاظلة مصدر دیگر باب مذکور وتعاظل از باب تفاعل واعتظال از باب افتعال
وعظلت الکلاب از باب ضرب واز باب سمع یعنی سوار شد و بر نشست بعضی از سگها بعضی دیگر وجراد عاظل بر وزن کامل
وعظلی بر وزن سکری یعنی ملخی است بهم بسته شده که جدا نمیشود وتعظلوا علیه از باب تفعل وعظلوا تعظیلا از باب
تفعیل یعنی فراهم امدند براو ویوم العظالی بر وزن حباری معروف است بواسطه ان یوم العظالی میگویند که سوار شده
بودند بعضی از مردم بعضی یا اینکه سوار شده بود دو کس و سه کس بر یک چارپا وعاظل فی القافیه از باب مفاعله یعنی
تضمین کرد در قافیه وعظل بدو ضمه جنس شده کانند ماخوذ است از معاظله و بیکدیگر بسته شدن ومعظل بر وزن
محسن ومعظل بر وزن مشعل جای بر درخت است **عَفَل** بحرکت وعفلة بزیادتی هاء چیزیست که بیرون
میاید از فرج زنان و در فرج شتر مثل باد خصیه در مردان عفلت المرأة از باب فرح وان زن عفلاء بر وزن حمراء است
وتعفیل از باب تفعیل نیکو کردن و باصلاح اوردن عفل و ختنه دادن زن است وعفل بفتح اول بسیاری پیه ما بین
پایهای بز و کاو است واستعمال کرده نمیشود در اخته از بز و کاو وعفل خط ما بین دبر و مقعد و ذکر است و پیه
خصیه های قوچ و پیرامون اوست و جائیست که دست گذاشته میشود از قوچ تا دانسته شود که لاغر است یا فربه وعافل
بر وزن کامل کسی است که میپوشد جامه های کوتاه را بالای جامه های دراز وعفال بر وزن قطام اسم است از برای
وعفلان بر وزن سکران کوهیست از برای بنی ابی بکر ابن کلاب وعفلاء بزیادتی هاء اب قدیم [illegible]
وعفلاء بر وزن حمراء [illegible] است که بو میکرد درون [illegible] وبنو عفیل بر وزن زبیر [illegible]

العفنجل

العَفَنجَل بر وزن سمندل مرد کول انیست که بسیار است سخن او در هر چیز **عَفَشَّل** بر وزن جعفر مرد گران ناگوار است
مثل عفنشل بر وزن غضنفر وعفنشلیل بزیادتی لام و یاء ورجل عفشال بر وزن سربال یعنی مردیست که کم است سخن او وعفنشلیل
و جفا کار گران است و زن پر گوشت سست و توم است و کلیم پشم است و بمعنی گفتار با گفتارهاست **عَفَطلَس** از باب
فعلل انجشن تاست چیزی بچیزی **عَفَنقَل** بر وزن جعفر مرد بزرگ روی را میگویند **عَفَکَل** بر وزن جعفر کوه [illegible] است
عَقل بفتح اول بمعنی خرد و دانش یا دانستن اوصاف چیزها است از خوبی و زشتی و تمام و ناتمامی یا عقل دانستن نیکوی
و نیک و بدی و بد است یا اینکه دانستن مطلق کارها است یا عقل نیرو و نیست که باو تمیز میان زشت و خوب میباشد و عقل
ان معانیست که فراهم امده در ذهن است که میباشد بمقدماتی که راست میشود بانها غرضها و مصلحتها یا عقل هیأتی و نشانی
که محمود است بودن او از برای مردم در حرکتها و سخنهای ایشان وحق و درست اینست که عقل و خرد نوریست روحانی که باو
نفس علمهای ضروری و بدیهی یا نظری غیر بدیهی را و اغاز وجود خود وقت جنین شدن بچه است در شکم مادر پس همیشه
میبالد تا کامل شود در وقت احتلام و خواب دیدن وجمع ان عقول بر وزن سرور ومیاید یعقل عقلا از باب ضرب ومصدر
ان عقل بفتح اول ومعقول بر وزن منصور مترجم گوید که سیبویه معقول را صفت میداند ومصدر نمیداند ومیگوید که باید
وزن مصدر نمیباشد البته ومعقول را تاویل میکند ومیگوید که عقال کرده و بسته شده و باز داشته شده خرد است ومصدر
ان معقل بر وزن شهد است وبا استعمال معقول بمعنی مصدر مستغنی شده اند از معقل که مصدر است وعقل از باب تفعیل
یعنی خردمند شد و صفت ان عاقل بر وزن کامل است یعنی خردمند وجمع ان عقلاء بر وزن علماء وعقال بر وزن
کتاب میاید وعقل الدواء بطنه یعنی باز داشت دارو شکم رفتن را ومضارع یعقل از باب ضرب ویعقل از باب نصر است
وعقل الشیء یعنی دریافت انچیز را پس انکس عقول بر وزن صبور است وعقل البعیر یعنی بست دلیف باریکی شتر را
بذراع وارش او مثل عقل از باب تفعیل واعتقل از باب افتعال واسم ان عقال بر وزن کتاب است وعقل القتیل یعنی دیت
وخونبها داد کشته شده را وعقل عنه یعنی گذارد وام جنایت او را وعقل له دم فلان یعنی ماندگشتن فلان را در عوض
از برای خونبها کوفتن وعقل الظبی عقلا بفتح اول وعقولا بر وزن سرور یعنی بالا بر شد اهو و باین جهت نامیده نرکوهی عاقل
برای بر امدن او بر بالای کوه وعقل الظل یعنی ایستاد و ایستادن ظهیره و چاشت پس گویا که عقال کرده شده است سایه که حرکت
نمیکند وعقل الیه یعنی پناه برد باو ومصدر ان عقل بفتح اول وعقول بر وزن سرور است وعقل فلانا یعنی افکند بکشتی
فلان را به پیچیدن پای و پای او مثل اعتقل از باب افتعال وعقل البعیر یعنی خورد شتر مانقول را [illegible] کیاهیست ومضارع
اینها هم یعقل از باب ضرب است وعقل بفتح اول بمعنی حصن بها و قلعه و پناه گاه و بمعنی دل و جامه سرخیست که پوشیده
میشود بکجاوه وهودج یا نیستوانقش و نگار است وعقل افکندن پاء مفاعیل است وعقل بحرکت بهم گرفته شدن
زانوها است یا پیچیدگیست در پا بعیر اعقل بر وزن احمر وناقة عقلاء بر وزن حمراء وقد عقل از باب فرح یعنی پیچیده
شد وتعاقلوا دم فلان از باب تفاعل یعنی خونبها گرفتند خون فلان را در میان خودشان و دیه معقلة علی قومه بضم
قاف وفتح اول یعنی خونبها و تاوان است بر ایشان ومعقلة نیز خونبها است ومعقلة زمین هامونیست در دهناء وهم
علی معاقلهم الاولی بر وزن مساجد یعنی ایشان بر خونبهائی اند که بوده است در جاهلیت پیش از اسلام یا اینکه ایشان
بر خونبهائی اند که بوده است بدیه ایشان را وعقال المئین بر وزن کتاب بزرگوار [illegible] که [illegible] کبر شده است

بدل داده است سپید از شتر واعتقل رمحه از باب افتعال یعنی کرد نیزه را میان ساق پای و رکاب واعتقل الشاة یعنی نهاد پای
گوسفند را میان ساق و ران خود پس دوشید او را واعتقل من دم فلان یعنی گرفت خون بها را از خون فلان وعقال بروزن
کتاب زکوة سال است از شتر و گوسفند و از این است گفته ابی بکر لو منعونی عقالا یعنی اگر باز دارند مرا از زکوة وعقال
اسم بودیست وعقال شتر ماده جوان وعقال بروزن رمان اسم اسپی است وعقال درد پیست در پای چار پا که در فتو کند
رفتن چنانکه ساعتی و بعد از آن بهتر میشود و درست براه میرود یا آنکه مخصوص اسم اسب است وعقیلة بروزن سفینه زن
بزرگوار مستوره و در پرده است وعقیلة از گروه بهتر ایشان است و از هر چیز گرامی تر از وست وعقیلة بمعنی مروارید است و
از شتر است وعاقول بروزن کافور جای بزرگ از دریاست تا موج اوست وحباب بر کرد بدن رود و نهر است وعاقول
از چیزیست که پوشیده است از کارها و زمینیست که راه راست گرفته نمیشود از و وعاقول گیاهیست معروف و دیه عاقول
شهریست در نهروان و شهریست در مغرب و دیهیست در موصل وعاقولی بفتح اسم کوفه است در تو وعاقلة الرجل
بروزن کامله نزدیکان و خویشان پدری مرد اند وعاقله از باب مفاعله یعنی نبرد خرد کرد با او وعقله از باب نصر
یعنی بود با وی خرد مند تر از او وعقیلی بروزن سمیهی خوره انگور است وعقله تعقیلا از باب تفعیل یعنی کرد او را عاقل و دانا
وعقل الکرم یعنی بیرون آورد درخت انگور غوره را واعقله از باب افعال یعنی یافت او را عاقل و دانا واعتقل بر بناء
مجهول یعنی توانا نیست زبان او بسخن وعاقل بروزن کامل کوهیست و هفت جایگاهیست وعاقل الجوی بکوهیست که منزل
بود و اسم او پس تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه واله و عاقل نام نهاد و در حدیث است که المرأة تعاقل الرجل الی ثلث دیتها
از باب مفاعله یعنی دیت زن مساوی و برابر است با دیت مرد در کمتر از ثلث تا ثلث دیت یعنی دیت زخم موضحه زن که
موضحه مرد که در موضحه کمتر از ثلث دیت داده میشود برابر بند زن و مرد و وقتی که به ثلث دیت رسید دیت زن نصف دیت
مرد است و گفته جوهری که اعقل عنک شیئا یعنی نگاه دار از خود شک را تصحیف است و صواب ما اعفلک یعنی نیافتم فاو است
پس گو یا کسی میگوید که زید عاقل نیست از من و او در جواب میگوید که ما چه چیز غافل کرده است او را ودع عنک شیئا من الشک
یعنی نگاه دار و دور کن از خود چیزی از گمان را که کرده در باره او و مترجم گوید که این بحث از ابن بری است بر جوهری و گفته
شعبی که لا تعقل العاقلة عمدا ولا عبدا نیست بحدیث چنانچه توهم کرده است جوهری یعنی دیت بر عاقله نیست وقتی که بعمد
کشته است کسی را بلکه دیت داده میشود از مال جنایت کننده و معنی لا عبدا اینست که اگر جنایت کند آزادی بنده را دیت بر عاقله
نیست چنانکه ابن ابی لیلی گفته نه اینکه اگر جنایت کند بنده آزادی را دیت بر عاقله مولای بنده است چنانکه توهم کرده است
هر اینه خواهد بود آن چنین که تعقل العاقلة عن عبد و نبود عبارت چنین که تعقل العاقلة عبدا ولا عمدا این صحیح سخن
ابن ابی لیلی است و گفته است اصمعی که سخن کردم در این باب با ابا یوسف در حضور هرون الرشید پس فرق نکرد در میان
عقلته و عقلت عنه تا آنکه فهمانیدم او را وتعقل بکفیه از باب تفعل یعنی کذارید انگشتان را بیکدیگر از برای
سوار شدن کسی بر شتر ایستاده وعقلة بضم اول در اصطلاح شماره کنندگان رمل این شکل وعقیل بروزن
زبیر مهیست بحوران و اسم است وعقیل پدر قبیله ایست ومعقل بروزن منزل پناهگاه است ومعقل اسم جمعی از صحابه است
وعقیل بروزن امیر پسر ابی طالب است نسب قریش و دانا تر بایام ایشان است ومعقل بروزن مسجد رود خانه ایست در بصره
وعقنقل پشته خورد بر هم نشسته ریگ است وعقنقل روده های سوسمار است مثل بروزن جعفر وعقنقل قدح وکل

وعقنقل

وعقنقل شمشیر است واعقل از باب افعال یعنی واجب شد بر او زکوة آن سال **عقابیل** بروزن قنادیل باقی مانده های بیماری
و دشمنی و عشق است و آن چیزیست که بیرون میآید بر لب روز بیکه تب واز ابن الفارض تبخال میگویند وعقابیل یعنی سختیها است
و واحد هم عقبول بروزن زنبور و عقبوله بزیادت هاء است وتعقبل از باب تفعلل یعنی از پا مد او را و گفته میشود که عقبلة
فلان بروزن علبطه یعنی از پی بیامد فلان از وعقابیل بروزن قنادیل یعنی از پی بیامد بد و شر است **عقرطل** بروزن سفرجل
دکان و کره داده میشود عین وقاف و طاء ماده از فضلها است **عکل** یعکله از باب ضرب و یعکله از باب نصر یعنی
کرد گرد او را وعکل الابل یعنی گرد کرد شتران را و راند انها را وعکل البعیر یعنی بست بند دستهای شتر را با باز و های او و ریسمان
آن ریسمان را عکال بروزن کتاب میگویند وعکل فی الامر یعنی گفت رای او اندیشه او در آن کار وعکل علیه الامر یعنی پوشیده شد
بر او انکار مثل اعکل از باب افعال واعتکل از باب افتعال وعکل برای یعنی کمان گفت رای را اعتقاد او را وعکل فلانا یعنی حبس کرد
و باز داشت با آنکه فلان را وعکل المتاع یعنی چید از کالا را بر روی بعضی بیکدیگر وعکل فلان یعنی مرد فلان وعکل فی الامر یعنی
کوشش کرد در آن کار وعکل بضم اول یعنی ناکسیست و جمع آن اعکال بروزن اجمال میاید وعوکل بروزن جوهر پشته توده
ریگ و بر آن از ریگها است با هم نشسته از ریگها است وعوکل قسمی از نان خورش است و از اینست که گفته میشود که فرج
عوکلیه یعنی خورد فلانی عوکل است وعوکل مرد کوتاهیست که بالهای او دور است از یکدیگر بروزن کولیجه واست وعکل
اول پدر قبیله ایست و در ایشان است غباوه و دم فهمی که اسم او عوف بن عبد مناة است دایه کرد او را کنیزکی
که خوانده میشود عکل پس لقب کرده شد بعکل وعاکل بروزن کامل کوتاه بخیل شوم را میگویند و جمع آن عکل بروزن کتب
وعاکل اسم است و نامیده اند عکال بروزن کتاب وعکیل بروزن زبیر وعکال بروزن شداد وعوکلان تثنیه عوکل بروزن
جوهر دو ستاره است وعوکلان جایگاهیست وعوکلان پدر قبیله ایست وعکیله بضم اول و شد یاء ابیست از برای بنی
ابی بکر ابن کلاب و تمالأ یدعو کلی یا ضافه یعنی دو سوانها است ومعکل بروزن منبر آلتیست از برای شبانان که بر درخت میزنند
برای ریختن برگ وعکلت الشجرة از باب فرح یعنی برد و شد برگ آن واعتکل از باب افتعال یعنی یکسوی شد مترجم گوید
که نسخه های کتاب اعتکل اعتزل است لهذا بشرح مذکور ترجمه شد و در دو نسخه قدیم از محیط المعتزل بر راء و کاف است و تصحیح
کننده و صواب اینست بواسطه انکه اعتکال یعنی بهم امیختن و انبوهی کردن و با یکدیگر کشتی گرفتن است و یکسوی شدن
مناسب این ترکیب نیست واعتکل الثوران یعنی بیکدیگر شاخ زدند دو گاو واعتکال یعنی کشتی گرفتن است **عکادبل**
بروزن قنادیل بچه های شیر است **عل** بفتح اول وعلل بحرکت آشامیدن دویم یا آشامیدن بعد از آشامیدن از پی
هم است عل یعل از باب ضرب و یعل از باب نصر وعله یعله از باب ضرب متعدی و یعله از باب نصر یعنی آشامید
بسیار آن عل و علل است چنانکه گذشت واعلوا از باب افعال یعنی آشامید شترهای ایشان وطعام قد عل منه بر بناء مجهول یعنی طعام
که خورده شده است از و وتعلل بالامر از باب تفعل یعنی مشغول ساخت خود را بآن کار یا بست وکافی شد بآن کار مثل اعتل
از باب افتعال وتعللت المرأة یعنی باز کردید آن زن وتعللت بنفاسها یعنی بیرون رفت آن زن از نفاس خود مثل تعالت از آن
تعالیا و علله بطعام و غیره از باب تفعیل یعنی مشغول کرد او را بخوراندن غیر او وتعلة بفتح تاء و کسر عین وعلالة بروزن ثمامه
چیزیست که گذرانیده میشود باو روز وعلالة بروزن ثمامه آنچیزیست که دوشیده شده است بعد از گرد آمدن شیر
و دوشیدن آن در بار اول وعلالة تا نمانده شیر وغیر اوست از دو قتی و هر چیز است یعنی باقی و باز مانده است

ودوشیدن شتر و دا اول روز و دوشیدن در وقت میان روز و دوشیدن را علالة میگویند و قد عالّت الناقة از باب مفاعله
واسم از این علالة بر وزن کتابه است و علّ بفتح اول کیست که زیارت میکند زنان را بسیار و هم نشینی میکند با ایشان
و علّ بز و ستبر بزرگ است و کنه ستبر است یا کنه خورد تن است و این ضد است مترجم گوید که با وجود ضدیت متحقق نمیشود
بلی اگر بمعنی کنه خورد و کنه ستبر هر دو آمده باشد ضد است و علّ مرد سالخورده لاغر است و باریک تن و بدن از هر چیز و اعل
میگویند و کیست که بهم آمده است پوست او از علتی و بیماری و علّة بزیادتی هاء بمعنی دستی است و آن دو زن است که ای
یک شوهر باشد از این زنان دستی دیگر است و بنو العلات بزیادتی الف و تاء پسران مادرهای پراکنده از یک پدر اند و علّ
بواسطه آن میگویند که آن مردی که این زن را خواست بسر زن اول تحقیق که بود پیش از آن زن تشنه پس سیراب شد
زن دویم و علّة بکسر اول بیماری و مرض است و فعل آن علّ یعلّ از باب ضرب است و اعتلّ از باب افتعال یعنی بیمار شد و اعلّه
از باب افعال یعنی بیمار کرد او را خدای او را پس آنکس معتلّ بصیغه اسم مفعول و علیل بر وزن امیر است یعنی بیمار کرده شده و گفته
نمیشود معلول بر وزن منصور از برای لزوم فعل و متکلمون علّت و معلول میگویند و نمیتوان از گفته ایشان بر اطمینان
وجمعیت خواطر و علّة امریست که هر گاه حادث و واقع شود مشغول میسازد صاحب خاطر را از وی کاری که داشت و از آن
مثل عرب که لا تعدم الخرقاء علّة یعنی کم نمیکند زن بی هنر کولی بیماری و علّة را زده میشود و این مثل برای هر بهانه او و
نوامات که بهانه او و ... است و گذشت این مثل در خ ر ق و گفته میشود که هذا علّته یعنی این سبب و حاجت اوست و گفته
ایشان که علی علّاته بکسر اول و شدّ لام یعنی بر هر حال و معلّل بر وزن محدث دور سازنده و دفع کننده گوسفندان خریج بهانها
ومعلّل کسیست که آب میدهد بار دوم بعد از بار دیگر و کسیست که میچیند میوه را بعد از مرتبه دیگر و معلّل روزی از روز
برد العجوز است و علّ بفتح اول زیاد کرده میشود در اول او لام و گفته میشود لعلّ و این کلمه طمع و امید و مهربانیست و در آن
لغتها هست که ذکر کرده میشود در ل ع ل و یعلول بر وزن یعقوب ابر سفید بر وان است و بمعنی حبابهای روان است
و یعلول ابر سفید است یا پاره سفید ابریست یا پاره سفید از او است و یعلول باران بعد از باران است و یعلول از رنگ ارایست
که کرده شده است رنگی بعد از رنگ دیگر و یعلول شتر ماده در کوهان را میگویند و علعل بر وزن هدهد و علعل بر وزن
فدفد بمعنی کردن مرد است یا آنکه ذکریست که هرگاه بر پای کرد و ... سخت ... و علعل جگاوله راست
وان پرنده ایست مثل علعال بر وزن سلسال و استخوان تنک زیر سینه است که مشرف است از استخوان که گویا شکل بادا
و علعول بر وزن سرسور بدی دایم همیشه و بمعنی فارابی و کاوزار کرد داست و عَیْعَلّ بفتح تاء و کسر عین اسم است و علعل مبنی بر سکون
هر دو لام زجر و مانند کردن بر گوسفند است و علیکه بر وزن سفینه زن بوی خوش کننده است بعد از بوی خوش بیکرد و علّیّه
بکسر اول و ثانی و شدّ لام و یاء و بضم اول بمعنی غرفه است و جمع آن علالی بفتح اول و کسر لام میاید و گفته میشود که هو من علّیّة
قوم بکسر اول و ثانی و شدّ یاء و علّیّهم بضم اول و علیهم بکسر اول و تخفیف یاء و علیهم بکسر اول و اسقاط هاء و علیهم بضم اول
و اسقاط هاء و صف میکند او را بلندی در رفعت و گفته خدای که ان الابرار لفی علّیّین یعنی بدرستی که نیکان در بلندیها
وجاهای مرتفع اند و واحد این علّی بشدّ یاء و کسر اول یا علّیّه بزیادتی هاء یا علّیّه بضم اول یا جمعیست که واحدی ندارد و زود
باشد که اعاده کرده شود در باب معتل ان شاء الله تعالی و علعلان بر وزن گلستان درخت بزرگیست و تعلّل از باب تفعّل
یعنی آرام و سست شد و علّان بر وزن رمضان آبیست بجیشوی و علعال بر وزن سلسال کوهیست در شام و امرأة علّا

بر وزن جنبانه بمعنی زنیست نادان و در مرد علّان باسقاط هاء است و علیل بر وزن زبیر اسم است و علی الضارب المضروب یعنی پیدا
کردن او از مذبح و مضروب زده شده و در مثل است که عرض علیّ سوم عالّة یعنی عرض کرد بر من کار را او پیش از دو مانند عرض
کردن آب بر شتر یکبار خورده یعنی غلو و مبالغه نکرد در عرض بواسطه آنکه شتر عالّه یکبار آشامیده عرض کرده نمیشود بر
آشامیدن بمبالغه کردن در او و مثل عرض کردن آب بر نیاشامنده تشنه و اعللت الابل از باب افعال یعنی باز گردانیدم شتر
پیش از سیراب شدن یا آنکه با آن معنی علّلت بغعیل است و اعتلّه از باب افتعال یعنی باز داشت او را و حیات کذلک
عَمَل بتحریک بمعنی خدمت و کار است و جمع آن اعمال بر وزن انهار میاید عمل از باب فرح یعنی کار کرد و اعمله از باب
افعال یعنی کار کرد فرمود او را و استعمله از باب استفعال یعنی بکار داشت او را غیر او و اعتمل از باب افتعال یعنی کار کرد بخود
و العمل رایه و التثبّت از باب افعال و استعمله از باب استفعال یعنی کار کرد برای و اندیشه و افزار خود و رجل عمل بر وزن کتف
عمول بر وزن صبور یعنی مردیست صاحب کار یا برشته شده است بکار و عمله بر وزن فرحه بمعنی کار است و بمعنی
آن چیزیست که کار شده است مثل عمله بکسر اول و عمله نیز بر وزن فرحه هیأت و نشان کار است و درون مرد است
در بدی و شرارت و عمله مرد کار است مثل عمله بضم اول و مثل عماله بحرکات ثلث در اول او و عمله یعملا از باب تفعیل یعنی
داد مزد او را باو و عمله بتحریک کار کنند کانند بدستهای خود و بنو العمل بتحریک پیاده کانرا میگویند و عامله از باب مفاعله یعنی بیع
چشانید او را بکار و عمل و عمل بر العملّین بکسر اول و ثانی و شدّ لام یا عملین بر وزن ... یا عملین بکسر اول و فتح ثانی بر وزن
رحبین یعنی مبالغه و غلو کرد در آزار او و یعمله بفتح اول و میم شتر ماده نجیب کار کننده بخودی خود بر سرشته شده بکار
در شتر نر یعمل باسقاط هاء است و وصف کرده نمیشود بر یعمل و یعمله بدرستی که اینها اسم اند و ناقه عملة بیّنة العمالة
بر وزن سحابه یعنی شتریست زیرک که آشکار است زیرکی او و قد عملت از باب فرح و عمل البرق از باب فرح یعنی دایم شد
برق پس او و عمل بر وزن کتف است یعنی جنبید و عمل الشیء بالشیء یعنی احداث کرد و نوا ورد از اعراب را و عملت النا
با ذنبها یعنی شتاب کرد شتر ماده و عُمل فلان علیهم بر بناء مجهول یعنی امیر و فرمان فرما کرده شد فلان بر ایشان
و عوامل بر وزن قوافل پایها را میگویند و گاو کشت و زرع و گومای خرمن است و عامل الرمح بر وزن کامل و عامله نیزه
هاء پیش نیزه است و بنو عاملة بن سبا بر وزن کامله حییست از یمن از فرزندان قاسط و بنو عُمیله بر وزن جهینه
قبیله ایست و عملی بر وزن جمزی جاییست و عملیه بفتح اول دزدی یا خیانت است و معمول از آشامیدنی بر وزن
منصور انجیزیست که در او شیر و عسل است و عمکه بشدّ میم و تحریک جاییست و معمل بر وزن مقصد پادشاهی
از بنی هاشم بوادی بیشه و یوم یعمله بفتح یاء و میم از روزهای ایشان است که در او جنگی شده و تعمّل من اجله از باب تفعّل
یعنی رنجور شد از برای او العَمَبَّل بر وزن حضنجل از هر چیز درشت کننده است از برای بزرگی او و سستی گوشت
و کوانی اوست یا عمبّل کسیست که فرو میگذارد جامه های خود را از غنج و دلال و عمبّل جاییست یک نشان کننده
و این ضد است و در مونث عمبّله بزیادتی هاء است و عمبّل مردیست که دراز است جامه های او و بمعنی کوتاه
سست و نرم از مردان است و بمعنی دهان زدن از آهوها و بزهای کوهیست و عمبّل بمعنی ستبر بن و سخت است و
بمعنی شیر و مهتر بزرگوار است و عمبّله بزیادتی هاء شتر ماده تنومند است و عمبّلیه بزیادتی یاء نسبت و
در هوا برشدن و کشیدن دامنها عُنْبُلَة بر وزن قنفذه آن گوشتیست که بریده میشود در ختنه کردن

بر وزن فرحه

از فرج زنان مثل عنبل باسقاط هاء و عنبله نیست کرده از است از گوشت و عنبلم چوبیست که کوفته میشود دوا و درهاون سنگ و عنابل بر وزن علابط زه و چله ستبر است و مرد ستبر را میگویند و عنبل بضم اول و بیاء و نسبت زنگی ستبر است

عُنتُل بر وزن قنفذ سخت سخت را میگویند و بظر و آن گوشتیست در فرج زنان که بریده میشود و در ختنه لغو آمده در عنبل یاد او موجود و عنتل الشیء یعنی در پیه الحیز را پاره پاره و الضباع العنابل بر وزن و دام کفتارها که ازکفتار پاره میکند بعوره شده بود را

ام عنتل بر وزن جندل کفتار است لغو است و دام میخکل **عُنجُل** بر وزن قنفذ مرد بیست که زمین وسیع است گوشتالو و هویداشده است سمولقای او و عنجول بر وزن زنبور جانوریست

عَنْدَل البعیر از باب فعلله یعنی سخت شد بشتر و عندل الهزار یعنی صدا کرد بلبل و هزار دستان و عندل بر وزن جندل شتر ماده بزرگ سر است از برای مونث و مذکر عندل میاید و عندل بمعنی دراز است و مونث او عندله بزیادتی هاء است و عنادلان بر وزن علابطان دو است و عندلیب بدو لام بر وزن و عجیبل قسمی از کنجشکها است و امراة عندلم بفتح اول یعنی زنیست که بزرگ است پستانهای او و عنادل بر وزن ارادل جمع عندلیب یعنی هزار است بواسطه آنکه هرگاه گذشت حروف ترکیب از چهار و نیست در او حرف مدو لین برگردانیده میشود آن ترکیب بر رباعی و بنا کرده میشود از او جمع

عُنصُل بر وزن قنفذ بصل الفار است و کند در پس قدم و میل **عَنظَل** بظاء معجمه بر وزن جندل خانه تنده عنکبوت و عنظلم بر وزن هبدله معنی دو یدن است

عَنکَل بر وزن جندل بمعنی صلب و سخت است **عَیکَیل** بفتح اول پیرنا چیست بجاهر است در اشعرین **عال** یعول از باب نصر و از باب ضرب یعنی جور و ستم کرد و میل کرد از حق و درست و عال المیزان یعنی ترازو کم شد و ستم شد یا زیاد شد و عال امرهم یعنی سخت شد کار ایشان و بزرگ شد و عال الشیء فلانا یعنی غلبه کرد و انچیز فلان را و گران شد بر او و صبر آن کرد او را و عالت العریضة فی الحساب یعنی زیاد و بلند شد فریضه و فرموده خدای در حساب و تمام و علیها انا ازباب افعال اعلتها از باب افعال یعنی زیاد و بلند کردم من فریضه را و عال فلان عولا بفتح اول و عیالة بر وزن صیاحه یعنی بسیار شد واجب النفقه فلان مثل اعول از باب افعال بواو و با علال و اعیل بیاء از باب مذکور و عال عیاله عولا بفتح اول و عیولا بر وزن سرور و عیالة بر وزن صیاحه یعنی کارگذاری کرد عیال را و مونت و بار ایشان را کشید مثل اعالهم از باب افعال و عیلهم از باب تفعل و اعول از باب افعال یعنی برداشت صدا را بگریه و فریاد مثل عول از باب تفعیل و اسم از آن عول بفتح اول و عوله بزیادتی هاء و عویل بر وزن امیر است و اعول علیه یعنی استوار کرد پشت را باو و حمله کرد مثل عول از باب تفعیل و اعول فلان یعنی حریص شد فلان مثل اعال بقلب واو با لف و اعیل بیاء بدل واو و اعولت القوس یعنی صدا کرد کمان و عیل عوله بر بناء مجهول یعنی کم کند بر او ما دراو و عیل صبری یعنی مغلوب شد صبر و شکیبائی من و صبر معول بر وزن مصون است و در امثال ایشان است که عیل ما هو عائله یعنی مغلوب شد انچه او غالب بود و زده میشود این مثل از برای کسی که شکفت مود میشود از سخن او و مانند آن و عول بفتح اول هر چیزیست که غلبه کرده است ترا و عول یاری خواسته شده یاد وست و عول توشه عیال است و عول علیه از باب تفعیل و مصدر آن معول بر وزن معظم یعنی تکیه و اعتماد بر او کرد و پشت بر او داد پشت دادن و اسم از این عول بر وزن عنب است و عیالک بر وزن کیس و عیال بر وزن کتاب من تنکفل بهم یعنی عیال تو کسی است که میبذیری کشیدن بار ایشان را و عیال و عیل داوی و یائی هست جمع عائله است و وزن عیایل بر وزن شدائد است و عیلهم از باب تفعیل یعنی کرد اند ایشان را عیال یا اینکه عیلهم یعنی تو گذاشت ایشان را و معول بر وزن منبر اهنیست که کنده میشود با او کوهها و بنا میکنند میگویند و عالهم یعنی تعام و سایه بانیست که دریده میشوند با آن باران مترجم گوید که ابن مکرم صاحب کتاب لسان العرب عالیه یعنی تعام را از کواع نقل کرده و گفته است که میخواند بود که مراد او از آن حیوان باشد یا ظلم سایه بان باشد چه سایه بان را نعام میگویند و عول تعویلا از باب تفعیل یعنی گرفت سایه بان را و عول علیه یعنی یاری جست باو و اسم از این عول بر وزن عنب میاید مترجم گوید که سابق نزدیک باین معنی گذشت اینجا که گفت عول علیه معولا اتکا و اعتمد و الاسم کعنب پس اگر در اینجا میگفت که اتکا و اعتمد و استعان بر موهم تکرار نمیشد و اختصار نیز شده بود و گفته میشود که ماله عال و لامال یعنی نیست از برای او چیزی که بیشود که ماله عال و لامال در نفرین بر او یعنی بسیار شود عیال او و ستم شود بر او در حکم و گفته میشود از برای کسیکه دوست کرده شده عالت عالیا مثل گفته تو که لعالک عالیا که نفرین کرده شده است باو که لعا و هلاک او

و معاول بر وزن متایل و معاوله بزیادتی هاء دو قبیله اند از ازد و عول کلمه ایست مثل ویب و ویل گفته میشود که عولک و عول زید و اعتول از باب افتعال یعنی گریست و اعال از باب افعال یعنی بدرویش شد و عوال بر وزن غراب حیی است از بنی عبدالله بن غطفان و عوال دو جایگاه است

عَیهَل بر وزن حیدر و عیهله بزیادتی هاء و عیهول بر وزن طیفور و عیهال بفتح اول شتر ماده شتابنده یا نجیب سخت است و عیهل نام از شترها است و مردیست که آرام نمیگیرد از سبکی و عاده هر دو اینها عیهله بزیادتی هاء است و عیهل یعنی باد سخت و وزن دراز است و عیهله بزیادتی هاء زن بیراست و عاهل بر وزن کامل پادشاه بزرگ و مثل خلیفه است و عاهل زنیست که از برای او شوهری نیست

عال یعیل از باب ضرب و مصدر آن عیل بفتح اول و عیله بزیادتی هاء و عیول بر وزن سرور و معیل بر وزن مبیع است یعنی درویش شد پس آنکه او عائل بر وزن کامل است و جمع آن عاله بفتح اول و عیل بر وزن رکع و عیلی بر وزن سکری میاید و اسم از این عیله بفتح اول و معیل بر وزن مجیب شیر و پلنگ و گرگ است لانه یعیل صیدا از باب تفعیل بواسطه آنکه میجوید شکار را و عال الشیء عیلا بفتح اول و معیلا بفتح میم یعنی درویش کرد آنچیز مرا و علاف مشیه یعنی میل کرد در رفتن و بزرگی کرد و خرامید مثل تعیل از باب تفعل و عال الضالة یعنی ندانست که کجا بجویم گم شده را و عال فی الارض عیلا بفتح اول و عیولا بر وزن سرور یعنی رفت در زمین و گردید و امراة عیاله بر وزن جبانه یعنی زنیست خرامنده و میل هر سو کننده و عیلان بر وزن جبانه شیطان نر او کفتار است و عیلان بالف و لام پدر قیس است یا اینکه صواب قیس عیلان باضافه است و نسبت از برای او ستی و هنا است و این قیس عیلان در اصل اسم اسب او ست و عیال بر وزن کتاب جمع عیل بر وزن کیس است و جمع جمع آن عیایل میاید و ذکر کرده شد در عول مترجم گوید که در عول عیل و عیال و اعمد ذکر کرد و عاله را جمع و در مونث جمع را عیایل گفت و در اینجا عیل را مفرد و عیال را جمع و عیایل را جمع جمع گفت این کجا و آن کجا و عیالة الزرود بکسر اول و عیاله بر وزن مقاله علف است و فارسی است و طال عیلی اباک بفتح اول یعنی دراز شد آنچه میجستم من تا و عیل بجز اینکه عرض کردن تواست خبر و سخن خود را بکسیکه نمیخواهد و نیست از شان او و کوتاه کرد او را پایانست از برای دادن کسی که نمیخواهد خبر او و اینس عرض میکند بکسی که نمیخواهد و عیله بر وزن کیسه از نامهای زنان است

فصل الغین

غَبتَل المکان از باب فرح یعنی پوشیده شد درخت در انجا پس انجا غبتل بر وزن کتف است و غبل غبتل بر وزن کتف یعنی درخت خرما بنیست شاخها بهم در شده و در هم پیچیده

غَیذَل بر وزن حیدر از زنهای فراخ پوشاک

وبغت است **غدقل** بر وزن سجال دراز از مردان است که گویند و در شتران کامل بزرگ فربه است و زندگانی فراخ است و غدقل
جامه کن است وجمع آن غداقل بر وزن دراهم می آید و از این است مثل که عرفی بروا الذین من غداقل بر یعنی فرهیخته آن دو برد توان
جامه های من گفت این را مردی که سؤال کرد از مردی که پوشانده او را او وعده کرد و بوعده او افکند جامه های کهنه خود را
واو نپوشانید او را بجهة غدفکه بر وزن سجله یعنی زحول است فراخ و وسیع و ملاءة غدفله یعنی چادر پهنست فراخ
و بعیر و کبش غدافل بر وزن علابط یعنی شتر و کوسفند بیست که بسیار است موی او و غدفکل از باب تفعلل یعنی
افتاد و دخول شدن و جماع **غرلد** ضم اول قلفه است و آن پوستی است که بریده میشود در ختنه و اغرل بر وزن
احمر یعنی اقلف و ختنه نشده است و اغرل از سالها پر آب و علف است و از زندگانی واسع و فراخ او است و غرل بر وزن
کتف نیزه دراز است و غرل مرد سست اعرابی است و غرنکل بر وزن حلبیم روغن است و بمعنی کرد است و گل است
که آورده است او را سیل پس بماند بر روی زمین شکافته شده از یکدیگر تر باشد یا خشک و غرنکل آب بمعنی هم است جمع
سم است از جار یا آب کیر نیست که آن را بیمار ماند در او کبچه او آن جانور بهیت ایستاده کم بعد از مدتی وزغ میشود و آن متوان
انشا مید ان ابرود و دو پست در نهر شیشه **غربله** از باب دحرج یعنی بخت او ... پاره پاره کرد او را و غربل القوم
یعنی کشتن آن گروه را و اثر کرد و مغربل بصیغه اسم مفعول نوو بابه ناکس است گویا که غربال کرده است و مغربل کشته
شده اماس کرده است و بمعنی پادشاهی رفته و غربال بکسر اول چیزیست که بیخته میشود باو و غربال دف و دایره را میگویند
از برای مشابهت بغربال **غرذحله** بر وزن قمدحره و غذاه مهمله جوبیست را میگویند **عرذل** از باب دحرج
یعنی بخت او را او یکبار و غرذل البیضة والبطیخ یعنی تباه شد درون تخم مرغ و خربزه **غرصول** بر وزن زنبور
ذکر آلت مرد است یا ذکر ستبر نیست سست بیش از آنکه ختنه شده است و غرامیل بر وزن قنادیل نشه های سست
غزلت الطعل تعزله از باب ضرب یعنی رشتم من پنبه را و هم چنین اغتزلته از باب افتعال پس و غزل بفتح اول اسم
بمعنی مغزول و رشته شده و نسوة غزل بر وزن رکع و غوازل بر وزن قوافل یعنی زنان اند که ریسنده پنبه اند و مغزل
بحرکات ثلث دو کیمان چیزیست که ریسیده میشود باو و غار بوده میگویند و اغزل از باب ... کرده اند و اسم ...
بصیغه تصغیر مغزل ریسمان بار پاب است و مغازلة النساء از باب مفاعله سخن کردن با زنان و خوش طبعی با ایشان است
و اسم از این غزل بحرکت و متغزل بر وزن مفعل است و تغزل از باب تفعل بر خود بستن غزلخوانی و عشق است و غزل بر وزن
کتف نماینده عاشق بزنان است و قد غزل از باب فرح یعنی بوده است عاشق زنان و او سست و ناتوان نیز هم است
و اغزل از جروب بر وزن احمران است که خوبی کرده شده است باو و مکرر می آید و غازل الاربعین از باب مفاعله یعنی
نزدیک شد بچهل و غزال بر وزن سحاب آهو بره است در آن وقتی که بجنبد و راه میرود و یا از وقتی که زائیده میشود تا بسیار
نکال بدو ... و سخت دویدن و جمع آن غزلة بکسر اول و غزلان بر وزن غلمان می آید و ظبی مغزل بر وزن محسن یعنی آهوی
صاحب غزال و بچه و غزل الکلب از باب فرح یعنی سست شد و او از آن است که می جوید سگ آهو بره را تا اینکه دریافت
او را و بانک میکند از ترس که گذشته از او آهو بره و مانده است او و مانده غزالة بر وزن سحابه آفتاب است یا واسطه آنکه میکشد
و می رانند ... گویا که میرسید یا اینکه غزالة آفتاب است وقت برآمدن یا وقت بلند شدن یا غزالة همان ...
و غزالة اسم زنیست و گاهی حذف کرده میشود الف لام او و غزالة کیا هیست شیرین که میخورند او را و آهو چیزی و اسم اسپ است

و غزالة الضحی بر وزن سحابه و غزالات الضحی بزیادتی الف و تاء اول چاشتگاه است یا بعد از آن است که پهن میشود آفتاب و چاشت
میکرد و یا غزالة الضحی اول و وسط تا گذشتن یخبنیدان روز و غزال شعبان جانوریست و دم الغزال کیا هیست مثل طرخون
مزه مندی دارد و میکشند کنیزان از آب او خطوط سرخ باندام دست برخی بر دستها و غزالی بر وزن سحاب کوهی و راه دور
و دارة الغزیل بر وزن زبیر آب برای بل حرث ابن ربیعه است و مغازل بر وزن مساجد سوقها و جوها کرده و نیست
که باو خورده کرده میشود حرص و نامیده اند غزال بر وزن سحاب و غزالة بزیادتی هاء **غسله** تغسله از باب ضرب
یعنی شستن او را و مصدر آن غسل بفتح و ضم اول است یا اینکه غسل بفتح اول مصدر و بضم اول اسم است پس الخبیر آب
بر وزن امیر و مغسول بر وزن منصور است یعنی شسته شد و جمع آن غسلی بر وزن سکری و غسلا بر وزن
شرفاء میاید گفته میشود که ملحفة غسیل بر وزن امیر و غسیله بر وزن سفینه یعنی چادریست شسته شده و جمع آن
غسالی بر وزن سکاری میاید و مغتسل بر وزن مفعل بر وزن منزل و مغتسل بصیغه اسم مکان از باب افتعال
جای شستن مرده است و قد اغتسل بالماء از باب افتعال و غسل بضم اول و غسل و غسله بکسر اول هر دو و غسول بر وزن
صبور و غسول بر وزن تنور آبیست که شسته باو و خطمی است و اغتسل بالطیب از باب افتعال یعنی زاده بو بکسر
مانند نضح بالطیب و غسله بکسر اول بوی خوش است و غسله بکسر اول چیزیست که میکند او را در موی در وقت شانه
کردن و غسله چیزیست که شسته میشود باو سر از خطمی و مانند آن مثل غسل با سقاط هاء و غسله بکسر اول درختی است
و غسالة الشیء بر وزن ثمامه چیزیست که شسته میشود چیز باو یا آن آبیست که بیرون میاید از چیز بشستن و غسلین
بکسر اول آنچه شسته میشود از جامه و مانند اوست مثل غسالة بر وزن ثمامه و غسلین چیزیست که روان میشود از
پوستهای اهل دوزخ و غسلین کرمهای سخت است در دوزخ و غیست در دوزخ و مغسل بر وزن منبر چیزیست که شسته
شده است باو چیزی و غسل یغسل از باب ضرب یعنی زد و پس بدیرد او را و غسل المرأة یعنی جماع کرد با زن بسیار
مثل غسلها از باب تفعیل و غسل الفحل الناقة یعنی بسیار کرد کشن جستن بر ماده را و غسل بر وزن صرد و غسیل
بر وزن امیر و غسله بر وزن همزه و مغسل بر وزن منبر و غسیل بر وزن سکیت یعنی تری و کشنی است بسیار جهنده بر ماده
یا اینکه کشنی است که بسیار میجهد و آبستن نمیکند و هم چنین مرد و مغاسل بر وزن مساجد پروده هاست در بیابان و غسل
بکسر اول جایگاه دیگر است و غسل بضم اول جایگاهیست از جانب راست سمیراء و در او آبیست که گفته میشود او را غسلم
بضم اول و غسل بحرکت کوهیست میان کوه بیماء و دو کوه قبیله طی و غسوله بکسر اول و شد لام دهیست در نزدیکی
حمص و مغسله بر وزن منزله طشتی است در مدینه که شسته میشود در او جامه ها و ابو غسله بکسر اول کرد است و اغتسل
از باب افتعال یعنی بسیار کرد جستن بر ماده را و تغسل از باب تفعیل غلو کردن در شستن اندامها و غسل الفرس بر بنا
مجهول و اغتسل بر بناء مجهول از باب افتعال یعنی عرق و خوی کرد اسب و غسویل بر وزن قندیل کیاهیست در شوره
زار و **غسبک** ... از باب تعلله یعنی شوراند آب را **غشفل** بر وزن جعفر روباه است **اغضالت**
الشجرة از باب افعلال بشد لام یعنی بهم در رسید شاخهای درخت و انبوه شد **غطلت** السماء از باب ضرب و اغطلت
از باب افعال یعنی ابر شد و پوشش آسمان که ابر است یا آسمان و غطل اللیل یعنی از باب فرح یعنی پوشیده شد تاریکی شب
و غیطول بر وزن طیفور تاریکی بهم نشسته است و اسحق صداها و تاریکی است مثل غیطال بر وزن حیدر در هر دو معنی

وغطل یعنی کوبراست والغیطل من الضحی یعنی غیطل از چاشتگاه جائیست که میباشد آفتاب از جای برآمدن او بفشان آفتاب از بلندی فرود
شدن او وقت پیشین وغیطله بزیادتی هاء خوردن واشامیدن وشادی با بیم نداشتن است وغیطله غلبه کردن پینکی است
وغیطله از شب بهم درشدن سیاهی اوست وغیطل مال طغیان کننده است وناز ونعمت ودنیا است ودرخت بسیار شاخهای بهم
درشده است وگروهان درخت طرفاء ومردم است وغیطله صاحب شیر از گاو واهوست وغطیل بتقدیم طاء از باب دحرج یعنی فراخ
شده در مال وچارپا وخدمتکار وغطیل یعنی کرد تجارت وبازرگانی خود وادو حزیدو هر وخت کار وغطیل القوم فی الحدیث
یعنی خوض کردند آن گروه در خبر وسخن وبلند شد صداهای ایشان وغوطاله بضم اول مرغزار است واغطال از باب افتعل(?)
یعنی سوار شد بعضی از او بر بعضی **غَفَل** عنه از باب نصر یعنی بیخبر شد از او وماند از یاد کردن او ومصدر آن غفول
بروزن سرور است مثل اغفل از باب افعال یا اینکه غفل یعنی اینست که گذشت بیخبر وغفل عنه او غفله یعنی رسید بی خبری
این با او واسم از این غفله بفتح اول وغفل بتحریک وغفلان بروزن عثمان است واغفله عنه یعنی بیخبر وغافل کرد او را
غیر او وتغافل از باب تفاعل وتغفل از باب تفعل یعنی خود را بیخبر وغافل نمودن خبردار است وتغفیل از باب تفعیل کافی
بودن از برای تو است رفیق ویار تو وتو غافل وبیخبر وقصد چیزی نداری ومغفل بروزن معظم کسیست که زیرکی وفطا(نت)
از او او نیست ومغفل اسم است وغفول بروزن صبور شتر ماده سربیک است وغفل بضم اول کسیست که امید داشته
نمیشود نکوئی او وترسیده نمیشود از بدی او وغفل الجبر(?) چیست که نشانی در او نیست از نیرها وراهها وعنه ایضا والخبر(?)
داغ ونشان دار او زیادی پاره اچته بهره ونصیبی از برای او نیست از تیرهای قمار وکسیست که حسب ونژادی از برای او نیست وغفل
شعر بیت که گوینده او مجهول است ودانسته نمیشود که کیست وشاعری که مجهول است وغفل شبهای شتر اول است وغفله
تغفیلا از باب تفعیل یعنی پوشید ودر پرده کرد او را ومغفله بروزن مرحله یعنی عنفقه وموی زیر لب است نزد وجاب(?)
عنفقه وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که غلط کرده است حق وکلام جوهریست بواسطه انکه جوهری گفته
که مغفله که در حدیث واقع شده وطرف موی زیر لب است که وضو سازنده غافل میشود از رسانیدن آب بآن وطرف
موی چنانکه ابن مکرم صاحب لسان العرب میگوید المغفلة العنفقة عن الزجاجی وورد فی الحدیث وهو غابا(?) العنفقة ورد
عن بعض التابعین علیک بالمغفلة والمنشلة والمنشلة موضع حلقة الخاتم وغافل بروزن کامل جائیکاهیست وغفیله
بروزن جهینه بطن است وغفیلة ابن عوف در قبیله سکون وغفیلة ابن قاسط در قبیله ربیعه است وغفل بتحریک بسیار(?)
بلند فراخ از زندگانی است وعیش است وبنو المغفل بروزن معظم بطن است **غُلّ** بضم اول وغله بزیادتی هاء
وغلل بتحریک وغلیل بروزن امیر تشنگی است یا سختی تشنگی است یا گرمی درونست وقد غل بر بناء مجهول یعنی تشنه شد
پس انکس غلیل بروزن امیر ومغلول بروزن منصور است ومغتل بصیغه اسم مفعول از باب افتعال یعنی تشنه شده و(بعیر)
غال وغلان بفتح اول شتر ایست تشنه وقد غلت یغل بضمها واغتل از باب افتعال مترجم گوید که مراد از ضمها فتح عین است
در هر دو وکر بر بنا مجهول نیست واز باب نصر است نه اینکه بفتح عین الفعل است در هر دو واز باب منع است بواسطه انکه
از باب منع بودن لازم دارد حرف حلق بودن عین الفعل یا لام الفعل او مگر اینکه تصریح شده باشد وذا و شده نباشد ودر این
تصریح نشده وغلیل بروزن امیر کینه است مثل غل بکسر اول وقد غل صدره یغل از باب ضرب یعنی کینه ور شد سینه او
وغلیل حسته خرمائیست که انجنه شده است بوجه خشک از برای شتر ماده وغلیل حرارت وگرمی دوستی واندوه است

واغل از باب افعال یعنی خیانت کرد واغل الجزر(?) یعنی بدکرد آب دادن شتران را پس سیراب نشدند وقد غلت الابل یعنی سیراب
نشد شتران واغل فی الجلد یعنی گرفت بعضی از گوشت وپیه او در پوست کندن واغل فلان یعنی تشنه شد گوسفند فلان
واغل الوادی یعنی رویانید رودخانه گیاه آن را وان گیاهیست واغل القوم یعنی رسید غله وکشتزار آن گروه واغل البصر یعنی
سخت کرد او نکو پیستن(?) او واغلت الضیاع یعنی غله داد آب وزمینهای او واغل فلانا یعنی نسبت داد فلان را بخیانت وغل از باب
نصر غلولا بروزن سرور یعنی خیانت کرد مثل اغل از باب افعال مترجم گوید که سابق براین گذشت که اغل خان پس مکرر است
یا اینکه غلول مخصوص است بخیانت در غنیمت وغل فی الشیء غلا بفتح اول یعنی داخل کرد در آن چیز مثل غلغل از باب دحرج
وغل یعنی داخل شد مثل انغل از باب انفعال وتغلل از باب تفعل وتغلغل از باب تفعلل وغل الغلالة بروزن کتابه یعنی
پوشید غلاله را وان جامه ایست در زیر جامه مثل اغله بضم اول وغل الدهن فی راسه یعنی داخل کرد روغن را در بن موی
سر وغل بصره یعنی میل کرد دیدن وبینائی از صواب ودرست وغل الماء بین الاشجار یعنی روان شد آب در میان درختان
وغل المرأة یعنی … وغل فلانا یعنی نهاد فلان را در دست یا گردن او
غل بضم اول واو معروف است ودر فارسی بند میگویند وجمع آن اغلال بروزن اشجار میاید وغله بفتح اول دخل ود(خل)
از کرایه خانه ومزد بنده وفائده زمین واغلت الضیعة از باب افعال یعنی فائده داد آب وزمین وغلغله از باب فعلله
شتاب کردن است وغلغله بی الف لام درهها است که روان میشود در کوه … وتغلغل از باب تفعلل یعنی شتاب
کرد در رسالت مغلغلة بصیغه اسم مفعول یعنی پیغامیست که برده شده است از شهری بشهری وغلال بضم اول جاهای …
… است یا رودهای هموار پست در زمین وواحد آن غال بروزن خال وغلیل بروزن امیر است وغلال کیاههای(?)
معروف واحد آن نیز غال است وتغلل بالغالیة از باب تفعل وتغلغل از باب تفعلل واغتل از باب افتعال یعنی خوش بوی شد بوی خوش
وغلله بالغالیه تغلیلا از باب تفعیل یعنی خوش بوی کرد وخود را بغالیه وغلائل بروزن شمائل دره هاست یا میانهای دره است که فرو
… شده میان سرهای حلقه هاست یا زیر پیراهنی است که پوشیده میشود زیر زره وواحد آن غلیله بروزن سفینه است
وغلغله بروزن جهنده جائیست وگفته میشود در نفرین یکی ماله آل وثل بضم هر دو واغتلت الشراب از باب افتعال یعنی
آشامیدم شراب آشامیدن واغتللت الثوب یعنی پوشیدم جامه را در زیر جامه های دیگر واغلل الغنم یعنی گرفت گوسفند را
غلل بتحریک وغلالم(?) بروزن کتابه واین هر دو اسم درهاست از برای گوسفند وغلالم بروزن کتابه بنظام است والحبن
که می بندند زنان بکفل از برای بزرگ نمودن وغلال الرمح است که گره میکنند سر وحلقه زره وغلغل بروزن هدهد
کوهیست در … نواحی جوین وغلایل بروزن علابط از بلاد خراسان است در چهار … فانا مغتل الیه بصیغه اسم مفعول
یعنی من مشتاق باو واستغل عبده یعنی بر ستم واداشت بنده را بمزدوری کردن واستغل المستغلات یعنی گرفت غله
ودرامد مستغلات را وگفته میشود که نعم غلول الشیخ هذا یعنی چه خوب خوراکی است که داخل میکرد اندرون پیر بدرون(?)
خود **غَمَل** الادیم از باب نصر یعنی تباه کرد چرم را فانغمل از باب انفعال یعنی پس تباه شد چرم یا اینکه غمل
الادیم یعنی گرد چرم را زیر ورپوشند تا از هم بشود پشم او یا اینکه دفن وپنهان کرد در ریگ از برای … پس کنده
شود موی او وغمل النبر(?) یعنی پوشید خرمای نارسیده تا برسد وغمل فلانا یعنی پوشید فلان را تا خوی وعرق کند وغمل
الشیء یعنی پوشاند ونیک کرد او را وغمل العنب یعنی نهاد بعضی از انگور را بر روی بعضی … وغمل بفتح اول جائیکاهی

تَغَلْغَل

وغل بحرکت تباه شدن و ریش او زخم است از عصا بود زخم بند و قد تغلّل از باب مرح یعنی تباه شد و ریش و غمّل بر وزن امیر برهم
نشسته از نصیّ است و غملول بر وزن زنبور رود صاحب درخت یا دره که فضای بهم درشده است و غملول بمعنی بالا و
بلندیست و هم بهم امده ایست که تاریک کرده و برهم نشسته است از درخت یا از ابر تاریکی یا شترهای نکش ابوه و غملول
گیاهیست که خورده میشود و پخته شده او و تغمّل از باب تفعّل یعنی فراخ شد و غمّلی بر وزن جزی جاییکاهیست و رجل مغمول
بر وزن مضعور یعنی مردیست که نام **غُنْبُول** بر وزن زنبور بنده ایست **غَنَيْتَل** بتاء و نقطه دار یا بر وزن خنکل
یعنی مردیست که نام وام غشل کنیه کفتار است **غُنْجُل** بر وزن قنفذ سیاه گوش است وان حیوانیست و جمع آن غناجل
بر وزن دراهم میاید و غنجول بر وزن زنبور چارپاییست که شناخته نمیشود حقیقت او **غُنْدُلابِجی** بضم اول و بدال
مهمله و بای نسبت بمعنی ستبر راست **غَالَهُ** از باب نصر یعنی هلاک کرد او را مثل اغتاله از باب افتعال و غاله یعنی گرفت
او را از جاییکه ندانست و غَوْل بفتح اول یعنی دور و سر و سبق و بمعنی دوری بیابانها و بمعنی دشواری و فرو امدن از زمین
و کوه و ان درختی طلح است و غول بمعنی نشان بسیار است و غَوْل بالف لام جاییکاهیست و غول الرخام جاییکاه دیگر است
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته که غول الرخام جاییکاه دیگر است بلکه غول در رخام دو کوه است و غول اضافت
برخام نیست مگر اینکه مصنف اضافه کرده باشد از تخصیص یعنی غولی که با رخام است مغول و مکر و غُول بضم اول بمعنی نیستی
و داهیه و حقد و سغلاه و غول بیابانیست و جمع ان اغوال بر وزن اثمار و غیلان بر وزن جیلان میاید و غول بمعنی مار است
و جمع آن اغوال بر وزن اثمار میاید و غول افسانه گویان است و غول بمعنی مرگ است و جاییکاهیست و شیطان و دیو است
که میخورد مردم را یا جانوریست که دیده است او را عرب و کشته است او را تابط شرا و غول کسی است که رنگ برنگ میشود
بیکها از رنگهای گوناگون و بر زبان یا هر انچه نیست که ترد شده میشود با وجه زدن و هلاک و فتح داده میشود اول او و غائلة غول یعنی
نیست کرد او را نیستی و غوائل بر وزن قوافل بمعنی داهیه و سختیها است و غائلة الحوض بر وزن کامله انچه در بهداره
شده از حوض است و گفته میشود که اتی غولا بضم اول غائلة بر وزن کامله یعنی امد کاری سخت منکر و ناشناخته و مغاله
از باب مفاعله بمعنی پیشی کردن است و مِغْوَل بر وزن منبر اهنی است که کرده میشود در تازیانه پس میباشد از برای
او غلاف و مغول مانند شمشیر کوتاه است اما باریکتر و درازتر از اوست و مغول پیکان دراز است یا شمشیر باریک
که از برای او پس پشت هست و اسم است و غولان بر وزن سکران گیاه شوریست مثل اشنان و غولان جاییکاهیست
و تغوّل از باب تفعّل برنگ شدن است و عیش اغول بر وزن احمر و غُوَّل بر وزن سکّر بمعنی زندگانیست نرم و فراخ
و غُوَیل بر وزن زبیر جاییکاهیست و فرس ذات مغول یعنی اسبی است صاحب پیشی جستن **غَيْل** بفتح اول
شیریست که میدهد زن بچه را و ان زن امده میشود پیش شوهر و جماع میکند یا اینکه امده میشود و ان زن ابستن است
و اسم ان شیر غیل بفتح اول است نیز مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در گفتن اینکه غیل شیریست که میدهد زن
بچه را و او میاید پیش شوهر و یا میاید و ابستن است و اسم این شیر نیز غیل است بواسطه انکه او نیز اسم شیر بوده پس
اینکه گفتن بی صورت میشود بلکه صواب این بوده که او بگوید که الغیل ان ترضع المرأة ولدها و هی حامل و الغیل ایضا اللبن
الذی ترضعه مع الحمل چنانکه صاحب شمس العلوم و غیر او گفته و اغالت ولدها از باب افعال یعنی شیر داد زن در ابستنی
بچه را و المغیلة از باب مذکور و فی اعلال الیاء مغیل بر وزن مجیب و مغیل بر وزن محسن است و ان بچه مغال بر وزن

مجاب و مغیل بر وزن مکرم است یعنی شیر ابستنی داده شده و استغیلت المرأة یعنی خواست زن شیر ابستنی دادن را و اسم
از این غیله بکسر اول است و در حدیث واقع است که لقد هممت ان انهی عن الغیلة یعنی بتحقیق که خواستم تو که وا زنم و نهی کنم از جماع
در شیر دادن زن و غیل بفتح اول ساعد ابدار و شیر و ابست و لیر و سیده فربه پر است مثل غیل الجبعم اسم
مفعول از باب افعال و دهره و معنی و غیل ابیست که روان است بر روی زمین و غیل خطیست که میکشد او را بر چیزی و غیل
ابیست که روان میشود در بن کوه ابی قبیس که میشوید در او کاسه ها جامه را و غیل هر رودیست که در او چشمها است
که روان میشود و غیل انجیریست که میبینی تو او را نزدیک دهان انکه او در واست و غیل جاییکاهیست نزدیک
و جاییکاهیست نزدیک تباله و رودیست از نواحی بنی جعده و جاییکاه دیگر است و هر جاییست که در او ابیست و غیل تنگیها
در یمامه و فراخ از خانها است و غیل بکسر اول درخت بسیار بهم درشده است و خیرداده میشود کوه مذکر و مثلها
و بیشه است و هر رودیست که در او ابیست و جمع ان اغیال بر وزن اثمار و غیول بر وزن سعود میاید و غیل جاییکاه
و مغیل بر وزن مجیب و متغیل بکسر یا از باب تفعّل ایستاده در بیشه و داخل شونده در اوست و مغیال بر وزن مفتاح
درخت شاخها بهم درشده بر گهاسایه دار است و قد اغیل الشجر از باب افعال و تغیل از باب تفعّل و استغیل از باب
استفعال یعنی سایه دار شد درخت و غیلم بفتح اول زن فربه است و غیله بکسر اول جاییکاهی است و غیله بمعنی
شیفته است و انچه نصیبت که شتر مست از دهن بیرون میارد مانند شش و غیله بمعنی فریب است و بمعنی اغتیال
و ناگاه کشتن است و گفته میشود که قتله غیلة یعنی فریب داد او را پس برد بجایی پس کشت او را و بقر غیل بد و ضم
یعنی گاوهاییست بسیار یا گاوهاییست فربه و غیلان بر وزن شیطان اسم ذی الرمة شاعر است و غیلان اسم مرد
که بود میان او و گروهی کینه و دشمنی پس سوگند خورد که اشتی نکند با ایشان تا اینکه داخل شود چشمهای او خاک
یعنی بمیرد پس روزی ریاضمندان گروه از او و بغفلت و بیخبری بود پس چون شد بندی ایشان پس گویا که میباشید
خاک را و میگفت که تعالوا یا غیل یعنی یا غیلان ترای ان تحمد قسمو کند یعنی کفاره سوگند بده و میامو دایشان را
که صلح میکند با ایشان و او برامده است از عهده سوگند پس قبول نکرد و ندو کشتند او را و ام غیلان درخت سمر است
از درختهای بادیه و غائله بر وزن کامله کینه و دشمنی در دل و بدیست مثل مغاله بر وزن مقاله و اغیلت الغنم
از باب افعال یعنی زایید گوسفند در سالی دو بار و تغیلوا از باب تفعّل یعنی بسیار شد چارپایان ایشان
یا اینکه بسیار شد ندا ایشان و غیال بر وزن شداد شیر را میگویند و اغیال بر وزن اقوال یا ذات اغیال ذو ود
در یمامه و اغتال الغلام از باب افتعال یعنی فربه شدن پس **فصل الفاء الفال** بفتح اول بمعنی شکوه زدن
بر دل خوب گرفتن چیزیست ضد طیره و طیره بر دل بد گرفتن است مثل شنیدن بیماری گفتن کسی را که میگوید ای سالم
و تندرست و شنیدن جوینده چیزی گفتن کسی را که میگوید که ای یابنده پس میافتد در دل او اینکه بر خواهد شد
بیماری او و خواهد یافت گمشده را یا اینکه فال استعمال میشود در نیکی و بدی پس میگویند فال نیک و فال
بد و جمع ان فوول بر وزن سرور و افؤل بر وزن ارجل میاید و قد تفأل به از باب تفعّل و تفاءل از باب تفاعل یعنی
فال زد با او و افتال از باب افتعال از اوست و تفییل تفعیل است یعنی فال زدن و گفته میشود لا فال علیک بفتح اول
یعنی زیانی نیست بر تو و رجل فثل اللحم بر وزن کتف یعنی مردیست پر گوشت و فئال بر وزن کتاب بازیست

از برای کودکان پنهان میکنند چیزی را و خطی بر خاک میکشند انخا را پس میگویند که در کدام است آنچیز فَتَلَه یفتله از باب
ضرب یعنی تابید او را و امثال تفتّله از باب تفعیل پس او فتیل بروزن امیر و مفتول بروزن منصور است یعنی تابیده
شده است و قد انفتل از باب انفعال و تفتّل از باب تفعل یعنی تابیده شده و فتل وجهه عنهم یعنی برگردانید روی
از ایشان و فتیل بروزن امیر پنهان تار یکیست از لیف خرما و گاهی بسته میشود و حلقه که زندهای بهم رسیدن
دو چوب کاواهن بر ذکر است که در شکاف هسته خرما است و فتیل آنچیزیست که تابیده میان انگشتان از چرک
مثل فتیله بروزن سفینه و ما اغنی عنک فتیلا بروزن امیر و لا افتل بفتح اول و بحریک یعنی بی نیاز نکرده است از تو
چیزی را و فتله بفتح اول غلاف دانه سلم و سمر است مخصوص و این ابتداء آنچیزیست که بر میاید و قد افتل از باب
افعال یعنی غلاف دار شد دانه سلم و سمر و فتله نام درخت عرفط است و حرکت داده میشود یا اینکه فتل آنچیزیست که بر او
نمیکند و اینقدر هست که میایستد بجای برک و ان چیزیست که پهن نمیشود از کیاه و اینقدر هست که تابیده میشود و
و فتل بحریک در آمدن و سخت شدن نشست در اوخ شتر ماده و صفت در نر افتل بروزن احمر و ماده فتلاء بروزن
حمراء است یا اینکه فتلاء شتر ماده ایست که آن کم خم کرده است پای های او و فتال بروزن شداد بلبل و هزاردستان
میگویند و فتل بفتح اول آواز و بانک اوست و تفتّل بروزن تفعل شهریست و فتکل ذوابه یعنی سست
کرد او را اندیشه و رای که داشت و فتیله بروزن سفینه پلیته چراغ است و ذبال متفتّل بروزن معظم تشدید داده شده است
از برای بسیاری تابیدن و گفته میشود که ما زال یفتل من فلان فی الذروة والغارب یعنی همیشه میگردید از پی فریب او
و اصل این در شتر مرکبی است که رام نیست و ذروه و غارب بلندی و سر کوهان اوست پس فریب میدهند او را بخارش بکه
کوهان او تا رام میکند فتکارین بروزن رحمن که لغتیست در فتکرین که بمعنی سختی و داهیه است فَحِلَ از باب
فرح و از باب نصر و مصدرهای آن فحل بفتح اول و بحریک یعنی سست و ستبر شد و فحّله تفحیلا از باب تفعیل یعنی بر حمانید
او را و الافحل بروزن احمر و فحفل بروزن جعفر لکیست که در است میان قدمهای او و فحل بضم اول و فحل بدو ضمه
نج است و انو ابعاری توب میگویند واحد او فحله بزیادتی هاء است میکویست از برای درد بدکاهها و از برای یرقان و دق
و از برای درد جگر و از برای استسقاء و از برای گزیدن مارها و کژدمها و اگر نهاده شده است پوست او با ابا بر کژدم
مرده است و بعد از طعام خوردن هضم میکند و زوم میکرداند و نفوذ میفرماید طعام را در مجاری و پیش از طعام خالی
میکند و فرو میفشاند حرارتی را که هضم کننده طعام است و تواناتر دو آنچه در او است تخم او و بعد از آن پوست او و بعد
از آن برک او و بعد از آن ترب و کوشت او است و حب الفحل دارویی دیگر است و از این کوفته میشود و من فحل و ترب و محلّم
بروزن تهذیکم و فحلی بزیادتی یاء نسبت و منسوب است که در او سستی هست و فاحل بروزن کامل نثار کننده است و افحل
آمرا از باب افتعال یعنی یافت بر یکدیگر و افزیدان کارها فَحْل بفتح اول نر و کشن از هر حیوان و جانداران است و جمع آن
فحول بروزن سرور و افحل بروزن ارجل و فحال بروزن رجال و فحاله بزیادتی هاء و فحوله بروزن حموضه میاید و رجل
فحیل بروزن امیر یعنی مردیست نر بنی الفحوله بروزن حموضه و الفحاله بروزن کتابه و الفحاله بکسر اول بروزن جلسه یعنی
نر نیست که آشکار است نر بودن او و فحل ابله فحلا کریما از باب منع یعنی برگزید از برای شتر خود نر کریم و نجیبی مثل افحل
از باب افعال و فحل الابل یعنی فرستاد در شترها کشن را و فحل فحیل بروزن امیر یعنی نر کشن نجیبی است در هر باب

بعضی

و جستن بر ماده و افحله فحلا از باب افعال یعنی عاریه داد نر برا و استفحال از باب استفعال طلب نر کردن است و آنچیزی است
که میکند کفار کابل وقتی که میدید بدند مرد مخنثی ازعرب خلوت میکرد ندیمان او و زنان خود تا اینکه از ایشان نر شود در
ایشان مثل و مانند او و کبش فحیل بروزن امیر یعنی میشیست که شبیه به نر شتر است در نجابت و فحل سهیل را میگویند
از برای یکسو شدن او از ستارها مثل نر در نجابت نر وقتی که جست بر شتران و کشتی کرد و یکسوی میشود از آنها و فحل
نر درخت خرما است مثل فحّال بروزن رمان و این فحال مخصوص به نر درخت خرما است و جمع آن فحاحیل بروزن
قنادیل است و فحل یعنی روایت کننده است و جمع آن فحول میاید و فحل حصیریست که بافته میشود از فحال درخت خرما
و فحل جاییست در شام مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط فحل یعنی اسم موضعی در شام بلکه صواب فحل بکسر اول
است چنانکه ابن اثیر در نهایه و حموی در معجم و ابن مکرم در لسان العرب و سمعانی در انساب و غیر ایشان ضبط کرده اند و بوده
که در این فحل جنگها در میان مسلمانان و اهل روم شده و فحل لقب علقمه است بواسطه آنکه زن کرد ام جندب را وقتی که طلاق
داد امرء القیس او را از برای زیادتی کردن او بر امرء القیس در شعر و استفحلت النخله از باب استفعال یعنی کشت درخت خرما و را
الامر یعنی بزرگ شد کار و تفحل از باب تفعل یعنی مانند کرد خود را به نر و فحلان بکسر اول بروزن غلمان جاییکه هی است
مترجم گوید که فحلتان در کتبی که در نظر بود بنظر نرسید و صواب فحلین است چنانکه حموی گفته که الفحلان جبلان من جبا
وغلبه بلفظ التثنیه مثل الذی قبله موضع فی جبل احد و هم چنین در لسان العرب میگوید که فحلین و الفحلان موضعان
و فحلان جبلان صغیران و بعد از آن بفاصله میگوید که فحلین بلفظ التثنیه موضع فی احد و از این ظاهر شد که جاییکه فی
کوه احد است فحلین است نه فحلان و فحل بکسر و فتح اول و فحل بروزن کتف جاییکه هی است و فحول شعراء بروزن
سرور آنهائی اند که غلبه کرده اند در هجو کسی را که هجو ایشان کرده است و همچنین هر کس که معارضه کرده شاعر برا او غلبه
کرده است برا و فحلاء بروزن حمراء جاییکه هی است و متفحل از درخت بصیغه اسم فاعل از باب تفعل انست که بار نمیدهد
و میوه نمیدهد مانند نر و تفحل یعنی بر خود گذاشت ریخ نر را در پوشیدن و خوردن پس درشتی میکند در پوشیدن و خوردن
و امرأة فحله بفتح اول یعنی زنیست دراز زبان فَحْجَل بروزن جعفر که ذکر کرده اند این را نحاة و تفسیر با فحج کرده اند و آنکسی
که از هم ایش از یکدیگر دور است و نزد من اینست که این وهم است و مدرسی که افحج را افحجل میگویند چنانکه نحاة ذکر کرده اند
او را ابوداد کردم مترجم گوید که میشود که فحجل و فحجل هر دو بمعنی افحج باشد چنان که صاحب قانون الادب میگوید که الفحجل
والفحلق از یکدیگر دور باشد پاها و آنکه فحجل بمعنی مذکور نزدیکتر است از فحجل بواسطه آنکه فحجل همان فج است که لام
زیاد شده و لام و میم زاید در آخر کلمات عرب بسیار است چنانکه پوشیده نیست بر متتبع و فحجل از این خود نیز در فحجل
میگوید که فحج است و لام زاید است تَفَخَّل از باب تفعل یعنی هویدا کرد آهستگی و تکبر در رفتار بری را و اماه شد و بر
نکوتر بر جامهای خود و نیز فداخل بروزن درهم زرهای از نگارها است فَرْجَكَه از باب دحرج دور کردن آنها است
از یکدیگر در رفتن و شتاب کردن در او است و فرجول بروزن زنبور بمعنی فرجون است و آن شانه ایست که اسب را
بدان پاک کنند فِرْزِل بروزن زبرج یعنی قید و بند است و مقراضی است که می برد با او آهن را مترجم گوید که نسخ
کتاب مقراض بقاف و ضاد معجمه است و این تصحیف است و صواب مقراص بقاف و صاد مهمله است چنانکه ابن عباد و مطرزی
و غیر او گفته اند و مقراص آهنی و آلتی است که آهن را با او می برند و فرزله از باب دحرج یعنی بند کرد او را و رجل فرزل بروزن

قنفذ یعنی برو پشت ستبر فرعل بمعنی قنفذ بچه کفتار است و فرعلة بزیادتی هاء است از برای تانیث جمع و فراعلان نیز بچه
اوست فرافل بر وزن علابط آرد بو شنیده بتنوّست و ان نوعی از خرنوب عمان است الفبركة من الارض از باب دحرج بشتاب سیل
راهی از زمین است فسل بفتح اول شاخهای تاک و درخت انکور است که کشته میشود و رذل و هر دو با بابیت که مروت
ندارد و او نیست مثل مفسول بر وزن منصور و جمع ان افسل بر وزن ارجل و فسول بر وزن سرور و فسال بر وزن کتاب
و فسل بضم اول و فسولة بر وزن حموضة و فسالة بر وزن ثریا میاید و افسال بر وزن اعمال اینجا جوهری ذکر نموده فسل
از باب کرم و فسل از باب علم و فسل بر بنا مجهول و مصدر ان فسالة بر وزن سماحة و فسولة بر وزن حموضة یعنی رذل و نا
کس شد و فسیلة بر وزن سفینة خرمابن خورد است و جمع ان فسایل بر وزن شدائد و فسل بضم اول و فسلان بر وزن
عثمان میاید و افسلها از باب افعال یعنی برکند این نخله و خرمابن را از ماده را و نشانید جای دیکر او را و فسالة الحدید
بر وزن ثمامة انچیزیست که پراکنده میشود از اهن نزد زدن دقتی که ساخته شده است و مفسلة بر وزن محمدة زنیست که هم
خواسته شده است جماع کردن او کفته است که من حایضم تا بر کرداند او را او فسل بکسر اول کولیه جرز است و فسل الصبی یعنی باز کرد از
کودک او را و افسل متاعه از باب افعال یعنی فرو پایه کرد کالای او را و افسل دراهم یعنی بهرج کرد درمهای او را فسکل بر وزن قنفذ
و فسکل بر وزن زبرج و فسکول بر وزن زنبور و فیکول بر وزن برذون اسبی است که میاید در کرو دوانی در اخر اسبان
و رجل فسکل بر وزن زبرج یعنی مرد فرو پایه و رجل فسکول بر وزن زنبور و فسکول بر وزن برذون یعنی مرد پست از
اینده پیرو و قد فسکل از باب دحرج یعنی انچه امده و فسکل غیره یعنی انچه او پس او را غیر او لازم و متعدی امده است فشل
از باب فرح یعنی کاهل و سست شد و صفت از ان فشل بر وزن کتف است یعنی کوتاهی کرد و بد دل شد و رجل خشل فشل بفتح
اول در هر دو و فشل فشل بر وزن کتف یعنی برو پست بد دل و جمع ان افشال بضم اول میاید و فشل بکسر اول پرده هودج
و کجاوه است یا چیزیست که میکذارد زن زیر خود در کجاوه و جمع ان فشول بر وزن سرور میاید و قد افتشلت المرأة از باب
افتعال و تفشلت از باب تفعل یعنی در زیر خود کرد ان چیز را و فشلته از باب تفعیل یعنی کردم من در زیر او انچیز
و تفشل از باب تفعل یعنی زن کرد و تفشل الماء یعنی روان شد اب و فیشلة بفتح اول حشفة ختنه کاه از ذکر است و سر
هر کردنی است و فیاشل بر وزن دراهم جمع ان است و فیاشل درخت و اب و ریشه های سرخ است و مفشل
بر وزن منبر پرده هودج و کجاوه است و کویست که زن میکند از بکاه ناکه اینکه بیرون نیاید فرزند تا سیاه و تفشیل بر
تفعیل انچیزیست که با زمیماند در پستان از شیر و فشال بر وزن سحاب دهیست نزدیک زبید و افشولیه بضم اول رشد
یا و دهیست در واسط فصل بفتح اول بار دارنده دو چیز است از رسیدن ایشان بهم و این عبارت از جدا کردن و صدور
در جای رسیدن دو استخوان تن و جدا است مثل مفصل بر وزن مجلس و فصل دو ستا از بخل است و فصل از جدا و تر
جای بلکاه است و میان هر دو فصل و صلی هست و از این کفته شاعر • وصلا و فصلا و تجمیعا و مفترقا • رتقا و فتقا
و تاليفا لانسان • و فصل نزد بصریان مثل عماد است نزد کوفیین مثل کفته خدای که ان كان هذا هو الحق من عندك که در
هو فصل و عماد است و حق منصوب است و خبر كان است و هو داخل و صله شده است میان كان و خبر او و فصل حکم
میان حق و باطل و درست و نا چیز است مثل فیصل بر وزن صیقل و فصل کشودن فرزند است از شیر مثل انفصال از باب
انفعال و اسم از این فصال بر وزن کتاب است و فصل بمعنی باز داشتن و بمعنی بریدن و جدا کردن است و فعل از هر

ایضا یفصل از باب ضرب است و فاصلة بر وزن کاملة مهره ایست که جدا میکند میان دو مهره را در رشته که کشیده شده
دراو و قد فصل النظم یعنی جدا کرد پیوسته را و اخرایه های قران فواصل بر وزن قوافل یعنی لب قافیه های شعر است
و واحد ان فاصلة بر وزن کاملة است و حکم فاصل بر وزن کامل و فیصل بر وزن حیدر یعنی فرما ئیست که زده و جنان
حکومت فیصل و طعنة فیصل یعنی طعنه ایست که جدا میکند میان دو هنبار او فصیل بر وزن امیر دیواریست کوتاه از
از دیوار قلعه یا فرو تر از دیوار یا بر دری شهر و فصیل بچه شتر ماده است وقتی که جدا کرده شده است از ماد را و جمع
فصلان بضم و کسر اول و فصال بر وزن کتاب میاید ماده او فصیلة بزیادتی هاء است و فصیلة از مردم خویشان نزد
و دودمان او بنده تر نزدیک تر یند انند بسوی او و فصیلة پاره از کوشت ران است و پاره از اندامهای تن است و فصل
من البلد فصولا بر وزن سرور یعنی بیرون امد از شهر و فصل الکرم یعنی بیرون امد دانه انکور از تاک در حالتی
که خورد است و فصلة بفتح اول درخت خرمای نقل کرده شده است از جای خود و قد افتصلها عن موضعها از باب
افتعال یعنی نقل کرد ان نخله را از جای خود و مفاصل بر وزن مساجد بندکاههای اندامهاست و واحد ان مفصل بر وزن مسجد است
و مفاصل سنکهای سخت بر هم نشسته است و مفاصل میان دو کوه است از بهلوی سنک ریزه خورد که صاف است ام
و و مفصل بر وزن منبر زبان است و فیصل بر وزن صیقل و فیصلی بزیادتی یاء نسبت حاکم است که قطع نزاع میکند
و فضال بر وزن شداد مداح و ستاینده مردم است تا اینکه عطا دهند ایشان او را و این عربی نیست و دخیل است و ما
مبده اند فصل بفتح اول و فصیل بر وزن امیر و ابو الفصل شاعریست و فضل بر وزن زفر لکی است و متعدد و نیست
و صواب انیست که ابن بقال است باتفاق و بقاء غلط صریحست روایت میکنیم ما این را از اسماعیل بن ابی خالد
که کفته که مردی هیر ابن حبد یار از قبیلهٔ جهینه پیشتر از اسلام پسر بخود او کوچک بچهار از کالای او چون بر داشت فنا
و معجور از مرخود و کفت کجاست فصل و فصل یکی از پسران او بود و کفتند سبحان الله کذشت اکنون پس چه حاجت
داری باو پس کفت که امده شده ام و کفته شد از برای من که لأمك الهبل ألا توى الى حفرتك تنسل في قد كادت تمك
تكل • أرأيتان خولنا الى القحول • ثم علب فى حفرتك الفصل • الذى شى فاجزال • تمهلا أنا هامن الجندل • انعذ تك
ونصل وتنزل • سبيل من أسرك واسل • قال نعم یعنی از برای مادر تست که بر کردن بمرک تو ایا نمی بینی بسوی کودالی
که از تو است و بیرون اوره میشود خاک او و بتحقیق که نزدیک است که بر کردن مادر تو بمرک تو ایا دیدی تو در خود
که اکر بر کردانم تو را بجانی که بودی پس نا بدید شود عنای تو در کودالی که از برای تو است فصل ان فصلی که هر کاه دفن است
پس بلند شده است در در رفتن یعنی کوچ کردن کشیده خرامیده است و بر کنیم ان کودال را از سنک ایا میدکی سکوی بر دوره
خود او و در رود میفرستی بر او و بیمانی راه کسانی را که هم با راو رده اند از برای او و بی راه کردانیده اند پس کفتم آری و کفت
اسمعیل ابن خالد که بیهوش امده بود و نکاح کرد زنان و زائیده شد از برای او فرزندان و دو رنک کرد فصل و ابن حیان
سرد و فرود فن کرده شد در قبر عبد و مفصل بر وزن معظم از قران از سوره حجرات است تا اخر قران در اصح و درست
ترین کفتها است یا از سوره جاثیه است تا اخر یا از سوره قتال است تا اخر یا از سوره قاف است و روایت کرده شده است
این از نووی کرده شد ~~است این از نووی~~ و صافات یا صف یا تبارک است و این روایت کرده شده است از ابن ابی الصیف
و یا انا فتحنا است و این روایت شده است از زفر کاح یا اینکه سوره ضحی تا اخر است و این روایت کرده شده است از خطابی

و نامیده شده است مفصل از برای پیوستن جدائی در میان سوره های او یا اینکه کم است منسوخ و در سوره های او و فصل الخطاب کلمه اما بعد است بواسطه آنکه جدا میکند میان حمد و ثنای و بیان مقصود یا فصل الخطاب این حکم است که حجت و گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی علیه یا اینکه فصل الخطاب جدا کردن میان حق و باطل است و تفصیل یعنی هویدا است و فاصله شریکه یعنی جدائی کرد از شریک و همتا و فاصله صغری در عروض سه حرف متحرک است پیش از حرف ساکن مثل ضربت و فاصله کبری چهار حرف متحرک است پیش از حرف ساکن مثل علتا و نفقته فاصله که آمده است در حدیث که ایمان و جنایی استان فاصله کرا که جدا میکند میان ایمان و کفر یعنی چیز معتقدی نفقه میکند که بعید از کسی که مؤمن و صاف اعتقاد باشد از امیکند پس این نفقه جدا کننده میان ایمان و کفر او است که آشکار میشود کفر و ایمان او و فضل در قافیه ها هر تغییری است که مخصوص است بمیزان و عروض شعر و جایز نیست مثل او در حشو بیت و این میباشد باسقاط حرف متحرکی یا زیاده و هرگاه هست چنین نامیده شده است **نَضْغِل** بر وزن زبرج و بر وزن قنفذ یعنی کژدم یا خوره از بچه های او است و ضغل مرد ناکس را میگویند **فَضْل** بفتح اول یعنی فزونی ضد کمی است و جمع آن فضول بر وزن سرور میآید و فعل فضل از باب نصر و از باب علم یعنی فزونی شد و اما فضل از باب علم و یفضل از باب نصر پس او مرکب شده از این دو باب است و رجل فضال بر وزن شداد و مفضل بر وزن منبر و مفضال بر وزن محراب و مفضل بر وزن معظم یعنی مردیست پر فضل و فزونی و فضیله بر وزن سفینه پایه بلند در هنر و مهتریست و اسم از این فاضله بر وزن کامله است و فضله تفضیلا از باب تفعیل یعنی فزون کرد او را و گوید او را بفزونی او و فضال بر وزن کتاب مصدر باب مفاعله و تفاضل از باب تفاعل بر یکدیگر فزونی کردن و فاضله از باب مفاعله فتفضلته یعنی نمود که با من در فزونی پس بودم من فزون تر از او و تفضل از باب تفعل یعنی نمود فزونی یا فزونی کرد مثل افضل علیه از باب افعال یعنی فزونی کرد بر او یا تفضل یعنی آنست که دعوی فزونی کرد بر اقران و همتایان خود و افضل علیه فی الحسب و عنه از باب افعال یعنی زیاد شد بر او و از او و در زیادت فواضل بر وزن فواضل دستهای نیکو و یاد دستهای نیکوست و فواضل المال بر وزن مذکور آنچیزیست که میآید ترا افزون از درآمد و سودهای مال و از آن اینست که میگویند که اذا عزب المال یعنی وقتی که دور شد مال و مسافت زیاد شد که نشده است سود و درآمد او بواسطه دوری مسافت و فضله بفتح اول یعنی زیاد مانده است مثل فضل بفتح اول و فضاله بر وزن ثمامه و قد فضل از باب نصر و فضل از باب حسب و فضله جامه کهنه ایست که هم روزه پوشیده میشود از برای خواب و شراب مثل فضال بر وزن کتاب و جمع آن فضلات بتحریک و فضال بر وزن کتاب میآید و فضل کوهیست از برای هذیل و فضیله بر وزن جهینه زنیست و فضاله بر وزن ثمامه جاییکاهیست و مفضل بر وزن منبر و مفضله بزیادتی هاء و فضل بر وزن عنق جامه ایست که میپوشد زن او را از برای کارهای خانه و تفضل از باب تفعل و شاخ بکردن افکندن و تفضل انداختن اطراف جامه مخالف یکدیگر بر دوش و رجل و امرأة فضل بضم و ضمه و متفضل در یکجامه است یعنی کسیکه کارهای خانه است در یکجامه و گفته میشود که انه لحسن الفضله یعنی بدرستیکه نیکوست آن قسم فزونی او و فاضله بر وزن کامله فاصله کبری و آن متحرک بودن چهار حرف است پیش از حرف ساکن و فضولی بضم اول و شدّ یاء کسی است که مشغول میشود بآنچه قصد و اراده او نباشد و فضولی خیاط و دزد را میگویند و فضالی بر وزن سمانی فزون جوینده کاشد و رجل مفضال علی قومه بر وزن مفتاح و در وزن مفضاله بزیادتی هاء یعنی مرد صاحب فزون و جوانمردی و افضلت منه الشیء از باب افعال

بعنی فزونی

یعنی فزونی او و درم از او بخیر و او استفضله از باب استفعال یکعمرا است و حلف الفضول بر وزن سرور و اینست که هاشم و زهره داخل شدند و در آمدند در عبدالله ابن جدعان پس سوگند خوردند با یکدیگر در دفع کردن ستم و ظلم و گرفتن حق مظلوم را از ظالم و نامیده شد حلف فضول بواسطه آنکه سوگند خوردند که ثمامشند نزد کسی فزونی که ظلم میکنند او را کسی مگر آنکه بگیرند از برای او از آنکه مترجم گوید که اولی در وجه تسمیه اینست که از هری گفته که چند نفر از مردان که هر سه نام فضل بود نام قسم خوردند و ام فضل ابن الحارث و فضل ابن وداعه و فضل ابن فضاله بود پس گفتند که حلف الفضول که جمع فضل باشد مثل سعد و سعود **قِطْحَل** بر وزن سجل بر وزن زکاویست که او بدین نشده بود تا از امات مردم با اینکه قطحل بر وزن زکار نوح است یار و زکاریست کوه و وادی سنگهاش و ابداز قطحل یعنی سیل و بمعنی پر گوشت بر رسیده از شتر است و قطحل بر وزن جعفر و قنفذ اسم است **بِغْل** بکسر اول حرکت و جنبیدن مردم است یعنی کنایه است از عمل بکاری است که کلان است از آنکس بد بکری یا غیر که نهاده است چنانکه ابن مکرم گفته و فارسی بغل بکار است و بغل بفتح اول مصدر و بمعنی کار کردن است و فعل آن بغل از باب نصر است و بغل یعنی فوج شتر و مرغ هر ماده ایست و فعال بر وزن سحاب اسم است از برای کارهای نیک و بمعنی نیکوکار است با اینکه بعضی در نیکی و بدی چنان که گفته میشود که فلان حسن الفعال مترجم گوید که گفته میشود که فعال بفتح اول در کار نیک و فعال بکسر اول در کار بد است و این فعال بفتح اول خالص است از برای یک کننده و اگر از دو فاعل یکنند باشد و فعال بکسر اول است و فعال بکسر نیز جمع فعل بکسر اول مثل قدح و قداح و فعال بکسر اول دسته تبر و تیشه و مانند آنست و جمع آن فعل بر وزن کتب میآید و فعله غریب صفتیست که غالب شده بر کل کار او گنندگان زمین و مانند آن و فعله بر وزن نوع یعنی خوی و عادت است و انفعل علیه کذا از باب انفعال یعنی یافت بر او و دروغ و گفته میشود که جاء بالمفعل بفتح عین یعنی آمد بکار نیک و فعال بر وزن قطام معنی افعل بصیغه امر است یعنی بکن و فعالة بر وزن صابر و گفته عوف بن مالک که تعرض شیطاره و افعاله و شناکتابه از تبعیله خرام است و شیطاره و اصل آن ضبطار و نیست و موتون بالضافه است یعنی پیش آمد ناکسان ستبر فعاله نزدیک بنا **فَعْمَل** بر وزن جعفر معنی فعم است که مثلی و پر است و لام او زائده است **فُوفَل** بضم و فتح اول درختیست مثل درخت نارجیل یا هند مثل و مانند نوعی از خرما و درازد فوفل است و مانند خرماست و از اطفار سیاهی میگویند نیکوست از برای ورم و از ماسهای کوم ستبر و از برای جاری و خشکی چشم و نامیده شد فوفله بر وزن حوصله **نَقْل** بفتح اول بما و دادن خوبی و برداشتن گونه شده او است بمفعله بر وزن مکنسه و آن التی است که بادی ناشنیده میشود خوبی گوشت و گفته میشود که ارض کثیرة الفقل بفتح اول یعنی زمین است که ریع او بسیار است و فقل بضم اول نمامی دار است که خورده میشود و قد او مثل انگشت است مترجم گوید که مصر گفته که سمکه مسموه لا یؤکل فلذا کالصبع و لطا از جهة بطریق مذکور شده و در کتاب قدیم محیط صاحب حیارت چنین است که الفقل سمکة مسموه لا یؤکل و الجمع فقلد الفعل قدر الاصبع **نَقْمَل** از باب دحرج یعنی شتاب کرد و خشم گرفت که جا کرد در جایش بود و نقمل بر وزن قنفذ زود خشم گیرنده است و نقمل بر وزن جعفر حیوانیست از شبان **اَفْكَل** بر وزن احمد بمعنی لرزه است و انکس مفکول بر وزن منصور است یعنی لرزیده و افکل بمعنی شقراق است و آن مرغیست و بمعنی گروه و جماعت است گفته میشود که جانو بافکلهم یعنی آمدند بجمع خود ایشان و افکل اسم اسپی است و لقب کسی است و افکل بد ربطی است از عرب و پسران او را افاکل بر وزن اراذل میگویند و افاکیل من کلامه یادنی یا د نومحا ذکر و ها است از انجمن و اخذت بی ناقتی افکلا یعنی گرفت شتر مرا

لوزه از رفتن وافتکل فی فعله از باب افتعال یعنی گرد آمد و بکار خود فکل از باب نصر و فکّله از باب تفعیل یعنی خشم
کرد او را تفکل از باب تفعل وافتکل از باب افتعال وانفکل از باب انفعال یعنی پس رفت و خشمگین شد او و فل القوم یعنی گریزانیدن کرده
فانفلوا از باب انفعال وتفللوا از باب تفعل یعنی پس گریختند و بهزیمت رفتند و قوم فل یعنی گروهی اند بهزیمت رفته و جمع
آن فلول بر وزن سرور و سپاهیه و افلال بر وزن انهار میاید مترجم گوید که مصنف جمع فل را افلال گفته و جوهری فلال بر وزن
کتاب گفته میگوید که یقال فلّ جاء القوم ای منهزموهم یستوی فی الواحد والجمیع یقال رجل فل و قوم فل و ربما قالوا فلول و فلال
و همچنین ابن عباد فلال گفته و همچنین در لسان العرب از ابن بری و ابن سیده و غیر او فلال ذکر کرده و همزه افلال زیادت است
و سیف فلیل بر وزن امیر و مفلول بر وزن منصور و افل بر وزن داشد و منفل بصیغه اسم فاعل از باب انفعال یعنی شمشیر
رخنه شده و فلول شمشیر بر وزن سرور رخنه‌های اوست و واحد او فل بفتح اول است و فلیل بر وزن امیر دندان نیشتر است
که شکسته شده است و فلیل یعنی جماعت و گروه است مثل فل بفتح اول و موی فراهم آمده است مثل فلیله بزیادتی هاء و فل بفتح
لیف خرما است و فل چیزیست که بیرون میافتد از چیزی مثل خورده طلا که از دم سوهان ریزد و همچنین خورده آهن و تراشه آن
و فل زمین خشک است یا آنکه زمینی است که باریده شده است و چیزی نمی روید یا زمینی است که خطا کرده است او را باران
سالها یا زمینی است که باریده نشده است میان دو زمین باریده شده یا زمین قفر و خالی است و جمع آن مثل واحد فل و افلال
بر وزن انهار میاید وافللنا از باب افعال آن سیر دیم آن زمین را و فل بکسر اول از زمین آن است که گیاه در او نیست و فلّ
و تیلسار موی است واستفل الشیء از باب استفعال یعنی گرفت از آن چیز اندک جزء و بهره از برای دشواری او وافل از باب
افعال یعنی رفت مال او و فل عنه عقله یفل از باب ضرب یعنی رفت از او خرد او و برگشت و فلّی بضم اول و فتح اول لشکر
گریخته است و فلفل بر وزن هدهد و زبرج دانه ایست هندی نیکوتر و سفیدتر از اوست و هر یک سودمند ند
از برای کندن بلغم و زج خائیدن با زفت مترجم گوید که نسخه‌های کتاب زفت است و این غلط است و صواب زبیب است
بدل زفت یعنی مویز چنانکه ابن بیطار و غیر او ذکر کرده اند یعنی از برای تحلیل خنازیر با مویز زفت مالیده میشود یا موضع
و خائیدن زفت مذکور نیست و مضغ او با زبیب است و از برای گرم کردن پی و پیهای بگوشت آمیخته با وی
عنبر و سودمند است از برای شکم و از برای نفخ و بادکه در درون پیچد و استعمال او در لیسیدن سودمند است
از برای سرفه و دردهای سینه و کم او می بندد شکم را و بسیار او میراند و خشک میکند و میراند بول را و برکندن
منی را بعد از جماع و تباه میگرداند بتوانائی کشت و زرع را یعنی فرزند که کاسته میشود تباه میکند و اما دار فلفل
درخت فلفل است در او لعوه دادن پس میافزاید در قوه باه و فرو میفرستد از معده خوراک را و میبرد شکم روش را و سود
مند است از برای گزیدن خزنده‌ها مالیدن با او و روغن و فلفل بر وزن هدهد خدمتکار زیرک و بمعنی لیف خرما
و تفلفل از باب تفعلل یعنی نزدیک کرد گامها را و خرامید و تفلفل یعنی پاکیزه کرد دهن را بمسواک مثل فلفل از باب
فعلله دهر و معنی و تفلفلت قادمتا الضرع یعنی سیاه شد سر دو پستان پیش و فلیه بکسر اول و شد تا زمینی است
که رسیده است باو باران در تمام سال تا آنکه رسیده است باران سال آینده جمع آن فلالی بکسر لام بر وزن صحاری است
و ثوب مفلفل بفتح فاء یعنی جامه ایست که نقش کرده شده است بشکل فلفلهای ریزه و شراب مفلفل یعنی شرابی است که
که میگزد زبان را مثل گزیدن فلفل و شعر مفلفل یعنی موئیست بسیار مجعد مرغول و ادیم مفلفل یعنی چرمیست که کهنه است

کرده است

کرده است او را بافت و پیراستن و فلفل اسم شمشیر عدی بن حاتم است و فلیلان بکسر هر دو فاء دهیست در اصفهان فنقل
بر وزن زبرج زن کوتاه و کردن میل است فنجل بر وزن قنفذ سیاه گوش است و آن جانوریست و فنجال بفتح اول مردیست
رانها کشاده است و فنجله بزیادتی هاء از یکدیگر دور بودن ساقها و قدمها است و فنجله رفتن سستی است مثل فنجلی با الف مقصوره
بدل هاء فندله بر وزن بهدله اسم پدر وزیر کاتب ابوبکر بن محمد است مقشفل بکسر شین از باب فعلله یعنی مقشعل است
مترجم گوید که نسخه‌های کتاب مقشئل بهمزه است و مکتوب بیاء است و در جای خود مذکور شده و در سایر کتب نیز که در نظر
بوده دیده نشد و صواب مقشعل است چنانکه ازهری در رباعی باب عین ذکر کرده و فی النوادر اتانا فلان مقشعلا بالحبة
ومقشفا ومقشعلا ومقشئلا فلان مقشعل الجبة گفته میشود که اتانا مقشئل الجبة یعنی امد ما را و او رخالی کرده از گذر
است ریش را فول بضم اول دانه ایست مثل نخود و فول باقلا است نزد مردم شام یا آنکه فول مخصوص خشک از باقلا است
و واحد آن فوله بزیادتی هاء است و فوله بضم اول شهریست در فلسطین بنواحی شام فهلل غیر منصرف بر وزن جعفر
در گفته ایشان که الضلال ابن فهلل از نامهای ناچیز و باطل است فیل بکسر اول حیوانیست معروف و جمع آن افیال
بر وزن انهار و فیول بر وزن سرور و فیله بر وزن عنبه میاید و واحدان فیله بزیادتی هاء است و صاحب او را فیال
شداد میگویند و مفیولاء بر وزن مشیوخاء بچه‌های فیل است و فیل نیز بمعنی کوان تاکل است و استفیل از باب استفعال
یعنی گشت مثل فیل و تفیل النبات یعنی از باب تفعل یعنی رسیده شد گیاه و تفیل الشباب یعنی زیاد شد جوانی و تفیل
فلان یعنی فربه شد فلان و فال رایه یفیل از باب ضرب و مصدر او فیلوله بر وزن تکیونه و فیله بفتح اول یعنی غلط و سست شد
رای و اندیشه او مثل تفیل از باب تفعل و فیّل رایه از باب تفعیل یعنی زشت کرد و بخطا منسوب ساخت رای او را و رجل
فیل الرای بفتح و کسر اول و فیّل الرای بر وزن کیس و فال الرای بر وزن خال و فائل الرای بر وزن کامل و رجل فال بدون اضافه مرد
اندیشه سست و مفایله از باب مفاعله و فیال بفتح و کسر بازیست از برای جوانان عرب و گذشت در فال پس هر که خطا
کند گفته شده است که فال رایک یعنی سست است اندیشه تو و فائل بر وزن کامل گوشتی است که در گودی است با
استخوان نشستگاه میان کفل و غنج و قصعص اندرونی و رانده شده بسوی رانها و همچنین است که در فائلتان
دو رگ درون گوشت اند محاذی و برابر رانها و فال بضم لغتی است در فیل و رجل فیل اللحم بر وزن کیس یعنی مرد بسیار گوشت
و فال دهیست بفارس معرب پال است و شهریست بخوزستان یا آنکه او فاله بزیادتی هاء است و فیلان بکسر اول
جایگاهیست نزدیک باب الابواب و گفته شده است که فیلان اسم خوارزم بود و باب الابواب بعد از آن گفته شده است
از برای او منصور و بعد از آن گرگانک فصل القاف قبل بفتح اول یعنی پیش نقیض بعد و پس است و گفته
میشود که اتیتک من قبل و اتیتک قبل مبنی بضم لام در هر دو و قبلا و قبل بتنوین هر دو و قبل مبنی بر فتح اخر یعنی
آمدم ترا پیش از این و قبل بضم اول و قبل بدو ضمه بمعنی اندام پیش نقیض دبر و اندام پس است و قبل از کوه بضم اول
و قبل از هر چیز اول اوست گفته میشود که جاء قبل الشتاء یعنی آمد ابتدای زمستان و اذن قبل ما لک بضم اول یعنی آنکه
آهنگ میکنی آهنگ کردن بتو و قبله بزیادتی هاء بمعنی بوسه است و قبل الجبل
آن چیز روی مردم و ابتدای او و قبله ضامن است و قبله بکسر اول است که کرده
میشود بسوی او و قبله بمعنی جهت و سو است و قبله کعبه است و هر چیزیست که پیش آمده میشود و گفته میشود که

قِبَلٌ او لا دِبرَةٌ بکسر اول هر دو یعنی نیست از برای او درآمدن و گردیدن یا پشت کردن و قُبالُ بر وزن غُمام معنی روبروی
و قِبالُ النعل بر وزن کتاب خامیست که در ... دوال جستر شده و آورده شده میان انگشت میانین و انگشت پهلوی او و قَبَلَها
از باب منع و قابَلَها از باب مفاعله و اقبَلَها از باب افعال یعنی کرد از برای نعلین دو دوال یا اینکه مقابله نعل را و تر کرده شد
زوایر و علاقه بند نعلین است بسوی که دوال یا اقبلها از باب منع بستن دوال نعلین است مترجم گوید که غلط کرده
مصنف که کمنع گفته بواسطه آنکه لازم دارد آمدن از باب منع عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق بودن را و کسی از آن باب
مذکور نشناخته و صواب از باب نصر و ضرب است چنانکه صاحب تاج المصادر در نصر ذکر کرده و گفته که فعل یفعل
لغتی است و اقبلها از باب افعال یعنی کرد از برای نعلین دوال و قوابل الامر بر وزن قوافل ابتداهای کار است
و قابله بر وزن کامله شب پیش آینده است و مثل قبلت اللیلة و اقبلت از باب افعال یعنی پیش آمد شب و قابله زنی است
که میگیرد بچه را در وقت زائیدن و از اینست ماماچه میگویند مثل قبول بر وزن صبور و قبیل بر وزن امیر و قد قبلت
از باب علم قبالة بکسر اول یعنی ماماچه شد او و تقبّله از باب تفعّل و قبله از باب علم قبولا بفتح اول یعنی گرفت ماماچه بچه را او و قبول
بر وزن صبور باد صباست بواسطه آنکه روبروی ... میشود ... یا بواسطه آنکه پیش میاید در کعبه و ...
میگویند بواسطه آنکه دم و نفس ... و قبول میکند او را ... و قد قبلت از باب نصر قبلا بفتح اول و قبولا بفتح و ضم اول
یعنی پیش آمد باد صبا و قبل بتحریک بلند از زمین است که پیش میاید ... یا اینکه قبل سر هر ... کوه است یا ... فراهم
ریگ است و قبل راه آشکار و ظاهر است و قبل ... کردن ماماچه است از برای بیرون آوردن بچه و قبل بمعنی ... گشاده
بودن میان رانها است و قبل در چشم ... کردن ... سیاهی چشم است ... دیگر ... و
کردن حدقه است ... حدقه است ... چشم ... چشمها است ... دیگر و قد
قبلت از باب نصر و از باب فرح یعنی ... و همچنین اقبلت اقبالا از باب افعال و اقبالة اقبیلالا از باب افعیلال ... و قبلتها
از باب افعال یعنی ... حدقه ... و قبل بر وزن احمر ... یعنی ... که نظر میکند بطرف بینی و اشکال
بسوی بینی ... و قبل ... شتر است ... ریخته میشود بر سرهای ایشان و قبل ... کردن ... شاخهای
گوسفند است ... گوسفند قبلاء ... صحرا است ... کردن مردم است ... که استعداد و ساختگی او
ندارد ... میگوید و قبل دیدن ماه ... است پیش از مردم ... هر چیزی که اول بار دیده میشود او قبل است و قبل جمع
قبله ... ماه ... است و آن چوبیست که ... دوک کند ... که میریسند ... جمع شود و قبله
... مهره ها است که ... با او زن شوهر ... دیگر گرانی ... دارد و نزد زن دیگر ... میگویند آن
... کنند ... بفتح اول ... چیزیست که ... میشود در سینه زن
و ... سینه اسب ... قبل بتحریک ... و قبلا بر وزن ... و قبلا بر وزن عنب و قبلیا بتحریک و تشدید
یاء و قبیلا بر وزن ... یعنی دیدم او را چشم بچشم و روبروی و مالی به قبل بکسر قاف بر وزن عنب یعنی نیست از برای
من طاقت و توانائی بر او و قبیل بر وزن امیر یعنی کفیل و پاینده ... و شناسنده و ... و ضامن است و قد قبل ...
نصر و از باب سمع و از باب ضرب قبالة بر وزن صباحة یعنی کفیل و ضامن شد با او و تقبلت العمل از باب تفعّل
و مصدر آن تقبّلا بر وزن تفعّل نادر است یعنی ضامن شدم عمل را از برای عمل ... و اسم از این قبالة بر وزن صباحة

بیاید و هم

بیاید و هم چنین تقبّل العامل از باب تفعّل و مصدر آن تقبیل بر وزن تفعیل نادر است یعنی ضامن گردید عامل او را مترجم گوید
که آمدن تقبیل در مصدر باب تفعیل و هم چنین تقبیل در مصدر باب تفعّل که مصنف گفته که نادر است ... ملاحظه میشود
بنظر نرسید که نقل کرده باشد و قبیل بر وزن امیر بمعنی زوج و جفت است و قبیل بمعنی جماعت است از سه و زیاده بر آن از گروههای
پراکنده و گاهی میباشند از یک اصل و نژاد ... جمع آن قبل بر وزن عنق است و قبیل الخیز ...
آورده است زن با او ... تاب داد او را و قبیل طاعت و فرمان ... است و دبیر معصیت و گناهکاری اوست
و قبیل ... است و ... و دبیر ... و قبیل بودن ... است ... و دبیر بودن
... است بسوی انگشت کوچک و قبیل الخیز ... که در او ... است با او تابیدن ... سینه و دبیر الخیز
... کرده شده است با او تابیدن ... است یا قبیل باطن تابیدنست و دبیر ظاهر اوست یا قبیل تابیدن ... است یا قبیل
پائین ... و دبیر بالای اوست یا قبیل ... است و دبیر ... است و گفته میشود که ما یعرف قبیلا من دبیر بر وزن امیر
در هر دو و قبالا من دبار بر وزن کتاب در هر دو یعنی ... گوسفند ... و آورده ... گوسفند پشت کرده ...
... او ... نسب مادرش را از نسب پدرش و قبیل اسم است و قبیله
... واحد قبائل سر بر وزن ... استخوان سر است ...
قبائل عرب واحد ایشان قبیله است و ایشان ... بیک پدر ... و قبیله ... سنگی است که بر سر چاه است ...
... است و اقبل از باب افعال نقیض ادبر است یعنی روی کرد و اقبل مقبلا بر وزن مکرم مثل ... و خلق
... یعنی روی کرد روی کردنی و اقبل از باب مذکور یعنی ... و قبل علی الشیء و اقبل ...
... و اقبلته الشیء از باب مذکور یعنی ... روبروی او ... از باب
مفاعله یعنی روبرو کرد او را و قابل الکتاب یعنی برابر کرد این کتاب را با او و شاة مقابلة بفتح ... یعنی گوسفندی که ...
شده است ... و مانده شده است ... شده از پیش روی و تقابلا از باب تفاعل یعنی روبروی شدن
... دیگر و رجل مقابل بفتح باء یعنی مردیست که ... است نسب او از جانب پدر و مادر و اقتبل امره از باب افتعال
یعنی از نو کرد کار خود را و رجل مقتبل الشباب بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی مردیست که ظاهر نیست در او
نشان پیری و اقتبل الخطبة از باب مذکور یعنی ... گفت خطبه را و قبلة بتحریک بمعنی ... بجیم و شین معجمه است
و آن ... است که در برابر قبیله است ... و نقل ... میکنند و صاحب مهذب گفته که
القبلة ... دلالت میکند بر اینکه مراد همان ... است که در برابر قبیله است گفته میشود که لا اکلمک الا عشرا
من ذی قبل بر وزن جبل و بر وزن عنب یعنی سخن نمیکنم ترا تا ده روز از آینده ... یا اینکه معنی قبل بتحریک
اینست که تا ده روز ... پیش میاید و معنی قبل بر وزن عنب اینست که تا ده روز ... میشود از روزها و قبول
بفتح و ضم اول ... و حسن و جمال و هیأت و لباس نیکوست یعنی ... در دل و از اینست گفته ندیم مامون در ...
حسنین صلوات الله علیهما کانهما البتول ... یعنی مادر ایشان بتول ... و پدر ایشان ... است و قبول
بمعنی پذیرفتن و پیش آمدن ... اوست و این قبول اسم مصدریست ... مصدر
قبل القابل الدلو از باب علم است و القابل ... است که میگیرد دلو را از آب کش و ساقی و قصیری قبال با ضافه بر وزن

کتاب اسم مار پلیدیست و قبل بتحریک کوهیست نزدیک دومة الجندل و قبله بزیادتی هاء شهریست نزدیک دربند و قبلی بر وزن
حبلی جایگاهیست میان عرب و زنان و قابل بر وزن کامل اسم دهیست در دست چپ مسجد خیف و مقبول بر وزن منسوب
و مقبل بوزن معظم جامه ایست پیوند کرده شده بپارها و قبل بکسر اول و قبلیه بتحریک و تشدید یاء ناحیه ایست از نواحی فرع
و گفته خدای که واجعلوا بیوتکم قبلة یعنی بکنید خانهای خود را برابر و روبروی یکدیگر و قبل بر وزن صرد جایگاهیست
و نامیده اند مقبل بر وزن محسن و قابل بر وزن کامل و قبیل بر وزن امیر و قبول بر وزن صبور قنعله ازباب فعلله و قعبله
بقلب مکانی پیش آمدن عم قدم است بر آن دیگر یا قعبلم و دری میانه کعبها بجوطا است یا قبعلم و مانی شبنی است
یا رفتنی است که کوبلم میداد و بپای خالرا قتله ازباب نصر و قتل بر روایت کرده شده است از ثعلب و مصدر آن
قتل بفتح اول و قتال بر وزن تکرار است یعنی میرانید او را و کشت مثل قتله ازباب تفعیل و قتل الشیء خبرا یعنی دانست
آنچیز را و قتل الشراب یعنی آمیخت شراب را با آب و قاتله قتالا و مقاتله و قیتالا بزیادتی یاء بر قتال ازباب مفاعله یعنی
کشت و کارزار کرد با او و قتله بکسر اول بر وزن جلسه یعنی کشت کشتنی ناخوش بهوانی و قتل بکسر اول دشمن
کارزار کننده است و جمع آن اقتال بر وزن انهار میآید و قتل بمعنی دوست است و قتل بمعنی نظیر و مانند است و بمعنی
بیرم و بمعنی مثل و معنوم لیر و شجاع و بمعنی قرن و همتا است و انه لقتل شر بکسر اول یعنی داناست ببدی او و قتل بضم
اول و بدو ضمه جمع قتول بر وزن صبور از برای بسیار کشنده است و اقتله ازباب افعال یعنی پیش آورد او را از برای
کشتن و مقتل بر وزن معظم یعنی آزموده شده است و مقتل از مکوب ره لها نرم رام شده ایست که کشته است او را
عشق و استقتل ازباب استفعال یعنی طلب کرد و خواست مرگ او را و جمل و امرأة قتیل بر وزن امیر مرد و زنیست مقتول
و کشته شده و اگر ذکر کرده نشود مرأة و زن گفته میشود که هذه قتیلة با هاء و امرأة قتول بر وزن صبور یعنی زنیست
کشنده و قتال بر وزن سحاب بمعنی نفس و بمعنی بازمانده تن و بمعنی قوت و توانائیست و گفته میشود و اقتتل بر بناء
مجهول ازباب افتعال هرگاه کشته است او را عشق یا جن و بر براد و تقتل لحاجته ازباب تفعل یعنی پیش آمد بنزمی
و مدارا از برای حاجت و بیار خود و تقتلت المرأة فی مشیتها یعنی متبختر شد زن در رفتن و تقاتلوا ازباب تفاعل و اقتتلوا
ازباب افتعال بیکمعنیست یعنی کارزار کردند بیکدیگر و ادغام کرده نشده است بواسطه ساکنی لان ما الادغام است
و گفته میشود که قتلوا یقتلون که اصل آن اقتتلوا یقتتلون بود نقل حرکت تاء اتباف در ماضی و مضارع و حذف الف
کرده اند بواسطه آنکه او بر ساکن بود از برای ساکن بودن قاف و کسره داده میشود قاف از برای التقاء ساکنین بواسطه آنکه
هرگاه خواهند ادغام کنند تاء اول را ساکن میکنند التقاء ساکنین میشود پس کسره میدهند قاف را و مستغنی میشوند از همزه
و اسم فاعل از اول مقتل بفتح قاف و از ثانی مقتل بکسر قاف است و اهل مکه تابع میسازند ضمه را بضمه میم و مقتل میگویند بکسر تاء
مترجم گوید که عبارت جوهری اینست که یتبعون الضمة الضمة و بنابراین مقتل بضم قاف و تاء خواهد بود و غلط کرده است
و گفته خدای عز و جل که قتل الانسان ما اکفره یعنی لعن کرده شده است انسان یعنی کافر خوانده است او را و گفته خدای که قاتلهم
الله انی یؤفکون که معنی لعنهم الله است و قتول بر وزن فعول یعنی گران سست است و نامیده اند قتکم بر وزن حمزه و قتیله
بر وزن جهینه و قتال بر وزن کتاب و قتال بر وزن شداد و قتل بر وزن زفر و قتیل بر وزن امیر و مقاتل ابن حیان
امام و مقاتل ابن دوال دوال است یا اینکه این هر دو یکیست و مقاتل ابن سلیمان غیر او و مفسر است مقتعل بتاء و سه نقطه

بوزن مقشعر بترتیب که تراشیده نشده است تراشیدن نیکو یا اینکه مصحیف مقتعل با تاء و نقطه در بالا است القتول
بر وزن و معنی عتول بمعنی گران و سست است و قتول شاخ سبز از درخت خرما است و پاره برنده از گوشت یا استخوانهاست
اوست قحل ازباب منع و مصدر آن قحول بر وزن سرور و قحل ازباب علم و مصدر آن قحل بفتح اول یا قحل بتحریک و قحل
بر بناء مجهول یعنی خشک شد پوست او بر استخوان او و مثل تقحل ازباب تفعل و اقحلت ازباب افعال یعنی خشک کرد من گوشت
او را بر استخوان و متقحل بکسر حاء ازباب تفعل پوست خشک بداندام بدحال است و قحل الشیخ ازباب فرح یعنی خشک شد
پوست مرد پیر بر استخوان پس او قحل بفتح اول و قحل بر وزن کتف و انقحل بر وزن جرحل است و قاحله ازباب مفاعله یعنی
لازم شد او را جدا نمیشود و قحال بر وزن غراب درد پیست از برای گوسفند قحزله ازباب فعلله یعنی انداخت او را و او زد او را او قحزله
بر وزن هیدل چوب دستاست قندویل بر وزن زنجبیل بزرگ سر را میگویند قذال بر وزن سحاب هم پس سر است
و جای گره زدن دوالی است که از دو سوی روی است پس موی پیشانی و جمع آن قذل بر وزن کتب و اقذله بر وزن ازمنه میآید
و قذله ازباب نصر یعنی زد بر قذال و پس سر او و قذل فلانا یعنی میل و ستم کرد و قذل فلانا یعنی از پی رفت فلان را
با عیب کرد فلان را و قذل فالامر یعنی کوشش کرد در آن کار و قذل بتحریک بمعنی عیب است قذعل بر وزن قنفذ و قذعل
بر وزن سبحل ناکس خسیس است و اقذعل ازباب افعلال بتشدید لام یعنی دشوار شد و مقذعل بر وزن مقشعر بمعنی شتاب
قذعمل بر وزن جردحل کوله پیر و است مترجم گوید که تفاوتی در قذعمل بدال و ذال نیست که مصنف قذعمل را در ایجا
ذکر کرده و قذعمل را در قاف با نون سوا آورده بود و که بگوید قذعمل بدال و ذال بمعنی اهواست چنانکه ابن مکرم در لسان
العرب ذکر کرده قذعمله بضم قاف و فتح ذال زن کوتاه ناکس است و قذعمله سیم از شترهاست مثل قذعمل با سقاط
هاء و ما عنده قذعمله یعنی نیست نزد او چیزی و ما فی حسبه قذعمله یعنی نیست در نژاد او نژادی و قذعمیل بزیادتی یاء
مرد پیر است قذاعل بر وزن علابط بمعنی گشاده و فراخ است قرلی بر وزن زمکی پرنده ایست صاحب حزم و احتیاط
دیده میشود مکو ترسنده بر روی آب بر یک سوی فرو میماند از چشمها را بر آب ماهیه چیزی بر میدارد بار دیگر بر رفتنی
او پرهیز کرد و داین است مثل که احزم من قرلی یا احذر من قرلی یعنی حزم دارتر است از قرلی و ان رأی خیرا تدلی یعنی اگر دید
چیزی را پایین آید و اگر دید شری را بر میگردد قرشل بتاء مثلثه بر وزن جعفر خشمگین کوتاه است و در مؤنث قرشله بزیادتی
هاء است قرنعله بر وزن جرنحله از مهره های کودکان و سیار سنداست و چوبیست که در ازی او بلندی او رشی است
مانند چوب دست و قرنعله زن کوتاه است قرزل بر وزن قنفذ بمعنی ناکس است و چیزیست از موی که میگیرد زن
بالای سرش مثل قنزعه و آن موهای پراکنده و اطراف سر است و قرزلت ازباب فعلله یعنی کرد قرزل او را بالای سرش و قرزل
بمعنی بند و قید و بمعنی صلب سخت و بمعنی نرم و نازک فراهم آمده از نقش است و اسم اسب درکول است قرطله
بتشدید لام بر وزن قرطبه مقدار بار خر است مثل قرطاله و احد قرطال بر وزن سربال قرعبلانه بفتح اول و ثانی و دال
جانوریست پهن بخشم نزدک شکم و اصل آن قرعبل بر وزن سفرجل است زیاد کرده شده است در او سه حرف در تصغیر او
قریعبه است قرنفل بفتح اول و ثانی و ضم فاء و قرنفول بر وزن سفنفول میوه درختی است که در بلاد هند است
بهترین بوهای خوب و خوشبوترین آنهاست و از ویکوفه ایست که نامیده میشود نر و از ویست که نامیده میشود ماده
و بعی شکوفه او سندی است و هر یک از آنها لطیف و صاف کننده دل و دماغ و تقویت کننده آنها اند سود مندند از برای

تلف نفس و بینائی و تاریکی چشم و بوی دهن و هضم کننده طعام اند و طعام مقرفل بر وزن مزعفر باسقاط نون و طعام مقرفل
باسقاط لام یعنی طعام خوش بوی کرده شده بقرنفل است **قرقل** بر وزن جعفر و تشدید داده میشود لام او بمعنی پیراهن
از برای زنان یا جامه ایست که نیست از برای او آستینها و جمع آن قراقل بر وزن دراهم است **قرمل** بر وزن جعفر درخت
سستی است بی خار که زود شکسته میشود و درختهای خورده شده است و یکی آن قرمله بزیادتی هاء است و از این است که گفته اند ایشان
کرد ذلیل عاذ بقرمله یعنی خوار است که پناه گرفته بقرمله و قرمل بر وزن زبرج بچه شتر بختی است یا شتر دو کوهان است
و الجمع ... کری ببد دزد بوی خود و قومل بر وزن جعفر اسم ابلی است و قرمل بر وزن قنفذ بر وزن جعفر ...
که پادشاه شد بعد از مرثد بن ذی جدن و قرملی بکسر اول و قرملیه بزیادتی یاء نسبت شترهای خورد فشم اند و قرمول
بفتح اول و مداح بر وزن کو بلاه جایگاهی هست و قرمول بر وزن زنبور میوه شی از درخت غضا است **قزل** بتحریک لنگ
بدیست یا باریکی ساق است از برای رفتن کوشت او یا لنگ و باریکی ساق هر دو است و بنا شده اقزل بر وزن احمر
مکر باین دو تا یا اقزل آن است که میرود رفتن کسی که بریده شده است پای او و قزل بمعنی خرامیدن است و قزل از باب فرح
قزلا بتحریک و قزل از باب ضرب و مصدر آن قزلان بر وزن رمضان است یعنی جست در رفتن لنگان و اقزل بر وزن
افعل ماده ایست و اقزل کرکس است و قزلان بصیغه تثنیه دو پر است میان دم عقاب و جمع آن قوازل بر وزن اراذل است
قزعمل بر وزن سفرجل کمان را میگویند **مقزعمل** بر وزن شمعل کسیست که بر شرف و بزرگواری غیر آمده ...
و شوریدگی شتابنده از هر چیز است **قزمل** بر وزن جعفر بمعنی کوتاه و زشت است و قزمیله بکسر اول ذکر را میگویند **قسطال**
بر وزن جعفر و قسطال بر وزن سلسال و قسطلانی بفتح اول و زیادتی الف و نون و یاء نسبت و قسطول بر وزن زنبور
بمعنی گرد و غبار است و ام قسطل بمعنی داهیه است و قسطلانیه بمعنی قوس قزح و سرخی شفق است و جامه ایست منسوب
بقسطل که اسم او قسطلان بوده یا منسوب است بقسطله بفتح اول و طاء و شد لام و آن شهریست در اندلس و قسطلینه بفتح اول
و کسر طاء و تخفیف هر دو یاء آن نیز شهریست در اندلس و قسطله الجهل یا بانگ شتر است و از تهمه صدای ترنم او و آواز اوست
و همهمه قسطال بر وزن سربال بمعنی همهمه است صدا کننده در وادی **قسطبیله** بضم اول و فتح طاء ... است لغت
در قسطبینه بنون بدل لام **قسمل** بر وزن زبرج بچه شتر است و قسمل لجی است و قسامله بر وزن ...
بر وزن قنادیل قبیله هاء اند از عرب و قسمله لقب عائذ بن عمرو ... الازد ... است از برای حلق و حال او **قصل**
یقصله از باب ضرب بمعنی بریدن او مثل اقتصله از باب افتعال فانقصل از باب انفعال و اقصل از باب افعال بمعنی ...
و قصل الزرع بمعنی درو کرده گندم را و قصل عنقه بمعنی زده کردن او را و قصل الدابه و قصل علی الدابه بمعنی علف داد چارپای را ...
بر وزن ... ایست که بریده شده است از کشت سبز و سیف قاصل بر وزن کامل و مقصل بر وزن منبر و قصال
بر وزن شداد بمعنی شمشیر ... و لسان مقصل بر وزن منبر بمعنی زبانیست که ... است بطن او و قصل بتحریک
بفتح و بکسر اول و قصالة بر وزن ثمامه انجیریست که جدا شده است از گندم که کوبیده و پاک شده و خرمن و کوبیده که
انجیر و آنچه شده است سوی و قصل بکسر اول بمعنی ناکس است و کول است که نیکوئی ندارد و ... ناکسی است که خود
داری مینمایند و کردار کولی و ... است و قصله بزیادتی هاء زن ... خرد کول است و قصله گروه ... شتر است یا از ده تا
تا چهل و قصل بر وزن زکوم مردی است ... از برای او ذکری و یاد کردنی هست در کتاب کسی که ... کرده است

بعد از مردن و گذشت دو قحول و قصیله بکسر اول و فتح یاء دو نقطه در زیر و تشدید لام کوتاه بین از شتر و مردم است و قصیله
دهن بد بوی کننده از مردان پر گوشت است و قصیل بر وزن امیر بمعنی جماعت است و قصل بفتح اول شکوفه سلم است و شجره قصله
بفتح اول یعنی درختیست سست یا اینکه قصلم پاره از کشت جدا شده از کشت زار است و کله از شتر است و گروه داده ...
میشود و گریه پیاده رونده ... و قصال بر وزن شداد شیر را میگویند و اقصال از باب افعلال بتشدید لام بمعنی گرفتن را
و اقصال بالمکان بمعنی ایستادن با نجا **قصبل** الطعام از باب فعلله بمعنی خورد همه خوراک **قصدال** بر وزن خلخال جایگاهی ...
که بوده میشود از او عنب بشرها **القصعل** بر وزن قنفذ بمعنی ناکس است و قصعل که دم پاچه اوست و بر وزن زبرج ...
یا گژدم خورد پشت و غلط کرده است صغانی در نسبت داد و غلط بجوهری حرکت او که صواب بعطاء است بواسطه آنکه بفاء و قاف
هر دو لغت فصیح اند در این دو معنی و قصعل بغیر کوار است و اقصعلت الشمس از باب افعلال بتشدید لام بمعنی میان ... اما ...
قصفل الطعام از باب فعلله بمعنی خورد همه خوراک را مثل قصبل بباء موحده **قصمل** از باب فعلله بمعنی زدن ...
کلام را و قصمل فلانا یعنی افکند فلان را و قصمل الشیء بمعنی بریدن چیزی را و قصمل الطعام بمعنی خورد همه خوراک را و الثغر قصملی
بفتح اول و ... و قصملة از باب فعلله بمعنی سخت کزیدن و خوردن است و قصمله
جانوریست که میافتد در دندانها و باقی مانده آب و مانند اوست و قصمل بر وزن قنفذ دردیست که میافتد در ...
شتر و میمیرد از او و قد تقصمل ... از باب دحرج و مقصمل بصیغه اسم فاعل شیر را میگویند مثل قصمل بر وزن زبرج

ومُقَصمِل

چوب دست ... از شبانان است و قصیل بر وزن علبط و قصمل بر وزن جعفر و بر وزن زبرج مرد سخت است
قطل یقطله از باب ضرب و یقطله از باب نصر بمعنی بریدن را ... مقطول بر وزن منصور و قطیل بر وزن
امیر است مثل تقطله از باب تفعیل و قطل عنقه بمعنی زده کردن او را و نخله قطیل بر وزن قتیل بمعنی درخت خرمائیست که بریده
شده است از بن او و جذع قطیل بر وزن امیر و جذع قطل بضم و ضمه بمعنی درختیست بریده شده و قد تقطل از باب
تفعل بمعنی بریده شد و مقطله بر وزن مکنسه آهنی و آلتیست که بریده میشود بآن و قطله تقطیلا از باب تفعیل بمعنی افکند
او را به پهلوی او افکند او را و قطیل بر وزن امیر لقب ابی ذؤیب هذلی است و قطیله بزیادتی هاء کلیمی یا جامه ای ...
که خشک کرده و برچیده میشود با او آب از بدن و قاطول بر وزن کافور جایگاهی است بر دجله و مقطل بر وزن معظم ...
بخته شده است **قطربل** بضم اول و شد موحده و شد لام دو جایگاهی است یکی در عراق و با او منسوب است
شراب مترجم گوید که مقتضی ضبط قطربل بطریق مذکور ... روایت ... و ضبط او کرده و اما ... بشد لام ... چنین گفته که قطربل
بالضم ثم السکون ثم فتح الراء و باء موحدة مشددة مضمومة ... بفتح اوله وطائه واما الباء فمشددة مضمومة فی الروایتین
قعال بر وزن غراب شکوفه انگور و مانند اوست یا انجیریست که پراکنده میشود از شکوفه او و قعاله انجیریست که ...
از پشم شتر و اقعل النور از باب افعال و اقعال از باب افعیلال بمعنی شکافته شد از درخت انگور قعاله شکوفه او مترجم گوید
که صواب این بود که ... قعاله بگوید چنانکه جوهری گفته بواسطه آنکه در اینجا قعاله منظور نیست و اقعال
از باب افعیلال بکسوی کردن و برچیدن اوست و قاعله بر وزن کامله کوه دراز است و ... بفتح اول
و سکون یاء و ... با واو بدل یاء بطریق صفت و بطریق اضافه هر دو بمعنی عقابیست که جا میگیرد در بالای کوه
یا میرود بر بالای او و مقعمل بصیغه اسم مفعول از باب افعیلال ... است که تراشیده ... است تراشیدن چوبی و ...

از باب تعلله بمعنی متعلله بودن است و گذشت و تعلل بفتح اول چوبیست که گره میشود در تر و تازه از شاخهای تاک و تعلل
بمعنی کوتاه بخیل شوم است و تعبل بر وزن امیر کوش زاست و تیعلم بر وزن حیدر مرد خفا کار است و عقاب سالک
وارمیده بسر کوهها است و قوعکه بر وزن جوهره جایگاهیست و قوعکم کو مکیست با پشم خود و بیت و قوعکه از باب
تعلله بمعنی نشست و اقعیلال از باب افعیلال راست ایستادن و رسوا ری و محره مقعاله بصیغه اسم فاعل از باب مذکور
بمعنی منکی است و است ایستاده که بنیست از برای او اصلی و بیخی در زمین **قعبل** بر وزن زبرج و بر وزن جعفر قسمی از
نبات وغ است و دو مثال است و گیاه دیگر است سفید و قعبل کاسه ایست بزرگ چوبین که گرد میشود دا و شیر مثل
تعبول بفتح اول دو و هم بمعنی و قعبل اسم مرد بیست و مرد کند شده جلف جفا کار است و رجل معقبل القدمین بر بنا
اسم مفعول از باب تعلله بعنی مردیست که سخت است در و بودن داهنای او از هم و قعبلم بمعنی متعلم است و گذشتن
از پیش مثل **تعشکم** بنا و سر نقطه و گفته میشود که مر تقعقل از باب تفعلل بعنی گذشت و گویا که کند میشود با لهای
او از کل و گفته جوهری المقتعل من السهام بر وزن مشتمل و هم است و جای او وقع است و گذشت بزرق شعل و بنی که
او بر واست شاهد او نیز غلط است بواسطه انکه چنین گفته است که لیس بالعصل ولا بالمقتعل و روایت چنین است
که لیس بالعصل ولا بالمتقل المتعیل بفاء و مثناة فوقیه و اسم است و روایت شاذه بقاف و مثناة فوقیه المفتوحه
الفاقتعل السهم بعنی نیکو تراشید تیر را **قعطله** از باب دحرج بعنی انکند او را و قعطل علی غریمه بعنی تنگ گرفت
بر قرض دار خود در خواستن و قعطل فی الکلام بعنی بسیار گفت از سخن و جواس بن قعطل شاعر یست و اسم او ثابت
و لقب کرده شده است بقعطل از برای گفتهم مردی از بنی زید بن مناة . فطال بمنتبی لاقی خال لیله . و قعطل حتی منه بمعنی کامیا
بعنی پس در دیر رسید و ارزو میخواستند اگر خالی باشم و تنگ گرفته بود ند برمن تا اینکه سیر شدم از آنچه خود
تفک از باب نصر و از باب ضرب بعنی برگشت و مصدر ان تفول بر وزن سیر و وصف ان قافل بر وزن کامل و جمع
ان قفال بر وزن کفار میاید و قفل تحریک اسم جمع است و قافله بر وزن کامله کاروان برگشته آمده و ابتدا گرچه گفته
بسفر رو و ندرا از برای قال نیک زدن برگشتن قافله میگویند و اقفلتهم از باب افعال بعنی برگردانیدم ایشان را و قفل
القحل بقیل از باب ضرب و مصدر ان قفول بر وزن سیر و بعنی برانگیخته شد کش از برای جستن بر ماده و قفل الطعام بعنی
نگاه داشت خوراک را با امید گرانی و قفل الجلد از باب نصر و از باب علم قفولا بر وزن سیر و ربیس او قافل بر وزن کامل
بعنی خشک شد پوست مثل تفل از باب تفعیل و تفل الشیء بعنی اندازه و تخمین کردن چیزی را و قفل القوم الطعام تقیلو
از باب ضرب بعنی کم و کو ندان گروه خوراک را و قافل بر وزن کامل خشک بپوست یا خشک دست است و قافل
جایگاهیست و قافل اسم است و قفل بفتح اول و قفیل بر وزن امیر انچیزیست که خشک شده است از درخت و قفل
از باب ضرب و از باب علم و قفیل تار تازه ایست و قفل گیاهیست که حرز بوع است شتر بسیار رو یه امیا و رد هفر وتن
واز اجلاب میگویند و قفیل بعنی دو تنگ است که گو یا دوی است بسته که ممکن نیست و بدان در او قفیل
جایگاهیست و قفل گیاهیست و قفل بضم اول درخت حجاز یست و علم است و امنی است که باو بسته میشود در
و جمع ان اقفال بر وزن اشجار و اقفل بر وزن ارجل و قفول بر وزن سیر و میاید و اقفل الباب و علیه از باب
افعال بعنی قفل کرد در را فانقفل از باب انفعال و اقتفل از باب افتعال بعنی پس قفل شد در و رجل مقتفل الیدین از باب

تفعل

تفعل و متفعل الیدین از باب افتعال بصیغه اسم فاعل دهر و بعنی مردیست زفت و بخیل یا مردیست که تر دیگ نیست که بیرون
بیدار دست او چیزی و قفله بفتح اول پس کردن است و قفله دادن تو است بیکباره چیز را و قفله بخیل از دربها است و قفلم
درخواست خشک و حرکت داده میشود و قفله بر وزن همزه نگاه دارنده هر چیزیست که میبخشود و اقفلهم از باب افعال بعنی
از جای ایشان کرد بمیان خود را و اقفلهم علی الامر بعنی گرد کرد بر ایشان کار را و قفال بکسر اول رکیست در دست که قصد کرده میشود
و استقفل از باب استفعال بعنی بخیل شد و قفل بفتح اول راه در کوهیست نزدیک بقرن المنازل و قفل بضم اول قلعه ایست
و قافلاء بکسر فاء و مد آخر جایگاهیست و قوقبل بضم اول ده هست در نابلس و قوفل بضم اول بعنی نوفل بدو قاف است
ولغوی است دراو و قوقل بقاف اشهر است **قفشکه** از باب دحرج کاویدن چیز است پستاب **قفرجل** بر وزن سفرجل
علم است **قفشلیل** بر وزن زنجبیل چمچه و معرب کفچلیز است **قفصل** بر وزن قنفذ شیر را میگویند **قفطله**
از باب دحرج بعنی ربود از میان دو دست او گویا که مقلوب قلطه است **اقفعلّ** یده اقفعلالا از باب افعلال اشتد
لام بعنی شکنج گرفت و بهم آمد دست او **قوقل** بر وزن جوهر کبک و مرغ سنگخواره است و اسم بطنی از انصار است بواسطه انکه
بود که هر گاه امن بود آدمی که زینهار خواهنده بود باو میگفت که قوقل فی هذا الجبل بعنی بیا بیا بالای در این کوه و بتحقیق که امن شد
بود و ایشان را قواقله بر وزن قوافله میگویند و قاقله بضم قاف ثانی میوه گیاه هندیست از عطر و مصالح بوهای خوش است
مقوی جگر و معده و سودمند است از برای بیهوشی و علتهای سرد طبی و ناز دارنده است و قاقله کبیر سخت تر است که فارسی
او از صغیر و کمتر است کر ندگی او و زبان او قاقلی بضم قاف ثانی و شد لام و قصر آخر گیاهیست مثل اشنان و شور است
بچرد او را شتر فرو و میاید در بول و شیر او و میرانند زود اب را **قل** بضم اول و قله بکسر اول بعنی کم ضد کثرت و کثیر است
که بعنی بسیار یست قل یقل از باب ضرب قلا و قلیل بر وزن امیر و قلال بضم و فتح اول بعنی پس او کم است و اقله از باب افعال
بعنی کرد کم او را مثل قلله از باب تفعیل و اقله بعنی یافت کم او را و اقله بعنی او رد کم و قل بضم اول بعنی قلیل و کم است و قل
از هر چیز کم از اوست و قلیل بر وزن امیر کوتاه تر است و در مونث قلیله بزیادتی هاء است و گفته میشود که قوم قلیلون بزیادتی
واو و نون و اقلاء بر وزن اشداء و قلل بدو ضمه و قلیلون بزیادتی واو و نون است و میباشد این در رکی شماره و عدد و قلا
جشه مترجم گوید که قلون جمع سلامت قلا و جمع جمع قلیل است نه جمع قلیل و اقلال از باب افعال کم بودن توانگریست و رجل
مقل از باب مذکور و اقل بر وزن اشد بعنی مردیست بی چیز و در او باقی مانده از چیز است و قالّه از باب مفاعله بعنی
بر داشت او را از ترس تشکی و قل ابن قل بضم اول هر دو بعنی شناخته نمیشود نه او و نه پدر او و گفته میشود که قل رجل یقول
ذلک الا زید بضم اول و اقل رجل از باب افعال بعنی نیست مردی و کم کسیست که بگوید این را مگر زید مترجم گوید که مشابه است
قل رجل بر بنای فاعل را اول بگوید و بعد از ان بگوید که قل رجل نیز میگویند و گاهی در میا ورند بعد از قل ما قل را
از طلب فاعل باز دارد و میگویند قل ما و خواهد گفت ممه بعد از این انچه در او نیز بر او میاید و رجل قل بضم اول بعنی
مردیست تنها و لعدی از برای او نیست و قلل من الناس بدو ضمه بعنی پراگنده ای انداز مردم از قبیله های پراگنده ها
پراکنده پس وقتی که فراهم امدند بجا پس ایشان قلل بر وزن صرد مانند و قله بکسر اول بعنی لرزه است و قله بفتح اول و قلتها
از بسیار یست یا از چیز یست و قله بضم اول بعنی کوه از ان ما است و قله خم بزرگ و سبوی بزرگ است یا اینکه از سفال
و کوزه های خرد است و این ضد است مترجم گوید که ضد بودن محل تامل چنانکه مکرر مذکور شد و جمع ان قلل بر وزن

وقلال بروزن جبال میاید وقله از شمشیر اهن زیادیست که میان دسته شمشیر میرود واستقله از باب استفعال یعنی
برداشت او را مثل قله از باب ضرب واقله از باب افعال وقل الطائر فی طیرانه یعنی بلند شد پرنده در پرواز وقل النبات یعنی
زیاد شد گیاه وقل القوم یعنی رفتند ان گروه وکوچ کردند وقل الشیء یعنی شمرد ان چیز را کم مثل تقال از باب تفاعل وقل یعنی
خشمگین شد وقل بکسر اول لرزه ایست که میگیرد بر شهانی دست وقل یعنی لرزه است یا لرزه ایست که از خشم یا امید
چیزی بهم رسد مثل قله بزیادتی هاء مترجم گوید که سابق براین گذشت که القلة الرعدة پس مکرر است وجمع ان قلل بروزن
عنب میاید وقلال بروزن کتاب چوبهائیست که برپا کرده شده است از برای داربست وقد اقلته الرعدة از باب افعال
واستقلته از باب استفعال یعنی گرفت لرزه او را مترجم گوید که عبارت والقلال الخشب المنصوبة للتعريش در این
میان بیجا واقع شده وصواب این بود که بگوید که القل الرعدة او اذا كان غضبا وقد اقلته الرعدة واستقلته وبعد از ان بگوید
که القلال الخشب المنصوبة للتعريش وگفته میشود که اخذه بقليلته بکسر اول وشد لام اولی وبقليلاه بکسر اول وشد وکسر لام
واقلیلاه بکسر همزه یعنی گرفت همه او را وگفته میشود که اکلوا بقلیلتهم بکسر اول ولام مکسوره مشدده یعنی کوچ کردند ان
گروه همگی وباتمامی نماند نزد ایشان چیزی واو گفته میشود که اکل الضب بقلیلته بوزن مذکور یعنی خورد سوسمار ان را با
دم و پوست وقلقال بروزن سلسال بسیار حرکت کننده توانائی را وست وقلقل بروزن هدهد یعنی سبک است وقلقل
بروزن زبرج گیاهیست که از برای او دانه ایست سیاه خوش بو ونسبت جنبانیدنده باه است بسیار خصوصا وقتی که کوبیده
شده است بکهنه و خورده شده است با عسل وگفته میشود از برای او قلقلان بضم هر دو قاف وقلاقل بروزن علابط
یا اینکه این دو نام دو گیاه دیگرند ودیگر این درخت مغاث است واز اینست مثل عرب که دقک بالمنحاز حب الفلفل
یعنی کوبیدن تو است هاون دانه قلقل را وعوام دقک بالمنحاز حب الفلفل بفاء میگویند وقلقلانی بضم هر دو قاف
وباء نسبت پرنده ایست مانند فاخته وقلقل از باب دحرج یعنی صدا کرد مثل قلقال وقلقل الشیء قلقلة وقلقالا بکسر اول
دحرج یعنی جنبانید انچیز را یا اینکه قلقال بفتح اول اسم است وتقلقل فی الارض یعنی دور زمین وحرکت کرد وقلقل بروزن
هدهد وقلاقل بروزن علابط یعنی یاری کننده شتابنده است در جنبیدن وحروف قلقله بروزن یکلمه حروف قطب
جد است وقلیة بکسر اول وشد لام ویاء مانند صومعه وجای عبادت است وقل بفتح اول دیوار خورد است وقله بزیادتی
هاء برخاستن از بیماری یا از چیزی ... مترجم گوید که این معنی سابق براین گذشت ومکرر است وقلی بقصر
بروزن ربی کنیزک کوتاه است وتقالت الشمس از باب تفاعل یعنی بجای شتگاه رسید افتاب وگفته میشود که کل ما
نعم او لغتی است در قل ما بفتح اول مترجم گوید که معنی قل ما بفتح اول مذکور نشد وگفته که قل ما بضم اول
لغتی است در او ومعنی کم بود انچه امدم ترا ولقلما جئتنا یعنی از برای کم بودن ان چیز نیست که امده ام تورا وقلیل
بروزن امیر یعنی کوتاه ودر مونث قلیلة بزیادتی هاء است مترجم گوید که سابق براین گذشت که وکامیر القصیر
الخفیف وهی بهاء وقالت لم از باب مفاعله یعنی کم دم داد او را واکم وسیف مقلل بروزن معظم یعنی شمشیریست
که از برای او اهنی است که میان دسته میرود **قمل** بفتح اول شپش است وان معروفست وهرگاه نهاده شده است
شپش شتر و سوراخ با ... دحوز انیده شده است بصاحب شتر نفع وسود کرده است واین زموده گوشده
وواحد ان قمله بزیادتی هاء است مثل غمال بروزن سحاب وقمل قریش باضافه دانه درخت صنوبر است وقمل القمل

بقلیلته







جانور کیست وقمل راسه از باب فرح یعنی پر شد سر او از شپش وقمل العرفج یعنی سیاه شد چیزی از ان ... وگشت در او مانند
شپش وقمل القوم یعنی بسیار شدند ان گروه وقمل الرجل یعنی فربه شد ان مرد بعد از لاغری وقمل بطنه یعنی ستبر شد شکم او
وغلیقل بروزن کتف یعنی بند بند شپش دار واصل او اینست که بود انکه ایشان بند میکنند اسیر و پوست که شده را بر
او موی بسیار است وشپش میامد واقمل الرمث از باب افعال یعنی شکافته شد درمنه وبیرون وظاهر شد برای خوردن
وامراه قملیة بروزن جبلیة وقملة بروزن ... وقمله بروزن سکره جانور کوچکیست مانند چهار پا وکوچک ... است که از برای او بالی است
یا چیز خوردیست با بالهای سرخ وچیز نیست مانند کنه که بو میاید چو زدن ملخ بد بوی است یا جانورهای خورد
مانند کنه ها وواحد او قمله بزیادتی هاء است یا اینکه قمل شپش خورد است واین گفته رد کرده شده وعدوداست وقمی
بروزن جمزی جائیست وقملان بروزن رمضان شهریست در یمن وقموله بروزن حموله شهریست در صعید مصر
وقمعل بروزن منبر کسیست که بی نیاز شده است بعد از بی چیزی وتقمل از باب تفعل یعنی نزدیک بنو بالیست وقمی
که اشکار شده است وقمولیا بفتح اول وکسر لام ودو تصغر صحرا هائیست مانند سنگ شنوی نرم سفید ونخشک که
میدهد در سوختن اتش خصوصا وقتی که با اب وسرکه باشد **قنبعل** بروزن سمیدع زشت رفتار را میگویند **قعل**
بروزن قنفذ ظاهر است مثل قعقول بروزن زنبور ریکاسه چوبین خورد است ودانه دورین تنک کردن است وعکس
کردن ودماغ کوتاه وقعا کوشش است که در دخمه رو پیدا میشود از زنان ونیمه داده میشود معانی او وفی راسه قاعیل
بروزن قنادیل یعنی در سر او کره ها وکنه هاست وواحد ان قعول بروزن زنبوره است وقعال بروزن سربال
وسرکوه شبانان است وقد تقعل از باب دحرج یعنی مهتر وسر کرده شد وقعالم بزیادتی هاء بزرگ از ذکرها والتهاب
مردان است وقعل النبت از باب دحرج یعنی بیرون امد شاخ برگ وشکوفه های گیاه **قنتل** بعد از نون بروزن
زبرج گردن فیل ووزن کوتاه است مترجم گوید که ازهری در ثلاثی بزیادتی نون وصاحب لسان العرب در رباعی
ترکیب بقاعده چنانکه نقل کرده اند وبقاف در کتبی که بنظر رسید ملاحظه نشد پس یاد دخانی ترجمه رسیده یا تصحیف کرده
قنبل بروزن جعفر وقنبله بزیادتی هاء طائفه وگروهی از مردم واز اسبان اند وجمع ان قنابل بروزن دراهم
میاید وقنابل بروزن علابط حرفیست وسرسبز است مثل قنبل بروزن قنفذ وقد تقنبل بضم اول وباء نسبت
یعنی سبکیست که گرد میکند طائفه از مردم را وقنبل بروزن قنفذ مرد سر گرم سبکروح است وقنبل درختیست ولقب
کسیست وقنبلة بزیادتی هاء دامیست از برای کنس وانرا بوالقیش میگویند والهام غافی انداز نکار نک وقنبل
از باب دحرج یعنی کشت صاحب گروهی بعد از تنها بودن وقنبل یعنی از رفت در دخت وقنبل را وقنبیل بروزن زنجبیل
تخمها اند هائی میلی است که بلند میشود بر اهواس حنی قامی است ومیکشد که مهار او بیرون میاورد پا تهار او سوده میکند
از برای جرب وگری واز برای ستغفر وان دردیست در دهن شتر که میپرد مژه هائی او وقیم او سوده کردن اشکار
وظاهری **قنتلد** از باب دحرج کاوید ان خاک وبه پس سر ریخته است وتوکه راه رفته است مثل تقتلد که مقلوب است
قنجل بروزن قنفذ بنده را میگویند مثل قنعل بحاء مهمله یا بدانند است **القندل** بروزن جندل وقنادل
بروزن علابط وقند ویل بروزن زنجبیل سر بزرگ از شترها وچاریایان است وقندل یعنی دراز است وقندل از باب
فعللة یعنی بزرگ شد سر او وقندل فی مشیه یعنی رفت درستی وفرو فشتگی وقندل بفتح اول ویاء نسبت درختی است

و قندیل بکسر اول معروف است و از قاموس نیز میکویند و قندویل بر وزن زنجبیل درختی است در شام که از برای او شکوفه او
روغن شربتیست **قندفیل** بر وزن زنجبیل بمعنی ستبر یا فربه و از شتران ماده است معرب کندپیل است تشبیه کرده
شده است از برای او به فیل **قنذعل** بر وزن جردحل بمعنی کول بیخرد است مثل **قِنذَعْل** بذال معجمه مترجم کوید که قنفعل
بذال معجمه را مصنف ذکر نکرده و ابن مکرم در لسان العرب مذکور ساخته **قنفکه** از باب فعلله رفتن کران را میکویند و قنفل
بر وزن قنفذ اسم است و قنفل بر ستبر است **قنقل** بر وزن جعفر پیمانه ستبر را میکویند و قنقل مردکان سپری کننده زمان است
و قنقل اسم تاجیست از برای کسری و پادشاه عجم **قول** بفتح اول بمعنی سخن کفتن نیکو بیتیست یا قول هر لفظیست که اشکار
کرده و کفته است او و از زبان تمام باشد و کفته یا ناقص و جمع ان اقوال بر وزن اشجار و جمع جمع ان اقاویل بر وزن تماثیل
میاید یا اینکه قول بفتح اول کفتن در نیکوئی و خوبیست و قال و قیل بکسر اول و قاله بزیادتی هاء در بدیست یا اینکه
قول مصدر است و قیل و قال هر دو اسم اند از برای قول یا اینکه کفته میشود قال از باب نصر و مصدر ان قول بفتح اول و قیل
بکسر اول و قوله بزیادتی هاء و مقاله بفتح میم و مقال با اسقاط هاء است در خیر و شر هر دو و وصف از ان قائل بر وزن
کامل و قال و قول بضم و بواو و بر وزن سر و رجع او قوّل بر وزن رکع و قیل بیاء بدل واو و قاله بر وزن فعله
و قول بهمزه و قوول بواو بر وزن سر و رسا بید و رجل قوال بر وزن شداد و قواله بزیادتی هاء و قوله بکسر اول
و فتح واو و مقوال بزیادتی الف میان واو و لام و مقول بر وزن منبر و مقوال بر وزن مفتاح و قوله بر وزن همزه بمعنی
نیکو کوی یا بمعنی نیکوی زبان او است و در مونث مقوله بر وزن منبر و مقواله بر وزن مفتاح است و اسم قاله بر وزن و قیل
بکسر اول و قال بر وزن فعل است و کفته میشود که هو ابن اقوال بر وزن اشجار و ابن قوال بر وزن شداد یعنی فصیح و نیکو
کلام است و اقوله ما لم یقل از باب افعال یعنی نسبت داد و دعوی کرد با و سخنی که نکفته است و همچنین قوّله از باب تفعیل
و اقاله بقلب واو بالف و تقوّله مقوّل بر وزن مصون و مقوّول بر وزن منصور یعنی کفته ایست نسبت داده شده و
قولا از باب تفعل یعنی یافت تا ندید و دغ سخنی و کلمه مقوّله بر وزن معظمه یعنی سخن است که کفته شده است یا ری بعد از ما
دیکر و مقوّل بر وزن منبر زبان را میکویند و مقول بمعنی پادشاه است یا پادشاهی از پادشاهان حمیر است و مقول
پادشاه را بواسطه ان میکویند که میکوید انچه میخواهد و میکذرد حکم او و مثل قیل بفتح اول یا اینکه مقول فروتر از پادشاه
بزرک تر است و اصل ان قیّل بر وزن فیعل است نامیده شده است مقول بواسطه انکه میکوید انچه خواسته است و میکذرد کفته او
و جمع ان اقوال بواو و اقیال بیاء بر وزن اشجار و مقاول بر وزن مساجد و مقاوله بزیادتی هاء میاید و اقتال علیهم
از باب افتعال یعنی حکم و فرمان کرد بر ایشان و اقتال الشیء یعنی برکزید انچیز را و قال به یعنی غالب شد با و از اینست
کفته پیغمبر صلعم سبحان من تعطف بالعز و قال به یعنی منزه و پاک است کسی که ارجمندی و مهربانی کرده است و غالب است
با او و قال القوم یعنی کشتند ان کروه فلان را و کفته است ابن انباری که قال میاید بمعنی تکلم یعنی سخن کفت و بمعنی ضرب یعنی
زد و بمعنی غلب یعنی زیاده تر کرد و غیره شد و بمعنی مات یعنی مرد و بمعنی مال یعنی میل کرد و بیکسوی کج شد و بمعنی استراح یعنی
براسود و بمعنی اقبل یعنی رو بوی او دید و تعبیر کرده میشود با ین فال از برای اماده شدن از برای کردن کارها و مستعد ان
شدن کفته میشود که قال فاکل و قال فضرب و قال فتکلم و مانند اینها و قال بمعنی ابتدا کردن و قیل بمعنی جواب است
کفته میشود که فلان قال و قیل وارد یعنی سخن کفتن و جواب شنیدن دارد و قوله بفتح اول و باء نسبت بمعنی غوغا

و از انها

داو از ها بیکدیکر امتیاز است و قوک بضم اول لغتی است در قیل و تقول بر وزن تصون در استفهام مثل تظن است یعنی کمان
متعدی بدو مفعول میشود چنانکه در حدیث است که انه سمع صوت رجل یقرأ بالليل فقال اتقول مرائيا ای تظنه یعنی
شنید پیغمبر صلعم صدای کسی که میخواند در شب پس کفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ایا مرائی یعنی کسیکه این کار از برای
دیدن مردم که تقول در اینجا بعد از استفهام واقع شده و بمعنی تظن است و قال بمعنی کوی است و ان چوب کوی است که زده
میشود بچوب دیکر تا بغلطد و بید و دبر روی زمین و ان چوبیست که زده میشود با و جمع ان قیلان بکسر اول میاید
و قوله بضم اول لقب ابن خورشید شیخ ابو القاسم قشیری است **قهبلة** بر وزن هدمله کور خر ماده ستبر است و قهبلة نوعی
از رفتن است و قهبل بر وزن جعفر روی است کفته میشود که حیا الله قهبلك یعنی زنده دارد خدای روی ترا و قهبله از باب
دحرج یعنی کفت او را حیا الله قهبلك یا اینکه قهبل یعنی سلام و تحیت کرد او را تحیت نیکوئی **قهل** جلد از باب منع واز باب
فرح یعنی خشک شد پوست او و مصدر ان قهل بفتح اول و قهول بر وزن سرور است مثل تقهل از باب تفعل یا اینکه قهل
خاص است بچکیدن پوست از بسیاری عبادت و بندکی و قهل از باب منع یعنی پوشید نیکوئی را و قهل فلانا یعنی ثنا کرد
فلان را ثنای زشتی و قهل از باب فرح یعنی تازه نکرد تن او را با ب و پاک نکرد او را و اشتهل از باب تفعل و تقهل یعنی کم شمرد عطیه
و بخشش را و تقهل از باب تفعل یعنی رفت رفتن سستی و تقهل صوته یعنی سست و نرم شد صدای او و قیهل بر وزن صیقل
و قیهله بزیادتی هاء بمعنی بیدار و رویست و از این است کفته امیر المومنین علیه السلام که اجعل حشوه ... الا قیهلة یعنی بکردان
سیاه چشم او را بسوی من و انقهل از باب انفعال یعنی افتاد و سست شد و اما کفته هیان که وصف میکند الاتی و ماده
او ... قیهل یعنی بیشکافند او را شکافتنی که مبالغه و سست میشود پس بدرستی که اصل او قیهل بتخفیف است
و تشدید داده شده است از برای ضرورت شعر و قیهل اسم است **قایله** بر وزن کامله نیم روز و نصف النهار است
کفته میشود که قال از باب ضرب و مصدر ان قیل بفتح اول و قائله بر وزن کامله و قیلوله بر وزن کینونه و مقال بر وزن
محال و مقیل بر وزن مبیع و تقیل از باب تفعل یعنی خوابید در نیم روز پس او قائل بر وزن کامل است یعنی در نیم روز
خوابیده و جمع ان قیل بر وزن رکع و قیال بر وزن کفار میاید و قیل بر وزن ترب اسم جمع است و قیل بفتح اول و قیول
بر وزن صبور شیریست که اشامیده میشود در قائله و نیم روز یا اینکه قیل بفتح اول اشامیدن نیم روز است و قیل
شتر ماده ایست که دوشیده میشود در وقت نیم روز و مثل قیله بزیادتی هاء و قیل خواب کننده است مثل قائل بر وزن
کامل و تقییل از باب تفعیل سقایت و اب دادن در نیم روز است و تقیل از باب تفعل یعنی اشامید در نیم روز یا اینکه دوشید
شیر را در نیم روز و شربت الابل قائلة یعنی اشامید شتر در نیم روز و اقلتها از باب افعال و قیلتها از باب تفعیل یعنی اشامانیدم
من شتر را در نیم روز و قلت البیع از باب ضرب و اقلته از باب افعال یعنی فسخ کردم بیع را و استقالته از باب استفعال یعنی
خواست از اینکه فسخ کند بیع را و تقایل البیعان از باب تفاعل یعنی فسخ کردند با یکدیکر بیع را و اقال الله عثرتك و اقالك
افعال لغت ... قالکها یعنی بخشاید خدای سر در امدن ترا و اقالکها یعنی بخشید ترا عثرت و سر در امدن را و تقیل
اباه از باب تفعل یعنی مانند شد بپدرش را و تقیل آثاره یعنی فراهم امد اب و قیل بفتح اول اسم رسول اینده از جانب
عاد است و قیله بزیادتی هاء مادر دو قبیله اوس و خزرج است و قیله قلعه ایست بر سر کوه ... در صنعاء
و قیله باد خصیه و بر شدن است و قیله بکسر اول فصیح تر است و قیال بر وزن کتاب کوهی است در بادیه و قیولة

تقهل

بر وزن جو ولستو ماده ایست که باز میدارد نو او را از برای خود و میاشامد شیر او را در نیم روز و اقتبال از باب افتعال بمعنی
بدل کرفتن و مقابله بمعنی پاداش دادن است **فصل الکاف کَأَل** بفتح اول از باب منع بمعنی خریدن با فروختن دینی است
که ترا هست بر مردی بدینی که از برای او هست بر دیگری مثل کاله بزیادتی هاء و کوفله بر وزن جوهر و کوالل بر وزن سفرجل
و مکوئل بر وزن شمعل بمعنی کوتاه است یا کوتاهی است با ستبری یا با فراخ کذاشتن رانها و تکاکوا ال از باب افعلال الشد
الام مترجم کوید که جوهری مجملا جود ذکر کردن مص کوللا و مکوئل را در اینجا بحث میکند دو لدول بر جوهری که صواب ذکر کوللل
در لدول است و غلط کرده است جوهری که در لام ذکر کرده **کَبْرَئْلَ** بر وزن سفرجل کرو نرخود او ست و ان جانوریست
جعل یا بچه جعل است یا جعل خود ش است **کَبَوْئَلَ** بر وزن سموئل ملخ خوره است روایت شده است از ابن خالویه مترجم کوید
که ابن مکرم در لسان العرب روایت کرده است از کراع که کبوئل بچه جانوریست میانه خنفسا و جعل **کَبْلَ** بفتح اول بمعنی
بند است و کره داده میشود یا از برای از بند است و جمع ان کبول بر وزن سرور و مهیا بدو کبل چیزیست که دوخته شده است
از پوست نزد لب دلو یا اینکه نصف لب دلو را کبل میکویند و کبل بر پشم از پوستینها است کبله یکبله از باب ضرب و کبله از باب تفعیل
بمعنی باز داشت او را در زندان یا غیر او و کبل غریمه الدین بمعنی پس انداخت از وام دار وام را و مکابله از باب مفاعله پس
انداختن وام است و مکابله فروخته شدن خانه است در پهلوی خانه تو و تو میخواهی او را پس بیاندازی خریدن او را تا مزاور
میشود ان خانه از برای خریدن پس میکیری ان خانه را بشفعه و انکار مکروه و ناخوش داشته شده است و کابول بر وزن
کافور دام صید کننده است و کابول دهیست میان طبریه و عکاه و کابل بضم باء بر وزن امل شهریست از سرحدهای
طخارستان و کابلی بزیادتی یاء نسبت کوتاه را میکویند و کنکبل بتحریک یعنی پوستینی است کوتاه و کبولاء بفتح اول
و ضم ثانی و مد اخر کاچی را میکویند **کُتْلَة** بضم اول اخر ما و کل چیزیست که کرد و جمع شده است و مکتل بر وزن
معظم مدور کرد کرده شده است و مُکَتَّل بمعنی کوتاه است و مکتل بر دستیو کالبد است و مکتل بر وزن منبر زنبیلی است که
بفراخی پانزده صاع و مکتل اسم است و کتال بر وزن سحاب بمعنی نفس و جان و بمعنی نیاز و حاجت است که [illegible]
نو او را بمعنی یا بو کوان دهر چه برا ستد شده است از خوراک و پوشش و بدین زندکانی و ستبری کالبد است مثل کتل
بتحریک و کتال بمعنی کوشت و تکتل از باب تفعل رفتن کوتاهها است و اکتل بر وزن احمر بمعنی سختی از سختیهای روزکار
و بمعنی مصیبت است و با الف لام اسم زنیست و کتل بمعنی باز داشت و کتل از باب فرح بمعنی چسبید و درشت شد و لغزید
شد و کتیله بر وزن سفینه درخت خرمائیست که برسیده است دست باو و کتیل بر وزن زبیر اسم است و کتولا الارض
بر وزن سفرجل بمعنی غنیمت است از زمین و اکتال بر وزن انجار جاییکاهیست و کوائل منزلیست در راه و قد و انکتل از باب
انفعال بمعنی کذشت و کاتله الله از باب مفاعله بمعنی قاتله الله یعنی بکشد خدای او را **اَکْوَتْلَ** بر وزن جوهر برکشتی
یاد مبانه کشتی است و کاف و تاء شد بید داده میشود لام او و کوتل مردیست که نسبت داده میشود با و مباع شاعر و کثل بفتح اول
بمعنی کرد کرده نسند و کُتل بر وزن و پیمانه از خوراک است و اکثال بر وزن انجار جاییکاهیست و کوائل بر وزن فواعل
زمینی است و منسبت ضعیف کوائل **کُحْل** بضم اول مال بسیار است و اثمد و سرمه است مثل کحال بر وزن کتاب
و کحال هر چیزیست که نهاده شده است در چشم که شفا یافته میشود باو و کحل السودان چشمیزک است و انرا چشم [illegible]
میکویند و کحل فارسی باضافه انزروت است و کحل خولان حضض مکی است کحل از باب منع و از باب نصر [illegible]

فارسی

چشم

چشم مکحوله بر وزن معلوبه و کحیله بر وزن سفینه و کحل بر وزن کتف است یعنی سرمه کشیده و جمع ان کحلی بر وزن [illegible]
و کحایل بر وزن شدايد است بمعنی چشمهای سرمه کشیده و کحلها تکحیلا از باب تفعیل بمعنی سرمه کرد چشم او را و کحل بتحریک
بلند شدن و جاهای مژه ها است سیاهی در خلقت و افرینش یا سیاه شدن جای سرمه است کحل از باب فرح بمعنی
سیاه است جای روئیدن مژه ها پس انکس اکحل بر وزن احمر و مونث کحلاء بر وزن حمراء است بمعنی سخت
سیاه است سیاهی چشم او یا اکحل و کحلاء ان چشمی است که کویا سرمه کشیده شده است و اکرچه سرمه نکشیده است و کحلا
از ماده کاوهای وحشی سفید یست که چشمهای او سیاه است و کحلاء کیاهیست که چراکاه است از برای مکس عسل میخورد
او را یا کیاهیست در زمینهای هموار از برای ان کل نیکوئی هست و کحلاء لسان الثور است و انرا بفارسی
کاوزبان میکویند مثل کحیلاء بر وزن حمیراء و کحلاء پرنده ایست و کحله بفتح اول مهره ایست از برای کرفتن
زن شوهر را از دست زنان دیکر یا مهره ایست از برای چشم زخم مثل کحال بر وزن سحاب و کحل با سقاط هاء و کحله
بضم اول زنیست و جمع ان کاحل بر وزن اراذل نادر است و کحله دیخالق که معروف است اسم است از برای
اسمان مثل کحل بفتح اول غیر منصرف و کحلت السنه از باب منع بمعنی سخت شد ان سال و کحلت السنون بمعنی [illegible]
سالهای سخت بان کروه و کحل بفتح اول و اکحال از باب افعال سخت بودن تنک سال است و اکحلت الارض بالنبات
از باب افعال و کحلت از باب تفعیل و تکحلت از باب تفعل و اکحلت از باب افعلال و اکحالت از باب افعیلال [illegible]
که بعینی اول سبزی کیاه را و اکحل بر وزن احمر رکیست در دست یا اینکه او رک زندکی است و کفته میشود [illegible]
و مکحل بر وزن منبر و مکحال بر وزن مفتاح میل چوب است که کشیده میشود با و سرمه و مکحالان بصیغه تثنیه دو استخوان
است که بر لب است از انجیه پهلوی باطن ارش است یا دو استخوان دو سر بازو از اسب است و کحیل بر وزن زبیر نفط و قطران
که مالیده میشود بشتر و کحیل جاییکاهیست در جزیره و کحیله بر وزن جهینه جاییکاهیست و مکحل مکحل بضم هر دو
میم و سکون اخر خواندن میش است از برای دوشیدن یعنی کویا که سرمه کشیده شده است و پوشیده است از سیاهی سر
از سیاهی چشم او و کحل کحیلة بضم اول و کحل باضافه بو کحیله بر وزن جهینه زجر و بانک است از برای دویدن [illegible]
و کحل بر وزن قفل جاییکاهی است و کحلان بر وزن عثمان پسر شریح پدر قبیله ایست و مکحول بر وزن منصور [illegible]
از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم است و کحله بتحریک اسمیست از برای قبیله [illegible] و مکحله بضم اول بر وزن مقعد
انچیزیست که در او هست سرمه یعنی سرمه دان و ان یکی از ان چیزهاییست که امده است بضم اول از النهار و تکحل از باب
تفعل بمعنی کرفتن سرمه دانی و اکتحل از باب افتعال بمعنی [illegible] **کَحْثَلَه** از باب فعلله و بناء شد نقطه
بزرک بودن شکم است **مُکَدَّل** بر وزن معظم بمعنی [illegible] است و کندک بفتح اول و قصر و کاهی بید داده میشود
اخر او و کفته میشود کندلاه بر وزن کربلاه کیاهی است که میرد و بید در اب دریا **کُدُمَّل** بضم اول و ثانی و ثالث مثل
بر وزن عصفر کوهیست میان دریای یمن برابر [illegible] **الکَرْبَل** بر وزن جعفر کیاهیست که از برای او شکوفه سرخ است
روشن شونده و کربله بزیادتی هاء سستی است در قدمها و رفتن در کل است و کربله فرو رفتن در اب و بمعنی
ابیختن و بمعنی پاکیزه کردن کندم و پاک کردن اوست و کرباک بر وزن سرباک [illegible] زنان است و کرمال بضم اول
شهریست و کربلاء بفتح اول و مد اخر جاییست که کشته شده است حضرت امام حسین علیه السلام **کِرْمِل** بر وزن زبرج

کِرْمِل

ابجیست دو و کوه تبیده طی و قلعه ایست و کنار و دیای شام و ده ایست در فلسطین **کسل** بحرکات گران شدن از کجی
و سستی و داو هست یعنی کاهلی کسل از باب فرح یعنی کاهل شد و وصف از ان کسل بر وزن کتف و کسلان بر وزن سکران
و جمع ان کسالی بحرکات مثلث در کاف و قصر اخر و کسالی بکسر لام و کسلی بر وزن ضکی و وصف در مونث کسله بر وزن
فرحه و کسلانه بر وزن سکرانه و کسول بر وزن صبور و مکسال بر وزن مفتاح است و این کسول و مکسال لغت و وصف
از برای کنیزک ناز و نعمت پرورده کرنو دیات میشود که بر نمیخیزد از جای نشستن ان و مدح و ستایش است و قد اکسله الا
از باب افعال یعنی گران و کاهل کرد او را کار و کسل بکسر اول زه کمان حلاجیست و قتی که برداشته شده است از کمان ذ کسل
فالجماع از باب انعال یعنی ادیخت یا زن او فرو دنیاود منی را یا بکسوی کرد انزال را و بحق است هم رسیدن فروزند اهل کسل
فرح و کوسالة بضم اول و کوسله بفتح اول یعنی حشفه و سر ذکر است و کستیلی بکسر اول و شد سین بر وزن خلیقی چیزهائی است
مانند ریسمان مایل بسرخی فربه کننده معرب کهیلی بزبان هندی و نسب مکسل بر وزن منبر یعنی نیادیست که کم است بعد
او دو برک و نیکو و داو مکسل بر وزن منبر یعنی رو دیست که میاید او و اسپلی از وی یکی و کسیلة بر وزن سفینه اسم است
کسطل بر وزن جعفر و کسطال بر وزن سلسال لغتی است در قسطل و قسطال **قسمل** از باب دحرج رفتن دزد ودیدن
کذاشتن گامها است **کوشلة** بر وزن جوهره و کوشالة بضم اول سر ذکر بزرگ است **کضل** بفتح اول و ضاد معجمه یعنی
دفع کردن است **کعل** بفتح اول سرگین نازه چیز است وقتی که می نهند سرگین را و کعل انجیریست که او نیخته میشود بر خوشهای
قوچ انجار و چرا و کعل بر کوتاه سیاه است مثل کعل بر وزن صرد و کعکل یعنی شبان لئیم و ناکس است و کعل چوبهای
بهم چسپیده است و بمعنی مال دار بخیل و زفت است و تکعل از باب تفعل یعنی سخت شد چسپیدن او و مکعل بر وزن
محدث در رم و باد کرده از چشم است و کیست که میجنبانند بر خود را **اکعطل** از باب دحرج یعنی دوید و دویدن بتحقیق
باد و پلیدی بدبهانه ضد است مترجم کوید که ضد بودن این محل تامل است بلی اگر هم بایی معنی وهم بان معنی بود ضد بود
و کعطل پیده یعنی نارید بدستها و دراز کرد از برای خم یا زه و اسد کعطل بر وزن جعفر یعنی شیریست فا رنده و جهاننده
کشنده **کعظل** بظاء معجمه لغتی است در هر معانی او **کفل** بحرکات بمعنی سرین است یا از پس سرین است
یا میان دو ران و بن دمغزه است و جمع ان اکفال بر وزن انهار است و کفل بکسر اول بمعنی دو چندان و بمعنی بهره و نصیب
و میاوه است و خرقه و پاره ایست بر کردن کاو نر خیش و ان چوبیست که گذاشته میشود بر کردن کاو برای شیار
زمین از جهت کشت و زرع و کفل تشوی است که میرود بعد از خشم و تخته و کفل کسیست که نمی ایستد بر روی اسب و کفل
مردیست که میباشد در پس جنگ که قصد و خواهش او پس ماندن و کریختن است و کفل بمعنی مثل و مانند است مثل کفیل
بر وزن امیر و کفل کسیست که میانکند نفس خود را بر مردم و کفل جای سواریست از برای مردان گرفته میشود کلیم پس کوده
میشود پیش ان کلیم میان دو شانه اسب و پس ان کلیم از انچیزیست که پهلوی سرینست و کفل چیز کردیست از پارهها
و غیرپارهها که گذاشته میشود بر کوهان شتر و اکتفل البعیر از باب افتعال یعنی کرد بر کوهان شتر ان کلیم و پاره را و ذو الکفل بکسر
پیغمبریست و کافل بر وزن کامل کسیست که پیوند نمیکند بعیال خود ساختن انکس و قد کفله از باب نصر و کفله از باب تفعیل
یعنی بد رفتار با عیال خود ساختی انکس و قد کفله بودن و کافل کسیست که نمیخورد یا پیوسته میدارد روزه را یا کسی را
که گذاشته بر خود اینکه بسخن نکوید دو روزه بودن و جمع ان کفل بر وزن رکع میاید و کافل بمعنی ضامن و پاینده است مثل کفیل

بر وزن امیر و جمع ان کفل بر وزن رکع و کفلاء بر وزن شرفاء و کفیل نیز بمعنی مفرد میاید و قد کفل با لرجل از باب ضرب و از باب
نصر و کرم و از باب علم یعنی ضامن و پاینده شد با مرد و مصدر ان کفل بفتح اول و کفول بر وزن صبور و کفالة بر وزن صحابة
و تکفل از باب تفعل بهمان معنی است و اکفله اياه از باب افعال و کفله از باب تفعیل یعنی ضامن و پاینده داد او را با و مکافل
بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله در زنهار کسی شونده و هم سوکند شونده و با کسی هم عهد شونده است و اکفل بکذا از باب افتعال
یعنی کرفت او را بر پشت و کفل اسب **کل** بضم اول بمعنی همه و اسم است از برای همه اجزاء و با مفرد و برابر است از برای مرد
و زن یا اینکه گفته میشود کل رجل و کل امراة و کلهن منطلق و منطلقة یعنی بشدند همه زنان و میاید کل بمعنی بعض و از ضد
و گفته میشود که کل و بعض معرفه اند و نیامده است از عرب استعمال او با الف و لام و جایز است استعمال ان و گفته میشود که هو
العالم کل العالم یعنی او دانا است در غایت دانائی یعنی رسیده است بغایت انچه وصف میشود باو و کل بفتح اول پشت کار
و شمشیر است و کل بمعنی وکیل و کار راننده است و کل بمعنی زدن و ستم است مترجم کوید که نسخهای کتاب زده است الحذا
شرح مذکور ترجمه شد و این غلط است و صواب صنم بمعنی بت است چنانکه ازهری میگوید که روی ابی العباس عن ابن
الاعرابی الکل الصنم و بعد از چند سطر میگوید که اراد ابن الاعرابی بقوله الکل الصنم قول الله عز و جل ضرب الله مثلا عبدا
مملوکا ضربه مثلا للصنم الذی عبده و هو لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولیه لانه یحمله اذا ظعن و یحوله من مکان الی مکان
او القول تعالی الله عز و جل هل یستوی هذا الصنم الکل و من یامر بالعدل و کل مصیبتی است که حادث میشود و کل بمعنی یتیم
و کل کسی است که نیکوئی در او نیست و کل بمعنی عیال است و کل بمعنی کوانیست و جمع ان کلول بر وزن
صرور میاید و کل بمعنی اعیاء و ماندگیست مثل کلال بر وزن سحاب و کلالة بزیادتی هاء و کل کسیست که فرزندی
از برای او نیست و پدری نداده و قد کل یکل از باب ضرب در این دو معنی و کل البصر و السیف و غیره یعنی کند شد چشم و شمشیر
و غیر او و مصدر ان کل بفتح اول و کله بکسر اول و کلال بر وزن صباح و کلوله بر وزن حموضه و کلول بر وزن سرور
و کلل از باب تفعیل و صفت ان کلیل بر وزن امیر و کل بفتح اول یعنی کند شد چشم و شمشیر و بی بهره و کل لسانه
و بصره و یکل از باب نصر یعنی کند شد زبان و چشم او مترجم کوید که ظاهر لفظ سبب دو بار مذکور ساختن کل بمعنی
و اکله البکاء از باب افعال یعنی کند کرد چشم او را کریه و کلالة مردیست که پدری و پسری از برای او نیست مترجم کوید که سابق
براین کلاله بمعنی مذکور گذشت پس مکرر است و مردیست که چسبیده نیست نسب او و کسیست که احاطه کرده است نسب
بر نسب تو مثل پسر عم و مانند او یا کلالة برادر مادری یا پسران عم دور و چند پشت کردیده است یا کلالة انچه غیر پدر
و پسر است یا اینکه از خویشان بدو ان کسیست که ارث می برد با او برادری از مادر را و تکلل تکلیلا از باب تفعیل یعنی
رفت و مانند اهل خود را بهلاکت شدن و کلل فی الامر یعنی کوشش کرد در ان کار و کلل السبع یعنی حمله کرد درنده و دد
و واننر ایستاد و کلل عن الامر یعنی وا ایستاد از ان امر و ترسید و این ضد است و کلل فلانا یعنی پوشانید او را بکلیل
و تاج و کله بفتح اول کار دیر راکنده است و کله بضم اول و اپرا افکند نست و کله مونث کل است و کله بکسر اول
بمعنی حالت و پرده تنک و پوشش تنکی است که مذکر کرده میشود از پشه و پشم سرخیست دو سر هودج و اکلیل بر وزن
از میل تاج و افسر است و مانند عصابه است که اراسته میشود بکوهرها و جمع ان اکالیل بر وزن اباطیل میاید و اکلیل
منزلیست از برای ماه و ان چهار ستاره است بیک راسته و اکلیل انچیزیست از گوشت که پیرامون ناخن کرد اگرد ناخن است و کلیل

بر وزن جعفر و تکعظل

در کعظل

ارپیست کری یعنی تواوراکویا پوشش است پوشانیده شده و اکلیل الملک دو گیاه است یکی برک او مانند برک شنبلیله و بوی او مثل بوی انجیر است و شکوفه او زرد است و در طرف هر شاخی از او کلیلی مانند نیم دایره است و در او تخمیست مثل تخم شنبلیله در شکل
و رنک او زرد است و دوم آن برک او مثل برک نخود و آن شاخهای بسیار است که پهن میشود بر روی زمین و شکوفه او سفید و زرد است
و در هر شاخی اکلیلهای خود در دو مد و او هر یک از اینها بتحلیل برنده و پزنده ورم کننده اند ورمهای سخت را که در مفاصل و بند گاهها
از درون و اکلیل الجبل گیاه دیکر است که برک او دراز و باریک است و هم نشسته و رنک او میان بسیاهی و چوب او درشت و در زرات
و رنک شکوفه او سفید یست که میل بکبودی دارد برای او میوه سختی است که هر گاه خشکیده بر افکنده میشود از او تخمی کوچک و زرد
سپید است و برک او تلخ و تند و خوش بوئیست دم و داور بنده بول و بتحلیل برنده و کشاینده سده هاست و سیاه کننده خفقان
و تنک نفس و سرفه و استسقا و داء و تکلل یعنی از باب تفعل یعنی احاطه کردن باد و کرد اکرد او بر آمدن و روضة مکلله بر وزن معظمه
یعنی مرغزاریست که کرد اکرد او کرفته شده است بشکوفه و انکل از باب انفعال یعنی خندید و انکل السیف یعنی رخت بر
شمشیر و انکل السحاب عن البرق یعنی تبسم کرد ابر از برق مثل اکتل از باب افتعال و تکلل از باب تفعل و انکل البرق یعنی درخشید
برق سبک و اکل الرجل از باب افعال یعنی مانده شد شتران مرد و اکل البعیر یعنی مانده کردش و او کلکل بر وزن فدفد و کلکال
بر وزن سلسال یعنی سینه است یا میان چنبر کردن است یا درون بالای سینه است و از اسب میان تن است یا انچه بوسه
از او بزمین وقتی که خوابیده است و کلکل بر وزن فدفد مرد سبک است یا مرد کوتاه سبز است مثل کلاکل بر وزن علابط و
کلکلة بزیادتی هاء است و کلال بفتح اول و شد لام کوهیست و کلل بتحریک کشت و خار چیز است و کلاکل بر وزن دراهم
کوههاست و ابن یالیل ابن عبد کلال بر وزن غراب عرض کرد بر پیغمبر نفس خود را با او پس اجابت نکرد بانچه اراده داشت الکمال
بر وزن سحاب یعنی تمام و تمام شدن است کمل از باب نصر و از باب کرم و از باب علم یعنی تمام شد و بنهایت رسید و مصدر
کمال بر وزن سحاب و کمول بر وزن سمو و است و وصف آن کامل بر وزن عامل و کمیل بر وزن امیر است و تکمل از باب تفعل نیز بهمین
معنی است یعنی تمام شد و اکمله از باب افعال و استکمله از باب استفعال و کمله از باب تفعیل یعنی تمام کرد و نیکو کرد او را و اعطاه
المال کملا بتحریک یعنی داد تمام مال را باو و کامل از اجزاء عروض متفاعلن شش بار است و کامل اسم اسب چند است از چند کس
و کامله بزیادتی هاء نیز اسب چند کس است و کاملیة بزیادتی یاء نسبت کوهی اندازند در اصفهان و مکمل بر وزن منبر
مردیست که تمام است از برای نیکوئی و بدی و کومل بر وزن جوهر قلعه ایست در یمن و کمل بفتح اول و مکمل بر وزن معظم
و کمیل بر وزن زبیر و کمیله بر وزن جهینه نامها اند و کملول بر وزن مرسور کیاهیست که شناخته میشود تفایی کار
الابرعشت است و نامیده میشود شجرة البق بسیار میشود در اول بهار در زمینهای نیکوی روینده عفار و عفونت زایل
کننده و سود مند ترین چیزیست از برای بهق و وضح بخوردن و ضماد کردن مسهیل دادن و رعایت اکرده روغن نیکوست از برای
معده و جگر ملایم و موافق است از برای جگر کرم و سرد و علف زده میشود او اشتها او زیاده است **کمتل** بر وزن جعفر
و کماتل بر وزن علابط سخت و سفت را میکویند و ناقه مکمتلة الخلق بر وزن مزعفر یعنی شتر ماده ایست که در یکدیگر شد
و فراهم آمده است **کمشیل** بر وزن محشیل یعنی کوتاه است **کمهل** ثیابه از باب دحرج یعنی کرد کرد تمام جامه های خود
و استوار کرد از برای سفر و کمهل علینا یعنی منع کرد حق ما را و کمهل الحدیث یعنی پنهان داشت و پوشیده کرد خبر را و کمهل
المال یعنی کرد کرد مال را و اکمهل از باب افعلال بتشدید لام یعنی کرفته شد و نشست و بهم آمد و تکمهل از باب تفعلل یعنی هم

امده ومکمهل

امده و مکمهل بر وزن مزعفر بچه است ماداهی که دانه دو او است **کنبل** بر وزن قنفذ و کنابل بر وزن علابط یعنی سفت است و کنابل
بر وزن علابط جایکاهی است **کنتئل** بهمزه بر وزن جردحل یعنی کوتاه است **کندلی** بفتح اول و فتحه آخر و کنکلا
بمد آخر کیاهی است که میرو بید در آب در یاشناخته بشوده پوست او آکیع است که دباغت کرده میشود با و پوست و ضمع
نیکوست از برای قوت باه **کنفلیل** اللحیه بر وزن زنجبیل یعنی مرد ریست ستبر ریش و لحیة کنفلیله بزیادتی هاء یعنی
ریشیست ستبر مترجم کوید که در ترکیب مذکور در نسخها برخی است و صواب بسیاهی بودن اناست بواسطه انکه جوهری در ذیل
ترکیب ان فعل نقل کرده **کنبل** بر وزن سفرجل و ضمه داده میشود با او درخت بزرگیست مثل کنهبل بر وزن جعفر و کنهبل
جوبیست که خوشه او ستبر است **کنهل** بر وزن جعفر و بر وزن زبرج جایکاهیست و کاهی غیر منصوف نیز امده و کنهل بر وزن
زبرج ابیستان برای بنی عوف ابن عاصم مترجم کوید که این ترکیب نیز در نسخها برخیاست و جوهری در ذیل ترکیب ان کهل نقل
کرده **کنهدل** بر وزن سفرجل درشت ستبر و سخت سفت است **کهل** بفتح اول کسیست که میخته کرده پیری موی
او را بسفیدی و بحد بیرون او بزرگی و تنومندی یا کهل کسیست که کذشته است سال او از سی یا از سی و چهار تا پنجاه و یک
و جمع ان کهلون بزیادتی واو و نون و کهول بر وزن سمو و کهال بر وزن رجال و کهلان بر وزن سکران و کهل بر وزن
رکع میاید و در مونث کهلة بزیادتی هاء و جمع ان کهلات بزیادتی الف و تاء و کهلات بتحریک است یا اینکه کفته نمیشود
در وزن کهله مکر اینکه جفت کرده شود بشهله و اکتهل از باب افتعال یعنی کشت کهل و میان سال و کفته اند که کفته نمیشود کهل بصیغه ثلاثی
مجرد و بتحقیق که امده است در حدیث که هل فی اهلک من کاهل بر وزن کاهل یعنی ایا هست در اهل و عیال تو میان سال شده که
فاعل از ثلاثی امده و روایت کرده میشود من کاهل بصیغه ماضی از باب مفاعله یعنی ایا هست در عیال تو کسیکه زن کرده است
این را پیغمبر صلی الله علیه و اله از برای مردی که میخواست جهاد کند با پیغمبر و بنت کهل بتحریک و مکتهل بکسر هاء از باب افتعال
یعنی کیاهیست که بنهایت رسیده است تا کشیدن او و بعبه مکتهله بزیادتی هاء یعنی میش ماده ایست که خوشه است سرا
موی سفید و اکتهلت الروضة از باب مذکور یعنی فرا رسیده است بهمه جا شکوفه مرغزار و کاهل بر وزن کاسل بالای پشت است
یا مقدم بالای پشت است از انچه بپهلو کردن است و او سر یک بالا است و در او شش مهره است یا کاهل میان دو شانه است
یا جای پیوستن کردن است بر پشت و کاهل ابن اسد بن خزیمه پدر قبیله از اصلاحات که هر دو کشنده پدر امری القیس اند و کفته میشود
از برای سخت خشمکین و از برای نرکش بر انکیخته انرا که کاهل بر وزن کامل و کفته میشود که الشدید الکاهل از باب دحرج
منع کننده و استوار دارنده اطراف خود و کهلول بر وزن زنبور بسیار خنده کننده و بمعنی بزرگوار است و نامیده
کهل بفتح اول و کاهل بر وزن صاحب و کهیل بر وزن زبیر و کهلان بر وزن سکران و کهیله بر وزن جهینه و کهال بر وزن
غراب ستاره شناسیست که بوده است در جاهلیت و کهول بر وزن جرول و کهول بر وزن صبور نشده و عنکبوت است
و طارکه طایر کهل بفتح اول یعنی پرواز کرده است از برای او پرنده کهل و این کنایه از ان است که او را لختی و بهره هست در
جهان **کهبل** بر وزن جعفر یعنی کوتاه است و درخت بزرکیست مثل کنهبل **کهدل** بر وزن جعفر جوان فربه را
وزن بیاست و این ضد است و کهدل یعنی عنکبوت است و جوان از کنیزکان است و علم کسیست و اسم را جزیست
کهمل بر وزن جعفر یعنی کران ناکوار است و اکل الامر مکمهلا بر وزن مزعفر یعنی کرفت همه ان کار را **کول**
بر وزن زفر و عامه می نویسند کوار براء و الف بر وزن غراب دهی است در فارس و منسوب علم محیا انکه کان کرده است

موضعلت

سفان وکولان بفتح اول گیاه بود در خت و دو رخ تر است وضمه داده میشود اول او وکولان شهریست در ملو وله النهر وکوله بفتح
اول قلعه ایست در یمن وکوالل بر وزن سفرجل یعنی کوتاه است واکوال اکولالا از باب افعلال بتشدید لام یعنی کوتاه شد
وذکر اینها در اللهم جوهریست مترجم گوید که مصنف با وجود عیب بر جوهری خود نیز در لام ذکر کرده وتکوکوا از باب تفعل یعنی
گرد کردند وتکوکوا علیه یعنی گرد کردند براو بدشنام و زدن و واپس ایستند وتکاوک از باب تفاعل یعنی کوتاه شد واکول
بر وزن سبو بلند از زمین است مانند کوه **کال** الطعام یکیل از باب ضرب یعنی پیمود خوراک را و مصدر آن کیل بفتح
اول ومکیل بر وزن مبیع است واکتاله از باب افتعال بهمان معنی است واسم از این کیله بکسر اول است وکاله الطعام وکاله
له یعنی پیمود او را طعام یا پیمود از برای او طعام وکیل بفتح اول ومکیل بر وزن منبر ومکیال بر وزن مفتاح ومکیله بر وزن
مبیعه آن چیزیست که پیموده میشود خوراک با و وکال الدراهم یعنی وزن کرد درمها را وکال الزند یعنی با آتش شد آتش زنه و
کال الشیء بالشیء یعنی اندازه کرد آن چیز را با این چیز وهما یتکایلان یعنی پیش آمدند یکدیگر را بدشنام یا کینه و بهی وکایله
از باب مفاعله یعنی گفت از برای او مانند گفتن او و یا کرد مثل کردن او و یا اینکه کایله یعنی دشنام داد او را چون او شد
با و وکیول بر وزن تنور آخر صفها است در جنگ مقلوب تکیل است وکیول یعنی بد دل است و تکیل بکیل از نابت
بد دل شد وکیوک شرار از زمین است و ریزه های آهن است که میریزد از دم سوهان مثل کیل بر وزن سید و گفته میشود که لا تکایل
بالدم از باب تفاعل یعنی جایز نیست از برای تو اینکه بکشی غیر کشنده را وکیل بفتح اول چیزیست از شرار که پراکنده میشود
از آتش زنه و گفته میشود که هذا الطعام لا یکیلنی یعنی این طعامی نیست که بر من نیست کیل کردن او و گفته میشود که اذا طلع
سهیل رفع کیل و وضع کیل یعنی وقتی که بر آمد سهیل رفت کرما و آمد شد سرما **فصل اللام لیله** بفتح اول وسکون
جایگاهی است مترجم گوید که در نسخه ها بخاء سه نقطه است و غلط است و بثاء مثلثه موضعی جوی وغیر او ذکر کرده اند
وصواب بوحده است چنانکه حموی ضبط کرده **لعل** بفتح اول وثانی وشد لام کلمه امید و رجا است و در دعا است
بمعنی مکر است مثل عل بحذف لام اول وعن بتبدیل لام بنون وغن بتبدیل عین بغین معجمه وان بتبدیل عین بهمزه
ولام بنون ولوان بزیادتی واو ورعل بتبدیل لام براء ولعن بتبدیل لام ثانی بنون ولغن بغین معجمه ورغن براء بدل
لام وغین معجمه و گفته میشود که علی افعل بلام مشدده مکسوره وعلنی بزیادتی نون ولعلی بزیادتی لام واسقاط نون و
لعلنی با وجود نون ولعنی بقلب لام بنون ولعنی بتبدیل لام لعل بنون ولغنی بغین معجمه بدل عین ولغنی بزیادتی نون
دیگر ولوانی بزیادتی واو وبتبدیل عین بهمزه ولوانی بزیادتی نون بر ما سبق ولانی بقلب کردن واو بالف وانی باسقاط
واو ولوانی وانی باسقاط لوا از لوانی ورغنی براء وغین وشد نون ورغنی بزیادتی نون دیگر بر ما سبق **لمال** بر وزن
سحاب بمعنی سیر است وضمه داده میشود وتلملل یعنی بریان بیرون کرد بار ماننده خوراک را از دهن **لولاء** بفتح
اول ومد آخر بمعنی سختی و شدت است ولالا اسم است ولفظ فارسیست بمعنی کنک ومعنی او بعربی اخرس است
لیل بفتح اول ولیلات بزیادتی الف وتاء از جای خود و رفتن آفتاب است تا بر آمدن صبح صادق یا تا بر آمدن
آفتاب وجمع آن لیالی بر وزن جواری ولیایل بر وزن شدائد میآید ولیالی مقلوب لیایل است ولیله لیلاء بر وزن حمراء
وبضم آخر یعنی شبی است دراز و سخت یا اینکه سخت ترین شبهای ماه است در تاریکی وشب سی ام ماه است ولیل الیل بر وزن
احمر ولایل بر وزن کامل ومُلیل بر وزن معظم یعنی شبیست دراز سخت تاریک واللالوا از باب افتعال قلب یاء بالف و

بواو یا علال یعنی داخل شدند در شب ولیل اسم مویز یا بچه او است وآن پرنده ایست یا کروان وجو بیمرغست و آن نیز پرنده ایست
ولیلی شمشیریست وام لیلی بفتح اول و قصر آخر شراب سیاه رنگ است یا لیلی بوعاو و اول مستی است وام لیلی اسم زنیست
وجمع آن لیالی میآید و حره لیلی سنگلاخیست در بادیه واللیل لیل لیلاء یعنی پوشاند بعضی از شب بعضی را ولایلت از باب
مفاعله یعنی طلب مزد و بهاء او کردم در شب و گفته میشود که عامله ملایله از باب مفاعله یعنی معامله کرد با او در شب مثل
میاومه که معامله کردن در روز است **فصل المیم ماءل** بفتح اول ومثل بر وزن کتف مرد فربه ستبر است
و در مونث ماءله بزیادتی هاء است وقد ماءل از باب منع و از باب علم یعنی فربه و ستبر شد و مصدر آن مؤله بر وزن عمومه
وماءله بر وزن صباحه است و گفته میشود که جاء ما امر ما ماءل له و ما ما ال بفتح اول و ما ما ل له ما ال له یعنی آمد کاری که آماده بود از برای
او و نمیدانست او را وماءکر بفتح اول یعنی مرغزار و بمعنی آسیا است و جمع آن مآکل بر وزن رجال میآید **مثله** از باب
نصر یعنی جنبانید و حرکت داد او را **مثل** بکسر اول ومثل بتحریک ومثیل بر وزن امیر بمعنی شبه و مانند است و جمع
آن امثال بر وزن انهار میآید و گفته میشود که مثله او لمثله بکسر اول یعنی جسته میشود مثل او و حرص داشته میشود
با و ومثل بتحریک بمعنی حجت و بوزش و بمعنی چیز و داستان است ومثل به تمثیلا از باب تفعیل وتمثل به بمعنی بیاء یعنی داستان
زد او را و داستان زد باو ومثل بمعنی صفت است و از اینست گفته خدای که مثل الجنة یعنی صفت بهشت والمثل عنده
مثل احسنا از باب افتعال یعنی صفت کرد نزد او بشاد صفت نیکوئی وتمثل از باب تفعل یعنی خواند بیتی و بعد از آن بیتی و بعد از آن
بیت دیگر و این را التمثل میگویند بر وزن تفوکه وتمثل بالشیء یعنی زد او را داستان با چیز ومثال بر وزن کتاب بمعنی
اندازه و مقدار است ومثال بمعنی قصاص و کشتن را کشتن است ومثال صفت چیز است ومثال هر چیز نسبت که
بکشتن است و جمع آن امثله بر وزن اغرجه ومثل بر وزن کتب میآید وتماثل العلیل از باب تفاعل یعنی نزدیک به بهتر شدن شد بیماری
بیمار وامثل بر وزن احمد بمعنی فروتر و جمع آن اماثل بر وزن اراذل میآید ومثاله بر وزن صباحه بمعنی فروتنی و فضل
وفعل آن مثل از باب کرم است والطریقة المثلی بر وزن کبری راه شبیه تر بحق است وخوانست و گفته خدای که امثلهم طریقة
یعنی راست تر از ایشان است در راه وماننده تر ایشان است باهل حق یا داناتر ایشان است در پیش خود یا چنین میگویند مثیل
بر وزن امیر یعنی فاضل و فزون است وتمثال بفتح اول نگاشتن پیکر نیست مانند پیکری مثل تمثیل وتمثال بکسر اول صورت
وپیکر نگاشته است وتمثال الاسم شمشیریست ومثله له تمثیلا از باب تفعیل یعنی کشید صورت وپیکر او را از برای او تا
گویا می نگرد بسوی او وامتثله هو از باب افتعال یعنی صورت کرد او را وامتثل طریقته یعنی بیرون کرد روش او را و نگذشت از
و بر و فرمان او را وامتثل منه یعنی قصاص گرفت از او ومانند تمثل منه از باب تفعل ومثل از باب نصر یعنی ایستاد بپای
مثل مثل از باب کرم و مصدر آن مثول بر وزن صبر و راست ومثل یعنی چسبید بزمین و این ضد است ومثل یعنی زدوده
شد از جای خود ومثل فلانا فلانا یعنی مانند کرد فلان را بفلان ومثل فلان فلانا یعنی گشت فلان مانند فلان ومثل
بفلان مثلا بفتح اول ومثله بضم اول یعنی رسوا کرد فلان را ببریدن گوش و بینی وجز آن از برای پرهیزانیدن دیگران
مانند مثل تمثیلا از باب تفعیل و این عقوبت و فعل را مثله بضم ثاء و سکون او میگویند و جمع آن مثولات بر وزن
سمرات ومثلات بزیادت الف وتاء بر مثله است وامثله از باب افعال یعنی کشت او را بعوض کشته شده ومثل ماثل
بفتح اول یعنی معنی اسب سخت ومأثول بر وزن کاهو جایگاهیست در مدینه وماثله بر وزن کامله جراحت

وماثل از دسوم بروزن کامل انچیزیست که وفته است نشان او ومِثل بکسر اول مِثل بن مجل بن جکیم پادشاه یمن است وضعیف کرد
عبد الملک بن مروان ورا سم او پس کفت از برای کو وهی اذ یمن کر مثال المیل منکم یعنی چیست میل در میان شما پس کفتند
یا امیر المؤمنین پادشاهیست از برای ما کم کفته میشود از برای او ومثل پس غضبناک شد عبد الملک و بنو المثل ابن معوی
قبیله ایست ومثل بضم اول جایگاهیست در بلخ بکفته میشود در تحال المثل بکسر میم و در تحال الامثال زمین هاتی را کو ایشان
بیابد و بکر صاحب کوهها نزدیک بجره مَجَلَت به از باب نصر و فرح و مصدر ان مجل بفتح اول و مجل بفتح یک
وجَول بروزن سرو و یعنی آبله بر دست او از کار پس عادت کرد و پنبه ایست مثل اجلت از باب افعال و مجل الحافر یعنی
انکار کرد سنکها سم چارپا را پس بر و سخت شد و قد امجلها العمل از باب افعال یعنی آبله داد کرد دست را کار یا اینکه مجل بفتح
اول آبی است میان پوست و کوشت یا عبارت از زیادتی هاء پوست تنکی است که فراهم میاید در او آب از نشان کار و جمع ان
مجال بروزن سحاب ومجل با سقاط هاء است و حلبت الابل کالمجل یعنی سیراب و پر شد شکم شتر مانند مجل و ابله و ماجل
بروزن کامل هرایست در بیخ کوه یاد رته رود و ماجل جایگاهیست در مکه فراهم میاید در او آبی که دوشیده میشود سوی
مکه محل بفتح اول بمعنی مکر و کید و سعایت و دستان است و محل بمعنی کرد و غبار و تنک سالی و بریده شدن باران
و زمانه و مکان ماحل بروزن کامل یعنی دروغ کار نیست و جاییست که نخیار دوار من محل بفتح اول و محلة بزیادتی هاء
و محول بروزن صبور و محول بروزن سرو و محلة بروزن محسنه و مجال با سقاط هاء و مِحال بروزن مفتاح یعنی
زمینی است خشک و بی آب و علف و قد محلت الارض از باب کرم و از باب منع یعنی بی آب و علف شد زمین و امحل
البلد از باب افعال و هو ماحل بروزن کامل و مُمحِل بروزن محسن که است و امحل القوم یعنی رسید بدان کروه خشک سالی
ومتماحل بصیغه اسم فاعل از باب تفاعل یعنی دراز یی آرام او و پیش است از شتر و ان ما است و متماحل خانه های دور از
یکدیگر است و تمحل له از باب تفعل یعنی چاره ساخت از برای او و تمحل حقه یعنی رنج حقا و کشید از برای او و محل بروزن معظم
بمعنی دراز کرده شده است و محال از شیر کیرنده مزه اوست و نیست یا شیری است که واداشته شده است در دخیک و ما
که بکیرد مزه و اشامیده شده است و مِحال بروزن کتاب بصیغه مصدر باب مفاعله بمعنی مکر و جستن کاردیست بحیله
و محال بمعنی تدبیر و اندیشه کردن و بمعنی توانائی و بمعنی پیکار و بمعنی شکنجه و عقوبت کردن و بمعنی دشمنی و با یکدیگر دشمنی
کردن است مثل مماحله بروزن مفاعله و بمعنی نیرو و سندی و سختی و بمعنی هلاک شدن و بمعنی هلاک کردن است
ومحل به محرکات ثلث در عاتی الفضل یعنی از باب منع و از باب کرم و از باب فرح و مصدر ان محل بفتح اول و محال بروزن
سحاب است یعنی مکر کرد او را بفخر و سعایت کردن نزد سلطان و ماحله مماحله و محالا بکسر اول یعنی بمکر و
در بیزد تا هویدا شود که کدام یک بیز و مندتر و سخت تر اند و محالة بروزن سحابه چرخ بزرک از برای چاه است مثل
محال با سقاط هاء و مهره ایست از مهره های پشت شتر و جمع ان محال بروزن رجال و جمع جمع ان محل بروزن کتب
میاید و محال چوبیست که قرار میکیرند کل کاران با و از برای مالیدن کل و محال بروزن سحاب غمی از زنبوران است
و رجل محل بفتح اول یعنی مردیست که سود برده نمیشود باو و محالة بروزن مرحله پوست کوسفند شیر خواره است
از برای شیر و محیل بروزن کتف کسیست که رانده شده است تا مانده کردیده است و راتیه متماحلا بصیغه
اسم فاعل از باب تفاعل و متماحلا بروزن کامل یعنی دیدم او را و رنک تن کردیده و تحلنی یا فلان بصیغه امر از تفا

تفعل

تفضیل یعنی توانا کن مرا ای فلان و در کلام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است که ان منکم امورا متماحلة از باب
تفاعل یعنی در میان شما فتنه ها و اشوبهاست که دراز میکشد شرح انها و نیست محدث چنانکه توهم کرده است جوهری
وامورا که واقع شده برفع نیست بلکه امورا بنصب است که اسم کان است و نیست هم چنانکه تغییر داده است و مترجم
کوید که جوهری خلاصه خبر را نقل کرده و بلفظ مذکور نساخته و عبارت او اینست که وفی الحدیث امورا متماحلة ای
فتن یطول امرها و مراد او از حدیث خبر است و انحضرت کفته که امورا بنصب است فرع اینست که عبارت حدیث و خبر را مذکور
ساخته و ان منکم کفته باشد تا اسم ان شود بلکه بنابر کفته او مبتدا و خبر است و مرفوع باید ماخل بروزن کامل
بمعنی کیرنده است مثل فالج بتقدیم لام مِدل بکسر اول مرد پوشیده شخص که کوشت است و مدل بفتح اول مرد ناکس
و شیر سنبر شده است و مدل بروزن جبل مهتر سپیت از حمیر و مدلین بفتح اول و ثانی و کسر لام قلعه ایست در اندلس
و ملاوه بفتح اول و مداح بر یکپشا منیست در شرقی بخوان و مدالر بروزن سحابه جایگاهیست مترجم کوید که صولی ذکر او
در دول چنانکه حموی ذکر کرده و اسم مکان یا زمان نا از دال است و تمدل بالمندیل از باب تفعل بمعنی تندل است یعنی
پاک کرد بدستمال مذل از باب فرح یعنی تنک دل و بی ارام شد پس او مذل بروزن کتف است یعنی تنک دل و بی ارام
نصره از باب نصر و علم و کرم و مصدر ان مذل بفتح اول و مذل بتحریک و مذال بروزن سحاب یعنی اشکار کرد راز خود
و وصف از ان مذل بروزن کتف و مذیل بروزن امیر است و مذلت نفسه بالشیء یعنی جوان مرد شد نفس او با چیزی و مذلت
رجله یعنی در خواب شد پای او و مثل امذلت از باب افعال و هر بست شدن و کرخی مذل بتحریک و امذلال و مذل
النفس والید بروزن کتف یعنی مردیست جوان مرد و دهنده و مذیل بروزن امیر بیماریست که قرار و ارام نمیکیرد و مذل
امنیست که او را بفارسی نرم اهن میکویند و مذل بکسر اول الغی است در مدل بدال مهمله از برای مرد خوبروی کالبد و خیال
مَذلی بروزن سکری یعنی مردالی ان لای ارام و مذل بروزن منبر کشنده براهل خود است بناشایست و ممذل بروزن
مقشعر مرد سست نفس است و مِذال بصیغه مصدر باب مفاعله بروزن کتاب بمعنی مذاء است و ان بازی کردن زن
و شوهر با یکدیگر است بشهوت که مذی ارد و مذال بی ارام شدن مرد است در خانه خوابی که با زن میخوابد و بجای دیکر
شده است از انجا تا اینکه بخوابد و بهمان خالی زن با غیر او مُوَجَّل بروزن معظم قسمی از جامه هاست یعنی است و ان
جنسی است از جامه ها مَرْدَلَة بروزن مرحله و براو و دال مهمله استوار نکردن ان کار است که میکند او را امزهل
السحاب از باب افعلال یعنی واشد ابر و امزهل الثلج یعنی کداخت برف و اب شد و قلب شده از مهل است مَسَل بتحریک
خطیست که کشیده میشود از زمین و مسل کذرکاه ابر است و جمع ان امسله بروزن امزجه و مسل بروزن کتب و مسلا
بروزن عثمان و مسایل بروزن شدائد میاید مترجم کوید که این جمعها جمع مسیل از سال الماء نیز هست چنانکه کذشت
و ساله بروزن صیاحه دو اوی روان است یا بیکوئی او و مسل بفتح اول بمعنی روان شدن است و امتسل السیف از باب
افتعال یعنی کشید شمشیر را و مسولی بفتح اول و ضم ازو مدد داده میشود جایکاهی است مَثَّل بفتح اول و دو تشدید ثا است
و ممثل بروزن منبر دو شنده شیر است برفق و نرمی و تمثلت الناقة تمثیلا از باب تفعیل یعنی فرو داورد شتر چیزی که از
یا اینکه بر اکنده شد شیر او و امتثل السیف از باب افتعال یعنی کشید شمشیر را از غلاف و موشیل بضم اول دهی است
در از دهانجان و از این ده است غانم بن حسین ابو الغنائم موشیلی یا اینکه منسوب است بموشیل بعضی اجزاء ان کتابیست

از نسایان و جدا بر نسابود و نسل لحمه نسولا بر وزن سمو و یعنی کم شد گوشت او و فخذ ماسل بر وزن کامل یعنی ران نیست کم گوشت و رجل مسول الفخذ بر وزن منصور یعنی مردیست کم گوشت ران **مَصَل** بفتح اول و مصاله بر وزن تمامه ان چیزیست که روان شده است از کشک وقتی که پخته و فشرده شده است بداست کجیوس او و مصل کرده است از برای معلا و مصل از باب نصر مصلا بفتح اول و مصولا بر وزن سمو و یعنی چکید و مصل اللبن یعنی کرد یه شیر در ظرف بافته شده از برگ خرما یا در ظرف سفالین از برای چکیدن اب او و مصل الاقط یعنی ساخت کشک را او و مصل الجرح یعنی روان شد از جراحت و ریش چیز اندک و مصاله بر وزن تمامه انچیزیست که چکیده است از زخم و ماصل بر وزن کامل کم از غش و شیر است و مصول بر وزن سمو و جدا کردن اب است از شیر و شاة ممصل بر وزن محسن و ممصال بر وزن مفتاح یعنی گوسفندیست که جدا میشود شیر او در کاسه چوبین پیش از انکه گذاشته شود در حنیک و ممصل بر وزن محسن زنیست که می افکند بچه را در حالتی که پاره گوشت است و ممصل بر وزن منبر یا لا ابش بر ملک رنگراست مترجم گوید که غلط کرده است در ضبط ممصل بمعنی راوق بر وزن منبر بلکه صواب بر وزن محسن است چنانکه از جوهری کفته الممصل الذی یبذر ماله فی الفساد والممصل ایضا راوق الصباغ دهم ابن مکرم صاحب لسان العرب میگوید قال ابن الاعرابی الممصل الذی یبذر ماله فی الفساد والممصل ایضا راوق الصباغ و مصل الفلان من حقه یعنی بیرون امد از حق فلان و مصل ماله یعنی تباه کرد مال او را و امثل المصله از باب افعال و مصاله بر وزن زن بار بیندازنده است و المتصال از باب استفعال یعنی شکم راندن است و امصل الغنم از باب افعال یعنی در شید هم شیر و گوشت مترجم گوید که مصل بفتح اول برف را میگویند و مصنف ذکر نکرده **امضحل** از باب افعلال بشد لام یعنی نیست شده است مقلوب اضمحل است **مَطَل** بفتح اول پی افکندن و مدافعه کردن بوعده و وام است مثل امتطال از باب افتعال و مطال از باب مفاعله پس انکس مطول بر وزن صبور و مطال بر وزن شداد است و کشیدن و پیمانه اهن است و گداختن و درهم زدن اهن و پیرو و ساختن او است و مطال بر وزن شداد سازنده او و پیشه او مطالة بر وزن کتابت است و مطول بر وزن منصور زده شده بدراز نیست و مطله بفتح اول و بتحریک بارمانده ابیست در تا حوض و مطله بضم اول چیز اندکی است که می ریزی تو او را از حیک و امتطل النبات از باب افتعال یعنی بهم در شد گیاه و ماطل بر وزن کامل ترکشی است که باو نسبت داده میشود شتران ماطلیه **مَعَل** المعا از باب منع یعنی کشید بیرون خصیه های نر او و معل الشیء یعنی ربود انچیز را و معل عن حاجته یعنی شتابانید و برانگیخت او را از برای حاجت و نیز از وی مثل امعل از باب افعال و معل امره یعنی شتاب کرد بکار او و برید او و تباه کرد شتاب کار او را و معل فی سیره یعنی شتاب کرد او در و معل رکابه یعنی برید بعضی از شتران باردار را از بعض دیگر و معل الخشبة یعنی شکافت چوب را و معل یعنی کشید بچه را از فرج شتر و شتاب و هو صاحب معالة بر وزن سحابه یعنی او صاحب بدی و شر است و معل بر وزن کتف شتاب کننده است و بطن معوله با اضافه بر وزن حموله جایگاهیست و امتعل از باب افتعال یعنی در یافت پیکان طعنه های نیزه او را **مَغِیل** معرب امیر شهریست نزدیک فارس و بنو مغاله بر وزن سحابه گروهی اند و مغالة بر وزن مذکور خیانت و کینه است و مغلت الدابة از باب منع و از باب سمع یعنی گرفت درد شکم چارپا را از خوردن خاک یا علف پس ان چارپا مغله بر وزن فرحه است و اسم از ان مغله بفتح اول و امغلوا از باب افعال یعنی درد شکم گرفت شتران ایشان را و مغله بفتح اول و گاهی حرکت داده میشود شیر لیست که سه هفته شیر ده بچه را وا ایستی است و مکن مغلت بدان از باب فرح یعنی

شیر داد مادر بچه را بستنی و امغلت از باب افعال یعنی شیر خورانید بچه را در ابستنی پس ان زن مغل بر وزن محسن است و امغال بکسر اول و رودیست در شکم گوسفند که هر وقت ابستن شد میافکند بچه را یا امغال ابستن شدن او ست دو سال از پی یکدیگر یا بار دار شدن او ست در سالی دو بار و زاییدن زن است در هر سالی پیش از شیر گشودن و قد امغلت از باب افعال یعنی بار بر دار شو مذکور شد پس ان شتر ممغل بر وزن محسن است و مغل بفتح اول یعنی تباه شدن است و میش ماده است که ابستن میشود در سالی دو بار و مغل به از باب منع و مصدر ان مغل بفتح اول و مغالة بر وزن صحابة یعنی سعایت و غمز با او کردن نزد سلطان یا اینکه عموما است خواه نزد سلطان و خواه نزد غیر او و مغلت عینه از باب فرح یعنی تباه شد چشم او و ممغل بر وزن منبر کسیست که حریص است بخوردن شراب **مَقَل** بفتح اول یعنی چکیدن و در رود و ده است و فرو رفتن در اب است و نوعی از شیر دادن است و مقل نتر خاه است و بمعنی نرسیدن مرد است و بچه از شیر پس میاشاماند او را شیر در کف دست کم کم و مقل بضم اول کندر است که دود کنده میشود با و هم دوم مقل صمغ درختی است و از او ست مقل هندی و عربی و صقلی و هم سود کننده است از برای مرض و گزیدن خزندها و بواسیر و پاک کردن رحم و اسان کردن زاییدن فرو اوردن مشیمه و ان پوستی است که بچه در او ست و سودمند است از برای سنگهای گرده و کلیه و بادهای ستبر و غلیظ و فرود اوردن بول و قوت دهنده باه و فربه کننده و بتحلیل برنده ورمها و مقل مکی میوه دوم است و ان درختی است پخته و خورده میشود درشت و سخت و قابض باد و توانا کننده معده است و مقله بر زیادتی هاء پیه چشم است که گرد میکند سفیدی و سیاهی چشم را یا اینکه مقله همان سیاهی و سفیدی چشم یا مقله بمعنی حدقه و سیاهی چشم است و جمع مقل بر وزن صرد میاید و مقله بفتح اول سنگی است که با اب بخش میکنند نهاده میشود ان سنگ در ظرفی وقتی که نیست میشود اب در سفرها پس ریخته میشود بان ظرف اب تا بپوشد روی سنگ را پس داده میشود هر یک نصیب و بهره او و مقلها یعنی افکند ان سنگ در بوده را در ظرف و ریخت با و اب و هذا خیر من مائة ناقة المقلة یعنی این نیکو تر است از صد شتر که برگزیده تو انها را از نکرستن و دیگر چشم و تماقلا از باب تفاعل یعنی فرو بردند یک دیگر را در اب و امتقل از باب افتعال یعنی فرو رفت چند بار باب **مَکَلَه** بفتح اول و ضم دال ده میشود لای و لجن چاه است وقتی که کشیده میشود از اب کرد امده در چاه و مکله ابی است که باز مانده است در چاه یا در ظرف و این ضد است و مکلت الرکیة از باب نصر یعنی گرد امده شد اب در چاه و مصدر ان مکول بر وزن سرود و ان چاه مکول بر وزن صبور است و جمع ان مکل بر وزن کتب میاید و بقلب مکل بر وزن عنق و مکل بر وزن کتف و مکله بر وزن مکرمه و مکوله بر وزن معلومه یعنی چاهی است که تراوش کرده شده است اب او و مکل بر وزن صنبر لکیم که ابست چاهیست که در او ست اب او و استمکلاها از باب استفعال یعنی رها کردند او را تا فراهم امد اب او و ممکل بر وزن غراب یعنی نیست پیه در ان زن و مکول بر وزن صبور چاهیست که کم کرده میشود اب او پس طلب کرده شد ان اب میکند در چاه تا اینکه فراهم میاید در تراو و مکولی بر زیادتی یاء لنبت یعنی ناکس لئیم است و مماکل بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله کسیست که میکشد مانند اب چاه هر چیزی که در پیش او **میکائیل** بکسر اول و همزه بعد از الف و میکائین بقلب لام بنون اسم فرشته شناخته شده معروف است **مَلَائِکَه** و ملکت منه از باب فرح یعنی بستوه امدم و سیر شدم از او و مصدر او ملال بتحریک و ملکه بفتح اول و ملالت

بر وزن صباح و ملال باسقاط هاء است مثل استمللته از باب استفعال و املنی و امل علی از باب افعال یعنی بستوه
آورد مرا پس او ملال بر وزن صبور و ملوله بزیادتی هاء و ملاوله بر وزن طاحونه و ملاله بر وزن جنازه و ذو ملة
بفتح اول و در مونث ملول بر وزن صبور و ملوله بزیادتی هاء است یعنی بستوه آمد و دل تنگ شد و مل بفتح
اول داغ و نشانیست و جای او یخاتی که شوارها از پس کوش و مله بزیادتی هاء خاکستر گرم و اخگر است و حوی
و عرق تب است و مُله بضم اول و حاء جامه است یکدر و اول مترجم گوید که مله بضم اول ضبط کرده است
جامه یکدرز را و صاحب مهذب در میم مضمومه میگوید که الملة جامه یکدرز و در اساس و محیط نیز اعراب بفتح اول شده
که المکة الخیاطة الاولی و مله بکسر اول بمعنی شریعت و راه و دین است یا مله کیش و دین است گفته میشود که مله یهود و مله نصاری
و تملل از باب تفعل و امتل از باب افتعال یعنی داخل شد در شریعت یا دین و مله بمعنی خونبهاست و مل القوس و السهم بالنار یعنی
معالجه و درمان کرد کمان یا تیر را باتش و مل الشیء بالجمر یعنی داخل کرد آن چیز را در آتش و مل فی المشی یعنی شتاب کرد در رفتن
مثل امتل از باب افتعال و تململ از باب تفعلل و مل الثوب یعنی دوخت در زخام را و مل الخبز و اللحم یعنی داخل کرد نان
و گوشت در خاکستر گرم و اخگر از برای پختن پس آن نان و گوشت ملیل بر وزن امیر و مملول بر وزن منصور است
و مل علیه السفر یعنی دراز شد بر او سفر مثل امتل از باب افتعال و ملال بر وزن غراب چوب دست شمشیر است و ملال
دو پشت کمان است و ملال جایگاهیست و ملال گرمیست که میان استخوان مثل ملیله بر وزن سفینه
و ملال درد پشت است و ملال عرق تب است مترجم گوید که سابق چنین گذشت که عرق الحمی کالملال پس مکرر است
و ملال برگردیدن است از مرض و بیماری یا از اندوه و غم و فعل همه ملت از باب فرح و ملت بفتح لام و تململت
از باب تفعلل است و تململ از باب تفعلل یعنی برگردید و مللته انا از باب تفعیل یعنی برگردانیدم من او را و طریق
ملیل بر وزن امیر و مل بفتح میم ثانی یعنی راهیست سپرده شده پس آن راه نشان شده و لخست و امل از باب افعال
یعنی گفت او پس نوشت این از گفته او چنانکه خدای تعالی میفرماید که أو لا یستطیع أن یمل هو فلیملل ولیه بالعدل و حماد
ملامل بر وزن علابط و ناقه ململی بر وزن قهقری یعنی لاغر و تندرست شتابنده و مملول بر وزن زنبور میل
چوب سرمه است و مملول ذکر و باه و شتر است و مملول اهنی است که نوشته میشود با و صفحه های دفتر و ملیل بر وزن
جبل جایگاهیست و ملیله بر وزن سفینه شهریست در مغرب و مَلالی بر وزن حبالی دهیست نزدیک بجایه و ملی
بر وزن دقی نان پخته شده است و ملیل بر وزن زبیر بمعنی کلاغ و اسم کسیست و امل از باب افعال یعنی کشیده
شد المال یعنی خواسته و آنچیزیست که صاحب و خداوند شده تو او را از هر چیز و جمع آن اموال بر وزن اشجار میاید
و ملت تمولا از باب صان و تمال از باب خاف و ملت از باب بعث و تمولت از باب تفعل و استملت از باب استفعال
یعنی بسیار شد خواسته تو و موله از باب تفعیل یعنی مال داد او را و او را غنی و رجل مال بر وزن عدل و میل بر وزن
کیس و مول بقلب یاء بواو یعنی مردیست پر مال و انجماعت رمال بزیادتی هاء و مالون بزیادتی واو و نون است
و در مونث گفته میشود که نسوة ماله بزیادتی هاء و جمع آن نیز ماله است و مالات نیز میاید بزیادتی الف و تاء
و ملته از باب نصر یعنی دادم او را مال و مثل ملته از باب افعال و مُوله بضم اول تندند و عنکبوت است و مویل بر وزن
زبیر ماه رجب است **مَهَل** بفتح اول و فتح ثانی و مُهل بضم اول بمعنی آهستگی و زمان دادن و شتابی و مداراست

وامهله از باب افعال یعنی نرمی و مدارا کرد با او و مهله تمهیلا از باب تفعیل یعنی زمان داد و رفق و آرام داد از برای او یا بلک
کرد او را و در دادن و گفته میشود که مهلا یا رجل بفتح اول و همچنین در مونث مهلا یا نسوة و همچنین در جمع و تثنیه یعنی
مهلت ده ای مرد و ای زن و میگوید جواب دهنده لا مهل والله یعنی مهلتی و زمانی نیست والله و نیکوئی که لا مهلا
شنوی و میکوئی تو که ما مهل والله بمغنیة عنک یعنی مهلتی نیست والله بی نیاز کننده از تو چیزی را و رزق مهلا
یعنی بزمی داده شد بمهل یعنی بو نشست که آنها را از برای روزی پس داده شد بدرنگ و شتاب کرده نشد
و مهل بضم اول اسمیست که کرد میکند معدنیات را مانند آن ذرات که ها از جواهر را مثل نقره و آهن و مس و غیر اینها
و مهل قطران رقیق تنک است مثل مهله بزیادتی هاء و مهل آنچیزیست که گداخته است از روی و آهن و مهل
و عن زیتون یا دردی ولای او ست یا دقیق و نمک از ست و آن چیزیست که میریزد از نان از خاکستر و اخگر جا
پسبیده و مهل بمعنی ریم و بمعنی چرک و زرد آبیست که از مرده تراوش میکند و روان میشود مثل مهل بفتح اول
و تحریک و مثل مهله بحرکات ثلث و اول و تحریک و مهل البعیر از باب نصر یعنی مالید بشتر خضخاض را و آن قیریست
از قطران و مهلت الغنم یعنی چرا کرد گوسفند بی پیشی گرفتن او و متمهل بتحریک بمعنی در پیش شده است و میگوئی مثل
تمهل از باب تفعل و متمهل پیشینیان مرده اند که در پیش شوند که مانند و متمهل بمعنی سازگار نیست و اخذ فلان علی
مهلته یعنی در پیش شد بر فلان در سال یا او در فرهنگ و امهل از باب افعال یعنی مبالغه و غلو کرد و ماهل بر وزن
کامل یعنی شتابنده و در پیش شونده است و استمهله از باب استفعال یعنی مهلت خواست از او و امهله از باب
افعال یعنی زمان داد او را مترجم گوید که سابق بر این گذشت که امهله رفق به یعنی نرمی کرد و زمان داد او را پس
مکرر است مگر اینکه رفق غیر انظر باشد و امتهل امتهالا از باب افتعال الشیء لام یعنی راست شد و بپا ایستاد و ا
امتهال بمعنی ادام گرفتن و سست شدن نیز هست مترجم گوید که در نسخه های کتاب امتهل امتهالا نبود است و صواب
بتاء دو نقطه دو بالا است چنانکه جوهری گفته که امتهل امتهالا اذا اعتدل و انتصب و الامتهال ایضا سکون
منشور و صاحب لسان العرب نیز در اینجا و در توم هول باعتبار اصلی بودن تاء و در هر دو جا ذکر کرده و ابن عبا
در رباعی ذکر کرده و امتهال البنون که ذکر نکرده و اتمهلال بهمزه بدل یاء نیز بمعنی مذکور است و گذشت
در توم ال و صواب این بود که مصدر توم هول ذکر کند چنانکه صاحب شمس العلوم در باب تاء یا میم از باب
افعلال گفته که المتهل المعتدل و در اینجا ذکر نکرده و حار **مُهْصَل** بر وزن قنفذ یعنی الاغیست ستبر لغتی است
در هصل موحده بدل میم **مال** الیه از باب ضرب یعنی خمید بسوی او و مصدر آن میل بفتح اول و ممال
بر وزن سحاب و تمیل بر وزن امیر و تمیالا بفتح تاء دو نقطه در بالا و میلان بر وزن رمضان و میلوله بر وزن
کینونه است پس او مایل است بر وزن کامل یعنی خمیده و جمع آن ماله بر وزن نعله و میل بر وزن رکع میاید و ماله
از باب ضرب و اماله الیه از باب افعال و میله یعنی خم داد بسوی او و استماله از باب استفعال یعنی پر خم شد و میلاء
بر وزن حمراء نیست شتر نوعی از عمامه بستن است و میلاء از شاخ درختان آنچیزیست که مست میدهد در او عقاص و موی سر یعنی بافته
کرده میشود در او موی پس و ما یله بر وزن کامله کوهان استر است و لیته شاخ سنبوا ریک است و درخت
بسیار شاخ دار است و مالت الشمس میولا بر وزن قعود یعنی میل کرد آفتاب بفرو رفتن یا کرد میان آسمان

دوراه

بسوی مغرب و مال بنا الطریق یعنی اهنگ کرد بسوی ما راه و میل بتحریک جنبدکی در از بنش است وکاه بفنا شد این میل
در بناء و اساس و فعل میل از باب فرح و وصف ان امیل بر وزن احمر است و امیل کسیست که خم میشود بر دو عذبن از یکسوی
و امیل کسیست که نیست سپر با او و نه شمشیر و نه نیزه و امیل یعنی بدل و جبان است و کفته میشود که ما بلنا لنا
بلینا از باب مفاعله یعنی تاراج کرد بوما پس تاراج کردیم بر او و میل بکسر اول میل چوب سرمه است و باندازه نظر است
و منار نیست که بنا کرده میشود از برای سفر کننده که راه را کم نکند با میل و بر چه و مسافتی است از زمین مدد رسید ثلث
بانهایت او بقدر سد هزار انکشت است مکر چهار هزار انکشت یا سه هزار ارش است بحسب اختلاف که در فرسنک شده
کرایا و نه هزار ارش و اوش است بارش قدما و دوازده هزار ارش است بارش تازه امده شده ها و جمع ان امیال بر وزن
انجار و میول بر وزن سو و میاید و امال از باب افعال یعنی چرید کیاه شیرین را و استمال از باب افعال یعنی بچود او را
بدو کف یا بید و ارش و استمال فلان نا و استمال القلب یعنی خم داد فلان را بالخم داد بدل او و مالات بر وزن کاملات کرواده
شده است در حدیث زنانی اند که خم میشوند هر سوی از تکبر و بزرای منشی و ممیلات بصیغه جمع مونث اسم فاعل
از باب افعال زنانی اند که خم میدهند دلهای مردان بسوی خود شان یا زنانی اند که خم میدهند دوش میدهار از برای
اشکار و ظاهر شدن در حلها و مویهای ایشان و میله بکسر اول یعنی هنکام در رو رفتار است و جمع ان میل بر وزن عنب
میاید و ما میلو از باب تفعیل یعنی کلم نمیکنند و کفته میشود که هولا تمیل علیه الربعه یعنی خم نمیشود بر او مرمعه و ان
دوچوب است که در وزن بار میکنند در بر میدار مد یعنی توانا است فصل النون نأل از باب منع نألا بفتح
اول و نألا نا بر وزن رمضان و نئیلا بر وزن امیر یعنی رفت و برخواست است سوی او و میبلند سر را بسوی نا لامثل
کسیکه میدود و بر او باری هست که برمیخیزد بان بار و نال العرس و الضبع یعنی جنبد اسب و کفتار در رفتن پس و نوکل
بر وزن صبور است و نال الرجل یعنی رشک کرد ان مرد او نال ان یفعل یعنی سزاوار میشود اینکه بکند ممثل
بر وزن زبرج سختی و داهیه است و نثل لان بکسر اول و کاهی ضم داده میشود دال و لغتی است در نیدلان بناه و ان شیک است
کرد و خواب غارمی مردم شود و کمان کند که کرفته شده اند نارجیان بر وزن زنجبیل بهمزه لغتی است در نارجیل نطل
بر وزن زبرج سختی بسیار زشت و نطل مرد زیرک سخت است نامله از باب فعلله رفتن کسیست که بند کرده
شده است نبل بضم اول تیزی خاطر و کوهری و کرامی شدن است و فعل ان نبل از باب کرم و مصدر ان نبالة
بر وزن صباحت است و هم چنین تنبل از باب تفعل یعنی کوهری و کرامی شد پس انکس نبیل بر وزن امیر و نبل بحرکت است
و در وزن نبله بزیادتی هاء است و جمع ان نبال بر وزن جبال و نبل بحرکت و نبله بزیادتی هاء میاید و امراة نبیلة فی الحسن
یعنی زنیست کرامی و کوهری در جمال و خوش هر دو کرامی اشکار است نبالة بر وزن صباحت و هم چنین در وشتر ماده
و در اسب و در مرد و کفته میشود که ما انبل نبلة الابا خرة از باب انفعال و نبله بفتح اول و ما انبل نبالة بر وزن سحابه
و نبالة بر وزن صباحت و نبله بضم اول و نبلة بزیادتی هاء یعنی بیدار و اکاه نشد با او و امداد نشد از برای او و مکو را حق
و نبل بتحریک بزرکهای از سنکها و کلوخها است و خوردهای از سنکها و کلوخها است و این ضد است و سنکی است که استنجا
کرده میشود با و نبل نبل بر وزن صرد و نبله النبل تنبیلا یعنی داد سنک را با و که استنجا کند و تنبل لها از باب تفعل یعنی استنجا
کرد با ان سنک و استنبل المال از باب استفعال یعنی کو نت کرد مال را و تنبالة بکسر اول یعنی کوتاه است مثل تنبال بر وزن سربال

بروزن شداد

وتنباله بمعنی کوتاه است و نبل بفتح اول تیرهاست و مدبی نداد و با واحد او نبله بزیادتی هاء است و جمع ان نبال بر وزن رجال
وانبال بر وزن انجار و نبلان بر وزن عثمان میاید و نبال صاحب تیرها و سازنده انها است مثل نابل بر وزن کامل
و پیشه او نباله بکسر اول است و متنبل بصیغه اسم فاعل از باب تفعل بر دارنده تیرهاست و نبله از باب نصر یعنی انداخت
او را به تیر و نبله یعنی داد او را تیر مثل انبله از باب افعال و نبله علی القوم یعنی بر چید تیرها را از برای ان کروه و نبل فلانا بالطعام
یعنی از پی هم داد خوراک را با او چیزی بعد از چیزی و نبل به یعنی نرمی کرد با او و نبل الابل یعنی راند شترها را و ایستاد به بر پشتهای
انها و نبل یعنی رفت سخت و قوم نبل بر وزن رکع یعنی کروهی اند تیرانداز و نابل بر وزن کامل و نبیل بر وزن امیر زیرک
و استاد در تیراست و تنار حنا بلهم کذشت در حبل و انبل النخل از باب افعال یعنی رطب او رد درخت خرما و انبل
ندا هم یعنی او رده تیرها را استنبر و تنبل از باب تفعل یعنی مرد و تنبل یعنی بر خود بست کرامی بودن را و اخذ الانبل فالانبل
بر وزن احمر یعنی کرفت بهتر را بعد از بهتر یعنی بهتر از او را بعد از بهتر و تنبل ما عندی یعنی کرفت الخمر نزد من بود
و نبیله بر وزن سفینه یعنی مرده است و نبله بضم اول بمعنی صواب و پاداش است و نبله بمعنی لقمه است وانتبل از باب
افتعال یعنی مرد و انتبل یعنی کشته شد و این ضد است مترجم کوید که ضد بودن این محل تامل است بواسطه انکه انتبال یعنی
بلیت شدن است و ان بردن و کشته شدن هر دو میباشد و چکونه ضد میتواند بود یا اینکه بکمود از مردن است
وانتبل الشیء یعنی برداشت ان چیز را بیکبار برداشتن زود و شتاب و نامل بر وزن کامل یعنی مردیست و خابکاهی
در او بعنیه و انبل بر وزن احمد ناحیه ایست در بطلیوس و اخذ الامر بنا لته بر وزن ثمامه و نبله بضم اول یعنی
کرفت از برای کارها از کار و حاضر بود در ان او نابلته از باب مفاعله فنبلته یعنی نبرد کردم با او در تیر انداز پس بود
من نیکوتر و بهتر از او و نیز با اینکه نبرد کردم با او در کوهری بودن پس بودم من بیش از او در کوهری بودن و هو
نابل ابن نابل بر وزن کامل یعنی او استاد پسر استاد است نبتل بر وزن جعفر یعنی سفت سخت است
و منتل جایکاهی است و اسم کسیست نتل من بینهم ینتل از باب ضرب یعنی در پیش شد از میان ایشان و مصدر
ان نتل بفتح اول و نتول بر وزن سرور و نتلان بر وزن رمضان است و استنتل از باب استفعال یعنی بهمان معنی است
و نتل بنز بفتح اول یعنی کشیدن به پیش است و نتل یعنی زجر و بانک کردن و راندن است و نتل غنم شتر مرغ است
که پر کرده میشود از اب و دفن کرده میشود از اب در بیابان مثل نتل بحرکت و تناتل النبت از باب تفاعل یعنی
کردید پاره از کیاه ها دراز تر پاره دیکر و ناتل بر وزن هاجم مردیست از عرب و ماتل بر وزن کامل اسم است
یا انکه ناتل بنا مثلثه است و نامیه اند در اسم مردان نتله بفتح اول و نتیله بتصغیر و نتل الجراب یعنی پر
او ر د انچه در انبان بود و نخیله بر وزن سفینه بمعنی وسیله و نزدیکی است و رجل نثیل بر وزن زبرج
و نثیل بر وزن قندیل و نثالة بر وزن سربال یعنی مردیست کوتاه و نثالة ضعیف نثال نثل الرکیه
ینثلها از باب ضرب یعنی بیرون اورد خاک چاه را او ان خاک برامد نثیله بر وزن سفینه و نثالة بر وزن ثمامه
و نثل الکنانة یعنی بیرون اورد تیرها را از تیردان و پراکنده کرد انها را و نثل درعه یعنی افکند زره او را از او
و نثل اللحم فی القدر یعنی نهاد کوشت را در دیک پاره پاره کرده شده و امراة نثول بر وزن صبور یعنی زنیست
که میکند این کار را بسیار و نثل الفرس ینثل از باب ضرب یعنی سرکین افکند اسب پس ان اسب نثل بر وزن منبر و ان

نارجیل

ملیت

نخیل بر وزن میر است و نخیله بر وزن سفینه بمعنی بازمانده است و نثیله گوشت فربه است و نثله بفتح اول کوی
میان دو بر و ناست و بمعنی زره است یا فراخ از زره است و ناثل بر وزن کامل گذشت در ن ء ل و تناثلوا
الیه از باب تفاعل یعنی بجنبش شدند بسوی او **نجل** بفتح اول بمعنی فرزند و بمعنی پدر است و این ضد است و نجل
انداختن بچیزیست و بمعنی کار است و بمعنی گروه بسیار است و نجل بمعنی زدن بمقتب است و راه روشن را میگویند و نجل
و نجل بمعنی پاک کردن کودک است تخم نوشته خود را و نجل بمعنی نیزه زدن و بمعنی شکافتن و زه ابیست که بیرون
میآید از زمین و از ده و استنجلت الارض یعنی بسیار شد زه آب زمین و نجل آب روان است و نجل بضم اول و فتح
دو یا این صفتیند و نجل بتحریک فراخی چشم است و فعل ان نجل از باب فرح است و وصف ان انجل بر وزن احمر است
یعنی مرد چشم فراخ و ان چشم نجلاء بر وزن حمراء است و جمع ان نجل بضم اول و نجال بر وزن رجال میآید و نجل
نقل کننده کان کل انداز برای خشت زدن و انجل بر وزن احمر فراخ نیز دراز است و نجله ابوه یعنی زاشد او را پدر
او و نجل الاهاب یعنی شکافت پوست را از پی ساقهای پای پس کندن پوست را و نجل فلانا یعنی زد فلان را بر پیش پا
خود و نجلت الارض یعنی سبز شدن زمین و نجل الناس یعنی بدی کرد با مردم و نجل الشیء یعنی اشکار کرد ان چیز را و ناجل
بر وزن کامل مردیست که بزرگوار باشد فرزندان او و منجل بر وزن منبر اهنیست که درو کرده و بریده میشود بان کشت
و زرع و ان را بفارسی داس میگویند و منجل مرنیزه ایست که فراخ میکند جراحت را در زدن و منجل کشتن بوده در رهم
شده است و مرد پر فرزند است و منجل شتریست که میزند بسمار و غ و دندان را بر سنگها و سم خود و منجل چیزیست
که پاک کرده میشود باو تخم شوی کودکان و منجل بر وزن مقعد کوهیست و انجیل بکسر و فتح اول و مذکر و مونث هر دو
امده اسم کتاب عیسی علیه السلام است و تناجلوا از باب تفاعل یعنی خصومت کردند با یکدیگر و انتجل الامر از باب افتعال
یعنی اشکار شدن کار و گذشت و نجیل بر وزن امیر قسمی از شور گیاه است یا انچیزیست که شکسته شده است و جمع ان نجل
بر وزن کتب میآید و انجل دایتم از باب افعال یعنی فرستاد چارپای خود را بجهت خوردن شورگیاه و منجیل بر وزن [illegible]
جایگاهیست در مدینه یا از خوانستهای ینبع است و نجیل زمین نرم و هامون است نزدیک مسلح و نجیله
بر وزن جهینه ابیست در وادی [illegible] میان بیابه و [illegible] و انجل از باب افعال یعنی صاف کردن اب را از یخ
و بن دیوار او و مناجل بر وزن مساجد جایگاهیست **نحل** بفتح اول عکس عسل است و از برای نر و ماده او
نحل میآید و واحد او نحله بزیادتی هاء است و نحل داد نیست بی انکه عوض خواهند یا عموم دادن است خواه عوض
کبیر و خواه نه و نحل از چیز داده شده است و همچنین ناحل بر وزن کامل و نحل دهیست و نحل نام مهمانی نواست
از برای بار [illegible] و نحل بضم اول مصدر نحله بمعنی عطاء است و نحل کابین زن است و اسم از این نحله بکسر اول است
وضعه داده میشود و نحلی بر وزن بشری بمعنی بخشش است و انحله مالا از باب افعال یعنی بخشید باو مال را و او
مالا یعنی خالص کرد مال را از برای او مثل نحله در هر دو معنی و نحل بضم اول و نحلان بر وزن عثمان اسم ان
بخشیده شده است و انتحله از باب افتعال و تنحله از باب تفعل یعنی دعوا کرد او را از برای خود و او از غیر او بود و نحله
القول از باب منع یعنی نسبت داد گفته را با او و نحل فلانا یعنی دشنام داد فلان را و نحل جسمه از باب منع و از باب علم
و از باب نصر و از باب کرم یعنی نزار شدن [illegible] از سفر یعنی لاغر [illegible] ناحل بر وزن کامل و نحیل و [illegible]

امیر است و جمع ان نخل بر وزن سکر میآید و در مونث نخله بزیادتی هاء است و نخله الهم از باب افعال یعنی نزار کرد او را اندوه
و جبل و سیف ناحل بر وزن کامل یعنی شق [illegible] و شمشیریست تنک و نحله بفتح اول اسم چند ابیست از چند کس و نحله
دهیست نزدیک بعلبک و ابو نحیله بر وزن جهینه صحابیست یا اینکه او بغاء معجمه است و نحلین بر وزن عسلین دهیست
در حلب و نحله بکسر اول دعویست **نخل** از باب نصر و تنخل از باب تفعل و انتخله از باب افتعال یعنی پاک کرد او را
و بیخت و برگزید او را و نخاله بر وزن ثمامه انچیزیست که صاف کرده و بیخته میشود او را از ان چیز و ان سبوس میگویند
و نخاله انچیزیست که صاف کرده شده است از او و انچیزیست که باقی مانده است در منخل بضم اول و خاء یعنی
در بر وزن مغربال که گندم میز از ان صاف کرده میشود و اگر بیخته شود سبوس و نخاله را اب یا باب ثوب و بستم عود
بکنی بده کردم بر میکند از او و منخل بضم میم و خاء بر وزن مکرم نیز است و نخل بفتح اول معروفست و ان درخت خرماست
مثل نخیل بر وزن امیر و مذکر نیز میآید واحد او نخله بزیادتی هاء است و جمع ان نیز نخیل بر وزن امیر است و نخل
بمعنی نخیل و منخل بفتح [illegible] و بار است و نخل نحی از دیوار است و نخل جایگاهیست و نخیله بمعنی جوی و سرچشمه است
و نخیله جایگاهیست [illegible] و جایگاهیست در عراق جنگگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام است با خوارج و منخل بر وزن
معظم شاعریست و از اینست مثل عرب که لا افعل حتی یؤوب المنخل یعنی نمیکنم ان کار را تا برگشتن منخل و ناپدید شد و مراد
اینست که نمیکنم این کار را هرگز و متنخل لقب شاعریست و نخیل بر وزن زبیر جایگاهیست در شام و چشمه ایست
نزدیک بمدینه و دو جایگاه دیگر است و ذو النخیل بر وزن امیر جایگاهیست میان مغمس و اشره و جایگاهی
در یمن و نخله شامیه و نخله یمانیه دو وادی اند بر یک منزل راه از مکه و نیز جایگاه دیگر است و ذو النخله حضرت عیسی
علیه السلام است و بنو نخله بطنی است از ذی کلاع **ندل** یعنی برد او را از این جا بجای دیگر و ندل الخبز من التنور
من الخدم یعنی فرا گرفت از سفره پاره نان و اندلت مشی از حرمها و ندله یعنی ربود او را و ندل بسلحه یعنی انداخت [illegible]
خود را و ندل بفتح اول بمعنی ناره [illegible] است کفته میشود که ندلت یده از باب فرح یعنی چرکین شد دست او و مندل بر وزن
منبر [illegible] و بوده شده را میگویند و مندل ذکر نخت است و منذل بر وزن مقعد موزه است و شهریست در هند و چوب
عود است یا میگوی او ست مثل مندلی بزیادتی یاء نسبت یا اینکه مندلی منسوب بان شهر است و ابن مندله بر وزن مرحله [illegible]
از عرب و ندل یدو [illegible] خدمتکاران مهمانی اند و [illegible] بکسر اول و حرکات ثلث در دال و بفتح و ضم دال و مندلان بکسر [illegible]
و دال و بهمزه بدل یاء و بکسر اول و ضم دال و بندل بکسر و فتح اول و ضم دال معنی کابوس است و ان سنگینیست که میاید
در خواب بالای کسی که کان میکند که گرفته اند او را یا چیزیست مثل ان و مندیل بکسر و فتح بر وزن منبر انچیزیست که [illegible]
میشود باو دست و تمندل از باب تفعل و تمندل از باب تفعلل یعنی مالید باو و نودل از باب دحرج یعنی جنبید و بیارام
شد از پیری و نودلت خصیتاه یعنی سست شد خصیه های او و نودل بر وزن جوهر پستان را میگویند و اسم مردیست
و [illegible] بهمن بر وزن زبرج کار تن آوراست و اندال بطنه از باب انفعال جای [illegible] و [illegible] است و یاد کردن او در این جا
غلطیست از جوهری **نذل** بفتح اول و نذیل بر وزن امیر ناکس و خسیس است از مردم است که خود و خمیر ده شده [illegible]
احوال است و جمع ان انذال بر وزن اشجار و نذول بر وزن سرور و نذلاء بر وزن شرفاء و نذال بر وزن کنار میآید
و قد نذل از باب کرم مصدر ان نذاله بر وزن صباحه و نذوله بر وزن حموضه میآید **نارجیل** جوز هندی [illegible]

ان فاجیل و بادی هاء است و کاهی همزه داده میشود و کذشت در اول فصل و درختاو درازاست میل میکند بالا ودنباله
خوشه تازه بیل میکند او را از زمین از نرمی نمیباشد میشود و خوشه زر کواراو مینا جیل و از برای او شیریست که نامید
میشود الطواق و ذکر کرده شد است در باب قاف و خاصیت مزه کرداندن او راندن کرمهاست از شکم و تر و تازه او قوت
باه مید هد بسیار **نُزُول** بر وزن مرور بمعنی فرود امدن است و نزل لهم و نزل بهم و علیهم ینزل از باب ضرب یعنی فرود
امد با ایشان و بر ایشان و مصدران نُزُول بر وزن سرور و منزل بر وزن مقعد است و نزله تنزیلا از باب تفعیل و انزله
انزالا و منزلا بر وزن مجمل یعنی فرود اورد او را و استنزله از باب استفعال نیز بهمان معنیست و تنزل از باب تفعل یعنی فرود
امد بمهلت و اهستکی و نُزُل بدو ضمه جای فرود امدن است و ان چیزیست که اماده کرده شده است از برای فرود امدن مهمان
با او مثل نُزل بضم اول و جمع ان انزال بر وزن انهار میاید و نُزُل طعامی و خوراکیست که صاحب برکت و زیادتیست مثل
نزیل بر وزن امیر و نُزُل بمعنی افزونی و بخشیدن و بمعنی برکت و افزون شدن و نُزُل کروه فرود اینده کاروان را میکویند و کاکدن
و بالیدن انجیریست که کشته میشود و بالیدن و ابادشدن انست مثل نزل بضم اول و نزل بفتحتین و فعل ان نزل از باب
فرح است و مکان نزل بر وزن کتف یعنی جاییست که فرود امده میشود با و بسیار و نزال بر وزن کتاب فرود امدن در کروه
از شتران خود بسوی اسبان خود برای حرب کردن پس حرب میکنند با یکدیکر و فعل ان تنازلوا از باب تفاعل است
و نزال بر وزن قطام بمعنا امر است یعنی فرود ای از برای واحد و جمع و مونث یکسان میاید و منزله بفتح میم و کسر زای جای
فرود امدن و بمعنی مرتبه و درجه است و جمع کرده نمیشود و نزاله بر وزن ثمامه انچیزیست که فرود میاید و در دو کش از ان
و منی جوند و نزال بر وزن کتاب بمعنی ستیز است و ما زلت انزل بمعنی نیستم من اینکه در رسوم از سفر یعنی همیشه سفر میکنم
و نازله بر وزن کامله بمعنی فرود اینده است و ارض نزله بر وزن فرحه بمعنی زمینیست که بالنده و افزون شونده است
کشته است او و نزل بر وزن کتف جای سختیست که زود روان میشود از و سیل و نزل بفتحتین باران را میکویند
و ترکهم علی نزلاتهم بفتح و زای بمعنی ماندم ایشان را بر استواری احوال ایشان و نزل القوم بمعنی امد تداد کروه بمنی و نویل
بر وزن امیر بمعنی خاطر ایست تمام و نزله بفتح اول بمعنی زکام است و قد نزل از باب علم یعنی زکام شد و نزله یکبار
از فرود امدنست و نزیل بر وزن امیر مهمان را میکویند و نزل یکرا و بمعنی زاهم اینده است و نزل بضم اول بمعنی منی است
و منزل بر وزن مجلس ستاره های بنات نعش است و منزل بمعنی الجور است و بمعنی خانه است مثل منزله و باد فی هذا
و فا میده اند منازل بر وزن مساجد و بر وزن مقاتل و نزال بر وزن شداد و نزیل بر وزن زبیر و قرن منازل بر وزن
مساجد جاییست نزدیک طایف **نَسْل** بفتح اول بمعنی فرزندان و بمعنی فرزند و فرزند زادن است مثل نسیله
بر وزن سفینه و جمع ان انسال بر وزن انهار میاید نسل از باب ضرب یعنی زاییده مثل انسل از باب افعال و نسل الصوف
نسولا بر وزن سرور بمعنی افتاد پشم مثل انسل از باب افعال و نسل از باب نصر و انسلت از باب افعال بمعنی انداختم پشم را
لازم و متعدی هر دو امده و انچه افتاده است از پشم او نسیل بر وزن امیر و نسال بر وزن غراب است و واحد ان نسیله
و نساله بزیادتی هاء است و نسل الماشی ینسل از باب ضرب و ینسل از باب نصر یعنی شتاب کرد در رفتن و تناسلوا و تناسل
تفاعل یعنی زاییدند بایکدیکر بعضی از بعضی و انسل الصلیان اطرافه یعنی بیرون اورد صلیان اطراف و سوهای خود را و اکنده انها
و انسلت الابل یعنی نزدیک شد بیرون امدن پشم شتران و انسل القوم بمعنی در پیش شدان کروه را و نسال بر وزن غراب

خوشه کیاه معنی است هر کاه خکشیده و بهم پیچیده شده است و نسیله بر وزن سفینه پلیته چراغ است و بمعنی انکبین بموم است
مثل نسیل بر وزن امیر و نسل بفتحتین شیریست که بیرون میاید از ان پیش از سبز و فیه ناسله بر وزن کامله یعنی رانیست
کم کوشت **ناشل** بشین معجمه و قد نشله از باب نصر و مصدر ان نشول بر وزن سرور است و نشل الشیء یعنی شتاب کرده در کندن
چیزی و نشل المراة یعنی جماع کرد زن او و نشل اللحم ینشله از باب ضرب و ینشله از باب نصر و انتشله از باب افتعال یعنی بیرون
اورد کوشت را از دیک بدست بی چمچه پس او نشیل بر وزن امیر و منتشل بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یا اینکه کرفت
پاره کوشت را بدست پس فرا کرفت انچه بر او بود از کوشت بدهن و نشیل بر وزن امیر انچیزیست که پخته شده است
از کوشت بغیر از دار و های کرم و فعل ان مثل فعلی است که کذشت و نشیل بر وزن امیر شیر است در ان ساعت که دوشیده
میشود و نشیل شمشیر تنک سبک است و نشیل اول ابیست که بیرون امده میشود از چاه و منشل بر وزن مرحله بر حلقه
انکشتریست که سخت و سخت است جستن او در طهارت و وضو و بهمانید ثابت بر او و کفته جوهری که هو فی الحدیث غلط
و بدرستی که او از سهو بعضی از تابعین است مترجم کوید که غلط کرده است بلکه سخن ابی بکر و از صحابه است نه از تابعین حتی
ابن اثیر میکوید که و فی حدیث ابی بکر قال لرجل فی وضوء علیک بالمنشله یعنی موضع الخاتم من الخنصر و از این کفته ابن
اثیر ظاهر شد که مراد از حدیث خبر و سخن است نه مصطلح محدثین است که مراد از حدیث کفته پیغمبر باشد و مجهول
وارد نیست بواسطه انکه حدیث مطلق خبر است خواه از پیغمبر و خواه از غیر او و منشال بر وزن مفتاح اهنیست که بان
اورده میشود با و کوشت از دیک مثل منشل بر وزن منبر و منشال اسم اسبیست و نشل ضیغک بصیغه امر از باب
تفعیل یعنی پیش بپوست پنهان خود را و نشال بر وزن شداد کسیست که میکیرد کنار کرده نان را و فربهی برود در دیک
و بجوید بغیر یاران خود **نَصْل** بفتح اول و نصلان بر وزن سکران اهن تیر و نیزه و شمشیر است ما دامی که دسته
ندارد و انرا بفارسی پیکان میکویند و جمع ان انصل بر وزن ارجل و نصال بر وزن رجال و نصول بر وزن سرور و مناصل
و انچه بیرون امده از بنی اوان درخت خار نیست و شتافته به بیرون امدن از غلاف او انصل میکویند و نصل بمعنی
سر است و هر انچه در او ست و نصل بمعنی سر است و بمعنی درازی سر است در شترها و اسبها و نصل بمعنی ریسمان است
که بیرون امده است از دوک و انصل السهم از باب افعال و نصله از باب تفعیل یعنی کرد تیر را پیکان و بیرون اورد
از او پیکان را و این ضد است و نصل السهم فیه یعنی ایستاد پیکان تیر در انچیز که بان انداخته شده است تیر چنانکه جوهری
کفته که نصل السهم اذا خرج منه النصل و نصل السهم اذا ثبت نصله فی الشیء فلم یخرج و نصلته یعنی ایستاد ایستادم تیر را
در انچیز و نصل بمعنی بیرون امد تیر از پیکان و این ضد است مترجم کوید که صاحب شمس العلوم میکوید که نصل نصل السهم
اذا ثبت فی المرمی و لم یخرج قال بعضهم و هو من الاضداد و لیس کذلک لانهم انما یقولون نصل النصل اذا خرج من القدح
و ثبت فی المرمی و انصلته از باب افعال یعنی بیرون اورده پیکان را و نصلت اللحیه از باب نصر و از باب منع و مصدر ان
نصول بر وزن سرور بر وان ریش ناصل بر وزن کامل است یعنی بیرون امد ریش از رنک مثل تنصلت از باب تفعل
مترجم کوید که غلط کرده است در اینکه نصل این را از باب منع کفته بواسطه انکه لازم دارد باب مذکور اینکه عین الفعل
یا لام الفعل ان از حروف حلق باشد و صواب از باب ضرب است چنانکه و نصلت التسعه و الخمسه یعنی بیرون رفت از
کزیدن و زهر دادن و زدوده شد نیشان الها و نصل الحافر یعنی رفت سم از جای خود و انصوله بر وزن الحبوبه شکوفه

بیرون آمد کاذنهی و درخت خار است یا آنچه خشک کرده است او را کرما از آن نهی و استنصل الحر التفا از باب استفعال یعنی
کرد کرما درخت خار را خشک شدن خارا و نصیل بر وزن امیر سنگ دراز نیست باندازه اوشی کم کوفته میشود باو
مثل منصیل بر وزن منادیل و منصال بر وزن منهال و نصیل زیر زنخ است و از کندم پالا شده او است و پیکاه
سیاه سر کرده است از زیر استخوانهای رو که برا و میروید ریش و نصیل یعنی ختم و پیرامون و کرد اکرد دهن است و یعنی
تیر است و آن کوشتی است که بریده میشود از فرج زن در ختنه کردن و نصیل یعنی تیر و خاص است و نصیل از تیر بالای
او ست مثل نصل بر وزن کتف و نصیل جا بیکاهیست و منصل بضم اول و صاد و منصل بر وزن مکرم شمشیر است
و کفته میشود که مقول نصل بفتح اول یعنی کلنکی است که بیرون آمده است از او دسته و وصف کردن مصدر است و نصل
الیه من الجنایة از باب تفعل یعنی بیرون رفت از جنایت و کناه و بیزار شد و نصل الشیء یعنی بیرون آورد آنچه زیر او بود (?)
او را و نصل فلان یعنی کرفت فلان هرچیز که با او بود و منصل الاسنه بر وزن محسن یا منصل الال اسم ماه رجب است
در جاهلیت یعنی بیرون کننده پیکانها از تیر بواسطه جنگ و تاراج یکدیگر نکردن در آن ماه و استنصله از باب استفعال
یعنی خواست بیرون کردن پیکان را و استنصل الهیف السفا یعنی افکند باد کرم خشک شده های خار را و انتصل از باب
انفعال یعنی بیرون آمد پیکان او و منصلیه بضم اول و صاد و شد یاء جا بیکاهیست بر یمنک و منصال [illegible]
مفتاح کمر او مقنب است و آن سی مرد است تا چهل **نضل** البعیر از باب فرح یعنی لاغر شد شتر و مانده شد و رنج
کشید و انضله از باب انفعال یعنی لاغر و مانده کردم من شتر را و نضل بفتح اول جا بیکاهیست و ابو نضله بفتح اول کنیه
هاشم بن عبد مناف است و ناضله مناضله از باب مفاعله و نضال بکسر اول و نیضال بزیادتی یاء یعنی تیر زد کرد با او و در انداختن
تیر و نضله از باب نصر یعنی پیشی کرفتم او را در تیر اندازی و ناضل عنه از باب مفاعله یعنی دور کرد از او و تنضل
از باب تفعل یعنی بیرون آورد او را و انتضل از باب افتعال و امتضل منه یعنی برکشید از او و انتضلت الابل یعنی
اندلخت شتر دستها را در رفتن و انتضل القوم یعنی فخر کردند انکروه بر یکدیگر و تنضل بر وزن ذبرج یعنی تحقیق است
نطل بفتح اول آنچه بر خورش انکور است از پوست او و نطل آن چیز نیست که بر داشته میشود از عصاره مویز
بعد از سلاف و سلاف آنچه نیست از شیره مویز که پیش از فشردن از او روان میشود و ناطل بر وزن کامل پیاله
از آب و شیر و نبیذ است و ناطل افزونی است که بر آن میماند در پیمانه و ناطل یعنی شراب و یعنی پیمانه او ست و [illegible]
داده میشود و جمع داده میشود مثل نیطل بیاء بر وزن صیقل و مناطفرت مناطل یعنی فیروزی [illegible] و نطل
الخمر از باب نصر یعنی فشرد شراب را و نطل راس العلیل بالنطول بر وزن صبور یعنی کرد آب پخته شده بدارویها را
در کوزه پس ریخت او را اندک اندک که بر سر بیمار و نطل بکسر اول بارمانده ترابیا است و نطله بضم اول [illegible]
و نطلا آنچه نیست که [illegible] مثل لب بدست خود نیطل بر وزن صیقل برد مخت است و مرد دانا
ذکر است و نیطلا لوا میکویند و نیطل یعنی سختی و داهیه است مترجم کوید که غلط کرده است [illegible] در نیطل یعنی داهیه
که بر وزن صیقل ذکر کرده و صواب نیطل بر وزن ذبرج است چنانکه جوهری کفته و اعراب او بخط جوهری بر وزن ذبرج است
وهم چنان در نون مکسوره از مهذب کفته که النیطل الداهیه و پیمانه و در نون مفتوحه کفته که النیطل دول و پیمانه
خمر و بتقدیر آمدن بر وزن صیقل نیز بایست آنچه شایع و متداول است نیز مذکور بسازد و هم چنان از این مکرم

والمعوضة

از اصمعی نقل کرده که جاء بالنطل و النیطل ای بالداهیه و نیطل و التصب بر وزن ذبرج ضبط کرده مثل نطلاه بر وزن حمراء
و انطل من الزق از باب افتعال یعنی ریخت از خیک اندکی و مناطل بر وزن مساجد جاهای فشردن شراب است در [illegible]
با النطلة بر وزن امرجه یعنی انداخت او را [illegible] **نعل** بفتح اول آنچیز نیست که نکاه میدارد پا و قدم و پا را از
رسیدن بزمین مثل نعله بزیادتی هاء و نعل مونث است و در تثنیه نعلین میکویند و جمع آن نعال بر وزن رجال
میاید و نعل از باب فرح و تنعل از باب تفعل و انتعل از باب افتعال یعنی پوشید نعل را و نعل آهنی است در پاشنه (?)
غلاف شمشیر و نعل پاره ایست از زمین است که میدرخشد سنگ ریزه او و نمیرویاند او را کیاهی و نعل مرد
خوار و ذلیل است که سپرده و پایمال کرده میشود چنانکه پایمال کرده میشود نعل و نعل چیزی است که پوشیده میشود پشت
کوشه کمان و آن نعل پوستی است که پشت کوشه کمانست در هم او و نعل یعنی زن وجفت مرد است و نعل آهن [illegible]
که زمین را شیار کنند و نعل ماهی ایست [illegible] و نعل قلعه ایست بر کوه شط و نعل آنچیز نیست که پاشنه شده است
با وسم چارپایی و نعلهم از باب منع یعنی بخشید بایشان نعلها و نعل الدابه یعنی پوشانید چارپای نعل مثل انعلها
از باب افعال و نعلها از باب تفعیل و انتعل از باب افتعال یعنی بسیار شد نعلهای او پس انکس ناعل بر وزن کامل
و رجل ناعل بر وزن مذکور و منعل بر وزن مکرم یعنی مردیست صاحب نعل و حافر ناعل یعنی سمی است سخت که کویا
نعل کرده شده است و فرس منعل بر وزن مکرم یعنی اسبی است که سم او سخت است و کفته میشود که هو منعل یدیه کذا
باضافه و منعل بر وزن مکرم و منعل برجلیه کذا یا منعل الیدین و منعل الرجلین یعنی آخرهای بند دست یا بند پای او سفید
و بر کرد هم دست یا پای نیست یا اینکه کذشته سفیدی است با آخر دست و پای او و [illegible] سفیدی او پایست
وادا نعال بر وزن اکرام است مادامی که در آخر بند دست است از آنچه در پهلوی سم است و انتعل الارض از باب افتعال یعنی
سیر کرده در زمین پیاده و انتعل الارض یعنی زراعت کرد در زمین درشت یا سوار شد زمین درشت را و منعل بر وزن مقعد
و منعله بزیادتی هاء اسم است از برای زمین و صفت است از برای او و بنو نعیله بر وزن جهینه بطنی است از عرب و ذات النعال
بر وزن رجال اسم اسب زبیر است و ناعل اسم کوهی است و تنعیل از باب تفعیل نعل کردن تو است دست و پای اسب
[illegible] از آهن و هم چنین [illegible] و سم شتر را بپوستی تا اینکه سوده نشود دست و پای او **نعابل** بر وزن [illegible]
کروه [illegible] اند **نعثل** بر وزن جعفر از کفتارها است و نعثل پیر خرد کول است و نعثل یهودی
بود در مدینه و مردی بوده است پر ریش که مانند کرده میشد با و عثمان وقتی که رسیده میشد است با و مترجم کوید
که ظاهر کلام [illegible] اینست که تشبیه کرده میشد با و عثمان غنی یهود نیست که در مدینه بود و این غلط است بلکه تشبیه
کرده میشد عثمان بآن یهودی چنانکه ابن حجر در تبصرة المنتبه ذکر کرده که ان نعثل یهودی کان بالمدینه یشبه عثمان
ابن عفان پس صواب در کلام [illegible] آن است که لفظ هو از کلام او افتاده باشد و کلام او چنان باشد که یهودی کان بالمدینه
هو رجل لحیانی کان یشبه به عثمان و نعثله بزیادتی هاء یعنی کژ کردن و یعنی کولی و بی خردی و یعنی رفتار
مرد پیر و یعنی رفتن ناکاه است که بر میکرداند پاها را که کویا میبرد آن زمین را و این از خرامیدن میباشد [illegible]
بصیغه اسم فاعل از باب نعثله از اسبان آنست که جدا میکند دست و پای را پس وقتی که برداشت دست و پا را که کویا که
میکند افشار را از [illegible] **نغظلة** بظاء معجمه از باب دحرج دویدن با [illegible] است و نغظله [illegible] و شبها

دست

و تراخ گذاشتن پاها است و بدست راست و چپ میل کردن **نَغِلَ** الادیم از باب فرح یعنی تباه شد چرم در دباغت
و دباغت تباه شدن چرم نغل بر وزن کتف است و انغل از باب افعال یعنی تباه کردن چرم را و اسم از این نُغْلَة بضم اول است
و نَغِلَ الجرح یعنی تباه و فاسد شد جراحت و ریش و نغلت نیته یعنی بد شد اعتقاد و قصد او و نغل قلبه علی یعنی
کینه ور شد دل او و من و نغل بینهم یعنی تباه کرد میان ایشان را و سخن چینی کرد و جود نَغِل بر وزن فرح یعنی کرم
کرم کوبیده است مزه او و کندیده است و نغل المولود از باب کرم یعنی تباه شد زائیده شده و نغل بفتح اول و نغل بر وزن
کتف و بر وزن امیر بچه حرام زائیده شده است **نُغْبُول** بر وزن زنبور ... و اسم گیاهیست رجل منعدل بکسر دال
از باب فعلل یعنی مردیست سست باستبری و درشتی و بزرگی اندام **بِرذَون نَغضَل** بر وزن جعفر یعنی اسب
پارسی گرانیست **نَفَل** بتحریک یعنی غنیمت و مالی است که از جنگ کفار بدست آید و نفل یعنی بخشیدن است و جمع آن انفال
بر وزن اشجار و نفال بر وزن رجال میاید و نفل بتحریک گیاهیست از خوردنیهای تره ها که شکوفه دکل او زرد خوشبوی است
زرد میشود و خورند او را اسبان و نفل بر وزن صرد سر شب از ماه است بعد از غره و نفل النفل از باب تفعیل و انفله از باب
افعال یعنی بخشید غنیمت را با او و نفل یعنی سوگند خورد و نفل یعنی داد عطیه از معروف و شناخته شده و نفل الامام
الجند یعنی کرد پیشوا از برای لشکر آنچه غنیمت کرده بودند و نافله بر وزن کامله یعنی غنیمت و بمعنی عطا بخشش است و نافله
آنچیزیست که میکنی تو از عبادت و واجب نیست کرد او بر تو مثل نَفَل بفتح اول و نافله فرزند فرزند را میگویند و نوفل
بر وزن جوهر یعنی دریا و بمعنی بخشش و پاره از اولاد و بچه‌های در نهان گفته‌اند و نکفتار و بز شغال است و نوفل بمعنی
سخی و بمعنی مرد بسیار بخشنده و جوان خوش رو نیست و نوفله بزیادتی هاء بمعنی عنکبوت [?] زال است و انتفل از باب انفعال
یعنی جست او را و انتفل منه یعنی بیزار شد از او و رانده شد و تنفیل بمعنی سوگند دادن و رفع کردن تو است از نفوی یا
و تنفل از باب تفعل یعنی گذارد نمازهای نافله غیر واجب را مثل انتفل از باب افتعال و تنفل علی اصحابه یعنی گرفت
از ایشان بیشتر از آنچه غنیمت گرفته بودند و نفل بتحریک نکرار امیکویند و نفیل بر وزن زبیر اسم است و نوفلیه بنابر نسبت
بر وزن جوهریه چیزیست از پشم که میان ... میکنند ... و انتقال بر وزن افتعال گرفتن تیر است ...
... از ... شتر **نَقَلَهُ** از باب ضرب یعنی برد او را از جائی بجائی فانتقل از باب افتعال یعنی پس شد از جائی بجائی
و نقله بضم اول از جائی بجائی شدن است و بمعنی سخن جواب است و نِقله بکسر اول زینتیست که مانده میشود در خانه و جا
میشود از برای بیوی و ساکن الدار هم و نوافل از خراج بر وزن نوافل آنچیزیست که نقل کرده و برده میشود از این ده بده دیگر
و قبیله قبائل اند که نقل شده اند از این گروه بسوی گروه دیگر و فرس منقال بر وزن مفتاح و نقال بر وزن شداد و مناقل
بر وزن مقاتل یعنی اسبی است زود بردارنده دست و پای و انه لذو نقیل بر وزن امیر یعنی او صاحب بر دارنده دست
و پاها است بشتاب و نعل‌ها نافل منافکة نقالاً از باب مفاعله است بامشاقله نقل کردن پا است میان دو بند
و نقب یعنی چوب و منقله بر وزن محدثه شکستگی سر است که نقل میشود از استخوان فراش [?] و آن پوستی است که بپوشد
در استخوان و در گوشت و منقله بر وزن و معنی مرحله است یعنی جای کوچ در سفر است و منقل بر وزن مقعد راه ...
در کوه است و منقل موزه کهنه است و هم چنین نقل کهنه است مثل نعل نقل بفتح اول در رهرو و حرکت داده میشود و جمع آن
انقال بر وزن اشجار و نقال بر وزن رجال میاید و نقیله بر وزن سفینه پاره ایست که پینه کرده میشود با و نعل و موزه

و آنچیزیست که پینه کرده میشود با او سبیل شتر و فتق که سوده شده است و جمع آن نقائل بر وزن شدائد و تنقیل یا سقاط
هاء میاید و قد نقلته یعنی پاره انداختم او را و نقلت النعل والخف یعنی نیکو کردم و پینه کردم و پیراستم نعل و موزه را مثل انقلته
از باب افعال و نقلته از باب تفعیل و نقل الثوب یعنی پاره انداختم و پینه کردم جامه را و نقیل بر وزن امیر بمعنی غریب
و بی خانمان است و در مونث نقیله بزیادتی هاء و نقیل بر وزن امیر است و نقیل سیلی است که میاید از زمین
بکر بیان شده بسوی غیر او و نقیل ضمی [?] از دمت است و نقل وادی بتحریک صدای سیل در وادی است و نقل بفتح اول آن
چیزیست که بالا بر کرده میشود بر شراب و آن را بفارسی مز میگویند و کافی ضمه داده یا اینکه بضم اول غلط است مترجم
گوید که این بحق است از مصنف چه جوهری بواسطه آنکه جوهری گفته که النقل بضم ما ینتقل به علی الشراب و گفته مصنف صورتی ندارد
بواسطه آنکه ما خوذ است از کلام ازهری که روایت کرده است از سند ... از ابن عباس که او گفته است النقل الذی ینتقل به علی
الشراب لا یقال الا بفتح النون و این دلالت بر اینکه اعتقاد او اینست و چون میتواند بود که این اعتقاد او باشد بواسطه آنکه
قول علماء لغت مثل خلیل در کتاب عین و زمخشری در اساس میگوید که تفکهوا بالنقل و عن ابن درید بالفتح و هم چنین
نشوان ابن سعید در نعل بضم اول میگوید که النقل ما یاکله الشارب علی شرابه و قال ابن درید بالفتح و در دیوان ... صاحب
مهذب میگوید که النقل معروف و صواب آن است که بضم و فتح هر دو آمده باشد مثل ذعم و زعم یا اینکه نقل بضم اسم و بفتح
مصدر باشد و از اینست گفته ابن مکرم که روایت کرده است از ابوالی تبری [?] از ابن خالویه که النقل بفتح النون لا انتقال
علی النبیذ و العامه تضمه که تفسیر نقل بانتقال شده که مصدر است و میگوید که عامه ضمه داده اند این معنی مصدر را
و نقل بتحریک بو کوا نیدن سخن است در بانگ و فریاد کردن و نقل چیزیست که نقل کرده و برگردانده شده است
از این شهر بشهر دیگر و نقل بمعنی سنگها است و نقل در دویت در سبیل شتر و نقل بمعنی مناقله در منطق است
از باب مفاعله یعنی سخن کردن تو است با او و سخن کردن او است با تو و نقال بر وزن کتاب پیکانهای بی کوتاه است
و واحد آن نقله بفتح اول است و نقال الشاء ... اول و دویم ... شتر ... بخودی خود بغیر کسی که او را آب دهد و قد
نقلتها یعنی ... او را و نقال گردانیدن جام‌ها است در مجلس شراب و نقیله الحصد بر وزن سفینه سنگ ران آن
و منقل بر وزن مکرم در بیت کمیت که صارت اباطحها کالا ... و سوی بالحفوة المنقل بضم میم است نه بفتح چنانکه
غلط کرده است جوهری و معنی بیت بگفته جوهری اینست که گشت رودهای و سنگریزه او مثل ... و برابر شده است
پا برهنه بودن با موزه داشتن از ... میگوید که منقل کسیست که ... نعل خود را ...
یعنی برابر شده پا برهنه با نعل دارد و رودهای سنگ ریزه دار ... از گرمی هوا یا اینکه حفوه از احتفاء خواستن
نوم است چراگاه را و منقل بمعنی کوبیده شده از برای آب و ملف است که میگویند از این چراگاه وقتی که خواستند چراگاه
دیگر را یا بجا پس معنی بیت چنین میشود که برابر شده است چراگاهها هم خواه آنچه هستند و خواه آنچه میخواهند بجای آن دیگر
مترجم گوید که غافل شده است از کلام جوهری که بعد از آنکه شعر کمیت را منقل بر وزن مقعد نقل کرده میگوید که و فی
حدیث ابن مسعود ما من مصلی لامراة افضل من اشد مکانا فی بیتها ظلمة الا امراة قد یئست من البعولة فهی فی منقلیها
قال ابو عبید لولا ان الروایة اتفقت فی الحدیث والشعر ما کان وجه الکلام عندی الا کسرها و هم چنین ازهری
حدیث و شعر را بطریق جوهری نقل کرده و سخن ابو عبید را مذکور ساخته و هم چنین خلیل در کتاب عین ...

جوهری ذکر کرده وهم چنان ابن مکرم در لسان العرب از ابوعبید بعد از ذکر حدیث مذکور که المنقل الخف وانشد الکبیر وکان لا
بالحج مثل لا ادرین وشبر ما انقهر المنقل ای بحسب صاحب الخف ما یصیبه الحافی من الرمضاء و بعد از ان کلام ابوعبید را
نقل کرده که اکر اتفاق در روایت حدیث وشعر فتح میم نشده بود نبود دری سخن بکر که میم که منقل بکسر میم موزه است
جوهری
پس جوهری بنا بر اتفاق که در نقل منقل بفتح میم کرده اند بفتح میم ذکر کرده ومنقل خواندن متم ومعنی کفش او و بحث بر
کردن بجاست وناقله بر وزن کامله بمعنی نقل کننده ضد قاطنین وابشاد بنکان در رعانی اند وناقله مغز ونوافل
بر وزن فواعل جمع او در کار است که بر میگردد ومنقلب میشود نسبت بهر کس از حالی بحالی وانقلاء بکسر اول وید
احوشتی از خوماست **نقشکر** ازباب دحرج دفاتر بیری است که بر سیا انکیزد بنا که او و دفاتر **نکل** عند از باب نصر
واز باب ضرب واز باب علم ومصدر ان نکول بر وزن سرو و بمعنی پس ایستاد و ترسید از خوردن سوکند و عیدان وتنکل
به تنکیلا از باب تفعیل بمعنی کرد با وکاری که بپرهیزاند غیر او را یا اینکه نکال بمعنی است که بیکسوی کرد او را از ان
چیزی که قبول کرده بود کردن او را و نکال بر وزن سحاب ونکله بضم اول ومنکل بر وزن مقعد بمعنی عقوبت
وانچه نیست که بپرهیزاند باو نوعیر خود را بحو که بوده است وتنکل از باب سمع بمعنی قبول عقوبت کرد وانقر
لنکل بکسر اول بمعنی او کیست که بپرهیزانیده میشود باو دشمنان او را ورها به بنکله بضم اول بمعنی انداخت
او را بانچیزی که بپرهیزاند او را از انچیز ونکل بکسر اول بند وقید سخت است وجمع ان انکال بر وزن انجاد
میاید یا نکل بند نیست از اتش با نکل فنی است از لکامها یا لکام بیك و پیاده است ونکل امن لکام وانسان
ونکل بتحریك ونیما نیست که بر چوب دول بسته میشود وبر دو از موده شده توانا نامحاید کنند و برکرد در کارها است
وهم چنین اسب ازموده شده است واز اینست حدیث که ان الله یحب النکل علی النکل یعنی بد رستی که دوست میدارد
خدای مرد ازموده شده را که سوار است بر اسب ازموده شده ومنکل بر وزن مقعد سنك بزرك است ومنکل بر وزن
منبر انچیز نیست که بپرهیزانیده میشود مردم باو که الت عقوبت باشد وانکل از باب افعال بمعنی دور کرد او را وناکل
بر وزن کامل بمعنی سست وبد دل است ودر حدیث است که مضر صخرة الله التی لا تنکل بصیغه بنای مجهول از باب
افعال بمعنی تقبیل معنی سنك خدا اند که دور کرده نمیشوند از انچه افتاده اند بر او **نکیتل** بر وزن سفیرج
تصغیر سفرجل اسم صحابی است **نلنکل** بر وزن هدهد مرد سست را میکویند **نمل** بفتح اول بمعنی مورچه است
و واحد ان نمله بزیادتی هاء است وکاهی ضمه داده میشود میم وجمع ان نمال بر وزن رجال میاید وارض نمله بر وزن
فرحه بمعنی زمینیست پر مورچه وطعام منمول بر وزن مضو بمعنی خوراکی است که بخور رسیده است باو مورچه ونمله بحرکات
ثلث در اول و نمیله بر وزن سفینه بمعنی سخن چینی است وانکس نمل بر وزن کتف ونامل بر وزن کامل ومنمل بر وزن محسن
ومنمل بر وزن منبر ونمال بر وزن شداد است بمعنی سخن چین ونمل نمل از باب نصر ونمل از باب علم وانمل از باب
افعال بمعنی سخن چین شد ومنه تملة بفتح اول بمعنی دراوردغ کفتن هست وامراة متملکر بر وزن معظم وامراة تملی
بر وزن سکری بمعنی زنیست که ارام نمیکیرد در جائی وهم چنانکه فرس نمل بر وزن کتف وکفته میشود که رجل نمل
بر وزن کتف بمعنی مردیست که سبك است انکشتان نمی بیند چیزی را مکر اینکه کرده است او را یا اینکه رجل نمل
بمعنی مردیست زبول واستاد ونملوا از باب تمکال تفعل بمعنی جنبیدند ودراوردند بعضی در بعضی وتملت بکل

ازباب فرح

ازباب فرح بمعنی کرخت شده دست او وتمل فی الشجر بمعنی بالا رفت بدرخت مثل نمل ازباب نصر ومتمل بر وزن معظم
بمعنی پیوسته شده وبمعنی نوشته شده با خط نزدیك بیك دیکر است مثل منمل بر وزن مکرم ونمله بفتح اول
شکافیست در سم چارپای در پیوست در پهلو مثل نمل باسقاط هاء ونمله جوششی است که بیرون میاید در تن
از باب
با برافروخته شدن وسوختن که اماس میکند اندکی وتوم میرود واز جائی بجای دیکر مانند مورچه وسبب او وزن
شد ونیز نیست که بیرون میاید از هنهای رکها با رهیك وبازی نیستد در انچه هست در درون از ظاهر
پوست و بیرون میاید از برای ترجی ونزاکت وشدید کرد او ودر ابو نمله کنیه عماد بن معاذ صحابیست ونملی
بضم اول با زمانده ای است در حرمین ونمکی بر وزن جمزی ابیست نزدیك مدینه ونملان بر وزن ومضان نثر
شد وچیزیست ومنمول بر وزن مضو ربان را میکویند وناملة بر وزن کامله بمعنی کار وان وقافله است
وتمل بر وزن کتف کودکی است که کرده میشود در دست او مورچه وقتی که زائیده شده است میکویند که بیرون
میاید ان کودک زیرك ونیز دل ونامیه انامل بفتح اول وانمکل بر وزن زبیر ومیمکل بر زیادتی هاء وکفته میشود که رجل
الاصابع بر وزن مرعم بمعنی مردیست که سست است اطراف انکشتهای او یا کوتاه انکشتها یا ومنامله از باب مفاعله
کیسیست که در بند است وانمله بحرکات ثلث در همزه ومیم نه لغت است انچیزیست از انکشت که در اوست ناخن وجمع
ان انامل بر وزن او ادل وانملات بزیادتی الف وتا است **نوال** بر وزن سحاب ونال بر وزن قال ونائل بر وزن
کامل بمعنی بخشش است ونلته ازباب نصر ونلت له ونلت به انلته اولا وانلته ایاه ازباب افعال ونولته ازباب تفعیل
ونولته علیه بتعدیه بعلی ونولت له بتعدیه بلام بمعنی بخشیدم او را یا او وبراو واز برای او ورجل نال بر وزن
قال بمعنی مردیست بسیار بخشنده ونال ینال ازباب خاف یخاف ومصدر ان نائل بر وزن کامل ونیل بفتح اول
بمعنی کشت بخشنده وکفته میشود که ما انولك ازباب افعال بمعنی چه چیز بسیار کرد بخشش او را وکفته میشود که ما ابعت
منه نوله بفتح اول ونیلا بفتح اول بمعنی رسیدم از او بخششی ونالت المراة بالحدیث والحاجه بمعنی جوان مردی کرد
زن بخیر خیر وبه نیاز وحاجت یا اینکه خاص بمعنی بوسه است وناولته ازباب مفاعله بمعنی بوسه دادم او وانقنا و
ازباب تفاعل بمعنی پس فرا کرفتا و بوسه را از من ونولك ان تفعل کذا بفتح اول ونوالك بر وزن سحاب ومنوالك
بر وزن مفتاح بمعنی سزاوار میشود از برای تو که بکنی چنین و ما نولك بفتح اول بمعنی سزاوار نمیشود از برای تو که بکنی
ونول بفتح اول دوده خانه روان است ونول مرد وکرایه کشتی است ونول جوب جولاه است که بر او می پیچد انچه بافته شده
از جامه وان را بفارسی نورد میکویند مثل منول بر وزن منبر ومنوال بر وزن مفتاح وجمع ان انوال بر وزن انجار میاید
ونول بضم اول کروهی اند از سیاهان وکفته میشود که هم علی منوال واحد بر وزن مفتاح یعنی ایشان بر او است خوی
ایشان ونالالا پی ایمن حرم کعبه است یا نالا ساحت وبیان مکه است وانال با هله ازباب افعال بمعنی سوکند خورد بخدای
وانال العدن بمعنی رسیده شد در کان با و چیزی ومنوال بر وزن مفتاح جولاه خود را منوال میکویند ونوال بر وزن سحاب
بمعنی بهره دنیا ده است ونوال بر وزن شداد ومنول بر وزن محدث نامها اند ومنوله بر وزن مفوله اسم مادر حی است
ونوله بفتح اول قلعه ایست ونائله بر وزن کامله نیز است وذکر کرده میشود در اخرف **نهل** بتحریک اول اشامیدن
شتر است فی ل الابل ازباب فرح بمعنی نخست اشامید شتر ومصدر ان بتحریک ومنهل بر وزن مقعد است وابل نواهل

بر وزن ساحره

بر وزن قوافل و نِهال بر وزن رجال و نَهَل بتحریك و نهول بر وزن سرور و نهل بفتح اول و نَهلی بر وزن سکری یعنی
شتران اند نخست آشامنده و مَنهَل بر وزن مقعد جای آشامیدن و آب خور است و بمعنی آشامیدن است مترجم گوید
که سابق و این منهل بمعنی آشامیدن را گفت پس مکرر است و منهل جائیست که ورود و آشامیدن گاه است و منهل جای
فرود آمدن در بیابان است و ناهله بر وزن کامله بمعنی رونده و اینده است با بشخود و انهلوا از باب افعال یعنی
آشامید شتران ایشان اول آشامیدن و نهل بتحریك از طعام اول آنچیزیست که خورده شده است و انهله از باب افعال
یعنی بخشم آورد او را و منهال بر وزن مفتاح مرد بسیار خشم آورنده است و منهال نیشته بلند نیست که فرو میبندد از
دغیش او را و منهال بمعنی قبر و گور است و نهاب در محاد بخشش است مثل منهل بر وزن منبر در هر دو معنی و منهال
زبیست و نهلان بر وزن سکران بمعنی آشامنده و بمعنی سیراب و بمعنی تشنه است مثل ناهل بر وزن کامل در هر دو
معنی هر یك از این دو ضد اند و منهل بر وزن محسن ابیست از برای سلیم و نواهل از اهل بر وزن قوافل گوسفندان شتران
و انهل فلان حسبك الان یعنی بس است تا این زمان **نهبل** از باب مفعلل یعنی سالدار شد و شیخ نهبل بر وزن جعفر
و عجوز نهبله بزیادتی ها و یعنی پیر مرد و پیر زن نیست و سالخورده رفتن است در کرانی و نهبل بر وزن بهدل ماده شتر
ستبر است و در روایت ترمذی در حدیث قال لقطوحهم بالنهبل صواب نهبل بهیم است **نهشل** بر وزن جعفر
بمعنی گرگ و بمعنی چرخ است و نهشل اسم است و نهشل قبیله ایست و نهشل سالدار جنبنده است از پیری یا پیر نیست که دارد و یعنی
جوانیست و در مونث نهشله بزیادتی هاء است و نهشل از باب دحرج یعنی پیر شد و نهشل یعنی گزید یا زنده کردن و نهشل یعنی
خورد خوردن گرسنه و نهشل یعنی سوار شد یا ماده بعارتیت که ممنه شده **نهضل** بضاد معجمه بر وزن جعفر یعنی پیر د
سالدار و برك از كرکسها و یارها است **نِلْتُهُ** انیله از باب ضرب و اناله از باب خاف یخاف یعنی رسیدم و دریافتم او را
و مصدر آن نیل بفتح اول و نال بقلب یاء بالف و نائله بزیادتی هاء است و انلته ایاه از باب افعال و انلت له متعدی
و نلته از باب ضرب یعنی رسانیدم او را باو و نَیّل بفتح اول و ناهل بر وزن کامل آنچیزیست که رسیده شود او را و ما
اصاب منه نیلا بفتح اول و لا نیله بزیادتی هاء و لا نُوله بضم اول یعنی رسیده است از چیزی و نال الدار یکی بر وزن
و معنی ساحت خانه و میان سرای است و نیل بکسر اول نهریست و دهیست در کوفه و دهیست که میان بغداد و
و واسط و نیل گیاه عِظلم است و آن رنگ کبودیست که با آن رنگ میکنند جامه ها را و گیاهیست صاحب ساق سخت که از برگ
او شاخهای باریك و برگهای خورد است بر هم نهاده شده ازد و سوی و از عِظلم گرفته میشود نیل بشسته شده برگ او در آ
گرم پس زده میشود آنچه در او هست از کبودی و مانده میشود آب پس ته مینشیند نیل در پائین آب مثل گل پس پخته میشود
آب از او و خشك کرده میشود پس او سرد کننده است منع میکند و باز میدارد همه ورمها را در آغاز و هر گاه آشامیده شده آ
بانداز چهار رجل کرده شده با آب آرام مید هد و ساکن میکرداند برانگیخته شدن امعا را و خون را و میبرد عشق را پیش آرد
با شتاد و میبرد ایدکلف و بهق را و میبرد و قطع میکند خون حیض را و سوده مید هد از برای داء الثعلب و سوختن آتش و آشا
درهمی از هندی او در ریك او و فیه کل سرخ میبرد و پرده شده میبرد وحشت و اندوه و غم و تنگی نفس را و نال من عرضه یعنی دشنا
داد ناموس او را و نیال بر وزن غراب جائیکاهیست **فصل الواو وأل** الیه یئل از باب ضرب و مصدر آن وأل بفتح
اول و وُؤول بر وزن سرور و وئیل بر وزن امیر است و وائل مواءلة و وِئالا از باب مفاعله یعنی پناه گرفت باو در ها

بلغ عرضا

جست و رست و وأل بفتح اول و مَوئل بر وزن مجلس بمعنی پناه است و واءل از باب مفاعله یعنی جست رهائی را
و وائل الی المکان یعنی پیش گرفت بسوی آنجا و وأله بفتح اول شکل هم گوسفند و شتر است که فراهم سازد و بر هم بنشیند با بوقائ
شتران و شکلها عاها است و بس و أوأل المکان از باب افعال و أوأل هو یعنی شکل کرده در آنجا و شکل کرد او در آنجا و موئل
بر وزن مجلس قرارگاه سیل است و اول بمعنی آغاز و ضد آخر یعنی انجام است و اصل اول أوأل بر وزن احمر یا و وأل بوا واست
بدل همزه و جمع آن اوایل بر وزن شدائد و اوالی بقلب مکان واو لون بواو و نون است و در مونث اولی بضم اول
و قصر الف است و جمع آن أوَل بر وزن رکع میاید و اگر کرده اول را صفت از برای چیزی غیر منصرف کرده و اگر صفت
نکرده منصرف ساخته میگوئی که لقیته عاما اول وقتی که صفت کرده اول را از برای عام و عاما اولا وقتی که اول را صفت
عام نکرده یعنی دیدم او را در سالی که این صفت دارد که سال اول است و اگر صفت نباشد چنانچه میشود که دیدم او را در سال
پیش از سال اول ما و عام الاول با ضافه کم است و میکوئی که ما رایته مذ عام اول یعنی ندیدم او را از گاه سال اول رفع مید
او را بر وصفیت و نصب میدهی بنا بر ظرفیت که نقله تقبل الاول است و میکوئی که ابدأ بهذا اول که ضمه میدهی اول را او را
غایت بودن چنانکه میکوئی که فعلته قبل و فعلته اول کل شیء با ضافه اول او زد بر وزن یعنی دو روز پیش از این دیدم
او را و میکذرد تو از این یعنی اگر ندیده باشی سر روز پیش از این روز میکوئی که ما رایته اول من اول من امس و کهیم
که هذا اول بین الاولیة یعنی این اول است و آشکار است اول بودن او و مُوَئّل بر وزن مُحَدّث صاحب جایهای او میکو
و وأله بفتح اول قبیله ناکس و خسیس است و بنو موءله بر وزن مرحله بطنی است از عرب و وألان بر وزن سکران لقب
شکر بن عمر است و او پدر قبیله ایست و وائل ابن قاسط بر وزن کامل قبیله ایست **وَبَل** بفتح اول و وابل بر وزن
کامل باران سخت و بزرگ قطره است و وبلت السماء تبل از باب ضرب یعنی بارانید آسمان باران سخت بزرگ قطره را و وبل
الصید یعنی سخت راند صید و شکار را و وبل بالعصا یعنی زد بچوب دست و وبیل بر وزن امیر بمعنی سخت و بمعنی چوب د
ستبر است مثل میبل بر وزن منبر و وبیله بر وزن سفینه و موبل بر وزن مجلس و وبیل شاخ درختی است که د
زمیست و وبیل چوبیست زده میشود باو ناقوس ترسایان و وبیل یعنی بغل از هیزم است مثل وبیله بزیادتی هاء
وابالم بر وزن کتابه بقلب واو بهمزه مترجم گوید که ابالم بنا بر عدم ضبط متن ظاهرش بر وزن کتاب است و وبال ضم
کرده که اجانه بتشدید جیم است و وبیل آنست که میکوبند باو جامه را گاز و یعنی از شستن و وبیل جراگاه ناگوار است و فعل آن
وَبُل از باب کرم و مصدر آن وَبال بر وزن صباح و وَبال باسقاط هاء و وبول بر وزن سرور است و ارض وبیله
بر وزن سفینه یعنی زمینیست که ناگوار است جراگاه او و جمع آن وُبُل بر وزن کتب میاید و قد وَبُلت الارض از باب
کرم یعنی ناگوار شد آن زمین و استوبل الارض از باب استفعال یعنی ناگوار جست آن زمین را یعنی ناگوار موافق نیست
او را اگرچه درست وارد ان زمین است و وبله الطعام فتبلته بتحریك ناگوار بودن خوراکست و گفته میشود که بالشاة وبله
بتحریك یعنی در گوسفند خواهش بر نر کشی هست و قد استوبلت الغنم از باب استفعال یعنی طلب کرد گوسفندان گشن را
و وَبال بر وزن سحاب بمعنی سختی و گرانی است و وبال اسم اسپی و لسم ابیست از برای بنی اسد و گفته میشود که ابیل علی وبیل
بر وزن امیره و هر دو یعنی پیر نیست بر عصا مترجم گوید که سابق کلام متن آنست که وبیل بمعنی عصا است چنانکه سابق برای یعنی
گفت و ابیل بمعنی شیخ باشد و وابل ابیل را نیز بمعنی عصا حمل کرده و بعضی شیخ مذکور ساخته مگر اینکه گفته شود که ابیل و وبیل هر دو

بمعنی عصا است و مجاز اشیخ مرادست یعنی پیر از لاغری مثل چوب خشک است پس گویا گفته است که چوب بسبب چوب دستی
ابن مکرم کفته که روایت وبیلا علی وبیل ای شیخا علی عصی یعنی دیدم عصای و وابله بر وزن کامله کنار و سر بازو دست
شانه است یا استخوانیست در بندگاه زانو یا انجیزیست که بهم در شده است از گوشت ران و وابله بچه های شتر و گوسفند
و دبلی بر وزن جمزی ان بارانیست که فرو ریزد بعد از در نعمت و مواعلت از باب مفاعله بکار پیچ ایستادن
بمعوالمنصبت کودن است و میبل بر وزن منبر نوار پی از تسمه و دوال است که نشانه شده است بر چوبی که زده بشود
با و مقتر و میبله بر بادن هاء بمعنی فیست وان یوستیست که با ضمه شده است و زده میشود با و وابل بر وزن ضاب
جایگاهیست در بالا های مدینه و وبیل بر وزن امیر در گفته طوفه که قرنت کهاة ذات حیف جلالة عقیلة شیخ کالوبیل
المندد بمعنی عصا یا کدین کاز است مزیقل ازهیثم چنانکه غلط کرده است جوهری و معنی شعر اینست که بس کن
شتر ماده بزرگ صاحب پستان بزرگ است که مال گرامی پیر شیب کران تیز مثل کدین کاز یا چوب دست دشمنی کننده است
یا مثل بعل هیزبست از بوم تشنگی و بیری و دشمنی کننده است یا مثل بعل هیزبست **وُتُل** بر وزن کمیز دانه
که پر کرده باشد شکم را از شراب جمع آوتال بر وزن احمراست **وَتَل** بحرکه ریسمانی از لیف خرماست و وتیل بر وزن
لیف خرماست و وتیل ریسمان سست است از جاه و هر ریسمانی که از درخت ساخته شده است وتیل میکویند و ریسمان
از پوست تیغ و شیدانیز است و وتیل بمعنی ضعیف و ناتوان است و وتیل جایگاهیست معروف و شناخته شده و موتول
بر وزن موصوف بمعنی پیوسته شده و وتکم توتیلا از باب تفعیل بمعنی املی کرده و دست داد او را و وتکل مالا بمعنی کرد کرد
مالی را او و وتکل بفتح اول معنی وبر کیست و وتکم بحرکه دهیست و وتکال بر وزن شداد امر است و وابله لیثی بر وزن
کامله ان کسیست که گفت دیدم ام جحوالاسود واسفید **وَجَل** بحرکه بمعنی ترسیدنست وجل از باب فرح یاجل بقلب
واو بالف و بیجل بقلب واو بیاء و بوجل بیاء ملال و بیجل بکسر اول بمعنی ترسید و مصدر ان وجل بحرکه و موجل بر وزن
مقعد است و امر از او ایجل میاید و از برای بناء موضع موجل بر وزن منزل است و رجل اوجل بر وزن احمر و وجل بر وزن
کتف بمعنی مرد نیست ترسنده و جمع ان وجال بر وزن رجال و وجلون بواو و نون است و وجله بر وزن کلحة و وجه
وجله بر وزن فرحه است و واجله از باب مفاعله موجله از باب نصر بمعنی بیاید کرده و ترسیدن پس بود سخت ترس
ترس از او و وجیل بر وزن امیر و موجل بر وزن موعد کوداکی است که میابستد در او اب و ایجلی بکسر اول و فتح
جایگاهیست و ایجلی بنون بدل الف مقصوره تلعم و در نیست در مغرب و ایجلین بزیادتی یاء و بلام مکسوره کوهی است
مشرف بوم آکش و وحل از باب کرم بمعنی پیر شد و وجول بر وزن سرور پیر از اسبکویند **وَحْل** بفتح اول و وحل
بحرکه کل تنکیست که مشار میشود در او پای چارپایان و جمع ان او حال بر وزن انهار و وحول بر وزن سرور و میان
واستوحل المکان از باب استفعال و توحل از باب تفعل بمعنی با کل شدن از جای و موحل بر وزن منزل جای با کل
وموحل اسم است و موحل بر وزن مقعد مصدر است و جایگاهیست و وحل از باب فرح بمعنی افتاد در کل و او حلته از باب
افعال بمعنی انداختم او را در کل و واحلی از باب مفاعله و توحلته از باب نصر بمعنی بیرون کردم او را در فروزفتن بکل پس بودم
من فرو رونده تر از او در کل و اوتحل طانا تر از باب افتعال بمعنی کران کرد او را بیدی و او حل از باب افعال بمعنی
استغنا کرد **وَدَل** السقاء بدلو از باب ضرب بمعنی دوغ زد مشک را **وَذِيلَه** بر وزن سفینه بمعنی اینست

و پاره از نقره جلا داده و روشن کرده شده است یا اعم است از نقره و غیر او و جمع ان وذیل باسقاط هاء و وذائل بر وزن
دراهم است و جمع الجمع پاره از پیه کوهان شتر و عرین است و وذیله زبان او و کوتاه سر هیست و وزن شادمان بلند قامت
کشیدن بالا است مثل و ذلم بحرکه و وذلم بر وزن زنجبیر رعایه و وذلم بحرکه بمعنی خدمتکاریست سبک دستکار
و وذالم بر وزن صباحه انجیریست که می برد شتر کش از گوشت مرغش کردن و تمد تود و لواسمه یعنی بتحقیق که برده
از و **وَرَل** بحرکه جانوریست مانند سوسمار یا بزرگتر از ان مانند های چلپاسه است مرد دراز دم کوچک
سر است و گوشت او گرم است بسیار فربه میکند یا توانائی و سرکین او روشن میکند و رم مرده را او مالیدن
او بزرگ میکند ذکر را و جمع ان ورلان بر وزن غلمان و اورال بر وزن اوغال و اورول بر وزن نارجل میاید و ورلم
بفتح اول جاهیست از برای بنی کلاب و اورال بر وزن ناوال جایگاهی است **وَرَنتَل** بر وزن سمندل بمعنی سختی و کار
بزرکست مثل ورنتلی بقصر اخر و ورتل جایگاهیست **وَسِيلَه** بر وزن سفینه و واسله بر وزن کامله سبب
و دست آویز نزد پادشاه و وسیله بمعنی مرتبه و بمعنی نزدیکی است و وتسل الله توسیلا از باب تفعیل بمعنی کرد کوچکی را
کر نزدیکیست بسبب او بخدای مثل توسل از باب تفعل و واسل بر وزن کامل بمعنی واجب و بمعنی راغب و خواهان
بسوی خدای است و توسل از باب تفعل بمعنی دزدیست کفته میشود که اخذ ابلی توسلا بمعنی گرفت شتر مرا بدزدی
و موتیل بضم اول و فتح واو و کسر کیف ابیست از برای قبیله طی و ام موسل بر وزن متوکل شتر ابیست و اوسله
مرد نیست و قبیله همدان **وَشَل** بحرکه اب کی است که دو شیده میشود از کوه یا از سنگ بزرگی و پیوسته
نمیشود قطره هاء او بهم یا اینکه میباشد مگر از بالای کوه و وشل اب بسیار است و این ضد است و وشل کم از اشل
در او از اشد است و وشل کوه بزرگی است در تهامه و و جایگاهیست و وشل بمعنی ترسیدن و حوف است و وشل
یشل از باب ضرب و مصدر ان وشل بفتح اتل و وشلان بر وزن ضربان است بمعنی روان شد یا چکید و وشل الرجل
بمعنی سست شد امرد و سیار سند و بی چیز شد و وشل الیه بمعنی فروتنی کرد بسوی او و وشل و اوشل بمعنی کم هست
کر میشه دو شیده میشود از او اب و اوشل حظه از باب افعال بمعنی کم کرد بهره و نصیب او را و وشول بر وزن
سرور کی توانگریست و جانوا اوشالا بر وزن آمال بمعنی امدند از پی هم بعضی بعض دیگر را و اوشل الماء از باب
افعال بمعنی بیاید و شیده شده از کوه و اوشل الفصیل بمعنی داخل کرد بچه شتر پستان را در دهن تا یاد کیرد شیر
مکیدن را و مواشل بر وزن مساجد جایگاهیست **وَصَل** الشیء بالشیء بمعنی از باب ضرب بمعنی پیوست
انچیز را بان چیز و مصدر ان وصل بفتح اول و صله بر وزن عده و وصله بضم اول میاید و وصله از باب تفعیل
بهمان معنیست بمعنی پیوست او را و وصلة الله بکسر صاد بمعنی پیوند کند کند تر اخدای تعالی است و وصل
بفتح صاد و وصل الشیء و وصل الی الشیء بمعنی رسید ان چیز را و منتهی شد باو و مصدر او وصول بر وزن سرود
و وصله بضم اول و صله بر وزن عده است و اوصلته از باب افعال بمعنی رسانیدم من او را و اتصل از باب افتعال
بمعنی پیوست و بی بی نشد از او و واصله بر وزن کامله زنیست که پیوند میکند موی خود را بموی غیر خود و مستوصله
بصیغه اسم فاعل از باب استفعال زنیست که طلب کننده این کار است و وصله و وصلا بفتح اول و صله بر وزن
عده و واصله مواصله و وصالا از باب مفاعله بمعنی پیوست او را و پیوستند بیک دیگر و هر یک از این دو فعل

میباشد در پارسانی دوستی و دوزشتی و مدیح دوستی و وُصْلَه بضم اول بمعنی پیوسته شدنست و هر چیزی
که پیوسته شده است بچیزی پس انچه میان دو اشتان وصله است و جمع ان وُصَل بر وزن صرد میاید و موصل بر وزن
مجلس جای گره زدن ریسمان است در ریسمانی و اوصال بر وزن اشجار میدکاهها است یا جای فراهم امدن استخوانها
و اوصال الجمع وصل بکسر و ضم اول است از برای هر استخوانی که شکسته نمیشود و امیخته نمیشود بغیر او و وصیله شتر بچه که
پیوسته است میان ده شکم و از گوسفند الماده است که پیوسته است هفت شکم زاید ماده و در هشتم ماده و نر زائیده پس
اگر زائیده است در شکم هفتم نری و ماده گفته شده است که پیوست برادر خود را پس نمیخورد شیر ماده را او مکر مردان نه غیر
زنان و روان میکنند و مجرای سایبه که چرا میکند هر جا خواهد یا اینکه وصیله مخصوص گوسفند است پس اگر زائیده است
گوسفندی ماده پس آن ماده از ایشانست و اگر زائیده نر میکشند او را از برای بتان خود و اگر زائید نر و ماده گفته اند که پیوست
برادر خود پس نمیکشند نر را از برای بتان خود یا اینکه گوسفندیست که میزاید نری و بعد از آن ماده پس پیوسته
میشود این ماده بان نر پس نمیکشند این برادر را بواسطه بتان خود از برای خاطر آن ماده و اگر زائید نر میگویند که این
قربانیست از برای بتان ما و وصیله بعمارت و فراخ سالی و خانه یا نیست سپل سپل و خط خط شده و وصیله بمعنی کاروان
و بمعنی نشیر و کلوله و ریسمان و بمعنی زمین فراخ است و لیلة الوصل بفتح اول آخر شبهای ماه است و حروف وصل آن
حرفیست که بعد از روی بیت و تاسیس شده است وصل بواسطه آنکه پیوسته است حرکت حرف و در بیت بر امثال گفته
شاعر که شیبت النفس ایتها الحیاء و کهتر او کم و کانت مناولهم منا لا یای و کهتر او کمحار ایت ایکی عدل و اخالجه و کفتا و کما ظ
ما واسنا زالک منا ذو بلها پس میم و یاء و لام در اینها روی و واو و یا و ها وصل است و موصل بر وزن مجلس
دهیست یا زمینی است میان عراق و جزیره و موصلان بصیغه تثنیه آن ده و جزیره را میگویند و موصول
بر وزن منصور و جانوریست مانند زنبور عسل میکند و مراد از موصول اسم است و موتصل بر وزن معظم نیز اسم
و وصیل نیز بر وزن امیر کیست که بیرون و اندرون میآید بانو و مقصل بتاء دو نقطه در بالا بر وزن مقعد جائیست
در بلاد هذیل و واصل بر وزن کامل اسم است **وعل** بفتح اول و وعل بر وزن کتف و وعل بر وزن دئل
و این نادر است بزکوهیست و جمع ان اوعال بر وزن اشجار و وعول بر وزن سرور و وعل بر وزن کتب و موعله
بر وزن مرحله و وعله بفتح اول میاید مترجم گوید که موعله و وعله اسم جمع است و جمع نیست چنانکه ابن مکرم در
لسان العرب ذکر کرده و نظم اوست مقدره و ماده ان وعله زیادتی هاء است بلفظ و عله جمع و وعل بمعنی بزرگوار و
شریف است و جمع ان اوعال بر وزن اشجار و وعول بر وزن سرور میاید و وعل بمعنی پناه گاه است و وعل اسم
ماه شوال است و وعل بر وزن کتف اسم ماه شعبانست و جمع ان اوعال بر وزن اشجار و وعلان بر وزن غلمان میآید
و استوعل علیه از باب استفعال بمعنی پناه برد بسوی او و استوعلت الاوعال یعنی رفتند بزهای کوهی بکوه و کفته میشود
که ما لک عنه وعل بفتح اول یعنی نیست از برای تو از وی چاره و کفته میشود که هم علینا وعل واحد یعنی ایشان فراهم امده
و همراه اند و وعل السلعه و تکمیه ... است و وعال بر وزن غراب جائیگاهیست یا کوهیست و وعیله بر وزن جهینه
و شهریست و اوعال بصیغه جمع جائیگاهیست و وعلان بر وزن سکران بدیه بقبیله ایست و قلعه ایست در یمن و وعل
بفتح اول و وعلتان بصیغه تثنیه بنی دو قلعه است و او و مستوعل بفتح عین از باب استفعال پناهیست از برای

وجای بلند در کش از کوهست یا سنگ
بر از شرف از کوهست و از قلع و کولیتن
دست او سنکا و نجته بشود با دو دیه
بفتح اول اسم شاو نیست

کوهی

کوهی و رقله کوه و جمع آن مستوعلات بر کادوئی با لف و تاء است و وَعَل از باب وعد بمعنی شرف و بر ذیر او شدم و ام اوعال
بصیغه جمع پشته معروفیست و توعلت الجبل از باب تفعل یعنی بالا رفتم بکوه **وغل** بفتح اول بمعنی سست ناکس
افتاده کوتاهی کننده در چیزها است و وغل درخت شاخهای بهم در شده است و دانه سیاهیست که در میان کندم میروید
مبرد و بدمیخورد او را کبوتر و وغل کسیست که دعوی کننده نسبت و نژاد دروغ است و وغل بمعنی پناه گاه است و وغل
بدخوردن است مثل وغل بر وزن کتف و در اینده در خورد آل و اشام بران کروه است مثل واغل بر وزن
کامل وان اشامیدن و اینرا وغل میگویند و وغل فی الشیء یغل از باب ضرب و غولا بر وزن سرور یعنی داخل و پنهان
شد و دانجیز را اینکه وغل یعنی دور شد و رفت و اوغل فی البلاد جمع و العلم از باب افعال یعنی رفت در شهرها
و دور وا افتاد و غلو کرد در اینها و دور کرد مثل توغل از باب تفعل و فرد و ان آیده اشتاب موغل بر وزن محسن
و قد اوغلته الحاجه از باب افعال یعنی در اینده بشتاب کرده است او را نیاز و حاجت و استوغل از باب استفعال
یعنی نشست بن رانها او را **وقل** بفتح اول کنجیکم است و وقلت اتکم از باب ضرب یعنی پا او دم از پوست او را
و مضب و اقل بر وزن کامل یعنی فر رسیده است پای بسیار پست و وقله توقیلا از باب تفعیل یعنی بسیار کرد
او را و توقیل بر وزن تفعیل کیاهیست که او را اثر میگویند **وقل** فی الجبل یقل یعنی بالا رفت بکوه مثل توقل از باب
تفعل و وقل یعنی برداشت یکپا و برخاداشت پای دیگر را و فرس وقل بر وزن کتف و وقل بر وزن عدس بر وزن
جبل یعنی اسپیست بالا رونده و وقل بفتح اول درخت مقل یا میوه او یا خشک اوست و اما تر درخت مقل
پس او را ابش میگویند و جمع ان اوقال بر وزن اوعال میاید و وقل زیاده فی فاء الحسک حسک اوست و جمع ان وقول
بر وزن سرور میاید و توقل بجز یک سنکهاست و وقل شاخهای وامده بود درخت خرماست که بجد کرده نشده بود
او پیش باز مانده است بجهای اهنا بر امده در تنه درخت پس دست داده است بالا رونده بود درخت را اینکه بالا
رود دماو و فرس توقله بر وزن تفعله بفتح تاء دو نقطه در بالا بمعنی اسپ است نیکو رونده بنالای کوه و رجل وقل
الراس یعنی مردیست بسیار حوزه سر **وکل** بالله یکل از باب ضرب و توکل علیه از باب تفعل و اوکل از باب
افعال و اتکل از باب افتعال یعنی کردن نهاد بر فرمان خدای و معترف شد بناتوانی خود و اعتماد کرد با و وکل
الامر وکلا بفتح اول و وکولا بر وزن سرور یعنی سپرد کار را با و و واکذاشت ان کار را او رجل وکل بفتحین و وکل بر وزن
همزه و تکله بقلب واو بتاء دو نقطه در بالا و مواکل بر وزن مقاتل یعنی مردیست عاجز و ناتوان و واکلت الدابه
وکالا بکسر اول از باب مفاعله یعنی چارپاییست که بد میکند رفتن را و وکلت الدابه یعنی سست شد چارپا و تو
مواکله و وکالا از باب تفاعل مترجم گوید که غلط کرده است مص... و تواکلوا از باب تفاعل و صواب و اتکلوا از باب
مفاعله است چنانکه جوهری و غیر او ذکر کرده اند و مصادری که مذکور ساخته نیز مصدر باب مفاعله است یعنی تکیه
و اعتماد کردند بعضی از ایشان ببعض دیگر و وکیل بر وزن امیر معروفست و از ابقار نیز میگویند و گاه بیتلک
از برای جمع و مونث و قد وکلته توکیلا از باب تفعیل یعنی کاردان خود کرد او را و اسم از این وکاله بر وزن صحابه
و بر وزن کتابه است و موکل بر وزن مقعد کوهیست و اسم اسپی است و توکل از باب تفعل یعنی اشکار کردن
ناتوانی و اعتماد کردن بر غیر است مترجم گوید که سابق بر این گذشت و مکرر است و اسم از این تکلان بتاء دو نقطه

کاردان

بر الابو و وزن غفران است ومتوکل بصیغه اسم فاعل از باب تفعل لقب جعفر بن محمد از خلفاء عباسیست و تواکل الناس
از باب تفاعل یعنی ماندند و واگذاشتند مردم او را و گفته میشود که رسید ز تواکله القوائم یعنی حیوانیست که ماندند است او
وست و پا ها او یعنی بد و بیست و پا نیست **وَلُوال** بر وزن و معنی بلبال یعنی اندوه و وبال است وَلُول الحوائد نوحه است
و این حیوان میکویند که ولول ماخوذ از ویل است مثل حبقی که اصل ان عبد قیس است و تَولُول یعنی واى کرد و استغاثه نمود و ولول
جغد نر است و ولولة القوس از باب دحرج یعنی صدا کرد کمان و ولولت المرأة وَلوَلَة و وِلوالا یعنی کرد اول یعنی فریاد و فغان کرد
زن و وکوکب بر وزن فدفد اسم شمشیریست **وَهِل** از باب فرح یعنی سست شد و ترسید پس انکس وهل بر وزن کتف است
و مُستَوهِل بصیغه اسم فاعل از باب استفعال و وهل عنه یعنی غلط کرد در او و فراموش کرد او را و وهله توهیلا از باب
تفعیل یعنی ترسانید او را و وهل الی الشیء بوهل بفتح عین الفعل در ماضی و مضارع از باب منع و وَهلا از باب ضرب و وهلا
بفتح اول یعنی رفت گمان بسوی او و وَهَل و مستوهِل یعنی ترسنده است مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت
و مکرر است و اگر گفته شود وهل بتحریک و مستوهل بفتح هاء باشد معنی ترسانیدن معنی تضیع بعینیا بدفنات انکه مذکور
نیست و رکتی که بنظر رسیده و گفته میشود که لقیته اول وَهلة بفتح اول و اول واهلة بر وزن کامله یعنی دیدم او را
اول بار و توهله از باب تفعل یعنی سرهسته گفت او را تا اینکه غلط کند **وهیبل** ابن سعد بن مالك ابن نخع پدر
بطنی از عرب است **الاوّل** این جا ذکر اوست و ذکر شد در وال گفته است مترجم گوید که اوائل بهمزه اصل او اول
مراینکه چون در آمدن است بکو واو که واو و هیلوشده است واو و واو پیاپی طرف و سست شده است و هست کلمه
جمع و جمع گران شمرده است قلب کرده شده است واو و واو پاپت بهمزه و که ای قلب مکانی کرده اند و گفته اند اوائل **وَيل**
بفتح اول فرو امدن بدی و شر است و ویلة بزیادتی هاء بمعنی رسوائیست یا اینکه ویل بمعنی تجبیع و بدبه و ادر و نا
گفته میشود که ویله یعنی وای از برای او و ویلك یعنی وای از برای تو و ویلی یعنی وای از برای من و گفته میشود در ندبه
و شیون ویلاه و وَیّله از باب تفعیل و ویّل لم بزیادتی لام یعنی بسیار کرد از برای او ذکر ویل و وای را و هما یتوایلان
یعنی ان دو کس وای میکنند بیکدیگر و تویّل از باب تفعل یعنی میخواند او را بوای و فریاد میکرد از برای انچه فرو دامد
با او از بلاء و ویل وایل بر وزن کامل و دَویل و ویل بر وزن امیر مبالغه در او ست یعنی ویل است ویل او رخت و میگویی
تو که ویل الشیطان بحرکات ثلث در لام و باضافه و ویلا للشیطان بتنوین و بحرکات ثلث و ویل کلمه عذاب و شکنجه است
و ویل نهر و دیست در دوزخ یا چاهیست در او یا دریست از برای او و رجل ویلمه بکسر و ضم لام یعنی مرد دیست سخت
و گفته میشود از برای مکو شمرده شده و ویلمه ای ویل لامه مثل گفته ایشان که لا اب لك یعنی شیون باد از برای مادر
او و این دعا نیست که پسندیده شده است کار او پس ترکیب کرده اند با یکدیگر و کرده اند مثل یك کلمه و بعد
از ان ملحق ساخته اند با و هاء را از برای مبالغه مثل داهیه و علامه مترجم گوید که انچه در ترکیب مذکور است ضمیر
لامه راجع است بمتندم یا کسیکه تعجب کرده میشود در حق او و از برای مبالغه نیست مثل علامه و اصل این کلمه وی
لامه است و تفصیل ان در جای خود مذکور است و ملاحظه کرده است مم **فصل الهاء هَبلَته امّه** از باب فرح یعنی
گریه کنان ماند در مرك او و مُهبَل بر وزن معظم کسیست که گفته میشود از برای او هبلته امه و مُهَبّل بر گوشت است
اماس کرده شده بر دی و مهبّل بر وزن منبر بمعنی سیلاست و مهبل بر وزن منزل بمعنی رحم و زهدانست یا پایان

اوست بارّاه

او ست باراه ذکر است زاو باد هن رحم است یا جای هن زنست از او یا جای افتادن نر بزنه است از زمین و مهبل یعنی
دو است و مَهبِل یعنی فرو افتادن از سر کوه است بدره و براه در کوه و اهتبل از باب افتعال یعنی دروغ گفت بسیار
و اهتبل الصید یعنی جست شکار برا و اهتبل علی ولده یعنی گریاند او را بر مرك فرزند و اهتبل لاهله یعنی کشید رنج
کسب از برای اهل و عیال خود مثل هبّل از باب تفعیل و هبّل از باب تفعل و اهتبل کلمة حکمة یعنی غنیمت شمرد کلمه
حکمت و سخن درست را و هبّال بر وزن شداد بمعنی کسب کننده چاره جویست و شکار کننده فریبنده است و هبیل بر وزن
ابل سنبر بسالدار ازما و شتر و شتر مرغ است مترجم گوید که غلط کرده است مم و رضبط هبیل بر وزن ابل بلکه
صواب هِبَلّ بشد لام بر وزن هجفّ است چنانکه جوهری میگوید که الهبل مثال الهجف الثقیل المسن من الناس ومن الا
و همچنین در مجمل و مقاییس ابن فارس و در شمس العلوم یا اینکه هبل بر وزن کتف است چنانکه خلیل در کتاب عین میگوید
که الهَبِل الشیخ الکبیر والمسن من الابل قال انا ابو نعامه الشیخ الهبل انا الذی ولدت فی اخر الابل و ظاهر اینست که قافیه
شدن ابل در شعر مذکور مقتضی انو هم مصنف شده و گمان کرده که بهمان وزنست و همچنین در رضا و مفتوحه از مهذب الهبل
بمعنی سخت پیر است و همچنین در تهذیب ازهری و هبل بر وزن طمر و هبل بر وزن هجف مرد دراز یا مرد بزرگ
و در مونث هبله بزیادتی هاء است و هُبَل بر وزن صرد بتیست که بود در کعبه و هبل پدر بطنیست از قبیله کلب
و ایشان هبلات و هبال بر وزن سحاب در خوق او هبیل بر وزن امیر پدر بطنی از عرب است و ابن هبوله بر وزن
حوله یا هبوله بی ابی یا هبول بر وزن صبور پادشاهیست از پادشاهان و گفته میشود که اهتبل هبالك بصیغه امر و
بتحریك یعنی بر تو است کار تو و هبنّی بر وزن زمکّی خرامیدن در رفتن است و اهتبل از باب افتعال یعنی شتاب
کرد و هبّاله بر وزن سحابه بمعنی طلب کردن و جستن است و اسم شتر ماده ایست و هباله بر وزن ثمامه جاییکاهی
و هابیل پسر آدم علیه السلام و برادر قابیل است و هنبل بر وزن صندل اسم محدثیست **هبرکل** بر وزن
سفرجل جوان نیکوتن و کالبد است **هتلت** السماء هتلا از باب ضرب بمعنی هطل بطاء است یعنی پیاپی و خوب
بارید اسمان یا اینکه هتل با لاء هطل است و مصدر ان هتل بفتح اول و هتول بر وزن سرور و هتال بر وزن
کتاب و هتلان بر وزن رمضان است و هتلان بر وزن مذکور باران سست دایم بار بهان است و سحاب هتل
بر وزن رکع بمعنی هطل بطاء است یعنی ابرهای پیاپی باریدن و هتلی بر وزن سکری گیاهیست و هتیل بر وزن
گیاهیست **هتلمه** از باب دحرج سخن پوشیده و مُهَتلِل بر وزن مُدَحرَج مرد سخن چین است **هثلمه**
از باب دحرج بمعنی تباه شدن و بمعنی ابخرتر است **هجل** بفتح اول زمین دهموار از زمین نشیب است مثل هجیل بر وزن
امیر و جمع ان اهجال بر وزن اشجار و هجال بر وزن رجال و هجول بر وزن سرور و هجلان بتحریك سایبد و هوجل بر وزن
جوهر بیابانیست که نشان در او نیست و هوجل شتر ماده ایستکه با او سبکی و کولی هست از شتاب او و هوجل غار و بمعنی
در بند کشتی گران و بمعنی کول احمق است و هوجل زن فراخست مثل هجول بر وزن صبور و هوجل زن فاجره تباه کار است
و هوجل بر هنواست در سستی و بمعنی شب دراز است و هوجل بار ماندها های سنگیست و بمعنی لنگر کشتی است
و مرد کول احمق است و هاجل بر وزن کامل بمعنی خفته و بسیار سفر کننده است و هوجل از باب دحرج بمعنی خوابید
و رفت در زمین هموار و نشیب مثل هاجل از باب مفاعله و اهجل الابل از باب افعال یعنی فرو گذاشت شتر را

واجل الشیء یعنی فراخ کرد انچیز را واجل المال یعنی ضایع کرد مال را ومهاجلة از باب مفاعلة نبرد کردن با یکدیگر است ودکان
مثل اب کشیدن وشتران وابو مجمل بر وزن سفرجل مردیست واهتجال از باب افتعال یعنی فرو بردن چیزیست وطویق
هجل بدرخته یعنی راهیست که سپرده و پاره شده است ومهجل بر وزن منزل زهدان ورحم است ومهجل بر وزن
تفقد یعنی گران است وهجلت بعینها از باب نصر یعنی کردانید چشم را واشاره میکند بان مرد وامراة مهجل بر وزن
مکرم یعنی زنیست سنبه نظر وان کوشتی است در فرج که ختنه کرده میشود ومحل بر ضم هجیلا از باب تفعیل یعنی افتاد
در ناموس او ودموع هجول بر وزن صبور یعنی اشکها ریخته روان **فوس هجیفل** بر وزن جمرش یعنی
کامیست که سبک بیرون میکند تیر را **هدیل** بر وزن امیر صدای کبوتر یا صدای کبوتر نر است وفعل آن
هدل یهدل از باب ضرب است وهدیل بچه کبوتر یا از اوست یا هدیل بچه ایست که در زمان نوح علیه السلام بوده ومرده از تشنگی
ونیست شد یا شکار وصید کرد او را از پرندهای شکار کننده یعنی نیست کبوتری مگر اینکه میگرید و هدله
هدلا بفتح اول از باب نصر یعنی فرستاد او را بپائین وفرو هشت وهدل المشفر از باب فرح یعنی فرو هشته شد لب شتر
پس ان شتر هادل بر وزن کامل واهدل بر وزن احمر است وهدل البعیر یعنی کرفت شتر را ریش وجراحتی پس فرو
هشته شد لب او وشفه هدلاء بر وزن حمراء یعنی لبیست که برگشته شده است … وهدل از باب تفعیل
سست شدن پوست خصیه است وهدال بر وزن سحاب انجیریست که فرو هشته شده است از شاخهای درخت وهدال
زیادتی هاء یعنی جماعت وگروه است ودرختیست که میروید در میان درخت میوه … وجمع ان هدل
باسقاط هاء است وهداله … در یمن وهیدکر بر وزن حیدر سرود زدن برای شتر است ولتی هدل بکسر اول
یعنی شیریست نیره **هدبل** بر وزن سجل یعنی برموییست با کردالود از موییست که فرو هشته … است
وهدبل یعنی کران است **هدمل** بر وزن زبرج جامه کهنه است مثل هدمل بر وزن سجل وهدمل پیر … بجای
مانده است وهدمل برموی گردالود از اوست وهدمل بر وزن سجل یعنی کلان است … فراهم امدن … است
بنیادن هاء … درخت است وبمعنی روزگار قدیم … است وهدملة نامیکاهیست وگروه از مردم است
وهدمل از باب دحرج یعنی دریدن جامه‌های او را **هاذل** بر وزن کامل میان شب است وهذلول بر وزن زنبور مرد
سبک وهم چنان تیر سبک … اسبها است … وبمعنی پشته خرد است
اب خورد است … از ریگ است … وبمعنی اول شب …
وبمعنی … است وهوذل … از باب دحرج یعنی شتاب کرد
در دویدن … وهوذل السقاء یعنی جنبید … وهوذل …
بول یعنی … بول را و انداخت او را وهذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر پدر حیی است از مضر **هذلل** از باب دحرج
رفتنی است … **هرجلة** از باب دحرج … در رفتار وشوریده در
رفتن است وهرجل بر وزن قنفذ دراز کام … وهراجیل بر وزن قنادیل دراز … شتر است
الهراجلة بر وزن فراعنه ناکسان است … **هرقل** بر وزن سجل وهرقل بر وزن زبرج پادشاه روم است
واو اول کسیست که سکه زد بر دینارها … بیعت کردن را وهرقل … زبرج … است وهرقلة بر وزن

سجلة شهریست معروف در روم **هرکلة** بر وزن هدلم وهرکلة بر وزن علبطة وهرکلة بر وزن سجلة وهرکولة بر وزن
برذونه وهرکیل بر وزن قندیل مرد نیکو تن … ورفتار است … هراکل بر وزن علابط یعنی شتری
ومردیست ستبر تن او وهراکلة بر وزن فراعنه ستبرهای از ماهی یا سگهای ابی یا شترهای ابیست وستبرهای
از چارپاهای دریاست وجای فراهم امدن موجهای دریاست وغلط کرده است جوهری در تفسیر بیت ابن احمر
باین معنی مترجم گوید که بیت ابن احمر که جوهری ذکر کرده که در وصف مروارید میگوید اینست که وآتتهن من دون …
هولة هراکلة وحیتان … یعنی … از مروارید غواص … فراهم امدن موجها و…
بزرگ … ومعنی اینست که فراهم امدن موجها بر روی دریا میباشد وغواص در ته دریاست وموجی نمی بیند وممکن است
که گفته شود که مراد شاعر اینست که مخاطرات دریا ومهالکی که غواص … براوردن مروارید یکی مخاطره
طوفان وبهم خوردن موجها وشکستن کشتی وغرق شدن است واین همه با غواص میباشد پس هراکلة بمعنی که جوهری
کفته … وابن مکرم نیز بطریقی که جوهری ذکر کرده استشهاد از برای فراهم امدن موجها نقل نموده است وهرکلة بفتح
اول … **هرملة** از باب دحرج
یعنی کند موی او را وهرمل الشعر یعنی کند موی را وبرید موی او وهرملة العجوز یعنی … شدن زن پیر … وهرمل
علم یعنی تباه کرد … وهرمل بر وزن زبرج زن پیر سالدار است … وشتر ماده پیر است و
هرمول بر وزن زنبور پاره از موییست که باز میماند در موهای سر وهم چنان از پر وپشم وهرمولة …
چیزیست که شکافته میشود … **هروکة** بر وزن …
… **هرولة** … شتاب کردن در رفتن است **هزل** بیهوده وهرزه گویی
ضد راست ودرست گوییست وهزل از باب ضرب واز باب فرح یعنی هرزه گفت وبازی کرد وهازل از باب مفاعلة
… وهزل بر وزن کتف یعنی مردیست بسیار هرزه وبیهوده گوینده وشوخ واهزل از باب افعال یعنی
یافت او را بازی ومزاح کننده وهزال بر وزن سحاب خوش منش بودن وشوخی کردن است وهزال بر وزن غراب یعنی
لاغری ضد فربهیست هزل بر بناء مجهول هزالا بر وزن غراب وهزل از باب نصر … یعنی لاغر شد
وهزلته هزلة از باب ضرب وهزلته از باب تفعیل یعنی لاغر کردم من او را واهزلوا از باب افعال یعنی لاغر شد
اموال وچارپایان ایشان مثل هزلوا از باب ضرب واهزلوا یعنی … داشتند چارپایان … ایشان از سختی وتنگی
ومهازل بر وزن مساجد سالهای تنگی است وقحطی است … از باب ضرب یعنی مرد چارپای او وچیزی
شد وهیزلة بر وزن حیدره بمعنی … است هزلی بر وزن سکری ماریست …
هزهل از باب دحرج یعنی بی چیز شد … بر وزن زنجبیل …
… **هزاهل** بر وزن … صدا … **هشیلة**
بر وزن سفینه هر چیزیست که سوار شده توان از چارپایان بغیر اذن صاحب او … اهتشله از باب افتعال یعنی …
کرفت … سوار شده … وهشیلة … که … گرفته شده است …
چارپائی … گرفته شده را وهیشلة بر وزن حیدره شتر ماده سالدار … تهشیلا از باب تفعیل

بمعنی فرود آوردن شتر چیزی را از شیر را **هبنقله** بروزن حیدره زنیست که نه جوانست و نه پیر و هبنقله شتر
پر شیر است و شتر ماده دراز و درشت و سالدار است و هبنقله کردن صلاح پوشیدن اماله مثل هبنقل باسقاط
هاء و هبنقله صداهای مردم است و هبضل بفتح اول بمعنی بسیار است و هضلاء زن دراز پستان است
و اهضلت السماء از باب افعال یعنی ریزانید آسمان باران خود را و اهضل الدلو یعنی گردانید دلو را بکوه اگر وا کند
چاه پس تراوش کرده باب و هضل بالشعر و بالکلام یعنی ریزش کرد بشعر و سخن ریزشی و هیضل بروزن حیدر
لشکر بسیار است **هطل** بفتح اول باران سست همیشه ایستاده است و هطل آمدن باران پراکنده بزرگ قطره است
مثل هطلان بروزن رمضان و هطال بفتح اول بروزن تکرار و فعل آن هطل یهطل از باب ضرب است و دیمة
هطل بضم اول یعنی باران شبانه روزی است ریزنده و همچنین دیمه هطلاء بروزن حمراء و گفته نمیشود که سحاب اهطل
بروزن احمر و مطر و سحاب هطِل بروزن کتف و هطال بروزن شداد یعنی باران و ابریست ریزنده و سحاب هُطَّل
بروزن رکع یعنی ابرهاییست ریزنده باران و گفته نمیشود هطل الجری الفرس هطلها از باب ضرب وقتی که برود
اسب است خوی و عرق اسب چیزی بعد از چیزی و هطلت الناقة یعنی رفت شتر ماده رفتن سستی و هطلت العین
بالدمع یعنی روان شد اشک چشم و هِطل بکسر اول بمعنی گرگ و بمعنی دزد عزد کول و بمعنی مانده شده یا خاص است
شتر و ناقة هطلی بروزن سکری یعنی شتر ماده ایست که میرود آهسته و ابل هطلی بروزن سکری و هطلی بروزن
جمزی یعنی شتریست بریده از شترها بارها کرده شده بی راننده و هیطل بروزن حیدر روباه است و هیطل
اسم است از برای بلاد ما وراء النهر و هیطل گروهی است که تاخت کرده میشود با ایشان و هیطل جنسی دیگر و جماعتی
از ترک و هند که هستان برای ایشان شوکت و تیزی مثل هیاطل بروزن شداید و هیاطله بزیادتی هاء و هطال العیم(؟)
اسبی است و هیطله بروزن حیدره دیگی است معروف از روی معرب پاتیله است و هقطال(؟) من المرض یعنی
از باب تفعلل یعنی بر شد از بیماری **هِقل** بکسر اول جوانان از شتر مرغ و دراز دیدن گوش و هقیل بروزن کتف
بمعنی گرسنه است و هاقل بروزن کامل گم موش است و هیقل بروزن حیدر شتر مرغ نر است و هیقل موسیقی(؟) راست
و هیقله بزیادتی [illegible] قسمی از رفتن است **هیکل** بروزن حیدر ستبر درشت از هر چیز است و هیکل اسب
دراز و کیا حیوان از رسیدنی ستبر است و هیکل النبت از باب فعلل یعنی دراز شد گیاه و خانه ایست از برای
ترسایان که در او صورت مریم علیها السلام است و کلیسا نیست از برای ایشان و هیکل بنای بلند مشرف است
و هیکله بزیادتی هاء زن بزرگ است و تهاکلوا از باب تفاعل یعنی خصومت کردند با یکدیگر و هکبل از باب تفعیل
رفتن اسب نر است و رفتن زن است بگردن کشی و تکبر **هلال** اول و غره ماه است یا هلال از برای ماه دو شب
یا سه شب یا هفت شب است و هلال از برای دو شب از آخر ماه و از برای بیست و ششم و از برای بیست و هفتم
و در غیر اینها قمر میگویند و هلال آب کم و بمعنی سر نیزه و بمعنی مار است یا نر از او ست یا پوست مار است و هلال
شتر لاغر شده است و آهنیست که بهم میاورد میان دو چوب کژ یا لاغر و علاقه نعل است و هلال بمعنی گرد است و هلال
چوبیست کژ کرده میشود با والاعنا و هلال الخیز نیست که چون کمان از چوبی که کنده شده است بود و رحیم از برای
آب باران و داعی و نشانیست از برای شتر بشکل ماه نو و هلال البر نیکو و هلال اجو است از هوا ... و هلال کناد

اسیاست وقتی که شکسته است و هلال سنگهای بر هم گذاشته شده است و هلال سفیدیست که ظاهر میشود
در بن ناخنها و هلال یک دفعه از باران است و جمع آن اهله بروزن اسله و اهالیل بروزن اباطیل میاید و هلال
مصدر هاله لا یجیر هلالا از باب مفاعله است و هلال ابن الف لام اسم شانزده نفر از صحابه است و هلال بفتح اول انکار
است و کرده داده میشود او را و هُلال بضم اول راه در کوهیست در تهامه که میاید از سراة از سوی قبوم و هل الظهر
از باب نصر یعنی سخت شد ریختن باران مثل انهل از باب انفعال و استهل از باب استفعال و هل الهلال یعنی آشکار
شد ماه نو مثل اهل از باب افعال و استهل بر بناء مجهول از باب استفعال و هل الشهر یعنی ظاهر شد ماه نو از ماه و نمیگویند
اهل الشهر از باب افعال و هل الرجل یعنی شاد شد از مرد و فریاد کرد و تهلل الوجه و السحاب از باب تفعل یعنی درخشید روی او
مثل اهتل از باب افتعال و هلت العین یعنی روان شد اشک از چشم مثل انهلت از باب انفعال و استهل الصبی یعنی برداشت
کودک آواز را یکبار مثل اهل از باب افعال و همچنین هر سخن کننده که بر دارد صدا را یا پست کند صدا را و هلیله بروزن سفینه
زمینی است که باریده شده است غیر آنچه پیرامون اوست و هلّل از باب تفعیل یعنی گفت لا اله الا الله و باز ایستاد و بددل
شد و گریخت و هلّل یعنی نوشت نوشته را و هلّل عن شتمه یعنی واپس شد از دشنام او و هلّل عن زبان بمعنی ترسیدن و بمعنی
اول باران و خانه عنکبوتست و هلل باریکه است و اعداد هکر بفتح اول است و هلل معرفیل است و آن زهر دده ساعت
کشنده است و اهل از باب افعال یعنی نظر کرد ماه نو و اهل السیف بفلان یعنی بر آید شمشیر از فلان چیزی و اهل الطفل
یعنی بلند کرد تشنه زبان را بسوی کام تا فراهم آید از برای آب دهن و اهل الشهر یعنی دید ماه نو آن ماه را و اهل الهلال یعنی
دید ماه نو را و اهل المحرم یعنی بلند کرد صدا را لبیک گوینده بگفتن لبیک و هلاهل بروزن هدهد یعنی رقیق است و هلهل
بروزن هدهد زهر را میگویند و جامه تنک بد بافته شده است و قد هلهله النساج از باب دحرج یعنی تنک بافت
آن جامه را یا فند و هلهل تنک از موی و جامه است مثل هل بفتح اول و هلهال بروزن سلسال و مهلهل بروزن
مزعفر و هلهل بدرکه که بمعنی کاشید دکم است یعنی نزدیک شد که در بیاید او را و هلهل الصوت یعنی گردانید نغمه
صدا را و هلهل یعنی چشم بر او داشت و ورود کرد و هلهل الطحین یعنی بیخت و دشوار بیخت تنگی و هلهل بفرس یعنی بانگ کرد
با اسب او بهلا بفتح اول و ذهبوا بهلیان بکسر اول و شد لام و بذی هلیان بروزن مذکور یعنی رفتند بر آنکه که دیده نشدند
و هلاهل بروزن علابط آب بسیار و صافی است و ذو هلاهل بروزن علابط باد و هلاهله بزیادتی هاء از صحابیان
یمن اند و اهاالیل بروزن اباطیل باران‌ها را میگویند و واحدی ندارد یا واحد او اهلول بضم اول است و نهالل بناء دو نقطه
در بالا بروزن تفعل اسم است از برای باطل و ناچیز و ابیته فی هلّة الشهر بفتح اول و هل الشهر بکسر اول و اهلال از باب
افعال یعنی آمدم او را در وقت ماه نو جستن و هاله مهاله و هلالا از باب مفاعله یعنی مزد کرد او را در هر ماهی چیزی
و مهلّلة از ابل بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل شتر باریکی میان کژ شده مانند کمانست و مهلّل بروزن معظم کژ
شده مثل کمانست و امراة هِلّ بکسر اول زنیست که بیک جامه پوشیده است از برای کار کردن خانه و مهلهل بکسر ها
لقب شاعریست و اسم او عدی بن ربیعه است لقب کرده شده است مهلهل از برای تنک کردن شعر یا از برای گفتن او
این شعر را که **لما توغل فی الکراع هجینهم • هلهلت اثار مالکا او صنبلا** یعنی وقتی که دور در شد در سنگلاخ شعر اسب
بدنژاد ایشان بدیدم و تامل نکرده گفتم شعر را و میکشم مالک و صنبل را مترجم گوید که نسخه های کتاب ضنبل بضاد

مجی وهمزه است وصَنبل بمعنی سخن است ومناسبتی ندارد وصواب صنبل بصاد مهمله ونون است چنانکه جوهری ذکر نموده
در نسخ چاپ صنبل بصاد و نون است
وشعر ودر صحاح بلفظ لما توغل بغین معجمه است چنانکه مصنف ذکر کرده نهایت اینکه ابن بری برا و بحث کرده چنانکه ابن مکرم در
لسان العرب میگوید که شاعر امرء القیس ابن ربیعه برادر کلیب وائل است و نامیده شده است مهلهل از برای گفتن او بیت
زهیر ابن حباب لما توغل فی الکراع هجینهم ۞ هلهلت اثأر جابرا او صنبلا ۞ وبعد از ان میگوید که قال ابن بری والذی انشد
لما توعر کما انشدناه عن غیره وقوله لما توعر ای اخذ فی مکان وعر ویقال هلهل فلان شعره اذا لم ینقحه وارسله کما حضر
ومعنی شعر بنا بر این چنین میشود که وقتیکه فرو رفت جای دشوار و سنگلاخ شعر را بسبب بد نژادی و طبیعت ایشان تامل
نکرده گفتم شعر را و میکشتم جابر و صنبل را که دو شاعر اند از ایشان وهُلکه بضم اول سرجم و چراغ پایه است و گفته میشود
که ما اصاب هَلَکه بفتح اول یعنی نرسید چیزی مترجم گوید که گفته میشود که ما ثم الا فلان تلم یا تیا بهلکه ولا بلکه یعنی امید
فلان پس بیا و رواز برای ما نه شادی و نه غم چیزی و نیکوئی وهکلی بر وزن رقی یعنی شادی بست بعد از اندوه وا
از باب افتعال یعنی برهنه کرده بد انها را واستهل السیف بر بناء مجهول از باب استفعال یعنی کشیده شد شمشیر و
ذو الهلالین بصیغه تثنیه لقب زید بن عمر ابن خطاب است و مادر او ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام است لقب کرده شده است باین لقب بسبب دو جد او یعنی جد پدر و مادر او و مترجم گوید که ظاهر اینست که او را
باشد نه جد پدر بواسطه انکه مادر او دختر علی ابن ابی طالب علیه السلام است و ماه نو است و پدر او عمر است و او نیز
بلقب از ایشان خلیفه و ماه نو است واما جد مادری او علی ابن ابی طالب علیه السلام است و مثل نیست که ماه نو
واما جد پدری او که خطاب است او مرد بت پرستی بوده و سزاوار نیست که گفته شود که ماه نو است مگر انکه بگوئی گفته جد
و پدر را خواسته باشد از باب تغلیب و جدین گفته بواسطه اشرف بودن جد در حسب و نسب **هَل** بفتح اول
مبنی بر سکون اخر کلمه استفهام و طلب فهم است و معنی ان بفارسی آیا است و میباشد بمعنی لم ام و بمعنی لا بل و گاه میباشد
بمعنی جزا از برای شرط سابق وگاه میباشد بمعنی انکار و از استفهام انکاری میگویند وگاه میباشد بمعنی امر وگاهی داخل
کرده شده است برا و الف لام گفته شده از برای والد تفتیش که هل لك فی زبد و تمر یعنی ایا هست از برای تو در کره و خرما
خواهشی پس گفتی اشد الهل یعنی سخت تر از اینکه گفته شود ایا یعنی بسیار است خواهش و استفهام بیاید کرده و تشدید
داده هل را تا اینکه کامل شود عدد حروف اصول او و العنقیست در هل و تصغیر هل هُلَیل بر وزن زبیر وهَلّا بفتح
اول و تشدید یاء وهَلی باسقاط هاء است وهَلّا بفتح اول و قصر اخر کلمه تحضیض و برانگیختن است بکردن کاری
و مرکب است از هل و لا بمعنی ایا نیست یعنی بکن وحیهل الثرید یعنی بیا بخوردن ترید وحیهل الصلوة یعنی بیا بنماز وهَلُمَّ
یعنی بیا تو وهَلّاً بفتح اول و تنوین ثانی وهالِ مبنی بر کسر لام زجر و بانگ است مر اسب را از برای اسپان یعنی نزدیک شو
مترجم گوید که سابق برین گفت که هلهل بفتح زجر بهلا پس گویا مکرر است **هَمَل** بتحریک شتران فرو هشته بچراگاه
که مانده شده است بی شبان روز و شب مانند نفش مگر اینکه نفش بی شبان بودن در شب است وهمل بی شبان بودن
در روز و شب است وهملت الابل تهمل یعنی گذاشته شده و چرا کردند شب بی شبان پس ان شتر هامل بر وزن
کامل اند و جمع ان هوامل بر وزن فواعل وهموله بضم اول وهامله بر وزن کامله وهَمَل بتحریک وهُمَّل بر وزن رکع وهِمال
بر وزن رجال وهملی بر وزن سکری میاید وهملت عینه تهمل از باب ضرب وتهمل از باب نصر یعنی روان شد اشک

از باب ضرب

او ومصدر ان همل بفتح اول وهملان بر وزن رمضان وهمول بر وزن سرور است مثل انهملت از باب انفعال وهملت السماء
یعنی همیشه شد باران اسمان در سکون و ارام بودن و تندی و اضطراب وهِمل بکسر اول کلیم ستبر لیف از کلیم های
اعراب و خانه و خیمه کهنه از موی و جامه پاره پاره شده است وهمل بتحریک لیف کنده شده از درخت است واهمله
که ما معنی تو باز داشتن نداره و اهمله از باب افعال یعنی باز داشت میان او و میان نفس او یا اینکه ترک کرد او را واستعمال
نکرد و هُمال بر وزن رمان سست از هر چیز است و زمینی است که یکسوی کرده است او را و جنگها پس اباه نمیکند او را
کسی وهمالیل بر وزن قنادیل باز مانده های گیاه است و رستنیهای از پراکنده است واحدی ندارد و در همالیل و ریله
شده از خاکها است **هَمَرْجَل** بر وزن سفرجل اسب خوش راه شتابنده است و شتر ماده زود رونده است
وهمرجل هر سبک شتابنده است مترجم گوید که جوهری همرجل را باعتبار زاید بودن میم در هرجل ذکر کرده **هَنْبَل**
الرجل از باب دحرج یعنی لنگ شدن مرد و رفتن رفتار سباع و دوندگان **هَنْتَل** بر وزن جندل جائیکه
هُنْبُل بر وزن قنفذ بمعنی گران است **هَنْدَبِیل** بر وزن زنجبیل یعنی ستبر و درشت است و بمعنی کول بی خرد
سست و ناتوان است **هالَه** هولا بفتح اول از باب نصر یعنی ترسانید او را و مثل هوله از باب تفعیل فاهتال از باب افتعال
یعنی پس ترسید وهول بفتح اول ترسیدن از کاری است که دانسته نمیشود که چه میرسد او را از ان کار و جمع ان اهوال
بر وزن اقوال وهؤول بر وزن سرور میاید مثل هیله بکسر اول وهول هایل بر وزن کامل ومَهول بر وزن مصون تاکید
در ترسیدن است وتهاویل بر وزن تماثیل رنگهای مختلف است و زینت و اراستن صورتها و نقشها است و واحد
ان تهویل بر وزن تفعیل است وتهویل انچیزیست که ترسانیده میشود با ان و اراسته شدن بزینت پوشش و دربه
و زشت کردن کار است وتهویل چیزی نیست که بوده است که کرده میشده است در جاهلیت پیش از اسلام وقتیکه میخواستند که
سوگند بدهند ادمی را میافروختند اتش تا اینکه قسم خورد با اتش و بوده است که میانداختند خدمتکاران در اتش نمک
بدون دریافتن انکس میترسانیدند او را با این نمک انداختن ومُهَوِّل بر وزن محدث سوگند دهنده است وهُوله
بضم اول یعنی شگفت است و گفته میشود که امراة تهول بحسنها یعنی ان زن شگفت دارد از حسن و جمال الخود وناقه
وناقه مهول الجنان بفتح اول یعنی شتر ماده ایست تیز دل وتهول الناقه از باب تفعل یعنی مانندگی میکند از برای
شتر ماده بدیر نده از برای بچه مهربان تو وتهول لما له یعنی خواست رسیدن مال را بچشم وهولول بر وزن
بمعنی سبک است وهال انچیزیست که بهم میرسد که دا کرد ماه و از امراحی ماه و جز من ماه میگویند وهیل الشکوان
یُهال بر بناء مجهول یعنی دیده میشد در مستی جوز صورتها و نقشها و زیورها وابو الهول اسم شاعری است وابو الهول
مانند سراو جست بزرگ هرمان در مصر گفته میشود که او طلسم ریگ است وهال یعنی آل و خاندان است وهالِ بکسر
بر کسر اخر زجر است از برای اسپان مترجم گوید که سابق برین گذشت وهای او انجاهست هال علیه التراب هیلا از باب
ضرب هیلا بفتح اول واهاله از باب افعال یعنی ریخت برو خاک فانهال از باب انفعال یعنی پس ریخته شد وان
مطاوع اهاله است وهیّله از باب تفعیل نیز بمعنی اهاله است یعنی ریخت خاک را ومطاوع ان تهیل از باب تفعل
یعنی پس ریخته شد اب وهَیل بفتح اول وهَیال بر وزن سحاب وهَیلان بر وزن شیطان انچیزیست که ریخته شده است
از ریگ و رمل هال بر وزن قال واهیل بر وزن احمر یعنی ریگی است ریخته شده و جاء بالهیل بفتح اول والهیل

سفرجل

بفتح اول ولام وضمه داده میشود ولام یعنی امدیمال لبسیار ربا انکه امد بربات واتها لو علیه از باب انفعال یعنی میا نی امد
براو وبلندی جستند بدمنتام وزدن او واهبل بروزن احمر جائیکاهیست وقیول بروزن صبور کره ببت پراکنده
شده کوهی یعنی دروزن خانده رفائتن وروشنی اشاب واین معربیست وهالدسرای ماه است چنانکه گذشت
وجمع ان هالات بزیادتی الف وتاء است وهیلاء بروزن حمرا کوه سیاهیست در مکه وهیولی بفتح اول
وضم ثانی وتصواخر وضمه داده میشود یاء ورواب کرده شده است ضمه یاء از ابن قطاع یعنی پنبه است ومانند
کرده اند پیشینیان سرشت عالم واین جهان را باو وبا انکه هیولی باصطلاح ایشان وصف کرده شده است بان
چیزیکه وصف میکنند با واهل توحید خدا را اینکه موجود است بی کمیت وکیفیتی وقریب نمیشود با چیزی
از نشانهای نو شدن پس فرود امد با وکردن وساختن وپیش امدان را پیش امدها پس هست شد وبهم رسید
عالم وهیلة بفتح اول بزمان مادمایست از زنی وبوده کرکسیکه بد میکرد با وفرود میا ورد شیر را ونیکوئی میکرد با
وکسیکه نیکوئی میکرد با وشاخ میزد او را وازاینست مثل عرب هیل خیر ما بنیك تظلمین خالبیك بصیغه تثنیه است
یعنی ای هیله نیکوی از دو دختیت خود را شاخ میزنی تو وهیل ترخیم هیله است وزده میشود این مثل از برای
کسیکه تلافی نیکوئی میکند بدی **فصل الیاء نبیل** بفتح اول دستی است از قریش ظواهر که در ظاهر
مکه میبودند وقبیل بیاء موحده دست دیگر از قریش است که در درون مکه میبودند یعنی بنی عامر ابن لوی **یبل** بتحریك
کوتاهی دندانهای بالا وخم شدن انهاست بدرون دهن واختلاف وستنگاه انهاست مثل اکل بقلب یاء بهمزه
ووصفان درمرد ایبل بروزن اشد ودرزن یبلاء بروزن حمراء است وصفاة یبلة الحبل یعنی سنگ صنوی لغزنده
ایست که اشکار است سنوی بودن ولغزندگی او ویابل بروزن قابیل بلی است وعبدیابیل در رکل الاست که
ایبل بروزن اشد یعنی زمانی در شوی است که سستی وبلندا است وحافر ایبل بروزن مذکور یعنی سمی است که کوتاه است
پیش او ویلیل بروزن معمور جائیکاهیست نزدیك وادی صفرا **یول** بضم اول لحد احمد بن محمد بیهقی است **باب**
المیم وفصل الهمزة اباء بروزن غراب وابیم بضم اول وفتح باء ویاء مشدد مکسور مثل عربی وکفته میشود
ابیمه بروزن جهینه وود ره است در نخل یمامه که میان انها کوهیست واباء بروزن اسامه صحیح قطفان است در
قبیله مذام واباء بیرسلمه ولیبر ربیعه است در قبیله سکون وپیر وهب الله است در قبیله خثعم وپیر جشم است
در قضاعه وسوای ایشان اسامه بیاست **ابر** بفتح اول شکافته شدن تو در زحیك ویکی کردیدن انست واتم
بمعنی ربیدن وایستادن در جائیست وابم بتحریك بمعنی درنك کردن است وابم بد وضمه زبون باد بر وراست لغتی
در عتم وابوم بروزن صبور زنیست که خوره است فرج او یا زنیست که دو زمیان فرج ودبر او شکافته ویکی شده است
واین ضداست مترجم کوید که درحدیث این تاملی هست مصد ذکر کرده کفته که والمفاضه غلط است وصواب مفضاة
چنانکه جوهری وابن فارس وسایر ارباب لغه ذکر کرده اند وتدابتها اینامسا از باب انفعال یعنی یکی کرد دو شقه
ان زن را وهمچنین اتمها تاتیما از باب تفعیل وماتم بروزن مقعد جائی فراهم امدنیست از برای اندوه وشادی وعموم
استعمال در اندوه میکنند یا مخصوص بزنان وجوانان است والابل الابمات بروزن کاملات شتران مانده
ودرنك کننده اند **اثم** بکسر اول یعنی بزه وکناه است واثم بمعنی شراب وبمعنی قمار واثم کردن الجزری است
که حلال نیست اثم از باب یعنی کناه کار وبزه کار شد او ومصدر ان اسم بکسر اول ومأثم بروزن مقعد است وفوف
این اثم بکسر اول ومأثم بروزن مقعد است ووصفان اثم بروزن کامل واثیم بروزن امیر واثام بروزن شداد
واثوم بروزن صبور است واثمه الله فی کذا از باب منع واز باب نصر یعنی شمرد خدای بر او کناه را در ان چیز
مترجم کوید که غلط کرده است مصد در ضبط اثم از باب منع بواسطه انکه عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق نیست
وصواب از باب ضرب است چنانکه جوهری میکوید که اثمه الله فی کذا یاثمه ویاثمه ای عده علیه اثما وهمچنین صاحب تاج
المصادر وصاحب شمس العلوم در باب ضرب نقل کرده اند پس ماثوم بروزن منصور است یعنی کناه بر او شمرده شده
واثمه از باب افعال یعنی افکند او را در کناه واثمه تاثیما از باب تفعیل یعنی کفت که کناه کرده تو وتاثم از باب
تفعل یعنی پرهیز کردن از کناه وباز کشتن از او واثام بروزن سحاب رودیست در دوزخ واثام بمعنی شکنجه
وعقوبت کردن وپاداش کناه دادنست وکسره داده میشود اول او ومثل ماثم بروزن مجلس واثیم بروزن سکیت بسیار
دروغ کوینده است مثل اثوم بروزن صبور واثیم بسیار کناه کننده ومرتکب کناه شونده است مثل اثیم بزیاده
هاء واثیم ابوجهل است وتواثم از باب مفاعله بروزن مفاعل انکسی است که دروغ میکوید در رفتن یعنی دروغ میکند
ونوق اثمات بروزن کاملات یعنی شتران ماده ای اند مانده شده ودرنك کننده در رفتن **اجم** الطعام وغیره یاجم
یعنی ناخوش ودشوار شد او را خوردن طعام وغیران وملول کرد او را از برای بکرر خوردن او مترجم کوید که مثال وتمهید بجه
کرم مصدر اول کتاب کرده که هر کاه مضارع باب را ذکر کند ان فعل از باب ضرب است پس باید که اجم بمعنی مذکور از باب
ضرب باشد وان چنین نیست بلکه از باب علم است چنانکه جوهری وغیر او کفته اند جوهری میکوید که قال ابو زید
اجمت الطعام بالکسر اذا کرهته من المداومة علیه وهمچنین ابن فارس وصاحب تاج المصادر وشمس العلوم از باب علم
نقل کرده اند واجم الماء یعنی کردید خال اب از رنك یا بوی یا مزه واجم فلانا یعنی واداشت فلان او را انچه ناخوش بود او را
وتاجم علیه از باب تفعل یعنی خشمکین شد بر او وتاجج النار یعنی افروخته شد اتش واجیم اتش بروزن معنی
اجیج وزبانه کشیدن اوست وتاجم النهار یعنی سخت شد کرمای روز وتاجم الاسد یعنی داخل شد شیر در اجمه
بتحریك یعنی در بیشه خود واجم بفتح اول هر خانه ایست که چهار کوشه وپهن کرده شده است مترجم کوید که غلط کرده است
مصد در ضبط اجم بفتح اول وصواب اجم بد وضمه است چنانکه جوهری میکوید که الاجم حصن بناه اهل المدینه من حجارة
وقال یعقوب کل بیت مربع مسطح اجم قال امرؤ القیس وتیماء لم یترك بها جذع نخلة : ولا اجما الا مشیدا بجندل
وقال الاصمعی هو یخفف ویثقل والجمع اجام مثل عنق واعناق وهمچنین ابن عباد اجم از اصمعی ذکر کرده ودر بعضی
مضموم نیز اجم است واجم بد وضمه بمعنی قلعه ودژ است وجمع ان اجام بروزن اکام میاید واجم قلعه ایست
در مدینه واجم بتحریك جائیکاهیست در شام نزدیك فرادیس واجمه بتحریك درخت بسیار بهم در شده است
ونیزار یعنی بیشه ونیستان میکویند وجمع ان اجم بضم اول واجم بد وضمه واجم باسقاط هاء والجام بروزن اکام
واجام بروزن رجال واجمات بتحریك والف وتاء میاید والجام بروزن الکام یعنی دژها است واجوم بروزن
صبور کسیست که دشمن میکرداند بسوی مردم نفسهای ایشان را مترجم کوید که عبارت مصد چنین است که کسی
من یوجم الناس ای یکره الیهم انفسهم ودر محیط یکره الیهم انفسهم است والجام از باب افعال را مذکور نساخته

اُدْیَة بضم اول بمعنی نزدیکی و بمعنی وسیله و دستاویز است و بتحریک نیز میاید و ادم بمعنی امیزش و موافقت
و سازکاری کردن است و ادم بینهم یادم از باب ضرب بمعنی بهم آوردن میان ایشان را مثل آدم از باب افعال و ادم
الخبز بمعنی امیخت نان را بادام بضم اول بمعنی نان خورش مثل الادم از باب افعال و ادم القوم بمعنی امیخت نان انگروه را بان
خورش و گفته میشود که هو اهلکم ادمهم بضم اول و ادمتهم بفتح اول و بتحریک و ادامهم بر وزن کتاب بمعنی او پیشوای اهل
و عیال خود است که باو شناخته میشوند ایشان و قداوتهم از باب نصر بمعنی گشت پیشوای ایشان و ادام بر وزن کتاب
موسازگاری کننده است و اسم زنیست و جاهیست در بلاد منزلی از مکه و ادام انجیریست که نان خورش کرده میشود
و جمع ان آدمه بر وزن امزجه و آدام بر وزن اکام و آدام بر وزن سحاب جاییگاهیست و ادیم بر وزن امیر خوراکیست
که نان خورش شده است و ادیم جاییگاهیست در بلاد هذیل و ادیم اسم اسپیست و ادیم پوست یا چرم یا سرخ از
پا پیراسته و دباغت کرده شده از پوست و جمع ان آدمه بر وزن امزجه و ادم بضم و ضمه و آدام بر وزن اکام میاید و ادم
بتحریک اسم جمع است و ادیم بر وزن زبیر جاییگاهیست دو هم سائیکی تثلیث و ادمه بر وزن جهینه کوهیست و ادمه
بتحریک درون پوست است که در پهلوی گوشت است یا آشکار پوست است که رسته است بر او موی و اینجا آشکار
از پوست سر و ادمه درون زبان است و ادم الادیم از باب افعال بمعنی هویدا کرد آشکار پوست را و ادم مؤدم
بر وزن مکرم بمعنی مردیست که جمع کرده است نرمی درون پوست را با زبری و درشتی بشره و آشکار پوست
و در مؤنث مودمه یا ذاتی هاء است و ادیم النهار بر وزن امیر همه وقت روز است با سفیدی او ست ... او ل
او ست و از آسمان و زمین انچیزیست که آشکار و ظاهر است از انها و ادمه بضم اول درشتی رنگی است که بلند شده است
با او سیاهی یا سفیدی یا اینکه او سفیدی روشن است یا ادمه در آهوها رنگیست که بلند شده است بر او سفیدی
گندم گون نیست و فعل ان ادم از باب علم و از باب کرم است و وصف ان آدم بر وزن احمر و جمع ادم بضم اول و ادمان بر وزن
عثمان میاید و در مونث ادماء بر وزن حمراء است و شاذ است ادمان بر وزن ریحانه و جمع ان ادم بضم اول است و ادم بر وزن
هامو ... است و شاذ است آدم بتحریک و جمع ان آوادم بر وزن دواهم میاید و آدمان بر وزن رمضان درختیست
و بمعنی پوسیدگی است و سیاهیست در دل غرمایی و ادقی بر وزن ادبی و با الف و لام جاییگاهیست و اینکه بکسر اول
و سفتی است بی سنگها و جمع ان ایادیم بر وزن اباطیل است و غلط کرده است جوهری که گفته است که واحدی از برای او نیست
و ائتدم العود از باب افتعال بمعنی جاری و روان شد آب در چوب و ادم بتحریک کوزه قبراست و خرمای ... نیست و انجیلیست
از خرما و ادم جاییگاهیست نزدیک ذی قار و جاییگاهیست نزدیک عمق و دهیست در صنعاء یمن و ناحیه ایست
نزدیک هجر و ناحیه ایست از دریای عمان و اُدَیم بصیغه تصغیر ادیم بر وزن عُلَیم زمینی است میان سراة
و تهامه و یمن و جاییگاهیست نزد وادی القری و ادمان بضم اول و فتح ثانی شهریست و آطعمتک ما ادو مجد بن
منصور بمعنی خوراندم بتو نان خورش خود را و این کنایه از آنست که آمدم تو را بپنهان کردم داشتم اُذَیْنَه بر وزن
زبیر ثعلبی صحابیست آرَحْ ما علی المائده از باب نصر بمعنی خورد انچه در خوان بود پس نماند چیزی در آن و
مترجم گوید که بنا بر تمهیدی که مقرر کرده که هر گاه فعل با مصدر را نقل کند و ضبط بوزنی نکند و مضارع از آن ذکر
نشاید از باب نصر است میبایست ... از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه از باب ضرب است چنانکه جوهری و ...

تصریح

تصریح کرده اند که از باب ضرب است مثل سیوطی و سعید بن نشوان و ارم فلانا بمعنی برم کرد فلان را و ارمت السنة
القوم بمعنی برید این سال ان گروه را پس ان سال الأرمة بر وزن فرحه است و ارم الشیء بمعنی سخت کرد انچیز را و آرم
علیه بمعنی گزید او را و ارم الحبل بمعنی سخت تابید ریسمان را و ارم بر وزن رکع دندانهاست یا اطراف انگشتها
و آرم سنگها و سنگ ریزها است و ارض ما او ربتر بر وزن معلومه و آرماء بر وزن حمراء بمعنی زمینی است
که نمانده است در او اصلی و فرعی و آرام بر وزن اکام بمعنی نشانهاست که برپا کنند در راهها یا مخصوص است
بنشانهای عاد و واحد الارم بر وزن عنب و ارم بر وزن کتف و ارمی بر وزن عنق و آرمی بتحریک و ارومی
بزیادتی یاء ساکنه و یرمی بقلب همزه بیاء و بتحریک است و اروم بر وزن سرور بمعنی نشانهای و قبرهای کرده
عاد است و اروم ار سرو های او ست و ادم بر وزن عنب و آرام بر وزن سحاب پدر عاد اول یا عاد اخر است
یا اسم مادر ایشانست یا اسم شهر ایشان یا قبیله ایشانست و ارم ذات العماد که در کلام خدای جل اسمه واقع است
شهر دمشق یا اسکندریه یا جاییگاهیست در فارس و ارم الکلبه بر وزن عنب بار بها الکلبه بزیادتی باء
نسبت جاییگاهیست میان بصره و مکه و آرام بر وزن سحاب کوهی و اجیست در دیار قبیله جذام در اطراف
شام و آرام جای بهم رسیدن تخته های سراست بیکدیگر و ارم بر وزن حموله و مضمر داده میشود اول و بمعنی
ندو بیخ درخت است و جمع ان اروم باسقاط هاء است و راس موزم بر وزن معظم بمعنی کلاه خود بسته که بر ...
بالای او دوکفته میشود که ما بها آرم بتحریک و اریم بر وزن امیر و آری بتحریک و ابری بزیادتی یاء ساکن و اریمی بکسر اول
بمعنی یکنفر دو او کسی و مزنشانی و جاییها ... بر وزن معلومه بمعنی کنیز لستوار ... است و ارمنا و اطله بفتح
اول و فتح اخر و ارم و اطله بدون الف مقصور بمعنی اماء و اطلها است و ارم بضم اول جاییگاهیست در طبرستان
و ارم بضم اول و سکون ثانی و تخفیف یاء شهریست در ارض بایجان و اروم بر وزن صبور کوهیست از بنی سلیم
و ارم بر وزن احد جاییگاهیست و بزیادتی یکسر اول و فتح اخر بر وزن حسنی جاییست نزدیک مدینه و اودم بضم
اول و دروم است و ارم بر وزن صاحب شهریست ... ندمان و دهیست نزدیک قهستان و ارام بر وزن
اکام کوهیست میان مکه و مدینه و ذات آرام بر وزن مذکور کوهیست در دیار ضباب و ذو آرام زمینیست
درشتی است که در او نشانهاست که کرده است انها را عاد ازم بازم از باب ضرب و مصدر ان ازم بفتح
اول و ازوم بر وزن سرور و وصف ان ازم بر وزن کامل و ازوم بر وزن صبور بمعنی گزید بهمه دهن سخت و ازم
الفرس علی فاس اللجام بمعنی گزید اسب دهنه لگام را بدهن و ازم العام بمعنی سخت شد قحطان سال و ازم العام
القوم بمعنی کند آن سال گروه را از بیخ و پراکنده کرد و ازم مصاحبه و بالمکان بمعنی لازم بیار و رفیق و خارج
شد و ازم الحبل و غیره بمعنی استوار کرد تابیدن ریسمان و غیره او را و ازم علیه بمعنی ایستادگی کرد بران
کار و ازم لضیعته بمعنی محافظت کرد و نگاه داشت خواسته خود را و ازم الناب بمعنی نسبت در او ازم
الشیء بمعنی گرفته شد انچیز و بهم امد مثل ازم از باب فرح و ازم بفتح اول بریدن بدندان و بکار راست و ازم
بمعنی باز ایستادن و ماندن و ترک خوردنست و ازم داخل نکردانیدن خوراک است در خوراکی و ازم بمعنی
خاموش بودن است و سنة ازمه بفتح اول و ازمه بر وزن فرحه و ازوم بر وزن حموله بمعنی سالی است سخت

ومآآزِم الارض واهرَج والعیش بر وزن مساجد تنگی زمین وفرج زندگانیست و لحدان مآزِم بر وزن منزل است
ومأزم بر وزن مذکور وگفته میشود مازمان بصیغه تثنیه تنگنائیست میان جمع وعرفه و تنگنای دیگر است
میان مکه ومنا وآزم بفتح اول خوردن بکبار است وازم بمعنی سختی است وبتحریک نیز میاید مثل آزِم بر وزن
کاملة وجمع آن اُزُم باسقاط هاء وازِم بر وزن منب میاید وازِم بر وزن کاملة دندان نیشتر وجمع آن اوازم
بر وزن فواعل میاید مثل ازم که بمعنی دندان نیشتر وجمع آن آزِم بر وزن رکع میاید مثل آزوم بر وزن صبور
وجمع آن اُزُم بر وزن عنق میاید وازِم بر وزن امیر کوهیست در بادیه وآزام بر وزن قطام سال تنگی
وقحط است وآزوم بر وزن صبور وأوام بر وزن غراب ملازم از برای چیز است ومُتَآزِم بصیغه اسم فاعل
از باب تفعل کسیست که رهبان است باو عنق وآزم بتحریک ناحیه ایست در سیراف وجاییکاهیست میان
اهواز وآزم کرمز واز آنجاست محمد بن علی نحوی معروف بمبرمان نحو آزِم بی علیه از باب فرح یعنی دردمند شد اسا
مه درحالتی که معرفه است علم است از برای شیر واُسامه با الف لام لغتی است در او واسامة بن زید بن پیغمبر بوده و
داشتنم شدن اوست واسامه لغتی آمده و اسم مذکور است درس م و آثَم بی علی فلان از باب فرح یعنی درد
مند شد لغتی است در ازم واُشُوم بر وزن اخدود دُوواست در بعضی مترجم گوید که صواب ملدقان است در بلد
چنانکه جوهری گفته وخود نیز در ش م م خواهد گفت اِصْطَلَمه بکسر اول وفتح طاء ثان در اخگر وخاکستر پخته آنست
اَضَم بتحریک بمعنی کینه ورشک است وبمعنی خشمگینی است وجمع آن اضمات بالف وتاء میاید واضم علیه از باب
فرح یعنی خشمگین شد براو واضم به یعنی او بخت با و واز رده میکند او را واضم الخل الشول یعنی او بخت کش تنه ماده
برای جستن و میرانند ماده را ومیکرد او را واضم بر وزن عنب کوهیست ورودیست که در اوست مدینه پیغمبر
صلوات الله علیه واله و نزد مدینه نامیده میشود قناة واز بالای مدینه نزد سد نامیده میشود شظاة وانچه پائین
مدینه است نامیده میشود اضم وذو اضم بر وزن مذکور آبیست میان مکه ویمامه اُطُم بدو ضمه کوشک است
وهر قلعه ایست که بنا کرده شده است از سنگها وهر خانه چهار گوشه پهن است وجمع آن آطام بر وزن آکام واُطُم
بر وزن سُرر میاید وآطام مؤطّم بر وزن معظّم مثل آجناد مجنّده یعنی کوشکهائیست کوشک کرده شده
واطِم از باب فرح یعنی خشمگین شد وبهم برآمد واطیمه بر وزن سفینه خاکافروختن آتش است واطوم بر وزن
صبور کشف دریائیست که سپر است پوست او واطوم ماهیست چنان واطوم کمانیست که چسبیده است
جلد او بقبضه وبمعنی خارپشت وماده گاو وبمعنی صدف است واُطام بر وزن غراب دیر وزن کتاب گرفتگی بول
وسرگین است از در دیی اَطِم الرجل والبعیر از باب فرح واُطِم بر بناء مجهول اطمًا بفتح اول واُطِم علیه بر بناء مجهول
وانْطِمَ بر بناء مجهول از باب انفعال یعنی گرفته شد بول وسرگین آمرد وان شتر وتأطّم از باب تفعل یعنی سخت شد
خشم او وخشمگین شد واطم السیل یعنی بلند شد موجهای سیل پس شکست بعضی از آنها بعض دیگر را وتاطم
اللیل یعنی سخت شد تاریکی شب وتاطم السنور یعنی خوره کشید که بر دو خوابیدن وتاطم فلان یعنی خاموش
شد فلان بر انچه در دل داشت واطّم بیت باطم از باب ضرب یعنی گرد بدست یعنی تشکنج کوفت واطم بسلحه یعنی
انداخت سرگین خود را واطم البئر یعنی تنگ کرفت دهن چاه را واطم علی البیت یعنی فروهشت بر خانه پرده های او را



واطم بابا از باب افعال یعنی بست در او را وتاطیم الهودج از باب تفعیل پوشیدن هودج وکجاوه است بجامه ها واطام بر وزن
آطام دهیست در یمامه واطم الاضبط بن قریع قلعه ایست در یمن اَکَمَه بتحریک بمعنی تپه از زمین بلند است از یک
سنگ است یا اینکه اکمه فروتر از کوهها است یا اینکه اکمه جائیست که بیشتر است در بلندی از اطراف وپیرامون او
واو سنبر است ومیرسد باینکه باشد سنگ وجمع آن اکم باسقاط هاء واکم بدو ضمه واکم بر وزن جبل واکام بر وزن
جبال وآکام بر وزن اجبال میاید واکمه پشته ایست از پشته های آکام ودر جائیکاهیست نزدیک خاخم وگفته
میشود از برای او واکمة العشق واستاکم الموضع از باب استفعال یعنی گشت انجا پشته وماکم بر وزن مقعد ومأکمه بزیادت
هاء وکسره داده میشود اول هر دو گوشتی است که بر سر سرین است وان دو تاست بر هر سرینی یکی یا دو گوشتی است
میان کفل وهر دو سوی پشت وجمع آن مآکم بر وزن مساجد میاید ومؤاکمه بصیغه اسم فاعل از باب افتعال مفاعله
ومؤکمه بر وزن محدثه زنیست که بزرگ است سرهای سرین او واکلت الارض بر بناء مجهول یعنی خورده شد همه انچه بود
در زمین واکام بر وزن غراب کوهیست وتاکیم از باب تفعیل ستبر شدن کفل است واستاکم مجلسه از باب استفعال
یعنی سیر انید مجلس را وماکوم بر وزن منصور فلان دارنده اندوه است آلَم بتحریک بمعنی درد ودرد کردن است
مثل آلمه بر وزن حیدره وجمع آن آلام بر وزن اکام میاید والم از باب فرح ووصف آن آلم بر وزن کتف است وتالم از باب
تفعل یعنی درد یافت والمه از باب افعال یعنی درد رسانید مر او را والیم بر وزن امیر درد رساننده است والیم
از عذاب شکنجه ایست که میرسد در درد رسانیدن بنهایت رسیدن والوم بر وزن جوله ناکس وضعیف شده است
والوم با الف لام جائیکاهیست والمه بر وزن حیدره بمعنی جنبش وصدا است اَمَّه از باب نصر یعنی قصد او
کرد او را مثل ائتمه از باب افتعال وأمّمه از باب تفعیل وتامّمه از باب تفعل وییمّمه از باب تفعل بقلب همزه بیاء
ویتممه از باب تفعل بقلب همزه بیاء یعنی قصد او آهنگ کرد او را وتیمم مصدر از باب مذکور بمعنی توضو به
کردن بخاک است واصل آن تأمم است وقلب همزه بیاء شده ومیم بکسر میم بر وزن محدّ بمعنی راهنمائیست
شتریست که در پیش میشود شتر از او ودر ماده تیمم بزیادتی هاء است وام بکسر اول بمعنی حالت وبمعنی راه
وبمعنی کیش ودینست وضمه داده میشود اول او وام بمعنی نازونعمت وبمعنی هیأت ومکر وبمعنی شان وکار
خوشی زندگانی وبمعنی سنت وفرموده پیغمبر است وضمه داده میشود وام بمعنی طریقه وروش است وام بمعنی پیشوا
وامام است وانه اقتدا کرده بمر پیشواست وامّه بضم اول مرد گرد کننده از نیکو نیکیست وبمعنی پیشواست وامت گروهیست
که فرستاده شده است از برای ایشان پیغمبری وامت گروه از هر چیزی است وبمعنی جنس است گفته میشود که فلان از آن
امت است یعنی از آن جنس است مثل ام باسقاط هاء ودر این دو معنی وامه کسیست که او بر حق ودر دستی کیش است
سایر دینها وکیشهاست وامه بمعنی هنگام وبمعنی قد وروی وشادی وفرمان بر داریست وامه بمعنی داناست
واز راه بزرگ او است وامه از مرد گروه وخویشان اوست وامه از غذای فرزند هادی اوست وام باسقاط هاء وکسره
داده میشود اول وماده ومادر وامیگویند وزن ساالذار از برای مرداست وام جای آرامش است وبمعنی خدمتکار کرده است
وگفته میشود از برای مادر امهه بزیادتی هاء وامهه بزیادتی دیگر وجمع آن امات بالف وتاء وامهات بزیادتی
هاء میاید یا اینکه امهات از برای چیزیست که میدارد خرد وعقل وامات از برای انچه نمیدارد خرد نیست وام هر چیز اصل

تفعیل

وستون اوست وام از برای گروه سو کرده ایشانست وام از قرآن سوره فاتحة الکتابست یا هر ایه است که محکم واستوار
است از ایات واو دین وحکمتها و فرمودهای خداست وام از ستارها های کهکشان میگویند وام از ثریم مغز اوست یا بوست
تنکی است از سر که مغز دراوست وام رمح ونیزه علم لشکر است وام تنایف بیابانست وام از برای نجم شتر مرغ ماده است
وام هرچیزان است که بهم امده است بسوی او چیزها وام القری مکه است بواسطه انکه میان و وسط است زمینها
وانچه گمان کرده اند یا اینکه قبله و پیشگاه مردم است که اهنگ میکنند او را یا اینکه ام القری میگویند بواسطه انکه
بزرکتر از دهها است در شام وحال وام الکتاب اصل کتاب و قرانست یا لوح محفوظ است یا سوره فاتحه است یا هم
قرانست و ونکه بفتح اول وضم لام و شد میم دروی است و کفته ایشان ۷۱ ام الله ای بسا که نهاده شده است
درجای مدح وثنا واستعمت از باب مفعل واموته بضم اول بروزن حموضه بعنی کشته مادر وتاممها از باب تفعل
واستامها از باب استفعال بعنی کوفتنا و را ماد و کفته میشود که ما کنت اما فامت بعنی بودی تو مادر پس مادر
شدی تو واتمه اما بفتح اول در صفا وامیم بر وزن امیر وماموم بر وزن منصور بعنی رسید بمغز سر او و شجة امة
بر وزن کامله وماموم بر وزن معلوم شکستگی سر است که رسیده است بمغز سر وامیمه بر وزن جهینه سنکیست
که شکسته میشود بان سرها و امیمه تصغیر ام است وامیمه مکش انکراست و دوازده زن صحابیه است و ماموم
بروزن منصور شتر است که رفته است از پشت او کوهانش او از زدن یا ازکری وماموم مردیست از قبیله بلی
وامی بضم اول و یاء نسبت وامان بروزن رمان کسیست که نمی نویسد چیزی یا کسیست که بر سرشت مردم است و نیا
موخته است نوشتن را و یا تقیست بر همان سرشت وامی توانگریست جلف بی مغز و بسیار کم سخن وامام بروزن سحاب
بعنی پیش نقیض پس است مثل قدام میباشد اسم ظرف وکاهی مذکر اورده میشود واما مثل ربانی که کلمه تحذیر و منع
است بعنی پیش تو است بپرهیز واما بروزن تماما سیصد شتر است واما بفتح اول بدل کرده میشود میم اول بیا
از برای ثقیل شمردن تضعیف مثل کفته عمر بن ربیعه که رات رجلا ایما اذا الشمس عارضت فیضحی واما بالعشی
فیخصر بعنی دیدن زن مرد را اما وقتی که افتاب برابر است پس عرق دهوی میکرد و اما وقتی که شبانکاه است پس
بجاهد و سرما میخورد واما حرف است از برای شرط مانند کفته خدای جل جلاله که فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق
من ربهم بعنی پس اگر انکسانی اند که ایمان اوردند پس میدانند ایشان که این راست و درست است از پروردگار ایشان
واما از برای تفصیل وجدا کردن است واین بیشتر احوال اوست واز اینست کفته خدای عز اسمه که اما السفینة فکانت
لمساکین واما الجدار واما الغلام ایه های مذکوره که بواسطه تفصیل احوال هر یک از انهاست وکاهی اما از برای تاکید
مثل کفته که اما زید فذاهب وقتی که خواسته که بکوئی که زید بر رونده است البته واین دفعه از عزیمتست که تخلف نمیکند
ازاو واما بکسر اول و دو جزء شرط مرکب است از ان وما وکاهی فتحه داده میشود واما کفته میشود وکاهی بدل کرده
میشود میم اول او بیاء مثل کفته شاعر که یا لیتما امنا شالت نعامتها ایما الی جنة ایما الی نار کاما الی جنة واما الی
نار هیست بعنی ای کاشکی که مادر ما برداشته بود چوب چرخ چاهش را واین کنایه از انست که دست از شوهر برداشته
بود و چوب چرخ چاه میکوید خواه باین سبب بسوی بهشت میرفت یا بسوی دوزخ وکاهی حذف کرده میشود ما
مثل کفته شاعر که سقته الرواعد من صیف وان من خریف فلن یعدما اما من صیف واما من خریف بعنی اب داد

او را رعدها خواه از تابستان وخواه از پائیز وکم کرده نمیشوند این رعدهای تابستانی و پائیزی وهمیشه سیرابست
انجا ومیاید از برای شک وگمان مثل جائنی اما زید واما عمرو بعنی امد مرا یا زید ویا عمرو وقتی که دانسته نمیشود
که اینده کدام یک از این دو است ومیاید از برای ابهام و پوشیدن کذاشتن مثل کفته خدای که اما یعذبهم واما یتوب
علیهم بعنی یا شکنجه میکند ایشان را یا توبه میدهد ایشان را واین پوشیده است و دانسته نمیشود که کدام یک خواهد شد
ومیاید بمعنی تخییر و برگزیدن مثل کفته خدای که اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم حسنا بعنی یا شکنجه کردن است
یا کرفتن نیکوئیست در ایشان بعنی میکوید هر یک را خواهد ومیاید از برای اباحت مثل انکه کفته میشود که تعلم
اما فقها واما نحوا بعنی بیاموز یا فقه را یا نحو را بعنی منعی نیست میخواهی این را بیاموز ومیخواهی انرا وحضومت کرده
در این بعنی کوهی ومیاید از برای تفصیل وجدا کردن مثل کفته خدای که اما شاکرا واما کفورا بعنی یا شکر کننده یا کفران
نعمت کننده است وآم تحرک بمعنی نزدیکی وبمعنی اسان وبمعنی اشکار از کار است مثل مؤام از باب مفاعله وآمم
اهنگ کردن مبانست ومؤام بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله بمعنی سازکاری کننده است وائتم به وأتم بالامام بعنی
در پیش شد ایشان را واین امامت و پیشوائی است وامام بر وزن کتاب انچه اقتدا کنند کرده شده باوست از کرده
وغیر او وجمع ان امام بلفظ واحد است و نیست در مرتبه عدل در مفرد و تثنیه وجمع عدل میکویند بواسطه انکه
مصدریست که وصف کرده شده است باو چنانکه کفته میشود که رجل عدل و رجلان عدل و رجال عدل بخلاف
امام که کفته میشود که رجل امام و رجلان امامان و رجال ائمة بالکه امام جمع مکسر است وانکه کفته میشود لان
مراد و مفرد ان عدل نیست بلکه مراد دو نوع از عدل است مثل نهران که مراد دو جنس نهر است نزد و کثرة و بس هر کاه
واقع شود لفظی مشترک میانه مفرد وجمع واختلاف در دو نوع مراد نباشد مثل ترس او جمع نقد برنسبت هجان
ودلاص که در دو ثانی دو دلاصان و هجانان میکویند پس اگر مفرد است کسره او کسره کتابست واگر جمع است کسره
او کسره رجال و امد جمع امام بر ائمه بنا بر وزن اشده وائمه بهمزه شاذ و نادر است وامام بمعنی رشته است که تار
میشود و بواسطه او بنا کرده میشود عمارت وامام بمعنی ایستاده بکار است که مصلح و نیکو کننده است ان کار را
وامام قران و پیغمبر و خلیفه و جانشین او را میکویند و سرکرده لشکر را نیز امام میکویند وانچه تعلیم داده هر روز
کودک و پسر او نیز امام میکویند وامام انچیزیست که مانند کرده شده است براو ومانندی که کشیده میشود
از صورت وامام بمعنی راهنمای وبمعنی حادی و سرود کوینده از برای شتر است وامام جمع آمّ بر وزن
کامل است مثل صاحب و صحاب و کفته میشود که هذا ایتم منه بناء بر وزن افعل و اوتم بواو بدل یاء بعنی او
نیکوتر از اینست در امامت و پیشوائی وائتم بالشی از باب افتعال بعنی اقتدا کرد باو مثل ائتمی بدل کرده
میم بیاء و کفته میشود که هما امان بر تغلب بعنی او دو پدر و مادر تواند یا اینکه هما امان بعنی او و مادر و خاله
تواند وامیم بر وزن امیر بمعنی خوش قد وقامت است اَم بفتح اول بفتحه و سکون حرف عطف است و معنی
او واستفهام وطلب فهم کردنست وکاه میباشد بمعنی بل اضراب وکاه میباشد بمعنی الف استفهام وکاه حرف داخل
میشود بر هل و کفته میشود ام هل وکاهی میباشد ام زائده آناَم بروزن سحاب وآنام بمد وآنیم بروزن
امیر بمعنی افریده کانست یا انام تری وادمیست یا همه چیزیست که بر روی زمین است اوام بروزن

تشنگی یا گرمی وتشنگی است واُوام بمعنی دود وبمعنی کجش وگردش سر است واُوام بمعنی دق وزره است واُوام در آفتاب
شدن تشنه است وقد آمَ یَؤُوم از باب نصر اَوماً بفتح اول بمعنی تشنه شد وایام بر وزن کتاب بمعنی دود است جمع
آن اَیْم بر وزن کیت میاید مترجم گوید که تعجب تعرض نیافت میان ایام بمعنی دود وایام که در دیست از برای
شتر که بمعنی دود وادر هم دو جا ذکر کرده وبمعنی دردادن زنبور که بهاختن وآمَّهاوا آمَ علیها یَؤُوم مصدر اَوم بفتح
اول وایام بر وزن کتاب است بمعنی دود کردن خانه عکس عسل را از برای وامدن آنها وبرداشتن انگبین وتَوَّم بر وزن
معظم یعنی بزرگ سر یا بمعنی زشت کرده شده از پیش است واَتَّم بمعنی نگاهداری وبر نفت پر وبر یکوده باو واو
تا ز بیا از باب تفعیل بمعنی تشنه کرد او را وآمَّ بر وزن ماهه فراخنانی وبمعنی عیب است که چار بیای هم میگویند واَمَّه
انجیز نیست که او بخیزاست مثاف کودک لوفتی که زائیده میشود یا چیزیست که پیچیده شده است ور او گود لا ازخم
وکفنه یا انجیز نیست که بیرون امده است با او وآم بر وزن عام شهر نیست که نسبت داده میشود با وجاهای الامی
ودهیست در جزیره ولیای آدَم بر وزن عرو بمعنی شبها تجیست ستکو شناخته نشده مثل ان شبها **اَیِّم** بر وزن
کیس زنیست که نیستانز برای او شوهر خواه باکره وخواه شیزه باشد ونخواه بیوه ومرد نیست که نیستانز برای او زن جمع
ولیست
اول که زن بی شوهر باشد ایامی بر وزن شدایده وآیامی بفتح اول وقصر اخر است وقد آمت المرأة تئیم از باب ضرب بمعنی بیشو
زن ومصدر آن ایم بفتح اول وایوم بر وزن سرود وایمة بفتح اول است وایتمها از باب افتعال بمعنی ذکر دم او وار رخالی کرد
نداشت ورجل ایمان عیمان بر وزن عثمان شیطان یعنی مردیست امان وعیمان یعنی آیمانست یعنی زن ندارد و نیاز دارد وعیمه
زن وعیمانست یعنی شیر دهی ندارد ونیاز دارد بسوی شیر او وهمچنین امراة آیمی وعیمی بر وزن سکری وگفته میشود که
الحرب مأیمة للنساء بر وزن مرحله یعنی جنگ جای بی شوهر شدن زنانست وتأیّم از باب تفعیل یعنی درنگ کرد وآنمرد
زنان ونکرد زنان واَیَّمه الله تأییما از باب تفعیل بمعنی بی زن کند خدای او را وگفته میشود که ماله آمَ وعام یعنی
بنیست از برای او زنی وچارپایی وهلاک شد زن وچارپای او تا اینکه بی زن وچارپا باشد وآیِّم بر وزن کیس بمعنی
سنگلاخ وبمعنی قرابت وخویشیست مثل بختر وخواهر وخاله وآیِّم کو هیست بعقوری تخریم وآیِّم مار سفید لطیف نازک
یا همانست مثل ایم بکسر اول مترجم گوید که غلط کرده است که ایم بکسر گفته وصواب بالتخفیف است بدل بالکسر چنانکه
جوهری گفته که الایم الحیة قال ابن السکیت اصله ایم فخفف مثل لین ولین وهین وهین وهمچنین ابن فارس وغیر او
جوهری گفته اند وجمع آن ایوم بر وزن سرود میاید وآمَ بر وزن ماهه چنانکه در واوی بمعنی عیب ونقص وخوش
رو وتکارست وایام بر وزن کتاب بطنیست از عرب ومؤیم بر وزن محسنه زنیست که توانگر است وشوهر نیست
از برای او وأیام بر وزن غراب وبر وزن کتاب دود یست از برای شتر وایام بمعنی دود است مترجم گوید که عطف
ایام بمعنی دود بر ایام بمعنی دود یا عطف بر اصل ایام است که شامل هر دو وزن باشد واین چنین مذکور نیست
بلکه ایام دود بکسر اول است وبس وکسی ضم اول نقل نکرده واگر عطف بر ایام بر وزن غراب باشد صورتی ندارد
چنانکه مذکور شد که کسی نقل نکرده پس صواب این بود که بگوید که والایام ککتاب وغراب داء للابل والدخان عطف
بر ایام بر وزن کتاب باشد وآیِّم اهله خواهد آمد انشاءالله تعالی در ی م ن وآمّ یئیم ایام بر وزن کتاب بمعنی داخل شد
بر عکس عسل تا بر دارد عسل او را مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در لفظ دخل علی النحل وتصحیف کرده وصواب

دخن علی النخل بنون است بواسطه انکه ایام دود کردن بر عکس عسل است نه داخل شدن بر او چنانکه جوهری میگوید که الایام
الدخان والجمع ایم والایم الرجل ایاما اذا ادخن علی النحل من الخلیه لیاخذ ما فیها من العسل وهمچنین در مقاییس بطریق مذکور
واقعست ومصنف نیز در وادی دخن مذکور ساخته چنانکه گذشت **فصل الباء ابنم** بر وزن سفرجل گفته میشود
بدینهم بیاء بدل همزه وجاییست نزدیک تثلیث **بُتْم** بضم اول وبتم بتحریک وبُتُم بر وزن زُبَع ناحیه یادزیست وقلعه
یا کوهیست در فرغانه **بجم بجم** از باب ضرب بجما بفتح اول وبجوما بر وزن سرور بمعنی خاموش شد از ماندگی
یا از ترس وهیبت وبجّم بمعنی درنگ کرد وکوفته شد مثل بجّم تبجیما از باب تفعیل در دو معنی وتبجیم از باب تفعیل
بمعنی نیز نگریستن **بجازم** بر وزن دراهم بمعنی خیها است **غدیر مجوم** بر وزن جعفر یعنی ابگیریست برآ
بخذم بخاء وذال معجمه بر وزن جعفر اسم است **بذم** بضم اول بمعنی رای واندیشه وبمعنی استواد کردن کار است
وبمعنی نفس است وبمعنی کثافت وستبریست وبمعنی جلدی وچابکی است وبذم بمعنی نهی وبمعنی برداشتن قوت
انچه بار کرده شده است بر تو وبمعنی توانائیست وبذبان بفتح اول وضم ذال کیاهیست وبذیم بر وزن امیر بمعنی
توانا ونیرومند وبمعنی دهنیست که بدبوییست وبمعنی دانای تیز دخشم است مثل بذیمه بر وزن سفینه وقد بذم از باب
کرم بمعنی دانا شد در خشم وبذیمه اسم است وابذمت الناقه از باب افعال بمعنی اماس کرد مرج شیر از سختی خواهش
بکش وناقه مبذم بر وزن منبر بمعنی شتر ماده ایست توانا وباذام اسم کسیست وبمعنی آن لوز معرب وبمعنی بادام
در فارسی **برم** بتحریک کسیست که داخل نمیشود با آن گروه در قمار ومثل است که ابرما قرونا یعنی داخل قمار نشد
از بخل وگران شده است از خوردن گوشت قماری که ایشان کرده اند وبا وجود این قرونست یعنی میخورد دو خرما را دو تا
دو تا وجمع آن ابرام بر وزن انصار است وبرم بمعنی سیر برامدن وبمعنی تنگدل شدنست وقد برم از باب فرح
وبرم میوه عضاه ودرختان خار آور است وچیننده او متبرم بر وزن محسن است وبرم دانه انگور است که شده است
بقدر سر مورچه وقد ابرم الکرم از باب افعال بمعنی کرد بیدا انگور رنگ بقدر سر مورچه وبرم مو کوهها از رهیل است وبرم
اسم شتر ماده ایست وبرم جمع برمه نوبادی هاراست از برای درختان اراک ومبارم بر وزن منازل در آنها نیست
که نابید میشود با او ریسمان وبریم بر وزن امیر بمعنی بامداد است ودو رشته مختلفست سرخ وسفید که می بندد
زن بکمر وبازو وهم انجیز نیست که در او دو رنگ امیخته است وریسمانیست از برای زن که در او دو رنگ است
آراسته شده بگوهر که می بندد زن بکمر وبازو وبریم اشکیست که امیخته است به سرمه وبریم انبوه از گروه ولشکر است
بواسطه آنکه در او امیخته هاست از مردم است یا بواسطه آنکه در او رنگهای نشانهای قبیلهاست وبریم بمعنی تعوید
وباز وبند است وکله ایست از گوسفند که نر ومیش دو هم است وتشوکنا من بریمها یعنی بیان کن از برای ما از حکر
وکوهان او ریده میشود بدرازی وپیچیده میشود تا این جگر وکوهان بر شته وتلمیده شده اند بریم بواسطه تعطیل
بودن کوهان وسیاه بودن جگر وبُرمه بضم اول دیگیست از سنگها وجمع آن بُرم بضم اول وبِرام بر وزن صحرد وبرام
بر وزن جبال میاید ومبرم بر وزن محسن سازنده آن دیگ بابان کسیست که میکند سنگهای انها را از کوهها
وبرمه بمعنی گران است بواسطه آنکه گویا که میکند از هم نشینان خود چیز برا وبرمه بمعنی فاسد وتباه شده است ومبرم
بر وزن مکرم جامه ایست که تافته شده است ریسمان او از دو تا ومبرم گوید که مبرم بمعنی است از جامه ها وبرم

بروزن صیغم عود امنین است یا عود خصوص تجار است و تبرم سر مرکدا خنه شده است مثل برم بتحریک و بیرم سنک
دواز است و برام بروزن غراب بمعنی کنه است و جمع انا برمه بروزن موجر صاید و بریم بجیم ازباب علم بمعنی
امد بجت و دلیل و حاضر نکوادراو آبرم بروزن احمد شهریست و کیاهیست و برم بضم اول نابکاهیست و برم
و زیادتی هاء اسم است و برام بروزن سحاب و بروزن قطام جاییکاهیست مترجم کوید که حموی برام را بکسر و فتح اول
ذکر کرده و کفته کوهیست در بلاد بنی سلیم و بریمه بروزن جهینه اسم است و مبرمان بروزن مرغلان لقب ابی بکر
محمد ابن علی نحوی لغوی است برنمی بروزن قنفذ پدر عبد الرحمن محدث و اسم کوهیست برجمه بروزن قنفذ بند
اشکار باده پیداز انکشتها است و برجمه انکشت میانین از انکشتهای برنده ها است و جمع آن براجم بروزن دراهم
میاید یا اینکه براجم بندکاههای انکشتان همه است یا اشکاراه استخوانهای انکشتها است یا سرهای استخوانهاست که وقتی که خم کرده
و کرفته شد انکشتها بکف دست بلند شده و بر امده است از استخوانها و براجم بروزن دراهم کروهی اند از فرزندان
حنظله بن مالک و در مثل ایشان است که ان الشقی وافد البراجم یعنی بدبخت وارد شونده براجم است بواسطه انکه عمرو بن
هند ملک و پادشاه عرب سوزانید نود و نه مرد از بنی دارم را و بود که سوکند خورده بود که بسوزاند از ایشان صد مرد
بکشتن ایشان براد او و راپس کذشت مردی و شنید بوی دخان کرد که بریانیست که کرفته است ملک پس برکشت بسوی
او تا اینکه رسیده شود از او ماو چیزی پس کفته شد که از کیستی تو پس کفت که از براجم پس کامل و تمام کرد بکشتن او
صد مرد راو هیاج و حجی بضم اول است و بفتح اول لحن است و برجمه بروزن فعلله درشتی و ستبری سخن است
برنساء بروزن سربال بمعنی آنست که بیهوده کفته میشود در او و برسم بر بناء مجهول از باب دحرج پس انکس مبرسم
بروزن مزعفر است و ابریسم بکسر اول و فتح و ضم سین بمعنی حریر است یا اینکه معرب ابریشم است و ابریشم شادی او
و کرم کننده تن و توانا کننده چشم است و فتی که سر مرکشیده شده است با او و برسیم بروزن قندیل دانه کو شوادا
شبیه است بر سیست یا بزرکتر از او ست و کوچکتر است در مصر برشم ازباب دحرج بمعنی خاموش شد و
آشکار کرد اندوه را با برجای کرد و برا و برشم النقط بمعنی رنکین کرد نقطها را برنکها و همیشه کرد نکریستن را بتیز نکریست
و مصدر ان برشمه بروزن فعلله است و برشام بکسر اول است و براشم بروزن علابط تیز نکرنده است و برشم
بروزن قنفذ نکری و برقع و سر و نقاب پوش است و برشوم بروزن زنبور و قمرداده میشود اول او پیش رس از بن خرماها
بصره است برصوم بروزن زنبور غلاف شیشه و مثل او ست برطام بروزن سربال بمعنی ستبر لب است مثل براطم
بروزن علابط و برطام لب کنده و ستبر است و برطم بروزن جعفر بمعنی کران زبان مانده شونده از کفتار است و بر
ازباب دحرج اماس کردن از خشم و غضب است و تبرطم ازباب تفعلل بمعنی خشم کرفتن از سخن و برطمه ازباب دحرج بمعنی خشم
او رهاورا لازم و متعدی امده و برطم اللیل بمعنی سیاه و تاریک شد شب برعم بروزن قنفذ و برعوم بروزن
زنبور و برعمه و برعومه بزیادتی هاء در هر دو غلاف میوه درخت است و شکوفه و غنچه و کل غنچه از درخت است
که نشکفته و برعمت الشجرة ازباب دحرج و تبرعمت ازباب تفعلل بمعنی بیرون امد غلاف میوه درخت و شکوفه و کل غنچه
او و ابراعیم بروزن قنادیل جاییکاهیست یا اینکه ریکهایست که در او ریکهای کوهاست که میرویند در انها تره و از کو
میهانند فایی انهاست برهم ازباب دحرج پیوسته نکریستن و مژه بر هم زدن و ساکن بودن چشم است و برهم

میوه درخت

میوه درخت و غنچه کل و شکوفه است و ضمه داده میشود اول او و ابراهیم بکسر اول و هاء و سکون یاء و ابراهام بقلب
یاء با الف و ابراهوم بقلب یاء بواو و ابراهم بحذف یاء و بحرکات ثلث در هاء و ابرهم بفتح راء و اسقاط الف اسم
عجمیست و تصغیر او بریه بحذف همزه بروزن زبیر یا ابیره بروزن امیم و بریهیم بروزن قندیل است و جمع
ان اباره بروزن دراهم و ابارهه بروزن اباطیل و اباره بروزن فراعنه و براهیم بحذف همزه بروزن قنادیل و براهم
بحذف همزه بروزن دراهم و براهمه بروزن فراعنه و براه بروزن کتاب و ابراهیمون بواو و نون میاید و ابراهیم دولاوی
صحابی است و براهمه بروزن فراعنه کروهی اند که تجویز نمیکنند بر خدای فرستادن پیغمبران را و ابراهیمی بیاء نسبت خونکا
سیاهیست و ابراهیمیه دهیست در واسط و در جزیره ابن عمر و در نهر عیسی برهثم بروزن سفرجل عمران ابن
عثمان زبیدی فامیست که صاحب قرائتهای شاذه است برزم علیه ببرزم ازباب ضرب و ازباب نصر بمعنی کزید
بدندانهای پیش یا بچهار دندان پیش یا بدندانهای پس و دندانهای پیش و برم بالعنب بمعنی یاد کرد با
شد باد و برم الناقه بمعنی دوشید شتر را با شصت و انکشت سبابه و برزم فلانا ثوبه بمعنی ربود او جامه فلان را و تحز
بفتح اول عزیمت کردن بکار است و برزم ستیر از کفته است و بمعنی شکستن است و برزم کرفتن چله ازه کمان
بانکشت شهادت و شصت پس فرستادن او ست و کفته میشود که هو ذو صیانزمة فی الامور ازباب مفاعله بمعنی او
صاحب درکارها است و برزیم بروزن سفینه برک خرماست که بسته میشود با او تره و برزیم الخبز بست که بان میماند
از مرق و اشکنه در ریختن غیر کوشت و کفته جوهری که البرزیم خیط القلادة غلط و تصحیف است و صواب بزاکرار
در لغت وورود و بیت شاهد مترجم کوید که بحث مذکور از ابی سهل است اینجا که کفته است که البرزیم خیط القلادة تصحیف
و انما هو براء غیر معجمة و احتجاجه علی ذلک بالبیتین غلط منه و البرزیم فی البیتین و دع منظوم بکون فی احق الاماء و کفته
مقم که صواب براء مکرره است غلط است بلکه صواب این بود که بکوید که براء مهمله است و ابزام بروزن ابرام و ابن یم
جمع ذنابر بق انجیر است که در سرکو بند و ماننده او ست و او ذرپا من دارد که داخل میشود در طرف دیکر او که ملقم
و با او بسته میشود که میبند و ابزعم العا ازباب افعال بمعنی داد بکهزار باد و برزم بفتح اول بکبار خوردنست و برزم
وزن و اندازه سه دم است و ابزم الیوم کفا ازباب افتعال بمعنی در پیش شد با تو و زچنین بسم ازباب ضرب
بسما بفتح اول و ابتسم ازباب افتعال و تبسم ازباب تفعل بمعنی لب خنده کرد و تبسم ابتدا و خنده و میکوند
او ست پس انکس باسم بروزن کامل و بسّام بروزن مفتاح و بسّام بروزن شداد بمعنی خنده کننده است و مبتسم
بروزن مقعد لب خنده کردن است و کفته میشود که ما بسمت فی الشیء بمعنی نچشیدم او را چیزی و بسام بروزن شداد
و بسامه بزیادتی هاء اسم است بسطام بکسر اول اسم است و شهریست و فتحه داده میشود یا اینکه بفتح اول لحن و بسطا
و دیده نشده است در او کسی که در دو چشم داشته باشد و نرکسیکه عاشق باشد و اکر داشته باشد و واو دا انجا شود
وکشوده شده است از او و از ان شهر است ابو یزید بسطامی شهور بشم بتحریک ناکوار شدن خوراک و بشوم
امدن از او ست بشم ازباب فرح بمعنی ناکوار شد و ابشمه الطعام ازباب افعال بمعنی ناکوار کردانید او را ان خوراک و بشام
بروزن سحاب درختی است که خوش است بوی او و برکهای او سیاه میکند ریش را و مسواک کرده میشود بشاخهای او
بصم بضم اول میان طرف انکشت کوچک و خنصر است بسوی طرف انکشت پهلوی او در جلا او ثوب ذو بصم

مروی یا جامه ایست ستبر **بضم** بضم اول یعنی نفس و تن و جان است و بُضم جوشه ایست که بیرون میاید از دانه کشته و
میشود و بَضَم الزرع از باب نصر یعنی ستبر شد دانه کشت و بَضَم الحب یعنی سخت شد دانه اندکی **بطم** بضم اول و بدو ضمه
بمعنی ون صحرائی است و آن دانه ایست سبز یا اینکه درختست میوه او کرم کند و مزه دارد بوی خوش و قرابینک
قوقیا و سودمند است از برای سرفه و از برای کرشدن دهن و از برای کرده و کلیه و غالیه کردن موی را و خشک شده و
ادمیر و یابد و نیکو میکند موی را **بظرم** بروزن جعفر انکشتری را میگویند بَظرَم از باب تفعلل و تنحی که کسی که ولی جرم است
و بر او انکشتری نیست پس حق میکند و اشاره میکند با انکشتری در روی های مردم **بعیم** بروزن امیر اسم بتی است و مانند نیست از چوب
و صورت نکاشته از زیاد است و بعیم درمانده شده در شعر است که نیکوید شعر را **بعثم** بثاء مثلثه بروزن قنفذ حیوان
صاحب سجده است **بغمت** الظبیه از باب منع و از باب نصر و از باب ضرب و مصدر ان بُغام بروزن غراب
و بُغوم بروزن سرور و وصف ان بغوم بروزن صبور است یعنی صدا کرد ماده آهو بر بچه خود بنرم و نازکترین صدای
از صدای خود و بغمت الناقه یعنی بریده شتر ماده صدای خود را و نکشید صدا را و بغم التیکل و الایل و الوعل یعنی صدا کرد
کوزن و کوزن و بز کوهی مثل بغم از باب تفعل درهم و بغم فلان عن صاحبه یعنی کشاده و فصیح کرد از برای رفیق ان معنی را
که سخن میکرد از برای او و تنغّم بنون یعنی اهسته گفت و بغوم بروزن صبور دختر معدل صحابیه است و باغمه از باب مفاعله یعنی
سخن کرد با او بصدای نرم نازکی **بغثم** بروزن جعفر اسم است و بثاء مثلثه است **بقم** بفتح اول و شد قاف چوب درختی
بزرک برکهایش مثل برک بادام و ساقهای سرخ است رنک کرده میشود به پخته او و کوشت میاورد زخمها و ریشها و میبرد خون
را انکه بسته شده از هر عضوی که هست و خشک میکند ریشها را و بیخ او کشنده است در همان ساعت است و بقم بروزن سکر چوب
مانند است و بقام بروزن تمام پشمیست که ریسته میشود مغزول او و باقی میماند سابراو و البخم ... بیهده
که توانا نمیشود براو ریسیدن والبخم پراندو رانده اورا میکند درود که از جوب و بقام بمعنی کم خرد و سست اندیشه است
و بُقوم بضم اول و بدو ضمه بطنی است از عرب و باقوم رومی نجار بروزن کافور غلام سعید بن عاص سازنده منبر
پیغمبر صلی الله علیه و آله است و بقم البعیر از باب فرح یعنی پیش آمد شتر را دردی از خوردن عنطوان و بقم الغنم
از باب تفعل یعنی کران شد بر کوسفند بچه او و موشکم او پس برانکیخته نشد **بکم** بتحریک بمعنی کنکی است مثل بکامت بروزن
سماحت یا مانندی و نادانیست یا زایش شده ایست که سخن میکند و نمی شنود و نمی بیند بکم از باب فرح یعنی کنک شد
و وصف ان ابکم بروزن احمر و بکیم بروزن امیر است و جمع ان بُکمان بروزن عثمان میاید و بکم از باب کرم یعنی
باز ایستاد از سخن بقصد و تعمد یا بریک شد از جماع نادانسته یا بقصد و دانسته و تبکم علیه الکلام از باب تفعل
یعنی بسته شد در سخن کفتن براو و توانا نشد بر کفتن و ذو بکم بروزن عنق جایکاهیست **بلم** بتحریک خوردها
از ماهیست و بلمت الناقه از باب نصر و ابلمت از باب افعال یعنی خواهش کرد شتر ماده بر کشن راو بلم بتحریک خواهش
داشتن شتر ماده است بنر با اماس کردن فرج شتر ماده است از سختی خواهش و از درد بر شدن مثل بکم با سقاط همزه
و بلمه اماس لب است و ابلم بروزن احمر لبهای ستبر است و ترهایست که از برای او شاخهاست مثل باقلا و ابلم
بر لنه معلل است و بحرکات ثلث است اولا و مثل البله بحرکات ثلث در همزه و لام و کفته میشود که المال بیننا شق
الابلمه یعنی مال میان ما باید و نیم است و تبلم بروزن حیدر پنبه دوخ است و موداهنین درو و کراست و غلاف

تعلوده بضم

وکلوزه پنبه است و پنبه ری است و مُبلِم بروزن محسن شتر ماده ایست که با تک میکند از سختی خواهش و لشان بنز
مثل مبلام بروزن مفتاح و شتر بکوییست که نتاج کرده نشده و منجمد است برا وکشن و تبلیم بروزن تفعیل (margin: بمعنی)
زشت کردن است مثل ابلام از باب افعال و بلیان بفتح اول و لام جایکاهیست در یمن یاد رسند یا در رهند
از انجاست شمشیر های بیلمانی و ابلیم بروزن ابرنیم عنبر وانکبین را میکویند و ابلم از باب افعال یعنی خاموش شد
و بلیام بروزن محرم او ماه بدر و تمام است و بُلام بروزن غراب سبز و شور کیاهیست **بلتم** بروزن جعفر یعنی
مردیست عجی و کران زبان و بمعنی احمق و مردم است **بلجم** البیطار الدابه از باب دحرج یعنی پیچید بیطار با همایی
چاروا را از برای دوری که میرسد باو **بلدم** بروزن جعفر و درهیش شده از سینه است تا نای کلو و چیزیست که پوست است
با و انچه متصل بکلوست از نای سرخ و بلدم انجیزیست که میجنبد از کلوی اسب و پلید کننده هم کران زبان جنبنده
درام هیش است مثل بلندم بروزن غضنفر و مثل بلدام بروزن سربال و بلدام برنادتی هاء و بلدم شمشیر کند
بلدم از باب دحرج یعنی ترسید **بلصم** از باب دحرج یعنی خاموش شد از ترس و ناخوش کرد و وی او را مثل بلطم
از باب افعلال و بلسام بکسر اول بمعنی برسام است و آن بیماریست که بیهوده کفته میشود در او و بلسم بروزن صفدد (margin: یعنی)
نظر ان است **بلصم** از باب دحرج یعنی کریخت **بلعوم** بروزن زنبور و کذر کاه خوردنیست در کلو مثل بُلعُم بروزن
قنفذ و بُلعوم سفیدیست که بر لب الاغ است و بلعوم سیل کاهیست در دو وادی زمانیکه میباشد در زمانیکه
بلند و درشت و بلعم بروزن جعفر جو ر ہالیست که سخت است مزه بر دهن او و بلعم مردیست معروف یا اینکه او بلعلم است
و بلعم شهریست در نواحی روم و بلعم قبیله ایست و اسم او بنو الغم است پس تخفیف داده شده است مثل بلحرث
که اصل او بنو الحارث است **بلغم** بروزن جعفر خلطی است از اخلاط چهارکانه تن و بدن **بم** بفتح اول نقیض زیر از تارهای
عود و غیر او است و آن معروفست و آن تارزیست یا اینکه بم تار کنده و ستبرترین تارهای عودست و زیر تار و باریک
اوست و بم شهریست در کرمان و بُم بضم اول بمعنی جغد است **بنام** بروزن سحاب بمعنی بنان و سر انکشتها است
و کفته میشود که هذا ابنم یعنی این پسر است و میم زائد است و ذکر کرده شده است در ب ن ی **بوم** بضم اول
و بومه بزیادتی هاء پرنده ایست و او را بپارسی جغد و بوف میکویند و بوم معرب است و مرد بیان از بوم و بومه
از برای مذکر و مونث میاید و بومه لعبت کمیست **بهیمه** بروزن سفینه هر صاحب چهار دست و پا است
اکرچه در اب باشد یا اینکه بهیمه هر زنده ایست که تمیز کرده نشده است و بَهمه بفتح اول بچه های میش و بز و کاو است
و جمع ان بَهْم باسقاط هاء و بَهَم بتحریک و بهام بروزن رجال میاید و جمع جمع ان بهامات است و ابهم بروزن احمر
بمعنی اعجم و بسته زبان است و استبهم علیه از باب استفعال یعنی بسته براو و در سخن را پس توانا نمیشود بسخن کفتن
و بُهمه بضم اول کار سختست و دلیریست که راه برده نمیشود که از کجا امده میشود و بُهمه سنک بزرکست و بمعنی لشکر است
و جمع ان بُهَم بروزن صرد میاید و تبهموا الیم بتهیما از باب تفعیل یعنی جدا کردند بچه ها را از مادرهای ایشان و تبهم
بالمکان یعنی ایستادند انجا و ابهم الامر از باب افعال یعنی پوشیده شد کار مثل استبهم از باب استفعال و ابهم فلان
عن الامر یعنی یکسو کرد فلان را از ان کار و ابهمت الارض یعنی رویانید زمین بُهمی بروزن بشری را از ولی کیاهی
که معروفست اطلاق کرده میشود بهمی از برای واحد و جمع او بهماة هاء است و ارض بهمه بروزن فرحه یعنی زمینیست

واحدة

که بسیار است در او بُهمی و مُبهَم بر وزن مکرم بسته شده از درها است و بمعنی خاموش است مثل ابهم بر وزن احمد و مبهم
از حرام شده ها انست که حلال نمیشود براق وجهی مثل حرام کردن مادر و خواهر و جمع ان بُهم بضم اول و بد وضم است
و بهیم بر وزن امیر بمعنی سیاه است و اسم اسپی است والبجر لشان در او نیست از اسپان است از برای نون و ماده و بهیم
ماده سیاه است و بهیم ضد انیست که بر کردیدن در او نیست و ویژه خالصی است که آمیخته نیست با غیر او و در حدیث است
که یحشر الناس بُهما بضم اول یعنی کرد کرده میشوند مردم با ایشان نیست چیزها از انچه در دنیا با ایشان بود مثل برص و لنگی
یا اینکه کرد کرده میشوند برهنه و بهایم بر وزن شدائد کوهها است در حجز و فوریق و اب ان کوهها را انجمن میکویند و بهمنا
زمینی است و ذو الاباهیم بر وزن اباطیل شاعریست و ابهام بکسر اول در دستها و پایها بزرکترین انکشتان است و انرا
بفارسی شصت میکویند و کاهی مذکر میاید و جمع ان اباهم بر وزن اراذل و اباهیم بر وزن اباطیل میاید و سعد البهام بر وزن
کتاب از منازل ماه است مترجم کوید که این کلام مصنف منافی و مناقض انچیزیست که در سیع د ذکر کرده که سعد البهام از منازل
ماه نیست بلکه دو ستاره است و اسماء المبهم بر وزن مکرم اسماء اشارات است نزد نحاة مثل هذا و ذاك و هؤلاء
و اولئك **هَیرَم** بر وزن جعفر بمعنی کامیشه است مثل کهرمان بفتح اول و راء و بهرم حنا است و تبرّم بر وزن
تبدله کل شکوفه است و بندکی کردن اهل هند است و تبهرم لحیته از باب دحرج یعنی رنك کرد ریش را اعتبار رفته بود
شده و تبهرم الراس از باب تفعل یعنی سرخ شده موی و بهرام بفتح اول اسم است و اسم نعمان بن عقبه است و مبهرم بر وزن
مزعفر رنك کرده شده بکامیشه است **البَلْهَصَم** بصاد مهمله بر وزن قنفذ بمعنی سفت سخت است **فصل التاء**
تَوْأَم بهمزه بر وزن جوهر از همه حیوانات زائیده شده با غیر بیست در شکم از او دو تا و زیاده بر تا باشد یا ماده انرا هم
در فارسی همشکم و در ترکی دوغلی میکویند و جمع ان توائم بر وزن شدائد و تُؤام بر وزن رخال میاید و کفته میشود توأم
از برای مذکر و توأمه بزیادتی هاء از برای مؤنث و اکر کرد کرده شده است پس ان دو تا را توأمان میکویند و قد تأمت
الام از باب افعال یعنی هم شکم زائیده مادر پس ان مادر مُتئِم بر وزن محسن است و عادت کرده شده بهم شکم زائید
مِتئام بر وزن مفتاح است و تَأَمَ اخاه از باب نصر یعنی زائیده شد با برادر و هو تِئمه بکسر اول و تُؤمه بضم اول
و تَئیمه بر وزن امیر بمعنی او هم شکم اینست و تَأَم الثوب یعنی بافت جامه را به و تا در پود و تار او و تَآم القوس یعنی امد
اسپ بدویدن بعد از دویدن و توائم النجوم واللؤلؤ بر وزن قوافل بمعنی شبکه شده است از ستارها و مرواریدها است
و تُؤام بر وزن جوهر منزلی است از برای جوزا و تیریست از تیرهای قمار یا تیر هشتم است و اسم است و تُؤامیة بر وزن
غرابیه مروارید است و تُؤام بر وزن غراب شهریست بر بیست فرسخی قصبه عمان و جایکاهیست در بحرین و غلط
کرده است جوهری در کفتن او که مثل جوهر است و در کفتن او که قصبه عمان است مترجم کوید که مصنف غلط نمیده است
کلام جوهری را بواسطه انکه جوهری ضبط بر وزن جوهر نکرده بلکه توام بر وزن جوهر را که نقل کرده کفته که توام ایضا
قصبه عمان که جمع ان توائم مثل قشعم و قشاعم و تُؤام بر وزن غراب است چنانکه تفسیر کردیم در عراق و بعد
از ان کفته که توأم ثانی السهام میسر است و بعد از ان کفته که توأم ایضا قصبه عمان مما یلی الساحل ینسب الیها الدر
قال سوید کانَّ التؤامیة انَ باشرتها و مراد جوهری انست که توأم همچنانکه جمع توأم است اسم قصبه عمان نیز هست
و از شعر که ذکر کرده مراد او ظاهر است و مصنف کمان کفته که توأم ایضا عطف است بر تولم ثانی سهام میسر و غافل

توأم

کرده

شده است

شده است از سندی که جوهری ذکر کرده و حموی نیز بطریق جوهری کفته که تُؤام بالضم ثم فتح الهمزة بر وزن غلام
اسم قصبة عمان مما یلی الساحل و صحار قصبتها مما یلی الجبل ینسب الیه الدار قال سوید کالتؤامیه ان باشرتها قرب
العین و طاب الضجیع و بها قری کثیرة و تُؤام جمع توام جمع عزیز و بعد از سطری میکوید که قال نصر توام قریة بعمان
و توأم موضع بالیمامة تنزله فیه عبد القیس والازد و بنو حنیفة و توأم موضع بالبحرین کذا فی کتاب نصر واما اظن
الذی بالبحرین الا هو الذی ینسب الیه اللؤلؤ لان عمان لا لؤلؤ بها و تؤامان بر وزن جوهران کیاه خوشبویست و تئمه بالکسر
میشی است که میباشد از برای زن صید و شد او را زن و اتّأم از باب افتعال یعنی ذبح کرد و کشت ان میش را و توأمات
بزیادتی الف و تاء بر توام جای سوم از زن است مثل سر پایهای جامه که پوششی بالای ان ندارد و مثل هودج که پوشش
و سقف دارد و واحد او توأم بر وزن جوهره و اتّأم بها از باب افتعال یعنی سوار شد او را **التحم** الثوب یعنی نقش و نکار
کرده جامه را و تاجم بر وزن کامل جولاه را میکویند و اتحمی بر وزن اعجمی والتحمیه بزیادتی هاء و مُتحَم بر وزن مکرم
و متحم بر وزن معظم برد یمنی معروف است و تحمه بفتح اول بمعنی سیاهیست و تحمه بردهای خط خط بافته شده
برنك زرد است و فرس متحم اللون بر وزن معظم یعنی اسپی است برنك مایل بسرخی والتحم بر وزن احمر سیاه و کلانرا
میکویند **تَخُوم** بر وزن صبور بمعنی جدائی میان دو زمین است از جاهای نشان شده از بناها و حد و نشان
و لابها او مؤنث است و جمع ان نیز تُخوم بر وزن صدور و تُخُم بر وزن کتب میاید یا اینکه واحد او تَخْم بضم اول و تخم
بفتح اول و تخومه بر وزن تعوله است و ارضنا تتاخم ارضکم از باب مفاعله یعنی حد زمین ما پیوسته است بحد
زمین شما و تَخُوم بر وزن صبور جاییست که اراده و قصد میکنی فواد و را و تخم بر وزن همزه در و خم است
تِدیَم بر وزن حِذْیَم جایکاهیست و تریم بر وزن امیر فروخته کننده از برای حد است و تریم الوده کرده شده است
بعیبها یا بجوالد خاد و تَرَم بخریاب در در کردن کذرکاه سرکین است و لاترنما بمعنی لاسیما است و تادم بر وزن هاجر
کوره ایست باذربایجان و شهریست که پیوسته است بفرج و کاهی ساکن کرده شده است را او **ترجمان** بر وزن
عنفوان و بر وزن زعفران و ترجمان تفسیر کننده از برای زبان است و قد ترجمه و ترجم عنه از باب دحرج یعنی
تفسیر کرد زبان او و فعل او ترجمه دلیل بر اصیلی بودن تا او است واما ترجمان بر وزن عنفوان کروهی اند
از ترك نامیده شده اند بواسطه انکه ایمان اورده اند امیاد ایشان دویست هزار کس در یك شهر پس کفتند ترك ایمان
پس تخفیف داده شده است پس کفتند ترکمان مترجم کوید که ممکن است که کفته شود در وجه تسمیه که تا ادوره فتح
که غالب شدند بعجم و از عجم فرزندان بهم رسانیدند که وجیه بودند و شبیه بودند بترکان کفته شدند ترکمان
تَغْلَم بفتحتین و میم بر وزن جعفر جایکاهیست و اسم کوهیست یا اسم کوه تغلمان بر وزن زعفران است
تَغْمی بر وزن بُنی قبیله ایست از تهره ابن حیدان و طعام تَغْم بر وزن و معنی تخم است یعنی جوراکه است
که ناکوار کرده میشود از او و اتغم از باب افتعال یعنی کرد ناکوار داو را **تُکمه** بضم اول دختر مرماد ر عطفان با
یا سُکیم است **تَکَم** بتحریك جای شکاف کذرکاه اب است در زمین یا هر شکاف در زمین است و جمع ان تکام
بر وزن اثجار میاید و تلم بکسر اول بمعنی پسر و بمعنی پسر رسیده بحد بلوغ و بمعنی ذکر یا ذم دراز وزرکا است
و جمع ان تلام بر وزن رجال و تلام بر وزن سحاب بمعنی تلامید و شاکردان است که حذف کرده شده است ذال

وزکو نکر داست جوهری غیر از این وجه نیست از این ماده بدرستی که این در باب ذال است **تمم یتمم** از باب ضرب
بمعنی کامل و تمام شد و مصدر ان تم بفتح اول و تمام بحرکات ثلث در اول و تمامه بفتح و کسر اول است و اتمه از باب
افعال و تممه از باب تفعیل و استتمه از باب استفعال و تمم به و تم علیه بمعنی تام و کامل کرد او را و تمام هر چیز بر وزن
سحاب و تمامه بزیادت هاء و تتمه او بر وزن تفعله انچیزیست که کامل میشود هر چیز باو و لیل التمام با طاء بر وزن
کتاب و لیل تمامی بوصف بزیادت یاء و نسبت شب دراز ترین شبهای زمستانست یا اسم شبی از زمستانست
که اشکار نمیشود کمی او یا شبهائیست که میرسد بدوازده ساعت و زیاده و گفته میشود که ولدته لتم بکسر اول و تمام
بکسر و فتح اول یعنی زائید او را تمام و کامل و تمام او بخش و اتمت المراة از باب افعال پس ان زن متم بر وزن محسن است
یعنی نزدیک شد زائیدن ان زن و اتم النبت یعنی بنهایت رسید گیاه و اتم القمر یعنی پر شد ماه و افزون شد پس ان
ماه بدر تمام بفتح و کسر اول و با اضافه و بوصف هر دو میگویند و استتم النعمة یعنی طلب کرد تمام کردن انرا و تمت والتم
الکسر از باب تفعیل یعنی شکافته شد شکسته و اشکار نشد یا اینکه شکافته شد و بعد از ان اشکار شد مثل تمم از باب
تفعیل مترجم گوید که مص معنی مذکور را از باب تفعیل ذکر کرده و این عباد میگوید که یعنی گردید کار زخم خورده و ایعج
گشت و تم القوم یعنی داد مان گروه تمام بهره تیر خود را و تم یعنی گشت خواهش او یا اندیشه یا جای فرود امدن او و تتمی
مثل تمم از باب تفعیل و تم الشیء یعنی هلاک کرد انچیز را و رسانید او را باصل او و تمیم بر وزن امیر بمعنی کامل
از هر چیز سخت است و تمیم جمع تمیمه بزیادت هاء است از برای مهره که نقطهای خورد دارد و چکانیده میشود
در دو دوالی پس گره زده میشود در گردن و تم المولود تتمیما از باب تفعیل یعنی اویخت در گردن زائیده شده تمیمه
و متمم بصیغه اسم مفعول از باب افعال یعنی دل تاف بریده شده است و تمم بر وزن صرد و بر وزن عنب بریده
از موی و پشم و صوف است و واحد تمه بکسر اول و تمه بفتح اول اسم جمع است و تم بکسر اول بمعنی نبی یا بیل است
و استتمه از باب استفعال یعنی طلب کرد تمه را که بریده از پشم است فاتمه از باب افعال یعنی داد باو تمه را تا بافته
خود را اتمام کند و تمه بضم اول و تمی بزیادت الف مقصوره از موی و پشم داده شده است و تمام بر وزن سحاب
اسم جمعی است و تمام در عروض وا و زان شعر انچیزیست که تمام کرده است بیت را و انیمه دایره و هست بیت
دیگر او بمنزله حشو و جایز است در این انچه جایز است در او و یا انچیزیست که ممکن است داخل کردن زحاف او
پس میرهد از او و متم بر وزن معظم هر چیزیست که زیاد کرده بر او و بعد از بر ابر و راست شدن و متمم بر وزن محدث
کسیست که غیر و زری یافته است نیز او و بعد از باره دیگر پس خورنده است گوشت ان کرو بسته شده را همسا کین
و چیزان یا اینکه کم شد بخشهای شتر قمار پس کرفته است انچه باز مانده است تا اینکه تمام میکند حصهها و بهره
و تمیم بر وزن امیر پسر اد بن طابخه پدر قبیله ایست و کاهی صرف میاید و تمیم اسم جمعی از صحابه و غیر اوست و متممه
از باب دحرجه برگردانیدن کلام است بتاء و میم یا اینکه تمتمه پیش کرفتن کلمه اوست بسوی کام یا لایپس انکس
تمتام بر وزن سلسال و در مونث تمتامه بزیادت هاء است و تمام بر وزن ثمام بمعنی باقی مانده است و
تمتام لقب کسیست و تمام بر وزن شداد جماعتی اند و تتاموا از باب تفاعل یعنی امدند همه ایشان و تمام شدند
و متمم بصیغه اسم فاعل از باب تفعل کسیست که باو شکستی هست مر دو دمان شکست پس ایستاده شده است و تمت

کرده است آن شکست را و تمتم بر وزن قنفذ سماق را میگویند **تنوم** بر وزن تنور درختیست که از برای
او میوه ایست که اشامیده شان با نرف و سپیدان و اب بیرون میاید و هر کرم را و ضماد کردن برای او بار که میکند
لولو او آزخمها را و ان دانههای سخت است که در وقتی که بیرون میاید و بید نادمی و از او درو پان مار زکیل میگویند
و در فرس قدیم آرخ میگویند و تتنم البعیر از باب تفعیل یعنی خورد شتر تنوم را **توم** بضم اول بکدانه
از مروارید است و جمع ان توم بر وزن صرد و توم باسقاط هاء میاید و تومه گوشوار بیست که در او دانه بزرگی
و تومه تخم شتر مرغ است و ام تومه صدف و جای مروارید و توماء بضم اول و مد احوذ هیست در غوطه دمشق و توما
بقصر اخر اسم یکی از یاری دهندههای پیغمبران است و تومی بر وزن تاربک جایکاهیست در جزیره مترجم گوید
که جوهری گفته که توما با تحریک موضع و ممکن است که مراد جوهری این باشد که بسکون حروف و تومی بر وزن حبلی
نیست بجزیره و توم بر وزن نوح دهیست در انطاکیه و توم بتحریک دهیست در یمامه و تومیم بر وزن بحینه
ابیست از برای بنی سلیم و متوم بر وزن معظم کردن بند بسته شده است **تهم** الدهن و اللحم از باب
فرح یعنی کردید شد حال روغن و گوشت و نیز تهمه بتحریک یعنی دراویدبوی و بوی ریم و چربی هست تهم
از باب فرح مترجم گوید که فعل این را سابق بر این مذکور ساخت دیگر ذکر کردن ان صورتی ندارد و مکرر است
و وصف ان تهم بر وزن کتف است و تهم فلان یعنی ظاهر شد بجز و ناتوانی فلان و سرگشته شد و تهم البعیر یعنی
ناشناخت شد شتر چراگاه را پس کوارنده نیامده است او را کیاه او و تهامه بکسر اول مکه است و زمینیست
معروف نه شهریست چنانکه جوهری گفته مترجم گوید که مراد مص گفته است که تهامه مکه است پس دیگر بحث بر جوهری
کردن که او گفته است که تهامه شهریست غلط است بواسطه انکه تهامه مکه است و مکه شهریست پس صواب این
بود که مص بگوید که تهامه زمینیست و از ان زمین است مکه حرسها الله تعالی پس انکس تهامی بکسر اول و تهامی بر وزن
سحاب است مثل یمانی و یمان و قوم تهامون بر وزن یمانون یعنی کروهی اند از تهامه و متهام بر وزن مفتاح کسیست
که بسیار اینده است بتهامه و اتهم از باب افعال یعنی امد بتهامه مثل تاهم از باب مفاعله و تتهم از باب تفعل و کتهم
البلد یعنی ناکوار امد یافت ان شهر او را و تهم بتحریک سختی گرما و ایستادن باد است و تهمه بفتح اول بمعنی شهر است
و لغتی است در تهامه و تهمه بتحریک زمین فرود و پست ایند بد و باست مثل تهم باسقاط هاء و کویا که تهمه
و تهم دو مصدر اند از تهامه بواسطه انکه فضاییها بر نشیب ایند بد یا امد و تهم بر وزن زفر از نامهای کنیزان است
و تهام بر وزن کتاب دو دیست در یمامه و تهمه بر وزن همزه جواهد امد در وهم **تیم** بفتح اول بمعنی بنده
و تیم الله بمعنی بنده خداست و از این است تیم الله بن ثعلبه ابن عکابه که حی است از بکر و تیم الله در قبیله نمر بن
قاسط است و در قبیله قریش تیم ابن مره کروه ابی بکر است و تیم ابن غالب ابن فهر و تیم ابن قیس ابن ثعلبه بن عکابه
مترجم گوید که از گفته مص چنان معلوم میشود که تیم ابن قیس ابن ثعلبه از قبیله قریش است و چنان نیست بلکه از
قبیله بکر است چنانکه جوهری گفته پس صواب این بود که بگوید در بکر تیم ابن قیس ابن ثعلبه و تیم ابن شیبان ابن ثعلبه
و در قبیله ضبه تیم اللات و تیم الضبه است و در قبیله خزرج تیم اللات است و تامته المراة و العشق و الحب تیما
بفتح اول و تتیمه تتییما از باب تفعیل یعنی بنده و رام کردان زن یا عشق یا دوستی او را و تیمه بکسر اول و تیمه بهمزه کو

کم کشته و ذبح کرده میشود در تنکی و کوسفند زیاده بر چهل است تا میرسد بصد و بیست و یک از زکوة و کوسفند
کم و شیر میشود در منزل و خانه و چرنده نیست و یتیمه تمیمه است که او بخشیده شده است بر کودک و ارض یتماء بر وزن
حمراء یعنی زمینی است خالی جای کم شدن و هلاک شدن یا بیابانیست فراخ و یتماء و بیابانست و جایکه اموات
و یتم بتحریک بطئ است از عاقبت و متیم بر وزن معظم است و یتماء ستارهای جوزاست **فصل الثاء ثمنت**
المرأة از باب نصر یعنی بناه که زن در زرد و ختنش را و ثمنت بما فی بطنها یعنی انداخت انچه بود در شکم او از کین و تثمم از باب
تفعل یعنی رانده شد بکمند رشت مثل انثمم از باب انفعال و تثمم الثوب یعنی پاره پاره شد جامه و تثمم اللحم یعنی از هم
بو پاره شد کوشت و تثمم الحی یعنی فرو ریخت چاه خرد **ثجم** بفتح اول زود بر کرداند ناز چیز است و ثجم بتحریک
زود بر کردیدن است و انثجم از باب انفعال یعنی پیوسته شد و انثجمت السماء یعنی شتاب کرد باران آسمان و پیوسته
شد مثل ثجم از باب نصر **الثدم** بفتح اول درماندن در سخن و کلام و بجنا است با کرانی و سستی یا اینکه سبتر فربه
کول بجز و سنر کار است و در مونث ثدمه بزیادتی هاء است چنانکه وابریق مثدم بر وزن معظم یعنی ابریق و لوله
کرفتاده شده است با مدام بر وزن کتاب و مدام یعنی یالابی است **ثدقم** بروزن زبرج درماندن در کلام
واسم کسیست **ثرم** بتحریک شکستن دندان است از بیخ یا دندانی از چهار دندان پیش و چهار پس از وست یا اینکه
خواص است بچهار دندان پیش و فعل آن ثرم از باب فرح و وصف در مذکر اثرم بر وزن احمر و در مونث ثرماء بر وزن
حمراء است و ثرمه یثرمه از باب ضرب و اثرمه از باب افعال یعنی شکست از بیخ دندان پیش او را و انثرم از باب انفعال
یعنی پیش شکسته شد دندان پیش او و الاثرم در عروض بر وزن احمر آن است که فراهم امده است در او کرفتن و بریدگی
یا از فعول است که بریده میشود پس باز میماند عول و الاثرمان بصیغه تثنیه روز و شب را میکویند و ثرمان
بر وزن رمضان درختیست مانند … میخورد او را شتر و کوسفند و ثرم بتحریک کوهیست در یمامه و ثرم
بر وزن سحاب راه در کوهیست در یمن مترجم کوید که جوهری بضم اول بر وزن غراب ضبط کرده و ثرم بتحریک شهریست
در جزیره صقلیه مترجم کوید که مقام شهر را ثرم بتحریک ضبط کرده و صواب بکسر اول و سکون ثانیست چنانکه
جوهری ضبط کرده و کفته که شهر … بسیار کوچک است و سند شعری چند از ابو الفتح اسکندری ذکر کرده و مصرعی از ان که
سند است این است ● که قد غلت ثرم و هو صحیف اسمها **ثرتم** بروزن قنفذ یعنی انچه نیست که زیاد آمده است
از خوراک و نان خورش در ظرف یا خاص است بکاسه بزرگ **ثرطم** از باب دحرج سر بر پیش افکند نیست یعنی خشمکین
و تکبر و مثرطم بصیغه اسم فاعل از باب مذکور فربهی بپایان رسیده است یا اینکه مخصوص بچهار پایانست و قد
ثرطم الکبش یعنی بپایان رسید فربهی قوچ **الثرعام** بکسر اول و عین مهمله زن کرده و زوج او دست با وطلق زن است
تثطعم علی اصحابه از باب تفعلل یعنی بلندی جست بر یاران خویش و اسم از ان ثطعمه بروزن … **ثعم**
از باب منع یعنی بر کند او را و تثعمنی ارض کذا از باب تفعل یعنی خوش آمد مرا و ثعامه بر وزن ثمامه زن نابکار است
ثغام بروزن سحاب کیاهیست … درمنه است و واحد او ثغامه بزیادتی هاء است و اثغام بفتح اول و مد
او اسم جمع است و اثغم الوادی از باب افعال یعنی رویانید وادی درمنه را و اثغم الراس یعنی سفید شد سر مانند
درمنه و اثغم الاناء یعنی پر کرد ظرف را و اثغم فلانا یعنی بخشم آورد یا شاد کرد فلان را و لون ثاغم بروزن کامل یعنی



رنگیست سفید مانند درمنه و ثغم بروزن کتف … شکاریست و مثاغمة المرأة از باب مفاعله یعنی دهن
بر لب زن نهادنست **ثکم** اثارهم از باب ضرب یعنی از پی رفت آثار و نشانهای ایشان را و ثکم الامر یعنی لازم شد
آن کار را و ثکم بالمکان یعنی ایستاد انجا مثل ثکم از باب فرح و ثکم الطریق بتحریک بمعنی میان راه است و ثکامه بروزن
ثمامه شهریست و ثکمه بروزن عمره اسم است **ثلم** الاناء و السیف و نحوه از باب ضرب و از باب فرح یعنی رخنه
کرد و شکست دم ظرف و شمشیر و مانند او را و هم چنین ثلمه از باب تفعیل فانثلم از باب انفعال مطاوع ثلم و تثلم
از باب تفعل مطاوع ثلّم از باب تفعیل یعنی پس رخنه و ثلمه بضم اول کشادگی … است که شکسته و رخنه شده
و ثلم بتحریک رخنه و شکسته شدن ناب کرکره دار است و ثلم جایکاهیست و کفته میشود از برای او ثلماء بر وزن حمراء
مترجم کوید که غلط کرده است صاحب قاموس که کفته ثلم همان ثلماء است بلکه ثلماء چنانکه جوهری کفته جایکاهیست و بجالی بنا
یا ابلیست که کنده است او را حبیب بن ابی حفصه در یمامه و ثلم جایکاهیست در عمان و متثلم بر وزن معظم جایکاهی
و متثلم بفتح لام بصیغه اسم مکان از باب تفعل زمینی است و اثلم در عروض بر وزن … **ثمه** از باب نصر
یعنی پاپال کرد او را و اشل ثمه از باب تفعیل و ثمه یعنی … است و نیکو کرد او را و ثم یعنی کرد کرد او را و بیشتر استعمال او در کیاه
خشک است و ثمه بضم اول … و ثمّد بالحشیش یعنی مالید دست را بر کیاه و ثمت الشاة النبت یعنی کند
کوسفند کیاه را بدهن … کوسفند ثموم بروزن صبور است و ثم الطعام یعنی خورد … و … او را
مثم و مثم بکسر اول … و مقصه بزیادتی هاء یعنی مردیست که میخورد خوب و بد را و دهم و انثم علیه
از باب انفعال یعنی فرو کفته شد بر او و انثم جسمه یعنی کداخت تن او و کفته میشود که مالی ثم و لا رم بضم اول … دو
یعنی نیست … و ثم بفتح اول … بمعنی … است در فارسی و انضمام …
سه چیز را اول … بودن … و شریک کردن او در حکم سابق … یا اینکه کاهی تخلف … چنانکه …
زاید … چنانکه در کفته خدای واقع شده که حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم و ظنوا
ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم یعنی تا اینکه تنگ شد بر ایشان زمین با انچه فراخ شده بود بر ایشان …
و تنگ شد بر ایشان دلهای ایشان از شدت وحشت و اندوه و … که انسی و … از برای ایشان نیست و …
که پناهی از خشم خدا نیست مکر بسوی او پس باز کشت بر ایشان بتوفیق دادن از برای باز کشتن ایشان و دوم از آن است
که اقتضا میکند ترتیب را یا اینکه اقتضا میکند چنانکه کفته خدای عز و جل که بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله
من سلالة یعنی آغاز کرد آفرینش مردم را از کل باز کرد نسل انسان را از سلالة … و سلاله هر چیزیست که بیرون
کشیده از چیزی و سیم اینکه اقتضای مهلت و … میکند مثل کفته تو اعجبنی ما صنعت الیوم ثم ما صنعت امس اعجب یعنی
خوش آمد مرا انچه کردی تو امروز و باز انچه کردی دیروز خوشتر است بواسطه انکه ثم در این کلام از برای ترتیب است
و در این در اخبار … کرده مطلق و در تنک کردن منظور نیست و ثم بفتح اول مبنی بر فتح اسم است که اشاره کرده
میشود با و از برای جا و مکان یعنی هنالک است از برای جای دور و بی تصرف کرده میشود در او پس کفته کسی که اعراب داده
او را که مفعول باشد از برای … و در کفته خدای که اذا رایت ثم غلط و وهم است … بفتح المیم و متممه بزیادتی
هاء جای بریده شدن ناف است از اسب و تثمیم الطعام العظم از باب تفعیل جدا کردن استخوان است و ثمام بروزن

تمام کسیست که هرکاه کرفته است چیز را شکسته است واو تمام بر وزن غراب وتمتوم بر وزن یعبوب کیاه معروف
وکاهی استعمال کرده میشود از برای زدودن سفیدی از چشم واحد او بزیادتی هاء است وبیت متموم بر وزن مضمون
یعنی خانه ایست که پوشیده شده است بتمام وکفته میشود از برای چیزی که دشوار نیست فرا کرفتن او وهو لك على طرف
الثمام یعنی او دست رس است از برای تو بواسطه آنکه دراز نمیشود ثمام که دست نرسد وصحیفة ثمامة الثمام یکی از مهر های
پیغمبر است صلی الله علیه واله بوی بدر وکذشت در صرخ د وثمیمه بر وزن سفینه ابریق سر بسته شده است وثم
بر وزن قد مدسك شکاریست وثم بکسر اول مرویه است وانثم از باب انفعال یعنی پر شد وثمثم از باب دحرج
پوشیدن سر ظرف است وبمعنی وا داشتن و وا داشته شدن است وثمثموا ابا ساعة بصیغه امر یعنی بایستید پیش ما
ساعتی وتمثمه سکوت شده انکار است وثمثمه تیشتن سر شده است بتوبی تا اینکه ریخته شود در او شیر وکفته میشود
که هذا سیف لا یتثمثم مضله یعنی شمشیریست که بر نمیکردد و دوتا نمیشود دم او وقتی که زده شده است بچیزی وثم
بر وزن مسن یعنی کیست که نکاه میدارد حرمت کسی را که نکاه دارنده حرمتی ندارد وبفارسی بار کش بکسی که بار کش ندارد
وکسیست که با صلاح میآورد آن چیز را که عاجز است حتی از نکار های خود شان وتمتم عنه از باب تفعلل یعنی درنك
کرد وماتمتم یعنی اهستکی ودرنك نکرد **الثوم** بفتح اول سیر باد در پیاز است بوستانی وصحرائیست که شناخته
میشود بثوم الحیه وصحرائی قوی تر است وهر یك از اینها کرم کننده وبیرون اورنده نفخ وباد وکرم است از شکم وفزود اورنده
بول است بسیار واین افضل بخیریست که دارو است ونیکو است از برای فراموشی وقص زدن درد وبدن با حیوان وازوی
سرخ دریونیه واز برای سپرز واز برای قیکاه واز برای قولنج ودر لرزانیدن درد سرین ونقرس واین درد بیست در مفاصلهای
پیش پای مثل شست وغیر آن واز برای کزیدن خزندها ومارها وکژدمها وسك دیوانه وتشنکی که از بلغم هم
رسد واز برای چکانیدن بول وصافی کردن کلو وقوت باه افزاینده است بسیار وبریان کرده او سود مند است از
برای درد دندانهای کرم خورده ونکاه دارنده صحت سرد مزاجان وبی ادانست بدست از برای بواسیر وپیچش شکم وزنان
وصاحبان تب دق وزنان آبستن وشیر دهندکان واز برای دردسر واصلاح او نیم پخته کردن در آب نمك است وقلیه
کردن بروغن واز پی او وردن او یکیدن انار ترش شیرین وواحد ثومه بزیادتی هاء است وثوم بار از شمشیر است وان
که پیوسته است بشمشیر ودر میان قبضه ودسته دو بنو ثومه بضم اول بنی مجاشع قبیله ایست وثوم بر وزن علیه
درخت بزرکی است بی میوه خوش بوی تر است بوی او از درخت آس کرفته میشود از او مسواکها بدم او واد رکو بتونی
مترجم کوید که نسخهای بتوی بالف مقصوره است وصواب بالف ممدوده است چنانکه جوی ضبط کرده ودر جای
خود مصنف نیز ذکر کرده **فصل الجیم** **جثم** الانسان والطائر والخشف والیربوع یجثم از باب ضرب ویجثم از باب
نصر وصفات جاثم بر وزن کامل وجثوم بر وزن صبور یعنی لازم شد مردم وپرنده واهو بره وموش دشتی
انجا را وزایل نشد یا اینکه افتاد بر سینه یا نهاد سینه بر زمین وجثم اللیل جثوما بر وزن سرو وا یعنی بر نیمه رسید
وجثم الزرع یعنی بلند شد کشت از روی زمین وبخودی خود ایستاد کیاه او وان کشت جثم بفتح اول وبحر کیست
وجثم العذق یعنی بزرك شده خرمای نارس خوشه خرما وان خوشه جثم بفتح اول است وجثم الطین والتراب والرماد
یعنی کرد کرد کل وخاك وخاکستر را وان کرد شده جثمه بضم اول است وجثام بر وزن غراب بمعنی کابوس است والجثمه

کمیانته

فوائد ثوم

کمیا منده وخواب بوده وادی مثل جاثوم وجثمه بر وزن همزه وجثم بر وزن حمره وجثمان بر وزن عثمان تن وشخص او
میکویند وجثمانیة الماء ورکفته فرزدق ع کرنا نست جثمانیة الماء ینسبها الی ذات رحل کالمأتم حسرا یعنی
کذرانیدند شب را در بیابان بی وحرام امن او ومهتران قبیله بسوی صاحب خانه ومسکنی که مثل ماتم
سرایها بود در حالتی که دریغ خورندکان بودند که مراد بجثمانیة الماء همان جسم آبست یا میان او یا فراهم امدن
او وجثوم بضم اول ابیست برای ایشان وکوهی وبیشه ایست مثل جثمه بتحریك ودارة الجثوم از برای بنی اضبط است
اجثم عنه از باب انفعال یعنی باز ایستاد از او واجثم فلانا یعنی نزدیك شد اینکه هلاك کند فلانرا وجحیم بر وزن امیر
اتش سخت زبانه کشنده سوزنده است وجحیم هر اتشیست که پاره از او بر بالای پاره دیکر است مثل جحمه بفتح ثم
اول وهر اتش بزرکیست در میان دو کوه وجحیم جای بسیار کرم است مثل جاحم بر وزن کامل وجحمها از باب منع
یعنی افروخت اتش را وجحمت از باب کرم یعنی پس افروخته شد اتش ومصدر ان جحوم بر وزن سرو است وجحم از باب
فرح یعنی زبانه کشید اتش ومصدر ان جحم بفتح اول وجحوم بر وزن سرو است وجاحم بر وزن کامل اخکر سخت
افروخته است وجاحم از جنك بزرك او است وسخت وبسیار کشته شدن در جنکاه است وجحام بر وزن غراب
دردیست در چشم یا در بیرهای سکان وجحام بر وزن شداد بمعنی بخیل وزفت است وجحم بر وزن صرد برنك
ایست وجحم بر وزن عنق مردمانی که شرهند وجحمی بعینه تجحما یعنی برجای داشت چشم خود را در من ونکردانید
چشم را یا اینکه تیز نکریست در من وعلی جاحمه بر وزن کامله یعنی چشمی است باز مانده واجحم بر وزن احمر کسیست
که بسیار سرخ است چشمهای او بافراخی وان چشم را جحماء بر وزن حمراء میکویند وجمع ان جحم بر وزن کتب وجحمی بر وزن
سکری میاید وجحوم بر وزن جوهر بمعنی جحم کل سرخ وکل صد برك است وتجحم از باب تفعل یعنی سوخته شد از حرص
وبخل وتنك شد وجحم از باب منع یعنی کشود چشم را مثل چشم باز مانده وعلی جاحمه بر وزن کامله یعنی چشمیست
کشوده وباز مانده مترجم کوید که معنی مذکور سابق باین کذشت **جحدم** از باب دحرج بجاء ودال مهمله شتاب کردن
در دو بد نشستن وجحدم بر وزن جعفر اسم است **جحرم** از باب دحرج بمعنی تنکی وبدبودن خوی است ورجل
جحرم بر وزن جعفر وجحارم بر وزن علابط یعنی مردیست بدخوی **جحشم** بر وزن جعفر شتر فربه پهلوها برامده وباد
کرده است **جحظم** بر وزن جعفر مرد چشم ها را زان است **جخلم** از باب دحرج یعنی افکند او را **وجحدم**
از باب دحرج وتجاجمی بمعنی شتاب کردن دوید بدون دویدن ورفتن است **الجدم** بتحریك بمعنی کوتاه است
وجمع ان اجدام باسقاط هاء میاید وکوسفند بد است وخرماهای نارس است که بیرون میاید در یك غلاف
وجدمه انجیریست که کوبیده نشده است از خوشه وجدم بر وزن جبل برنك ابیست مثل گنجشکها که سرخ است
منقارهای انها وقسمیست از خرما وجدام بر وزن ثمام چیزیست که بیرون اورده میشود از خوشه کندم بچوب وقتی
که بباد داده شده است دورباد وجدا کرده شده است از او کاه او مثل جدمه بتحریك وجدمة النخلة یعنی میوه وار شد
درخت خرما وخشك شد وجدامی بضم اول وقصر از خرما نیست وجدامه بزیادتی هاء بر بار از خرما ست وجدم
الفرس از باب افعال یعنی کفت از برای اسب که اجدم بصیغه امر واین بانك زدن وزجر است از برای او واصل ان
هجدم است **الجذم** بکسر اول بمعنی بن وبیخست وفتح داده میشود اول او وجمع ان اجذام بر وزن اشجار وجذ

بر وزن سرو و میاید و جَذَم بتحریک زمینی است در بلاد تهم و جَذِم بر وزن کتف یعنی شتاب کننده است جذم
یجذم از باب ضرب و یجذم از باب نصر و جَذّم از باب تفعیل یعنی برید او را فانجذم از باب انفعال مطاوع جذم ثلاثی
و تجذّم از باب تفعّل مطاوع جذّم از باب تفعیل یعنی پس بریده شد او و جِذْم بکسر اول پاره از چیز است که بریده شده
کناره او و مانند است بیخ او و جِذْم بمعنی تازیانه است و جَذَم بتحریک بالای دل جزما است وان نیکوترین اوست
و رجل مجذام بر وزن مفتاح و مجذامه بزیادتی ها یعنی مردیست برنده کارها و فیصل دهنده آنها و اجذم بر وزن
احمر کسیست که بریده شده است دست او یا سر انگشتان او و جَذِمَت یده از باب فرح یعنی بریده شد دست او و جذّمتها
از باب تفعیل و اجذمتها از باب افعال یعنی بریدم من دست او را و جذمه بفتح اول و بتحریک جای بریده از دست است
و جُذمه بضم اول اسم کم کردن از دست بریده است و اجذم السیر از باب افعال یعنی شتاب کرد در رفتن و اجذم الفرس یعنی
سخت شد دویدن اسب و تجذّم عن الشیء یعنی وا ایستاد از انچیز و اجذم علیه یعنی دل نهاد بر کردن یا نکردن او
و جُذام بر وزن غراب بیماریست که بهم میرسد از برای آنکه خلط سودا در همه بدن و اعضا پس تباه میکند مزاج آنها
و هیأت آنها او این تا آنکه منتهی شده است بخورده شدن اعضا و اندامها از زخم شدن آنها و جُذِم بر بنای مجهول یعنی
جذام شد پس انکس مجذوم بر وزن منصور و مُجَذَّم بر وزن معظم و اجذم بر وزن احمر است و غلط کرده است جوهری
در منع اینکه اجذم گفته نمیشود و جُذام بر وزن غراب قبیله ایست از معد در کوههای حمی و جَذِیمه بر وزن سفینه
قبیله ایست از عبد القیس و نسبت باین قبیله جَذَمی بتحریک است و گاهی ضمه داده میشود جیم او و گفته میشود جذمی
و رجل مِجْذام بکسر میم یعنی مردیست زود برنده دوستی و جذیمة الابرش بر وزن سفینه پسر مالک بن فهم پادشاه
حیره است و او یار زباء ملکه است و جذمان بر وزن عثمان ذکر یا بیخ اوست و جذماء بر وزن حمراء زنی بود از قبیله
شیبان و بود دختری از برای او برشاء پس انداخت جذماء برشاء را با آتش پس سوزانید او را پس نامیده شد برشاء
پس جست برشاء و برید دست جذماء را پس نامیده شد جذماء و مجذام بر وزن مفتاح اسم اسبیست و شعب المجذمین
بر وزن معظم در مکه معظمه **جرم** جرم از باب ضرب یعنی برید او را و جرم النخل یعنی خرص و تخمین کرد درخت خرما را
که چه قدر خرما دارد مثل اجترم از باب افتعال و جرم فلانا یعنی گناه کرد فلان مثل اجرم از باب افعال و اجترم
از باب افتعال پس انکس مجرم بر وزن محسن و جریم بر وزن امیر است یعنی گناه کار کرد و جرم لاهله یعنی کسب کرد
از برای اهل و عیال مثل اجترم از باب افتعال و جرم علیهم والیهم جریمة بر وزن سفینه یعنی گناه کرد بر ایشان و
بسوی ایشان مثل اجرم از باب افعال و جرم الشاة یعنی چید پشم گوسفند را و جرم بکسر اول آن گروه اند که میچینند
خرمای درخت را و جرم بضم اول گناه است مثل جریمه بر وزن سفینه و جرم بر وزن کلم و جمع آن اجرام بر وزن اشجار
و جروم بر وزن سرو و میاید و جرام بر وزن تمام یعنی جذام است مترجم گوید که نسخهای کتاب جذام بذال معجمه است
و در جای خود مذکور نیست و بدال مهمله انچیزیست که بیرون آورده میشود از خوشه گندم و حبوب و جرام یعنی
خرمای چیده شده است یا انچیزیست که ریخته میشود از او و بعد از انکه بریده میشود و چیده میشود از بیخ
شاخها و جرام کنارههای خرمن گندم و جو است که کوبیده و پاک کرده نمیشود ثانیا و جریم بر وزن امیر و جُرام
بر وزن غراب خرمای خشک و بمعنی هسته خرماست مترجم گوید که غلط کرده است در ضبط نخل خرما درخت

خرما بر وزن غراب بالکم جرام بر وزن سحاب است چنانکه جوهری گفته که الجریم التمر المصروم و حکی ابو عمرو الجرام بالفتح والجریم بالنون قال و هما البسر
التمر الیابس و صاحب شمس العلوم بر وزن سحاب ضبط کرده و هم چنانکه در جیم مفتوح از تهذیب جرام وقت خرما و بلوغ وقت خرما و گوید خرمای خشک شده
چنانکه میاد میگوید که [illegible] التمر الیابس والجرام [illegible] النخل والجرام ما سقط من التمر بعد ما یبس و هم چنین [illegible] معرب
اول است و مجرمون بر وزن محسنون گروه نعت کنندگان و گناه کاران اند و تجرم علیه از باب تفعل یعنی دعوی گناه کرد بر او و اگر چه او نکرده است
و تجرم اللیل یعنی رفت شب و تمام شد و جریمة القوم بر وزن سفینه کسب کننده از برای ایشان گروه است و جرم بکسر اول یعنی جسد و تن است
تر یعنی جسد اوست مثل جرمان بر وزن عثمان و جمع آن اجرام بر وزن اشجار و جُرُم بر وزن سرور و جروم بر وزن ضمه میاید و جرم یعنی گلو
آواز یا بلندی آواز است و جرم یعنی رنگ است و جریم بر وزن امیر یعنی بزرگ تن و جسد است و در مونث [illegible] بزیادتی ها است مثل جریم
بر وزن مجرم و جمع آن جرام بر وزن رجال میاید و حول مُجَرَّم بر وزن معظم یعنی سالیست کامل و تمام و تجرّم از باب تفعل یعنی [illegible]
شد سال و تجرّمنا هم [illegible] از باب تفعیل یعنی بیرون شدیم ما از ایشان و گفته میشود که لا جرم بر وزن ضرب و لا ذا جرم بزیادتی ذا و لا
ان ذا جرم بزیادتی ان و ذا و [illegible] یعنی [illegible] و لا جرم [illegible] و لا جرم بضم اول یعنی ناچار است یا انکه حق و درست است
یا بمعنی لا محاله است مترجم گوید که تصرف کرده است در معنی لا جرم یا انکه یا بمعنی لا بد است و یا بمعنی لا محاله است و درج و لا محاله
بمعنی لا بد گفته و این منافی تردید است یا انکه اصل آنست و بعد از آن بسیار شده است استعمال او تا انکه گردیده است بسوی سوگند
و از اینجاست که جواب گفته میشود بلام و گفته میشود که لا جرم لآتینک یعنی سوگند که هر آینه میایم ترا و جرم بفتح اول یعنی گرم و معرب نیست
و جرم زمین بسیار گرم و بمعنی زورق و نوعی از کشتی هم است و جمع او جروم بر وزن سرو میاید و جرم بطنی است از قبیله طی و جرم بن
[illegible] است از قضاعه و جِرْم بکسر اول شهریست در بدخشان و بنو جارم [illegible] بطنی است از عرب و جرم از باب فرح یعنی [illegible] بریده شد
درخت خرما از او بریده شد و اجرم از باب افعال یعنی تمام شد و اجرم لونه یعنی صاف شد رنگ او و اجرم الدم به یعنی چسبید خون با او و صاف
شد آواز او و جاء [illegible] یعنی همه [illegible] معرب [illegible] و اجرم بر وزن احمد بطنی است از قبیله خثعم و جریمه بر وزن سفینه [illegible]
تو است و اجرام بر وزن اشجار گله ای شبانست و دو رنگ و دو قسم از ماهیست و [illegible] بر وزن [illegible] اسم است **جرثم**
الشیء بر وزن عصفور اصل و بن آن چیز است یا خاک فراهم آمده در بیخ و بن درخت است و آن چیزیکه بر ماده [illegible] و جرثومه خانه
مور است و [illegible] و تجرثم از باب تفعلل و [illegible] از باب [illegible] یعنی افتاد از [illegible] و اجرنثم یعنی فراهم آمد [illegible]
[illegible] و تجرثم الشیء یعنی [illegible] بر وزن [illegible] یا [illegible]
حامل یعنی [illegible] نیست [illegible] مترجم گوید که نسخهای کتاب [illegible] و در [illegible] یعنی [illegible]
شد **جرجم** از باب دحرج یعنی انداخت او را و افکند او را و ویران کرد او را یا انکه [illegible] بنا را یعنی ویران کردن [illegible]
یعنی خورد او را و تجرجم از باب تفعلل یعنی افتاد [illegible] ویران شد [illegible] و تجرجم فی [illegible]
یعنی بسیار کرد خوردن [illegible] و تجرجم الوحشی و غیره [illegible] یعنی بهم آمد و ساکن شد حیوان وحشی [illegible] در جای خود
و جرجوم بر وزن زنبور [illegible] و جرجوم [illegible] در [illegible] است و جراجم بر وزن [illegible] است [illegible]
و جراجمه بزیادتی ها [illegible] شام و جرجمان [illegible] یعنی بسیار [illegible]
جردم بر وزن جعفر [illegible] است که سبز است سرهای آنها و سیاه است [illegible] و جردمه بزیادتی ها یعنی [illegible] دست [illegible]
[illegible] چیزی که در پیش تو است تا دیگری نخورد و جردم ما فی الجفنة یعنی [illegible] و جردم [illegible] یعنی گذشت

ازسالها وجردم لقبی بعضی جو یرجمی زنان را وجردم یعنی بسیار گوی و سخن را وهو جردم بر وزن جعفر یعنی او بسیار سخن کننده است
وجردم یعنی شتاب کردن مثل **جرذم** بذال معجمه **جرذم** بر وزن جعفر و زبرج نام نبات خوش بوی است **جرسم** ازباب
دحرج یعنی تیز کردن نظر را و جرسام بر وزن و معنی برسام است و آن بیماریست که بیهوده گفته میشود در او و جرسام زهر کشنده است
جرشم ازباب دحرج یعنی برشد بیماری بعد از و جرشم یعنی نیکو بیت و ناخوش بود در روی خود **الجرهکم** بر وزن قنفذ
و جراهیم بر وزن علابط یعنی بسیار جو زیدن است و جرهم بر وزن جعفر بیر سالدار بیت که افتاده است الاخرجی و جرهمه بر وزن
قرهب بسیار جو زیدن را میگویند [illegible] **جرهم** بر وزن قنفذ حی است [illegible] اسمعیل علیه السلام
و جراهم بر وزن علابط یعنی شی است مثل جرهام بر وزن سرباک و جراهمت الاشیاء است و در موقت جراهمه [illegible]
جرهام بکسر اول و جرهم بکسر هاء یعنی مردیست کوشش کننده در کار خود **جرعما** جرم ازباب ضرب یعنی برید او را و جرم الیمین یعنی کند [illegible]
سوگند او و جرم الامر یعنی برید آن کار را و برگشتن [illegible] و جرم الحرف یعنی ساکن کرد حرف را و جرم علیه یعنی خاموش شد [illegible]
نکرد مثل جرم ازباب تفعیل و جرم القراءه یعنی نهاد [illegible] حرفها را [illegible] و جرم السقاء یعنی پر کرد مشک را
مثل جرم ازباب تفعیل و ان حیلت جازم بر وزن کامل و مجرم بر وزن منبر است و جرم النخل یعنی خرمه [illegible] مثل [illegible]
ازباب افتعال و جرم [illegible] یعنی [illegible] و جرم یعنی [illegible] که [illegible] و در شان [illegible]
علی فلان کذا و کذا یعنی واجب کرد بر فلان [illegible] و جرمت الابل یعنی سیراب شد [illegible] گفته میشود که [illegible] جازم بر وزن
کامل و ابل جوازم بر وزن قوافل یعنی شتر [illegible] سیراب [illegible] و الجرم العظم ازباب انفعال یعنی شکست استخوان
وگفته میشود [illegible] ازباب افتعال و جرم بکسر اول یعنی [illegible] و جرم [illegible]
شتر را و تجرمت العصا یعنی شکافته شد چوب دست و جرم [illegible] اول راست کردن [illegible] و جرم [illegible] که راست [illegible]
وکنایه از [illegible] و جرم [illegible] خطی است که [illegible] از حروف معجم وگفته میشود و جرم [illegible] و جرم [illegible]
کرده گرفته میشود [illegible] و جرم از کار [illegible] که بیاید [illegible] و جرم بکسر اول [illegible] و جرم [illegible]
از جای بیست و زیاده از او ست تا چهل [illegible] است و جوازم بر وزن قوافل [illegible] است **جسم** بکسر اول
کرده از بدن و اندامهاست از مردم و سایر انواع [illegible] مثل جسمان بر وزن عثمان و جمع آن اجسام و [illegible] بر وزن [illegible]
و جسم ازباب کرم یعنی بزرگ شد [illegible] و جسیم بر وزن امیر و جسام بر وزن [illegible] و در موقت جسیمه و جسامت [illegible] و جسیم بر وزن
امیر بمعنی [illegible] و جسیم [illegible] است که [illegible] و جمع آن جسام بر وزن [illegible]
بر وزن جوهر [illegible] و [illegible] بر وزن کامل [illegible] و [illegible]
سوار شد [illegible] و تجسم الارض یعنی گرفت سوی [illegible] و تجسم فلانا یعنی برگزید فلان را و [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی ستبر است و جاسم بر وزن کامل [illegible] در شام **جشم** الامر ازباب فرح یعنی تکلیف کرد آن کار را و دشوار [illegible] مثل تجشم
ازباب تفعل و تجشم [illegible] ازباب افعال و تجشم ازباب تفعیل یعنی تکلیف کردن کار را [illegible] و جشم [illegible] مثل [illegible]
مثل جشم بفتح اول و جشم بمعنی [illegible] و جشم [illegible] و جشیم بر وزن امیر بمعنی ستبر است و جشم بر وزن [illegible]
[illegible] با استخوانهای پهلو که [illegible] و جشم [illegible] و [illegible]
و جیشم در قبیله ثقیف و [illegible] و جشم [illegible] و [illegible] است که [illegible]

ازبرای پسران [illegible] و جشم بر وزن [illegible] **جعثم** [illegible] و جعثمه بر وزن [illegible]
پهلوها و شانه است و تجعثم ازباب تفعلل [illegible] **جعثم** [illegible] مثل جعثم ازباب تفعل [illegible]
در وراثی [illegible] ازباب فرح یعنی [illegible] و جعم بر وزن کتف و جعم بکسر اول
و جعمت الابل یعنی [illegible] و جعیم [illegible] یعنی [illegible]
فلان مثل جعم ازباب منع [illegible] و جعوم بر وزن منصور و جعیم بر وزن کتف است و جعمت الابل یعنی [illegible]
و جعماء از شتران [illegible] است و [illegible] که [illegible] و گفته میشود از برای [illegible] اجعم بر وزن
احمر و اجعمت الارض ازباب افعال یعنی [illegible] و جعم البعیر ازباب منع [illegible]
[illegible] و جعیم بر وزن [illegible] و اجعم ازباب افعال [illegible] الجعم العود ازباب تفعل
[illegible] و جعام بر وزن غراب [illegible] از برای شتران و غیر [illegible]
[illegible] **جعرم** بر وزن [illegible] است و [illegible]
و جعثوم بر وزن [illegible] است و جعثمه بر وزن قنفذ [illegible] و جعثمات [illegible]
میگویند و تجعثم ازباب تفعلل [illegible] **الجعثم** بر وزن جعفر یعنی [illegible] و جعثم بر وزن قنفذ
[illegible] **جلم** جلم ازباب ضرب یعنی برید [illegible] و جلم الجزور یعنی گرفت [illegible]
[illegible] ازباب افتعال و جلم الصوف یعنی چید [illegible] و جلام بر وزن [illegible]
و جلم بکسر اول [illegible] و جلوم بر وزن منصور [illegible]
[illegible] مثل جلمه بفتح اول و جلام بر وزن [illegible]
[illegible] و جلم [illegible]
و جلم [illegible] و جمع آن جلام بر وزن رجال [illegible] و جلم [illegible]
[illegible] و جلم بمعنی [illegible] مثل جلکم بر وزن [illegible] **جلنم** [illegible] بر وزن جعفر
اسم است **جلحم** [illegible] ازباب دحرج یعنی [illegible] و اجلحم ازباب افعلال [illegible] **اجلمعوا** [illegible] ازباب افعلال
[illegible] **جلسام** بر وزن [illegible] و سام [illegible]
میشود [illegible] **جلاعم** بر وزن [illegible] **جلهمه** بر وزن قنفذ [illegible]
[illegible] یا جلهمه اسم است [illegible]
[illegible] و جلهم بر وزن قنفذ [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] در کتاب [illegible]
ذکر کرده و اسم [illegible] و جلهوم بر وزن [illegible] و جلام بر وزن [illegible] **الجم** بفتح اول
بسیار [illegible] مثل جمیم بر وزن امیر [illegible]
[illegible] و جمع آن جمام بر وزن رجال و جموم بر وزن [illegible] مثل جمام [illegible]
[illegible] و جم بکسر اول بمعنی شیطان و دیو است یا بمعنی شیطانهاست و جم بضم اول [illegible] و جم [illegible]

ازباب تفعل
یا انده
ازباب تفعل
جعثم
دیجم [illegible]
کشتی
درمیان [illegible]

وجم از باب نصر و مصدر آن جموم بر وزن سرور یعنی بسیار شد آب و مثل استجم از باب استفعال وجم البئر یعنی واپس آمد آب
چاه وجم الفرس یعنی ماند و ترک کرد اسب جستن نماده واپس کرد شد آب او وجم الفرس جما بفتح اول وجماما بر وزن سحاب یعنی
یعنی ترک کرده شد و برنشستن تا آنکه پس عفو کرد از رنج مثل اجم از باب افعال و اجم هواد از باب انفعال متعدی یعنی ترک کرد او
سوار شدن اسب را از برای دمان ماند کاو وجم العظم یعنی بسیار شد گوشت استخوان پس آمد استخوان اجم بر وزن اشد است و
وجم الماء یعنی ترک کرد آنرا که فراهم بیاید ذکر میشود مثل آجم از باب افعال جم الامر یعنی نزدیک شد کار و مثل اجم از باب افعال
وجم السفینه بفتح اول آن جای کشتی است که گرد شده است آنجا آبهای تراویده از درز کشتی وجمه بضم اول جای گرد شدن موی
سر است و مجمّ بر وزن معظم صاحب جای گرد شدن از موی سر است وجمان بر وزن رمان کسیست که دراز است موی
گرد شده او وجمام بر وزن سحاب بمعنی کف دست است وجمام بر وزن غراب و کتاب انجیر نیست که گرد شده است
از آب اسب وجمام بحرکات ثلث وجمم بر وزن جبل انجیر نیست که بر سر پیمانه بالای پری پیمانه است مترجم گوید که سابق
بر این گذشت الجمم الکیل الی راس الکیال کالجمام مثلثه و قد جممته از باب نصر و جممته از باب تفعیل و اجممته از باب افعال
یعنی پر کرد پیمانه زاید بر لب پر بوده تا و پیمانه جمان بر وزن سکران وجمام بر وزن شداد است و جمجمه بفتح اول و فصل
امو یعنی کاسه چوبی است بر وجموم بر وزن صبور یعنی چاه پر آب است مثل جم بفتح اول وجموم اسبیست که هر گاه
از او رفته است رفتوا بعد است او را رفتن دیگر و گفته میشود که جاءوا جمه بفتح و ضم اول یعنی آمدند با گروه [illegible]
عظیمی که طلب میکنند خونبهای جیم بر وزن امیر گیاه بسیار را میگویند یا جمیم گیاه و جوانه بر آکنده شده است
و قد جم النبت از باب تفعیل و تجمم از باب تفعل یعنی بسیار شد گیاه وجمع آن اجماه بر وزن اشداء میباشد و جمیمه بر وزن
سفینه گیاه نضی است که رسیده است برآمدن او از زمین به نیمه در بیکند و چارپا برا و استجمت الارض
از باب استفعال یعنی بیرون آمد گیاه زمین وجمجم بفتح میم سینه را میگویند گفته میشود هو واسع الجم یعنی او کشاده
دست فراخ سینه است و اجم بر وزن اشد میشود که نیزه ندارد و اجم قوچیست که [illegible] از برای او شاخ و مثل
و فرج زنست و اجم بمعنی قدح و کاسه است و گفته میشود که امراة جماء العظام بر وزن حمراء یعنی زنیست
پر گوشت و جاؤا الجماء الغفیر بفتح اول و مد الجماء الغفیر یعنی آمدند همه ایشان و ذکر کرده شده است در
وجماء بر وزن حمراء بمعنی شتری و لغت است و بمعنی کلاه خود است وجمجم بضم اول و فتح آخر با قلا را میگویند وجمجمه
بر وزن [illegible] انکار کردن است خود را مثل تجمجم از باب تفعلل و جمجمه پوشیده داشتن چیز است در سینه و جمجم بمعنی
هلاک کردن است و جمجمه بضم اول کاسه سر است یا استخوانیست که در او است مغز سر و جمع آن جمجم باسقاط ها است و
منهیست از [illegible] و جمجمه چاهیست که کنده میشود در شوره زار و جمجمه کاسه چوبین است وجماجم بر وزن دراهم
مهتران قبیله ها اند که نسبت داده میشوند بسوی ایشان بطنهای از عرب مثل اجام بر وزن رجال وجماجم کوچه ایست
در جرجان و دیر الجماجم جاییست نزدیک کوفه وجمجم از باب تفعیل منعم کردن زنیست که طلاق داده شده است
وتجملوا بفتح اول بصیغه تثنیه و [illegible] است [illegible] وجمام ابن [illegible] در قبیله [illegible] و هذا دیو [illegible]
در قبیله ازد است وجمجم بر وزن [illegible] معرب است **الجمجمه** بفتح اول [illegible] چیز است و اخذه بجمجمته یعنی
گرفت همه آنرا [illegible] **الجوم** بفتح اول شبانان که کار و حال ایشان یکی است و جابطی نیست

ازنقره وجمع

از نقره وجمع آن اجوم بهمزه و بر وزن ارجل و اجوام بر وزن انهار وجامات بالف و تاء وجوم بضم اول میباید وجام کوه ایست از کا
کنار نیشابور مترجم گوید که بعد از این ذکر میکند در ذم که صحیح زام است و عوام جام میگویند و در اینجا بعضی این ذکر کرد
و صواب آن است که هر دو درست است و جام معرب زام است چنانکه جوهری و سمعانی تصریح کرده اند و جام بضم
اول یعنی طلب کرد چیزی را آنکه است یا بد است وجویم بر وزن زبیر شهریست در فارس و عامه بضم با و میگویند
گوید که مصنف اسناد خطا به عوام داده و جوهری جویم بر وزن زبیر را ذکر کرده و گفته که یقال جویم و این صواب است شایع
و مثل اول و دو زمان صاحب [illegible] بضم یا است **الجهم** بفتح اول و جهم بر وزن کتف روی سنبر فراهم آمده ناخوش است
جهم از باب کرم و مصدر آن جهامه بر وزن صناعه و جهومه بر وزن سرور یعنی سهمگین و ناخوش شد روی او و جهم از باب
منع و از باب سمع یعنی پیش آمد او را بترش روی و روی ناخوش و سهمگین مثل تجهمه از باب تفعل و تجهم له بمعنی [illegible]
و جهمه بفتح اول آخرهای شب است یا پایان ماندن سیاهی از آن است و ضم داده میشود اول او و اجهم از باب افتعال یعنی
داخل شد در سیاهی آخر شب و جهمه [illegible] سیاهیست و جهمه بضم اول هشتاد شتر است یا مانند آن وجهم بفتح اول ناتوان
سست است مثل جهوم بر وزن صبور و جهم شتر را میگویند و این ضد است و جهام بر وزن سحاب ابریست که آب در آن نیست
یا اینکه ابریست که ریخته است آب خود را و قد اجهمت السماء از باب افعال یعنی ریخت آسمان باران خود را و جهیم بر وزن
حیدر اسم است و جایگاهیست [illegible] و جهمان بر وزن [illegible] بمعنی زعفران است **جهنام** بر وزن [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله زن **جهرم** بر وزن جعفر شهریست در فارس و جهرمی
[illegible] **جهضم** بر وزن جعفر [illegible]
جامهای منسوب باو [illegible]
کرده است و بمعنی کشاده پهلوی فراخ سینه است و جهضم اسم است از برای شیر و جهضم اسم است و تجهضم از باب
تفعلل یعنی کردن [illegible] و تجهضم الفحل علی اقرانه یعنی بلند کرد [illegible] **جهنام** بضم اول و [illegible]
نون اسم زنیست [illegible] و جهنام بکسر اول اسم [illegible]
و [illegible] حرکات ثلث [illegible]
جهنم و دوزخ **الجیم** بکسر اول شتر نیست پر شهوت خواهشمند جماع و جیم دیبا را میگویند شنیدم این را از بعضی علماء
که نقل کرده اند ابن ابی عمرو و مولف کتاب جیم و جیم حرفیست از حروف و جیم جیما از باب تفعیل یعنی نوشت جیم **فصل**
الخاء المعجمه بر وزن مزعفر شوربا [illegible] است و [illegible] مرقه شوربا است
الختم بفتح اول بمعنی [illegible] و خالص است و ختم بمعنی حکم و فرمان واجب کردن فرمان است و بمعنی استوار کردن کار است
وجمع آن ختوم بر وزن سرور میباید و قد ختمه [illegible] از باب ضرب یعنی واجب کرد او را و خاتم بر وزن کامل بمعنی
و خاتم است و جمع آن ختوم بر وزن سرور میباید و خاتم کلاغ سیاه است یا کلاغ [illegible] است یا کلاغیست که سرخ است
منقار و پاهای او و تختم از باب تفعل یعنی کرد انجیر را واجب و لازم و تختم بمعنی خوردن چیزی را [illegible]
و ختمه بضم اول بمعنی سیاهیست و ختمه [illegible] است و ختام بر وزن تمام انجیر نیست که [illegible]
میماند بر خان از خوراک و انجیر نیست که [illegible] است از خوراک هرگاه خورده شده است و تختم از باب تفعل یعنی خورد
باقی ماند از خوراک را و تختم لفلان [illegible] از [illegible] برای فلان [illegible] و تختم لکذا یعنی [illegible]

کو داد برای چنانچه و هو ذو تحم از باب مذکور بمعنی سبک و رح است و هو غض التحیم یعنی تازه و جوان است جای خوردن
او و حثوم بر وزن و معنی حموضه و ترشی است و احتام از باب افعلال بتشدید لام بمعنی برید و احتم بر وزن احمر بمعنی سیاه آ
حثلم بر وزن زبرج و جعفر و بیاد و دو نقطه بالا جایگاهیست الحثمة بفتح اول پشته خورد و نیست سرخ یک پاره
از سنگها و حثمه بتحریک نیز آمده و حثمه سر بینی است و اسب که خود داست و جمع ان حثام بر وزن رجال ...
و حثمه جایگاهیست نزدیک جحفه و بی الف لام اسم زنی و چند مرد است و حثمه بضم اول جای ریختن لب است از سید
و بینی که بسته شده است و حثوثم بر وزن جوهر میانه بالا انجاز ما و ستر است و حتما بر وزن حمرا ...
از هلک و حتم له از باب ضرب حتما بفتح اول بمعنی داد او را احثرمة بر وزن نهکه سیری لب است و حثرمه بکسر اول ...
بینی یا کنارهای اوست و حلقه ایست زیر بینی میان لب بالا و حثارم بر وزن علابط ستبر لب است الحثرمه بر وزن
زبرج دودی و دغل است الجحم من الشیئ بفتح اول بمعنی حجم انچه جای دست مالید نیست که پیر و تابان و بلند
شوند زیر دست تو است و جمع ان حجوم بر وزن سرور میاید و حجم بمعنی باز داشتن و بمعنی برخواستن و بلند شدن
پستان است و ... استخوان است و حجم بمعنی مکیدن است و فعل ان حجم از باب ضرب و حجم از باب نصر میاید و حجام
بر وزن شداد بمعنی مکنده است و حاجم و حجوم بر وزن صبور و محجم بر وزن منبر بمعنی حجامت کننده نیست و محجم
بر وزن مذکور و محجمه با زیادتی هاء انچیز نیست که حجامت کرده میشود با او و حجامه و حجامت بکسر اول است و احتجم از باب
افتعال بمعنی طلب این پیشه کرد و طلب کرد حجامت کردن را و احجم از باب افعال بمعنی باز ایستاد و پس ماند از ترس و احجم الثدی
بمعنی برخواست پستان مثل حجم از باب ثلاثی و احجمت المراة اللولو بمعنی شیر داد زن بزاییده شده او را شیر دادن و محجام بر وزن
منقاح بسیار پس اینده است و حجام بر وزن کتاب چیز نیست که کرده میشود بدهن و پیش بینی شتر تا اینکه نگزد و حوجه بر وزن
جوهره کل سرخ است و جمع ان جوجم باسقاط هاء است و حجام ... گذشت در باب طاء و تحجم تحجیما از باب تفعیل بمعنی
نگریست سخت و حجوم بر وزن صبور و فرج زن است و حجوم بواسطه ان میگویند که مکیدن است حدم النار بفتح اول
سختی سوزانیدن و گرمی اوست و احتدمت النار و الحر بمعنی افروخته شد زبانش و گرمی و احتدم ... یعنی سوخته
شد بر او از خشم مثل تحدم از باب تفعل و احتدمت النار بمعنی نازکشید اتش و احتدم الدم بمعنی سخت شد سرخی خون تا که
سیاه شد و حدم بتحریک اتش و صدای اوست و حدمه صدای درون ما است یا صدا انیست در درون که گویا خشم گرفته
و حدم بضم اول و حدمه بر وزن همزه جایگاهیست معروف و حدمه بر وزن ... از دیگهاست
حذمه بحذم از باب ضرب بمعنی برید او را یا حذمه بمعنی برید بریدن بشتاب و حذم بر وزن کتف بمعنی برنده است
مثل حذیم بکسر حاء بر وزن درهم مترجم گوید که غلط کرده است ... که حذیم بکسر حاء ضبط کرده و صواب بکسر ذال بر وزن
امیر است چنانکه جوهری گفته که حذمت الشیئ حذما قطعته و سیف حذیم و همچنین صاحب شمس العلوم در فعیل بفتح فاء
ذکر کرده میگوید که سیف حذیم قطاع و همچنین ابن عباد و ازهری بنحو مذکور نقل کرده اند و حذم بتحریک پر واز بریده
بریده شدن پر است و حذم خرگوشهای شتابنده و دزدان زیرک و استاد در دزدی اند و حذم بر وزن ... و حذمه
زیادتی هاء کوتاه گام نزدیک گذارنده است و در مونث حذمه بهاء است و حذمان بر وزن رمضان شتاب کردن
در رفتن است و بمعنی درنگ کردن در رفتن است و این ضد است و حذیم بر وزن درهم بمعنی حاذق و زیرک است و حذیم

جایگاهیست در نجد و حذیم مردیست پزشکی کننده از جمله تیم الرباب و حذام بر وزن قطام و سحاب اسم زنیست و ...
بر وزن همزه اسم اسپیست و گفته میشود که اشتری عبدا حذام الشیئ بر وزن غراب بمعنی خرید بنده ... کننده کامل
اندر رفتن الحذرمة از باب دحرج بسیار کردن سخن است و حذارم بر وزن علابط ... میگوید حذلم ... از باب
دحرج بمعنی پیرا است و نیکو کرد اسب خود را و حذلم العود بمعنی تراشید چوب را و تیز کرد و حذلم بمعنی شتاب کرد مثل تحذلم
از باب تفعلل و حذلم سقائه بمعنی پر کرد مشک او را و تحذلم از باب تفعلل بمعنی ادب در فرهنگ گرفت و ... زیادتی واو
کولی و حماقت او و حذلوم بر وزن زنبور بمعنی شتابنده سبک است و حذلم بر وزن جعفر کوتاه گرد اندام است و ...
از باب دحرج و تحذلم از باب تفعلل بمعنی گذشت که ... الحرم بکسر اول بمعنی حرام و ناشایست است و جمع ان
حرم بر وزن کتب میاید و حرم علیه از باب کرم بمعنی حرام و ناشایست شد بر او و مصدر ان حرم بضم اول و حرام بر وزن
سحابست و حرم الله تحریما از باب تفعیل بمعنی ناشایست کرد او را خدای و گفته میشود که حرمت الصلوة علی المراة از باب کرم
بمعنی ناروا و ناشایست شد نماز بر ان زن یعنی در وقت حایض بودن و مصدر او حرم بضم اول و حرم بمد و ضم است ...
حرمت المراة از باب فرح و مصدر ان حرم بتحریک و حرام بر وزن سحابست و همچنین گفته میشود حرم السحور علی الصایم
از باب کرم از باب فرح بمعنی ناروا است خوراک سحور خوردن روزه دار را در وقتی که در روزه است و محارم بر وزن
مساجد ان چیز نیست که ناروا و ناشایست کرده است خدای او را و محارم اللیل جاهای ترسیدن در شب است و حرم
بتحریک و محرم بر وزن معظم خانه مکه است و گرداگرد اوست و ... خدا و پیغمبر اوست و حرمان بصیغه تثنیه
مکه و مدینه است و جمع ان احرام بر وزن انجاد میاید و احرم از باب افعال بمعنی در امد بحرم یا در امد در حرمت و ...
و ... که دریده نمیشود پرده او یا در امده در ماههائی که حرام است مثل حرم از باب نصر و احرم الشیئ بمعنی حرام و ناروا
کرد انچیز را و احرم الحاج و المعتمر بمعنی در امد حج کننده و عمره کننده در کاری که حرام است بر او در ان کار و انچه حلال بود
و احرم فلانا بمعنی غلبه کرده در قمار فلان را مثل حرم و حریم بر وزن امیر چیز نیست که حرام کرده شده است پس دست زده نمی شود
باو و ان چیزی بوده در جاهلیت که می انداختند ... که طواف میکردند و کسیکه جنگی ... و کارزار نکرده
بوده دست بر او نمیگذاشتند و حریم بمعنی شریک و انباز است و حریم دهیست در یمامه و حریم محله ایست در بغداد
و حریم جامه احرام بندنده و چیز نیست که احرام بندان می افکندند از جامهها پس نمی پوشیدند او را و حریم خانه پیرامون اوست و او
چیز نیست که اضافه کرده شده است با خانه از حقوق و جاهای ان ... و حریم جای افکندن بیرون
اورده شده از چاه است و حریم از تو انچیز نیست که نگاه میداری تو او را و دفع میکنی از دشمنان او را مثل حرم بتحریک و جمع
ان احرام بر وزن انجاد و حرم بر وزن کتب میاید و حرمه الشیئ از باب ضرب و از باب علم بمعنی باز داشت و نومید کرد او را
از ان چیز و مصدر ان حریم بر وزن امیر و حرمان بکسر اول و حرم و حرمه بکسر اول در هر دو و حرم بر وزن کتف و حریمه
بزیادتی هاء و حریمه بر وزن سفینه است و احترمه از باب افتعال لغتی است در او و محروم بر وزن منصور بمعنی باز
داشته شده و نومید کرده شده از خیر و خواسته است و محروم کسیست که ... میشود از برای او
مالی و محروم ... کرده شده ایست که کسب نمیتواند کرد و محروم شهر نیست و حریمة الرب بر وزن سفینه بمعنی
نومید کرده ... کسیست که باز داشته و نومید کرده است خدای کسی را که خواسته است و حرم از باب فرح

از باب تفعیل هم

يعنى قمار كرده شد و غلبه نكرد او در قمار و حرم بعوض سبق و كرد و ستهيد و حرمت ذات الظلف والذئبة والكلبة يعنى
خواهش نر كرد ماده حيوانات صاحب سم شكافته و ماده گرگ و ماده سگ و مصدر آن حرام بر وزن كتاب است مثل استحرمت
از باب استفعال پس آن ماده هاى خواهش دارنده نر را حرمى ميگويند بر وزن سكرى و جمع آن حرام بر وزن رجال و حرامى
بر وزن سكارى نيز ميايد و اسم از اين حِرم بكسر اول و حرم بتحريك است و استعمال كرده شده است در حديث از براى مردان
و محرّم بر وزن معظم شتريست نرم كه ميانه است و خوب نرم نشده و دشوار است برگردانيدن او وقت برگردانيدن و شتريست
كم نرم ميشود در دست از مهار در بينى و نيز تازيانه هاست كه نرم نشده است و پوستيست كه پيراسته نشده است
يعنى تمام نيست پيراستن او و محرّم ماه خداست كه حرام است ريختن خون در او و جمع آن محارم بر وزن مساجد و محاريم
بر وزن مصابيح و محرّمات بالف و تاء است و اشهر حرم بر وزن كتب ماه ذيقعده و ذى حجه و محرم و رجب است و حرّم بضم
اول يعنى حرام كردن است و حرمة بزيادتى هاء و حرمة بدو ضم و حرمة بر وزن همزه و آن چيزيست كه حلال نيست دريدن پرده
او و بايد پاس او داشت و بمعنى ذمه و پاى مرد و مرتبه او است و حرمة بمعنى هيبت و بزرگيست و بمعنى بهره و نصيب است و گفته
خداى عز و جل و من يعظم حرمات الله يعنى كسى كه بزرگ داشت چيزهائى را كه لازم است ايستادن با او و حرام است كوتاهى
كردن در او و حرم شوى و زن زنان تو است كه ناز مى‌دارى ايشان را از ديدن مردان و آن كنايه است كه نگاه ميدارى
ايشان را و حمايت ايشان ميكنى و اين زنان محارم بر وزن مساجد اند و واحد ايشان محرمه بضم را بر وزن مكرمه است و محرم
داده ميشود او ماننده مرحله و رحم محرم بر وزن مقعد يعنى خويشيست كه حرام كرده شده است زن دادن و شوهر
دادن با او و تحرّم منه بحرمة يعنى باز داشته و نگاه داشته شد بحرمت و بزرگى و محرم بر وزن محسن كسيست كه آشنائى است
با تو و كسيست كه در حرم تو است و نگاه دارى ميكنى او را و گفته خداى عز و جل كه حرام على قرية اهلكناها بكسر اول
بمعنى واجب است بر ده كه هلاك كرده ايم اهل او را و حريم بر وزن امير بازى بطنى است از حضرموت و حريم بر وزن زبير
در نسب حضرموت است و زائد صدف حريم را خوانده ميشود و احزوم بضم اول و جذام بر وزن غراب را خوانده
ميشود و اجذوم بضم اول و حيرم بر وزن حيدر گاو را ميگويند و واحد او حيرمه بزيادتى هاء است و حرمى والله يعنى اما والله
است و حروم بر وزن صبور شتر ماده ايست كه بار ناگرفته شده است رحم و زهدان او و گفته ميشود كه هو بحارم عقل
بر وزن كامل يعنى از براى او خردى هست مترجم گويد كه غلط كرده است مصنف و صواب ما هو بحارم عقل است چنانكه ازهرى
ميگويد كه يقال للرجل ما هو بحارم عقل ولا بعادم عقل معناهما انه له عقل و چنين ابن عباد نيز ما هو بحارم عقل گفته
و لفظ ما از كلام مصنف افتاده و حرامية بفتح اول و ياء نسبت بنيست از براى بنى رباع و ابنيست از براى بنى عمرو بن كلاع
و حرمان بكسر اول بصيغه تثنيه دو رود است كه ريخته ميشود در بطن ليث و حرّمه بفتح اول جائيست كه در پهلوى
او است قور قضيب و حرمّه بفتح اول و ثانى و تشديد ميم شنبه هاى خوبيست كه عنبر رويانيده او چيزى و حرمان بكسر اول
قلعه ايست در زمين نزديك دملوه و محرّم بر وزن مقعد جائيست نزد فلان آب امدن سگى كوه قبيله طى و حوزم
بر وزن جوهر مال بسيار است از چارپا و غير آن و گفته ميشود كه انت لحرم عنك بر وزن محسن يعنى حرام ميكرده از زدن او مترجم
گويد كه مصنف معنى انت لحرم عنك را اگر در حديث واقع شده يحرم اذا امعليك گفته و ابن اثير يحرم اذا عليه گفته و ازهرى نيز
بطريق ابن اثير از ابن اعرابى نقل كرده كه اى يحرم اذا عليه و بعد از آن ميگويد كه مثلث هذا بمعنى الخبر اراد انه يحرم على كل واحد

منهما ان يوذى

منهما ان يوذى صاحبه لحرمة الاسلام المانعة عن ظلمه و حرام الله لا افعل بر وزن سحاب يعنى سوگند خدا است كه
نميكنم اين كار را **حَرْجَمَ** الابل از باب دحرج يعنى گرد كرد پاره پاره از شتر را پاره پاره و احرنجم از باب افعنلال يعنى خواست
چيزى را پس از آن برگشت از او و احرنجم القوم او الابل يعنى گرد شدند پاره پاره گروه و از شتر پاره پاره و انبوهى گرديدند و محرنجم بصيغه
اسم فاعل از باب مذكور بسيار و عدد بسيار است **الحَرْدَمة** از باب دحرج ستيزه كردن و دو كار است **حَرْذَمَ الله**
از باب دحرج مقلوب حرم و الله يعنى نفرين كناد خداى او را و حرذم الاناء يعنى پر كرد ظرف را و حرذم بر وزن
جعفر هيست نزديك مارين و شتريست و اسم پدر شاعريست **حِرْشِم** بر وزن زبرج و حرشم بر وزن درهم
بمعنى نهر و بمعنى مرد است و حرشم بر وزن جعفر زاويه و گوشه خانه است **حَرْقَم** بر وزن جعفر جائيكا هيست
و حلقم بر وزن درام يعنى برهنا و تيهاى سرخ است **حَزْم** بفتح اول نگاهداشتن كار خود و هشيار بودن
و استوار كردن و گرفتن او وست يا اعتماد مثل حزامه بر وزن صباحه و حزومه بر وزن خصومه حزم از باب كرم يعنى
هشيار شد پس او حازم بر وزن كامل و حزيم بر وزن امير است و جمع آن حزمه بتحريك و حزماء بر وزن شعراء
ميايد **حَزَمَهُ** يحزمه از باب ضرب يعنى بست و استوار كرد او را و حزم الفرس يعنى بست تنگ اسب را و احزمه از باب
افعال يعنى گرد او از براى او تنگ و حزام و قد تحزم از باب تفعل و احتزم از باب افتعال يعنى بست ميانه خود را تنگ مثل
و حزيم بر وزن امير سينه يا ميان است مثل حيزوم بر وزن قيصوم در هر دو معنى و جمع آن احزمه بر وزن اطعمه و حزم بر وزن
كتب ميايد و حزمه بضم اول يعنى بسته شده است و حزمه اسم اسبى است و محزم بر وزن منبر و محزمه بزيادتى هاء و حزام
بر وزن كتاب و حزامه بزيادتى هاء آن چيزيست كه بسته شده است با و آن تنگ است در اسب و دو بند است در كمر
و كمر بند است در ميان و جمع آن حزم بدو ضم است و حيزوم بر وزن قيصوم آن چيزيست كه گرداگرد پشت و شكم
يا استخوانهاى پهلوى دل است يا آن چيزيست كه در امده است كوتاهى كالوا از سوى سينه و حيزوم ستبر از زمين
يا بلند از او است مثل احزم بر وزن احمر و حيزوم اسم اسب جبرئيل عليه السلام است و احزم بر وزن احمر تهيگاه بلند است
و افصم يعنى تهيگاه فرو رفته است و احزم كسيست كه بزرگ است ميان دو گرداگرد سينه و پشت و شكم او و احزم
اسم اسبيست و احزم ابن ذهل در نسب سامة ابن لوى است و احزم لقب عبد الله ذو الرمحين است و احزوزم
از باب افعيعال يعنى فراهم امد و اكنده شد و احزوزم المكان يعنى ستبر شد انجا و احزوزم الرجل يعنى شكم دار شد
آن مرد و پر شد شكم و حزم از باب فرح يعنى گرفته شد در سينه او و حزمه بدو ضمه و تشديد ميم بمعنى كوتاه است و حزا
بر وزن اشجار يعنى گروهها است و حزمى و الله بر وزن سكرى يعنى اما و الله است و حزيمه بر وزن سفينه نام قبيله
بجيله و حزيمة ابن حيان در بنى سامة بن لوى و حزيمة ابن نهد در قبيله قضاعه است **حَزْدَم** بر وزن جعفر
كوهيست معروف و شناخته شده **حَسَمَهُ** يحسمه از باب ضرب يعنى بريد او را فانحسم از باب انفعال يعنى بريده
شد و حسم العرق يعنى بريد رگ را و داغ كرد تا اينكه روان نشود خون او و حسم الدم يعنى بريد و رد امدن او و حسم
فلانا الشيء يعنى باز داشت فلان را از آن چيز و هذا محسمة للداء بر وزن مقعد يعنى اين جاى بريدن درد است
يعنى ميبرد درد را و حسام بر وزن غراب شمشير برنده است يا دم و طرف او است كه زده ميشود با او و حسام از شهرهايست
و حسام اسم است و محسوم بر وزن منصور كسيست كه بريده شده است شير خوردن او و محسوم كودكيست

وحرّم بفتح اول م

خورش است وحُسوم بر وزن سعو رشوم شدن است وحُسوم دیغ دیدن و دکار است وکفته خدای جل جلاله که سبع لیالٍ وثمانیة ایام حُسومًا یعنی هفت شب و هشت روز پیاپی تا اینکه لیالی حسوم و ایام حسوم شبها و روزها نیست که بدی میشود خیر و خواسته از اهل آنها و همچنین لیالی و ایام حسوم باضافه و حَسُمان بر وزن زعفران و دشت سیاه کوهیست وحِسْمی بکسر اول و فتح الف زمینیست در بادیه که در او کوههای بلندیست که جدا نمیشود از او هیچ گرد سیاه و حِسْمی قبیله جذام است وحُسَیم بر وزن زبیر ربیعة ابن الحارث بن سامه لوی است وحُسامیه بر وزن غرابیه اسم اسپیست وحُسُم بر وزن عنق وحُسَّم بر وزن حُمّد و صاحب جابجا میست وحَسّی بر وزن حمری بر هم میگویند **حِشْمَة** بکسر اول بمعنی شرم و کرفته شدن است احتشم منه وعنه از باب افتعال یعنی شرم کرد از او وحشمه از باب نصر واحشمه از باب افعال یعنی شرمکین و خجل کرد او را وحشمه نشان مردیست نزد تو پس از زده میکنی او را میشنوانی با آنچه ناخوش میآید او را احشمه بحشمه از باب ضرب وحشمه از باب نصر و احشمه از باب افعال یعنی ازرده کرد او را و شنوانید باو ناخوش وحشم از باب فرح یعنی خشم کرفت وحیشمه از باب سمع یعنی بخشم آورد او را و مثل احشمه از باب افعال وحشمه از باب تفعیل وحَشَمَة الرجل وحَشَمُه با سفال هلو و آحشامه بر وزن انجاه خاصه مرد است که خشمکین میشوند از برای او از یاران و بندکان یا همسایگان وحشم بحرکت از برای واحد و جمع بمعنی عیال و خویشیست نیز وحشم بحشم از باب ضرب حُشوما بر وزن سمو یعنی پیش آمد از لاغری وحشمت الدابة اول الربیع یعنی رسید چارپا را از اول بهار چیزی پس فربه و نیکو شد و بزرگ شد شکم وگفته میشود که ما حَشَم من طعامنا یعنی نخورد از طعام ما وما حَشَم الصید یعنی رسید شکاری وحُشُوم بمعنی مانده و کرفته شدن و آن چیزیست که جسته او را مثل حَشَم بحرکت وحُشَماء بر وزن شرفاء همسایگان و مهمانان را میگویند وحُشُم بضم اول بمعنی زن و بمعنی موست و خویشیست وحشیم بر وزن امیر بمعنی محتشم بکر شایست بمعنی شرم یا هراس وازینه و اِنّی لاحْتَشِمُ منه تحشما از باب تفعل بمعنی هرآینه نگاه میدارم حرمت او را و شرم میدارم وحُشُم بدو ضمه صاحب شرم تمام است وفاسدة آن حِشْم بکسر اول وحَیشم بر وزن حیدر **حَصَم** بها بحصم از باب ضرب یعنی کوزید یا اینکه مخصوص کوزیدن اسب است وحُصوم بر وزن سمو بمعنی کوزیدن وحَصیم بر وزن امیر سنگریزهای خورد است وحَصماء بر وزن حمراء ماده الاخ کوزنده است وانحصم از باب انفعال یعنی شکسته شد ومِحْصَم بر وزن مکنس چکش آهن کوبیدن است **حِضْرِم** بر وزن زبرج خرمای بیش از پخته شدن و رسیدن است و از انقار هجر میگویند وحِضْرِم مرد بخیل نفقه مختصر است مترجم گوید که نسخه‌های کتاب مخصرم بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل است و این غلط است و صواب کالمُحَضْرِم از باب دحرج است چنانکه جوهری گفته که یقال الرجل الضیق البخیل حضرم ومُحَضْرِم و خلیل در کتاب عین میگوید که رجل مُحَضْرِم قلیل الخیر و همچنین ابن عباد وحِضْرِم بکسر اول انگور است ما دامی که سبز و غوره است و ما آید در دحام بسوده خشک شده او در سایه بار میدارد و جوشش بدن را دوران سال و توانا میکند بدن و تبرید بدن میکند وحِضْرِم آهنی چنگکی هست که بیرون میاورد با وی دول افتاده در چاه را وحِضْرِم بمعنی کوتاه است و نارد و خت انار صحرائیست وحِضْرِم نارمون هر چیز است وحَضْرَم الغریر یعنی پر کرد مشک را وحَضْرَم قَوسَه یعنی سخت کرد چله کمان را وحَضْرَم الغلام یعنی نزاشید قلم را وحَضْرَمَ الحبل یعنی تابید سخت ریسمان را وحضرم از باب دحرج دفتی و بخیلی و توجیهی است و شاعر مُحَضْرَم بر وزن مزعفر یعنی شاعریست که زمان جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و زن مُحَضْرَم یعنی کره و مسکراست که کراکنده تند

وکرد نمیشود

وکرد نمیشود از تحنق که رها **حِصْلِم** بر وزن زبرج خاک را میگویند **حِضْجِم** بر وزن زبرج وحُضاجم بر وزن علابط مرد ستبر کوشت است **حَضْرَم** از باب دحرج یعنی غلط کرد در اعراب سخن خود وحَضْرَم بمعنی کمان پوست درخت را وحَضْرَم بمعنی سخت کرد چله کمان را و نعل حضرمی بر وزن جعفری یعنی نعلیست که بر ناهز کذاشته شده وحضرمور بر وزن نعلله بمعنی ایخان است وحَضْرَمیه بر وزن جعفریه کرفتکی دیناز را میگویند و شاعر مُحَضْرَم بر وزن و معنی مُخَضْرَم است یعنی شاعریست که جاهلیت و اسلام را دریافته وحضرمون نسبت بحضرموتست وحَضار بر وزن زراعه جمع است وحضار بود رمصر و در کوفه و در بصره و در شام وغیر آن میباشند **الحَطْم** بفتح اول بمعنی شکستن است یا شکستن خشک شده است حَطَمَه یحطمه از باب ضرب وحَطَّمه از باب تفعیل یعنی شکست او را فانحطم از باب انفعال وتحطّم از باب تفعل یعنی پس شکسته شد و حِطْمه بکسر اول وحُطام بر وزن ثمام انچیزیست که شکسته شده است از و وضعه تا بر وزن عنب یعنی بیزه کوتاهیست شکستها و جمع او بر وزن حطم باعتبار اجزاء است وحُطام بر وزن غراب انچیزیست که شکسته شده است از خشک و برین شده است وحُطام از تخم مرغ پوست اوست وحطیم بر وزن امیر کوه واکوه اللد که کعبه یا در بوار کعبه یا میان رکن و زمزم و مقام است و در یاد کرده است بمعنی حجر و یا از مقام است تا در خانه با حطیم آنچه میان رکن اسود است تا در تا مقام جائی که شکسته میشود مردم آنجا از برای دعا و بود در جاهلیت که سوگند میدادند بکدیگر را آنجا وحطیم انچیزیست که باقی مانده است از گیاه اول سال وحُطَمه بفتح وضم اول وحاطوم بر وزن ناعور بهال سخت وتنکسال است وحُطَمه وحاطوم چیزیست که کوارنده و هضم کننده خوراک است وحَطوم بر وزن صبور وحَطّام بر وزن شداد وحِطَّم بر وزن منبر شبان را میگویند وحُطَمه بر وزن همزه بسیار از شتر و کوسفند است وحُطَمه سختا از آنهاست و اسم دوزخ است یا اسم در بیست از دوزخ و شبان ستم کننده بر چارپایان است که بشکند بعضی را بعضی مثل حُطَم بر وزن صرد و شر الرعاء الحطمة حدیث درست است و غلط کرده است جوهری در اینکه گفته که مثل است مترجم گوید که غلط کرده است مضر بلکه مثل است و صاحب مجمع الامثال نیز ذکر کرده و معنی او نیز معنی مذکور میکوید آنجا که گفته که شر الرعاء الحطمه وهو الذی یحطم الرعایة بعنف واستعمال عناد و حدیث بسیار است و عادت عرب بر آن مدار است که مثلی را پیغمبر در کلام خود استعمال نماید و حُطَمه ابن محارب مردی بود که میساخت زرهها را و از این جهت حُطَمیات که زرههای منسوب بحطمیات آن زرههاست که بشکند شمشیرها را یا اینکه زرههای گران پهن است وتحطّم عنه تحطما از باب تفعل یعنی بازماند کشید از خشم وحَطَم بحرکت دو دلیست در دست و پای چارپا وحَطیم بر وزن کتف شکسته شده در نفس خود است و بنو حُطامه بر وزن ثمامه بطنیست و ابن آن میر بنو خطامه بنجاء معجمه اند **حَقَم** بفتح اول بمعنی کبوتر است یا پرنده ایست مانند او و حِقیما حقیماه بصیغه تصغیر بر وزن کرمیان دو ده بنا الحیثم است از آنچه پهلوی صدغ است و آن میانه دنبالچه چشم و کوش است **الحُکْم** بضم اول بمعنی قضا و فرمودن است و جمع آن احکام بر وزن انجار است وحکم علیه بالامر و مصدر آن حُکم وحُکومه بر وزن خصومه است و همچنان حکم بینهم بمعنی فرمان کرد میان ایشان وحاکِم بر وزن کامل کذرانیده فرمانست مثل حَکَم بحرکت و جمع آن حُکّام بر وزن کفار میآید وحاکَمه الی الحاکم از باب مفاعله یعنی خواند او را بحاکم وحاکمه یعنی دار و رو کرد باو وحکمه فی الامر تحکیما از باب تفعیل یعنی امر کرد او را که حکم کند فاحتکم از باب افتعال یعنی پس حکم کرد وتحکّم از باب تفعل یعنی گذشت در او حکم او و اسم از او حُکومه بر وزن احکومه وحُکومه بر وزن خصومه است

بلع عرضا

از باب نصر

وتحکیم کرده جور بیر از باب تفعیل کهنه ایشانست که لا حکم الا لله وحَکَمان بتحریک و بصیغه تثنیه ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص

وحکام عرب در جاهلیت چندین نفر بودند وحِکمة بکسر اول دانش و داد و صنع و بمعنی دانائی و بردباری و بمعنی نبوت و قرآن و انجیل است

واحکم از باب افعال بمعنی استوار کردن فاستحکم از باب استفعال بمعنی استوار شد واحکم بمعنی باز داشت و مرا از بنا شدن

مثل حکمه از باب نصر وحَکَمه از باب تفعیل والحکم الفرس بمعنی کرد از برای لجام اسب دهنه مثل حکمه از باب تفعیل وحَکَمة بتحریک

آنچیزیست که در امده است بکرد لگام بالا و پائین اندرون دهن اسب از لجام و در او ست دو طرف روی اسب و از افسار بیخ

میکویند وحکمه از مردم مقدم روئیست یا مقدم سر مردم است وحکمه بمعنی شان وکار مردم است و ان معنیهم نزدیک است

وحکمه بمعنی قدر و مرتبه و منزلت است و سوره محکمه بر وزن مکرمه بمعنی سوره ایست استواره که زایل نشده است حکم او

و حکم ایمعا نیست که استوار است حکم انها مثل آیات قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم تا آخر سوره یا محکم آیاتی است

که استوار کرده شده است پس محتاج نمیشود شنونده بتاویل ان از برای پیدا بودن ان مثل قصها و حکایات احوال انبیاء و غیر ان

علیهم السلام ومحکم بر وزن محدث در شعر طرفه بیان نموده شده است وغلط کرده است جوهری در فتح کاف و مترجم گوید

که عبارت جوهری چنین است والمحکم بفتح الکاف الذی فی شعر طرفه هو الشیخ المجرب المنسوب الی الحکمة و شعر طرفه اینست که

لیث المحکم والموعوظ صوتکما ٭ تحت التراب اذا ما الباطل انکشفا ٭ بعنی ای کاش که حکمت دانسته شده و نصیحت پند شنیده

شده بود صدای شما از زیر خاک بر میامد تا اینکه ناکسان و باطل بودن هنر و فاش میشد و این اشاره بکلام خدا است که

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة بحث و این فارس نیز شعر را ذکر کرده و معنی از ابطو نحو جوهری کفته و صاحب

العلوم نیز محکم بر وزن معظم را در مفعل بفتح عین مشکل دانسته کرده و بمعنی مجرب گفته و لفظ موعوظ قرینه محکم بفتح کاف

و تفسیر کرده معظم بکسر کاف را بمجرب بفتح را و بحث بر جوهری کردن خالی از چیزی نیست ومحکمون از اصحاب اخدود

کرده میشود بفتح و کسر کاف و معنی ان دادن داد و دهنده از نفس خود است و ایشان کروهی اند که اختیار داده شده اند میان کشته شدن

و کفر پس اختیار کردند ثابت بر اسلام بودن و کشته شدن را وحکم بتحریک مرد سالدار است در وسلاحیست در یمن و اسم

برابر بیست نفر صحابی و سی نفر محدث است وحکیم بر وزن امیر نیز اسم چند کس است و هم چنین محکم بر وزن زبیر و زبیر

بزیادتی ها و اسم چند زن است و مثل حُلیمه بر وزن شداد و اَحکم بر وزن احمد اسم جمعیست وحَکمان بر وزن

سلمان اسم است و جاییکاهیست در بصره وحکمون بفتح اول و ثانی اسم است وحکامیه محلی است از بنی حکام

بر وزن شداد در یمامه و محکم الیمامه بر وزن معظم کشته او را خالد بن ولید و ذو الحکم بید و ضمه صیفی بن رباح بن اکثم

بن صیفیه است **حُلُم** بضم اول و بید و ضمه بمعنی خواب دیدنست و جمع ان احلام بر وزن انجار میاید و حَلَم فی نوم

از باب نصر و احتلم از باب افتعال و انحلم از باب انفعال وتحلم از باب تفعل بمعنی خواب دیدن در خوابیدن وتحلم الحلم بمعنی بکار

داشت خواب را وحُلُم بضم اول و احتلام از باب افتعال جماع کردن در خوابست و اسم از ان حُلُم بید و ضمه است وحِلم بکسر اول بمعنی

آهستگی و بردباری و خرد است و جمع ان احلام بر وزن انجار وحُلوم بر وزن سرور میاید و از اینست گفته خدا ام تامرهم

احلامهم یعنی یا امر کرد ایشان را خردمندان ایشان بل بکسر حلیم بر وزن امیر است و جمع ان حُلماء بر وزن عُلماء و احلام بر وزن

انجار میاید و قد حلم از باب کرم و مصدر ان حِلم بکسر اول است وتحلم از باب تفعل بمعنی بخود گذاشت بتکلیف بردباری را

وتحلم المال یعنی فربه شد خاریاران وتحلم الصبی والضب والجراد بمعنی گوشت پیه کرد و سوسمار و ملخ یعنی فربه شدند

وحلمه تحلیما از باب تفعیل بمعنی کرد او را بردبار یا امر کرد ببردباری واحلمت المرأة از باب افعال یعنی زائید ان زن فرزند

بردبار و ذو الحلم بکسر اول لقب کسیست واحلام بر وزن و معنی اجسام و بدنهاست و واحدی ندارد و احلم بر وزن اکثم

اسم است وحلمه بتحریک آنچه و زکیل در میان پستانست وحلمه درخت سعدان و کیاه دیگر نیز هست وحلمه خورد از کنه ها

یا ستبر از انهاست مترجم گوید که ضد یت این دو معنی باز در یک محل تامل است و گذشت مکرر و حلم البعیر از باب فرح یعنی

بسیار شد کنه شتر پس ان شتر حَلِم بر وزن کتف است و مثاق حَلِمه بر وزن دختر و حلمه بفتح تا بمعنی شتر ماده ایست

بکنه وتحلیم علی ما بر وزن تو ابل میاید وحلمه کرمیست که میافتد در پوست پس و فتح کرد یا غت کرده و چون استه شد بود

پاره شده است جای خوردن کرم و جمع ان حلم باسقاط ها است وحلم جیواست زو ب و هدهد و یا چیز شد از خونهاست دم

الجلد از باب فرح یعنی افتاد در پوست کرم وحلمه از باب نصر و حلمه از باب تفعیل بمعنی کند و بیرون او را کرم او و او ملام برد

زنان بزغاله در برش شدن چیوبست از عدوان و دَم حلام بمعنی خونیست هدر و تا چیز و حالوم بر وزن کافور پنیریست

از کشک یا شیر پست که ستبر میشود و میکردد مانند پنیر تازه وحلیم بر وزن امیر پیرد و کاو بر نده و شیر فربه است و حلیم

بر وزن امیر اسم است وحلیمه بزیادتی ها و اسم دایه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اسم دختر حارث ابن ابی شمر است که بیل

کو دید او لشکری بسوی منذر بن ماء السماء و پس بیرون او را حلیمه از برای ایشان تغار بیا از بوی خوش پس خوشبوی کرد

ایشان را از ان بوی خوش پس کفته شد که ما یوم حلیمه بسر یعنی نیست روز حلیمه پوشیده مترجم کوید که نسخه های کتاب ما

حلیمه بشر بشاین مجهراست و این غلط است و مثل شده است این و زده میشود این مثل از برای هر کاری که دانسته شده هر کس

و مشهور است و نیز زده میشود این مثل مثل از برای بزرگوار شناخته شده کس کم ذکر او نیز بزرگوار کرده میشود و حُلیمه

بر وزن جهینه جاییکاهیست و حُلیمات بزیادتی الف و تا و بوده های ریکست در دهناء یا پشته هاست در بطن فلج

و حلمتان بتحریک و بر تثنیه جاییکاهیست و حیکم بر وزن حیدر خورد ها از چارپاهاست **الحلکم** بر وزن زبرجد

بمعنی حریص واد دومند است **حلقه** از باب دحرج یعنی برید نای کلوی او را در طلب محلنقم بکسر قاف بر وزن

مدحرج بمعنی حرزیست که هویدا شده از نخنکی از سوی سر او در بچه حلقام بضم اول و احلنقم از باب افعلال بمعنی

تولد کرد خرما را **الحلکم** بر وزن مقعد بر وزن جعفر سیاه از هر چیز است و نیز حلکم بر وزن قمدان بمعنی در او

سیاهیست **حُمَّ** الامر بر بناء مجهول حَمّاً بفتح اول بمعنی برداخته شد ان کار وحُمَّ ذلک بمعنی اندازه کرده شد ابدا

او این وحَمّ حَمّاً از باب نصر بمعنی قصد کرد قصد او را وحمّ التنور یعنی افروخت تنور را وحمّ الشحم بمعنی کداخت پیه را وحمم

الماء بمعنی کرم کرد آبرا مثل احمه از باب افعال وحممه از باب تفعیل وحمم ارتحال البعیر بمعنی شتاب کرد در کوچ کردن شتر

وحم الله له کذا یعنی کذارد خدا انرا برای او و چنین مثل احمه از باب افعال وحِمام بر وزن کتاب پرداختن مرگ و اندازه کردن

اوست وحُمام بر وزن غراب تب هر چارپایانست وحمام مهتر بزرگوار است وحمام مرد نیست وحُمام پرنده صحرائیست که انس

کیرد در خانه ها و معروفست وحمام کبوتر نیست که انس میکیرد در خانه ها یا هر طوق دار نیست و واقع میشود واحد و بکار

بنحو حمام از برای مونث و مذکر مثل حیه است و جمع ان حمایم بر وزن شداید میاید و میکوید تو از برای نر و حمام و هم سابکی او

امانست از مستی اندامها و لقوه و سکته و صرع کی و خواب و کوشت او افزاینده باه است میافزاید خون و منی را و تنها

او شکافته شده دعا فی کرده است از موده شده است از برای بر شدن کرده کودم و خون ادمی بر در عان و خون

اختیار هم

حُمّ

امد دار بیفی را و حُمّة الفراق بضم اول انچه زیست کرد و اختیر و اندازه کرده شده است از جدائی و جمع ان حُمَم بر وزن صرد و حِمام
بر وزن جبال میاید و حاتم از باب مفاعله یعنی نزدیک کرد او را و آحَمّ از باب افعال یعنی نزدیک و حاضر شد و اَحَمّ الامر فلانا
یعنی بی ارام کردن کار فلان را مثل حَمّ و اَحَمّ نفسه یعنی شست خود را باب سرد و اَحَمّت الارض یعنی گشت زمین صاحب
تب یعنی سبب تب کردن شد و حَمیم بر وزن امیر یعنی قریب و خویش است مثل مُحِمّ بصیغه اسم فاعل از باب افعال
بر وزن مهم و جمع ان احِمّاء بر وزن اشداء میاید و گاه میباشد حمیم از برای جمع و مونث و حمیم اب گرم است مثل حمیمه
بزیادتی هاء و جمع ان حمائم بر وزن شدائد میاید و استحمّ از باب استفعال یعنی شست خود را باب گرم و حمیم اب سرد است
و این ضد است و حمیم گرمی گرماست و دیگر اینست که میاید بعد از گرمی هوا و حمیم یعنی خوی و عرق است و حمیمه بزیادتی ها
شیر گرم شده و حمیمه برگوار از شتر است و جمع ان حمائم بر وزن شدائد میاید و احتمّ از باب افتعال یعنی غم خوراکی کرد در شب
با اینکه نخوابید از غم و اندوه و احتمّت العین یعنی بیخواب شد چشم ان ... از دردی و از تب و گفته میشود که ما الحمّ و لا اسم
بفتح و ضم اول در هر دو ... یعنی نیست از برای او اندوهی با اینکه نیست از برای او ... و ... و ما له حمّ یعنی نیست
از او چاره و حامّة بر وزن عامه ضد خاصه است و حامّه یعنی نزدیکان و فرزندان و خویشان و اهل ان مرد است و حامّة گزین شتر است
و حَمّ الشئ بفتح اول بزرگ چیز است و از کرمگاه و در سختی کردن اوست و حمّ از ابل بزرگوار از شتر است و جمع ان حمائم
بر وزن شدائد میاید و حمّام بر وزن شدّاد گرمابه است و مذکر میاید و جمع ان حمّامات بزیادتی الف و تاء است و گفته
میشود که طاب حمّامک یعنی پاکیزه شد حمّام تو بلکه گفته میشود که طابت حِمّتک بکسر اول و حمیلک بر وزن ... یعنی
پاکیزه شد خوی و عرق تو و ذات الحمام ... اسکندریه و ... است و حَمّة بفتح اول ... چشمه ایست که در او اب گرم
که میجوشد طلب شفا میکنند از او بیماران و حَمّة واحد حمّ است ... از ... و از ... دمیه
و انچه باقی میماند از پیه گداخته و حمّه رود ... و حمّتا النوکی بصیغه تثنیه و حُمّة الثوکی تصغیر ... کوه است
و حِمّة بکسر اول یعنی مرگ و بیشتر است و حُمّة بضم اول رنگی است میانه سیاهی و سرخی ... و حُمّه جائیکاهیست و حُمّه
لغوی است در حُمّه بتخفیف میم و ان زهر کژدم است و حُمّه جائیکاهیست و حُمّه بمعنی ... است و حُمّ ... ابو ...
... و احمّه الله از باب افعال یعنی تب ده او را خدای پس انکس محموم بر وزن مضمور است و این از شواذ است
و قیاس این بود که گفته شود که حُمّت ... پس محموم قیاس خواهد بود و حُمّی بضم اول و فتح اخر اسم است و ارض مَحَمّة بتحریک
و مَحِمّة بضم اول و کسر حاء یعنی زمینیست صاحب ... تب یا زمینی صاحب تب بسیار و ... تب کرده شده
او ... و مُحِمّة بتحریک است ... در صعید ... و کوره ایست در ... و دهیست در کرانه های اسکندریه
و احمّ بر وزن اشد مدح ... است و آحمّ یعنی سیاه از هر چیز است مثل یحموم بر وزن یعقوب و مثل حُمحُم بر وزن
سمسم بر وزن ... و احمّ یعنی سفید است و این ضد است و ... از باب ... بتحریک و احموم از باب
انفعال و تحمّمت از باب تفعّل یعنی بتحقیق که سیاه شدی تو و اسم از این حُمّة بضم میم است و احمّه الله از باب افعال یعنی
سیاه کند خدای او را و حَمّام بر وزن ... و جمع ان حُمّ بضم اول است و یحموم بر وزن یعقوب دود است
و ... اسپیست و کوه سیاهیست و اسپ حضرت حسین بن علی علیهما السلام است و اسپ هشام بن عبد
الملک از نسل حرون است و اسم چند اسپ دیگر است و کوهیست در مصر و اسپیست در طرف غربی ... و کوهی

دیخنم

حمتا

و دیار ضبا

و دیار ضباب و حُمَر بر وزن ... انگشت و زغال است و واحد او حُمَمَة بزیادتی هاء است و حمّم از باب تفعیل یعنی سیاه کرد
رو او را مانند انگشت و حمّم الغلام یعنی اشکار شد ریش پسر بچه و حمّم الرأس یعنی روئید موی سر بعد از ستره شدن و حمّم
المرأة یعنی متعه کرد زن را بچیزی بعد از طلاق دادن و حمّمت الارض یعنی اشکار شد گیاه زمین سبز مایل بسیاهی
و حمّم الفرخ یعنی روئید پر جوجه و حمامه بر وزن سحابه میان سینه ... صاحب حسن و جمال است و ابیست و حمامه
گزین مال و چارپایانست و حمامه ان جائیست از سینه شتر که بر زمین می نشیند و فضای پیش کوشک که پاکیزه است
و حمامه چرخ دول است و حمامه یعنی ماقم ... است و حمامه از اسب سر سینه است و اسم چند اسب است و حِمام
بکسر اول حی است از بنی تمیم و حوم بر وزن حوض پادشاهیست از یمن و حمحمه بر وزن ثعلله صدای اسب فارسی است
هنگام جو خوردن و صدا و ... کردن اسب است در وقتی که کوتاهی میکند در شیهه و یاری میخواهد از نفس و دم
مثل تحمحم از باب تفعلل و حمحمه بانگ گاو است از برای جستن بماده و حِمحِم بکسر و ضم اول گیاهیست یا اینکه گاو زبان است
و جمع ان حمحم باسقاط هاء است و حمائم ... بوده دشتیست که ... نامیده میشود ... نبطی
ان حمام بزیادتی هاء است نیکوست از برای زکام و گشاینده سده های مغز است و توانا کننده دل است و اشامیدن
شده او شفا میدهد از شکم درد و حمحم بر وزن سمسم و بر وزن بلبل پرنده ایست و آل حم و ذوات حم سوره هاییست
که ابتدا کرده است بحامیم و تحقیق که ... است و ... و حامیم اسم ... خداست یا سوگند است بخدا یا اینکه حروف الرحمن است
و تمام او آر اول الرحمن و نون از اخر اوست مترجم گوید که بنابراین لازم میاید که الف لام در الرحمن جزء اسم خدای عز و جل باشد
و این غلط است و حَمّت الجمرة تحَمّ از باب فرح یعنی کشته شد اخگر انگشت و حمّ الماء از باب مذکور یعنی گرم شد اب و حاممه محاممة
از باب مفاعله یعنی جستم و طلب کردم او را و انا احامم علی هذا یعنی ایستاده ام من بر این و حِمحام بکسر بر وزن سلسال
یعنی باقی نماند چیزی و حُمَیمه بر وزن جهینه شهریست در بلقاء و حِم بکسر اول ... و دهیست در دیار طی و حُم بضم اول
کوهها است سیاه در دیار بنی کلاب و حمائم بر وزن شدائد بیابانیست در یمامه و یحموم بر وزن شنوبر
اسم است و ... بضم اول و حِمّان بر وزن عمران و حُمّان بر وزن عثمان و حمام بر وزن نظام و حُمم بر وزن
همزه و حُمام بر وزن غراب و حُمَمَه بر وزن کرکره و حُمّی بالد و ضم اول و حُمامی بر وزن ... و حُمیمات بزیادت
... مترجم گوید که در بعضی نسخه محیط ... و این صواب است و بالف و تاء ... و بصیغه جمع غلط
مینماید و ... احتمال دارد و احمّ نفسه از باب افعال یعنی شست خود را باب سرد و مترجم گوید که معنی
مذکور سابق بر این نقل شد و مکرر است و ثیاب التحمه بفتح تاء و کسر حاء جامه ایست که می پوشانند ... طلاق ... زن
خود را ... و قتی که ... متعه میکند و استحمّ از باب استفعال یعنی خوی و عرق کرد **حَتَمَه** بتحریک یعنی ... است **حَنتَم**
بر وزن جعفر سبوی سبز است و حنتم درخت حنظل است و ... است و ابرهای سیاه است مثل حناتم بر وزن دراهم
و حنتمه بزیادتی هاء واحد اوست و حنتمه دختر ذی الرمحین مادر عمر ابن خطاب علیه اللعنه است و ... خواهر
ابی جهل توهم کرده اند بلکه دختر ابی جهل است **حَنذَم** بر وزن جعفر درختی است که سرخ است ریشه و ... های او
واحد او حنذمه بزیادتی هاء است و حنذم اسم است **حِذمان** بکسر اول و ذال معجمه یعنی گروه یا طایفه یا قبیله است **حوم**
بفتح اول گله بسیار از شتر است ... اینکه ... و حومة البحر والرمل والقتال و غیره بزیادتی هاء ... گردید شده

درباو ریان وکارهای دو غیر آنست یا سخت تر این بجای دو انهاست وحام الطیر علی الشیء از باب نصر یعنی چرخ زد پرنده دور آن
هوا بر گرد آن چیز ومصدر آن حوم بفتح اول وحومان بروزن رمضان است وهم چنان شتر که چرخ میزند بر گرد آب وحام
فلان علی الامر یعنی اهتمام کرد فلان بر آن کار ومصدر این حوم بفتح وضم اول وحیام بروزن کتاب وحووم بروزن
سرور وحومان بروزن رمضان است پس اینکس حایم بروزن کامل است وجمع آن حوم بضم اول میاید وهر تشنه
حائم بروزن کامل است وجمع کثیر میشود که ابل حوائم بروزن قوافل وحوم بروزن رکع وحومانه بفتح اول زمین
ستبر درشت توم است وجمع آن حومان باسقاط هاء وحوامی بروزن ساکین است وحومانه بفتح اول کتابه
وجمع آن حومان باسقاط هاء است وحام ابن نوح علیه السلام بروزن جام پدر سیاهان از مردم است واز اینست
که گفته میشود که غلام حامی یعنی پسر سیاه وحوم بضم اول بلوچها میگویند وحومه بفتح اول انچنین رستی که سبک کرده
وحوم فی الامر یعنی دوام خواست در آن کار **حیمه** بفتح اول دهی است از دههای جند ومخیم بروزن منبر سرکرم
تر برا است **فصل الخاء ختمه** یختم از باب ضرب یعنی مهر کرد یا و را ومصدر آن ختم بفتح اول وختام بروزن کتاب
وختم علی قلبه یعنی کرد دل او را بحیثیتی که نمی فهمد چیزی را وبیرون نمی اید از او چیزی وختم الشیء ختما یعنی رسید باخر آن
چیز وتمام کرد او را وختم الزرع یعنی آب داد کشت را اول آب دادن وختام بروزن کتاب گلیست که مهر کرده میشود
باو بر انچیز وخاتم بروزن کامل انچیزیست که نهاده میشود بر آن گل تا مهر شود وخاتم پیرایه ایست از برای انگشت واتوا
عبارتی انگشتری میگویند مثل خاتم بفتح تاء وخاتام بزیادتی الف وخیتام بقلب الف اول بیاء وختم بحذف یاء باسقاط هر دو الف
وخاتیام بزیادتی یاء بر خاتام مترجم گوید که خاتم بکسر تاء اسم فاعل است یعنی مهر کننده وخاتم بفتح تاء اسم انگشتری است
که بان مهر میشود وگوده میشود با انگشت وجمع آن خواتم بروزن فواعل وخواتیم بروزن قنادیل میاید وتختم از باب
تفعل یعنی بدست کرد انگشتری را وخاتم از هر چیزی انجام وآخر اوست مثل خاتمه بزیادتی هاء وخاتم اهرکوه را میگویند
مثل خاتم بفتح تاء وخاتم ازنبی سرکوی اوست وخاتم که از سفیدی دست وپای چارپا است وآن چارپا مختم بروزن
معظم است ومختم از اسب ماده ستی تر دیکتر از پیشانیهای اوست وتختم عنه از باب تفعل یعنی تجاهل نمود خود را از او و
شد وتختم باموره یعنی پوشید آن کار را وختم یعنی بست عمامه وسر واسم از این ختیمه بفتح تاء اول وکسر ثانی است وختم بروزن
منبر کودکانیست که مالیده میشود باو کودکانهای دیگر وغیره ای ست وختم بفتح اول یعنی انگبین وختم دهن جاهای
مگس عسل است وختم کردن مگس عسل است چیزی را از موم سنگ که تنگ تر است از موم قرص عسل الذات موم را
بر روی عسل ومختوم بروزن منصور یعنی صاع و رطل است وآن نیم من است وختم بضم پیوند گاهها مفاصل وبند
گاههای اسبان است وواحد آن ختام بروزن کتاب وخاتم بروزن عالم است **ختعرم** ختعرما از باب دحرج یعنی
خاموش شد از ماندگی یا از ترس **ختلم** از باب دحرج یعنی گرفت او را خبیر و پنهانی **خثمه** تخثیما از باب تفعیل
یعنی پهن کرد او را وختم تحریک پهنی بینی یا پستی اوست وپهنی سرکوش ومانند اوست خثم از باب فرح ووصف آن
اخثم بروزن احمر است واخثم یعنی شیر است واخثم شمشیر پهن است وزهار پلید ستبر است مانند خثیم بروزن
ونعل مخثم بروزن معظم یعنی نعلی است پهن کرده بی سر وخثمه بضم اول کوتاهی وپهنی کاو وخثماء بروزن حمراء
شتر ماده ایست کوه سبیل که کوتاه است کنارههای ناخن او وخثماء دهیست در یمامه وناصیه مانند خثیم بروزن حمله

ازباب تفعیل

وخاتام وختام

وخیثمه بزیادتی هاء وخثام بروزن اسامه والخثم بروزن احمد وخثمان بروزن عثمان وخثیمه بروزن جهینه وخثم المخو
از باب فرح یعنی کشت کلاله والت سنگ تراشی پهن کرده شد وخثمت آخلافها الناقه یعنی بستر شد سر پستانهای
شتر ماده وخثم الفم یعنی کوبید بینی او را **خثارم** بروزن علابط مرد فال بد گیرنده است وخثارم سبیل لب است
وخثاریم بدریم وبجلی هم کمیت است خثرم بروزن ... یعنی ... است وآن کوهیست که در میان لب بالا است وخثرم
بفتح اول پاره ... دوکار است **ختعم** بروزن جعفر کوهیست واهل آن کوه را ختعمیون میگویند وختعم ابن
انمار پدر قبیله ایست از معد وختعم شتر ایست که کشته اند او را وختعم بالفتح شیر است مثل مختعم بروزن زعفر وحل
مختعم الوجه یعنی مرد ... که درو وی وختعمه بروزن فعلل الوده شدن تن است بخون یا ختعم کرد امدن گروه است پس
کشتن شتر وخوردن آن پر کرد گردن آن خون را بخشش بوی خوش وفرو بردن دستهاست در او وپیمان کردن با یکدیگر
اینکه فرو نگذارند جانب یکدیگر را وتختعموا یعنی بزیاده ایست سرخ وگفته میشود در هیئت ماده که نبحه ختعم **الکلم**
از باب دحرج یعنی انبجاس است وگرفتن چیزیست پنهانی وختلم بروزن جعفر اسم است **خجام** بروزن کتاب و
خجوم بروزن صبور از فراخ فرج است **خدمه** یخدمه از باب ضرب ویخدمه از باب نصر ومصدر آن خدمه بکسر
وفتح اول یعنی چاکری کرد او را پس اینکس خادم بروزن کامل است یعنی چاکر وجمع آن خدام بروزن کفار وخدمه تحریک میاید
ووصف در مونث خادم بروزن کامل وخادمه بزیادتی هاء است واختدمه از باب افتعال یعنی چاکر کرد خود را واستخدمه
از باب استفعال یعنی چاکر خواست او را واخدمه از باب افعال فاخدمه از باب افعال یعنی خواست وبخشید خادم را
پس بخشید چاکر او را وخدمه تحریک دوال وتسمه ایست ستبر استوار مثل حلقه که بسته میشود بر بند دست شتر
پس بسته میشود بان دوالهای نعل شتر مترجم گوید که سرانج نعلها که مصنف گفته غلط است بلکه سرانج نعلم است بواسطه
آنکه ضمیر راجع به بعیر است وخدمه حلقه از گروه است وخدمه خلخال وساق را میگویند وجمع آن خدم باسقاط هاء
وخدام بروزن رجال میاید ومخدم بروزن معظم جای خلخال است وجای دوالیست که بجوال پکانند وبپای بند
وجای دوالیست که بسته میشود بر بند پای شتر مثل مخدم بروزن معطی وخدمه وشته در پیمانیست تو دوپانیر پای
شلوار زن وخدم هر اسبیست که سفیدی دست وپای او کرد وبالای موهای بالای سم است مثل اخدم بروزن
احمر یا گذشته است سفیدی از بندهای دست وپای او یا از بازو وگفته میشود که فض الله خدمتهم بتحریک یعنی
پراکنده وشکسته کند خدای گرد وجمع ایشان را وخدماء بروزن حمراء میش پای ولیکن سفیداست یا الیک لنک
سفید وسایر او سیاه است یا میشیست در ساق او نزدیک بند دست ویای سفیدی در سیاهی یا سیاهی در سفیدی
است وهم چنین در بزهای کوهی واسم از این خدمه بضم اول است وخدمه بفتح اول ساعتی از شب یا روزیست وخدم بروزن
عدنه یعنی تسمه ودوالیست در رجل مخدوم بروزن منصور یعنی مردیست که ... دارد وقوم مخدمون
بروزن معظمون یعنی گروهی اند که چاکر وخدمتکار بسیار دارند **خذمه** یخذمه از باب ضرب یعنی برید او را مثل خذّمه
از باب تفعیل وتخذمه از باب تفعل وخذم الصقر یعنی زد چرخ او را بچنگال وخذم از باب فرح یعنی بریده شد مثل
تخذم از باب تفعل وخذم یعنی سست شد پس آن مرد خذیم بروزن امیر وان زن خذیمه بزیادتی هاء وخذم از باب
فرح یعنی شتاب کرد وسیف خذم بروزن کتف وخذوم بروزن صبور ومخذم بروزن معظم یعنی شمشیر [illegible]

بلغ عرضا

وخیثمه بزیادتی

برنان مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در مخذم بر وزن معظم و صواب مِخذَم بر وزن منبر است چنانکه جوهری
و ابن اثیر و ابن فارس و ابن عباد گفته اند و در میم مکسوره صاحب مهذب گفته الکلا المِخذَم شمشیر بران و اُذُنٌ
خذیم بر وزن امیر یعنی گوشی است بریده شده و خُذامه بر وزن ثمامه یعنی پاره است و خَذماء بر وزن حمراء از میشینه
است که شکافته شده است گوشهای او یا پهنا و جدا شده است از گوشهای او یا و خَذَمه یعنی اول نشانه و داغ است که
از برای شتر و خذمه ساعتی از روز و شب است و خَذِم بر وزن کتف جوان مرد خوش نفس است و جمع آن خَذِمون بواو و نون
میآید و خذیم اسم اسبی است و انخذم از باب انفعال یعنی قرار داد بجاری و اَخذَم یعنی ادام گرفت و اَخذَم الشراب یعنی مست
کرد شراب و مِخذَم بر وزن منبر اسم شمشیری است و خَذیمه بر وزن سفینه زن سست است و در مرد خذیم بر وزن
امیر است مترجم گوید که سابق براین گذشت که خذم سکر و هو خذیم و هی خذیمه پس مکرر است **ثوب خذارم**
بر وزن عنادل یعنی جامه ایست کهنه پاره پاره شده **خَذلَم** از باب دحرج یعنی شتاب کرد و حاء مهمله لغت است درین
خَرَم الخرزة یخرمها از باب ضرب یعنی شکافت و پاره کرد دره را و خرّمها از باب تفعیل که همانا معنی است فتخرّمت
از باب تفعل یعنی پس شکافته و پاره شد دره و خَرَم فلانا یعنی شکافت پرده میان دو سوراخ بینی فلان را و خرِم هو از باب
فرح یعنی پس شکافته شد پرده میان بینی و خَرَمه بحرکات جای بریدن و شکافته پرده میان است و خرماء بر وزن حمراء
گوشی است که شکافته است و خرماء چشمه ایست در صعفرا و اسم اسبی چند است و خرماء هر بلندی و بالایی است
که فرو آمده است در نشیب و هو نیشه ایست که از برای او کناری هست که ممکن نیست بالا رفتن آن و خرماء زیاده از آن است
که شکافته شده است گوش او و بر بینی او و خرم بفتح اول یعنی کوه است و خرم در شعر و فتن عبارت از فعولن با میم مفاعلن است
و آن شعر مخروم بر وزن منصور و اخرم بر وزن احمر است و جمع آن خُرُم بر وزن عروس میآید و خُرُم بضم اول جایها که بالای
یا کوهها است و اخرمان بصیغه تثنیه اخرم بر وزن احمر و استخوان شکافته و رخنه شده است در طرف کام بالا
و دیگر الجفر در و شانه است از نوک بازو و هنا یا طرف پایین شانه است که یکی و بد شانه ها در آمده است و اخرم
بر وزن احمر جای بریده شدن استخوان بر آمده استان جائی که بریده میشود و اخرم یعنی سوراخ شده گوش و کسی
که بریده شده است پرده درون بینی او و اخرم اسم پادشاهی است از روم و کوهی است از برای بنی سلیم و کوه دیگر است بطرف
دهناء و نخم داده میشود راه او و کوه دیگر است در نجد و خُرُم الاکم بضم اول و مخرِم الاکم بر وزن مجلس جای بریده شدن
بسته است و مخرم الجبل و السیل بر وزن مجلس یعنی کوه و سیل است و مخارم بر وزن مساجد جمع مخرم بر وزن مجلس راهها
در کوه و در بیابانهای سنبه است و مخارم ابتداهای شب است و مخرّم بر وزن صومعه محلی یعنی بامیان و سوراخ بینی است و خوش
واحد مخرم بر وزن جوهر سنک نرم است که در راه رخنه ها و درزها است و اختُرِم فلان عنا بر بنا مجهول از باب افتعال یعنی
جدا شد فلان از ما و این کنایه از آن است که مرد و اخترمته المنیة از باب مذکور یعنی گرفت او را مرگ و اخترم القوم یعنی از بیخ کند
و برید ایشان را مثل تخرّمتهم از باب تفعل و خارم بر وزن کامل یعنی باد و سرد کننده و تباه کننده و باد سرد است و خریم
بر وزن امیر یعنی ناپاک و هرزه گوی است و مخرم از باب کرم و خرّم بر وزن سکر روییده درخت است و معنی حش زنگبیت
با اینکه این معنی معرب فارسیست و خرّم لقب کسیست و خرمه بن بادی هاد روییده ایست مثل لوبیا و جمع آن خرم با اسقاط ها
و از نقش رنگست و روییدن و نکر نیز با و شادی او رایح است بسیار دکسی که نگاه داشته است او را با خود دوست داشتم آ

در اثر ناکرنده است بسوی او و گرته میشود از کال او روغن بود همه لست از برای آنچه ذکر کرده شد و خرّمه بر وزن سکره شهریست
بفارس و از این شهر است بابک خرمی و ام خرمان بر وزن عثمان نیز جایگاهیست و گفته میشود که فلان یخرم زید یعنی
سوار شد بما فلان نیستم و حمانت و گولی مترجم گوید که جوهری کلام مذکور را بطریق مصنف تفسیر نکرده و صواب آن است
که او ذکر کرده و انجا که گفته که تحرم زبد فلان اذا سکن غضبه و ابن فارس و نشوان بن سعید نیز بطریق جوهری ذکر کرده اند یعنی
ساکن شد کف دهن فلان و این کنایه از آن است که حرص و کفاشت است و ساکن شد غضب فلان و تخرم از باب تفعل یعنی دین دار
شد بدین و کیش خرمیه یعنی یاران تناسخ و مباح دانستن و مخرّم بر وزن محدث محله ایست در بغداد از برای بنی مخرم و خرمان
بر وزن عثمان یعنی دروغ است و خُرّام بر وزن زنار یعنی آرام گرفتگان در کناهها مند و خرومانه بفتح اول و طوماریست
پلید که میبرید و میدهد یعنی **خرثمة** النعل وکره داده میشود اول و تعلیل است پس اگر از برای او نیست پس و ززنانه دار است
خرشوم بر وزن زنبور یعنی کوه است بر رودی با بر زمین هامون نرمی و خُرشوم کوه بزرگست و آنچه سبز بخت از زمین است
مثل خرثمه بکسر اول و شد میم مفتوحه و مخرنثم بصیغه اسم فاعل از باب افعلال بزرگی نماینده تکبر کننده در خشم بوده است
و معنی کردیده رنگ گوشت رفته است و معنی گرفته شده نزدیک شونده پاره از پیش اوست از پاره **الخرطوم** بر وزن
زنبور یعنی پیکوی بدایش مده از بینی است یا انفیز نیست که منم کرده شو برابر هر و حلال راشل خُرطم بر وزن قنفذ و خرطوم
شراب زود مست کننده است یا انفیز نیست که روان میشود از آب انگور پیش از آنکه کوبیده شود انگور پیای و خرطوم شتر بسیت
و خراطیم الجبابره شاهاست و خراطم بر وزن ملابط دنبیست که داخل شده است در ریا الدارچ و خراطیم القوم بر وزن عماد یل
مهتران گروه اند و خرطمه از باب دحرج یعنی زد بر بینی او یا اکراه کرد بینی او را و اخرنطم از باب افعلال یعنی بر داشت بالای
بینی او را و کردن کشی کرد و خشم گرفت و خرطمان بضم اول و طاء یعنی دراز است **خزم** یخزمه از باب ضرب یعنی دوخت بهم
و پیوست او را و خزم البعیر یعنی کرد در جانب سوراخ بینی شتر خزام بر وزن کتابه را و آن حلقه ایست از موی یا از چوب
و امن و غیر آنکه بر بینی شتر کنند و مهار بران بندند مثل خزّمه از باب تفعیل و ابل خزمی بر وزن سکری یعنی شتران هائیست
مهار کرده و پرندها مخزوم بر وزن معلوم و مخزّمه بر وزن معظمه اند بواسطه آنکه پرده میان بینی ... آنها سوراخ کرده شده
و هم چنین شترمرغ و خزمة النعل بکسر اول تسمه باریکی است که پیوسته و دوخته شده است بدو دوال نعلین و تخزّم
الشول فی رحله یعنی پیوست و داخل شد غاره بدنبال او و خازمة الطریق از باب مفاعله یعنی کرفتار راهی را و او راهی
تا اینکه رسیدند و پیوستند هر دو بیکدیگر و مرج خازم بر وزن کامل یعنی نا و بست ساده و خزم در شعر زیاد نیست
در اول شعر که شمار او بیده میشود در تقطیع دبا و پاره پاره کردن شعر و میبایشد از حرفی تا چهار حرف و خزم درختیست
مثل دوم و خزّام بر وزن شداد فروشنده اوست و سوق الخزامین در مدینه معروف است و خزمه بحرکات برا مقل
و خزامی بر وزن حباری رویدنیست با چیزی محم اینست بهترین گلها است در رویدن بوی و در دکردن با و میبرد
هر بوی کنده بده را و بر داشتن او در پیرزم ابستن کننده و اشا سید لنا و نیکو میکرد و انده میکرد و سبز و معنی رسید که سرخات
مزاج او و خزوم بر وزن حوله ماده گاو و بادشاه ... کوتاه از اوست و جمع آن خزائم بر وزن شدائد و خزوم بر وزن سر رد
میآید و اخزم بر وزن احمر مار نر است و ذکریست که کوتاه است ره درون او و کمره خزماء بر وزن حمراء یعنی ذکریست
محنیان و ابو اخزم طائی جد حاتم یا جد جد اوست نزدیل او اخزم و ما تدبر هنا پر حبیشنا ... ری بجد خود بنی خون

کو بنداو را پس کفت . إِنَّ بَنِيَّ زَمَّلُونِي بِالدَّمِ . مَنْ يَلْقَ آسادَ الرِّجالِ يُكْلَمِ . وَمَنْ يَكُنْ دَرْءٌ بِهِ يُقَوَّمِ . شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُها مِنْ أَخْزَمِ
یعنی فرزندان من آلوده کردند مرا بخون من وکسی که ببیند شیر مردان را زخم خورده میشود وکسی که کجی بوده است با او کجی باو راست
کرده میشود و این خوییست که میشناسم من این خوی را از اخزم که نام پدرش بوده است بدان که این اخزم خوی اخزم را وارث مترجم کوید
که این دلالت بر عقوق اخزم نمیکند بلکه وصف میکند پسران اخزم را بشجاعت و دلیری که مانند شیرانند واکر از اخزم زدند و خون
آلوده کردند کار شیر نیز زدن و دریدنست و اینها خوی پدر را ارث برند واو نیز مانند شیر بوده واخزم کوهیست نزدیک مکه
و نوبه کوار یحیی است و خزام بر وزن غراب رودیست در نجد و خزیمه بنا بر نسبت بر وزن زبیر بیرم ترابیست از راع حکستان کان
میان اجفر و ثعلبیه اخشوم بضم اول استر و حلقه کوشهای جوالست مترجم کوید که این عبارت خصوم بصاد و اورد [...]
خاد یا صاد بمعنی مذکور ذکر کرده و خواهد آمد ان شاء الله و بیان مذکور نیست خشم الضم از باب فرح واخشم از باب
افعال و تخشّم از باب تفعّل یعنی کردید بوی کوشت و خیشوم از بینی بر وزن حیزوم بالای بینی است از نکات بینی و آنچه
درو است از استخوانهای سخت که تنک است و میتوان خاید و خیاشیم بر وزن قنادیل استخوانهای نرم تنکی است که خاییده
میشود و در فارسی کرکرانک میکویند و در پایان بینی است میانه بینی و مغز سر یا خیشوم رکهاست در بدن رودن بینی و خشمه
خشمه از باب ضرب یعنی شکست خیشوم و پایان بینی او را و خشم از باب فرح و مصدر آن خشم بحرکت و خشوم بر وزن سرور
یعنی فراخ شد بینی او پس انکس اخشم بر وزن احمر است یعنی بینی فراخ و خشم الانف یعنی کردید بوی بینی او از دردی که در است
پس انکس خشم است و خیشم فلان یعنی افتاد خیاشیم و کرکرانک بینی او و مصدر این خشم بحرکت و خشام بضم اول است واخشم
کسیست که نشنود بوی چیز را و کفته میشود که رجل مخشّم بر وزن معظم و مخشوم بر وزن منصور و تخشّم بکسر شین
از باب تفعّل یعنی مرد بیست مست و خشّم الشراب تخشیما یعنی انکه مست شد بوی او و در بینی او یعنی پس مست کرد او را واسم از این
خُشمه بضم اول است و خشام بر وزن غراب شیر و بزرکان از بینیها و کوهها است و خشام اسم است و خشام بر وزن شداد
کسیست از رابی بزرک بینی او الخشرم بر وزن جعفر کروه از مکس عسل است واحد و خشرم بن بابدی هاله است و خشرم
پادشاه مکس عسل و جای اوست و خشرم سنکهای سست نرم است واسم کسیست و زمین درشت بلند نیست که سنکهای
او ریزه و خورد است وجمع آن خشارم بر وزن فراهم است و خشارم بر وزن دراهم جایکاهی است و خشارم از زنجیری است که تک
کرکرانکهای او که در بینی اوست و خشارم بضم اول بمعنی صداهاست و سبزی از بینیهاست و خشرم الضبع یعنی صدا کرد
کفتار در چون خشرم بفتح خاد و شین معجمه و سکون سین مهمله و فتح موحده و وا از ریاحین صحراییست خشنام
بضم اول اسم و معرّب خوشنام است یعنی نیکو اسم خصومه بر وزن حموضه بمعنی دشمنی و پیکار کردن است و خاصمه
مخاصمةً و خصومةً از باب مفاعله و خصمه یخصمه از باب ضرب یعنی غلبه کرد او را در دشمنی مترجم کوید که خصومه را مصدر از باب
مفاعله نقل کرده و این غلط است بلکه خصومه اسم مخاصمه و کسی با یک دیکر و صواب آنست که جوهری کفته که خاصمه مخاصمه و خصاما
والاسم الخصومة و اینکه مطاوع باب مفاعله از باب ضرب باشد چنانچه در اینجا واقع شده شاذ و نادر است بواسطه انکه فاعلته
ففعلته [...] میشود یفعل از او و یفعل بضم عین اکر نیست عین الفعل و حرف حلق که اکر حرف حلق باشد یفعل بفتح
عین است مثل فاخرته ففخرته [...] مثل وجدت و وعدت پس [...] میشود بسوی کسره عین الفعل مکر انچه واوی
باشد پس [...] میشود بسوی ضم در [...] مثال راضیته فرضیته [...] و خاوفته فخفته [...]

کفته بود

وزنبودم

ازدلی

کفته میشود و نازعته مترجم کوید که عبارت قاموس چنین است که و لیس فی کل شیء یقال نازعته و این غلط است و از عبارت
چنین افتاده است و صواب انست که جوهری کفته که و لیس فی کل شیء یقال هذا و لا یقال نازعته لانهم استغنوا عنه بغلبته
واختصموا از باب افتعال بمعنی تخاصموا از باب تفاعل است یعنی دشمنی کردند با یک دیکر و خصم بفتح اول بمعنی خاصم و دشمنی
کننده است وجمع آن خصوم بر وزن سرور است وکاهی میباشد خصم از برای اثنین وجمع و مؤنث و خصیم بر وزن امیر
نیز بمعنی خاصم و دشمنی کننده است وجمع آن خصماء بر وزن علماء و خصمان بر وزن عثمان میاید و رجل خصم بر وزن
کتف یعنی مرد بیست پیکار کننده وجمع آن خصمون بزیادتی واو و نون است وکسیکه خوانده است در کلام خدای و هم
یخصّمون بفتح خاء اراده کرده است یختصمون از باب افتعال پس قلب کرده است تاء را بصاد و نقل کرده است حرکت صاد را
بخاء و از ایشان کسیست که نقل حرکت صاد نمیکند بلکه در حالت ادغام که صاد اول را ساکن میکند که دو یم ادغام کند
اجتماع ساکنین میشود و ساکن هر کاه حرکت داده شود هر کاه حرکت داده میشود بکسر و پس خاء را کسر میدهد و یخصّمون
بکسر یا میخوانند و ابو عمرو از قرای [...] حرکت خاء را ربوده و اما جمع کردن میان دو ساکن در این لفظ پس لحن و غلط است
مترجم کوید که لحن در جائی میکویند که غلط خوانده شود و اما در جائی که خوانده نتواند شد مثل جمع شدن دو ساکن از نیک حیثی
در کلام عرب پس کفتن انکه لحن است صورتی ندارد پس صواب این بود که بکوید که خوانده نمیتواند شد و خصم بضم اول بمعنی
سوی و بمعنی کوشه و بمعنی طرف مثل اینست که یا بر دهن مشک است در هوش و بشک وجمع آن اخصام بر وزن انجار
و خصوم بر وزن سرور میاید و اخصام العین بر وزن انجار انچیزیست که بهم امده شده است یا و پلکهای چشم و اخصوم بضم
اول بمعنی اخشوم است و آن بمعنی حلقه کوشهای جوالست و خصمه بفتح اول از مهرههای مردانست که پوشیده میشود
وقت پیکار و رفتن و داخل شدن به سلطان و فرمان روا و کفته اند یکی که والسیف یخصم بضاد معجمه است و غلط کرده است
جوهری و خواهد آمد بعد از این و خصوم بر وزن سرور بمعنی اصلها و دهنهای رودهاست خضم بفتح اول بمعنی
خوردنست یا خوردن بدو [...] دندانهاست یا خوردن بر پری دهن است از انچه خورده شده است یا مخصوص بچیز
تر مثل خیار و غیر آن و فعل آن از باب منع و از باب ضرب است و خضام بر وزن ثمام انچیزیست که خورده شده است و خضیم
بر وزن سفینه رونیدن سبزی تر است و زمین نرم خوب رویاننده کیاه است و خضیمه کسیست که ملاح کرده
میشود بمجاش و خضمه یخضمه از باب ضرب یعنی برید او را مثل القضمه از باب افتعال و خضم له من ماله یعنی بخشید
باو از مال خود و خضم لها یعنی کوزید و مخضم بر وزن محسن اینست که [...] شور باشد میخورد و میاشامد او را [...]
پایان نمردم و مخضّم بر وزن معظم و مخضّم بر وزن مکرم سر فراخ کرده شده است براو [...] و خضمّ بر وزن هزّقم
بمعنی میانست و بزرک کرده شده از هر کار است و بمعنی [...] است و کفته میشود که هو فی خضمّة قومه یعنی او در خاص
انکروه است و خضّم بر وزن جدب مهتر [...] بسیار بخشنده است و این مخصوص بمردانست و جمع آن خضّمون بزیادتی
واو و نون است و خضّم بمعنی دریا و بمعنی مردم بسیار است و خضّم اسب ستبر است و شمشیر برنده است و خضم سنک
فسانست بواسطه انکه هر کاه تیز کرده است تیر آهن را برنده است آهن و غلط کرده است جوهری که [...]
میم خوانده و کفته که خضم [...] از شتر و ساله [...] در کفتن ابی وجره و شعری که اشاره کرده باو اینستکه شاکت
رهاصی فیخذو به الطرف خائفه . هول الجنان تتدو بغیر خداج . حتى صوف فنشاج البسان لها . علی خضّم یسقی الماء عجاج

وجری فاعل شاکت است یعنی داخل شد در جگر و بند اهن تشنه بچون وحشی که تیز کرده شده است و تیز کرده است او را هکذا
و دارام است سر انگشتان آهنکه به تیز کردن او بر سنگ فسان که بجای آب داده است مترجم گوید که این بحث را سابق برای [illegible]
بر جوهری کرده اند و مستند بقول ابو عبید در غریب المصنف کرده و ذکر سنگها اشعر و انقل کرده و شیخ سعد و ابو سهل و ابو زکریا
نیز بطریق جوهری گفته اند و از هروی شعرانی وجه را با نقل تغییری در ترکیب شک و الا که متعدی بر دو مفعول میشود ذکر کرده
و گفته که قال الکسائی شکت الوحل اذا ادخلت الشوک فی رجله و بعد از آن گفته که ثلث اراه جعله متعدیا الی مفعولین کقوله
و جزء السعدیة شاکت رغامی قذوف الطرف خائفة هو الجنان و ما همت بادلاج حری موقعه ماح البنان بها علی خضم یسقی
الماء عجاج بعد از آن میگوید که بعیت جوسا دی فیها فساکت العوس رغامی الطایر مرنات حری مسنوه و الرغامی زیادة الکبد
و جری هی الزمات العطش یعنی اینکه تصریح به فاعل شاکت کردن صورت نداد به بواسطه انکه شاکت چنانکه از هر یک گفته و مفعولیست
و فاعل شاکت کالبیت که غدوف است و رغامی و حری دو مفعول اند از برای او و معنی بیت چنین است که داخل کرد کمان جگر بیان
چشم انداز نده بکمان و از ترسیدن ترساننده دل و اینکه تشنه بچون را که تیز کرده شده پیکانیست که یارام است سر انگشت تیر کننده
بسنگ فسان که آشامانند نایست و صدا کننده است در تیز کردن او و بنا بر گفته جوهری معنی بیت چنین است که داخل کرد
کمان جگر بیان نگرنده بکمان را ترسنده و اگر [illegible] دارام است انگشتان کشنده و انداز نده او در حالتی که سوار است شتر [illegible]
بکلی که میکشد آب را [illegible] بادکننده است و خضم بر وزن بقم گروه بسیار از مردم است و خضم شهریست [illegible] و اسم مرد بیست
و اسم عنبر بن عمرو بن تمیم است و غالب شده این اسم بر قبیله از برای بجوریدن ایشان و خضمان از قیس بر وزن و معنی [illegible]
که گریبان پهن باشد و اختضم الطریق از باب افتعال یعنی بریده راه را و السیف یختضم [illegible] یعنی برید شمشیر غلاف و نیام را
و جود نیام را و خضمه بفتح اول یعنی خضمه بصاد مهمله ان مهره ایست از برای مردان **خضرم** بر وزن زبرج چاه پر آب
و دریای بزرگ و بسیار از هر چیز و فراخ و بخشنده در بخشش و بعض مهتر در بار است مثل خضارم بر وزن علابط و جمع
ان خضارم بر وزن دراهم و خضارمه بزیادتی هاء و خضرمون بزیادتی واو و نون است و هم انها مخصوص مردان است و خضرم
بر وزن علبط [illegible] سوسمار است و اب میان شیرین و تلخ است و مخضرم بر وزن مکرم کسیست که ختنه شده است و کسیست
که گذشته است نیمه زندگانی او در جاهلیت و نیمه او در اسلام یا کسیست که دریافته است زمان جاهلیت و اسلام را یا شاعریست
که دریافته است هر دو را مثل لبید [illegible] و کسیست که ناقص است حسب و نژاد او و پسر خوانده و کسیست که شناخته
نمیشود پدر او یا [illegible] زاییده است او را کنیزان و خاصه ها و مخضرم گوشتیست که دانسته نمیشود که از نر است یا از ماده
و مخضرم [illegible] و اب میان گران و سبک است و ناقه مخضرمة یعنی شتر ماده ایست که بریده شده است کنار گوش او
و امراة مخضرمة یعنی زنیست ختنه کرده شده و خضارمه بر وزن فراعنه گروهی اند از عجم که بیرون آمده اند در ابتداء اسلام
و ساکن شده اند در شام مترجم گوید که گروهی در ابتداء اسلام بیرون آمدند از عجم و پراکنده شده اند در بلاد عرب پس آنچه از
ایشان ساکن بصره شدند ایشان را اساوره میگویند و آنچه ساکن کوفه شدند احامره میگویند و آنچه ساکن موصل و جزیره
شدند ایشان را جراجمه میگویند و آنچه ساکن شام شد ایشان را خضارمه میگویند و گذشت [illegible] کرده است در احامره
در ترکیب حمر و واحدان خضرمی بکسر اول است و زنگ مخضرم بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل یعنی گره و مسکه ایست
که پراکنده که فراهم میاید از زرها **خطم** بفتح اول [illegible] و منقار پرنده ایست و [illegible] پیش بینی

ود مانی است و جانوری که [illegible] میگویند بوحد و ثلبی دو نقطه بر بالا [illegible] یعنی پیرامون دهن و بینی و خطم از نو
بینی تو است مثل مخطم بر وزن مجلس و مخطم بر وزن منبر و خطمه یخطمه از باب ضرب یعنی زد بینی او را و خطمه بالخطام یعنی
کرد خطام بر وزن کتاب را بر بینی او و مثل خطمه به از باب تفعیل یا اینکه مثل خطم بالخطام یعنی کشید بینی او و نامهند او خطام و خطم
بالکلام یعنی غلبه کرد او را و مانع داشت او را از سخن تا اینکه سخن نمیکند و خطم الادیم یعنی [illegible] کنارهای چرم را و خطم
القوس بالوتر یعنی آویخت کمان را بچله و مصدر آن خطم بفتح اول و خطام بر وزن کتاب [illegible] است و خطام [illegible]
کمانست و هر چیزیست که نهاده شده است در بینی شتر تا اینکه کشیده شود بان و جمع آن خطم بر وزن کتب میاید و [illegible]
بینی شتر [illegible] کرده شده است بیک خطام و دو خطام و گفته میشود که حبل
مخطوم خطام باشد و مخطوم خطامین و اخطم بر وزن احمر دراز بینی است و فرس مخطم بر وزن معظم یعنی اسبی
که گرفته است سفیدی از پیش بینی تا [illegible] و کام پائین او و مخطم بر وزن معظم و بر وزن محدث [illegible]
که در او خطهاست و خطمی بکسر اول و شد یا گیاهیست که بتحلیل برنده سواد و برنده و نرم کننده سود مند است از برای
دشوار آمدن بول و از برای سنگ مثانه و از برای [illegible] و از برای ریش و جراحت روده ها و از برای [illegible]
[illegible] و از برای درد و خطمی [illegible] که سودمند است از برای [illegible] و کزیدن خزنده ها
و سوختن آتش و [illegible] بیخ او [illegible] سوختن آتش [illegible] لعاب او که [illegible] میشود با آب گرم
سود مند است از برای زن [illegible] از برای کسیکه زمین گیر است و ذات الخطمی جائیکاهیست که در راه مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و اله است در [illegible] تبوک و خطمه بفتح اول جائیکاهیست و بنو خطامه بر وزن ثمامه حی است از قبیله
ازد و مثل خطام بر وزن کتاب یعنی مشکی است که می بندد [illegible] **خنعم** بر وزن جوهر [illegible] میگویند و خنعما
بر وزن [illegible] صفت بدیست از برای مرد بد [illegible] **حبقم** بر وزن حیدر حکایت صدائیست و [illegible]
بفتح اول و قاف چاه [illegible] دیار بنی تمیم **خلم** بکسر اول یعنی دوست و یار است و جای خوابیدن اهو یا آرامگاه او
اوست و خلم یعنی [illegible] و جمع ان اخلام بر وزن [illegible] و خلماء بر وزن [illegible] و خالم بر وزن
کامل [illegible] از باب افتعال
و [illegible] **خلجم** بر وزن جعفر و [illegible]
[illegible] خم البیت والبئر یعنی [illegible] از باب افتعال و خم
الناقة یعنی [illegible] و خم اللحم یخم از باب ضرب و یخم از باب نصر یعنی گندید گوشت و مصدر ان خم بفتح اول
و خموم بر وزن [illegible] و خم اللبن یعنی [illegible]
شیر را [illegible] و مخمه بکسر میم یعنی جاروب است و خمام بر وزن ثمام [illegible] است که
برکنده شده است [illegible] و خموم بر وزن [illegible]
شده است از دشمنی و کینه [illegible] و خم بضم اول قفس مرغ خانگی است و خم [illegible]
یعنی [illegible] شده در قفس و خم [illegible] و غدیر خم جائیکاهیست
در [illegible] جحفه میان مکه و مدینه یا خم اسم چشمه ایست [illegible]

کرده است تا وقت احتلام مگر اینکه نقل بکند از دعای دیگر و خم کودالی است در میان کم کوه میشود در هر او خاکستر و بعد
ازان فتاده میشود در راه بره ها و جمع ان خمم بر وزن قرده میباید و جای هر ما بیست که کرده میشود در او کاماں برای تخم کردن
ماکیان و خم بفتح اول بمعنی بریدن است مثل اختمام از باب افتعال و خمشاه و خمش نیکو و سخت کریستن است و خرم بکسر اول
پستان برداشته است و خمان بر وزن شداد نیزه سست است و جاییکاهیست در شام و خمان بضم و کسر اول فرو مایه از مرد
و بداز کالا و متاع و درخت است و خمان بضم اول کیاهیست و کفته میشود از برای او خمامه بضم و تخفیف و ضم اخر سود مند است
از برای استسقا و کزیدن مار و از شکستن و از عیب تا ک شدن بغیر شکستن و امثال ان سود و نفع زیاد فی طرفکی بدن سبک الدم
دنیا میکند مو بر او خمخم بر وزن و معنی ختخم است دانه سخت کی دفتار بعضی از تکبر و تخمخم بر وزن سمسم پستان بر شیر است و زیر بند
از برای او خار بیست باریک چسبنده است هرچه چنانک میکنند یاد بسیار است در ظاهر تا هره و بیست کاو زبان چنانکه
توم کرده است بعضی بدرستی کرا و خیم بدر مهمله و خم خم بر وزن هدهد جانوریست در دیار و الخیم بکسر اول شهریست
در حصو و جاییکاهیست از بنی عنزه و خمام بر وزن زنار و بر وزن غراب بدر بطنی است از ازد و خیم بر وزن امیر بمعنی مدح
کرده شده و بمعنی گران روح و شیر بیست کم هماننه زمان دوشیده میشود و خمام بر وزن کتابیم و تباه شدن در زیر است
و خمام بر وزن حناء جاییکاهیست و تخمم ماعلی الخوان از باب تفعل بمعنی خورد چیزی باقی مانده بود در خوانها از شکسته
و خورده ریزه ها **خندمه** بر وزن بهدلم کوهیست در مکه **خندمان** بکسر اول نعمیل ایست متوجم کوید کم در بعضی
مهملاً بمعنی تنبل نقل کرده و ظاهر شد که این قبیله دیگر است یا خدمان لغوی است در جلدمان **خنمه** بحرکات نشکی
نفس است در نخام و آب دهن افکندن و تنخیم بر وزن تضرب در وایت کرده است حوی بضم تا نیز جاییکاهیست یا کوهیست
در مدینه **ارض خامه** بمعنی زمینیست ناسازکار و فقد غامت الارض تخوم از باب نصر و مصدر ان خومان بر وزن رمضان
است بمعنی ناساز کار شد زمین و خام بمعنی ترب است و جمع ان خام با سقاط ها میاید و اخام از اسب از باب افعال
بر سر پای ایستادن اسب است و خام از برای کشت و زرع بایست و غلط کرده است جوهری متوجم کوید که ابن فارس در مقاییس
وابن اثیر در نهایه مانند جوهری نقل کرده اند وابن عباد و ازهری ترکیب خ و م واو و یا نقل نکرده اند و خام بمعنی ترب و اخام
از برای اسب وانیز در خ ی م ذکر کرده اند و ظاهر شد تعوی میان خام بمعنی بقل و خام از برای زرع که ابن واو و یا
ذکر کرده و ان دیگر را میکوید بایست و غلط کرده است جوهری **الخیمه** بفتح اول بشنمیان دو کوه است و خانه کرد
از خانه های اعراب و خیمه سه چوب یا چهار چوب است که افکنده میشود بر او تمام سایه کرفته میشود و در کرما یا خیمه خانه ایست
که بنا کرده میشود از شاخهای درخت و جمع ان خیمات با الف و تا و خیام بر وزن رجال و خیم با سقاط ها و خیم بر وزن
عنب میاید و اخامها از باب افعال بقلب یا با الف و تخیمها از باب مذکور بجاعلال بمعنی بنا کرد خیمه را و خیموا از باب
تفعیل بمعنی داخل شد در خیمه و خیموا بالمکان یعنی ایستاد ند در انجا و خیم الشی بمعنی پوشید انچیز را بچیزی تا خوشبوی شود
و خام عنه یخیم از باب ضرب بمعنی پس ایستاد و بد دل شد در جنک و مکر کرد مکر کردن پس بر کشت برا و مصدر ان خیم بفتح
اول و خیمان بر وزن رمضان و خیوم بر وزن سرور و خیوم بر وزن حوضم و خیموم بر وزن کیوم و خیام بر وزن
کتاب است و خام رجله بمعنی برداشت پای و خام از زرع و کشت اول انچیز بیست که میروید برابر ساق و برپا باشد سبز تر از و
و خام پوستی است که دباغت دیده است نشده است تا اینکه غلو کرده میشود در دباغت او و خام کر باسیست که شسته نشده است

در نسخه حقیر خیمات با الف و زیادت کی شرخه نقط
و خیم ها باشد در دو نسخه اول بعضی ذکر کرده
باشند و بنظر حقیر در کتاب دیگر رسیده باشد
لهذا حقیر هر سه را ذکر کرده و الله العالم محمد حسن

و این معرب است و خام بمعنی ترب است و تخیم ها از باب تفعل بمعنی زد خیمه را در انجا و خیم الریح الطیب فی الثوب بمعنی کرفت بوی
خوش جامه را و خیم بکسر اول بمعنی خوی و سرشت است و واحدی ندارد و خیم جوهری تشدید است و اخام الفرس وادی رمانی است
و کذشت در وادی و خیم بر وزن مکیل کره کردن بر بند شده های از نورد و شدن است و خیم و دو بیست یا کوهیست
و خیم بر وزن مقعد و مخیمات بزیادی الف و تاء درخت هرما بیست از برای بنی سلول در بطن بیشه متوجم کوید کم
خیم و مخیمات ذکر کرده و این غلط است و صواب خیما است چنانکه حوی کفته و لبنی سلول ببطن بیشه الخیمات نخل
قد یزرع فی بعضها و خیم مکر است کم مگر مخیمات باشد و مخیم بر وزن مقعد مذکور بیست و مخیل بر وزن مکیل چنانکه
هم کفته وادی یار و دو بیست و خیم بتحریک در میم مذکور است پس عبارت چنین بایست کم خیم موضع و خیمات نخل لبنی
سلول و خیم و ذو خیم و ذات خیم بفتح اول در همه جاییکاهها است و خیما بکسر اول و بمد و قصر اخر و تخفیف داده میشود
با دو ایبیت از برای بخاسد و خیم بر وزن عنب کوهیست **فصل الدال دام** الحایط از باب منع بمعنی ستون نهاد
دیوارها و تدام الماء الشیء بمعنی فرو کرفت اب انچیز را و تدام الفحل الناقه بمعنی بلند شد نر بر روی ماده و تدائمه الامر
از باب تفاعل بمعنی بهم نشست کار بر او و انبوه شد و دأماء بر وزن حمراء دریا را میکوید و مدام بفتح همزه بمعنی شب
رده است و دأم بفتح اول انچیزیست که میپوشاند تو را از چیزی و جیش مدام بر وزن منبر لشکریست که سوار میشود
هر چیز را **دثیمه** بثاء مثلثه بر وزن سفینه موش ماده است **دجم** از باب سمع و بر بناء مجهول بر وزن عنی بمعنی
اندوهکین شد و دجم از باب نصر بمعنی تاریک شد و دجم انچیزی بفتح اول خمیدکی اوست و دجم بر وزن عمر و دجم العشق
حرارته و ظلمته بمعنی دجم عشق سختیها و تاریکیها است متوجم کوید کم نسخه های کتاب مشق بشین معجمه و عین مهمله است
و در محیط ابن عباد چنین است کم اعشق دجم الا با طل و العشق بعین معجمه و سین مهمله است و صواب اینست جمع دجم
بضم اول است و دجم بمعنی دوستان و یاران دعویها است و واحدان دجمه بکسر اول است و ما سمعت له دجمه بفتح اول
یعنی نشنیدم از او کلمه **دحمه** از باب منع بمعنی دور کرد سخت او را و دحم المراة بمعنی جماع کرد زن را و داحوم بر وزن ناکور
والم از برای روباه است و دحم بکسر اول بمعنی اصل و نژاد است و دحم بفتح اول و دحمان بر وزن سکران و دحیم بر وزن زبیر
نامها اند از برای مردان و دحمه بر وزن رحمه و دحام از نامهای زنان است و دحمه دختر عبد بیع مادر یزید بن مهلب است
حرکت داده است ابو النجم حاء او را از برای ضرورت شعر **دخشم** بر وزن قنفذ و دخشمان بزیادتی الف و نون سیاه
رنک فربه کوتاه اندام است و کفته میشود کم اتی آکد دخشمان الامر بمعنی امد بسیار کرا و امین کار است **دخقوم** بر وزن
بمعنی بزرگ او بیش است مثل دعقوق **دخلمه** بر وزن بهدلم کرد کردن تو است و انداختن از کوه یا انداختن تو است
در چاه **دخمه** از باب منع بمعنی دفن کرد او را بر انکیختن او و دخم المراة بمعنی جماع کرد زن را **دخمم** بر وزن جعفر
و بر وزن قنفذ سیاه کوتاه است و دخشم اسم است **دودم** بر وزن علبط و دوادم بر وزن علابط چیزیست
مثل خون که بیرون میاید از درخت سمره یا از درخت غرز و استعمال کرده میشود مومیا و از موده شده است و بیشتر انجم
میباشد در کوه مهره و تا در شام است و ذکر او در ددم غلط است متوجم کوید کم این بحث بر جوهر بیست کم در ددم او را
ذکر کرده و در نسخها ترکیب مذکور بیست و صواب انست که بنا هی باشد **درم الشاق** از باب فرح بمعنی راست و برابر
شد ساق و درم الکعب العظم بمعنی پوشید کوشت استخوان را بطوریکه استخوان او تا اینکه اشکار نشد حجم استخوان و درم

ازباب تفعل

بروزن عنب

بروزن غراب

لاسنان یعنی سوده و دیده و ریزه شده دندانها و دَرِمَ البعیر یعنی رفت دندانهای شتر و نزدیک شد افتادن و دَرَمَ القنفذ
یدرم از باب ضرب یعنی نزدیک بیکدیکر کذاشت کام را در شتاب کردن در رفتن و مصدر آن دَرَم بفتح اول و دَرِمَ بروان
کف و دَرِمَ بچزیدن و دَرَمان بر وزن رمضان و دَرام بر وزن صباح است و امراة درماء بر وزن حمراء یعنی زنیست
که اشکار نمیشود بند گاههای او و هرچه بپوشد پیه و کوشت او را و پنهان میشود حجم او و کفته میشود که درم از باب
فرح و درِعَ دَرِمَة بر وزن زنجیر و مُدَرَّم بر وزن معظم یعنی درختیست شبیه با زم و ادرم بر وزن احمر کسیست که
دندان نیست از برای او و ادرم الصبی از باب افعال یعنی جنبید دندانهای کودک تا اینکه بر آمد دندان تازه بجای او و ادّرم
الفصیل یعنی شروع کرد بچه شتر در انداختن دندان شیر و بجا آمدن دندانهای جای نکندن و ادرمت الارض یعنی
رویانید زمین نه رعناء بر وزن حمراء و ان کیاهیست سرخ است برکیاه و درامه بر وزن تجانه خرکوش را میکویند مثل
دَرِیم بر وزن فرح و دَرْاَمه زن بد رفتار کوتاه و رهقور هی جنه است مثل دَرُوم بر وزن صبور و دَرّام بر وزن شداد
خارپشت است مثل دَرّام بزیادتی هاء و دَرّام یعنی زشت رفتار است و دَرُوم بر وزن صبور کسیست که میپاید
و میرود در شب و دارم بر وزن کامل درختیست مثل درخت غضا و تاق معروف است و دارم بن مالک ابن حنظله
پدر حیّیست از عرب و هست که نامیده میشود بحر یعنی اسب خوش رفتار بواسطه انکه کرد هی امد پدر او را و خونبهای
که همراه ایشان بود پس کفت که ای بحر بیا و بهار از خریطه پس امد در او ره و بار میکند و میامد در خریطه را او نزد
میکذارد کام را در زیر بار از کرانی بار و دَرْماء بر وزن حمراء خرکوش را میکویند و بنوالادرم بر وزن احمر از قبیله
قریش است و آدرم بر وزن مذکور یعنی راست است و ادرم جاییکاهیست و دَرْهم بر وزن امیر پسر بهیلة کوشت
نرم است و دارِدوم بر وزن کافور قلعه ایست بعد از غزه از برای آهنک مصر کنند و دَرّم اطفاره نده بما از باب
تفعیل یعنی راست کرد ناخنها را بعد از بریدن و چیدن انها و مُدَرّم بر وزن و معنی مدار بن است یعنی غارها
و درهها و دَرِیم بر وزن کتف درختیست و اسم مرد شکیبائیست که کشته شد و نرسید بخونبهای پس زده شد با و مثل
و کفته شد که ادری دَرِیم یعنی خونبها کرفت دو مرتبه انکه کم و ناپیدا شد هم چنانکه ناپیدا شد تا ربط عکی دَرْخَمان بضم
اول و فتح ثانی مثل ترجیل داهیه و سختی است دِرْدِم بر وزن زبرج زنیست که میپاید و میرود در شب و شتر
ماده سالدار است دِرْعِیم بر وزن دِربیج یعنی مرد بد بی شرم است دِرْقِم بر وزن زبرج یعنی ماده شتر
و اسم رجالست دِرْهَم بر وزن منبر و دِرْهام بر وزن عراب و دِرْهِم بر وزن زبرج معروفست و معرب درم
و ذکر کردیم معاوزن او و ادرم لک و جمع ان دَراهِم بر وزن ناراول و دَراهِیم بر وزن تناذیل صابید و رجل مُدَرْهَم
بر وزن مزعفر یعنی مرد بسیار درم و کفته میشود دُرهم بر بناء مجهول از باب دحرج بواسطه انکه هرکاه یافت اسم
مفعول پس فعل حاصل شده است هرچند استعمال کرده نشود و دَرْهَمَت الخیاری از باب دحرج یعنی کشت برک خبازی
و ان کیاهیست مانند درهمها و شیخ مُدَرْهِم بکسر هاء و از باب افعلال شد لام بر وزن مقشعر یعنی مرد پیر بسبب افتاد
از سال الداری و ادرهم بصره از باب مذکور یعنی تار یک شد چشم او و بسیار شد سال او و دِرْهَم بر وزن منبر یعنی
بوستا نست و اسم اسبست الدَّسَم بتحریک یعنی چربی و خواردو ریم و چرک است و قد دَسِمَ از باب فرح و دَسِمَ
بکن من الدسم یعنی بیندازش دست او از چربی مترجم کوید که مصنف کره است بدهن الدسم و ابسطه و در بعضی نسخ

بر سلطه بدل سطاد و مجیبک در جای خود یعنی زمینا کشیدن مذکور نیست و دسمت المرأة از باب نصر یعنی جماع کرد زن
و دسیم القارورة یعنی بست سر شیشه را مثل ادسمها از باب افعال و دسم الاثر یعنی سترده و محو شد نشان او و دسم الارض
یعنی زکوره زمین را باران اندک مترجم کوید که مصنف دسم مطر الارض از باب نصر مذکور ساخته و جوهری از باب تفعیل
نقل کرده انجا کفته که دسیم الشیء جعل الدسم علیه و یقال دسم المطر الارض اذا لم یبالغ و هم چنین ابن فارس
و غیر او باب تفعیل ذکر کرده اند و کلام زمخشری نیز بعد از این مذکور میشود انشاء الله و دسم الباب یعنی بست در را و او
دِسام بر وزن کتاب چیزیست که بسته میشود سر شیشه با او و دُسْمَه بضم اول چیزیست که بسته میشود با و در بهای شک
و دُسْمَه بر وزن مایل بسیاهیست و قد دسیم از باب فرح و وصفان دو مذکر ادسم بر وزن احمر و در مونث دسماء
بر وزن حمراء میاید و ادسم بر وزن احمر بد و ناکس و نامرد است و دَسِیم بر وزن حیدر بچه رو باه است از سک با بچه
کرک است از سک و دَسِیم خرس یا بچه او است و جمع مکس عسل است و معنی تار یکی و سیاهی است و دسم کیاهیست
و نوم و مهربانی در کار است مثل دائم بر وزن کامل و معنی روباه است و دیسم بزیادتی هاء موریچه است و دسموا
نوبته از باب تفعیل بصیغه امر یعنی سیاه کنید چاه زغ کودک را تا اینکه نرسد با یشان چشم زخم و دسیم بر وزن امیر
یعنی کثیر الذکر است مترجم کوید که غلط کرده است که کثیر الذکر کفته و صواب قلیل الذکر است چنانکه ازهری و ابن اثیر
و غیر او نقل کرده اند ازهری میکوید که عن ابن الاعرابی الدسیم القلیل الذکر و منه الحدیث لا یذکرون الله الا دسما و بعد
ازان معنی و اکر مصنف مذکور ساخته نقل نموده و هم چنان ابن اثیر در حدیث ابی درداء مذکور ساخته ارضیتم ان شبعتم عاما
ثم عاما لا یذکرون الله الا دسما یرید ذکرا قلیلا من الدسیم و هو السواد الذی یجعل خلف اذن الصبی لکیلا تصیبه العین
و لا یکون الا قلیلا و قال الزمخشری هو من دسم المطر الارض اذا لم یبلغ ان یبل الثری و الدسیم القلیل الذکر و بعد از این مصنف
میکوید که منه الحدیث الضعیف لا یذکرون الله الا دسما و معنی این حدیث را چنین میکوید که احتمال دارد که این مذکور
باشد و احتمال دارد که ذم باشد پس اکر مدح باشد معنی ان چنان میشود که ذکر کنند خدا و وعدهای ایشان است
و کمر رنک لفظ میا در نه از برای پری خطا و دهنها و اکر ذم باشد معنی ان چنین میشود که ذکر میکنند که ماخوذ است از تدسیم
و سیاه کردن چاه زغ کودک و دُسْمان بر وزن عثمان جاییکاهیست و دَسَم البعیر یدسم از باب ضرب یعنی مالید
هناء را بشتر و دسم بفتح اول جاییکاهیست نزدیک مکه و کفته میشود که انا علی دسم الامر بفتح اول یعنی من کنار انکارم
دُسْمُس بضم اول کسیست که نیکوئی در ان نیست دَسَمَه از باب منع یعنی میل کرد پس بر پا کرد او را و دسم المرأة یعنی
جماع کرد زن را یا طعنه زد در او یا داخل کرد در او و دعم را او دعمه بکسر اول و دعام بکسر اول بر وزن کتاب و دعام بزیادتی هاء
ستون خانه است و چوبیست که بر پا کرده است از برای دار قبت و شاخ در بر او افکندن و جمع ان دُعُم بر وزن کتب
و دعائم بر وزن شدائد میاید و دعام بر وزن کتاب بزرک و مهتر است بواسطه انکه کروه تکیه را و میکنند در کارها و دعامه
و چوبیست که چرخ چاه بر او است و اکر از کل باشد او را زرنوقتان میکویند و ادّعم از باب افتعل یعنی تکیه کرد بر آن
و دعمی بضم اول و شدید یا در بر دکر است و دعمی از راه بزرک او و میان او است و دعمی چیزیست که محکم است ستون او
و دعمی بیصل است که در بهت پیاده برای نیخ کردن و بالای سینه او و سینهای هست مثل ادعم بر وزن احمر و دعمی ابن جدیله
پدر قبیله ایست و دَعامه بفتح اول یعنی فرطیست و دُعام بر وزن غراب بطنی بزرکیست از عرب و دعام بر وزن کتاب

عبارة فارسی چنین است که و دسموا
نونته سودا و در حاکم شرح قدسی الی
روحه کرده با زبکن و حال الحمد که
از باب تفعیل بصیغه امر قد رعوا

اسم است و دُخان بر وزن سکران جایکاه همیست و دُغم بضم اول ابیست با آب و دِغزِم بر وزن زبرج زشت کوتاه را
و دِغرِم شتریست که انتظار اشامیدن شتران دیکر میکشد و بعد از اشامیدن انها با زمانی انها اشامید و دُغمور بر وزن
بهدله کوتاهی کلام است و شتاب کردن دَغشَم بر وزن جعفر اسم است و سیان مهمل است دَغشَم بر وزن جیم
اسم است دَغلَم بر وزن جعفر اسم است دَعامِیم بر وزن قنادیل ابیست از بنی الحلیس از ستغم دَغمَهم
الحر و البرد او از باب منع و از باب سمع یعنی فرو کرفت ایشان را کرما و سرما مثل ادغمهم از باب افعال و دغم انفه از باب منع
یعنی شکست بینی او را ببوی دون و دغم الاناء یعنی پوشید ظرف را و دُغم بضم اول و دَغَم بحرکات ان و تلک لسان
رنکی است که بین تیره‌ئی و لبهای اسب بسیاهی و این رو غالب سخت تر است سیاهی او از سایر اندام او و دغماء ادغم
از باب افعیلال و ان اسب اکر نر است وصف او ادغم بر وزن احمر و اکر ماده است دغماء بر وزن حمراء و فارسی او
دیزج است مترجم کوید که دیزج نیز فارسی و فارسی نیست معربست و فارسی دیزه است و اَدغَم بر وزن احمر یعنی سیاه
وکیست که بینی میکند و بینی و ادغم الله از باب افعال یعنی سیاه کناد روی او را خدای و ادغم الفرس اللجام یعنی داخل
کرد در دهن اسب لجام را و ادغم الحرف فی الحرف یعنی داخل کرد حرف را در حرف مثل ادغم از باب افتعال و ادغم فلانا یعنی
پیشی کرد ان کو وه ... از پیش شوند ایشان و در غوطه براد پس خورده است بی خاییدن و دُغمان بر وزن
عثمان یعنی سیاه است یا سیاه است با زرنکی چشم و دُغمان اسم است و نخم داده میشود او را او و داغم بر وزن کامل
و ادغمه الله و ادغمه از باب افعال و دَغا دَغماً بفتح اول و ... از پی او ... ها است و دُغام بر وزن غراب
در روییست در کلو و دُغَیم بر وزن زبیر اسم است و دُخم بضم اول سفیدها است و کویا ضد است الدَخَم بفتح اول
اندوه و غم سخت است از وام داری و غیر وام و دَقَم بحرکات بمعنی کرنده است دَقِم از باب فرح یعنی رفت دندانهای
پیش او و دَقمه یدقمه از باب ضرب و یدقمه از باب نصر یعنی شکست دندانهای او و دقمه یعنی دفع کرد او را ناکاه و دفع کرد در
او و دقمت الریح علیه یعنی داخل شد باد بر او مثل اندقمت از باب انفعال و دِقم بر وزن ... یعنی شکسته دندانست و دقم
مجف یعنی فراخ از دولهاست و ادقم بر وزن احمر کسیست که سر دندان او شکسته است و مُدقَم بر وزن محسن زنیست
که بلع میکند فرج او هر چیز را یا صدا میکند در وقت جماع کردن و دُقَیم بر وزن زبیر و دُقمان بر وزن عثمان و دلسم
و دَقِیم بر وزن ... از شتر و کوسفندان است که بار ... نمیخواهد ... دَکَم فی صدره یعنی دفع کرد در ... بود
در سینه او و دکم الشیئ یعنی کوبید بعضی از او را بر بعضی و تداکموا از باب تفاعل یعنی ... و دیکر و اندکم از باب انفعال
یعنی در امد و دکمه بفتح اول شهریست در مغرب و دکم تدکیما از باب تفعیل یعنی داخل کرد چیزی را در چیزی و دکم فلانا
برأسه یعنی سر زد ... و دُلَیم بر وزن زبیر اسم است دَلِمَ از باب فرح یعنی سخت شد سیاهی
او و مُلوست و ... مثل ادلام از باب افعیلال و دلث شفاهه یعنی فرو هشته شد لبهای او و ادلم بر وزن احمر سیاه
کو ... سیاه از ما و از کوهها است و ادلم شبیر ... و دلام بر وزن سحاب سیاهی و سیاه است و دلمان
حمرا وشب ... است و دیلم بر وزن حیدر طایفه اند معروف و بمعنی سختی و بمعنی اعدا و دشمنان و بمعنی
تجای کرد شدن مورچه‌ها و کنه‌هاست و ... و خوابگاه شترها ... است و ان ... ابیست و درخت
سلام است و لقب بنی ضبه است از برای سیاه بودن ایشان و دیلم ابیست از برای بنی عبس و قسمی از مرغ سنکخوار

یا تا زا او ست و دَیلم پیو فیروز است یا فیروز پور دیلم صحابیست و این غیر از فیروز دیلمی کشنده سیاه عنسی است و جبل
یا اسنام یعنی کوه دیلم شرقیست بر روم و ابو دلامه بر وزن ثمامه مردیست و دلام ... دَلَم بحرکات مانند مرد
مشکی عرب است و دلم چیزیست مانند ماده ... مثل عرب که موالشد من الدلم و دلم اسم است و دُلَّم بر وزن
مرد خیل را میکویند و دُلَم اسم است و ادلم بر وزن احمر پوست سیاه است و ادلامّ اللیل از باب افعیلال یعنی
یعنی سیاه و تاریک شد شب و دلام بر وزن غراب و دُلَیم بر وزن زبیر اسمند دَلهَم بر وزن جعفر و دُلاهِم بر وزن
علابط یعنی شناینده است دِلخَم بر وزن جردحل شتر ستبر بزرک است و دِلخَم درخت سخت است و خواب سبک
بار او است و دِلخَم هر کرا میکویند دَلظِم بر وزن زبرج و بر وزن جعفر و دَلظَم بر وزن سجد و دلظم بر وزن
و اردنب مترجم کوید که وزن جردحل ... یکی است و اوردن دو مثال از برای یک وزن ... یکی
شتر ماده پیر بخیر فرو نشسته و دِلَظم بر وزن سجل شتر توانا و مرد سخت است الدَلهِم بر وزن زبرج زن پیر است و شتر
ماده سالدار دندان شکسته است ادلَهَمَّ الظلام از باب افعلال ... یعنی کثیف و زفت و سیاه شد تاریکی و کفت
میشود که اسود دلهم بر وزن ... العدو ... یعنی سیاه ... و دلهم بر وزن جعفر یعنی تاریک شوند
و بمعنی کرک و بمعنی ... است و بمعنی ... و ... عشق است و دَلَهم اسم است و دِلهام بر وزن قرطاس یعنی شیر
کذرنده و دکارهاست دَمَرَ از باب نصر یعنی مالید او را ... و دمم البیت یعنی کچکاری کرد خانه را و دمم السفینه یعنی
قیر مالید کشتی را و دمم العین یعنی مالید ظاهر چشم او بچیزی ... مثل دمم از باب تفعیل و دمم الارض یعنی راست
کرد زمین را و دمم فلانا یعنی شکنجه کرد فلانرا ... و شکست سر او ... و دمم یعنی شتاب کرد و دمم القوم
یعنی کوبید و ... ایشان ... و دمدم علیهم ... و دمدم الیربوع
پوشید موش دشتی سوراخ خود را ... و دمم الحسا ... یعنی ... است و دمم الکاه یعنی راست کرد
خاک ... دمیم بر وزن امیر ... یعنی دیکی است که مالیده شده است با
یا بکر یا خون بعد از بسته شدن شکسته او و دِمم بر وزن ... یعنی چیزیست که بسته میشود
با ... و دمم بفتح اول ... و دمام بر وزن کتاب ... است که بسته میشود
و دَمَام ... مضفور ... است
و دِمَم بکسر اول شپش و مورچه است
بضم اول یعنی
بار ... و دمة بضم اول و دُمَم بر وزن ... و دامّاء بر وزن ... یکی از سوراخهای موش دشتیست و دُمة خاکیست که کرد میکند
او را موش دشتی ... سوراخ ... خود را و جمع ان دوام
و دمیم بر وزن امیر یعنی ... و جمع ان دمام بر وزن رجال
ان دمائم بر وزن ... و دمام بر وزن رجال ... و دمت ... از باب ضرب و ... از باب نصر و دمت از باب
فرح مثل ... و دمُت از باب کرم و مصدر ان دمامه بر وزن صحابه است یعنی بد کردید تو و ادمت از باب افعال
یعنی زشت کرد ... و دمُوم ... بر وزن ... دمدمة بر وزن

خشم کرفتن است و دمدم علیه از باب دحرج یعنی خشم کرد او را خشم و دمدم امر بفتح اول کیاه ترشیت که از برای او شیراب
مثل کرز و زرد خوزده میشود بسیار شیر بینست و جمع ان دمادم باسقاط هاء میاید و دم بفتح اول کیاهیست دالعق
است و درم بتخفیف میم و دم بکسر اول باد حضیمه است و دمادم بر وزن علابط دو صنف است یکی مرغ نیروالت
و یکی دیکر نرخ است مکر اینکه و براو سیاهیست خرد و قطع کنند اب و حق است و اشامیدن بنیم دانک از این توانا
کند بسعرهای کوه کانست و دمدم بر وزن زبرج خشک کیاه و جنهای کیاه صلیانست که کرده است براو سالی
و دمدم بر وزن جعفر جایکاهی است و دمی بر وزن زمکی جایکاهیست بفرات و ادّم از باب افعال یعنی کار زشت کرد
با اینکه را امیل شد ازبرای او فرزند زشت خرد و دماء بر وزن علباء یعنی داماء و یکی از سوراخهای موش دشتی است و
مدمم بر وزن معظم جوهر دیده شده از چاهها و خانهای ایستاده نابست دمّس بفتح نون مشدده وکسر اول و دمّام بکسر اول و شد
لون زن کوتاه است و دمّه موی چراست و تدمیم از باب تفعیل یعنی منیس و ناکس شدنست و صدای کمان و طشت است
مثل دنیم براه دیدم بر وزن زبرج کیاه و بریه سیاه شدنست دام یدوم از باب نصر و یدام از باب خاف یخاف
یعنی همیشه بود و صدمان دوم بفتح اول و دوام بر وزن سحاب و دیمومه بر وزن کینونه است و دمت بکسر دال ندوم
بر وزن مضون نادر و شاذ است و این از امتزاج بابهاست و ادام از باب افعال و استدام از باب استفعال و داوم
از باب مفاعله یعنی همیشه داشت او را و خواست همیشه بود نا درا یلده بلک کوه داو دیوم بر وزن صبور و دوم بفتح اول
یعنی همیشه بوده است و دام یعنی ساکن شد و ارام کرفت و از اینست اب دایم یعنی ساکن و دوامت الدلو یعنی پر شده دلو
وادمها از باب افعال یعنی پر کردم دلو را و دیمه بکسر اول بارانیست که همیشه میاید در ارامش بی رعد و برق و دنایکند
پنج روز یا شش روز یا هفت روز یا روزی و شبی یا کمتر او سه یک روز یا شبی است و بیشتر او انچیز بیست کم
رسیده است بشمار و جمع ان دیم بر وزن عنب و دیوم بر وزن سرو میاید و کفته میشود که ماتزالت السماء دیماء و دیمّا
بر وزن عنب و دیما و دیماء بیای بدل واو یعنی زایل نمیشود اسمان از باران یعنی دوام کند و همیشه است باران او و دوامت
السماء تدیم از باب ضرب دیما بفتح اول و دوّمت السماء از باب تفعیل بواو و دیّمت از باب مذکور بیاء و ادامت السماء از باب
افعال یعنی همیشه بود اسمان و ارض مکدیمه بفتح اول یعنی زمینی است دیمه امده شده و مدام بضم اول باران دایم و همیشه است
و مدام شراب است کویند مثل مدام بر وزن مدی هاء و بواسطه انکه اشامیدن مینست که تاب آورده میشود همیشه اشامیدن
او مکر شراب و دوّماء بر وزن حمراء اصل ان دوّماء بتحریک یا بسکون واو است و درا بوقت اعلال او شاذ است بواسطه
انکه هرگاه واو متحرک باشد و قبل از او ساکن قلب میشود و قلب واو شاذ است و دیموم بر وزن قیصوم دوم است
و دوّمت الکلاب از باب تفعیل یعنی دور شدند سکها در رفتن و دوّمت الشمس یعنی کردید افتاب در اسمان و دوّمت
عینه یعنی کردید چشم او در چشم خانه کویا کرد و باد ربیشه دوکست و دوّم المرقم یعنی بسیار کردید چرخش شوربا و اشکنه را
تا اینکه میکرود بالای شوربا و اشکنه را و دوّم الشیء یعنی ترکرد انچیز را و دوّم الزعفران یعنی سائید زعفران را و دوّم
القدر یعنی ریخت دیک را اب سرد تا اینکه فرو نشاند جوشیدن او را مثل ادامها از باب افعال یا اینکه شکست
جوشیدن دیک را بچیزی و دوّم الطایر یعنی چرخ زد پرنده در میان زمین و اسمان مثل استدام از باب استفعال
با اینکه پرواز کرد پرنده و جنبانید بالهای خود را و دوّام بر وزن رمان انچیز نیست که بازی میکنند با او کودکان

جی کردن بن

پس کردانیدن درچرخ داده میشود و جمعان دوام باسقاط فا است و قد دومها از باب تفعیل یعنی چرخ دادم و کردانیدم او را
و مدوم بر وزن منبر و مدوام بر وزن محراب چوبیست که ساکن کردانیده میشود با او جوشیدن دیک و استدام نیز بمعنی
از باب استفعال یعنی نرمی و مدارا کرد با او دام داد خود مثل استدامه از باب معتل و دوم بفتح اول درخت مقل و درخت
تنی دنیا است و ستبراند نخلهاست انچه هست و دومة الجندل بضم اول و کفته میشود دوماه الجندل بضم اول قلعه است
میان مدینه و شام و از اعمال مدینه است و دوما ابن وکیل پدر قبیله ایست از همدان و دوم پسر حمیر شیبا است
و دام بر وزن حال جایکاهیست و یدوم بر وزن بیضون کوهیست یا رودیست و یدوم دهیست در یمن یا نهریست
و دوام بر وزن غراب کردیدن و کجشی سراست و مدیم بر وزن مقیم چون از بیخ ابدن است و دوّم بفتح اول یعنی ضبیر است
و دوّم زن شراب خوار نیست و دوّمان بر وزن رمضان دور زدن پی دنالست و ادام از باب افعال چرخانیدن تیر است
بر ناخن شصت دست و ادام مرباقی داشتن دیک است بر روی سه پایه بعد از پرداختن از پختن و مدام بفتح اول جایکاهی
و تدوم از باب تفعل یعنی چشم براه داشت دهس بضم سیاهیست و ادهم بر وزن احمر یعنی سیاه است و دهم تازه
و نوار نشانهاست و ادهم یعنی دیرینه و ناپدید شده نشانهاست و این ضد است و ادهم شتریست که بختست خاکستری
بودن او تا اینکه میرود سفیدی او و در مونث دهماء بر وزن حمراء است و جمع ان دُهم بضم اول است و قد ادهم الفرس ادهماما
از باب افعلال یعنی کشت اسب و ادهام الشیء ادهیماما از باب افعیلال یعنی سیاه شد انچیز و ادّهم یعنی بند و قید است
و جمع اداهم بر وزن اراذل میاید و اسم لسبهاست و رکشتی است از شترها و دهماء بر وزن حمراء دیک است از برای
سیاه شدن او بر بسیار ماندن در میشه و کوسفند ماده است که خالص است سرخاو دهماء عدد بسیار است و حتی
کوید که غلط کرده است هر که کفته دهماء عدد کثیر است بلکه صواب دهم بفتح اول است چنانکه جوهری میکوید که الدهم العدد
الکثیر و در نهایه ابن اثیر نیز میکوید الدهم العدد الکثیر و همچنین در مقاییس ابن فارس و در محیط ابن عباد الدهم الجماعة
الکثیرة و همچنین در کتاب عین و در مهذب دهم عدد بسیار و دهماء عدد بسیار است و دهماء کونتر و عانه را است
و دهماء کیاه زرسیت سبز که دباغت کرده میشود با او و دهماء اسم اسب کمیت و دهماء شب بیست و نهم از ماه است
و دُهم بضم اول سه شب از ماه است و ادهم از باب افعال یعنی غمکین کرد او را و دهم از باب سمع و از باب منع یعنی
پوشید او را و ای الدهم هو بفتح اول و ای دهم الله هو یعنی کدام خلق خداست این و دهیم بر وزن زبیر یعنی ضبست مثل
ام الدهیم و دهیم یعنی کول بخراست و دهیم اسم شتر ماده عمرو بن زبّان است کشته شدن و بلدران او و بار کرده شد
سرهای ایشان بران شتر پس کفته شده است در مثل که اشام من الدهیم و دهّمت الناس الفتنة تدهیما از باب تفعیل یعنی
سیاه کرد اتش دیک را و مدّهم بر وزن و معنی مدّام است یعنی سخت زیره شده و دهیم بر وزن زبیر و دهام بر وزن
غراب و ادهم بر وزن احد و دُهمان بر وزن عثمان نامها اند و حدیقة دهماء بر وزن حمراء و مدهامّة بصیغه اسم فاعل از باب
افعیلال یعنی بوستانیست سبز که میزند بسیاهی از نعمت و ابداری و ازانست که مدهامتان دهقم
بر وزن جعفر یعنی سخت از شتر و مرد نرم خونیست و یعنی زمین نرم دهم و اراست مثل دهثم بزیادتی هاء دهدمه از باب
دحرج یعنی ویران کرد و بر کردانید بعضی را بر بعضی و تدهدم از باب تفعلل یعنی افتاد دهشم از باب دحرج یعنی
پنهان کرد او را دهشم بر وزن جعفر اسم است دهکم بر وزن جعفر پرد بیکنار است مترجم کوید که نسخهای کتاب

کرده مردم است

الشیخ البالی است ولهذا توجیه بطریق مذکور نیست و در صحاح و هم چنان در محیط و عباره الشیخ الفانی یعنی پیر فرتوت و انکار
رفته است و تذهّکم از باب تفعّل یعنی افتاد بر و دوستم در کار حقّ و تذهّکم علینا یعنی شرف شد بر ما دیمة بکسر اول
واوی و یائی نیست و گذشت در واو و مفازة دیموة ذکر کرده شد در دم م و غلط کرده است جوهری در ذکر او در اینجا فصل
الذال ذأمه از باب منع یعنی خوار داشت او را و نکوهید و عیب کرد او را و راند و خوار کرد و اذأم از باب افعال یعنی ترسانید
وما سمعت له ذأمة بفتح اول یعنی نشنیدم از او کلمه ذحمه یعنی ذأم است فذحله از باب درج یعنی کشت و ذبح کرد او را و ذحلم
یعنی کرد کرد و انداخت در مغاکی فتذحلم از باب تفعلل یعنی پس افتاد در مغاک ذرهمت المرأة بولدها از باب ... یعنی انداخت
زن بچه را و اذرمه بفتح اول دهیست در آذربیجان ذلم بتحریک جای نزول رفتن است از مجانب کاه رود ذمه از باب نصر یعنی
نکوهید او را و مصدر ان ذم بفتح اول و مذمّة بفتح میم است و وصفان مذموم بر وزن منصور و ذمیم بر وزن امیر و ذم بفتح
و کسر اول است یعنی نکوهیده ضد ممدوح است یعنی ستود او را و اذمّه از باب افعال یعنی یافت او را نکوهیده و اذمّهم یعنی
خوار داشت ایشان را یا مانند ایشان را نکوهیده شان در مردم و تذامّوا از باب تفاعل یعنی نکوهیدند بعض بعض دیگر را و قضی
مذمّته بفتح اول و کسر ذال یعنی نیکوئی کرد با او تا اینکه نکوهیده نشد و استذمّ و استذمّ الیهم از باب استفعال یعنی کرد با ایشان
کاری که نکوهیده میشود بان کار و ذموم بر وزن سروره یعنی عیبهاست و بئر ذمه بفتح اول و ذمیم بر وزن امیر و ذمیم
بر وزن ... یعنی چاهیست که اب و چاهیست ... و این مثلاست و جمع ان ذمام بر وزن رجال میاید و ذمیم بر وزن
سفینه یعنی با واقع هست که باز میدارد ... و ... شدن ... از باب افعال یعنی مانده شد شتر
بار ایشان و واپس ماند و اذمّ فلان یعنی امد فلان با چیزی نکوهیده میشود براو و رجل ذو مذمّة بفتح اول یعنی مردیست
که بخیل است بر مردم و ذمام بر وزن کتاب و مذمّه بفتح میم و کسر ذال یعنی درست و حق و یعنی ادرم و بایدو مرتبه است جمع
ان ازمه بر وزن اشده است و ذمّه بکسر اول یعنی عهد و پیمان و پایندانی و ضامنی است مثل ذمام بفتح اول و ذم بکسر اول
بمعنی مهمانی طعام یا مهمانی عروسی نیست و ذمه کرد و هم ... که پیمان کرده شده اند ... و اذم علیهم از باب افعال یعنی گرفت
از و پیمان برا و و اذم فلانا یعنی زینهار داد فلان را و ذمیم بر وزن امیر جوششی است که پیدا میشود بر رویها از گرمی یا گرمی
و ذمیم بمعنی عرق و نم است ... که پیدا میشود شب بر درخت ... و ... و مثل ... و ذمیم
بر روی زمینها ... یعنی روان شد اب ... و مترجم گوید که از عدم ذکر مضارع ... ظاهر میشود
که ذم ... از باب ضرب است و چنین نیست بلکه از باب نصر است چنانکه جوهری و ابن عباد نقل کرده اند مگر اینکه گفته
شود ذکر کردن با او قرینه است بر اینکه از باب ضرب است و این بعید است و ذمیم بمعنی ... است و ذمیم
بمعنی بول و ابیست که میچکد از ذکر بز و هم چنان ذمیم شیر نیست که میچکد از پستان گوسفند و ذم بکسر اول کسیست که از ...
است در لاغری و بهلاکت رسیده و ذمذم از باب درج یعنی کم را اندک کرد بخشش او و ذمام بر وزن امام یعنی باز مانده
و رجل مذمّم بر وزن معظم یعنی بسیار نکوهیده شده و رجل مذمّ بر وزن مستن و مذمّم بر وزن ... یعنی مردیست که ...
نیست و شیء مذیم بر وزن متم یعنی چیزیست عیب داشته شده و گفته میشود که افعل کذا و خلاك ذم بفتح اول یعنی بکن
چنین و ... از تو نکوهیده است یعنی نکوهیده نمیشود در کردن و اخذتهم مذمّة بفتح میم و ذال و کسره داده میشود ذال
یعنی گرفت مرا از او عار از ترك حرمت و اذهب مذمّتهم بشیء یعنی ... ایشان را ... ایشان را

پس بد هیشکی از برای ایشان حرمتی نیست و البخل مذمّة بفتح اول یعنی بخیل و زشت بودن نکوهش است و تذمّم از باب تفعّل یعنی
ننگ داشت و گفته میشود لولم اترك الکذب تأثّما لترکته تذمّما یعنی اگر ترک نکردم دروغ را از پرهیز بدی از گناه هر اینه ترک
کردم او را از ننگ داشتن بگفتن دروغ ذو ذمم بتحریک لقب سعد ابن قیس است ذیم بفتح اول و ذام بقلب یاء با الف یعنی
عیب کردن و نکوهیدنست ذامه یذیمه از باب ضرب ذیما بفتح اول و ذاما و وصفان مذیم بر وزن معیب و مذیوم
بر وزن منصور است یعنی عیب کرده شده فصل الراء مع المیم رئم الشیء از باب سمع یعنی دوست داشت و خوی
گرفت او را و رئم الجرح یعنی بهم امده ریش و جراحت از برای به شدن و مصدر ان رأم بفتح اول و رئمان بکسر اول میاید و رئمت
الناقة ولدها یعنی مهربانی کرد شتر بچه خود و لازم او شد پس ان شتر رؤوم بر وزن صبور و رائم بر وزن کامل و رائم
باسقاط هاء است و شاة رؤوم یعنی گوسفندیست خو گرفته میلیسد جامهای کسی اگر گذشته است بر او و ارأمها
از باب افعال یعنی وا داشت شتر را بمهربانی کردن بر غیر بچه خود و ارأم الجرح یعنی داو کرد ریش را تا بهم امده بر شد و ارأم علی
الشیء یعنی بستم وا داشت او را بر ... و ارأم الحبل یعنی تابید ریسمان را سخت مثل رأمه از باب منع و رأم القدح یعنی از باب منع
یعنی نیکو کرد قدح و کاسه را و رأم بفتح اول پوست بچه است که در او کاه پر میکنند از برای شیر دادن مادر و رأم جایگاهی است
و رئم بکسر اول اهو نیست که خالص است سفیدی او و جمع ان آرام بر وزن انجاد و آرآم بر وزن آبار میاید و رؤام بر وزن
غراب اب دهن است و رئام بر وزن کتاب شهریست از برای حمیر و رئم بر وزن ... بمعنی دبر است و ... است و رؤام
بر وزن فواعل یعنی سه پایه سنگ است و قد رئمت الرماد یعنی مهربانی کرد سه پایه خاکستر را بواسطه انکه خاکستر میان ...
از برای سه پایه و رأم بفتح اول مهره ایست از برای دوستی و ترأّمه از باب تفعّل یعنی بخشود بر او و گفته جوهری که رؤوم بمعنی
اول بمعنی رثیم است غلط است و جای ذکر او در رثم است بواسطه انکه اجوف است مترجم گوید که بحسب اشتقاق
... مینماید که جوهری گفته بواسطه انکه رأم و رئمان بهمزه بمعنی بهم امدن و پوشیده شدن جراحت است و رؤوم بمعنی
رثیم است که بهم ... و چیز را بهم و ابن عباد نیز و صاحب شمس العلوم نیز بطریق جوهری همو ذکر کرده و
ازهری از اصمعی نقل کرده که الروم بلا همزه الغراء و طرة الاثآم بر وزن انجاد از ذوات ... رتم بتحریک گیاه است ...
بهم است رتمه و رتمه از باب ضرب یعنی شکست و خوب کوفت او را یا اینکه خاص است شکستن ...
مضموره و رتیم بر وزن امیر و رتم بفتح اول است یعنی شکسته شده و رتم مثله بر وصف کردن مصدر است و رتمه بفتح اول
رشته ایست که گره زده میشود در انگشت از برای یاد ... و جمع ان رتم باسقاط هاء است مثل رتیمه بر وزن سفینه
که بمعنی رتمه است و جمع ان رتائم بر وزن شدائد و رتام بر وزن رجال است و ارتمه از باب افعال یعنی گره زد رشته را
در انگشت او ارتتم از باب افتعال و ترتّم از باب تفعل یعنی پس گره زد رشته و رتم بتحریک گیاهیست که گویا از باریکی
او مانند گروه برتم و ... او مثل خیزران و ... و ... مثل عدس است و هر یک از انها ... خوب و اشامیدن
فشردن شاخهای او و اب دهن علاجیست سود مند از برای ... و هم چنین حقنه کردن بجنبانیدن او و در اب در ...
بودن بلیست و یکدانه او براب دهن باز میدارد دملها را و واحد ان رتمه بتحریک است و رتم نوشیدن ... و راه
روشن و منی پنهان است و بمعنی شرم ... کامل و تمام است و بوده است که کسیکه اراده کرده است سفری ... میکند
بسوی درختی پس میبندد دو شاخ او را پس ... گشت از سفر و این شاخها بحال خود است گفته است که اهل ادبیات

نکرده است و اگر غسال خود نیست پس خیانت کرده است او را و این رَخَم بتحریک و رَخیم بر وزن سفینه است و رَخَمی نیز بنی فلان
یعنی بالیده است در میان بنی فلان و رَخَم یعنی کرفتار و نا بیهوشی از خوردن رَخَم و رخمة الغزل یعنی جوید نرم نرم او رَخماء
بر وزن حمراوان شتر ماده ایست که بیخوره و خوبیکیره و شیفته مشغوف با او و رَخماء شتر ماده ایست که برسیده و توشه دان
ریش را و رُخام بر وزن غراب استخوان ریزه ریزه شده است و سار رَخَم بکلمه یعنی سخن نکرد بکلمه و ما زال راخمًا بر وزن کامل
یعنی همیشه آرام گیرنده است و ارتخم الفصیل از باب افتعال یعنی برداشت بچه شتر بیره در کوهان و شق رُختم بر وزن قنفذ
و رُختم بر وزن جُندَب یعنی بد بخت دایم و همیشه و رَخیم بر وزن امیر رفتن در راه کند است **رَخَم** بتحریک و رُخمة بضم
اول سفید بینی در طرف یعنی اسب یا هر سفید پست که رسیده است بلب بالا پس رهیده است بر بینی یا سفید نیست
در بینی و اَرخم ارخمامًا از باب افعلال و ترخم از باب [illegible] رُخم بر وزن کتف و ارخم بر وزن احمر و دو مؤنث رَخماء بر وزن
حمراء یعنی او اسبی است سفید بینی و نعجة رَخماء بر وزن حمراء یعنی میشیست سر بینی سیاه و سایر او سفید و رَخم [illegible]
بیمار از باب ضرب یعنی شکست بینی با دهن او را تا اینکه چکید از او خون پس آن یعنی با دهن مرثوم بر وزن مضروب و رثیم بر وزن
امیر است یعنی شکسته شده و هر آنچه آلوده شده است بخون و شکسته شده است پس او رثیم بر وزن امیر و مرثوم بر وزن
مضروب است و مرثم بر وزن منبر و مرثم بر وزن مجلس بینی را میکویند و رثیمه بر وزن سفینه موئنه را میکویند و رثمت المرأة
انفها بالطیب یعنی آلوده کرد زن بینی خود را ببوی خوش و رَثم بفتح اول یا بتحریک ضعیف و سست از باران است و جمع آن رِثام
بر وزن رجال میاید و ارهص و رُثمه بر وزن معظمه یعنی زمینیست که باریده شده است رثم را او و رثم مثل جثم بفتح اول یعنی
نو زناده از جیز است و رُثم بیاء دو نقطه در پایین بر وزن قنصر کوهیست از برای بنی سُلَم **رَجَم** بفتح اول بمعنی
کشتن و بمعنی انداختن و بمعنی ناپدید شدن و بمعنی گمان بردن و بمعنی دوستی و همراه و بمعنی نفرین کردن و دشنام دادن
و بمعنی هجران و جدائی و بمعنی راندن و سنگسار کردن است و رَجم اسم انچیزیست که رجم کرده میشود با او و رَجم بتحریک بمعنی
چاه و بمعنی تنور و جای فراخ کرده است و کوهیست در اجا و بمعنی گور و قبر است مثل رجمه بفتح و ضم اول و رجم [illegible]
و واحد رجم بمعنی برادران نقل شده است از کواع رجم بفتح اول و بتحریک و نمیدانم که چون [illegible] و ضم ستارهائی اند
که انداخته میشوند آنها و سنگهائیست که برپا کرده میشود بر قبرها مثل رُجمه بضم اول و جمع آن رُجم بر وزن صرد و رجام بر وزن
جبال میاید یا اینکه رجم و جمع رجمات برقبرها و رجم القبر یعنی نشان کرد قبر را یا اینکه نهاد بر او سنگها را و رجم یعنی
گذشت و حال اینکه او زنا میکند در رو دیدن و رُجمه بضم اول کتاب کشتار است و چیزیست که گذاشته میشود در زیر
درخت خرمای پربار تا افکند و تراجم بر وزن مساجد زشتان سخن است و راجم عنه از باب مفاعله یعنی دفع
کرد از او و راجم فی الکلام و العدو و الحرب یعنی غلو کرد در سخن و دزد دیدن و در جنگ سختی باید کردن در انها
و مرجوم بر وزن منصور بزرگواران عبد القیس است و مرجوم دیگر از مهتران ریاست فخر کرد پادشاه حیره را و گفت
از برای او قد رجمت بالشرف یعنی بتحقیق که سنگسار کردم ترا بزیادتی شرف و بزرگواری که دارم و قریا نیکاهیست
از تو یا نکاهبانی بیج کننده کمان بنادیه و دشت و ارتجم الشیء از باب افتعال یعنی بر نشست بعضی از او بر بعضی
و ترجمان گذشت در بهت رج مترجم کوید که جوهری ترجمان را در رجم ذکر کرده بواسطه اینکه زیاد میداند تاء و نون را
و ابن اثیر در ترجم ذکر کرده و گفته که تاء و نون زیاد است و ارجام بر وزن انجار کوهیست و رجمان بر وزن سکران

و ضمه داده میشود و همیست و رجا بود و مرجام بر وزن مفتاح از شتر کردن کشنده و رونق است با سخت دویدن است
و رجام آنکس است که انداخته میشود با او سنگ و رجام بر وزن کتاب جاییکه هیست و رجل مرجم بر وزن منبر یعنی
مردیست سخت که کویا رجم کرده میشود با او دشمن او و مرجس مرجم بر وزن منبر یعنی اسبیست که سنگها میکند زمین را بسمهای
خود و حدیث مُرَجَّم بر وزن معظم یعنی چیزیست که را ایستاده نمیشود بر حقیقت او و رجام بر وزن کتاب بمعنی مرجاس است
و آن سنگی است که بسته میشود بر حلقه و دستهٔ دلو و بر هم زده میشود لای چاه با او و کشیده میشود با او آب از تا بر طرف
شود لای او و اینکه بسته میشود سنگ بر دستهٔ دلو بواسطهٔ زود فرو شدن او است بچاه و رجام آنچیزیست که بنا
کرده میشود بچاه پس بر پهنا انداخته میشود با او چوبها از برای دول و رجامان دو چوبیست که برپا کرده میشود از دو چوب بر چاه
و برپا کرده میشود بر آن دو چوب چرخ چاه **رَحمه** بفتح اول تنگی و رقت دل و بمعنی بخشودن و بمعنی مهربانی کردنست مثل
رُحم بضم اول و رُحُم بدو ضمه و مثل مَرحَمه بر وزن مرحله و فعل آن رحم از باب علم است و رحم علیه ترحیمًا از باب تفعیل یعنی
بخشود و مهربانی کرد برا و اولی که از باب تفعیل لغت فصیح و شنیع و زشتاست و ثانی که از باب تفعل است لغت فصیح است
و اسم از او رُحمی بر وزن بشری میاید و رحم علیه یعنی کفت از برای او که رحمه الله یعنی بخشاید خدای او را و گفته میشود که رحموت
خیر لک من رهبوت بفتح اول و ثانی و استعمال کرده میشود و مکرمت کرده شده یا یکدیگر یعنی رسانیده شده از برای تو بعضی
از بخشوده شدن است و گفته [illegible] که مخصوص برحمته یعنی مخصوص میشود به پیغمبری او و رحم بکسر اول و رحیم بر وزن
کتف خانه بچه و بچه دان و ظرف و است و او را زهدان میکویند و رحم نزدیکی و خویشی با اصل خویشی و اسباب
اوست و جمع آن ارحام بر وزن اتجار میاید و رُحم رحم بضم اول و ام الرحم بالف لام مکه است و مرحومه بر وزن معلومه مدینه
طیبه است و رحوم بر وزن صبور و رحماء بر وزن حمراء زنیست که شکوه میکند بعد از رحم بعد از زائیدن پس بمیرد از
و قد رحمت از باب کرم و از باب فرح و بر بناء مجهول هم بر وزن عنی و مصدر آن رحام بر وزن ضباحه و رحم بفتح و بتحریک
یا اینکه رحوبت که بکیرد در رحم زن پس قبول آبستنی نمیکند یا اینکه بیاید پس مثل [illegible] بچه در او است و شاة راحم
بر وزن کامل یعنی کوسفندیست رحم اماس کرده و رحمویه بر وزن عمرویه و رحیم بر وزن امیر و بر وزن زبیر و مرحوم
بر وزن منصور نامهاست و رحمه بفتح اول اسم از نامهای زنانست **رَخَم** بتحریک شیر سنگیر غلیظ است و رخم بمعنی مهربانی
و دوستی و نرمیست و گفته میشود که القی علیه رخمته و رخمه بتحریک یعنی افکند برا و دوستی خود را و رخم جائیکه هیست
میان شام و نجد و هرهایست در مکه و رخم پرنده ایست معروف و انرا کرکس میکویند و واحد ان رخمه بزیادتی هاء است
مالیده میشود زهره او از برای [illegible] و دو کردن جسد گوشت او [illegible] بسپندان [illegible]
و مالیده میشود [illegible] پس برمیکردانند او را و بچکرا و بریان کرده و سوده و اشامیده میشود دیوانه سه روز و زهره رخم
[illegible] میکند او را و رخم بدو ضمه پلیدیهای آمیز است و ارخمت الدجاجة از باب افعال بیضها و رخمت از باب
ثلاثی و رخمت علیه رخمًا بفتح و بتحریک و رخمه بتحریک و بزیادتی هاء و بس ان ماکیان مرخم بر وزن محسن و مراخم بر وزن
کامل است یعنی مرغ بر کرفت ماکیان تخم را و رخمها اهلها ترخیمًا از باب تفعیل یعنی لازم کردند ماکیان را اهل او
بر بو کرفتن تخم و رخمت الام ولدها از باب نصر و از باب منع یعنی نازی کرد زن با بچه خود و رخمت الشیء یعنی مهربان کرد
زن بچه را و رخم الکلام از باب کرم پس او رخیم بر وزن امیر است یعنی نرم و آسان شد سخن مثل رخم بر وزن صاحب و رخمت

الجاز به بعد کشته کنیز السان سخن چنان که نیز لسان رخیم بر وزن سفینه و رخیم با سفالها اما است وان دست رخیم و اعتقاد بواسطه کم
اسان سخن کرده است ماند رخیم و رخامی بضم اول و تعداد اخر و رخام چدون ثمامه و گیاه و سرونیدن است و رخام بر وزن غراب
سنگیست سفید شست معروفست و انچه هست از او رنگ شراب یا زرد با رنگ مرغلیست سازدان پس از اصناف سنگ است
رچاشیدن سوده سوخته او بر ریش و جراحت ببرد و قطع میکند خون او را بر وردی واشامیدن شفائی از سوده او باصل سرد
بر میکند دملها را وانچه هست از وی لوح از برای قرحه بودن او بر ابریشم معشوق میبرد اند و ماشوا و رخمان بر وزن سکران
جایگاهیست که کشته شده است در او تابط شرا و ارخمان بفتح اول و ضم خاء شهریست در فارس و رخیم بر وزن امیر رود بست
و رخیم بر وزن زبرایم است و رخیمه بر وزن جهینه ایست و رخیمه بر وزن سفینه ایست در میان برای بنی و علم و رخمه
بر وزن حمزه جایگاهیست در بلاد هذیل و برخم بیاء دو نقطه در پایین بر وزن ینصر و برخوم بر وزن یعقوب و ترخوم
بتاء دو نقطه بر بالا بدل یاء وادی که گفته است و صاد و عالی ترخم بر وزن تنصر و ترخم بضم تاء و خاء و ترخم بضم تاء و فتح
خاء و ترخم بیاد خاء و واوی و ترخم بیاد ی هاء بر وزن بیعنی نمیدانم که کدام مراد است و رخامی بر وزن شکاری یاد رم
و هم وار است و شاه رخام بر وزن حمراء یعنی گوسفندیست که سفید است سر او و باقی او سیاه است و رخمن ارحم بر وزن احمر
یعنی اسبی است چنان و ترخم بضم تاء دو نقطه بر بالا و خاء حی است از حرب و دو ترخم بر وزن مذکور پسر وائل ابن غوث
شبل ابیست **ردم** الباب والثلم بردمه از باب ضرب یعنی بست هم کرده رخنه را یا بست ثلمه را یا کرد او بیشتر
از نیمی است و ردم بحرکت اسم است و جمع آن ردوم بر وزن سرور و میاید ردم بسکون علی الفعل و هست در ترجمه
مترجم گوید که از ضبط مصدر دوم بسکون از برای نام ده و قریه ظاهر میشود که ردم بحرکت اسم است از برای بستن در و رخنه و آن
غلط است بلکه آن نیز بسکون علی الفعل است چنانکه جوهری گفته که ردمت الثلم اردمه بالکسر ردما سددته والردم
ایضا الاسم و هو السد و ابن اثیر در نهایه میگوید ردمت الثلم ردما اذا سددتها والاسم والمصدر سواء و ردم بسکون آن
در یک اضافه کرده میشود بسوی بنی جمح قول بنی نوار مترجم گوید که غلط کرده است در بنی فرازه و صواب بنی قراد است چنانکه
جوهری میگوید که عثمان ابن عبدالرحمن الردم بالفتح ثم السکون یقال ردم بنی جمح بمکه لبنی قراد و لم یقل بعض شعراء مکه
ساحلین عره و امیض لرتیه اذا جاوزت ردم بنی قراد و ردم الجیز نیست که میان [illegible] دیوار [illegible] شده و هم سد آن است
که بسته شده است میان یاجوج و ماجوج و ردم صدای کمانست یا عمود اد و ردم کسیست که بکوبی در او [illegible]
بر وزن مفتاح و ردم صدای از دبر است مثل رهام بر وزن غراب در هر دو معنی و ردم صدا کردن کمانست در صدا او [illegible]
او ردم بکسر اول جایگاهیست و [illegible] ردم بر وزن معظم یعنی جامه ایست پینه زده شده و ردیم بر وزن امیر جایگاهی است
جامه کهنه است و جمع آن ردم بر وزن کتب میاید و تردم ثوبه از باب تفعل یعنی پینه زد جامه را و تردم الثوب یعنی پاره شدن
رسید جامه و تردم یعنی کهنه شد جامه و مرتدم بصیغه اسم مکان جائیست انجا که پینه انداخته میشود [illegible] و ردم
شد چشمی و ترادم فلانا یعنی [illegible] فلانا را [illegible] و آگاه شد [illegible] و اردمت السحاب والبرد [illegible] از باب افعال
یعنی دایم شد او و نوبت [illegible] و اردمت الشجره یعنی سبز شد درخت بعد از خشکیدن مثل [illegible] در هر دو معنی و اردم
الجمل یعنی [illegible] و الردم بر وزن احمر کشتی بان [illegible] و استاد است و جمع آن اردمون [illegible] است
و ردم بکسر اول [illegible] نیست که [illegible] از باب تفعل و ترادما از باب تفاعل



یعنی مهربانی کرد شتر ماده بر بچه و رذیمه بر وزن سفینه و جامه است که دوخته میشود پاره از او بپاره دیگر مثل لفافه و جمع آن
رذم بر وزن کتب میاید و رذمان بر وزن سکران جایگاهیست در یمن و رذمان پسر ناجیه و پسر وائل و پسر معان پدران
قبیله‌ها اند و رذیم بر وزن امیر از سواران اشافت نامیده شده است از برای بزرگی [illegible] او و دارة الارذم بر وزن احمر
از [illegible] بنی مالک ابن ربیعه است و رذم الشیء یعنی روان شد [illegible] مثل **رذم الانف** یعنی روان شد بینی او و یرذم از باب
ضرب و یرذم از باب نصر و مصدر آن رذم بفتح اول و رذام بر وزن سحاب و رذمان بر وزن رمضان است و ناقه رذوم
بر وزن کامل یعنی شتریست که دفع و دور کرده است شیر خود را و رذوم بر وزن صبور روان شده از هر چیز است و کاسه
چوبینی است که [illegible] ریزد از اطراف او و رذوم اندام مغز دار است و جمع آن رذم بر وزن کتب و رذم بحرکت میاید و قد
رذمت القصعه از باب فرح و ارذمت از باب افعال یعنی پر شد کاسه و رذم بفتح اول و رذام بر وزن غراب بمعنی ناکس است
و ارذم علی الخمسین یعنی زیاد شد بر پنجاه و رذوم بفتح اول [illegible] اسب فارسیست و رایت رذما من الناس بتحریک یعنی
دیدم پراکنده از مردم را و گفته میشود که صاحب عبد الحق فی رذم بتحریک یعنی کشته بعد از پوشیدن [illegible] جامه های کهنه
و هو فی رذمان من الناس بر وزن رمضان یعنی او نیست در [illegible] مردم **رزم** بر وزن ضرب ایستاده ثابت بر زمین است
و رزم شیر را میگویند مثل رزم [illegible] و رزام بر وزن کامل شتریست که [illegible] و قد رزم یرزم از باب ضرب
و یرزم از باب نصر و مصدر آن رزوم بر وزن سرور و رزام بر وزن غراب است و رزم بحرکت صدای کودک و شتر ماده است
[illegible] است که مهربانی کرده است بچه خود را [illegible] صدا را از گلوی او و در مثل عرب است که [illegible]
[illegible] یعنی چیزی نیست در صدای شتری که مهربانی [illegible] میکند [illegible] میشود [illegible]
[illegible] میکند و وفا میکند و ارزم الرعد از باب افعال یعنی سخت صدا کرد رعد یا اینکه صدا کرد [illegible] و ارزمت الناقه
یعنی [illegible] شتر بر بچه خود و ارزمت الریح فی الجوف یعنی صدا کرد باد در درون شکم و در مثل است که [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] مادر و ماده آن شتر بچه را یعنی [illegible]
از بچه شتر است و [illegible] نیست که بسته شده است در [illegible] میگویند [illegible]
[illegible] است که [illegible] برداشت و [illegible] و رزم الشتاب [illegible] از باب
تفعل یعنی [illegible] جامه ها را و رزم القوم یعنی [illegible] گروه [illegible] زمین را [illegible] از باب مفاعله
[illegible] که [illegible] کوشت [illegible] روزی [illegible]
[illegible] که [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] رزم [illegible]
کفته عرب که اذا اکلتم فرازموا و رازم [illegible] یعنی [illegible] دو چیز و رازم [illegible] یعنی ایستاد در [illegible]
یعنی [illegible] و رزم بالشیء یعنی گرفت انچیز را و رزم [illegible] یعنی [illegible]
و رزم یعنی خوابید شتر و رزم الشیخ [illegible] از باب ضرب و [illegible] از باب نصر یعنی [illegible]
و [illegible] بتحریک یعنی [illegible] و [illegible] نامیده شده است [illegible] و [illegible] شمال [illegible]
شمال است و مرزمان بصیغه [illegible] و [illegible] مانند [illegible] بر وزن [illegible] و رزم [illegible]

بلغ عرضاً على القاصي المصحح

مترجم کوید که معنی مذکور در ابتداء ترکیب کفته شد پس مکرر است و رزام بر وزن کتاب مرد سخت را میکویند و رزام پسر مالک
و پسر حنظله پدر حیی از تمیم است و رزم بفتح اول جاییکاهیست در دیار مراد و در او جنگ عظیم شده میان همدان و مراد
و خوارزم اول و میان ضم و فتح است و براء مفتوح و سکون زای شهریست کفته شده است که اصل او خوار زم است
باضافه خوار بر رزم پس تخفیف داده شده است بکثرت و اکل اکلة رزمة بفتح اول یعنی خورد یکبار در شبانروز و مرزام
بکسر اول شتر ماده بر زاست و ترکته بالمرتزم بصیغه اسم مکان از باب افتعال یعنی ماندم او را بجای خوابیدن و بر ورك
یعنی چسبانیدم او را بزمین و مرازمة السوق از باب مفاعله یعنی خرید داری با زار است فروشنده بری بارها رستم
بضم اول و فتح و ضم تاء و نقطه بر بالا اسم کوهی از عدنیان است رسم بفتح اول جاهیست کردن میکند او رهند
و دو زیر خال و رسم بمعنی نشان یا باز ماندهٔ نشانست یا رسم آنست که کالبدی نیست و را از نشانها و جمع آن
رسوم بر وزن سرور و ارسم بر وزن افعل میاید و ترسم از باب تفعل یعنی نکریست بسوی نشانها و جستن آنها را
و رسم الغیث الدار یعنی ناپدید کرد باران خانه را و باقی کذاشت نشانها را چسبیده بر زمین و رسمت الناقة رسیما
بر وزن امیر یعنی نشان کرد سبیل شتر در زمین و ارسمتها انا یعنی واداشتم من شتر را بنشان کذاشتن او بر زمین و رسم
له کذا یعنی فرمود او را بکردن او کار و ارتسم از باب افتعال یعنی پس فرمان برد و رسم فی الارض یعنی ناپدید شد در زمین
و رسم علی کذا یعنی نوشت بر چنین و روسم بر وزن جوهر یعنی سخنیست و روسم مهریست که مهر کرده میشود با و رخم
مثل راسوم بر وزن کافور و روسم بمعنی نشان و علامتست و روسم چیزیست که روشن کرده میشود با و دینارها و آن
چوبیست که نوشته شده است بکندم در او مهر کرده میشود با و خرمن جو و کندم و غیر آن از خوراك و رواسیم بر وزن
قنادیل نوشته هاست که بوده است در جاهلیت و راسم بر وزن کامل آب روانست و رسم تحریك میکوفی و نشار
و رسیم بر وزن امیر و مرسم بر وزن منبر رفتنیست از رفتن شتر و فعل رسم یرسم از باب ضرب یعنی رفت شتر آن قسم رفتار
و ارتسام از باب افتعال یعنی تکبیر یاد کردن خدای و باز داشت خواستن و او را دعا کردنست و ثوب مرسم بر وزن معظم
یعنی جامه ایست خط خط کرده شده و ترسم هذه القصیدة از باب تفعل یعنی درس کرفت این قصیده را و یاد او را و رسوم
بر وزن صبور کیست که باقی میماند در رفتن بکشا نر روز رشم از باب نصر یعنی نوشت مثل رقم از باب تفعیل
و رشم الطعام یعنی مهر کرد خرمن خوراك را و روشم بر وزن جوهر یعنی روسم و مهر چیزیست مثل راشوم بر وزن
کافور و رشم تحریك سیاهیست بر روی کفتار و آن کفتار را اخطوم رشماء میکویند بر وزن حمراء و رشم اندک ابزریست
که اشکار میکردد از روییدنیها و رشم نشان باز داشتن در زمین و رشم بمعنی نقاشیست و ساکن کرده میشود میان او
و ارشم از باب افعال یعنی مهر کرد آن ظرفرا بر رشم و ارشمت الجمالة یعنی دید ماده کاو صحرایی کیاه تازه روییده را پس چرید
او را و ارشم الشجر یعنی برامد برکها و ارشم البرق یعنی بدرخشید و ارشم بر وزن احمر کیست که با او نکاره و خطها
و ارشم کسیست که میبوید خوراك را و حریص میشود با و و فعل رشم از باب فرح یعنی بوئید و حریص شد و ارشم
که نکوهیده شده است و ارشم سك را میکویند الرضم تحریك در امدن بار ... است رضم الشیخ یرضم
از باب ضرب یعنی کران شده و دیدن مرد پیر و رضم الارض یعنی بلکهبت زمین را از برای کشت و زراعت و مانند آن
و رضم فی بیته یعنی افتاده است در خانه خود و قابل نمیشود از او و رضم به الارض یعنی زد بر زمین او را و رضم بفتح اول

رشم

درهم وزار

و رضم تحریك و رضام بر وزن کتاب سنکهاییست بزرك که ثابت کرده میشود بعضی بر بالای بعضی در بناها و شالده ها
و رضمان بر وزن رمضان نزدیك کذاشتن کامهاست در دویدن و بعیر مرضم بر وزن منبر یعنی شتریست که میاندازد
سنکها را بعضی بر بعضی و رضیم بر وزن امیر و مرضوم بر وزن منصور بنا و عمارتیست بسنك و رضیم بصیغه تصغیر
رضیم پدر ایست و رضام بر وزن غراب کیاهیست و رضام من بحیث بر وزن مذکور یعنی کیست از رویدن و طار رضیم
بر وزن حمزه و رضمت الطیر یعنی ثابت شد و ایستاد انجا پرنده و رضم بفتح اول جاییکاهیست میان زبالم و شقوق و جاییکاه
در نواحی یمامه و ذات الرضم جاییکاهیست در وادی القری و بعیر رضمان بر وزن رمضان یعنی شتریست کران رطم
از باب نصر یعنی در او رد او را در کاری که بیرون نمیرود او و ارتطم از باب افتعال یعنی پس در امد در کاریکه بیرون
نمیرود از او و رطم المرأة یعنی جماع کرد زن را بهمه ذکر و رطم الیکم یعنی سرکین انداخت و راطم بر وزن کامل یعنی ملازم از برای
چیزاست و ارتطم علیه الامر از باب افتعال یعنی افتاده است در کاری که توانا نیست بر بیرون رفتن از او مترجم کوید
که سابق بر این بمعنی مذکور کفت که ارتطم و فرق ظاهر نمیشود پس مکرر است و ارتطم الشیء یعنی انبوه شد انجین و برهم نشست
و ارتطم السیل یعنی حبس کرد مرکین را مثل ترطم از باب تفعل و رطم البعیر بر بناء مجهول و ارطم بر بناء از جا یا افعال یعنی باز کرفته
شد شتر و اسم از این رطام بر وزن غراب است و رطوم بر وزن صبور زنیست که تنك است فرج او بمنزله هم چنانکه
توهم کرده است جوهری مترجم کوید که خلیل در کتاب عین و صاحب بن عباد در محیط بطریق جوهری ذکر کرده اند و ازهری
نیز بروش جوهری ذکر کرده و بعد از ان کفته که قلت هذا غلط روی ابن العباس عن عمرو و عن ابیه قال الرطوم الضیقة الحیاء
من النوق و هی من النساء الرتقاء و بنا بر کفته ازهری رطوم زنیست که بسته است فرج او بمنزله اخست چنانکه جوهری کفته و شك نیست
چنانکه هم میکوید بلکه ازهر معنی تنك فرجست و این هر دو معنی را هم بعد از این کفته که الضیقة الحیاء من النوق و المرأة
الرتقاء و معنی ضیقة الحیاء که بحث بر جوهری کرده در کتبی که ملاحظه میشد بنظر نرسید و رطم بضم اول کار زشت که نتوان شناختن نمود
او را و امرأة مرطومة بر وزن معلومة یعنی زنیست که آن کار کرده شده است بدین و اوطم از باب افعال یعنی ساکت و خاموش
شد الرعام بر وزن سحاب یعنی نکاه کرد و رعام بضم اول لعاب یعنی اب بینی اسبانست و کوسفندان است یا عموم دارد
بهمه جاریان و جمع ان ارعمة بر وزن ابنیه میاید و رعمت الشاة از باب منع رعاما بفتح اول پس او رعوم بر وزن صبور
یعنی رحمت شد لاغری کوسفند پس روان شد لعاب بینی او مثل رعف از باب کرم مترجم کوید که در کتبی که بنظر است از باب
کرم کسی که نکوره و ارعم از باب افعال مذکور ساخته اند و او نقل نکرده چنانکه جوهری میکوید که رعمت الشاة و او رعمت
وهم چنان ازهری و ابن عباد و غیر او کفته اند پس کفته منه که کرم باشبی است ... ارعم از باب افعال ارغلم او افتاده و رعم
الشیء یعنی چشم داشت انجیز را و نکاه داشت و رعم الشمس یعنی چشم داشت ناپدید شد نابرا او رعامی بر وزن حباری
مثل رعام بر وزن تمام و رعام تنزوت مکرر است و رعوم بر وزن صبور بمعنی نفس و جان و لاغری کسی است و اسم
زنیست و رعوم بضم اول ذ... ترم و نار لراست و رعمها ترعیما از باب تفعیل یعنی سود بدست و مالید کرداب بینی او را
و رغم بفتح اول کوهیست و رغم بکسر اول یعنی بیه است و اسم زنیست و ام رغم بر وزن مذکور کفتار را میکویند و رعمی
بر وزن سکری و رعیم بر وزن زبیر نامهاء اند الرغم بحرکات ثلث در اول یعنی دشوار داشتن است مثل مرغمه
بر وزن مرحله رغمه از باب علم و رغمه از باب منع یعنی دشوار داشت و رغم بفتح اول یعنی خاك است مثل رغام بر وزن

بلغ عرضا

ابکم

سحاب و رغام بمعنی پوست و معنی خار پشت و رغم انفه لله بحرکات ثلث و رغاین معنی خاک و فرمانبردار شد یعنی من انبوای امر
خدای بر وشوار بود و لفظ حتی کرد و در تفسیر مسمی بمعنی علی کره است چنانکه ابن اثیر میگوید که ارغم الله انفه ای الصقه بالرغام وهو
التراب هذا هو الاصل ثم استعمل فی الذل والعجز عن الانتصاف والانقياد علی کره و ارغم الذال از باب افعال یعنی فرمان برداری
کرد او را بخواری و مرغم بر وزن مقعد و بر وزن مجلس بینی را میگویند و مراغم ریختن را از باب تفعیل بمعنی گفتن ارغم الله و کر رغما
و رغما بمعنی بر بینی مالیدن یعنی بینی مالیدن بخاک بینی است و تو و اغم بر وزن کامل از باب وارد رغم الله از باب افعال
یعنی خشم او بر خدا او را و ادغم الله بدال مهمله بمعنی سیاه کرد خدا داغ او را و شاة رغماء بر وزن حمراء یعنی گوسفندیست
که بر طرف بینی او سفیدی هست یا رنگ بینی او مخالف رنگ سایر اعضای اوست و مرغام بکسر اول زنیست که خشم کرده است
بر شوهر و رغام بر وزن سحاب خاک نرم یا ریگیست آمیخته بخاک و رغام اسم ریگ زار معینی است و رغام بضم اول القوم
و رغام بعین مهمله با اینکه بعین مهمله است و بسبب سکتگی زبان غین معجمه گفته شده است مترجم گوید که رغام بغین
معجمه را ازهری از لیث نقل و توثیقات کرده و گفته که صواب بعین مهمله است و مراغمه از باب مفاعله بمعنی جدائی و دوری
و خشم کردن و بیکدیگر است و مراغم بمعنی اشکار کردن جنگ با ایشان و جدائی و دشمنی کردن با آن گروه و ترغم بمعنی خشم کردن
و رغاشی بر وزن حبارکی خون و منی مکر است لغتی است در رعاشی بعین مهمله و رغاشی گیاهیست لغتی است در رغاشی بغین معجمه
و رغامی بمعنی بینی و نای شش و ریه است و مراغم بضم اول و فتح غین گذرگاه و گریزگاه و رغائم بینیهاست و رغمان
بر وزن سکران اسم ریگستانیست و رغیمان بر وزن سلیمان اسم جاییست و رغیم بر وزن زبیر اسم است و ترغیم
بمعنی کردم بخواری یا مالیدن بینی بخاک و مرغمة بر وزن مرحله یا ذبیب از برای ایشان و رغام بر وزن تمام بمعنی خوشست

رَقَمَ از باب نصر بمعنی نوشت و رقم الکتاب یعنی نقطه گذاشت و نوشته و هویدا کرد او را و رقم الثوب یعنی خط
خط انداخت جامه را و مرقم بر وزن منبر بمعنی قلم و خامه است و گفته میشود از برای سخت خشم گین که لکلام رقمک یعنی بر آمد و دوشید
و پیشه غاره و دابة مرقومة بر وزن معلومة یعنی چارپاییست که در دست و پای او خطهاست و ثور و حمار وحش مرقوم
القوائم بر وزن مضروب یعنی گاو و گورخر دشتیست که چهار دست و پای او خطها سیاه دارد و رقم بفتح اول مرغزار و کنار
دو وادی جای فراهم آمدن آبست از رود و رقم حنا دشت و آن گیاهیست و رقم بمعنی نیک و دشت بنیست و رقمتان بفتح
اول بمعنی نقشه و چیزهاست مانند ناخن در دست و پای چارپا یا چیزیست که بکرد دو کناره وادی الانعم و امثال آن
اندازه آنش باره گوشتیست بطرف درون ذراعهای اسب که نیست موی بر آنها یا اینکه دو کناره و آنهاست و رقمتان
دو مرغزارست در سوی حمان و رقم بفتح اول قسمیست از خط خط بافته شده از وشی و آن نوعی از جامه است یا از خز یا از
برد یمنی و رقم بتحریک بمعنی سختی است مثل رقم بفتح اول و مثل رقم بر وزن کتف و رقم بتحریک جاییست و آنجا
برهای رقمیات و یوم الرقم معروفست و آن ایست از برای مره و دولان روز جنگ شده میان فزاره و بنی عامر و ارقم
بر وزن احمر زشت ترین مارهاست و جنبنده ترین آنهاست از برای مردم یا اینکه ارقم ماریست که در او سیاهی و سفیدی
هست یا اینکه نر مارهاست و ماده را رقشا بر وزن حمرا است و ارقم تیره ایست از قبیله تغلب و آن گروه را اراقم
بر وزن اراذل میگویند و جاء بالرقم بفتح اول و رقم بر وزن کتف یعنی آمد بمر بسیار و رقیم بر وزن امیر جاییست
و اسم سگیست و دیه اصحاب کهف یا کوه ایشانست یا اسماء ایشان یا سنگیست یا تخته ایست که کنده و نقش شده است

در او

و او نسب ایشان و نامها و دین ایشان و اینکه از که گریخته اند و رقیم دواتست و رقیم لوح است و رقیم بر وادی هاء
زن دانای پاره هاست و مرقوم بر وزن معلوم زمینی است که در او گیاه کمیست و ترقیم و ترقان بر وزن تفعیل نشانه ایست
از برای عامل دیوان خراج و باج گیرنده که کرده میشود در کاغذ پاره ها و نشانه ها در نوشته ها که نوشته و مهر کرده میشود
در حسابها تا اینکه اندیشه نشود که سفید کرده است ثانیا تا که در او مسائل و نشان کردن آخر کلام است که الحاق نشود برای
کلام دیگر **رَكَمَ** بفتح اول گرد کردن چیزیست بالای دیگری تا اینکه میگردد توده و بر هم نشسته شده مثل توده ریگ و رکم
بتحریک ابر بر هم نشسته است مثل رکام بر وزن غراب و مرتکم الطریق بصیغه اسم مکان از باب افتعال راه راستیست که
بر هم نشسته است خاک جایی که آمد و شد کرده اند در او مردم و مرکم بضم اول جلی است که گرد کرده شده است و قطیع رکام بر وزن
غراب یعنی گله ایست ستبر و ارتکم الشیء از باب افتعال و تراکم از باب تفاعل بمعنی فراهم آمد آن چیز **رَمَمَ** رم از باب ضرب و رم
از باب نصر و مصدر آن رم بفتح اول و مرمة است یعنی نیکو کرد آن چیز را که خلل داشت و رمت البهیمة یعنی گرفت چارپا با شاخها
درخت را بدهن از برای خوردن مثل ارمت از باب افعال و رم الشیء یعنی خورد آن چیز را و رم العظم یرم از باب ضرب
و مصدر آن رم بکسر اول و رمیم بر وزن امیر و ارم از باب افعال یعنی کهنه شد استخوان و پوسید پس آن رمیم بر وزن امیر است
و استرم الحایط از باب استفعال یعنی خواند دیوار او را از برای مرمت و نیکو کردن و رمه بضم اول پاره از ریسمانست
که رو داده میشود و بآن نامیده شده است ذو الرمة و زمینی هامون و نرم بر نرکی است و رغید که ریخته میشود بر او
رودها و تخفیف داده میشود میم او و در مثل است از زبان زنی که میگوید که کل شئ یحبه الا الجرب فانه یدوی یعنی
هر چیزی هست بیاشامیم او را مگر جرب که سیراب میکند مرا و جرب رود بیست که ریخته میشود در او رودها و رمه یعنی
بینایی نیست و ادا مردی بدی بکری شتری با ریسمانی که در گردن او بود پس گفته شده است از برای هر کس که داده شده است
با و همه آن چیز اعطاه برمته و رمة بکسر اول استخوانهای کهنه شده است و رمه موریچه یا الداراست و ارضه است و جبل رمان
بر وزن انجاد و رمام بر وزن کتاب و رم بر وزن مذ بمعنی ریسمانیست که گفته میشود که جاء بالطم و الرم یعنی آمد بدر یا
و دشتی یا بتر و خشک یا بخاک و آب یا آمد با لعباد و رم بکسر اول آن چیزیست که برسید از درهم یا خود آب یا آنچیزیست که بر روی
زمین است از ریزه و ریزه گیاه خشک و رم مغز استخوان است و مثل ارم العظم از باب افعال یعنی مغزدار شد استخوان و ناقه مرمة از آنها
افعال یعنی شتر ماده ایست مغزدار شده و رم بضم اول بمعنی اندیشه است و خاک و ریگ است در مکه و بنا نهاده است در
چاه رم و رم بفتح اول بیخ پر است هم آنها در شیر از و مرمه بفتح اول و راء و کسره داده میشود راء او لب چارپایان سم
شکافته است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در کسره راء و صواب بفتح راء است که میم است چنانکه جوهری میگوید
که المرمة بالکسر شفة البقرة و کل ذات ظلف لانها بها تاکل والمرمة بالفتح لغة فیه و در میم مکسوره از کتاب خلاص المرمة شفة
ذات الظلف و هم چنین ازهری میگوید که اخبرنی المنذری عن ابی العباس قال هی الشفة من الانسان و من الظلف المرمة
والمقمة و مقمة و من ذوات الخف المشفر و مقرر داشته بفتح و کسر میم ضبط کرده و صاحب شمس العلوم نیز در مفعله بکسر
میم و فتح عین گفته که المرمة شفة الشاة و کل ذات ظلف و ارم از باب افعال یعنی ساکت و خاموش شد و ارم لی القوم
یعنی میل کرد بما زنی و در حدیث است که کیف تعرض صلاتنا علیک و قد ارمت یعنی چون عرض کرده میشود درود
ما بر تو و حال آنکه تو کهنه و پوسیده شده و ریزه گشته و اصل ارمت ارممت است پس حذف کرده شده است یک میم مثل احست

که اصل او احسست است مترجم گوید که ممکن است که ارمت باشد و ضمیر مونث از برای راجع بودن بعظام باشد یعنی چون رمیم
کرده میشود در وو حال اینکه پوسیده است استخوانها و رمرام بر وزن سلسال گیاهی است که میروید بنیست تیره رنگ و رمرم بر وزن
جعفر مانو مرمر بزیادتی یاء و نقطه در پایین در اول گیاهی است و ابی نبات که گفته میشود ملیلم چنانکه جوهری ذکر کرده و وارد
الرئیم بر وزن یحیم و رُمهان بضم اول و رمانتان بصیغه تثنیه رُمام و آرمام بر وزن اشجار جایگاههاست و رمم بتحریک و ود
و ترمموا از باب تفعل یعنی جنبیدند از برای سخن گفتن و سخن نکردند و رُمام بر وزن تمام قوت و توشه ایست که بگذرانند با او
روز را و ترم از باب تفعل زبد کوشت از استخوان و مرامیم بر وزن مصابیح تیرهای بر نیکو کرده شده است و ارتم الفصیل
از باب افتعال و الیخم شده نیست که ابتدا افتد که بینیانوا از کوهان او سود ب و مُریمات بضم اول و کسر راء یعنی ضعیفات
و رُمم بر وزن کتب کنیزکان زیرکند و رمام بر وزن غراب بمعنی رمیم و پوسیده شده است مترجم گوید که مصنف رمام بمعنی
رمیم را بر وزن غراب ضبط کرده و ظاهر آن رِمام بر وزن کتاب است چنانکه ابن عباد گفته و در راء مکسور رمانه مهد
نیز مذکور است که الرمام جامه کهنه و مرمج نهایت اینکه صاحب شمس العلوم در فعال بضم فاء بطریق مصنف گوید
که الرمام الرمیم رَنَمَهُ بدو ضمه زمان سرود گوینده نیکو گوینده اند و رَنَم بتحریک بمعنی صدا است و رنیم بر وزن امیر
و ترنیم از باب تفعیل آواز گردانیدن است که خوش آید و قد رنم الحمام و الجندب و القوس یعنی گردانید کبوتر و ملخ و کمان
صدا برا و ابخم بره و خوش ایست صدای او ترنیم است و ترنم از باب تفعل یعنی سرائید و گردانید صدا را مثل ابخم و کم رنگنم
حسنتم بتحریک یعنی از برای او صدای خوشیست و همچنین ترنموت بر وزن عنکبوت یعنی از برای او سرائیدن و صدای
خوشیست و قوس ترنموت بر وزن مذکور یعنی کمانیست که از برای او ناله هست در انداختن و رَعَنم بتحریک گیاه تنکی است
مترجم گوید که مصنف گفته که الرعنم نبات رقیق بزاء و لهذا ترجمه بطریق مذکور شد و این غلطست و صواب دقیق بدال مهمله است
چنانکه گفته و اینجا که بحث بر شمرده کرده که قال بحر رواه السعودی عن ابی عبید الرعنم و هو عندنا الرعنم ملت الرعنم من دق النبات
معروف و اخبرت المنذری عن ابی العباس عن ابن الاعرابی انه قال الرعنم بالنون ضرب من الشجر قلت و لم یعرف ثم الرعنم فطن ابنه
یعهضت و صبی و الرعنم من الاشجار الکبار و رهوم بر وزن صبور جاییگاهیست رَوْم بفتح اول بمعنی طلب کردن و صاحب آ
مثل مرام بفتح میم و روم بمعنی نرمه گوش است و ضمه داده میشود اول او و رَوم حرکتی است ربوده شده و بیرون آورده شده
و این بیشتر از اشمام است بواسطه آنکه اکثر حرکت شنیده میشود و رُوم بضم اول گروهی اند از فرزندان روم بن عیصو واحد آن
رومی است و گفته میشود که رجل رومی و جمع آن روم باسقاط یاء است و رُومه بزیادتی هاء سرشم است که چسبانیده میشود
با او پریها و رومه هم چاهیست در مدینه و حکویه و چاهیست در مدینه و روم از باب تفعیل یعنی دو نك کرد و روم فلانا و روم به یعنی
گردانید او را بچیزی که جویند چیزی را و ترَوّم الرجل امره یعنی گردانید امر او اندیشه خود را و این کنایه از آن است که خواست چیزی را
بعد از چیزی و رامه جاییگاهیست در بادیه و از اینست مثل عرب که تسألنی برامتین سلجماً یعنی میخواهی تو از من در رامتین شلغم
زده میشود این مثل از برای خواستن چیزی در جاییکه در آنجا نباشد و نسبت داده میکنند ابن ابواللهب و شعر و رومان
بضم اول جاییگاهیست و ام رومان مادر عایشه است و رومانی بزیادتی یاء نسبت جاییگاهیست و رَنیام و رهیمه
بضم اول و تخفیف یاء شهریست و رمدای که خراب شده است و شهریست در روم و داو یکم بیع باز ارم غسیت و رسم
من سیح بازار گندم اوست و میاپند کشتیها در او و بود دکان سوداگران از برای سودا کردن ایشان در خلیج و بازوانی

که جدا شده است از دریا که ساخته شده است از مس بلندی یا ره او هشتاد ارش است و پهنای بیست ارش و دانیجه ذکر کرده آ
ببرجی داخیر و اگر بیاباشد دو دوغ پس بر او ست و رو دوغ او و ترَرَّم بیمیراز باب تفعل یعنی ریختند و خوش طبع کردیم او و رُوام بر وزن
غراب کف دهن شتر است و رُومی بضم اول و یاء نسبت با و بان کشتی حالیست و رام دو خواست و مرام بفتح میم جای طلب
و جستن است رِهْمَة بکسر اول باران سست همیشه ایست و جمع آن رِهَم بر وزن عنب و رِهام بر وزن جبال میآید و ارهمت
السماء از باب افعال یعنی آورد آسمان باران چنین را و گفته میشود که روضه مرهومه بر وزن معلومه و گفته میشود مرهمه بصیغه
اسم مفعول از باب افعال با اینکه قیاس مُرهَم است یعنی مرغزاریست باران آمده شده و مرهم بر وزن مقعد مالیده میشود بر
که ساخته میشود از مواد دو ها و مالیده میشود بر ریشها و جراحتها مشتق است از رهم که او برای نرمی او و ربوه هم بضم اول بطن است
و رُهام بر وزن غراب پرندگانست که شکار نمیشود و رُهام عدد بسیار است و رِهام بر وزن سحاب لاغر شده از گوسفند آ
و شاة رهوم بر وزن صبور یعنی گوسفندیست لاغر و رجل رهوم یعنی مردیست سست و رجستن و طلب برمیشیند در جستن
بکان و رهمان بر وزن سکران جاییگاهیست و رهیمه بر وزن جهینه چشمه ایست میان شام و کوفه الوثیمة بفتح اول بمعنی
نزونیست و رثیم ظلندی میان دو سوی سه است و رثیم بمعنی کوههای خورد است و رثیم بمعنی قبر و کوه یا میان اوست و رثیم بمعنی
دوبهای دیگر یکراست و رثیم آهوئیست که خالص و تیره است سفیدی او و رثیم اخر بر وزن است تا آمد شد تا بیکی و رثیم
بهم آمدن دهن ریش و جراحت است از برای بهم شدن مثل رعیان بر وزن رمضان و رثیم گرد شدن خار و شتر است و رثیم ضبیب
دیره ایست که باقی میماند از شتر کشته شده یا استخوانیست که در باد میاید پس باد میشود و بکسبل میشود و رثیم زمانه دراز
و رثیم پایندگی است و رثیم بمعنی زیادتی و بمعنی زمان فراخ حالیست گفته میشود که ما ریمت معلی یعنی زایل نشدم که میگویم او کار را
بفوهیش میکنم و ما رمت بالمکان و من المکان از ریم از باب ضرب یعنی زایل نشدم از انجا و ریم بر بناء مجهول یعنی ریم شده
و ریم بیاء دو نقطه در پایان بر وزن زید قلعه ایست و ریم بکسر تاء و دو نقطه در بالا و فتح یاء شهریست در حضرموت
و مریمه بر وزن ملیحه دهیست در حضرموت و ریم بکسر اول جاییگاهیست در بلاد عرب و شهریست در نزدیکی مقدشو
مترجم گوید که نسخه های کتاب مقدشوه بهاء است و این غلطست و صواب مقدشو بی هاء است چنانکه جوهری ذکر کرده
و خود نیز در باب شین مقدش گفته و ریمه بکسر اول رودیست از بنی شیبه در مدینه و ریمه بفتح اول روستائیست در یمن
و قلعه ایست در او و مرتیم بر وزن مقعد زنیست که دوست میدارد صحبت مردان و نشاه کاهی و نافرمانی میکند و مریم
اسم است و ترتیم علیه از باب تفعیل یعنی افزونی کرد بر او و ریمان بر وزن شیطان دو جاییگاه است **فصل الزای** زَأَم از باب منع
یعنی مرد و دوی و صدا از زأم بفتح اول و زؤوم بر وزن مرور است و زأم یعنی خورد چیزی را سخت و زأم الرجل یعنی ترسانید آن
مرد را مثل أزأم از باب تفعیل و زأم لی بکلمه یعنی انداخت بمن کلمه سید ایم که در سختست یا ناچیز و نا حلال است و زئم از باب
فرح و زئم بر بناء مجهول یعنی سخت شد ترس او و پس انکس زئم بر وزن کتف است مثل ازدأم از باب افتعال و زأم بفتح
اول صدای سختست و زأم بمعنی نیاز و حاجت است و بمعنی سخت خوردن و آشامیدن و باد سختست و زأم از خوردن
اخیر نیست که کافی و بس بیاشد و زأم بمعنی کلمه است گفته میشود که ما یعصیه زأمه یعنی نافرمانی نمیکند او را کلمه و موت زؤام
بر وزن غراب یعنی مرگی است دشوار یا مرگیست خسد یش و ازأمه علی الامر از باب افعال یعنی وا داشت او را بنا خوشی
یا انکار و أزام الجرح یدمه یعنی افشرد جراحت را تا چسپید بپوست او و خشک شد خون بر او با اینکه ازأم الجرح یعنی دار و

کوه ریش را نا به شدن و زُوالی یعنی بشدیا و بر وزن غراب یعنی کشنده است و زآمَ الیه و از باب منع یعنی چو کردن دُمَّوِن او و دامن‌ها آتا
کوفت او را و گفته میشود کرمیمُوتَ فی زَقَمات بکسر اول یعنی میا گذازید و رحشم بن وطعن فی رتمه بکسر اول یعنی طعنه زد
در نزاد او زَهْمَهَ بر وزن مهدله یعنی شتاب کردن است زَجْم بفتح اول شنیدن چیزیست از سخن پنهان و گفته میشود
که لم اسمع له زَجْمًا بفتح و ضم اول یعنی شنیدم از او کلمه و زَجُوم بر وزن صبور کمانیست که سست است نالیدن او و زَجْم
با دو ناله کننده و در قرزیدن و تَزَجُوم شتر ماده بدخوی است که زر دبک نمیشود که مهربانی کند بچه و که مغز خود را فشل میباشد
بوئیدن او و بعیر آزجم بر وزن احمر یعنی شتریست که بانگ نمیکند در ریه و خلاص نمیکند بانکرا و ما یعصیم زَجْمَة یعنی ثانمها
نیکند او را کلمه و زَجیمَه بفتح اول و تَحْم غایه مهمله و دخمکره و دو زائد نیست که بپر و ده میباید با او بچه و زَنْجَم بر وزن سکو نه
زَحَمَه از باب منع یعنی تنک کرفت او را و مصدر او زَحْم بفتح اول و زحام بر وزن کتاب مترجم کوید که غلط کرده است
در کفتن زحام دو مصدر زحم بلکه زحام مصدر باب مفاعله و بمعنی زحم است نه اینکه مصدر زحم است این باب است چنانکه
جوهری گفته که الزحم الزحام یقال زحمته و زاحمته و ازدحم القوم از باب افتعال و تزاحموا از باب تفاعل یعنی انبوه شدند انکروه
و تنک شدند بر ایشان جا و زُحْم بفتح اول انبوه شوند کامکان میکویند و زحم اسم است و زحم بضم اول نکاست و مزحم بر وزن منبر
بسیار انبوه شونده اند یا سخت انبوه شونده و زاحم الخمسین از باب مفاعله یعنی نزدیک است بپنجاه و ابو مزاحم بر وزن مقاتل
نیل است و کاوی است که شکسته است شاخهای او و ابو مزاحم اول کسیست که کار زار کرد با عرب از فرمان فرمایان زنده و زَحْمَة الولاده
بفتح یعنی زحمه زائیدنست و آن درد بست که پیش از رود میباید با و انجم و زَحْوَیر بر وزن عصفور اسم است و زُحْم کلبی بضم اول کشنده تجاکا
در بود و مرج ذا وطء زَخَم بفتح اول جائیکه معیست و زخمه از باب منع یعنی دفع کرد او را بسخت و زخم اللحم از باب فرح یعنی پلید
شد و کندیده کوشت مثل آنخم از باب افعال پس انکوشت زخم بر وزن کتف است یعنی کندیده و غیر زخمه یعنی بوی او کندیده
هست و این مخصوص کوشت حیوانات آبیست یا اینکه زخم کوشتی است که میان دندانها ماند و جراست چربیش او بوی رد او و زخامه بر وزن
حمله او زن کندیده بو یست و ازدخم الجمل از باب افعال یعنی نود داشت بار را ازدرام از باب انفعال یعنی فرو بردن است مترجم
کوید که غلط کرده است مصدر و دعا اکردن ترکیب از دوم از دوم بواسطه انکه ازدرام مصدر باب انفعال است از دوم مثل ازدراد
از دَوَد و ازدواع از ذرع زَرِمَ الکلب والسنور از باب فرح یعنی بافی ماند سرکین سک و کربه در دبرهاشان و زَرِم بول
و دمع و کلام یعنی بریده شد بول او و اشک او و سخن او و مثل ازرام از باب افعلال بشد لام و زَرَم بر وزن از باب ضرب
و ازرم از باب افعال و زرمه از باب تفعیل یعنی برید او را و ازرمه از باب افعال یعنی برید بول او بول او را و زرمت المراة
بر یعنی زائید او را و ازرأم از باب افعلال بشد لام یعنی خشم کرفت و زَرِم بر وزن کتف یعنی خار کم کروه و عشیره است
و کسیست که نمی ایستاده در یکجا و مزرام بصیغه اسم فاعل بر وزن مقشعر و زُرامم بضم اول و فتح راء یعنی کرفته شده است
و زرم بحریک کرفته شدن و بخواب رفتن اندامهاست و زرم رود بست که رنجه میشود دو جمل و از دم بر وزن احمر
کوهیست زَرْدَمَه از باب دحرج یعنی خفه کرد او را یا فشرد حلق و کلوی او را و زردم یعنی فرو برد او را و زردوم سر نای
کلو یا جای فرو بردنست زُرْاهِمَه بر وزن علابطه زن سنیر نیکو کار است الزُّهْم بحرکات ثلث در اول کفش و زیر
و راستی او ناچیز است و زَغْم یعنی دروغ است و این ضد است و بیشتر انچه گفته میشود زعم در چیزیست که نکان و شک کرده میشود
در او و زعمتی بزیادتی یاء نسبت دروغ گوی و یعنی راست گوی است و زعیم بر وزن امیر یعنی ضامن است و زعامه از باب نصر یعنی

ضامن شد یا و مصدر آن زعم بفتح اول و زعامه بر وزن صباحه است و زعیم مهتر کروه و قوم و سرکرده ایشان یا سخن
کننده از ایشانست و جمع آن زُعَماء بر وزن شرفاء میاید و زعمتنی کذا یعنی کمان کردی تو مرا چنین و زعم از باب فرح یعنی امید
داشت و زعام بر وزن صباحه بمعنی بزرگی و سرکردگی و فعل این از باب کرم است و زعامه انواع جنگ و بعنی زره و کلاه و ما
است و نیز بدل داده میشود مانند جنگ افزار زره و حصه بزرکی وه است از مالی که بتاراج میشود از کفار و بهترین وبیشتر
مال است از میراث و مانند او و مثل آن زعم بر وزن کتف یعنی بزیاد نیست پر چربیش و زود روان شونده باتش و ازعم از باب
افعال یعنی بامید انکند و مهمان برد و آزعم الامر یعنی دست داد آن کار و ازعم اللبن یعنی صحیح یعنی کرفت شیر را و پاکیزه میشود
مثل زعم و ازعمت الارض یعنی برآمد اول کیاه زمین و امر منعم مزاعم بر وزن منابر یعنی کاریست که در او بیکار کردنست
و زعوم بر وزن صبور کران زبانست مثل زُعوم بر وزن زنبور و زعوم شتر ماده که پیه و پیه است و این ضد است
مثل مزعم بر وزن مکرم و شتر ماده ایست که شک کرده میشود که آیا در او پیه هست یا نه و میکوئی تو که هذا و لا زعماتک
بفتح اول و لا زعماتک یعنی کمان نمیکنم گفته تو و گفته های ترا مرد و خوبی که وانمیدانی گفته او و این جائی گفته میشود
که سخن میکوید کسی و راست نمیداند گفته او را پس میکوئی که اینست سخن گفته تو و گفته های تو و مزعامه بکسر اول تاما
و تزعم از باب تفعل بر خود بستن دروغ است و امر مزعم بر وزن مقعد یعنی کاریست که اعتماد کرده نمیشود با او و زاعم
از باب مفاعله یعنی زاحم است یعنی انبوه شد در او مترجم کوید که زاحم بمعنی مذکور را مصنف ذکر نکرده و جوهری ذکر کرده
و زحام مصدر باب مذکور را از باب مجرد ذکر کرده چنانکه گذشت زَغْوم بر وزن صبور و زغوم بر وزن منصور
کران زبانست و زُغیم بر وزن زبیر ریدکا ایست و تزغم الجمل از باب تفعل یعنی بر کردانید شتر صدای خود را در کام
و این اصل او است پس بسیار شده است تا اینکه گفته اند او را از برای سخن کنند مثل خشم کرفتن شده و زُغْم بضم اول
جائیکا هیست زَغْلَمَه بفتح و ضمه داده میشود بمعنی کمان و اندیشه و کینه و بمعنی حسکه و غار و چیزیست مانند
ارکه از امن میبا زند الزَّقْم بفتح اول خوردن لقمه و تیکه است و تزقم از باب تفعل لقمه فرو بردن باید نهکست آنزقم
از باب افعال قارتقام از باب افتعال یعنی فرو براند لقمه را پس فرو برد او لقمه را و زقوم بر وزن تنور کوه و مسکر است
با مزه و درختی است در هو دو رخ وکیاهیست در بادیه از برای او کلی است یا ستمی برنک و خوراکیست از برای اهل دوزخ
و درختی ست در آنجاها از غامه پهلوی بمن از برای او میوه ایست مثل خرما شیرین و زعفت و از برای خسته او روغ
است که منافع او بسیار است و عجیب است کار او در بودن او تحلیل بادهای مزاج بارد را و در بیماریهای بلغم بهوس
و از برای درد مفاصل و بند کاهها و از برای نقرس و عرق نسا و بادی که استوار شده است در کوسی و با اشامید
میشود از او بر وزن هفت درم سه روز یا پنج روزی نبا که میبایستد با شامیدن او جمعی که زمین کبو و فشست شده
گفته میشود که اصل او هلیله کابلی است نقل کرده اند او را بنوامیه از کابل و کشته اند او را آنجا و چون گذشته است برا او
مدتی مدید بر کردانیده است زمین آنجا او را از طبع هلیله و زَقَمْ بفتح اول یعنی طاعونست زُکام بر وزن
غراب و زُکمَه بضم اول و شدن زیاده بهای رطوبت است از دو طرف در رود مغز سر که و پیش مغز است لسوی
سوراخهای بینی و قد زکم بر بناء مجهول یعنی بتحقیق که زکام شد و زکمه از باب نصر و آزکمه از باب افعال یعنی زکام
گردانید او را پس او مذکوم بر وزن منصور است یعنی زکام کرده شده و زکم بنطفه یعنی انداخت نطفه را و زکمة العرب یعنی

برکردن سك را و زُمْکه بضم اول کران جفا کار است و زُمْکَراهُ بچه بدبر و ماده راست و زَمْکر بفتح اول کذشت و در وزن م واو در
زائید است کرمیر دن می‌آید بجمیر بالو **زُلقوم** بر وزن و معنی حلقوم است و آن نای کلواست **الزُّلَّمْ** بتحریك بر وزن صَرَدْ
پوست او یختر از کلوی کوسفند و بکاو و غیر آنست با زلم بتحریك کرد و پس آن پوست او یخته است و زلم تیر بیست کر پر
ندارد و تیرهائیست کر بخش کردن میخواستند بانها در جاهلیت از برای قمار و جمع آن ازلام بر وزن اشجار بیاید و زَمَلَه
تزلیما از باب تفعیل یعنی راست و نرم کرد تیر را و زلم الرحی یعنی کرد آن آسیا را و کرفت کنارهای او را و زلم غذاه یعنی
بدجوبره حق او را و مزلّم بر وزن معظم کوتاه سبك روح ظریف است و مزلّم اسب توانا آفرینش است و مزلّم کناره کوش
بریده شده است و کرده میشود این بشتران و کوسفندان نیکو و کرامی و وصف او در مذکر ازلم بر وزن احمر و در مؤنث زلما
بر وزن حمرا است و مزلّم تیر بیست کر نیکو کرده شده است کار او و قدّ او و مثل زلیم بر وزن امیر و مزلّم زکو هیست و مزلّم خرد
جثه و قد و بالا است مترجم کوید کر نسخه‌های کتاب جثه بتا مثلثه است و لهذا ترجمه بجوم مذکور شد و صواب جبه بیاء
موحده است و آن کوشوارهای است از یکدانه و چون انکوشواره شبیه است بان پوست او یخته از زیر کلو انکس را مزلّم کفته‌اند
چنانکه ابن عباد کفته کر المزلّم الصغیر الجسم القصیر و ازهری کفته کر قال الاصمعی المزلّم الرجل القصیر و قال ابن الاعرابی المزلّم
والمزلّم الصغیر الجسم و کفته میشود کر هو العبد زلمة بفتح و ضم اول و زلمه بتحریك و زُلمه بر وزن همزه یعنی قد او و قد
بنده است و برابر بودن او و برابر بودن بنده است یا اینکه مانند بنده است کویا که او بنده است و همچنین در ازلم و کذر
و زلم بتحریك و زُلّم بر وزن صرد و احد بار است و آن جانورهای شبیه بکبر است کر دم ندارد و جمع آن ازلام بر وزن اشجار
می‌آید و زلمتا العنزه یعنی زنمتان اوست و آنچیزیست از زیر کلوی بز آویخته مانند کوشواره و کفته میشود از برای او زُکوی
و از برای روزکار سخت بر بلا و مصیبت الازلم الجذع و همچنین زلماء الاروقیة و انثی الصقور و مزلئم بر وزن مشمعل بر ونده
و کذرنده یا بلند و رونده در رفتن و غیر اوست و مزلئم یعنی کوچ کننده است و ازلام الضحی از باب افعلال بتشدید لام یعنی
بلند شد چاشتکاه و زُلّیم بر وزن زبیر و زُلّام بر وزن شدّاد نامهاست و زلم اخطأ یعنی خطا کرد مترجم کوید کر نسخه‌های
کتاب اخطأ است و صواب حطا است چنانکه ابن عباد میکوید کر زلم فی المشی اذا حطا و استقار بها یعنی رفت و نزدیك
کذاشت کامها او ازهری میکوید کر زَمْلَ بزلم ازلما تا و بحذم حذما نا و زلم الاناء یعنی پر کرد ظرف را و زلم عطاه یعنی کم کرد
بخشش را و زلم انفه یعنی برید بینی او را و ازلم انفه از باب افتعال یعنی برید از بیخ بینی او را و ازلم راسه یعنی برید سر او را
و زلم بتحریك کوهیست نزدیك شهر ... و کیاهیست که از برای او تخمی و کلی نیست و در ریشه او کره و دو زبان است و انرا
ابس بیز کرده شده شیر بیز و از این قوت با است **المزلهم** بر وزن مشمعل برو سبك است **زَمَّهُ** از باب نصر یعنی
بست او را فانزم از باب انفعال یعنی بسته شد و زمام بر وزن کتاب آنچیزیست کر بسته میشود با او و جمع آن ازمّه بر وزن اشله
می‌آید و زمّ البعیر بانفه یعنی برداشت و بلند کرد شتر سر را از برای درد دیکر یا از بوی و زمّ براسه یعنی برداشت شتر سر را
و زم بانفه یعنی سرکشی و تکبر کرد و زمّ القربه یعنی پر شد مشك و این فعل لازم و متعدی هر دو آمده و زمّ البعیر یعنی
مهار کرد شتر را و زمّ یعنی در پیش شد در رفتن و زمّ یعنی سخن کرد و زمزم بر وزن تهدهد صدای ... دوریست کر او را واضح
صدا نیست مثل صدای کوش و آواز مکس عسل و زمزمه بیاپی شدن صدای رعد است و آن نیکو ترین صدای اوست و تابت
و پای برجای تواست باران او و زمزمه سخن سربسته کفتن کبر است در حین خوردن و نشان و حال اینکه ایشان خاموش اند و بکار

مینمایند زبان و لب را اینقدر هست کر صدائیست کمیکردانند در و در دن بینیها و کلوهاشان پس میفهمند پاره را
از پاره و یکی زمزمه صدای شیر است و زمزمه بکسر اول کروه را میکویند یا نجاوان شتر و مرزوم است دیارها و بیت الله
و در حلست و کروهی از شتران است کروه دور دهاهای شتران بیست مثل زمزیم بر وزن قندیل و زُمزوم از شتر بر وزن
زنبور کروهی از ایشانست یا صدائی از ایشانست و زُمزوم از کروه بدایشان است مترجم کوید کر نسخه‌های کتاب ... مجرا
غلطا ترجمه بطریق مذکور شد و صواب سرهیانی بهذا است چنانکه ابن عباد میکوید الزمزوم جماعة الابل و مثل هنیده
و هو زُمزوم قومه ای سرهم و سرکرده بهترین و نسب دار ترین ایشانست و این مناسب حیات و مرکب است کر مذکور
شد و ماه زمزم بر وزن جعفر و زُمازم بر وزن علابط یعنی آبیست بسیار و زمّم بر وزن بقم و زمزم بر وزن جعفر و
زُمزم بر وزن علیط چاهیست نزد کعبه و تزمزم الجمل یعنی از باب تفعلل یعنی بانك کرد شتر و زمان بر وزن
رمان کیاه بلند شده است و زمیم بکسر اول بر وزن اقلیم شیء از بنهای عناق است و آن سه شب آخر است و زمیم
جایکاهیست و هلال الحرماه است و وجه زَمَم بفتحین بتحریك یعنی دوری من برابر خانه اوست و دار به زَمَم داره یعنی خانه
من نزدیك خانه اوست و امرهم زمم یعنی کار ایشان هموار است و زمّ بفتح اول شهریست در کنار جیحون و زُم بضم اول
و تشدید میم مفتوحه و سکون زای بر وزن جُمّز جایکاهیست در خوزستان و ازدم از باب افتعال یعنی تکبر و سرکشی
کرد او را ازدمّ الذئب بالحملة یعنی کرفت کرک بچه کوسفند را و حال آنکه بالا برداشته است سر را مثل زمها از باب نصر **زَنَمِیم**
بر وزن زبیر بچه در سار به صحا بیست کر ندا کرد او را عمر او در نهاوند بود و زنمتا الاذن بتحریك دو چرکیست پهلوی نرمه
کوش برابر چوبه مثل ایشان یعنی زنمتان از سو مار و هنبر آن دو سوی برآمده اوست کر میانه در میان اند و سوفیند و سکا
کرده میشود و مترجم کوید کر زنمه انکوشت آویخته در در دن کلوست کر از او مالاده در زبان کوچك میکوید چنانکه
ازهری ذکر کرده و کفته میشود کر هو العبد زنمة مثل زلمة در لغات و معانی او یعنی قد او قد بنده و برابر بودن بنده است
و زنمه بتحریك ترا ایست و چیزیست کر بریده میشود از کوش شتر پس مانده میشود آویخته و کرده میشود این بنجیب کرامی
از شتران و کفته میشود کر بعیر زنم بر وزن کتف و ازنم بر وزن احمر و مزنّم بر وزن معظم و در شتر ماده کفته میشود کر ناقه
زنمه بر وزن فرحه و زنما بر وزن حمرا و مزنمه بر وزن معظمه یعنی شتریست کوش بریده و آویخته و زنم بتحریك الحوزی
کوه ماهی یوست او یخته از کلوی کوسفند و کلواست و زنیم بر وزن امیر کسیست کر پیوسته کرده شده است بکروهی
کر از ایشان نیست و زنیم دیر خوانده است مثل مزنم بر وزن معظم در هر دو معنی و زنیم ناکسیست کر شناخته شده
ناکسی خود یا بدی خود و مزنّم بر وزن معظم خرد از شتر است مترجم کوید کر ازهری این تعبیر را از لیث نقل کرده و همچنان
مزنم یعنی دعی را و بعد از آن تعریفات کرده کر این کفته او باطل است و مزنم کرام شتر است و همچنین دعی زنیم است
ندرنم و مزنم تریبیت کش و ازنم بر وزن احمر بطنی است از بنی یربوع و ازنم بن جشم پدر بطنی است از تمیم و ازنم جایکاهیست
و زنام بر وزن غراب سحق و واهیه است و زنام اسم نائیست استاد کر از برای هرون الرشید بوده و زمام الی هذا
الخصم یعنی برانکیخته از برای من این دشمن را تا دشمنی کند با من و ازنم الشجر از باب افعال یعنی کشت از برای درخت
زنمه و ازنم الجذع مثل ازلم الجذع است کر اسم است از برای روزکار سخت و مصیبتهای بسیار **الزُّهُومَه**
بر وزن سفوه و زُهم بضم اول بوی کنده کوشت فربه کنده است و زُهم بضم اول بوی کنده است و پیه حیوانات

التحقیق بلغ عرضا

وحشی شتر مرغ ولیساندست یا عموم وامرداز براضیه هر حیوان و بوی خوشیست کشتاحتر شده بتلاو وادوچیزیست
که بیرون میاید از کوبرز باداز و برد ماو میانه و برد و جای بول کردن و زهم بحریک مصدر زهم تزهیه از باب فرح
است یعنی بوی چربش پیکند دست او و زهم بر وزن کتف زبر پیه است یا کتبیست که مرواری مازمانان از پیه هست
و تزاهم از باب مفاعله دشمنی کردن و باکسی پنهر و کردنست و معنی جدا کردن و معنی نزدیکی کردنست و این ضداست و مزاهم یعنی
نزدیک کردن پلهاست در مرفاقین و نزدیک کردن خرید و مزیحت دیگرانست و زهمان بر وزن سکران و ضم داده میشود
اول او مکی و جایکاهیست و زهم العظم یعنی مغز دار شد استخوان مثل ازهم از باب افعال و زهم عن کذا یعنی راند و باز داشت
او را از چنین کار و زهم فلانا یعنی بسیار گرد خشم او را و زهم از باب فرح یعنی ناگوار شد پس انکس زهمان بر وزن سکران است
و زهزم بر وزن [illegible] و معنی زمزمه است و ان صدای دوریست که شنیده میشود و مثل صدا کردن دکوش یا صدا کردن مگس [illegible]
پو بهو بر مرفان است و زهام بر وزن غراب جایکاهیست زهدم بر وزن جعفر اسم دو اسپیست و اسم شیر و اسم مرغ
با اسم چیز باز است و زهدم یکی از [illegible] های انجمن بکال و سکست و نعتی زلم من النهار یعنی گذشت چهار یک از روز
و زلمان من النهار یعنی گذشت نیمه از روز و زلم چهار یک از هر چیز است و زلم کوره و شهریست [illegible] و عوام عجم
میگویند مترجم گوید که با وجود اینکه استاد کفتن جام بعوام داده خود در ج و م بحث ذکر کرده و صواب اینست که هر دو
صحیح است و جام معرب زام است و عرب معرب و معرب منه هر دو را استعمال کرده چنانکه جوهری در زام ذکر کرده و زوم
بفتح اول [illegible] از برای اهل یمن از شیر خوش مزه و زوم بضم اول جایکاهیست در [illegible] و زوما
بر وزن عثمان کوه هاست [illegible] و زیم بر وزن امیر [illegible] از هر چیز است و زامات بالف و تاء یعنی کوه هاست و واحد آن
زامه بر وزن غامه است زیم بر وزن عنب پراکنده از گوشت و جای ها و [illegible] است و زیم اسم اسپی است از جابر تغلبی و دیگر
از برای اخنس بن شهاب [illegible] و زیمه بفتح اول [illegible] در غلستان [illegible]
از مکه است [illegible] و تزیم از باب تفعل یعنی پراکنده شد و تزیم اللحم یعنی
گشت گوشت پراکنده و تزیم یعنی سخت شد [illegible] و زیرم بکسر اول و فتح ثانی
ثالث حکایت [illegible] و گفته میشود [illegible] از باب ضرب و زام از باب فرح فاسکته یعنی سخن کرد [illegible] پس
خاموش کرد او را [illegible] فصل السین سام و سئم منه از باب فرح یعنی
بستوه آمد و ملول شد از چیزی یا ملول شد [illegible] و مصدر آن سئم بفتح اول و سئم بحریک و سئمه بفتح اول و سئام بر وزن
سحاب و سآم بر وزن سحاب میاید پس انکس سئوم بر وزن صبور است یعنی بستوه آمد و اسأمه از باب افعال یعنی
بستوه آورد او را استهم بر وزن قنفذ [illegible] و میم آن زاید است و خواهد آمد انشاء الله تعالی در
سہت و سجم الدمع مصدر آن سجوم بر وزن [illegible] و سجام بر وزن کتاب است و سجمت العین والسحابة الماء بجم از باب ضرب
و سجم از باب نصر یعنی چکید و روان شد اشک چشم کم یا زیاد مترجم گوید که غلط کرده است [illegible] سجمت العین والسحابة
الماء کقطر دمعها و سال [illegible] در تفسیر سجم الدمع که اول گفته درست است یعنی چکید اشک و روان شد
واما سجمت العین والسحابة الماء متعدیست و معنی آن اینست که چکانید و روان ساخت چشم [illegible] پس سجم هو که بعد از او
متعدی ذکر کرده مکرر خواهد بود یعنی روان کرد او را [illegible] غلط است بلکه سجم هی باید بواسطه راجع بودن

ضمیر بعین

ضمیر بعین والسحابة و هم چنین دو متعدی سجم از باب افعال و سجم تسجیما و تسجاما بر وزن تکرار از باب تفعیل نیز میاید و سجم
بحریک [illegible] اشک و اشک است و سجم برگ بید است [illegible] و اسجم بر وزن [illegible] و معنی از سجم است و ان شتریست که صدا نمیکند و سجم
الامر یعنی درنگ کرد از انکار و ساجوم بر وزن کافور [illegible] است و ساجوم [illegible] و ناقه سجوم بر وزن صبور [illegible]
سجام بر وزن [illegible] یعنی [illegible] سحم بحریک و سحم بضم اول
و سحام یعنی سیاهیست و اسحم بر وزن احمر سیاه را میکویند والسحم یعنی شاخ است و اسم [illegible] و اسم خونیست [illegible]
[illegible] و سحم بحریک
درختیست [illegible] بر وزن [illegible] اسم [illegible] و اسم [illegible] و سحامه
بر وزن ثمامه [illegible] بر وزن غراب [illegible]
سحام اسم [illegible] غلط کرده است جوهری مترجم گوید که صاحب مهذب [illegible]
ذکر کرده که سحام اسم [illegible] است [illegible]
با وجود [illegible] جوهری [illegible] صحیح است نگفته است که بجیم با خاء است و در [illegible] نیز ذکر نکرده و اسحمت السماء از باب
افعال یعنی ریخت آسمان اب خود را و اسحمان بضم اول [illegible] است و اسحمان بر وزن [illegible] کوهیست و بضم اول [illegible]
مترجم گوید که جوهری [illegible] اسحم نیز نقل کرده و اسحمان هر چیز سیاه است سخم بحریک یعنی سیاهیست
و اسخم بر وزن احمر سیاه را میکویند [illegible] بر وزن سفینه و سخمه بضم اول یعنی کینه است [illegible] مسخم بر وزن معظم یعنی او کینه ور
شده است یعنی [illegible] کینه است و قد تسخم علیه از باب تفعل یعنی کینه [illegible] و سخم مصدر تسخیما از باب تفعیل
یعنی بخشم [illegible] و سخم وجهه یعنی سیاه کرد روی او را و سخم الماء یعنی گرم کرد [illegible] و اسخم اللحم یعنی گندید گوشت و سخام
بر وزن غراب [illegible] مثل سخامی [illegible] و سخام بمعنی انگشت
[illegible] و سخام یعنی سیاهی [illegible] و سخام [illegible] نرم است [illegible]
شدن [illegible] سدم بحریک
اندوه [illegible] و سدم از باب فرح پس انکس سادم بر وزن کامل و سدمان بر وزن سکران
یعنی نادم و اندوهگین است و سدم [illegible] بر وزن منصود [illegible]
بحریک و سدیم بر وزن کتف و مسدم بر وزن معظم یعنی [illegible] است [illegible]
شتران [illegible]
او [illegible]
و سدیم [illegible] سدم بر وزن کتف و سدوم بر وزن قدوس و سدم بحریک
و سدم بر وزن عنق یعنی [illegible] مترجم گوید [illegible] لهذا ترجمه بطریق مذکور
شد و صواب [illegible] بدال [illegible] چنانکه ازهری میکوید که السدم الماء المندفق [illegible]
میکوید که [illegible] سدم و سدم مثل عسر و عسر [illegible]
است و جمع آن اسدام بر وزن اشجار و سدام بر وزن رجال میاید یا اینکه واحد و جمع [illegible] و رکیه سدم [illegible]

اول وبدو وضمه بمعنی چاهیست انباشته شده وسدم الباب یعنی بست در را وسُدّم بر وزن معظم شتریست که بینیان کدا
شده است وسُدَّم شتریست که ریش شده است پشت او پس واگذاشته است از بالان وهی تا اینکه بر شده است ریشش
وعاشق سَدِم بر وزن کتف یعنی عاشقیست که سخت است عشق او وسَدُوم بر وزن صبور از ولایه قوم لوط ملکی
کرده است جوهری وصواب سَذُوم بذال معجمه است واز این است قاضی سذوم یا سذوم شهریست حمص مترجم
گوید که ارباب لغت بالتمام سدوم را بدال مهمله نقل کرده اند مثل خلیل در کتاب عین و زمخشری در اساس و در مستقصی
الامثال وابن عباد در محیط وابن نشوان در شمس العلوم وازهری نیز در تهذیب در دال مهمله ذکر کرده و بعد از آن گفته
که قال ابو حاتم فی کتابه الذی صنعه فی المفسد والمذال انما هو سذوم بالذال المعجمة والدال خطأ قلت وهذا هو الصحیح وجوهری
از هری را ذکر کرده و گفته وهو اعجمی وطبری نیز بدال مهمله ذکر کرده و گفته که هو ملک غشوم من بقایا الیونانیة کان بمدینة سرمین
من ارض قنسرین وهیچیک در سذم بذال معجمه نقل نکرده اند واز گفته جوهری که گفته است که شهریست ظاهر میشود که مراد از هری
وهم چنان ابو حاتم اینست که سذوم لفظ عجمیست و در عجم طریقه اینست که اگر پیش از او حرف متحرکی باشد بحرف ذال است
هرچند که بدال خوانده شود مثل کلمه آمده و مقابل رفت که آمذ بذال نوشته میشود هرچند که بدال خوانده شود وهم چنان
اگر حرف ساکنی باشد وان ساکن واو یا الف یا یا باشد باز ذال معجمه نوشته میشود و مراد این نیست که سدوم بدال مهمله
خواندن غلط است و ذکر نکردن هیچیک در ذال معجمه دلیل است بر گفته ما سَرَم بفتح اول ورا اندیشه است از سکها
میکوشی توم وشرامدن آنها شرما بفتح اول وقطعا خورد هر دو وشُرم بضم اول جا دو بیرون شدن ثفل وسرگین است یا
طرف وکناره رودهای راست است وشرم محرکه ... است وشرمان بر وزن عثمان زنبور یلیدیست
وتشریم از باب تفعیل بمعنی پاره پاره کردنست وگفته میشود که ناقت لابل منشرم از باب تفعل یعنی آمده است
شتران پاره پاره شرجیم گویند سرمین شهریست چنانکه میدانی ذکر کرده السَرْجَم بر وزن جعفر بمعنی دراز است
ساسَم بر وزن هاجر درخت سیاهیست یا درخت آبنوس است یا درخت شیز است یا درختی است که ساخته میشود
از او کمانها سَرطَم بر وزن جعفر و بر وزن زبرج بمعنی دراز است واشکار که میان اسمی است و گلوی فراخ و ...
بنام لقمه است ناشناوری وستبری از پیش سِطام بکسر اول بمعنی جنبیست که بر هم زده میشود با و شور و او آهنی است پهن
شده وار مِسطام بر وزن مفتاح میگویند وسطام در هند دراست والجزریست که بسته میشود با و سر شیشه وسطام
شمشیر است مثل سطم بفتح اول واُسطُمة القوم بر وزن طرطبة میان از گروه و بزرگان ایشان یا جای فراهم آمدن ایشان
وسُطُم بدو ضمه بمعنی اصلها وبیخها است وسطم الباب از باب نصر یعنی بست در را واسطام بکسر همزه بمعنی
سطام وتنور برهم زدنست واسم شمشیریست ابو سَعدَم بر وزن جعفر از بنی مالک بن حنظله یا الیکم میم زائدست
وبنو سعد ند سَعَم بفتح اول شتابیست از رفتن شتر وقد سعم از باب منع وناقه سعوم بر وزن صبور بمعنی شتر
ماده ایست از قسم رونده وسیل مِسعام بمعنی سیلی است شتابنده سَغَمَ الجاریة از باب منع بمعنی جماع کرد
کنیز خود را یا سغم دوست نداشتن فرو دادن آب دهن است پس درون میکند بدون انزال و بیرون میآورد ...
بر وزن کتف مردیست که بدبو ... ریش یافته است ... و بر وزن معظم و بر وزن مکرم برخلاف اینست وشیر
رسیده ایست که ... است بدن او از ناز ونعمت وقد اسغم بر بناء مجهول از ثلاثی یعنی پرورده شد از ناز ونعمت وتسغم ...

سقمانا

سقمانا کیدها یند از برای تو غم را استعمال کرده میشود بسوی او عطف مثل اجمع اکتع واسقمه از باب افعال یعنی رسانید بدل
از رو سقیم از باب تفعیل پوشانیدن غم را اندوه وغیر او نیست انکرا سَیْغَم بفتح بر وزن ضیغم شهریست سَقام
بر وزن سحاب وسَقَم بر وزن جبل وسُقم بر وزن قفل بیماریست سقم از باب فرح واز باب کرم بمعنی بیمار شد پس انکس
سقیم بر وزن امیر است وجمع آن سِقام بر وزن کتاب میاید وسُقام بر وزن غراب رودیست ... داده میشود
سَقمان بر وزن سکران جاییکاهیست وسَوقَم بر وزن جوهر درخت بزرگیست وسُقمونیا بضم اول وقصر ومد آخر
گیاهیست که بیرون آورده میشود از وی رونقهای و رطوبت چسبان وخشک کرده میشود وخوانده میشود باسم ان گیاه نیز
وکلان او از برای معده واندرونها بیشتر از همه مسهلات است ونیکو کرده میشود بچیزهای بوی خوش دارنده مثل قلقل و زنجبیل
وانیسون شش جو از او نا بهیست مسهل وبرآینده زرداب وچیزهای چسبان وبد نیست ... با پایان ودورتر بد نیست ...
از او ... باشد ... در شکم ... وعجیب است ... سِقطِم بر وزن
زبرج موش را میگویند مُسْنِکَم بر وزن حیدر نکام نزدیک گذارنده در سستی وضعف است وقد سکم از باب نصر ومصدرش
سکم بفتح اول است وسکّم اسم مردیست سَلَم بفتح اول ولام درختیست که برگ او ... و با آن دباغت کنند مثل ...
وجمع آن اسلم بر وزن افعل وسِلام بر وزن رجال میاید وسلم ... است وسِلم بکسر اول بمعنی مسالم بر وزن مقاتل
بمعنی آشتی وصلح ... داده میشود اول او ... است مونث ومعنی سلام وتحیت ... وبمعنی مسلمان نیز آمده
وسلم محرکه بمعنی سلف وپیش دادن بهای چیز است وبمعنی استسلام وگردن نهادن است وسلم ... است و واحد آن
سلمه ... است و... وسلوما بر وزن مقبوضا بمعنی زمینیست که بسیار است سلم در او وسلم اسم از تسلیم
از باب تفعیل است یعنی گردن نهادن وسلم بمعنی دستگیر کردن ودستگیر ... وسلمه بر وزن ... سنگهاست وجمع
آن سلام بر وزن رجال میاید وسلمه ... است که نرم وتار است ... ونیز سلمه بر وزن ... بطنیست از انصار
وسلمة بن کلاد بطنیست در بجیله وسلمة ابن الحارث بطنیست در کنده وغلط کرده است جوهری که گفته است که سلمه ...
بطنیست مگر بطنی از انصار وسلمة بن ... صحابی ... است وسلمة الخیر وسلمة الشر ...
معروف اند از قبیله بنی تمیم وام سلمه اسم جمعی از زنان است وسلام بر وزن سحاب نامیست از نامهای خدای وبمعنی سلامت ورهایش
از ... عیب شدن ... است مثل سلیم بر وزن امیر ومسلوم بر وزن منصور وسلام جاییکاهیست نزدیک ...
وسلام ... است وکوهیست وحجاز وقصر السلام کوشکی است از برای هرون الرشید در رقه وسلام درختیست که ...
داده میشود وگفته شد از برای اعرابی که السلام علیک پس گفت اعرابی که الجبجات علیک گفته شد با اعرابی که این چه جواب ...
گفت اعرابی که سلام وجبجات دو درخت تلخ است چون کردی یکی بر تو ومن پس کردم من آن دیگری را بر تو وسِلام بر وزن
کتاب ابیست وبر وزن غراب جاییکاهیست وسُلیم ابن منصور بر وزن زبیر پدر قبیله ایست از قیس عیلان وپدر
قبیله ایست از جذام وسُلیم پانزده صحابیست وام سُلیم اسم ... است وذات السلیم بر وزن مذکور جاییکاهیست ودر
سلیم دیست ببغداد وسُلَیمه بر وزن جهینه اسم است وابو سُلمی بر وزن بُشری پدر شاعریست وابو سکی بر وزن سکری کنیه
... است وسلمان بر وزن سکران کوهیست وبطنیست از قبیله مراد واسم جمعیست واز آنجمله است سلمان ابو عبد الله
فارسی صحابی وابو سلمان کنیه جعل وسرگین گرداننده است وسلّم بر وزن سکر بمعنی نردبان است وگاهی مذکر آورده میشود

وجمع ان سلالیم چون مثل دسلالم بر وزن دراهم سبابد وسُلّم بکتاب چوبی است واسم اسپیست وسُلّم سناهای نور و
توان تعالی از طرف راست او وسُلّم سبب بسوی آنچیزاست وسُلّم الیه از باب مزید بمعنی پرداخت اسلّم و جان در
وسلم الدلو بمعنی پرداخت کار دولرا واستوار کردن او را وسلیم مهلا مغر از باب فرح سلامة بر وزن سیاحت بمعنی رستن از بلا
وآفت وسلّمه الله منها از باب تفعیل بمعنی رهانید خدای او را از بلا وسلّمته الیها فسلیم از باب مذکور متصل از باب تفعل
دادم وسپردم من آن چیز را باو و پس فرا گرفت آن چیز را او از من وتسلیم بمعنی رضا و گردن نهادن وسلام خدائیست ونیز سلام
داد نیز است واسلم از باب افعال بمعنی تن در دادن و گردن نهادن واسلم بمعنی گشت مسلمان مثل تسلّم از باب تفعل واسلم العدو
بمعنی فرو گذاشت دشمن را واسلم امره الی الله بمعنی سپرد و تسلیم کرد کار خود را بخدای وتسالما از باب تفاعل بمعنی صلح و آشتی
کردند با یکدیگر وسالما از باب مفاعله بمعنی صلح کردن با کسی واستسلم الحجر از باب استفعال بمعنی سود بحجر بوسه کرد یعنی
یا بدست سودن مثل استلام مترجم گوید که فی الغنی که استلام مترجم گوید که استلام از باب استفعال از که تم و ناپی
او اینجا نیست وگفته شده ماخوذ است از کلام ابن سکیت که گفته است که استلمت الحجر الحجر وانما هو من السلام بمعنی الحجارة
وکان لا اصل استلمت وگفته است غیر ابن سکیت چنانکه ازهری نقل آن کرده که استلام الحجر افتعال فی التقدیر بما خود من السلام
وهی الحجارة واحدتها سلمة یقول استلمت الحجر اذا لمسته من السلمة کما تقول اکتحلت من الکحل وبعد از آن ازهری میگوید که قلت هذا
قول القتیبی والذی عندی فی استلام الحجر انه افتعال من السلام وهو التحیة واستلامه لمسه بالید تحریا لقبول السلام منه تبرکا به
وجوهری میگوید که استلام الحجر اما بالقبلة واما بالید ولا یهمز لانه ماخوذ من السلام وهو الحجر کما تقول استنوق الجمل وبعضهم
یهمز واین صواب است وکلام ایشان محل تامل است که استلام کفتن واستلم خواستن واز باب افتعال بودن استلام و
تقدیر کردن آن همه اینها بعید است واستلم الزرع بمعنی بیرون آمد کشت از خوشه وهو لایستلم بر بناء مجهول از باب
مذکور یعنی او صلح کرده نمیشود یا بخود دشوار و ناخوش می آید او را واسیلم بضم اول و فتح ثالث وکسر لام رکیست میان
انگشت کوچک وانگشت پهلوی او واستسلم از باب استفعال بمعنی تن در داد واستسلم بکم الطریق بمعنی سوار شد
میان راه او غلط نکرد وهست که تامیده میشود محمد ثم تسلّم از باب تفعل بمعنی باز نامیده میشود بمسلم واسلم بضم
اول وکسر لام کوهیست در سواة ومدینة وسالم بر وزن کامل دانگ لیس است وسلامیة بفتح اول وشد یاء ابیت
از برای بنی جزیمه پهلوی شلکاء وسلامیة اب دیگر جیست وسلام بر وزن شداد دهیست در صعید وخیف سلام در
مکه است وتسلیم بفتح اول وسکون میم وفتح یاء مخففه شهریست واز این شهر است عتیق سلمان بن یزید وذوسلم
جایگاهیست وذوسلم شهریست وذوسلم اسم است وسلی بر وزن سکری جایگاهیست در نجد وجایگاهیست در حاجیه
ویکی از دو کوه قبیله طی است در شرقی مدینه وسلی جبل است وکیاهی در وینده است وچند کس از صحابی وصحابیه است
وسلی بر وزن حبلی اسم چند کس است وسلامان بفتح اول درختی است وابیست از برای بنی شیبان واسم است وسلام
بر وزن سحاب اسم جمعیست واسم ابو علی ومحمد ابن عبد الله بن سلام جبائی معتزلی است وسلام بر وزن شداد نیز اسم
جمعیست وسلام بتخفیف ودار السلام اسم بهشت است اللهم ارزقنا بجاه محمد وآله الطاهرین وهو السلام وجبل را
میگویند ومدینة السلام بغداد است وسلامه بر زیادتی هاء وتخفیف اسم جمعیست وسلام اسم دایه ابراهیم پسر رسول خدا
صلی الله علیه وآله است وسلامة نیز اسم جمعیست واز آن جمله است سلامة سرود گوی که کنیز او بود عبد الرحمن بن عبد الله

عماد وا واسلام الفتن میکنند وسلامیة بفتح اول وشد لام وباء دهیست در موصل وسلامی بر وزن حباری استخوانیست
در سبیل اشتر واستخوانهای خورد وریزه است بدرازی انگشت یا کمتر در دست و پای وجمع آن سلامیات بزیادتی الف
وتاء است وسلامی بفتح اول بر وزن سکاری باد جنوبیست وسلیم بر وزن امیر مار گزیده است مترجم گوید که سابق برین
گذشت که السلام اللدیغ کالسلیم پس مکرر است یا سلیم زخم داریست که مشرف بر هلاکست وسلیم از سم میان جای پیوسته
ودرون سم او ست وسلیم بمعنی دهاة یا فترات انها وبلاها است وجمع آن سلماء بر وزن شرفاء میاید وگفته میشود
که صولا بینا لم ختلاء بمعنی صلح واشتی میکنند با یکدیگر وخیل واسپان او بمعنی میگوید حرف واشتی پس تنبیه میشود
از او وهر گاه صلح کردند اسپان با یکدیگر با هم میروند بر انگیخته نمیشود بعضی بر بعضی وگفته جوهری که یقال للجلدة بین
العینین والانف سالم اما غلط است واستشهاد بر بیت عبد الله بن عمر کرده در باب پسر خود سالم نام که گفته که یدیرونی عن سالم
وادیرهم وجلدة بین العین والانف سالم باطل است مترجم گوید که این عیب از باب ذکریاست که عیب کرده است بر جوهری که این
غلط فاحشیست وگفته نمیشود بر پوست میان چشم وبینی سالم واین را اخذ کرده است جوهری از فارابی خالوی خود صاحب دیوان
الادب واین یکی از اعجوبه‌هائیست که کرده شده است بر فارابی در اینجا ومعنی شعر اینست که میگرداند مرا از سالم
ومن طلب میکنم او را وجای سالم در پیش من پوست میان چشم وبینی است یعنی جای او پیش چشم من است وذات السلام
بر وزن اشجار زمینی است که میروید در آن سلم را وسلم بفتح اول اسم جمعیست وباب سلم محله ایست در اصفهان وعلم
در شیراز ومیماند که یکی از این دو محله باشد محمد ابن عبد الملک سلمی که مولف کتاب کنا به واو بدیع است در فن خود وسلی
بر وزن سکری اسم یک کس است ومو سلی بن جندل است وسلکانی بضم اول وکسر نون جایگاهیست وذو السلوم بر وزن
حول از قبیله المان ابن مالک است وسلوم بفتح وضم اول وتشدید لام دختر حریث ابن زید زن عدی بن رقاع است و
گفته میشود که لا بذی تسلم بر وزن تسمع یعنی نه بخدای آنچنان خدائی که نگاه میدارد ترا از بلاها که چنین نیست
وگفته میشود که تسلمان بصیغه تثنیه وبذی تسلمون بصیغه جمع وتسلمین بصیغه مفرد مونث مخاطب وگفته میشود که اذ
یذی تسلم واذهبا بذی تسلمان یعنی ببر خواهد از امیست وسلامت واضافه کرده نمیشود ذو بافعال مگر بر تسلم هم چنانکه لدن
مضاف میباشد مجرور است بعد از او مگر در لدن غدوة که منصوبست غدوة باو ولسکت عنه از باب افعال بمعنی زلاکردم
وعاندم او را بعد از انکه بودم در او وگفته حطیئة شاعر که جدلاء محکمة من صنع سلام یعنی زره استوار بافته شده از کار سلام
اراده کرده است از سلام داود علیه السلام را پس کرده است او را سلیمان وبازی کرده اینجا است سلیمان ابن الاوبحصرو بر شعر
سلام وسلیمان اسم جمعیست ولم سلیمان ده وزن صحابیه اند ومسلم بر وزن محسن جمعی اند ومسلم بر وزن معظم و وزن
محیشه و وزن مرحله واسلم بر وزن احمد وسالم بر وزن اینک وسلیمه بر وزن جهینه و بر وزن سفینه نامها اند وسلام
بر وزن علابط قلعه ایست در حیره وسکون بجرلت بخ جایگاهست **السلم** بر وزن ذبح بمعنی حق ومعنی قولها بگ
ومعنی مثل صعب ودشوار است وسلیم از شترها الف است که باقی مانده است در دهن او دندان واشکاده است از پایان
او وفواتاتی عبدا راد از برای بر داشتن او وما اصاب سلما بمعنی نخواسته است چیزی را **سلم** بر وزن جعفر کیاهیست شناخته
شده وازان است زهر جلغم میگویند وسلم معرب آن است ونامیده میشود سلم بخانه مثالث ومرسلم بشاین معجمه با اینکه سلم لغتی است
وشلم دوا را ز است اسپان از پیکانها وازمردانست وسلیم شاه نما کار مختصر است مثل سلالم بر وزن علابط در خود معنی

وجمع آن هردو سلالیم بفتح اول بر وزن دراهم است و سلیم نامی ریش است از زری کم سخت و ستبر است و سرهست
کرد راز است بجای برامدن ریش او و سلجم چاه بو میرآبست سُلْجُمٌ بخاء معجمه بر وزن شمعل بمعنی متکبر است سِلْعَام
بعین مهمله بر وزن سرهال کلو فراخ شکم بزرگ است و سلعام بمعنی دراز بینی است و کرکی است که تا بر بال و دراز است
بیش بخیه و پوزه او وابو سلعام کنیه است سَلْقَمٌ بر وزن جعفر شیر را میگویند مثل ملاقم بر وزن علابط و سلقم
شتر سخت تیز و شتر بچه دراز است و سَلْقَم بر وزن هبلع زن دندانها است بعضی بمعنی و سلقم بمعنی کان کردنی
و سلقام بکسر اول کرک ماده است سَلْهَمٌ بر وزن جعفر بمعنی باریک میان و دراز است و بر شونده از بیماریست
و ساهم جول است از مذحج و سلاهم بر وزن زبرج مرد دیست و سُلْکِم بر وزن شمعل بمعنی رخال کوریج است و تلسلکم
لون او از باب افعلال بتشدید لام بمعنی کور میان رخال دنبک و السَّم بحرکات ثلث بمعنی سوراخ است و زهر کشنده شناخته
شده و جمع آن سموم بر وزن سرور و سمام بر وزن رجال لعابد و سم هر چیز بیست مثل ودع و کوش ماهی که بیرون
می آید از دریا و سم و زیر است در اندرون بخاسب و سم القار جوی خوشبیست که کرفته میشود از رامک و سم الفار زیحی
خن زهره است و سم السمک درخت ماهی زهره است و شناخته میشود و بر بوصیر سودمند است از بولی درد مند کاهها
و درد سرین و پشت و نقرس و بد بسی که نفع میکند از ده درخت پوست او و اکر در ابکیری شود در ابکیری ست میکند
ماهیهای در او بولد او از درخت میشود در چراغها بدل فتیله و اصاب سمّ حاجته بمعنی رسید بمقصد و سموم الانسان
بر وزن سرور و سمام الانسان بر وزن رجال سوراخ دهن و بینی و کوشهای مردم است و مسام الجسد بفتح اول و شد میم
سوراخهای بدنست و سَمّ از باب نصر بمعنی آشامانید او را زهر و سم الطعام بمعنی کرد زهر در خوراک و سم القارورة بمعنی بست
سوراخ شیشه را و سم بینهما بمعنی اصلاح کرد و بیراست میان ایشان را و سم الشیء بمعنی اصلاح کرد و بخیه زد و سم النعم بمعنی خاص
کرد نعمت را و سمّمت بمعنی پس خاص شد نعمت لازم و متعدی هر دو میاید و سم الامر بمعنی اندازه کرد و نکریست کوه انکاه
و سامة بمعنی خاصه است و بمعنی مرک است مترجم کوید که ادمی میکوید که سام بمعنی مرک بتخفیف میم بمهمله است و سام
صاحب زهر از حیوانست و سام ابرص بفتح اول از وزغهای چلپاسه است و ذکر کرده شده است در باب رص و اهل
سَمّه بفتح میم اهل خاصه و نزدیکان است و سَمُوم بر وزن صبور باد کرم است که مینامند اکثر اوقات در روز و جمع
آن سمائم بر وزن شمائل آمده باید و سم یوما بر بناء مجهول بمعنی کرم شد روز ما پس او مسموم بر وزن منصور
و سامّة بتشدید میم و مِسَمّ بر وزن منبر بمعنی صاحب باد کرم و سَمْسَم بر وزن فدفد بمعنی روباه است مثل سماسم بر وزن علابط
و مثل سمّ بفتح اول و سمسم کرک خرد است یا اعم از این است که خرد باشد یا نه مثل سمسام بر وزن سلسال و سمسم
زار بیست و سِمْسِم بر وزن زبرج دانه کنجد است چسبناه و شاه کنند معده و دهن است و نیکو میکند او را اصل و
فلیکم کوار شده فربه میکند و شستن موی با پخته برک او دراز میکند موی را و با اصلاح میاورد و شناخته میشود
صحرائی او و بجلجلهنک و کار او نوریک است بخرنق و باتک و کاهی اشامیده میشود معلوح از نیم درم تا دو درم میشود
او و در اشامیدن او درم خطر است و سمیسم کشنیز خشک است و رسیت و نیست تحقیق سمسم
نفعی داده شد و سمسم بضم اول و کاهی کسره داده میشود با غلط کرده است جوهری در کرا و مورچه سرخ است و واحد او
سمسمه بزیادتی هاء است مترجم کوید که غلط کرده است که در سمام او و صواب بفتح اوست چنانکه ابن عباد کفته که السمسم

جز البرغوث

طیر یشبه الخطاطیف لایقدر احد علی البیض و یقولون کلفتنی بیض السماسم والنمل اذا طار و هنات تنفض فضاء شدید او احدها
سمسم والنملة الحمراء و در بیان مفتوح از مهذب میکوید که السمسم مور سرخ و جمع آن سماسم است و سمسم سبک از
مردان است و تسمسم از باب دحرج دویدن روباه است و سمام بر وزن سحاب و سمسام بر وزن سلسال و سماسم بر وزن
علابط و سمسمان بضم اول و سمسمان بزیادتی یاء و نیست سبک لطیف شتابنده و هر چیز است و سمام بر وزن سحاب
کالبدم مرغ است و حلقه ایست مستحیر در کردن اسب و انچه بلند ماند است از دیار خراب و سمام ملح است و سمام
دیدار است و سمة القلب بفتح اول خرمابن است و سمة بضم اول سفره ایست از برک درخت خرمابن کرده میشود در
درخت خرما تا بر بیفکند بر او انچه را کنده شده است و جمع آن سمم بر وزن غرفه میاید و سمه بمعنی قرابت و نزدیکیست و سمه
بفتح و کسر اول دبر را میکویند و سمحوتی بضم اول و شد میم لقب کسیست و اسم بر وزن اشد بمعنی تنک سوراخ است
و سماسم بر وزن دراهم طایری و بریک ایست و سم بر وزن جس مکسیست که مینجوید انچه را او قادر است و سنی بر وزن
...و دو یست دو بغداد و سمان بفتح اول کیاهیست و سمان بر وزن رمان دهیست در کوه راه و سمانم بر وزن شمائل
شهریست نزدیک صحار سَنْبَمُو بفتح اول و سکون نون و فتح موحده و ضم میم دو دواست در بیمار سِنِغْتَا
بکسر اول و شد نون مفتوحه ازبی است یا انکه شین معجمه است سَنَام بر وزن سحاب معروفست و آن نقار
کوهانست و جمع آن اسنمه بر وزن اخرجه است و سنام بر زمین میان اوست و سنام کوهیست میان بصره و یمامه و کوهی
میان ما وان و ربذه و کوهیست در حیره که کفته میشود که میکردد با و دجال و اسنام بکسر اول کوهیست از برای بنی اسد
و میوه درختیست و واحد آن اسنامه بزیادتی هاء است و ارض مسنمه بر وزن محسنه بمعنی زمینی است که میره و کیاه حلیه و سم
بر وزن سکر کاو ماده است و سنتوم بر وزن یعقوب جایکاهیست و سنیم بر وزن کنبد بلند از انست که بر
آمده است شکوفه نخل سنیم شتر بر اید کوهان است و تسنیم از باب تفعیل بمعنی بر اید کوهان شد شتر و سنم الکلاء التسنیما
از باب تفعیل و استنمه از باب افتعال بمعنی کوهان دار کرد کیاه شتر را و اسنمه بفتح اول و ضم نون نام ریکستان است
ملحقه و سنم الاناء تسنیما از باب تفعیل بمعنی پر کرد ظرف را و سنم الشیء بمعنی بلند شد بالخین مثل اسنمه از باب تفعل و اسنم
الدخان از باب افعال بمعنی بلند شد دود و اسنمت النار بمعنی بر امد شد زبانه اتش و تسنیم از باب تفعیل بمعنی بر کردن
... است و تسنیم چشمه ایست در بهشت که میرود بالای غرفها یا چشمه ایست که بلند میشود بر ایشان از بالا و تسنم از باب
تفعل بر امدن است و سنکم بر وزن معظم شتریست که عفو کرده شده و دست باز داشته شده است او سوار کرده
نمیشود و سنمات بفتح اول و کسر ثانی درختهای دراز است سَوْم بفتح اول بها کردن و فروختن است
مثل سوام بر وزن غراب کفته میشود که سمت بالسلعة از باب نصر و ساومت از باب مفاعله و استمت بها از باب افتعال
و استمت علیها بمعنی کران کردم بهای کالا و متاع را و اشتماء از باب افتعال و استام علیها بمعنی ... بها کالا و متاع
و ام کان السیمه بکسر اول و السومه بضم اول بمعنی بدیهست که ... و سائمة الابل و الریح بمعنی کوسفند شتر و باد
شد و سامت الماشیة بمعنی چرید چار پایان و سام فلانا الامر بمعنی وا داشت او فلانرا بان کار ...
مثل سوّمه از باب تفعیل و بیشتر استعمال کرده میشود در ... و سام الطیر علی الشیء بمعنی دور زد ...
... و سوام بر وزن سحاب و سائمة بر وزن کاظمه شتریست که ... و اسامها از باب افعال بمعنی ...

نیز از ابواو سُوم بضم اول و سیمه بکسر اول و سیما بقصر اخر و سیماء بمد و سیمیا بزیادتی یاء و بکسر هر سه بمعنی نشان و علامت آمده
و سَوَّمَ الفرس تسویما از باب تفعیل یعنی کرد بر اسب نشان و علامت و سَوَّمَ فلانا یعنی دست باز داشت از فلان و سَوَّم او یعنی ال
یعنی انچه میخواهد او و سَوَّم فی ماله یعنی حاکم کرد او را در مال خود و سَوَّمَ الخیل یعنی فرستاد اسبان را بچراگاه و سَوَّم علی القوم یعنی تاراج
کرد بر انگروه پس تباه کرد و زیان رسانید در ایشان و گفت خدای که حِجَارَةً مِّن طِينٍ مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ یعنی بران سنگهاست
مانند خاتمها یا نشان کرده شده است بسفیدی و سرخی یا بنشان کرده شده است میشود که جنیست از سنگهای دنیا و سام بر وزن قاف
کندنهای بچاه است و جمع ان سیم بر وزن عنب میاید و تَسَامَهَا از باب انفعال یعنی کند چاه را و سام رگیست در کوه
که ظاهر اند در بیش اشت و سام طلا و نقره است یا رگهای نقره است در سنگها و جمع ان سام باسقاط ها است و سام
و سام درخت خیزران است و سام کوهیست از برای هذیل و سام پسر نوح علیه السلام است و در ولایتیست که کوه فق شود
در او آب و سامه بزیادتی هاء جایگاهیست از برای عرب و دوده است در یمن و سامه علم ابیست در معره و گفته میشود
از برای و بنو سامه و سامة ابن لوی ابن غالب و باو نسبت داده شده است جماعتی و سیموم بکسر اول اسم صحابیست و اسام
الیه بصره از باب افعال یعنی انداخت او را چشم و مَسَام بر وزن مقالم چوبیست پهن ستبر که بان چاره چوب مرد و طرف در
و چوبیست پیش هودج و کجاوه و سَوام بر وزن سوال دو کوهیست در پایان چشمهای اسب و سُوام بر وزن غراب پرنده است
و قَیوم بر وزن صبور کوهیست پیوسته بکوه فرقد تنبر و باندازه دو کوه بکر بیع و سُوَمَه جای میگیرد در این دو کوه
بچوبها و کنها **سَهم** بفتح اول بهره و نصیب و جمع ان سُهمان بر وزن عثمان و سُهُم بضم اول میاید و سهم تیریست که
زده میشود باو و جمع ان سهام بر وزن رجال میاید و سهم تیر نیست و سهم گذشته از خانه و کردار اوست و سهم اندازه
شش ارش است در معاملات مردم و ساختهای ایشان و سهم سنگی است در دو خانه بنا کرده میشود از برای صید کردن شیر
شیر در او پس بنفکد و لعل شده او را نهاده است پس بسته است در او و سهم قبیله ایست از قریش و قبیله ایست در باهله
و سُهُم بدو ضمه رشته چشم اضابست و سُهم کرمی زیاد است و سُهم جز دسلان و حکام کار کنند کانند و سُهم بضم
اول قرابت و نزدیکی و بمعنی بهره و نصیب است و سَهام بر وزن سحاب نجاریست که دیده میشود از افتاب در گرمگاه روز
مانند تار عنکبوت و از لُعاب الشیطان میگویند و سَهام گرمی باد سموم است و درخشیدن تابستان است سِهم بر بناء
مجهول یعنی رسید باد گرما و سِهام بر وزن کتاب دودیست و سِهام یعنی باریک میان شدن و کردیدن حال است
و فتحه داده میشود و قد سَهَم از باب منع و از باب کرم و مصدر ان سُهُوم بر وزن سرور است و درد دیست که بر سند
بشتر گفته میشود که بعیر سَهُوم بر وزن صبور و ابل سُهَّمٌ بر وزن معظم و ساهم بر وزن کامل شتر باریک
میان است و سُهُوم بر وزن سرور ترش رویی شدن است و سَهُوم بر وزن صبور عقابیست بلند است و سهم الرامی
بفتح اول ستاره ایست و ذو السهم و ذو السهمین لقب دو کس است و مُسَهَّم بر وزن معظم برد دیست یمنی که خط خط بافته
شده است و مُسْهِم بر وزن مکرم اسب بد نژاد است و رجل مُسْهَمُ الجسم یعنی مرد دیست که دو ملاحت است و در روی سبق قوائم
مثل اَسْهَبَ فهو مُسْهِب از باب افعال یعنی سخن بسیار گفت پس اَسْهَمَ بفتح هاء است و این نادر و شاذ است و ساهم بر وزن
کامل اسم اسبیست از برای قبیله کنده **فصل الشین المعجمة شأم** بفتح اول شهر ها ئیست که در سوی دست چپ
قبله است نامیده شده است شام از برای این یا اینکه شام میگویند بواسطه انکه گروهی از پسران کنعان بدست چپ رفتند

با اینکه نامیده شده است بشام ابن نوح بواسطه انکه شام بشین معجمه است در لغت سریانی بواسطه انکه زمین شامات سیاه
یعنی رنگها ئیست که مخالف رنگهای زمین است پاره سفید و پاره سرخ و پاره سیاه و جایز است همزه داده میشود و گاه مد کرده
میاید پس و شامی بیاء نسبت و شا ام بر وزن سحاب و شاائی بزیادتی یاء نسبت است و اَشْأَمَ از باب افعال یعنی امد
بشام و تَشَأَّمَ از باب تفعل یعنی خواند خود را از ایشان و تَشَأَّمَ یعنی گرفت سوی شمال و دست چپ و شاءمهم تشئیما
از باب تفعیل یعنی گردانید بسوی شام و شُؤْم بضم اول فال بد و نا خجسته که نقیض یمن و بمعنی فال نیک و خجستگی است
و شُؤْم سیاه از شتر است و حصار سفید از اوست و واحدی از برای انها نیست و شَأَمَهُم و شَأَمَ علیهم از باب منع
پس او شائم بر وزن کامل است و شُؤِمَ از باب کرم و شُئِمَ بر بناء مجهول یعنی گشت شوم و بدا خترا ایشان و ما اَشْأَمَهُ یعنی چه بسیار شوم
کرداو را و رجل مَشْؤُوم بر وزن منصور و مَشْؤُم بر وزن مصون یعنی مردیست شوم و بد اختر و اشائم بر وزن اوائل
چپ دستها ضد ایامن یعنی راست دستهاست و تَشَاءَمُوا از باب تفاعل یعنی بچپ شدند باو و طایر اشأم یعنی
پرنده ایست که دو اشت بد اختری و یدا الشُؤمی بر وزن کبری دست چپ نقیض یمنی و دست راست است و شَأْمَة
بفتح اول و مَشْأَم بر وزن مرحله نا خجسته شدن ضد یمنه و میمنه و خجسته شدن است و شِئْمَة بکسر اول بمعنی سرشت است
و شائِمْ بِأَصْحَابِكَ بصیغه امر از باب مفاعله یعنی بگیر بیاران خود بدست چپ **شَبَم** بحرکت بمعنی سرما و سرد شدن
و فعل ان شَبِمَ از باب فرح است یعنی سرد شد و شَبِم بر وزن کتف بمعنی سرد است یا سرد نا گوشکی است و شَبِم بمعنی مرد عمه
او است از برای سرد بودن ایند و نا و بعرة شَبِمَة بر وزن فرحه یعنی ماده کاو جرم است و شَبَام بر وزن سحاب درختیست
و شِبَام بر وزن کتاب چوبیست که گذاشته میشود بدهان بزغاله تا اینکه شیر نخورد و مثل شبم بر وزن عکتب و شبام نام
جایگاهیست و کوهیست از قبیله همدان در یمن و شهریست در حمیر نزد کوه کوکبان و شهریست از برای بنی حبیب
در مرو و شهریست در حضرموت و شبام دو رشته است در روی بند زنان که میبندند زنان اندو رشته را بر پشت
سر و شَبَّمَ الجدی از باب نصر و شَبَّمَ از باب تفعیل یعنی کرد شبام را بر بزغاله و دهن بزغاله را ببست مثل عرب که تعرق
مِنْ صَوْتِ الْغُرَابِ وَتَفْرِسُ الأَسَدَ الْمُشَبَّمَ یعنی میترسد از صدای کلاغ و میشکند شیر دهن بسته شده بر شبام از ده میشود از برای
کسی که میترسد از چیز حقیر و خرد و دلیری میکند با امر بزرگ و این بواسطه انست که زنی شکست شیر را پس شنید صدای
کلاغ را و ترسید **شَبْرُم** بر وزن قنفذ بمعنی کوتاه است و فتحه داده میشود و شُبْرُم بمعنی بخیل و زنست و نبتیست
و دیک کو نام از برای بنی عجل و درختیست خار دار که گفته میشود که سود میکند از وبا و کیاه و دیگر است که از برای او دانه ایست مثل
عدس و از برای او بیخ ستبر نیست که پر است از شیر و همه انها راننده شکم است و استعمال شیر او خطر و هلاک رسیدنیست
و استعمال کرده میشود اصل او و نیکو کرده میشود باین طریق که خیسانیده میشود در شیر بیخ او و دریک شبانه روز و تازه
کرده میشود شیر او و در این یک شبانه روز سه مرتبه باز خشک کرده میشود و ساخته میشود از او قرصها با چیزی از قند و فلیل
و صبر پس پدرستیکه دارو نیکیست فائق و گذرنده از دارو و هاء و شُبْرُم بضم اول کرمیست دار است و شُبْرُم الحبر نیست که پیرا کنده
شده است از دیمان و حُرل مثل مُشَبْرَم بر وزن مُزعفر شَمَشَمَ شَتِیم از باب ضرب و شَتِم از باب نصر یعنی دشنام داد او را
و مصدر ان شَتْم بفتح اول و مَشْتَمَة بر وزن مرحله و شَتِیمة بضم شتاة فوقیه است و وصف ان در مذکر شتوم بر وزن
منصور و در موئث مشتومه بزیادتی هاء و شتیم بر وزن امیر است و اسم از این شتیمه بر وزن سفینه میاید و شاتمه

از باب مفاعله و تشاتما از باب تفاعل یعنی دشنام دادند یکدیگر را و شتیم بر وزن امیر زشت روی است و قد شتم از باب
کرم و شتیم شیر ترش روی عبوس کننده است مثل مُشَتَّم بر وزن معظم و مثل شتّام بر وزن جبان و شتیم بن ثعلبه
بر وزن زبیر پدر قبیله ایست و در ضبط ثانی صواب بیاء تحتیه بدل تاء است و اشتوم بضم اول قلعه ایست و [illegible]
شجُبُم بد و تخمه درازهای پلید های تخمهاست و شجم بتحریک بمعنی هلاک شدن است شَجْعَم بر وزن جعفر
شیر را میگویند و شجعم بمعنی دراز است و تن مردم یا کردن اوست شحم بفتح اول معروف است و از انفارسی پیه گویند
و پیه را ازو شحمه بزیادتی هاء است و شحم [illegible] زیر ایشان و شحم الارض [illegible] است و شحم کرمی
سفید یا کرمهای سرخیست که در رمل میباشد و شحمه از گوش و تخمه از گوشواره و نرمه گوش است و شحمة الرمح خلی است و شحم الحنظل آن
چیزیست که در وی دانه اوست سوای دانه او و شحمة الرمان پرده تنک زردیست در پس پشت دانه و رجل شحیم بر وزن امیر
بمعنی پر پیه است فربه و قد شحم از باب کرم یعنی فربه شد و مُشحِم بر وزن محدث کسیست که بسیار است پیه در خانه او و شحیم
کسیست که فربه شده است شحم او و شحم بر وزن کتف [illegible] کم آب است و آرزوی پیه دارنده است و فعل آن شحم از باب فرح
و شاحم بر وزن کامل و شحام بر وزن شداد فروشنده پیه است و شحم از باب منع یعنی خورانید او را پیه و [illegible] شحم کلاه
یعنی دیدم او را پر پیه کرده [illegible] ازان است که دیدم او را در حال شادی و نشاط او شخم الطعام تحریکا
[illegible] العفل یعنی از باب علم و فرح و کرم بمعنی تباه شد خوراک و شخّم تشخیما از باب تفعیل بمعنی تباه کرد خوراک را
و اشخم اللبن از باب افعال بمعنی کردید بوی شیر و شعر اشخم بر وزن احمر بمعنی موئیست سفید و [illegible]
در او نیست و حمار اشخم بمعنی خر [illegible] و شخم [illegible] است از بوهای خوش یا بوهای پلید است
و اشخام اللبن از باب افعیلال بمعنی [illegible] شدخم بر وزن جعفر و شداخم بر وزن علابط شیر را میگویند
و گوشت [illegible] و بر وزن جعفر اسم [illegible] شذام بر وزن
سحاب و بذال معجمه [illegible] و شذامه بفتح اول و ضم ذال [illegible] بزیادتی هاء و
شتر ماده جوان [illegible] است الشرم بفتح اول دریاست و شرم میان دریاست یا پاره جدا شده از دریاست و شرم [illegible]
از گیاه است که خورده میشود [illegible] و شرم جایگاهیست مثل شرماء بر وزن حمراء و شرم بمعنی
شکافتن است و فعل آن از باب ضرب است و بریدن میان [illegible] است و رجل اشرم بر وزن احمر [illegible] الشرم بتحریک بریدگی
[illegible] که آشکار است [illegible] ابو هریره اشرم و شُرَیم بضم اول کوهیست و شرم بتحریک
جایگاهیست نزدیک شحر و شروم بر وزن صبور [illegible] شریم بر وزن امیر و شرماء بر وزن حمراء [illegible]
شد و شرم له من ماله [illegible] از باب ضرب یعنی داد او را از مال خود چیزکی و شارم بر وزن کامل تیریست که [illegible]
نشانه را [illegible] و تشریم از باب تفعیل خوب شکافتن است و [illegible] شکار [illegible] و تشرّم از باب تفعل یعنی دریده
و شکافته شد و شریم بر وزن امیر بمعنی فرجست الشرذمه بکسر اول کم از مردم است و پاره از یک چیز و آلتی و غیر آن است
و جمع آن شراذم بر وزن دراهم و شراذیم بر وزن قنادیل میاید و ثیاب شراذم یعنی جامه هاییست کهنه و پاره پاره شده
شطم المرأة از باب نصر یعنی نزدیکی کرد با زن شیظم بر وزن حیدر دراز کالبد جوان از شتر و اسب و مردم است
مثل شیظمی بزیادتی یاء نسبت و جمع آن شیاظم بر وزن فراعنه میاید و مؤنث شیظمه بزیادتی هاء است و شبظم

خارپشت بزرگ سالدار است و اسم کسیست و شیظمی بیاء نسبت مرد نیکو خوی [illegible] است و اسب خوش [illegible] خوب [illegible]
و شیظمی شیر است مثل شیظم بر وزن حیدر و تشیظم علیه از باب تفعلل یعنی شتاب کرد بر او شعم بفتح اول اصلاح کردن
میان مردم و شعموم بر وزن زنبور بمعنی دراز است شَعْثَم ابن حیّان بر وزن جعفر حاضر بود در فتح مصر و کشته شد
در یوم الشعثمین [illegible] و اظهر اینست که جایگاهیست که در او جنگی واقع شده شعثوم بر وزن عصفور [illegible]
بر وزن قندیل دراز [illegible] است و امرأة شعثوم بر وزن زنبور و شعثومه بزیادتی هاء و ناقه شعثوم بر وزن منذور یعنی
زن و شتر ماده [illegible] است و شعم بر وزن کتف بمعنی حریص و آزمند است و شعثوم بر وزن زنبور شتر پرشیر است شغم
بتحریک و بغاف [illegible] است یا [illegible] است و [illegible] است شکم بضم اول و شکی بر وزن بشری بمعنی
پاداش و بمعنی بخشش است و فعل آن شکم از باب نصر و مصدر آن شکم بفتح اول است یعنی پاداش و عطا کرد او را و همچنین اشکم
از باب افعال که بمعنی مذکور است و شکیمه بر وزن سفینه بمعنی [illegible] است و بمعنی داد گرفتن از ستم است و شکیمه [illegible]
میگویند و آن حیوانیست و بمعنی زهر است و بمعنی مانند و بمعنی سرشت است و شکیمه در لجام آهنیست که گرده میشود در دهن
اسب و آن را دهنه میگویند و در اوست [illegible] لجام و آن آهنیست که میاید بکام اسب و جمع آن شکائم بر وزن شدائد و شکم [illegible]
و شکیم باسقاط [illegible] میاید و گفته میشود که فلان شدید الشکیمه یعنی فلان [illegible] است
و شکم بر وزن کتف [illegible] است و [illegible] بفتح اول و شکیما بر وزن امیر [illegible] و شکم الوالی یعنی رشوت داد بکار داد
گویا که بست دهن او را [illegible] و شکم از باب فرح یعنی گرسنه شد و شکیم [illegible] بر وزن امیر [illegible] است که [illegible] است
[illegible] شلکم بفتح لام و [illegible] بر وزن [illegible] و شکم بر وزن [illegible]
بر وزن جوهر و شلکم بر وزن [illegible] که میاید [illegible] و گفته میشود [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] و شلم بر وزن کتف و شلم بر وزن [illegible] اسم بیت المقدس [illegible]
و علمیت و او بزبان عبرانی [illegible] است مترجم گوید [illegible] اورشلیم [illegible] ذکر کرده [illegible]
خود ذکر کرده که اورشلیم بالضم ثم السکون و کسر الراء [illegible] و لام مکسوره و [illegible] بالفتح [illegible]
که حکی عن [illegible] و [illegible] بالسین المهمله و روی اورشلوم و اورشلّم بتشدید اللام و اورسلم بفتح الراء و السین المهمله
حکاه ابو علی الصوفی و شلام بر وزن سحاب [illegible] الشم بفتح اول [illegible]
است بوی چیزی را [illegible] و شممته [illegible] از باب فرح و شممته [illegible] از باب نصر یعنی بوئیدم من او را و مصدر آن شمم بفتح
اول و شمیم بر وزن امیر است و شمیمی بر وزن خلیفی [illegible] و تشممته از باب تفعل و اشتممته از باب
افتعال و شمّمته از باب تفعیل بقلب میم بیا و بمعنی بوئیدم من او را و اشممته ایاه از باب افعال بمعنی کردم او را که بوئید او را یعنی
بوبانیدم و شاممه از باب مفاعله و تشاما از باب تفاعل یعنی بوئید یکی از ما دو تن دیگری را و شمّام بر وزن شداد خربزه ایست
[illegible] حنظل [illegible] و [illegible] است بوی [illegible] و نرم کننده [illegible]
[illegible] و شمامات بزیادتی الف و تاء [illegible] است که بوئیده میشود [illegible]
بصیغه [illegible] از باب مفاعله یعنی نزدیک [illegible] و اشمّ از باب افعال بمعنی [illegible]
که بلند کرده بود سر را و اشمّ بمعنی [illegible] و الاشمّ [illegible]

و بلیها را ورده نمیشود و نیکند و زنان او و اشتم الحاجب المطوّن و اشمخ المانوط المنظر بمعنی کوتاه کناه و خشم کسیکه
که از پوست ذکر وی جدا نه شده خشم کردن و شمیم بر وزن نام بمعنی بلند است و شموم بر وزن سفود بمعنی کر امیکوید و شم عرنیک
بمعنی نزدیک و دور نیست و این ضد است وگفته میشود که وانشم بوده بمعنی نام او نزدیک است و خاندان او دور است و شمم
بلندی در کوه است و بلندی ناف بمعنی و نیکوئی اوست و راست بودن بالای بینی و برابر بودن سر بینی است یا پیش آمدن سر بینی
و عوج در استخوان پای و شیهم بمعنی است و بلندی و بحث تر از بمعنی بلندی و لاف است یا شمم را از دور نزدیک بودن بینی است که
دراز نمیشود او در بینی پس انکس اشم بر وزن اشدّ است و اشم بر وزن مذکور بمعنی بزرگ صاحب نیک و عار است و اشم دو شوک
که بلند است استخوان نرم او و اشم بمعنی تکبر و بزرگ منشی کرد و شُمّ بر بنا مجهول بمعنی آزموده شد و شمام بر وزن سحاب کوهی
و زرقه شمّاه با ضافه بر وزن حمراء کوه معروف نیست و شمامیم بر وزن دراهم انجیر نیست که باقی میماند بر خوشه از خوشهای رطب
و اشموم بضم اول دو شهر است در مصر **شتم** بفتح اول بمعنی خراشیدن است و شتم بر وزن کتب ...
گفته میشود که ... شتم بمعنی ... پوست را و تطایر شتم بر وزن و معنی ... است بمعنی پروا نمیکند ...
او از خشم **شتنم** بر وزن جعفر ... ابو عاصم یا ابو سعید صحابیست یا ایکم او ... بیا و دو نقطه ... است **شحم**
بحاء مهمله بر وزن ... میگویند **الشغم** بر وزن ... میگویند **شنغم** بر وزن ...
با سغر ... بمهمله است **شنغم** بر وزن ... بمعنی کم است **الشهم** بفتح اول بمعنی تیز دل ... است مثل شهوم
بر وزن منصور و جمع آن شهام بر وزن رجال میاید و شهم ... است و فعل این از باب کرم است
و شهم ... است و جمع آن شهوم بر وزن ... میاید و شهم ... است که ...
و ... داخل شده است ... در ... بمهمله و شهم ... از باب منع بمعنی ... کرد اسب را ...
و شهم فلانا از باب منع و نصر بمعنی ترسانید فلان را و شهام بر وزن سحاب ... و شیهم بر وزن
حیدر ... **شاهسپرم** بفتح هاء و کسر
میشود که شاهسفرم بفاء بمعنی ... و شاهسپرم میگویند **شیم** بکسر اول بمعنی ... و خوی ...
داده میشود ... و تشیّم ... از باب تفعل بمعنی مانند شد ... و شیم خالیست که ... میشود
از زمین و شامه نشان و خالیست در بدن مخالف رنگ بدن ... و جمع آن شام باسقاط هاء و شامات
بزیادتی الف و تاء میاید ... و مشیوم بر وزن مصون و مشیوم بر وزن منصور و اشیم بر وزن احمر
بمعنی با نشانها و خالهاست و شامه نشان سیاهیست در بدن ... میگویند ... و جمع آن شام
باسقاط هاء میاید ... و شهرهای شام ... است ...
ماده سیاه و ... سفید و شام لقب ... و مشیمه بفتح میم ... است و جمع آن مشیم باسقاط هاء و مشایم بر وزن
مساجد میاید شام سیفه ... از باب ضرب بمعنی ... و شام البرق
بمعنی نگریست برق ... و شام فلانا بمعنی ...
پاهای فلان ... و شام فلان ... و نشان سیاهی و شام شیما بفتح اول و شیوم بر وزن مسعود
بمعنی پنهان کرد ... و شام فی الشیء بمعنی داخل شد در ... انشام از باب انفعال و اشتام از باب افتعال و شیم

از باب تفعیل

و شیم از باب تفعیل و تشیّم از باب تفعل و انشام از باب انفعال و شام فی ... بمعنی ...
فی الشیء بمعنی پنهان کرد ... و شیام بر وزن سحاب ... است و شیام بر وزن کتاب بمعنی خاک است و جمع
داده میشود ... و شیام ... میگویند و جمع آن شیم بر وزن میل میاید ... و اشیمان بصیغه
تثنیه دو جایگاه است و شیم ... است ...
و شیم بر وزن زبیر ... ابو عاصم صحابیست و شیماء بر وزن حمراء دختر حلیمه سعدیه همشیره
پیغمبر صلی الله علیه و آله است و تشیّمه الشیب از باب تفعل بمعنی ... و تشیّم اباه بمعنی مانند پدر شد
در ... که معنی مذکور گذشت در اول ترکیب وگفته میشود ...
... و شیم بکسر اول ماهی است
و انشام الرجل از باب انفعال بمعنی ... و این تصحیف است ...
شاید ... و صیم واقع شده است در ... کتب حدیث **فصل الضاد ضیم** از باب ...
... و ضام ... از باب منع بمعنی ... **صتم** بفتح
اول بمعنی ... است و صتم ... میان سالی و ... صتم بمعنی ... تمام و اموال صتم بضم
اول بمعنی ... تمام و صتم بضم اول ... و صتیم بر وزن ...
مثل ... بفتح اول ... صتام بر وزن غراب ... بر وزن معظم
بکمال رسیده ... است **صحم**
بضم اول سیاهیست ... و اصحم بر وزن احمر
... صحماء بر وزن حمراء میاید و اصحام ... و این ضد است
... و اصحامّ الزرع
... و صحماء ...
اول پادشاه حبشه نجاشیست مسلمان شد در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصطلم از باب افتعال بمعنی بر پای شد ...
مثل **اصطلم** بطاء معجمه و صخمته الشمس بمعنی سوزانید او را آفتاب و صخام بر وزن حمراء سنگلاخیست ...
... **صدم** بفتح اول ... و فعل آن از باب ضرب است و صدم رسیدن ...
و صدم بمعنی دفع و دور کردن است و تصادم ... از باب مفاعله بمعنی ... از باب تفاعل ...
... و تصادموا از باب تفاعل بمعنی ... و صدام بر وزن کتاب ...
... و صدام اسم اسبیست و صدام ...
بر وزن ... و صدم بفتح اول بمعنی موی پیش سر ... است و صدم ...
دور کردن است و صدمتان بصیغه تثنیه ... **صدوم** بر وزن
...
مهمله ... **صرم** ... بفتح اول است بمعنی

بوید او را برای شدن جدا شود و صَرَمَ ظلاً یعنی برید یمین فلان را و صَرَمَ النخل والشجر یعنی برید نخل و درخت را مثل اصطرمه
از باب افتعال و صَرَمَ عند ناجیه یعنی در رفت کرد و باز ماند و صَرَمَ الحبل یعنی بریده شد ریسمان مثل انصرم از باب انفعال
یعنی تر و بلت شد هنگام بریدن درخت خرما و صِرام بفتح و کسر اول زمان رسیدن خرماست و صَرِیمه بر وزن سفینه
یعنی عزیمه و دل برچیزی نهادن و صَرِیمه یعنی بریدن کار و پاره جدا افتادن از ریگ ریگست مثل صَرِیم بر وزن امیر و از ایست
گفته ایشان که انتی صَرِیم یعنی پاره یکیست که جدا شده است از توده ریگ و صَرِیمه زمینی است که درو کرده و چیده شده است کشت
و زرع او و صَرِیمه جایی که هیست و صارم بر وزن کامل شمشیر برنده است مثل صَرُوم بر وزن صبور و صارم یعنی کار کننده است
و فعل آن صَرُمَ از باب کرم است و صارم یعنی شیر است و صَرُوم بر وزن صبور یعنی توانا بر بریدن است مثل صُرّام بر وزن غراب
و صَرُوم شتر ماده ایست که نبایند باب در حوض فراخ تا خالی شود حوض از شتران از برای او و صَرِیم یعنی بامداد است و یعنی شب
و این ضد است و پاره از شب است مثل صَرِیمه بر وزن سفینه و صَرِیم چوبیست که گذاشته میشود به پهنا بر دهن بزغاله تا شیر نخورد و
صَرِیم زمین سیاهیست که نمیرویاند چیزی و صَرِیمه جایی که هیست و صَرِیم اسم است و [illegible] و صَرِیم حرفای برید
شکافته [illegible] است و تصرّم از باب تفعّل یعنی جاری بود و پاره پاره شد و مُصَرَّم بر وزن معظم شتریست که بریده میشود پستانهای
او تا اینکه خشک میشود پستان سوراخ شیر بیرون نیاید شیر از و این بودن این اقوی و توانا تر از برای کار او و گاهی پستان
او بریده شدن شیر برسیدن چیزی بر پستان او یعنی داغ کرده میشود تا پستان پس بریده میشود شیر او و صِرْم بکسر اول
گله از شتر است میانه بیست تا سی یا تا چهل و پنجاه یا میانه ده است تا چهل یا میانه ده است تا پاره ازده که گذشته [illegible]
پاره [illegible] است و صَرْم بفتح اول یعنی پوست است و معرب است و فارسی او چرم است و صِرْم بکسر اول یعنی سرب است
مترجم گوید که نسخه های کتاب صرب بضاد معجمه است و این غلط است و صواب بصاد مهمله است چنانکه جوهری میگوید
کالصرم ابیات من الناس مجتمعه والجمع اصرام و اصارم و این بمعنی صرب بصاد مهمله است چنانکه ازهری در صرب
گفته که الصرب البیوت القلیله من متفرقا لاعراب قلت والصرم الصرب وهو بالمیم اعرف و صَرْم یعنی گروهیست و جمع آن
اصرام بر وزن اشجار و اصارم بر وزن اراذل و اصاریم بر وزن اباطیل میباید مترجم گوید که اصاریم جمع اصرام و جمع جمع آن
صرم است نه صرم و صِرْمان بر وزن عثمان نیز جمع صرم است و صَرَم هو [illegible] نقل کرده شده است و اصرمان بصیغه
تثنیه بر وزن الجمران کلاغ است و صرمان [illegible] شب است و اصرمان گرگ و کلاغ است و مَصْرِم بر وزن منزل
جای تنگ در دو سیل روان شود است و مِصْرَم بر وزن منبر داس درو کردن است و صَرْماء بر وزن حمرا بیابانیست
که آب در او نیست و شتر کم شیر است و جمع آن صُرْم بر وزن قفل میباید و صَیْرَم بر وزن صیقل کسیست که استوار است اندیشه
و اعتقاد او و صَیْرَم یعنی وجبه است و آن خوردن شبان روز است یکبار گفته میشود که هو یاکل الصیرم یعنی او میخورد یکبار
و اَصْرَم بر وزن احمر و مُصْرِم بر وزن محسن یعنی بی عیال میگویند و قد اَصْرَمَ از باب افعال یعنی بیچیز و بی عیال شد و صُرام بر وزن
غراب جنگ است مثل صَرام بر وزن قطام و صُرام یعنی [illegible] و صُرام آخر شیر است بعد از دوشیدن [illegible]
هرگاه محتاج شود مادر او را از برای ضرورت و در مثل عرب است که حلت صرام یعنی رسید چنانچه باخواد و در مثل ایشان است که جاء
صَرِیمُ سحر بر وزن امیر یعنی امید بریده شده [illegible] یعنی نومید و مایوس و تالیه الذی صُرَیم بر وزن زبیر و صرمی بر وزن ذکری
وهو صَرِیمه من الصّریمات [illegible] یعنی او [illegible] کننده است در [illegible] از خشم اَصْطُمَّه بضم اول و طاء و تشدید میم

و اسطه حبیبن مهمله جز این چیزها [illegible] اصل او است مترجم گوید که ترکیب مذکور [illegible] نیست و جوهری در سیاس مهمله ذکر
کرده و گفته که روایت کرده شده است بصاد اُصْطَکُمَّه بضم اول ثالث [illegible] و خاکستر پخته شده مترجم گوید که
مصنف بضم اول ضبط کرده و نشوان بن سعید در ضعالله بکسر اول و فتح لام اول ضبط کرده صَبَقْحَم بقاف بر وزن حیدر
گندیده بو نیست صَکَمَهُ از باب نصر یعنی زد او را و دفع کرد و صکم الفرس علی اللجام یعنی گزید اسب لجام را پس کشید
سر را گویا که میخواهد که سرکشی کند و صکمه بفتح اول کوفتن سخت است و صواکم بر وزن فواعل مصیبتهای بزرگ است
و صَکِم بر وزن [illegible] یعنی [illegible] است صَلَمَ بفتح اول یعنی بریدن یا بریدن گوش و بینی است از بیخ مثل تصلیم
از باب تفعیل و فعل آن از اول از باب ضرب است و رجل اصلم بر وزن احمر و مُصَلَّم الاذنین بر وزن معظم یعنی مردیست که گویا
بریده شده است گوش او [illegible] و صَلام بحرکات ثلث در اول گروه از مردم میگویند و صُلام بر وزن رمان و بر وزن
شداد مغز پاره هاست و صَیْکَم بر وزن حیدر کار سخت و سختی و شمشیر و یکبار [illegible] است مثل صیزام [illegible]
و صُکُم بضم اول خودیست که [illegible] و صَکَم بتحریک مردان سخت [illegible] و اصکم بر وزن احمر [illegible] میگویند و اصکم [illegible]
که میباشد [illegible] و اصطلم از باب افتعال یعنی از بیخ کند او را و [illegible] یعنی جنگیست از بیخ کنده اِصْلَخَمَّ از باب
افعلال بتشدید لام یعنی برپای خاست و خشم گرفت و بعیر صلخام بر وزن سربال یعنی شتریست [illegible] سخت و
جبل صَلْخَم بر وزن جعفر و صلخم بر وزن [illegible] و مُصْلَخِمّ بر وزن مسبطر یعنی [illegible] سخت و جبل صلخم بر وزن جعفر
و مُصْلَخِم یعنی کوهیست سرکش صَلَخْدَم بر وزن سفرجل شتر است صِلْدِم بر وزن زبرج یعنی شیر و یعنی سخت
و یعنی سخت سم است مثل صُلادِم بر وزن علابط در هر دو معنی و مثل صِلْدام بر وزن سربال [illegible]
صَلْقَمَ از باب دحرج یعنی زد دندانها را بعضی بعضی پس او صلقم بر وزن جعفر است و صِلْقِم بر وزن زبرج زن پیر
بزرگ است و [illegible] و صِلْقام بر وزن سربال و صَلْقَم بر وزن جعفر یعنی شیر [illegible] و صلاقیم بر وزن
[illegible] و دندانها است صِلْهام بر وزن قرطاس یعنی شیر و یعنی دلیر است و اصلهمّ از باب افعلال بتشدید لام یعنی سخت
شد صَمَم بتحریک بسته شدن گوشهاست و گران شنواییست و در فارسی کری میگویند و فعل آن صَمَّ [illegible] در ماضی
و مضارع از باب فرح و صَمِمَ با ادغام بکسر عین نادر است و مصدر آن صَمّ بفتح اول و صَمَم بتحریک است و اَصَمَّ از باب افعال یعنی
کر شد و اصمّه الله یعنی کر کرد خدای او را [illegible] اَصَمّ بر وزن احمر است یعنی کر و جمع آن صُمّ بضم اول و صُمّان بر وزن رمان
و تصامّ عن الحدیث از باب تفاعل یعنی خود را کر [illegible] است و صِمام [illegible] و صِمام قاروره بر وزن کتاب [illegible]
[illegible]
افعال یعنی گردان برای شیشه صِمامی [illegible] و صَمَم بر وزن [illegible] و صَمّاء بر وزن حمراء یعنی سنگیست سخت [illegible]
و صَمّاء بر وزن حمرا [illegible] است [illegible] و صَمّاء [illegible] و صَمّاء زمین سنگین [illegible]
و جمع آن صُمّ بضم اول است و صَمّاء [illegible] است مثل [illegible] بر وزن قطام و [illegible] و [illegible] بر وزن قطام
[illegible] و صِمام [illegible] بر وزن قطام یعنی [illegible] خاموش بودن و [illegible] از باب [illegible]
[illegible] و [illegible] یعنی [illegible] کنایه از [illegible] شدن [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] میگویند [illegible]

ویا الفلان وآمتم بر وزن اشد مردیست که امید داشته میشود در او و بزرگ دانسته میشود از خواهش او و آمتم ماریست که قبول افسون نمیکند
و صِمّان بفتح اول هر زمین سختی است که در پهلوی او ریگ است مثل صِمّانه بزیادتی هاء و صِمّان جاییست بعالج و صِمَم
بکسر اول یعنی دلیر و بمعنی شیر است مثل صِمّه باسقاط هاء و صِمّه زن نار دها و ماده ان نظارپ شهاست و صدای صَمصَم بروزن
هدهد است و صَمیم بر وزن امیر استخوانیست که پا و بر پاست انعضو و صَمیم اصل خالص الخیر است و صَمیم ز کرما و سرما سخت
از او ست و پوست خشک بیرون از تخم مرغست در مجل صَمیمٌ بر وزن امیر یعنی مردیست خالص از برای واحد و جمع و صَمّم
والسیف تصمیما از باب تفعیل یعنی گذشت در کار و در مرهون مثل صَمصَمَ از باب دحرج و صَمّم یعنی گزید و علیه ندان گرفت و صمّم
السیف یعنی رسید شمشیر به بندگاه و بر بید او را یا اینکه جدا کرد او را ازبند و صمّم الرجل الفرس العلف یعنی دست دادن بر اسپ از علف
پس بخفت و پر شدن را و سیر و پر شدن شکم است و صَمّم صاحبه الحدیث یعنی ظرف نکرد یار خود را از برای سخن و فرس صمم بتحریک و صَمصا
بر وزن سلسال و صَمصامه بزیادتی هاء یعنی اسپی است که … و صَمصام بر وزن سلسال شمشیریست که برنمیگردد دم او مثل صمصامه
بزیادتی هاء و اسم شمشیریست و صِمصِم بر وزن زبرج یعنی سبز کوتاه است و دلیر که … در کارها ست و صِمصِمه بزیادتی
هاء میان گروه است و فتح داده میشود و صَمصَمه یعنی گروه است و جمع آن صَمصِم باسقاط هاء است و صُمصُم بروزن علابط و …
بروزن علابط یعنی شیر است و صَمصَم بروزن جعفر بسیار بخیل و زفت است و صُمیماه بروزن عُبَیراه گیاهیست که …
حماه بروزن حراه گردانیدن جامه و کشاده است از نزد دست راست او بر دست چپ و در دوش چپ پس میگرداند میشود از پیش
از پس پشت او بر دست راست و دوش راست پس میپوشد هر دو دست را است و جیرایا الشمال صماء که آن خوش است یکجامه
که نیست بر او غیر آن یکجامه پس مینهد او را از یکی از دو سوی خود پس مینهد او را از یکی از دو سوی خود پس برمینهد او را بر دوش
او پس شکاف نمیشود از او فرج و در مثل است که صَمَّت حَصاةٌ بِدَمٍ یعنی بد رسید که خون بسیار ریخته شد تا اینکه اگر افتاده شد
سنگریزه شنیده نشد است از برای او صدائی بواسطه نیامدن آن سنگ ریزه بر زمین و از اینست که … صمّی ابنة
الجبل یعنی خاموش شو ای دختر کوه تا آنکه مراد از ابنة الجبل آوازیست که برمیگردد از کوه صدا که … یا ابنة الجبل سنگ
و آصمّ از باب افعال یعنی یافت او را کر و اصمّ دعاؤه یعنی موافقت کرد کر و هیر اگر گرداند و نمیشنوند نکوهش او را و آصمّان بصیغه
تثنیه آصمّ الجلی و آصمّ النحریست در بلاد بنی عامر بن صعصعه پس از برای بعض کلاب هَصَم بتحریک پلیدی بو یست و صنم
توانا بودن بر بدیع است و وصف آن صنم بر وزن کتف است و صَنَم بتحریک است که پرستیده میشود و معرب شمن بت است
و صَنَمه بزیادتی هاء بر پاست که میان … مانند خاست و صَنَمه سختی و داهیه است و لغوی است و صنک و صیمان بر وزن سکر[ان]
درخت دور دمشق و صنّم تصنیما از باب تفعیل یعنی صورت صنم کرد و صنّم الموق یعنی که یر کرد شتر او را و نوق صیمان بکسر نون
یعنی شتران اند که شیر و بنو صُنام بروزن غراب حی اند از اشعریین و صُنم بضم اول جاییست و اقلیم الاصنام بروزن اشجار نام
کشوریست در اندلس و بنو صُنیم بروزن زبیر بطنی است از عرب صِهمیم بروزن قندیل بسیار مغرور است و صهمیم شتر
که فریاد میکند و صِهمیم بدخوی از شتر و صِهمیم کسیست که گردانیده نمیشود از رای او و کسیست که خالص است در بدی
و بدی و صهمیم بر کاهن و اخر گو نیست و تصهّم از باب تفعل یعنی کرد کار صهمیم را و رجل صَیهَم بروزن قطو و صَیهم بروزن
جرنفل یعنی مردیست ستبر درشت سخت یا اینکه مردیست سربلند که بنگ و در مونث صیهمه بزیادتی هاء است صام
یصوم از باب ضرب و مصدر آن صَوم بفتح اول و صیام بروزن کتاب است و اصطام از باب افتعال یعنی باز ایستاد از

دلشامیدن

دلشامیدن و سخن نزدیک و جماع کردن و در شارحی نیز روزه میگویند پس آنکس صائم بروزن کامل و صومان بروزن سکران
و صَوم بفتح اول بطریق وصف بمصدر است یعنی او روزه دار است و جمع آن صُوّام بروزن کفار و صیام بقلب واو بیاء
و صُوّم بروزن رکّع و صُیّم بقلب واو بیاء و صِیام بروزن رجال و صَیامی بفتح اول و ضم آن نیز میاید و صام منتشم یعنی
چشید راه خود را و صام النعام یعنی انداخت شترمرغ سرگین را و سرگین او صوم او ست و صام الرجل یعنی سایه انداخت
از صَوم بفتح اول و آن درختیست که ناخوش است منظر او و صام النهار یعنی ایستاد که مکان روز و صوم بفتح اول یعنی خاموش شدن
و صَوم ایستادن باد است و صوم ماه رمضان و کلیسیای ترسایان است و صائم یعنی روزه دار است از برای واحد و جمع مترجم
گوید که سابق بر این معنی مذکور گذشت پس مکرر است و ارض صوام بروزن سحاب یعنی زمین خشکی است که آبی در او نیست
و مصام الفرس بروزن مکان و مصامة الفرس بزیادتی هاء جای ایستادن اسب است صِیَم بروزن قنب یعنی سخت
سخت نیز اهم از دلیل است مترجم گوید که صیم را بطریق مذکور ضبط نموده وابن عباد میگوید که الصیم بشد الیم الجمع الخلق
الشدید **فصل الضاد** ضَدَم بیاء موحده بروزن جعفر شیر را میگویند ضُبارِم بروزن علابط و ضُباریه بزیادتی
هاء یعنی شیر و مردیست که دلیر است مرد شجاع است الضُبَیغِم بیاء بدل موحده اسم شیر است مترجم گوید که جوهری ضیغم
بیاء تحتانیه ذکر کرده و ازهری نیز از لیث نقل کرده و تریبعشان نموده که تشدیدان ضیغم در اسم شیر و آنچه شنیدن ضیغم
بیاء موحده است و میم زائد است ضَجَم بتحریک کژیست در دهن و گوشه دهن و لب و زنخ و گردن و هم چنان کژیی
در چاه و دو سر نیش و جراحت و فعل آن ضجم از باب فرح و وصف آن آضجم بروزن احمر است و تضاجم از باب تفاعل اختلاف و
شد کردن است و متضاجم بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی دهن کژ است و ضُبیعه آضجم بروزن احمر قبیله ایست و آضجم
لقب ضُبَیعه است و او مانند کمتر است که قیس ضخم و ضخمه بضم اول جانوریست کوتاه ضمضم بروزن قنفذ بروزن
جعفر بطنی است از عرب و از … است و ایشان … ضجاعم بروزن دراهم میگویند و ضجاعم پادشاهان بوده اند که … اند و شام
زیاد کرده اند ها را از برای نسبت ضَخَم بفتح اول و ضخم بتحریک و آضخم بروزن احمد و تشدید داده میشود میم و ضُخام بروزن
غراب بزرگ از هر چیز است یا اینکه ضخم بزرگ تن از گوشت است و فعل آن ضخم از باب کرم و مصدر آن ضخم بفتح اول و ضخام
بروزن صلحا است و ضخم … فراخ او ست و ضخم از فیکران او است و بنو عبید ضخم از عرب بادیه خالص اند که سیری
شده اند و آضخوم بضم اول نجیریست که بر شانه میکند زنان … او در پیه و … ضخمر بروزن منبر یعنی سخت گوشت
و … مهتر … بلند و … ضَرِم از باب فرح یعنی سخت شد
گرسنگی او یا کرلی او و ضرم علیه یعنی کشید زبانه بر او از خشم مثل تضرم از باب تفعل و ضرم فی الطعام یعنی کوشش
کرد در خوردن خوراک و دور میکند از او چیز را و ضرمت النار یعنی زبانه کشید آتش و افروخته شد و اضرمها از باب افعال
و ضرّمها از باب تفعیل و استضرمها از باب استفعال یعنی آتش افروخت فاضطرمت از باب افتعال و تضرمت از باب تفعل
یعنی پس افروخته شد و ضِرام بروزن کتاب باریک از هیزم یا آنچه … از او یا هیزم است که افروخته شده
از هیزم مثل ضرامه بزیادتی هاء و اضطرم المشیب از باب افتعال یعنی افروخته شد و ضَرِم بروزن کتف یعنی گرسنه
و بمعنی عقاب و باز است و ضرم اسب بسیار رونده است و ضَرَم بتحریک شاخ خرما یا شخم است که در یکسوی او آتش
و ضرم بمعنی آنکه و بمعنی آتش است و ضرم بضم و کسر اول درختیست خوشبوی میوه او مثل بلوط و گل او مانند سعتر است

داویش است و از بولی الکبین او خرج ... حالیکها است تا ابکر او اسطوخودوس است بزبان یونانی و ضرامر بر وزن کتابه
درختی است و ضرزم بر وزن حِذیم ضمع درختی است و ضَیزم بر وزن حیدر آتش سوزان است مترجم گوید که غلط کرده است
مهم در ضبط بر وزن حیدر و صواب ضریم بر وزن امیر است چنانکه جوهری گفته که الضریم الحریق و خلیل در کتاب عین
میگوید که الضریم اسم الحریق و همچنین ازهری میگوید که الضرم اسم الحریق و انشد ... و ضرغم بر وزن جعفر ...
در بهی و گفته میشود ... ضرغمه تحریك یعنی ... [illegible] ... ضرزم
بر وزن جعفر و بر وزن زبرج سالدار شتران ماده است که در او بقیه از جوانیست یا شتر پیری است که کست شیر او و انتهی
ضِرزوم بر وزن زبرج بمعنی ماریست سخت گزنده و ضرزمه از باب دحرج بمعنی سخت گزیدن است **ضِرهسام** بر وزن سربال
اسم آب معروفیست و ضرسام ... ناکس لئیم است **ضرضم** بر وزن جعفر شیر را میگویند و مرد بلند هاست
ضِرطِم بر وزن زبرج بمعنی ستبر شکم و ضراطم بضم اول و بیاء ثبت از نامهای ستبر بدلست **ضرغم** بر وزن جعفر و ضرغام
بر وزن جربال و ضرغامه بزیادت هاء شیر است و ضرغم الابطال از باب دحرج و تضرغمت از باب تفعلل یعنی گردیدند دلیران کالشیر
یا اینکه مانند شدند بشیر و ضرغام بمعنی دلیر و مرد ... و تواناتر بود ... است **ضغم** و ضغمه از باب منع یعنی گزید او را
یا اینکه گزید فرد تا ... دهن است از انچه خواهش ... بسوی او و ضغام بر وزن تمام اسم شیریست که ...
والملاحه و ضیغم بر وزن حیدر شیریست که میگزد و شیر است مثل ضیغمی بیاء ثبت **الضم** بفتح اول گرفتن و فراهم آوردن
چیزیست بسوی چیزی و قد ضمه از باب نصر یعنی فراهم آورد او را و انضم از باب انفعال یعنی پس فراهم آمد بسوی او و تضام
از باب تفاعل همان معنیست و ضامّه از باب مفاعله یعنی فراهم آورد او را و اضطم الشیء از باب افتعال یعنی گرد کرد آن چیز را بسوی
خود و ضمام بر وزن غراب چیزیست که فراهم آورده شده است با چیزی بسوی چیزی و ضمم بکسر اول و ضمام بر وزن کتاب داهیه
و کار سخت است و گویا که این تصحیف است و صواب صاد مهمله است و اضمام بکسر اول یعنی گروه است و ضموم بر وزن صبور
هر بوئیست که بروان میشود از میان دو پشت و ضمضم بر وزن قنفذ بمعنی خشمگین و بمعنی شیر خشمگین و بمعنی دلیر است مثل ضمضام
بر وزن علابط و مثل ضماضم بر وزن علبط ... و ضمضم بمعنی ... است و ضمضم از باب دحرج یعنی دلیر شد ...
و ضمضم علی المال یعنی گرفت مال را و ضمضم الاسد یعنی بانگ کرد شیر و ضمضام بر وزن سلسال ...
و ضمم بفتح اول ... اسپانیست که فراهم آورده میشود ... و الاضامیم یعنی اسپانیست ...
اسپان و اضطم علیه از باب افتعال یعنی فراز آمد بر او **ضام یضوم** از باب نصر لغتیست در ضام یضیم ضیما از باب ضرب
ضیذم ... بر وزن زبرج بمعنی ناکس است **ضامه** حقه یضیمه از باب ضرب و استضامه از باب استفعال یعنی کم
کرد حق او را و خواست کم کردن حق او را پس او مضیم بر وزن مبیع و مستضام بصیغه اسم مفعول از باب استفعال است یعنی کم کرده
شده و ضیم بفتح اول بمعنی ظلم و ستم است و جمع آن ضیوم ... و ضیم مصدریست که جمع کرده شده است و ضیم
بکسر اول سوی کوه است و ضیم جایگاهیست معروف در سراة یا در وادی یا کوهیست **فصل الطاء المهملة** الوادی واللیل
والسیل بحرکات ثلث ... و طحم از مردم گروهی از مردم است و طحمه بر وزن همزه ...
و مردیست سخت کارزار کننده و طحام ... نیست یا بخیل است و آن گیاهیست مثل طحم بفتح اول و الطحوم
بر وزن منصور یعنی پر شده است و طحوم بر وزن صبور بمعنی دفع کننده است **طحرم** السقا از باب دحرج یعنی پر کرد

مثل را و طحرم القوس یعنی جلد کرد کمان را و گفته میشود ما علیه طحرمه بکسر اول یعنی نیست بر او چیزی **طِحلِم** بکسر اول یعنی
نیست در آسمان ابری **طَحمَر** بفتح اول گروه نراست و طحمر بکسر اول اسم است و بضم اول سیاهی پیش بینی است و الطحم بر وزن
احمر ... که در او سیاه ... و تیره است و الطخمه بمعنی ریزه و سیاه رنگ است و پیش بینی مردم و چارپا است
والطخم گوشت خشک شده ایست که میزند بسیاهی مثل الطخیم بر وزن امیر و قد اطخم اطخماما از باب افعلال بتشدید لام و طخوم
بر وزن ... جمع طخم است که ... و حد هر زمین است و طخم از باب منع و از باب کرم یعنی تکبر ورزید منش کرد و طخیم
بر وزن زبیر اسم است **طخارم** بر وزن علابط خشمگین را میگویند **طِرم** بکسر و فتح اول انگبین صاف شده و گویند
عسل است که ... است ... مگس عسل از او و فعل از این طرمت النحل از باب فرح مترجم گوید که اعراب ...
از باب ضرب شده اینجا گفته که طرمت النحل یطرم طرما اذا اسوت موضعها للتعسیل و معنی آن نیز چنانکه مذکور شد راست کرده
مگس عسل است خانه را از برای عسل کردن و همچنین ازهری میگوید روی ابوالعباس عن ابن الاعرابی انه قال یقال للنحل اذا
ملاء ابنیته قد ختم و اذا سوی علیه قیل قد طرم و لذلک قیل الشهد طرم قال و الطرم سیلان الطرم من الخلیة و هو الشهد
و طرام بر وزن تمام سبزی ... است و قد اطرمت اسنانه از باب افعلال یعنی سبز شد دندانهای او و طرامه ... خورا
کت در میان دندانها ... و الطرم ... از باب افعال یعنی گردید بوی دهن او از برای ماندن خوراک در میان دندانها و طرمه
بحرکات ثلث گوی در میان لب بالا است و گوی لب پائین را ترفه میگویند مترجم گوید که ازهری نیز بطریق مصنف ذکر کرده
و گفته که الطرمه نتوء وسط الشفة العلیا و الترفه فی السفلی فاذا اجمعوا قالوا طرمتان لتغلیب الطرمه علی الترفه و زمخشری
میگوید که گفته میشود که هو ملیح الطرمتین و هما البیاضان فی وسط الشفتین یقال للسفلی الطرمه و للعلیا الترفه فغلبوا
و مصنف در ترف بطریق زمخشری برآمدگی در لب بالا را ترفه گفته پس باید که طرمه برآمدگی در لب پائین باشد و بعکس گفته
و نشوان بن سعید نیز در فعل بضم فاء مانند زمخشری گفته که الطرمة التی فی وسط الشفة السفلی خلقة و الترفة التی فی الشفة
العلیا و جوهری نیز در ترف میگوید که الترفه بالضم هنة ناتئة فی وسط الشفة العلیا خلقة و در اینجا نبرة وسط الشفة
گفته و در ترف هنة ناتئة گفته و ازهری نیز نتوء میگوید چنانکه گذشت و طرم بفتح اول بمعنی عسل است و طرم بضم اول
... است مثل طرمه بزیادت هاء و طرم درختی است و طرم بتحریک ... عسل است از خانه زنبور عسل
و طرثم فی کلامه یعنی پیچید در سخن خود و تطرثم فی الطین از باب تفعلل یعنی آلوده شد بگل و طرثم الماء یعنی آلوده شد آب
و طحلب ... روی او و طرثم الشیء یعنی ... آن چیز را با چیز دیگر و طرثم بر وزن حِذیم عسل است و ابری
که کثیف و بر روی هم است و طارمه بر وزن ... یعنی ... خشم او و بمعنی نیز شد از خشم **طرحمر** از باب تفعلله ...
افکندن از خشم و بزرگی و تکبر است مترجم گوید که گویا مقلوب ثرطم است **الطرحوم** بر وزن زنبور و بخاء مهمله بمعنی
دراز است و بمعنی ابر گردیده است **المطرخم** بر وزن مستعمل بمعنی پهلوان زمان کذا ... و بمعنی خشمگین و تکبر
کننده و بمعنی جوان نیکوی کامل است و اطرخم از باب افعلال بتشدید لام یعنی گند شد بچشم او و اطرخم اللیل یعنی سیاه و تاریک
شد شب **طرسم** از باب دحرج یعنی سر پیش افکند و طرسم عن القتال یعنی باز ایستاد از کارزار و غیر او
طرشم اللیل از باب تفعلل یعنی تاریک شد شب مترجم گوید که گویا مقلوب طرمش است **اطرغم** بمعنی ...
از باب افعلال بتشدید لام یعنی تکبر ورزید منش کرد **مطرهم** بر وزن مستعمل ... از ... نیست

کشوده نمیشود بر ایشان رهیمان و جوان راست قامت را میگویند و منه اطرهم ... از باب انفعال شد لام طسم الشیء
یطسم از باب ضرب و مصدر آن طسوم بر وزن سرور است یعنی ناپدید شد آنچیز و طسمته یعنی ناپدید کردم من او را
لازم و متعدی هر دو آمده مترجم گوید که مقلوب طمس است و طسم از باب فرح یعنی ناگوار شد طعام خوراک و طسم بحرکت تخمه
و تاریکی است والطسمة چیزی بمعنی الطسم او ست یعنی نور اک او یا میان او و صواب در طسم اینست که جمع کرده شود طواسیم
و طواسین و حوامیم بر ذوات و اضافه کرده میشود ذوات بسوی واحد او پس گفته میشود که ذوات طسم مترجم گوید که غلط
کرده است مصنف در اینکه گفته که الصواب ان یجمع الطواسیم والطواسین والحوامیم بذوات بلکه صواب این بود که بگوید که الصواب
ان یجمع طسم و طس و حم بذوات بواسطه آنکه گفت در حم م که حوامیم گفته نمیشود و در اینجا گفته که گذشت در حم م پس
طواسیم نیز همان حال دارد پس گفتن در اینجا که طواسیم جمع کرده میشود بذوات صورتی ندارد بلکه طسم جمع کرده میشود
بذوات و گفته میشود طواسیم و اینکه در شعری مذکور شده نادر است و گفته میشود که رایته فی طسام الغبار بر وزن غراب
و بر وزن سحاب و بر وزن شداد یعنی دیدم او را در بسیاری از گرد و غبار و طسم بفتح اول قبیله ایست از گروه عاد پس شد [illegible]
و گفته میشود که او [illegible] سیاه طسیم بر وزن زبیر یعنی او مرده است او را ابهای طسیم و گفته میشود و تیکم هست در باطل و تحیر
و گمراهی و غیر [illegible] **طعام** بر وزن سحاب بمعنی گندم است و بمعنی آنچیزیست که خورده میشود و جمع آن اطعمه بر وزن
ارجه میاید و جمع جمع آن اطعمات بزیادتی الف و تاء است و طعم از باب سمع بمعنی خورد آنچیز را و مصدر آن طعم بفتح اول
و طعام بر وزن سحاب است مترجم گوید که مطعم بر وزن مقعد نیز مصدر او ست مثل مشرب در شرب و هم مذکور شد [illegible]
با وجود آنکه بعد از این بقریب میگوید و اطعمه غیره از باب افعال یعنی خورانید آنچیز را بغیر و رجل طاعم بر وزن کامل
و طعم بر وزن کتف یعنی مردیست نیکو حال در خوردن و مطعم بر وزن منبر [illegible] خوردن است و [illegible] مطعم بزیادتی
هاء است و مطعم بر وزن مکرم روزی داده شده است و مطعام بر وزن مفتاح بسیار مهمانی و دعوت کننده است و طعم
بضم اول یعنی خورش است و جمع آن طعم بر وزن صرم میاید و طعمه بمعنی خواندن بطعام است و الطعمه [illegible] کسب کردنست
و طعمه اسم است و طعمه بکسر اول روش در خوردنست و طعم الشیء بفتح اول مزه آنچیز است شیرین و تلخ و ترش و شور
و آنچه در میانه اینهاست میباشد در خوردن و چشیدن و جمع آن طعوم بر وزن سرور میاید و طعم از باب علم و مصدر آن
طعم بضم اول است یعنی چشید مثل تطعم از باب تفعل و طعم علیه یعنی توانا شد بر او و طعم بضم اول بمعنی طعام و خوراک
و بمعنی توانائیست و طعم بفتح اول آنچیزیست که آرزو و خواهش کرده میشود از خوراک و جز آن و طعوم بر وزن صبور
و طعیم بر وزن امیر یعنی شتر گشنیست میان لاغری و فربهی و اطعم النخل از باب افعال یعنی رسید میوه درخت خرما و اطعم الغصن
یعنی پیوست بآنشاخ درخت شاخی از درخت دیگر غیر او مثل طعم از باب تفعیل و طعم از باب سمع یعنی قبول کرد پیوستن
و اطعم [illegible] از باب افعال یعنی گشت از برای خرماهای نارسیده مزه و بعیر و ناقه مطعم بر وزن محدث و طعوم بر وزن صبور
و مطعم بر وزن [illegible] از باب افتعال یعنی شتر نر و ماده ایست که هست از برای او مغزی و مستطعم الفرس بصیغه اسم
مکان از باب استفعال لبهای اسب است و مطعمه بر وزن مکرمه و بر وزن محسنه یعنی قوس و کمان است و گفته امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام اذا استطعمکم الامام فاطعموه یعنی هرگاه خورش خواهد از شما امام پس بخورانید او را
و این کنایه از آنست بر سبیل تشبیه که هرگاه خواهد از شما امام که بود در بسته شده بر او راه قرائت و خواندن سوره [illegible]

پس بکشاید و تلقین کند او را بخواندن سوره پس گویا که خواندن طعامیست که گذاشته میشود بر دهن او و تطعم [illegible]
از باب تفعل و تطعم بصیغه مضارع ثلاثی یعنی بچش تا خواهش کنی پس بخوری و گفته میشود که انا طاعم عن طعامکم بر وزن کامل
یعنی من بی نیازم از خوراک شما و گفته میشود که ما یطعم آکل هذا بر وزن یمنع یعنی سیر نمیشود خورنده این و طعام طعیم بضم اول
یعنی طعامیست که سیر میگرداند کسی را که خورده است او را و هو لا یطعم بر وزن یتفعل یعنی او ادب [illegible] و اثر نمیکند در او [illegible]
کننده او ست و کبوتر و فاخته هرگاه داخل میکند دهن خود را در دهن ماده خود میگویند که تطاعما از باب تفاعل و طاعما از باب
مفاعله و مطعم بر وزن محسن ابو عدی از بزرگان قریش است و ابن مطعم بر وزن محدث یعنی شیریست که کم شده است [illegible]
مزه و بوی خوش و مطعمه بر وزن محسنه سرنای کلو است و مطعمتان بصیغه تثنیه دو انگشت پیش [illegible] است
در پای پرنده و طعم العظم یعنی مغز دار شد استخوان و طعومه بر وزن حوله گوسفندیست که حبس کرده میشود از برای خوردن
طغام بر وزن سحاب فرومایه از مردم است و بلید بودن از پرنده است و احدان طغامه بزیادتی هاء است و طغام [illegible]
و طغومه بر وزن [illegible] و طغومیه بزیادتی یاء نسبت [illegible] و بیخردی و ناکسیست و طغم بحرکت در پای آب بسیار است و تطغم
از باب تفعل یعنی نادان نمود خود را **طلمه** بضم اول یک گروه نان است که پخته میشود بر روی خاکستر و اخگر و طلام بر وزن
زنار [illegible] است و آن [illegible] شاهدانه است و طلم بحرکت چرک و زنک [illegible] است از ترک سواک کردن و طلم بضم اول [illegible] که [illegible]
کرده میشود [illegible] و طلم الخبزة از باب نصر یعنی راست کرد نان را و برابر کرد و تطلیم از باب تفعیل زدن [illegible] نان را بدست
خود از برای چسبانیدن بر تنور یا از برای پاک کردن از خاکستری که بر پشت او چسبیده است یعنی پاک میکند زنان [illegible]
[illegible] که چسپانیده بر تنور پاک میکند خاکستر را از او و در روایت [illegible] است [illegible] کرده شده است یعنی
پاک میکند [illegible] از [illegible] پاک میکند خاکستر را از او مترجم گوید که [illegible]
[illegible] بواسطه آنکه تطلیم نیز بمعنی تطلیم است و این روایت دلیل است بر اینکه مراد تطلیم است چنانکه [illegible]
در [illegible] **طلحام** بر وزن
سربال [illegible] و طلحوم [illegible] مثل **طلحوم** [illegible] و اطلحم از باب افعلال [illegible]
[illegible] و طلحام بر وزن سربال [illegible]
در [illegible] **طم الماء** بفتح اول و طموما بر وزن سرور یعنی بسیار شد آب [illegible]
و طم الرکیة [illegible] از باب ضرب و طم از باب نصر یعنی انباشتم و دفن کردم [illegible] و طم الشیء یعنی بسیار شد آنچیز [illegible]
[illegible] و طم راسه یعنی [illegible] و طم شعره یعنی چید موی او را [illegible] و طم الطائر الشجرة یعنی [illegible]
[illegible] و طم الفرس [illegible] از باب ضرب و [illegible] از باب نصر [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] است و [illegible] است که غلبه میکند [illegible]
[illegible] و طم [illegible] است و [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] بر وزن امیر و [illegible] از باب افعال و استطم از باب استفعال [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible]
[illegible]

شده است وطهیر بر وزن امیر شتاب کننده است وطهطام بر وزن سلسال میان دریاست وطهطم از باب فعلله یعنی شتاب کرد و در میان
دریا وآطامیم بر وزن اباطیل چاروست و پابست وطُهطُمیّة چیزی با نشانه وضم اول [illegible] در لغت حمیر است [illegible] شناختن
طُهْرُمَر بضم اول یعنی متکبر و درک و بمعنی صحیح و بمعاده سنگ پشت و کشف است مُطَهَّم بر وزن معظم فربهیست که [illegible] است
فربه او وکسیست که از اسر و بلا ربلست تن او وابن ضد است ومُطَهَّم کامل و تام از هر چیز است و سراهن در حسن و جمال وکسیست که در [illegible]
است روی او وکسیست که گرد و فراهم امده شده است روی او وتَطَهَّمَ الطعام از باب تفعل یعنی ناخوش داشت طعام و چیز [illegible] را
وتطهیم از باب تفعیل یعنی رسیده و بمعنی ستبر نیست و ما ادری الطهم هو بفتح اول یعنی ندانم که چه مردم است او وامرأة مطهمة
بر وزن مرحمه یعنی زنیست که کم گوشت است روی او وطُهمه بضم اول سیاهیست که برزردی میزند در رنگ وفلان یتطهم
عنا از باب تفعل یعنی فلان در ثم و ناخوش میشود از ما وطَهمان بر وزن سکران اسم [illegible] است طَامَرَكَ الله علی الخیر یعنی
آفریده است خدای او را بر خیر و نیکوئی وطام فلان یطیم از باب نصر یعنی نیکو شد کار فلان فصل الظاء الظأم بفتح اول یعنی سخن
و شوغا و فریاد [illegible] است وظأم همداماد مرد است وظأم یعنی زن گرد هر یک خواهر [illegible] گوید که بنا بتمهیدی که مقدم دارد اول کتاب
کرده که اگر مصدر و فعل ماضیرا ذکر و مضارع را ذکر نماید افعل از باب نصر است باید که ظأم از باب نصر باشد و همچنین
نیست بواسطه انکه ظأم بمعنی ظأب است و باب قلب [illegible] شده و در ظأب تصریح کرده است که از باب منع است و صواب آنست
که آن نیز از آن باب باشد وتظأما یعنی جماع کردند تا ظِعَام بر وزن کتاب بمعنی ظعان است که دوال و نوار پالان است الظُلْم
بضم اول نهادن چیزیست در غیر جای نهادن و مصدر حقیقی این ظَلْم بفتح اول است ظَلَم یظلم از باب ضرب یعنی ستم کرد و مصدر
آن ظلم بفتح اول و وصف آن ظالم بر وزن کامل وظلوم بر وزن صبور میاید وظلمه حقه از باب مذکور وظلّمه حقه از باب تفعیل یعنی
ستم کرد در حق و مال او وتظلّم از باب تفعل یعنی حواله کرد ستم کردن را بر خود وتظلّم منه یعنی شکایت کرد و نالید از ستم وبیداد
واظّلم از باب افتعال وانظلم از باب انفعال یعنی برداشت بیداد او را و کردن نهاد بر ستم او وظلّمه تظلیما از باب تفعیل یعنی
نسبت داد ستم را باو ومَظلِمه بکسر لام وظلامه بر وزن تمامه اسم چیزیست که شکوه کرده میشود بسبب او نزد و داد خواهی میکنند
از برای آن ستم او وگفته خدای جل و عز وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا یعنی کم نکرد از او چیزی وظلم الارض یعنی کند زمین را در غیر
جائی که بایست کند وظلم البعیر یعنی نحر کرد و کشت شتر را بغیر درد و زاری وظلم الوادی یعنی رسید آب بجائی [illegible]
بود پیش از او بانجا وظلم الوطب یعنی داد از مشک شیر را پیش از آنکه ماست شود وظلم الحمار الاتان یعنی جست الاغ بماده
واو آبستن بود وظلم القوم یعنی داد آن گروه را شیر پیش از رسیدن آن و ماست شدن وظُلمه بضم اول و بدو ضم وظلماء
بر وزن حمرا وظلام بر وزن سحاب یعنی تاریکی و رفتن روشنیست ولیلة ظلمة بفتح اول [illegible]
یعنی شبیست تاریک ولیلة ظلماء بر وزن حمرا یعنی شبیست که سخت است تاریکی او ولیل ظالم او نادر است وقد اظلم
از باب افعال وظَلِم از باب سمع یعنی تاریک شد ویوم مُظلِم بر وزن محسن یعنی [illegible] است که بسیار است بدی او وامر مُظلِم
بر وزن محسن ومِظلام بر وزن مفتاح یعنی کاریست که دانسته نمیشود که از کجا آمده میشود وشعر مُظلِم یعنی موئیست بسیار
سیاه ونبت ظلم یعنی روئیدنیست تازه که میزند بسیاهی از سبزی واظلموا از باب افعال یعنی داخل شدند در تاریکی واظلم
الثغر یعنی درخشید دندانها واظلم الرجل یعنی رسید ستم بامرد ولقیته ادنی ظلم بتحریک یعنی دیدم او را در اول چیزی هنگام
ابتدای تاریکی یا انکه ادنی ظلم کنایه از نزدیکی است یا بمعنی نزدیک است وظلم بتحریک بمعنی شخص که کالبد است وظلم بمعنی

کوه است وجمع آن ظلوم میاید وظَلَم جایگاهیست وظلم بر وزن عنب وادیست در [illegible] وظُلَم بر وزن صرد [illegible]
شب پهلوی [illegible] است وظلیم بر وزن امیر نر از شتر مرغست وجمع آن ظِلمان بر وزن غلمان وبر وزن عثمان میاید وظلیم
خاک زمین است که کنده میشود در غیر جای کندن وظلیم دو ستاره است وظلیم اسم کسیست و رودخانه در نجد و اسم [illegible]
اسب است وظلم بفتح اول بمعنی برف است و شمشیر هذیل تغلبی است و [illegible] دندانها و درخشیدن آنها است [illegible]
سیاهیست در درون استخوان دندان از سخت بودن او و مثل جوهر شمشیر وظُلَّم بر وزن زُبَّر جایگاهیست در یمن [illegible] وظلیم بر وزن
مذکور لقب کسیست وظلیم بر وزن امیر اسم است وظِلام بر وزن کتاب وظلّام بتشدید لام وظَلِم بر وزن عنب وظالم بر وزن
کامل گیاهیست که از برای او شاخهای تر دراز است وما ظلمک ان تفعل یعنی چه کس منع کرد و باز داشت ترا از کردن وظلمه بکسر
اول زن نابکاری بود از قبیله هذیل [illegible] پس خرید نر [illegible] و بود که میگفت که شاد میشوم از صدای [illegible]
طلب ماده میکند پس مثل زده شد باو وگفته شد که اقود من ظلمة [illegible] الظلم بکسر اول مرد معروفیست ومُظلّم بر وزن معظم
کرکس و کلانها است ومعظم گیاه تریست که روئیده میشود در زمینی که نرسیده است باران پیش از این [illegible] وظلام بر وزن
کتاب بمعنی اندک و کم است وازینست گفته ایشان که نظر الی ظلاما یعنی نگریست بمن اندک ومظلوم بر وزن معلوم [illegible]
در یمامه ومُظلِم بر وزن محسن سایه ایست نزدیک مداین واظلم بر وزن احمد کوهیست در زمین بنی سلیم وکوهیست در حبش
که در او سنگ معدن ومکان روی و جایگاهیست در مکه [illegible] وکوه سیاهیست از ذات جیش ولعن الله الاظلم والاظلم بر وزن
احمر یعنی نفرین کند خدا بر ستمکار از من و تو ظُلْمَة بحرکت [illegible] است که در بینی او [illegible] است [illegible] فصل
العین عِبام بر وزن سحاب مرد [illegible] وعبام [illegible] بفتح اول مرد احمق [illegible] وفعل آن عَبُم از باب کرم است
وعَبَنّم بر وزن [illegible] بزرگ [illegible] است وما عُبام بر وزن غراب یعنی ابیست بسیار عَبْنَقَم بباء مثلثه بر وزن جعفر
اسم است عَتَم عتم یعتم از باب ضرب یعنی باز ایستاد از او وبعد از گذشتن مثل عتّم از باب تفعیل واعتم از باب افعال یا انکه عتم
یعنی باز داشت از کردن چیزی که میخواست وعتّم قراه یعنی در [illegible] وعتم اللیل یعنی گذشت [illegible]
[illegible] واعتم از باب افعال [illegible] وعتم الشعر یعنی کند موی را وعتمت الابل یعتم از باب ضرب وتعتّم از باب نصر واعتمت [illegible]
افعال واستعتمت از باب استفعال یعنی [illegible] شدند [illegible] هنگام خفتن وعتمه بتحریک سه یک اول از شب است بعد از ناپدید [illegible]
شفق یا عتمه وقت نماز خفتن است واعتم از باب افعال وعتّم از باب تفعیل یعنی رفت وقت عتمه [illegible]
در آن هنگام وعتمه [illegible] شیریست که گرد امده میشود در [illegible] وشیدن چارپایان در عتمه وآن هنگام وعتمه تاریکی شب است
[illegible] شتر است [illegible] بعد از آنکه [illegible] است شب وگفته میشود که [illegible] گفته شده است که عتمه [illegible]
چهار یکیست از طلوع [illegible] میگوید که [illegible] داشته میشود [illegible]
[illegible] وعتم الطائر [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible] وگفته میشود که [illegible]
یعنی [illegible] اعتم [illegible] یعنی [illegible] ونجوم عاتمات بر وزن کاملات یعنی ستاره های [illegible]
که تاریک میشود [illegible] وعُتُم بضم اول [illegible] درخت زیتون [illegible] ویعتوم بر وزن
[illegible] کننده [illegible] وعتم بضم اول اسم است [illegible] وعتوم بر وزن صبور [illegible] است که [illegible]
[illegible] در عتمه [illegible] ناقة عاتم بر وزن کامل یعنی [illegible]

که استخوانها کم حتی شقیقوا یعنی پس انداز ید و شیلدن چارپا یا از انا قوام امدن شیر اعثا **عثم** العظم المکسور یعنی کرفت کرفت استخوان
شکسته یا اینکه مخصوص شکستن استخوان دست است و اعتثم از باب افعال یعنی کژ کردانید چون استخوان شکسته را و عثمت المرأة
المزادة یعنی درخت زن نوشم دار اخیر محکم داستوار مثل اعتثمها از باب افعال و عثم الجرح یعنی بست روی جراحت مرهم و بهم
و به نشاه است تا خال و عثمثم بر وزن سفرجل شیر را میکویند و شتر سخت و دراز است و در ماده عثمثم زیادتی هاء است
و اعتثم بر از باب افتعال یعنی آری خواست از او و سود مند شد و عثم بیده یعنی اشاره کرد با وی دست و عثوم بر وزن قلدم
کفتار و مثل است از برای نر و ماده و عیثام بفتح اول درختی و جوالی است که یخته میشود در او ملح و عیثی بفتح اول و شد یاء
کور جاست و مسجد عثکم بر وزن حیدر بصره مصر نزدیک جامع عمرو است و عثمان بر وزن عفران بچه از دهاو مار یا بچه مار است
و عثمان اسم جمعیست و عثام بر وزن ثمامه و عثم بفتح اول و عثمه بزیادتی هاء و عثیم بر وزن زبیر و عثام بر وزن سحاب نامهاست
عثلم بر وزن فعالله جایکاهیست **عجم** بضم اول و بحرکت خلاف عرب و تازی نباشد هر طایفه که باشد گفته میشود
که اهل و قوم اعجم یعنی مردی یا کروهی اند بسته زبان و اعجم کسیست که هویدا نکرداند زبان را هرچند عرب باشد و اعجم کسیست که کنک
و موجیست که مبتنی شد اب پس نر او ش یکی دار او ای و شنیده میشود از او صدا ای و هی بر وزن عربی کسیست که جنس او عجم است
اگرچه بزبان تازی سخن کند و جمع ان عجم باسقاط یاء و میاید عجمی بسکون جیم و شد یاء و مر و صدا عقیر کسی است و اعجم فلان الکلام یعنی
برد فلان کلام را مبهم و اعجم الکتاب یعنی نقطه کذاشت نوشته را مثل عجمه از باب نصر و عجمه از باب تفعیل و کفته جوهری که میگوید عجمه
ثلاث و کم و غلط است مترجم کوید که اکثر ارباب لغت بطریق جوهری ذکر کرده اند و بعد و ...شدی که تحت استعمال شده است عجمت
صورة تلاثه و ازهری نیز کفته که سمعت ابو الهیثم یقول معجم الخط هو الذی اعجمه کاتبه بالنقط یقول عجمت الکتاب اعجمه عجما و لا یقال
عجمته و اشتبهم از باب استفعال یعنی خاموش شد و استعجم القراءة یعنی قادر نشد بخواندن از برای زیادتی پینکی و عجم بفتح اول
بن دم است و ضم داده میشود و عجم خرده های زنشر است از برای مذکر و مونث و جمع ان عجوم بر وزن بدر و میاید و عجم بحرکت
و عجام بر وزن غراب تخمه هر چیز است و عجم عجما بفتح اول و عجوما بر وزن سرور یعنی کزید و را یا خایید او را از برای خوردن یا از
برای ازمودن که سخت است یا نرم و عجم فلان یعنی ازمود فلان را و عجم السیف یعنی جنبانید شمشیر را جهت تجربه تا بداند که مولف سست
او سست یا نه و عجمه بضم اول الخ زمینیست که بسته شده است از ریک یا از بسیاری ان ریکیست و باب معجم بر وزن مکرم یعنی در بسته قفل
کرده شده و عجماء بر وزن حمراء چارپا را میکویند و ریک زاریست که در او هیچ چیز نیست و عجماو رودیست هم بیمامه و عجام بر وزن
شداد شب پرست و پرستک را میکویند و عواجم بر وزن فواعل دندانهاست و رجل صلب المعجم بر وزن معقد یعنی مرد سخت تن
جان و ناقة ذات معجمة بر وزن مرحله یعنی شتریست صاحب توانائی و قوی و فربهی و همچنین اعجم و عجم و عجمه بر وزن مکرم یعنی اعجام است
و عجم مسند است مثل مدخل و مخرج یعنی حروفیست که از نشان اوکسانیست که نقطه کذاشته شود و عجام بر وزن غراب یا عجام بر وزن جبل است
میکویند اینکه یلند کرده نمیشود صدا او و عجمه بحرکت درخت خرمانیست که میروید از تخم و عجمه سنک نرم سفید است و جمع
ان عجمات بزیادتی الف و تاء است و میاید عجموم بر وزن حولد شر نهاده فوانادر میباشد است مثل عجمی بر وزن سوطه و نوع اعجم بر وزن
احمد و بطن است از عرب و عجموم بر وزن منصور اسم شمشیر است و کفته میشود که ما عجمتک عینی منذ کذا یعنی ندیدت چشم من از ان
که ما نمیدانی و کفته میشود که رایت فلانا ما جعلت عینی تعجمه یعنی دیدم فلان را و که چشم من که کویا میشناسد او را و الکوة معجم فرس
انها مبهم یعنی کلا و میان نماید شاخ خود را مرد لاد اید حت و دانه العجم بفتح اول اسم اسبیست و در حدیث است که فان اکلها اذ نعجم

بلوچ عرضا

ازباب افعال

عجرم ... ار

النوی یعنی قوی کرده است بار از تخم خسته خرما یعنی هر کاه تخم شرع است خرما از برای دو شاب ساختن پخته میشود از اجه مقو
بحیثیتی که نمیرسد پختن بخسته خرما پس نا ه میکند مر نه شیر بخا و را با برای انکه خسته دوزی کو سفند و مرغ دستاموز است پس پخته
میشود تا نرود مزه او **عجرمه** بر وزن زبرج جانوریست سخت که میباشد در درخت و عجرم بمعنی کوتاه سخت ستبر ترابت و ضم
فتح داده میشود مانند جعفر و عجرم بر وزن قنفذ شتر سخت است و ماده او عجرمة بزیادتی هاء است و ذات العجرم بر وزن قنفذ جایکاه
و عجارم بر وزن علابط و عجرم بر وزن جعفر و بر وزن قنفذ مرد سخت است و عجارم بر وزن علابط ذکر توانا است و عجرم بر وزن
جعفر جای فراهم امدن کرهای میان دا فای چارپا و بیخ ذکر اوست و معجرم بر وزن مرعزی کر دنبال کره دار و کوفان شتر است
و معجرم مرکب و کرده شده است و عجرمه حرکات ثلث در اول صدا از شتر باد و بیست از دوست تا میان پنجاه است تا صد و عجرمه بضم
و کسر اول درختیست و جمع ان عجارم و عجرم بضم و کسر با اسقاط هاء و میاید و عجرمه مرد بست و عجرمه بر وزن فعلله یعنی شتاب کردن است
عجمجم بیان مهمله از باب دحرج یعنی سبکی و شتاب کردن است **عجالم** بر وزن دراهم کروهی اند از اهل یمن و نسبت بعجالی بر
وزن معنوی میاید **عجهوم** بر وزن عصفور پرنده ایست از پرنده های آب **العدم** بضم اول و ید و بضمه و عدم بحرکت یعنی
نیست شدن است و غالب شده است در نیست شدن مال و چارپای و عدمه از باب علم عدما بضم اول و عدما بحرکت و اعدمه الله
از باب افعال یعنی نیست کرد او را خدا او را و اعدم من الشیء از باب افعال یعنی بیافت انچیز را و اعدم اعداما از باب مذکور و عدما بضم
اول یعنی بچیز شد و اعدم فلانا از باب مذکور یعنی باز داشت فلان را و عدیم بر وزن کتف بچیز است و جمع ان عدماء بر وزن
شرفا میاید و ارض عدماء بر وزن حمراء یعنی زمینیست سفید و شاه عدماء یعنی کو سفند بیست سر سفید که رنک سایر بدن
او خلاف اوست و عدام بر وزن دراهم رملیست در مدینه پس رس و عدیم بر وزن امیر کوه اول بچیز است و مفعال ان معدم از باب کرم
و عدیم بمعنی دیوانه است و بمعنی بچیز است و کفته متکلمان که وحدتانی معدم از باب انفعال یعنی یافت شد پس نیست شد
لحوانست و عدام بر وزن سحاب ابیست از برای بنوحشم و کفته میشود که هو یکسب المعدم یعنی اند و لیفست که میرسد انچیز را
که هر وم کرده میشود غیر او از انچیز و کفته میشود که ما یعدمنی هذا الامر یعنی بر نمیکرداند مرا انیکاد **عدم الفرس** یعنی از باب ضرب
یعنی کزید اسب یا اینکه حوزه بالسبق و عدم یعنی نکوهید و اسم از ان عدیم بر وزن سفینه است و جمع ان عدایم بر وزن شلا
میاید و عدم عن نفسه یعنی دفع کرد او را از خود و عدام بر وزن شداد اسم کیلیست و جمع ان عدم بر وزن کتب میاید و عدا
بر وزن رمان درختیست از کیاه شوره واحد او عدامه بزیادتی هاء است و عدم بحرکت رودیست در یمن و رودیست
و عدام بر وزن سحاب اسم است و عدمه بر وزن سفینه درخت خرمائیست که تا زهید هد و از برای او نیست خسته و عذمذم
بر وزن سفرجل پیمانه کرانست و بمعنی مردن بسیار است کفته میشود که هی تعذمذم و حماد بر وزن تمیع یعنی دشنام میاهد
ان زن مرد را و فتیکه میخواهد از زن که جماع کند در دبر او **عراجم** بر وزن غراب تا زعب و سختی و بسیاری لشکر است و عرام
از استخوان و درخت است انست که جو زده شده است کوشت و تنه ان او نیست در انها کوشت و تنه و عرام انچیز نیست
کرا نشاده است از پوست درخت عوسج و عرام از مرد بمعنی عقلک و بیجا یند نست عرم از باب نصر و از باب ضرب و از باب کرم
و از باب علم و مصدر ان عرام بر وزن صباح و عرام بر وزن غراب و وصف ان عارم بر وزن کامل و عرم بر وزن کتف است
یعنی سخت و عرم الصبی علینا یعنی ناسپاس شد کودک بر ما و شادمان شد یا اینکه سرکشته یا تباه شد و کفته میشود که یوم عارم بر وزن
کامل یعنی روزیست در غایت سردی و عرم العظم یعنی کند انچیز را استخوان بود ان کوشت مثل تعرمه از باب تفعل و عرم الصبی ام

یعنی خورد کودک شیر مادر را و عرمت الابل الشجر یعنی دریافت شتر از درخت و عرم غلام یعنی رسید بفلان بحق و عرم العظم از باب
فرح یعنی سست شد استخوان و عرم بتحریک و عرم بضم اول سیاهیست که آمیخته است بسفیدی در هر کدام چیز که هست یا آنکه عرم
نقطه کردن بسیاهی و سفیدیست فراز فراخ شدن هر نقطه و سفیدیست در لب و دهن گوسفند پس آن گوسفند اعرم
بر وزن احمر و ماده آن عرماء بر وزن حمراء است و عرم سنگ خاره عرم بضم اول است و عرماء بر وزن حمراء مار منقطه است
و اعرم بر وزن احمر رنگ شده است و ابرش است و آن چیزیست که نقطهای ریزه دارد و اعرم کلاً از معیش پر است و اعرم ختنه ناکرده
و جمع آن عرمان بر وزن عثمان و جمع جمع آن عرامین بر وزن سلاطین میاید و عرم بتحریک بوی چیز پخته است و عرم خرمن کوفته
شده باد داده ناشده یعنی فراهم آمده ریگست و عرم زمانی سنقیست هم حد است با دهناء برابر اوست عارم بن عیاض و عرم بر وزن
فهم بندیست که پیش رو برده میشود با و برده و جمع آن عرم با سقاط هاء است و یا آنکه عرم جمع است و واحدی ندارد یا آنکه
عرم چیزیست از چوب و سنگ که بنا کرده میشود در میان رود از برای باز داشتن آب از رفتن و عرم موش دشتیست و عرم باران
سخت است و همه اینها تفسیر کرده شده است کلام خدای جل جلاله سیل العرم و عرم بتحریک گوشت را میگویند مترجم گوید که عرم گو
این بود که عرم بتحریک را بعد از او در پهلوی العرم الدسم و بعید العدد ذکر کند بواسطه آنکه اینها نیز بتحریک است و عرمان بر وزن
عثمان برزگران امیگویند و واحد آن عرم بر وزن کتف و اعرم بر وزن احمر است و عرمی والله بر وزن سکری لغتی است در اما والله
و عارمة بر وزن کامله زمینیست معروف و عرمان بر وزن سکران [illegible] است و عریم بر وزن امیر [illegible] است
و نامیده اند عارم بر وزن کامل و عرام بر وزن غراب و عرام بر وزن سحاب و عرم بتحریک یعنی چرکش و باز ماندهٔ ریگست
و عرمیم بر وزن جهینه [illegible] است از برای [illegible] و عارم بر وزن کامل اسم اسبیست و عوارم بر وزن قواتل [illegible]
و بعض عارم بر وزن کامل زندانیست که حبس کرده بود در او عبدالله ابن زبیر محمد بن حنفیه را [illegible]
و تعریم از باب تفعیل یعنی [illegible] است و عرمرم بر وزن سفرجل یعنی سخت و لشکر و [illegible] است و عرمیم بر وزن جهینه ریگ
زار هست [illegible] **عرتمة** بر وزن [illegible] میان [illegible]
یا اندایه و حلقه که نزد بینی است در میان لب بالا [illegible] **عرجوم** بر وزن عصفور
شتر ماده سخت است و اعرنجم از باب افعنلال یعنی تباه شد **عردمان** بضم اول سخت [illegible] است یا ستبر کردن [illegible]
و عردم بر وزن جعفر درشت و ستبر درشت استخوان کم گوشت است و عردم یعنی سخت از هر چیز است و عردم یعنی [illegible] است و عردم
بر وزن [illegible] سخت بودن و سخت بوده شدن است و عرذام بر وزن [illegible] بیخ بیست که [illegible] **عرذم** بر وزن
جعفر یعنی سخت فراهم آمده است و اسم است و از آن است دشت عرزم [illegible] عبدالملک بن میسره و عرزم اسم
شیر است مثل عرازم بر وزن علابط و عرزام بر وزن سربال و مثل عرزم بشد میم بر وزن قرشب و اعرنزم از باب افعنلال یعنی بهم
درکشیده شد و عرزم بر وزن زبرج مار [illegible] است **عرهم** بر وزن جعفر [illegible] است و عرهم بشد میم یعنی خرد [illegible]
و بمعنی توانای سخت گوشت است و این ضد است و عرهم بشد میم بر وزن قرشب شیر است مثل عرهام بر وزن سربال و عراهم بر وزن
علابط و عرضوم بر وزن زنبور یعنی بخیل و زشت است **عرهوم** بر وزن زنبور [illegible] است
[illegible] و عرهوم شاخ [illegible] و عرهوم پر گوشت [illegible] مثل عراهم بر وزن علابط و عراهم بر وزن
مذکور [illegible] عراهم [illegible] مترجم گوید که [illegible]

کفته است که عراهم و عراهمه از برای مؤنث است و از برای مذکر نیست و این گفته ابن عباد است و صواب نیست بواسطه آنکه اطلاق عراهم
بر مذکر میشود و بلکه صواب گفته ازهری است که گفته است که العراهم الناعم من کل شیء قال بعضهم العراهم والعراهمة نعت المذکر والمؤنث
یعنی عراهم از برای مؤنث و عراهمه از برای مذکر نیز میاید چنانکه عراهم از برای مذکر و عراهمه از برای مؤنث است و عراهم شیر را میگویند
مثل عرهم بر وزن جعفر و عرهم بر وزن قرشب **عزم** علی الامر یعزم از باب ضرب یعنی آهنگ کرد و دل نهاد شد بر آن کار
و مصدر آن عزم بفتح اول و معزم بر وزن مقعد و مجلس و عزمان بر وزن غفران و عزیم بر وزن امیر و عزیمه بزیادتی هاء است
و عزمه از باب مذکور متعدی بنفسه و اعتزمه از باب افتعال متعدی بنفس و اعتزم علیه متعدی بعلی و تعزم از باب تفعل یعنی
قصد و آهنگ کرد کردن او را و قطع کرد بر کردن او یا آنکه کوشش و جهد کرد در آن کار و عزم الامر نفسه یعنی آهنگ کرده شد
انکار خودش و عزم علی الرجل یعنی سوگند خورد بر او مرد و عزم الراقی یعنی خواند افسون گر عزائم بر وزن شمائل یعنی افسونها یا
عزائم [illegible] است که خوانده میشود [illegible] و اولوا العزم من الرسل پیغمبرانند که
[illegible] بر کار خدای [illegible] است با ایشان با آنکه ایشان نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلوات الله علیهم
اند و گفته از عشره یکه اولو العزم یعنی صاحبان کوشش و ثبات و شکیبائی اند یا آنکه اولو العزم نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب
و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام است و عوزم بر وزن جوهر شتر ماده سالدار [illegible]
است و عوزم زن پیر است مثل عزوم بر وزن صبور [illegible] و عزام بر وزن شداد و معتزم [illegible]
اسم فاعل از باب افتعال اسم شیر است و معزم بر وزن محدث افسون کننده است و عزیم بر وزن امیر یعنی سخت [illegible] است
و اعتزم الرجل از باب افتعال یعنی لازم شد قصد و آهنگ کرد [illegible] و رفتن و غیر آن و اعتزم الفرس یعنی گذشت اسب
در حالتی که [illegible] کشیده است و ام عزم بکسر اول و عزم [illegible] و ام عزم بزیادتی [illegible] است و عزم بفتح اول [illegible]
مویز است و جمع آن عزم بر وزن کتب میاید و عزمی بزیادتی یاء نسبت فروشنده مویز است و عزمی [illegible]
کننده بر پیمان است و عزم بضم اول خویشان مرد و قبیله اوست و جمع آن عزم بر وزن صرد میاید و عزم بتحریک [illegible]
کنده کان [illegible] و عزمة من عزمات الله بفتح اول [illegible] حق است که [illegible] است از واجب کرده او
و عزائم الله بر وزن شدائد [illegible] که واجب کرده خدای **عسم** بتحریک خشکی در بندگاه دست و پاست که کج کرده
میشود از او دست و پا و فعل آن عسم از باب فرح [illegible] بر وزن احمر و در مؤنث عسماء بر وزن حمراء است
و انعسم [illegible] از باب انفعال یعنی خشک کرد دست او را و عسم یعسم از باب ضرب یعنی طمع و امید داشت و عسم عسما بفتح اول
و عسوما بر وزن [illegible] یعنی کسب کرد و عسمت عینه یعنی [illegible] چشم او [illegible] مثل اعسمت از باب افعال
با هم آمدن [illegible] بعضی ببعضی و عسم فی الامر یعنی کوشید در آن کار و عسم وسط القوم یعنی [illegible] در القوم تا آنکه
[illegible] ایشان [illegible] که هست [illegible] لا یعسم فیه ببناء مجهول یعنی کاریست که امید داشته نمیشود
زیادتی کردن و غالب شدن [illegible] و عسوم بر وزن صبور [illegible] عیال خود است مثل عاسم بر وزن
کامل و جمع آن عسم بر وزن کتب میاید و عسوم شتر ماده [illegible] است و عسوم بر وزن [illegible] یعنی اندک شدن است
و ما ذاق [illegible] بفتح اول یعنی [illegible] و ما فی [illegible] معسم بر وزن مجلس [illegible] در قدح [illegible]
[illegible] و عشی [illegible] اول [illegible] کیست که اصلاح کننده کارهای خود است [illegible] کارهای خود است و این ضد است

وعثی بمعنی فریفتن واعتسام از باب افتعال کرفتن نعلین و موزه مگر بی پوشیدن است واعصام [illegible] است
وامدن شبان وافکندن [illegible] هر کوسفند [illegible] بچه ... وعسم بتحریک وعسوم بر وزن سرور [illegible]
وعسمان بتحریک ... کردن ... است وبمعنی حسن الاعسام بر وزن اشجار بمعنی [illegible] ... وعیسم بر وزن [illegible]
[illegible] است ... بر وزن ... عاسم بر وزن کامل جایکاهیست ... بر وزن ... است
عَسَمَہ از باب ... مقلوب ... **عَشَمَ** بتحریک وعشمه بزیادتی هاء بمعنی ... وامید ...
است وعشم از باب فتح وعصد ... عشم بفتح اول وعشوم بر وزن سرور وتعشم از باب تفعل بمعنی خشک شد وعشم بتحریک خشک شدن
... وعشم ... خشک است ووصف
کرده میشود ... بر وزن ... وعشم بتحریک ... خشک ... بر وزن احمر ...
... است ... کسیست که خشک شده است ... از ... کرده ...
بر وزن ... وعشم هر چیزیست که خشک ... وزاوست وعشوم بفتح اول درختیست
مثل ... است ... وجمع آن عیشوم ... است وعشم ... درختیست
وواحدان عاشم بر وزن کامل ... بفتح اول جایکاهیست ... مکر ...
در ... بر وزن کامل ... **عَشْزَمَ** بر وزن جعفر درشت ... است وعشرم ...
... است وعشرم ... بر وزن علابط ... اسم است **عَصَمَ** بعصم از باب ضرب یعنی کسب
کرد وعصم بمعنی منع کرد وباز داشت وعصم بمعنی نکاه داشت وعصم الیه بمعنی چنک در زد ... یعنی ... از برای ...
... از باب افعال وعصم الطعام بمعنی باز داشت ... وعصیم بر وزن امیر ...
میشود ... موی سیاهیست که ... هر کاه ...
... مثل عصم بضم اول ... واعتصم از باب افتعال یعنی بایستاد ... واعصم ... از برای ...
... واعصم ... یعنی چنک زد ... واعصم الوثیر یعنی بست ... واعصم بالفرس یعنی چنک در زد ... اسب واعتصم
بالبعیر یعنی چنک زد ... وعصم بکسر اول بمعنی منع کردن ونکاه داشتن از کناه است ... وعصم
میشود ... وجمع آن ... مثل ... وجمع جمع آن اعصم بر وزن ... وعصم بتحریک ... جمع آن اعصام بر وزن
اشجار ... واعصم بر وزن کامل ... واعتصم ... از باب افتعال بمعنی ...
... واعصم بر وزن احمر ... که ...
... است ... از باب ... واسم ... عصمه بضم اول ... عصام بر وزن
کتاب ... وجمع آن اعصمه بر وزن ... ابن ... عصام ابن ...
... ایشان ... عصام ... کفته ... نعمان ابن منذر ...
... عصام ... عصام ...
... هر کاه ...
نابغه قصیده کفته ودر آن قصیده کفته که فانی لا الومک فی دخولی ولکن ما وراءک یا عصام ...

ورو خول جز اینکه کفته که ما وراءک یا عصام بمعنی ... بزرک ... است ... نعمان است ...
و وراء من معلوم است که ... کان بود ... مثل است ... یعنی باش ... از خود ... استخوانهای پوسیده
پدران که فخر ... واراده کرده اند ... کفته که نفس عصام سودت عصاما وعلمته الکر والاقداما یعنی نفس عصام ...
کرده است عصام را ... است ... از ... عصام از ...
که بسته میشود ... عصام از دلو ... ومطهره ... که بسته میشود ...
میکویند ... ودسته ... که آویخته میشود ... وجمع آن اعصمه بر وزن ... وعصم بر وزن کتب وعصام ...
مفرد ... بمعنی ... که مفرد وجمع است ... مفرد است ... است واکر جمع است ...
ومعصم بر وزن ... است ... ودست ... وعصوم بر وزن صبور ... مثل ... بر وزن ...
بر وزن ... است که ... وعاصل بر وزن کامل جایکاهیست در بلاد هذیل وعاصمه بزیادتی هاء
... است ومعصم بر وزن ... اسم است از برای ...
... بر وزن ... وعصم بضم اول ...
از برای هذیل ... عاصم بر وزن کامل واعصم بر وزن احمر ومعتصم ومستعصم بصیغه اسم فاعل از باب افتعال واستفعال
ومعصوم بر وزن ... وعصم بضم اول وعصیم بر وزن زبیر وعصیمه بر وزن جهینه ... واعصم بر وزن احمر ...
... واعصام الکلاب بر وزن ...
... واحدان ... بضم اول وعصام بر وزن کتابست **عَضَمَ** بفتح اول جای ... کمان است ...
میکویند وجمع آن عضام بر وزن رجال ... که باد داده میشود ...
... وجمع آن اعضمه بر وزن ... وعضم بضم اول ... وعضم ... مثل عضام بر وزن کتاب
وعضم ... است ...
از برای ... وعضم ... وعضوم بر وزن صبور ...
وعضوم بر وزن ... است **عُظْمُ** بضم اول ... وعظم جایکاه ...
وعظم ... جمع ... است وواحدان عظیم بر وزن امیر وعاظم بر وزن کاملست **مِعْظَم** بر وزن منبر ...
... عظم از باب کرم عظاما بر وزن عنب وعظامه بر وزن صبابه بمعنی بزرک شد ووصف آن عظیم بر وزن امیر
وعظام بر وزن غراب وعظام بر وزن رمان است وعظم تعظیما از باب تفعیل بمعنی بزرک کرد وبزرک داشت واستعظم
از باب استفعال بمعنی بزرک دید ... واعظم از باب افعال واستعظم بمعنی کرفت بزرک شد ... واستعظم الرجل
... وتعظم از باب تفعل ... وتعاظم از باب تفاعل بمعنی بزرک آمد ...
لا یتعاظمه شیء ... که بزرک ... وعظم بتحریک وعظام بر وزن رمان وعظموت بر وزن جبروت
بمعنی ... بزرکی ... است واما عظمت ... وصف کرده ... وصف کرده شده است
... وعظم الامر بضم اول وفتح اول ... است وعظمة اللسان بتحریک ...
... است ... که ... است ... وصاعد ...

یکی پهلوی ارنج است و عضد و دوست اذ عظم است وانچیزی که پهلوی کف است از اسلم است که مترجم گوید که آنرا بهندی یعنی اوبرا
حوالد را بیجا کرده و عظیمه بر وزن سفینه نازله و فرو دامدنی سخت است بر مردم مثل معظمه بر وزن مکرمه و عظم بفتح اول استخوان
دست و پای هر جانداریست که جوف ان میان خالیست و بر او پوست گوشت و جمع ان اعظم بر وزن ارجل و عظام بر وزن رجال
و عظامه بزیادتی هاء نیاید و هاء از برای تأنیث جمع است مترجم گوید که ضیاء که همه استخوان را گوید جامع نیست بواسطه انکه
استخوانهای پهلو و کاسه سر که قصب نیست و دندانها و ناخنها که برانها گوشت نیست از این قصبه بیرون است با وجود انکه
عظم است و صواب این بود که بگوید العظم عضو من اعضاء الحیوان غیر حساس یبلغ صلابة بحیث لا یمکن تثنیه یعنی استخوان
عضویست از حیوان که حس ندارد و سختی او بحدیست که ممکن نیست دو تا کردن او و عظم جایگاهیست و عظم الشاة تعظیما
از باب تفعیل یعنی پاره پاره کرد استخوان گوسفند را جدا جدا استخوان باستخوان و عظم الکلب عظما بفتح اول یعنی خورانید استخوان
ببک مثل اعظمه از باب افعال و عظم الرجل عظما بفتحتین اول یعنی زد باستخوانهای او مرد و عظم و ساج بفتح اول با عظیم و ضاح بر وزن
زبیر بازیست از برای ایشان و عظم الرحل بفتح اول چیزهای درستکاردوات و اسباب او و بار و نیست و عظم الفدّان انچوبها
از فدّان و الت بزرگر که نصب کرده میشود بر مراو اهن از برای شکافتن و شیار کردن زمین و عظمی بفتح اول و نام قبیلت که بر نشیب
کرنک او میز بدیسفیدی و ذوعظم بضم اول کرانه ایست از کرانهای خیبر که در او چشمهای روانست و اعظام بکسر اول و عظمه بضم
اول و عظام بر وزن کتابه و عظام بر وزن رمان جامه ویا شیست که زن زیر ران میکند با و زن سرین و کفل خود را و عظام بر وزن
قطام جایگاهیست در شام و عظم بر وزن قرمز چیزیست که از روکنده ذکرهای بزها و کنده است مثل معظوم بر وزن
معلوم و عظم الطریق بتحریک راست راه است و تعظم جر وزن مضور بچیزیست که شکسته میشود استخوانی و از بابان از
تا اینکه شیر بخور بر و عظمات القوم بتحریک مهتران انکروه اند عظرم بر وزن زبرج سرگین شیر است عظلم بر وزن زبرج
شب تاریک را میگویند و عظلم شیره بر وزن ملح از فشرده درختی است یا روئید نیست که رنگ کرده میشود با و یا اینکه
عظلم و سمه است و تعظلم اللیل از باب تفعلل یعنی تاریک و بسیار سیاه شد شب و عظلمه بر وزن مهلمه تاریکی است و عظلام
بر وزن سربال کرد و غبار است معاظم بر وزن علابط شتر ماده توانائی چابک است و معاظم تن است و زن کاهیست و دیگر
میگویند عقم بضم اول و نشیب و کو بست که بماند در رحم و زهدان پس قبول نکند بچه را و عقمت المرأة از باب فرح و از باب
نصر و از باب کرم و عقمت بر بناء مجهول و مصدر ان عقم بتحریک و عقم بفتح و ضم اول است و عقمها الله یعقمها از باب ضرب و اعقمها
از باب افعال یعنی نازای کند خدای او را و در رحم عقیم بر وزن امیر و عقیمه بزیادتی هاء یعنی زهدانیست نزای کرده شد و معقومه
و امرأة عقیم بر وزن امیر یعنی زنیست نزای و جمع ان عقائم بر وزن شدائد و عقم بر وزن کتب میاید و رجل عقیم بر وزن امیر
و بر وزن سحاب یعنی مردیست که از ایشان نمیشود فرزندان برای او و جمع ان عقماء بر وزن علماء و عقام بر وزن رجال و عقمی بر وزن
سکری میاید و گفته میشود که الملک عقیم بر وزن امیر بواسطه انکه نفع نمیکند در او نسب بواسطه انکه کشته میشود در طلب
پدر و برادر و عم و غیر و ریح عقیم یعنی بادیست که آبستن کننده درختها نیست و حرب عقیم یعنی جنگیست که عقیم است یعنی
بیفرزند کننده مردم است و حرب عقام بر وزن غراب و عقام بر وزن سحاب یعنی جنگیست سخت و یوم عقام بر وزن سحاب
یعنی سخت روزیست و رجل عقام بر وزن سحاب یعنی مردیست بدخوی و داء عقام بر وزن سحاب و بر وزن غراب افصح ...
دردیست که به نمیشود و ناقه عقام یعنی اشتر ماده تر سالم سخت و معاقم بر وزن مساجد مهرهها ئیست که میانه فریب ...

عقام

دفع ...

و قرینه ان شش مهره پاشنی و موخر از پشت است و عقم بفتح اول و عقمه بزیادتی هاء چادر سرخ یا هر جامه ایست سرخ
و عقم بکسر اول نکار و نقش است مترجم گوید که جوهری میگوید که العقم و العقمه بالفتح ضرب من الوشی و کذلک العقمه
بالکسر و معقی بضم اول و شد باء مردیست که بزرگوار عرب بوده و کرم و بزرگواری دارد و معقی غریب در پوشیدن
و در دراز کلام است و کسره داده میشود اول او و تعاقم از باب تفاعل از پی یکدیگر امدن است و اعتقام از باب افتعال
کندن چاهیست پس هرگاه نزدیک شدن است باب کندن تو چاه مزوی در پهلوی و باندازه انچه باب مزو ابی اگر هست
با دخوش و گوارا کنده تو بقیه اینجا را میگویند و عقمت صلکر بر بناء مجهول یعنی خشک شد بندگاههای و وعقم از باب
فرح یعنی خاموش شد و عقمه تعقیما از باب تفعیل یعنی خاموش کرد او را و عاقمه از باب مفاعله یعنی خصومت و دشمنی کرد
او را و عقام بر وزن سحاب بدخو را میگویند مترجم گوید که سابق بر این معنی مذکور گذشت اینجا که گفت که رجل عقام
کسحاب یعنی الخلق پس مکرر است و عقام ماهیست در دریا و مار بزرگ سیاهیست در دشت پس با یک میکند ما
سیاه برشط پس بیرون میاید بسوی او و ماهی عقام پس بپیچند بیکدیگر و باز جدا میشوند از هم پس میرود هر یک بجا
خود و عقم بضم اول دود لیست و عقمة القمر گشتن ماه است و عقام بر وزن سحاب اسم است و معاقم از اسبان بر وزن
مساجد بندگاههای انها است گفته میشود که فرس شدید المعاقم یعنی اسبیست که سخت است بندگاهها و مفاصل او
واحد او معقم بر وزن منزل است عقرمی بر وزن عقربی جایگاهیست در یمن عکم المکان یعکم از باب ضرب یعنی
بست متاع و کالا را بجامه و اعکم از باب افعال یعنی یاری کرد او را بر بستن متاع و عکم بکسر اول انچیزیست که بسته
میشود متاع باو و عکم بمعنی تای بار است و جمع ان اعکام بر وزن اشجار میاید و عکم بستن جامه ایست که بر پشت بردا شته شود
و جمع ان عکوم بر وزن سرور میاید و عکم چرخ چاه است و عکم مندیست که میکذاود در او وزن ذخیره خود را و عکم بفتح
اول در وزن پهلوست و عکام بر وزن کتاب انچیزیست که بسته میشود متاع باو و غبار هی بار بند میگویند و جمع ان عکم
بر وزن کتب میاید و عکم عنه بر بناء مجهول یعنی برگشته شد از بار رفتن او و عکم یعنی چشم داشت و عکم علیه یعنی واگردید
بر او و عکم الارض کذا یعنی قصد و اهنگ کرد از برای ان زمین و عکم عن شیء یعنی واپس شد از دشنام او و عکمت الابل یعنی
فربه شد شتر و بر داشت پیه بالای پیه مثل عکمه از باب تفعیل و عکنة البطن بتحریک گوشه و کنج شکم است و عکوم بر وزن
صبور برگشته شدن و جای برگشتن و عکوم زنیست که یکبار پسر میزاید و یکبار دختر و اعتکم از باب افتعال یعنی
بار کرد مال تاهای بار را تا اینکه بار کنند او را و اعتکم الشیء یعنی برهم نشست انچیز و عکنم بر وزن زبرج اسم است و عکم
بر وزن منبر اکنده گوشت را میگویند عکرمه بکسر اول معرفه و معرف بالف و لام ماده از کبوتر یا کبوتر ماده است و عکرمه
ابن خصفه پدر قبیله ایست و عکرم اللیل بر وزن زبرج سیاهی شب است و عکارم بر وزن علابط قبیله ایست از ...
علمه از باب سمع علما بکسر اول یعنی دانست و شناخت او را و علم هو یعنی دانا شد او در پیش خود و رجل عالم بر وزن
کامل و علیم بر وزن امیر یعنی مردیست دانا و جمع ان علماء بر وزن فضلاء و علام بر وزن کفار میاید و علمه العلم تعلیما
و علاما بر وزن شداد از باب تفعیل یعنی اموزانید او را علم و دانش و اعلمه ایاه از باب افعال یعنی اکاه ا ند او را با و تعلم
از باب تفعل یعنی پس اگاه شد باو و علام بتشدید بر وزن جبان و علام بر وزن شداد و علام بر وزن زنار و تعلمه
بکسر تاء بر وزن زبرج و تعلام بزیادتی الف بسیار داناست و علامه داننده نسبها است و عالمه از باب مفاعله

بعینه برد کوه بالا و در دانائی تعلّم از باب نصر یعنی پس غالب کرد او را در دانش و علم بر از باب سمع یعنی آگاه شد باو و علم الامر یعنی
محکم کرد کار را مثل تعلّم از باب تفعل و عُلْمه بضم اول و عَلَمه بتحریک و عَلَم باسقاط هاء شکافتگیست در لب بالا یا در یکی از هر
دو سوی او و فعل آن عَلِم از باب فرح و وصف از آن اَعلم بر وزن احمر است یعنی لب شکافته و عَلَمه از باب نصر و از باب ضرب یعنی
نشان و داغ کرد او را و عَلَم شفته یعلمها از باب ضرب یعنی شکافت لب او را و اَعلم الفرس از باب افعال یعنی او بخت بر اسب
پشم رنگ کرده شده در جنگ و اَعلم نفسه یعنی نشان کرد خود را بنشان و علامت در جنگ و عَلام بر وزن صباح نشان
و داغ است مثل اُعلوم بر وزن … و جمع آن عُلوم باسقاط هاء است و عَلام جدائی میانه دو زمین است و عَلام چیزیست
که بر پا کرده شده است در راهها تا راه گرفته میشود باو و مثل عَلَم بتحریک در هر دو معنی و عَلَم بتحریک کوه دراز و مطلق کوه است
و جمع آن اَعلام بر وزن انجار و عِلام بر وزن رجال می آید و عَلَم نشان جامه و نوشته اوست که … و از رنگ او چند است و عَلَم
بمعنی درفش است و آن چیزیست که بسته میشود بر نیزه و از آن بفارسی پرچم میگویند و عَلَم مهتر و بزرگ گروه است و جمع آن اَعلا
بر وزن انجار می آید و تعلّم الشیء بر وزن … فرود آمدن آن چیز است و آن چیزیست که دلیل گرفته میشود باو و مثل علامه
بر وزن … و عَلَم بفتح اول و عالم بر وزن هاجر همه انواع … میگویند یا آن چیزیست که کرده است … و جمع کرده
میشود عالم بفتح لام بواو و نون عالمون … و جمع … میشود باسم … عالمون و تعالم الجمیع از باب تفاعل یعنی
دانستند همه او را … معلومات … است و عَلام بر وزن غراب و بر وزن زنّار … است و عُلابی بر وزن
غراب … است و عُلّام بر وزن زنّار حنا را میگویند و عَلّام بر وزن شدّاد اسم است و عَیلم بر وزن
صیقل بمعنی دریا است و آبیست که زمین بر اوست و … است و عَیلم بمعنی وزغ است و چاه پر آب …
و عَیلم اسم است و کتاب … مثل عَیلام بزیادتی الف و عَلماء بر وزن حمراء زره است و اعتلم از باب افتعال یعنی دانست
و اعتلم الماء یعنی … و عُلَیم بر وزن زبیر اسم است و علین العلماء بفتح اول و کسر میم و علماء بر وزن حمراء زمینیست
در شام و عَلَم السعد بتحریک کوهیست … **عَلْثَم** بثاء مثلثه بر وزن جعفر اسم است **عُلجوم** بر وزن …
بوستان … درخت خرماست و عُلجوم … و آب … و تاریکی شب است و بمعنی … و بمعنی
آهوی گندم گون و شتر مرغ نر و بمعنی … و عُلجوم … سفید و عُلجوم … از
شتر است … و جمع آن علاجیم بر وزن … و علجم بر وزن جعفر بمعنی … است و جمل مُعلنجم بر وزن
مشمعل … **العَلْذَقی** بذال معجمه بر وزن جعفری … است که … بر …
باد **عَلْقَم** بر وزن جعفر بمعنی حنظل است و عَلقم هر چیز تلخ است … و عَلقم از باب
دحرج تلخ بودن … در طعام و خوراک و علقمه اسم است و شهریست … و علاقم بر وزن …
شهریست … و علقماء بفتح اول و مد … **العُلکوم** بر وزن زنبور … از شتر و غیر اوست
از برای … مثل عُلکم بر وزن قنفذ و عُلاکم بر وزن علابط و مُعلکم بکسر کاف بر وزن مدحرج و جمع علاکم بضم اول علالکم بفتح
اول و عَلکم بر وزن جعفر اسم است و عَلکم از باب دحرج … است **عِلْهَم** بر وزن … و علهم …
بر وزن … از شتر است مثل علاهم بر وزن علابط **عَمّ** بفتح اول برادر پدر است و جمع آن اَعمام بر وزن
انجار و عُموم بر وزن فعول و اَعُمّ بضم … بر وزن … می آید و جمع جمع آن اعمومون بزیادتی واو و … است و …

خواهر پدر … است و مصدر آن نیز عُموم بر وزن … و ما کنت لعمّه یعنی نبودی تو برادر پدر و خویشی
شدی برادر پدر … و فلان مُعِمّ بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی برادران پدر فلان بسیار اند یا آنکه او را پدر … و تعمّمته النساء
از باب تفعل یعنی خواندند زنان او را برادر پدر و استعمّه از باب استفعال یعنی گرفت او را عم برای خود و گفته میشود که هما ابنا عمّ
یعنی این دو تا پسر عم اند و گفته نمیشود که هما ابنا خال یعنی ایشان دو تا پسر خالوی هم اند و گفته میشود که هما ابنا خالة یعنی این دو تا پسر
خاله اند و گفته نمیشود که پسران عمه اند و عَمّ بفتح اول گروه بسیار را میگویند مثل اعمّ بر وزن اشد و عمّ هم گیاه تر است و …
و … میان حلب و انطاکیه و عمّ درخت خرمای دراز است و ضمه داده میشود اول او و عمّ لقب مالک بن حنظله پدر قبیله است
و نسبت با ایشان عَمّیون بتشدید میم و یاء است یا آنکه نسبت … بتحریک و شدید یاء است … و عِمّ بکسر
اول ده ایست در حلب … و عمامه بر وزن کتابه بمعنی کلاه خود و چیزیست که گذاشته میشود
بر سر و آن چیزیست که پیچیده میشود بر سر و جمع آن عمائم بر وزن شدائد و عمام بر وزن رجال می آید و اعتمّ از باب افتعال
و تعمّم از باب تفعل و استعمّ از باب استفعال یعنی پیچید عمامه و دستار را بر سر و عمامه … بسته شده …
که سوار … میشود … و گذاشته میشود … بتشدید میم یا آنکه … عامه بتخفیف میم است
و ارخی عمامته یعنی فرو گذاشت عمامه و دستار را و این کنایه از اینست که ایمن و آسایش شد و عُمّم بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی
مهتر و سید کرده شد و عُمّم … یعنی پیچیده شد بر سر او عمامه و دستار مثل عُمّ بر بناء مجهول از ثلاثی و هو حسن العِمّة یعنی
نیکوست بستن دستار او و هر چیز که فراهم آمده و بسیار شده است عمیم بر وزن امیر است و جمع آن عُمّ بر وزن کتب می آید
و اسم از این عَمَم بتحریک است و جاریه و نخله عمیمه بر وزن سفینه و عمّاء بر وزن حمراء یعنی کنیزک و درخت خرمائیست دراز
و عَمَم بتحریک بزرگ از هر چیز است در مردم و غیر ایشان و عام تمام کامل در هر کار است و اسم جمع است از برای عامه بزیادتی …
یعنی عموم و عمم مردم در برابر خاصه و جمعی مردم است و گفته میشود که استوی علی عممه یعنی راست ایستاد بتمام قد و جوانی
و مال او و جوانی خود و عمّ الشیء عموما بر وزن سرور یعنی فرا رسید آن چیز همه را و عمّهم بالعطیه فرا رسید ایشان را بخشش
و هو معمّ مخول … بکسر اول یعنی … فرا میرسد همه را … و عمیم بر وزن امیر جایگاهیست و عمیم
… است … و عمیم بمعنی خالص نیکو است و عمیمه بضم و کسر اول و شد میم … بمعنی … است
و عماعم بر وزن … یعنی گروههای پراکنده است و عمّ اللبن تعمیما از باب تفعیل یعنی … مثل …
اعتمّ از باب افتعال و رجل عُمّی بر وزن … یعنی مردیست عام و از عوام … بضم اول یعنی مردیست خالص و اعتمّ النبت از باب
مذکور یعنی رسید … و مُعتمّ بر وزن معظم یعنی سفید است میان سر او … یا آنکه سفید است همه موی …
او … سفیدی … و اعتمّ بر وزن … میگویند و تعمعم الرجل از باب دحرج یعنی
بسیار شد لشکر او و … و عمّ بر وزن … زمینیست و کمّان بفتح اول بر وزن … شهریست در شام
و مُعتمّ بصیغه اسم مفعول از باب افتعال اسم است **عَنْدَم** بر وزن جعفر دم الاخوین است که بفارسی خون سیاوشان میگویند
یا بقم است **عَنَم** بتحریک درخت حجازیست از برای او میوه ایست سرخ مانند … میشود باو سر انگشتان رنگ کرده شده
یا عنم کنارهای … و اعنم از باب افعال یعنی … و عنم … هاست که … میشود باو تاک
در … و عنم … است و واحد آن العنمه … است و عنم … است و …

وعتیم شکافیست در لب مردم وعتمی چون نادرن یا قیمت اری مکوی سرخ است وعلیموم بروزن طیقوم درخت وعتیم

بروزن حیدر جایگاهیست ودبان معتم بروزن معظم یعنی ساز کشتا نیست رنگ کرده شده **العوم** بفتح اول شنو کردن

در آب وعوم رمانش شنو کشتنیست وعوم بضم اول نام روزی است وجمع ان عوم بروزن صرصاید وعام بمعنی سال است

وجمع ان اعوام بروزن انجار میاید وسنون عوم بروزن رکع تاکید است وعام روز را میگویند وعاوم الجمل از باب مفاعله

یعنی بار برداشت در بخت سالی وسالی بر نداشت مثل عومت از باب تفعیل وعاوم فلانا یعنی معامله کرد با فلان بسالی

کرفتی که بوده است از درختان کشت سالیست که چیزی نشاده است و بر بار است چیزی از رسیدن یا معاوم افزون کردن

چیزی بر دیگری اندازه از الوقت وعامه زیادتی ها سر سوار است که پیدا شده است در صحرا تا اینکه نامیده میشود وعامه

میباشد براو دستار وعامه وعامه پیچیده دستار وعمامه است وعامه ستاره وچیزی است زیاد کرفته میشود بر حکم بار رفتن

میشود براو در آب وعائم بروزن کامل بچی است وعوام بروزن خراب جایگاهیست وعوتیم بروزن زبیر اسم است وعوام

بروزن شداد اسب شناور است واسم کسیست وتعویم از باب تفعیل حاصل حصاد و در و شده است دسته دسته

پس وقتیکه فراهم امد او را عامه میگویند وجمع ان عام باسقاط ها است ومستعام بصیغه اسم مکان جای سواری در دریا است

عیهم بروزن حیدر بمعنی سخت است وعیهم شتر نهاده شتابنده است مثل عیهام بزیادتی الف وعیاهم بروزن علابط

وعیهم جبل نر است وجایگاهیست وعیهمان بفتح اول وهاء کسیست که میر وو دبب ومیخواهد بیرون راه وعیهمی بروزن

صیقلی بمعنی ستبر پر از است وعیهوم بروزن منصوم بیخ درختیست وگفته میشود که عیهوم جرم سرخست با جرم شوی

وعیهوم جایگاهیست وعیهمه از باب مدحرج شتافتن است وعیهمه بفتح اول اسم است **عیم** خواهش و آرزوی شیر

وجمه تشنگی است **عام یعیم** از باب ضرب وعیام از باب فرح ومصدر ان عیم بفتح اول وعیمه بزیادتی ها در دو صفت

در مذکر عیمان بروزن شیطان و در مونث عیمی بروزن سکری است واعام الله از باب افعال یعنی بماند و کذاشت او را خدای بی

شیر نا عام هوان از باب افعال یعنی بی شیر شد و عیمه بکسر اول کزین مال است واعتام از باب افتعال یعنی کرفت کزین مال را

وعیام بروزن سحاب ... است وعیلان عیمان بروزن ... یعنی اشانست واکیست که رفته است مال وعیار های او و...

زنان وعام معیم بروزن مقیم یعنی سال بست دراز واعاموا از باب افعال یعنی کم شد شیر ایشان **فصل الغین** **الغثم**

بفتح اول بمعنی کرماست که نزدیک میشود که بیکبره و نفس را وغثمه بضم اول بمعنی مجهاست و بسکی زیادست والغثم بروزن احمر

کسیست که فصیح نمیکوید چیزی را وجمع ان غثم بضم اول است ورجل غثمی بضم اول وشدیا و بعنی بر دیست غیر فصیح وانثیست انثی غثمی

یعنی شیر دیست سفید که صدا اش نیست از بلی ... وحیام غثیم باضافه بروزن زبیر مر کوا میکویند واغثم الی باره از باب افعال

یعنی بنیاد کرد دیدار تا اینکه سیر امد وملول شد واغتثم از باب افتعال یعنی ناکوار شد **اغثم** موئیست که زیادتی کرده

سفیدی او بر سیاهی او وغثمه بضم اول بمعنی خاکستر کونی یا مانند انست وغثم له غثمه از باب منع یعنی دفع کرد بیکبار یا و نیکوئی

از مال او وغثیم بروزن سفینه خوراکیست که گرفته میشود در او وملح وغثیم بروزن قوم سیتوی و هزار فونیست که مو سستر

بشکنند ومغثوم بروزن منسوم یعنی ابنجر شده است وغثم بضم اول هزار توهاست که خورده میشود وغثمه بفتح اول کار

کردن واضطراب وجنبیدنست **غجوم** بروزن مرود مقلوب غموج جمع غج که بانک اشام و ... جرعه است واین غجوم در شعر

کنطله ابن سیح است **غذم له** از باب ضرب یعنی مبلم است یعنی دفع کرد و با بیکبار چیزی از مال او وغذم از باب نصر و از باب

سمع یعنی خورد بحرص او را یا خورد بدشواری وتحقیق مثل اغذم از باب انفعال ومنغذم بصیغه اسم فاعل از باب تفعل بخوریست

که میخورد هر چیزی را واغذم الفصیل ما ف ضرع امه وغذم بنوده از باب مدحرج واغتذم از باب افتعال یعنی اشامید بچه شتر انچه در

پستان مادر او بود همه را وغذم بروزن زفر وغذام بروزن رمان نام کیاهیست از شور کیاهها وجمع ان غذام باسقاط هاء است

وغذم بتحریک کیاهیست وغذیمه بروزن سفینه ارضیست که بسیار روید کیاه او واکفته میشود که القی فی غذیمة ماشئت بروزن

سفینه یعنی باقی بکذار در فراخی تو لاج و سینه او انچه خواسته واین کنایه از انیست که هرگاه یغیبار بابشد و فراخ باشد دست

و دل او وتنکی نداشته باشد انچه خواسته میدهد و باب غذیمه بمعنی جاهیست فراخ وکفته میشود که ما سمعت غذمه بفتح اول

یعنی نشنیدم سخن کلمه وغذم بضم اول کرد و رنگ تیره ایست وغذمه پاره از مال و چیزبسیار از شیر است وغذم بتحریک تیر

امد وجمع ان غذم بروزن صرد وغذم بروزن جبل میاید وکفته میشود که وقعوا فی غذمة من الارض بفتح اول وغذیمه

بروزن سفینه یعنی افتادند در واقعه منکر وشناخته شده وتغذموا اهله اغذام بفتح اول وغذیمه بروزن سفینه یعنی بسیار

نان واقعه منکر و ذو غذم بد وضمه جایگاهیست یا کوهیست وغذام بروزن شداد هر وهم شتر ایست ومعیق بمعنی

وتغذم الشیطان از باب تفعل یعنی چشید انچیز را **غذرم** از باب مدحرج بمعنی غذمره ومقلوب اوست وان بکراف فروختن

چیزیست وغذارم بروزن علابط اب بسیار است وکیل غذارم یعنی پیمانه ایست کراف وغذرمه از باب مدحرج امیختن کلام

و سخن است وتغذرم بمعنا از باب تفعلل یعنی خو رد سوکند او کران نکرد و باد او **غزمی** بروزن سکری جایگاهیست

وغزمی بمعنی انماست وان کلمه ایست که کفته میشود در معنی مذکور بهو کند میگوئی تو که غزمی وحلیک هم چنانکه میگوئی

که آمنا وحلیک وغزوی با الف لام زن ثقیل و کران است وغرام بروزن سحاب سخت حریص شدن و بد بودن پوست و همیشه

و بمعنی هلاک و نیست شدن وشکنجه وعذاب کردنست ومغرم بروزن مکرم کسیست که گرفتار درستی ومعذب بشکنجه او

و قرض و وام شده است ومغرم مو بیض شده بچیز یست وغریم بروزن امیر بمعنی وام دارنده و وام دهنده است وابن ضد

وغرامه بروزن سحابه انچیز یست که لازم است ادا کردن او و تاوان او دادن مثل غرم بضم اول ومغرم بروزن مکرم من جم

کوید که غلط کرده است مصدر ومعزم بروزن مکرم بلکه صواب مغروم بروزن مقعد است چنانکه جوهری میگوید که الغرام ما

یلزم اداوه کالمغرم والغرم وهم چنین خلیل در کتاب عین میگوید که وقوله تعالی ان عذابها کان غراما ای لازما وکذا المغرم

والغرم قال فهم من مغرم مثقلون وهم چنین ابن اثیر میگوید که منه الحدیث اعوذ بک من الماثم والمغرم وهو مصدر وضع

موضع الاسم و یرید مغرم الذنوب والمعاصی وقیل المغرم کالغرم وهو الدین ودر بهم مفتوحه از مهذب المغرم تاوان

وهم چنین صاحب شمس العلوم در مفعل بفتح میم میگوید که المغرم والغرم والغرامه اباه از باب افعال وغرمه از باب تفعیل

یعنی تاوان زده و وام دار کرد او را او را باد وغرم الدیه یعنی تاوان کشید خونبها را **اغرنثم** الرجل از باب افعنلال ونشان

معجم یعنی بر مرده شد کوشت بر مرده و فرو نشست شکم او **غرطانی** بضم اول وطاء مهمله جوان نیکو رو را میگویند **غرثم**

جاف بروزن جعفر حشفه وختنه گاه ذکر است **غوزم** بضم اول درهیست در هرات **غسم** بتحریک سیاهی امیختن

تاریکی است وغسم بمعنی کرد و غبار است وغسم اللیل از باب ضرب والغسم از باب افعال یعنی تاریک شد شب وکفته

میشود که فی السماء اغسام بروزن انجار وغسم بروزن صرد یعنی در اسمان پاره ها ابریست از ابر **غشم** بفتح اول بمعنی ستم

وغشم بر دیست در سراة وغشم بتحریک انست که نا فی از هیچ نه وانجه بشتر کرکین میمالند چیز را مکر اینکه بمالی او را

وبرینده واعضای صحیح ومعلول او و قد غشم بغشم از باب ضرب یعنی نا لبد او راهنا و غشم الحاطب یعنی کرد کرد و و برید هیزم
کرد کننده و رشب پس برید هرچه توانا بود برا و بی تکر بیان و اندیشه ایکه خوبست یا بد و غشیم بر وزن حیدر اسم است و کفته
میشود که انه لذو غشمشیمة بزیادتی یاء یعنی او صاحب دلیری و کذا انیست و مغشم بر وزن منبر و غشمشم بر وزن سفرجل
کسیست خود رای و خود سر که منکر و اندار را انجام خواهش کرده است چنانکه الغضرم بر وزن جعفر و غضرم بر وزن زبرج
جای پر خاک نرم چسبنده ستبر است و اینجا نیست که شکافته و ترکیده است از بلند کل بر خ از او یا جا نیست که سنک او
مثل کلوخ سست و کج است غطم بر وزن هجف دریای بزرگ است مثل غطم بر وزن قرشب و غطمطم بر وزن سفرجل
و غطم برد نیست که فراخست خوشهای او و غطم یعنی مردم بسیار است و غطم بفتح اول و شد میم ابن و شاعر ستیبر شده است
غلم از باب فرح و مصدر آن غلم بتحریک و غلمه بضم اول واغتلام از باب افتعال یعنی تیز شد شهوت و خواهش او بجماع
و وصفان در غلم بر وزن کتف و غلیم بر وزن سکیت و مغلیم بر وزن منديل و در ماده غلمة بر وزن فرحه و مغلیمه بزیادتی
هاء بر مغلیم و مغلیم بر وزن منديل و غلمه بر وزن سکینه و غلیم بر وزن سکیت است واغتلم از باب افتعال یعنی تیز کرد شهوت
او را انجمن و غلمه بضم اول خواهش جستن نر است بر ماده غلم البعیر از باب فرح واغتلم از باب افتعال یعنی آنکه تیز شد از خواهش
و غلام بر وزن غراب جوان بروت دمیده است و غلام میانه سالی را میکویند چنانکه کفته میشود جوان تیشبه است هر چند
سالدار باشد و این صداست یا غلام آن وقت را نامیده شده است تا اینکه جوان شود و جمع آن اغلم بر وزن اذرعه و غلمه بکسر اول و غلمان
بکسر اول بر وزن سرجان میاید مترجم کوید که اغلمه در جمع غلام نیامده و جوهری میکوید که استغنوا بغلمة عن اغلمة و تصغیر الغلمة اغیلمة
علی غیر مکبره کانهم صغروا اغلمة وان کانوا لم یقولوه و بعضهم یقول غلیمة علی القیاس و هم چنین در سایر کتب اغلمه در جمع غلام مذکور
نیست و در جمع آن غلم و غلمان کفته اند و در وزن غلام بزیادتی هاء است و اسم از این غلومه بر وزن سحونه و غلومیه بزیادتی یاء
مشدد بعد از هاء بر غلام است و تغلم بفتح تاء و نقطه دار بالای بر وزن تمنع نیست و غیلان بصیغه تثنیه آن جایکاهیست و غیلم
بر وزن حیدر جای جوشیدن آبیست از چاهها و کنیزکی است که شیر خواره است شهوت او و غیلم و زنیست و جایکاهیست
و سنک پشت نر است و غیلم جوانیست که همین است کشیده سر او و هر مویست مثل غیلمی بزیادتی یاء مشدد و اماشانه در جاده
پس تیلم انغاء است و تصحیف کرده اند او را و کفته میشود که ما بالدار غیلم بر وزن حیدر یعنی نیست در خانه کسی و غنلیم
بر وزن زبرج پیر سام ابن نوح است و تغلم بر وزن تمنع جایکاهیست مترجم کوید که سابق بر این کذشت پس مکرر است
غلصمة بر وزن هدلم کوشت میان سر و کردنست و غلصمة بکم و کروه ایست در جای بیکد بیکر رسیدن ملازه و سر اه که زبان کامیکاه
و قرار ایست در کلو یا سر نای کلو است یا راهها آب رفتن بکلو و کره کلوست یا اینکه غلصمة زبانست و غلصمة مهتران و بزرکان
و بمعنی جماعت و کروه است و غلصمة مصدر از باب دحرج بریدن غلصمه و سرنای کلو است و غلصمة کرفتن غلصمه و نای کلو است
و کفته میشود که هن مغلصمات مشدده الاعناق یعنی زنان اند که تیز و سخت شده کردن و کفته میشود که هو فی غلصمة من قومه
یعنی او در شرف و در شمار آن کروه خود است غم بفتح اول یعنی اندوه است مثل غمة بر وزن هره و غمة بضم اول و جمع
آن غموم بر وزن سرور است غمه از باب نصر یعنی اندوهکین کرد او را فاغتم افتعال وانغم از باب انفعال یعنی پس اندوهکین
شد او و کفته میشود که ما اغمک لی و الی و غم علی از باب افعال یعنی چه چیز اندوهکین کرد ترا از من و بسوی من و اندوهکین
کرد ترا بر من و غم الحمار و غیره یعنی فرو پوشید بر دهن و بسوراخهای بینی او غمامه بکسر اول یعنی دهن بند او و غم الشیء یعنی پوشید

ان چیز را فانغم از باب انفعال یعنی پس پوشیده شد آن چیز و غم یومنا یعنی سخت شد کرمای روز ما مثل اغم از باب افعال و هو یوم
غم بفتح اول و غام بر وزن کامل و مغم بضم میم یعنی پس او روزیست صاحب کرما یا اینکه روزیست صاحب اندوه و لیلة
غمة بفتح اول و غمی بضم آخر و غمة بزیادتی هاء یعنی شبیست صاحب کرما و امر غمة بضم اول یعنی کاریست پوشیده و غم الهلال بر بنا
مجهول فهو مغموم بر وزن منصور یعنی پوشیده شد ماه نو بابر تنکی که حایل شد نزد ترا از ماه و اغمنا الغی بفتح اول و ضم آخر و الغماء
بر وزن حمراء والغمیة بفتح اول و شد یاء و هاء یعنی در وزه که غم از ماه پوشیده شد یا ابر و غم علیه الخبر بر بناء مجهول یعنی بسته شد
و او خبر و غمام بر وزن سحاب معنی ابر یا ابر سفید نیست و قد اغمت السماء از باب افعال یعنی ابر دار شد آسمان و جمع آن غمام با سقاط
هاء و غمایم بر وزن شدائد میاید و غمام اسم اسب چندیست و غمام بر وزن سحاب اسم شمشیر جعفر طیار علیه السلام است و غمیم
بر وزن محدث یعنی ابر نیست پر آب و کراع الغمیم بر وزن امیر وادیست میان مکه و مدینه در دو منزلی مکه و منم غان او بر وزن
زبیر غلط و وهم است زده پاره بن حنظله و عتیم بفتح بدیاء ایست از برای بنی سعد و غمام بر وزن و معنی زکام است و مغموم
بر وزن منصور زکام کرده شده است و غماء بر وزن حمراء و غمی بر وزن ربی داهیه و سختیست و اغتم البیت از باب افتعال
یعنی در آن و با شد و میانی دار من یغمة بضم اول و کسر غین یعنی نمیاست بر کیاه و غمم بتحریک روان شدن مویست تا اینکه
تنک میکند پیشانی و پس سر را کفته میشود که هو اغم الوجه و القفا یعنی او پر مویست روی او و پس سر او و سحاب اغم بر وزن اشکل
یعنی ابریست که شکافی در او نیست و غمغمه از باب دحرج صدای کاوهاست در وقت ترس و دلیرانست نزد کارزار
و غمغمه سخنی و کلامیست که هویدا نمیشود مثل تغمغم از باب تفعلل و غمیم بر وزن امیر شیر و حیست که کرم کرده میشود تا ستبر شود و غمیم
کیاه تریست که در زیر کیاه خشک است و غمی بر وزن ربی دهیست و غمی کار بسختیست که رو کرده میشود از برای او و بفتح اول
نیز میاید و غمی بر وزن حتی تیرکی و تاریکی و سختیست که میپوشاند کروه را در کارزار و جنک و غموم از نجوم و ستارها بر وزن
سرورها هاى پوشیده شده از الفاست و غمة بضم اول تنگ و روی است و غامم از باب مفاعله یعنی پوشید مر او را و غطا
و غمامة بر وزن کتابه دهن بند نیست از برای دهن شتر و مانندان که باز داشته میشود با او خوردن الموزج کوید که معنی مذکور کذشت
سابق بر این انجا که کفت الغمامة بالکسر و هی کالغمام پس مکرر است و غمام چیزیست که بسته میشود با و چشمهای شتر ماده با لبنه من
او و غمام پوست غلتم کاه کرد است و مضر داده میشود او را او غنثم بنون و ثاء و نقطه دار بالا بر وزن قنفذ اسم عدیست
غنم بتحریک کوسفند است و واحدی از لفظ خود ندارد بلکم واحد او شاة است و این غنم مؤنث و اسم است از برای جنس
واقع میشود بر نرها و ماده ها و بر خود و اهنا هم و جمع آن اغنام بر وزن اجداد و غنوم بر وزن سرور و اغانم بر وزن اراذل
میاید مترجم کوید که اغانم جمع اغنام و جمع جمع غنم است نه جمع غنم و کفته میشود غنمان بصیغه تثنیه باراده کردن دو کله
و کله از کوسفند و غنم مغنم بر وزن مکرم و مغنمة بر وزن معظمه یعنی کوسفند بسیار نیست و غنیم بر وزن امیر و غنیمة بزیادتی
هاء و غنم بضم اول مالیست که در تاخت و تاراج بدست اید غنم از باب فرح و مصدر آن غنم بضم و فتح اول و غنم بتحریک و غنیمة بزیادتی
سفینة و غنمان بر وزن عثمان است و غنم و غنیمة فیروزی بچیزی بدون شواری یا اینکه غنم بضم اول است والجزء بالفتح و تاراج
کرفته میشود غنیمت است و غنامنا الزان تفعل کذا بضم اول یعنی غایت و نهایت تو است که در چنین نعمت کذا تغنیما از باب تفعیل یعنی
غنیمت کرفت او را چنان و اغتنم از باب افتعال و تغنم از باب تفعل یعنی شمرد غنیمت او را و غنام بر وزن شداد اسم کسیست
و اسم شمشیریست و اسم حزیست و غنم ابن تغلب پدر طایفه ایست از عرب و غنیم بر وزن زبیر اسم است و غنام بر وزن جبان اسم

غم از اغم

تغشمر بر وزن سفرجل ...

وغمیم بر وزن زبیر ...

از باب ...

۱۰

وتغییم بیاء دو نقطه دو زیر بر وزن تجمیع امر و بیست و معقم بر وزن مقعد نیز اسم است و غنیمات بضم اول جایگاهیست و غنمه
بضم یا پسر ثعلبة بن تیم الله است غیهم بر وزن صیقل بمعنی تاریکی است غیم بفتح اول بمعنی ابر است و بمعنی غیظ و خشم و درد و تب
و روشنتر مثل تکلا یا بقد دهست که این نمیکشد و آن کشنده است و بمعنی مغیوم بر وزن مصون و بمعنی تشنه است و در دو اشتر شد
و غیم تشنگی و گرمی درد و فست غام یغیم از باب ضرب بمعنی تشنه شد پس آنکس غیمان بر وزن و معنی عطشان است و در مؤنث غیمی
بر وزن عطشی است و غامت السماء از باب ضرب و اغامت از باب افعال و اغیمت از باب افعال فی اعلال و غیّمت از باب تفعیل و تغیّم
از باب تفعل بمعنی ابر دار شد آسمان و اغیم از باب افعال بمعنی ایشان و اغیم القوم بمعنی رسید آنکه و هوا ابر و غیّم اللیل از باب تفعیل بمعنی
امد شب مثل ابر و مغام بضم اول شهریست در اندلس فصل الفاء فأم از باب منع بمعنی پر شد از آب و فأم البعیر بمعنی
پر شد دهن شتر از گیاه و مثل فأم از باب فرح و تفأم از باب تفعل و أفأم القتب از باب افعال بمعنی فراخ کرد یا لا ثرا و افزود
مثل فأم تفئیما از باب تفعیل و قتب مُفأم بر وزن مکرم و مُفأم بر وزن معظم بمعنی پالانیست فراخ کرده شده و قطعوه تؤما
بر وزن نصر دیعنی پاره پاره کردند او را و فئام بر وزن کتاب گروه از مردم است و نیست از برای او واحدی از لفظ خود
و کسره و نیست از برای هو دجها و کجاوها جمع آن فؤوم بر وزن کتب ساید و فئم حارک البعیر از باب فرح بمعنی پر شد بالای شانه
شتر از پیه مترجم گوید که جوهری فئم بر بناء مجهول را بمعنی مذکور نقل نموده و اما کرمانی گفته که یقال البعیر از الامتلاء حارکه فئم مذفئم حارکه
و هو مفأم و ابن عباد از باب تفعیل بر بناء مذکور ساخته چنانکه میگوید که والبعیر الممتلئ شحما و سمنا قد فئم حارکه تفئیما والتفئیم
سعة الجنبین و صحاف و مفأم بر وزن منبر و مِفأم بر وزن محراب است بمعنی او فراخیست بالای شانه چیه مترجم گوید که هو
مُفأم جوهری گفته چنانکه گذشت و اعرابی و مرتفخه که بخط خودیست بر وزن مکرم شده و هم چنین نشوان بن سعید در شمس
العلوم در باب افعال میگوید که افأم الرجل اذا وسعه و زاد فیه و مثال الفم الواسع الجوف و در باب تفعیل میگوید که فأم
لغة فی افأم الأفخم بر وزن احمر کسیست که در گوشه دهان او سپیدیست فحم بتحریک و بفتح اول و فحیم بر وزن امیر
انگشت فرو برده و انگشت و زغال است و واحد او فحمة بزیادتی هاء است و فحمة اول شب تاریکی از سیاهی اوست یا از پدید شدن
افتاب و فروبرفتن اوست تا خوابیدن مردم و جمع آن فحام بر وزن رجال و فحوم بر وزن سرور میاید و فحم بفتح اول از باب
منع اشامیدن دهان و فتهاست و افحموا عنکم من اللیل بصیغه امر از باب افعال و فحّموا بصیغه مذکور از باب تفعیل بروید
در تاریکی شب و فحم الصبح بفتح اول هنگام سحر است و فحمة بن جابر نیمه شب است و فاحم بر وزن کامل سیاهیست که بی المحمود
بر وزن مجوز است بمعنی هویداست سیاهی او و مثل فحیم بر وزن امیر و قد فحم از باب کرم فحومه بر وزن سرور بمعنی تحقیق که سیاه
شد و مفحم بر وزن مکرم گران زبان و فرومانده از سخن و کسیست که توانا نیست که میگوید شعر و افحمه الهم از باب افعال بمعنی با
داشت او را اندوه از گفتن شعر گفته میشود هاجاه فافحمه از باب افعال بمعنی هجو کرد و یگو هیدا و با بس نامت او بهانز و مانده
در جواب و فحم الصبی از باب نصر و از باب علم و فحم بر بناء مجهول و مصدر ان فحم بفتح اول و فحام بر وزن غراب و فحوم بر وزن
سرور و افحم بر بناء مجهول از باب افعال بمعنی گریست کودک تا آنکه بریده شد نفس در دم او و افحم الکبش بمعنی فربه کرد قوچ و کشن
میش پس آن قوچ فاحم بر وزن کامل و فحم بر وزن کتف است و فاحم بر وزن کامل آب ساکن و آرمیده است که روان نمیشود
و قد فحم الملیب فحوما بر وزن سرور بمعنی ساکن شد آب چاه و فحم الرجل از باب منع بمعنی نتوانست گفت امرد جوان و افحام از باب
افعال شراب شبانگاهی آشامیدن است و فحم تفحیما از باب تفعیل بمعنی سیاه تر بزرگ کردا و را فخم از باب کرم بمعنی سبر شده

فخم

و فخم بفتح اول بمعنی بزرگ قدر و منزلت است و فخام سخن بزرگ او است و تفخیم از باب تفعیل بمعنی بزرگ داشتن است و نیک اماله
کردن حرفست و فخیم بر وزن جحیم بمعنی بزرگ بودن و بلند شدن و غلبه کردن است و فخمان بر وزن زعفران بزرگ
کرده شده است که برکرده بمیشود از اندیشه و قطع میشود کاری بغیر او فدم بفتح اول در مانده از سخن است و گرانی
و سستی و کمی فهمیدن و فدم سطبر گول جفا کار است و جمع آن فدام بر وزن رجال میاید و در مؤنث فدمة بزیادتی هاء
است و فعل آن فدم از باب کرم و مصدر آن فدامة بر وزن سماحة و فدومة بر وزن سهولت است و فدم سرخ بسیار سپیدرا
میگویند و ثوب مفدم بر وزن مکرم بمعنی جامه ایست که سیر رنگ کرده شده است بسرخی یا آنکه جامه ایست که رنگ او سخت
نیست و فدام بر وزن کتاب و بر وزن سحاب و فدام بر وزن شداد و فدوم بر وزن تنور چیزیست که بیندند مدا و را عجم که را
بر دهنها وقت آب کشیدن و فدام بمعنی پالایش است و آن پاره ایست که نهاده میشود بر دهن سبو و غیر او از برای صاف کردن
انچه در او است و ابریق مفدم بر وزن معظم و بر وزن مکرم بمعنی لوله تنگیست که بر او است پالایش و فدّمته تفدیما از باب
تفعیل بمعنی پالایش بستم ابریق او فدّم فاه و فدم علی فیه بالفدام از باب ضرب و فدّم از باب تفعیل بمعنی نهاد دهن بند را
در دهن او و فدام بر وزن کتاب دهن بند است فذعم بغین معجمه بر وزن جعفر مرد بزرگ میگویست و فذعم روی چنگو
وتره و بعقل پرابست و فذعم الرجل بر بناء مجهول از باب دحرج بمعنی پر شده روی چاه مرد فرم بفتح اول و فرمه بزیادتی هاء و فرام بر وزن
کتاب دوا و دار و ئیست که تنگ میکند با او زن فرج خود را پس آن زن فرماء بر وزن حمراء و مستفرمه بصیغه اسم فاعل از باب استفعال
بمعنی زنیست که اکند فرج تنگ سازد فرج و فرام بر وزن کتابه خرقه ایست که بیندازد زن در فرج خود در هنگام حیض و آنکه
میشود بخرقه مثل فرام بر وزن کتاب و قد افترمت از باب افتعال بمعنی برداشت آن زن خرقه را و گفته جوهری فرماء بتحریک خاتیکا
غلط است و صواب قرماء و بقاف است و هم چنین در شعر یکه انشا کرده است که علی قرماء عالیة شواه کأن بیاض غرته
خمار مقرما و بقاف است مترجم گوید که این بحث از الف ذکر یافت را و قرماء بتحریک و قصر جاییست از اعمال
مصر چنانکه یاقوت حموی ذکر کرده و افترم الحوض از باب افتعال بمعنی پر کرد حوض را و افرم بر وزن احمر شکسته شده دندانهاست و فرم
مرد بیست و مسجد او بمصر معروفست افرنجم الرجل از باب افعلال بمعنی سوخت از پالایه گوشت و بریان نشد فرزدم
بر وزن زنبور چوبیست که در کره او میکنند بر او تعلیق را آن چو برا کنده میگویند مالبکم فرزدم بقافست
فرشم از باب دحرج بمعنی شکست و برید داود و در شعر رؤبه است الفرشم بر وزن زبرج گوسفند بزرگ ساله دار است
با شکسته شاخها است و گوسفندیست که بید ندانست دهن او و فرشمه است ابن حیدان و بقاف غلط
مترجم گوید که با وجود حکم کردن متصحیف بودن بقاف در اینجا و در فصل قاف متعرد است در اینکه بقاف است یا بقاف
فرضوع بزیادتی یاء مشدده بیست بزرگ که سخت است فرطوم بر وزن زنبور بمعنی موزه است و خفها
مفرطمه بر وزن مدحرجه بمعنی موزهایست بمعنی پاره گذاشته است القارامو زه در
و فرطوم است و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که ابن فارس و ابن عباد و ابن اثیر بطریق جوهری ذکر کرده اند و ابن
اثیر میگوید که فی صفة الدجال و شیعته خفافهم مفرطمة الخف كان طويلا محدد الراس و حكاه ابن الاعرابي بالقاف
و ازهری نیز در باب طاء با قاف قرطوم را نقل نموده از لیث نقل کرده بعد با ثیر نقل کرده و بعد از آن گفته که ثلث ابو عمرو
عن احمد بن یحیی عن ابن الاعرابی انه قال قال اعرابی جاءنا فلان فی نخافین مفرطمتين بالفاء اي لهما منقاران والخاف الخف و بعد

ازان سیکوید که قلت هذا هو الصحیح عندی لا ما قال اللیث پس از تحریرات ظاهر شد که این غلطی نیست که جوهری کرده بلکه بنا
بلکه رای اهل باب لغت در این مختلف و چنانکه در افتح صفر طرهٔ ثبات منقول از ابن اعرابیست چنانکه ابن اثیر و ازهری نقل کرده اند و صواب
بر طریقه او این بود که عیب بر جوهری نکند و بگوید که او هو بالقاف **الفِرزَم** بر وزن جعفر پالاوی خشن کاه برداست و مُفرزَم بر وزن
معظم بر پوشونده بدجو را است **فُسحُم** بر وزن تنفذ سینه فراخ است و فسحم بمعنی ذکر است و فسحم اسم زنانی جنگ
فَصَمَهُ یفصِمه از باب ضرب بمعنی شکست و را فانفصم از باب انفعال و تفصّم از باب تفعل بمعنی پس شکسته شد وانفصم الحبل
از باب انفعال بمعنی وا ایستاد و باز ماند و فاس فصیم بر وزن امیر بمعنی تبر بیست کند و سنبر و فصیم البیت بر بناء مجهول بمعنی
ویران شد خانه و خلخال افصم بر وزن احمر بمعنی خلخال و نای بر معنی است شکسته وانفصم از باب انفعال بمعنی بریده شد **فَطَمَهُ**
یفطمه از باب ضرب بمعنی برید او را و فطم الصبی بمعنی جدا کرد کودک را از شیر خوردن پس آن کودک مفطوم بر وزن منصور و فطیم
بر وزن امیر است بمعنی از شیر جدا شده و جمع آن فُطُم بر وزن کتب و اسم آن فِطام بر وزن کتاب است و ناقه فاطم بر وزن کامل
شتری است که رسیده است بچه او بیکسالگی وانفطم السخلة از باب انفعال بمعنی هنگام جدا شدن بچه گوسفند شد پس هنگام جدا
شد بچه از شیر پس آن بچه فاطم بر وزن کامل است بمعنی جدا شونده و مفطوم بر وزن معلوم است بمعنی جدا کرده شده و فطیم بر وزن
امیر است و فاطمه بر وزن کامله نیست زن صحابیه است و فواطم بر وزن فواعل که در حدیث است فاطمه زهرا علیها السلام است و فاطمه
بنت اسد مادر علی ابن ابی طالب علیه السلام است و فاطمه دختر حمزه است یا سیومی دختر ربیعه است و فواطم که زائیده اند پیغمبر را
فاطمه قرشیه و دو قیسیه و دو یمانیه و یک از دیر و یک خزاعیه است وانفطم عنه از باب انفعال بمعنی وا ایستاد از او و تفاطموا
از باب تفاعل بمعنی حریص شد ستوران ایشان بنا برها بعد از شیر کشودن و فُطحم بر وزن صیقه جایکاهیست یا زدامیه است
وا از برای ادخری و حدیثی است **فَعُمَ** السّاعد والاناء از باب کرم بمعنی پر شد ساعد و ظرف و مصدر آن فَعام بر وزن سحاب
و فُعوم بر وزن سحون است و وصف آن فَعم بفتح اول و فَعمَل بر وزن جعفر است بزیادتی لام و فعمت المرأة بمعنی ربیبست که
راست نکاه است ساقهای او پس آن زن فَعمه بفتح اول است وافعم الاناء از باب افعال بمعنی پر کرد ظرف را مثل فعّمه از باب
تفعیل وافعم المسک البیت بمعنی خوشبوی کرد مشک خانه را وافعم ملأنا بمعنی خشم او پر کرد ملا را یا پر کرد بمعنی او را از بوی خوش
مثل فعمه از باب سمع و از باب منع و فَعم بفتح اول درختی است یا فعم کل است و مفعوم بفتح اول و ثالث و سکون واو با فعیم بر وزن
تمشم جایکاهیست وافعوعم از باب افعیعال بمعنی پر شد و از بر کذشت و ریخت **فَغَمَ** الطیب از باب منع بمعنی بستهٔ
خوش بالای بینی او را و مصدر آن فَغم بفتح اول و فُغوم بر وزن سرور است و فغمت الرایحة السّدة بمعنی کشود بوی خوش
سده و بسته شده را و این ضد است و فغم المرأة بمعنی بوسید زن را مثل فاغمه از باب مفاعله و فغم الجدی بمعنی شیر خورد بز غاله
و فغم بدان از باب فرح بمعنی حریص شد با او و فغم بالمکان بمعنی ایستاد در آنجا و لازم آنجا شد وافغم مکانه از باب افعال بمعنی
پر کرد بیوی خود آنجا را وافغم الاناء بمعنی پر کرد ظرف را وافغم الزکام از باب افعال بمعنی واشد زکام و فُغم بضم اول و بعد و ضم
هم دهن است یا دنج است یا ریش او و فغم بفتح اول آنچیزیست که بر بیرون میآورد زبان از میان دندانهای خود و اخذ
بفُغمه بضم اول بمعنی گرفت دهن او را و اینکنایه از آنست که دشوار گرفت بر او و هو مُفغَم بر وزن مکرم بمعنی او حریص کرده
شده است با و **فَقَم** بتحریک بمعنی پر شدن و بمعنی پیش آمدن دندانهای زیرین و بالای پیش دهن است پس پیدا باید
بر روی دندانهای زیرین و یا آن پیش دهن فقم از باب فرح و مصدر آن فقم بتحریک و فقم بفتح اول و وصف آن افقم بر وزن
احمر است و فقم ملاانا بمعنی سرکشید و چیره و ناسپاس شد فلان و فقم الامر بمعنی بلند شد مال او و بسیار شد و این ضد است
و فقم الامر فقما بفتح اول و فقوما بر وزن سرور بمعنی دراز شد آن کار چرا ستی و فقیم بمعنی بزرگ شد مثل فقم از باب کرم و تفاقم از باب تفاعل
و فُقم بفتح و ضم اول دو استخوانیست که ریش بر وی بر او بالای آن دو استخوان است و طرف پوزه و لب و بینی سک است و فقم از باب
نصر بمعنی گرفت بینی و پوزه او را مثل تفقمه از باب تفعل و فقم المرأة بمعنی جماع و نزدیکی کرد زن را مثل فاقمها از باب مفاعله و فقم
بدو ضم بمعنی دهن است وافقم بر وزن احرام است و افقم از کارهای کج است و نسبت بفقیم قبیلهٔ کنانه بر وزن زبیر فقمی
بر وزن جهنی است و ایشان اند پس اندازه ماهها در جاهلیت و پیش از اسلام و نسبت بفقیم دارم فقیمی با یاء بر وزن زبیری است
و رجل فَقِم بر وزن کتف بمعنی مرد بیست زیرک و فهمنده که بلند در پیچوید بر دشمنان و اکل حتی فقم از باب فرح بمعنی خورد تا که
سیر شد انهو بدون **فَیلَم** بر وزن حیدر مرد بزرگ است و فیلم مرد بلند است و بزرگ است آنهای فراهم آمدن موی سر او
و فیلم چاه فراخ است و فیلم بمعنی مشط و شانه است و بمعنی طبع است و بمعنی لبیار از مرد روغن است وافتلم افضم از باب
انفعال بمعنی برید بمعنی او را و تفلیم العلام از باب تفعل بمعنی فربه و ستبر شد چون رسید **فَلطَم** بر وزن جعفر بمعنی فراخ است
فَلهَم بر وزن جعفر فرج زن و چاه فراخ است **الفَم** بحرکات ثلث اصل او فوه است و تشدید داده میشود با زمیم بحرکات
ثلث در اول او و گفته میشود که فم من دیباج بمعنی بیکبار از پیراستن است و ثم حرف عطف است لغتی است در ثم **الفوم**
بفتح اول بمعنی ثوم و سیر است و بمعنی گندم و نخود و نان و سایر حبوب و دانه ایست که نان کرده میشود و هر که هست
از پیاز با سیر فالقم بوبرات است و در و شنه او را فامی میکویند تغییر داده شده است از فومی و فیوم بر وزن تنور
شهریست در مصر و آفامیه بفتح اول و تخفیف یاء شهریست در شام و فامیه باسقاط همزه دهیست در عراق و فامین
بر وزن تبس دهیست در بخارا و فوم بضم اول بمعنی بکنوشه است و فُوارا انجریست که بر صدای تومیان در انگشت
و قطعه فوما بر وزن و معنی قوم بمره است بمعنی پاره پاره کرد پیازها را **فَهِمَهُ** از باب فرح فهما بفتح اول و فهما
بتحریک و این فصیح تر است و فهام بر وزن صاحب و بر وزن کتاب و فهامیه بفتح اول بمعنی دانست و فهمه
و تخفیف یاء بمعنی دانست او را و شناخت او را بدل پس او فهم بر وزن کتف است بمعنی زود دانند واستفهمنی از باب استفعال
و فاهمه از باب تفعل بمعنی طلب کرد از من دانستن آنچیز را پس دانا کردم من او را بانچیز وانفهم از باب انفعال لحن است و
تفهمه از باب تفعل بمعنی دانست او را چیزی بعد از چیزی و فهم بفتح اول پدر حی است از عرب و فهم ابن عمیر پدر قبیله ایست
فَیخَم بر وزن کیس بمعنی مرد سخت است و جمع آن فیوم بر وزن سرو رهیاید و فیمان بمعنی عهد و پیمان و بر وزن تاو است
فصل القاف **قَتَام** بر وزن سحاب بمعنی گرد است و قُتمه بضم اول گرد و تنکی و تیرکی است و قتمه کیاه ناخوش و زشتی
است و قتمه بتحریک بوی ناخوش است واقتم بر وزن اسود بمعنی سیاه است مثل قاتم بر وزن کامل واقتتم اقتتاما از باب
افتعال بمعنی سیاه شد و قتم الغبار از باب نصر قتوما بر وزن سرور بمعنی بلند شد گرد و اوترده حیا من قتیم بر وزن زبیر
بمعنی او ببرد او را بسرحوضهای مرک وکذشت دروغ تر شد **قَثَم** له من المال از باب نصر بمعنی عطا بعطایی بسیار است بعد دفع
کرد بیکبار از برای او از مال بکوی او را و قُثم بر وزن زفر اسم است و قثم بسیار بخشش معدول از قاثم بر وزن کامل است
مثل عمر که معدول است از عامر و قثم کرد کنندهٔ نیکیها از برای عیال است مثل قثوم بر وزن صبور و کرد کنندهٔ بدیها است
و این ضد است و قثم اسم کفتار است و قثام بر وزن قطام اسم است از برای ماده کفتار و از برای کنیزک و از برای ماه اليست

بسیار که بهم برسد در تاختن و تاراج و اقتحام از باب افتعال یعنی از پیچ کسی او را وا انتم بیاکی گفتن ای یعنی کرمت مال الجیب و از بن کند

او را دکرد او را مثل قحم یقحم از باب ضرب و قحمه بضم اول یعنی تیرکی و کودنی است قحم از باب کرم یعنی تیره رنگ شد

و مصدر آن قحم بفتح اول و قتام بر وزن صباح است و قحمه بفتح اول الوده سرکین و زنده است و اسم قحمه بضم اول است

و فعل آن قتم از باب فرح و از باب کرم و مصدر آن قحمه بضم اول است و قتم بتحریک **قحم** قالا مرقحوما بر وزن سرور یعنی انداخت

خود را در انکار نا چار بی حاجت باو و قحم تقحیما از باب تفعیل یعنی درآورد او را و تقحیم را انا گاه بجای لیکن و قحم و انقحم یعنی درآمد

او را و را بسختی فانقحم از باب انفعال و اقتحم از باب افتعال یعنی بی رامداد و قحم بفتح اول شهر یست در یمن و قحم بضم اول ذرات

در چیزیست و بمعنی مهلکه و جای هلاک است و سال سخت و قحط است و قحم الطریق بر وزن مرحلها های دشوار از راه

و از ماه سر شب آخر اوست و قحم الفرس تقحیما از باب تفعیل یعنی انداخت و راسب بر سری مثل تقحمت بها از باب تفعل

و اقتحم از باب افتعال یعنی حقیر شمرد او را و اقتحم النجم یعنی ناپدید شد ستاره و مقحم بر وزن مکرم بمعنی سست است و مقحم

شتریست که میان کنند دندان ثنا تا در یاعیا تراو سالی چین درا و برمیشود دندانی بر دندانی و اعرابیست که بالبداهه شعر گوید است

در بادیه و قحم بفتح اول مرد پیر سال فرتوت است مثل قحوم بر وزن سرور و مؤنث قحمه بزیادتی هاء است و اسم قحام بر وزن صباح

و قحوم بر وزن صبور است و اینها مصدر اند و فعل ندارند و قحم الغلا و از باب منع یعنی طی کرد بیابان و نورد بیابان را و قحم

الیم یعنی نزدیک شد بسوی او و اسود قاحم بر وزن کامل یعنی سیاه بسیار سیاه است و قحام القحوم بر وزن صبور یعنی چرخ

چاهیست زود بر نشیب رونده و اقحم المنزل از باب افعال یعنی ناگاه آمد منزل او را و اقحم الفحل الشول یعنی ناگاه درآمد

کش و نرشتر ماده ها انکه فرستاده شود در ماده ها پس آن شتر نر مقحام بر وزن مفتاح است و اقحم بر وزن امر بمعنی

اقحم و قلب اوست و قحم بفتح اول اسم است و اقحم اهل البادیه بر بناء مجهول از باب افعال یعنی قحط رسید اهل صحرا

پس داخل شدند در ریف و زمین آب تملک دار و اقحم فرسه النهر از باب افعال یعنی داخل کرد اسپ را در نهر **قحذم** بذال

معجمه بر وزن جعفر اسم است **قحزم** از باب دحرج یعنی برگردانید او را و تقحزم فی امره از باب تفعلل یعنی بسته شد

در کار خود **قیحم** بر وزن حیدر بمعنی بلند شرف است و قیحمان بر وزن و معنی قیحمان بلواست و انکیست که بر نرد

کرده شده است که بر کو دیدی نمیشود از اندیشه خود در برابر منیشود بی اوکاری **قدم** بتحریک در پیش شوندی در کار است

مثل قدمه بضم اول و مثل قدم بر وزن عنب و قدم کسیست که از برای او در تبه است در نیکوی و مؤنث او قدمه بزیادتی

هاء است و قدم بمعنی پای و پیش پاییست یعنی انچه سپرد زمین را از بند پا و مؤنث است و گفته جوهری که القدم واحد

الاقدام غلط است و صواب واحد الاقدام است بواسطه تانیث قدم و جمع آن اقدام بر وزن اشجار میاید و قدم جی ست از

عرب و قدم جاییکا هیست و قدم بمعنی دلیر است مثل قدم بضم اول و قدم بدو ضم و رجل قدم بتحریک و همچنین رجال و نساء

قدم بتحریک که مذکر و مؤنث و مفرد و جمع بیک طور میاید یعنی ایشان صاحب مرتبه اند و پیش از برای ایشان هست و در ...

است که حتی یضع رب العزة فیها قدمه یعنی آن کسانی که پیش فرستاده است در آتش ایشان را از بندگان پس ایشان قدم خدااند

از برای آتش همچنانکه نیکویان قدم خدا اند بسوی بهشت یعنی پس فرستاده است ایشان را بسوی جنت یا اینکه وضع قدم مثل

از برای وازدن از کار و خوار کردن یعنی میاید آتش را امر و در کار پس باز میایستاند آتش را از طلب افزون کردن و قدم العواء

مقرر کما بضم اول و قدوما بر وزن سرور و قدم از باب تفعیل و استقدم از باب استفعال یعنی در پیش آمد انکره

وقدم ازباب کرم

وقدم از باب کرم و قدام بر وزن صباح و قدام بر وزن عنب یعنی دیرینه شد و همچنین تقادم از باب تفاعل و صفت قدیم بر وزن ...

و قدام بر وزن غراب است و جمع آن قدماء بر وزن علماء و قدامی بر وزن جباری و قدایم بر وزن ... میاید و اقدم

بی ... یعنی دلیر شد بر انکار و اقدمه اینا با افعال و قدمه از باب تفعیل یعنی قلم کردم من او را بر ... قدم بر وزن عنب

دیرینه شد ... و نوامد است و قدم بدو ضمه که شتر ... پیش است و هو مشی القدم بدو ضم و قدمه

بزیادتی باو و هاء و تقدمه بر وزن تبصره و تقدمه بر وزن ... بیاو و تقدم باسقاط یا و یعنی ... پیش در حیث و مقدام

بر وزن مفتاح و مقدام بزیادتی هاء و قدوم بر وزن صبور و قدیم بر وزن کتف بسیار پیش اینده در جنگ است و قد قدم از باب

نصر و از باب علم و اقدم از باب افعال و تقدم از باب تفعل و استقدم از باب استفعال یعنی پیش آمد و اسم از آن قدم بضم

اول و مقدم الجیش بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل روایت شده است از ... فتح دال یعنی پیش اینده لشکر و قادمه الجیش بر وزن

کامله و همچنین قداما الجیش بر وزن غراب که بمعنی مذکور است و مقدم از شتر آن چیز زاید میشود و ... میشود از اوست

از هر چیز اول اوست و مقدمه سوی پیشانی و پیشانیست و مقدم العین بر وزن محسن و بر وزن معظم چیزیست که از چشم که پهلوی بینی

و موخر عین انچیز یست که طرف دنباله ابروست و مقدم الوجه انچیز یست که پیش آمده است ترا از روی و جمع آن مقادیم بر وزن

مصابیح است و قادم بر وزن کامل مرتو است و جمع آن قوادم بر وزن قوافل میاید و قادمه از پستانها اند و آن چیزیست که در ...

اینده از کار باشد است و قوادم بر وزن قوافل و قدامی بر وزن حباری چهار پاده پر است در پیش بال و احدان قادمه بر وزن

کامله است و مقدام بر وزن مفتاح درخت حرما بیست و قدم من سفره از باب علم و مصدر آن قدوم بر وزن سرور و قدمان

بر وزن رجحان یعنی برگشت او از سفر خود و پس انکس قادم بر وزن کامل است و جمع آن قدم بر وزن کتب و قدام بر وزن زنار

میاید و قدوم بر وزن صبور تیشه درود کر است و مؤنث است و جمع آن قدائم بر وزن شدائد و قدم بر وزن کتب میاید

و قدوم دهیست و حلب و قدوم جاییکاهیست در نعمان و کوهیست در مدینه و دره و راه در کوهیست در سراة ...

که ختنه کرده شده است ابراهیم علیه السلام و تشدید داده میشود دال او و عقبه ایست در کوه در یاد و دوش و قلعه ایست در ...

و قیدوم الشیء بر وزن قیصوم در پیش شده و صدر اوست مثل قیدام بر وزن دیجانه و قیدوم از جبل یعنی کوه است که پیش ...

از او و قدام بر وزن زنار بمعنی پیش و ضد وراء بمعنی پس است مثل قیدام بر وزن شیطان و قیدم بر وزن قیصوم و کلمه مذکر

میاید و مصغر آن قدیدیمه بضم اول و فتح دال اول و کسر ثانی و قدیدیم باسقاط هاء است و قدام بر وزن زنار نیز شتر کشتن

میگویند و قدام جمع قادم یعنی برگشته از سفر است چنانکه گذشت و مقدم رحل و پالان بر وزن محسن و مقدم بر وزن ...

و مقدم بر وزن معظم و مقدم بر وزن معظمه و قادمه بر وزن کامله قادم و پیش رحل و پالانست مترجم گوید که ازهری ... ذکر

و سیط میگوید که قادمه از برای رحل نمیباشد و این قادمه رحل حق لیث است و غلط کرده است بواسطه قدم معرفت برحل و الا

و بلکه از برای رحل واسطه و مؤخری هست و قادمه نیست و قدم بفتح اول جام سرخ است و قدام بر وزن زنار فرحی است در یمن

و جاییکاهیست و از آنجاست جام های قدمیه و قدام بر وزن قطام اسم دو اسب است و قدیدی بر وزن هیولی جایگاهیست در مرز

باد ... مترجم گوید که حوی قدوی بفتح اول و ثانی و ضم آخر ضبط کرده و قدیم بر وزن سکیت و قدام بر وزن زنار رشته او بمعنی

پادشاه و مهتر و بزرگ کسیست که در پیش است از مردم شرف و بزرگواری و ناسپاس الدیه قادم بر وزن کامل و مقدام بر وزن

معظم و مقدام بر وزن مصباح و قدام بر وزن عثام و اقدم بر وزن احمر طریقیست و قدیم بتحریک قسمی از جرم است و قدمیه بضم

اول یعنی خرامید نست و قَلْذَم بر وزن جعفر عقبه ایست در کوه و ذو اقدام بکسر همزه کوهیست و قادم بر وزن کامل یعنی قرن آن
دان اهل یلیه و دونکادیاس سال پادشاه سال است و قادم بر وزن کامل ابیست از برای بنی خثعم و تقدم الیه فی کذا از باب
تفعل یعنی از پیش بیرون آورد او را در چیزی و مُقْدَم بر وزن مقعد شدید ارشاد کردست و قَدِم من الحرة بر وزن کتف و قَدِم [illegible]
ماه یعنی [illegible] استکلاخ است و قدمت بینا یعنی سوگند خوردم و اقدمته یعنی سوگند دادم من او را و گفته میشود که قرحت
قِذْحَمَة بر وزن قمطرة یعنی لشکار شد و قصه بعد از پوشیده بودن و گذشت هیچ در قَذَم بر وزن هیف شتابنده
و مهتر بسیار بخشنده است مثل قُذَم بر وزن زفر و قُذُم بدو ضمه جاهای درشت کنده شده است و قذم اهل المال الی ...
بعنی یعنی تشنه است یعنی دفع کرداز برای او بسیار از مال نیکو و تَذَمَّم تذمّه بر وزن و معنی جرع جرعه است یعنی اشامید
جرعه قَرَم بجز بیلت شدت خواهش و آرزو گوشت بگوشت است و بسیار شده است استعمال این تا اینکه گفته شده است در شدت
آرزوی بدو مست و قَرَم بفتح اول نرکش است یا نرلیست که زنبیده است یا در پیمانه در خود جریده است مثل اقرم بر وزن
احمر و گفته جوهری که لا اقرم فی الحدیث لغیر مجهول غلط است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اسناد غلط بر جوهری بواسطه
انکه تصریح کرده اند که غلط بعنی مکتب میشود و عقل اقرم نیکو بیدی چنانکه از هروی از ابن سکیت نقل میکند که گفته میشود که اقرمت
الفحل فهو مقرم و هو الذی یودع للفحلة من الحمل و الرکوب و کذلک القرم و بعد از آن حدیث مذکور را که راوی آن ... ابو سعید است نقل
کرده که امر کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر را که توشه بدهد نعمان بن مقرن و یاران او و او پس گشود عمر قوم را که از او بود و گذا
خرما ئی بود مثل بعیر اقرم و بعد از آن از هروی میگوید که قال ابو عبید قال ابو عمرو لا اعرف الاقرم و لکنی اعرف المقرم و هو البعیر
المکرم الذی لا یحمل علیه و لا یذلل و لکن یکون للفحلة و همچنین ابن اثیر را ابو عبید بطریق مذکور ذکر کرده و بعد از آن از برای
ساختن حدیث از زمخشری نقل کرده که گفته میشود که قرم البعیر فهو قرم اذا استقرم ای صار قرما و قد اقرمه صاحبه فهو مقرم و فعل
و افعل تلتقیان کثیرا مثل وجل و اوجل و شبع و اشبع فی الفعل و کشس و احش و کذا و الذی فی الاثیر پس بنا بر این هرگاه قرم دون
کشن می بزکرده امده و فعل و افعل دو بسیار جاهها با هم امده پس این نیز چنین باشد که اقرم نیز بطریق قرم امده باشد و جوهر
نخواسته است که چنین نشنیده از عرب افعل و توجیه کند گفته که لغت مجهول است و صحیح نیست بعضی دیگر را اقرم گفته و جمع آن
قُرُوم بر وزن سرو مضاید و قرم بمعنی مهتر نیز آمده است و قُرْم بضم اول و تشدید میم مثل خبار و قرم درختی است سفید
میروید در بن دریا و اقرمه از باب افعال یعنی کرد او را گرامی و قرم از باب تفعیل یعنی کند پوست او را و قرم فلانا یعنی دشنام
داد فلان را و قرم الطعام یعنی خورد طعام دهر الدار و قرم البعیر یقرم از باب ضرب یعنی فرا گرفت شتر گیاه را و این در اول
خوردن گیاه است و مصدر آن قَرْم بفتح اول و قُرُوم بر وزن سرو و مَقْرَم بر وزن مقعد و قرمان بر وزن رمضان است
تا اینکه قرم خوردن ستیست مثل تقرّم از باب تفعل و قرم فلانا یعنی حبس کرد و باز داشت و تَقرامی نام از قرم البعیر یعنی
بریدن از بینی شتر پوستی که جدا میشود از او و کرده کرده است انگوشترا بران شتر باریک است پوستی از بالای بینی و پیش دهن بیخ
او برای مهار از برای رام شدن او و این میباشد از برای نشان و این نشان نیز نامیده میشود قرم و آنجائی که بریده میشود قرمه بضم
اول و قرام بر وزن کتابیست و قُرمه بفتح و ضم اول و قُرام بر وزن تمام آن پوستک بریده شده است و ناقه قرماء بر وزن
حمراء یعنی شتر ماده ایست که در او نشان قرم است و تقریم از باب تفعیل آموزانیدن است و قرمه بفتح اول الفتائی آن
بیتها ایتغا ببکل آن قرم بفتح اول و قرمه نام ایست که مِلس کرده میشود با و فرشها و قرام بر وزن کتاب پرده ایست با خطها

زشم کرمها که میشود کرد راو نوشتها و نقشها یا پرده تنکی است مثل مقرم بر وزن منبر و مقرمه بر وزن مکنسه و این مقرمه نیز
جامه جبس کردن فرشها و گستردنیها است و قرام بر وزن ثمام انجیر لیست که چیپیده است اسنان آن به تنور و قرامه
بمعنی عیب و جای نشستن بر زمین است از سینه شتر و قرمه بکسر اول و تشدید پای کرم و ... انجیر لیست که کرده میشود بر بینی
شتر و بسته میشود مهار برا او و قرمان بر وزن کرمان دکانی حرکت داده میشود راه که ... در ... قرم و ... بر وزن
جزی و مدداده میشود لها او جایگاهیست در یمامه از بنی امری القیس پسر زید مناه و جایگاهیست میان مکه و مدینه
و قرمونیه بفتح اول و تخفیف کوره و شهریست در مغرب و بنو قُرَیْم بر وزن زبیر حیی است و قارم بر وزن کامل و اقرم
بر وزن احرام است و استقرم تکبر از باب استفعال یعنی گشت شتر جوان او و قرم و مقرم بر وزن مکرم شتریست که رها
کرده نمیشود برای او ... راه و هموار کرده نمیشود و میباشد او از برای گشنی و جستن بر ماده ها و قرم بر وزن ابل با مقرم بر وزن
... شهریست معروف قَرْدَم بدال مهمله بر وزن جعفر مرد کوانند بازار میگویند و قرمان بضم اول و دال و فتح
آن گیاهیست یا صحرائی او ... و قردمانی بیاء نسبت نباتیست در وی انکند ... از برای جنگ معرب
و قارسی آن کرّ بفتح اول است و از اقعفان جنگ میگویند یا آلات جنگ است که پادشاهان عجم ذخیره میکرده اند در خزانه ها میخود
یا زره های ستبر است مثل جامه گزدوان یا قردمانی کلاه زره یا خود لیست که از برای او ... کرده بر کلاه گذاشته میشود
و هیوا بِقِرْدَحْمَة او دهیوا قَرْدَحَمَ بکسر و فتح دال و ... و یعنی رفتند برا کنده و تقرحت بِقِرْدَحْمَة و بصحت قِرْدَحْمَة گفته
داده میشود قاف ... و بمعنی قِذْحَمّه است یعنی هویدا شد خصم بعد از پوشیده بودن قَرْذُوم بر وزن عصفور بمعنی
قرن دم بقا است و آن کند ایست که برای میکند بر او موزه دوز موزه ها را و قِرْزَام بکسر اول شاعر فرو پایه است و مُقْرَزِم
بر وزن مزمعر حقیر ناکس امیگویند و هو یقرزم شعره از باب دحرج یعنی بنا و رد او شعر را بد و زشت قُرْشُوم بر وزن عصفور
کنه بزرگ است مثل قِرْشام بر وزن سربال و مثل قُراشم بر وزن علابط و قرشوم درختی است که جا میگیرد با و کنه ها یا اینکه قُراشم
بر وزن قنادیل از دو دسته مثل دو طبقه و بر روی هم است که میباشد در میان او خانوز ... میکرد دو کنه و واحد آن قُراشم
بر وزن علابط و بفتح اول است و قِرشم بر وزن ... سخت است و قرشم سوسمار و سالدار است و قرشام بکسر اول
بمعنی باشه است و آن پرنده ایست شکاری و قرشام ... و قُراشماه بضم اول و مدامن گیاه و روئیدنیست قَرْمَهَم
از باب دحرج یعنی شکست و بویدا و اقْرَهَنَّم بر وزن زبرج بدر ... است از مصر از حیدان یا اینکه قرهیم بقا است مترجم گوید
که مصنف ... حکم کرده است بغلط بودن بقاف و در اینجا تردید کرده که بقاف یا بفاء است و هو یقرهم کل شیء از باب دحرج یعنی
میکرد او هر چیز را و قرهمه یعنی برید او را و قُرامِم بر وزن ... جایگاهیست در مدینه قُرْطُم بر وزن زبرج و بر وزن
قنفذ دانه ایست ... نیکوست از برای قولنج و راندن استان برای بلغم چسپنده و پختن آب او که گرم باشد بر شیر دوشیده
میبندد او را و شستن سر و بدن ... و دفع میکند شپش و زبر ... او را نیکو میکند ... مغز او ... افزاینده است
و حقنه کردن با و سود مند است از برای بلغم و قُرطاف مُقَرْطَم بفتح طاء یعنی موزه ... کرده شده و مشت زده شده
از سو ... او از برای محکم شدن و ذکر کرده است جوهری این را در ... مترجم گوید که گذشت در ... سند
بحث ... بود و انجیر را و میباید و قِرْطِم بکسر اول و طاء شهریست در اندلس و قرطنا ... است ... مضان ... حمام ... آن است
برین ... و ... و قُرْطان بضم اول و طاء بمعنی ... است ... ایست ... است و آن نیز دانه ایست

کرمان میکویند قرعامه بکسر اول ستبر کاملی از درخت خرما وغیر اوست قرقم بر وزن برج بالای مختم کاواز کرامست
ونغرقم بفتح هردو قاف بر وزن زعفران استاز کودک کرا بالبان میشود و در فارسی شبر زد میکویند چنانکه جوهری کفته و قرقم
الصبی یعنی بد حال و خورش کودک را قزم بحریک فرو مایکی و خواریست یا مردی ... است در مثال و جار یا پایان و خو ... خوبها و قزمها
است وقزم یکی ... مردم از برای واحد و جمع و مذکر و مؤنث برابر است وکاهی نیز تثنیه و جمع میاید کفته میشود رجل قزم و رجلان
قزمان وامرأة قزمة و رجال اقزام بر وزن افعال و قزامی بفتح اول وقصر اخر وقزم بر وزن کتب و قد قزم از باب فرح و مصدان قزم بر وزن
کتف وقزم بر وزن عنق وقزم بر وزن جبل و مذکر و مؤنث در اوصف ها اوست وقزم بدترین مال است وقزام بر وزن رجال ناکسان ...
بر وزن غراب کسیست که نه زیرها ... واکم و قزام بر وزن زو است و قزم بر وزن کتف وقزم بر وزن جبل ... ناکسیست که بهیج
نزد او نیست وجمع آن قزم بر وزن کتب واقزام بر وزن انبحار وقزم بر وزن رجل میاید مترجم کوید که قزم وقزم که بر وزن کتف
وجبل ثانیا نقل کرده بعینه آنچیزیست که سابق بر این کذشته وتفاوتی ظاهر نیست ومعلوم نشد که چرا ذکر کرده است وامرأة
قزمة بحریک یعنی زنیست کوتاه واسم از این قزم بفتح اول است و قزم از باب نصر یعنی عیب کرد او را و قزمان بر وزن قرطان ...
منافق است که کفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ او که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی بدرستیکه ... میکند خدای
این دین و کیش را بمرد نابکاری قسم از باب ضرب و تقسیم از باب تفعیل یعنی پاره پاره کرد و بخش کرد او را و این مجرد را قسم
بکسر اول میکویند یعنی بخش و قسم الدهر القوم یعنی پراکنده کرد روزکار ایشان را مثل قسمهم از باب تفعیل وقسم بکسر اول و مقسم
بر وزن منبر و مقسم بر وزن مقعد بمعنی بهره و نیاوه و نصیب است مثل القسوم بر وزن ... وجمع آن اقسام بر وزن انبحار مثل
قسیم که بمعنی نصیب است وجمع آن اقسماء بر وزن اصفیاء وجمع جمع آن اقاسیم بر وزن اباطیل میاید و کفته میشود که هذا ینقسم قسمین
بفتح اول هرکاه اراده شده است مصدر و قسمین بکسر اول است هرکاه اراده کرده شده بهره یا پاره از آنچیز که بخش کرده شده است
وتقاسموا الشیء از باب مفاعله یعنی کرفت هر یک بخش خود را از آنچیز و قسیم بر وزن امیر بمعنی مقاسم و بخش کننده است وجمع آن اقسماء
بر وزن اصفیاء و قسماء بر وزن فضلاء میاید و قسیم بمعنی چیز است و قسام بر وزن تمام بمعنی صدقه است و آنچیزیست که دور
میشود در سبیل وجوب وکاهی اطلاق صدقه بر زکوة واجب نیز کرده اند و قسام آنچیزیست که جدا میکند او را بخش کننده از برای
خود و قسم بفتح اول بمعنی عطا و بخشش است وجمع کرده نمیشود وقسم بمعنی اندیشه و بمعنی کمان و بمعنی باران و بمعنی آب و بمعنی اندازه
وقسم جای آنهیست و قسم بمعنی خوی و سرشت و عادت است و کسره داده میشود اول او در این دو معنی و قسم افتادن در دل تو است
چیزی پس کمان میکنی تو او را پس قوی میشود این کمان پس میکرد و حقیقت در است وحصاة القسم بفتح اول سنگ ریزه ایست که
افکنده میشود در ظرفی پس ریخته میشود در آن ظرف از آب تقدر آنچه بپوشد و غرق کند سنگ ریزه را و این وقتیست که ...
در سفر و نیست آب مکر اندکی پس بخش میکنند او را باین طریق و قسم امره یعنی اندازه کرد کار خود را یا اینکه نداشت ... میکند
در آن کار و مقسم بر وزن معظم اندوهکین شده و بمعنی نیکو صورت است مثل قسیم بر وزن امیر وجمع آن قسم بضم اول است
ودر مؤنث مقسمة و قسیمة بزیادتی هاء است و فعل آن قسم از باب کرم و قسم بحریک و مقسم بر وزن مکرم سوکند خورده است
جدای و فعل آن اقسم از باب افعال است و مقسم بر وزن مکرم جائیست که سوکند خورده میشود در او واستقسم به از باب
استفعال یعنی خواست سوکند دهد او را بخدای و تقاسموا از باب تفاعل یعنی سوکند خوردند با یکدیکر و تقاسما المال یعنی
بخش کردند میان خود مال را و قسام بر وزن صبام بمعنی ... میان دو ... و مسلمانان است وجمع آن قسامات ...

...ف و ثاه است و قسام کروهی اند که قسم میخورند بر چیزی و میکیرند او را یا کواهی میدهند و قسام بر وزن سحاب و قسام ...
هاء بمعنی نیکویست مثل قسم بکسر اول سین و فتح آن و این قسم باز بمعنی روی یا آنچیزیست که پیش آمده است از روی
یا آنچیزیست از روی که بینی و دو آمده بر او از موی یا اینکه قسمه بمعنی دو کنار است در روی او ست یا میان بینی است
یا بالای ابرو و نیست یا اشکاره کونه ها و رخساره هاست یا آنچه سیاه در چشم است یا بالای رو نیست یا بالای رخساره است
یا جای برو انشدن ... است یا میانه و رخساره و بیجا است و قسمه روغن وان عطر فروش است مثل قسم بفتح اول و قسیم
بر وزن سفینه و این قسمه بمعنی بازار است نیز و قسومیات بضم اول جایکاهیست و قساقی ... بر وزن سحاب کیست که
میخورد ... میکند جام را ... یا اینکه شکسته میشود ... وقسامی ... است که ... از سوی ... هایی
و برامده است وار نیکوی جاریهاست وقسام اسم اسب معر و نیست وقسامی چیزیست که میفاید سیاه در چیز
وقسام بر وزن سحاب سختی کرماست یا اول هنکام کرمکاه است یا اینکه قسام وقت بر آمدن آفتاب است و آفتاب در این وقت
نیکوتر است مرآت و چشم افتادن براو وقسام اسم اسبیست و اقاسیم بر وزن اباطیل بهرهایست که بخش کرده میشود میان
بندکان واحدان اقسوم بر وزن اجوبه است و نامیده اند قثیم بر وزن زبیر و قاسم بر وزن کامل و قسیم بر وزن امیر قسحم
بضم اول و حاء مهمله پسر جذام ابن صدف است و نیست این تصحیف قشم بفاء قشم بفتح اول بمعنی خوردن یا بسیار ...
خوردن است و قشم پاک کردن از طعام و خوراک است ... و خوردن نیکوی اوست وقشم شکافتن ... است از برای ...
وقشم کذرکاه آبست در مرغزار وقشم بکسر اول بمعنی سرشت و کذرکاه تنکی است از آب در وادی و مرغزار یا کذرکاه ایست مطلقا وجمع
قشوم بر وزن ... میاید وقشم بمعنی تن و هیأت و پیکر و کوشت است که بچشم ... است و بمعنی ... اصلست
وقشم بحریک و سکون میان خرمای نارس سفید است که خورده میشود پیش از رسیدن و از شیر یکسب و قشام بر وزن سحاب
ریزه از شیء است وقشام بر وزن غراب نکاهیدن درخت خرماست پیش از سخت شدن بسر و خرمای نارس و قشام
چیزیست که باز میماند در خوان بعد از خورده شدن مثل قشامه بزیادتی هاء و قشام اسم است و قشیم بر وزن امیر ...
وجمع آن قشم بضم اول میاید و ما اصابت الابل منه مقتشما بر وزن مفتعل یعنی نرسید از او شتر چراکاهی و الموت قشم بفتح اول بمعنی
مرک ... ایست که ... در روایت شده است از کراع قشعم بر وزن جعفر سالخورده از مردمان و کرکسها است و بمعنی
شیر و بمعنی شواست ولقب کیست یا اینکه لقب قشعم بر وزن ... و ام قشعم بر وزن جعفر جنک و مرک و ... بمعنی
کفتارست و بمعنی ... و عنکبوت و عانه مورست و قشعان بضم و فتح اول وقشعام بر وزن قرطاس کرکس نر پیر است
وقشعام بکسر اول بمعنی دام است وقشعوم بر وزن زنبور ... تن است و قشعوم کنه را میکویند قصم از باب ضرب یعنی شکست
او را و جدا کرد یا اینکه شکست او را کرچه جدا نکرد فانقصم از باب انفعال و تقصم از باب تفعل یعنی پس شکست او وقصم بمعنی ...
از انجا که آمده است و هو اقصم الثنیة یعنی او نیمه شکسته دندان پیش است و هو بین القصم بحریک یعنی آشکار است شکستکی
بودن او و قصماء بر وزن حمراء ماده بزیست که شکسته شاخ است از بیرون و جمع آن قصم بضم اول میاید وقصم وقصمة
بزیادتی هاء و بحرکات ثلث وضم از صغانی و فتح از ... پاره شکسته است و در حدیث است که استغنوا ولو عن قصمة السواک یعنی
بی نیاز شوید از مال غیر اکرچه از ریزه پاره مسواک باشد و قصمه بفتح اول ... است و قصم بر وزن کتف ... شکستکی
و قصم بر وزن زفر کسیست که میشکند آنچه را میابد است و قصیم بر وزن سفینه ریکیست که میروید در درخت غضا و ...

وباکروه تاغ است که در میان بیک بیکر است و جمع آن قضیم باسقاط یاء است و جمع جمع آن قُضُم بدو ضمه و قضایم بر وزن شمایل
میاید و قضیمه بر وزن سفینه جایگاهیست و قضیم بر وزن امیر نیز جایگاهیست میان دیمام و یمن و جایگاهیست که میشکا
اورا اوطن تلج و قضیم کمتر از پنبه است با اطمه رشته است و قِضَم بکسر اول یا فتح اول اصلاح کاههاست و جمع آن اقضام بر وزن
انجار میاید و قضم بتحریک تره حشت و قیصوم بر وزن قیصور گیاهیست دارو و صنف است تره ماده و نفع کند از او
اطراف و کل اوست و بسیار تلخ است و مالیده میشود بدن با او برای لرزه کننده پس بخار روم کرانداک و دود او و میکند
خزندها را و اشامیدن سوده او و دم حالتی که مرتب است سودمند است از برای تنگی نفس و از برای بول و از برای حیض و از برای
زهر انسا و میر و یا به موی را میکند که من **اقضام** بر وزن سربال کرنده و دندان کرنه نه اینست که بیر و هر چیز را میشکند [illegible]
از کُنبها و دندان ها **قضیم** از باب سمع خوردن با اطراف دندانها یا یک خوردن است در حالتی که خشک است و گفته میشود
کما اونت قضاما بر وزن سحاب و قضیم بر وزن امیر و مقضم بر وزن مقعد و قضمه بر وزن لقمه یعنی بخشیدم اچیزی که کذاشته
میشود از برای خوردن کنارهای دندان برای او از سفر پیدا اعرابی بعمر حود داد پس گفت بعمر از برای اولاد آن هذه بلاد
مقضم و لیست بلاد مخضم یعنی بدرستیکه این شهرها نیست که با اطراف دندان چیزی خورده میشود نه بهمه دهن و قضم بتحریک
بمعنی شکستن است و جمع آن اقضام بر وزن انبار است از برای پوست سفیدی که نوشته میشود و قضم شکافته شدن دندان یا شکسته
شدن کنارهای او و سخت شدن و سیاه شدن اوست و فعل آن قضم از باب فرح و وصف آن در مذکر اقضم بر وزن احمر و قضم
بر وزن کتف و در مونث قضماء بر وزن حمرا است و قضیم بر وزن امیر بمعنی [illegible] است در شکسته مثل قضم بر وزن کتف
و قضیم چوب چاره است و بمعنی نقره است و قضام بر وزن زنار برويد بیست از شوره گیاهها یا گیاهیست که او را [illegible]
باد رخت خرما نیست که دراز میشود و بخشک میشود او و جمع آن قضاضیم بر وزن قنادیل میاید و اقضم البعیر از باب افعال یعنی [illegible]
که میخواند زرهای خود را و اقضم القوم یعنی [illegible] و استقضموا از باب استفعال [illegible]
از باب مفاعله [illegible] چیزی را اندکی بعد از چیزی و مقاضمه [illegible]
و در مثل است که یبلغ الخضم بالقضم بفتح اول در هر دو و بمعنی سیری با تمام رسیده میشود بخوردن با اطراف دهن یعنی [illegible]
در یافته میشود [illegible] **قضعم** بر وزن جعفر بعین مهمله بمعنی پیر سالدار است و قضاعم بر وزن [illegible]
شتر ماده فرتوت است **قطم** بفتح از باب ضرب بمعنی گرفتن با کنار دندان [illegible] و قطم الشیء بمعنی
[illegible] و قطم از باب فرح بمعنی خواست و آرزو کردن بر جستن بر ماده و جماع کردن و گوشت [illegible] و قطم بر وزن کتف
و قطامی بفتح و ضم اول چرغ یا [illegible] است مثل قطام بر وزن سحاب و بمعنی [illegible] است و بمعنی [illegible] است
بسوی شکار و بمعنی [illegible] است و اسم دو شاعر است کلبی و تغلبی و مقطم بر وزن منبر ناخن و چنگال درنده و پرنده [illegible]
و مقطم بر وزن معظم کوهیست در مصر مشرف بر قرافه و ابن ام قطام پادشاهیست از برای قبیله کنده و قطیم بر وزن [illegible]
[illegible] و کشنده است و قطام [illegible] و قطام بر وزن [illegible]
اسم است و قطیمه بر وزن سفینه شیریست که برگشته است [illegible] **قیعم**
بر وزن حیدر [illegible] پیر سالدار [illegible] است و قعم بفتح [illegible] است و قعم بتحریک میل [illegible]
[illegible] از باب انفعال بمعنی [illegible] و اقعمت الحیة بمعنی کزید [illegible]

از باب فرح بمعنی رسیدن او [illegible] مثل القیم بر بنای مجهول **قصعم** بر وزن جعفر [illegible] بمعنی سست پا سالدار و دندان ریخته است
قلم بتحریک بمعنی خامه است تا وقتیکه تراشیده شده است و جمع آن اقلام بر وزن اجمال و قلام بر وزن رجال میاید و قلم بمعنی
تیر و بمعنی کاره است و بمعنی دراز کشیدن [illegible] و تیر است که کشیده میشود میان گروه در قمار و مقلمه بر وزن
معظمه زن بیوه است و قلم الظفر و غیره یعنی [illegible] از باب ضرب و قلمه از باب تفعیل بمعنی بریدن ناخن را و قلامه بضم چیزیست که افتاده
از بریدن [illegible] مقلم بر وزن معظم [illegible] لشکری بقدر هزار [illegible] و مقالم [illegible] بر وزن مساجد [illegible]
اوست و مقلم بر وزن منبر غلاف [illegible] است و مقلمه [illegible] قلمدان است که ظرف قلم نوشتن است و قلام بر وزن
زنار تاقل است و آن نوعی از کندم است و اقلیم بر وزن زنبیل بمعنی کشور است و احد اقالیم و کشورهای هفتگانه است و اقلیم
جایگاهیست در مصر و اقلیمیه [illegible] شهریست در روم و قلمون بتحریک جایگاهیست در دمشق و [illegible]
در روم و ابو قلمون جامه ایست که رنگین میشود برنگها و قالم بر وزن کامل بمعنی عزب و بی زنست و جمع آن قلمه بتحریک [illegible]
و قلیمه بفتح اول و ثانی و سکون میم و تخفیف یاء کوهیست در روم و اقلیمیا بکسر اول و میم و فتح لام دختر آدم علیه السلام
و اقلیمیا [illegible] و نقره [illegible] و اقلام بر وزن انجار شهریست در
[illegible] و اقلام کوهیست بفارس **قلموص** بر وزن [illegible] است [illegible]
در جو است و [illegible] اسم است [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]
از باب دحرج بمعنی [illegible] شد **قلثم** [illegible] بر وزن [illegible] است **قلذم** بر وزن جعفر و بذال معجمه [illegible]
فراخ پر آب است و قلیذم بر وزن سمیدع چاه پر آب است **قلزم** از باب دحرج بمعنی فرو بردن است تقلزم از باب تفعلل
و قلزم بمعنی ناکس بودن و بمعنی [illegible] است و قلزم بر وزن قنفذ اسم شمشیر عمرو [illegible] است و قلزم شهریست
میانه مصر و مکه نزدیک کوه طور و بسوی او اضافه کرده میشود دریای قلزم بواسطه آنکه بر کنار اوست یا بواسطه آن قلزم
میگویند که فرو میبرد [illegible] و قلزم بر وزن [illegible] بمعنی ناکس است و تقلزم از باب تفعلل بمعنی [illegible]
القلعم بر وزن [illegible] بمعنی پیر سالدار است و قلعم بر وزن جعفر زن پیر است و قلعم بر وزن درهم اسم است **قلهمه**
از باب دحرج بمعنی [illegible] کوتاه مقلوب [illegible] است و قلهم بر وزن جعفر اسم است **قلهذم**
بر وزن [illegible] سبک [illegible] است **قلهزم** بر وزن سفرجل [illegible] است [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] است و بمعنی کوتاه و بمعنی اسب نیکو [illegible] است **قمه** بکسر اول [illegible]
سر و بالای هر چیز است و بمعنی گروه از مردم است مثل قمام بر وزن تمام [illegible]
مثل [illegible] بضم اول و [illegible] است که [illegible] از باب نصر بمعنی روفتن خانه را و قمام بر وزن [illegible]
[illegible] که روفته شده است و جمع آن قمام [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از باب تفعل [illegible]

قلمون ود

مثل ام

قلزمیه

مصر برابر دکار تو راست و بمعنی دریا و شمار بسیار است یا فرمانده یا بخاری است مثل قمقام بر وزن جلجال و مثل قماقم بر وزن علابط
و قمقام جوور از کنه هاست و قسمی از شپش است و قمقم الله عصبه از باب دحرج بمعنی گرد کرد خدای پهایم او را و تلف و خشک کرد انذ
یا برکار برو را و کنه های حوض برا و قم بمعنی خشک کرد و تقمم از باب تفعیل بمعنی خشک کردم من او را و اقتمام از باب افتعال بمعنی در دهان
کرد او را و اقتم بمعنی اعتماد کرد بر ایشان و غلط نکرد او را و اقتم العدل بمعنی برکند تا بپا برهاچش از قرار کرفتن بر زمین و قمقم بر وزن
هدهد بمعنی سبو و ظرفیست معروف که بفارسی آنرا میکویند معرب کمکم است و قمقم تا یب کلو است و قمقم بکسر از اخشک زمزمایی
نازک است و قمیقم بضم اول و کسر ثالث ثالث جبیست و رجل قمقم بر وزن جعفر بمعنی مرد فراخ از جلب است و تقمقم از باب تفعلل بمعنی
رفت در آب و فرو شد تا اینکه غرق شد و تقمقم الفحل الناقة بمعنی برآمد کش بر بالای شتر ماده در حالت خوابیدن شتر ماده از برای جماع
قمه بحرکات پلیدی بوی دوغن زیتون و مانند اوست و پاک سر قمه بر وزن فرحم بمعنی دست او از بوی بد دوست و قمه
از باب شرحم بمعنی کرد ید مزه آب مشک و قمه الجوز بمعنی تباه شد کردکان و قمه الفرس والابل و غیرهم بمعنی رسید بسبب و قمه اثر
پس نشست او را کرد و پس چرک شد و اقموم بضم اول بمعنی اصل است و جمع آن قایم بر وزن اباطیل میاید و این لغت ردی است **قوم**
بفتح اول کروه از مردان و زنان است یا هر یا اینکه خاصه مردان است یا اینکه زنان نیز داخل میشوند بر طبیعت دیگر و مونث اسم
میشود نیز و جمع آن اقوام بر وزن اشجار و جمع جمع آن اقاوم بر وزن امائل و اقاویم بر وزن اباطیل و اقایم بقلب واو بیا میاید و قام
از باب نصر و مصدر آن قوم بفتح اول و قوم بر یاد فی هاو و قامه بقلب واو بالف و قیام بر وزن کتابست بمعنی ایستاد بپای و وصف
آن قایم بر وزن کامل و جمع آن قوم بر وزن رکع و قیم بقلب واو بیا و قوام بر وزن کفار و قیام بقلب واو بیا میاید و قاومه
قواما از باب مفاعله بمعنی ایستادم بپا با او و قومه بفتح اول بمعنی یکبار ایستادن است میان هر دو رکعت یکقومه و ایستادنیست
و مقام بفتح میم جای هر دو قدم است در ایستادن و قامت المرأة تنوح بمعنی ایستاد زن بنوحه کردن و قام الامر بمعنی راست ایستاد
کار مثل استقام از باب استفعال و قام بی ظهری بمعنی بدرد آورد پشت او را مترجم کوید که معنی مذکور مطابق بر این کذشت دیکر
و قامت الامة مائة دینار بمعنی رسید قیمت کنیز بصد دینار و قام اهله بمعنی ایستاد بکار اهل خود متعلق بنفس است و اقام بالمکان
اقامة و مقاما از باب افعال بمعنی آرام کرفت و پیوسته داشت در آنجا و اقام الشیء بمعنی لازم داد آنرا و اقام فلانا بمعنی ایستانید فلان را
شد ایستانیده فلان راست و اقام درء بمعنی دور کجی او را مثل قومه از باب تفعیل و مقام بفتح میم جای نشستن و بمعنی کروه و مقام
بضم میم بمعنی اقامه و ایستادن در جاییست مثل مقام باسقاط ها و مثل مقامه بفتح میم و مقام بفتح و ضم میم میباشد هر دو از برای جای
بواسطه آنکه بضم اول از اقام است و اسم مکان بر وزن اسم مفعول میاید و اکر بفتح میم است از قام است و اسم مکان بر وزن مقعد
و قامة الانسان بفتح اول و قیمة بکسر اول و قومة بواو بدل الف و قومیته بزیادتی یاء نسبت و قوام بر وزن سحاب بمعنی درازی
قد و بالای مردم است و جمع آن قامات بالف و قام و قیم بر وزن عنب است و هو قویم بر وزن امیر و قوام بر وزن شداد بمعنی او نیکو قد و بالاست
و جمع آن قوام بر وزن جبال میاید و قیمة بکسر اول بمعنی ارزش هر چیز است و جمع آن قیم بر وزن عنب میاید و ما له قیمة بکسر اول بمعنی نیست
او را ثبات و ارزش و قومت السلعة از باب تفعیل و استقمته از باب استفعال تقویما بمعنی کران کردم کالا و متاع را مترجم کوید که نه
از باب تفعیل بمعنی کران کردن مذکور نیست و صواب اثمنته است از باب افعال و استقام از باب استفعال بمعنی راست شد مترجم
کوید که معنی استقام بمعنی مذکور سابق چه این کفت که قام الامر اعتدل که استقام نیز مکرر است و قومته از باب تفعیل بمعنی راست
کردم او را پس او قویم بر وزن امیر و مستقیم صیغه اسم فاعل از باب استفعال است بمعنی پس او راست شد و ما اقومه از باب افعال

یعنی چه چیز راست کرده است او را این شاذ و نادر است و قوام بر وزن سحاب بمعنی راستی و اعتدال است که ذکر کرده میشود باد و قوم
بر وزن غراب درد دیست در دست و پای کوسفند و قوام بکسر اول نوای کار و آنچه باو میایستد کار کفته میشود که الروح ملاک
ملاک الجسد و قوامه بمعنی جان میایستادن او و بنیاد او ... مثل قیام بیاء بدل واو و مثل قومیته بضم اول و یاء نسبت و قام هر چ
چار پا را افزار اوست و جمع آن قیم بر وزن عنب میاید و قائمة بر وزن کامله یکی از قوائم و چار پای دست و پای چارپاست و قائمه یک
ورق از کتاب و نوشته است و قائم از شمشیر قبضه اوست مثل قائم بر وزن کامل و قیوم بر وزن تنور و قیام بر وزن شداد
کار فرمای او از زی نیست از نامهای خدای جل و عز است و کفته میشود که قومیة من هنا بر وزن بمعنی ساعتی است از روز
و قوائم بر وزن قوافل کوههاست از برای هذیل و قائم بر وزن کامل بنائیست در شهر سر من رای و قائم لقب یکی از خلفای عباسی است
و مقاوی بضم اول و فتح او جابیکاهیست در یمامه و منوم بر وزن منور چوبیست که نکاه میدارد در زکر بر دست برای شکافتن
زمین و مقوم بر وزن معظم اسم شمشیر بیست و انتام افتراز از باب افتعال بمعنی برید بینی او را و العین القائمه بر وزن کامله بمعنی
چشمیست که رفته است بینایی او و حدقه و سیاهی او درست است و کفته حکیم بن حزام که بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله ان لا
اخر الا قائما بمعنی بیعت کردم با رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه نیفتم مکر ایستاده و این کنایه از آنست که نمیرم مکر ثابت و ایستاده
بر دین اسلام **قهم** از باب فرح بمعنی کم شد شهوت و خواهش او از خوراک و اقهم فی الشیء از باب افعال بمعنی اغماض کرد و چشم پوشانید
در آنچیز و اقهم عنه بمعنی ناخوش داشت او را و اقهم عن الطعام بمعنی نخواست خوراک را و اقهم الیه بمعنی خواست خوراک را و خواهش کرد بسوی
او و اقهمت السماء بمعنی پرده پرده شد ابر از آسمان و قهم ابن جابر بفتح اول پدر بطنی است از قبیله همدان و هر قهم سوای این از جهة
عرب بطنی است **قهطم** بر وزن زبرج ناکس صاحب فریاد است و قهطم اسم است **قهقم** بر وزن ارزق کسیست
که فرو میبرد هر چیز را **فصل الکاف کتم** از باب نصر کتما بفتح اول و کتمانا بکسر اول بمعنی پنهان داشت او را مثل کتمه از باب
تفعیل و اکتتمه از باب افتعال و کتمه ایاه بمعنی پنهان کرد راز او را از او و کاتمه از باب مفاعله نیز بهمان معنی است و اسم از این کتمه بکسر
اول است و کتوم بر وزن صبور و کتمه بر وزن همزه پوشاننده و پنهان کننده راز است و رجل کاتم بر وزن کامل بمعنی مکتوم بر وزن
منصور است یعنی راز نیست پوشیده شده و ناقه کتوم بر وزن صبور و مکتام بر وزن مفتاح بمعنی شتر ماده ایست که بلند نمیکند
دم را در وقت آبستن شدن کویا که پنهان میکند بر خواستن را و دانسته نمیشود آبستنی او و قد کتمت الناقه کتوما بر وزن قعود
و جمع آن کتم بر وزن کتب میاید و قوس کتیم بر وزن امیر و کتوم بر وزن صبور و کاتم بر وزن کامل و کاتمه بزیادتی ها بمعنی کمانیست
که شکافی در چوب او نیست و قد کتمت کتوما بر وزن قعود و کتم السقاء کتما بالکسر اول و کتوما بر وزن قعود بمعنی نکاه داشت
مشک شیر را و بیرون نیامد از در زاو و کاتم بر وزن کامل بمعنی در زندار است و کتیم بر وزن امیر بمعنی کذیر است
کذاوش بنیک داد از آب و رجل اکتم بر وزن احمر بمعنی مردیست بزرک شکم یا مرد سیر سیر و کتیم بحرکات و کتمان بضم اول کیاهیست که
آمیخته میشود بحنا و رنگ کرده میشود با و رنگ موی پس نکاه میدارد رنگ او و بیخ آن کیاه هرگاه پخته شد آب هست مدادی از برای
نوشتن و مکتوم بر وزن منصور و کتیم بر وزن امیر و کتیم بر وزن جهینه نامهاست و کتمان بر وزن عثمان جایکاهیست مترجم
کوید که از همه کفته است که کتمان شهریست از شهرهای یمن و مکتوم بر وزن معلوم روغنی است که کرده میشود در او زعفران
یا کتم بحرکات و کتم بر وزن جلی کوهیست و کتمه بضم اول جایکاهیست و تکتم بر بناء مجهول اسم زنیست و نام چاه زمزم است مثل
مکتومه بر وزن معلومه و مکتومه باسقاط ها بر وزن منصور اسم اسبی است و ام مکتوم کنیه زنیست و اکتتام از باب افتعال

بمعنی نیز پوشیده است وضارا جمعیت گفته بفتح اول بمعنی و نکرد اندیم او را کلی و بحال کتیم بر وزن امیر بمعنی شربت که در باد نیکند و کتم بضم اول
شهریست **کتم القثاء** و نحوه از باب نصر بمعنی داخل کرد خیار و مانند او را در دهن بی شکست او او کتم که کتم بمعنی نکو شد کرد نیز و اثر
و کتم الاثر بمعنی اثر پی شد اثر و نشان او و کتم عن الامر بمعنی گشت از آن کار و کتم الشیء بمعنی کرد کرد و انجمن را و الکمک الجیداء از باب افعال بمعنی نزدیک
شد نز آشکار به و اکتم الفرس بمعنی پر کرد مشک را و اکتم فی بلده بمعنی پنهان شد او در خانه و الکثم بر وزن احمر بمعنی فراخ شکم و بمعنی سایر
و بمعنی راه فراخ و ستبر از زن ها رها است و الکثم بن صیفی یکی از حکام ایشان است و یحیی بن اکثم قاضی معروف است و کثم از باب علم
بمعنی نزدیک شد و در بنک کرد و تکثم از باب تفعل بمعنی در بنک کرد در او و در گشته شد و دور شد و پنهان شد و کاثمار [illegible]
مفاعله بمعنی نزدیکی کردن او را و امیخت او را و کثم بتحریک زنیست که سیر آب است از شراب و مانند آن و کاثم بر وزن کاهل
و کثم بر وزن قرم بمعنی سیاه و نیست ستبر و سیاه من کثم بتحریک بمعنی انداخت از نزدیک و گفته میشود که **کحم** من در [illegible]
بر وزن قنفذ بمعنی ریزه است از گیاه خشک و رجل کحم اللحیه بضم اول و لحیه کحمه ایضا بمعنی مردیست که ریش او انبوه و کوتاه
و درهم [illegible] است **کحم** بر وزن جعفر زنی ستبر زهار است و کحم بلند یا بوزاست **کحمه** بخاء مهمله و بفتح اول بمعنی
چشم است و این لغت اهل یمن است **کخم** بر وزن حیدر وصف کرده میشود با و پادشاه و در نها گفته میشود که ملک
کخم یعنی پادشاهیست بزرگ و کخمه از باب منع بمعنی دور کرد او را از جای خود **کدم یکدم** از باب ضرب و از باب نصر بمعنی
گزید او را به نزدیک ترد دهن خود یا اینکه نشان کرد در او باهن و کدم الصید بمعنی راند شکار را و کدم ضاین باهن و نشان کرد دست
و کدم بتحریک بمعنی جنبیدن است و کدم بر وزن قرم ماده میش بزرگیست و کدم بر وزن دخشم بمعنی مرد سخت ستبر است
و کدام بر وزن غراب اصل و بیخ چراگاه است و اینو نبد نیست که شکسته میشود بر زمین پس رفتیکه بار بیده شد بار است
آشکار شده است و کدام بمعنی مرد بیراست و جایگاهیست در یمن و کدام بر وزن شداد و نیز بمعنی یکی از سواران عرب است
و کدام بر وزن کتاب و بر وزن زبیر و بر وزن معظم نامهاست و کدم فی غیر منکدم بر وزن مقعد بمعنی طلب کرده در غیر طلب
و کدم بر وزن [illegible] مرد [illegible] که ستبر است مر او و مکدم بر وزن معظم [illegible] است و الکدم الاسیر [illegible] مجهول از باب
انفعال بمعنی استوار کرده شد از او اسیر و الدابة تکادم الحشیش از باب مفاعله بمعنی چار پا دست تنها به جویدن گیاه را او لا
بر وزن تمام باقی مانده چیز خورده شده است **کرم** بتحریک بمعنی جوانمردی و بخشندگی ضد نا کسی و بخیلی است و فعل
کرم [illegible] بر وزن [illegible] کرام بر وزن صاحب [illegible] بتحریک [illegible] است و صفات کریم بر وزن امیر و کریمه بزیادتی
هاء است و کرم بر وزن قرم و مکرم بضم اول و فتح راء و مکرمه بزیادتی هاء و کرام بر وزن غراب و کرام بر وزن [illegible] و کرامه
هاء و جمع آن کرما بر وزن فضلا و کرام بر وزن رجال و کرائم بر وزن [illegible] و جمع کرام [illegible] است و رجل کرم
بتحریک مصدریست که وصف کرده میشود باو بمعنی مردیست کریم و واحد و جمع آن برابر است و گفته میشود کرما بتحریک بمعنی
ادام الله لک کرما بمعنی پیوسته کرداناد خدای از برای تو کرم و بخشش او [illegible] و یا مکرمان بفتح میم و راء گفته میشود از برای بخشنده
که فراخ روزیست و کارمه از باب مفاعله فکرمه از باب نصر بمعنی نبرد کرد با او در کرم پس غلبه کرد در کرم بر او و اکرمه از باب
افعال بمعنی بزرگی کرد او را و گرامی داشت و دهش کرد او [illegible] کریم بر وزن امیر [illegible] است و رجل مکرام بر وزن
مفتاح بمعنی مردیست گرامی و بزرگ کننده از برای مردم و گفته میشود که [illegible] کرامه بفتح اول [illegible] و کرامه
[illegible] است و استکرم الشیء از باب استفعال بمعنی جست آنچیز را بزرگوار [illegible] یا یافت او را بزرگوار و افعل کذا

وکرامه و مسره

وکرامه لک بر وزن سیاحه و کرمالک بضم اول و کرمه بزیادتی هاء و کرمی [illegible] بر وزن سکری و کرمه [illegible] بضم اول و کرمانا لک بر وزن
عثمان بمعنی بکنم چنین از برای بزرگواری تو و آشکار نیکی از برای این فعل و تکرم عنه از باب تفعل و تکارم از باب تفاعل
بمعنی دور کرد از او و مکرم و مکرمه بزیادتی هاء بفتح میم و ضم راء در هردو و اکرومه بر وزن اعجوبه کردن بخشش است و از [illegible]
مکرم بفتح اول و ضم راء و کرم بتحریک بمعنی نصیحت است گرامی و نیکو آرمن و ارضان و ارضون کرم بتحریک و کرم بفتح اول انگور
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در کرم که گفته بمعنی انگور است بلکه کرم درخت انگور است که [illegible] میگوید
چنانکه جوهری گفته که الکرم کرم العنب در کتاب شافی و مهذب میگوید که الکرم [illegible] ظاهر اینست که طریق جوهری قصد نموده
و لفظ کرم بغلط از قلم افتاده یا اینکه بغلط افتاده است از حدیث لا تسموا العنب الکرم که در اینجا نیز درخت انگور مراد است و تسمیه
حال بنام محل شایع است و ازهری میگوید که گفته شده است که کرم بسکون راء است بواسطه آنکه تخفیف داده شده است از لفظ کرم چون
بسیار شده است در کلام پس گفته شده است کرم بسکون راء و کرم بمعنی [illegible] است و کرم زمینیست که پاک کرده شده است
از سنگ و [illegible] در [illegible] کردن [illegible] اینکه [illegible] کرم [illegible] بوده است [illegible] است در [illegible]
و جمع آن کروم بر وزن [illegible] و کرم بتحریک جایگاهیست و کرمی بر وزن سکری دهیست در [illegible] و کرم السحاب تکریما
از باب تفعیل بر بناء معلوم و مجهول بمعنی بسیار شد آب ابر و کرمان بر وزن سکران و گاهی کسره داده میشود اول او یا اینکه کسر اول
اولی است کشوریست میان فارس و سجستان و شهریست نزدیک غزنین [illegible] و کرم بفتح اول جایگاهیست و دهیست در [illegible]
و کرم [illegible] است که [illegible] است و کرم بضم اول ناحیه ایست در یمامه و کرام بر وزن سحاب [illegible] و کریمان بصیغه تثنیه کریم
حج و جهاد را میگویند و از اینست حدیث که خیر الناس مومن بین کریمین بمعنی بهترین مردم مومنی است که میان حج و جهاد باشد یا اگر
بین [illegible] اسب است که [illegible] و [illegible] است که [illegible] یا اینکه بهترین مردم کسیست که میان پدر و مادر مومن
باشد مترجم گوید که میان پدر و مادر مومن باشد و کریمه بر وزن سفینه بمعنی [illegible] است و هر یک از اعضای بزرگوار است مثل گوش
و چشم و دست و پا و کریمتان بصیغه تثنیه دو چشم است و نامیده اند کرم بتحریک و کرام بر وزن کتاب و کریم بر وزن [illegible] و کریم
بر وزن زبیر و کریم بر وزن سفینه و مکرم بر وزن معظم و مکرم بصیغه اسم مفعول از باب افعال و محمد بن کرام بر وزن شداد
پیشوای طایفه کرامیه است که قایلست با اینکه معبود او قرار گرفته است بر عرش و جوهر است [illegible] است خدای تعالی شانه [illegible]
از این و تکرم بر وزن تفعل مصدر است مثل تکریم از باب تفعیل بمعنی گرامی کردن و تکرم بمعنی [illegible] است و کرمت ارضه [illegible]
شد زمین او و اینکنایه از اینست که [illegible] و [illegible] زمین [illegible] شد [illegible] و کرمیه بضم اول و فتح ثانی [illegible]
و کرمینیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تخفیف یاء یا کرمینه بفتح اول و تشدید ثانی مفتوح و کسر میم شهریست در بخارا و اکرم
از باب افعال بمعنی [illegible] و گفته خدای تعالی [illegible] کریما [illegible] و [illegible] در حدیث است لا تسموا العنب الکرم
بتحریک فانما الکرم الرجل المسلم بمعنی منامید شما درخت انگور را کرم پس بدرستیکه کرم مرد مسلمانست و غرض در اینجا
حقیقت نهی از نامیدن [illegible] درخت بکرم [illegible] بلکه این رمزیست باینکه این نوع از غیر مردم که نامیده شده است باسم مشتق از بزرگواری
و نیکوکاری شما سزاوارتر [illegible] باینکه [illegible] نامیدن باین اسم از برای غیرت مسلمانان [illegible] اینکه شریک شود با
در آنچه نامیده است خدای او را و مخصوص کرده است او را [illegible] جای اینکه بنامید شما کریم کسی را که حقیقت
مسلمان پس گویا که گفته است که [illegible] که نامیدم او را باسم کرم جز اینکه بنامید [illegible] درخت [illegible]

وگفته‌اند که فانما الکرم یعنی پس بدرستی که مستحق برای این اسم مشتق از کرم دیگر [illegible] مرد مسلمان و اسلام او است کرنم
بروزن درهم بمعنی تبر است و کرثوم بروزن زنبور هندوی و لغزیدن از سنگ است و کرثوم الجبل بیت که بلند شده است از آن
و برخواسته است و کرثوم اسم سنگلاخ بنی عذره است کرشدا بن جابر بن حرکب بروزن بهدله از بنی سامة بن لوی است
کردم بروزن جعفر بمعنی کوتاه است مثل کردوم بروزن زنبور و کردم بمعنی شجاع و دلیر است و کردم از باب دحرج بمعنی
دویدن مانند دویدن کوتاه در یک پهلو و کردم القوم بمعنی گرد کرد ایشان را و این ترکیب باز داشت و تکردم از باب تفعلل
بمعنی دویدن از ترس کرزم بروزن جعفر بمعنی تبر است مثل کرزیم بروزن قندیل و کرزم بمعنی کوتاه بینی است و اسم است
و کرزم بروزن قنفذ بمعنی بوزینه است و کرزیم بروزن قندیل صیحه سخت است و کرزم بفتح اول خوردن بتمامی است و کرزم
اسم است کرسم از باب دحرج یعنی خاموش شد و چشم پیش افکند کرضم بروزن بهدله بمعنی روسپیست و کرسوم بروزن
زنبور یعنی زشت رو نیست کرضم از باب دحرج یعنی زد بر وی کارزار و حمله کرد بر دشمن الکرکم بروزن قنفذ زعفران را
میگویند و بمعنی کندر و بمعنی [illegible] و کرکم بزیادتی هاء او است و کرکمان [illegible] یعنی دو روییست کرهم [illegible]
[illegible] شکست او [illegible] دهن و بیرون آوردن [illegible] از برای خوردن و کرم بروزن [illegible] است و کرم بروزن
[illegible] بلبل و هزار را میگویند و کرم بتحریک بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] کوتاهی [illegible] است [illegible]
گفته میشود که فرس [illegible] اکرم بروزن احمر [illegible] است [illegible]
و اکرم از باب افعال بمعنی گرفته شد و اکرم من الطعام یعنی بسیار خورد تا آنکه خواهش نیکند و تکریم از باب تفعیل کشیده شدن
انگشتها و تشنج اعضا است و تکرم الفاکهة از باب تفعل یعنی خورد میوه را چنانکه بیرون کند پوست او را [illegible] بفتح اول بمعنی
[illegible] و هو الکرم البنان بروزن احمر بمعنی کوتاه سر انگشتان است و این کنایه از آن است که بخیل است کسعوم بروزن زنبور الاغ
بلغت حمیر و میم زاید است مترجم گوید که گویا کسعوم مقلوب [illegible] است کسم بفتح اول [illegible]
و بمعنی کسب کردن و [illegible] عیال است و [illegible] نیز است بدست [illegible] و گیاه [illegible] است و جایگاهیست
[illegible] کیسوم بروزن [illegible] و یکسوم بروزن یعقوب و اکسوم [illegible] بمعنی [illegible] بیت
که بر وی [illegible] است گیاه او و جمع آن اکاسیم بروزن [illegible] و ابو یکسوم بروزن یعقوب صاحب فیل مذکور [illegible] و کسیم بروزن
[illegible] اکاسیم بروزن [illegible] میگویند و کسوم بروزن صبور [illegible]
کناجم بروزن علابط اسم است الکشم بفتح اول بمعنی [illegible] است مثل اکشم بروزن احمر و کشم از بیخ کندن بینی است مثل ا
الکتشام از باب افتعال و کشم بتحریک بمعنی [illegible] و نقصان [illegible] و اکشم بروزن احمر است و کشایم بروزن
کامل [illegible] کصم از باب ضرب و صاد مهمله بمعنی [illegible] و برگشتن [illegible] است و تمام نکرد
جا را که اراده داشت و [illegible] کظم یکظم از باب ضرب بمعنی فرو خوردن خشم [illegible]
داشت و کظم الباب یعنی بست در را و کظم النهر والخوخة بمعنی بست [illegible] و کظم البعیر کظوما بروزن [illegible] بمعنی نگاه
داشت شتر نشخوار را [illegible] کظیم بروزن امیر و مکظوم بروزن منصور بمعنی [illegible] و کظم بتحریک بمعنی گلو یا دهن
یا جای بیرون آمدن دم [illegible] است و [illegible] کظوما بروزن [illegible] یعنی خاموش شد و قوم کظم بروزن رکع بمعنی
گروهی اند خاموش و کظام بروزن کتاب [illegible] است و جای بیرون آمدن بول است از زن [illegible] که میان

[illegible]

ایها الذی [illegible] بروزن [illegible] مثل کظیمه بروزن سفینه و حلقه ایست که جمع میشود [illegible]
[illegible] و کظام بروزن کتاب [illegible]
[illegible] و اخذ بکظام الامر بکسر اول [illegible]
بروزن سفینه [illegible] کعم [illegible] از باب منع یعنی بست دهن شتر را [illegible]
بروزن منصور و کعیم بروزن [illegible] است و [illegible] بروزن کتاب است و کعم المرأة [illegible] بفتح اول
و کعوما بروزن [illegible] و [illegible] مثل [illegible] از باب مفاعله و کعم بکسر اول [illegible]
او [illegible] و جمع آن کعام بروزن رجال میاید و کعوم الطریق بروزن [illegible] از باب مفاعله [illegible]
[illegible] است در [illegible] کیعوم بروزن قیوم [illegible] کسعم [illegible] بروزن جعفر [illegible] است مثل
[illegible] کلام بروزن [illegible] بمعنی
گفته [illegible] و کلام بروزن [illegible]
[illegible] و کلم بروزن [illegible] و جمع آن کلم باسقاط هاء میاید مثل کلمه بکسر اول
و جمع آن کلم بروزن [illegible] میاید مثل کلمه بفتح اول و جمع آن [illegible] است مترجم گوید که [illegible] و صواب باسقاط تاء
و کلمه تکلیما و کلاما بروزن کذاب از باب تفعیل یعنی سخن کرد او را و تکلم تکلما بکسر تاء و شد لام از باب تفعل یعنی سخن گفت و
تکالما از باب تفاعل یعنی سخن کردند با یکدیگر بعد از بریده شدن از یکدیگر و الکلمة الباقیة کلمه توحید و کلمة الله [illegible]
و عیسی علیه السلام کلمة الله [illegible] بواسطه آنکه [illegible] است [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] و رجل تکلامه بکسر اول [illegible] باسقاط هاء و تشدید داده میشود لام [illegible]
بروزن [illegible] بتحریک بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] است و کلم بفتح
اول [illegible] است و جمع آن کلوم بروزن [illegible] و کلام بروزن رجال میاید و کلمه [illegible] از باب ضرب و کلمه تکلیما از باب تفعیل
[illegible] بروزن منصور و کلیم بروزن امیر است کلثوم بروزن زنبور [illegible]
و کلثوم [illegible] است [illegible] و ام کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله است [illegible]
از باب دحرج [illegible] بصیغه اسم مفعول از باب مذکور [illegible]
[illegible] کلحم [illegible] بروزن [illegible] و کلثوم بروزن زنبور [illegible] کوتاه است کلدم [illegible] بروزن جعفر [illegible]
[illegible] است کلسم از باب دحرج [illegible]
[illegible] کلثمه بروزن [illegible] است کلصم از باب دحرج [illegible] مترجم
گوید که [illegible] کتاب [illegible] و صواب [illegible] است [illegible] کم [illegible] بفتح اول بمعنی
[illegible] و جمع آن اکمام بروزن [illegible]
[illegible] بکسر اول [illegible] مثل [illegible] بروزن [illegible] مترجم گوید که [illegible]
ضبط کرده و صواب ضم و کسر او است چنانکه صاحب مصباح المنیر از کتاب معرب نقل کرده که [illegible]

والکم ملازمت النور مثل کام بر وزن کتاب و دهر و معنی مترجم گوید که نسخه‌های کتاب تنور است و در صحاح تنور است بدل نور یعنی
افتد چنانکه گفته که الکم بالکسر والکام وغاشیة الطلع وغطاء النور بواسطه اکم وغاشیة الطلع معنی است از مظله النور و مظله النور
دلالت بر این میکند که پوشش هر چیز را میگویند بخصوص شکوفه نیست چنانکه از هر جمیع میگوید که الکم کل ظرف غطیت شیئا
والنسبت مثار لکا الغلاف وجمع آن اکمه بر وزن اسلحه واکمام بر وزن انهار وکمام بر وزن رجال میاید وکمّة الصلة بر بنای مجهول
یعنی غلاف دار در حب خرما پس انداختن مکموم بر وزن منصور است وکم الفسیل یعنی مهر پایه کرده شد است نهال خرما پس کمه
شده است تا نوانا شده است وتکموه بر بنای مجهول واصل نکمو است یعنی پوشیده شد جزی با اشیاء وانی کنایه از آن است
که بیهوش شدند وکمّ قمیصه از باب افتعال یعنی کرد از برای پیراهن دو آستین والکمة العمامة یعنی دستار و دو حرف خرما علا و اکثر
کمت از باب تفعیل وکمام بر وزن کتاب وکمام بزیادتی های چیزیست که پوشیده میشود بهار دهن شتر تا اینکه نگزد وکمم یعنی پوشیده شد
وکم الحب یعنی بست سر خم را وکم الناس یعنی فراهم آمدند بر دم وکمکام بر وزن سلسال کنده درخت یا پوست درخت برداشت
که بقا بهی دادن میگویند وکمکام یعنی کوتاه فراهم از یکدیگر است و در پوست کمکام بزیادتی ها و است وکمه بضم اول کلاه گرد
مدور است وتکمکم از باب تفعلل یعنی پوشیدن کلاه و او تکمکم فی ثیابه یعنی پوشیده شد در لباس و پوشش و کمه بکسر
اول مانند کیسه ایست که نهاده میشود بر دهن الاغ و کمه مالک بوده است که پوشیده میشود با و زمین تخم پاشیده شده و الکمه
الحیول بر وزن آکنده نو برهای اسپان است که او غفته شده است بر سرهای ایشان کم اسم ناقص است مبهم مبنی بر سکون آخر یعنی
او چند است و سوال من العدد و یقال فی الخبر یک رب مترجم گوید که زدن بدینکه مصر کرد مصنف حقی ندارد و این عبارت واقع شده
بواسطه انکه مراد بیان حقیقت کم است که یا اسم ناقص است یا اینکه ترکیب شده است از کاف تشبیه و ما و بعد از آن الف ما
انداخته و ساکن کرده مانند میم را و سوال از عدد یکی از احوال او است و دخلی در حقیقت او ندارد کم توهم کرده شود که این ماده
پس اولی بودن این فقره و افتادن او است از این میان چنانکه در بعضی نسخ ملاحظه شد و عبارت مذکوره بود و بعد از این نیز مذکور
خواهد ساخت و مکرر میشود و تردید که بعد از آن کم او مولفه من کاف التشبیه و ما در هست است بواسطه انکه مراد بیان
حقیقت او است و بعد از این احوال او را میگوید که کم از برای استفهام مبنا شد و در این وقت سوال از عدد است میگوئی کم کم رجلا
عندک یعنی آیا چند مرد است نزد تو نصب میدهد ما بعد خود را بر تمییز و کم از برای خبر مبنا شد و نقض میکند بعد از خود را در
این وقت و مثل رب است یعنی این تکثیر مثل رب است در تعلیل میگوئی کم کم درهم انفقت یعنی چند درم و چه بسیار درم انفاق
کردی تو و گاهی رفع میدهد بعد از خود را میگوئی کم رجل کریم اتانی یعنی چند مرد بزرگوار آمد مرا و گاهی میکردانی تو کم را
اسم تام و منصرف میکنی و تشدید میدهی میم را و کم در این وقت از برای استفهام است میگوئی کم الکثر من الکم والکمیه یعنی بسیار
گفت از چند و چند بودن مترجم گوید که اینکه مصنف در اینجا گفته که در حالت استفهام محل تامل است بواسطه انکه استفهام از چیزی
میشود کمیز بفتح اول خستگی و ریش شدن پشت و کاریز بر وزن کامل ضعیف از سیاهان در کاریز شاعر نسبت مشهور از ایشان
کام المرأة از باب ضرب یعنی جماع کرد زن او و کام الفرس انثاه یعنی جست اسب بر ماده خود و کوم التراب تکویما از باب تفعیل یعنی
کود کود کرد خاک را و بلند کرد سر آنها و کوم بضم اول پاره و کله از شتر است و کوماء بر وزن حمراء شتر ماده بزرگ کوهان است
و تکوم مت از باب فرح یعنی بزرگ کوهان شد شتر ماده و الکوم بر وزن احمر معنی بلند است و الکومات بصیغه تثنیه زیور زن
بشاهنا است و کام قریه بفتح فا و خا جایگاهیست در فارس و کوم بفتح اول معنی فرح است و کام بضم اول معنی منکوحه است

الکوم بضم اول

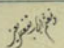
اکمه بضم اول اسم زنیست والکتام از باب افتعال نشستن بر کنارهای انکشتها دکیماء بکسر اول و مد اخر معنی کلیه است و آن
دانه‌ایست که ریزه میشود بر معدنیات مثل مس و روی پس میکداخته آنها را و میامیزد آنها و میکرو اند آنها را طلا یا نقره وارو
کردانه کرده میشود بر معدنیات مانند مس پس مر آنها را دارد و قلب شبه پس طلا میشود یا در قلعی مزیبق پس نقره میشود کهته
الشدائد از باب ضرب یعنی بد دل کرد او را سختیها از پیش گذاشتن و دلیر کردن مترجم گوید که مصدر از باب نصر کو کرده و در نسخه‌ای
در اساس از باب نصر و کرم ذکر کرده اینجا که گفته که کهم و کهاما و تکهم و این عباد از باب کرم تنها ذکر کرده و هم چنین است
شمس العلوم در باب کرم بر تنها ذکر کرده و هم چنین ازهری پس صواب ذکر او بود از باب کرم نیز چنانکه هم از ان باب ذکر کرده
اند و اکهم بصره از باب افعال یعنی کند شد بینائی او و تنک شد روشنائی او و سیف و لسان و فرس و رجل کهام بر وزن
سحاب یعنی شمشیر تیز نیست و زبان گنک و اسب و مرد نیست کند مانده شده سالدار که نیست بینایی مر نیز او و مثل کهم
بر وزن امیر و در جمع نیز گفته میشود قوم کهام و کهمم بر وزن حیدر اسم است کهکم بر وزن جعفر اسم است معنی بادنجان و
و معنی سالدار بزرگ است و معنی مرد ترسنده است مثل کهکام بر وزن مرجان کیم بکسر اول معنی صاحب است بلغت عجم

فصل اللام لؤم بضم اول بخیل و ناکس بودن ضد جوانمردی و بخشنده بودن است لؤم از باب کرم و مصدر آن
لؤم بضم اول و صفات لئیم بر وزن امیر و جمع آن لئام بر وزن رجال و لؤماء بر وزن علماء و لؤمان بر وزن عثمان
میاید والام از باب افعال یعنی زائید ناکسان را یا اشکار کرد خویهای ایشان را و الام القوم یعنی نیست شکافهای اقتاب را مترجم
گوید که مصنف معنی مذکور را از باب افعال نقل کرده و جوهری در ملائم مذکور ساخت اینجا که میگوید که لأمت الجرح والصدع اذا سددته
فالتام مرشئیة لئام ای ملتئم و هم چنین ابن عباد و صاحب شمس العلوم از باب افعال مذکور نیست و مالائمت بر وزن زعفران دیعا
ملأمة بر وزن مقعدة با لتمان یعنی و ضم اول یعنی ناکس و لأمه از باب منع یعنی نسبت داد او را بناکسی و لأم السهم یعنی کرد
بر تیر پرهای موافق یکدیگر و لأم فلانا یعنی پیر است و نیکو کرد فلان را مثل الامه از باب افعال و لأمه از باب تفعیل و لاءمه
از باب مفاعلة فالتأم از باب افتعال و تلأم از باب تفعل و تلاءم از باب تفاعل یعنی پیراسته و نیکو شد و ملأم بر وزن مقعد
و ملأم بر وزن منبر و ملئام بر وزن مصباح کسیست که می پذیرد پوزش ناکسان را و استلأم بر واضحا از باب استفعال یعنی
گرفت پدر زنان و پدر شوهران ناکس زن و شوهر کرد در ناکسان و استلأم یعنی پوشید لأمه بفتح اول یعنی در هم او جمع لام
بمعنی زره لأم با سقاط هاء و لؤم بر وزن صرد میاید و لأم ملائمة از باب مفاعله یعنی موافق کرد او را و سهم لأم بفتح اول
یعنی تیریست که بر او پر است لؤام بر وزن غراب یعنی پر تیر است که موافق است بعضی با بعضی و گفته میشود که هو لئیمه بکسر اول و لئامه
بر وزن کتاب یعنی او مثل و مانند او است و جمع آن الآم بر وزن اشجار و لئام بر وزن رجال میاید و گفته جمع که لینکح الرجل لمثله
بضم اول یعنی باید که نکاح کند مرد مثل و مانند خود را و هاء در لمه عوض از همزه رفته است و لیم بکسر اول معنی صلح کردن
و اتفاق است و لیم معنی انگبین و عسل است و لأم بفتح اول یعنی شخص و کالبد است و لأم اسم است و لوام بر وزن غراب
معنی حاجت و نیاز است و لؤم بر وزن همزه کسیست که ملامت میکند انجمن کرده است غیر او و کروه بر کو است و لؤم هر چیز است
که تحلیل کرده ملبوس باو از برای نیکوئی او و از کالا و متاع خانه و استلأم الفلان الاب یعنی ناکس خواست فلان پدر را و این کنایه
از آن نیست که از برای او پدر بدی هست و ملأم بر وزن معظم زره پوشیده است لتم بفتح اول جسانیدن شانه است لکم
زدن نیزه است بجای ذبح و کشتن شتر و معنی انداختن است و لکم بفتح اول معنی جراحت و ریش است و نامیده اند ملکم بر وزن

منبر ولئیم بروزن امیر و لائم بروزن کامل و ملائمات بضم اول و کسر تاء تعلیه ایست از آرد پس سؤال کرده شد الله از ذنب ایشان
کرمخمع شو ملائم بفتح تاء **لثم** البعیر الحجارة بخفّها یعنی شکست شتر سنگها را بسپل خود و لثم انفه یعنی مشت زد بینی او را و خون آلود ساخت
بروزن منصور یعنی سپل بسنگ آمده خون آلوده شده است و لثام بروزن کتاب ایچیزیست که بروی دهن است از نقاب و التثمت
المرأة والتثمت از باب افتعال و تلثمت از باب تفعل چو بست زن بر دهن نقاب و دهن بند را و حسنة اللثمة بکسر اول یعنی از نیکو
کرهنده نقاب است ولثم فاها از باب سمع و از باب ضرب یعنی بوسید دهن او را و لثیمة بروزن نحیذه یعنی بوسیدنیست
لجام بروزن کتاب از برای چارپایان فارسی معرب است و فارسی آن لگام است و لجام اسم لسبیست و لجام چیزیست که میبندد و او را
حایض کهنه میشود که تلجمت المرأة از باب تفعل و لجام نشان و داغیست از برای شتر و جمع آن الجم بروزن کتب و الجم بروزن
اسفه میاید و لفظ لجامه یعنی انداخت لجام را و این کنایه است که و کشت از صاحب و بیار خود رنج کشیده از مانندگی
و تشنگی و الجم الدابة از باب افعال یعنی پوشانید چارپا را الجام یا اینکه نشان کرد چارپا را بنشان لجام و لجم بروزن ضرب
با جلباسه یا ورتها است مثل لجم بضم اول و لجم بتحریک و لجام بروزن غراب ایچیزیست که مال بدکرفته میشود از او و لجم بضم
اول هو که میان زمین و اسمان است و لجمه بزیادتی هاء کوهیست که سطح وهموار است دسوی رو و دهانه است و لجم بتحریک جای لجام است
از روی چارپایان و لجم الثوب از باب ضرب یعنی دوخت جامه را و تلجم الماء تلجیما از باب تفعیل یعنی لجام کرد چارپا را آب و این کنایه است
که رسید به دهن چارپایان مثل الجمه از باب افعال و و دخت الجام بروزن انجار نام موضع الجام مرغزاریست نزدیک مدینه و ملجم
بروزن مکرم اسم است **لحم** بفتح اول و بتحریک معروفست و بفارسی کوشت میگویند و جمع آن الحم بروزن ارجل و لحوم بروزن
سرور و لحام بروزن رجال و لحمان بروزن عثمان میاید و لحمة بزیادتی هاء نادره از آنست و لحمة بضم اول یعنی خویشی است
و لحمة تاریست که داده میشود در میان دو تار جامه و از او پود میگویند و لحمة ایچیزیست که خورانیده میشود باز را از انچه شکار
میکند و فتح داده میشود اول او در این دو معنی و ملحمه بروزن مرحله کارزار بزرگ و جای کشتن و قتال است و لحم از هر چیز
مغز اوست و لحم بروزن کتف شیر است مثل مستلحم از باب استفعال و لحم زن بسیار کوشت است مثل لحیم بروزن امیر
و لحم خورنده کوشت است که حریص و آرزومند است در خوردن او و فعل این بهر دو لحم از باب کرم و از باب علم است و لحم
خانه ایست که در او بسیار میکنند غیبت مردم و باین تفسیر کرده شده است حدیث که ان الله یبغض البیت اللحم یعنی بدرستیکه
دشمن میدارد خدای خانه را که در او غیبت مردم بسیار میشود و باز لاحم بروزن کامل و لحم بروزن کتف یعنی باز نیست که میخورد
کوشت او را و خواهش میکند او را و جمع او لواحم بروزن فواعل میاید و ملحم بروزن محسن خوراننده کوشت است و ملحم بروزن
مکرم کسیست که خورانیده میشود کوشت و لحیم بروزن امیر و لاحم بروزن کامل یعنی صاحب کوشت است و لحام بروزن
شداد فروشنده کوشت و لحمة جلدة الرأس بضم اول ایچیزیست از پوست سر که پهلوی کوشت است و شجة متلاحمة بصیغه اسم
فاعل از باب تفاعل یعنی شکستن سریست که کوفته است سر را و نرسیده است بپوست نازکی که بر روی استخوانست و امرأة
متلاحمة یعنی زنیست که تنگ است جاهای کوشت دار از فرج او یا بسته فرج است که جماع نمیتوان کرد و الحم عرض فلان از باب
افعال یعنی دست یافت از ناموس فلان پس دشنام میدهد و الحمت الدابة یعنی ایستاد چارپا و ایل نمیشود از جای حرکت
بزدن و الحم الثوب یعنی بافت جامه را پود داد او را و الحم فلانا یعنی برشد در خانه فلان کوشت و الحم الزرع یعنی کود داد کشت
دانه و لحم الامر از باب ضرب یعنی محکم و استوار کرد کار را و لحم العظم یعنی باز کرد کوشت استخوان را و لحم الصایغ الفضة یعنی نیکو کرد

زیرکه نمود را و لحم از باب منع یعنی خورانید کوشت پس او لاحم بروزن کامل است و لحم از باب فرح یعنی بسته شد در انجا و هذا الحجر لزون
امر یعنی این موافق و مانند اوست و ابو لحام بروزن شداد اسم شاعریست تغلبی و استلحم الطریق از باب استفعال یعنی پیروی شد راه
یا فراخ شد او را و استلحم الطریق یعنی فراخ شد راه و استلحم بر بناء مجهول یعنی نزدیک رسیده شده و کارزار او و جبل ملاحم بروزن
مقاتل بفتح تاء و معنی رحیما افتیست بر ثاب و ملحم بروزن مکرم جفتی است از جامها و ملحم چسبیده شده با آن کروه است و لحیم
بروزن امیر یعنی کشته شده است و الحم بر بناء مجهول یعنی کشته شد و بنو الملحمة بروزن مرحمه یعنی ... و تجار است
یا نبی الملحمة یعنی پیغمبر اصلاح و کرد کردن مردم است کویا که کردی میکند کار امت را و الحم الجرح للبرء یعنی پیوسته شد ریش
و جراحت از برای به شدن و الحمت الحرب یعنی سخت شد جنگ و الحم ما اسدیت صیغه امر از باب افعال یعنی تمام کن انچه ابتدا
کرده **لحاسم** بروزن دراهم کذبر کاههای تنک است بود است جمع لحسم بروزن جعفر است مترجم کوید که عبارت همچنین است
که جمع لحسم و این غلط است بلکه صواب جمع لحسم با ضنا فر است یعنی لحاسم جمع لحسم است و بنا براین مجیم علامت جمع نوشتن
درست نیست و اگر میکفت که الواحد لحسم چنانکه در لحا اسم لحا کفته بهتر بود **لخم** بفتح اول یعنی بریدن و بمعنی طپانچه زدن
و لخم بی الف و لام حی است در یمن و لخم بضم اول ماهی ایست دریائی و لخمه بفتح اول یعنی نسیج است و لخم بتحریک و لخمه بروزن
همزه یعنی کران سست است و لخم بتحریک پیاز زد و سوی مهرهای پشت است و لخم رودیست در حجاز و لخام بروزن
سحاب از شیرهای کوه است و لخم از باب کرم و از باب منع یعنی پر شد کوشت روی او و ستبر شد و این فعلی است که مرد است
واستعمال نمیشود **لخثم** بروزن جعفر یعنی شتر فراخ در و است و لخم راه روشن است و فرج مرد است **لدم** بفتح اول
یعنی طپانچه زدن و زدن چیزیست کران که شنیده میشود صدای زدن دار و لدم پینه کردن جامه است مثل تلدیم از باب تفعیل
لدم یلدم از باب ضرب یعنی پاره بجامه داد پس انکس لادم بروزن کامل و جمع آن لدم بتحریک است در هر مثل خادم و خدم و التدام
از باب افتعال یعنی بی آرام شد و التدمت المرأة یعنی زد زن بدست بر سینه خود در نوحه کردن و بخلست و تلدم الثوب از باب
تفعل یعنی کهنه شد جامه و خواست پینه و پاره دادن و تلدم ثوبه یعنی پاره داد جامه را لازم و متعدی هر دو و لدیم بروزن
امیر جامه کهنه است و لدام بروزن کتاب پاره هاست که پینه کرده میشود با او موزه و مانند آن و لدم بتحریک از رم و با آنم
در حدیث ها مترجم کوید که صواب این بود که تفسیر لدم بتحریک بحرم بصیغه جمع کند بواسطه انکه جمع لادم است چنانکه از هروی و ابن
اثیر کفته اند ابن اثیر کفته در حدیث عقبه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت در جواب ابو الهیثم اللدم اللدم والهدم الهدم
بالتحریک الحرم جمع لادم لانهن یلتدمن علیه اذا مات و از هروی کفته که و من رواه بل اللدم اللدم والهدم الهدم قال الازهری العباس
روی عن ابن الاعرابی انه قال اللدم الحرم قال والهدم القبر والمعنی حرمکم حرمی واقبر حیث یقبرون و بعد از دو سطر میکوید که اللدم
الحرم جمع لادم سمی نساء الرجل وحرمه لدما لانهن یلتدمن علیه اذا مات و میکوید مترجم که نامیده شده است حرم بلدم بواسطه انکه
منکوب کردانند خویش را و پوست میکنند و میکوید که اللدم اللدم هرکاه اراده کرده اند تاکید بجهت ان ای حرمنا حرمکم و بیتنا بیتکم
مترجم کوید که مصنف تفسیر اللدم اللدم را به بیتنا بیتکم کرده و این نیز غلط است بلکه این تفسیر الهدم الهدم است یعنی ویرانه ما
و خانه ما خانه شما است و هدم را بعضی معنی قبر کرفته و کذشت معنی آن تهذیب ازهری و بعضی خانه کرفته چنانکه معنی از ا
مذکور ساخت و ملدم بروزن منبر و ملدام بروزن مصباح سنکی است که بان خسته خرما را میکوبند و ملدم بروزن
کول بحر و سست و ام ملدم بروزن منبر تب است و الدمت علیه الحمی از باب افعال یعنی همیشه و پیوسته شد با او تب و تلدم تلدم

بفتح اول هر سه از باب فرح است و لَذَمْتُ مِنْ خَیْرٍ یعنی کناره ایستادم از خیر و لذمان بر وزن سکران اینست معروف و مُلاذِم
بر وزن مقاتل لازم است لَذِمَ از باب سمع یعنی خوش آمد او را و لَذِم بمعنی لئیم است یعنی پوسید او را و لذم بالمکان یعنی
لازم با جای شد و الذم فلانا بفلان یعنی لازم کرد فلان را بفلان و اُلذِم به بر بنای مجهول از باب مذکور یعنی حریص شد بآن و الجی
او مُلذَم بر وزن مکرم است و لُذَمَة بر وزن هُمَزَة کسیست که جدائی نمیکند از خانه لَزِمَ از باب سمع و مصدر او لزوم بفتح اول
و لُزُوم بر وزن سرور و لِزَام بر وزن سحاب و لَزَام بر وزن سلام و لُزْم بضم اول و لُزْمان بر وزن سبحان و همچنین لازمه
ملازمة و لزاما از باب مفاعله و التزم از باب افتعال یعنی لازم شد او را و همیشه با اوست و الزمه ایاه از باب افعال یعنی
لازم کرد او را بآن چیز فالتزم از باب افتعال یعنی پس لازم شد او آن چیز را و هو لُزَمَة بر وزن همزه یعنی او لازم شد چیزی را که جدا
نمیکند او را و لِزَام بر وزن کتاب بمعنی مرگ و بمعنی حساب و بمعنی لازم شونده و حکم بآن در رسیده و فاصل کننده است مثل
لَزِم بر وزن کتف و ضربة لازم بر وزن کامل یعنی ضربه لازب است یعنی ثابت است و لازم اسم اسپی است و سفینه
لزام بر وزن قطام یعنی درشتی است که میان [illegible] لازم او و ملازم بر وزن مقاتل دست و گردن کننده است والتزمه از باب
افتعال یعنی دست بگردن کرد او را و مِلْزَم بر وزن منبر دو چوبست که بسته شده است میان نهایت [illegible] با هم چنانکه از آن
روشنگران و لزم بتحریک جدا کردن چیز است لَسَمَ بتحریک خاموش بودنست از گرانی زبان نه از عجز و [illegible] والسم
حجّته از باب مفعل یعنی بهانه آمد با و حجت و دلیل او را والسم الشیء یعنی جست آن چیز را مثل استسلم از باب استفعال و الیتم
الطریق یعنی لازم کرد او را بآن راه و لطیمه از باب فرح یعنی پس لازم شد او را و ما لسم کیسا ما بکسر اول یعنی نچشید چیزی را و ما
السمته از باب افعال یعنی نچشانیدم با و چیزی را لَعَم بفتح اول بمعنی درشتی کردن و شهید شدنست و فعل آن لعم یلعم از
ضرب است لَطْم بفتح اول زدن بر رخساره و روی است بکف دست گشوده و از اینجاست طپانچه گویند لطمه یلطمه از باب ضرب
و لاطمه ملاطمة و لطاما از باب مفاعله یعنی طپانچه زد او را و از اینست مثل عربیه که لو ذات سوار لطمتنی گفته است اینرا از
کسی که طپانچه زده است او را زنی که همتای او نبود یعنی اگر صاحب دست برنجن طپانچه زده بود مرا یعنی کاش همچنین بود و ملتطمان
بصیغه تثنیه بر وزن مفتعل جای طپانچه زدنست و آن دو رخساره روی است و لطیم بر وزن امیر اسپی است که سفید
جای طپانچه زدن بر او و جمع آن لطم بر وزن کتب میاید و لطیم اسم یتیم است از آدمیان که پدر و مادر مرده باشد و لطیم [illegible]
مثل لطیم بن [illegible] و هر بوی خوشیست که بار کرده میشود بر [illegible] و [illegible] است از [illegible] و لطیم اسم دو اسپ است و لطیم
کسیست که مرده است پدر او یا مرده است پدر و مادر او [illegible] کسیست که مرده است مادر او و لطیم از بچهای شتران است که گرفته
میشود [illegible] وقت بر آمدن سهیل [illegible] میشود [illegible] سهیل [illegible] بچه که [illegible] سهیل را [illegible]
قطره از شیر پس طپانچه میزند بر رخساره آن بچه و [illegible] و [illegible] شتران پس [illegible] در همه پستانها [illegible]
او را از مادر و لطیم بسکون حرف [illegible] خوانده میشود [illegible] است از برای [illegible] و لطیمه بر وزن سفینه ظرف [illegible] است
یا باز [illegible] و [illegible] اینست که بار [illegible] او را و تلطّم [illegible] از باب تفعّل یعنی خاکستر گون شده [illegible] و لطم الکتاب [illegible]
از باب تفعیل یعنی تمام کرد کتاب را و مُلَطَّم بر وزن معظم بمعنی ناکس و طپانچه خورده شده است و ملطم بر وزن منبر [illegible]
گسترده میشود [illegible] تا اینکه نرسد با و خاک و التطمت الامواج از باب افتعال یعنی طپانچه زد پاره از موجها پاره
دیگر را و لطم بفتح اول بمعنی جنبانیدنست و [illegible] لاطم بر وزن کامل و ملاطم بر وزن مقاتل لَعْثَمَ از باب دحرج



وتلعثم از باب تفعلل یعنی درنگ کرد و باز ایستاد در آن و با اینکه پس ایستاد از او و منکر داو را لَعَم بتحریک آب دهنست لَعْذَمَ
از باب دحرج بمعنی لعثم درنگ کردنست و لَعْذَمی بفتح اول و شدیاء بمعنی حریص است و ما تلعذم شیئا از باب تفعلل یعنی
نخورد هیچ چیزی تلعثم فی امره از باب تفعلل یعنی درنگ کرد در کار خود لَغَمَ الجمل از باب منع یعنی انداخت شتر کف و ریم
دهان را و لغم فلان صاحبه بشیء یعنی خبر داد فلان یار خود را بخبری بغیر اینکه یقین باشد او را و ملاغم بر وزن مساجد
کف گردنست و این کنایه از پیرامون و گرداگرد دهن است و تلغم بالطیب از باب تفعل یعنی کرد بوی خوش را در دهن و تلغموا
بالکلام یعنی جنبانیدند [illegible] گرد دهن [illegible] و لغام بر وزن [illegible] کف [illegible] است که سفید است [illegible] و لغم بتحریک [illegible]
و [illegible] نفس [illegible] از زبان و [illegible] لَغْذَمی بفتح و ذال معجمه بفتح اول و شدیاء [illegible]
بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل بمعنی سخت خورنده است لِغَام بر وزن کتاب [illegible] است که بر [illegible] است از [illegible]
بند [illegible] از باب ضرب والتغمت از باب افتعال و تلغمت از باب تفعّل یعنی بست زن روی بند را و تلغم [illegible]
دهن او و لغمه از باب ضرب یعنی بازداشتم او را لَقَم [illegible] بر وزن [illegible] راهست یا میان او وست و لقم بفتح اول زود
خوردنست و التقم از باب افتعال یعنی فرو برد لقمه را و تلقام بکسر اول و تلقام [illegible] و تشدید داده میشود [illegible]
[illegible] و خوردن او و لقمه بضم و فتح اول [illegible] است که آماده کرده میشود از برای خوردن و از [illegible] و لقیم بر وزن
[illegible] که خورده میشود و لقم الطریق [illegible] دهن راه و [illegible] و القام از باب افعال [illegible] و دانائی دقائق و نا
[illegible] لقیم بر وزن زبیر و لقمان بر وزن عثمان و لقمان حکیم اختلاف کرده شده است در [illegible] و [illegible] لقیمه بضم اول و فتح
ثانی و تشدید یاء [illegible] است از [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] است و آن [illegible] در [illegible]
الماء از باب تفعل صدا کردن است [illegible] لَکَم بفتح اول زدن بدست است در حالتی که فراهم
آورده شده است انگشتان و از اینجاست میگویند لکم زدن [illegible] کرده و ملکم بر وزن معظم کوفته و لکیم
نامیست که زده شده است بدست [illegible] ملکم بر وزن منبر و ملکم بر وزن معظم و لکام بر وزن [illegible] است جهت
کوبیدن سنگ را و جبل اللکام بر وزن غراب و بر وزن رمان کوهیست که در سمت [illegible] است و [illegible]
میشود از طرف شمال [illegible] و [illegible] و [illegible] انطاکیه و ملکوم بر وزن مفعول [illegible] در [illegible]
و ملکم بر وزن معظم [illegible] است که [illegible] لَمَّ از باب نصر یعنی گرد آورد و لم الله شعثه یعنی
نزدیک کند [illegible] کارها [illegible] و ملموم بر وزن [illegible] میکند خانه مردم [illegible] و جمع
میکند ایشان را و رجل مِلَمّ بر وزن مِجَن یعنی مردیست که گرد میکند گروه یا خویشان خود را و غلام مُلِمّ بر وزن [illegible]
که نزدیک شده است ببلوغ و [illegible] است و الم از باب افعال یعنی [illegible] شد و الم [illegible]
مثل [illegible] و التم از باب افتعال و الم الغلام یعنی نزدیک شد [illegible] بلوغ و الم [illegible] یعنی نزدیک شد [illegible]
[illegible] و لمم بتحریک بمعنی دیوانگی و [illegible] است و ملموم بر وزن مفعول بمعنی دیوانه شده است و اصابته
من الجن لمة بفتح اول یعنی رسیده است او را از پریزاد سودا [illegible] و عین لامة یعنی چشمیست که [illegible]
بضم [illegible] یا اینکه [illegible] هر چیزیست که ترسیده میشود از ترس و بدی و لمة بفتح اول بمعنی [illegible] و لمة بضم اول
بمعنی یار و یاران در سفر و [illegible] است از برای واحد و جمع برابر است و لمة بکسر اول [illegible] است که [illegible]

کوبیان شد جستاک ولیم مو نیست کم که زبان است از نیم کویش وجمع آن لمم بر وزن عنب و لمام بر وزن رجال مبالغه و لمم
اسم اسپست و کفته میشود که هو بن و برها لماما بر وزن کتاب یعنی ادبی بیند مارا اکیه پنهان در اکند مترجم کوید کم هو
هو بن و برها لماما بکسر اول کفته و هم چنین جوهری و زمخشری در اساس و ابن عباد در محیط اللام ذکر کرده با بطریق کرا الالمام
الزیارة غبا الحمت بر وعلیه و تلکم بر وزن جو محو فراهم امده کرد کرده شده بهم امده است مثل ملموم بر وزن مفعول و ملکم نو باده
هاه خلوم مثل است و یلکم مثناه تحتیه بر وزن مفعل یا الکم یعنی یاه بالف یا بر موم بقلب هر دو لام صفات اهل یمن است
وانکو هیبست در دو منزل مکر و حروف جزم لم بفتح اول مبنی بر سکون و لما بفتح اول و قصر آن و الم و الما بزیادتی همزه در اول
هر دو است و لم بمعنی نه است و نفی کردن از چیزیست که گذشته است و لما میباشد بمعنی هنگام و بمعنی لم جازم و بمعنی الا
و انکار کرده جوهری معنا لا را نیکو نیست گفته میشود که سئلتک لما فعلت مترجم کوید که صواب ما سئلتک است تا اینکه
استثنا درست شود یعنی سؤال نکرده ام از تو مگر اینکه کرده و از اینست گفته خدای که وان کل نفس لما علیها حافظ یعنی نیست هر نفس
مگر برو نگاهبان و ان کل لما جمیع لدینا محضرون و قراءت عبدالله وان کل الا کذب الرسل یعنی نیست ایشان مگر اینکه تکذیب
کرده اند پیغمبران را و ملکوم بفتح اول و ضم لام ثانیه بمعنی گرد است و الم بمعنی و بر وزن قلم است که هاء قلب بهمزه شده یعنی بیا
و الم جعل بمعنی کاد فعل است یعنی نزدیک است که میکند و لم بکسر لام و فتح میم طلب حکم بکن یا و اصل او ما است پیوسته
شده است بلام و تخفیف داده شده است الف و از برای توست اینکه داخل کنی تو برا و ها و پس میکویی که ملکم که در حدیث است
و مثل شده است که ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا او یلم یعنی بدرستیکه از آنچه میرویاند بهار چیزیست که میکشد بپری و نزدیک
کرا ماس کند شکم یا نزدیک باین میشود که بکشد و زده میشود این مثل در حق از افراط کردن و حتی و حیث لکم بر وزن حجم یعنی حی
و لشکر نیست بسیار فراهم امده و لکم الجرح یعنی کرد اینده سنک را و التم از باب افتعال یعنی زیارت کرد او را لوم بفتح اول و لومة
بر وزن حمراه و لومی بضم اول و لائمه بر وزن کامله یعنی نکوهش و سرزنش است و لام بلوم از باب نصر نکوهید و سرزنش کرد
و مصدر آن لوم بفتح اول و ملام بر وزن مقال و ملامه بزیادتی هاء است و وصف آن ملیم بر وزن مجیب است یعنی نکوهنده
و ملوم بر وزن مصون یعنی نکوهنده شده است و الام از باب افعال و لومه از باب تفعیل از برای مبالغه یعنی نکوهید و سرزنش کرد
او را فالتام هو از باب افتعال یعنی نکوهیده شد او و جمع آن لوم بر وزن کفار و لوم بر وزن رکع و لیم بقلب واو بیاء میاید و لوم
بحرکت بسیار بی نکوهش است و لاومه از باب مفاعله بمعنی کتم و لامه است یعنی نکوهیدم من او را و او مرا و تلاوما از باب
تفاعل یعنی نیز همان معنی است یعنی نکوهیدیم یکدیگر را و الام از باب افعال یعنی امد با چیز نکوهیده میشود و او یا کرد بد
سزاوار نکوهش و استلام الیهم از باب استفعال یعنی امد ایشان را با چیزی که نکوهند او را یعنی سزاوار نکوهش شد
و رجل لومة بضم اول یعنی مرد بیست نکوهیده شده و رجل لومة بر وزن همزه یعنی مرد بسیار نکوهنده و ملام بکسر میم بفتح اول
و لامه بقلب واو بالف یعنی او را با چیز نکوهیده میشود با و تلوم فی الامر از باب تفعل یعنی درنگ کرد در آن کار و تلوم
یعنی چشم داشت و لی بر لوم بضم اول یعنی از برای من در او چشم داشتی هست ولیم بر بناء مجهول یعنی بر بد شد و لوم بفتح
اول انکبین غیر که لغتست و لام بمعنی هول و ترس است مثل لامه بزیادتی هاء و لام بمعنی لوم و نکوهش است و لام کالبکر
ادمی و بمعنی نزدیکی و بمعنی سختی از هر چیز است و لام حرفیست از حروف هجا و لوم لاما از باب تفعیل یعنی نوشت لام را
و لام میاید از برای ملک بمعنی و از افعال است لامی که عامل جر است و او میاید از برای نسبت و ودی بمعنی استحقاقات

مثل الحمد لله یعنی ستایش سزاوار خداست و از برای اختصاص است مثل المنبر للخطیب یعنی منبر مخصوص خطبه خواندن است
و از برای تملیک است مثل وهبت لزید یعنی ملک زید کردانیدم او را و شبه و مانند تملیک است مثل گفته خدای که جعل
لکم من انفسکم ازواجا یعنی کرده است از برای شما از نفسهای شما جفتها و از برای تعلیل و سبب بودنست مثل گفته خدای
لتکونوا شهداء علی الناس یعنی بسبب اینکه گواهان باشید بر مردم و گفته شاعر که یوم عقرت للعذاری مطیتی یعنی روزی
که خسته کردم بسبب دوشیزگان شتر سواری خود را و از تاکید نفی است مثل گفته خدای که ما کان الله لیطلعکم علی
الغیب یعنی نبوده است خدای از برای اینکه دیده ور کند شما را بغیب و ناپدید یعنی دیده ور نکند شما را و از برای نفی
الی مثل گفته خدای که بان ربک اوحی لها یعنی بدرستیکه پروردگار تو پیغام فرستاد بسوی ایشان و از برای موافقت
علی مثل گفته خدای که یخرون للاذقان یعنی بروی در میافتند ایشان بر زنخها و گفته خدای که ان اساتم فلها یعنی اگر بد کردید شما
پس بر وست و از برای موافقت فی مثل گفته خدای که نضع الموازین القسط لیوم القیمة یعنی مینهیم ترازوهای درست بعدل
در روز بازخواست و بمعنی عند مثل کتبت لخمس خلون یعنی نوشتم او را از ده روز که گذشته بود نامیده میشود این لام بلام
تاریخ و از برای موافقت بعد مثل گفته خدای که اقم الصلوة لدلوک الشمس یعنی بپا بدار نماز بعد از برگشتن آفتاب و از برای
موافقت مع مثل گفته خدای که فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا یعنی پس و قتیکه پراکنده شدیم ما گویا
که من و مالک با هم رازی با هم بودن نکذرانیده بودیم شبی را با هم و از برای موافقت من مثل سمعت له صراخا یعنی شنیدم
از و فریادی و از برای تبلیغ و رسانیدنست مثل قلت له یعنی گفتم از برای او یعنی رسانیدم باو و از برای موافقت عن مثل گفته خدای
که قال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه یعنی گفتند ناپاکیکه کفران کرده اند از آنانکه ایمان اورده اند اگر بود
ایمان خوب پیشی نمیگرفتند ما بسوی او و بطریق انکار یعنی پیشی میگرفتیم و از برای صیرورت و گشتن است و انجام عاقبت
و مال میکوییم مثل گفته خدای که فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی پس ناگاه رسید او را آل فرعون از برای
کردیدن او برای ایشان دشمن و اندوهکین و گفته شاعر که للموت تغذوا الوالدات سخالها کما لخراب الدهر تبنی المساکن
یعنی از برای مردن خورش میدهند مادران فرزندان خود را و از برای خراب کردن روزگار بنا کرده میشود خانها یعنی
عاقبت و مال مردن و خراب شدنست و از برای قسم و تعجب با هم میاید و اختصاص میدارد بخدا مثل گفته هذلی شاعر
لله یبقی علی الایام ذو حید یعنی سوگند بخدا که باقی نمیماند بر روزها صاحب راه کجها یعنی کوهها و مراد اینست که باقی نمیماند
و بطریق تعجب میگوید که باقی میماند مترجم گوید که شعر مذکور تا الله یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان والاس بنا بدل
لام است چنانکه جوهری در حید ذکر کرده و از برای تعجب بیسوگند است و استعمال کرده میشود در لله دره یعنی از برای
خدا چه بسیار است خیر و نیکوئی او و در ندا مثل یا للماء یعنی ای چه بسیار است آب و للماء بکسر لام است و اما گفته شاعر که
یا للرجال لیوم الاربعاء اما ینفک یحدث لی بعد النهی طربا یعنی ای از برای مردان فریاد رس از روز چهارشنبه است و تحقیق
است که از نجا که میشود نو میشود از برای من بعد از خرد و فرهنگ و شادی و طرب من پس این دو لام کرد و این شعر واقع شده
هرم و از برای جر است جز این نیست که فتح داده اند او لی را از برای فرق میان مستغاث له که یوم الاربعاء است و از
برای متعدی کردن فعل است مثل ما اضرب زیدا لعمرو یعنی روی نکردانید زید از عمرو و از برای تاکید است و این لام
زاید میگویند مثل گفته خدای که نزاعة للشوی یعنی در هانیدنی که کنده است پوستها از برای بریان کردن و گفته خدای که یرید الله

یبین لکم یعنی میخواهد خدای از برای اشکار کردن از برای شما و از برای هویدا کردن مثل سقیا لزید یعنی آب کشیدنیست
از برای زید و گفتن خدای که قالت هیت لک یعنی گفت آن زن که بیا تو و اما لامی که عامل جزم است مثل گفتن خدای که لیستحیی
و اما لامی که عامل نیست پس مفتوحه است لام ابتدا مثل گفتن خدای که ان ربک لیحکم بینهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو
حکم میکند میان ایشان و لام زائده است مثل ام الحلیس لعجوز شهربه یعنی مادر حلیس پیر زنیست ... و لام جواب شرط
مثل گفتن خدای که لو تزیلوا لعذبنا یعنی اگر پراکنده شدندی هر اینه شکنجه کردیم ما و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض یعنی اگر نبودی دفع کردن خدای مردم را پاره را به پاره دیگر هر اینه تباه شدی بودی زمین و جواب قسم مثل گفتن خدای که تالله
لقد آثرک الله علینا یعنی سوگند بخدا که هر اینه برگزید است ترا بر ما و لامیست که داخل میشود بر ادات شرط از برای کاهانیدن
مثل گفتن خدای که لئن قوتلوا لا ینصرونهم یعنی آگاه باشند که اگر جنگ کرده شدندی یاری نمیکنند ایشان را و لام ال مثل الرجل
و لامی که لاحق میشود باسمای اشاره مثل ذلک و تلک و لام تعجب غیر جر دهنده مثل لظرف زید یعنی چه ظریفست زید و لام ...
یاء نسبت دهیست در یمن **لَهَمَ** از باب سمع و مصدر آن لهم بفتح اول و لهم بتحریک و تلهم از باب تفعل و التهم
از باب افتعال یعنی فرو برد او را بیکبار و رجل لهم بر وزن کتف و لهم بر وزن صرد و لهوم بر وزن صبور و ملهم بر وزن
منبر یعنی مردیست خورنده و رجل لهم بر وزن خدب یعنی مردیست فراخ اندیشه بخشنده و کریم کسست کار ...
و جمع آن لهموم بود و دمون میاید و لهم دریای بزرگ و بیشه کثیر ... جواد از اسبان و مردم است مثل لهیم بر وزن زبرج و لهیم
بر وزن قندیل و ... داده شده ازلی و ام لهیم بر وزن امیر یعنی ... و داهیست و بمعنی مرگ است مثل لهیم
بر وزن امیر و لهموم بر وزن زنبور ... و جوال و خرجین فراخ و فرج تنگ ... قطره است و عدد ...
بسیار و لشکر بزرگ است مثل لهام بر وزن غراب و لهموم ... مثل لهم بفتح اول و الهمه الله خیرا از باب
افعال یعنی افکند در دل او خدای نیکویی و استلهمه از باب استفعال یعنی خواست که در دل وی بیفکند او را و لهیم بکسر اول
... و هر چیز است و جمع آن لهموم بر وزن ... و ملهم بر وزن مفعل جائیست ...
و یوم ملهم روزیست که جنگ شده است در انجا میان ... و الهم ما فی الضرع از باب افعال یعنی گرفت انچه در
پستان بود از شیر و التهم بر بناء مجهول از باب مذکور یعنی ... و لهمة من سویق بضم اول یعنی چند انچه بدهن
افکند از آرد است و لهیم بر وزن زبیر ... فراخ است **لَهْجَم** بر وزن جعفر ... است و راه فراخ ...
و تلهجم ... از باب تفعلل ... و تلهجم الطریق یعنی هویدا شد راه و گشاده گردید راه و کاروان **لَهْذَم** بذال
معجم بر وزن جعفر ... نیزه ها است و لهذم ... است و لهذمه از باب دحرج و تلهذم از باب تفعلل یعنی برید او را ...
از باب تفعلل یعنی ... **لَهْزَم** از باب دحرج یعنی ...
گوید که ظاهر کلام ... ضبط نکرده لفظ لهزمتان ایست که بفتح اول باشد و چنین نیست بلکه بکسر است بر وزن زبرج چنانکه
جوهری بکسر اول ضبط کرده و صاحب مهذب نیز و لام مکسوره مذکور ساخته و جمع آن لهازم بر وزن دراهم میاید و لهزم
الشیب خدیه یعنی ... موی سیاه رخسار او را بسفیدی و لهازم بر وزن دراهم لقب بنی تیم الله بن ثعلبه است **لهاسم**
بر وزن دراهم گذرگاه‌های تنگ رود است و واحد آن لهسم بر وزن قنفذ ... مهمل است مترجم گوید که لهاسم
لغت است در لهازم ... و صواب انست که در اینجا ذکر کرده **لیم** بکسر اول یعنی صلح است و بمعنی

مانند برو و شبیه اوست در قد و سرشت و شکل او و لیمو ... و هیست در کنار دریای عمان و لیمون بر وزن زیتون
میوه ایست معروف و گاه انداخته میشود نون او و گفته میشود لیمو و او را زهر ... است برابری میکند هم زهرها را و بسیار است
نافع او **فصل المیم المرهم** بر وزن مقعد داروئیست ترکیب کرده شده از برای ریشها و جراحتها و یاد کردن جوهری او را
در رهم غلط است و میم او اصلی است از برای گفتن ایشان که رهمت الجرح از باب دحرج و اگر میم غیر اصلی میبود هر اینه میگفتند که
الجرح مترجم گوید که گفتن مصنف که اگر میم غیر اصلی میبود هر اینه میگفتند که رهمت الجرح این بر تقدیریست که مرهم عربی باشد و مرهم
تصریح کرده اند و جوهری خود باز نقل کرده فارسی معرب است و عربی نیست که رهمت الجرح گفته شود و هر لفظ فارسی را
که خواهند فعلی از او بنا کنند از باب دحرج بنا میکنند اگر آن لفظ رباعی و زیاده بر رباعی باشد مثل اینکه در ترجمان میگویند
ترجموا و کشخان میگویند کشخنت پس صواب در عبارت این بود که اکتفا کند بگفتن خود که لقولهم رهمت الجرح **مَلَم** بتحریک
روناکس است **موم** بضم اول چیزیست که از خانه زنبور بهم میرسد پخته و گداخته میشود جمع و موم افزاریست از برای
جولاه که مینهند در او رشته و ریسمان را جولاه و میباشد و افزاریست از برای کفشگر و بمعنی بیماری برسام است و موم بحرکت
آبله است و میم بر وزن قیل یعنی برسام شده پس او موون بر وزن مصون است و کعب بن مامه جواد بوده معروفیست از قبیله
ایاد **مَهیَم** بر وزن جعفر کلمه استفهام است یعنی چیست حال تو و کار تو یا چیست پس مر تو یا تو گرد از برای تو چیزی
و معنا سیاید در اخر کتاب در باب حروف لینه انشاء الله تعالی **مِیمَه** بفتح اول ناحیه ایست در اصفهان و میم از حروف
معجم است **فصل النون نام** از باب ضرب و از باب منع نئیما بر وزن امیر یعنی نالید یا مثل زحیر نفس کشید نیست
بخفی و در دانان او یا صدای پنهان و پوشیده یا صدای قانون است و نئیم بر وزن امیر صدای کمان و ... است و نامّه
بفتح اول یعنی آواز و صدا است و اسکت الله نامته یعنی آرام داد و ساکن کند خدای صدای او را و گفته میشود نامّته بشد میم
و این کنایه از اینست که بمیراند او را **انتَتَم** فلان بقول سوء یعنی رانده شد بگفتن زشت گویا که از باب افتعال مشتق
از نتم است **نَتَم یَنتِم** از باب ضرب و انتتم از باب افتعال یعنی سخن کرد بکلام زشت **نَجرَم** بفتح اول و رای و کسر جیم
محله ایست در بصره **نَجم** بفتح اول یعنی ستاره است و جمع آن انجم بر وزن ارجل و انجام بر وزن اشجار و نجوم بر وزن زبور
و نجم بر وزن کتب میاید و نجم از گیاه انچیزیست که برمیاید بغیر ساق و نجم اسم است از برای پروین و نجم بمعنی وقت معین و ...
و معین است و از اینست نامیدن منجم یعنی وقت شناس و ستاره شناس و نجم اسم است و نجم بمعنی اصل است گفته میشود
که لیس هذا الحدیث نجم یعنی این سخن اصلی ندارد و نجم دو زمره از هر چیز است و تنجم از باب تفعل یعنی چشم داشت ستاره را بجوانب
یا از عشق و کرمنازت و منجم بر وزن محدث ... صیغه اسم فاعل از باب تفعیل و نجام بر وزن شداد کسیست که ... ستاره
بحسب ... و نجم ... از باب نصر یعنی هویدا شد و بلند شد مثل انجم از باب افعال و نجم المال یعنی ادا کرد ... مال را
بوقتها و پاره پاره مثل نجوم و مثل نجم تنجیما از باب تفعیل و نجم بفتح اول و بحرکت روئیدنیست معروف یا اینکه
نجم ... گیاهیست ... و ... روئیده نیست ... و نجم بر وزن مقعد
کان و معدنست و منجم بر وزن منبر آهن ... است در ترازو که در اوست زبانه ترازو و انجم المطر و غیره از باب افعال
یعنی و ایستاد باران و ... مثل انجم از باب افعال و ... صیغه ... بر وزن مجلس و بر وزن منبر و استخوان برآمده
از سوی علم است و نجام بر وزن کتاب ... **نَحَم یَنحِم** از باب ضرب یعنی دم زد ...

حلو بها اینکه مثل نعیر نفس کشیدنیست بمعنی ونالم وبااینکه بها لای اوست ومصدر ان نحم بفتح اول ونحیم بر وزن امیر ونحمان
بر وزن رمضان است ونحم العهد یعنی صدا کرد یوز ونحام بر وزن شداد بسیار نفس کشنده است ونحام بمعنی زفت وبخیل
ونحام بمعنی شیر است ونحام اسب سلیک بن سلکه ولقب نعیم بن عبد الله است از برای گفته پیغمبر صلی الله علیه وآله که دخلت
الجنة فسمعت نحمة من نعیم یعنی داخل بهشت شدم پس شنیدم صدای سرفه نعیم را وگفته شده است که لقب او نحام بر وزن غراب
ونحم لغتی است در نحم ونحام بر وزن غراب پرنده ایست مثل مرغابی وبط وغلط کرده است جوهری در فتحا وکرهام بر وزن شداد
گفته بلکه نحام بر وزن رمان است چنانکه صاحب شمس العلوم ضبط کرده ودر مهذب ودر خلاص نیز بضم اول ضبط شده ونحم بر وزن
جذب نفس وناله کننده است وانتحام از باب افتعال بمعنی دل بر کاری نهادن است وقد انتحمت علی کذا وکذا یعنی دل نهادم بر چنین وچنین
نخمة بضم اول ونخام بر وزن غمام آب بینی است ونخم از باب فرح ومصدر ان نخم بفتح اول وبتحریک است ونخم از باب تفعل
یعنی دو دکره بچیزی از سینه یا از بینی ونخم از باب نصر یعنی بازی کرد وسرود گفت بگوی بسرود ونخمة بفتح اول بمعنی حسن وجمال است
ونخوم بر وزن صبور شهری است در مصر ونخم بتحریک بمعنی مانند کیست **ندم** از باب فرح ومصدر ان ندم بتحریک وندامة بر وزن
صحابه است وتندم از باب تفعل یعنی پشیمان شد پس او نادم بر وزن کامل وندمان بر وزن سکران است وجمع ان ندامی بر وزن
سکاری وندام بر وزن کتاب وندام بر وزن کفار میاید ونديم بر وزن امیر ونديمة بزیادتی هاء حریف شراب وهمنشین کننده بار
وجمع ان ندماء بر وزن جلساء میاید مثل ندمان بر وزن سکران که بمعنی ندیم وجمع ان ندامی بر وزن سکاری وندام بر وزن کتاب
میاید وگاهی میباشد ندمان بر وزن سکران جمع نادم ونادمه یعنی هم نشینی کرد او با هم شراب ونُدُم بضم اول وزیر دال شراب نیز
وندم بتحریک بمعنی اثر ونشانه است ومندما اندم از باب افتعال یعنی بکیر انجیر اسا است **ندیمان** بفتح اول وکسر دال علامات
وندیمان بفتح اول وراء ودهیست در همدان **نزم** بفتح اول گزیدن سخت است ومنزم بر وزن منبر دندانست ونزیم بر وزن
امیر بیک بغل از نرمی است گفته است ابن عباد وصواب در هر دو با باء موحده است **نسم** بتحریک بمعنی دم زدن وروح
وجانست مثل نسمه بزیادتی هاء ونسم دمیدن ووزیدن باد است هر گاه سست ونرم وملایم باشد مثل نسیم بر وزن امیر
ونیسم بر وزن صیقل وجمع ان انسام بر وزن انهار میاید **نسم نسیم** از باب ضرب ومصدر ان نسم بفتح اول ونسیم بر وزن امیر
ونسمان بر وزن رمضانست یعنی وزید باد ونسمت الارض نساما بر وزن صیام یعنی آب بر او پدید در زمین شد زمین ونسم البعیر
بخفه بضم از باب ضرب یعنی زد شتر بزمین سپل او ونسم الشیء یعنی کرد یاد از حال خود انجیر مثل تنسم از باب فرح وتنسم از باب تفعل
یعنی دم ونفس زد وتنسم النسیم یعنی بوئید نسیم وباد نرم را وتنسم المکان بالطیب یعنی خوشبوی شد انجا ببوی خوش وتنسم
العلم یعنی زیرکی کرد در جستن دانش ونسم بتحریک بمعنی انسان وآدم است وجمع ان نسم با سقاط هاء ونسمات بالف وتاء میاید ونسمه یعنی
بنده ومملوکست مرد باشد یا زن ونسم بمعنی نفس زدن پی در پی است از دویدن یا بایکه بکر ثلاث کرده ومنسم بر وزن مجلس
شتر بمعنی نشان وبمعنی راه وجای رفتن ونیز بمعنی ... است ومنسم بر وزن محدث مردیست از بنی اسد که محیی النسمات میگویند
یعنی زنده کننده مردم ونسیم بر وزن امیر روح وجان وبمعنی خوئی ومرقاست ونیسم بر وزن حیدر راه ناپدید شده است
مثل نسم بتحریک ونکیم بوی شیر وجرنش است وپرنده ایست تیز پر که بلند میشود برافشان سبزی وانایسم بر وزن اراذل گروه
میگویند ونسم فی الامر تنسیما از باب تفعیل یعنی ابتدا کرد در ان کار ونسم القسم یعنی زنده کرد دم را واواز کرد بجام را وناسم
بر وزن کامل بیماریست که رسیده است بکنار مرگ **نشم** بتحریک ودرختیست از برای کمانها ونشم اللحم تنشیما از باب تفعیل

یعنی گردید بوی

یعنی گردید بوی گوشت ونشم فی الامر یعنی ابتدا کرد در انکار مثل تنشم از باب تفعل ونشم فی الشر یعنی گرفت در بدی
وبسته شد در او ونشمت الارض یعنی آب بر او سر زمین ونشم الله ذکره یعنی بلند کند خدا ذکر او را ونشم الثور از باب
فرح یعنی خالدار شد گاو نر بنقطهای سیاه وسفید ومنشم بر وزن مجلس وبر وزن مقعد بوی خوشیست که دشوار آن
گوبیده او یا قرون السنبل است وان زهره ساعت کشنده است ومنشم دختر وجیه عطر فروشی بوده در مکه وبوده چنان
که هرگاه اراده کارزار کرده بودند خوشبوی میکردند خود را ببوی خوش او وبسیار میشد کشتها پس گفتند که شوم تر است
از بوی خوش منشم واین مثل شد ومنشم میوه سیاهیست بد وگنده بوی ومنشم انجامیست ومنشم حب بلسانست وان
درختیست در مصر وتنشم العلم از باب تفعل یعنی زیرکی کرد در جستن دانش وعلم **نصم** بضم اول صورتیست که پرستیده
میشود **نظم** اللؤلؤ ینظمه از باب ضرب نظما بفتح اول ونظاما بر وزن کتاب ونظمه تنظیما از باب تفعیل یعنی جمع کرد
او را در رشته فانتظم از باب افتعال یعنی فراهم کرده ویکانه شد وهم چنین تنظم از باب تفعل وانتظمه بالرمح از باب افتعال
یعنی در وخنا او را بنیزه ونظام بر وزن کتاب رشته ایست که کشیده میشود در او مروارید ومانند ان وجمع ان نظم بر وزن
کتب میاید ونظام انجیریست که میاپسند بار گاه وجمع ان انظمه بر وزن ازجمه وأناظیم بر وزن اباطیل ونظم بضم اول میاید
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف بلکه اناظیم جمع انظمه وجمع جمع نظام است ونظام بمعنی سیرت وروش وقرار یعنی که
بجا آورد خدای کنند وبمعنی عادت وخوییست ونظاما الضب والضب بصیغه تثنیه واضافه وانظامهما سمکه وضب بکسر اول
در جهود وانتظمتا ماهی وسوسمار بر وزن الجوم دو رشته است که کشیده است بر او نخم از دم تا گوش وقد نظمت از باب ضرب
ونظمت از باب تفعیل وانظمت از باب افعال پس آن ماده سوسمار وماده ماهی ناظم بر وزن کامل ومنظم بر وزن محدث
ومنظم بر وزن محسن است وانتظام بکسر اول نخم بهم پیکانه شده است وانتظام از ریگ انجیزیست که بسته شده است
از او ومثل نظام بر وزن کتاب وانتظام هر رشته ایست که کشیده شده است بر او مهرها ونظیم بر وزن امیر راه در کوه است
که در او ایکبرها است پیوسته بعضی نزدیک بعضی وتنظیم از جاها است که ... داشته است جای بیرون امدن آب
از انها ونظیم جاییکا هیست مثل نظیمه بزیادتی هاء ونظام بر وزن شداد لقب کسیست وگفته میشود که جاء نظم من جراد
بفتح اول یعنی امد ما را ملخ بسیار ونام ستاره از جوزا النظیم میگویند **نعیم** بر وزن امیر ونعمی بر وزن ... تن آسانی وراحت
وارمیده شدن ومال ونامانست مثل نعمة بکسر اول وجمع ان نعم بر وزن عنب وانعم بر وزن ارجل میاید وتنعم از باب
تفعل با سایش وناز زیستن است واسم از این نعمة بفتح اول است نعم از باب سمع واز باب ضرب واز باب نصر ...
ینعم نعم بحرکات ثلث در عین وتنعیم از باب افعال روایت شده است از فراء یعنی متنعم نیست که تن آسان میکند ایشان
وتناعم از باب تفاعل وناعم از باب مفاعله یعنی ناز واسایش زیست وناعمه از باب مفاعله ونعمه غیره تنعیما از باب تفعیل
یعنی تن آسان وارمیده کرد او غیر او را وناعم بر وزن کامل ومناعم بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله ومنعم بر وزن معظم کسیست
که میگوست زیستن وخوردنش او ونبت ناعم بر وزن کامل یا نبت مناعم بر وزن مفاعل ومتناعم از باب تفاعل بمعنی رسید
بار بکند بکرم که بلند وپست ندارد ونعم بفتح اول درختیست که نرم ونازک است برگ او وثوب ناعم بر وزن کامل وکلام
منعم بر وزن معظم یعنی خام ونیخ است نرم ونعمة بکسر اول بمعنی شادیست ونعم دست سعید نیکوست مثل نعم بضم اول
بر وزن شریف ومثل نعماء بر وزن حمراء وجمع ان انعم بر وزن ارجل ونعم بر وزن عنب ونعمات بدر گره والف وتاء ونعمات

منادمة

نظم د

بکسر اول و فتح عین میآید مترجم گوید که نِعِمات بکسر اول و فتح عین و نعم جمع جمع نعمت است مترجم نعمت وانعمها الله علیه از باب
افعال یعنی بخشید خدای نعمت را باو و اَنعَم بها از باب مذکور یعنی انعام کرد بنعمت او را و نعّمه الله بروزن تامیر یعنی بخشش خدای آن
و نعّم الله بک عینا از باب فرح و نعّمک از باب مذکور و اَنعم بک عینا از باب افعال یعنی سرد کند خدای چشم آن کسیرا که دوست
میداری تو او را و مراد از سرد کردن چشم سرور و شادمانی و شاد کردنست بواسطه آنکه سرشک چشم هرگاه از شادی باشد سرد میباشد
و سرشک از اندوه و مصیبت گرم است یا اینکه نعم الله بک و انعم بک عینا یعنی سرد کند چشم ترا بانکسی که دوست میداری تو
او را و نَعَم عین بفتح اول با ضافه و معجمه عین بزیادة ها و نعام عین بروزن سحاب و نعیم عین بروزن تامیر و نُعمی عین بروزن
بشری و نُعامی عین بروزن حباری و نُعام عین بروزن غراب و نُعم عین بضم اول و نُعمة عین بزیادتی ها و نعمت عین بکسر اول و نِعاما
بروزن کتاب و نصب داده میشود و آخر همه باضمار فعل یا بتقدیر که افعل ذلک بانعام لعینک و اکرامًا یعنی میکنم اینرا از برای
روشن کردن چشم تو و گرامی داشتن و نَعِم العود از باب فرح یعنی سبز شد چوب و تازه شد و نعام بروزن سحاب پرنده ایست
که گاهی مذکر آورده میشود و او را بفارسی شترمرغ میگویند و اسم جنس نعام بروزن سحاب است و واقع میشود بر یکی و نعام یعنی
بیابانها است مثل نعام با سقاط ها و نعامه چوبیست که انداخته میشود بر دو دیوار سرچاه که را و میکرد و چرخ چاه و نعامه اسم هفت
اسب است و نعامه ما لافت بالنجم د ذراوست مترجم گوید که غلط کرده است مص و صواب رجل نعیم یعنی پایست چنانکه
ازهری گفته که النعام الرجل النعام والساق النعامه ابیع المستعجل و ابن عباد گفته که ابن النعامة هی عصبة فی باطن اخمص الرجل
و جوهری میگوید والنعامة ما تحت القدم قال و ابن النعامة یوم ذلک مرکبه قال الاصمعی هو اسم فرس و قال الفراء هو عرق فی الرجل
و صاحب مهذب میگوید که النعامه رگیست در پای و گفته مص که او ما تحت دلیل است بر اینکه مص غلط کرده است در رجل بجای خوابیده
که اگر غلط از نساخ میبود او ما تحتها بایست بگوید بواسطه آنکه ضمیر راجع برجل خواهد بود و از نعوت است و نعامه هر بنائیست
در کوه مثل سایه وان و نعامه از اسب دهن و دماغ اوست و نعامه یعنی راه روشن است و نعامه یعنی نفس و خاضت و نعامه یعنی
شادی و سرور است و نعامه یعنی کرائی کردنست و نعامه یعنی پیک و پیاده شتابنده است و نشانیکه بلند شده و بر آمده در بیابان
چاه است و نعامه استخوان ساق است و نعامه یعنی تاریکیست و نعامه یعنی جهل و نادانیست مترجم گوید که نعامه یعنی جهل در کتب
که در نظر بود بنظر ما احقر نشد و معنی عقل مذکور است و مص ذکر نکرده چنانکه ازهری میگوید که قال اللحیانی یقال للانسان انه
خفیف النعامه اذا کان ضعیف العقل پس مص را اشتباه کرده است ضعیف العقل را تفسیر نعامه دانسته و لازم جهل عقل که ضعف است
مذکور ساخته یا اینکه معنی جهل بنظر مص رسیده و ذکر کرده بنابراین باید که معنی عقل که ازهری نقل کرده از قلم او افتاده باشد و نعامه نشانیست
که بلند کرده شده است در راهها و نعامه یعنی ساق و آب کشیدن بر سر چاه است و نعامه پوستیست که پوشیده دماغ و مغز سر را و نعامه
جائیکاهیست در نجد و نعامه گروه از قوم و مردمان است و از اینست گفته ایشان که شالت نعامتهم یعنی خالی شد خانهای ایشان
و گذشتند و رحلت کردند و نعامه لقب هر کسیست که صاحب است ... و لقب کسیست و ابو نعامه لقب کسیست و در مثل است که انت
کنعامه النعام گفته میشود این مثل در عتاب کردن بکسی که اعتماد میکند بکسیکه غیر معتمد است بواسطه آنکه یافت ذی شترمرغ را که گلو
گیر شده است یعنی در شیخ کرد بگلو بجا او مانده است پس انداخت جام خود را بر سر او شترمرغ و گرفت او را و بست بار ابدا از خود بیدر
پس نزدیک شد او نزد منجل پس بانگ کرد که کسیکه خدمت کرد او را و مهر پنجه کرده است بنا باید که ترک کند اینجا را و کند خیمه
خود را که تا بر کند و شترمرغ پس برسید بجائیکه نشسته بود شترمرغ پس دید که فرو برده است معغیرا که گلوی او را گرفته بود دستنا

ز رهائی یافته است از دو رخت و باقی ماند مال است تا از نر صید دارد که استوار کند او را بنر بهره از نسیلم واحد که نگاه دارد
و نَعَم بتحریک و گاهی ساکن کرده میشود عین او شتر و گوسفند را میگویند یا مخصوص است بشتر و جمع آن انعام بروزن انجار و جمع
آن اناعیم بروزن اباطیل میآید و نُعامی بضم اول و مقصور او جنوبیست یا بادیست میان جنوب و صباست و نعام بروزن سحاب و نعامی
بروزن شدائد یکی از منازل ماه است و انعم ان یحسن از باب افعال یعنی افزود نیکوئی کردن را و انعم فی الامر یعنی غلو کرد در آنکار
و نِعْمَ و بئس بکسر و سکون ثانی مبنی بر فتح اند در مدح و ذم و در اینها لغتهاست نَعِمَ بر وزن علم و نِعِم بدو کسره و نَعْم بکسر اول و نعم بفتح
اول و گفته میشود که ان فعلت فبها و نعمت یعنی پس باو ساکنه در وقف کردن و در وصل کردن یعنی اگر کردی پس خوب خصلتیست
است و داخل میشود بر نعم ما پس اکتفا کرده میشود بنا از صله نعم میگوئی که دققته دقا نعما بکسر اول و ثانی یعنی کوبیدم او را کوبیدنی
نیک و گاهی فتح داده میشود عین و گفته میشود دقا نعما ای نعم ما دققته یعنی نیک است آنچه کوبیدم من او را و تنعّم بالمکان یعنی از باب تفعل
یعنی جست اینجا را و تنعّم الرجل یعنی رفتار نمود پا برهنه و تنعم الدابه یعنی سعید و نشینه که بر جایش باد و راندن و انعمهم از باب افعال
و نعّمهم از باب تفعیل یعنی آمد ایشانرا پا برهنه و نعمان بروزن عثمان یعنی خون است و اضافه کرده شده است شقایق بسوی او از برای
سرخی او یا اینکه اضافه کرده شده است شقایق بنعمان پسر منذر بواسطه آنکه او قرق کرده بود آنشقایق زار را و معرّة النعمان شهریست
گذشت با و شهر نعمان ابن بشیر پس دفن کرد پسر خود را و او را و پس اضافه کرده شده است بسوی او یعنی ... نعمان است و نعمان اسم
بیکس است از صحابه است و بنو نعام بروزن سحاب بطنی است و انیعم بروزن احیمر جاییکاهیست و انعمان بصیغه تثنیه بروزن
احمر دو کوهاست یا اینکه انعمان اعم و عاقل است که از باب انعمان تغلیب گفته اند مانند شمسان و قمران و نعایم بروزن شدائد
جاییکاهیست در نواحی مدینه و نعامه بفتح اول و قصر اسم کوهیست و انعم بروزن رجل جاییکاهیست در غالیه و نُعم بضم اول جا
یکاهیست در حبشه مالک و برقه نعمی بروزن سکری از زمینهای بنی تیمیت و سکنه از ایشانست و تنعیم بروزن تفعیل جاییکا
هیست در سه میل یا چهار میل از مکه نزدیک ترین کنارهای حل و غیر حرم است بسوی خانه کعبه و نامیده شده است تنعیم بواسطه
آنکه در طرف راست او کوه نعیم بروزن زبیر و طرف چپ او کوه ناعم بروزن کامل واسم دره نعمان بروزن عثمان است و نعمان
زیادتی یا و نسبت داده شده است و رمصر و شهریست میان واسط و بغداد و در هر یک از اینها کان ... کم شست
با و مرو نعایم دهیست بنجار و نعمان بروزن عثمان رودیست در پس عرفه و او را نعمان الاراک میگویند و نعمان رودیست
نزدیک بکوفه و رودیست نزدیک شام نزدیک فرات و رودیست در نعیم و جاییکاه و بکواست و ناعم بروزن صاحب
و مُنعِم بروزن محدث و نُعمی بروزن حبلی و نعمان بروزن عثمان و نعیم بروزن زبیر و انعم بروزن اجل و نَعم بروزن نهر
نامهاست و نعم بروزن بمعنی حی است و نُعم بضم اول اسم زنیست و جابجا بکاه است و نعیمان بروزن زبیر تصغیر نعمان
کوشی طبع کننده بود که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و رفت سویبط بن حرمله از اعراب بادیه را با ... شتر
پس شنید ابوبکر اینرا پس گرفت شتر ها را از او و برگردانید بصاحب شتر و برگردانید سویبط را پس خندید پیغمبر صلی الله علیه
و آله و یاران او سالی و تناعم بروزن تفاعل بطنیست و منعّم بفتح اول و عین یعنی جابر و باست و ناعم بروزن کامل
... و ناعم حیلک بصیغه امر از باب مفاعله یعنی استوار کن ریسمان خود را و نعم بدو فتحه و جزم ... و گاهی کسره
داده میشود عین و نعام بفتح اول یعنی ... روایت شده است این از معاقی ابن زکریا کلمه ایست مثل بلی مگر اینکه واقع
میشود در جواب واجب و نایست و بلی واقع میشود در تکذیب کردن و نعّم الرجل تنعیما از باب تفعیل یعنی گفت او را بلی

او کم نعم پس خوش عیش شد یا بن گفته و نعاما ابفتح اول بمعنی قضابت کار نواست و رجل منعام بر وزن مفتاح بمعنی بر و بسیار نیکویی کننده وانعم الله صباحک از باب افعال از نعومت و نرمی بمعنی نازک و نرم و ملایم کند خدای بامداد ترا و انبیناء منهم فتنعمتنی از باب تفعل بمعنی امدم بر مایش شما پس موافقت کرد مرا و تنعم بمعنی رفت پابرهنه و تنعم فلانا بمعنی جست فلان را مترجم گوید که این دو معنی ترا براین گذشت پس بکر است و تنعم قدم بمعنی گفته و پیمود و دار کرد قدمهار ا **انعم** بحرکات و سکون عیان سخن پوشیده است روا مخفی نعم بر زیادتی هاء است و نعم فی الغناء از باب ضرب و از باب نصر و از باب سمع و تنعم از باب تفعل بمعنی او از داد در سرود و تنعم فی الشراب بمعنی جرعه کشیده شد در شراب و نغم بضم اول بمعنی جرعه است و جمع ان نغم بر وزن صرد میاید و قد نغم نغما بمعنی جرعه خورده یکنفس **نقمة** بکسر و فتح اول و نقمة بر وزن رحمة پاداش شکنجه و عقوبت کردن است و جمع ان نقم بر وزن کلم و نقم بر وزن عنب و نقمات بر وزن کلمات میاید و نقم منه از باب ضرب و از باب علم و مصدر ان نقم بفتح اول و نقام بر وزن کلام بکسر اول است و انتقم منه از باب افتعال بمعنی کشید کینه خود را از او و نقم الامر بمعنی دشوار داشت انکار را و نقم بفتح اول بمعنی زود خوردن است و نقم بحرکات میان راه است و ناقم بر وزن کامل لقب عامر بن سعد بدر بطنی است از عرب و ناقم اسم خرما درخشان و نقم بضم اول درختیست در یمن و گفته میشود که فلان میمون النقیمة بر وزن سفینه بمعنی خجسته خرد و نفس است و نقمی بر وزن حبلی رود دیست و نقمی بر وزن جمزی جایگاهیست از اعراض مدینه **نکم** بفتح اول بمعنی نکبت و مصیبت و فلاح کننده و طعنه زننده در قاموس زده است **النم** بفتح اول و اغالیدن و تحریک و تحریص کردن بر خصومت و دشمنی است و دو شخن سخن چینی کردن است از برای اشکار کردن و افساد و تباه کردن و آراستن هر بحر و دروغ نمیمة از باب ضرب و نمم از باب نصر بیل و تموم بر وزن صبور و نمام بر وزن شداد و منم بر وزن مجن است و نم بفتح اول بمعنی سخن چین است و جمع ان نمون بواو و نون و انماء بر وزن اشداء و نمم بضم اول میاید و نمیمة بر وزن سفینه سخن چینی و اسم است و صدای پنهان و صدای نوشتن قلم و آواز نرم و اهسته که ان سخن است و نامة بر وزن ماده آواز نرم و جنبیدن و زندگی جان است و اسکت الله نامته یعنی خاموش کند خدای جان و زندگی او را و این کنایه از انست که بمیراند او را و نم المسک بمعنی دمید بوی مشک و نمام بر وزن شداد و شید بیست خوشبوی ادرار کننده و بیرون نا دریان بیم نرگم درکم است از شکم و میکشد شپش را بخاصیت او سود کردن از برای گزیدن زنبورها است یا شامیدن مثقالی با سکنجبین و نمنم از باب دحرج بمعنی آراست و نقش و نگار کرد و نمنم الریح الحطام بمعنی خطها کشید باد و وزیدن بر زمین و نقشها گذاشت در او مثل نوشتن و ان نشان نمنم بر وزن جعفر و نمنیم بر وزن قندیل است و نمنم بر وزن هدهد و نمنیم بر وزن فلفل سفیدیست که در ناخنهای جوانان است رادان نمنمه بر زیادتی هاء است و نمة بکسر اول شپش یا موریچه است و نمی بضم اول و شد یاء بر وزن دبی بمعنی خیانت و عیب و سنگ تراز و بمعنی دشمنی و خوی و سرشت و بمعنی پول و دو دهایست که در داغ ار دین و مس است و واحد او نمیة بر زیادتی هاء و جمع ان نمایم بر وزن دراهم میاید و نمی جوهر ادم و نژاد اوست و ما بها نمی بمعنی نیست در خانه کسی و نمیمة بر زیادتی هاء فاخته است **نوم** بفتح اول بمعنی خواب یا خواب دراز است مثل نیام بر وزن کتاب و اسم از این نیمه بکسر اول است و صفت ان نایم بر وزن کامل و نئوم بر وزن صبور و نومة بر وزن همزه و نومة بر وزن صرد و جمع ان نیام بر وزن رجال و نوم بر وزن رکع و نیم نیاء بدل واو و نوم بر وزن کفار و نیام بیاء بدل واو و نوم بر وزن قوم میاید یا اینکه نوم اسم جمع است و ما لم نیمه لیله بکسر اول بمعنی نیست از برای او خوابی یکشب و در وصف زن گفته میشود که امراة نئوم بر وزن صبور و نامه

بر وزن کامله و جمع ان نوم بر وزن رکع است و انام از باب افعال و نوّمه از باب تفعیل بمعنی بخواب کردم او را یا نومان بر وزن سکران مخصوص بنداء است بمعنی ای بسیار خوابنده و منام بر وزن مقال و منام بر زیادتی هاء جای خوابست و ناومنی از باب مفاعله بمعنی مبارزه کرد با من در خوابیدن پس غلبه کردم من او را و نام الخلخال بمعنی بریده شد صدای خلخال از برای ساق پای و نامت السوق بمعنی نارواشد بازار و نامت الریح بمعنی ساکن شد باد و نامت النار بمعنی خاموش شد اتش و نامت الجرح بمعنی ارام گرفت دریا و نام الثوب بمعنی کهنه شد جامه و نام الرجل بمعنی فروتنی کرد این مرد از برای خدا و نامت الشاة بمعنی مرد گوسفند و نام البحر بمعنی ارام گرفت و اسوده شد مثل استنام از باب استفعال و گفته میشود که رجل نومة بر وزن همزه و نویم بر وزن امیر بمعنی مرد بی خبر کننده یا بدنام و نشان شونده است و ما خذه نوام بر وزن غراب بمعنی گرفت او را خواب و تناوم از باب تفاعل بمعنی بنمایاند خود در وغ را با بطریقی که بجولت میاندازد خود را و در خواب نیست مثل استنام از باب استفعال و تنوم از باب تفعل بمعنی خواب دید و انام از باب افعال بمعنی کشت و انامت السنة الناس بمعنی شکست انسال مردم را و انام فلانا بمعنی یافت فلان را خوابیده و نائمة بر وزن کاملة بمعنی مرگ و بمعنی مار است و منام بر وزن مقال بمعنی شب پوش مثل منیم بکسر اول و منام دکان میگویند و مستنام بصیغه اسم مفعول از باب استفعال هر زمین پست و هموار است که میا بستد در او اب و منیم بر وزن مقیم و نامین بر وزن یاسین دو جایگاهست و نامه میان فرجست و نومان بفتح اول رودیست **هتم** بحرکات و هتام بر وزن سحاب از حد گذرانیدن خواهش بوراک است و پوشیدن چشم خورنده و صبر نکردن از دست و فعل ان هتم از باب فرح و هتم بر بنای مجهول و صفت ان هتم بر وزن کتف و هتیم بر وزن امیر و مهتوم بر وزن منصور است و هتمة بفتح اول بمعنی حاجت دنیا و است و بمعنی خواستن و ارزوی در چیزیست گفته میشود که هو مهتوم بکذا بمعنی او بحث حریص شده باو دوست و فعل ان هتم از باب فرح است و هتم از باب ضرب بمعنی نفس زد از برای بانگ کردن گاو و هتم بفتح اول و هتیم بر وزن امیر صدای و تهدید و بیم کردن است الی فی و زجر کردن است شتر را و فعل ان نیز هتم یهتم از باب ضرب است و تهتم الاسد و الرجل بفتح اول بمعنی نفس زدن و نالیدن شیر و نفس زدن مرد است و هتم ابلم از باب منع و از باب ضرب بمعنی راند شتر را با بانگ کردن باو و مصدر ان هتم بفتح اول و هتیم بر وزن امیر و هتمة بفتح اول و زیادتی هاء است و ناقة مهنام بر وزن مفتاح بمعنی شتر ماده ایست که مونهان بر بانادان و بانگ زدن و جمع ان مهاهیم بر وزن مفاتیح میاید و هتام بحرکات ثلث و هتمی بر زیادتی یاء نسبت اهنگ و درود است و هتهم بر وزن مرحله خایه در دو دکی کردنست و هتماتی بکسر اول و یاء نسبت صاحب کلیسا از ساپانست و هتم داده میشود و هتمات راه نرم است و هتم ابن ربیعه بکسر اول پدر بطنی است و هتم بضم اول شیطان یا بچه است از برای مرثیه و ما بت نایبده اما تعبد هتم که بطنی است از بجیله و هتم بر وزن زفر پدر عبد الله بن کعب حی است از قبیله همدان و هتام بر وزن غراب پرندایست یا جغد است و راهب در کلیسا است و هتام بر وزن شداد شیر را میگویند مثل هنام بر وزن حاتم و هتام میان راه اشکار و روشن است و هتم بفتح اول با نگشت انداختن سنگریزه و غیر اوست و هاهم از باب مفاعله بمعنی گرفت یاود و بانگ کردن و راندن شتر **الهیم** بکسر اول بمعنی تام کامل است و کسیست که میاید و اش میگیرد باو دنیم در فتح است کم کرفته میشود باو مثل هاو و نیم هو نرم از زندگانیست یا نرم از خام است و نوشته شده در دو بیتهاست و فتح کم رواند او را و باد و نیم پوستین کهنه است و نیمون بفتح اول و کسر ثانی درختیست در مصر مترجم گوید که صواب ذکر نیمون در منتم یاد دم دم نیست **فصل الواو وائم** بر وزن کتاب و مولمة از باب مفاعله بمعنی موافقت کرد او را مانند کرد او را و در نحو

کردن و در مثل است که لولا الوئام لهلک الانام یعنی اگر نبود موافقت مردم بعضی با بعضی در صحبت و معاشرت هلاک میشدند مردم
مترجم گوید که مصنف میگوید که تفسیر کرده شده است مثل مذکور به دو معنی اول ظاهر است در ترجمه شد و ثانی اینست که نیستند مردم
گویا و مراد نیکو نیرا از خوبی و درشت خود بلکه میکنند از برای فخر کردن و شبیه شدن بخوبان و این تفسیر در وضع کرده شده است
که مثل بایدطریق خوانده شده است که لولا الوئام لهلک اللئام یعنی اگر نبود فخر کردن هلاک میشدند ناکسان برای آنکه خوبی
در خوی و درشت ایشان نیست بلکه بفخر کردن و مانند خوبان شدن زنده وار ندناکسان خود را چنانکه میدانی و امثال خود
از ابو عبید نقل کرده و مصنف هم در طی تفسیر را در انام ذکر کرده و لازم میاید بنابر تفسیر دویم مصنف که هم مردم بد باشند و دیگر آنکه
تفسیر بجیم کس خواهد بود و گفته میشود که هما توأمان بصیغه مثنیه بر وزن جوهران یعنی دو همزادند و تَوْأَم یعنی همزاد است ذو [موث]
میگوید که هذه توأمة و جمع آن تَوَائِم بر وزن شدائد و تُوَام بر وزن غراب میاید و تقول أَتْأَمَتِ المرأة از باب افعال یعنی زائیدن دو فرزند
شکم پس آن زن مُتْئِم بر وزن محسن است و گفته میشود که هُمَا مُتَوَائِمَانِ بصیغه اسم فاعل از باب تفاعل یعنی سرودی گفت که تکرار کند
آوازها را و مختلف نشد صداهای او و مُوَأَّم بر وزن مُعَظَّم یعنی بزرگ سر و زشت و از بیش است و قد وَأَمْتُ له از باب ضرب یعنی درشت
کرده است غذای او بیش او را مترجم گوید که سیاق کلام مصنف جا بر مهینه که در اول کتاب کرده است که وَأَم از باب نصر آید و چنین نیست
بلکه از باب ضرب است و معتل الفاء مهموز العین از باب نصر نیامده است و تَوَأَّم بر وزن جوهر قبیله ایست از جش و وَأم بفتح اول
خانه کرم دندستانی است و رجل وَأْم بتحریک یعنی مرد بیست که کار میکند و حکایت میکند آنچه میکند غیر او و مُوَأَّم بضم اول و سکون
واو و فتح همزه خود بیست که کنار او همه مانند رده نیست و تَوْأَمَان بر وزن جوهران گیاه زبیست مانند که میوه او مانند تکوه است
و غلط کرده است جوهری که ذکر کرده است توأم را در فصل تاء و مترجم گوید که درست کرده است جوهری بواسطه آنکه کسیکه جویای
لغة است ملاحظه مر وقان کرده رجوع بکتاب لغت میکند پس هرگاه توام را خواهد رجوع بفصل تاء میکند و بعد از رجوع بآنجا ظاهر
میشود که اصل او واو است بلی اگر جوهری در آنجا تصریح نکرده بود که تاء توام منقلب از واو است بحث مصنف وارد بود و جوهری در فصل
مذکور تصریح باین کرده که اصل او واو است لهذا اسیار از ارباب لغت مثل خلیل در عین و ابن فارس در مقاییس و مجمل خود و ابن اثیر
در نهایه و ابو منصور ازهری در تهذیب و ابن عباد در محیط و غیر ایشان بطریق جوهری در فصل تاء ذکر کرده اند و مصنف نیز با وجود بحث
بر جوهری در فصل تاء بدون تنبیهی بطریق جوهری ذکر کرده و**وَثَمَ** از باب ضرب یعنی شکست و کوفت او را و وَثَمَ الفرس الارض یعنی
سنگسار کرد اسب زمین را بسمهای خود و ثِمَتِ الحجارةُ رجله یعنی خون آلود کرد سنگها پای او را و مصدر آن وَثْم بفتح اول و وِثَام بر وزن
سحابست و وثیم بر وزن سفینه آن سنگها را میگویند و وثیمه گروه از گیاه و خوراک است و وثیمه اسم کیست و وثیم بر وزن
امیر اکنده شده از گوشت است و وَخُمَ از باب کرم و مصدر آن وَخَامة بر وزن ضخامت است و خفت وخیم بر وزن صبر یعنی موزه ایست که سخت
پامال کرده او را و زمین او و وَثَم بتحریک یعنی قلّت و کمیست و وَثِمَت الارض از باب فرح یعنی کم شد گیاه زمین ها و مثال ازینها از باب
انفعال یعنی جمع کم که گیاه او را و عوائد در هر عدد و بلاد از باب مفاعله جستن است در دویدن گوئیا که میل او خود را از آنجا
بانجا و میثم بر وزن منبر اسم است و رثمها بصیغه امر از باب ضرب یعنی کرد کوار بیان او **وَجَمَ** بر وزن کتف و واجم بر وزن کاتب
ترش روی سر پیش افکنده است از سختی اندوه و وجم از باب ضرب یعنی خاموش و ساکت شد از خشم و مصدر آن وَجْم بفتح اول و وجوم
بر وزن سرور است و وجم الشیء یعنی ناخوش داشت آن چیز را و وجم فلانا وَجْما بفتح اول یعنی بسینه زد فلان را و یوم وجیم بر وزن امیر
یعنی روز بیست که سخت است گرما بر او و وجمه بفتح اول یکبار خوردن است در شبانه روزی و وجمه جاییکه همیست و وجم بتحریک

دُوّ است و رجل وَخَم بتحریک یعنی مرد بیست ناکس و وَخَم سوء یعنی مرد بدیست و وَخَم بفتح اول و بتحریک سنگهای بر روی هم نشسته
و پشتها است سبز تر و در آن زنانها کوه و بنایا بامها کذاشته میشود و این از کارهای عاد است و جمع آن آوخام بر وزن اشجار میاید
با آنکه بناها نیست که راه یافته میشود در صحراها و بنا بامها و آوْخَم الرجل بر دن امعن و کیست و وَخَم بتحریک یعنی بخیل و
سفله است و آوْخَم یعنی سلیق تن ناکس است و میتمه بر وزن مکنسه کدینت و آن چو بیست که کاذران و دقاقان جامه را
بآن کوبند مترجم گوید که مصنف کدین بدال مهمله را که معرب کدینت در جای خود ذکر نکرده و در اینجا مذکور ساخته و صواب ذکر آن
بود تا مراد ظاهر شود و وحیمه از علف و خوراک بر وزن سفینه آنست که بسبب شده او ست و لم أَحِمْ عنه بصیغه متکلم یعنی خاموش
نشدم از او از ترس **وَحَمٌ** بتحریک یعنی آرزومند شدن زن آبستن است بخوردن چیزی و فعل آن از باب حسب و از باب فرح و اسم
از این وِحَام بکسر و فتح اول است یعنی آرزو و اند و آن زن وحمی بر وزن سکری است و جمع آن وِحَام بر وزن رجال میاید و وحامی
بفتح اول و قصر آخر میاید و وَحَم بتحریک نیز اسم است از برای آنچه آرزو کرده میشود از خوردنی و وحم خواهش و آرزو کردن جماع
و آرزوی در هر چیز است و سیلان از پرنده است و توحیم از باب تفعیل یعنی ذبح کردن و کشتن و آرزو و آنچه زن آبستن داده
و توحیم بیرون آمدن و چکیدن آبست از چوب در شکستن و یوم وَحِيم بر وزن امیر یعنی روزیست که سخت است گرمای او
وَخِمٌ بفتح اول و وَخِم بر وزن کتف و وخیم بر وزن امیر و وَخُوم بر وزن صبور مرد گرانست و وَخَامی بفتح اول و قصر آخر
و وِخَام بر وزن رجال و آوخام بر وزن اشجار میاید و فعل آن وَخُمَ از باب کرم و مصدر آن وَخَامة بر وزن ضخامه و وخومه بر وزن
خوشه و وخوم بر وزن سُبُوح و ارض وَخَام بر وزن سحاب و وَخُوم بر وزن صبور و وَخِمَة بر وزن فرحه و وَخْمَة بفتح اول
و وخیمه بر وزن سفینه و وَخِمَة بر وزن مرحله یعنی زمینیست که موافقت ندارد گیاه او و هوا و طعام وخیم بر وزن امیر
یعنی خوراکیست که موافق مزاج خورنده نیست و فعل آن وَخُمَ از باب کرم است و توخّم از باب تفعل و استوخم یعنی ناگوار
و گران شمرد او را و تُخَمَة بر وزن همزه یعنی ناگوار داست و اندرد بیست که میرسد تو را از ناگوار شدن خوراک مترجم گوید
که تخمه دردی نیست که بهم رسد از ناگوار شدن بلکه تخمه اسم ناگوار شدن است چنانکه جوهری میگوید که وخم الرجل
بالکسر ای اتخم و قد اتخمت من الطعام و عن الطعام و الاسم التخمة بالتحریک علی ما ذکرناه فی و کلم و تکلم بلی در دی عارض میشود و گاهی
ساکن میشود خاء او و از برای ضرورت در شعر و جمع آن تُخَم با سقاط هاء است و تُخَمات بزیادتی الف و تاء میاید و تَخِمَ از باب ضرب و از باب
علم یعنی ناگوار شد و اتَّخَمَ از باب افتعال یعنی ناگوار کرد او را خوراک و هو مَتْخَمَة بر وزن مرحله یعنی او چیزیست که ناگوار میشود
او و اتخم از باب مفاعله و وخمه از باب ضرب یعنی بارد کرد مرا در ناگوار بودن پس بودم من سخت تر از او در ناگوار دو وخم
بتحریک در هر بیست مثل با سور و ورم شتر پس لفظ و خمه بزیادتی هاء است یعنی هست بآن شتر و خم **وَدَم** بفتح اول
علم است و بطنی است از کلب و قبیله تغلب و جشم بن ودم ابن بکی در قبیله قضاعه است **وَذَم** بتحریک یعنی زیادتی و افزونی است
و جوششی و آژخی است که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و وذم ذکر است یا خصیه ها و جوششها و آژخها نیست که در فرج
شتر بهم میرسد و باز میدارد او را از زائیدن و وذم دوالهائیست که در گوشهای دلو و چوب بر دلو میباشد و وذم اسپان
و وذمت الدلو از باب فرح یعنی بریده شد دوالها و ضمهای دلو و اوذمها از باب افعال یعنی بست دوالها را بر دلو و وذم
بتحریک در دها و شکنبه ها است و جمع آن وذام بر وزن رجال میاید و اوذم الحج از باب افعال یعنی واجب کرد حج را بر خود و وذیمه
بر وزن سفینه هدیه ایست مر بیع ها نه خدا و جمع آن وذائم بر وزن شدائد میاید و وذم الکلب توذیما از باب تفعیل یعنی بست

در کردن سلت و والیا از برای دانسته شدن اینکه تعلیم کرده شده است و وذم علی الخمسین یعنی زیاد شد بر پنجاه و وذم الشیء یعنی
پاره پاره کرد انچیز را و وذمه بر وزن حواهر زن زاینده است و واذیم بر وزن شدایدی مالهاییست که نذر کرده شده آست
داده نشده ها **ورم** بحرکات بر آمدگی و اماس است و ورم از باب حسب یعنی اماس کرد و مثل تورّم از باب تفعل و ورم انفه یعنی برپا
شد یعنی او از خشم و ورّمه تورِیما از باب تفعیل رهرد و معنی یعنی بر باد کرد او را در باد کرد یعنی او را از خشم و ورم النبت یعنی بلند
شد گیاه و دوید و او ورمت الناقه از باب انفعال یعنی اماس کرد پستان شتر و اورم بروزن احمر درم امیکویند یا بسیار از بر ورم آست
و ترابنا الشکر است یا سخت و رادست در موی برخیزانیدن از برای داوری و اورم کبری و اورم صغری بضم اول وکسر را و اورم
با مکرو اورم جوزنجار و هست در حلب و دوار و اورم جوز شکنی هست و ان اینست که هایکاد از برای ادو ازدهایی پیشدود آ
در شب و دشنه الشیء و بعقابه و او پس و قتیکه امده اند او را بینیند چیزی او مورم بروزن مجلس جایی دو شیدن و منه‌ها آست
وموقم بروزن معظم بر وسنیر را امیکویند و وتم یا انفم نو ریا از باب تفعیل یعنی بلند شد بر بینی و تکبر کرد **وزم** بفتح اول
از باب ضرب وام کذاره نشست و کرد گردن کم است مانند از کم او و معنی رحم است و معنی یکبار خوردنست و در وزی بار خود
و فندوزم نفسه توزیما از باب تفعیل یعنی بیک خوردن داغی کرد نفس خود را و وزم یکبغل از تره است مثل و وزیم بروزن بعنه
و وزیم بروزن امیر و وزم بمعنی مقدار و اندازه است و مثل وزم زیادتی‌ها و وزم انچیزیست که کرد میکند عقاب از گوشت
در اشیان خود و وزم امدن کار است در وقت و هنگام خود و وزم فلان فی مالم بر بنای مجهول یعنی دفع کرد فلان چیزی
از مال خود را و وزیم بروزن امیر گوشت سوپها و غیر اوست که خشک کرده و کوفته و امیخته میشود بجز لبن و وزیم بازماننده
شوربا و هر چیز است و وزیم ریانرا میکویند و رزام بروزن کتاب بمعنی مرحمت و شنافتن است و وزّام بروزن شداد پر گوشت
و وصل و پیاست و متوزّم بصیغه اسم فاعل از باب تفعل بمعنی سخت پامال کننده است و موتوم بصیغه اسم مکان زمین و جای
پامال شده است و وازم بروزن کامل اسم است **وسم** بفتح اول نشان و داغست و جمع ان وسوم بروزن سرو میاید و وسم نیمه
از باب ضرب یعنی نشان کرد او را داغ کردن و مصدران وسم بفتح اول وسمه بروزن عده است بحذف واو و عوض او در ونها هم
فاتسم از باب افتعال یعنی پس نشان شد او و وِسام بروزن کتاب و سِمه بروزن عده انچیزیست که نشان کرده میشود حیوان و چاروا
شکلها و صورتهای مختلف و اقسام صورتها و میسم بروزن منبر اهن داغ است که با او نشان کرده میشود و جمع ان مواسم بروزن
مساجد و میاسم بقلب واو بیاء میاید و میسم اسم است و موسم حج بروزن مجلس جایی فراهم امدن است انجا و وسم توسیما از باب
تفعیل یعنی حاضر شد حج را و توسم الشیء از باب تفعل یعنی اندیشه کرد او را و تفرس نمود یا نشانه و سمه و وسمه بروزن فرحه برگ
گیاهیست که خضاب کرده میشود به او و در او قوت محلله هست که تحلیل میبرد اخلاط فاسده را و میسم بکسر میم و وسیم
بروزن صباحت نشان حسن و جمال است و فعل ان وسم از باب کرم است یعنی خوشرو شد و مصدر ان وسامة بروزن صباحت
و وسام بروزن سحاب و وصف ان وسیم بروزن امیر و جمع ان وسماء بروزن شرفا میاید و در وصف مونث وسیمه زیاد
شده است و بابن نامیده اند اسما را و هرچه او منقلب از واواست و واتسم فی المحسن از باب مفاعله و توسم از باب ضرب یعنی به کرد
با او در حسن و جمال پس غلبه کرد او را در حسن و وسمی بروزن عربی باران اول است که در بهار میاید و زمین را گیاهی باران یا رسانیده
و موسوم بروزن معلوم میگویند و توسم از باب تفعل یعنی جست و طلب کرد گیاه های باران سبز شده را در موسوم بروزن معلوم
اسم اسب مالک ابن ... و مسلم ابن ... است پس بوکر دانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او و میسم بروزن منبر بوده در ...

موسوم بروزن معلوم یعنی زینت کار است شده است دامن او نقشها و نگارها و وشیم بروزن امیر اسم است **وشم**
از باب ضرب سوزن زدن بدست است بصورتهای مختلف و پاشیدن نیل است بر او تا نقش و نگار کبود شود و جمع ان
وشوم بروزن سرود و وشام بروزن رجال میاید و مذ و تمثیر از باب ضرب و وشم از باب تفعیل یعنی سوزن زدم و نگار کرد
او را و استوشم از باب استفعال یعنی طلب نگار کرد و وشم بفتح اول چیزیست که میروید نواز گیاه او از انچه میرو بیند و وشم
شهریست نزدیک یمامه و وشوم بروزن سرو جایهاییست و از ماده کاوهای صحرایی است که خطها در ذراع او سیاهی
دست او هست و الوشوم بروزن مرو اسم اسپیست و اوشم الکرم از باب افعال یعنی اغاز رنگ کردن انگور تا اینکه
تمام شد پخته شدن او یا اینکه نرم و نیکو شد و اوشمت المراة یعنی اشکاره شد پستانهای زن و اوشم الشیب فیه یعنی بسیار شد
پیری در او و اوشم فی برقه یعنی عیب کرد در ناموس او و دشنام داد و او شمت الابل یعنی یافت ابل چراگاه و سید و اوشم
البرق یعنی پوشیده درخشید برق و اوشم فلان یفعل کذا یعنی کرد فلان که میکند چنین و اوشم فیه یعنی نگریست در او و ما
اصابتنا وشمه بفتح اول یعنی رسید ما را قطره باران و ما عصیته وشمه یعنی نافرمانی نکردم او را بکلمه و وشیمه بروزن سفینه
بدی و دشمنی است و گفته میشود که هو اعظم فی نفسه من الوشیم یعنی او بزرگتر است در پیش خود از میشم و او چیزیست که نقش و نگار
میکنند و در و بوحه خود را تا اینکه باشد نیکوتر از برای او و اصل میشم موشم بصیغه اسم فاعل از باب افتعال است **وصم** از باب
ضرب یعنی بست او را بشتاب و وصم العود یعنی شکافت چوب را بیجدا کردن و وصم الشیء یعنی عیب کرد انچیز را و وصم بفتح اول کوهی آست
در چوب و معنی شکست و جمع ان وصوم بروزن سروز میاید و وصمه هیست در دین و وصم بحرکات بمعنی مرض و بیماریست
و وصمته الحمی توصیما از باب تفعیل و توصم از باب تفعل یعنی دردمند کرد او را تب و درد مند شد او و توصیم از باب تفعیل
کاهلی و سستی است مثل وصمه بفتح اول و وصیم بروزن امیر میانه انگشت کوچک و انگشت پهلوی اوست **وضم** بحرکات
انچیزیست که نگاهداری میکنی به او گوشت را از زمین از چوب و بوریا و جمع ان اوضام بروزن انجام و اوضمه بروزن
ارجمه میاید و وضمه از باب ضرب یعنی نهاد گوشت را بر روی چوب و بوریا و یا ساخت از برای او وضم را و چوبیست که بر او
گذارده گوشت را مثل اوضمه و اوضم له از باب افعال متعدی بنفس و بلام و ترکتهم لحما علی وضم یعنی مانند ایشان گوشت بر روی
چوب گذاشته و اینکنایه از انست که انکشد و خوار کرده دردمند کرده ایشان را و وضیمه بروزن سفینه کروه از مردم است که در ایشان
دویست کس یا سیصد کس است یا گروه کم است که فرود میایند بر گروهی و وضیمه طعام و خوراک ماتم است و مانند و شیمه
از کناره است و استوضمه از باب استفعال یعنی ستم کرد او را و توضحها از باب تفعل یعنی جماع کرد او را **وطم** بفتح اول از باب
ضرب یعنی پامال کردنست و وطم السترء یعنی او بجت پرده را **وظم** بفتح اول بهت زدن است **وغم** بفتح اول خطی است
در کوه که مخالف سایر رنگ اوست و جمع ان وغام بروزن رجال میاید و وغم الدار از باب ضرب و از باب ورث و حسب یعنی
کنت از برای خانه که بزی و حوش ملیش باش دار این است که غم صباحا و مساء و ظلاما یعنی خوش باش در شب بامداد و در شبانگاه و در
تاریک **وغم** بفتح اول یعنی نفس و بمعنی کران کوه بعیر و است و وغم جمع حنك و بمعنی کینه و حقد است و توغم از باب تفعل یعنی
خشم کرفت بر او **وقمه** از باب ضرب یعنی غلبه و زجر کرد او را پاس کرد و اینه او را از زشت ترین و کرهایش و اند و هگین کرد او را
سخت ترین اندوهی و وقم الدابه یعنی کشید عنان و لجام چارپا را و وقم الفرس یعنی ساکن کرد جوشیدن و بیک او و وقام بر وزن کتاب
بمعنی شمشیر و تازیانه و چوب دست و ریسمان است و واقم بروزن کامل بنا میست در مدینه و منه حرة واقم یعنی از اینست سنگلاخ

وَأَم و تَوَأَم از باب تفعل بمعنی بیم کردن و قصد چیزی کردن و مبالغه کردن و بدرازا کشیدن در رفتن است و تَوَأُم گشتن شکار [illegible]
و آگاه و هشیار بودن در سخن گفتن و نگاه داشتن اوست و آوَأَم از باب افعال بمعنی خوار کردن او را و وُيُقِمَ [illegible] بنای مجهول
بمعنی خونریزه شد گیاه زمین و پایمال کرده شد مثل وُكِمَت بنای مجهول و وَكَمَه از باب ضرب بمعنی اندوهگین کردن او را و وَكِم الشیء
بمعنی خوار کردن [illegible] و وَكِمَ از باب حسب بمعنی اندوهگین شد و وَكْم بفتح اول بمعنی خوار کرده شدن [illegible] بکون الکلام بمعنی میگویند
السلام علیکم بکسر کاف و وَكْم بفتح اول الغلیظة الشعر مترجم گوید که در نسخهای کتاب الغلیظ بلام است بمعنی ستبر گردیده شد
و در کتاب ازهری الغیظ است و صواب اینست بواسطه ترکیب مذکور [illegible] و اعتماد میکند وَلَم بفتح اول و تحریک
تنگ زین و پالان است و وَلَم بمعنی بند و ریسمانیست که بسته میشود از پیش بند اسب تا اینکه پیام نشود و وَلِيمَه بروزن سفینه طعام
عروسی و هر طعامیست که ساخته میشود از برای دعوت و غیر آن و اَوْلَم از باب افعال بمعنی ساختن طعام عروسی را او ولم فلان
بمعنی فراهم آمد خوی و عقل او و وَلْم بفتح اول تمام چیز و فراهم آمدن او است و وَلْم قلعه ایست در اندلس وَنِيم بروزن امیر
سرگین مگس است مثل وَنَم بتحریک و وَنَمَ از باب ضرب بمعنی سرگین کرد و مصدر آن وَنْم بفتح اول و وَنِيم بروزن امیر است وَهْم بفتح
اول گذشتن های چیزها و خطور کردن آنهاست در دل [illegible] و طرفیست که [illegible] میشود در او و جمع آن اوهام
بروزن انهار میاید و وَهْم بمعنی راه فراخ است [illegible] و جمع آن اوهام بروزن انهار
و وُهُوم بروزن سرور میاید و وَهِمَ فی الحساب از باب فرح بمعنی غلط کرد در شمار و حساب و وَهَم فی الشیء از باب ضرب بمعنی رفت گمان
او بسوی آن چیز و اَوْهَم کذا من الحساب بمعنی افکند یکی از حساب یا اینکه وَهِمَ از باب ضرب و از باب حسب و اَوْهَم از باب افعال
بمعنی است و تَوَهَّم از باب تفعل بمعنی گمان کرد و اَوْهَم از باب افعال و وَهَّمَ غیره از باب تفعیل بمعنی بگمان و غلط افکند غیر را و اتهم بکذا از باب
افتعال بقلب واو بتاء و اتهمه از باب افتعال و اَوْهَمَه از باب افعال بقلب بمعنی داخل کرد بر او تُهَمَه بروزن هُمَزه را بمعنی آنچه تهمت زده
میشود بر او و تُهَمَة اسناد کردن خبر بدیست بکسی که او نکرده است او را و اَتْهَم از باب افعال بمعنی پس داخل شد او تهمتها بمعنی تهمت زده
شد [illegible] بروزن عنق است و [illegible] بروزن [illegible] است وَيْم بفتح اول بمعنی تهمت و سخن [illegible] است و وَيْم شهریست در طبرستان
مترجم گوید که [illegible] بکسر واو ضبط کرده اند و ویمه کوه ایست در اندلس یا اینکه ویمه [illegible]
یاء است فصل الهاء مع المیم از باب دحرج [illegible] است هَتَمَ فاه بمعنی از باب ضرب بمعنی افکند دندانهای پیش او
مثل اَهْتَم از باب افعال و تَهَتَّمَ از باب فرح بمعنی شکست دندانهای پیش او از بیخ پس اینکه اهتم بروزن احمر است و تَهَتَّم از باب تفعل بمعنی
شکسته شد و هَيْتَم بروزن حیدر [illegible] است از شور گیاه [illegible] است و هَيْثَم [illegible] و هَيْتَم بروزن ضیغم [illegible] گیاه است
و هایم [illegible] کامل و هُتَيْم [illegible] است و هُتام بروزن ثمام آن چیزیست که شکسته شده است از چیزی و اهتم لقب [illegible]
خالد است بواسطه اینکه دندانهای پیش [illegible] کلاب و هَتْمه بفتح اول [illegible] المیم بالضرب [illegible] از
تفعیل بمعنی [illegible] سست میکرد [illegible] و تهاتما از باب تفاعل بمعنی کردند یکدیگر دعوی باطل هَتْمَرَ از باب ضرب بمعنی
کوفت او را تا اینکه سوده شد و [illegible] بمعنی دفع کرد [illegible] و هَيْتَم بروزن حیدر [illegible] است از شور
گیاه [illegible] است و هَيْتَم [illegible] است و هُتَم [illegible]
پشتها [illegible] هَتْرَمَه از باب دحرج بمعنی [illegible] هَجَم علیه از باب نصر هُجوما بروزن [illegible] بمعنی رسید باو
ناگاه یا اینکه هجم علیه بمعنی داخل شد بر او بی اذن [illegible] یا اینکه هجم علیه بمعنی داخل کرد بر او و هجم [illegible] داخل کرد فلانرا [illegible]

اوشکسته

ازباب نصر [illegible]

از باب انفعال [illegible] و هُجوم بروزن صبور است و هَجَمَ البیت بمعنی ویران شد خانه مثل انهجم از باب انفعال و هجمت عینه بمعنی فرو رفت چشم او
و مصدر آن هَجْم بفتح اول و هُجوم بروزن سرور است و هجم ما فی الضرع بمعنی دوشید آنچه در پستان بود مثل اهتجم از باب افتعال و اهجم از باب
افعال و هجم الشیء بمعنی ساکن شد آن چیز و خاموش شد و هجم فلانا بمعنی راند از پیش خود فلانرا و بیت هجوم بروزن صبور بمعنی خانه [illegible]
[illegible] گشوده شده است طنابهای او و بهم آورده شده ستونهای او و هَجوم بروزن صبور باد سختیست که میکند خانها و تمام آن
گیاهیست و هجوم اسم شمشیریست و هجیمه بروزن سفینه شیر ستبر و غلیظ شده است یا اینکه بسته شده است مانند ماست
یا اینکه پیش از دوغ زدنست یا آن چیزیست که ماست نشده است [illegible] ماست شدن او و هَجْم بفتح اول قدح ستبر
و بتحریک نیز میاید و جمع آن اهجام بروزن انهار میاید و هجم ابیست از برای قبیله فزاره و بمعنی عرق و خوی است و تدهجم الهواجر
بمعنی عرق افکند او را گرمیهای [illegible] و هجمة بفتح اول آغاز او [illegible] است تا انچه زیاد شده است یا میانه هفتاد است تا صد یا [illegible]
[illegible] و هجمه [illegible] بمعنی [illegible] و هُجَيْمَه بروزن جهینه [illegible]
[illegible] بنو هجیم بروزن زبیر بطنی است و هُجَيْمان بفتح اول و ضم جیم [illegible] است و
عنکبوت [illegible] و آهجم الابل از باب افعال [illegible] و هجم [illegible] از باب
نصر بمعنی [illegible] هِجْدَم بکسر اول لغتیست در اجدم [illegible] زجر کردن اسب [illegible]
میشود [illegible] اول کسی که سوار شد اسپرا [illegible]
هجدم بمعنی [illegible] مترجم گوید که ابن عباد میگوید در زجر الخیل هجدم و هجدن و هجدم [illegible]
فی اجدم فی زجر الفرس [illegible] هَجْعَم از باب دحرج [illegible]
[illegible] هَدَم بفتح اول شکست بناء و ویران کردن اوست مثل هدّم از باب تفعیل و هَدَم شکستن پشت است
و فعل هر دو از باب ضرب است و هَدَم [illegible] و هِدْم بکسر اول جامه کهنه [illegible]
یا جامه پینه کرده شده است یا مخصوص است بجامه صوف و جمع آن اهدام بروزن انهار و هِدَم بروزن عنب میاید
و هَدَم بمعنی [illegible] و هَدَم اسم است و هَدِیم بروزن کتف [illegible] و هدم بتحریک
زمینیست و هدم آن چیزیست که ریخته شده است از اطراف چاه پس افتاده است در چاه و هَدیم بروزن امیر [illegible]
[illegible] و هدمت الناقة از باب فرح و مصدر آن هَدَم بتحریک و [illegible] و صفت آن هَدِمَة [illegible] و جمع آن [illegible]
بفتح اول [illegible] و هِدام بروزن [illegible] بمعنی سخت خواهش [illegible] مثل هدّمت الناقة از باب تفعل و اهدمت الناقة از باب
افعال [illegible] مُهْدِم بروزن محسن است و هُدام بروزن غراب [illegible] هُدِم بنای مجهول
است و [illegible] بروزن معلوم [illegible] است و [illegible]
[illegible] و مِهْدَم بروزن منبر [illegible]
[illegible] و الاهدام بروزن انهار [illegible] تهادما از باب تفاعل [illegible]
[illegible] مُتَهَدِّم بصیغه اسم فاعل از باب تفعل [illegible]
و تهدّم علیه غضبا از باب تفعل بمعنی [illegible] مُتَهَدِّم [illegible]
[illegible] هَذَم از باب ضرب بمعنی برید [illegible]

فرود شتاب و هیذام بفتح اول معنی برخورد یعنی دلیر و شجاع است مثل هُذام بر وزن غراب و هیذام اسم کسیست و مِهذَم بر وزن
منبر و هُذام بر وزن غراب شمشیر برنده است و هَیذَم بر وزن حیدر شتابنده را میگویند و هُذَمر بضم اول چیزی لاطم و در قبیله ربیعه است
و هذم بتحریک چیزی متاب در قبیله طی است و سعد بن هُذَیم بر وزن زبیر پدر قبیله ایست و پسر زید است جز این نیست که را به کے
پرستاری کرد او را ابن سیاه که او هذیم حبشی غلبه کرد و انتساب با و دادن نسبت پیدا آمد **هَذْرَمَ** ازباب دحرج زود سخن گفتن و در رفتن
واو هُذارِم بر وزن علابط و هُذارِمه بزیادتی ها و است و انها الهذرمة الصخب بر وزن تمکلمة بفصر اول یعنی زیست فزیادکن و برخوفا
و بسیار بلخکین **هَذْلَمَ** ازباب دحرج دویدن شتابان **الهَرَمَ** بتحریک و مَهرَم بر وزن مقعد و مَهرَمه بزیادتی ها و پایان پیری است
و مثل اذهرم بر وزن کتف و جمع ان هَرِمین بزیادتی واو و نون و هَرمی بر وزن سکری و وصف ان در زن هَرِمه بزیادتی ها و جمع ان
هَرِمات بزیادتی الف و تاء و هَرمی بر وزن سکری میاید و اهرم الدهر ازباب افعال و هرمه ازباب تفعیل یعنی پیر کرد او را روزگار
و هُرمان بر وزن عثمان خرد و زیرک است و هَرمان بتحریک دو بناست در مصر در اغاز ساخته شده و در مصر بنا کرده است
ان دو بنا را ادریس علیه السلام از برای نگاه داشتن علوم در انها از طوفان یا اینکه بنا و سنان ابن مُشَلّل است یا مانده مردم
چون دانستند که طوفان خواهد شد از راه ستاره شناسی و او را ابن هرما داست هر جا دُرّی و طب و طلسمی و در انجا هرمها ے
خرد بنا ے هست و ابن هَرمه بفتح اول فرزند ملازم بیرون و زن پیر است و ابن هرم شاعر یست و بیر هرمه جاهیست در زمین
درشت بضم اول و هَرِم بفتح اول و رنید نبیست در درخت است یا اینکه بقلة الحمقا است و یوم الهرم بفتح اول از روزهای عرب است
که در او جنگ شده و ابل هَوارم بر وزن نوافل یعنی شتریست که میخورد گیاه خشک و همچنا و پیشهای پیش لب و دهن انها
ودر الهرم مانیست که بوده است از عبد المطلب با ابی سفیان در طایف و هَرِم بر وزن کتف بمعنی جان و رکیک است و اسم اسپی است
و هَرِمه بزیادی ها و شیر مادر است و هُرّم ازباب تفعیل بمعنی تعظیم و بزرگ گردانیدن است و هَرم بمعنی پاره پاره کردن است و هَرَمی
بر وزن حرمی و هُرهُر بر وزن زبیر و هَرِم بر وزن کتف اسمهاست و هرم بکسر اول پیر هجی بن بکر از قبیله قضاعه است و هَرَمی بر وزن
سکری خشک از هر چیز است و هُرَدم بر وزن صبور درنده بلید بد خوی است و ذو الهرم بر وزن احمر و بیست و هُارَم ازباب تفاعل یعنی
خود را پیر **هَرْمَمَ** بر وزن و معنی مرمم و بیش بیخ است و سیاهی میان دو سوراخ بینی است و هرمه اسم بر درینه اسم
شیر است مثل هَرَمَم بر وزن جعفر و مثل هَرامِم بر وزن علابط **هِرْشَمّ** بر وزن قرشب سنگ سست و کوه نرم است و هِرشَمّ بزیادی
ها و شیر انگو سفید است در زمین سخت است و اینهاست **هَرْطَمان** بضم اول دانه ایست میان جو و گندم سود مند است
از برای شکم روش و بعضی مترجم گویند که غلط کرده است مصنف در ذکر هرطمان در اینجا بلکه صواب ذکر او در باب خود است بواسطه
الکم معرب هرد و مافست یعنی جو و گندم هر دو میباید **هَزَمَ** ازباب ضرب یعنی نرم و پست چون کشت در او معاکی خاک هزم از کل
انفعال یعنی پس نرم و شد او و هر جایی مغاک شده از او را هزم بفتح اول میگویند و جمع ان هزوم باسقاط ها و هزوم بر وزن مرد
میاید و هزم فلانا یعنی زده فلان از این دخلش و مدد و رون رعنت میان دو سرین و بیرون امد نافی او و هزمت القوس یعنی صدا کرد
کمان مثل تهزمت ازباب تفعل و هزم له الحقم یعنی غضب کرده یعنی کرفتار او حق او را و هزم العدو یعنی شکست دشمن او که از ایشان
و اسم ازان هزیمه بر وزن سفینه و هزیمی بر وزن خلیفی است و هزم البئر یعنی کند چاه را و هزائم بر وزن شدائد چاههای پر آب
و هزائم هزهای از جهان است و واحد ان هزیمه بر وزن سفینه است و انهزمت السحاب بالماء ازباب انفعال و تهزمت ازباب تفعل
یعنی شکافته شد ابر بباران با صدا و هزاییر بر وزن امیر رعد را میگویند مثل مُهْزِم بصیغه اسم فاعل ازباب انفعال و هزیم اسـ

سخت صدا کننده است و قوس هزوم بر وزن صبور یعنی کمانیست صدا کننده که اشکار است هزم او و بتحریک یعنی صدا
او و تهدر هَزِم بر وزن فرح یعنی در یکیست که سخت است چو شیدن او و تهزمت العصا ازباب تفعل یعنی شکافته شد چوب
با صدا مثل انهزمت ازباب انفعال و تهزمت القربة یعنی خشک شده مشک و شکسته شد و غیث هَزِم بر وزن کتف و هزیم
بر وزن امیر یعنی بارانیست که چیک در میزند و نیافتند و هازِم بر وزن کامل یعنی سخا است و هَزم بفتح اول هموار
از زمین است و هزوم ابر یست که اب نداردو هزیم بر وزن کتف لب فرهان بردار است و هزیم بر وزن زبیر و وجه جبیمون
دختر حارث بن حزن زوجه پیغمبر صلی الله علیه و اله است و اهتزم ازباب افتعال یعنی ذبح کرده و کشت او با وشتافت سوی
او و سرعت کرد و از اینست مثل که اهتزموا ما نعیکم یعنی شتاب کنید شما در کشتن ذبیحه خود پیش از لاغر شدن او و اهتزم
الفرس یعنی شنیده شد صدای روانشدن و دویدن اسب و بنو هَزْم بر وزن مرد بطنیست و هَیْزَم بر وزن حیدر یعنی
سفت سخت است و هیزوم شیر است و اسم کسیست و مِهْزَم بر وزن منبر و مُهَزّم بر وزن معظم و مِهْزام بر وزن مفتاح بفتح
بر وزن شداد اسمهاست و هزمت علیه یعنی میل کردم بر او و هزوم اللیل بر وزن مرد شکافته شدن شب است از پای هویدا شدن
بامداد و مِهزام بر وزن مفتاح چوبیست که گرده میشود در سر او اتش و بازی میکنند با او و چوبیست که حرکت داده میزهم
میشود با واتش و مهزام چوبدست کوتاه است و هزیم بر وزن زبیر در ختهای حرما و دهها ست در یمامه و لقب کسیست
و هزیم بن اسعد و شب قبیله حضرموتست و دو هزیم شهر یست در یمن و هزوم بر وزن مرد اذیلا و لجبا اضافت دابوا
المهزم بر وزن معظم کنیه کیست و سهم بن مسافر بن هزمه بفتح اول از محدثان یمن است **هَشَمَ** بفتح اول بمعنی شکستن بفتح ا
در هشم شیان معجم و هشم بد و خصه کاو و ن است و کاو و ن جمع کا است و ان سوختن پوستهای ریش و داغ کردن انهاست بر
ایستادن خون انها الفضة است در خشم غلو مهمله و هوسیم بر وزن جوهر شهر یست در پس طبرستان **هَشَم** بفتح اول شکستن چیز
خشک است یا شکستن چیزهای نهیست یا شکستن استخوانهای در سر است بخصوص یا شکستن روی و بینی یا شکستن هر چیز است
هَشَمَه ازباب ضرب یعنی شکست او را پس انجیر مشهوم بر وزن منصور و هشیم بر وزن امیر است و تهشم ازباب انفعال و
تهشم ازباب تفعل یعنی پس شکسته شد و تهشمه ازباب تفعیل متعدی یعنی شکست او را و تهشم فلانا یعنی گرامی و بزرگ کرد فلان را
مثل هَشّم ازباب تفعیل و تهشم الناقه یعنی دوشید شتر را یا اینکه دوشید بهر کف دست مثل اهتشمها ازباب افتعال و تهشمت
الریح ابیبس یعنی شکست باد آن خشک شده را و هاشم بر وزن کامل جد عبد المطلب است و اسم او عمرو بوده و هاشم از برای ان کفتند
که اول کسیست که نان را شکست در ترید کرد و کاسه شیر و هاشمه بزیادتی ها و شکستن سر است که میشکند استخوان و جدا افتد
چهار استخوان سر یا اینکه شکسته است او و نقل کرده شده و بیرون او رده شده است بنقاش استخوانها و جدا شده است از یکدیگر
استخوانهای چهار کوشه سر و هشیم بر وزن امیر و شیدنی خشک شکسته شده است یا خشک هر گیاه و هر درخت است سست بد
و تفتت و هشیمه بزیادتی ها و زمینیست که خشک است درخت او و گفته میشود که ما هو الا هشیمة کرم یعنی بخشنده و مکرم
شکست جوانمردی و کرم و تهشم ازباب تفعل یعنی خواست مهربانی کردن او را و تهشم علیه یعنی مهربانی کرد بر او لازم و متعدیست و هشمت
الابل یعنی سست و ناتوان شدند مثل اهتشمت ازباب انفعال و هشم بد و خصم کوههای سست و در رشند کاه شیر است و هشیم
بر وزن کتف یعنی جوانمرد و سخی است و هشام بر وزن کتاب یعنی بخشش است و ناقه مهشام بر وزن مفتاح یعنی شتر ماده ایست
زود لاغر شونده و هشم بفتح اول شش زم از کوهیست که مانند کلوخ است سنگ او و هشمه بتحریک زیادة کوهیست جمع

اسم

کوشتهای سر

[illegible]

ان هضمات بزیادتی الف و تاء است واهتضم نقیض لها از باب افتعال یعنی بیداد کرد بنفس خود از برای او وهضیم بروزن حیدر وهضم
بروزن محدث اسم هااند وهاضمة بروزن کاملة شهوتیست که کوفت از برای سفاح و شهوتیست در دریچه وابیست در شرق
تنومیة وهضم بروزن معظمة وهیست در تهامه وهضمضم بروزن سفرجل اسم شیر است **هضمه** از باب ضرب یعنی شکست
او را وهضم بروزن حیدر قضیبست از سنگ که نوعی نرم است وهضیم بروزن قوانا است واسم شیر است مثل هضم بروزن مرد
وهضم بروزن صبر وهضام بروزن شداد وهضمضم بروزن خنثم وهضیمة بروزن حیدرة گروهی اند از طایفه که ابه یا راد
محمد بن هضیم **هضم** الدواء الطعام یعنی از باب ضرب یعنی شکست در وسان دخوارش طعام را در معده وزار کرد او را وهضم
علیهم یعنی در امد بر ایشان ناکاه یا فرود امد وهضم فلانا یعنی ستم وبیداد کرد و بعیر گرفت او را مثل اهتضمه از باب افتعال وتهضم
از باب تفعل لیس او وهضیم بروزن امیر است یعنی ستم کرده واسم ابن هضیم بروزن سفینه است وهضام بروزن شداد وهاضوم
بروزن جاسوم وهضوم بروزن صبور دارو دوریست که شکسته است طعام را در معده وهضام یعنی نفقه کننده مال است
وهضام شیر است وید هضوم بروزن صبور یعنی دستی است که می بخشد انچه نزد اوست وجمع ان هضم بروزن کتب میاید وهضم
بتحریک باریک شدن ونازک شدن تهیگاه ویکجا فراهمی پهلوهاست و وصف ان در مرد اهضم بروزن احمر ودر زن هضماء بروزن
حمراء است وهضیم بروزن امیر وهمچنین گفته میشود که بطن هضیم بروزن امیر ومهضوم بروزن منصور واهضم بروزن احمر یعنی
شکمیست باریک وهضم در اسبان راست بودن استخوانهای پهلو وبهم امدن بالای شکم است یا راست شدن استخوانها وبدرون
شدن بالای استخوانهاست واین عیبست در اسب وگفته خدای جل جلاله طلعها هضیم یعنی شکوفه ایست شکسته وبهم امده
در درون پوستها است وهاضم بروزن کامل ابیست که در … وسیع هست ونصبة مهضومة بروزن معلومة مهضم بروزن
معظم وهضیم بروزن امیر یعنی نئیست که نواخته میشود با او وهضم بفتح وکسر اول هموار ونرم از زمین است ومیان دور وغار است
وهضم یعنی بخور است وان هر چیزیست که میسوزانند از برای بو کردن وجمع ان اهضام بروزن انجاد وهضوم بروزن سرور رسائل
واهضم بروزن احمر کیست که سنبر است ومذاقهای پهلو واهضام تلالو بروزن انجاد دهانهای اوست ونو هضم بروزن
معظم جائیست از عرب وتهضوم بروزن معلوم بوئی خوشیست که امتحان میشود بمشک وبان وهضیمه بروزن سفینه طعامیست که کرده
میشود از برای میت وجمع ان هضایم بروزن رسایل میاید وهضیمیة بزیادتی یاء نسبتی است واهضمت الابل للاجذاع
والاسنان از باب افعال یعنی رفت دندانهای شتر از برای دو ساله شدن واز برای شش ساله شدن … وهضیم بروزن
جذیم … **هقم** از باب فرح یعنی سخت شد گرسنگی او پس او هقیم بروزن کتف وهقم بروزن مجف بخورنده است وهقم دریا است
وهیقم بروزن حیدر صدا و اواز دریا است وصدای زور بردن لقمه است وهیقم شتر مرغ دراز … دهای فراخ است وتهقم از باب
تفعل یعنی غلبه کرد او را وتهقم الطعام یعنی فرو خورد طعام وخوراک را لقمه های بزرگ وهیقمانی بفتح اول وقاف ویاء نسبت یعنی مرد دراز
هکم از باب تفعل فرو ریختن چاه وغیر انست وتهکم یعنی استهزا وریشخند کردنست مثل اهکوم بروزن العجوم وهکم زدن
دریافته وسیر شدن نان زده شده وتهکم خرامیدن وسخت خشمگین شدن وپشیمان شدن در کار فوت شده است وتهکم بار ادن بسیار
که تاب … میشود وتهکم یعنی سرائیدنست وهکت لم … از باب تفعل یعنی سرود گفتم از برای او ومتهکم بصیغه اسم فاعل از باب
استفعال تکبر وسرکشی کننده است وهکم بروزن کتف … بچیزیست که نخواهد او واهکم بروزن امیر … از مرد
… بکسر اول … بسیار … از نان … مثل هیکلان بروزن زعفران … داده میشود … وهکلام بروزن

نورا کیست از گوشت گوساله که پخته شده است بپوست وتا مرق ولخته شده سرکه … وصاف کرده شده از روغن است
وهلم بدو ضمه اهوهای کوهها است وهلم بروزن مقبل یعنی سست است ودر زن هلماء بزیادتی هاء است واهتلمو از باب
افتعال یعنی بردوا وهلم بفتح اول وضم ثانی وشد میم یعنی بیاء است ترکیب کرده شده است از هاء تنبیه وا کاف بیاید وازلم یعنی
لم یعنی بپیوند نزدیک خود را ما وتخفیف داده شده است الف هاء تنبیه از برای کثرت استعمال واستعمال کرده شده است
استعمال بسیط که گویا بسیط کلمه است وترکیب نشده است وبرابر است در او مذکر ومونث وواحد وجمع نزد اهل حجاز وتنوین کرده است
او را اجاری مجری فعل امر … ضم میم را بواسطه ادغام مثل رد وجائز نیست در هلم … چنانکه در رد جائز است
بواسطه انکه صرف کرده نمیشود واهل نجد صرف میکنند هلم را پس میگویند که هلما در تثنیه وهلموا در جمع وهلمی در مفرد مونث
وهلممن در جمع مونث وگاهی وصل میکنند هلم را بلام ومیگویند هلم لک وگاهی داخل میکنند نون ثقیله را پس گفته میشود هلمن در
مونث هلمن بکسر میم ودر جمع هلمن بضم میم ودر تثنیه هلمان در مذکر ودر مونث ودر جمع مونث هلممنان ومیگویند جواب دهنده
از برای گفته که هلم لا ام اهلم بفتح همزه وهاء واصل او الی ام لم است ومانده شده است هاء را … هر گاه گفته شده است
که هلم کذا و کذا گفته میشود که لا اهلمه بفتح همزه وهاء وگاهی ضمه داده میشود همزه به تنهائی وگاهی ضمه داده میشود همزه ولام هر دو وگاهی
ضمه داده میشود همزه وکسره داده میشود لام یعنی عطا میکنم تو او را وهلمم … از باب دحرج یعنی خواندا واهلم وهمچنین اهلمم
از باب افعال وهلم بتحریک جواب دادن هلم است وان اینست که گفته میشود که تا … هلم یعنی معاونت وهشتی کرد هلم جواب
داد او واین وقتی است که اطاعت کرده است او را اهلم بروزن ارحل شهریست در طبرستان **هلدم** بروزن زبرج وبدال
مهمله گلیم وجامه ایست که پوسیده است پشم ها یا … **هلقم** بروزن زبرج زد بزرگ یعنی توانا ویعنی گونه
دهن فراخ است وهلقم بروزن … مهتر سپید صاحب خوی نهاد … وهلقم یعنی … مثل هلقام بکسر اول وهلقم
بروزن علبط وهلقام باسقاط هاء وهلقام یعنی سنبر دراز است ویعنی شیر است واسم مردیست **همم** بفتح اول یعنی
اندوه است مترجم گوید که تفرقه میان هم وغم نیست در معنی ودر بناء وبعضی گفته اند که هم همان غم است که ابدال الغین هاء شده
چون همزه وحروف حلقیند مثل مدح ومده واینکه تفرقه کرده اند که غم اندوهیست که منشاء ان سببی دارد وهم اندوه بی سبب
… است واستعمالات عرب این تفرقه نیست بلکه بیک معنی استعمال میشود وجمع ان هموم بروزن سرور …
وهم … چیزیست که خواسته است او را در نفس خود وهمه الامر از باب نصر هما بفتح اول ومهمة بفتح اول یعنی اندوهگین کرد او را
مثل اهمه از باب افعال فانهم از باب انفعال یعنی پس اندوهگین شد وهم خوارگی کرد وهم السقم جسمه یعنی گداخت اندوه تن او را
وبود گوشت او را وهم الشحم یعنی گداخت پیه را فانهم از باب انفعال یعنی پس گداخته شد پیه وهم اللبن یعنی دوشید شیر را وهم
الغزیز النائم یعنی … انداخت … شیر شتر را وهم خشاش الارض هما از باب ضرب یعنی نرم رفتند جنبندهای زمین واز ان
هامة بروزن مادة از برای نرم رفتن از جنبندها وجمع ان هوام بروزن مواد میاید وتهمم الشیء از باب تفعل یعنی خواست وجست
ان چیز را ولاهمام بروزن قطام یعنی میخواهم وهاموم بروزن جاسوم چیزیست که گداخته شده است از گوشت شتر مثل همام
بروزن سلسال وجمع ان همام بروزن کتاب میاید وهاموم شیر را میگویند واسم اسپی است وهم بکسر اول وگاهی فتح داده میشود
چیزیست که خواسته شده است واز کار کرده شده تا او را وهم خواست داسته وگفته میشود هذا رجل همک من رجل بفتح
اول وهمک من رجل بزیادتی هاء یعنی این مردیست که کافیست ترا از ان مرد وهم بکسر اول وهمه بزیادتی هاء مرد پیر از کار …

وتهاكم از باب انفعال یعنی پیر و فرتوت از کار برهنه شد و جمع ان اهکام بر وزن انجاد میاید و در وزن پیر هیم بکسر اول و فتا واست
وجمع ان هیّات بالف و تاء و هیایم بر وزن شدائد و مصدر ان هُیوم بر وزن بروده و هُیام بر وزن صباح میاید و مثل ان انهتم از باب
انفعال و اهتم از باب افتعال است مترجم گوید که اهتم از باب افتعال در فعل این معنی گذشت پس مکرر است و هیم بر وزن امیر جا و ان
سست است مثل تهیم از باب تفعیل و هیم شیر پست که رغبتر میشود در مسلک واشامیده میشود و در غ زده شدن است
و سحاب هموم بر وزن صبور یعنی ابر پست ریزنده باران و تهمم از باب تفعل یعنی طلب کرد و پرسید خبر او را مترجم گوید که معنی مذکور در شان
براین گذشت انجا که گفت که تهمم الشیء طلبه پس مکرر است و تهمم راسه یعنی جست شپش سر او و هموم بر وزن صبور شتر ماده خوش
رفتار است و هموم چاه پر است و هَمُوم معنی تی ایست که میجنباند او را باد و همهمه از باب دحرج یعنی سخن پوشیده و اهسته است
و بخواب کردن زن است کودک را با واز خود مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اینمعنی که همهمه بخواب کردن طفل است با واز خود بلکه سوا
تهمیم از باب تفعیل است چنانکه جوهری میگوید که هممت المراة فی راس الصبی و ذلك اذا نومته بصوت ترققه لم و همهمه معنی مذکور
در سایر کتب مذکور نیست و تهمیم را هم مذکور نساخته و همهم امد و رشد کردن نالم است در سینه از اندوه و مانند صداهای کاو
ماده و مثل ماده و مانند انها است و هر صدا انیست که بالا و کرفته کلوئی هست و همهام اسم مرد یست و همیم بر وزن زبرج شیر
درنده است مثل همهام بر وزن سلسال و مثل هُمهوم بر وزن سرحوب و همهم الاهلیست که بر کردانند صدای خود را است در سینه
و همام بر وزن شداید یعنی اندوها است و همام بر وزن شداد یعنی سخن چین است و همام بر وزن سیم اذر ماست و همایم بن یادق
باو نسبت شهر یست در و سلطان همام الدوله منصور بن دبیس و همهام بر وزن سلسال و همهوم بر وزن عصفور کلم بن ارشتا
وجاه زیاد همام بر وزن نظام یعنی امد زیاد و هم مرمیکند واستهتم از باب استفعال یعنی خواست شاه براید کار کرد خود و هر کاه که
کفته شده است لا یهمک شیء کفته که همام … بکسر اول یعنی باقی نمانده است چیزی هَیْنَمَه بفتح اول صدای پوشیده و اهسته است و هینم
نه ایست و هینم بر وزن حیدر … است و هینم بکسر اول و شد نون بر وزن هلقم مهره ایست از برای کرفتن زن مرد را بدوستی
ومرد زشت گونه است و هینم بتحریك یعنی حرفها با نوعی از او و هینوم بر وزن قیصوم صحنه است که دانه نمیشود و بنو هینا
بر وزن قیطاء قبیله ایست از بربران هَوَم بفتح اول در دهان زمانی است و هوم از باب تفعیل و هوّم از باب تفعل جنبانید
سر است از پینکی و هوّام بر وزن شداد شیر است و هام دهی است در یمن و هام بن یاد … شهر یست در میان مصر و هوم
بفتح اول بیابانست و هوم المجوس … وانیست معروف فارسی او … بر وزن علانیه است … سنك مغانه
نزد او … جول است و هوام بر وزن غراب یعنی هیام مثل دیوانکی از عشق است و اهوم بر وزن احمر … میان … است هَام
از باب ضرب و مصدر ان هَیْم بفتح اول و هَیَمان بر وزن رمضان است یعنی دوست داشت زن را و کرفتار شد و هیم بکسر اول
تشنه است و هیام بر وزن زکام کرفتاران و عاشقان الذکر … و هیام بر وزن سحاب ریکی است که نکاه نمیدارد
یعنی از … میریزد میشود و از … ریك روان میگویند یا اینکه او از ریك انچیزیست که هست
او نرم و مانند ارد و خشك … میشود … و رجل هائم بر وزن کامل و هیوم بر وزن صبور یعنی مرد یست سرکشته و حیران
و رجل هیمان بر وزن شیطان یعنی مرد یست تشنه و هیام بر وزن غراب مانند دیوانکی از عشق و هیماء بر وزن بطحاء بیابان بی آب
بیابانیست که راه یافته نمیشود در او و هیماء در دیست که میرسد شتران را از ابی که … اهل
ایشاده است … شتر هیمان بر وزن شیطان و ماده او هیماء بر وزن بطحاء و جمع ان هیام بر وزن رجال

میاید مترجم گوید که مصنف در … غلط کرده است زیرا که اینکه هیما را کفته که داء بسبب الابل واین درست نیست بلکه هیام درد یست
از برای شتر چنانکه جوهری و ازهری و ابن عباد تصریح باین کرده اند چنانکه ازهری میگوید که الهیام داء یصیب الابل من ماء تشربه
مستنقعا یقال بعیر هیمان و ناقة هیمی و هم چنین جوهری میگوید که الهیام بالکسر الابل العطاش الواحد هیمان و ناقة هیمی مثل
عطشان و عطشی و همچنین جوهری … اینکه تانیث هیمان هیماء باید کفته و این نیز غلط است بلکه تانیث هیمی بقصر
الف است و جمع ان هیام بر وزن رجال است مثل عطشان و عطشی و عطاش و هیماء بمعنی تانیث اهیم بر وزن احمر و جمع اهیم
بمعنی شتر تشنه است که سیری ندارد چنانکه ازهری میگوید که الهیم الابل التی لا تروی واحدها اهیم و الانثی هیماء و ظاهرا
که مصنف پیروی جوهری کرده در ناقه هیماء و غافل شده از اینکه مذکر او اهیم است نه هیمان و جوهری که ناقه هیماء کفته مذکر او را تعبیر
اهیم است چنانکه از ازهری مذکور شد نه تعبیر هیمان چنانکه مصنف کفته و هائم بر وزن قائم سرکردان است و جمع ان هائم با سقاط الف
میاید و هام پرنده ایست از پرندهای شب و از اصمعی میکویند هام سرکرده کروه است و هام ابن ابیه میکویند و قلب … هام
بصیغه اسم فاعل از باب استفعال یعنی دلیست سرکشته و تهیم از باب تفعل در فاتن نیکو نیست و هیماء بصیغه تصغیر هیماء
ابیست از برای بنی مجاشع و بعضی احزای امده مترجم گوید که جوهری کفته که هیماء کو هیست از بنی مجاشع و غلط کرده بلکه اب
یا جایگاهیست در دار و جنکی شده میان بنی تیم الله بن ثعلبه و بنی مجاشع و یوم الهیماء معروفست و هیم الله بفتح اول و تشدید
مثل ایم الله که همزه قلب بهاء شده و لا کیتام لغتیست … از باب افتعال یعنی چاره … از برای خود و کیل الهیم بر وزن احمر یعنی
شیر است که نیست در او شیرهای **فصل الیاء والمیم** بضم اول یعنی تنها و بی پدر بودنست و بتحریك نیز میاید
و یتم در ستور بیمار بودنست و یتیم بر وزن امیر یعنی تنها و طاق است و هر چیزیست که عزیز و کم یاب است مانند او چنانکه کفته
میشود که در یتیم یعنی که یاب و یتم از باب ضرب و از باب علم و مصدر ان یتم بضم و فتح اول است و وصف ان یتیم بر وزن امیر
و یتمان بر وزن سکران است یعنی رسیده است بحد بلوغ و خواب دیدن و جمع ان ایتام بر وزن انجاد و یتامی بفتح اول و فتح
و یتمه بتحریك و میتمه بر وزن مرحله میاید و ارا و مؤتم بر وزن محسن و جمع ان میاتیم بر وزن مصابیح و مثل این است از باب
افعال است یعنی کشت … او ان زن بیوه او یتم از باب فرح یعنی باز داشت و سست شد و ماند کردید و دونک
کرد و یتم بفتح اول یعنی اندوه است و یتم بتحریك یعنی دونك کرد … و میاتم بر وزن شدائد … که بریده شده
بعضی از بعضی یا اینکه بنا یم کوهیست و یتیم بر وزن صغیر کوهیست **یارم** بفتح یاء بر وزن هاجر دهیست در اصفهان
و جاهای دیکر است ذکر کرده است او را ابو تمام **یاسمون** بفتح یاء و کسر و فتح سین معروفست و ان کلیست خوشبوی
و واحد او یاسم بر وزن کامل و یاسم بر وزن هاجر است و مانندی از برای او نیست غیر از عالمون و جمع عالم بفتح لام یا اینکه
معرب یاسمن است پس جاری کرده نمیشود در اعراب جمع مترجم گوید که جا برای جایی ذکر او باب نون است نه اینجا و یاسمن
سفید و زرد است سوده مثل است از برای پیران و از برای درد سر بلغمی و زکام و پاشیده سوده خشک او بر موی سیاه
سفید میکند او را و اشامیدن چند وقیه از اب سوده کل او … از موده شده است از برای کشیده شدن خون … از رحم
میاید **ایلم** بفتح اول یعنی حرکت و جنبیدنست و ما سمعت له ایلمه بفتح اول یعنی نشنیدم از او صدائی و ایلم افعلاست
نه فعیلم که یا در زاید باشد و طیلم مذکور است در لام مترجم گوید که این بحث جوهر یست که در اینجا ذکر کرده و صواب
کرده او ست جوهریست بواسطه انکه علم است از برای جائی و جامد است و اشتقاقی در او نیست **یمن** بفتح اول یعنی …

وجمع مکسر وجمع سالم از این بیامده و تیم بر بناء مجهول پس او متیوم بر وزن مضور است یعنی انداخته شده بد دریا است و تیم کبوتر
صحرائیست مثل یمام بر وزن سحاب و تیم بحرکت و تیم بفتح اول تشدید اشتراست و تم ابیست در نجد و تیمّم از باب تفعّل بمعنی
جستن واهنگ و قصد کردنست و تاء بدل همزه است و تیمّم از باب تفعیل یعنی قصد واهنگ کرد او را و تیمّم المریض للصلوة
یعنی مالید چند دست و روی بیمار را بخاک فتیمّم هو پس مالید او روی و دستها و تمام بر وزن سحاب بمعنی قصد و اهنگ است
مثل یمام باسقاط هاء و یمامه اسم کنیزکیست کبود چشم که میدید چشم او سوار را از سه روز راه و یمامه شهرهایست که
در فراخی زمین واقع شده نامیده شده است بنام آن کنیزک و پر درخت خرماست از سایر بلاد و در او دعوی پیغمبری
کرد مسیلمه کذاب و او فرود است مدینه است و در میان شرق از مکه بر شانزده منزل بصره و هم چنین بر شانزده منزل کوفه است
و نسبت یا و یمامی است و تیم الساحل بر بناء مجهول یعنی فرود آمد در باب ساحل و کنار پس بر تر شد و کرفت ساحل را و متیمّم
بر وزن معظّم نیز روزی یابند بطالب است و تیمه بفتح اول انجا که اهیست و توتیم بفتح اول بلغاست و آیمن یمامی بر وزن سحاب
و یمامی بزیادتی هاء یعنی ملکید او کنام و پس من دیجی بر و دون حقی هو بست در بطیحه نیکوست ماهی او یتم بحرکت بزرگ طوطی را
میکویند و واحدان یتمه بزیادتی هاء است و کیاه دیگر است که از موده شده است در دویها و جراحتها یوم بفتح اول معروف
روز معروف است و جمع آن ایام بر وزن اقمار میاید و یوم ایوم بر وزن احمر و یوم یوم بر وزن کتف و یوم دوم بقلب یاء
بواو و یوم ذو ایام و ذو اَیاویم بر وزن اباطیل جمع ایام یعنی روز بسیار سخت با اینکه ور از قرب است از ماه و ایام الله
که در کلام خدای واقع شده که ذکّرهم بایّام الله ناز و نعمت و راحت و اسایش بندکانست یعنی بیاد ایشان بیاور روزهای
خدا را که راحت و اسایش بوده … مترجم کوید که واحدی در تفسیر این ایه کفته ذکّرهم بایّام الله یعنی بنعمه و نعمته و این صواب است
بواسطه انکه روز ناز و نعمت بندکان در روز عقوبت و پاداش کرده های ایشان همه روزهای خداست و اختصاص
بنعمت ندارد و یاومه مُیاومة و یواما از باب مفاعله یعنی داد و ستد کرد بر روزها و یام بر وزن سام قبیله ایست و یمن و اسم
پسر نوح که غرق شده در طوفان و یؤام بر وزن حواب قبیله ایست از عجم یهم بحرکت بمعنی … و ایهم بر وزن
احمر کسیست که خرد و دانش از برای او نیست و ایهم سنگ نیز هموار است و کوهیست که دشوار است برامدن بر او و ایهم
بمعنی کر و اصم است و ایهم بمعنی صحرائیست و بمعنی دلیر است و ایهمان بصیغه تثنیه نزد صحرانشینان سیل و شتر کشن
انکیخته مردم حمله است و در نزد شهرنشینان سیل و اتش سوزانست و یهماء بر وزن حمراء بیابانیست که راه یافته نشود
در او و سال سخت است که شاد بودن در او نیست و جبله بن ایهم اخر پادشاهان قبیله غسان است یا غسان ابیست که آن
قبیله در انجا ساکن است باب النون فصل الهمزه ابنه یابنه از باب نصر و یابنه از باب ضرب یعنی تهمت زد
او را و کاری که نکرده بود نسبت بان داد پس او مابون بر وزن مضور است یعنی تهمت زده شده … یابید و اکثر اطلاق
کنند مابون را و کوئی که هو مابون مراد تهمت زده شده به بدیست و ابنه بصیغه مجرد و ابنه از باب تفعیل یعنی عیب کرد او را و …
او و ابنه بضم اول کره در چوبست و بمعنی عیب است و ابنه در دیست که استوار است خرد او و بمعنی سرنای کلو بیشتر است
و ابنه بمعنی کینه است و تابین از باب تفعیل کشودن رک است از برای کرفته شدن خون او پس بیان کرده شدن و خوب رسیدن
او و تابین ستودن وصفت نیک کفتن بر شخصی است بعد از مرد او و دانستن نشان چیزی رفتن است مثل تأبّق از باب تفعل و تابّن
چشم داشتن چیزیست و ابن بر وزن کتف سبز سخت از خوراک … ابّان الشیء بکسر اول و تشدید باء هنگام و وقت

چیز است با آغاز و ابتداء او است و اتن از طعام بر وزن کامل خشک از او ست و اتن الدم فی الجرح یعنی سیاه شد خون در ریش
و آبان بر وزن سحاب اسم است و کوهیست شرقی حاجر در راه و درخت … و ابنیست و کوهیست از بنی فزاره و دو
ابان جایکاهیست و ابانان بصیغه تثنیه دو کوه است یکی مطالع و دیکری آبان و از باب تغلیب ابانان میکویند مانند
قمران و قران و جاء فی ابّانه بکسر اول و تخفیف باء یعنی امد در هنگام باران خود و ابنی بر وزن لبنی جایکاهیست و ابوّه
بر وزن ثبوه و ابو و ابون بیاء بدل موحده ثانیه دیریست و کلیسیائیست در جزیره و یبنی دیار کنید بزرکیست و در او قبر
بزرکیست کفته میشود که قبر نوح علیه السلام است آتان بر وزن سحاب ماده الاغ است و اتانه بزیادتی هاء کم کفته میشود
و جمع آن آتُن بر وزن ارجل و اُتْن بضم اول و اُتُن بدو ضمه و مأتوناء بر وزن مشیوخاء میاید و آتان جای ایستادن بارکش
است در دهن چاه و کرد داده میشود در اید و معنی و اتان بنباد هودج دکیاوه است و جمع اتن بدو ضمه است و اتان الضحل
سنکی است در دهن چاه بر نشسته است بر او جل و زغ که از الضحلب میکویند پس لغو نمده شده است … یا انکه سنگی است که
بعضی از او هویدا و بعضی در زیر رفته است در اب و آتن بر یاتن از باب ضرب و مصدرش اتن بفتح اول و اتون بر وزن مرور است یعنی
ایستاد انجا و آتن آتنانا بر وزن ضمانا یعنی نزدیک کذاشت کامهارا و اتون بر وزن تنور که کاه تخفیف داده میشود تاء شکاف
در زمین است از برای نانبا وکچ پزنده و مانند انها و جمع آن اُتن بر وزن کتب و اتاتین بدو تاء بر وزن فساطین میاید و آتن
بفتح اول بمعنی یتن است و آن بیرون امدن پاهای بچه است اول بار از رحم و بچه دان و اُتُن بدو ضمه بدل از یتن است و آتنت المراة
از باب ضرب و ایتنت از باب افعال بمعنی ایتنت است یعنی بچه بر آمد یا پاهای بچه او آثن بر وزن امر مردم بانژاد
و کفته میشود که اثنةٌ من طلح بضم اول یعنی انبوهیست از درخت طلح هم چنانکه میکویند که عیصٌ من سدر و جمع کرده اند وثن
بمعنی بت را بر وثن بدو ضمه پس همزه کرده اند واو را و کفته اند اُثُن و خوانده جماعتی کفته خدای عز و جل که و ان یدعون من دونه
الا اُثُنا لا اِناثا یعنی نمیخوانند از غیر خدای مکر بتهارا اجن بر وزن کامل ابیست که کردیده است مزه و رنک او اجن از باب
ضرب و از باب نصر و از باب فرح یعنی کردید مزه و رنک اب و مصدرش اجن بفتح اول و اجن بحرکت و اُجون بر وزن سرور
میاید و اِجّانه بحرکات ثلث در اول یعنی رحبه و رخشانه است و اِجّانه بکسر اول و تشدید جیم و اِنجانه بقلب جیم اول بنون و اِلجانه بقلب
جیم اول بلام معروفست و در فارسی تغار میکویند و آن ظرفیست بزرک و جمع آن اجاجین بر وزن فساطین میاید اِحْنَة
بکسر اول بمعنی کینه و خشم که در دل است و جمع آن اِحَن بر وزن عنب میاید و فعل آن اَحِنَ از باب سمع است در همه معنی
و مواحنه از باب مفاعله بمعنی کینه کردن با یکدیکر است اخنی بر وزن عاجنی جامه خطط با فرشکاهیست و کتان نیز بدان قسمت
و الفیست که آنها را میکویند مؤذن بر وزن مکرم بدال مهمله یعنی کوتاه است لغتی است در مودون بواو اذریون بذال اول و فتح
ذال معجمه کلیست زرد و در میان آن پرز پست سیاه و از ابنا … میکویند کوم و ترا است فارسیان از ان میشمارند
نکریستن بسوی او را و نثار میکنند او را در منزل خود و نیست خوشبوی اذن بالکسر از باب سمع و مصدرش اذن بکسر اول
و اذن بحرکت و اذان بر وزن سحاب و اذانه بزیادتی هاء یعنی دانا شد با چیز و کفته خدای که فأذنوا بحرب یعنی با شید بشمار رفته
و اذنوا بحرب را اذن بر الامر یعنی اکاه باشید با ان کار و اذن تاذینا از باب تفعیل یعنی بسیار کرد اکاهانیدن را و اذن فلان
یعنی مالید کوش فلان را و برکردانید او را از اشامیدن پس اب نداد او را و اذن النعل و غیرها یعنی کرد از برای نعل کوش و کفته
میشود که تعلّم باذنی بکسر اول و اذنی بر وزن امیر یعنی کرد او را بعلم و دانستن من واذن له فی الشیء از باب سمع و مصدرش اذن

بکسر اول و اذین بر وزن امیر یعنی مباح کرد او را و اذن برای او و دستوری داد او را و استاذنه از باب استفعال یعنی طلب کرد از او اذن
و دستوری او را و اذن له از باب سمع یعنی گوش فرا داشت [illegible] گوش فرا داشتن است و اذن له الطعام
یعنی خواهش و آرزو کرد خوراک را از بوی او و آذنه ایذانا از باب افعال یعنی شگفتی نمود او را و باز داشت او را و اُذن بضم اول و اُذُن بدو
ضمه معروف است و هما بمعنی گوش میگویند و مونث است مثل اذین بر وزن امیر و جمع آن آذان بر وزن آبار میاید و اذن جای دست
گرفتن است مانند قبضه کارد و دسته شمشیر و خنجر و کوشه و دستگیره هر چیز است و اُذُن کوهیست از برای ابی بکر بن کلاب و اُذُن
مرد سخن شنونده و قبول کننده از هر چیز که گفته میشود و از برای واحد و جمع یکسانست و رجل اُذانی بر وزن غرابی و آذن بر وزن
احمر بزرگ گوش را از او وست و نعجة اذناء بر وزن حمراء و کبش آذن بر وزن احمر یعنی میش و قوچیست بزرگ و اذنه بصیغه مجرد و آذنه
از باب افعال یعنی دریافت گوش او را و اُذِن بر بناء مجهول یعنی شکوه کرد از گوش و اُذَینه بر وزن جهینه اسم پادشاه عمالیق است و اسم
رودیست و بنو اُذن بضم اول بطنی است و اُذن الحمار گیاهیست که از برای او برگ هست مثل گوش خر [illegible] میشود [illegible] و اذن
الفار بر وزن الحمار روئیدنیست [illegible] میشود [illegible] پس نهاده میشود بر آماس چشم که از حرارت باشد پس [illegible] او را
و آذان الجدی زبان بره است یعنی [illegible] و اذان العبد [illegible] و اذان الفیل گیاهیست که او را قلقاس میگویند و اذان الدب
بوسیر است و اذان الفار و اذان الارنب و اذان الشاة گیاهها است و آذان بر وزن سحاب و اذین بر وزن امیر و تأذین از باب تفعیل
ندا و بانگ کردن بسوی نماز است و تأذن تأذینا از باب تفعیل یعنی بانگ کرد بسوی نماز و همچنین آذن از باب افعال و اذین
بر وزن امیر موذن و اذان دهنده است و اسم کسیست و اذین یعنی پیشوای و زعیم و کفیل و یعنی پایندان و ضامن است مثل آذن
بر وزن کامل و اذین جائیست که میاید باو بانگ نماز از هر سوی و ابن اذین ندیم ابی نواس شاعر است و مأذنه بکسر اول جای اذان
گفتن یا مناره ایست که در او اذان گفته میشود و صومعه و جای مناره است و آذان بر وزن سحاب یعنی اقامه است و تأذن از باب
تفعل یعنی سوگند خورد و یعنی آگاه نماید و آذن العشب یعنی آغاز خشکیدن کرد گیاه پس [illegible] و [illegible] خشک و اذن
بکسر اول و فتح ثانی یعنی بر سکون او جواب و جزاء شرط است و معنی آن هرگاه و آنگاه است یعنی هرگاه و آنگاه [illegible] میکنم
چنین مثل اینکه بگوئی آزورک الیوم یعنی زیارت میکنم امروز [illegible] آنگاه [illegible] اکرام
میکنم [illegible] حذف میکند همزه را و میگویند [illegible] و اگر [illegible] بدل [illegible] الف [illegible] و آذن
بر وزن کاهل [illegible] دستور [illegible] است و [illegible] است که [illegible] است و معنی [illegible]
و کوشنده [illegible] و معنی کاه است و جمع آن آذن [illegible] که طعام [illegible] یعنی [illegible]
از [illegible] و آذین بر وزن امیر اسم است و آذنه بحرکت شهریست نزدیک طرسوس و کوهیست نزدیک مکه و اذن
بر وزن صبور جائیست [illegible] و ذو الاذنین [illegible] مضاف [illegible] است از [illegible] و اذن
بدو ضمه کوهیست [illegible] و گفته میشود که [illegible] یعنی پوشیدم گوش [illegible] و این کنایه از اینست که [illegible]
کردیدم [illegible] و ذو الاذنین بصیغه تثنیه لقب کسیست و گفته میشود که [illegible] یعنی آمد [illegible]
گوشها و این کنایه از اینست که [illegible] و آذنان [illegible] اسم کسیست و تأذن الامیر فی الناس از باب تفعل یعنی ندا کرد
فرمان [illegible] مردم [illegible] میکند [illegible] و آذنات بحرکت [illegible] است [illegible] بقدر [illegible]
که [illegible] کرده میشود در کشت زارها [illegible]

ون الامر [illegible] یعنی

ارن از باب فرح یعنی شاد شد و نشاط نمود و مصدر آن اَرَن بحرکت است و ارین بر وزن امیر و اران بر وزن کتاب [illegible]
ان آرن بر وزن کتف و آرون بر وزن صبور است و اران بر وزن کتاب تختی است که خوابانیده میشود مرده بر او یا تابوت مرده است
و اران یعنی شمشیر و جای حیوانات وحشی است و جمع آن اُرُن بر وزن کتب میاید مثل [illegible] بر وزن مفتاح و جمع آن ماارین
بر وزن مفاتیح میاید و اران جائیست که نسبت داده میشود باو گاو و آرون بر وزن صبور زهر و مغز فیل است میبرد
خورنده او مترجم گوید که دماغ فیل [illegible] گویا که [illegible] و قلب بهمزه است و جمع آن اُرُن بر وزن کتب میاید و آرنه از باب
افعال یعنی [illegible] او را و آرن الثور البقرة مؤارنة و ارانا از باب مفاعله یعنی طلب کرد گاو نر ماده را و شاة ارانی باضافه بر وزن
کتاب گاو نر را میگویند و اُرنه بضم اول پنیر تر و [illegible] و [illegible] است که انداخته میشود در شیر پس پنیر میکند او را
مثل ارانی بر وزن [illegible] و آرین بر وزن زبیر و ارنی بضم اول و [illegible] و اران بر وزن کتاب چنانکه ابن عباد گفته و آرین بر وزن
امیر یعنی خون هدر [illegible] و یعنی مکان و جائیست و ارنه یعنی [illegible] او را و آرون بر وزن صبور شهریست در طبرستان
و آردن بر وزن جبل شهریست و آرین بر وزن امیر جائیست و اُرینه بر وزن جهینه ناحیه ایست در مدینه و اُرینه [illegible]
یاء بر وزن زبیریه [illegible] نزدیک ضریه و آرون بر وزن صبور و [illegible] آرین بر وزن امیر و آرینه بتخفیف یاء و فتح اول
جایگاهها است و اُرن بر وزن کتف اسم اسپ است و آران بر وزن شداد کشوریست در آذربایجان و قلعه ایست در قزوین
و آران اسم شهر حران است در دیار مصر و آرانیه بفتح اول و تخفیف یاء و انجیر [illegible] که [illegible] **اسن**
بر وزن کامل از باب [illegible] مزه و رنگ [illegible] و فعل آن اسن [illegible] مثل فعل اجن است و آسن [illegible] از باب ضرب و اسن
از باب ضرب یعنی زد [illegible] بر پشت پای خود و اسن از باب فرح یعنی داخل چاه شد پس رسید از چاه بوی که بد [illegible] پس بیهوش
شد و تأسن از باب تفعل یعنی یاد او [illegible] روزگار گذشته را و تأسن یعنی [illegible] رنگ کرد و تأسن یعنی [illegible] شد و تأسن اباه یعنی
[illegible] خوهای پدر [illegible] یعنی [illegible] و اسن [illegible] یعنی خو [illegible] است و اُسن [illegible]
[illegible] که [illegible] میشود [illegible] مثل [illegible] بکسر اول و [illegible] بر وزن [illegible] و جمع آن
آسان بر وزن آباد میاید و آسینه بر وزن سفینه یکی از [illegible] چله کانست جمع آن اسائن بر وزن شدائد میاید
و آسینه [illegible] ایست [illegible] که [illegible] کرده میشود [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و آسنی
بکسر و فتح و قصر [illegible] شهریست در صعید مصر **اُشْنَه** بضم اول چیزیست که میپیچد بدرخت بلوط و صنوبر گویا که پوست
باز کرده شده است از [illegible] و خوشبوی سفید است و اشنی بر وزن [illegible] دهیست در صعید مصر و این غیر
[illegible] است مترجم گوید که [illegible] ضبط کرده و جوهری میگوید که اشنین بکسر اول و نون و سکون یاء پس نون [illegible]
دهیست در صعید مصر و عام [illegible] میگویند و اُشونه بضم اول و ثانی قلعه ایست در اندلس و [illegible] بکسر اول معروف است
و [illegible] که [illegible] شوینده [illegible] از برای [illegible] و حکم [illegible] روشن [illegible]
و [illegible] است و [illegible] داده میشود [illegible] و تأشن از باب تفعل یعنی شست دست خود [illegible]
اُصَیْان [illegible] است در اصیلان [illegible] گفته میشود [illegible] یعنی [illegible] و اصیلان [illegible] **اِطان** [illegible]
بر وزن کتاب جائیست **اَفَن** الناقه [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible] و شیر [illegible] و این [illegible]
[illegible] و افن الفصیل یعنی [illegible] شیر [illegible] از باب سمع یعنی [illegible]

وشدیاه سو

بلغ

أَفِن بر وزن فرح است و مأفون بر وزن منصور سست اندیشه و خرد است و مأفون بمعنی ستایش کننده است بالغه بنسبت
بزد او مثل آفین بر وزن امیر در هردو معنی و قد أفنه الله یأفنه از باب ضرب یعنی تحقیق که سست اندیشه و خرد کرده است خدای
او را و در مثل عرب است إن الرقین تغطی أفن الأفین و رقین جمع رقه و آن درهمهای سکه زده شده است یعنی داشتن درمها
پوشیده کوبی و دخو احوال است اندیشه و خرد او را و مأفون از کردگان بد اوست و قد أفِن از باب فرح و مصدر آن أفَن بفتح اول و
بجز علت میابد و أخذه بإفانه بر وزن و معنی ابانه است یعنی گرفت او را در وقت و هنگام او و أفق بفتح اول و أفانی بر وزن
سکاری دو شید نیست مترجم کوید که غلط کرده است مصد در ضبط أفانی بر وزن سکاری بلکه صواب أفانی بر وزن اقحوان است
چنانکه ابن عباد میکوید که الافق والافانی نبت و یقال لها الاقاثیه و تصغیرها انیفاء و معه با احتمال زیاد بودن همزه در فدای
بطریق ابن عباد ذکر کرده و هم چنین جوهری و أفن الطعام بر بناء مجهول یؤفن أفنا بفتح اول پس آن طعام مأفون بر وزن
منصور یعنی طعامیست که خوش میاید تو او کم است برکت او و تأفن از باب تفعل یعنی نقص کرده و دروغ یافت چیز بی
که بخت در او و تأفن یعنی داهی و زیرک شد و تأفن و اخر الامور یعنی فراشد از پی انجام کارها و امین بر وزن امیر چیزیست
أُفْنَة بضم اول خانه ایست از سنگ و جمع آن اُفَن بر وزن مُره میاید و أفق از باب افعال الفخ است در ابقن أُكنَة بضم اول
یعنی کنه و جای نشستن پرنده است و اُگنه بر وزن جهینه اسم است أَلين بر وزن امیر دهیست در مرو مترجم کوید که غلط
کرده است مصد در ضبط الین بر وزن امیر بلکه صواب آلین با الف ممدوده است چنانکه حموی و سمعانی و ابن اثیر ضبط کرده اند أَمن
بفتح اول و آمن بر وزن کامل بی بیم و ترس شدن ضد خوف و بیم است أمِن از باب فرح یعنی بی بیم شد و مصدر آن أمْن بفتح اول
و أَمان بر وزن سحاب و أَمَن بتحریک و أَمَنة بزیادتی هاء و إمْن بکسر اول و وصف آن أمِن بر وزن کامل و أمِن بر وزن کتف
و أمین بر وزن امیر است و رجل أُمَنَة بر وزن همزه یعنی مرد بیست که بی بیم کرده است او را هر کس در هر چیز و قد أمَّنه از باب افعال
و أمَّنه از باب تفعیل یعنی بی بیم کرد او را و آمِن بر وزن کتف کسیست که طلب جاه و هم ستایش کننده است تا اینکه بی بیم شود
بنفس خود و آمانه بر وزن سماحه و أمْن بفتح اول یعنی امین داشتن و اعتماد نمودن ضد خیانت و ناراست بودن است و قد أمِنه
از باب سمع یعنی امین و معتمد کرد او را و أمّنه تأمینا از باب تفعیل و ائتمنه از باب افتعال و استأمنه از باب استفعال بمعنی
مذکور یعنی امین کرد او را و قد أمُن از باب کرم یعنی بتحقیق که امین و معتمد شد پس او امین بر وزن امیر و أُمّان بر وزن رمان
بمعنی اعتماد کرده شده باو و استوار داشته شده است و ما أحسن أمنك بفتح اول و بتحریک یعنی چه چیز نیکو کرده است امین ترا
تا و امن به ایمانا از باب افعال یعنی گروید باو و تصدیق او کرد و ایمان استوار داشتن و اظهار فروتنی و قبول راه دین است
و امین بر وزن امیر بمعنی توانا و استوار و اعتماد کننده و اعتماد کرده شده است و این ضد است و صفتی است از برای خدای عز و جل
شامر و ناقه أمون بر وزن صبور یعنی شتر ماده ایست استوار او بنش و جمع آن أُمُن بر وزن کتب میاید و کفته میشود که اعطیتم
من آمن مالی بمد اول یعنی دادم من او را از خالص مال خود و برگزیده او و ما أمِن ان یجد صحابة از باب فرح یعنی اعتماد نکرد اینکه بیابد
یا اینکه یاری نیست اینکه بیابد یاری و آمین بمد اول و قصر او و گاهی تشدید داده میشود مترجم کوید که جوهری تصریح کرده که
بتشدید میم غلط است و اماله کرده میشود نیز و این روایت شده است از واحدی در بسیط اسمیست از اسمهای خدا یا بمعنی
او نیست که ای خدایا اجابت کن و چنین باد یا چنین کن و آمین اسم است و أُمّان بر وزن رمان کسیست که بنشیند بواسطه آنکه او است
و فخواننده است و أمان کشت و زرع کننده و بر ذکر است و مأمونة بر وزن منصوره و ماس بر وزن مقعد دو شهر است در عراق

وامنه بر وزن کامل دختر وهب مادر پیغمبر صلوات الله علیه و آله است و هفت نفر صحابیه اند و أمَنة بتحریک اسم است و أُمَین
بر وزن زبیر و ابو أُمَین اسم و کنیه جمعیست و کفته خدای که إنا عرضنا الامانة یعنی بدرستیکه اشکار کردیم ما امانت را یعنی
فریضه های واجب و لازم کرده شده را تا اینکه آشکار کردیم بهشت را اکر در دل میگیرد و در انچه اظهار میکند او را بدان زیرا که در بجا
کردن و کرویدن و میکذارد همه واجبات را در ظاهر بواسطه آنکه خدا باعتماد کرده است او را بران نیت و اشکار نکرده است
آن نیت را بکسی از او بندهای خود پس کسیکه در دل داشته است از توحید دیگر کفتن مثل انچه اشکار کرده است پس کذاردن
امانت را اَنَّ از باب ضرب یعنی آه و ناله کرد و مصدر آن أنّ بفتح اول و أنین بر وزن امیر و أُنان بر وزن غراب و تأنان
بر وزن تکلان و رجل أُنان بر وزن غراب و أنَّان بر وزن شداد و أُنَنَة بر وزن همزه یعنی مرد بیست بسیار ناله و آه کننده و مؤنث
آن أنانه بر وزن جبانه است و کفته میشود که لا افعله ما أنّ فی السماء نجم یعنی نمیکنم او را تا هست در آسمان ستاره و أنّ الماء
یعنی ریخت آن را و کفته میشود که ما له حانة و لا آنة یعنی نیست از برای او شتر ماده و نه میش یا اینکه نیست از برای
او نه شتر ماده و نه کنیزک و أُنَن بر وزن صرد پرنده ایست مثل کبوتر صدای او ناله و آوه است و انه لمئنة ان یکون کذا
بفتح میم و کسر همزه و شد نون یعنی بدرستیکه سزاوار است چنین بودن او یا اینکه سزاوار است کفته شدن و او اینکه
او چنین است و تأنن از باب تفعل و أنَّنه از باب تفعیل یعنی خوشنود کردم او را بعد از کوشش و بتر آنَّن بر وزن حتی
یا بئر أُنا بر وزن قنا یا بئر إنّ بکسر نون مخففه مترجم کوید که حموی از عبد الملک بن هشام بحفظ ابی بکر و شد بدون
و یا نقل کرده و بتخفیف نون مذکور از چاههای بنی قریظه است در مدینه و أنّی بر وزن حتی میباشد بمعنی حیث یعنی
هر جا و بمعنی کیف است یعنی چون و بمعنی أین است یعنی کجا و آن میباشد حرف شرط و إن بکسر همزه و دو حرف اند که نصب میکنند
اسم را و رفع میدهند خبر را و گاهی نصب میدهد هر دو جزء را مثل کفته شاعر إذا اسود جنح اللیل فلتأت
ولتکن خطاک خفافا إن حراسنا أسدا یعنی هرگاه سیاه شد پاره از شب پس باید بیائی و باشد کامهای تو سبک بدرستیکه
کرباسبان ما شیرها اند و هم چنان در حدیث است که إن قعر جهنم سبعین خریفا یعنی بدرستیکه بن دوزخ بقدر هفتاد سال راه
بواسطه آنکه در هر سال یک خریف و پائیز است و گاهی رفع داده میشود بعد از آن مبتدا و پس میباشد اسم آن ضمیر شان
که محذوف است مثل إن من اشد الناس عذابا یوم القیمة المصورون و اصل آن إنه من اشد الناس است بضمیر شان یعنی بدرستیکه
سخت ترین مردم از جهت شکنجه و عذاب از روز قیامت صورت کشندگان اند و إن مکسوره تأکید کرده میشود حرف او و گاهی
تخفیف داده میشود نون او پس عمل میکند بطریق مثقله در حکم از او فات و بیعمل میباشد در اکثر او قات در روایت مثل
از کوفیین اینکه تخفیف داده نمیشود آن و میباشد در حرف جواب بمعنی نعم و بلی اصح مثل کفته شاعر و یقلن شیب قد
علاک و قد کبرت فقلت إنه یعنی میکویند که پیری بر تو شده است ترا و ما الدار شده پس کفتم من بلی و کسره داده میشود
هرگاه ابتدا کرده شده است باو در لفظ یا در معنی مثل إن زیدا قائم و بعد الا تنبیهیه ألا إن زیدا قائم یعنی اکاه باش اینکه
زید ایستاده است و هرگاه هست صله از برای لام موصول مثل کفته خدای وآتیناه من الکنوز ما إن مفاتحه یعنی دادیم
او را از گنجها انچه کلیدهای او هر اینه گران میشود بر داشتن او و هرگاه هست آن جواب قسم خواه در اسم آن یا در خبر آن لام است
یا نه یا حکایت کرده شده است بقول در لغت کسی که نصب نمیکند هدان مثل کفته شاعر خدای إنی منزلها علیکم کرده جواب کفته
و قول ایشان است که میخواهند مانده و خوانی را است یعنی بدرستیکه فرو فرستنده ام مانده را برای شما و هرگاه هست بعد

بفتح اول و هم

بنید ...
وان بفتح همزه و ...

بیا ...

... ..

واو حال مثل جاء زید وان یده علی رأسه یعنی آمد زید و حال اینکه دست او بر سر اوست و هرگاه هست در موضع جر از اسم
عین مثل زیدٌ انه ذاهب یعنی زید بدرستیکه او رونده است وانه قائم جزء است از اسم عین که زید است وان مفتوحه میتواند
بود بواسطه آنکه بعد از ان بتأویل مصدر است و دلیل بر این نیست که هرگاه جمله جزء مبتدا باشد بتأویل مصدر میتواند بود که
کرده است ترا و هرگاه هست پیش از لام تعلیق کرده شده است مثل گفته خدای که والله یعلم انک لرسوله یعنی خدای میداند اینکه
تو رسول و پیغمبر اوئی و هرگاه هست بعد از حیث مثل اجلس حیث ان زیداً جالس یعنی بنشین در جائی که زید نشسته است و هرگاه
لازم است تأویل کردن بمصدر محض داده شده است و این بعد از لو است چنانکه میگوئی که لو انک قائم لقمت یعنی اگر بدرستیکه
ایستادن تو هست هر آینه ایستادن من هست وان مفتوحه فرع از مکسوره است پس صحیح است و انما بفتح اول افاده حصر
میکند مثل انما بکسر همزه و جمع شده است هر دو در گفته خدای که قل انما یوحی الی انما الهکم اله واحد یعنی بگو اینکه همین وحی
فرستاده شده است بسوی من اینکه منحصر است پروردگار شما بیکی پس انما اول از برای قصر صفت است که وحی است بموصوف
که پیغمبر است و دوم ثانی قصر موصوف بصفت و گفته کسیکه گفته است اینکه حصر مخصوص است بان مکسوره مردود است
وان مفتوحه میباشد لعل در لغتی مثل گفته تو ائت السوق انک تشتری لحما یعنی بیا بازار مگر اینکه بخری تو گوشت را از اینست
خواندن کسیکه خوانده است گفته خدای که وما یشعرکم انها اذا جاءت لا یؤمنون یعنی آگاه نمیکند شما را و این استفهام انکار نیست یعنی
آگاه نمیکند مگر اینکه و شکیکه میباید باب ایمان نیاورند ان مکسوره خفیفه میباشد شرطیه مثل گفته خدای که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وان
یعودوا یعنی اگر ایستاده شد ایشان از گناه کردن آمرزیده میشود از ایشان آنچه گذشته است از گناهان ایشان و اگر بر میگردند ایشان بکردن
گناه بر میگردیم ما و گاهی قرین میشود بلا پس گمان میکند ترهیب خورنده اینکه الا استثنائیه است مثل گفته خدای که الا تنصروه
فقد نصره الله یعنی اگر یاری نمیکنید شما او را پس یاری کرده است او را خدای و گفته خدای که الا تنفروا یعذبکم یعنی اگر بیرون نمیروید
شما عذاب میکند شما را خدای و میباشد ان نافیه و داخل میشود بر جمله اسمیه مثل گفته خدای که ان الکافرون الا فی غرور یعنی
نیستند کافران مگر در فریب و داخل میشود بر جمله فعلیه مثل گفته خدای که ان اردنا الا الحسنی یعنی اراده نکردیم ما مگر نیکوئی
و گفته کسیکه گفته است که نمیباید نافیه مگر اینکه بعد از او الا یا لما باشد رد مثل گفته خدای که ان کل نفس لما علیها حافظ یعنی نیست
هر نفسی مگر بر او نگاه دارنده مردود است بگفته خدای که ان عندکم من سلطان بهذا یعنی نیست نزد شما از حجتی باین و گفته خدای که ان ادری
اقریب ما توعدون یعنی نمیدانم که آیا نزدیک است آنچه وعده کرده میشوید شما و میباشد ان مخففه از ان ثقیله و داخل میشود بر جمله اسمیه
و فعلیه پس جمله اسمیه گاهی عمل میکند و گاهی عمل نمیکند و در جمله فعلیه واجب میشود اهمال و عمل نکردن او و هرگاه یافت شده است
و بعد از او لام مفتوحه است پس حکم کن باینکه اصل او ان مشدده است و میباشد ان زائده مثل گفته شاعر که ما ان اتیت بشیء
انت تکرهه یعنی نیاوردم بچیزی که دشوار دارم ترا با او و گاهی میباشد ان بمعنی قد گفته شده است که از اینست گفته خدای که ان
نفعت الذکری یعنی بتحقیق که نفع کرده است پند و گفته خدای که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین یعنی حذر کنید خدا را بتحقیق که شما ایمان
آورنده گانید و گفته خدای که لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین یعنی هر آینه داخل میشوید شما مسجد الحرام را بتحقیق که خدا
خواسته است ایمن شدن شما را و گفته شاعر اتغضب ان اذنا قتیبة حزتا یعنی آیا خشمگین شده تو بتحقیق که گوشهای قتیبه بریده
شده و غیر این از آنچه نقل دور و بعید است و همه اینها تأویل کرده شده است **ان** مفتوحه خفیفه میباشد اسم و حرف و اسم
در دو نوع است یکی ضمیر متکلم است در گفته بعضی از ایشان مثل ان فعلت میگویند و اکثر ایشان بفتح ولون نون ندر حالت وصل

میگویند که فعلت و مپا و نداف در آخر او در حالت وقف و یکی ضمیر مخاطب است در گفته تو انت و انتِ و انتما و انتم
و انتن نزد جمهور نحویان اینکه ضمیر ان است و تاء از برای خطاب است وان که حرف است چهار نوع است یکی آنکه میباشد حرف
مصدری ناصب فعل مضارع است و از برای مضارع و ماضی وارد شده و جائیکه در ابتدای کلام پس میباشد در موضع رفع مثل وان تصوموا
خیر لکم یعنی روزه داشتن نیکوست از برای شما و یکی اینکه واقع میشود بعد از لفظی که دلالت بر معنی غیر یقین میکند پس او
در موضع رفع میباشد مثل گفته خدای که الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم یعنی آیا وقت نرسیده از برای کسانی که ایمان
آورده اند فروتنی کردن دلهای ایشان و میباشد در موضع نصب مثل گفته خدای که ما کان هذا القرآن ان یفتری یعنی نیست
این قرآن دروغ یافته شده و در موضع نصب و خبر کان است و میباشد در موضع خفض مثل گفته خدای که من قبل ان یأتی احدکم
الموت یعنی پیش آمدن مرگ یکی از شما را و گاهی جزم داده میشود بان مثل گفته شاعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی
ان یأتنا الصید نحطب یعنی وقتیکه رویدیم ما از پی صید گفت فرزندان اهل ما که بیائید تا آمدن صید هیمه گرد کنیم ما و گاهی
رفع داده میشود فعل بعد از ان مثل قرائت ابن محیصن در گفته خدای که لمن اراد ان یتم الرضاعة یعنی از برای کسیکه اراده کرده
تمام کردن شیر خوردن را و میباشد ان مخففه از ان مثقله مثل گفته خدای علم ان سیکون که اصل ان مشدده است و میباشد
مفسره و سابق بر خود مثل گفته خدای که فاوحینا الیه ان اصنع الفلک یعنی پس وحی فرستادیم بسوی او ساختن کشتی را و میباشد ان زائده
مثل مکسوره و میباشد از برای نفی مثل مکسوره و میباشد شرطیه بمعنی اذ گفته شده است که از اینست گفته خدای که بل عجبوا ان جاءهم
منذر یعنی شگفت داشتند چون آمد ایشان را منذر و ابلاغ کننده و میباشد بمعنی لئلا گفته شده است که از اینست گفته خدای
که یبین الله لکم ان تضلوا یعنی آشکار میکند از برای شما تا اینکه گمراه شوید شما و صواب اینست که ان در اینجا مصدریه است و اصل
ان کراهة ان تضلوا است **اون** بفتح اول بمعنی آسانی و آهستگی در رفتن است واون و فاق آهسته است وقد اونت اون
از باب نصر و اون یک تای دو سوی خرجین و تاجه بار است و اون جائیکه هست در حلب آون بروزن کامل یعنی مرد سست
آسان و آرمیده و گفته میشود که ثلث لیال آونات بروزن شده اند یعنی رفتن سه شب است آسوده مثل لیال آئنات بروزن کاملات
یعنی رفتن دو شب است آسوده و آون آسان و آرمیدن الحمار تاونا از باب تفعیل یعنی خورد و آشامید آب تا بر شد شکم او مثل تای بار و تاجه
خرجین مثل تاون و از باب تفعل و آوان بروزن سحاب یعنی هنگام و وقت است و کره داده میشود و جمع او آونه بروزن کامله میآید و گفته
میشود که ... آونة بروزن مذکوره و آینه بقلب واو بیاء هرگاه میکند او را چند بار و وا میکند او را چند بار واوینه یعنی کثیفها
و شنیده شده است از برای او واحدی و ذو آوان بروزن سحاب جائیکه هست در مدینه و ایوان بکسر اول صفه بزرگیست
بلند سقف مثل ازج و جمع او ایوانات بالف و تاء و اواوین بروزن فساطین میآید بواسطه آنکه ایوان اصل اواوان بوده واو
قلب بیاء شده مثل اوان بروزن کتاب و جمع او آونه بضم اول است و ایوان الحکام یعنی صفه حکام و پیش اوست و جمع
او ایوانات بالف و تاء است و جمع ذو ایوان بکسر اول برهنکیست از ریعتین و اوانی بروزن سکاری ده هست در بغداد
و ده هست در نواحی موصل و آوانی بروزن شداید شهریست مترجم گوید که حموی گفته که اوای بروزن شداید جائیکه هست
و آوین علی نفسک بصیغه امر از باب تفعیل یعنی آهسته کن بر نفس خود و آهسته خود **اهاه** بروزن کتاب چوب خوشه خرماست و آفعا
من آهین ماله بفتح اول یعنی داد او را از برهنه و حاضر مال خود **ایّن** بفتح اول بمعنی ماندگیست وابن ماه و را میگویند و این مرد را
میگویند و این شازن و بمعنی هنگام و مصدر ان باین از باب ضرب است یعنی نزدیک شد وان ابن بفتح و بکسر اول و اینک بقلب

باه بالف یعنی نزدیک شد هنگام تو و ان بفتح اول مبنی بر فتح اخر سوال است از جای و ایان بفتح اول و شد یا و فتح اخر و بکسر اول
معنی او کدام وقت است و ایان اسم است و ان بر وزن حال هان و متیست که تو دراو فی ظرفیست غیر متمکن و او واقع شده از شعر
و داخل نمیشود بر او الف لام تعریف بواسطه انکه نفیست از بر انچه شود بر بکار و را و گاهی فهم داده مد لام الف لام را حذف کرده
هرد و همزه را عمل کنند شاعر کرنیج لان منها یا الذی جا انت با ریح که اصل ان الان منها است یعنی پدید و اشکارا کن انوقت از و بانچه تو
پدید کنند فصل الباء مع الثاء تباث الطریق والامر یعنی از پی راه رفتن و رفتن معنی تابکث و قلبا و مست بثنی بفتح اول و سکون
بثنیه و ان شهریست نزدیک بامیین از اعمال بادغیس نزدیک هرات بثان بر وزن غراب دهیست از عمل ... و بثان بکسر و فتح
اول و شد تا دهیست در ... و بانیه بر وزن کاملی اسم است بثنه بفتح اول زمین نرم است و کره داده میشود و آن را
و بثنه روغنرا میگوید و زن نیکوی نازک پوست است و بثنه نازکی و اسانی در ... و بثنه دهیست در دمشق
و بثنیه بتحریک و شد یا گندم نیکو یکیست از بثنه و بثنه ریگ زمینست و جمع ان بثن بر وزن عنب میاید و بگرمند و ضمه هم روا
هاست مترجم گوید که ابن عباد میگوید که البثنه الروضه و جمعها بثان و ازهری میگوید که البثن الریاض واحدها بثنه البثن النا
عمات و اینصوابیست بواسطه انکه جمع فعله بر فعال مثل قصعه و قصاب دهم جاین جمع فعله بر فعل مثل بدره و بدر قیاس است
وانچه مصنف گفته قیاس مطرد نیست و کسی هم ذکر نکرده و بثینه بر وزن عذیبه و بر وزن جهینه نام معشوقست و بثینیه جایست
میان بصره و ... و ابو بثینه کنیه شاعریست و بثنون بفتح اول شهریست در ... و بثان بر وزن رمان اسم است بحبن بر وزن
جعفر ریگ ... ریگیست که نزدیک میگذارد کام را و شتاب میرود و بحون نوعی از خرماست و اسم است مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف بلکه بحنه اسم زنیست و نوعی از درخت خرماست که در خانه او بود و میگفت که اینها دختران منند پس
از درختهای ایشان بحن میگفتند چنانکه جوهری میگوید که بحنه اسم امراة ... که ... تقول هن بناتی ...
... بنات بحنه و ازهری از ابن اعرابی نقل میکند که ... بحنه ... و ابن عباد میگوید و ...
ام بنات بحنه و ... بزیادتی هاء زن کوتاه و مشک فراخ شکم است و بحناد بفتح اول ... مثل ... بر وزن جراد و
شراره و بر کبست از آتش و بحنه بر وزن جهینه اسم زنیست بحان فی الاکل بحثه از باب فعلله یعنی کوتاهی کرد در اکل بحن بفتح
اول دراز را زماست و ... از باب فتعر و ... بر وزن ... یعنی ... شد و الحن از باب ... یعنی ... و یعنی ...
واین ضد است و ... یعنی ... کشیده شد ... تحدن بر وزن جعفر بدال حطی
کنیزک نرم و نازک است و ... اسم زنیست بدن بتحریک ... و بدنه ... یعنی عضو است هر یک
از اعضا که باشد یا شامل است بدن را بعضای شتر که کشته و قربان کرده میشود و بدن مرد سالدار و زره کوتاه است و جمع ان ابدان
بر وزن ... میاید و بدن ... مرد سالدار است و جمع ان ابدن بر وزن ارجل میاید و بدن ... و بادن بر وزن
کامل و بدین بر وزن امیر و مبدن بر وزن معظم معنی تناور ... است ... و بادن بر وزن کامل و بادنه بزیادتی
هاء و بدین بر وزن امیر است و جمع ان بدن بر وزن کتب و بدن بر وزن رکع میاید و قد بدنت المراة از باب کرم و از باب نصر
و مصدر ان بدنا بفتح و ضم اول و بدانا بر وزن سحاب و بدانه بزیادتی هاء است و بدن تبدینا از باب تفعیل یعنی سالدار و ناتوان شد
و بدن فلانا ... و بیدان بر وزن مفتاح ... و بدنه ...
وکاو و ... و بدنه ... و جمع ان بدن بر وزن کتب میاید و بادن بر وزن

هاجر دهیست در بخارا باذن از باب مفاعله ... کرد ... و اقرار کردن بکار و ... و قد باذن ... و ...
باذنر کرده شد ... و در اول نصل و انتقال ... که ... اینجا و باذان بر وزن ماهان اسم است برنی بر وزن ...
خرمائیست معروف و شناخته شده معرب است و اصل او برنیک است یعنی بار نیکو و برنیه بزیادتی هاء ظرفیست سفالین
و خروس خرد و اول رسیده ... و جمع ان برانی بفتح اول و شد یاء میاید برنیتا بر وزن قیطین ... با همزه بدل یاء
و ... بفتح اول و کسر راء و کسره داده میشود ... دهیست در ... برثن بضم اول و کسر ... اسم است برثن بر وزن قنفذ
کف دست یا انگشتها است و برثن چنگال شیر است یا اینکه برثن از برای درنده مثل انگشت است برذون بر وزن ...
و چارپا است و نوعی از اسپ است که او را پارسی ... میگویند و مونث ان برذونه بزیادتی هاء است و جمع ان براذین بر وزن
قنادیل میاید و مبرذن بصیغه اسم فاعل از باب فعلله صاحب برذون است و برذن از باب مذکور یعنی ...
شد از جواب و برذن ... میکند ... برشان بر وزن سکران ... برطمم بر وزن چهله
... مثل برطم ... البرهان بر وزن غفران معنی حجت ... و برهان اسم است و برهن علیه از باب
... حجت ... برهان بر وزن سکران اسم ... احمد بن علی بن برهان ...
... بزیون بر وزن برذون
و ... بر وزن عصفور ... و بازن بالحق ...
حوضیست ...
... بواسطه انکه ...
...
...
... اصفهان ...
اسم شاعریست ... بر وزن سلطان ... بسن بتحریک ...
در ... بس ...
و ... بر وزن ... کاملان شهریست
در خوزستان و ... بر وزن شیطان دهیست در شام ... بشان بضم اول معرب بوستان است
... و جمع ان بساتین بر وزن قنادیل ... بفتح اول میاید ... مکه است ...
... مترجم گوید ...
... باشان ... دهیست ... باثنان بکسر ...
... بصان بر وزن غراب و بصان بر وزن
... بصان ... بتحریک و ...
و ... بطن بفتح اول یعنی شکم خلاف ظهر و پشت است و مذکر است و جمع ان ابطن بر وزن ارجل
و بطون بر وزن ... و بطنان بر وزن ... میاید و بطن ... و جمع ان ابطن

بر وزن رجل و بطون بر وزن سرور است و بطن بر وزن هر جز است و بچه ورا از پراست و جمع آن بطنان بر وزن سبحان مثل
و بطن نیز جایگاهیست و بطین بر وزن کتف زنان مال دار است و کسیست که فضل او شکم اوست یا بطن فراخ شکمیست که
سیر نباشد از خوردن مثل بطان بر وزن مفتاح و رجل بطین بر وزن امیر یعنی مردیست بزرگ شکم و فعل آن بطن از باب کرم
یعنی شکم بزرگ شد و مبطن بر وزن معظم یعنی باریک شکم است و رجل مبطون بر وزن منصور یعنی مردیست که شکوه میکند
از شکم و بطن بتحریک درد شکم است و بطنه از باب ضرب و بطون لم و بطنه از باب تفعیل یعنی زد شکم او را و بطن یعنی پوشیده
شد پس او باطن بر وزن کامل یعنی پوشیده شد و جمع آن بواطن بر وزن فواعل و بطن خبره یعنی دانست خبر او را و بطن من فلان
یعنی گشت از خواص و محرمان او و استبطن امره از باب استفعال یعنی واقف شد بر کار او و بطانه بکسر اول یعنی نافست
و بطانه دو وزن شهرهاست و بطانه یار خواص است و از جامه آستر اوست خلاف ظهاره که روی او را جامه است و قد بطن الثوب
تبطینا از باب تفعیل یعنی آستر کرد جامه را و همچنین ابطنه از باب افعال و بطانه بر وزن کتابه جایگاهیست در یمن و مدینه
و باطن بر وزن کامل درون هر چیزیست و باطن از زمین پست تر از اوست و جمع آن ابطنه بر وزن ارجمه و بطنان بر وزن سلطان
میاید و باطن گذرگاه آبیست در جای پستی و جمع آن بطنان بضم اول است و بطان بر وزن کتاب بزمانده بدانست و اسم اسپیست
و ابو البطان است و هو بطان ابن ... از محمد بن ولید و بطان تثنیه بالانست و جمع آن ابطنه بر وزن ارجمه و بطن بر وزن
کتب میاید و بطن جایگاهیست میان شقوق و ثعلبیه از برای قبیله هذیل و شهریست در بلاد یمن و ابطن البعیر از باب افعال
یعنی بست تنگ اشتر مثل بطنه از باب تفعیل و عریض البطان بر وزن بطال یعنی فراخ حالست و بطنه بکسر اول یعنی سرکشی و فرو
رای و ناگواریست و بطین بر وزن امیر یعنی دوراست و اسم اسپ زائده است و بطین لقب خارجی و لقب دیگریست و بطین
بر وزن زبیر شاعریست و بطین منزلیست از برای ماه و سه ستاره خرد است که گویا شکم حمل است و ... بر وزن حمل است و ذو
البطین بر وزن زبیر اسامه ابن زید است و مبطن بر وزن معظم سفید پشت و شکم از اسپانست و باطنه بر وزن کامله دهیست
در کنار دریای عمان و باطنه از بصره و کوفه جای فراهم آمدن خلقها و بازار است و ضاحیه بکسوی زنانه ها و بیرون از آنهاست
و ذو البطن بفتح اول غایط است و القت ذا بطنها یعنی افکند زن فرزند را و ماکیان تخم کرد و مثلیست که الذئب یغبط بذی
بطنه یعنی گرگ را رشک کرده میشود با آنچه در شکم اوست بواسطه آنکه گمان کرده میشود با گرسنگی هرگز بد بشکم گمان کرده
میشود با وی بزرگی شکم او برای دویدن بر مردم و چارپا و تبطن لحیه و ریش از باب تفعیل نکرمانی موی زیر زنخ و چانه را
برملة بر وزن هیدله یعنی ریگیست که سخت میشود بر او ... **بغدان** بر وزن سکران لغتیست در بغداد
و تبغدد از باب تفعلل یعنی آمد به بغداد **ابقر** از باب افعال یعنی پر آب و علف شد ... و احمد بن بقیم ...
و تشدید نون و زبر ... محمود از علویین است ... مترجم گوید که ... احمد بن بقیم ذکر کرده و در فصل نون
احمد بن نقیم گفته ... مذکور ... **بکونه** بر وزن ... **بلان** بر وزن شداد
کمابیش است و گذشت در باب لام **بکسن** بر وزن قنفذ یعنی عدس است ... کرمانند عدس است و واحد او
بلسنه ... است و بکناه بر وزن رمضان در باب لام است **بکمین** بر وزن ... دهیست در ... مترجم گوید
که ... بضم اول و کسر قاف ضبط کرده ... بر وزن ... ضبط کرده ... مذکور است گفته میشود که هو
فی بلهنیة من العیش بضم اول و فتح لام و کسر نون یعنی او در فراخی زندگانی و عیش است **بنة** بفتح اول بوی خوش و بو

بلهنیة



کندیدن است و جمع آن بنان بر وزن کتاب میاید و بنه بوی شکل آهوست و کناس مبنن از باب افعال یعنی جای آهو بنیست
بو کنده و بنه اسم حبابی جحی است یا او بنشانه تخفیف در اول است و بنه جایگاهیست در کابل و دهیست در بغداد و قلعه
در اندلس و **بنه** بضم اول اسم کسیست و بن بنن از باب ضرب یعنی ایستاد آنجا مثل ابن از باب افعال و بنان بر وزن سحاب
انگشتها یا کنارهها و سرهای انگشتانست و بنان آبی و کوهیست از برای بنی اسد و جایگاهیست در نجد و بنان بر وزن
غراب جایگاهی و اسم جمعیست و بنان بر وزن شداد اسم است و بنانه بر وزن سحابه واحد بنان یعنی انگشتان و جایگاهی و کوشکیست و بنانه
بضم اول مرغزار پرگیاه است و بنانه حی است از عرب و محله ایست در بصره منسوبست به بنانه ام ولد سعد ابن لوی و بنن از باب تفعیل
یعنی بست گوسفند را از برای اینکه فربه کند او را و ابنین بر وزن امیر و رمان کننده جزو سند است و بنجه بر وزن فی شنی اینما هیست
و لقب چند کس است گویا که نسبت به بن بضم اول است و الخبزیست که گرم میشود از ابکام و اسم جمعیست و بن بکسر اول و بنی از هم
و خبریست کنده میشود که بن علی بن یعقوب جمعیست بر بهی و بن جانبیست که کندیدن است بوعا و بنی بفتح اول و تخفیف نون لغتیست
در هرچه و بنیان بر وزن سکران کامه کردن و بدبخت کردن است و آبیست از برای تمیم و بنین بر وزن امیر اسم است **بون** بفتح اول دو شهر است
در یمن بالا و پائین و در این دو شهرست بئر معطل و قصر مشید که در قرآن واقع است و بون بضم اول مسافت میان دو چیز است
و فضیلت داده میشود او را و بون جایگاهیست در بلاد مزینه و شهریست در یمن و دهیست در هرات و تل بونی بر وزن شوری دهیست
در کوفه و بوان بر وزن غراب و کتاب ستونیست از خیمهها و جمع آن ابونه بر وزن ارجمه و بونه بضم اول و بونه بر وزن مرداست و نام
دختر بحر بن حکیم ... بامر سرود کوی از برای او نواد هست و بوین بفتح اول ... و بونه بضم اول شهریست در افریقیه
و دهیست و بوانه بر وزن ثمامه پشته ایست در پس ینبع و آبیست از برای بنی عقیل و شعب بوان بر وزن شداد در فارس یکی از جاهای
بهشت دنیاست و بوانات بضم اول ترجایگاهیست ... و بان دهیست در مصر و دهیست در نیشابور و بان درختیست و آن برای میوه
و دانه او روغن و چرب نیکو بیست و دانه او سودمندست از برای برش که از آنها ریش کشیده گویند و از برای کشتن و کلف و بهق و حصف و سعفه
و کل بیدن و جرب و گریه و سودمندست از برای بار شدن پوست ... و از برای صلابت و سختی جگر و سپرز ... باشد ...
از و ... است ... و ذو البان جایگاهیست و کوهیست و ابوان بر وزن الخمار دهیست در ...
ده است در صعید مصر و تبوین بر وزن امیر جایگاهیست و بانه ... از باب ... یعنی ... **بهمن** بر وزن
جبه ... خوشبوی ... بروزن ... خوشبوئیست ... نرم ...
وزن ... خداوند ... و ... بروزن ... خرما ...
شکوفه تازه است و خوشه ها ... بروزن جعفر ...
گرمائی و مرد ... است **بهکن** بروزن جعفر جوان تازه و تراست و ... زیادتی هاء است و شاخ بهکن یعنی ... تازه
و کشیده میشود از برای زن ... **بهمن**
بروزن جعفر بیخ گیاهیست که شبیه و مانند است ... سرخ و سفید است یا او
و خشک کرده میشود سودمندست از برای خفقان و تنگی نفس و ... توانا ... بسیار و قوه ... میافزاید ...
اسم است و بهمن ماه از ماههای فارسی ماه یازدهم است **بین** بفتح اول میباشد یعنی جدا شدن و بمعنی پیوستن چنانکه جوهری ذکر
کرده و ... است و ... اسم و ظرف ... و ... بمعنی ... بکسر اول بمعنی ... میان دو ...

وبلندی درستبری و باین نقل معنا معاصر و اقلاده الخبر منظور میباید از راه وغیر اوست وجایکاهیست نزدیک نجران وجایکاهیست
نزدیک حیره وجایکاهیست نزدیک مدینه ودو هیست در دمیروز آباد فارس وجایکاهیست وهم بین باضافه جایکاهیست دفتر
در بغداد و بین قومها باضافه جایکاهیست وطلس بین القوم یعنی فتنه میان آن کروه وکفته میشود که لقیته بُعَیداتِ بَیْنٍ یعنی دیدم او را
بعد مرتبهایی درمیان واین وقتی است که وی ایستاده راه هنکامی پس بازایستاده است تا دید او وباز آمد است وبانوا بینا بفتح اول
وبیونه بروزن کینونه یعنی جدا شدند از یکدیکر وبانَ الشیءُ بینًا بفتح اول وبُیونًا بروزن سرور وبَیْنونةً بروزن کینونه یعنی بریده
الخیز وآبانه غیره از باب افعال یعنی برید وجدا کرد او را غیر او وبانتِ المرأة عن الرجل یعنی جدا شد زن از مرد بطلاق که فتح پس از زد
بائن بروزن کامل است وتطلیقة بائنة بروزن کامله یعنی طلاق داده شدنی جدا کننده البته وبرکشتنی نیست در او وغیر او بینت
وبان بیانا بروزن سحاب یعنی آشکار وروشن شد پس الخبز بیّن بروزن سید است یعنی هویدا وروشن وجمع آن اَبْیناء بروزن
اصدقاء وبیّنه بکسر اول ایا باید بینة بصیغه مجرد وبیّنته از باب تفعیل وتبیّنته از باب تفعل وابنته از باب افعال واستبنته
از باب استفعال یعنی هویدا وروشن کردم وشناسانیدم او را فتبان بصیغه مجرد وبیّن از باب تفعیل وتبیّن از باب تفعل وابان
از باب افعال واستبان از باب استفعال یعنی پس روشن وهویدا شد همه اینها لازم ومتعدی هر دو آمده وتبیانا بکسر وفتح اول مصدر ونادر است
بکسر اول مصدر او بواسطه مصادر را از این بنا بفتح اول است مثل تکرار وتذکار مکر تبیان وتلقاء وکفته میشود که ضربه فابان راسه یعنی
زد پس جدا کرد سر او را پس انکس مبین بروزن معین ومبین بروزن محسن است وباینه از باب مفاعله یعنی بریده شد ودور شد از او
وتباینا از باب تفاعل یعنی بریده شدند از یکدیکر وباین بروزن کامل کسیست که میاید شیر ده را از دست چپ او مترجم کوید که معنی باین
تفسیر کرده است بانکه یاتی الحلوبة من قبل شمالها چنانکه جوهری کرده وازهری میکوید ویقال للحلبین اللذین من الشق الایمن البائن
والبائن الذی یحلب الناقة من شقها الایمن من قولهم بان فلان یبین ای یاخذ علی یمینه وقیل البائن الذی یمسک العلبة وهم چنین
زمخشری در اساس میکوید که یقول الحالبی الناقة من البائن ومن المستعلی قال بشر مستعلیا بأبن من الحالبین بان لا اعزاز البائن من عن
یمینها والمستعلی من عن شمالها وهم چنین صاحب مهذب میکوید که البائن انکه از دست راست میدوشد وبنا بر قول این جدا شد
وازهری شعر مذکور را از کمیت ذکر کرده وباین را کاسه بدست راست کیرنده وبدست چپ دوشنده ومستعلی را
برخلاف این کفته چنانکه میکوید که المستعلی من یاخذ العلبة بیده الیسری ویحلب بالیمنی قال الکمیت فالمستعلی والبائن مبشر مستعلیا
بابن من الحالبین بان لا اعزاز او جابر این باید بدست راست کیرنده کاسه خواهد بود ومستعلی بدست چپ کیرنده وبائن هر کاهی
کرده شده است از جمله شکستن مثل نائبه بزیادتی فا ونائن جاییست که دور است از او وفراخ است مثل بویب بروزن صبح
وغراب البین باضافه وفتح اول این کلاغ ابلق است یا کلاغیست که سرخ است پایها ومنقار او واما سیاه پس بدان بیستکم او حاتم است
سیاه است بواسطه انکه او حکم میکند بدوری مترجم کوید که مقصری که مصنف در اینجا غراب البین را کرده خالف با وارد بالنجم ودر ح م
ذکر کرده وکفته میشود که هذا بَیْنَ بَیْنَ یعنی این میانه خوبست وبد وباین بائن دو اسم است که کرده شده است یکی ومبنی کرده شده
بفتح همزه ومخففه وتخفیف داده شده است نامیده میشود همزه باین باین وکفته اقبان که بینا نحن کذا این بینا بین است که اشباع
کرده شده است فتحه نون پس بهم رسیده است الف وبینما بفتح اول وضم او ومعنی بین باذن ما براو زاید وفا ابتدا است واصمعی
جوهری میدهد بعد از بینا را در جایی که صلاحیت دارد کرهاده شود جا یا او وبین مثل کفته شاعر بینا تعنقه الکماة وروغه یوما
اتیح که حوی سلفع یعنی میان دست بکردن انداختن او دلیران را وپویه کردن او در حالتی که نقل کرده شده است از برابر او ولیکن در باکی

ونیز صبح رفع سید مدانچه بعد از بین است رشدا وخبر بوده وبنان بروزن سحاب یعنی کفتن وشیوا ساز کردن یا تیزی خواطر است
وبیّن بروزن سید یعنی فصیح وشیوا زبان است وجمع آن ابیناء بروزن اصدقاء وابیان بروزن انصار وبیننا بروزن
علماء میاید وکواکب بیانات بروزن سحاب رهات ستاره هاییست که فرود میاید آفتاب با آنها وبروزن ما ء وبیّن بلقیش از باب
تفعیل یعنی زن کرد دختر را مثل آبانها از باب افعال وبانت النجم یعنی هویدا وآشکار شد والنجم پیرو بیدار درخت وبیّن الورق
یعنی برآمد شاخ بنان بروزن شداد اسم است وبیانة بزیادتی ها دهیست در مغرب وبیان بروزن سحاب دهیست در
بطلیوس وبینون بروزن زیتون قلعه ایست در یمن وبینونه بزیادتی ها دهیست در عربین وبینونة الدنیا وبینونة القصوی
دو ده است در راه عمان بعض سعد وبیّنه بفتح اول جایکاهیست در وادی رُوَیثه وتبیّن کردو است ورا اکبر پس کفته است که الشوق
انا بجلات المنازل بعیث التفت من تبینی الیعالیل یعنی انا ازبر اجادر در جاییدن بوسیله بیکمب منزلها وجای فرود آمده ها والجابه
که بهم رسیدند در منزل تبیین که جایکاهیست نارنها شب بیکدیکر **فصل التاء المثناة** از باب تفعل یعنی حیله
کردن ومرهیتی است مثل تناوکنا از باب تفاعل ومدنتاد از باب تفعل وتنادی از باب تفاعل یعنی ایشان از یکیکبار وازایجا یکیکیا
یعنی مذهب داد او را **اِتْبِن** بکسر اول وراء وسر بیده شده کشت وزرع است از کندم وجو ومانند آنها وازاطبا میکا ه
میکویند وتفخیم داده میشود اول وتبن مهتر وجوانمرد بزرگوار است وتبن یعنی کرد است وقدحیست که سیراب میکند
بیست کس او تبن الدابة تبنها از باب ضرب یعنی خورانید کاه چاروا را وتبّن از باب فرح یعنی زیرک ونازک بین شد ومصدر
آن تبن بفتح اول وتبانه بروزن صحابه است پس او تبن بروزن کتف است یعنی زیرک باریک بین شد مثل تبّن تبییناً از باب تفعیل
وتبان بروزن شداد فروشنده کاه است وتبان بروزن رمان شلوار کوتاهیست که میپوشند عورت سترشده او را وتبّن از باب
افتعال یعنی پوشید تبان را وتبان بروزن رمان اسم است وتبان بروزن غراب یا تبان بروزن رمان وکسر داده میشود لیث
تبع حمیر است کفته میشود یا اسعد تبان وتبان بروزن غراب وتبانی بودن غلط است وتوبن بروزن موصل دهیست در نسف
مترجم کوید که جوهری کفته است که تبان تبع اصغر است ویقال لما توبن ایضا قریه من قری ما وراء النهر من نواحی نسف وازکفته مصنف
ظاهر میشود که توبن مثلیه باشد وتبن بکسر اول وسکون ثانی وکسر نون شهریست مترجم کوید که تبن بضم اول
رودیست در شام چنانکه جوهری کفته وتبن بروزن کتف کیست که بازی میکند بدست خود با هم چنین **تُوَن** بروزن زفر
جایکاهیست در یمن وکفته میشود ازبرای زن زناکننده تُوَن بروزن زحل وهم چنین تزنی وخواهد آمد در فصل راء از باب
مذکور انشاء الله واین ترنی پس زن زناکننده است وجایز است که ترنی ماخوذ باشد از ترنّت ترنی بصیغه مجهول همو کاه
کرده شده است نکاه بسوی **تفن** بحرکه یعنی چرک است **اتقن** کهرا از باب افعال یعنی استوار کردن کار او وتقن
بکسر اول طبیعت وسرشت است وتقن مرد استاد نکوکننده است وتقن اسم مردیست از تیر اندازان کرده میشود مثل
بخوبی انداختن او وتقن بکل ولا یصیبه جاه است یا لای انداختن ایست در جدول یا در کذرکاه سیل وتقنوا ارضهم تتقینا از باب
تفعیل یعنی آب دادند ایشان زمین خود را باب لای دار تا نیکو شود **تاکُرُنی** بضم کاف وراء وتشدید نون وفتح اول شهریست
در اندلس **تکنه** بدو ضمه وتشدید نون وفتحه داده میشود اول او یعنی درنگ وحاجت وتنا نا است مثل تلون بروزن
صبور وتلونة بزیادتی ها در درنگ وحاجت هر دو وتلان بروزن سحاب یعنی الان است وهمزه قلب بتاء شده وحرکت داده
شده است لام ویا انکه زیاده کرده شده است تاء برهمزه بتدریج رفته **التن** بکسر اول یعنی مانند وهمتا وهمزاد است مثل تبیر وقرن

امیر واثخن ازباب افعال یعنی درو شد واثخن المرض الصبی یعنی خورد و دریزه ریزه کرد بیماری کودک را پس بالیده نمیشود وثنم بفتح اول
اسم کسیست وثعبان بروزن سبکیت مار بزرگ است وسفیدی پوشیده ایست در اسمان که میباشد تنها و در شش برج ودوم
در برج هفتم است باریک وسیاه است و در او پیچیدگی هست و او میشود از جانبی بجانبی مثل ازجانبی بجانبی شدن ستارها یعنی
روان شوند فارسی او هفت تیر است مترجم گوید که لفظ مذکور در کتب فارسی و فرهنگها نیست وکان تغیر ابقیست که اینجا در
بیر است بعضی مارها الدار و زخیم وتغلیب بعضی از حروف بعض دیگر شده کرده اند وگفته جوهری که ثعبان ظلیست در اسمان
غلط است وثعبان لقب ابراهیم بن مهدیست از برای فربهی وسیاه بودن او ولقب سیف الفیل شرحبیل بن عمرو است وثعبان بکسر اول
کرک را میگویند وثعبان مانند چیز است وثاثب بعینها ازباب مفاعله یعنی قیاس واندازه کرد میان دو چیز را وثعثع ازباب دحرج
یعنی گذاشت دو ستاره دیا رسید با خبر ایشان ثُوُن بضم اول غذایست که بازی کرده میشود با گجه وان خرقه و پاره ایست که
ساخته میشود گرد و بطریق گوه پس میگردانند او را گوه کاه برکرد سر و ثون شهریست در خراسان نزدیک قاین و توم بن یادنی
ثامه جز بره ایست نزدیک دمیاط وتثاون ازباب تفاعل یعنی تثاون بهمزه است گفته میشود هو تثاون للصید هرگاه امد اسب
یکبار از دست راست و یکبار از دست چپ صید را وثون حمام در ات ناست ثَخِنَ ازباب فرح یعنی خوابید پس وثخن بروزن
کتف است تِین بکسر اول معروف و فارسی انجیر میگویند و ترو خته او بهترین میوهها و بیشتر اقلامت در غذا و پرورش
بدن و کمتر است از میوهای دیگر در نفع و باد داشتن گشاده و تحلیل برنده و کشاینده سدهای جگر و سپرز و بسیار خوردن
او شپش اور است وتین کوهیست در شام و مسجدیست در او و کوهیست در غطفان و تین اسم دمشق است و طور تینا نام
بروزن حراء بفتح و کسر اول و مد و قصر اول یعنی سینا است وتینه بکسر اول و راست و ابیست و لقب کسیست وتینان بکسر اول
بصیغه تثنیه دو کوه است از برای بنی نعام و تینان کریست مترجم گوید که تینان یعنی کرک مفرد است عطف کردن بر تینان تثنیه بحل
نظر است وتینات بزیادتی الف و تا بر تین گذرگاهی و جایی بر قاشق ایست بر دیاری شام فصل الثاء والنون الثاءُ ازباب تفعل وتثاون
بهمزه ازباب تفاعل و تثاون بواو بدل همزه یک معنی است مترجم گوید که همه الفاظ مذکوره را گفته که یک معنی است و معنی انها مذکور
نساخته و صواب بود که میگوید که الثثان لغة فی الثثاب وکذا التثاون والتثاوب ثَبَنَ الثوب یثبنه ازباب ضرب و مصدر ان
ثبن بفتح اول و ثبان بروزن کتابست یعنی برگردانید کناره جامه را و دوخت یا انکه گرد در ظرف چیزی را و برداشت میان دو
مثل تثبن ازباب تفعل و هم چنین هرگاه بیاورده است جای برگردانید کناره شلوار را از پیش و ثبان بروزن میر و ثبان بروزن
کتاب و ثبنه بضم اول جاییست که بر میدارد مرد از جامه خود بر میگرداند او را میان دو دست خود پس میکند در او چیزها را یا غیر او
و منه اثبنت فی ثوبی ازباب افعال یعنی برداشتم اورا در جامه خود و ثبنه بروزن مرحله کیسه ایست که مینهد در او زن اینه و افزار
خود را و ثبنه بروزن فرصه جاییکه هیست و ثبان بروزن رمان اسم است ثَمِنَ اللحم ازباب فرح یعنی گندید گوشت و تثنت
اللثة یعنی سست شد بن دندانها پس ازان بن دندان ثنمه بروزن رحم است ثَجَن بفتح اول و جیم ایک راهیست در زمین سنگ دار و درشت
ثَخُنَ ازباب کرم یعنی ستبر و سخت شد و مصدر ان ثخونه بروزن برودة و ثخانة بروزن صباحه و ثخن بروزن عنب
اثخنه بروزن امیر است واثخن فی العدو ازباب افعال یعنی غلو کرد در کشتن و جراحت کردن در دشمنان واثخن فلانا یعنی خوار
کرد فلان را گفته خدای که حتی اذا اثخنتموهم یعنی هرگاه غلبه کردید شما ایشان را بسیار شد در ایشان زخم و جراحت وثخین بروزن
امیر یعنی حلیم و بردبار است واستثخن منه النوم ازباب استفعال یعنی غلبه کرد خواب او را و ثخینه بروزن مکرمه زن سنجر است ثَدِنَ

اللحم ازباب فرح یعنی گندید و بد بوی گوشت وثدن فلانا یعنی پر شد گوشت فلان و گران شد پس او مثدن بروزن کتف ومثدّن بروزن
معظم است وثدّن تثدینا بنا بر بنای مجهول ازباب تفعیل وامراة ثدنة بروزن فرحة ومثدنة بروزن مکرمه یعنی زنیست ناقص ازبعض و مثدن
یعنی زن پرگوشت است در درشتی و در حدیث ذوالثدیه مترجم گوید که مقام ذو الیدین گفته و صواب ذوالثدیه است چنانکه زمخشری ذکر
کفته بواسطه انکه ذوالثدیه مردی بود که زاید شده بود ناقص خلق و یکدست دیگر بطریق پستان زنان بود بی انکشت وا غدیث خفیف
امیر المومنین علی علیه السلام است ذکر خوارج کرده است پس گفته است که فیهم رجل مثدن الید بروزن معظم یعنی ناقص بود دست او یا ند
ثدن اسناد و مقلوب مثدن است یعنی ثدیه داشته شده مترجم گوید که با وجود انکه در اینجا مثدن گفته که مقلوب مثدن است در وثدن
مذکور نساخته و ازهری مطلوب شد ذکر نکرده بلکه معنی سینه پر گوشت ذکر کرده و پری گوشت سینه را تشبیه به پستان زنان
کرده و چنین گفته که و مثدن انه کان کثیر اللحم علی الصدر یعنی فقد تحدن شد و چنین در حدیث علی علیه السلام انه ذکر الخوارج فقال فیهم رجل مثدن
الید او ومعضهم مثدن الید ای شبیه ثدی المراة ثَفِنَ ازباب فرح یعنی ازرد دوست و همسایه خود را ثَفِنَه بروزن فرحه
از شتر زانوی اوست و انچه سوده است زمین را از پیش سینه او و بن دم های او و گفته اند تو زانو و جای فراهم امدن ساق و ران است
و از اسپان جای فراهم امدن رانهاست پس از طرف درون رانها و ثفنه یعنی عدد و گروه مردم است و ثفنه از خلبت دوکرانه
باپاین اوست و ثفنه از شترها ماده زننده بر زانوها است وقت دوشیدن و ثفن بحر بک دو دیست در ثفنه شتر و جمع ثفنات
بروزن مضاح یعنی شتریست که رسیده است ثفنه از پهلوی او و شکم او و ثفنه یثفنه ازباب ضرب یعنی دور کرد او را و پیش کرد او را
با آنکه امد از پس او و ثفنت الناقة یعنی زد شتر او را به ثفنات و ثفنت یده ازباب فرح یعنی سطبر شد دست او و اثفنها العمل ازباب
افعال یعنی سطبر کرد کار کردن دست او را و ذو الثفنات لقب علی بن الحسین علیه السلام است و لقب علی بن عبدالله بن عباس
بود او را پانصد درخت زیتون که نماز میکرد در بن هر درخت هر روز دو رکعت ولقب عبدالله سرکرده خوارج است بواسطه
انکه طول سجود نشان کرده بود در ثفنات او و ثافنه ازباب مفاعله یعنی هم نشین و هم زانو و لازم او شد پس او مثافن بروزن
مقاتل و مثفن بروزن محسن است ثُکْنَه بضم اول یعنی گرد دبد و یعنی درفش و یعنی قبر و چاه و مغاک افتاده است و کود
باندازه انجه پنهان کند در او چیزها را و کنایه از کبوتر است و بنجه است از ایمان درخواطر را از کفر و بچینه زده ایست که او بحینه میشود
از گردن شتر و جای لشکرها و فراهم امدن ایشان است بر درفش صاحب خود و اگرچه نباشد درفش و علی الجمله جمع ان ثکن بروزن
میاید و ثکن بحرک کوهیست و اثکون بضم اول چوب خوشه خرما یا سر پستان اوست ثُمُن بضم اول و بضمه و ثمین بروزن امیر
یک جزو از هشت است و ثمن هشت یک میگویند یا انکه روان و مطرد میشود این در این کسورها مثل ثلث در سه یک و ربع در چهار
یک و همچنین تا ده و جمع ان اثمان بروزن انهار میاید و ثمنهم ازباب نصر یعنی گرفت هشت یک اموال ایشان را و ثمنهم ازباب ضرب
یعنی هست هشتم ایشان و ثمان بروزن یمان عدد و شمار است و منسوب است مثل یمانی که منسوب است بیمن یا انکه در اصل ثمنی
به هشت یک میگویند هفت از هشت جزو اوئن هشت یک ثمانیه است نسبت داده اند اول ثمن را بواسطه انکه تغییر میدهند در نسب
و حذف کرده اند او یکی از دو یای نسبت را و عوض اورده اند از او الف پس ثمانی شده است هم چنانکه کرده اند در منسوب بیمن پس ثابت
میشود یا او در وقت اضافه همچنانکه ثابت میشود یاء قاضی پس میگویی تو ثمانی نسوة و ثمانی مائة و ساقط میشود یاء باتنوین در وقت
رفع و جر و ثابت میشود در وقت نصب و اما گفته اعشی و لقد شربت ثمانیا و ثمانیا و ثمان عشرة و اثنتین و اربعا پس بوده است درست
انکه بگوید ثمانی عشرة و بدرستیکه حذف کرده اند بلغت کسیکه میگوید طوال الایدی در ایدی و مثمن بروزن معظم انچه هشت کرده

شده است از برای او هشت گوشه و مُثمَن بمعنی مسموم و زهر داده شده و محموم بمعنی تب کرده شده است و ثِمن بکسر اول شب هشتم نوبت
آمدن تب است تاب و اثمن از باب افعال بمعنی دارو شده تب هشتم تاب و اثمن القوم بمعنی گردید بدان گروه هشتاد و ثمن الشیء
بتحریک بها و ارزش آنست که سزاوار کرده شده است بآن بهای این چیز و جمع ان اثمان بروزن انهار و اثمُن بروزن ارجل میاید و اثمنه سلعته
یعنی داد بهای متاع بکالا و مرا و ثمانین بروزن قشاعین شهریست که بنا کرده است او را نوح علیه السلام وقتی که برآمد از کشتی و با او
هشتاد آدم بود و ثمینه بروزن سفینه شهریست یا زمینی است و گفته جوهری ثمانیه غلط است مترجم گوید که در نسخه صحاحی که بخط
جوهریست ثمینه است و غلطا هو او در نسخه صحاحی که نزد مصنف بوده ثمانیه بوده و بنای حق و ابران گذاشته و ثمان بکسر نون و دوید نیست
و ثمان توده و پشته هاییست معروف نامیده شده است بثمان بواسطه آنکه هشت پشته است و مثامن بروزن مساجد جاییست
از بنی ظالم بن عکر و ثمن دکانی داد اعرابی کسیرا ابرو دکانی پس گفت بخواه از من آنچه خواستی پس گفت میخواهم هشتاد و میش پس مثل شده گفته
شد که احمق من صاحب ضأن ثمانین **ثَرن** بکسر اول نشک گیاهیست هرگاه بسیار شد و نشست بعضی از او بر بعضی یا بالضم سیاه شده است
آنچه بها و شاخها از او و گیاه و ثناد بروزن کتاب گیاه بسیار بهم در شده است و ثُنان بروزن دعاب جاییکا هیست و ثُنّه بضم اول
موی زهار است یا پوست میان موی زهار و میان ناف است و ثُنّه موهاییست در پس و پایان بند دست و پای چارپا و آن الکرم بمعنی
گفته شده بحث هرم **ثُویّنا** بضم اول و فتح ثانی و قصاص آرد یست که پهن کرده میشود زیر خمیر که هر گاه کاج کرده شده است و تثاون
از باب تفاعل بمعنی حیله و فریب دادن است و گفته میشود تثاون الصیّاد از باب مذکور هرگاه فریب داده است صید شکار را و آمده
یکبار از دست راست او و یکبار از دست چپ او **ثَین** بکسر اول کسیست که طلب بیرون آوردن مرواریدی میکند از دریا و کسیست
که سوراخ کننده مروارید است **فصل الجیم جُونَه** بضم اول سبدیست که پوشیده شده است در مجلد به پوست ظرفست از برای بوی
خوش عطار و اصل او همزه است و نرم کرده میشود و ممکن گفته است ابن مرزوقی که جمع ان جُوَن بروزن صُرد میاید **جُبن**
بضم اول و بدو ضمه و جُبن بروزن عنق معروفست و آنرا بفارسی پنیر میگویند و قد تجبّن اللبن از باب تفعّل بمعنی گشت شیر مثل
پنیر و جُبیّن بازاریست در دمشق که سوق الجبّانین میگویند و ضعیف باو جُبنه بشد نای و رجل جَبان بروزن سحاب و جَبّان بروزن شداد
و جَبین بروزن امیر یعنی بد دیست بد دل و هراسان و ترسنده از چیزها که دلیری میکند بر آنها و جمع ان جُبناء بروزن شرفاء و در
مونث جَبان بروزن سحاب و جبانه بزیادتی هاء و جبین بروزن امیر میاید و قد جبُن از باب کرم و مصدر ان جبانه بروزن ضاحم وجُبن
بضم اول و بدو ضمه است و اجبنه از باب افعال یعنی یافت او را بد دل یا گمان کرد او را ترسنده و مثل اجبنه از باب افعال و هو یجبّن
تجبینا از باب تفعیل یعنی او انداخته میشود و تجبان بصیغه تثنیه جبین دو سوی کرد اینده بر پیشانی انداز دو جانب پیشانی در دانجر
میان دو ابرو و ست ما الا مدلهای بسوی رستگاه موی سر یا بمیدان در سوی پیشانی اند میانه در صدغ دان میان دنبالهٔ چشم بسوی
گوش است که پیوسته را بموی پیشانی همه این جبین است و جمع ان اجبُن بروزن ارجل و اجبنه بروزن اسجم و جُبّن بدو ضمه میاید
و جبّان بروزن شداد و جبانه بزیادتی هاء بمعنی مقبره و دشت در رستن جای نیکوست یا زمینیست راست در بلندی و اجتبن
اللبن از باب افتعال بمعنی گرفت شیر را پنیر و جَبُون بروزن صبور دهیست در یمن و جبّان بروزن سحاب جاییکا هیست در خواوند
و گفته میشود که هو جَبان الکلب یعنی او در نهایت کرم و جوانمردیست و جابان بروزن خاتان صحابیست مترجم گوید که ذکر
جابان اسم صحابی در اینجا و عدم ذکر جابان بمعنی مخلاف در یمن و ده در واسط و ذکر جابان بهمه این معانی در ج ر ب محل تامل است
جَحن الصبیّ از باب فرح یعنی بد شد خوراک کودک او و صفت ان جحن بروزن کتف است و اجحنه بخیره از باب افعال یعنی بد خوراک کرد

کودکرا از او و جَحوان بروزن سکران اسم است و جحن بروزن کتف کسیست که برداشت کنند است جوانی او و گیاه سست نرود است
مثل مُجحن بروزن مکرم و جحن کننده و قرار را میگویند مثل مُجحنه بضم اول و جحن از باب منع و اجحن از باب افعال و جحّن از باب تفعیل
یعنی تنگ گرفت بر عیال خود از بیچیزی یا از زفتی و بخل و جحدنا والقلب بروزن حمیراء و لو تجاءه القلب یا محمیست که لازم دل است
اندایشه و کان و غیرا نها و جیحون بروزن زیتون نهر خوارزم است و جحنان بروزن شیطان نهریست میانه شام و روم
معرب جهان **جُحنُنه** بدو ضمه و شد نون زن بد در جماع کردن است **جَدَن** بتحریک خوبی صداست و جدن بیابانیست در
با بردوی یا جاییکا هیست و ذو جدن علی ابن حارث مهتریست از حمیر دادول کسیست که سرود گفت در یمن و نامیده شده است
بذو جدن از برای نیکوئی صدای او و ذو جدن بن یشرح بن حارث بن سبا جدّ بلقیس است و جدّان بروزن شداد اسم است و اجدن
از باب افعال بمعنی بی نیاز شد بعد از بیچیزی **جِذن** بکسر اول بمعنی جِذل و تنه درخت است و جَوذن بروزن جوهره و جوذان بروزن
جولان اسم است **جَرَن** از باب نصر و مصدر ان جرون بروزن سرور بمعنی خو گرفت و عادت کرد الکار را و جرن الثوب والدرع بمعنی سوده
و نرم شد جامه و زره و جرن الحبّ یعنی خورد گوداسیا و آنرا جارن بروزن کامل بچه مار است و راه نایدا است و جُرن بضم
اول و جرین بروزن امیر جای خرمن است و اجرن التمر از باب افعال یعنی گرد کرد خرما را در خرمن و جران البعیر بروزن کتاب پیش
داشتم شده از گردن است از جای ذبح کردن تا جای نحر کردن و جمع ان جُرُن بروزن کتب میاید و جران العود شاعریست و اسم او عامر این
حارث است نمنشود رد و غلط کرده است جوهری و لقب کرده شده است بگفته او که خطاب کرده است بزن خود که خذا حذرا
یا جارتی فانّنی رایت جران العود قد کاد یصلح یعنی بگیرید ای دو کنیزک من پرهیز بدید پس بدرستیکه دیدم کرفتنا زیانه که از جران
شتر پیر است زود با صلاح میاید و مرد قصد کرده است ازان که گرفته است از پوست گردن شتر پیر از برای زدن باو زنان خود او جرن
بضم اول سنگ است که کنده شده است میان او و وضو ساخته میشود از و جیرون لقب کسیست و جیرون بروزن میر بسیار پر جواب است
و اجترن از باب افتعال یعنی گرفت جرن و جای خرمن را و جیرون بروزن جیحون جاییکا هیست در دمشق که از جاهای سلیمانست
جزبان بروزن و معنی جوال بدالم است و ان دکانست سرخ و جرین بروزن امیر انگیریست که آزاد کرده او او ستو ظا جرن بروزن
سنظر بمعنی نار نام ایست که دول دانه آن درم و هموار شده است **جَرعن** از باب افتعل قلب ارجعن و معنی او بست **جازان** بروزن
درهین و حطب جزن بفتح اول بمعنی جزل است یعنی هیزم سبت خشک و ستبر و جمع ان اجزان بروزن ارجل است **جُسْمَنَة** بضم
اول ماهیست کرده که از برای دو سوی سر وی دوخته است و جشاد بروزن دماد دف و دایره زنند کامند و اجشاد از باب
افعلال بشد لام بمعنی سخت و صلب شد **جَوشَن** بروزن جوهر سینه را میگویند و جوشن زره است و جوشن از شب میان او
یا اول اوست و جشونه بروزن معوله زن بسیار کار کن نشاط کننده است و جُشُنه بضم اول و جُشَم بروزن و جشم ریه ایست
و ذو الجوشن شرحبیل بن قرط است بواسطه انکه او اول عربیست که پوشید است زره یا اینکه ذو الجوشن میکفتند بواسطه انکه بر آمده
بود سینه او یا اینکه کسر داده بود با رز روی **جَعْن** بفتح اول بر و شده است عقل او و جعن بهم آمده کی و سخی در پوست و تولت
و ازاوست استفاق جعونه و ان اسم است و رجل جعونه بروزن حزوره یعنی مردیست کوتاه در نبر و اجعن از باب افعال بمعنی ستبر و
شد **جِعِن**. بروزن زبرج بهای صلیان است و جعن اسم جوالقی فرزدق است و تجعن از باب تفعل یعنی بهم آمد و گرد شد
و هو جعن الخلق بروزن مدحرج بمعنی او فراهم آفرینش است **الجعاثن**. بروزن دراهم قبیله ایست در یمن **جَفَن** بفتح اول پوش
چشم است از بالا و پایین و آنرا بفارسی پلک میگویند و جمع ان اجفن بروزن ارجل و اجفان بروزن انهار و جفون بروزن سرور

میابد وجفن نیام شمشیر است وکره داده میشود وجیم ثالث باشاهمای اوست یا قسمی از انگور است وجفن بازایستادن نفس است از
چرکها و زنانها وجفنه درختی خوشبوی است وجفن جاییکاهیست در طایف وجفنه بزیادتی هاء مرد بزرگوار است وچاه خرد
وکاسه بزرگ است وجمع ان جفان بروزن رجال وجفنات بتحریک و بزیادتی الف و تاء است وجفنه قبیله ایست در یمن وجفن
الناقه از باب ضرب یعنی ذبح کرد شتر ماده را وخورانید گوشت او را در کاسها وجفّن تجفینا از باب تفعیل واجفن از باب افعال
یعنی جماع کرد بسیار و در مثل است که عند جفینة الخبر الیقین وجفینه اسم شراب فروشیست وابن سکیت میگوید که مکو جهینه بهاء
وابو عبیده در کتاب امثال میگوید که این کفته اصمعیست واما کفته هشام کلبی اینست که جهینه بهاء است بواسطه انکه حصین ابن
عمرو بن معاویة بن عمرو بن کلاب بیرون رفت وبا او بود مردی از بنی جهینه که کفته میشد از برای او اخنس پس فرود امدند هر دو در منزل
پس ایستاد جهنی بسوی کلابی پس کشت او را وکرفت مال او را و بود صخره دختر عمرو بن معویه که کریه میکرد بر برادر خود حصین در بازارکاهها
عرب پس کفت اخنس ٭ تسائل عن حصین کل رکب ٭ وعند جهینة الخبر الیقین ٭ یعنی سوال میکنی از حصین از هر سواری وخبر یقین نزد
جهینه است **جلن** بفتح اول وثانی مبنی بر سکون حکایت صدای در بست کردن است برکرداینده میشود یکی از الفاظ پس میکو
جلن در برکرداینده میشود ان دیکر پس میکویی بلق مترجم کوید که معنی وابنا بلق را یعنی حکایت صدای کفته و در باب ق بلق را الکفته وجهی
مذکور نقل کرده وصواب اینست که جلنبلق یک لفظ است در حکایت صدای دری که کشوده و دوامیشود بند وشدن چنانکه در ج ل ن
ب ل ق مذکور ساخته از برای ابن جوهری وغیر او وجاثی ذکر کرده اند که جمع میشود جیم وقاف در یک کلمه در لغت عرب مکر اینکه باشد
معرب یا حکایت صدای وجلنبق را در حکایت صوت نقل کرده اند پس جسکن را ترکیب ملیجه کردن درست نیست بلکه جلنبوبک
لفظ است که در حکایت صدای در وثنک در است **جلمن** بروزن درهم وجلمان بروزن قرطاس وجاء جهمل تنک کیر مانند بخیل و زفت
جمان بروزن غراب مروارید است یا چیزهاییست مانند مروارید از نقره و واحد ان جمانه بزیادتی هاء است وجمان نوار [illegible]
از چرم که بافته میشود دران مهرهها از هر رنک که بر شاخ وحمایل میکند او را زن ونامهاییست که سفید کرده میشود باب نقره وجمان
کوهیست ودختر [illegible] وجمانه بزیادتی هاء زنیست در یکی است [illegible] وجمن بضم اول ومد وضم کوهیست در بلاد بنی عامر
وابوالحارث جمّین بروزن تیّبط ضبط کرده اند بعد نون بنون وصواب جمیز بزای معجمه است وانشاء کرده است ابوبکر بن مقسم از ابا
الحارث جمیز [illegible] فی الحکمة والکبر یعنی [illegible] ابا الحارث که جمیز است داده شده است با حکمت وجدا کردن درست از تاجیز
جمان بروزن رمان اسم محدثیست **جنّة** از باب نصر وجن علیه اللیل جنّا بفتح اول واجنّه از باب افعال یعنی پوشید او را
شب وهر چیزی که پوشیده شده است از تو که کفته میشود که جنّ عنک بر بناء مجهول وجن اللیل بکسر اول وجنون اللیل بروزن
سرور وجنان اللیل بروزن سحاب تاریکی شب واین تن تاریکی اوست وجنن بتحریک یعنی قبر و معنی مرده و معنی کفن است
واجنه از باب افعال یعنی کفن کرد او را وجنان بروزن سحاب جامه شب وسخت تاریک شدن اوست وجنان دروش [illegible]
که ندیده شود وکوهیست و [illegible] جرست وجنان یعنی دل یا مرداوست وجنان یعنی روح وجانست وجمع ان اجنان بروزن
انجار میاید وجنان بروزن شداد اسم است وجناد بروزن کتاب کنیزکی بود که [illegible] کرد با وابونواس وجنان جاییکاهیست در رقه
وباب الجنان محلیست در حلب واجنّ عنه از باب افعال واستجنّ علیه از باب استفعال یعنی پوشیده شد از او وجنین بروزن
امیر بچه در شکم است وجمع ان اجنّه بروزن اشدّه واجنن بروزن ارجل میاید وجنین هر پوشیده شده اینست وجن فی الرحم یجن
از باب ضرب جنا بفتح اول یعنی پوشیده شد در رحم و زهدان واجنته الحامل از باب افعال یعنی پوشیده شد او را الجبن وجن بکسر

اول وجنه بزیادتی هاء وجنان بروزن غراب وجنام بزیادتی هاء یعنی سپر است ودر مثل است که قلب مجنه وقلب له ظهر المجن یعنی
واکردانید سپر خود را واین کنایه که اکند شر او را کرد انچه خواست یا اینکه خداوند کار خود شد واینکه بکار خود بجودی خود و پیشو
کسی وجنه بضم اول هر چیزیست که نکاه داشته است و پاره وحرز [illegible] است که پیچیده میشد از سر او انچه پیش روی وپشت
سر اوست [illegible] وپیچیده شد [illegible] سینه را [illegible] وچشم است که برداشته است از او وازو برای ویدن مثل برقع
وبردی پوش وجن الناس بکسر اول وجنان الناس بروزن سحاب بزرکان مردم است وجنه بکسر اول نسبت جن یا جنیست که [illegible]
جن است وجنه بکسر اول کروه پریانست وجن بر بناء مجهول ومصدر ان جن بفتح اول وجنون بروزن سرور است واجنّه بر بناء
مجهول از باب استفعال وتجنن از باب تفعل وتجانّ از باب تفاعل یعنی دیوانه شد واجنه الله از باب افعال یعنی دیوانه کرد او را
خدای پس او مجنون بروزن منصور است یعنی دیوانه شده وکفته نمیشود مجن بصیغه اسم مفعول از باب افعال ومجنه بفتح اول [illegible]
که در او جن و پری زاد بسیار است ومجنه جاییکاهیست نزدیک مکه وکسره داده میشود میم او ومجنه یعنی جنون بروزن سرور است
وجانّ اسم جمع است از برای جن ومار ریست [illegible] کشیده که ازار نمیکند کسی را وجن بکسر اول [illegible] مثل [illegible] بزیادتی هاء وجن
از جوانی وغیر او اول او وتازکی اوست وجن از رونق کل و شکوفه اوست وقد جنت الارض بر بناء مجهول وتجننا از باب تفعل
جنونا بروزن سرور مترجم کوید که جنون مصدر [illegible] نمیاید وصواب ان بود که بکوید جنت الارض جنونا وتجننت تجننا وتجنله
مجنون بروزن معلوم درخت خرمای دراز است وجنّه بفتح اول بوستانیست صاحب درخت خرما وجمع ان جنان بروزن
رجال میاید وجنینه بروزن سفینه کلیم [illegible] است مثل طیلسان وجنن [illegible] وضم یعنی جنون بروزن سرور است حذف کرده
شده است از او واو وتجنن علیه از باب تفعل وتجانن از باب تفاعل یعنی [illegible] از نفس او دیوانکی وجنی بروزن ترکی [illegible]
لقب کسیست وجنون بروزن تنور اسم است واستجنان از باب استفعال یعنی [illegible] طرب کردنست واجنک یعنی من اجل
ان است ومجاجن از باب [illegible] استخوانهای سینه است [illegible] بروزن ذبح [illegible] بزیادتی هاء است و [illegible]
میشود اول وثالث [illegible] جنجون بروزن [illegible] ومجان بفتح میم وجیم [illegible] بقلب واو بیاء [illegible] میکویند [illegible]
وجن بکسر میم چیزیست که در [illegible] وکفته میشود که لا جن بکسر اول یعنی پوشیدکی وخفائی نیست وجنبه بروزن [illegible]
جاییکاهیست در عقیق مدینه [illegible] وزمان [illegible] ربوع [illegible] جاییکاهیست میان وادی القری وتبوک [illegible]
بفتح اول جاییکاهیست در دار الخلافه وابو جنه بضم اول خالو هیست وخالوی ذی الرمه است وذو الجنین بصیغه تثنیه [illegible] است
که [illegible] مستجنه بصیغه اسم فاعل از باب تفعل [illegible] است که [illegible]
وجن بکسر اول [illegible] جبل الثلج کوه برف [illegible] **جون** بفتح اول کیاهیست که میروید
بسیاهی از سبزی که [illegible] وجون یعنی سرخ وسفید وسیاه است وجون یعنی روز است وجمع ان جون بضم اول میاید وجون از شتر
واز اسب سیاه و [illegible] وجون اسم اسبهاست وجون اسم کیست وجونان بصیغه تثنیه [illegible] کاهست وجون بضم اول
بطی است [illegible] وجونه بفتح اول وبزیادتی هاء چشمه افتاب وسرخ [illegible] و [illegible] میان مکه
وطایف وجونه بضم اول سیاهیست [illegible] واسب وسبد [illegible] پوشیده شده [illegible] داخل وجونه بهمزه است
وکذشت در اول فصل وجمع ان جون بروزن [illegible] وجونه کوه خرد است وجونی بزیادتی یاء [illegible] نسبتی از سنک خاره است
وتجون از باب تفعل سفید کردن [illegible] سیاه کردن [illegible] وجوین بروزن زبیر شهریست در خراسان

اناث

وتبوک

و دهیست در سرخس و جوناو بر وزن حواله بمعنی افتاب و بمعنی دیک و شتر ماده سیاه رنک است از کفته ایشان که جاذ دیجم یعنی
سیاه شد روی او و مانند مجوجن بصیغه اسم فاعل از باب دحرج یعنی ابیست کندیده و نامیده اند جوان بر وزن غراب و جونی بر وزن
زبیر و جونان بفتح اول دیونی و دهیست در بحرین و جوانه بر وزن جبانه بر ایست و جاوان بر وزن ماهان قبیله از کرد ها کرساکن
شده اند در حلب قریب به **جهینه** بضم اول و فتح ثانی قبیله ایست و مثل و صد جهینة الخبر الیقین مذکور شد در ج ف ن و جهینه
قلعه ایست بطبرستان و دهیست در موصل و جهنم بضم اول ابتدای ایام هایه شب است و جاریة جهانة بر وزن تمام یعنی کنیزکیست
جوان و جهن بفتح اول ریجی سبز است و جهن بضم اول جای واخل شدن در دریاست که پیوسته نیست بجوا باندازه یکتیر پرتاب
پس هر کاه پیوست جای داخل شدن دریا بجوا شعب شده است و جهن جهونا از باب نصر و مصدران جهون بر وزن مرور بمعنی
نزدیک شد و جهان بر وزن شیطان خوبیست و خرجهان بر وزن سحاب درج ح ن است **جیان** بر وزن شداد قریه ایست در اندلس
و دهیست در اصفهان **فصل الحاء حبن** بحریک دردیست در شکم که بزرک میشود از او شکم و اماس میکند و قد حبن بر بنای
مجهول و حبن از باب فرح و مصدر ان حبن بفتح اول و بحریک و وصف از و مذکر احبن بر وزن احمر است و مونث حبناء بر وزن
حمراء میاید و حبن بکسر اول کهیر و مجو زاسکو نید و جوششی است مانند دمل و اینجنین نیست که بر سد و دمن پس پرلد و رمی و اماس
میکند و حبن دمل است مثل حبتم بزیادتی هاء و دهره و معنی و جمع ان حبون بر وزن مرور میاید و حبین بفتح اول درختی است
مثل حبین بر وزن امیر و حبین طیبا از باب فرح یعنی پر شد از خشم و حبناء بر وزن حمراء زن سیر شکم و حبناء ازکوز است که بخم میکند
و جمع ان حبن بضم اول میاید و حبناء از قدم سبیل پر کوشت است و حبینه بر وزن جهینه و ام حبین بر وزن زبیر جانوریست
معرفه است ای بنا کرداخل میشود بر او الف لام و حذف الف لام میشود نکره و این شاذ است و حبان بر وزن منبر خشم کسیرا
میکویند و حبون بفتح و ثانی علم است و هر دو دیست و حبوکر بر وزن سفورة اسم است **حتن** بفتح اول بمعنی مثل و مانند و همتا
و هم زاد است و کسره داده میشود اول او و حتن بمعنی باطل و ناچیز است و کفته میشود که هما حتنان یعنی این دو همتای یکدیگر و
برابر اند در اندازه و حتن بحریک سوفارهای کوه است و حتن الحر یعنی سخت شد کرما و یوم حاتن بر وزن کامل یعنی روز بسیت
کرما است اول دامراد در کرما و حتن بصیغه اسم فاعل از باب افتعال برابری هست که غالب نیست بعضی از او بعض دیکر را
و حتناء از نیش بر وزن حمراء که موی از او رست و مانند حتنان و حتنا لد بضم اول یعنی بحث او برابر او از او جاره وکفته میشود
که و قعت النبل حتی بر وزن جرزی یعنی افتاد تیرها برابر و احتن از باب افتعال بعنی افتاد تیرهای او در یکجا و تحاتنوا از باب تفاعل
بعنی برابر شدند و حوثناد بفتح اول و ثانی شهریست مرحم کوید که حوثنا را اصل شهر کفته چنانکه جوهری کفته و از هری میکوید که حوثنا
دو واد یست در بلاد قیس که یکی از او حوثنا است و ذکر کرده است هر دو را غیر ابن مقبل چنین کفته است که ثم استغاثوا بماء لا دنا
له من حوثنا بین لا ابلی ولا دین **حثن** بید و هیچ جا یکه هیست در بلاد هذیل **حجن** العود بحجنه از باب ضرب بمعنی خم داد چوب را
مثل حجنه از باب تفعیل و حجن فلانا یعنی برکردانید فلانا را و حجن الشیئ یعنی کشید اینچیز را بمحجن و چوکاه مثل احتجنه از باب افتعال و حجن بحریک
و حجنه بضم اول و حجن از باب تفعل یعنی کج است و حجن بر وزن صبر و حجنه بزیادتی هاء چوب دستی که کرده شده است و خم
داده شده کرده شده است و احتجن المال از باب افتعال بمعنی بهم اورد مال را و کرد کرد و حجنا از باب تفعیل نشانی و داغیست
کرده شده و حجناء بر وزن حمراء اسم اسپیست و حجناء از کوشها ابیل کند ملک کناره اوست بسوی پیشانی از پاپین یا کوشی است
کرده در رده است کناره یک بر اند به کوشی بسوی پیشانی و شعر احجن بر وزن احمر و حجن بر وزن کنف بمعنی بیست و دو راه مثل بقیر و مرقوشیم

مرسانی مرسیاه و مرزرد که اند هابه مرغولی و حلقه و حجن علیه و حجن به از باب فرح بمعنی رفق و بخیلی کرد باو و حجن بالدار بمعنی ایستاد
در خانه و حجنه تمام بضم اول و بحریک بود تمام است و احجن التمام از باب افتعال یعنی بیرون امد برکه تمام و حجنه معزول و دول
حی بر کوبیدکی است که در سراوست و حجون بر وزن صبور کاهل و کسلان است و حجون کوهیست در بلندی مکه و جاییکاهی
میکراست و حجون هر جنک که دراز نیست که هویدا میکردانی غیر او جنک را و با زمیانی با غها تا اینکه حجون جنکی بید درازی کشیده است
و حجان بر وزن زنبیر اسم است و حجن بحریک تیر بر وزن کتف یعنی کنه است و حجن بحریک بر خار بماندن چاربا است و ابن حجن
بر وزن احمر قبیله ایست که شناخته میشود بعکم در سب کردن بغبانه و حوحن بر وزن جوهر کل سرخ است و نامیده اند محجن بحریک
و محجن بر وزن منبر و محجنه بر وزن جهینه **حجشنه** بر وزن معالله حند بحیی ابن فضل موصلی است **حذن** بضم اول یعنی از او
و شلوار است و حذنه بر وزن مثل بمعنی کوتاه است و مرد کوتاه خرد است و حذنه سواری کرده شده از شتران قابل سوار نیست در حالتی
که خرد است و نرم و هموار کرده شده است تا اینکه ستبر شده است شکم او و بر هنه است کوهان او و حذنه جایکاهیست نزدیک یمامه
و حذنتان بصیغه تثنیه دو سوی فرج و دو خصیه و دو کوش است **حرن** از باب نصر و از باب کرم و مصدر ان حران بر وزن کتاب
و بر وزن غراب و صفات حرون بر وزن صبور چاربائیست که وقتیکه خود کرده شده و انی و در بدن او ایستاده است
و این خاص است بسیا بان سم و حارن بر وزن صاحب انکبین هاست و بخیر دانهاست و حارن از شکهای عسل انجه چسبیده
از انها بعسل و انکبین است که کنده میشوند بچوبهایی که عسل بیرون اورده میشود و احد انها حران بر وزن محراب است و حرن فی
البیع یعنی زیاد و کم نکرد در فروختن و حرن الفطن یعنی حلاجی کرد پنبه را و محرن بر وزن منبر کمان حلاجیست و حرون بر وزن
صبور از صید و شکاری است که همیشه بالای کوه است و اسم اسپیست که از اوست اسپهای حرونیه و لقب کسیست و حران
بر وزن شداد اسم شاهیست و حران شهریست در شام و نسبت باو حرانی است بقلب الف واو و دیم بنون و نیکوتی حرانی واکیم قیاسی
حرانیست و بنو حرن بکسر اول و ثانی و شد نون بطنی است و حرین بر وزن زبیر اسم است **حردون** بدال مهمله بر وزن
برذون لغتی است در **حرذون** بذال معجمه از بلی زبوسمار یا جانوریکه دیکر **حراسین** بر وزن دراهم نوعی از ماهیست زراسین
بر وزن قنادیل لاغرهای از شتر است و احدی از برایجا او نیست و حراسین سالهای قحط و سختی است **حزن** بضم اول و بحریک ضد سرور
بمعنی اندوه است و جمع ان احزان بر وزن اشجار میاید حزن از باب فرح بمعنی اندوهکین شد مثل تحزن از باب تفعل و تحازن از باب
تفاعل و احتزن از باب افتعال پس انکس حزنان بر وزن سکران و محزان بر وزن محراب است و حزنه الامر از باب نصر حزنا بضم اول
و احزنه از باب افعال یعنی اندوهکین کرد انکار او را تا اینکه احزنه از باب افعال بمعنی افت که کرد او را حزین و اندوهکین و حزن
بمعنی افت که کرد اندوه داد او را و پس او محزون بر وزن منصور است و محزن بر وزن مکرم و حزین بر وزن امیر و حزن بر وزن
کتف و ندس است یعنی اندوهکین شد و جمع ان حزان بر وزن رجال و حزناء بر وزن علماء میاید و عام الحزن بضم اول یعنی سال اندوه
و ان سالی است که مرده است در او خدیجه رضی الله عنها و مرده است در او ابو طالب و حزانه بر وزن تمامه بیش امدن حرمت
بر عجم در اول پیش امدن عرب که سزاوار شد مثل بیان پیش امدن اینجنین و اکرم سزاوار شد بنا دختانهای عجم و ضیاع و نخلستانهای
ایشان و حزانه بر وزن ثمامه عیال تو است که اندوهکین میشوی از برای کارهای ایشان و حزون بر وزن صبور کوسفند نیست
که بدخوی است و حزن بفتح اول درشت و ستبر از زمین است مثل حزنه بزیادتی هاء و احزن از باب افعال یعنی کشت در زمین
درشت و حزن حی از غسان و حزن بلادی عرب است تا اینکه بلاد عرب بنو حزان است میاد بنا الدو غند و حزن جایکاهیست از دیار

بنی یربوع کرد او مرغزارها و ریگهای قاموس و نرم است و از اینست گفته ایشان که من تربّع الحزن و تشتّی الصّمّان و تقیّظ الشرف فقد
اخصب یعنی کسیکه گذرانید بهار را در حزن و زمستان را در صمّان و تابستان را در شرف پس دریافته است فراخ سالی را و حزن بر وزن
صرد کوهپایه و درشتی است میگویند و احدان حُزن بضم اول است و حَزن کوهیست و حزین بر وزن امیر آهیست در نجد و اسم است و حزان
بر وزن سحاب و بر وزن ثمام و بر وزن زبیر اسمهاست و تحزّن علیه از باب تفعّل یعنی اندوه نمود برو و گفته میشود که هو یقرأ بالتحزین
از باب تفعیل یعنی او میخواند و نازک میکند صدا را حُسن بضم اول یعنی جمال و خوش رویست نقیض قبح و زینت است و جمع آن
محاسن بر وزن مساجد است بر غیر قیاس حسن از باب کرم و از باب نصر یعنی نیکو روی شد و وصف آن حاسن بر وزن کامل و حَسَن
بتحریک و حسین بر وزن امیر و حُسان بر وزن غراب و حُسّان بر وزن رمّان و جمع آن حِسان بر وزن رجال و حُسّانون بر وزن [illegible]
میاید و وصف در مؤنث حسنة بتحریک و حسناء بر وزن حمراء و حُسّانة بر وزن رمّانة و جمع او حِسان بر وزن رجال و حُسّانات
با الف و تاء میاید و گفته نمیشود رجل احسن بر وزن احمر در برابر امرأة حسناء بر وزن حمراء چنانکه در عکس او گفته میشود غلام امرد و گفته
نمیشود جاریة مرداء و بدرستیکه گفته میشود که هو الاحسن و اراده افعل التفضیل یعنی او نیکوتر است و جمع آن احاسن بر وزن افاضل
میاید و احاسن القوم بر وزن مذکور یعنی نیکویان و صاحب جمالان گروهند و حُسنی بر وزن بشری یعنی نیکوئی ضد بدیست و حُسنی
یعنی سرانجام و عاقبت نیکوست و نگریستن بسوی خداست و بمعنی ظفر و [illegible] و بمعنی گواه و از اینست گفته خدای که الّا احدی
الحسنیین یعنی ظفر یکی از این دو گواه و جمع آن حُسنیات بزیادتی الف و تاء و حُسن بر وزن صرد است و محاسن بر وزن مساجد جاهای نیکو
از بدن و [illegible] است واحد او محسن بر وزن مقعد است یا واحدی از برای او نیست و رجل محسّن بر وزن معظّم یعنی رویست نیکو و
حسّنه الله از باب تفعیل یعنی نیکو گردانید خدای او را و احسان از باب افعال نیکو کردن ضد بد کردن و هو محسن بضم اول و کسر سین و محسان
بر وزن مفتاح یعنی نیکوئی کننده است و حسنة بتحریک نیکوئی ضد سیّئة و بدیست و جمع آن حسنات بزیادتی الف و تاء است و حُسنا
ان یفعل کذا بضم اول و [illegible] و مداه یعنی غایت و نهایت او کردن چنین است و میگوئی که هو یحسن الشیء از باب افعال یعنی او میداند [illegible]
و استحسنه از باب استفعال یعنی شمرد او را نیکو و حسن بتحریک و حُسین بر وزن زبیر دو کوه اند یا دو ریگ و تودهاند که در نزد
حسن دفن کرده شده است بسطام بن قیس پس هر گاه جمع میکنند با یکدیگر گفته شده است از باب تغلیب حسنان بصیغه تثنیه
حسن و حسن و حسین دو بطن اند از قبیله طی و اسم اند و حسن بتحریک اسم چیزیست که نیکو شده است از هر چیز و حسن قلعه ایست
در اندلس و کوهیست در یمامه و درختیست نیکو نظر آینده و احسن اسم موضعیست که پهلوی ارنج است و [illegible] داده میشود و پشته
ریگ بلند است و احسن از باب افعال یعنی نشست بر آن پشته و حسنة بتحریک ریگیست و کوهیست در اصطخر و کوههاست سیاه
[illegible] از کوه اجا و حسنة بکسر اول سنگیست که برمیاید از کوه و جمع آن حِسن بر وزن عنب میاید و نامیده اند
حسینة بر وزن جهینة و حُسینة بر وزن [illegible] و محاسن بر وزن مفاعل و محسّن بر وزن معظّم و محسن بضم اول و کسر سین و حسین
بر وزن امیر و حُسین بر وزن زبیر و حسّان بر وزن [illegible] و لشکر گاهیست نزدیک عدن و حسنی بتحریک [illegible] نزد
[illegible] و کوشکی است از برای حسن ابن سهل و حُسینة بزیادتی هاء شهریست در موصل و حُسینا بضم اول و فتح ثانی
[illegible] است [illegible] و آحاسن بر وزن افاعل کوههاست در یمامه و محاسین جمع محسن اسم است و [illegible] کرده شده
بر تفعیل در کتاب [illegible] بر خلاف مشتق [illegible] در نوشتن یعنی نوشته [illegible] و حسنون
بر وزن زیتون [illegible] داده میشود اول او و [illegible] و خوانده اند [illegible] و ابو حُسن بضم اول کنیه

کنیت است و هم چنان ام الحسن حشّان بر وزن جندب و [illegible] یعقوب ابن اسحق ابن [illegible] حشتن
[illegible] حَشَن بتحریک چرک و چرکیست که از چرک شیر بهم میرسد و احشن السقاء از باب افعال یعنی چرک کرد مشک را
و این کنایه از اینست که بسیار شد استعمال [illegible] شیر [illegible] و پس برداشت بوی و چسبید بخیک چرک و چرک [illegible] اخشن
از باب فرح یعنی پس چرب شد [illegible] و حشنة بکسر اول یعنی کینه است و محاشنة از باب مفاعله یعنی دشنام داد [illegible] و تحشّن
از باب تفعّل کسب کرد [illegible] و محشّن بر وزن مقعد [illegible] است حَصُنَ از باب کرم یعنی استوار شد پس او حصین
بر وزن امیر است و احصنه از باب افعال و حصّنه از باب تفعیل یعنی استوار کرد او را و حصن بکسر اول هر جای استوار [illegible]
که رسیده نمیشود بدرون او و جمع آن حصون بر وزن سرور و احصان بر وزن انجار و حصنة بر وزن عنبة میاید و [illegible] یعنی
هلاک [illegible] و درع حصین بر وزن امیر و حصینة بزیادتی هاء یعنی زره
استوار [illegible] و امرأة حَصان بر وزن سحاب یعنی زنیست پارسا یا شوهر دار [illegible] و جمع آن حُصُن [illegible] و حَصانات بزیادتی
الف و تاء میاید و قد حَصُنَت از باب کرم یعنی پارسا [illegible] شد آن زن و مصدر آن حصن بحرکات ثلث در اول است و هم چنین
تحصّنت از باب تفعّل یعنی حاصن بر وزن کامل و حاصنة بزیادتی هاء و حصناء بر وزن حمراء و جمع آن حواصن بر وزن قواعل
و حاصنات بزیادتی الف و تاء میاید و احصنها البعل از باب افعال و حصّنها از باب تفعیل یعنی پارسا [illegible] کرد او را شوهر او و احصنت
هی از باب افعال یعنی [illegible] شد [illegible] محصنة بر وزن مکرمة و محصنة بر وزن محسنة است یعنی پارسا یا شوهر دار [illegible]
پارسا [illegible] و حواصن بر وزن قواعل زنان پارسا [illegible] و رجل محصن بر وزن مکرم یعنی مرد پارسا شده و قد
احصنه التزوّج از باب افعال یعنی بتحقیق که پارسا کرد او را زن کردن و احصن از باب افعال یعنی زن کرد فهو محصن بر وزن مکرم یعنی پس
او زن کرده شده است و حصان بر وزن کتاب [illegible] است و حصان بر وزن کتاب اسب نر است یا اسب گران که بخل کرده میشود
در آب و نطفه او و جمع آن حُصُن بر وزن کتب میاید و تحصّن از باب تفعّل یعنی گشت اسب گرانی که آشکار است تحصّن و تحصین
او یعنی گرانی بودن او و محصن بر وزن منبر [illegible] و زنبیل را میگویند و محصن اسم است و ابو الحصن بکسر اول و ابو الحصین بر وزن
زبیر کنیه روباه است و ابو الحصین بر وزن امیر کنیه [illegible] جمعیست و حصانیات بر وزن سحابیات [illegible] اینست و احصنه بر وزن
[illegible] است و حصنان بر وزن رمان شهریست و قلعه ایست در وادی [illegible] و [illegible] است حِضن بکسر اول
فروتر از زیر بغل است تا پهلو یا اینکه حضن سینه و بازوها و آنچه میان آنهاست میگویند و حضن کناره و سوی چیزیست
و جمع آن احضان بر وزن انجار میاید و حضن جانب کناره است و حضن از کوه [illegible] چیزیست که [illegible] و یا اینکه حضن
بیخ کوه است [illegible] داده میشود اول او [illegible] و حضن بتحریک یعنی [illegible] است و کوهیست در نجد و از اینست
مثل و انجد من رأی حضنا یعنی [illegible] است و قبیله ایست از تغلب [illegible] الحضنیة بتحریک
[illegible] یعنی [illegible] سیاه [illegible] و حضن [illegible] یعنی در کنار گرفت [illegible]
و مصدر آن حضن بفتح اول و حضانة بر وزن کتابة است مثل احتضن از باب افتعال و حضن الطائر بیضه یعنی [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] و مصدر آن حضن بفتح اول و حضان بر وزن کتاب و حضانة بزیادتی هاء و حضون
بر وزن [illegible] است و اسم مکان محضن بر وزن مقعد و محضن بر وزن منزل است و حضن [illegible] یعنی باز داشت
[illegible] و حضن [illegible] کذا و مصدر آن حضن بفتح اول و حضانة بر وزن [illegible] است یعنی

دو دکرد فلان را از چیزی وا ایستاد و بجود دیگر خود بکردن غیر او و حضن عن حاجته یعنی باز داشت او را از حاجت خود و منع کرد او را مثل
احتضنه از باب افتعال و حاضنة بر وزن کامله یعنی دایه و درخت خرمایست که کوتاه است خوشهای او یا درخت خرمایست
که بیرون آمده است خوشهای او و جدا شده است غلافهای خوشهای او کوتاه شده است چوب خوشهای او و حضون بر وزن صبور
از گوسفندان و شتران و زنان آنست که یکی از پستانهای او بزرگتر است از دیگری و قد حضنت از باب کرم و مصدر آن حضان
بکسر اول است و حضون کیست که یک خصیه او بزرگتر است از دیگری و نیز چیست که یک کناره او بزرگتر است از دیگری و احتضنه
و احتضن به از باب افتعال یعنی حرز داشت او را و احتضن بحقه یعنی برد حق مرا و گفته میشود از برای شتر پایه مقعع مواضن بر وزن فواعل یعنی
سر پایهای نیست بر زمین نشسته و محضنة بر وزن مکنسه کاسه بزرگ دهن فراخ نیست که ساخته شده است از گل و از خانه کبوتر
و گفته میشود کرامیع محضنة سوء یعنی رسید او راستی و نگرمت داد خود را **احتفن** بفتح اول که زن خواست چیزی را بکف دست و بهم
شده است انگشتان یا بر هم پریدن و تراشیدن چیزیست بدو دست و حفن داد چیز کم است و حفن چیزیکه بدان قدحهاست گویا
کمیاب شدن خاک را وقت روعن و حفنه بضم اول پری کفست یعنی کومال و گوییست و بفتح داده میشود و جمع آن حفن بر وزن صرد میآید
و احتفنه از باب افتعال یعنی کود و ستهاد از بر زانوهای او و گرفت گوزانوهای او را پس برداشت او را و احتفن الشیء یعنی کند درخت
از زمین و احتفن الشیء یعنی گرفت آن چیز را از برای خود و حفن بر وزن منبر بسیار زننده کننده و تراشنده است و حفان بر وزن
شداد گذشت در باب خاء و عنده حفنة الخبر الیقین گذشت در ج ف ن و بنو حفان بر وزن زبیر بطنی است از عرب **حفنین** بر وزن
تعیلیح دوسینی است **حقد** از باب ضرب و حقدا از باب علم یعنی باز داشت و راهیل و محقون بر وزن منصور و حقین بر وزن
امیر است یعنی باز داشته شده مثل احقنه از باب افعال و حقن دم فلان یعنی باز داشت خون فلان را از ریختن و رهانید او را از کشتن
و حقن اللبن فی السقاء یعنی ریخت شیر را و جمله از برای برآمدن مسکه و کره او و حقنه بضم اول درویست در شکم و جمع آن احقان
بر وزن انجاد میآید و حقنه بضم اول اسم داروئیست که در شکم شده است بر بیمار حقنه کننده و حاقنة بر وزن کامله معلق است
و میان دو چنبر گردن و دو زیر کردن است یا آنچه بر پایین شکم است و از اینست مثل عرب لاجمعن حواقنك بذواقنك یعنی هر آئینه
میرسانم زیر شکم ترا بجای کلوی تو یا اینکه حاقنه مغاک میان دو چنبر گردنست و ذاقنه گوی میان زنخست یعنی میسازم
ترا متفکر و اندیشه کننده بواسطه آنکه کسیکه متفکر است میرسد در اندیشه زنخ او بمغاک گردن و احتقن المریض از باب افتعال یعنی
باز داشته شد بول بیمار پس بکار داشت حقنه را و احتقنت الارض یعنی مشرف شد کنارهای مرغزار بر میان او و محقن بر وزن
منبر چیزی است که ریخته میشود در او شیر و چیزی است که گذاشته میشود بر دهن چیزیکه در ریخته میشود شیر در میان و حقان
بر وزن مفتاح کسیست که باز رسیده او را بول او پس هرگاه بول کرد بسیار کرده است و احقن از باب افعال یعنی کرد گرد آنشه
شیر را تا نیکو شود و الحلال الحاقنة بر وزن کامله بیماریست که پیدا شده است طول و پهنای او و جوانب است پشت او و گفته میشود
در مثل عرب که اناسه کحاقن الاهالة بر وزن کامله یعنی من از او مثل ریزنده پیه که اختیار یعنی من آسیا او و زیرکم با اینکار و بواسطه
آنکه میریزد پیه که اهله را تا و دانست اینکه بر روشن است تا اینکه تنور را نرم کرد و **حلاّن** بر وزن ربان گذشت در باب لام **حلزون**
جزئیست جانوریست در دره و در گوشت او نیکوست از برای معده و از برای جراحت سلسه بوالیه و از برای تحلیل دم سخت شده
و پر کردن ریشها و زخمها و سوخته شده پوست او روشن میکند کری و چشم و دندانها را و مالیدن او میکند و بیرون میآورد
خارهای خرما را از درون گوشت و آمیخته شده او بر کبیره و آمدن خون را از بینی **حلقانه** بضم اول و حلقان یا ما مخاطها و عود خرما

کهو بداشده است در داوچنه شده یا رسیده است رطب شده بدو ثلث او و قد حلقن از باب دحرج یا اینکه نون زاید است **حمدونه**
بفتح اول دختر هرون الرشید و پدر ابی لیلی محدث است **حمّن** بفتح اول و حمنان بر وزن سکران خردهای از کنه است و واحد او حمنه
و حمنانه بزیادتی هاء و ارض محمنه بر وزن مرحله و محمنه بر وزن محسنه یعنی زمینی است پر کنه و حمنان بر وزن سکران انگوریست
طایفی یا دانه های خرد انگوراست سیاه و ام بزرگ و حماتن بر وزن جعفر اسم است و حمین بر وزن امیر کیست وارد و مسجد
در کوفه معروف و حمنة المعذبة فی الله بفتح اول کنیز کیست که خرید او را ابوبکر و آزاد کرد و حوامین بر وزن سلاطین جاهای سنگ
کوفته شده است و احدان حمامه بفتح اول و است و از اینست حمامة الدراج و حومان بر وزن سکران کیاهیست در نار دیه **حنین**
بر وزن امیر آرزومندی و سخنی کریه و نشاط و شادی یا صدای شادیست از اندوه یا از شادمانی حنّ یحن از باب ضرب حنینا
بر وزن امیر یعنی شادی کرد پس او حانن بر وزن کامل است مثل استحن از باب استفعال و تحانّ از باب تفاعل و حانه بر وزن ماده
شتر ماده ایست که میناله بجدائی مثل مستحن از باب استفعال و حنانه بر وزن جبانه کمانیست یا صدا کننده از کمان است و قد
حنّت یعنی صدا کرد کمان و انتحت الجابها از باب افعال یعنی بصدا آورد کمان را صاحب او و حانه زنیست که از برای او در پیش شوهر
بوده پس یاد میکند او را بناله و گریه و اندوه و حنان بر وزن سحاب یعنی بخشودن و یعنی روزی و یعنی افزون شدن رحمت و ترس و هیبت و
تنگی دل و بدی دارا است و حنان الله بر وزن سحاب یعنی پناه میبرم بخدا پناه بردنی و حنّان بر وزن شداد کیست که شادی کننده است
بسوی چیزی و حنان اسم خداست و معنی او بخشاینده است و حنّان کیست که رو میآورد بر کسی که اعراض کرده و روی گردانیده است
از و و حنان نیز کیست که صدا میکند هرگاه میگردانی میان دو انگشت خود و حنان راه روشن است و اسم شاعریست از قبیله جهینه
و اسب معروفیست از عرب و لقب کیست و حنحنان یعنی نوبت شب بهم ناب امد بیست که حرکت کننده است و از برای
او ناله هستا رشتاب کردن او در رفتن و ابرق الحنان جاییکاهیست و حنان بکسر اول حیاست از جن و پری و از ایشانست سگهای
سیاه و ابلق یا فی و یا پایه از پری و ناتوان یا ایشانست یا سگهای ایشانست یا آفریده شده ایست میان جن و آدمی و حن بفتح
اول یعنی مهربانی کرد و حن مصدر حن عنی شرک بصیغه امر از باب ضرب است یعنی باز دار و برگردان از من بدی خود را و حنه
بضم اول حی است از قبیله عذره و حنه بکسر اول یعنی دیوانگی است و محنون بر وزن منصور یعنی مصروع شده است یا اینکه
بجنون دیوانه است و تحنن از باب تفعل یعنی مهربانی نمود و بخشود و حنانیک بفتح اول و نون یعنی بخشایش پس یکبار بعد از
بار دیگر بخشودن و حنه بفتح اول و اسم مادر مریم علیها السلام است و حنه از مردان اوست و از شتر ناله و آواز اوست
و حنه اسم است و حنه یعنی بر گردانیدن او و حنون بر وزن صبور بادیست از بادها و خیف و ناله ایست مثل شتر و حنون زن شوهر
کننده ایست از برای مهربانی بفرزندان تا اینکه با پیشنهد شوهر بر پرستاری آنها و حنون بر وزن تنور شکوفه حنا یا شکوفه
و گل هر درختی است و حنن الشجر تحنینا از باب تفعیل یعنی شکوفه کرد درخت و حنون بزیادتی هاء لقب کیست و انا علی
حساب حنونه بن یسار و است مثل حو و نیز واحسن از باب افعال یعنی خطا کرد و حنین بر وزن زبیر جاییکاهیست میان طایف و مکه
و اسم است و منع کرده میشود از صرف و حنین اسم کفش دوزیست که طاکر داعرابی دو موزه را با او پس غضب کرد پس خشم او در گفتن و زد
پس او عجب یکی از آن موزه را در راه او و در پیش شد و انداخت موزه دیگر را و پس پنهان شد از او پس دید اعرابی موزه اول را
پس گفت که چه مانند است این موزه بموزه حنین اگر بود با او آن موزه دیگر هر آینه بر میگرفتم او را پس در پیش شد و دید موزه دیگر را افتاده
پس بیست و نشست شتر سوار او و گرفت موزه را پس برد حنین شتر او را و آمد اعرابی بحی خود با دو موزه و این مثل شد که رجع

بجوع جنين وختين بر وزن امير وجنين بر وزن سكيت وبا الف لام دهر دوره واسم انداز براى ظمادك الارض وجمادى لاخره وجمع ان اجنة
بر وزن اشدة وحنون بر وزن سرور وحنانين بر وزن شدايد ميايد وحنه بضم تاو وفتح نا قشير دو بياو طاه آنكه است كه مصالح
كرد با او سيغمبر واهل حبر باو واذويج وحمل تحنن از باب تفعيل يعنى حالا كرد ويدلى كرد وحنك وحنن يعنى دروغ كفت ومحن از باب
دمرج يعنى مهربانى كرد وحنن بحريك يعنى معدل است وحن بضم بد رحى است از عذره ومترجم كويد كه معنى مذكور مطابق براين كذشت
وحنانه بر وزن سحابه اسم شنايست وحنينا بضم اول وفتح ثانى وقصر الف جايكاهيست در شام وبنو حنا بكسر اول وقصر الف از قوم
مصر است **تحون** از باب تفعل يعنى خوار شدن وهلاك كرديدنست وحونه بفتح اول المقباست **حاين** بكسر اول بمعنى
روزكار است يا وقت بيهى است كه صلاحيت همه زمانها دارد دراز يا كوتاه ميباشد يكسال يا بيشتر يا مخصوص بچهل سال است
يا هفت سال يا دو سال يا شش ماه يا دو ماه يا هر صبح وشام وحاين دو زقيامت وباز خواست است ويا ره از روزكار است
وكفته خدا يتعالى تؤتى اكلها كل حين يعنى تا اينكه سپرى شد پاره از روزكار كه مهلت داده شده بودند وجمع ان احيان بر وزن ارمان وجمع
ان احايين بر وزن اباطيل ميايد وكفته خداى كه ولات حين يعنى نيست روزكار ومدت وتاء لات زائده است وهر كاه
دور كرده اند ميان دو هنكام دو وكرده اند عرف از پس كفته اند حينئذ وحيّن از باب تفعيل يعنى كرداز براى او وقتى وحين الناقه
يعنى كرداز براى شير دهر دو روز شبى وشنكم ميد وشد شير داد او وقت مثل تحينها از باب تفعل واسم از ان حين وحينه بكسر اول
هر دو است وكفته ميشود كه فلان حينة يا تيك يعنى كاست وقت دوشيدن شتر انو وكحينها يعنى چند است جاى شير دو شتر وحان
يحين از باب ضرب يعنى نزديك شد وحان النبل يعنى خشك شد خوشه وعاملة محاينة از باب مفاعله يعنى معامله كرد با او تا
وقت مثل مساوقه كه معامله وراين ساعت است واحين از باب افعال يعنى ايستاد وقتى در انجا واحينت الابل يعنى نزديك شد
دوشيدن شتر يا دهن بند بستن دهان او واحين القوم يعنى نزديك شد از براى انكروه انچه خواستند او را وهو ياكل الحينة بكسر
وفتح اول يعنى مجموعها ويصريك دور وشى وما القاه الا الحينة بعد الحينة بكسر اول يعنى نديكن است او را مكر وقتى وحينه بفتح
اول يعنى هلاك ونيست شدهست ومعنى از مايشست وتدحان يعنى هلاك شد واحانه الله از باب افعال يعنى هلاك كند خدايم
او را وهر انچه توفيق نيافته است از براى سامان كار وكفته ميشود كه حان وحين الله از باب تفعيل يعنى توفيق سامان نداد خدا
او را تحيّن از باب تفعل يعنى پس توفيق نيافت وحاين بر وزن كامل يعنى كول وبحزد است وحاينه بزيادتى هاء زود اينك
هلاك كننده است وجمع ان حواين بر وزن قوافل ميايد وحانوت بر وزن كافور كذشت در حوت دان دكان شراب
فروش وشراب فروش است وحانيه بر وزن كامله شرابرا ميكويند وحانه باسقاط ياء جاى فروختن شرابست مترجم كويد كه
جوهرى حانوت را در ابحاد ذكر كرده وصواب انيست بواسطه انكه حانوت فعلوت وماخوذ از حانه يعنى شراب وحانه يعنى
جاى فروختن شرابست ومعنا وجوده ذكر كردن حانيه وحانه در ابحاد در حوت ميكويد كه صواب ذكر حانوت در حين است
وحينى بر وزن حيرى شهريست بعينان الشيخ بر وزن مفتاح يعنى وقت الجيز است وحيان بر وزن شداد اسم است وابو حبان
بر وزن مذكور كنيه شخصى است كه مثالى خواست زمان او **فصل الخاء خَبَنَ** الثوب وغيره يخبنه از باب ضرب يعنى
بر كردانيد ودوخت كرد جامه را ودوخت تا اينكه كوتاه شود ومصدر ان خبن بفتح اول وخبان بر وزن كتاب ميايد وخبن الطعام
يعنى نابديد ونهان كرد طعام را از براى روز سختى وخبنه بضم اول الجيزيست كه برميدارى تو او را در آغوش وخبنات بحريك
بمعنى خبنات بتقديم نون بر باء است يعنى صاحب بوناها دو دروغ است وخبنة خبون بر وزن صبور كه معرب است والخبّاء

داخل نميشود

داخل نميشود يعنى جا كه واو وارك وخبن بفتح اول اسقاط حرف دوم است در عروض وخبين بضم اول دستكهاى ميان توشه
دان ودهن اوست وخبن بر وزن عنل ومخبن بر وزن مطمئن مرد كوفته ايست كه بهم در شده بعضى از او در بعضى وخابن
بر وزن كامل يعنى مرد سخت است وكسيست كه پنهان ميدارد دروغ را ومنسازد او را واخبن از باب افعال يعنى پنهان
كرد در ميان شلوار خود چيزى را وخبان بر وزن غراب رود ويست در يمن **خبعثنة** بر وزن قذعلة مرد ستبر سخت است
وخبعثنه شير را ميكويند مثل خبعثن باسقاط هاء وخبعثن بر وزن سفرجل وخبعثن بر وزن قذعل پر كوشت شدن
از هر چيز است **ختن** الولد يختنه از باب ضرب ويختنه از باب نصر يعنى ختنه كرد وختين بر وزن امير ومختون بر وزن مفعول است
يعنى بريده پوست ذكر او را واسم از اين ختان بر وزن كتاب وختانه بزيادتى هاء است يا اينكه ختانه پيشه اوست وختان
جاى بريدن از ذكر است وختن بفتح اول يعنى بريدنست وختن بحريك بمعنى داماد است در پيش عام مردم يا اينكه هر كسى است
كه از طرف زن نسبت دارد مثل پدر زن وبرادر زن واين در پيش عربست وجمع ان اختان بر وزن ازمان ميايد ودلمونث
ختنه بزيادتى هاء است وختونه بر وزن بروده همه داماد بودنست مثل ختون بر وزن سرور وختونه نكاح كردن مرد است
زن را وخاتنه از باب مفاعله يعنى زن كرد بسوى او وداماد شد او را وختّن بر وزن زمر شهريست وختنه بحريك داماد زن است
وخاتون بر وزن كافور از براى زن بزركوار كلمه فارسى است **خدن** بكسر اول بمعنى دوست ويار ومعشوق است وخدن
كسيست كه دوستى ميكند با تو در اشكار ونهان وخدنه بر وزن همزه كسيست كه دوستى بسيار ميكند با مردم وخدان بر وزن
شداد پسر عامر است در قبيله اسد ابن خزيمه **خذعونه** بضم اول پاره از كدو وخيار است **خذنتان** بضم خاء وذال معجمه وفتح
نون مشدده دو كناره فرج يا دو خصيه يا دو كوش است لغت است در خاء مهمله وخذافيه بر وزن علابطه يعنى شير ستبر
پاك **خربان** بر وزن سحبان پسر عبد الله ونيز او كلمه فارسى است يعنى نكاهبان خر **خرشنه** بر وزن خردله وشين معجمه
شهريست در روم **خراطين** بر وزن قناديل كرمهائيست كه يافت ميشود در زمينهاى نم دار وزود او ومنبه بول بحليل
برنده ماده ها وريزه ريزه كننده سنك مثانه وسود مند است از براى يرقان **خزن** المال يعنى استوار كرد مال را مثل اختزن
از باب افتعال وخزن اللحم خزنا بفتح اول وخزونا بر وزن سرور يعنى كنديده كوشت مثل خزن از باب فرح وخزن از باب كرم يه
انكوشت خزين بر وزن امير است وخزانه بر وزن كتابه فعل استوار كننده است وجاى استوار كردنست ونيز داده ميشود اول
مثل مخزن بر وزن مقعد وخزانه دل را ميكويند وخزان بر وزن شداد زبانست مثل خازن بر وزن كامل وخزان مرغى سطبر
انسوى سياه شده از افق است ومخازن الطريق بر وزن مساجد نزديك ترهاى راه است واختزن طريقا از باب افتعال يعنى
كرفت نزديك تر راه را واخزن از باب افعال يعنى توانكر شد بعد از بيچيزى **اخشن** الرجل از باب افعال يعنى خوار شدن مرد
بعد از عزت **خشن** بر وزن كتف واخشن بر وزن احمر درشت از هر چيز است وجمع ان خشان بر وزن كتاب ميايد ودر او
خشنه بزيادتى هاء وخشناء بر وزن حمراء است خشن از باب كرم ومصدر ان خشن بحريك ومخشنه بر وزن مرحله وخشونه بر وزن
خموضه وخشنه بضم اول است يعنى درشت ضد نرم شده است وهمچنين تخشن از باب تفعل واخشوشن از باب افعيعال و
از باب تفعل يعنى سخت شد ودرشتى او يا پوشيد جامه درشت يا سختى كرد يا درشت يا زندكى كرد زندكى درشت واخشوشن
از باب افعيعال ابلغ تر وابلغ است در همه اين معانى وخاشنه از باب مفاعله يعنى درشتى كرد او را مثل لاينه است يعنى
نرمى كرد او را وكفته ميشود كه هو خشن الجانب بر وزن كتف واخشن الجانب بر وزن احمر وهو ذو خشنه بضم اول وذو خشونه

بروزن نحوه ضم بمعنی دشوار است وناب و به میشود واستخشن از باب استفعال بمعنی یافت اورا درشت وخشن صدره تخشینا
از باب تفعیل بمعنی پر کرد سینه او را از خشم وکینه وخشناء بروزن حمراء زه ایست که سبزه درشت است در سودن بدست درشت
ودودمن ولین ولزج است مثل یرعلم وخشناء شتر ماده ... است وخشناء دختر وبره خواهر کلیب است ومخشنه بروزن معظمه
شتر ماده ایست نکوصیلی وبدسیر ... اخشن بروزن احوصی ... نکوهیکل حال وخشین بروزن زبیر در نسب ...
وخشین ابن نمر ودر نسب قضاعه از کوه ابی ثعلبه است وکتیبه خشناء بروزن حمراء بمعنی فراهم آمده ایست ... وابو
الخشناء کنیت کسیست وخشینه بروزن جهینه ومخاشن بروزن مقاتل وخشین بروزن کتف وخشان بفتح وکسر اول وتشدید ... اسما
خصین بروزن امیر بمعنی تبرزین است ومذکر میاید وجمع آن خصن بروزن کتب والخصن بروزن اجل میاید خضن
ناقه از باب نصر بمعنی بار کرد شتر ماده را وگزید از بدن او ومخضن بروزن منبر کسیست که ... میکند ... را ونرم وهموار میکند
وخضنت عنه المرأة بناء مجهول بمعنی بر کرد دیده شد از وی ومخاضنه از باب مفاعله شتاب ... کردن واندامش گفته بیهوده است
بر یکدیگر خفن بفتح اول ... شکم است وخیفان بروزن شیطان ملخ است مترجم گوید که غلط کرده است ... وذکر جیفان
در اینجا وصواب ذکر او ... است در خ ی ف چنانکه گذشت ... کرده است باین ... بواسطه آنکه خیفان ... است که نطایی
مختلف در او ... است ونون او ... است وخطان بروزن ... ومعنی حطان ... است مترجم گوید که
حطان را در ح ط ن ذکر کرده وحواله بباب فاء در خ ف ف کرده واز این قرار بایست خفان را نیز در خ ف ن ذکر کند بواسطه
عدم تفاوت وذکر نکرده ومع هذا ازهری خفان بخاء معجمه را از ... نقل کرده وحکم بتصحیف آن نموده وگفته که صواب حطان بحاء
مهمله است خاقان بروزن هامان علم است از برای مردم واسم است از هر ملکی که پادشاه ... کرده اند اورا از برای خود
خمن الشیء از باب نصر وخمنه از باب تفعیل بمعنی گفت در او چیزی بگمان واندیشه خود یا بخیال پیدا شدن وخمان بروزن
شداد نیز ... است وهمچنین خمانه بزیادتی هاء بمعنی در وصف مذکر ... در وصف مونث ... خمانه میگوید
وخمان از مردم فرومایه ... ایشانست وخامن الذکر بروزن ... وخامل الذکر است یعنی کم نام وخمن بتحریک بوی ناخوش
وخمان بروزن کتاب کوهیاست در بلاد قضاعه خن الجذع از باب نصر بمعنی برید ... درخت را وخن ماله بمعنی گرفت مال را
وخن الحلم بمعنی ... ودانست چیزی بعد از چیزی وخن القوم بمعنی پامال کرد وخنخن ... میگوید ومخنه بروزن مظنه بمعنی
... وخنه ... دو ... است که ... دهن ... است ومیاد ... است وخنه
... وخنه بمعنی ... طرف ... است ... است وخنه ... است ... فلان بخنه
فلان بمعنی فلان جای ... فلان است وخنه بفتح اول ... است وخنه بضم اول ... است که ... میشود ... ذکر
... از ... است ... بروزن ... است که ... جمع آن خن بضم اول
میاید وخنین بروزن امیر ... است ومخن ... از باب ضرب بمعنی ... وخن بروزن مس بمعنی ... است
وبسبب تضعیف ... بفتح اول وخنان بروزن سحاب ... است ... است وخنان بروزن کتاب بمعنی خنان
بریده میشود ... است وخنان بروزن غراب ... که ... و... وزکام ... است ودر ... وزمن
الخنان بود ... کار منذر بن ماء السماء که مردان وشتران ... از باب ... کردن ... وگفتن ... ازمیان بتون
وخن بکسر اول کشتی است که ... است واخن الله ... از باب افعال ... کرد او را ... وخنون بروزن

وعجم از

ومعنی مجنون است ... بروزن ... کلام رسالت ... است ... بروزن ... بروزن محدثه بمعنی ... ایست ... را
... واستخون ... از باب استفعال بمعنی ... شد خون بفتح اول امین داشتن شدن آدمیست پس خائن ... میشود
وخون داره خانه ... از باب نصر بمعنی خیانت کرد او را ومصدر او خون بفتح اول وخیانه بروزن کتابه وخانه بفتح اول
ومخانه بفتح میم است وهمچنین اختانه که بمعنی خانه است و ... خائن بروزن کامل وخائنه بزیادتی هاء وخون ...
بروزن صبور وخوان بروزن شداد وجمع آن خانه بروزن ... وخونه ... وخوان بروزن شداد میاید وقد خانه العهد
والامانه بمعنی خیانت کرد او را در پیمان ودر زینهار وامانت وخونه تخوینا از باب تفعیل بمعنی نسبت داد او را بخیانت
وکم کرد او را مثل خوذ منه ... مثل تخونه از باب تفعل در هر دو معنی وخون بفتح اول بمعنی سستی وفتور در نگاه است
وارایست که ... را خائن العین میگویند وخائنة الاعین ... کرده ... مکی که حلال نیست نگریستن او
یا نگریستن ... است وخوان بروزن غراب وخوان بروزن کتاب ... که خورده میشود خوراک بر او مثل اخوان
بکسر همزه ودر حدیث است که حتی ان اهل الاخوان لیجتمعون یعنی تا اینکه یاران خانه ... که میشوند وجمع آن اخونه بروزن ...
وخون بضم اول میاید وخوان بروزن شداد وبروزن رمان ماه ربیع الاول است وجمع آن آخونه بروزن ... میاید وخوان
بروزن میانه ... است وخیوان بروزن شیطان شهریست مترجم گوید که غلط کرده است ... گفته است که خیوان شهریست
بواسطه آنکه در نسبت خیوان اختلاف کرده اند سمعانی نسبت بقبیله داده وگفته که الخیوانی النسبة الی خیوان بن زید بن مالک
بن جشم بن حاشد قبیله من همدان واسم خیوان مالک بن زید بن مالک والیه نسبت الخیوانیون وحموی گفته است که خیوان
... است در یمن از ابو علی فارسی نقل کرده که قبیله ایست در یمن واز ابن کلبی ذکر کرده که بعوق ... است از ...
که گفته میشود خیوان در صنعاء یمن ... در خ ی و نیز خیوا را ذکر کرده ومیگوید که اسم جمعیست وبمعنی شهر یا قبیله
یا غیر آن چیزی مذکور نساخته وخان بکسر اول شهریست وخان دکان شراب فروش وکاروانسرای سوداگرانست
وا... خبنپن بفتح اول وکسر نون ... در طوس واز این ده است ... منصور مترجم گوید که
... کتاب ... بطریق مذکور است واین غلط است ... مذکور ... منصور واکثر نسبت ...
داده سمعانی وابن اثیر در انساب وحموی در معجم نسبت ... داده اند ... کرده ... که سمعانی وابن اثیر
... بطوس گفته اند وحموی ... من نواحی طوس گفته واز این قرار ... است که ... مذکور ساخته وباحتمال آنکه
اصل ... از ترکیب ... جدا کرده ... مذکور ساخته چنانکه ... در ... کرده در ... فصل
الذال دبنه بضم اول بمعنی ... است ودبن بکسر اول خوابگاه شب شتر است دجن الطایر ...
از باب تفعیل بمعنی ... وشتاب کرد ... ودجن فی ... بمعنی ... کرد در
ودجنه بفتح اول بمعنی ... است ودجنه بکسر ... بروزن ... اسم ... است ودجین بروزن امیر کوهیست ...
بروزن ... یا سفینه ... یا ... است از برای ... بن عمرو ... میشد ... فال بد ...
... مترجم گوید که ... پیروی جوهری ... کرده ... که ... است از برای بنی ... وازهری ...
وحموی وسمعانی گفته اند که منزل ... سلیم ... میگوید که منزل ... سلیم چنانکه ازهری وابن عباد ... گفته اند
... ظاهر میشود که ... طایفه از بنی سلیم باشد دجن بفتح اول ... است ... زمین ...

اسمانرا ودَجْن بمعنی باران بسیار است وجمع ان أدجان بروزن اوزان و دُجُن بروزن کتب و دِجان بروزن رجال وادجنوا ازباب
افعال بمعنی داخل شدند در ابر وادجن المطر والحمی بمعنی پیوسته شد باران وتب وادجنت السماء بمعنی پیوسته شد باران آسمان
وادجن الیوم یعنی گشت روز صاحب ابر مثل ادجوجن ازباب افعیعال و یوم دَجْن بفتح اول با اضافه و بصفت و یوم دُجُنّة
بروزن خُرَّمة وهمچنین لیلة دُجُنّة با اضافه و صفت یعنی روز و شب بارونی است که ابراست و دُجُنّ بروزن عتل ودجنة زیادتی
ملو و بکسر اول هردو بمعنی تاریکی وابر بر روی هم ابدار تاریکی است که باران در ان نیست وجمع ان دُجَن بروزن کتب میاید
یا اینکه دُجُنَة بروزن ظلم بمعنی تاریکی ودُجَّن بروزن عتل ابر است یا اینکه دُجُنّة تاریکی است و بتخفیف هاء میشود و پوشیده
ابر بر روی هم نشسته اوست ولیلة مِدجان بروزن مفتاح یعنی شبی است تاریک ودجن بالمکان ازباب نصر دُجونا بروزن
سرور یعنی ایستاده در انجا ودجن الحمام والشاة وغیرها یعنی درستی و الفت گرفت کبوتر و گوسفند وغیر اینها با ما پس ان کبوتر
وگوسفند داجن بروزن کامل وجمع ان دَواجن بروزن فواعل میاید ودجون بروزن صبور و داجن بروزن کامل بمعنی شتر
اب کشنده ومَدْجُونة بروزن معلومه شتر ماده ایست که خو کرده شده است بابکشیدن ودجانة شتریست که بعید ازو کالا و متاع را
مثل دِبْدِجان بفتح هر دو دال ودُجْنة بضم اول رنگ تیره سیاهیست در مذکر ادجن بروزن احمر ودر مؤنث دجناء بروزن حمراء است
و داجنه ازباب مفاعله یعنی چرب زبانی کرد و داجنه بروزن کاملة باران فراگیرنده شب و روز است مثل دیمه و دُلجون بروزن
کانون هیست در دیلم ودُجَیْنی بروزن بشری بالکسر اول و گاهی مد داده میشود اسم ازو زمین است که از بعد بشره از او ادم علیه
السلام یا انکه او بقاء مهمله است ودُجَیْن ابن ثابت بروزن زبیر ابو الغصن جحی است یا جحی غیر اوست دَحَنَ ازباب فرح
یعنی بزرگ شد شکم او و بکوتاهی پیدا و دحن بروزن کتف و دحونة بروزن قؤولة ودِحَنّة بروزن خدَبّة ودِحِنّة بکسر اول
وثانیست ودَحَنة بفتح اول اسم جد احمر شاعر است و دِحَنّ بروزن خِدَبّ زمین بلند است ودُحَنی بروزن بشری گذشت در دحی
ودَحِن بروزن کتف بمعنی گنهکار پلید است دُخْن بضم اول دانه گاورس است یا دانه ایست زرد تر از او وقوی است بسیار رد
وشک وحبس کننده طبیعت است ودُخان بروزن غراب ودَخَن بروزن جبل ودُخّان بروزن رمان دود و واحدست وجمع ان ادخنه
بروزن امرعه ودَواخن بروزن قواعل و دواخین بزیادتی یاء میاید واسباب دخان که با از نغبیله بگشتی و با هلست و گفته
میشود که هدنة علی دخن بتحریک یعنی آرامیست از برای منافقت نه از برای صلح ونیکوئی ودخن الطعام ازباب فرح یعنی بان رسید
طعام دواتی که رسیدن ان طعام بوی دود ودخن خلقه یعنی بد و پلید شد خوی او ودواخن بروزن قواعل دُخنیست که میکنند
نو بر بالای خانها و بکلخنها ودُخْنة بضم اول تیرگی است در سیاهی ودخن ازباب فرح یعنی تیره شد پس او در مذکر ادخن
بروزن احمر و در مؤنث دخناء بروزن حمراء است ودُخنة دار و بخیست که دود کرده میشود بادخانها ویوم دُخنان بروزن
سکران یعنی روزیست بسیار گرم ودَخَن بتحریک کنه وخوی بداست ودخن بمعنی جوهر شمشیر و گرد بدن خرد و دین
وحسب و نژاد است ودخناء بروزن حمراء وادُخان بروزن عثمان گنجشک ابیست وابو دُخْنة بضم اول برندایست ومُدخِنة
بروزن مکنسة کیاسست ودخنت النار ازباب منع وازباب نصر مصدر ان دَخْن بفتح اول ودُخُون بروزن سرور است
وهمچنین ادخنت النار ازباب افعال ودَخّنت ازباب تفعیل وادّخنت ازباب افتعال یعنی بلند شد دود اتش ودخنت ازباب
فرح یعنی افکنده شد بر اتش هیزم پس تباه کرد اتش را از برای برانگیخته شدن از اتش دودی ودخنت النبت والدابة یعنی
گشت رنگهای گیاه و چارپا تیره و سیاهی مثل دخن ازباب کرم و مصدر ان دُخنة بضم اول است ودُخَیْن بروزن زبیر

اسم است

اسم است وادخن الزرع یعنی سخت شد دانهای کشت و زرع ودخن الغبار دُخونا بروزن سرور یعنی برخواست گرد دَخْشَن و دون
جعفر و جشین بمعنی کوژی پشت است مترجم گوید که مصنف دخشن را در دخ ش ذکر کرده و حکم بزیادتی نون کرده و در اینجا باصالت نون
مذکور ساخته ودَخْشَن مرد ستبر است ودُخْشن بروزن قنفذ اسم است دَدَن بتحریک بازیست مثل دَد که با اسقاط نون ودَدا
با الف مقصوره بدل نون و دَیْدَن بروزن زیدن و دَیْدان بروزن رمضان ودَدان بروزن سحاب کیست که بیشانی تو نیست
ودَدان شمشیر کند و بُرنده است وانبصدا است ودَیْدن بروزن صیقل ودَیْدان بزیادتی الف ودیدان بفتح هر دو دال بمعنی خوی
وعادتست ودیدَبون بفتح هر دو دال در باب باء است وغلط کرده است جوهری در ذکر او در اینجا مترجم گوید که صواب انست که
جوهری کرده است بواسطه انکه دیدبون اسم جامد و فیعلول است نه اینکه مشتق از دیدب باشد و قطع نظر از ان ظاهر لفظ را اتفاق
منظور داشته بواسطه انکه کسیکه دیدبون را خواهد رجوع بباب نون میکند بحسب ظاهر لفظ دَرَن بتحریک کوهیست برابر خریبت
ودرن بمعنی خار و چرک است و الوده کی است و درن الثوب ازباب فرح یعنی چرک شد جامه مثل ادرن ازباب افعال وادرنه ازباب
افعال متعدی یعنی چرک کرد جامه را پس انجامه درن بروزن کتف و مِدْران بروزن مفتاح از برای مذکر و مؤنث است ودَرِین بروزن
امیر و دُرانَ بروزن ثمام خشک هر چیز و نرمه چاه است که گیاه یا ازدرخت یا از نی است وادرنت الابل ازباب افعال یعنی چرید
شتر گیاه خشک را و خلی مِدران بروزن مفتاح یعنی اهو نیست که بخورد علف خشک را و حطب مُدرن بروزن محسن بمعنی هیزم
خشک وادُرُون بکسر اول و فتح راء جای علف است وادْرُون بمعنی آخور و بمعنی وطن و بمعنی اصل و نژاد است ودَرَان بروزن سحاب
روباه است و دَرْدَر بروزن بشری جاییکاهیست و نقره داده میشود او را و شبیه با ودُرْنی بروزن ترکی است ودرانی اسم دختر
عبعبه شاعر است وادَرْم و درن بتحریک دنبا و اصفهانست وادم درین بروزن امیر زمین نخط ثالث است وداریین بروزن یاسین
جاییکاهیست در بحرین وازاوست مشک داری مترجم گوید که مصنف باحتمال زیادتی نون در درو و درد مذکور ساخته و دُرْنیله
بروزن جهینة بمعنی گول بحر است ودُرّامز بروزن رماة اسم زنیست ودَرِین بروزن امیر ودَرن بروزن کتف جاهای است
ودرنت یده بالشیء ازباب فرح یعنی الوده شد دست او بانچیز و بباده درنشان بالخیر یعنی دستهای او الوده شد به نیکوئی
ودر جمع میگویند که امید بهم بوران بروزن دجال و انکس را میگویند که هود ربا البدین بروزن کتف الدَرابنة بروزن قراعنه بمعنی دربانان
و حاجبانانند و واحد او دربان بروزن سکران و فارسی معرب است مترجم گوید که مصنف دربان را در درب ذکر کرده و بفتح و کسر اول ضبط
نموده و در اینجا بفتح اول ذکر کرده دَرْجَنَت الناقة علی ولدها ازباب دحرج یعنی مهربان شد ماده شتر بر بچه خود بعد ازانکه مترجم گوید
که درجنت لغتیست در درجیة ودر درج چنانکه گذشت در باب باء ودر باب جیم دُرْخُبین فاء بیم بروزن تُخَیل بمعنی سختی
و بمعنی درنگ کننده است مثل دُرَخْمین بمیم در هر دو معنی مترجم گوید که قاموس در میان دُرَخْمیس و درخمین نیست و هم درخمین را
در درخم ذکر کرده و درخمین را در درخ م ذکر نکرده و در درخم درخمین را بمعنی طی ذکر نکرده و در اینجا مذکور ساخته دُرْمَز
بروزن علابط و تشدید واو هم میشود انه بمعنی زیر دالو و نشفالو است و این لغت اهل شام است دَسَن ازباب نصر یعنی بخشید
ودسن ازباب تفعل یعنی گرفت و داشان بروزن کاشان شهریست و دایشن بروزن کامل معرب دسن بتحریک است و یقوا
بدسن جامه تازه که پوشیده نشده است و خانه تازه که نشسته نشده است ودسنی بروزن سکری شهریست در صعید مصر
دَعْن بفتح اول شاخ درخت خرماست که بهم اورده میشود یعنی بعضی وبافته میشود بر یسمان و هی کرده میشود با ریسمانها
ودَعِن بروزن کتف یعنی بدخوی و بدخورش است مثل مُدْعَن بروزن مکرم ودِعْن بروزن حذب بمعنی حرزه گوی بی باکست

وجع ان دعنه تحریك و دغامه بر وزن صابه هباکی است و ما آدغه از باب افعال یعنی چه چیز بی باك و بی پروا کرده است او را و دغاب
بر وزن سحاب رودیست میان مدینه و ینبع **دَغَمَن** بر وزن جعفر نرم خوش خو نیست و در مکن اسب فارسی نرم شاخ است
و دمکنه بزیادت هاء نیز ماده غربه نیز بحث است و کسره داده میشود اول او و دغکنه بر وزن ... **دَغَن**
پوشانید از باب نصر یعنی ابرناك شد روزما و دغنه بر وزن همزه یعنی تاریك است دغنه ماد ربیعة بن رفیع است که او نیها
داد ربیعة بن ابا بکر را اینکه اسم ماد ربیعه دغنه بر وزن کلمه یا دغنه بر وزن همزه است و درست و صحیح بر وزن همزه است
کاول مذکور شد و محدثان لحن میکنند و دغامین بر وزن مجانین نیستها است در بلاد عمرو بن کلاب و دوغاد بر وزن
سکان دهیست در راس عیان و دغفته بر وزن جهینه طلسات برای کول بخرد یا اسم است از برای زد بخرد معروف و داغونی
بر وزن کانوری و نسبت عبد الله بن محمد و ابراهیم بن احمد است مترجم گوید که منه منسوب بداغون که مذکور ساخته و گفته که داغون
چلبیست و سمعانی میگوید که در ... نشان ... اندلیشا نزد داغونی میگویند **دَفَنَهُ** از باب نصر یعنی پوشید و مستور
کرد او را و امثل او فنه از باب افعال فاندفن از باب انفعال یعنی پوشیده شد او و همچنین تدفن از باب تفعل که معنی اندفن است مترجم
گوید که ... آدفن از باب افعال را متعدی ذکر کرده و این غلط است بلکه صواب اینست که لازم است مثل اندفن چنانکه جوهری
میگوید که ادفن الشیء علی التفعل واندفن بمعنی و همچنین صاحب شمس العلوم میگوید که ادفن ای استخفی و همچنان ابن عباد و ازهری
میگویند که الدفن مواراة المیت و بئر او حوض سفت الریح فیه التراب حتی ادفن و صاحب تاج المصادر میگوید که الادفان الاندفان
والدفن بکسر جایگاهیست و دفن یعنی دفان بر وزن امیر است مثل مدفون بر وزن مفعول یعنی پوشیده شد و جمع ان ادفان
بر وزن ازمان و دفناء بر وزن علماء است مترجم گوید که دفن بکسر اول یعنی جایگاه در کتب نظر است ملاحظه نشد و دفن جایگاهیست
جایگاهیست و دفن بمعنی دفاین نیز بفتح اول است و همچنین دفن بفتح اول چاه و حوض و انجو دفن ایست که پوشیده میشود
چاه انه بکسر اول چنانکه نشوان بن سعید و صاحب شمس العلوم در فعل بفتح فاء و سکون عین میگویند که الدفن واحد
الدفان و هو الآبار المدفونة یقال بئر دفن و بئار دفانی وازان عباد و ازهری سابق بر این مذکور شد که الدفن موارات المیت
و بئر او حوض الی اخره و ظاهر نیز اینست بواسطه انکه وصف بمصدر است مثل زید عدل پس از این ظاهر شد که الدفن بالکسر
که مصنف گفته صواب الدفن بالفتح است و امراة دفین بر وزن امیر و دفینه بزیادت هاء یعنی زنیست پوشیده شده و جمع ان دفناء بر وزن
علماء و دفاین بر وزن سفاین میاید و گفته میشود که رکیة دفین بر وزن امیر و مدفان بر وزن مفتاح و دفان بر وزن کتاب
یعنی چاهیست پوشیده شده مترجم گوید که مصنف ما را معوذ ذکر کرده و از انچه از ابن نشوان مذکور شد که بئر دفن و بئار دفان
ظاهر میشود که جمع است و دفینه بر وزن سفینه انچیزیست که پوشیده و دفن کرده میشود و دفینه بمعنی گنج است و جمع ان دفاین
بر وزن سفاین میاید و دفینه جایگاهیست و مدفان بر وزن مفتاح و دفون بر وزن صبور از شتر دم در دم و ندانه راه خود را
مثل کریمن و قد دفنت الابل والناس دفانا بفتح اول یعنی رفت راه خود را شتر و ادفن العبد از باب افعال یعنی گریخت بنده پیش
از بوستان شهری که بر پا شده است در او و پیش از بند دفون بر وزن صبور است و دلو دفان بر وزن امیر و دفن بکسر اول یعنی
دو دیست که اشکار شد بعد از پنهانی و ظاهر شد بدی و کری و جرب و دفون بر وزن جوهر اسم مردی و دهیست و ناقه دفون
بر وزن صبور یعنی شتر ماده ایست که خوی او اینست که میباشد در میان شتران و قصد کرده ... و قد دفنت تدفن
از باب ضرب و تدافنوا از باب تفاعل یعنی پوشیدند از یک دیگر و دفنغ بر وزن زبرج جامه ایست خط خط مانند ... مترجم

بوده مترجم

گوید که منسوب است بدفون بتحریك که دهیست در شام و رجل دفن بتحریك بفتح اول یعنی مردیست که نام و مدفان بر وزن مفتاح جلد
کنه است و بیع ذا فینة الجلوم بر وزن کامله یعنی کار و ماده ایست که سوده شده است مثلا هنا یا او از پیری و دافناء الامر بر وزن
فاصعاء درون کار است و دفینه بر وزن سفینه منزلیست از برای بنو سلیم مترجم گوید که در و ق ت میگوید که دفینه آبیست
از برای بنی سیار و پس فال بد زده شد و بر کرد اینده دفینه را و دفینه کنانسند و گذشت در و ق ت **دَفَنَ** فی الحی الرجل از باب
نصر یعنی زد باستخوان روی مرد که ریش میبرد و همچنین هر کاه منع و حرام کرده است او را **دُکْنَهُ** بضم اول رنگیست مایل
بسیاهی **دَکِنَ** از باب فرح و وصفان ادکن بر وزن احمر است و دکن المتاع از باب نصر یعنی چید بعضی از کالا را بر روی بعضی
مثل دکنه از باب تفعیل و دکان بر وزن رمان یعنی حانوت است و ان جائیست سقف کرده را نیز میگفت و جمع ان دکاکین
بر وزن سلاطین میاید و این لفظ عربیه و معرب است مترجم گوید که صواب ذکر دکان در ق ر ذ است چنانکه گذشت وجه بواسطه
انکه فعلان است و فرینه او این انکه دکه نیز میگویند پس الف و نون زاید است و تربیه دکناء بر وزن حمراء یعنی زمینیست که خوب
او بسیار است و دکیناء بر وزن حمیراء جانوریست از خزنده ها و نامیده اند دکون بر وزن جوهر و دکین بر وزن زبیر **اِدْلَمَنَّ**
ادلمنانا از باب افعلال شد لام یعنی سیاه الدار و بیر شد لغتی است در ادلهم **دِمْن** بکسر اول سرگین بر هم نشسته است و دمن
شکل است و دمنت الماشیة المکان تدمینا از باب تفعیل یعنی سرگین ناك کرد ستور انجا را پس انجا مدمن بصیغه اسم مکان از باب تفعل
مترجم گوید که مدمن از باب تفعل غلط است و صواب مدمن بصیغه اسم مکان از ان باب است چنانکه ابن عباد میگوید که المدمن
موضع الدمنه و همچنین زمخشری در اساس میگوید که دمنوا المکان فهو مدمن و دمنه بزیادت هاء نشانهای خانه مردم و انچه
سیاه کرده اند بودن انجا و دمنه بمعنی کینه دیرینه است و مغلان دمن از باب سمع است و دمنه جائیست نزدیك از خانه است و جمع
ان دمنهاست دمن باسقاط هاء و دمن بر وزن عنب میاید و دمان بر وزن سحاب یعنی خاکستر و سرگین است و پوسیدگی درخت
خرما و سیاه شدن اوست مثل دمن بفتح اول و ادمان بر وزن رمضان و این روایت شده است از ابن قطاع و دمان کبیت
که سرگین میدهد زمین را و ادمن الشیء از باب افعال یعنی همیشه کرد انچیز را و دمن الارض از باب نصر یعنی نیرو داد زمین را
بسرگین و گفته میشود که دمن مال بکسر اول و دمنه بزیادت هاء یعنی او پرستار و چار پا و مال است و دمنه بر وزن سفینه سود
موش و شیخ است و مدمن بر وزن معظم جایگاهیست و دمون بر وزن تنور یعنی زشت و جایگاهیست و دمنه بر وزن جهینه
شاعریست و دمنه تدمینا از باب تفعیل یعنی وحشت داد او را و دمن یا بر یعنی لازم در خانه خود شد و دلمان بر وزن هامان دهیست
بصعید در عراق و دمامین بر وزن سلاطین دهیست در صعید مترجم گوید که اولی ذکر این در دوم است و کتاب کلیله و دمنه
بکسر اول وضع هکذا است و آدمان بر وزن ازمان از انجمله است که مرد نزاز درخت بر خزاید از گیاه است و ادمان انی است از انها
درخت خرما و ذومین بضم کسر و کاهی فتح داده میشود دهیست در نزدیکی حمص **دَنَّ** بفتح از اخر یعنی کوشه برك است یاد را او
نزا خم یا خرد تر است و از برای او طریست و نمی نشیند بر زمان مگر اینکه کنده میشود معانی که زیر آلی و دنان بر وزن شداد
بصیغه تشبیه دو کوه معروف است و دن بفتح اول اسم است و دنن بتحریك دو تر شدن است در پشت و نزدیك شدن
و افکنده شدن سر است در سینه و کردن و وصفان او ... بر وزن احمر و مونث دنناء بر وزن حمراء است و چیا شد
این در ستور و هر چار پا و دست داری و نیت ادن بر وزن مذکور یعنی خانه ایست سرو ریش و دنه از باب دحرج صدای
مگسها و زنبور ها و باخود بحرف نرم گفتنی است مثل دنین بر وزن امیر و دندن بر وزن زبرج و دندن نیز انچیزیست که سیاه

کتاب کلیله و دمنه

شده است زکیاه یا از درخت و دِنّه نه بیخ صلیانست و اَدْنی از باب افعال یعنی ایستاد انجا و دن الذباب از باب نصر و دنّن از باب تفعیل
و تدنّدن از باب تفعلل یعنی صدا کرد مگس و دنّ فلان نام یعنی اهسته گفت فلان و فهمیده نمیشود از و سخنی و دَنّن بجزیک شهریست و دِنْم
بکسر اول جانوری کیست مثل موریچه و دِنّاون الشباب بر وزن دراهم دانهای جامست و ظالم ابن دهنّین بر وزن زبیر معروفست و او
پدر ریطه و رُفَیْدَه ام عبدالله و عجائشه و تُمیدَّدَس پیران دارم بن مالک بن حنظله است و دِنّیهٔ الفاضی بفتح اول و خفّیا کلاه قاضی است مانند
کرده شده است بخم دُون بضم اول یعنی فرود نقیض بالاست و میباشد ظرف یعنی پیش و پس و بالا و این ضداست و بمعنی جز
و غیر است و گفته شده است که از اینست گفته عدی بن کرلیس عبادون خمس اواق صدقه یعنی نیست در انچه غیر پنج اوقیه است
صدقه و گفته شده است که از اینست حدیث که اجاز الخلع دون عقاص راسها یعنی درواست بیرون کردن از انچه غیر موی بند سر
زن است یا با این معنی که رواست خلع هر چیز تا موی بند سر او و دون بمعنی شریف و بزرگ است و بمعنی فرو پایه و حقیر است
و این ضداست و دون بمعنی امر است چنانکه میگویند که دونک الدرهم یعنی بگیر درم او بمعنی بیم کردنست و دون دهیست
در دینور و دونه بزیادتی هاء دهیست در نهاوند و دهیست در همدان و گاهی زیاد کرده میشود در نسبت یای دونه تا فی
گفته میشود دونقی و دوین بضم اول و کسر واو دهیست در نیشابور و شهریست در ارمینیه و دُوان بر وزن غراب ناحیه ایست
در عمان و دوّان بر وزن شدّاد جاییکاهیست در زمین فارس و دوّدن بر وزن علیط دم الاخوین را گویند و دان یدون
از باب نصر یعنی دو نا بفتح اول و دُوین بر بناء مجهول از باب افعال ادانه بر وزن کنایه یعنی گشت دون و خسیس یا اینکه ناتوان
شد و دیوان بکسر اول و گاهی مفتوح داده میشود جای فراهم امدن نامه ها و نوشته هاست و دیوان نوشته ایست که نوشته میشود
در ان مردم اهل لشکر و اهل بخشش و اول کسی که وضع کرد او عمر است و جمع ان دواوین بر وزن سلاطین است اصل کرد واست دنّان
بنام بر اصل مفرد او که دیوان است میاید و قد دوّنها از باب تفعیل یعنی بتحقیق که نوشت دیوانها را و هذا دونه یعنی این نزدیک از او
و دونک بزیادتی کاف خطاب اغرای و تحریص است بر گرفتن یعنی نزدیک تو است او بگیر او را و تدوّن از باب تفعل یعنی ناز بودن
کامل است و ادون دونک بصیغه امر یعنی نزدیک شو بمن و گاهی داخل کرده میشود بدو حرف من و گفته میشود من دونک و حرف
با و گفته میشود بدون ذلک یعنی غیر این و این دو کم از اوقاتست و میگویند که دون النهر جماعه یعنی پیش از رسیدن بنهر
گروهی هستند و گفته میشود که هذا رجل من دون یعنی این مرد پست از فرو پایگان و گفته میشود که رجل دون و هم چنین گفته
میشود که ما ادونه از باب افعال یعنی چه چیز دون کرد او را دَهَنَ از باب نصر یعنی دو رویی کرد و دهن راسه و غیره یعنی تر و چرب
کرد سر او و غیر سر او مصدر ان دَهْن بفتح اول و دهنه بزیادتی هاء است و اسم از ان دُهن بضم اول است یعنی روغن و دهن فلانا
یعنی زد فلان را بچوب دست و دُهنه بضم اول طایفه و گروهی از روغنست و جمع ان ادهان بر وزن ارمان و دِهان بر وزن رجال
میاید و قد ادهن از باب افعال یعنی چرب کرد بروغن و مُدْهُن بضم اول و هاء اسم الت و شیشه روغن است و این شاذ است
که اسم الت بر وزن مُفْعُل اید و مدهن جای فراهم امدن و ایستادن اب است در کجا یا هر جاییست که کنده است او را سیل و از ان
حدیث طهفه نذیر که نشف المدهن و یبس الجعثن یعنی چید و خشک شد اب ایستاده و خشک بیخ صلیان و گفته جوهری
که حدیث الزهری غلط است و الجعثن داهین بر وزن کامل و دهین بر وزن امیر یعنی ریشی است [illegible] و دهن
بفتح و ضم اندازه چیزیست که تر میشود روی زمین از باران و جمع ان دهان بر وزن رجال میاید و قد دهن المطر الارض
یعنی تر کرد باران زمین را و مداهنه از باب مفاعله اشکار کردن خلاف چیزیست که در دل داری مثل ادهان از باب افعال

ومداهنه یعنی

و مداهنه یعنی کینه و خیانت است و دَهناء بر وزن حمراء بیابانیست و دهناء جاییکاهیست از برای بنی تمیم در نجد و قصر کرده میشود و هو
دَهَنا و اسم دار الامارة است در بصره و جاییکاهیست پیش ینبع و دهنا با دَهْن بفتح اول و دهناوی بر وزن حمراوی است و دهناء [illegible]
و بنو دُهْن بضم اول حی است و بنو داهن بر وزن صاحب حی است و دِهْنه بکسر اول بطنی است از ازد و ناقه دهین بر وزن امیر یعنی شتر اندک
کم شیر و قد دهنت الناقه یعنی کم شیر شد شتر و مصدر ان دهانه بر وزن صباحه و دِهان بر وزن کتاب است و فعل ان از باب نصر و از باب
علم و از باب کرم است و دِهان بر وزن کتاب چرم سرخ است و دِهان جای لغزنده است و قوم مُدَهَّنون بر وزن معظّم یعنی
گروهی اند که بر ایشان نشانهای ناز و نعمت است و دِهْن بکسر اول نام درختیست که گفته میشود با و درنده ها واحد او
دِهنه بزیادتی هاء است و دُهْمن بضم اول و ثانی و شد نون و فتح ان جاییکاهیست در سواد عراق نزدیک مداین و ادهان
از باب افعال یعنی پاک کرد و فت و گفته میشود که هو طیب الدهنه بضم اول یعنی او خوشبوییست دُهْدُن بر وزن اردن
یعنی باطل و ناچیز است لغت است در دُهْدُر و دَهْدَن بر وزن جعفر بر دم و افزایده هاست دِهْقان بکسر و ضم اول قوی
و بر کشتن است با تیزی و تندی و دهقان یعنی سوداگر و فت و پیشوای بزرگان عجم است و سر کرده کشور است و این لفظ
معرب است و جمع ان دهاقنه بر وزن فراعنه و دهاقین بر وزن سلاطین میاید و اسم از ان دَهْقَنه بر وزن دحرجه است و دهقنت
دهقانه بزیادتی هاء است و قد تدهقن از باب تفاعل تفعلل یعنی بتحقیق که دهقان شد و کوی الدهقان جاییکاهیست در
و دهقنوه از باب فعلله یعنی گردانیدند او را دهقان و بزرگ دِهْمِن بر وزن جعفر از برای فارسیان مثل قیل و مهتر است از برای
اهل یمن دَیْن بفتح اول وامیست که از برای او زمان معینست پس او قرض است و دین یعنی مردار است و دین هر چیزیست که حاضر نیست
و جمع ان اَدْیُن بر وزن اجعل و دُیون بر وزن نصور میاید و دِنْته از باب ضرب و ادنته از باب افعال یعنی وام دادم او را وام تا زمانی و دنته
و ادنته یعنی قرض دادم او را و ادان هو یعنی گرفت قرض و وام را و رجل داین بر وزن کامل و مدین بر وزن مبیع و مدیون بر وزن
منصور و مُدان بر وزن عجاب و مِدّان بشد دال بر وزن رمان یعنی مرد پست که بر او است وام و قرض بسیار و ادان از باب
افعال و اِدّان از باب افتعال و استدان از باب استفعال و تدیّن از باب تفعل یعنی گرفت قرض مترجم گوید که ادان از باب افعال
بمعنی قرض دادن است نه گرفتن چنانکه ابن اثیر میگوید که در حدیث عمران فلانا یدین و لا مال له یقال دان و استدان
و ادّان مشدده اذا اخذ الدین و اقترض و اذا اعطی الدین قال ادان مخففه و هم چنین زمخشری در اساس میگوید که دنته و ادنت و ادنیت
و استدنت استقرضت و دنته و ادنته و دینته و اقرضته و ازهری از ابن مظفر ادان الرجل فهو مدین یعنی مستدین نقل کرده و حکم بغلط
او کرده است و گفته است که قد حکاه شمر لبعضهم و اظنه انه حکاه من کتاب اللیث وادان معناه انه باع بدین او صار له علی الناس دین صواب
بنود ان ادان است و رجل مِدْیان بر وزن مفتاح یعنی مردیست که قرض میدهد بسیار و قرض میگیرد بسیار و این ضد است و هم چنین
است مِدْیان و جمع اینها مَدایِن بر وزن مصابیح است و داینته از باب مفاعله یعنی قرض دادم من باو و او قرض داد بمن و دین بکسر
اول یعنی پاداش و قد دنته از باب ضرب دینا بفتح و کسر اول یعنی پاداش و جزا دادم من او را و دین یعنی مسلمان شدن و کردن طاعت
فرمان خدای است و قد دنت به یعنی گردن نهادم باو و دین یعنی خوی و سرشت و یعنی بندگی کردن و پیوسته اینده از باران ها
یا نرم از باران هاست و دین دو نوبان برادر دیست مثل دینه بزیادتی هاء و در این دو معنی و دین یعنی خواری و یعنی درد
و یعنی شمار و یعنی چیره شدن و غلبه کردن و یعنی بلندی و فرمان روائی و پادشاهی و حکم و روش و اندیشه کردن و بیگانگی
و دین هم چیزیست که عبادت کرده میشود خدای باو و دین یعنی کیش و یعنی پارسائی و یعنی نافرمانی کردن و یعنی اکراه و ستم

بلغ عرضا

برکاری داشتن و دین زیادا لها انجیز بیست که پنهان کرده اند یا یکدیگر آمد نجا نیرا و کشته است از برای او عادت مترجم کوید
که معنی مذکور را ازهری از لیث نقل کرده واستشهادی که از گفته طرماح نموده ذکر کرده که مقابل دمله نازعن منها دقوف
اتاح معهود و دین و قلح کرده وگفته که هذا خطا والبیت موزون مبلول المطومن دونها دنو و نا ای طلبتها ادوقوف دمل او
کثیب تاح معهود ای مطورا صابه عهد من المطر بعد مطر بقدمه و قوله دین الواو فیه الفصل وهی اصلیه ولیست بواو العطف
ولا یعرف الدین فی باب الامطار وهذا تصحیف قبیح ومصحفه لیث وامذکور مناخته و غافل شان است از کلام ازهری و دین
بمعنی قضا و قدر و بمعنی حالیست که دران الیم و دنته ادینه یعنی خدمتکار شدم او را و نیکوئی کردم با او و دنته یعنی خداوند
و صاحب شدم او را و از اینست مدینه از برای شهر و دنته یعنی قرض دادم او را مترجم کوید که این معنی سابق بر این گذشت
و مکرر است و دنته یعنی قرض گرفتم از او و دیّان بمعنی قهار و حکم کننده است و بمعنی سیدر و د و بمعنی شمار کننده و پاداش
دهنده است که بنا دمیر و د و ضایع نمیشود کاری بلکه پاداش میدهد بر نیک و بد و مدین بر وزن مبیع بنده است و
مدینه کنیز را میکویند بواسطه انکه کار برم کرده است اهنا را و در کاحدیث است که کان النبی صلی الله علیه و آله علی دین قومه ای
علی ما بقی فیهم من ارث ابراهیم واسماعیل علیه السلام فی حجهم و مناکحهم و بیوعهم و آسالیبهم واما التوحید فانهم کانوا قد بدلوه و
النبی صلی الله علیه و آله لم یکن الا علیه یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله بر دین قوم خود یعنی و اخیر با زمانده بود در ایشان از ارث
ابراهیم واسماعیل از حج کردن و زنان خواستن ایشان و خرید و فروخت ایشان و کونه ها و روشهای ایشان مکر یکی کفتن خدای
پس بدرستیکه بودند ایشان که تبدیل و تغییر داده بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود مکر بتوحید و یکی کفتن خدای و دان بدین از باب
ضرب یعنی عزیز و خوار شد و فرمان برد و نافرمان شد و خود عادت کرد به نیکی یا بدی و برید او را دیر و دان فلان فلانا یعنی و اداشت
فلان او را بانچه ناخوش میابد او را و خوار کرد او را و دیّنه تدیینا از باب تفعیل یعنی وکیل کرد او را بدین خود دانا این مدینتها یعنی
من پس شهرا و یم و این کنایه از انست که من دانایم با او و دیابا ن بر وزن هامان قلعه ایست در یمن را دان الشیء از باب افعال یعنی
خرید بمهلت و دین و قرض داد شد بها او و هم چنین فروخت بمهلت و ابضا است و در حدیث است که ادان از باب افعال و روایت
شده است اداّن از باب افتعال و هر دو بمعنی خرید و گرفت بمهلت است در حالتیکه روی کردانید است از ادای یا انکه قرض بمهلت گرفت
از هر کس که پیش آمد است مترجم گوید که در حدیث مذکور مراد که فتن و خریدن بمهلت است و ادان بمعنی دادن و فروختن بمهلت
پس هر دو بمعنی تری بالدین نیست چنانکه سابقا مذکور شد و در حدیث مذکور که گذشت در سیّم فتح **فصل الذال**
ذُوْفُون بر وزن دیجور روئیدنی است و درجواب تذا لموّن از باب تفعلل یعنی بیرون آمد بدی چیند **اذا الفتنه** یعنی از لیث
مرده شد دانها جاست از شیک لغتی است در ذُبْلم **اذْعَنَ لَهُ** از باب افعال یعنی فروتنی کرد از برای او و رام شد و اقرار کرد
و شتاب کرده در فرمان برداری کردن و او را بفرمان او مثل فرعن از باب فرح و نافه مذعانه بر وزن منهاه یعنی شتر ماده ایست
که و ماده زمام سر کفته میشود که رام مذعاین بضم اول و سکون مکسوره و صواب بنام موحده است یعنی و بدیم ابشار از پی هم
اینده مترجم گوید که صاحب در وقح ن گفته رایت القوم مذعاین و متعاین کانهم غرف شبعان ای یتلو بعضهم بعضا و هم چنین
در شرح ن و ازهری مذعاین و متعاین بنام موحده در هر دو ذکر کرده و متعاین را نیز در یاه و در نون هیچ یک ذکر نکرده و
مذعاین را غلط دانسته **ذقن** بکسر اول پیر فرتوت است و ذقن بتحریک جای زنام امدن بستخوان رو بیست که در پیش آن و بنا بند
از پایین اندام استخوان و از اعضای بی رنج میکویند و کمره داده میشوند و مذکر است و جمع آن اذقان بر وزن اشعار است و در مثل

عرب است که ثُقّل استعان بذقنه یعنی گران شده ایست که بارش میجوید بر نخ خود زده میشود این مثل از برای کسیکه میجوید یاری
بخوارتر از خود و اصل مثل در شتر است که بار کرده میشود بر او گران پس توانا نمیشود که برخیزد پس تکیه میکند زنخ خود بر زمین
مترجم گوید که بدینه زیر بدل بذقنه خوانده شده است یعنی پس تکیه میکند بر پهلوهای خود و ذاقنه بر وزن کامله انچه زیست
که زیر زنخ است یا سرهای کلوست یا طرف بر امده از نای کلوست یا چنبر گردن است یا انکه پایین شکم است از انجه پهلوی ناف است
یا انکه کو بالای سینه است که میافتد بر او گردن بند یا بالای شکم است و ذقنه یعنی زد بکف دست بر پس سر او یا اینکه زد
یعنی زد زنخ او را و ذقن علی یده او علی عصاه یعنی نهاد زنخ را بر دست یا بعصا مثل ذقّن از باب تفعیل و ناقه ذقون بر وزن
صبور یعنی شتر ماده ایست که سست میکند زنخ را در رفتن و دلو ذقون بر وزن مذکور و فلان ذقنتا از باب فرح یعنی دلو
که هرگاه در کشیدن او را امده است لبا و مایل و ذقان بر وزن کتاب کوهیست و ذاقن بر وزن کامل دهیست در حلب
و ذاقنه بر وزن کامله جایکاهیست و ذاقنه از باب مفاعله یعنی فراگرفت تنک او را و ذقناه بر وزن حرام زن دراز زنخ
و مرد اذقن بر وزن احمر شاید و ذقناء زنیست که مایل است فرج او و جمع آن ذُقن بضم اول است **ذُمْوُن** بضم اول
بر وزن لیمون دهیست در رود و فرسنک و نیم عاداء **ذَنَنٌ** بر وزن امیر و ذُنان بر وزن غراب تنک از اب بینی است یا انجه بیت
کر روان شده است از بینی تنک یا اینکه عام است در این و بمعنی ذنن از باب فرح و ذن یذن از باب ضرب و مصدر آن
ذنین بر وزن امیر و ذنن بتحریک است و ذنّن تذنینا از باب تفعیل و اذن بر وزن اشد انکی است که روان میشود اب از سوراخ
خهای بینی او و دو زن ذنّاء بر وزن حمراء است و ذنّاء زنیست که بریده نمیشود حیض او و ذُنانی بر وزن حباری امیدیع
شتر است لغتی است در رای یا صواب بذال است و ذُنانه بر وزن ثمامه بمعنی نیاز و حاجت و بمعنی باز مانده چیزیست است
و گفته میشود که انه لیذن یعنی او ناتوان و نیست شونده است از پیری یا از بیماری یا انکه رامیرود رفتن سست و ذنّاذنه
الثوب بر وزن دراهم پهنای دهن جام است و گفته میشود که هو یذانّه علی حاجة از باب مفاعله یعنی او میخواهد از و نیاز را و گفته
میشود که ما ذال یذنّ فی تلک الحاجة حتی انجحها یعنی همیشه امد و شد میکند در انجاحت تا برآورده است او را **ذان** بر وزن مال
بمعنی عیب است و ذاّنه از باب تفعل یعنی بیجا از شدن و ناز و نعمت است **ذِهن** بکسر اول بمعنی دانستن و خرد و عقل و یاد داشتن
دل و زیرکی و تیزی خاطر است و ذهن بتحریک نیز میاید و ذهن بمعنی نیروی و پیه و شحم است و جمع آن اذهان بر وزن اشجار
میاید و ذهنته از باب نصر و اذهنی از باب افعال و استذهنی از باب استفعال یعنی فراموش کرد مرا و مشغول کرد مرا و ذاهنی
از باب مفاعله مذهبته از باب نصر یعنی برتر کرد مرا او در یاد داشتن و تیزی خاطر پس بکوتر بودم من از او در یاد داشت و تیزی
خاطر و ذهن بن کعب بضم اول مطوّل است از مذحج **ذَهْبَن** بر وزن جعفر بنام موحده پس فرزند صحابیست **ذین** بکسر اول بمعنی
عیب است **فصل الراء رَأَنَ** بر وزن و معنی زعفر و لعاد است و روایت شده است این از ضمر بن شمیل از خلیل **الربون**
بر وزن صبور و اربان بر وزن عثمان و اربون بر وزن عرجون بمعنی پیش مزد و بیعانه است و اربنه از باب افعال یعنی داد هم
او را پیش مزد و مرتبن بصیغه اسم فاعل از باب افتعال بمعنی مرتفع و بلند و بالای خانیست و رتان بر وزن رمان کوهیست
از کوه اجاو رتاین کیست که روان میکند کشتی را و تدرّبن از باب تفعل و رتابه بر وزن علانیه ابیست از برای بنی کلیب
بربوع و ربان بر وزن کتاب اسم است از برای شخصی از قبیله جرم و نیست در عرب ربان بر مه اعراء سولخا و هم ربان بر اعا
و علی بن ربن طبری بتحریک جمع کننده کتاب مثاله در علم پزشکی است و اربونه بر وزن شهریست در مغرب و موضع الرابونک بر وزن

کامل یعنی موزه بی ناام است از تو ترانه‌گین بفتح هر دو تاء و هیست در بلاد عجم و او قصبه گردن است رتن بفتح اول یا بختن بیه
و دنبه است بخیر و مرتنه بروزن مکنسه و مُرتنه بروزن معظمه نان ایجنه شده بشحم و پیه است و رانتین بروزن یاسمین معنی است
از برای دوی گران از برای لحیم کردن و پیوستن شکسته بیکدیگر و رتن بحریک اسم پسر کربال بن رتن است و گفته شده است که بود
از صحاب و دروغ گو بیادم بود که اشکار شد در هند بعد از ششصد سال و ادعا کرد که صحابیست و تصدیق کردند او را و روایت
کرد حدیثها که شنیدیم ما از یاران یاران او و وادی رانونا بدانم و صواب رانوناه بدو بنونست ز رود بیست در عمامه مدینه و قبا
رثان بروزن سحاب قطره‌های باران است که در میان او سکون هست مترجم گویدکه غلط کرده است مصنف در ضبط او بروزن
سحاب بلکه صواب بروزن رجال است بواسطه آنکه جمع رثمه است و معنی رثام جمع رثمه است و لهذا تفسیر بقطار که جمع قطر واست
کرده و در صحاح که بخط یاقوت جوهر جوی است نیز اعراب بروزن رجال شده و ازهری نیز میگوید که الرثان الامطار القطار المتابعة
یفصل بینهن ساعات و اکثر ما بینهن یوم و لیلة و ارض مرثمه قد رثمت ترثیما و فی نوادر الاعراب ارض مرثومة اصابتها رثمه ای
مرکوکه و اصابتها رثان و رثام و ابن عباد نیز بطریق مذکور میگوید که الرثان الامطار المتابعة یفصل بینهن سکون و ارض مرثو
و مرثمة اصابتها و ثمه و مصدر بهمه که معنی مذکور مفرد است جمع او الارثام ذکر کرده و ارض مرثمه بروزن معظمه و مرثومه بروزن
معلومه یعنی زمینیست که رسیده است باو رثمه و رثان و ترثمت المراة از باب تفعل یعنی مالید زن کلکونه را و بروی ارحَن
المطر بعین مهمله از باب افعلال بتشدید لام یعنی ایستاد باران و پایوخانه خوب بارید و ارعن الشعر یعنی فرو هشته شد موی
و ارعن فلان یعنی سست و ضعیف شد فلان رجَن بالمکان از باب نصر رجونا بروزن نصر و یعنی مقیم شد بانجا و رجنت
الابل نیز هاها یعنی خو کرفت شتر و جز او و حرکات ثلاث در عین الفعل است یعنی از باب نصر و علم و کرم و رجن دابه یعنی حبس
و باز داشت چار پا را و بد داد علف او را با اینکه باز داشت و راه خانه فرود آمدن و منزل بر داد علف مثل دجنها از باب تفعیل
و رجنت رجوناً بروزن نصر و رأ یعنی قبول و باز داشته شد در منزل و رجن فلانا یعنی شرم داشت از فلان و ارجن امرهم از باب افتعا
یعنی آمیخته شد کار ایشان و رجن الزبد یعنی پخته شد مسکه و کره پس ماند شد و تباه شد و بر بدی هم فشت و ایشاد و رجین
بروزن امیر زهر کشنده است و رجینه بزیادتی هاء یعنی جماعت و کروه است و مرجونه بروزن مرجوم دو کدان زنان است و رجا
بروزن شداد رود بیست در عجد و شهر پیست در فارس و گفته میشود دراو ارجان نیز و رجینه بروزن سجینه جایگاهیست در مغرب
ارجعن از باب افعلال بتشدید لام یعنی میل کرد و جنبید و افتاد بیک بار و ارجعن السراب یعنی ملید شد آب نما و جیش مرجعن و رحی مرجحنة
بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی لشکری و آسیا ثقیلست کران ارجعن از باب افعلال و شد لام لغتیست در ارجعن و رمعانیه او رخا
بروزن سحاب دهیست ردن بضم اول بیخ آستین و بن آوست و جمع آن اردان و وزن انجار میاید و اردنا القمیص از باب افعال
و ردنه از باب تفعیل یعنی کرد از برای پیراهن بیخ آستین و مرُدن بروزن محسن یعنی تاریک است و مردن بروزن منبر یعنی دوکست
و ردن از باب فرح یعنی بهم آمد و الجوع و شکنج گرفت و ردن بفتح اول صدای بهم خوردن آلات ملاست یعنی بر بعضی و ردن
یعنی دور کردن و معنی بر بدی هم چیدن کالا و متاع است و ردن بحریک پوسته است که با بچه بیرون میاید از شکم شتر و بمعنی
ریسمان و معنی خزاست و رادن بروزن صاحب زعفرانرا میگویند و اردن بروزن امر فیه ارخز است و ارده بضم اول و دال دنک
نون یعنی بینک و شهر بیست در شام و اصحراردی بشدیاء بروزن کاملی یعنی رجیست که ابجنه است بر جنی و رزدی و ردین
بروزن زبیر اسم اسپی است و مرُدن بروزن محسن یعنی خوی و عرق کننده ایست و ردون از باب دمج یعنی مانده شد

وارتدمت از باب افتعال یعنی گرفتار زن دو کی و مُردن بروزن منصور یعنی پیوسته شده است و ردیق بروزن زبیری تصغیر
یاء اسم است ردان بروزن سحاب دهیست در صنعا و رازان بروزن کاشان جایگاهیست و ابن رازان از خزاعه است و ردن
از باب دحرج یعنی مانده شد و رذانات بزیادة الف و تاء دو روستا هاست رذن بفتح اول خانی بلندی کرد و اراسه کی هست که رنکا
میداد و آنرا و جمع آن رُذون بروزن سر و و رذان بروزن جبال میاید و رذن بکسر اول یعنی سوی و رذنه نیز بزیادتی هاء و جای کرد
شد و ابست و جمع آن رذان بروزن جبال میاید و ردذا از باب کرم یعنی اهسته و بار او شد و و صفات درمدکرزن بروزن امیر
و در مونث رذان بروزن سحاب است و برهم ترزن از باب نصر یعنی برداشت تا بکوید کرانی و سبکی او را و رزن بالمکان یعنی مقیم شد
در آنجا و رزین بروزن امیر چیز کران مایه و ثقیل پا سنگ است و رزین اسم است و ارزن درخت سخت است که چوبهست از و
میسازند و رَوزَنه بروزن حوله سوراخیست بر سقف خانه از برای روشنی و تابش آفتاب و این فارسی و معربست و روزن
فی الشیء از باب تفعل یعنی اهسته کو در آنچیز و ارزن بروزن احمر شهریست در ارمینیه شناخته میشود با رزن الروم و ارزن
شهر دیگر است نیز در ارمینیه و دشت ارزن جائیست میان شیراز و کازرون و ارزنجان شهریست در روم و ارزنات
بزیادتی الف و نون دهیست در اصفهان و الجبلان یترازنان از باب تفاعل یعنی این دو کوه برابر یکدیگراند و هو مرازنه بصیغه
اسم فاعل از باب مفاعله یعنی او حلول کننده در دوست رسن بحریک یعنی ریسمانست و انچیزیست که هست از مهار بینی و جمع
آن ارسان بروزن ارکان و ارسن بروزن ارجل میاید و رسنها و رسنها از باب ضرب و رسنها از باب نصر و ارسنها از باب
افعال یعنی کرد از برای شتر مهار را با اینکه رسنها یعنی بست شتر را بریسمانی و مرسن بروزن مجلس و بروزن مقعد یعنی و جای
مهار است و مرسن بفتح اول و مرسن بحریک اسم است و ارسان بروزن ابحار و دستهای از زمین است و مرسن بروزن
هاجر که آن استفراغ است و این فارسیست و ذکر کرده الله یرق ان من که فارسی نفس راسن است رشتن بروزن جعفر
شهریست میان تخاره و حمص راشن بروزن کامل یعنی اقامت کننده است و راشن چیزیست که داده میشود شاکرد پیشه
در فارسی اوشاکردانه است و راشن یعنی طفیلی و بیطلب و ویدن است بر سر خوان مردم و قد رشن از باب نصر و رشن الکلب فی
الاناء و رشنا بفتح اول و رشونا بروزن سرورا یعنی داخل کرد سک سر او در ظرف و رشن بفتح اول یعنی فرزنه و کذرکاه آب
که از و آب بالا کشند و بحریک نیز آمده و رُشین بروزن زبیر دهیست و روشن بروزن جوهر یعنی روزنه است و غیر آن
بروزن سرور یعنی کوسفندهای حور بله و اشامند الله بقوله سالی الخیر بالت اللهم رصنه از باب نصر یعنی تمام کرد او را و رصنته بلسانه
یعنی دشنام داد او را و ارصنه از باب افعال یعنی استوار کرد او را و قد رصن از باب کرم یعنی بتحقیق که استوار شد و رصین بروزن
امیر استوار ثابت پای برجای است و رصین دانای عالجیت با روحا و نذ خود است و رصان یعنی دردمند شده است و رصینا الکرس
جمع مثنیه و زانوی اسب اطراف استخوانیست که ترکیب شده است با استخوان سر زانو و رصنت الشیء از باب تفعل و شیء بالف و لا
و معرفه بودن یعنی غالب شدم انچیزرا و ساعد مرصون بروزن منصور یعنی با زو بیست رصین و نکار کرده شده و مرصن بروزن
منبر اهنیست که داغ کرده میشود با و چارپایان و ارصان بروزن انجار جایگاهیست از برای حارث بن کعب مرضون بروزن
منصور مانند منضود بیکدیگر هم چیده شده از سنگها و مانند آنهاست که بهم او رده شده است یعنی سوی بعضی و بنا خانه
و غیر او رطانه بفتح اول سخن کردن بعنیر زبان عربیست و رطن له از باب نصر و راطنه از باب مفاعله یعنی سخن گوی کرد از برای
او و ما رطنتا الرضم اول و تشدید و تخفیف طاء یعنی چیست سخن تو و هرکاه بسیار شده شتر و هستند همراه و اهل القافا

وارتدمت

پایان

بلغ عرضا

رکوس

پس از شانزدهم رطانه بشد طاء بر وزن جنانه و رعثون بر وزن صبور است رَعْشَن بر وزن جعفر و نون آن زائد است بمعنی بددل و ترسنده
و رعشن از شتر بمعنی شتر شتابنده است و در رفتار رعشم بزیادتی میم است و رعشن اسم اسبیست و رعشم بر وزن بجدله
اسبیست از برای بنی عمرو بن قریظه از بنی ابی بکر بن کلاب نامیده شده است باسم رعشن پادشاه حمیر که بود با او از زمان اعضای اَرْعَن
بر وزن احمر کسیست که در خرد و شتابنده است در سخن و کول و سست است و قد رعن بحرکات ثلث و رعن الفعل بمعنی از باب
نصر و علم و کرم و مصدر آن رعونه بر وزن حومه و رعن بتحریک است و ما ارعنه از باب افعال بمعنی او را چه چیز احمق کرده است و رعشن
الشمس بمعنی درد کرده است آفتاب دماغ و مغز سر را پس سست شد از آن و غلبه کرد بر او بیهوشی و رعن بفتح اول بمعنی است که پیش میاید
از کوه و جمع آن رعون بر وزن سرور و رعان بر وزن رجال میاید و رعن کوه دراز است و جاییکه هست در حجاز و ...
تقرابی موسی و نجشن ارعن بر وزن احمر بمعنی لشکر بسیار از برای و زیادتیهاست و ذورعین بر وزن زبیر پادشاهیست از برای
قبیله حمیر و رعین قلعه ایست از برای او یا کوهیست که در او قلعه ایست و روستای دیگر است در یمن و رعاین بر وزن امیر بمعنی
تدحل و کاهل اسب است و رعون بر وزن صبور بمعنی سخت و بسیار جنبنده است و بمعنی تاریک شب است و رعنک لغتی است در لعلک
و بر وزن اوست و رعناء بر وزن حمراء لقب بصره است تشبیه شده است بر بمعنی کوه و رعناء لنکوریست در طایف رَغَن بفتح
اول از باب منع گوش داشتن بسخن و قبول کردن اوست مثل ارغان از باب افعال و رغن بمعنی خوردن و آشامیدن در دهان و معنیست
و رغن بمعنی امید و طمع داشتن است و رغنه بزیادتی هاء و زمین نرم و هموار است و ارغن از باب افعال بمعنی امیدوار کرد و ارغن
الامر بمعنی اسناد کرد و انکار را و رغن لغتیست در لعل و بر وزن اوست و رغیبان بفتح اول و کسر غین شهریست در ماوراء النهر
رَفَن بفتح اول بمعنی نعم است و رفن بر وزن خدب دراز دم از اسبان است و ارفنه بر وزن کاملد ... در مرکشتیک و ...
و رفان بر وزن کتاب خود قطره از باران ... و رفانینه بضم اول و سکون همزه بر وزن طمانینه خوشی زندگانیست و ارفان از معنا
از باب افعلال بتشدید لام بمعنی رسید بپای آرام گرفت و ارفان بمعنی سست و ضعیف شد و ارفان غشیه بمعنی زدوده شد خشم او
رُفَهْنِیَه بر وزن بلهنیه راحت زندگانی و خوشی اوست رَقُون بر وزن صبور و رقان بر وزن کتاب و ارقان بکسر اول اخبار
زعفران را میگویند و ترقنت المراة از باب تفعل بمعنی رنگ کرد خود را زن با حنا و ارقن مثله از باب افعال و رقنها او از باب تفعیل
بمعنی رنگ کرد ریش را با حنا و مرقون بر وزن مصون بمعنی نوشته شده و مرقوم است و رقین بمعنی رقیم و نوشته است و ترقین
از باب تفعیل رقم کردن و رقیم نزدیک کردن میان سطرها و نقطه گذاشتن بر حرفهاست تا اینکه هویدا شود و نیکو کردن نوشته
و آرایش کردن اوست و سیاه کردن جاهاست در حسابها و شماره تا اینکه گمان کرده نشود که سفید گذاشته شده است و رقین بر وزن
امیر بمعنی درهم است و ارقنه بر وزن کاملد زن خوش رنگ پرلیست و ارقن زن رنگ کننده است و ارقن الطعام از باب افعال
بمعنی سیراب کرد خوراک و طعام را چربی و رقن بتحریک تخم کرکس است و ارتقن از باب افتعال بمعنی آلوده نمود را بزعفران مثل ارقن از باب
افعال رَکَن الیه از باب نصر و از باب علم و از باب منع نیز جمع کردن میان دو باب است که ماضی از باب نصر و مضارع از باب علم
بمعنی میل کرد بسوی او و آرام گرفت و مصدر آن رکون بر وزن سرور است و رکن بضم اول سوی و کرانه قوی تر از چیز است و رکن جانب
دریا ... و رکن بمعنی کار بزرگ و رکن چیزیست که نیرومند میشود با او از ملک و مال و لشکر و غیر او و رکن بمعنی ارجمندی و استوار شدنهاست
و رکن بفتح اول موش دشتی و موشیست مثل رکین بر وزن زبیر و رکن از باب تفعیل بمعنی سخت و استوار شد و رکی بر وزن ...
ظرفیست معروف مثل تشت و تغار که در او جامه میشویند و رکین بر وزن امیر کوهیست که ... و رکین ... آهسته و بارید

و سنان را میگویند و قد رکن از باب کرم و مصدر آن رکانه بر وزن صباحه و رکونه بر وزن حوضه و ارکون بضم اول بمعنی بزرگ و کشاورز
و ذکر است و رکانه بر وزن شامه اسم مردیست که کشتی گرفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و رکان بر وزن غراب و رکین بر وزن
زبیر اسم است رُمّان بضم اول و شد میم معروفست و آنرا بفارسی انار میگویند و یکی او رمانه بزیادتی هاء است و شیرین او
نرم کننده طبیعت و سرفه است و ترش او بر عکس شیرین است و تلخ او سودمند است از برای افروخته شدن معده و درد دل
و از برای انار ترش ... است همچنانکه از برای سیب و سوده شده است انار از برای تنگی ... و از برای زدودن گشاده شدن
و نازکی او و مرمنه بر وزن مرحله انارستان و جای روئیدن اوست هرگاه بسیار شد در او و رمان الثعالب خشخاش سفید است
یا شقایق است و رمانتان ... نوعی از ... و رمانتان بصیغه تثنیه جاییکاهیست ... و قصر الرمان
در واسط است و رمان بر وزن شداد پسر کعب است در قبیله مذحج و پسر معاویه است در قبیله سکون و رمان کوهیست از قبیله
طی و ارمینیه بکسر اول و میم و بودن تخفیف یاء دوم و گاهی تشدید یاء داده میشود شهریست در روم یا چهار کشور است یا چهار شهر
که پیوسته شده است بعضی ببعضی و گفته میشود از برای همه ارمینیه و نسبت با او ارمنی بفتح اول است ارمعن دمعه از باب افعلال
بمعنی روان شد ترشح او رَنّ بفتح اول بمعنی صداست و فعل آن رنّ یرنّ از باب ضرب است بمعنی صدا و فریاد کرد و مصدر
آن رنین بر وزن امیر است و رنة ... بمعنی گوش دار باو و رنة القوس بمعنی صدا کردن کمان و رنّی بر وزن ربّی بمعنی ...
و رنّی با الف لام اسم جمادی الاخر است و مرنّه بر وزن ... و مرنان بر وزن مفتاح کمان را میگویند و رنّ بتحریک چیزیست که فریاد
میکند در آب در روزهای زمستان مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اینکه چیزیست که فریاد میکند در آب در روزهای
زمستان صواب روزهای تابستان است چنانکه جوهری و ابن عباد و غیر او گفته اند و رنان بر وزن غراب دهیست در اصفهان
رَنْجان بر وزن ارجان شهریست در مغرب و ذکر کرده شده است در باب جیم رَوْن پایان زمینیست که بلند گردد
شده است که زراعت کرده میشود در میان او و روون بضم اول بمعنی سختی است و جمع آن روون بر وزن سرور میاید و رونه بزیادتی
هاء بمعنی ... چیز است و ارونان بفتح اول و واو بمعنی صدا و آواز و دشوار از روزهاست و یوم ارونان با اضافه و بصفت
بمعنی روز دشوار و روز آسان است و لیله ارونانه بزیادتی هاء است ... بر وزن ... شهریست
بخارستان و هو مرون بر وزن مصون بمعنی او غلبه کرده شده و مقهور است و ... بر وزن زبیر اسم است و ... بر وزن
کاشان دهیست در حجاز یا رودیست و ... بر وزن صبور یکی از چهار طرف نیشابور است رَهْن بفتح اول چیزیست
که نهاده میشود نزد تو تا اینکه بایستد بجای آنچه گرفته شده است از تو و از ایفا رهن گروکان میگویند جمع آن رهان بر وزن
رجال و رهون بر وزن سرور و رهن بدو ضمه و رهین بر وزن امیر میاید و رهنه و رهن عنده الشیء از باب منع و ارهنه
از باب افعال بمعنی گرو داد چیزی را نزد او گرو و ارتهن منه از باب افتعال بمعنی گرفت آن چیز را بگرو و رهنت لسانی بمعنی گرو گذاشتم
زبان را و گفته میشود که ارهنت از باب افعال و هرچه باو داشته باو چیزی پس او رهین و گرو گرفته شده است و مراهنه و رهان
از باب مفاعله گرو بستن و پیشی گرفتن بر اسبان است در تاختن و راهن بمعنی ایستاده و پیوسته ... مثل ارهن از باب افعال
و راهن بر وزن کامل ساخته و مهیا شده و لازم شده از شتر و مردم است و قد رهن از باب منع رهونا بر وزن سرور
و راهنه بزیادتی هاء ... و ... که ... از اسب و راهون بر وزن صابون کوهیست در هند فرود آمد
بر او آدم علیه السلام و رهنان بر وزن سکران جایگاهیست و رهنان بر وزن عثمان جایگاه دیگر است و رهنه بر وزن طلحه

دهیست ذکرمان و دهین بروزن امیر لقب کسیست وارهن ازباب افعال یعنی سست کرد او را وسلم داد وارهن فی السلعة یعنی گران
خرید متاع را وارهن الطعام لهم یعنی پیوسته کرد طعام را از برای ایشان وارهن المیت القبر یعنی در میان قبر گذاشت مرده را وارهن
فلان ثوبا یعنی دفع کرد بسوی فلان جامه را از برای گرو گذاشتن او وارهن ولده یعنی در بدل گذاشت ایشان را از مال بهر پسر
گرو کردن و گفته میشود که هو رهن مال بکسر اول یعنی او برابر مال است و صاحب بسیار ها است و رهینه بروزن سفینه یکی
و رهینه واحد رهاین بروزن شداید یعنی گروگانست و جاریة ارهون بضم اول یعنی کنیزکیست خایس رهدن بحرکات ثلث در را
بنامیست مثل گنجشک در مکه مثل رهدنة بروزن جهدلة و رهدنة طوطیة و رهدون بروزن زنبور و جمع آن رهادن بروزن
دراهم و رهدن یعنی بدل و کول یعنی واست و رهدنة از باب فعللة رنگ کردن و کره شدن در رهان است و یعنی داشتن شدن
و رهدون بروزن زنبور بسیار دروغ گو است رین بفتح اول یعنی پریشت و یعنی زنگ گرفتن و پوشیده کردن و غالب کردن
و چرک شدن است ران ذنبه علی قلبه رین از باب ضرب یعنی غلبه کرد گناه او بر دل او و سیاه کرد او را و مصدر آن رین بفتح اول
و ریون بروزن سرور است و هر چیزی که غلبه کرده است بر تو مثل غلبه کردن خواب بر چشم و شهوت بر طبع و شراب بر هوش گفته
میشود که رانک و ران بک و ران علیک و رانت النفس یعنی پلید شد نفس و برهم زده شد و اران القوم از باب افعال یعنی رسید چارپایان
ایشان را آفت و رین بروزن عجیب نام مکانیست و رین بصیغه مجهول یعنی افتاده در چیزی که نمیدارد توانائی بیرون آمدن از و ریان
بروزن سحاب کوهیست در حجاز و دهیست در همدان و دهیست بناحیه آملم و رینه شرابیست و جمع آن رینات و ریان بیاد
و تله میاید و ران بروزن مال مثل موزه است مگر اینکه نیست از برای او قدمی و او درازتر است از موزه و ران شهریست
که پیوسته شده است حد او باذربایجان و او غیر آران بروزن شداد است و رویان بضم اول شهریست در طبرستان و محله
در ری و دهیست در حلب **فصل الزاء** زان بحرکات ثلث در زاء اول دانه سیاهیست که آمیخته میشود گندم او
بکسر اول و تشدید یعنی سکی است کوتاه دست و زنی بروزن احمری بتشدید یاء و زنی بقلب همزه بیاء لغتیست در زنی بروزن
هرنی زبن بفتح اول از باب ضرب یعنی دور کردن شتر بچه خود را از پستان بلگد و پای بر انو زدن و زبن زدن بزانوها
و رکض زدن بپا و خبط زدن بدست است و یعنی فروختن خرما نیست بر درخت خرما به پیمانه کردن و ربیثه زبن بفتح اول
یعنی خانه ایست که بر یکسو نیست از خانها و زبن بکسر اول یعنی حاجت و نیاز است گفته میشود که اخذ زبنه من المال یعنی
گرفت حاجت و نیاز خود را او زبن بحریک جامه ایست پاره پاره و بیخته شده یا جزای خانه مثل محله که خانه ایست از مو که با
اندازه او ست خوشهای او و زبن یعنی ناحیه و سو نیست و زبن بروزن عتل یعنی سخت دور کننده بلگد و بزانو زدن است
و ناقه زبون بروزن صبور یعنی شتر نیست دور کننده و زبنتان شتر بصیغه تثنیه بروزن حرقه پایهای او ست و حرب
زبون یعنی جنگی است که دفع میکند بعضی بعضی را از بسیاری و زابنه از باب مفاعله یعنی دفع کرد او را و زابنه بروزن کاهله
پشته ایست که برمیگردد از آن پشته و زبنیه بروزن هبریه درشت هیکل زشت از جن یا ادمی است و زبنیة یعنی سخت و یعنی
خاکروشا کرد تحته است و جمع آن زبانیه بروزن قراصنه میاید یا واحد زبانیه زبنی بکسر اول و قیل باء است و زبانی بروزن
سکیبن دفع کننده بول و غایط یا نگاه دارنده آنهاست بزور و ستم و زبانیا العقرب بصیغه تثنیه بضم اول دو شاخ
گزدم است و دو ستاره روشن است در شاخهای برج عقرب از منازل و زابنه از باب مفاعله فروختن رطب است
در سر های درخت خرما و روایت شده است از مالک که زابنه هر گرانی و بجد نیست که دانسته میشود پیمانه و شماره

و وزن وسجیل

و وزن و سجیل نا و بنامیدن شده از بیهوده و سجیل و شمرده شده یا فروختن دانسته شده است بدانسته شده از جنس و بازدی
دانسته شده است بدانسته شده از جنس او یا اینکه مراینه فروختن بنقصانست در جنسی که جاریست در او ربا و نقصان و زبونه بفتح
اول و شد باء و ضم راء داده میشود از آن و کردن و عنق راهمیگویند و بنو زبینه بروزن سفینه حی است از عرب و نسبت باو زبانی
بتخفیف باء است مترجم گوید که با ونسبت بتخفیف نبیباشد و بتشدید باء است و مع هذا سمعانی و ابن اثیر در انساب خود نسبت
و زبینه را زبینی ذکر کرده اند مثل زبانی و ابو زبان بروزن سحاب کنیه است و زبان اسم است و زبان بروزن شداد لقب و اسم جعیست
و زبون بروزن صبور یعنی کول بخیه و درهم پیشانست عربی نیست و مولد و زاید شده در عربست و زبون جاهیست که در چاه
آب کشید ناو و اپس شدن هست و ازبنوا از باب افتعال یعنی بیکسوی شدند زبران در رباب راه است شما سمعت له زحنة بفتح
اول یعنی نشنیدم از و کلمه و سخنی زحن از باب منع یعنی دور و تنگ شد زحن از باب تفعل و زحن فلان عن المکان یعنی دور شد فلان از انجا
و زحنه بفتح اول گومایه سخت است و زحنه گاروانیست یا بارها و کاپها و بیرونها و زحنة بضم اول جای پرگردیده و داستی
کیست و زحنه بروزن همزه زن کوتاه است و دو مرد زحن بروزن صرد است و زحنة بروزن سفینه دور کننده از حاجتیست
که طلب کرده میشود بسوی او و تزحن الشراب از باب تفعل و تزحن علی الشراب یعنی نا خوش است بر او شراب بخواهش داشتن زرین
بفتح اول و تشدید راء لقب است و معربیست یعنی زر ساخته شده و گفته میشود که فلان مرزینه بروزن مسکنه مطمئنة یعنی
سرد زرجون بحریک یعنی شرابست و یعنی تاک یا شاخهای اوست و رنگیست سرخ معرب زرگون یعنی برنگ زر
و زرجنه بروزن هیدلم یعنی تخارج ریزه و نان او یعنی هر ملک از رفقاست از توشه بقدر حصه و نام خود دست
نوزبی میگویند و یعنی فریفتن و مکر کردنست زرفین بضم اول حلقه ایست از برای در که برد در نصب کنند و زنجیر در را
با و اندازند و ازهری میگوید که صواب زرفین بکسر اولست و تعلیل بضم اول نیست در کلام عرب یا عام است از برای هر حلقه
و معربست و فارسی او زرفین و زرفین بضم اول است و قد زرفن صدغیه از باب دحرج یعنی کرد هر دو صدغ ر میان دنباله
چشم و گوشه را مثل حلقه زرطی بحریک عبدالله بن محمد بن الفرج الزرطی مکی است مترجم گوید که سمعانی در انساب زرطی بتشدید
طا و ضبط کرده ابو زعنه بفتح اول کنیه عامر بن کعب یا عبدالله بن عمر و صحابی بدری شاعر نیست زاغونی علی بن عبدالله
مترجم گوید که مقصد مذکور نساخته که زاغونی منسوب بچه چیز است و حموی میگوید که زاغون دهیست و کان منکم مگر اینکه هم در
بغداد است منسوبست با و احمد بن حجاج بن عاصم زاغونی و محمد بن عبدالعزیز زغنیخیه بروزن جو بیست زفن یزفن از باب ضرب
یعنی بازی کوفت و رقص کرد و زفن بکسر اول سایه بانیست که میگیرند بر بالای سرها از بامهای خود نگاه میدارد ایشان را از گرما
و نم دریاد و زفن بن شاخ خرماست که بهم آورده میشود و بعضی بوی یعنی مثل حصیر بافته شده و ناقه زفون بروزن و یعنی زبون
یعنی شتریست دفع کننده بلگد یا اینکه لنگ است و ناقه زیزفون بروزن حیزبون یعنی شتریست بشتاب و زیفن بروزن
سیحل زیفن بروزن سیحن یعنی دراز و سخت است و زیفن بروزن جید دو زوفن بروزن جوهر اسم است و زافنه بروزن کاهله
شتر ماده لنگ است و زافنه زمینیست که کتابت میکند بر و خود را از بار و کرانجام زقن الحمل از باب نصر یعنی بار کرد بار را
و ازقنه از باب افعال یعنی یاری کرد او را در بار زکنه از باب فرح و ازکنه از باب افعال یعنی دانست و فهمید او را و نشان داشت
و گمان کرد او را یا اینکه زکن بفتح اول گمان کردنیست بمنزله درمرتبه یقین تزه تو یا اینکه طرف و کناره ایست زکان و ازکنه از باب افعال
یعنی دانا کرد و فهمانید او را و گفته میشود که هذا حبیش مراکن الفاظ از باب مفاعله یعنی ابن لشکریست که نزدیکاست بهزار و مراکن

بنی فلان یعنی نزدیک شد بنو فلان بر بنی فلان و فشردند با ایشان و ازکان از باب افعال و افتن تو است جزیرا بکان یس
درست با متن تو است و دراسم زان زکانه بر وزن صباحه و زکانیه بر وزن زبانیه است و زگن بر وزن عرد بمعنی نکاهبان
ضابط است و تزکین از باب تفعیل مانند کردن و لباس پوشانیدن و تزکین کاها نیست کرافتد در دلها و نصفها و زاکان بر وزن
کاشان قبیله ایست از عرب کر ساکن شدند الله در قزوین **زَمَن** بحرکت و زمان بر وزن سحاب بمعنی روزکار است و این دو اسم اند برای
کم هنکام و بسیار آن و جمع آن ازمان بر وزن انجاد و ازمنه بر وزن اوجه و ازمن بر وزن ارجل میاید و لغت قات الزمین بر وزن زبیر یعنی دیک
او را باین روزکار و قصد میکند باین کوتاهی هنکام دیدن را و کفته میشود که عامله مزامنة از باب مفاعله یعنی معامله و داد وستد کرد
با او بروزکار مثل مشاهره که داد وستد کردن بماهست و زمان بر وزن سحاب بمعنی درستی و آفت بر جای ماندن و زمین کیر شد
زمن از باب فرح یعنی زمین کیر شد و مصدر آن زمن بفتح اول و زمنه بضم اول و زمانة بر وزن صباحه و صفات زمین بر وزن
کتف و زمین بر وزن امیر و جمع آن زمنون بر وزن فرعون و زمنی بر وزن سکری میاید و مدّ زمنه بحرکت یعنی از آن زمان باز
و آزمن از باب افعال یعنی آمد بر او روزکار و زمان بکسر اول و تشدید میم جداست از برای هند زمانی و اسم فند شهل بن شیبان بن
ربیعة بن زمان بن مالک بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است و کفته جوهری که زمان بن تیم الله بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن
علی نام مغلطی است زاو مترجم کوید که زمان بن تیم الله بن مالک در قبیله از داست و کفته مصدر اینجا که اسم فند شهل است مخالف
کفته اوست در ش و اکه شهل لقب فند است و جوهری درست کفته که شهل بن شیبان الزمانی الملقب بفند و زمانه بر وزن سحابه
اسم است **زَنَّ** حصر از باب نصر یعنی تشک شد پاد و زنی فلانا بخیر او بشر یعنی کمان برد فلان را به نیکوئی یا به بدی مثل آن از باب افتعال
و از نفقه بکیا از باب مذکور یعنی تهمت زدم او را چنین و ماء و میاه زنن بحرکت یعنی آبی یا آبهائیست کم و تنک یا کاران کنند
نمیدانند کرا باد را و اب هست یا نه و زن بکسر اول نامی است بار و نید یعنی است که دانه او را زن میکویند و تزنین از باب تفعیل پوشیده
خوردن اوست و زنین بر وزن زبیر پسر کعب بطنی است و حنطم زنه بکسر اول یعنی کندم بیست آب رود خورده برخلاف بکه آب
باران خورده است و زنانی بر وزن زبانی مانند اب بطن است که سیاه اند از بعضی شترها و ظل زنان بر وزن سحاب و زنانه زبانه
یعنی سایه ایست کوتاه و رجل زنانی بر وزن سحابی یعنی مردیست که کفایت میکند نفس خود را به عیبی از الکو زنه بفتح اول کیسه
مجوفست **زَنْدَنَه** بر وزن جیدله دهیست و از آن است محمد بن احمد بن غارزم یا او از نکاست **زَوْن** بضم اول یعنی بت است
و انچه کرفته میشود معبود و پرستش کرده میشود و زون بر وکوتاه است و فتح داده میشود و زون جائیست که کرده میشود در آن
بتها و بر پا کرده و آرایش کرده میشود و زون بر وزن جدبت یعنی کوتاه است و دو مونث زنه بر بادتی هاء است و زوان
بحرکات ثلث یعنی زوان بتره است و ان دانه سیاهیست که بهم میرسد در کندم و زونه بضم اول یعنی زینه و آرایش است
و زونه یعنی زن حرد شد است و زان بر خال شدن بوستا است و زوین بر وزن زبیر اسم است **و زینه** بکسر اول آنچه بدان
کار استه کرده میشود یا وزن مثل زیان بر وزن کتاب و زینه رود بیست و بالف و لام اسم است و یوم الزینه روز عید است یا روز
شکستن خلیج است در مصر و دار الزینه جائیست نزدیک عکا و زینه بکسر اول اسم دختر نعمان است و زین بفتح اول یعنی آراستن
ضد شین است و جمع آن ازیان بر وزن ازمان میاید و زانه از باب ضرب و ازانه از باب افعال و ازینه از باب مذکور یعنی اعلال کرد
از باب تفعیل یعنی آراست او را متزین هو از باب تفعل و ازدانت از باب افتعال بقلب تاء بدال و ازین بشد زاد یا از باب تفعل
و اصل ان تزین است ساکن کرده اند تاء را و ادغام کرده اند بزای و از برای درست بودن ابتدا با همزه وصل آورده اند و ازیانت از باب افعلال

وازین بشد زاده است و از باب افعلال یعنی آراسته شد و زین بفتح اول و زیان بر وزن شداد اسم است و زانه یعنی تحمد و ثنا کوارد
و فوزیان بر وزن سحاب یعنی ماهیست نیکو و خوب و امرأة زاین بر وزن کامل یعنی زنیست آراسته **فصل السین**
بحرکت دهیست در بغداد و از آن دو است جامه های سبنیه و آن شلوارهای سیاه است از برای زنان و کفته لیث جامه های
سفید غلط است مترجم کوید که اکثر ارباب لغت بطریق لیث ذکر کرده اند چنانکه جوهری از حازمی نقل کرده که السبنیه ضرب من الثیاب
یتخذ من الثیاب الکتان انما غلط ما یکون و ابن عباد میکوید که السبنیه ضرب من الثیاب تتخذ من مشاقة الکتان و همچنین ازهری
از لیث نقل کرده و زمخشری بیان نکرده و انچه مصنف ذکر کرده در کتب کتب لغت سیاه مذکور نیست و ظاهر نشد که از کجا نقل کرده و کفته
است ابو عبیده که جامهای سبنی جامهای قبیتیه است که در مصر است و از او است و دو او مانند هائی زرنخ نقش شده است
و استبن از باب افعال یعنی مداومت کرد در پوشیدن او و سبنیه بکسر اول و فتح باء و تشدید نون لغتی است در سبنیه و اسنا
بدو رنانه مانند رو با کها نیکی است که زنان بر سر کنند **الاسن** بر وزن احمر و و لعا او اسنه و اسنان بر وزن انجاد یعنی ها
در رخت پوسیده و کفته است با انکه آسن درختیست که بر اکنده میشود در جای دوشیدن و هر کاه نکاه کرده است نکاه کنند
بسوی او مانند کرده است او را بکالبدهای مردم و استن از باب افعال یعنی داخل شده در سال قحط اسنت و اسنان بضم اول
چهار کوره و شهر است در بغداد اسنان عالی و اعلی و اسنان میان و پائین است **سَجَنَه** از باب نصر یعنی باز داشت و حبس
کرد او را و سجن الظلم یعنی پراکنده مکر داند و را او سجن بکسر اول زندان و جای باز داشتن است و خداوند زندان سجان بر وزن
شداد است و سجین بر وزن امیر و سجینه بر وزن سفینه و مسجونه بر وزن معلومه و جمع آن سجنی بر وزن سکری و سجانین بر وزن
شداید میاید و سجین بر وزن سکین یعنی همیشه و بمعنی سخت است و جائیست که در او ست نوشته نامه کاران و وادیست در دوزخ
پناه میبرم بخدا از او و یا سنکی است در طبقه هفتم زمین و سجین یعنی انکار است و بمعنی سلتین از درخت خرماست و ان کوتیست که
که میشود در بن درخت خرما تا رسیده شود و اب بید ندارد و سجنه تسجینا از باب تفعیل یعنی شکافت او را و سجن الهم یعنی کردار پوشیده
خرما سلتین **سَحَنَه** بفتح اول و سحا بر وزن نصراو و بحرکت هر دو زدن پوست بیرون رویست و سحنه نان و بشره است و بمعنی هیاة
و بکر و رنک است و دعاء الفرس مسحنا بر وزن محسن یعنی آمد اسب در حالتی که نیکو حال است و در ماده مسحنة بر وزن زیادتی هاء است
و نحو الماء از باب تفعل و ساحنه از باب مفاعله دیدن یکدیکر و نیکوئی امیزش است و زندکانی کردن است و مسحنه بر وزن
مکنسه سنکی است که برای بوی خوش سایند و چیزی و آلتی است که شکسته میشود بار سنکها را و در آینه میکویند و سحن از باب
منع یعنی مالید چوب را تا اینکه نرم شود و سحن یعنی شکست سنک را و کفته میشود که هوی سحنه بکسر اول یعنی او در پناه اوست
و یوم سحن بفتح اول یعنی روز کرم و بسیار است و سحنه بفتح اول شهریست نزدیک همدان و مساحن بر وزن مساجد سنکهای طلا و نقره
است و سنکها بی سنکی است که آب داده میشود با و آهن **سُخْن** بضم اول بمعنی کرم است سخن بحرکات ثلث در عین الفعل
بحار از باب نصر و کرم و علم و مصدر آن سخونه بر وزن حموضه و سخنه بضم اول و سخن با اسقاط هاء و سخانه بر وزن سحابه و سخن
بحرکت است و اسخنه از باب افعال و سخنه از باب تفعیل یعنی کرم کرد او را و ماء سخین بر وزن امیر و سخاخین بر وزن سکین
و مسخن معظم و سخاخین بضم اول و فعاعیل نیست غیر این یعنی آبیست کرم و یوم ساخن بر وزن کامل و سخنان بر وزن
سکران و سخنان بر وزن رمضان و سخن بضم اول و سخنان بر وزن رمضان یعنی روزیست کرم و دو شب بزیادتی هاء است
در همه اینها و تجد سخنة بحرکات ثلث در اول و بحرکت و سخنا بفتح اول و سخونه بر وزن حموضه یعنی میبینا بد کرمی تب

وسُخنة العین بضم اول یعنی گرمی چشم نقیض سردی چشم است و قد سخنت از باب فرح یعنی گرم شد چشم و مصدر ان سخن بفتح اول وسخون
بر وزن سرور و سخنه بفتح اول است چنان چشم سخین بر وزن امیر است و اسخن الله عینه و اسخن الله بعینه از باب افعال یعنی
بگریاند خدای چشم او را و سخون بر وزن صبور مرغ و شوربائیست که گرم کرده میشود و سخینه بر وزن سفینه خوراکی
تنک است رقیق تر از کاچی که گرمتر میشود از ترید و لقب طایفه قریش است بواسطه گرفتن ایشان این خوراک را و بود که سرزنش
کرده میشدند بدان و مضرب سخین بر وزن امیر یعنی زدنیست درد کننده گرم و مسخنه بر وزن مکنسه از دیگهای سنگی
مانند تور است و ان ظرفیست که [illegible] میشود درد او و تساخین بر وزن طباشیر دیگها و موزه هاست و خبر نیست
مثل [illegible] واحد از برای او نیست یا واحد او تسخن بر وزن تمنع و تسخان بزیادتی الف است و تساخین بر وزن تماثیل
بمعنی نیشترهاست و واحد ان سخین بر وزن سکین است نه مثل آنچه همچنانکه توهم کرده است جوهری مترجم گوید که در صحاح
که نسخه جوهری [illegible] جوهری شده سخین و اعراب او بر وزن سکین است چنانکه گفته که والسخین مسحاة منعطفة بلغت عبد القیس
و سخاخین کاردهای کشتن شتر است یا عام است از برای هر کاردی و دستگیره و سته النخ است که بر رو کرده میشود و زمین را شیار کند
وسُخَینه بر وزن جهینه شهریست میان قرمس و تدمر و عوام مردم سخنه باسقاط یاء میگویند مترجم گوید که جوهری سخنه بضم و سکون
ثانی بلفظ تانیث سخن یعنی گرم ضبط کرده و سخینه را مذکور ساخته و اسخیمه بکسر اول و ثالث نقیض ابرده است و ان علتیست که بهم
میرسد از غلبه صفرا و رطوبت که سست کردانیده میشود از جماع سَلَبین بر وزن امیر یعنی پیه و بمعنی خون و پشم و پرده است مثل
سداه بر وزن سحاب و سدن بحرکت و سدن از باب نصر سدنا بفتح اول و سدانه بکسر یعنی خادم [illegible] کعبه یا بتخانه را
و کردن حجابت و پرده داری و باز داشتن مردم از دخول بر او و سادن بر وزن کاهل است و جمع ان سدنه بحرکت میاید و [illegible]
پیدا نمیدن از باب ضرب و نیز از باب نصر یعنی فروهشت جامه را اسازبانه میگویند [illegible]
شعر متنبی است مترجم گوید که این لفظ فارسیست و معنی ان نگاهدارنده شتر است چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی نگاهدارنده و محافظت
کننده است سِرجین والسرقین بکسر اول در هر دو بمعنی زبل است و معرب سرگین بفتح اول است سَوسَن بر وزن جوهر از بوئیدنیها
شده است یعنی از ریاحین است و او صحرائی و بوستانی میباشد و ان دو صنف است و ان سفید و ان آزاد است و یکی کبود و اسمان
گونست و او آتش است سودمند است از برای [illegible] و تازه کننده ماده های ستبر است و صنف آزاد لطیف است و سودمند است
از برای همه [illegible] سرد در مغز سر و تحلیل برنده بادهای غلیظ فراهم امده از مغز سر است و بیخ او روشن کننده و جلا دهنده و تحلیل برنده
و [illegible] و نافع است از برای سوختن اب گرم و از برای گزیدن [illegible] خصوصا کژدم و واحد ان سوسنه بزیادتی هاء است و سوسنویه
بر وزن عمرویه اسم است سَنَنان بفتح اول در نسب پادشاهان بنی بویه بضم اول و فتح یاء است اُسطوانه بضم اول و طاء ستون
معرب استوان است و اسطوانه فعلوانه است یا افعلوانه مترجم گوید که بنا بر این احتمال افعلوانه بایست در اسط چنانکه طریقه اوست
مذکور نساخته [illegible] و اسطوانه چارپا درست و پایه ستور است و بمعنی [illegible] است مترجم گوید که این هر دو معنی بر [illegible] است و اساطین
مُسطّنه بر وزن معظّمه یعنی ستونها بیست ایستاده شده و اُسطُون [illegible] شترها دراز گردن یا بلند از [illegible] است و در بند و حدیث
در بردم و ساطین بر وزن کامل یعنی پلیداست و اسطان بر وزن عثمان اسمیست از روی [illegible] که نون بدل لام است و [illegible]
ملعبه ایست در خلاط سَعن بفتح اول بمعنی [illegible] است و سُعن بضم اول مشکیست که بریده میشود از نیمه او و گذاشته میشود [illegible]
در ان که اب داده میشود و گاهی کرده میشود در او [illegible] و نیمه و جمع ان سعنه بر وزن قرده میاید و سَعنم بفتح اول برکت زمین

داشته شد یا شوم کرده شده است و اسم است و سُعنه بضم اول سایه بانیست از برای [illegible] در دریا یا مطلق سایه بانست و سُعنه
اسم است و سُعنه چوبیست در [illegible] پس هر گاه دوتا کرده شد ان چوب پس ان دوتا عرقوتان است و سُعنه [illegible]
از لب شتر و اسعن از باب افعال یعنی گرفت سایه بانی و سعانین بر وزن قنادیل عیدیست از برای ترسایان پیش از فصح
بیک هفته و فصح عید بزرگ ایشانست بیرون میایند دران روزها صلیبهای خود و مُسعن بر وزن معظم دراز
بزرگیست که گرفته میشود از دو چرم و تسعن الجمل از باب تفعل یعنی پر شد شتر از فربهی و یوم سَعن باضافه و فتح اول یعنی
روز صاحب شراب خالص و [illegible] است و گفته میشود که ماله سعنة و لامعنة یعنی نیست از برای او چیزی مترجم گوید که [illegible]
تفسیر ماله سعنة و لامعنة را باین طریق کرده که السعنة الود و المعنة المعروف و قیل السعنة المیمونة والمعنة المشومة پس [illegible]
سابقا گفت که السعنة المبارکة المیمونة والشومة ممکن است که والمعنة المشومة باشد که مشومه تفسیر معنه باشد و از قلم افتاده باشد
و ازهری میگوید که ماله سعنة و لامعنة ای ماله قلیل و لا کثیر و ابن سعنه شاعریست و زید بن سُعنه بضم اول یهودیست اسعان
بر وزن ازمان بمعنی خورشهای بد است اسفرایین بکسر همزه و [illegible] شهریست در خراسان مترجم گوید که غلط کرده است
که بکسر همزه و سین یاء ضبط کرده و صواب بفتح همزه و دو یاء است چنانکه حموی در معجم و سمعانی در انساب و ابن خلکان در تاریخ
ضبط کرده اند و حموی از ابو القاسم بیهقی نقل کرده که اصل اسفرایین اسپرایین است و اسپر بمعنی سپر و ایین بمعنی عادت و خوئیست پس گویا که ایشان
شده اند در قدیم بر داشتن سپر پس نامیده شده است شهر ایشان باین اسم سَفَنَه یسفنه از باب ضرب یعنی باز کرد پوست او را
و از ایست سفینه بفتح اول و کسر ثانی یعنی کشتی بواسطه انکه باز میکند پوست روی آب را و جمع سفینه سفاین بر وزن [illegible] و سُفُن
بر وزن کتب و سفین باسقاط هاء است و کشتیبان [illegible] سفّان بر وزن شداد و پیشه او سِفانه بر وزن کتابه است
و سَفَن بحرکت پوست درشتی یا سنگی است که تراشیده میشود چیزی مثل [illegible] بر وزن منبر و سفن پاره درشت از پوست
سوسمار است یا ماهیست که تراشیده میشود با و تیر تا اینکه [illegible] و سفنت الریح از باب نصر و علم یعنی وزید
باد بر روی زمین و بروفت [illegible] را پس ان سفون بر وزن صبور و سافنه بر وزن کامله است و جمع ان سوافن بر وزن
قوافل میاید و سافین بر وزن یاسین رگی است در درون پشت [illegible] که پیوسته است با و دل و سفانه [illegible] بر وزن
جبانه مروارید است و سفانه اسم دختر حاتم طی است و سِفنه بکسر اول و فتح فاء و تشدید نون پرنده ایست [illegible]
مگر اینکه [illegible] است [illegible] کرده شده است [illegible] ابراهیم ابن حسین همدانی بواسطه انکه هر گاه [illegible] است
نوشته است هم حدیثهای او را و سَفّان بر وزن شداد ناحیه ایست میان نصیبین و جزیره ابن عمر و سَفین بر وزن امیر جائیگاهیست
در [illegible] و سفینه آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله یا ام سلمه است و اسم او مهران است و سفیان در باب یاء است اسقن
از باب افعال یعنی تمام کرد و روشن کرد شمشیر خود را و اسقان بر وزن ازمان [illegible] است سَکَن از باب نصر یعنی آرام
گرفت و مصدر ان سکون بر وزن سرور است و سکنه تسکینا از باب تفعیل یعنی آرام داد او را و سکون داده یعنی آرام گرفت
در خانه و اسکنها غیره از باب افعال یعنی آرام داد در خانه غیر خود را و اسم سکن بحرکت است یعنی آرامش و سُکنی بر وزن بشری
و مسکن بر وزن مقعد و بر وزن مجلس خانه و جای آرام است و مسکن بر وزن مسجد جائیگاهیست در کوفه و سکن بفتح اول کسانی
اند که در خانه اند و سکن بحرکت یعنی اتش است و [illegible] آرام گرفته میشود باو از زن و مرد [illegible]
و گاهی ساکن میشود کاف و سکن بمعنی بخشودن و برکت است و مسکین بکسر میم و گاهی فتح داده میشود میم که نیست [illegible]

حرکادرا

او بیست یا از برای او هست و کافی میشود او را یا اینکه آرام داده است چیزی او را یعنی کم کرده حرکت او را و سکین یعنی خوار و ضعیف است و جمع آن
مساکین بر وزن مساجد و مسکینون بزیادتی واو و نون می‌آید و سکن از باب نصر و تسکن از باب تفعل و تمسکن از باب تفعلل یعنی
گشت مسکین و در مونث گفته میشود مسکین و مسکینه بزیادتی هاء و جمع آن مسکینات می‌آید و سکینه بر وزن فرحه یعنی آرام
است و در حدیث است که استقروا علی سکناتکم یعنی آرام بگیرید شما در خانه‌های خود و سکین بر وزن سکیت معروف است
و بفارسی کارد میگویند مثل سکینه بزیادتی هاء و مونث آورده میشود و کننده و سازنده او سکان بر وزن شداد و سکاکینه
بر وزن قنادیل است و سکینه بر وزن سفینه و سکینه بکسر اول و شد کاف یعنی طمأنینه و آرامیدگیست و خوانده شده است باین
هر دو و گفته خدای عز و جل که فیه سکینة من ربکم یعنی در او هست آنچه آرام میگیرید بآن شما و [illegible] آمده است شما را یأتیکم سکینه
چیزیست که هست از برای او سری مانند سر گربه از زبرجد یا یاقوت و دو بال و گفته میشود که اصبحوا متسکنین بر وزن محسنین
یعنی بامداد کردند صاحبان مسکنه بر وزن مرحله یعنی بی‌چیزی و بیچارگی و گفته میشود که ما کان مسکینا و ما تسکن از باب کرم
و از باب نصر و از باب افعال یعنی نبود بی‌چیز و بد و نشد و اسکنه الله از باب افعال یعنی گردانید او را خدای بی‌چیز و مسکینه
بزیادتی هاء و مسکین اسم مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اسکان یعنی [illegible] کرده و آرام و نرم شد افتعل از سکنه
و بیچاره که الف اشباع کرده شده است در حرکت عین او و الف هم رسیده و سکین بر وزن زبیر حی است از عرب و الاخ نسبت
بنو [illegible] است و تسکین از باب تفعیل مدارست و پیوسته سوار کردن او ست و تسکین راست کردن نیزه است بالنون و سکینه
بر وزن جهینه الاخ ماده است و اسم زنیست که داخل یعنی زود شد و دختر حسین بن علی علیه السلام است و موی [illegible]
سکینه است منسوب باو است و سکینه بفتح اول و شد کاف نام است و سکینه بر وزن سفینه اسم است و ابو سکینه است و ساکن
بر وزن کامل دهیست یا وادیست در طایف و سواکن بر وزن فواعل جزیره ایست نزدیک مکه و اسکان بر وزن ازمان
یعنی توشه‌هاست و واحد آن سکن بتحریک است و نامیده اند ساکن بر وزن کامل و ساکنه بزیادتی هاء و مسکن بر وزن مقعد
و مسکن بر وزن محسن و مسکین بکسر میم و سکن بر وزن بصر و سکن بفتح اول و سکین بر وزن زبیر **سلعن** فعلعه از باب دحرج

سکینه

یعنی دوید و بدین معنی **سلتین** بر وزن قندیل از درختیست که کشته میشود در بیخ او گودالی که میکشد آب را بسوی او
و [illegible] میرسد آب باو **سمجون** [illegible] پدر ابو القاسم اندلسی است **سمحون** بحاء مهمله بر وزن سعفون نادر است [illegible]
آنکه مفعول بفتح ماه در کلام عرب نیامده مگر سعفون و اما حمدون پس صحابی گویند مگر ابو الحکم منصور پدر ابو بکر اندلسی ادیب نحویست
سمن از باب نصر یعنی فربه شد و مصدر آن سمانه بر وزن سحابه و سمن بر وزن عنب است و وصف آن سامن بر وزن کامل
و سمین بر وزن امیر و جمع آن سمان بر وزن رجال می‌آید و مسمن بر وزن محدث کسیست که فربه است در آفرینش و [illegible] از باب
افعال یعنی فربه شد و سمنه تسمینا از باب تفعیل یعنی فربه کرد او را و امراة مسمنة بر وزن مکرمه یعنی زنیست فربه شده در آفرینش
و مسمنة بر وزن معظمه یعنی فربه کرده شده است بدارو و اسمنه یعنی زن کرد فربهی را یا خرید فربهی یا بخشید فربهی را و اسمنه
یعنی فربه شد بسوی او و استسمن از باب استفعال یعنی طلب کرد از و بخشیدن سمن و فربهی را و استسمن فلانا یعنی یافت فلان را
فربه یا بسمن او را فربه و طعام مسمنة بر وزن مرحله یعنی خوراک فربه کردنست و سمنیة بر وزن سفینه یعنی زمینیست که [illegible]
داروییست که بیشتر [illegible] و سمن بفتح اول [illegible] کرده و سکر است [illegible] روغن میگویند برای [illegible] تمام زهرها [illegible]
میکند [illegible] و جمع آن اسمن بر وزن ارجل

دلم ازدانم

وسمون بر وزن سرور و سمنان بر وزن زهران می‌آید و سمن الطعام یعنی کرد در طعام روغن مثل سمنه از باب تفعیل و اسمنه
از باب افعال و سمن القوم یعنی خورانید ایشان را روغن و اسمنوا از باب افعال یعنی بسیار شد روغن ایشان پس ایشان سامنون
بر وزن کاملون اند و سمینه بر وزن سفینه اسم است و تسمین از باب تفعیل یعنی سرد کردن است و سمانی بر وزن حباری
پرنده ایست از برای واحد و جمع یا اینکه واحد او سمانات بزیادتی الف و تاء است و سمنان بر وزن شداد و [illegible] نیست که
میشود بالفاظ سمنیة بر وزن غرفیه گروهیست در هند که دهری اند و قایلند بتناسخ و سمنه بضم اول گیاهیست که
میروید در کشتزارها تا بستان و پیوسته میباشد بهم بناء او و سمنه داروی فربهیست و جایگاهیست و سمنه دهیست
در بخارا و لقب کسیست و سمنان بر وزن سکران جایگاهیست و سمنان بکسر اول شهریست و بضم اول کوهیست و سامان
بر وزن کاشان اسم است و ملوک سامانیه منسوبند بسامان بن حجا بضم جیم و موحده و ضم [illegible] و خاء و [illegible]
و سمن بضم اول جایگاهیست و سمیته بر وزن جهینه منزل اولاد [illegible] است برای کسیکه اراده [illegible] و سمعان بر وزن [illegible]
یعنی شلوارهای کفش است و سامین بر وزن یاسین دهیست در همدان و سامان بر وزن کاشان دهیست در ری مترجم
گوید که در کتبی که بنظر رسیده ملاحظه شد که سامان دهی باشد در ری و آنچه مذکور هست دهیست در سمرقند
چنانکه حموی از محمد بن احمد بشاری ذکر کرده که سامان دهیست در نواحی سمرقند و او منسوبست ملوک سامان در ماوراء
النهر و گمان میکنند که ایشان از فرزندان بهرام گور اند و سامان محله ایست در اصفهان و سمنین بکسر اول شهریست مترجم گوید
که حموی بضم و فتح اول ضبط کرده و انجا که گفته که سمنین بضم اول و کسر اما [illegible] بالفتح و سکون ثانی و نون مکسوره [illegible]
اخری و سمنان بر وزن امیر لقب کسیست **سن** بکسر اول یعنی دندانست جمع اسنان بر وزن ازمان و اسنه بر وزن اشله و آمده
سناید و سن کاو کوهیست و کوهیست در مدینه و جایگاهیست در ری و شهریست بر کنار دجله و شهریست در میان [illegible]
و سن جای تراشیدنست از قلم مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که سن را جای تراشیدن گفته و صواب آنست که سن سر قلم است
چنانکه صاحب مهذب و صاغانی گفته اند که السنة سر قلم و مصنف سنه بزیادتی هاء را مذکور ساخته و بتقریب در ج ل ف گفته
و اگر سن جای تراشیدن قلم باشد پس آنچه در ج ل ف گفته که الجلفة من القلم ما بین مبراه الی سنه مربوط نخواهد بود بواسطه
آنکه معنی آن چنین میشود که جلفه از قلم میان جای تراشیدن او ست و هر گاه معنی او سر قلم باشد درست خواهد بود یعنی میان
جای تراشیدن است تا سر قلم و گذشت در ج ل ف و گفته عرب که اکل علیک سن قلمک و [illegible] برای سر قلم است
و گاه سر قلم میگویند و از و جای تراشیدن میخواهند چنانکه در [illegible] قلمک است و سن [illegible] است و سن یعنی [illegible]

امیر

و سن دانه ایست از سیر و سن دندانهای راس است و سن مقدار زندگی است و این مونث است در مردم و غیر ایشان
و جمع آن اسنان بر وزن ابحار می‌آید و اسن از باب افعال یعنی بزرگ و پیر شد سال او و مثل استسن از باب استفعال و اسن یعنی
رویید دندان او و اسن الله سنه یعنی رویانید خدای دندان او را و اسن سدیس الناقه یعنی رویید دندان هشت ساله [illegible]
ماده و هو اسن منه بر وزن احمر یعنی بزرگتر است در سال از این و گفته میشود که هو سنه بکسر اول و سنین بر وزن سفینه
بر وزن سفینه یعنی او همزاد و هم سال او ست و سن السکین از باب نصر [illegible] و مسنون بر وزن مفعول و سنین بر وزن امیر
و سنن از باب تفعیل یعنی تیز کرد کارد را و روشن کرد و جلا داد و هر چیزی که تیز کرده میشود باو مسن بکسر میم [illegible]
داو را [illegible] میگویند و سنن المنطق از باب تفعیل یعنی نیکو کرد سخن را و سنن رمحه الیه یعنی راست کرد نیزه را بسوی او و سن [illegible]

یعنی شتابید در نیزه سر نیزه را و سنّ الاضراس یعنی مسواک کرد دندانها را و سنّ الابل یعنی راند شتر را و شتاب و سنّ الامر یعنی نیکو
کرد آنکار را و سنّ الطین یعنی گرد گل را سفالینه و سنّ فلانا یعنی زد فلان را بسر نیزه یا گزید فلان را بدندانها یا شکست دندانها
او را و سنّ الفحل الناقة یعنی خوابانید شتر نر ماده را و بر نشست بر روی او از برای کشی و سنّ المال یعنی فرستاد چارپایان را
در انچه بچرد از گیاه و نیکو ایستاد بر پرستاری آنها تا اینکه گویا جلا داده است آنها را و سنّ الشیء یعنی صورت کرد آنچیز را
و سنّ علیه الدروع والماء یعنی ریخت بر او زره و آب را و سنّ الطریقة یعنی رفت از راه و امثال [illegible] از باب استفعال و استنّ
از باب افتعال یعنی مسواک کرد و استنّ الفرس یعنی جست اسب و استنّ السراب یعنی جنبید آب نما و سنّون بر وزن صبور چیزیست
که مسواک کرده شود با او و [illegible] مادینه و [illegible] است و سِنّه بکسر اول [illegible] است که از برای او [illegible] است و سُنّه یعنی
اول روی یا میان اوست یا حلقه روی است یا صورت است یا پیشانی یا دو سوی روی است و سُنّه یعنی روش و یعنی سرشت
و خوی و [illegible] در [illegible] و سُنّه از خدای [illegible] و امر و نهی اوست و گفته خدای که الا ان تأتیهم سنة الاولین یعنی مگر
آمدن [illegible] ایشان عذاب [illegible] و سَنَن الطریق بحرکات ثلث در اول [illegible] راه و جهت [illegible] اوست
وجاءت الریح علی سنان بر وزن شدّاد یعنی آمد باد بر یک راه [illegible] بر وزن [illegible] کل [illegible] در هم آمیخته [illegible]
و رجل مسنون الوجه یعنی مرد [illegible] کرده شده روی [illegible] هموار اوست یا اینکه در روی [illegible] درازی هست و گفته
میشود که الفحل یُسانّ الناقة مسانّة از باب مفاعله یعنی [illegible] میکرد [illegible] تا [illegible] شود [illegible] و سَنین
بر وزن امیر چیزیست که [illegible] از سنگ هرگاه [illegible] و سنین زمینی است که خورده شده است گیاه او مثل مسنونه
بر وزن معلومه و قد سُنِتَت الارض بر بناء مجهول یعنی بتحقیق که خورده شد گیاه زمین و سِنین شهریست و سُنَین بر وزن زبیر
اسم است و بزیادتی هاء اسم زنیست و [illegible] یعنی [illegible] است و [illegible] بر وزن [illegible]
یعنی [illegible] و سر چرخ چاه است و سوی [illegible] مهره پشت است مثل [illegible] بکسر اول و مثل [illegible] بزیادتی هاء و [illegible]
سر استخوانهای سینه است یا کنار استخوانهای پهلوست که در سینه است و سُنسُن بر وزن هدهد [illegible] کیست و [illegible] یعنی
اول و سنان بر وزن سحاب و سُنَین بر وزن زبیر اسمهاست و حصن سنان [illegible] و [illegible] قلعه ایست در روم و [illegible]
بر وزن عثمان دهیست در هرات و [illegible] بفتح اول و ضم [illegible] دهیست در کوفه و [illegible] بر وزن [illegible] از برای بنی [illegible]
و مُستَسَن صیغه اسم مفعول از باب استفعال راه سپرده شده است مثل مُسَنسَن بصیغه مذکور از باب دحرج و [illegible]
یعنی بتحقیق که سپرده و سلوک شد راه و [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible] است و [illegible] بحرکتین [illegible] است که [illegible]
در دویدن و [illegible] بر وزن سفینه [illegible] بر روی زمین است و جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] می آید
و [illegible] باد است و [illegible] بر وزن [illegible] اسم شمشیر [illegible] و ذو السن لقب کیست که بوده است از برای او دندان زیادی
و هم چنین ذو السُنَینه بر وزن جهینه و گفته میشود که وقع فی سن رأسه بکسر اول یعنی افتاد در شمار موی سرش [illegible] از اسنان ما اینکه
افتاده در انچه خواست و حکم کرد و [illegible] اسد بن موسی محدث است و [illegible] بضم اول و [illegible] از محدثین [illegible]
و [illegible] هذا الشیء یعنی [illegible] الخیر [illegible] و تسانّت الفحول از باب تفاعل یعنی گزیدند یکدیگر را [illegible]
کشتن و [illegible] بر وزن امیر [illegible] عوف بن [illegible] که [illegible] عوف ابن عبید بن ابی بکر [illegible]
قریظ بن عبد ربه و سِنان بکسر اول سر نیزه است و جمع آن اسنّه بر وزن اشدّه می آید و سنان مردم چشم است و گفته

میشود که هو لطوع السنان یعنی فرمان بردار و اسیر نیزه او [illegible] خواسته است تسنّن از باب تفعّل یعنی سست شد [illegible] شکم
و [illegible] بر وزن [illegible] اسم است و سوان بر وزن عزاب جایگاهیست و اسوان بضم اول و فتح داده میشود اول او یا غلط کرده است
سمعانی در فتح او شهریست در صعید مصر مترجم گوید که همین شهر را سوان با اسقاط همزه نیز میگویند و سویا بضم اول
و فتح آخر دهیست در بغداد که داخل کرده شده است در شهر الاسنان بر وزن اغصان ریگهای نرم است سین بکسر اول
حرفیست نرم گفته شده از حروف صفیر و بانگ و جدا میشود از و صاد [illegible] بر هم نهادن [illegible] اسفل [illegible] جدا میشود از ثنایا
بنرم گفتن و زیاد کرده میشود سین در اول کلمه مثل سیفعل و گاهی بدل کرده میشود از و تاء چنانکه شاعر گفته که عمرو بن
یربوع شرار النات که مراد ناس است که بدل شده است سین بتاء و سین کوهیست و دهیست در اصفهان و سین
اسم است و یاسین یعنی یا انسان یا یعنی یا سید است و سینا بکسر اول [illegible] ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا [illegible]
مشهور است و عوام بو علی سینا میگویند و [illegible] معروف است و [illegible] بکسر اول [illegible] و ضبط سمعانی [illegible]
در [illegible] و طور سینین بکسر اول و نون و سیناء بکسر و فتح اول [illegible] و سینا بکسر اول [illegible] کوهیست در شام و سینینه
بکسر اول و نون اول درختیست و جمع آن سینین با اسقاط هاء می آید و سینان بکسر اول اسم است فصل الشین
الشأن بفتح اول یعنی کار و حال است و جمع آن شؤون بر وزن سرور و شیئان بر وزن رجال می آید و شأن گذرگاه
اشک است بسوی چشم و جمع آن اشؤن بر وزن ادحل و شؤون بر وزن سرور می آید و شأن رگی است در کوه که [illegible]
در او درخت نبع و شأن جای پیوستن [illegible] استخوانهای سر است و شأن رگی است از خاک در کوه که رسته میشود در [illegible]
خاک درخت خرما و جمع آن شؤون بر وزن سرور می آید و ما شأن شأنه از باب منع یعنی نداشت و آگاه نشد باو
با اینکه [illegible] نداشت و پروا نکرد از او و شأن شأنه یعنی آهنگ و قصد کرد قصد او و مثل اشتأن از باب افتعال و شأن
شأنه از باب انفعال یعنی کرد انچه نیکو میداشت او را و گفته میشود که لاشأنن شأنهم یعنی هر آینه [illegible]
و [illegible] شأنهم یعنی تباه کردم ایشان را و [illegible] بعد از [illegible] و کار شاون بر وزن کامل [illegible]
رسیده نرم پر گوشت است و قد [illegible] از باب [illegible] و [illegible] بر وزن سحابه و بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]
و [illegible] بر وزن رمان [illegible] و [illegible] بر وزن اعجوبه شهریست در مغرب و [illegible] یعنی نزدیک شد و [illegible] بفتح اول [illegible]
تشدید [illegible] موضعی [illegible] شتن بفتح اول یعنی [illegible] است
و [illegible] بر وزن کامل و شتون بر وزن صبور است و اشتون بضم اول قلعه ایست در اندلس و جایگاهیست نزدیک
انطاکیه و شتان بر وزن سحاب کوهیست در مکه میان [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] جامها است و رجل شثن
الکف بفتح اول یعنی شثن الکف است یعنی مردیست درشت کف و [illegible] بر وزن [illegible] اسم است و [illegible] بر وزن [illegible]
دهیست در مصر اشتجن بکسر اول و تاء و فتح خاء معجمه [illegible] شثنت کفه از باب فرح یعنی
درشت و ستبر شد کف او و مصدر او شثن بحرکتین و شثونه بر وزن [illegible] است و [illegible] شثن الاصابع بفتح اول [illegible]
شثن البعیر یعنی ستبر شد لبهای شتر از چریدن خار شجن بحرکتین [illegible] اندوه [illegible] شجن شاخ
بهم در شده است و شجن یعنی شعبه و جدا شده از هر چیز است مثل شجنه بحرکات ثلث در اول و [illegible] بهم در رشده
[illegible] است از رشته های ماده و شجن یعنی حاجت و نیاز است [illegible] و جمع آن شجون بر وزن سرور و اشجان بر وزن

آزمان میاید و شَجَنَتْهُ الحاجة یعنی باز داشت حاجت و نیاز او را و شَجَنَ الامر فلاناً یعنی اندوهناک کرد انکار فلان او را و مصدر آن
شَجن بفتح اول و شُجون بر وزن سرور است مثل اَشْجَنَه از باب افعال اِنْشَجَن از باب فرح و از باب کرم یعنی غمناک شد
و مصدر آن شَجَن بتحریک است چنانکه گذشت و شُجون بر وزن سرور است و شِجْنَة بکسر اول جدا شده و شعبه انگور است
که رسیده است هم او و قد اَشْجَنَ الکرم از باب افعال یعنی رسید انگور و تاک و شِجْنَة شکاف در کوه است و جا نیکا فیست
و شَجْن بفتح اول اسم است و تَشَجَّنَ از باب تفعّل یعنی بیاد او بود و تَشَجَّنَ الشجر یعنی بهم در شد شاخهای درخت و گفته میشود
که الحدیث ذو شُجون بر وزن سرور یعنی سخن صاحب راههاست و در شهاء و مرضهاست و شَجْن بفتح اول راه در دره و دیار راه
در بالای دره است و جمع آن شُجون بر وزن سرور میاید مثل شاجنه بر وزن کامله و جمع آن شَواجِن بر وزن قوافل
میاید و این شواجن در دین دکیلت در دیار ... شَحَنَ السفینة از باب منع یعنی پر کرد کشتی را و شَحَن یعنی راند و دور
کرد و شَحَنَ المدینة یعنی پر کرد شهر را مثل اَشْحَنَ از باب افعال و الکلاب شَحُنَ از باب نصر و از باب علم و از باب منع یعنی
سگها دور کردند راندند و صید نکردند چیزی را و شِحْنَة بکسر اول آنچیزیست که ایستاده و آماده میشود از برای چارپا از علف که
کفایت میکند و بس است روز و شب او را و شِحْنَة در شهر کسیست که بس است از برای نگاهداری او از جانب سلطان و فرمان
فرما و شِحْنَة و شَحْناء است مثل تَحناو بر وزن حمراء و شِحْنَة دشمنی است شد از اسبان است و مشاحنه از باب مفاعله یعنی دشمنی کرد
او را و اَشْحَنَ از باب افعال یعنی آماده شد از برای گریستن و اَشْحَنَ السیف یعنی در نیام کرد شمشیر را و کشید از نیام شمشیر
را ضد است و اَشْحَنَ له بسهم یعنی آماده شد از برای او تا بیندازد بر تیر او را و مُشاحِن بر وزن مقاتل یاد کرده شده در حدیث
که مشرکان او مشاحن صاحب بدعت ... کرد اکنار ... کرده است و ... شاحن بر وزن کامل یعنی مشحون
بر وزن مضمون است مثل کاتم که بمعنی مکتوم است یعنی اسب است بسته شده و شَحِنَ علیه از باب فرح یعنی کینه ور شد
بر او و مُشْحَنِّن بر وزن مقشعر از باب افعلال بشد لام یعنی خشم گیرنده است شَحْنُون بفتح اول یعنی مردی و سال ... راست
مترجم گوید که ذکر شَحنون در اینجا بنظام لفظ است و متحصل است که واو و نون زائد است و گذشت در ش ح ن
عدم ذکر او ... و مُشْحَنِّن از باب افعلال بشد لام لغتیست در مشحئن بهمزه مهمله شَدَنَ الظبی از باب نصر
و جمع ... الظلف والخف والحافر یعنی توانا و بینا شد بچه آهو و بچه همه حیوانات سم شکافته و سپل دار و سم دار
و اَشْدَنَت الظبیة از باب افعال یعنی آهوی ماده ایست که بینا شده است بچه او و آن آهو مُشْدِن بر وزن محسن است
و جمع آن مَشادِن بر وزن مساجد و مَشادین بر وزن مصابیح میاید و شَدُونة بر وزن معلوم جوانان کنیزکانست و شدن
بتحریک و شدیا ... منسوبست بجا ... جاهای یمن با بر نری و شَدَن بفتح اول درختیست که کال او مانند یاسمن است
شَذُونَة بفتح اول و ضم ثانی شهریست در اندلس شاذَکُونه بفتح ذال معجمه جامه هاییست ... کرده شده است
که کرده میشود در یمن شَرَنٌ بفتح اول شکاف در سنگ بزرگ است و قد شَرِن از باب سمع یعنی شکافته شد و شرن
بتحریک شهریست طبرستان و شوران بضم اول تخم کاونه است و شارِنان بر وزن کاملان اسم است شَزَنٌ بتحریک
سخت شدن و مانندگی است از ... در موزه و شَزَن یعنی سخت شدن و سنبر شدنست مثل شَزُن و شَزِن بر وزن ...
و شَزَن ... است و مرد بدخو ... و شزن از ... سخی ... است و شَزْن سوی و جانب است مثل شُزُن
بدو ضمه و شَزَن یعنی دوری و دور شدنست و شَزْن بفتح اول و بدو ضمه مجهول است که تازی کرده میشود او را و ذکر کرده

جوهری یکی از این دو تا را او قید نکرده است که ظاهر شود که کدام یک را ذکر کرده و تَشَزَّنَ از باب تفعّل یعنی سخت شد و تَشَزَّنَ
له یعنی پناه خواست از برای او در خصومت و دشمنی و غیر آن و تَشَزَّنَ صاحبه و شَزَّنَ از باب تفعیل یعنی افکند همراه خود را
و تَشَزَّنَ الشاة یعنی پهلو خوابانید گوسفند را تا بکشد و شَزِنَ از باب فرح یعنی نشاط شد و شَزْن بفتح اول ... بخیل ...
است شِسْنان بکسر اول اسم جد محدثیست شَشْتان بر وزن سحاب کاریست از کارهای بطلیوس شاصونة بضم
صاد مهمله قدح سر تنگ است و جمع آن شَواصِین بر وزن قوافل است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در جمع آن بلکه
شواصین بر وزن طوامیر است مثل طاحونه و طواحین چنانکه ازهری گفته که روی عمرو عن ابیه الشواصین البراني الواحدة
شاصونة ملئت البراني یکون الفوار و یکون الدیکه ولا ادری ما اراد بها و مصنف اختیار نموده و کرده و شاصونه اسم مردیست
شَطَنٌ بتحریک ریسمان دراز یا مطلق ریسمان و جمع آن اَشْطان بر وزن اغصان میاید و شَطَنَهُ از باب نصر یعنی
بست او را بریسمان و شَطَنَ صاحبه یعنی مخالفت کرد همراه خود را از ضدی و راهی که او داشت و شَطَنَ فی الارض یعنی داخل شد در زمین
یا پای بر جای پا پنهان و بئر شطون بر وزن صبور یعنی چاهیست که دور است ته او یا اینکه چاهیست که کشیده میشود آب او بدو
ریسمان از دو سوی او و او و نوح بالای پایین تنگ است و غزوه و نیة شطون یعنی بجنگ رفتن و آهنگ و قصد کردنیست
دور و شاطن بر وزن کامل یعنی پلید است و شیطان بفتح اول معروفست و شیطان هر نافرمانی کننده سرکش از آدمی
یا پری یا چارپا است و تَشَیْطَنَ از باب تدحرج و تَشَیْطَنَ از باب تفعلل یعنی کرد کار شیطان و شیطان یعنی مار است ...
از برای شتر در بالای سرین بپای خواستن و به زانست بسوی ساق پای مثل مُشَیْطَنَة یعنی ناو بر وزن مدحرجه مترجم
گوید که شیطان را بنا بر احتمال فیعال بودن در اینجا ذکر کرده و بنا بر احتمال فعلان بودن گذشت در ش ی ط و مَشاطِن
بر وزن مفاعل کسیست که میکشد دلو را از چاه بدو ریسمان و رؤس الشیاطین بر وزن ... درختیست و شیطان
الطاق که شیعه مومن الطاق میگویند گذشت در ط و ق و شیاطین فتنکی است و شطنان بر وزن رمضان دو درختیست
در نجد و شُطون بر وزن سرور جایگاهیست شَعْثَنٌ بثاء مثلثه بر وزن جعفر اسم پدر ابی ... صحابیست شَعَنٌ
بتحریک انگیزیست که پراکنده شده است از برگ گیاه ... بعد از خشک شدن او و اشعن از باب افعال یعنی کرد موی پیشانی
دشمن را و زراع کرد با او و شَعَر مشعون بر وزن معضود یعنی مو ... ژولیده و اشعانّ شعره اشعیناناً از باب افعیلال
یعنی ژولیده شد موی او و هو مشعانّ الراس یعنی او برانگیخته و گردآلود موییست و مجنون مشعون ...
مجنون شُغْنُدَة بضم اول ... واره ... کریست که بر پشت بردارند و یعنی شاخ راستا از درخت و جمع آن شُغن
بر وزن صرد است شَغْرَنَة براء و نون بر وزن ... یعنی شغزبیه بزای و بای است و این در کتب کم ... است مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط شغربیه براء بلکه صواب بزای است در هر دو و اختلافی که هست در باء و نون است
چنانکه ابن عباد در باب ... معجمه با شین و زای گفته که شغزن فلان فلانا شغزبیة و ذلک اذا اخذ العقیلی فی الصراع
والشغزنیة اعتقال المصارع رجله برجل آخر و منهل شغزبی ملتو عن الطریق و همچنین ازهری در باب مذکور میگوید که
الشغزبیة اعتقال المصارع رجله برجل آخر و صرعته ... فقال صرعته صرعة شغزبیة و بعد از آن ... میگوید
که قال ابو سعید شغزب الرجل الرجل و شغزنه یعنی واحد اذا اخذ العقیلی شَفَنٌ بفتح اول یعنی زیرک و داناست مثل شَفِن
بر وزن کتف و شَفَن یعنی نگاهبان میراث و چشم داشتن باو است و شُفُن بر وزن زفر سخت نکوهیده است و تَشَفَّنَ ...

عرب واز باب علم شَفُونا بر وزن سرو و معنی نظر کرد بسوی او بدنبال چشم یا نظر کرده و گردانیدن روی یا ابتکر برداشت چشم را
و رحالق کرنکر ناک بود بسوی او مانند متعجب کننده یا مثل ناخوش اینده چیز او شافن بر وزن کامل و شفون بر وزن صبور است
شَفَنَ از باب دوج معنی نزدیک و جماع کرد او را اشْتَفَنَ از باب افتعال معنی کم شد مال و جار رباء او واشتفن العطیه معنی
کم کرد بخشش را شفشفتنا از باب کرم معنی بس کم شد عطیه و بخشش و شَفَن بفتح اول و شَفِن بر وزن کتف و شَفِین بر وزن
امیر معنی چیز بیست کم شَکَذانَه بضم اول لقب عبد الله بن عامر است مترجم گوید که مصنف شکذانه را در [illegible] و در اینجا لقب
عبد الله ابن عامر ذکر کرده و در فصل میم از این باب لقب عبد الله بن عمر گفته و صواب عبد الله بن عمر است چنانکه ابن حجر و صغانی
نقل کرده اند و خواهد امد در فصل میم انشاء الله و مشکدانه را در [illegible] ضبط نکرده و در اینجا بضم میم نقل کرده و در فصل میم
از این باب بکسر میم و سین معجمه ذکر کرده و صواب ضم میم است بواسطه انکه عبد الله بن عمر از برای همیشه خوشبوی کردن او را مشکدان
میگفتند یعنی جای مشک مثل کیف دان و سرمه دان و مشک در فارسی بضم اول است و اگر بکسر میم باشد شین معجمه قید کردن غلط است بواسطه
انکه مسک بسین مهمله معرب مشک است و از این ظاهر شد که ذکر مصنف مشکدانه را در اینجا غلط و بیجا است چه اگر بلفظ اعجمی اول باشد
باید در [illegible] و اگر مجموع این لفظ منظور باشد در فصل میم از این باب باید مذکور شود شَلُوبِین بفتح اول و کسر موحده یا شلوبینه
بزیادتی هاء شهریست در مغرب شَمَن بحرکت دهیست در استراباد و شمونه بفتح اول و ضم میم مشدده شهریست در اندلس
و اُشْمُونَیْن بضم اول و بصیغه تثنیه شهریست در صعید مابین و اشمون جریس باضافه و بضم اول در اشمون و جریس بر وزن
زبیر است مترجم گوید که در معجم در اشموم بمیم اشموم جریسات است و در باب جیم از معجم نیز جریسات مذکور است و جریس مذکور
نیست و هیچ در معجم زیر شطنوف مترجم گوید که از کلام مصنف چنین ظاهر میشود که اشمونین غیر اشمون باشد و از کلام حموی چنین
ظاهر میشود که یکیست چنانکه میگوید که اشمون بالنون و اهل مصر یقولون اشمونین شَنَّ الماء علی الشراب از باب نصر یعنی
پراکنده کرد اب را و شراب و شن الغارة علیهم یعنی ریخت تاراج را بر ایشان مثل اشنها از باب افعال و شنین بر وزن [illegible]
است و شنین هر چیزیست که ریخته میشود بر او اب خواه شیر باشد و [illegible] خواه [illegible] ریخته [illegible] از ان شنانه بضم اول
و ماء شنان بر وزن غراب یعنی ابیست پراکنده شده و شَنّ بفتح اول و شنه بزیادتی هاء مشک کهنه است و جمع ان شنان بر وزن
رجال میاید و شنة بفتح اول لقب کسیست و ذو شنة نیز لقب وهب بن خالد است و همراه مشک کهنه بواسطه انکه [illegible] راه را [illegible]
مشک کهنه بود و شنان بر وزن سحاب لغتی است در شنآن بهمزه بر وزن رمضان و شنان بر وزن غراب اب سرد است و شنان
بر وزن کتاب رودیست در شام و شنون بر وزن صبور فربه و لاغر را میگویند و این ضد است و شنون یعنی گرسنه و [illegible]
میانه لاغر و فربه و تشانوا از باب تفاعل یعنی دشمن شدن با یکدیگر و [illegible] است مثل تشنن از باب تفعل و استشن از باب
استفعال یعنی لاغر شد و استشن اللبن یعنی [illegible] و استشنت القربه یعنی کهنه شد مشک مثل اشتن از باب افعال
و تشنن از باب تفعل و تشانت از باب تفاعل و شن بن افصی بفتح اول پدری است از عرب و مثل مشهور گذشت در طبق
و شُنَیْنه بر وزن جهینه [illegible] است [illegible] و شنا بر وزن [illegible] جایگاهیست در اهواز و شنینه بکسر [illegible]
[illegible] از گوشت و بمعنی [illegible] شُونِیز بفتح اول دانه [illegible] است و شونیز [illegible] را میگویند
و این لغت اهل مصر است و [illegible] جای نشست از برای [illegible] است در دریا و تشون از باب تفعل سپید بودن [illegible] است و گفته
میشود که هو بَیْنُ الرؤوس یعنی او میکشاید تخته استخوانهای سرها را شاهین بکسر هاء پرنده ایست شکاری و [illegible]

تازدست و انچیزیست در میان چوب تراز و کاو وا گرفته میکشند شانه یشنیه از باب ضرب یعنی زشت کرد او را و اصل
ان [illegible] است او را و شان از حروف نرم گفته شده است و او را حظی و نصیبی از پنهان کردن و فاش کردن هست و [illegible]
بیرون امدن او محکم است و او جای واشدن دهن است و شَنَّیَ شینا حسنة از باب تفعل یعنی نوشت شان نیکویی و شاین
اسم است و شائن بر وزن مساجد [illegible] است و شانه دهیست در مصر [illegible] المدینه [illegible]
از باب ضرب یعنی باز داشت هدیه و نیکویی را از ما و [illegible] الکعبتین یعنی [illegible] کرد قمار کننده کعبتین را در کف تا
[illegible] کعبتین ها و صبنا بر وزن حمراء کف دست است هرگاه میل داده است تا [illegible] و حیل کند بمراد خود در قمار
و صابون بر وزن کانون معروفست و انچیزیست که شسته میشود با جامه از [illegible] و چرک [illegible] است
ریش کنند تن و بدنست و صابونی بزیادتی یاء نسبت صابون فروش است و دهیست در مصر و ابن صابونی از ادبا است
و صیبون بر وزن زیتون جایگاهیست و اصطبن از باب افتعال و اصّبن از باب انفعال یعنی باز گشت اصبهان گذشت
در [illegible] صُوبِن بر وزن [illegible] داده میشود [illegible] و نیست نظیر و مانند او در کلام یعنی [illegible] است
صحنه از باب منع یعنی زد او را و صحن بینهم یعنی اصلاح کرد و میراست میان ایشان را و صحنه یعنی داد او را چیزی [illegible]
بفتح اول یعنی قدح و کاسه بزرگ و تصحن از باب تفعل یعنی سوال کردن و خواستن است و صحن بفتح اول درون سم
و معنی اشیانه بزرگ و میان خانه و معنی [illegible] است که زده میشود یکی از انها بر دیگری و صحناة بکسر اول و فتح حاء
با وجود هاء و صحنا با اسقاط هاء و مد داده میشود هر دو و گفته میشود صحناء و صحناة [illegible] ضبط اول از برای شهرت
اوست نان خورشیست که گرفته میشود از ماهیهای خرد و بفارسی ماهیابه میگویند [illegible] و نیکو گردانند معده
و مِصحنه بر وزن مکنسه ظرفیست مثل صحفه و کاسه بزرگ و صُحنه بضم اول مغاکیست که کنده میشود در سنگلاخ [illegible]
صحون بر وزن صبور یعنی شتر ماده ایست لگدزن و صحناء الاذنین بر وزن حمراء یعنی قرار و ارامگاه درون گوشها است
صَیدَن بر وزن حیدر یعنی کشاورز است و جامه نیکو بافته و معنی پادشاه و روباه و جانوریست که میکند از برای خود خانه
درون زمین [illegible] مثل صیدنانی بزیادتی الف و نون و یاء نسبت در هر دو معنی و صیدنانی بر وزن مذکور بمعنی
صیدلانی [illegible] است و [illegible] و فروشنده ادویه و بوی خوش است [illegible] صَعْوَن بر وزن [illegible] شتر مرغ
[illegible] باریک خرد سر است یا مطلق شتر مرغ است و مونث صعونه بزیادتی هاء است و اصعن از باب افعال یعنی
خرد شد سر او و کم شد عقل و خرد او و اصعن اصعنانا از باب افعلال یعنی باریک و [illegible] شد و اذن مصعنه بصیغه اسم
مفعول از باب مذکور یعنی گوشیست کناره تیز کرده شده صَغانه بر وزن سحابه [illegible] ها و بازی گاه ها معرب چغانه
بجیم فارسیست و ان سازیست مانند کمان حلاجی که سر او شکافته جلاجل تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند
و صَغانیان بفتح اول و بکسر نون بزیادتی یاء و الف و نون شهر بزرگیست در ماوراء النهر و از انجاست حسن بن محمد
لغوی صغانی و نسبت باو صغانی بر وزن سحابی و صاغانی بر وزن کاشانی معرب چغانیان است و صیغون
بر وزن جیحون اسم است صَفَن بفتح اول غلاف و ظرف خصیه است و بحرکت نیز میاید و صفن یعنی سفره و معنی [illegible] است
و ان چیزیست که بیرون میاورد شتر مست از دهن مثل صفنه بزیادتی هاء و در این دو معنی و صُفن بضم اول مثل کوزه
[illegible] ساخته میشود [illegible] از برای [illegible] و افزار او مثل صفنه بفتح اول [illegible]

الماء از باب تفاعل یعنی بخشش کرد نکاه ابو الجهم و ضیب و صفن الفرس یصفن از باب ضرب و مصدر آن صفون بر وزن سرود
یعنی ایستاد اسب بسه دست و پا و طرف و کناره سم چهارمی و صفن الرجل یعنی بیک راسته کذاشت قدمها را و صفن بالارض
یعنی زد بقدم زمین را و صفن بحرکات انچیزیست که در او ست خوشه از کشت و زرع و صفن خانه ایست که مینهد بنو د
و مانند او از برای خود یا از برای بچه های خود و مغلان صفین از باب تفعیل است و صفنه بحرکات جاییکاهیست در مدینه
و صفینه بر وزن جهینه شهریست در عالیه و در دیار بنی سلیم و صافن بر وزن کامل اسم اسبی است و صفین بر وزن سجین
جاییکاهیست و در رقه در کنار فرات بود در او جنک بزرکی میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه علیه
اللعنه در غره صفر سال سی و هفت و از این جهت است که پرهیز میکنند مردم سفر کردن در ماه صفر را صرن بکسر اول
بول شتر است مترجم کوید که مسبول الابل کفته و این غلط است و صواب وبر است و آن جانوریست کمتر از کربه و دم ندارد
چنانکه جوهری کفته که الصن بالکسر بول الوبر و هو منتن جدا و همچنین ابن عباد و ازهری و صاحب مهذب بول الوبر کفته اند و بر
تقدیری که بول شتر را نیز کویند انچه مشهور و هم نقل نموده اند بایست نقل شود و اول روزهای عجوز است و چیزی مانند
سله و زنبیلی است بهم آورده شده که کرده میشود در او نان و صنه بزیادتی هاء بمعنی کند زیر بغل است مثل صنان بروزن
غراب و اصن از باب افعال یعنی کشت صاحب کند زیر بغل و اصن یعنی بلند کرفت بینی را از تکبر و سرکشی و اصن یعنی
خشمکین شد و اصنت الناقه یعنی آبستن شد شتر ماده پس سرکشی کرد بسرکشی و اصن الماء یعنی کردید رنک و بوی آب و اصن
علی الامر یعنی ایستادکی کرد بر آن کار و اصنت الفرس یعنی بند شد بچه در شکم اسب پس دفع کرد او را بانتره و نکذ نکاه سرکین خود
از شکم و رجل اصن بر وزن اشد یعنی مرد بیست خود را بیخبر و غافل خانه و رجل صنان بر وزن شداد یعنی مرد بیست دلیر و صنین
بر وزن سکین جاییکاهیست در کوفه صانه از باب ضرب یعنی نکاه داشت او را و مصدر آن صون بفتح اول و صیان بر وزن
کتاب و صیانه بزیادتی هاء و وصف مصون بر وزن معون بحذف واو و مصوون بر وزن مضرور باثبات واو است
مثل اصطان از باب افتعال و صان الفرس یعنی ایستاد اسب بر کنار سم خود از سوده شدن سم یا از ماندکی و صوان الثوب
و همچنین صیان بحرکات ثلث در اول هو دو انچیزیست که نکاه داشته میشود در او جامه و از اینجا رخت خانه را میکویند
و صوانه بر وزن جبانه بمعنی درواست و قسمی از سنکهای سخت را میکویند و جمع آن صوان باسقاط هاء است و صین بکسر اول
جاییکاهیست در کوفه و در اسکندریه و جاییکاهیست در کنکر و ملکیست در جانب برامدن آفتاب و بغاربچینی
میکویند و از آنجاست ظروفهای چینی و مصوان بر وزن مفتاح غلاف کمانست و صیینه بزیادتی یاء نسبت و هاء شهریست
دو زبر و اسط عراق و صونه بفتح اول بوی دانست فصل الضاد ضائن بمعنی سست و بمعنی شکم است و بمعنی
میکویند و کالبد که خورش است و ضائن سفید لطیف از و یلست و ضائن مبین خلاف بز است از کوسفند و جمع آن ضان
بفتح اول و بحرکت و بر وزن امیر میاید و در موئث ضائنه بزیادتی هاء و جمع آن ضوائن بر وزن فواعل میاید و اضان از باب
افعال یعنی بسیار شد میش او و کفته میشود که اضان ضائنک بصیغه امر از باب منع یعنی جدا کن تو میش خود را از بز و ضئی بکسر
اول و یاء نسبت مثل سنبر است از پوست پیش که زده میشود در او ماست و جغرات و ضانه بفتح اول حلقه در بینی
شتر است هر کاه مست از نر ضبن بکسر اول انچیزیست که ماند کرده است ایشان را اکند ناو و ضبن بمعنی کش است و آن میان
زیر بغل و تهیکاه است و ضبن بفتح اول و ضبین بر وزن کتاب بدو بنا مشابه ایست که فرو رفته در او نیست مثل مضبون بروزن

منصور

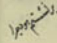
منصور و این مضبون بمعنی برجای مانده است و ضبن بحرکات بمعنی کم شد است و ضبنه بحرکات ثلث در اول و مثل عرجه
بمعنی عیال و کسیست که همنیازی در او نیست و چون بود تا از هم ایشان ندارد و ضبن الهدیه یعنی باز داشت هدیه را
و این لغت است در ضنا بمهمله و اضبنه از باب افعال یعنی برجای ماند کرد او را و اضبن الشیء یعنی کرد آن چیز را در کش مثل
اضطبنه از باب افتعال و اضبن الشیء یعنی تنک کرفت آن چیز را و ضبینه بر وزن سفینه بد بطنی است از عرب و بنو
ضابن بر وزن کامل و بنو ضابن بر وزن مقاتل دو قبیله اند و اضبان بر وزن اعجاز جای دندانها است که بسیار
است در دندان در او و مضبون بر وزن منصور زمین کیر را میکویند و اول بار رابط است و آن باریست که در زیر
بغل کیرند و بعد از آن ضبن بکسر اول است و آن باریست که در کش کیرند و بعد از آن حضن است و آن باریست که در کنار
و آغوش کیرند ضحن بحرکات کوهیست و ضحنان بر وزن سکران کوهیست نزدیک سکر و کوه دیکر است در بادیه ضحن
بحرکات شهریست روایت شده است از ابن سیده و خوانده است بیتی را که جوهری در صحن بجیم از ابن مقبل ذکر کرده و آن
اینست که او من ضحن قنان توام السیر للنجی و کفته که والحاء تصحیف پس یکی از اینها غلط است یعنی یا از سرهای کوه هر کاه
که قصد میکنی زمین ضحن مترجم کوید که صواب صحن بجیم است چنانکه جوهری ذکر کرده و غلط کرده است ابن سیده چنانکه ابن
عباد میکوید که الضحن اسم بلد فی قوله او من قنان توام السیر للضحن وانما انشد بالجیم و معنی شعر نیز دلالت میکند بر صحن بجیم
بودن بواسطه انکه میکوید که از سر کوهها میروی و قصد میکنی از برای کوه صحن را و مناسب نیست اینکه از سر کوهها بزیر
آمدن شهر بواسطه انکه منظور بلندی آن کوه است یعنی از دامنه او نمیتوان باو رسید بلکه از سر کوههای دیکر باید بزیر
آن توان باو رسید ضدنه یضدنه از باب ضرب یعنی پیراست و آسان کرد او را و ضدنی بر وزن سکری جاییکاهیست
و ضدیان بر وزن رمضان دو کوه اند یا نون زاید است پس ذکر شده میشود در باب یاء ضیزن بروزن حیدر یعنی نکاه دارنده
انبار است و ضیزن فرزند مرد و عیال و همباز آن او ست و ضیزن آب کشنده جامه است و مثلا او را میکویند و انکسیت
که نکاه میدارد اجناس را از برای کران شدن و کفیتم دارا است و ضیزن مس و آهنی است میان چوب چرخ چاه است و بازو
او یا آهنیست که تنک کرده میشود باو سوراخ چرخ و ضیزن انکسیت که زحمت میدهد هم پدر را از برای زن پدر و کسی
که زحمت میدهد تو اتزد آب کشیدن و ضیزن بمعنی است و ضیزان بر وزن شیطان اسبی است که برید و مادر بوده است
ماده را و نجست است بر ماده هر کز و ضیزن تضیزن از باب ضرب و بضیزن از باب نصر یعنی کرفت بر انچه در دست او بوده
بخول است او را و تضازنا از باب تفاعل یعنی فرا کرفتند هر دو پس غلبه کردند بر یک دیکر ضبطن از باب دحرج و مصدر آن
ضبطنه بر وزن دحرجه و ضیطان بحرکات است یعنی رفت رجنبانید دوشها و جسد را که البدرا باجنبانیدن کوشت چپ انکه
ضبطن بر وزن صیقل و ضبطان بر وزن شیطان است مترجم کوید که این معنی را ازهری از لیث نقل کرده و بعد از آن تزییف کرده و کفته
که قال اللیث الضیطن والضیطان الرجل الذی یحرک منکبیه و جسده حین یمشی مع کثرة اللحم یقال ضیطن الرجل و ضیطانا اذا اشرکلت
المشیه و بعد از آن کفته که این حروف نیست از لیث و انچیزیست که شناخته میشود و انچیزیست که روایت کرده شده است
از ابو عبید از ابی زید اینکه کفته است که ضیطان بحرکت یاء جنبانیدن دوش و جسد است در رفتن با جنبانیدن کوشت
و میکویم که این ضیطان از ضاط یضیط ضیطانا است مثل غام یغیم غیمانا و نون ضیطان زاید و فعلان است و اما کفته
لیث که ضیطن ضیطانا پس ندیده ام که حفظ کرده است او را ثقات و صحیح بایست که اشعار یکفته ازهری بکند چنانکه طریقه او ست

ضِغْن بکسر اول بمعنی سوی و بمعنی زیر بغل شتر است و بمعنی میل کردن و اره و ضد کرداندن و بمعنی کینه است مثل ضغینه
بر وزن سفینه و فعل آن ضَغِنَ از باب فرح است و تضاغنوا از باب تفاعل و اضطغنوا از باب افتعال بمعنی در دل ورزیدن
در کینه و اضطغنه از باب افتعال بمعنی گرفت او را در زیر بغل و فرس ضاغن بر وزن کامل بمعنی اسبی است که بدهد دوانیدن را بعد از
زدن و قناة ضغنة بر وزن فرحه بمعنی نیزه ایست کج و ضغین بر وزن امیر بمعنی شیر است و ضَغَنَ الی الدنیا بمعنی میل کرد بسوی
دنیا ضَفَنَ الیهم ضفنا از باب ضرب بمعنی آمد ایشان را که نشیند بسوی ایشان و ضفن بغایطه بمعنی انداخت غایط او و ضفن بحاجته
بمعنی روا کرد حاجت و نیاز او را و ضفن المراة بمعنی جماع کرد زن را و ضفن البعیر بمعنی پای زد شتر و ضفن علی ناقته بمعنی بار کرد بر
اشتر او را و ضفن فلانا بمعنی زد بپا بر سر پای او و ضفن به الارض بمعنی زد با او زمین را و ضفن ضرع الناقة بمعنی بهم آورد پستان شتر را
از برای دوشیدن و اضطفن از باب افتعال بمعنی زد قدم بر پس سر خود و ضِفَن بر وزن هجف و بر وزن [illegible] بمعنی کوتاه و بمعنی
گول [illegible] است در بزرگی او و تضافنوا از باب تفاعل بمعنی هم پشت شد بر او و ضَیفَن بر وزن صیقل [illegible]
ضَمِنَ الشیء و ضمن به از باب علم و مصدر آن ضمان بر وزن سحاب و ضِمن بکسر اول و صفات ضامن بر وزن کامل و ضمین
بر وزن امیر بمعنی پایندان و کفیل شد او را و پذیرفت و ضمنته الشیء تضمینا از باب تفعیل بمعنی پذیرانیدم و پایندان کردانیدم
او را با او و تضمنه عنی از باب تفعل بمعنی پس پذیرفت او را و [illegible] بمعنی تاوان دادم او را پس قبول کرد و [illegible]
تاوان او را و آنچیزی که کرده تو او را ضمانی میگویند که ضمنته ایاه از باب تفعیل بمعنی کردم او را در آنجا و مضمن از شعر بر وزن معظم
چیزیست که مدد او و ده تو از شعر معروف دیگران در بیت خود و مضمن از بیت چیزیست که تمام نمیشود معنی او مگر به بیتی
که در پهلوی اوست و مضمن از صداها آنست که توانستم نمیشود وقف بر او تا پیوسته شود بصدای دیگر و مِضْمَن الکتاب بکسر
اول درون نوشته و نامه است و تضمنه از باب تفعل بمعنی در میان او برد او را و مشتمل شد بر او و ضُمْنه بضم اول بیماریست
و ضمن بر وزن کتف و بمعنی عاشق و گرفتار است و بجای مانده ایست که مبتلاست ببلای تن و قد ضمن از باب سمع بمعنی
بجای مانده و زمین گیر شد و اسم از آن ضُمْنه بضم اول و ضمن بتحریک و ضمان بر وزن سحاب و زمانه بزیادتی هاست
و گفته عبدالله عمرو عاص من اکتتب ضَمِنا بمعنی کسی که نوشت خود را در دیوان ضَمنی بر وزن سکری و زمنی از برای که برانگیخته
مبعوث میشود در روز قیامت زمین گیر و رجل مضمون الید بر وزن منصور بمعنی مردیست کوتاه شده دست و ضامنه بر وزن
کامله انجیریست که می باشد در ده از درخت خرما یا اینکه بکود او و دامن است [illegible] وی شهر و ضمانه بر وزن سحابه بمعنی درستی
و مضامین بر وزن مصابیح انجیرهایست از جمله که در پشت نهالهای کشن است و مضمون بر وزن منصور اسم است ضَنَّ
بتحریک بمعنی دلیر است و ضنین بر وزن امیر بخیل را میگویند و فعل آن یضن بفتح عین از باب فرح و بکسر عین از باب
ضرب و مصدر آن ضنانه بر وزن صبابه و ضِنّ بکسر اول است و هو ضنی بکسر اول بمعنی او مخصوص من است و ضنائن الله
شدانند بمعنی خاصه های از آفریده خداست و هذا علق مضنة بفتح اول و ثانی و کسره ماده [illegible] و ضناء بمعنی اولاد است و ضنیر است که
بخل کردن با اوست و ضنّه بکسر اول نام قبیله است و گفته جوهری که قبیله کوتاه است مترجم گوید که عبارت او چنین است
که قول الجوهری قبیلة تصحیف و صواب افتادن لفظ است از کلام او و عبارت چنین بایست که در کلام الجوهری قبیلة قضوة
واو نیز قبیله ضنة بن سعد در قبیله قضاعه و ضنة ابن عبدالله در قبیله عذره و ضنة بن الحلاف در قبیله اسد است مترجم گوید
که غلط کرده است در حلاف بلکه صواب الحاف است چنانکه صغانی و ابن اثیر در انساب ذکر کرده اند و ضنة بن [illegible]

در قبیله ازد و ضنة بن عبدالله در قبیله نمیر است و مضنون بر وزن منصور بوی خوش و غالیه است و بزیادتی هاء
اسم زمزم است مترجم گوید که مضنونه بهاء نیز بمعنی غالیه است چنانکه ازهری و ابن عباد گفته اند و صواب آن بود
که بگوید والمضنون و بهاء الغالیه و بهاء بلا لام اسم زمزم چنانکه ابن عباد میگوید که المضنونة المخلوق من الطیب
و هو غسل بمسك و مضنونة من السماء زمزم و بنا بر گفته مصنف لازم میاید که مضنونة با الف لام اسم زمزم باشد
و این غلط است بواسطه آنکه دو آلت تعریف در یک کلمه جمع نمیشود و ضنان بر وزن شداد اسم است و اضطن
از باب افتعال بمعنی بخیل شد ضَوْن بفتح اول بمعنی پنیر مایه است و ضونه بهاء دختر خرد است و بسیار بچه فرزند است
مثل تضون از باب تفعل و ضانئه خلقه و بهار [illegible] که کرده میشود و بمعنی شتر و ضَیْوَن بر وزن حیدر گربه نر است
و جمع آن ضیاون بر وزن دراهم میاید ضِیْن بکسر اول کوهیست بزرگ در رضخاء فصل الطاء الطبن بفتح
اول مردم بسیار است و بعضی با نیز آمده و بحرکات ثلث و طبن بر وزن حمد بازیست از برای ایشان [illegible]
و آن خطی چند است که بر زمین کشند و قمار کنند با آن و بمعنی لئی است که [illegible] میشود و صید کرده با کرکسها [illegible]
و طابن بفتح و ضم اول طنبور با خود بیست و آن ساز بیست معروف و طنبنه بزیادتی هاء صدای اوست و طبنه بکسر اول
بمعنی زیرکی است و جمع آن طبن بر وزن عنب میاید و طبن له از باب فرح و از باب ضرب بمعنی زیرک شد و مصدر آن
طبن بتحریک و طبانه بر وزن صبابه و طبانیه بزیادتی یاء و طبونه بر وزن حموضه و صفات طبن بر وزن کتف و طابن
بر وزن کامل است و طبن النار یطبنها از باب ضرب طبنا بفتح اول بمعنی دفن کرد آتش را تا اینکه خاموش نشود و الفاکرده
کرده میشود آتش طابون بر وزن کانون است و طامن هذه الحفیرة بصیغه امر از باب دحرج بمعنی پست کن و فرود
آر کودال را و اطمأنّ از باب افعلال بشد لام بمعنی اطمأن است یعنی بیارامید و ان الطبن بفتح اول بمعنی کدام مردم است او و طابنه از باب
مفاعله بمعنی [illegible] کرد او را و طوبانیه بضم اول و تخفیف یاء [illegible] ایست در فلسطین طَحَن بحرکات ثلث و بنا زیادتی [illegible]
طجن بفتح اول بریان کردنست و مطجن بر وزن معظم بمعنی بریان کرده شده است و طاجن بر وزن کامل و طیجن بر وزن
زبید [illegible] از برای طاوج که بریان کرده میشود بر او و این هر دو معرب تاوه است بواسطه آنکه طا و جیم در کلام عرب در یک
کلمه جمع نمیشود طَحَنَ البر از باب منع و طحنه از باب افتعال بمعنی کرد کندم را آرد و طحنتنا الافعی بمعنی حلقه زد و گرد شد
مار پس آن مار مطحان بر وزن مفتاح است و طحن بکسر اول آرد را میگویند و از اینست مثل که اسمع جعجعة و لا اری طحنا
بمعنی میشنوم آواز آسیا و نمی بینم آردی و گذشت مثل مذکور در ج ع ع و طحن بر وزن صرد بمعنی کوتاه است و جانوریست
در کوشش خره است که عرب آن ثیث مغزین میگویند و طحون بر وزن صبور مثل میصد از کوسفند است و طحون لشکر بزرگ
و بمعنی جنگ رستم بسیار است مثل طحانه بر وزن سحابه و طاحن بر وزن کامل کاو خوشیست که میایستد در میان
خرمن پس که میشود کرد میدن او و طحان بر وزن شداد منصرف است اگر بگیرد آنرا از طحن بمعنی منبسط از زمین و اگر از طح باشد
غیر منصرف است و پیشه او طحانه بر وزن کتابه است طُرُن بضم اول بمعنی خز است و طاردنی بر وزن کانونی قسمی
از وصت و طرین الکواب بمعنی آلوده و آمیخته شد [illegible] و طرین بر وزن درهم کل [illegible] را میگویند و اتی بالطرین والترین
بمعنی آمد بکبک کردن از خشم که رفتن و طرینانه بکسر اول و نون شهریست در مغرب و الطرون بضم اول شهریست در [illegible]
و طرون بر وزن [illegible] جائیکاهیست [illegible] و طودین بضم اول دهیست در [illegible] طَرْکُونَه بفتح طاء و راء مشدده

وضم کاف شهریست در اندلس وجای دیگر است و معرب طیسانیه بفتح اول وتخفیف یاء ورهیست در اشبیلیه وطس
جمع کرده نمیشود مگر بذوات طس ومکر طواسین طعنه بالرمح از باب منع و از باب نصر طعنا بفتح اول یعنی زد وضعت بنیزه پس او
مطعون بروزن منصور وطعین بروزن امیر است وجمع ان طعن بضم اول میاید وطعن فیه بالقول یعنی طعنه زد در او و کفتن
ومصدر ان طعن بفتح اول وطعان بروزن کتابست وطعن فی المفازة یعنی رفت در بیابان وطعن اللیل یعنی رفت در همه
شب وطعن الفرس فی العنان یعنی کشید عنان اسب را و بجهر سوی کام میزند در رفتن ومطعان بروزن مفتاح بسیار
نیزه زننده است بر دشمن مثل مطعن بروزن منبر وجمع ان مطاعین بروزن مفاتیح ومطاعن بروزن منابر میاید وتطاعنوا
فی الحرب از باب تفاعل یعنی نیزه زدند بیکدیگر در جنگ ومصدر ان تطاعن بروزن تفاعل وطعنان بکسر اول وتطعن
وشدیون وطغان بروزن شداد است مثل اطعنوا از باب افتعال وطاعون بروزن کانون مرگی و بیماری عام است جمع
ان طواعین بروزن تواشین میاید وطعن بر بناء مجهول یعنی رسید باو طاعون طعثنه بعین مهمله وثاء مثلثه یعنی زن
بدخوییست وغنم طعثنه یعنی گوسفندیست بسیار طغن بفتح اول یعنی مرگ و بمعنی مهیب ... است وطغانیه بروزن
علانیه دشنامست از برای مرد وزن وطغانین بروزن فناویل یعنی دروغ و انجنین است که بنکویی در او بیفتد از سخن وطغانیه
یعنی باز داشتن و بمعنی واپس ایستادنست واطغانّ از باب افعلال بشد لام یعنی ارمید ونکو شد خوی او طمن بفتح اول یعنی ارمیدن است
مثل طمأنینه بروزن قشعریره از باب افعلال بشد لام وجمع ان طموئن بروزن سرور میاید واطمأنّ الی کذا از باب مذکور واطمئنانا بروزن
اقشعرار وطمانینه بضم اول وفتح ثانی وکسر رابع پس او وطمئنین بفتح همزه وتصغیر او طمیئن بروزن زهیم بحذف میم از اول ونون
از اخرست وطامن ظهره از باب دحرج معنی طامن وقلب اوست یعنی فرو داشت پشت او را وطامن من الامر یعنی ارمید
کار وطمین بروزن سکین شهریست در روم الطن بفتح اول رطبیست سرخ بسیار شیرین وطن بضم اول تن و کالبد
ادمی وغیر اوست وجمع ان اطنان بروزن ازمان وطنان بروزن رجال میاید وطن نیز باریست که میانه دو تای بار گذاشته
میشود ویک بغل نی است وواحد ان طنه ودر بادیه بفتحاء است وطنین بروزن امیر صدای مکس وصدای تشت است وطن از باب
ضرب یعنی صدا کرد مثل طنطن از باب فعلله وطن یعنی مرد واطن ساقه از باب افعال یعنی برید ساق او را وصدا او بر دو نیز
وطنطنه بروزن فعلله حکایت صدای طنبور ومانند اوست وطن بضم اول وشد یاء مرد تنومند است در کفتن میشود وطنطان
بروزن سلسال یعنی مرد ... صاحب فریاد طوانه بروزن ثمامه جایکاهیست طین بکسر اول معروفست واز ان بنا ...
کل میکویند وطینه بزیادتی هاء پاره ازوست وطین شهریست در دمیاط وطین یعنی افرینش وسرشتست وطان از باب
ضرب یعنی کل کرد کار کل را وطان کتابه یعنی مهر کرد نوشته را بان کل وتطیّن از باب تفعل یعنی آلوده شد بکل وطیانه بروزن کتابه
پیشه اوست وطین السطح بر بناء مجهول یعنی کل مالیده شد بام پس او مطین بروزن مبیع است یعنی کل مالیده شده ومکان طان
بروزن مال یعنی جاییست پر کل ومطین بروزن محدث لقب محمد بن عبدالله حافظ است از برای حریص بودن در ...
بکل کاری وطسطین بکسر اول وفتح ثانی گذشت در باب طاء **فصل الظاء** ظران بروزن سحاب جایکاهیست ظعن
از باب منع ظعنا بفتح اول وبحرکت یعنی رفت وکوچ کرد واظعنه از باب افعال یعنی برد و کوچانید وظعینه بروزن سفینه
هودج وکجاوه است که در او زن هست یا نه وجمع ان ظعن بضم اول وظعن بروزن کتب وظعائن بروزن شدائد واظعان
بروزن ازمان میاید وظعینه زنیست که در هودج است و هر گاه در هودج نیست ظعینه نمیگویند واظعنه از باب افتعال

در ترقی الطوائف کسر طا
محشی



برنشستن هودج را وظعون بروزن صبور شتریست که بنا رام میشود در کار وبار کرده میشود برا و ظعان بروزن کتاب ریسمانیست
که بسته میشود باو کجاوه ومظعان بن مظعون اول از صحابه است که مرد در مدینه وذو الظعینه بروزن جهینه جایکاهیست وظاعنه
بروزن کامله بد رقبیله ایست ظن بفتح اول امد ورفت رایج خاطر واندیشه است میان دو طرف اعتقادی که جزم در او نیست
وجمع ان ظنون بروزن نصور واظانین بروزن اباطیل میاید مترجم کوید که اظانین جمع ظن نمیاید وصواب انست که جمع جمع است
پس کویا که ظن را جمع کرده اند بر اظنان واظنان را جمع کرده اند بر اظانین وکاهی گذاشته میشود ظن بجای علم وظنه بکسر اول تهمت است
وجمع ان ظنن بروزن عنب میاید وظنین بروزن امیر یعنی تهمت زده شده است واظنه از باب افعال یعنی تهمت زد او را وکفته
ابن سیرین که لم یکن علی یظن فی قتل عثمان یعنی نبود علی علیه السلام که بود متهم زده بر کشتن عثمان واظن بتشدید ظاء از باب
افتعال واصل ان یظتن است پس ادغام کرده شده است تاء بظاء وتظنی از باب تفعل بکار بردن کمان است واصل وتظنن است
بدل کرده شده است یک نون بیاء وظنون بروزن صبور مرد سستاست وظنون یعنی قلیل الحیله است مترجم کوید که مصنف ظنون را
قلیل الحیله کفته وجوهری میکوید که البئر الظنون وابن فارس در مجمل میکوید که الظنون البئر القلیل الماء ودر منتهی
میکوید که الظنون من لا یوثق بخبره وصیداوی در اشتال میکوید که الظنون من الرجال من یظن فیه الخیر ولا یوجد کذلک ...
... بن سعید میکوید که الظنون البئر الخلق و یقال الظنون القلیل الخیر وظاهر اینست که مصنف کفته قلیل الحیله قلیل الخیر است
که تصحیف کرده وظنون زنیست که ... کم دانسته میشود که ایا در او
آب هست یا نه وچاهیست که کم است اب او وظنون از قرضها انست که دانسته نمیشود که ایا ادا میکند کیرنده او یا نه ومظنه
الشیء بفتح اول وکسر ظاء جاییست که کمان برده میشود در او وجود او واظننته از باب افعال یعنی پیش او بردم او را از برای
تهمت **فصل العین** عبن بفتح اول ستبری ودرشتی در کالبد وتن است وعبن بدو ضمه فربه هاییکه نیکین هایی از ...
وعبن بحرکت وشد نون مثل ستبر وبزرک است که کسها وشترهاست مثل عبنی بزیادتی الف مقصوره ودر مونث عبناه ...
هاء است وجمع ان عبنیات بالف وتاء است واعبنّ از باب افعال یعنی کرفت شتر عبنی را وعبنه بضم اول قوت وتوانایی
شتر ماده و نر است عتن بدو ضمه سختیهای ... است و یکی از ان عتون بروزن صبور وعاتن بروزن کامل است
وعتنه الی السجن یعتنه از باب ضرب ویعتنه از باب نصر یعنی سخت دیگر برد او را بزندان واعتن علی غریمه از باب افتعال
یعنی ازار کرد بر قرض دار خود در سخت کرفت بر او وعتان بروزن کتاب ابیست در بادیه عثن بکسر اول قیست
از برک که بچه داو را چارپایان وعاثن نیکو کننده و بستانی کننده ستوراست وعثن یعنی ... رنکین است وعثن غربالیست
خرد است وجمع ان اعثان بروزن انجار میاید وعثن یعنی دود است مثل عثان بروزن غراب واحد عواثن بروزن قوافل
وعثن بروزن کتف ... از خود است از دودی که ابهت است او را مثل معثون بروزن منصور وعثنت النار از باب نصر یعنی دود
کرد اتش و مصدر ان عثن بفتح اول وعثان بروزن غراب وعثون بروزن سرور است مثل عثّنت از باب تفعیل وعثن فی الجبل
یعنی بالا رفت در کوه وعثن الثوب از باب فرح یعنی بوی خوش کرد جامه وتعثین از باب تفعیل معنی امتحان است و معنی بر انکیختن
کرم و بوی داده جامه است ببوی خوش وعثان بروزن غراب یعنی کرد است وجایکاهیست وعثانه بروزن ثمامه ابنیست از برای
قبیله ... وعثون بروزن دنبور ریش است یا انچیزیست که در زیر لب است از دو سوی ریش یا انجه روییده است
بر زنخ و زیر دوانیاین یا انجه در ازست او وست وموهای دراز است زیر زنخ شتر وعثون از باد و باران اول انهاست

ملتع عرضا

یا مطلق العاست یا جار ایست که میان آسمان و زمین است وجمع آن عَنَانین بر وزن عمامه است وعُوانِق بر وزن علابط شتر
بر موبرا میکویند وعُمَّجی بر وزن معظم شتر تنومند است عَجَنَه بعجنها از باب ضرب وبعضی از باب نصر یعنی اعجنها بر وزن امیر
ومعجون بر وزن مصنو است یعنی تکیه کرد با دو سرشت بکوکردن کف و مشت ساختن او وبفشرد وخمیر میکرد او را مثل اعجنه
از باب افتعال یعنی سرشت آورد او را وخمیر کرد وعجن یعنی زد بر عجان وکردن او وعجنت الناقه یعنی زد شتر ماده دستها را بر زمین
در رفتن وعجن فلان یعنی بر خواست فلان تکیه کننده بر زمین از پیری وعَجین بر وزن امیر بی غیرت است مثل عَجِینه
وجمع آن عُجُن بر وزن کُتُب میاید یا اینکه عجینه اهل سستی و رخاوت اند از زنان و مردان وعجین مخصوص مرد است وعجنه
بر وزن سفینه کول بجز است مثل عَجّاده بر وزن شداد وعَجِیَّه یعنی جماعت دکره است مثل مُتَعجِّنه بصیغه اسم فاعل از باب
تفعل یا ابیات از کوه است وام عجینه بر وزن سفینه کنیه زنی دکر است وابو عجینه وابن ابی عجین کنیه است وعجناء بر وزن
حمراء شتر کم شیر وبیابان ریگ دره است مثل مُتَعجِّن از باب تفعل و شتر بیست که او نجنا است کوشت پستان او وعرمله
پستانهای او واپس بلند میشود در بالای کوشت پستان وآن شتر ماده ایست که در فرج او ورمیست که باز میدارد او را از آبستن
شدن مثل عجنه بر وزن فرحه وقد عجنت از باب فرح یعنی اماس کرد فرج شتر وعِجان بر وزن کتاب کردن و دبر و زیر ننح واخر ذکر آ
که کشیده است از خصیه تا دبر وعاجنه المکان بر وزن کامله میان آنجاست واعجن از باب افعال یعنی سوار شد ماده شتر فربه را
واعجن یعنی اماس کرد دبر او ومتعجن بر وزن مکرم وعجن بر وزن کتف شتر بیست که آکنده شده است از کوشت وناقه عاجن
بر وزن کامل یعنی شتر ماده ایست که آرام نمیکیرد بچه در شکم او عُجاهِن بر وزن علابط خاربشت است وعجاهن کسیست که
مدرج نیست نسب ونژاد او وعجاهن دوست وخوانسالار مرد ولیمه دهنده عروسیست پس او داخل شدن پس ان ولیمه عجاهن
نیست وعجاهن پیغام آورنده میان عروس است واهل خانه او ودر وسیها ده عجاهنه بزیادتی ها او است وتعجهن
از باب تفعلل یعنی لازم شدن است ولیمه را تا اینکه برده است [illegible] وعجاهن چاکر وطباخ [illegible] ولیمه است وعجاهنه
بر وزن فراعنه جمع عجاهن است وعجاهنه بضم اول شایه کننده ورا ایندهٔ عروس است عَدَنَ بالبلد یعدن از باب
ضرب ویعدن از باب نصر یعنی ایستاد بآن شهر ومصدر آن عَدْن بفتح اول وعُدُون بر وزن سرور است واز اینست کفته
خدای که جنات عدن وعدنت الابل فی الحمض یعنی کوارند آمدند شتران در شوره گیاه وبالیدند برا و لازم شد [illegible]
آن شتر عادن بر وزن کامل اند وعدن الارض یعدنها از باب ضرب یعنی سرکین افکند زمین را از برای نیکو کردن زمین
مثل عدّنها از باب تفعیل وعَدَنَ الشجره یعنی تباه کرد درخت را به تبر ومانند آن وعَدَن الحجر یعنی کند سنگ را ومعدن
بر وزن مجلس جای رویدن جواهر است از نقره ومانند آن ومعدن میکویند بواسطه ایستادن اهل او در آنجا همیشه یا اینکه
معدن میکویند از برای برجای داشتن خدای این جواهر را در آنجا واز انجاست که کان میکویند ومعدن جای هر چیزیست که
در او بن اوست ومِعْدَن بر وزن منبر کلنک ومیل آهن است که سنگ تراشان بکار برند وعدَّن بالارض تعدینا
یعنی زد بر زمین او را وعدّن الشارب یعنی پر شد بروت او وعَدان بر وزن سحاب جایگاهیست وعدان کنار دریاست
وکرانه نهر است وعَدان از روزکار هفت سال است کفته میشود که مکثوا عدانا یعنی توقف کردند هفت سال مترجم کوید
که عدان بکسر اول یعنی کنار دریا نیز ذکر کرده اند چنانکه صاحب مهذب در این مکسور میکوید که العدان کنار دریا وابن
ان در محیط نیز عِدان بکسر است وازهری نیز روایت از ابی هیثم کرده است که کنار دریا عدان بکسر عین است ومتم [illegible]

روزکار را

روزکار را ابقند بید وفتح وکسر ضبط کرده وتحقیق نیز ظاهر اینست که بفتح وکسر اول باشد وعدانه بزیادتی ها بمعنی
جماعت است وجمع آن عَدانات بالف وتاء میاید وعَیْدان بر وزن شیطان کذشت در باب دال وعَدَنان بر وزن سکران
پدر معداست وعدینه بر وزن سفینه وعَدانه بر وزن سحابه بزیادتی ها کرده شده است در پایین دول وجمع آن عَدائن
بر وزن شدائد میاید وعَرَب مُعَدِّن بر وزن معظم یعنی دول بزرکیست که دوخته شده است به پاره ومَعدِن بر وزن مجلس بر و
او رنگ سنگ است از کان بخواهد در او نقره ومانند آن واو عدّ وعَدَنی بر وزن سفرجلی یعنی شتابنده یا بمعنی سخت است یا منسوب
به بری است یا منسوب بزمینی است وعدن ابین بحرکات وبکسر وبفتح همزه این جزیره ایست که ایستاده است در او ابین
وعدن لاعه بحرکات داخل [illegible] نزدیک او وعدنه بحرکات جایکاهیست در ناحیه ربذه وعدنه اسم است
وعدنه عقبه ایست نزدیک ملکل وعدان بر وزن سحاب وعُدَیْنه بر وزن جهینه از اسمها [illegible] وعیدنت النخله
از باب دحرج یعنی کشت درخت خرما عیدانه مترجم کوید که صاحب عیدانه را در باب دال ذکر کرده چنانکه مذکور ساخت پیش
از این وفعل از وی که عیدنت النخله است در اینجا مذکور ساخته ودر باب دال ذکر نکرده واین از غرایب است عَذانه
بر وزن سحابه بمعنی دبر است عَرَن بحرکات وعُرنه بضم اول وعِران بر وزن کتاب درد بیست در سپس دست و پای پای
ستور که ببرد موی او را یا شکافته شدن وترکیدنیست در دست وپای آنها یا اینکه درشتی وخشکی است در بند پای
اسب وفعل آن عرنت از باب فرح ووصف آن عَرِن بر وزن فرح وعرون بر وزن صبور است وعَرَن البعیر یعرنه از باب
ضرب ویعرنه از باب نصر یعنی نهاد در بینی شتر عِران بر وزن کتاب وآن چوبیست که نهاده میشود در دیواره میان دو
سوراخ بینی شتر وعُرن بر بناء مجهول یعنی شکوه کرد بینی او از عران وعَرین بر وزن امیر جایکاه شیر وکفتار وکرک ومار است
مثل عرینه بزیادتی ها وجمع آن عُرُن بر وزن کتب میاید وعرین ریزه خشک شده از درخت عضاه است یا کوشت [illegible] است
وعرین کوشت پخته شده است وعرین بطنی است از عرب وفریاد وصدای فاخته وجنبش دو سرای وجنبش در شهر ویعنی خار است
واسم کانی است وعرین صید شیر ویعنی ارجنلی وسوراخ سوسمار است وعرینة الدار بر وزن کتاب یعنی [illegible]
خانه ودیار عران بر وزن کتاب وعارنه بر وزن کامله یعنی خانه هاییست دور وعرنین بر وزن قندیل همه بینی با نصف
دخت است از استخوان او وست وعِرْنین از هر چیز اول اوست وعرانین یعنی مهتر بزرکست وعرانه بضم اول وتخفیف با و بلند
شدن سیل ومیان جای پر آب دریاست وعرانیه بر وزن علابطه اسم است وعرن بحرکات ایست که هر چیز را میپوشد وعرن
بوی چیزیست که پخته شده است مثل عُرُن بکسر اول وعرن یعنی دخان وددواست ودرختیست که دباغت کرده میشود با
وعرن کوشت پخته شده است وعرنه بر وزن کتف کسیست که ملازمت میکند قمار کننده را تا بخورد از کوشت شتر یکه قمار برد
میشود وعرنه اسم اسپی است وعِران بر وزن کتاب چوب چرخ بزرک چاه است وعِران یعنی دوری ویعنی کارزار ویعنی
سوراخ کفتار است وعران یعنی شاخ است وعران بیخ را میکویند وکفته میشود که ربع معرّن بر وزن معظم یعنی بیخ ایست
که بیخ دور شده است عُکْل وعرینه بر وزن جهینه حی است از عرب واز ایشانند عرنیون که مرتد وکشته شدند در عهد رسول
صلوات الله علیه واله وعِرنه بکسر اول رکها وریشه های عرنین بدوخون بر وزن قندیل است مترجم کوید که غلط کرده است
مصنف در عرنین وصواب عرنتن یا عرنتن است چنانکه جوهری میکوید که سقاء معرون دبغ بالعرنه وهو خشب الطلح وهو
نجار ابو عمرو والعرنه عروق العرنتن وابن سیده میکوید که العرنه عروق العرنتن وسقاء معرون مدبوغ بها ومثل في العرنتن [illegible]

ودر تهذیب میگوید که قال ابو عمرو العرنة عروق العرتن وقال غیره العرتن بضم اول الثاء بجوهر واحد فقام مقامه وقال غیره سفاده عرتن
بامریه چوب طخ است وان درختی است وسقاء معرون بروزن منصور یعنی مشکی است که دباغت کرده شده است بعرنه
وعرنه گشنیزکی است که تا با ورده میشود باو وعرتان بکسر اول کوهیست واعترنا ازباب افتعال یعنی مداومت کرد بر خوردن
گوشت والعرن یعنی شکافته شدن ساقهای چهارپای شتر وانشان غار دش او وعرفان بن مراه بروزن تمام کسیست که امد پیش
پیغمبر صلی الله علیه وآله وعرن یعنی عادت کرد وعرن السهم یعنی پیچید تیر را وعطن عرین باضافه بروزن همزه در عرنات است
وبیست موقف وجای ایستادن وعارن بروزن کامل شیر را میگویند وناسیت الله معرون بروزن منصور وعرن بروزن
زبیر وعران بروزن رمان **عربون** بضم اول وبا وعربون بروزن حلزون وعربان بروزن قربان انچیزیست که بسته شده
باو بیع وازا بیعانه میگویند وعربنه ازباب دحرج یعنی داد اورا بیعانه **عرتن** بروزن جعفر وعرتن بحرتیک وبضم ثانیه نیز اصل
ان عرتنن بروزن قرنفل وعرتن بروزن سفرجل با اینکه بحرکات ثلث است در ثاء وعرنون بروزن حلزون درختی است که دباغت
کرده وپیراسته میشود پوست باو وادیم معرتن بروزن مزعفر یعنی چرمیست که دباغت کرده میشود باو وعرتنات بضم اول
وفتح ثانی وکسر ثالث جاییکاهیست **عرجون** بروزن زنبور خوشه خرما است یا خوشه خرماست در وقتیکه خشک وکژ شده است
یا عرجون بن وتنه خوشه یا چوب خوشه خرماست وعرجون گیاهی است مانند سماروغ ودنبلان وجمع ان عراجین بروزن
عصافیر میاید وعرجن الثوب ازباب دحرج یعنی صورت کرد در جامه صورت خوشه خرما وعرجن فلانا یعنی زد فلانرا
بچوب خوشه خرما وعرجن یعنی مالید عرجون را بچوب یا بزعفران یا بخضاب **عرفون** بروزن زنبور قطر از سماروغ ودنبلان است
وجمع ان عراهین بروزن دنانیر میاید وجمل عراهن بروزن علابط یعنی شتر بسیار ستبر **اعزن** فلانا ازباب افعال یعنی
قسمت کرد با فلان در حصه ونصیب پس گرفت هر یک بخش خود را **عسن** بفتح اول درازیست با خوشمویی بودن وسفیدی
تن وعسن جاییکاهیست وعسن بکسر اول یعنی مثل ومانند است وعسن یعنی پیه ودنبه است وبحرکات ثلث در اول و
عسن بضم اول بمعنی فربهی است وعسن بدو ضم وعسن بحرتیک موافق امدن ملفهاست دستور وقد عسن فیها الکلاء ازباب
فرح یعنی موافق امد دستور گیاه تر وعسن بروزن کتف چارپاییست که اندک مایه علف کافیست او را واعسان بروزن افعال
بمعنی نشانهاست واثرها وتخمهای شانها است واز زمین بازمانده هیزم وخشک شده های اوست وتعسن اباه ازباب تفعل
یعنی مانند کردید او را بپدر وتعسن الشیء یعنی طلب کرد نشان اخیر را وتعسنت الارض یعنی رویانید زمین چیزی از گیاه واشل
اعسنت ازباب افعال وعسن الجدب الابل تعسینا ازباب تفعیل یعنی سبک کرد تنگسالی پیه شتران را وعوسن بروزن جوهر درازیست
که در او عنکبوت هست وگفته میشود که ما هو من عیسانه بروزن شیطان یعنی نیست او از مردان او واستعسن البعیر ازباب استفعال
یعنی کم خورد شتر **عشن** ازباب نصر وعشن ازباب تفعیل واعتشن ازباب افتعال یعنی گفت باندیشه خود وتخمین کرد وعشانه
بروزن ثمامه برچیده شده خرماست وبیخ شاخ بی برگ است مثل عشان بروزن غراب وابو عشانه بروزن ثمامه از کنیتهای
ایشانست واعتشن النخلة ازباب افتعال یعنی از پی برچیدن خرمائی شد که در پای درخت ونخیل است مثل تعشن ازباب تفعل
واعتشن فلانا یعنی جست بر سری فلان برای جنگ بغیر حق **عشوزن** بفتح اول وثانی وزای یعنی دشوار بچیدن
شونده از هر چیز است وبمعنی سخت از هر چیز عشوزنه بنون بدل واو وعشوزن بمعنی سخت وصلب است ودر مونث عشوزنه
بزیادتی هاء است وجمع ان عشازن وعشاوزن بروزن دراهم میاید وعشزنه بروزن هدلم یعنی خلاف ومخالفت است

بلغ عرضا

اعضن الامر یعنی کژ ودشوار شد آن کار **العطن** بحرتیک آرامگاه وجای خواب شتر است در پیرامون حوض وجای خوابیدن
گوسفند است پیرامون اب وجمع ان اعطان بروزن اعضان میاید مثل معطن بروزن مقعد وجمع ان معاطن بروزن مساجد میاید
وعطن تعطینا ازباب تفعیل یعنی گرفت عطن وارامگاه را وعطنت الابل ازباب نصر وازباب ضرب ومصدر ان عطون بروزن سرور وعطنا از باب
تفعیل پس ان شتران عاطنه بروزن کامله اند وجمع ان عواطن بروزن نوافل وعطون بروزن سرور میاید یعنی سیراب شد شتر
وخوابید مثل تعطنت ازباب تفعل واعطنها ازباب افعال یعنی باز داشت شتر از آب پس خوابیدند بعد از نوبت اب واسم
معطنه بحرتیک است یا معنی اعطن الابل است که برگردانید شتر را بارامگاه وانتظار میکشید بواسطه انکه نیاشامیدند شتران
اول بار واعطن القوم ازباب افعال یعنی آرامگاه گرفت شتران ان گروه وان گروه معطان بروزن کنان وعطون بروزن
سرور وعطن بحرتیک است یعنی فرود امدند در ارامگاه های شتر وعطون شبانگاه کرده شدن شتر است بعد از انکه امدند
پس پیش اورده میشود بر اب دویم بار یا اینکه سیراب شده است پس خوابیده است وگفته میشود که هو رحب العطن بحرتیک
یعنی فراخ است عطن وجای ارامگاه شتر او واین کنایه از انست که بسیار است شتر ومال او وفراخ است بندگاه او وکشاده
دست وزراع است وعطن الجلد ازباب فرح واعطن ازباب افعال یعنی فاسد شد پوست در دباغ وپیراستن ومانده شد
در او پس تباه کرد وگندید یا اینکه باشید بر او ابی پس فرو کرده پس سست شد پشم وموی او برای اسان کندن شدن موی وپشم
از و عطنه تعطینا ازباب ضرب ویعطنه ازباب نصر وان پوست معطون بروزن منصور ومعطین بروزن امیر است ومعطن ازباب
تفعیل یعنی کرد اینکار را به پوست وعطان بروزن کتاب سرگین وچیزیست که کرده میشود در پوست تا پیراسته تا گندد وعطن
معطن بروزن امیر ومعطنة بزیادتی هاء یعنی بو دیست گندیده وعاطنه بروزن کامله لشکر کافیست در دباغین وعطن بوا
تعطن بحرتیک یعنی سیراب شد پس ایستاده برابر **عفن** فی الجبل ازباب نصر یعنی بالا رفت در کوه وعفن اللحم یعنی
گردانید بوی گوشت را مثل عفنه ازباب تفعیل پس ان گوشت عفن بروزن کتف ومعفون بروزن منصور است یعنی گندیده
شده وعفن الحبل ازباب فرح عفنا بحرتیک وعفونة بروزن حموضه پس او عفن بروزن کتف وتعفن ازباب تفعل یعنی تباه
شد رسن وریسمان پس ریزه ریزه شد در دست مالیدن وعفان بروزن شداد اسم است ومعروف میشود و زمین
هامونیست ودرمیان دو بلندی درسند واعفن الرجل یعنی سوراخ شد چرم ان مرد **عفاهن** بروزن علابط شتر ماده
توانای چابک است **عقنة** بروزن حمزه قلعه ایست در اران ومعیون بروزن برذون دریاییست زیاده در زیر عرش
ودر او فرشته هاست از ماهی ودر ایشانست نیزه های از نار بکر بلاد بعرش ذکر وتسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی است
ومقنیان در رباب یاء است وخواهد امد انشاء الله تعالی **عکنة** بضم اول انچیزیست که نورد یا دو توشده است از گوشت
شکم از فربهی وجمع ان عکن بروزن صرد میاید وجاریه عکناء بروزن حمراء ومعکنه بروزن محسنه یعنی کنیزکی است که دو ته
ته است گوشت شکم او از فربهی واکنان بروزن سکران وبحرتیک بروزن رمضان شتر بسیار است وعکناء شتر ماده ایست
که سیر است پستانهای او وعکان بروزن کتاب کودن را میگویند **علن** الامر ازباب نصر وازباب ضرب وازباب فرح
وازباب کرم علنا بحرتیک وعلانیه بروزن ثمانیه واعتلن ازباب افتعال یعنی اشکار وهویدا شد ان کار واعلنته واعلنت
به ازباب افعال وعلنته ازباب تفعیل یعنی اشکار کردم سر او را وعلان بکسر اول ومعالنه ازباب مفاعله واعلان ازباب افعال
اشکار کردن سخن است وعالنه ازباب مفاعله یعنی اشکار کرد با او کار را وعلنه بروزن همزه کسیست که پنهان نشد را زدا

و رجل عَلّانیه بر وزن ثمانیه یعنی مردیست که آشکارا است کار او و جمع آن علانیّون بر وزن فتادیل است و همچنان رجل علانی
بر وزن سماوی و جمع آن علانیّون بیاء و نون است و علوان الکتاب بر وزن عثمان سرنوشته و نامه است و علان بر وزن کتاب
قلعه ایست نزدیک صنعاء و علانیه بر وزن جبانه قلعه دیگریست نزدیک ذمار عَلجَنَ بر وزن جعفر در باب جیم است و نام علجون
بر وزن زیتون یعنی شتر ماده ایست سخت عَصَنَ بالمکان از باب ضرب و از باب سمع یعنی ایستاد بجا و عیثنه بر وزن سفینه زمین
نرم است و عمان بر وزن غراب اسم مردیست و شهریست در یمن و منصرف کرده میشود و عمّان بر وزن شداد شهریست در شام
واعمن از باب افعال و عمّن از باب تفعیل یعنی روی کرد بسوی عمان یا داخل عمان را واعمن یعنی بود همیشه بر یکجای ایستاده
و عمن بدر ضمه ایستاد مدکاند و عمانیه بضم اول و تشدید میم ریاء درخت خرما ئیست در بصره که همیشه هست بر او شکوفه
تازه و خوشه های خرما داده و دیگری رطب داده عَنَّ الشئ یعنّ از باب ضرب و از باب نصر یعنی آشکار و ظاهر شد و پیش
تو و پیش آمد مثل اعتنّ از باب افتعال و اسم عَنَن بمعنى عن باب و بر وزن کتاب است و عنون بر وزن صبور چارپای در پیش شونده
در رفتن است و معنّ بر وزن مسن کسیست که داخل میشود در آنچه قصد نمیدارد او را و پیش میاید هر چیز را و در موعن معنّه
زیاد فقها است و معنّ یعنی خطیب است و معنون بر وزن منصور یعنی دیوانه است و عنانا له بضم اول یعنی راراً است یعنی
غایت تو و نهایت تو اینست که اینکار بکنی و عنین بر وزن امیر کسیست که تواناست بر باز داشتن یاد شکم و عِنّین بر وزن
سکین کسیست که نمیاید پیش زنان از ناتوانی یا اینکه اراده و قصد زنان نمیکند و اسم از این عَنانه بر وزن سحابه و تعنین بر وزن
تمهین و عنینه بکسر اول و تخفیف یاء و عنینه به تشدید نون و تعنینه بر وزن تحسینه است و عُنَّ عن امرأته بر بناء مجهول از باب
تفعیل و عُنّ بر بناء مجهول از ثلاثی و اُعِنّ بر بناء مجهول از باب افعال یعنی حکم کرد قاضی بر او بعنین بودن یا اینکه منع من امرأته
یعنی باز داشته شده است از زن بجادو و اسم از این عُنّه بضم اول است و عِنان بر وزن کتاب تسمه دوال لجام است
که نگاه داشته میشود بآن چارپا و جمع آن اَعِنّه بر وزن ازمنه و عُنُن بر وزن کتب میاید و عنان با کسی برابری کردن است
مثل معانّه از باب مفاعله و عِنان رانده و سوی پشت است و عنان در شرکت و همباز بودن شریک بودن در چیزی خاص است
نه در سایر اموال او و شریک یا اینکه عنان برابری کردن مردیست در بخشیدن پس میگوید که شریک کردان مرا با خود و این پیش از آن
که مستوجب نفیس و کرین او شده باشد یا اینکه عنان بودن هر دو شریکیست برابر بواسطه اینکه عنان ستور دو تاست برابر
یکدیگر و یکسان و عِنان بر وزن رجال میاید و العنة و عنان المتن در ترجمه گوید که و عنان المتن در تجای خود مذکور نیست
و در کتاب جرد اللغه و بقدان گفته در اغاکر گفته که عنة المتن والدیقدان و صواب اینست و دیقدان معرب دیکدان است یعنی
ظرفیست که دیگ را در او میگذارند و عنه یعنی ریسمان است و روستائیست در یمن و اسم مردیست و عَنان بر وزن سحاب
ابر است یا ابر سفید که نگاه میدارد آب را و احدادو عنانه بزیادتی هاء است و عنان رود دیست در دیار بنی عامر که بالای
او از بنی جعده و پایین او از بنی قشیر است و اعنان بر وزن اغصان اطراف و کنارهای درخت است و از شیاطین و دیو و دد
خوفها و سرشتهای ایشانست و اعنان از آسمان سوبهای او است و عنان آسمان بکسر اول الحیز چیست او و که هویداست آن برای
تو و تنکه نظر کرده او را مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط کردن بکسر اول بلکه صواب فتح اول است چنانکه ابن اثیر
ضبط کرده اینجا که میگوید که لو بلغت خطیئته عنان السماء العنان بالفتح السحاب الواحد عنانه و قیل ما عنّ لك منها ای اعترض
و بدا لك اذا رفعت رأسك و یروی اعنان السماء ای نواحیها واحدها عنن و عن و صاحب شمس العلوم در فعال نفقه میگوید

جایگاهیست در زمینست شامی در جبل
طرف العنان یعنی مردیست سبک و عِنّه
بضم اول خوابگاه شب ستور است از چوب
و جمع آن عُنَن بر وزن غُرَف و عنات

که یقال ان العنان العارض من الشیء و من ذلك عنان السماء و هو ما عنّ لك منها اذا نظرت الیها ای ما بدا منها و عنان از جا
سوی و ست و عنوان الکتاب بر وزن عثمان و عُنیان کتاب بیاء بدل واو و بکسر اول در هر دو و بضم اول فصیح است
یعنی سرنوشته و نامه است نامیده شده است عنوان بواسطه آنکه پیش میاید از آن نوشته از جانبها و واصلها و
عُنان بر وزن رمانست تبدیل کرده شده است نون ثالث بواو و هر چیزیکه دلیل گرفته تو بچیزی که آشکار میکرد آنچه
او را بغیر او پس عنوان است بر چیزی از برای او و عَنَّ الکتاب بصیغه ثلاثی و عنّنه از باب تفعیل و عنونه از باب دحرج
و عنّاه از باب تفعیل بقلب نون ثالث بیاء یعنی نوشت سرنامه را و اعتنّ مانند هم از باب افتعال یعنی الکاها بدانچه
نزد ایشان بود از خبر و عنعنه تمیم بر وزن جهدله بدل کردن ایشانست عین را بهمزه میگویند عن در جای ان و عَنَنتُ
اللجام بصیغه ثلاثی و اعننته از باب افعال و عنّنته از باب تفعیل یعنی کردم از برای لجام عنان و دوال و عننت
الفرس یعنی باز داشتم اسب را بعنان مثل اعننته از باب افعال و اعننت فلانا یعنی دشنام دادم فلان را و عطیته عنن
عننه بضم اول بمعنی حروف و غیر بمعنی حرف یعنی دادم بخصوص او از میان یاران او و رأیت معن عننه یعنی دیدم او را در این
ساعت و اعننت بمعنی لا ادری ما اتی یعنی پیش آمدم بچیزی که نمیشناسم که چه چیز است و عنان بشد نون کوه دراز است
و عن بضم اول قبیله ایست و جاییکه در آنجا زهست و هو عنان عن الخیر بر وزن شداد یعنی او دور کننده است از نیکوئی
و جاریه مُعنّنه بر وزن معظم یعنی کنیزکیست نو دمیده شده آفرینش عَنْ بتخفیف نون بر سه وجه است یک آنکه
حرف جر شده و از برای ده معنی است یکی بمعنی تجاوز و از چیزی در گذشتن است چنانکه گفته میشود که سافر عن البلد
یعنی سفر کرد و گذشت از شهر و بمعنی بدل است مثل گفته خدای که لا تجزی نفس عن نفس شیئا یعنی پاداش نمیشود نفس
بدل نفس دیگر چیزی را و بمعنی طلب کردن مثل گفته خدای عز و جل که فانما یبخل عن نفسه یعنی پس بدرستیکه بخل میکند
از علیه نفس او و بمعنی تعلیل و علت نهادنست مثل گفته خدای جل شانه و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا
عن موعدة وعدها ایاه یعنی نیست طلب مغفرت ابراهیم علیه السلام از پدر مگر بواسطه وعده که کرده است با او و بمعنی
مرادف بعد است مثل گفته خدای که عما قلیل لیصبحن نادمین یعنی بعد از آنچه کم است از روزگار هر آینه در بامداد میشوند
پشیمان و بمعنی ظرفیت است مثل گفته شاعر که ولا تك عن حمل الرباعة وانیا یعنی مباش خود در برداشتن کاری که بودی
برا و سست بدلیل گفته خدای ولا تنیا فی ذکری یعنی سست نمیشوید در کس در ذکر من که فی مذکور شده است پس لفظ
عن که در شعر مذکور شده بمعنی فی است و بمعنی مرادف من است مثل گفته خدای که هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی
اوست آنکه قبول میکند توبه را از بندگان خود و بمعنی مرادف باء است مثل گفته خدای که ما ینطق عن الهوی یعنی سخن نمیکند
بهوا و خواهش و بمعنی یاری کردنست مثل رمیت عن القوس یعنی انداختم من بکمان گفته است ابن مالک و عن
میباشد زاید از برای عوض دادن از دیگری که حذف کرده شده است مثل گفته شاعر که اتجزع ان نفس اتاها حمامها فهلا
التی عن بین جنبیك تدفع یعنی آیا ناشکیبائی میکنی که بیاید مرگ نفسی را پس چرا نمیکنی دفع آنچه که میان دو پهلوی
تو است پس حذف کرده شده است عن از اول موصول زیاد کرده شده است عوض او بعد از و وجه دوم آنست
که میباشد عن مصدری بجای آن و این در عنعنه تمیم است مثل اعجبنی عن تفعل یعنی خوش آمد مرا کردن او و وجه سیم
اینست که میباشد اسم و بمعنی جانب و طرف مثل گفته شاعر که من عن یمینی مرة و امامی یعنی از جانب راست من بکار

تفعیله

بلیح عرضا

وازپیش من بکبار مثل کفته شام که علی من یمیلی مرق الطیر سخا یعنی بر جانب راست من کذشت پرنده ها و تعالی که میمون بود
واز دست چپ من آمد ند بسوی دست راست **عَوْن** بفتح اول یعنی یاری کننده است از برای واحد وجمع ومذکر
ومؤنث وجمع کرده میشود مکرّران باعوان بروزن افصان وعُوین بروزن امیر اسم جمع است واستعنتُه واستعنتُ به یعنی
خواستم من یاری کردن اورا فاعانی از باب افعال وعوّننی از باب تفعیل یعنی پس یاری کرد مرا واسم از این عَوْن بفتح اول و
معانه بروزن عنانه ومَعُونه بروزن مصونه ومَعْونَه بروزن مرحله ومَعُون بفتح اول وضم واو است وتعاونوا از باب
تفاعل واعتونوا از باب افتعال یعنی یاری کرد بعضی بعض دیگر را وعاونه معاونه از باب مفاعله یعنی یاری کرد اورا
ومِعوان بروزن مفتاح نیکو یاری کننده یا بسیار یاری کننده است وعَوان بروزن سحاب از جنکها آنست که کارزار
کرده شده است یکبار وعَوان از کاوها واسبها آنست که زاییده شده است بعد از شکم اول وعَوان از زنها آنست
که بوده است آن از برای شوهری وجمع آن عُون بضم اول میاید وعُوان بروزن غراب شهریست در کنار دریای یمن
وعُوان زمین نا رسیده شده وعُوانه بزیادتی هاء درخت دراز خرمائی است وجانوریست مرو ترا از خار پشت وکرمیست
وآبیست در عَرَمَه وعانه قتاده جزو کله از کوره خر است وجمع آن عُون بضم اول میاید وعانه موی زهار است واستعانه
یعنی ستردموی زهار را وعانه دهیست بر رود فرات که منسوبست با وشراب عانی وستارهای سعیداست باین
سعد ها وعانت المرأة از باب نصر یعنی کشت آن زن عوان وابوعُون بضم اول کنیه خرما وعنک است وبئر معونه باضم
وبفتح اول وضم میم جاهیست نزدیک مدینه وتعوین از باب تفعیل بسیار حبه ای خر است بر ماده خود وتعوین داخل
شدن تو است در رضیب دبهره خود وعواین بروزن شداید کوهیست ومتعاونه بصیغه اسم فاعل از باب تفاعل زنی
طعنه زننده در سال وعود بفتح اول وعُوَین بروزن زبیر وعوان بروزن سحابه ومُعین بضم اول وکسر ثانی ومعین
بفتح اول نامها است **عُهْنَه** بضم اول ودرشدن شاخ درخت باشکسته شدن او سست بیانکه جدا شود وعَهَن یَعْهِن
از باب ضرب وعِهْنه بکسر اول درختی است که از برای او کل سرخی هست وعِهْنه پاره از پشم است یا اینکه پشم رنک کرده شده
برنکها است وجمع آن عُهون بروزن سرو رمیاید وعِهْن لغتیست که در العِهْن یعنی کبه وعاهن بروزن کامل یعنی بیچیز
وما الکند است ومعنی حاضر ومقیم ایستاده است ومعنی سست کاهل است وعاهن واحد عواهن بروزن فواعل
از برای شاخهای بی برک است که میباشد پهلوی دلهای خرما بن واز برای رکها نیست که در رحم شتر است واز برای اندامها
مردم است وکفته میشود که رمی الکلام علی عواهنه بروزن فواعل یعنی انداخت سخن را و باک نداشت که صواب کرده است
یا غلط کرده است وعُهمن بحرکات ثلث در اول وهاء مکسوره جایکاهیست میان مکه ومدینه واصحاب حدیث روایت
کرده اند بکسر اول وسکون عین وعهن از باب سمع یعنی ایستاده بلا انجا و بیرون رفت واین ضد است وعهن یعنی کوشیده در کا
وبجا آورده وعهن له داده یعنی شتاب کرد او از برای داد وعهن السعف یعنی خشک شد شاخ بی برک خرما وعیهون بروزن زیتون
کیاهیست خوشبوی وکفته میشود که هوعهن مال بکسر اول یعنی نیکو پرستاری کننده برجاد پایست وعاهان بروزن کهلان
اسم شامر بیت وعهانان بروزن کتاب بیخ خوشه خرما است وعیهم بروزن جهینه قبیله ایست که سیری شدند
عَیْن بفتح اول چشم را میکویند ومونث است وجمع آن اعیان بروزن اغصان واعین بروزن ارجل وعیون بروزن
سرور میاید وکره داده میشود اول او وجمع جمع او اعینات بزیادتی هاء میاید وعین اهل شهر است وحرکت داده میشود

وعین اهل دار

وعین اهل دار وخانه است ورسیدن بچشم ورسیدن بخشمت وعین یعنی انسان ومردم است واز اینست که ما بها عین یعنی
دراو نیست کسی وعین شهریست از برای هذیل وعین یعنی جاسوس وخبر جوینده است وعین روانشدن است مثل
تیغان بروزن رمضان وعَیْن پوستی است که افتد در او کل کمان که وهر از کمان وعین یعنی جماعت وکروه است وحرکت
داده میشود یا او وعین دریافتن بچشم است وعین حاضر از هر چیز است وعین حقیقت قبله است وعین خو میست از حروف
هجائی است که از حلق برآید بلند کرده شده است آواز وسزاوار میشود اینکه لازم کند هویدا بودن او را وعلو نکند
ودر اشکار کردن او بس پر کرده بناخوش آمدن وعیّنها از باب تفعیل یعنی نوشت عین را وعین کزین چیزاست وعین حلقهای تنکست
در پوست وعین یعنی دینار باشد وعین یعنی طلا ونقره است وذات وحقیقت ونفس چیز است وعین یعنی ربا وسود که ناشی
در قرض دادن است وعین یعنی مهتر وبزرکست وعین ابر یست که از سوی قبله عراق است یا از طرف راست قبله است
وعین چشمه آفتاب یا پرتو اوست وکفته میشود که هو صدیق عَیْن یعنی او دوست است مادامی که ببینی بچشم او را وعین
بزنک است وعین حاضر از مال است وعین یعنی عیب است وعین جایکاهیست در بلاد هُذیل ودهیست در شما
زیر کوه لکام وده هیست در یمن بر روستای سخان وعین بزرک از قوم وکروه است وعین یعنی مال وچارپاست وعین
جای ریختن آب کاریز است وعین باران روزهائیست که نمیایستد باران او وعین جای راندن آب کاریز است وعین
جای نکریستن مرد است وعین میل کردن در ترازوست وعین یعنی ناحیه وسوئیست وعین نیم دانک از هفت دینار است
وعین یعنی نکریستن ومعنی نفس انچیز است وعین کوی زانوست وعین واحد اعیان بروزن اغصان است از برادر
پدری ومادری واین برادری نامیده میشود بمعاینه وعین چشمه ایست وجمع آن اعین بروزن ارجل وعیون بروزن سرور
میاید ونظرت البلاد بعین یعنی برآمد کیاه شهرها وکفته میشود که انت علی عینی یعنی جای تو بر چشم من است ودر کرامی بودن
ودر نکاه داشتن وهو عبد عین یعنی او بنده چشم است یعنی مادامی که ببینی تو او را بندکی میکند ومثل بنده است ورأس
عین باضافه وبالف لام یا رأس العین با الف لام شهریست میانه حرّان ونصیبین ونسبت باو رسعنی بفتح اول وسکون
ثانیست وعین شمس باضافه دهیست در مصر وعین سید وعین تمر وعین آتی بنون بروزن حتی جایکاهیست ورجل معیان
بروزن مصباح وعیون بروزن صبور یعنی مردیست سخت درنانیده بچشم وچشم زننده وجمع آن عین بکسر اول وبروزن
کتب است وما آعینه از باب افعال یعنی چه کس چشم زد او را وکفته میشود که صنع ذلک علی عین وعینین وعلی عمد
وعمد عین وعمد عینین یعنی قصد کرد آن کار را بجد ویقین بغیر هزل وبیهوده وفاقوم عن عین یعنی اینک او پیش چشم است
یعنی نزدیک است وهمچنین هو منی عین عنه یعنی او نزدیک است بمن ولقیته اول عین یعنی دیدم او را اول چیزی واول بار ومعین
لا بل از باب تفعل واعتانها از باب افتعال وآعانها از باب افعال یعنی برداشت چشم را بسوی شتران تا دیدن کند اختیار ولقیته عیانا
بکسر اول یعنی دیدم او را روبرو وشک نیست در دیدن او وارا ونعم الله بک عینا یعنی روشن کند خدای چشم تر او عین از باب فرح
عینا بزیادتی ومیته بکسر اول کارکو هیست واعین بروزن احمر نر اوست وکفته میشود ثور اعین بواسطه اینکه این همان ثور است
وعیون البقر بروزن سرور انکور سیاهیست کرد والوی سیاه است ومعین بروزن معظم جامه ایست که در نقش او چهار
سو بودن خردی هست مانند چشمهای وحش ومعین کاو وحشیت که میان دو چشم او سیاهیست ومعین نرکش از کارها
ومعروفست وبعثنا عینا یعنی فرستادیم ما دیده بان و بعثنا ان لنا از باب افتعال وبعثنا از باب ضرب بیانه بکسر اول یعنی فرستادیم

کرده باشد بای میکند و میاید غیر مُثمان بصیغه اسم مفعول بیان انکر و را میگویند و اتباعیان بروزن کتاب و برنک
باد و خطا است که میکشد او را قایف و بقیافه و نشان حکم بر نسب کنند در زمین پس بگوید که اتباعیان آثرها الثیاب
یعنی جای دو خط بشتابید درمیان مترجم گوید که جوهری و ابن عباد گفته اند که و قول هم اتباعیان آثرها الثیاب و تخطان
فی الارض بزجر بها الطیر یعنی بشتابید دو خط در هویدا شدن انچه بابت است یعنی رماندن و زجر بر مرغها و هر گاه ماسع
شد که نفار کنند میشود و بیرون زد او کشتن است که بر او یا ساعیان یعنی روانند اما عیان و حکش جا رسید و عیان
اهلی است در متاع و افراد بزرگ و جمع ان اعیُن بروزن اَرجُل و عُیُن بروزن کتب میاید و ماء معیون بالصل بروزن مصنوع
و معین بروزن مبیع بر اعلال یعنی آبیست آشکار و روان بر روی زمین و سقاء مُعیّن بروزن مُکرّم و فخم داده میشود تا ام
و متعین بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یعنی مشکیست که رو انشف اب او بیاید کی است تازه و نو و عیّن از باب تفعیل یعنی
کرفت بعینه بکسر اول یعنی تلف و نسیه با عیّن یعنی داد بر نسیه و عیّن الخرز یعنی تازه شد درخت و شکوفه کرد و عیّن
التاجر یعنی فروخت سوداگر کالا را بتعامل یا معاملی پس خرید کالا را از او بکمتر از ان بها و عیّن الحرب بیننا یعنی کرده اید
جنک را میان ما و عیّن اللؤلؤ یعنی سوراخ کرد مروارید را و عیّن فلانا یعنی خبر داد فلان را بدیهای او در روی او و عیّن
القربه یعنی ریخت اب در مشک تا بسته شود چشمهای درزهای او و عینه بکسر اول یعنی سلف و نسیه است مترجم گوید که معنی
مذکور سابق بر این گذشت انجا که گفت که متین اَخذ بالعینه بالکر ای السلف پس مکرر است و عینه کزین مال و خیار یا است
و عینه ماده جنک و فزونی پیوسته اوست و عینه انداده مثل و برابر چیز اوست و ثوب عینه با شانه یعنی جامه ایست
که نیکوست جای افتادن چشم بر او و معاد بروزن مکان جای فرود آمدن و منزلی است از برای حاج شام و معیون بروزن
ذیبون ر گفته میشود میعونی بزیادتی الف مقصوره در اخر دهیست و عینیّن بکسر و فتح اول و بصیغه تثنیه کوهیست در احد
ایستاد بر او ابلیس و فریاد کرد که محمد کشته شد مترجم گوید که مصاح عینه تثنیه گفته است که در همه احوال عینین است بکلمه صواب
بیانست و بانما فم چیزی با و عینین گفته میشود چنانکه ابن اثیر میگوید در حدیث عثمان که گفت عبد الله بن عوف با و
و بکنایه و سرزنش که لم افر یوم عینین یعنی نگریختم من در روز عینین پس گفت با و عثمان که لم تعیرنی بذنب قد عفی الله عنه
یعنی از برای چه سرزنش میکنی گناهی که عفو کرده است او را خدای و بعد از ان ابن اثیر میگوید که عینان اسم جبل باحد و قیل للیوم
احد یوم عینین و هو الجبل الذی قام علیه الرماة یومئذ و جوهری عینان و عینین هر دو ذکر کرده و عینین بفتح عین دهیست
در بحرین و از وست خلید عینینی شاعر و عیثان بروزن شیطان جاییکاهیست و عیّان بروزن شداد شهریست و عیانه
بروزن کتابه جاییکاهیست و عیون بروزن صبر و شهریست در اندلس و دهیست در بحرین و آعین بروزن احمر و عیانه
بروزن ثمامه و قلعه ایست در یمن و مَعینه بفتح اول دهیست و عیناء بروزن حمراء اسمان است و عینا منکی است
که اماده شده است از برای دیدن و عیناء کذبها از قایم هاست و چاهیست و عیناء بضم اخر سر کوهیست و عینا شبر و نیست
بر سر کوه ... با صواب عینا شبیر بعین معجمه است مترجم گوید که جوهری بعین معجمه در باب عین مذکور ساخته و ذو العین
بفتح اول قتاده پسر نعمان است که بر کردانید پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم چشم او را وقتیکه روان شده بر روی او و بود درست ترین چشمهای
او و ذو العینین بصیغه تثنیه لقب شاعریست و ذو العینتین بزیادتی هاء یعنی جاسوس است و تعیّن الرجل از باب تفعل
یعنی انخاله کردید و دو دیدن کرد تا برساند چیز بر اچشم و تعیّن فلانا یعنی دید فلان را بعینه و تعیّن علیه الشیء یعنی لازم

غداو الجیم

شداد و ابن هیثم و ابو عیثان کنیه کسیست و اعیَن بروزن احمد اسم است و معاین در رم ... است

فصل الغین

غَبِنَ الشیء و غَبِنَ فیه از باب فرح و مصدر ان غَبْن بفتح اول و غَبَن بتحریک یعنی فراموش کرد او را یا غافل شد از
یا اینکه غلط کرده در او و غَبِنَ رایه بنصب رایه مترجم گوید که این مثل و ماننده سفه نفسه و بطر معیشته و الم بطنه و رشد
رأیه است و اصل او غبن رای زید است پس و منکر کرده شده فعل با مرد منصوب داده میشود بعد از او بواقع شدن
فعل بر او بواسطه انکه معنی غبن رایه از باب تفعل میشود و مصدر ان غبانه بروزن صباحه و غبنا بتحریک است یعنی
سست شد اندیشه او پس او غبین بروزن امیر و مغبون بروزن منصور است و غَبَنه فی البیع یغبنه از باب ضرب
غبنا بفتح اول و غبنا بتحریک یا اینکه غبن بفتح اول در بیع و بتحریک در رای است یعنی فریفت او را و نقصان کرد و قد
غُبِنَ بر بنای مجهول پس او مغبون بروزن منصور است یعنی فریفته شده و اسم از این غبینه بروزن سفینه است
و تغابن بروزن تفاعل فریفته شدن بعض است از بعض و یوم التغابن روز قیامت است بواسطه انکه اهل بهشت غبن میکنند
اهل دوزخ و غبن بتحریک یعنی سستی و فراموشیست و مغبن بروزن منزل زیر بغل و معنی چرک و خاره است و جمع ان
مغابن بروزن مساجد میاید و اغتبنه از باب افتعال یعنی پنهان کرد او را و داو و غبنوا اجزها از باب منع و از باب سمع
یعنی ندانستند علم او را و اغبن بروزن احمر اسم است و غبن در ... بفتح اول دو ... کردن در اوست و غابن بروزن
کاملست شونده در کار است **غَدَن** بتحریک ناز و نعمت و معنی نرمیست مثل غدنه بضم اول و غُدُنّه بضمتین و تشدید
نون بروزن خرّمه و غَدَن یعنی خواب و پینکی و سستی در اندام است و مغدودن بصیغه اسم فاعل از باب افعیعال
نرم و تر شونده است و جوان نرم و نازکست مثل غداق بروزن غراب و تغدن از باب تفعل یعنی میل کرد و دو تر
شد و غدنه بروزن حرمه گوشت سنبرد در زیر نرمهای کوشست و غداد بروزن کتاب شاخ درختیست که او پخته
برا و جامها و غدانه بروزن ثمامه و بنو غدان بضم اول دو حی است و غدودقی بفتح اول و هر دو دال و تشدید یاء نسبت ...
میکویند **غِدَقن** بروزن سجل یعنی فراخ نعمت لغتیست در غدقل بلام **غَرَن** بروزن امیر و غرین بروزن ... یعنی
کل تنک رقیق است و معنی کولی بر برهوتی و معنی کف دهن و اب و غیر انست و کلی است که برمیدارد او را سیل پس میماند بر روی
زمین تر یا خشک **غَرَن** بتحریک برنکی ایست با الم و عقاب با مانند اوست و جمع ان اغران بروزن افضال میاید مترجم گوید
که جدا کردن ترکیب مذکور از ترکیب سابق بر او صواب نیست و تفاوت و تفرقه میان این ماده و ماده طرن نیست که در اعضا
طرن و طوین را در یک ترکیب ذکر کرده و غرن یعنی ... است و غران بروزن غراب جاییکاهیست و غرین بروزن
کتف بمعنی سستیست و غرنت العین علی القذر از باب فرح یعنی خشکید جاره در نظر و خود کوچک **غَزْنَه** بفتح اول خوشترین
شهرها و فراخ ترین انهاست از جهت نعمت مترجم گوید که جوهری میگوید که صحیح در اسم غزنه غزنین است و منه مطلقا متعرض
آن نشده و غزنیان بفتح اول و نون دهیست در ماوراء النهر **غَسَن** بفتح اول یعنی خاییدن است و غسن بضم اول بمعنی سست
و غُسنه بضم اول و غُسنان بزیادتی الف و تاء پاره از موی و یکدسته از اوست و جمع ان غُسن بروزن صرد میاید و غسان
بروزن کتاب پوستیست که میپوشد او را کودک و غسان بروزن غراب یا باد دلاست و غسان بروزن شداد و غیسان
بروزن شیطان ... و شدی جوانیست و گفته میشود که ما انت من غسانه بروزن شداد و غیسانه بروزن شیطان
یعنی نیستی تو از مردان او و غسان بروزن شداد آبیست فرود آمده است بر او گروهی از قبیله ازد پس منسوب داده شده

باواز وست بنو جفنه گروه ملوک و پادشاه با اینکه غسان اسم قبیله ایست وغساق بزیادتی یاء قلیت بسیار نیکو را میگویند
والغسان بروزن افضال افزایش های مردم و کته های از جامه است وغیانم بفتح اول زن نرم ناز کست **الغشن**
بفتح اول ذون بمعوب دست و شبیه است وغشانه بر وزن تمامه انجیر نیست انوما که بر چیده میشود از پیچ درخت بعد
از رسیدن خوشه وتغشن الماء از باب تفعل یعنی فشت بر روی آب سرگین و مثل او در آب کبوهر **اغصن** بضم اول انجیر نیست
که پاکن بیشتر است از ساق یا برگ و سپید و سخت و خرد از وغصنه بزیادتی هاء است مترجم گوید که عبارت مترجمین
که والصغیرة منها والهذا ترجمه نمودند که رشد وابن غلط است بلکه صواب و تصغیر و هاء است چنانکه ابن عباد میگوید که تصغیر
غصینه و جمع ان غصون بروزن سرور و غصنه بروزن عنبه واغصان بروزن ارمان میاید و غصن الغصن یعنی از باب
ضرب یعنی کشید شاخ انسوی او وغصن الشیء یعنی گرفتن انچیز را یا بریدن انچیز را واغصن فلانا عن حاجته یعنی برگردانید فلان را
از حاجت او و باز داشت او را و ذو الغصن بضم اول دو دویست از سنگلاخ بنی سلیم وابو الغصن جحی بن ثابت است و نیست
جحی چنانکه توهم کرده است جوهری یا اینکه کنیه اوست مترجم گوید که کلام مصنف خالی از تشویش و تشویش نیست بواسطه انکه اولاً
جزم کرده که ابو الغصن جحی نیست و تردد کرده که کنیه جحی است یا نه و بحث بر جوهری کرده و در ج ح ی متن ذکر داشت که ابو
الغصن جحی است یا جحی غیر ابو الغصن است و در ج ح و جزم کرده است که ابو الغصن لقب جحی است و میدانی در امثال
در مثل احمق من جحی بطریق جوهری ذکر کرده و گفته و جحی رجل من فزاره وکان یکنی ابا الغصن واغصن العنقود از باب افعال
وغصن از باب تفعیل یعنی بسیار شد دانه خوشه انگور و نوعی اغصن بر وزن احمر یعنی کاو نیست که دم او سفیدی است
وغصن بضم اول وغصین بر وزن زبیر اسم هاست **غضنه** یغضنه از باب ضرب و یغضنه از باب نصر یعنی باز داشت در حاجت
و حبس کرد او را و مانع شد و غضنت الناقة یعنی افکند شتر بچه را نارسیده مثل غضنت از باب تفعیل واسم از این غضان بر وزن
کتابست وغضن بفتح اول و تحریک هر دو و تشدید نیست در جامه یاد ر پوست یا در زره و جمع ان غضون بر وزن سرور
میاید وغضن یعنی رنج و تعب است ومغاضنه از باب مفاعله شکسته بودن چشمهاست و غضون الاذن بروزن سرور
در بر بودن گوشهاست واغضن بر وزن احمر انست که شکسته است چشم او در آفرینش یا شکسته است از دشمنی و تکبر **غلن**
الشباب از باب نصر یعنی از حد گذشت جوانی وغلوان بکار بضم اول و فتح ثانی از حد گذشتن اوست **غمن** الجلد والبسر از باب
نصر یعنی نهاد پوست و خرمای نارس را در زیر چیزی تا بپوسد پشمهای او و بریزد و خرمای نارس برسد در زیر او و پیراه
پوست چنین بر وزن امیر است وغمن فلانا یعنی افکند بر فلان جامه های او را تا عرق کند و غمنه بضم اول سفیدابست و معنی
کلکونه ایست که میمالد زن بر روی خود و غمن فی الارض بر بناء مجهول یعنی داخل کرده شد در زمین فانغمن از باب انفعال
یعنی پس داخل شد در زمین و بنو غمینی بضم اول و فتح ثانی و ضم اخر مردمی اند در چیره **غنه** بضم اول روان کردن سخن است
در کام و علاقه و لازم ان افتاده است بر آمدن آواز از بینی و یکار برده است او را اول بار یزید بن اسود و غنه صدای
سنگهاست غن یغن از باب فرح پس انکس اغن بروزن احمد است و غن الوادی یعنی بسیار شد درخت ر رود خانه مترجم گوید
که مصنف من الوادی را معنی پر درخت شدن رود خانه گفته و ازهری یعنی بسیار شدن مکس و صدای او از بسیار شدن گیاه گفته
انجا که میگوید که قال اللیث قریة غناء جمة اهل والبنیان و قال غیره واد اغن اذا اکثر ذبابه لالتفاف عشبه حتی تسمع لطیرانها
غنه وغن النخل یعنی رسید میوه درخت خرما مثل اغن از باب افعال در هر دو معنی و تغنی اغن بر وزن اسد یعنی اهو بیت

ببودن بسیار

کم بیرون میاورد آواز را از سوراخهای بینی و گفته جوهری که طیر اغن غلط است مترجم گوید که غلط بودن این محل تامل است
بواسطه انکه غنه یا بیرون آوردن آواز است از بینی در هر چه متصف بر این باشد اغن میگویند خواه پرنده باشد و خواه پرنده و گفته
ازهری که سابق بر این گذشت دلیل است بر این معنی و جوهری بعید گفته ازهری نگفته بواسطه انکه میگوید که طیر اغن و واد اغن
ای کثیر العشب لانه اذا کان کذلک الفته الذبان وفی اصواتها غنه و غننه تغنینا از باب تفعیل یعنی کرد او را اغن و بیرون
و غنه صدا از بینی و غناء بروزن حمراء انو هها انست که پر است مردم و خانه های او و از مرغزارها پر گیاه اوست
یا اینکه میکند و باد در او و صدای باد صاف نیست از انبوهی و پری گیاه واغن الذباب یعنی صدا کرد مکس مترجم گوید که
در باب راه پرنده و طیر را عبدالله و اگر پرنده و طیر باشد دیگر چون بحث بر جوهری میکند و حال اینکه خود گفته واسم از این
غنان بر وزن غراب است واغن الله غصنه یعنی کرد خدای شاخ درخت را تازه و تر و اغن السقاء یعنی پر شد مشک واغن
بروزن احمد مردیست از یاران ملکیم **تغون** از باب تفعل یعنی اصرار و ایستادگی در کردن کناه است و اقدام و دلیری
کردن و درجا است **غین** بفتح اول حروف هجا و جهور و صدای بلند کردن شده است در گفتن او و تنها و تنیست که
بکردن صدا او بلند تا از حد بگذرد و فرو نگذارد تحقیق مخرج و دانستن او را بر خفی و پوشیده شود بلکه میباید که نیکو
کند هویدا کردن او را و روشن و صاف کرداند و زیاده کرده شود بمخرج حرف دیگر و غین یعنی تشنگی است و ندغنت اغین
از باب ضرب یعنی تشنه شدم وغین یعنی ابر است و تغیم بزیادتی هاء زمینی است وغینه درختهای در هم شده فی اغین
وغیینه جا یکا هیست در شام و جا یکا هیست در عمان وغینه بکسر اول نزد آب و انجم روان میشود او مرده است وغین او
بروزن حمراء سبز از درخت است واسم جا هیست وغینا نقیض اعیره کوهیست از بصه کوه سکه و جمع ان غین بکسر اول آ
وغین علی قلبه غینا بر بناء مجهول یعنی پوشیده دل او را شهوت خواهش یا پوشیده شد بر دل او یا بیهوش شد تا کرد اکرد الحدیث
او را گرفت فرض و وام مثل اغین بر بناء مجهول از باب افعال در این دو معنی واغان الغین السماء از باب افعال یعنی پوشید
ابر اسمان را و غانه بروزن عامه حلقه سرزه و جلیه است و غانه بیا الف لام شهریست در مغرب و غرغانه بفتح فاء و سکون
راء از شهرهای عجم است مترجم گوید که فرغانه در اینجا بیمورد است بواسطه انکه لفظ است علم از برای ان شهر پس در باب
نون و فصل فاء میباید مذکور شود و ذکر نکرده و اگر مشتق باشد اشتقاق او از فرغ خواهد بود و ان نیز در فرغ مذکور شد
دیگر ذکر کردن در اینجا ظاهر نشد که چه صورت داد و در صدد بیکه باید در اینجا مذکور شود چه فرق است میان این و فرغان
که فرغان او در فرغ ذکر کرده و در اینجا ذکر نکرده و غین بکسر اول جا یکا هیست بر حب و از اینست مثل اتش من حی العین یعنی
مانوس تر است از سنب ابجاد واغنین بروزن احمد یعنی دراز است و ذوغان بروزن مال رود بیست در یمن و غانت نفسی
تغین از باب ضرب یعنی بر هم زده شد نفس و غانت الابل یعنی بد ورد که تشنه شد شتر **فصل الفاء الفتن** بفتح اول یعنی
گونه و حال است و از اینست که العیش فنتان یعنی زیستن و زندگانی کردن دو گونه است و دو رنگ است شیرین و تلخ
و فتن یعنی سوزانیدن است و از اینست گفته خدای عز و جل که و علی النار یفتنون یعنی بر اتش سوزانیده میشوند و فتنه بکسر اول
یعنی ازمایش است مثل مفتون بروزن منصور و از اینست گفته خدای که بایکم المفتون که معنی فتنه است یعنی بکدام شما
ازمایش هست چنانکه میگویند که لیس له معقول که معنی عقل است یعنی نیست از برای او عقلی و فتنه شگفتی نمودن تو است
با چیزی فتنه یفتنه از باب ضرب و مصدر ان فتن بفتح اول و فتون بروزن سرور است یعنی شگفتی نمود او را مثل افتنه از باب

لغو ترشنا

افتعال و فِتنه بمعنی گمراهی و بمعنی گناه و بمعنی کفر و بمعنی رسوائی و بمعنی عذاب و شکنجه و بمعنی گداختن طلا و نقره و بمعنی گمراه کردن و بمعنی
دیوانگی و بمعنی بلا و بمعنی مال و بمعنی فرزندان و آمد و شد کردن مردم است در رایها و اندیشها و فَتَنه بفتحتین از باب ضرب بمعنی
انداخت او را بفتنه مثل فتّنه از باب تفعیل و افتنه از باب افعال پس او مَفتون بر وزن معظم و مفتول بر وزن منصور است و فُتِن
یعنی افتاده در فتنه و این فتنه لازم و متعدی هر دو آمده مثل افتتن از باب افتعال که هر دو لازم و متعدی آمده یعنی افتاده در فتنه
و انداخت در فتنه و فتن الی النساء فتونا بر وزن سرور یعنی که فتنه شد بزنان و فُتِن الیهن بر بناء مجهول یعنی خواست دارا
کردن کار بد در زنا با ایشان و فَتین بر وزن امیر زمین سنگلاخ سیاه است و جمع آن فُتُن بر وزن کتب می‌آید و فتّان بر وزن
شداد دزد و دیو و شیطان است مثل فاتن بر وزن کامل و فَتّان بمعنی زرگر است و فتّانان بصیغه تثنیه بمعنی درم و دینار
و بمعنی نکیر و منکر است و فَیتن بر وزن حیدر بمعنی درودگر است و فاتون بر وزن کاتون نانوای فرعون است که کشت او را
موسی علیه السلام و فَتنان بفتح اول بامداد و شام است و فِتان بر وزن کتاب پوشش پالان است از چرم و فاتن بر وزن کامل
و مُفتّن بر وزن زبیر اسمهاست و مفتون بر وزن منصور بمعنی مجنون و دیوانه است **فَجَن** بر وزن حیدر و همچنین فیجل
بمعنی سبزیست و افجن از باب افعال بمعنی مداومت کرد در خوردن سبزی **فَدَن** بحرکت رنگی است سرخ و کوشک گچ اندود
کرده شده است و فُدَین بر وزن زبیر دهیست در کنار رود ... و فدان بر وزن سحاب و فدّان بر وزن شداد گاو است یا دو گاو
که جفت کرده میشود از برای کشت در میان آنها و گفته میشود از برای یکی فدان یا آنکه فدان ابزار و آلت کشت اند و گاو است
و جمع آن فدادین بر وزن قنادیل و فدادون بواو و یاء می‌آید ذکر کرده شد فداد و ین در باب دال یا آنکه فداد و ین خداوندان
فدادین اند چنانکه گفته میشود خداوندان در فداد بلند شد و تفدین از باب تفعیل فربه کردن شتر و دراز کردن بنا و اساس است
فَرفیون بفتح فاء اول و کسر ثانی دارویست لطیف و نازک کننده سود مند از برای رگ فشا و سردی گرده و قولنج
و گزیدن خزندها و سگ دیوانه است و بیاشامد از و بچه در شکم را و بیرون راند بلغم لزج چسبنده را **فُرن** بضم اول خانه ایست
که پخته میشود در او نان ستبر که بر آن نان بلند کرده شده اطراف بهم آورده شده بسوی میان که بریان کرده و سیراب کرده میشود
از روغن و شیر و شکر و فرنی بضم اول و یاء نسبت مرد ستبر و سلیم تنومند را میگویند و فارن بر وزن کامل زن پزنده نان است
و افرن بر وزن احمد و یفرن بر وزن یمنع قبیله ایست از بربریان مغرب و فرنه بضم اول و فرن بفتح اول اسم است و فران بر وزن شداد
شهرهای و سبعیست در مغرب و فران پسر بلی است در قبیله قضاعه و فاران بر وزن هامان کوهها ایست که ذکر کرده شده
در توریه و آفران بر وزن رحمان دهیست در ... و فریانان بکسر اول دهیست در مرو و فرنیّ بر وزن سکین جا ایست
و فُرین بر وزن زهیر دهیست در شام و فران بر وزن سحاب بطنیست از بنی سُلیم و فرناه بفتح اول فارسیان میگویند و بمعنی
پاره پاره کرد نت **فَرتَن** از باب دحرج بمعنی شکافت سخن را و آهسته کرد او را و صدای خوش در پوشیدن و نزدیک کرد زن
و فرتنی بفتح اول و ضم اخیر بمعنی کنار است و فرتنی با الف لام زن زناکننده و بدکار است و فرتوک کنیزک را میگویند و زنیست
و کوشکیست در مرو رود **فَرجَن** بر وزن جعفر خاره ستور است و فرجن از باب دحرج بمعنی خارید پشت ستور
با و **فَرزان** الشطرنج بکسر اول معرب فرزینست و جمع آن فرازین بر وزن قنادیل می‌آید **فِرسِن** بر وزن زبرج از برای شتر
مثل سم است از برای اسب و استر و فرسن را اعرابی سبل میگویند و فراسن بر وزن علابط بمعنی شیر است و فرسن بضم اول
و نون ساکن جنسی دارویست ... و فراسیون بفتح اول گندنای کوهیست روشن کننده و گدازنده خلطهای غلیظ و فرود

و دفع بول و گشاینده سدها و سودمند است از برای سگ دیوانه **الفِرعَون** بر وزن برذون نهنگ است و با الف لام لقب
ولید بن مصعب همراه موسی و پدر خضر یا برادر اوست در انجیل حکایت کرده است نقاش و تاج القراء در تفسیر ها و خود
و لقب هر کسیست که مصر ملک اوست و هر نافرمان و سرکشی کننده مثل فُرعُون بضم اول و عین و تصغیر داده میشود این
و تفرعن از باب تفعلل بمعنی سرشته شد بخوی و عرق فراعنه و فرعنه بر وزن فعلله زیرک شدن و ناشناختن **فَرغانه** بفتح
اول شهریست در مغرب مترجم گوید که سمت فرغانه را در فرغ و در عون و در اینجا ذکر کرده و تفرقم ظاهر شد که او فرغانه را در
در فرغ ذکر کرده و در این دو جا ذکر نکرده و ابو نعیم میگوید که فرغانه شهریست که بنا کرده است او را انوشیروان و از هر خانه
بیگرا آورده است آنجا و گفته آن شهر را از هر خانه و معرب او فرغانه شده است **فاریافان** بفتح هر دو فاء و کسر راء و الف ممدوده
میان دو فاء و نون دهیست در اصفهان مترجم گوید که حموی و سمعانی و ابن اثیر در انساب خود فارفان بی الف ممدوده و بکسر راء
ضبط کرده اند و مشهور با الف ممدوده است چنانکه مصنف ذکر کرده است **فُسکن** بر وزن زبرج و سین مهمله دهیست نزدیک اشروسنه
فَشن بفتح اول دهیست در مصر و فشتن بزیادتی هاء دهیست در بخارا مترجم گوید که حموی فشنه را بحرکت ضبط کرده
و فاشان بر وزن کاشان دهیست در مرو و فیشون بر وزن جیحون شهریست و افشین بفتح اول و کسر شین لقبی است
فِطنه بکسر اول بمعنی زیرک و دانا شدن است فَطِن به و فطن الیه و فطن له از باب فرح و از باب نصر و از باب کرم و مصدر
آن فِطن بحرکات ثلث و فَطَن بحرکت و فُطُن بر وزن کتب و فطونه بر وزن خصومه و فطانه بر وزن صباحه و فطانیه بزیادتی
یاء و وصف آن فاطن بر وزن کامل و فَطین بر وزن امیر و فطون بر وزن صبور و فَطِن بر وزن کتف و فطن بر وزن ندس
و فطن بر وزن عضد است و جمع آن فُطن بضم اول می‌آید و وصف در مؤنث فَطِنه بر وزن فرحه است و فاطنه فی الکلام از باب
مفاعله بمعنی برگزیده یافت و در سخن زیرک بود از او و تفطین از باب تفعیل بمعنی فهمانیدن و زیرک گردانیدن است **فُطرا**
سالیون بضم اول و سین مهمله و بکسر لام و یاء دو نقطه در زیر تخم کرفس کوهیست و این لفظ یونانیست **فَعَن** بحرکت
و عین مهمله دهیست در یمن از قلعهای [illegible] زبید مترجم گوید که صواب این بود که بگوید که حصن من حصون زبید چنانکه حموی ذکر کرده است
تَفکُّن از باب تفعل بمعنی شگفت داشتن و اندیشه کردن و پشیمان شدن است مثل تفکه بضم اول و بمعنی تاسف و ارمان خوردن است
بر چیزی که فوت شده است از تو بعد از آن که تو بغیر [illegible] بر چیز و فکن فی الکذب از باب ضرب بمعنی لجاجت کرد در دروغ
و گذشت **فُلان** بر وزن غراب و فلانه بزیادتی هاء کنایه از نامهای ما و با الف لام کنایه است از نامهای غیر آدمی
گفته میشود از برای واحد در ندا و خواندن یا فل بدو ضم و در دو تا یا فلان و در جمع یا فلون و در مونث یا فله و در تثنیه یا فلتان
و در جمع یا فلات و منع کرده است سیبویه در گفتن یا فل و اراده کردن یا فلان مگر در شعر که می گفته میشود از برای واحد
یا فلات با الف و تاء و یا فل و اراده میشود یا فله **فَن** بفتح اول گشت هر چیز و حال او و گونه و روش از هر چیز است مثل
اُفنون بضم اول و جمع آن افنان بر وزن اغصان و فنون بر وزن سرور می‌آید و فن بمعنی راندن و خفقان کردن و مدافعه
کردن در پس دادن قرض و بمعنی رنجانیدن و بمعنی آراسته کردن است و افتن از باب افتعال بمعنی گرفت گونهای از گفتن را و تفنین
الناس از باب تفعیل بمعنی گرد آورد مردم را گونه‌ها و اُفنون بضم اول بمعنی مار و زن پیر است یا سالدار است و شاخهای درخت بهم
بر آمده است و بمعنی سخن آشکار نشده است و دویدنیست بجهت دویدن اسب و شتر و بمعنی داهیه و سختی است و از جوانی
و ابر اول آنهاست و لقب کسیست و فَنَن بحرکت شاخ درخت است و جمع آن افنان بر وزن اغصان و جمع جمع آن افانین

بروزن باطل میاید و مجره فناه بروزن حراه وقنوان بقلب نون بواو بر غیر قیاس معنی درخت بسیار وتفنین از باب تفعیل
بمعنی ایجنین است وتفنین در جامه راه‌ها است درازکه نیست از جنس او و کهنه که جامه است بشکافته شدن یا اختلاف با فن
اوست برنگ بودن جانی وسیر بودن جانی وشعر مفتان بروزن رعنان معنی مو نیست که از برای نیکوتر هاست والواه فنون
زیادتی هاء بمعنی زلیست برموی وفنین بروزن امیر اساسی وده رد یست در زیر بغل شتر وشتر بکم یا او ایند بر دست نیز
فانع ومفنون بروزن منصور میگویند وفنین رود یست در نجد وشهر یست در مرو وفنان بروزن شداد کوهی است
که از برای عارکونه‌های از دو ید نست وبعل مفن بروزن مسن معنی مرد یست که سبا ورد شکفت دارها ورد روزن مفننه
زیادتی هاء است وفتم معنی ساعت است و معنی کناره و فنکای از روزکار است مثل قنبه بقلب نون وفنر بضم اول بمعنی
بسیار از حق است و مفننه بروزن معظمه زن پیر بد خو نیست وشتر نیست که کمان کرده میشود که رده ماهر است پس برهنه
وظاهر میشود از ایستن بودن او و هو فن علم بکسر اول بمعنی او نیکو میاید به پرستاری علم و دانائی وفکن بحرکات اسم است
وفتین بروزن سکین دهیست در مرو ومنفخ ابله از باب دحرج معنی پراکنده کردن شتر را از کاهلی وسستی واستعفم از باب
استفعال بمعنی وا داشت او را بکوهها و روشهای از هاتی **فنلگون** بروزن حیزبون معنی دوخ تر و معنی قیر و زفت است
مترجم گوید که گذشت در باب کاف و معنی قیر و زفت در انجا مذکور نیست و در باب نیز در سبق مذکور است وگذشت
باالجه واوست **فُنذین** بضم اول وکسر دال مهمله دهیست در مرو **تفنوین** از باب تفعیل معنی افزون شدن ونیکو
با لیدن است وفاطینا بفتح اول وضم لام عود صلیب است که ورالطیف کنند و تحلیل برند و دروار ورماح بول وجراحه
امدن خون را سود مند است از برای نقرس و صرع وار کابار عجائن است **فان** از باب ضرب معنی امد وفینان بروزن شیطان
اسپی است از بنی حبه وفینان خوش موی دراز موی نیست و در موئث فینانه بزیادتی هاء است و ذکر کرده شد در فن ووفیت
بن القیاد بروزن ازمان از قبیله معلق بن سدان است وفینه بفتح اول بمعنی ساعت وهنگام است که هجره حذف کرده میشود الف لام
کفته میشود که لقیته الفینه بعد الفینه ولقیته فینه معنی دیدم من او را هنگامی بعد از هنگامی ودیدار او هنگامی وافیون بفتح اول
وضم یاء معرب ابو فنست وان شیر خشخاش مصری است وان را افیار بهی نیز ناله نیز میگویند وسیاه میباشد سودمند است از برای
اماسهای گرم مخصوص در چشم و سست کننده اندام و کم او سودمند دو خواب و بهنه وبسیار او زهر است **فصل القاف**
قبن یقبن از باب ضرب معنی رفت در زمین وصد دان قبون بروزن صرور است واقبن از باب افعال بمعنی گریخت
از دشمن با اینکه شتاب کرد در رفتن در حالیکه ایمن بود وقبین بروزن امیر زود رونده در کارها وشتابنده است ومقبن
بروزن مسلون گرفته شده وناپدید شونده است وقبان بروزن شداد ترازوی بزرگ است وآبی است وقبان شهر یست
درا ذربایجان وحمار قبان در حب درباب با است وقبین بضم اول وکسر ثانی شده دهیست در عراق مترجم گوید
که چون گفته است که حوی دولاهی است در عراق واین هم گذشت در باب با، ومقبنه بضم اول شتاب کردن در حاجتها است
وقبون بروزن کانون دهیست در دمشق **قتن** بر یک ماهی است باندازه کف دست وقتین بروزن امیر
دار بلغم سفید است وقتین معنی زن ناخوش روی از او ومعنی مرد است یا خود وخوار از هر دو است واین صلاست وقتین
معنی نان و باریک از ریزه است و معنی قراد و کنه است و مرد یست که سینه ندارد و فعل ان فتن از باب کرم واقتن از باب
افعال ومقتنین از باب افعلال بشد لام بروزن مطمئن ومقتن بضیغه اسم فاعل از باب افعلال بر پای خیزنده است واسود

فانز بروزن

قان بروزن کامل بمعنی سیاهیست تیره گون وقتن المسك از باب نصر فتونا بروزن صرور بمعنی خشك شد و زدوده شد ازی
او واقتن از باب افعال بمعنی گشت کشتار او واقتن بمعنی لاغر شد جسم وکالبد او وقتان بروزن سحاب باعراب بمعنی گرد وغبار است
قحزنه برادر زناب دحرج حق تقحزن از باب تفعلل معنی زد او را تا اینکه افتاد وقحزنه بمعنی چوب دست یا هراوه است
مترجم گوید که هراوه بمعنی چوب دست است پس غلط کرده است دو ترو ید وجمع ان قحازم بروزن دراهم میاید وقحزنات
بزیادتی الف وتاء وشمشیرهای منذر بن ماء السماء است **قدن** بفتح اول بمعنی کافی وبس بودن است وقد وبایی بضم اول
وثانی وکسر نون جایگاهیست در شهرهای روم **اقذن** از باب افعال بمعنی او بر دعیب بسیار **قرن** سروی شاخ
حیوانست وجای شاخ از سر ماست یا سوی بالاست از سر وجمع ان قرون بروزن سرور میاید وقرن گیسوست یا گیسوی
زنست وقرن یکدسته موی است وقرن بالای کوه است وجمع ان قران بروزن رجال میاید واز ملخ دو موی است که در سر
اوست وقرن پوششی از برای هودج وکجاوه است وقرن نادر لیا بان وان افتاب کناره وبالای او با اول پر تو و از گروه
قوم و برتر ایشان واز کیاه نیکوی یا اخر ویا بخوبره اوست وقرن یک تك اسپست در دویدن ودوان شدن ویکدفعه
از بار اوست وقرن هم زاد مرد است گفته میشود که هو علی قرنی یعنی او بسال وهم سن است مثل قرنی بروزن امیر وقرن چهل سال
یا ده سال یا بیست سال یا سی سال یا پنجاه سال یا شصت سال یا هفتاد سال یا هشتاد سال یا صد سال یا صد و بیست سال
واول دو ست تر است از برای گفته پیغمبر صلی الله علیه واله از برای پسر زنبیده که عش قرنا پس زیست صد سال مترجم گوید که گفته
پیغمبر صلی الله علیه واله که دلیل بر درست تر بودن چهل سال میشود مگر اینکه گفته شود که گفته مصنف که لقوله صلی الله علیه واله للغلام
عش قرنا دلیل است از برای اینکه صد و بیست سال را قرن میگویند بواسطه انکه پیغمبر صلی الله علیه واله به پسری که در سن
بیست بود گفت که زندگانی کن قرنی را و فهمانید که بعد از صد سال وقرن هر گروهیست که هلاک میشوند و باقی نماند
از ایشان کسی وقرن هنگامی از روزگار است وقرن ریسمانیست که تابیده شده است از پوست درخت ویکدسته تابیده شده است از پشم
وقرن پایانی ریکست وقرن بمعنی مکظم که ماست وان اوز بنیست که در مرج زناست چون قرن بودن دوم دو قرد کوهکی خرد نیست
یا پاره ایست که جدا شده است از کوه وجمع ان قرون بروزن صرور وقران بروزن رجال میاید وقرن سنکی شمشیر وپیکان است
مثل قرنه بزیادتی هاء ودر هر دو قران اسپان کرده وایستان یک راسته وقرن اهل یک روزکار است وامتی است بعد از پیغ
وقرن میلی است بر دهن چاه از دو طرف از برای گذاشتن چرخ چاه بر او وقرن وقنی میگوید که هستان میل از سنگ واگر از چوب
باشد دعامه میگویند وقرن یک میل از سرمه است ویک بار کشیدن از سرمه است وقرن کوهیست که مشرفست بر عرفات وقرن سند
سوی ملاء است وقرن میعادیست از برای اهل نجد واین دهیست نزد طایف با اسم همان وادیست وغلط کرده است جوهری
در حرکت ونسبت دادن اویس قرنی بسوی او بواسطه انکه اویس منسوب است بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد
او وقرن دو ستاره است برابر جدی وقرن بستن چیزی بچیزی وپیوستن ایشست با و جمع کرده دو شتر است بیك
ریسمان وقرن دهیست در زمین تهامه ودهیست میان طریف و مرزم ودهیست در مصر وکوهیست در افریقیه وقرن
با عرباضه وقرن عشار وقرن تاجی وقرن نقل قلعه ایست در یمن وقرن البوباب و واست که میاید از تراه وقرن عزال
عقبه شناخته شده ایست وقرن الذهاب جایگاهیست وقرن الشیطان شاخهای شیطان است و دو شاخ اوست وپیروی
کنندگان باعتقاد او یند یا توانائی و واکنندگی وکاشته شده اوست بر مردم وذو القرنین اسکندر رومیست بواسطه

انکه دو قرن که خواند ایشان را بخدای ذو زدند بر سوی بالای سر او از یکطرف پس مرد باز زنده کرد خدا او را باز خواند ایشان را بخدای
پس زدند بسوی دیگر سر او و مرد و باز زنده کرد خدای او را یا انکه ذو القرنین میکفتند بواسطه انکه رسید بدو قطر زمین یا از برای
دو دسته موی تافته یافته بود در دو سوی سر او بود در ذو القرنین میکفتند و ذو القرنین نام السماء و لیکو بیند از برای دو دسته
موی که بود در دو سوی بالای سر او و ذو القرنین علی بن ابی طالب علیه السلام است از برای گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله
که ان لک فی الجنة بیتا و روایت کرده میشود کنزا و انک لذو قرنیها یعنی بدرستیکه از برای تو خانه ایست یا کنجی است در بهشت
و بدرستی که تو صاحب و خداوند دو طرف بهشت و پادشاه بزرگ اوئی و بیعنی همه ملک بهشت را چنانکه سیر کرد
ذو القرنین همه زمین را یا ذو قرنیها که در حدیث واقع است ضمیر راجع با مت است و ضمیر او بر ده نشده است و اگرچه در پیش نکذشته
ذکر هست یا انکه ذو قرنیها یعنی صاحب دو کوه بزرگ بهشتی که یکی امام حسن و یکی امام حسین علیهم السلام است یا انکه امیر المؤمنین
علیه السلام را ذو القرنین میکفتند از برای دو زخم که در رسید در دو سوی سر او یکی از انها عمرو بن عبدود و دیکری از ابن ملجم لعنهما
و اینند رست تر است مترجم گوید که نسخهای کتاب عمرو بن ود است و صواب عمرو بن عبد ود است و ظاهر اینست که لفظ عبد
از قلم مصنف افتاده باشد و قرن الثمام شبیه است بباقلاء و ذات القرنین جائیست نزدیک مدینه میان دو کوه و قرن بکسر
اول همتای تو است در دلیری و شجاعت یا عموم دارد که در شجاعت باشد یا در کشتی و غیر او و قرن بحرکت تیردان و کیش
و شمشیر و تیر و پیکانیست که کرد کرده میشود یا دو و شتر و شتر بسته شده بدیکری است مثل قرین بر وزن امیر و رسن ایست
از پوست درخت سلب که بسته میشود بر کردن دو کاو زراعت و کشت کننده مثل قران بر وزن کتاب و قرن اسم مدینه ایست
که در پیش گذشت و قرن مصدر اقرن بر وزن ناصر یعنی پیوسته ابروها است و فعل قرن از باب فرح و قرن بضم اول طرف بلند شده
از هر چیز است و قرنه سر نیزه را که یا که او باشعبه از او بلند شده از هر چیز است و قرن بین الحج و العمرة از باب نصر یعنی جمع کرد میان
حج و عمره و مصدر ان قران بر وزن کتابست مثل اقرن از باب افعال و در لغتی و قرن البسر یعنی جمع کرد میان دو خرمای نارس میان
نارسیدکی و رطب و قرین بر وزن امیر یعنی مقارن شده از باب مفاعله یعنی یار شونده در چیز است بر یکدیکر مثل قرانی بر وزن
حباری و جمع ان قرناء بر وزن شرفاء میاید و قرین یعنی صاحب و بمعنی شیطانست که پیوسته شده است با ادم و جدا نمیشود از او و قرین
اسم شمشیر زید الخیل است و قرین اسم کسیست و قرینه بزیادتی هاء مرزا بیست در کتان و بمعنی دم و نفس است مثل قرونه
بر وزن حموله و قرونه بر وزن صبوره و قرین بر وزن امیر و قرینان بصیغه تثنیه قرین ابو بکر و طلحه است بواسطه انکه عثمان
برادر طلحه بست هر دو را با ریسمان و قران بر وزن کتاب جمع کردن میان دو خرماست در خوردن و تیر [illegible] و ابر دیکری
انکار دیکر مرد و قران یار شدن دوکس است با هم مثل مقارنه از باب مفاعله و قرنان بر وزن سکران دیوث بی غیرتیست که زن خود را
کشد است دیکری یاد و قرینه بر وزن سفینه یعنی زن خود و قرون بر وزن صبور چهارپایست که خوی و عرق میکند
زود یا انکه چهارپائیست که بیافکند سمهای پایها او بجای سمهای دستها و شتر ماده ایست که پیوسته میکند زانوها را در خوابیدن
و شتر ماده ایست که فراهم میاورد پستانهای پیش و پس را و قرون جمع کننده در خرما یا در لقمه است در خوردن و اقرن از باب
افعال یعنی انداختن و دابه و تیر و اقرن یعنی سوار شد بر شتر ماده خوش راه و اقرن یعنی در رشید شتر قرون را و اقرن یعنی قرن بان
کرد بچوبی شاخ دار و اقرن للامر یعنی توانا شد از برای ان کار و مثل استقرن از باب استفعال و اقرن من الامر یعنی سست شد از ان کار
و اینضد است مترجم گوید که وقتی ضدیت محقق میشود که اقرن للامر یعنی توانا شد مثل استقرن از باب استفعال و اقرن من الطریق یعنی

مذدین م

امث

اوقیانوس

[illegible] عمرو بن عبد ود است

بیکسوی شد از راه و اقرن یعنی ناتوان شد از کار آب و زمین و کشت زار خود و یاری کننده ندارد و اقرن یعنی تواناست بر کار آب و زمین
خود و اینضد است و اقرن یعنی جمع کرد میان دو خرما و اقرن الدم فی العرق یعنی بسیار شد خون در رک و سست شد هر دو لب بیماری
و چنین نیست بلکه اقرن للامر یعنی توانا شد و اقرن من الامر یعنی سست شد از ان است و اقرن الدمل یعنی وقت شکافتن شد دمل
و اقرن فلانا یعنی بلند کرد فلان سر نیزه را تا نرسد بکسی که پیش اوست و اقرن یعنی حرکت میدهد تیر راه را و حرکت ریسمان و رسن را و اقرن
یعنی او را اسیر و دستکیر شده و [illegible] ریسمان و اقرن یعنی کشید هر شب میلی از مهر و اقرنت السماء یعنی پیوسته شد باران آسمان
و برایستاد و اقرنت الثریا یعنی بلند شد پروین و قارون داروییست که او را الکسیر میکویند و با الف و لام اسم [illegible] موسی و توانکر و مال
دار [illegible] کنده و کان که [illegible] میشود با و مثل قرنیان بصیغه تثنیه قرین دو کوه است در نواحی یمامه و نام جائیست
در صحرای شام و دهیست در مرو و شاهجان و ذو القرنین بصیغه تثنیه قرین [illegible] دو رون دانست و جمع ان ذوات القران بر وزن
شداید میاید و قرنتان بفتح اول و سکون ثانی [illegible] کوهیست در کناره وادی [illegible] بسوی یمن و قرنیه بر وزن سفینه جائیست
و قرنی بر وزن زبیر دهیست در طایف و قرون [illegible] بر وزن [illegible] جائیست در دیار بنی عامر و قران بر وزن شداد
یعنی شیشه است و قران بر وزن رمان دهیست در طایف یمامه و قران اسم است و مقرنه بر وزن معظمه کوههای خورد است
که نزدیک میشود بعضی از بعضی و مقرنات بر وزن شدانه یعنی خانهای اندکی رو بروی میشوند بهمدیگر و نظیری از برای این
دو نا نیست مگر عرقوه و عنصوه و ترقوه و سندوه و سبغاه قرنوة بر وزن جعفری و مقرن بر وزن زعفر یعنی نیکی است که دباغت
کرده شده است جزوه و حبه قرناء بر وزن حمراء یعنی مار [illegible] از برای او باره کوشت است در سر او و [illegible] میباشد در مارهای [illegible]
و قیروان بفتح اول و راء یعنی کروه از اسبان و رفقاست معرب کاروانست و قیروان بزرکیست از شهرهای [illegible] است و قیروان
شهریست در مغرب و اقرن بر وزن احمد جائیست در روم و قرنباد بر وزن حمیراء لوبیا را میکویند و مقرون بر وزن
مقرون از سیبهای شعر انجیر نیست که [illegible] است در او سه حرکت و بعد از ان سه حرکت ساکنی است مثل متفاعلن و علتن
از مستفعلن [illegible] تحقیق که [illegible] است در سبب [illegible] حرکت و قرنفلو بر وزن [illegible] انجیر نیست که خوانده میشود در عروض
و قرانیا بضم اول و کسر نون و قصر از درخت کوهیست که میوه او مثل زیتونیست بهم کشنده و خشک کننده و نیکو کننده [illegible]
از برای زخمهای [illegible] و بیقرن بر وزن [illegible] سبز چوبیست که بسته میشود بسر دوکا و از برای شیار زمین **قرصعنه** بضم اول و ثالث
گویک [illegible] است از برای او انواع است [illegible] نوعی که در ان [illegible] و رنک او مثل سوسن صحرائیست [illegible]
بود [illegible] خانه از برای منع کردن مکس [illegible] است که پر برکی [illegible] است خار او [illegible] دراز نیست [illegible]
نموده شده است از برای دو درخت **قرطعن** بر وزن [illegible] است و ما علیه قرطعنه بکسر اول و فتح طاء یعنی
نیست بر او چیزی **اقرنبی** [illegible] از باب افعال یعنی شکست ساق او را و قرنبی بفتح اول و کسر واو شهریست از شهرهای
کوهستان [illegible] قزوینک باضافه کاف تصغیر فارسیست دهیست **افشن** از باب افعال یعنی سخت و سفت شد
دست او و کار کردن و لب کشیدن و اقشان العود [illegible] از باب افعلال بتشدید لام یعنی سخت شد چوب دست و درشت شد
و اقشعن الرجل یعنی پیر شد مرد و سالدار شد و اقشعن فی العمل یعنی گذشت در کار و اقشعن فی اللیل یعنی سخت شد تاریکی شب
و قوسنیا بضم اول و فتح ثانی و کسر نون و شد یاء و قصر ان شهریست میان مصر و اسکندریه **قسطینه** بضم اول و فتح طاء بمعنی
ذکر است **قسطنطینه** گذشت در فصل طاء **قنوان** بر وزن عثمان مردکه کوشت را میکویند و قشوریه بر وزن جعفریه

مثل استقرن از باب استفعال

تثنیه قرن ذیم

وقرنوة

متفاعلن
از سوید [illegible]

ازنشر

تنك پوست و هر تنك است و قِشْن بكسر اول دهیست در كنار دریای یمن و قاشان شهریست نزدیك بمغرب كاشان ضم
و حكایت كرده است صاحب لباب كه اهالی سین لغتی است درا و **قَطَنَ** از باب نصر قُطُونا بر وزن سرور بمعنی ایستاد و اقامت
و اقامت كرد و قَطَنَ فلانا یعنی خادم گردید فلانرا پس او قاطن بر وزن كامل است بمعنی خادم و جمع ان قُطّان بر وزن رمّان
و قاطنه بر وزن كامله و قطین بر وزن امیر میاید و قُطْن بضم اول و بعد و ضمه بر وزن عتل معروفست و ازاعیاء همی پنبه میگویند
و كاهی بزرك میشود درختان و باقی میماند بیست سال و پیستن برك تختم او دراب سودمند است برای درد مفاصل
كاعها سرد و كرم و دانه او نرم و كرم كننده و فزاینده باه و سودمند است برای سرفه و پاره او و قُطْنه بزیادتی هاء است
و یقطین بفتح شناة تحتیه و كسر طاء انچه ساق نیست از بر اها مانند كیاه و ماننده او و مثل كیاه خربزه و خیار و كدو و یقطینه
بزیادتی هاء كدوی تر است و قِطْنیه بضم و كسر اول و شد یاء كیاه و دانهای زمین است یا انكه قُطْنیه انچه غیر كندم و جو و مویز
و خرما است یا دانه هائیست كه پخته و نان كرده میشود و در عوض كندم و جو شافعی میگوید كه قطنیه عدس و نخود و ان دانه ایست
از ماش بزرك تر و با قلا و لوبیا و نخود است و جمع ان قُطانی بكسر نون بر وزن تماری است یا انكه قطینه دوخ ق و سین ها یی
نابستانیست و قِطین بر وزن امیر كنیزكانند و چاكران از اد و چاكران بند و خدمتكاران و پیران و یاران خانه اند از برای واحد
و جمع و جمع كرده میشود بر قُطُن بدو ضمه و قِطان بر وزن كتاب چوب كیاه و هود و جواب میگویند و جمع ان قُطُن بر وزن كتب میاید
و قُطْنه بضم اول لقب ابو العلاء ابن كعب ثابت قطنه باضافه است بواسطه انكه الثانی كه شهود رشوه با و انكس اضافه كرده میشود
با ان لقب مثل سعید و ایز ثابت قطنه میگفتند بواسطه انكه رسیده شده بود بچشم او در روز جنك سمرقند انچی و پر میكرد چشم را
بپنبه و قُطُون بر وزن ذیتون كهینه است بلغت اهل مصر و قُطْن بحرنك میان دو سرینست دُنْ دُم پرنده است و كوهیست از برای
بنی اسد و قطن بمعنی انحنا و دوتا شدنست و از اینست قُطْوانی بر وزن احمر یعنی پشت است و دو تا و قِطنه بكسر اول انچه بست
كه با شكنبه میباشد صاحب طبقهای بر روی یكدیگر كه هزار خانه و سی توی میكویند عوام او را رُمّانه میكویند و قطانه بر وزن سحابه
دهیست و شهریست در جزیره صِقِلّیه و آقطانتان بفتح اول جایكاهیست و قطین بر وزن زبیر دهیست در یمن از زمین سپاه
طحان **قُعَیْن** بر وزن زبیر بطنی است از اسد و قعیون بر وزن زیتون جایكاهیست و قَعْن بفتح اول كاسه ایست كه حیز كرده
میشود درا و قِعْنب با الف لام اسم شخصی است از اشراف كوفه و قَعَن بحرنك كوتاهی زیاده پست در بینی و بلند بست در میانی
و این ضد است مترجم كوید كه ضد بودن این محل تامل است بواسطه جمع شدن ان دریكجا بواسطه انكه ممكن است كه قصبه بینی
بسیار كوتاه و سر او بلند باشد و ازهری این معنی را انكار كرد و كمتر كه قعن معنی مذكور از ثقات در عیوب بینی
مذكور نیست و انچه مذكور است قنم بمیم است و نقل كرده است از ابو العباس از ابن اعرابی كه قنم ستبر و بلند بودن سر بینی و پست
بودن نصب اوست و از این قرار یك معنی خواهد بود چه جای دو معنی و ضدهم بودن و بعد از ان ازهری میگوید كه از پیاوردن
شده است میان میم و نون در حرف بسیار مثل ایم و این و غیم و غین و دور نیست كه قعن و قعم نیز امن باشد مثل قعان بر وزن
سحاب و قَعَن كشاده شدن پا و جهاد در همان است **اِقْطَعَنَّ** از باب افشعر یعنی بریده شد نفس و دم او از دمه و كرفتكی نفس
نَفَنَ بفتح اول زدن بچوب دست و بناز یانه است و معنی كار زار كردنست و نَفْن نفیف از باب نصر نقونا بر وزن
سرور بمعنی مرد و نفن فلانا یعنی زد بر پس سر فلان و نفن الشاة یعنی كشت و ذبح كرد كوسفند را از پس سر مثل اقفها از باب
افعال بیران كوسفند قفینه بر وزن سفینه است و قفن الكلب یعنی اشامید سك اب را و اقتفن الشاة از باب افتعال

چنین كشت كوسفند را از پس سر و جدا كرد سر او را و قفن بفتح اول پس سر است و تشدید داده میشود نون او و قفن بر وزن
یلذب مردی بعنا كار است و تقفین از باب تفعیل بریدن سر است و قفان هر چیز كرده او و جمله تمام كردن در كار است و قفا
بمعنی راز و امین است **قَلَنْسَه** بفتح اول و ثانی و شد نون شهریست در اندلس و قلونیه بفتح اول و ضم لام و تخفیف یاء
شهریست در روم و قالون بر وزن كالون لقب نافعست و این لغت رومیست و معنی ان نیكوست **قِنّ** بر وزن امیر
بمعنی شناسنده و بمعنی كلف جام است و بمعنی خلیق و سزاوار است مثل قَمِن بر وزن كتف و قمن بر وزن جبل و انچه بحرنك بر وزن
جبل است مثنیه و جمع نمیشود و كمنه قنانه بفتح اول قراد را میگویند در اول انچه میباشد خرد پس میكردد قراد و بعد از ان
میكردد حلم و تقمین بر وزن مقسم بمعنی كرم شده است و تقمن موافقت كردن از باب تفعل بمعنی جستم موافقت او را و حلت
علقمه بحرنك یعنی آمدم بروش او و در انجه قنمه بر وزن فرحه یعنی بوی كند یده ایست و قمن بر وزن عنب دهیست در مصر
و قمونیه بفتح اول و ضم میم و تخفیف یاء شهریست در افریقیه و قیمون بر وزن زیتون قلعه ایست در فلسطین و قن بفتح اول
بمعنی سر و است و بمعنی نزدیك است **قَنّ** بفتح اول بمعنی پیروی كردن خبرها است و بمعنی جستن كه شده است بچشم و زدن
بچوبدست است و قُنّ بضم اول كوه خرد است و قِن بكسر اول بنده ایست كه بنده شده است او و پدر و مادر او ان برای واحد
و جمع و انكه جمع كرده میشود بر اقنان بر وزن افضان و اقنه بر وزن ادله یا انكه قن كسیست كه خالص در بندكیست و انكار است قُنّه
بر وزن حوضه و قنانه بر وزن صباحه و بمعنی بیكی یا فتن كسیست كه زاییده شده است نزد تو و نمی توانی بیداری تو دور بیرون كردن او را
خود و قِنّه بكسر او الف دیسته از تارهای ریسمان با خصوص تار ریسمان است كه از لیف خرما است و ضمه دوا و دار و نیست معروف
فرسی و نیز زد است فرود او رنده بول و تحلیل برنده و اشكار كننده بادها و سودمند است از برای ماندن شدن و جستن اندامها
و از برای صرع و درد سر و پیچش پی و دردناك و خو ده شدن و درد كوش و خفه شدن بچه دان تریاقست از برای نیز و از زهر
داده شده و از برای همه زهرها و دور كردن او میراند همه خزندها را و قنه بضم اول كوه خرد و سر كوه است و كوه جدا شده كشیده
شده در اسمان است و نمیباشد مكر سیاه یا كوه هموار است چون شده بر زمین است و جمع ان قُنَن بر وزن صرد و قنان
بر وزن رجال و قنون بر وزن سرور میاید و منجا یكا هیست نزدیك حرم الدراج و اقتن از باب افتعال یعنی برپای
خواست مثل اقتنان از باب افعلال بشدلام و اقتن یعنی كرفت بنده ای و اقتن یعنی ساكت و خاموش شد و قنان بر وزن
غراب بمعنی صنان و كند زیر بغل است و بمعنی استین پیراهن است مثل قنوان بر وزن عثمان و قنان بفتح اول اسم ملكی است
كه خدا تعالی میفرماید كه یاخذ كل سفینة غصبا یعنی پادشاهی بود كه میكرفت هر كشتی را بزور یا انكه ان پادشاه هُدد بن بُدد
بود و قنان كوهیست از بنی اسد و قنان اسم است و ابو قنان كنیه كسیست و قنین بر وزن سكین طنبور است و نادیست از برای
اهل روم كه خمار میكنند با و قانون بر وزن كانون اصل و اندازه هر چیز است كه با و سنجیده میشود و جمع ان قوانین بر وزن
قنادیل میاید و جایكاهیست میان دمشق و بعلبك و قنانس بر وزن علابط جنابی نابتست كه در معالجهای كار برند است
و جمع ان قنانس بفتح اول میاید و تقنین بر وزن زبرج صدف دریائیست و واحد ان تقنینه بزیادتی هاء است و موش دشتی
بزرك است و دلیل و راه نماینده است و استقن از باب استفعال یعنی وا ایستاد پیش كوسفندان خود میان شام و مدینه العار او
اشتفن بالامر یعنی ایستاد بخودی خود با انكار و قنن بحرنك معنی ستن ور دش است و قینه بر وزن سكینه ظرفیست از برای
از برای شراب و قنانه بر وزن كتابه نهریست در سواد عراق و قنونی بفتح اول و قصر امرد و دیست در سواد و قیغم بروزن

بمعنی دهیست در دمشق قونک بفتح اول پاره از اهن یا روییست پهن کرده میشود با وظرف وتقون از باب تفعل از وزن
جستن بنیان وستودن کامل است و قونیه بضم اول وکسر نون وتخفیف یا وشهریست بزرگ در روم وقنوان بر وزن
ریحان شهریست در یمن از برای قبیله خولان وقون بفتح اول وقونین بر وزن زبیرید وجاییکاهست قان القین
الحدید از باب ضرب یعنی راست کرد اهنگر اهن را وقان الشئ یعنی کرد گرد انچیز را وقان الاناء یعنی پراست واصلاح اورد
ظرف را وقان الله فلانا علی کذا یعنی افرید خدای فلان را بر چنین سرشت وقین بفتح اول بمعنی بنده است وجمع ان قیان بر وزن
کتاب میاید وقین اهنگراست وجمع ان اقیان بر وزن اغصان وقیون بر وزن سرور میاید وقین دهیست در یمن از دهها
عثر وبنات قین یا ضمام لقبیست وبلقین بفتح اول وقاف اصل او بنو القین است ونسبت با وقینی بفتح اول است وبلقینه
بضم ها وکسر قاف وزیادت ها دهیست در مصر وتقیّن از باب تفعل بمعنی اراسته شدنست وقینه بفتح اول کنیز
سرودگوی یا مطلق کنیزاست مترجم گوید که صواب مطلق کنیزکست بواسطه انکه موئنث قین است واو مطلق بنده است ولهذا
ابن عباد میگوید والقینة الامة وهی عند العامة المغنیة وقینه بمعنی دبر یا نزدیک ترین مهرهای پشت از او یا انکه قینه مهرهای
دو سرینست یا کوییست در انجا وقینه از اسب کوی ومغاکیست میان بیزی سرینها وهر طرف کفل وسرین کرد او کوی
هست وقینه ماشطه وشانه کننده است وقینان بر وزن شیطان جای بنداوست وجای چارپایان یا عضوص شترا
وقینان بالف لام پسر انوش پسر شیث علیه السلام است وقینان دهیست در سرخس وقاین بر وزن کامل اسم شهریست
واسم پسر ادم علیه السلام وقان درختیست از برای کالپار شهریست در یمن وقینیه بفتح اول وتخفیف یاء دهیست در
کهست در برابر بردی بزید او کرد راین رودیست انهن وکنار ایهاست واقتان النبت اقتیانا از باب افعلال یعنی نیکو شد
مروئیدنی مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در اقتان اقتیانا وصواب اقتان اقتیانا است از باب افعیلال چنانکه جوهری
وازهری وابن عباد وغیر او ذکر کرده اند واگر از باب افعیلال باشد جای وا نجا نیست بلکه ترکیب ق ت ن است وما
اینست که نساخ اقتیانا را اقتیان نوشته باشند واقتانت الروضه یعنی گرفت مرغزار ارایش خود را وتقیین از باب تفعیل
بمعنی اراستن است فصل الکاف کانت بمعنی سخت شدن کبن الفرس یکبن از باب ضرب کبنا بفتح اول وکبونا بر وزن
سرور یعنی دوید اسب در جستن وخیز یا کوتاهی کرد در دویدن وکبن الثوب یکبنه از باب ضرب یعنی بر کرداید اطراف جامه را
بدوخت او را وکبن هدیته یعنی باز داشت دادن هدیه را وبر گردانید بخشش خود را از همسایه خود بسوی غیر همسایه وکبن
عن الشئ یعنی بیکسوی شد از چیز وکبن الرجل یعنی داخل کرد اطراف جشران مرد از بالا وپایین بدرون دهن وکبن الظبی یعنی چسبید اهو
بزمین ورجل کبن بر وزن عتل وکبنه بزیادت ها یعنی مردیست سخت یا کسیست که بالا میکند چشم را از بخل وزفتی ومکبون
بر وزن معلوم اسب دست وپا کوتاه در دو فراخ بایدیک استخوان است مثل مکون بر وزن معصور وجمع ان مکابین بر وزن
مصابیح میاید ومکبونه زن شتاب کننده است واکبان از باب افعلال بتشدید لام یعنی گرفته شد وهو مکبون الاصابع بر وزن
منصور یعنی او درشت شده انگشتهای چراکه کرمسته شده است وکباد بر وزن غراب خطابیست از دردنان از برای اهل یمن وکبان
درختیست از برای شتر وبعیر مکبون بر وزن منصور یعنی شتریست دو کفته وکبه بضم اول بازیست وکبنه بر وزن حرقه
بمعنی نان خشک است واکبن لسانه عنه اکبانا از باب افعال یعنی باز داشت زبان خود را از او ومکبن القفا بر وزن مکرم یعنی استوا
پس گردن وکبن الدلو بفتح اول لب وکناره است وکبون بر وزن سرور ارام گرفتن است کتن بحریک الوده شدن لب است

بدود وسیاهی

بدود وسیاهی ولغزنده وچسپنده بود ونست وکتن خالص چرک درخت خرماست وکتن بمعنی چرک وغبار است وفعل ان کتن از باب
فرح است در هر دو معنا وکتن بکسر اول وکتن بر وزن کتف قدح وکاسه را میگویند وکتان معروفست وان علفیست که خشک میکنند
وبجوشانند وبطریق ابریشم رشته وتار پیکند واز او جامه میبافند وجامه او در مرتبه اعتدالست در گرمی وسردی
ودر خشکی وبچسپید در بدن وکم میباشد شپش او وکتان چیز سبزیست که میایستد بر سر اب واز خجل وزغ میگویند وخشتان
اب وکبهاوست وکتان بر وزن رمان جانوریست سرخ کرمانند وکتانه بر وزن ثمامه نخلیست در مدینه وکتنه بکسر اول دهیست
خوشبوی واکتتان از باب افعلال بتشدید لام نقیض رسیده یعنی مطمئن وبر وزن دوست کشنه بضم اول چیزیست که از
درخت آس وشاخهای بید چین کرده میشود وبر هم فلاده وچپ میشود بر او کلها وریاحین واصل او کشنا بر وزن حبلی است
یا اینکه فروده اینست انجا وشاخهای تر بلند کرده استوار کرده وبسته میشود بر او چیزی وکرده میشود در درون او کلها وشکوفها
مترجم گوید که این مقلوب کشنه بتقدیم نون است وگذشت در ک ن ش از باب تاو مثلثه کثن رشغ البعیر از باب فرح مثل
کتن است یعنی الوده شد لب شتر بدود سیاهی واز خوردن علف وکدنه الصلیان یعنی چریده شد فرع وباقی ماند بیخ
وکدنه بکسر اول کوهان وپیه وگوشت وتوانانیست ودر مذکر کدن بر وزن کتف ودر موئنث کدنه بزیادت ها واست
وبعیر مکدن بر وزن مکرم یعنی شتریست صاحب کوهان وپیه وگوشت وتوانایی وکدن بفتح وکسر اول جامه ایست از برای پرده
یا جامه ایست که نرم میکند او را زن بواسطه انداختن دود بر پای خود در هودج وجای نشستن هست از برای زنان
وپوست پاچه ایست که دباغت کرده میشود واز پوست ودباغت کرده میشود پس میایستد بجای هاون که کوبیده میشود در او حبوبها
وجمع ان کدون بر وزن سرور میاید وکدانه بر وزن صباحه فربهی وپایکی وبدان زاد ومادریست بودنست وکودن بر وزن
جوهر وکودنی بزیادت یا نسبت اسب بدنژاد است وفیل واستر واسب فربه است وکدن بفتح اول نطاق بستن
بجامه است وکدن بحریک یعنی کدورتیست دودیست که باقی میماند در تک آب وکدان بر وزن کتاب پاره از ریفانست
که زیاده میاید از کرهی که برآورده میشود وکدیون بر وزن فرعون نوم اذغالست که براوست لای ورنشسته زیت که جلا
داده وروشن کرده میشود با و زرهها کران بر وزن کتاب سازیست که او را عود میگویند یا چنکست وکران جاییکاهیست
در بادیه وکران بر وزن غراب شهریست نزدیک دارابجرد یا نزدیک سیراف وکراه بر وزن شداد محله ایست در اصفهان و
شهریست در تبت ومحله ایست در معرب وکرین بضم اول وکسر دهیست نزدیک باسکندریه وکرینه بر وزن سفینه
کنیزک سرودگوی ونیز جمع کران است کرزن بر وزن جعفر وکرزن بر وزن زبرج وکرزین بر وزن قندیل تبر بزرگ است
وکارزین مذکور است در را ز کرسنه بر وزن قبله درختیست خرد از برای او میوه ایست در غلاف
ورا ادرار بول اوردن از برای خون وجزیره کننده چارپاست ومودمنداست از برای سرفه وخیر شدنها
کرسنه گرسنه کیاهیست که از اکشتی بر وزن حبلی میگویند مترجم گوید که کرسنه یک چیز است
که بعضی در تفسیر او بجوو بعضی بیت گفته اند انکه هر یک علیحده است هر دو ذکر کرده وکشنی فارسی اوست
چنانکه بغدادی در جامع خود گفته که کشنی اسم فارسی بالکرسنه ونص گشتی را فارسی او گفته وان غلط است بلکه کشنی بکسر
اول ونون فارسیست چنانکه از بغدادی مذکور شد وممکن است که کشنی بر وزن قسری معرب کشنی بکسر اول وثالث باشد
وتا مادر بعضی نسخ ملاحظه شد که کفته مصر کرسنه وهو الکشنی بود وان درست است ودر انونت بحث اول منیاید

عثر

بلغ عرضا

جمع کران بر وزن رجال است

کرگدن بفتح هر دو کاف و تشدید دال و عوام تشدید هند میخوانند جانوریست که بسیار در فیل را بشاخ خود کرنه
بفتح اول لقب کیست کشتی بروزن بشری کرسنه است در فارسی و کشتی است مترجم گوید که گذشت انچه بر این میاید و کشانیه
بروزن علانیه شهریست و کشوبنه بضم اول و تخفیف یاء شهریست در معرب کشخان بروزن سکران بمعنی دیوث است
و کشخنه از باب دحرج بمعنی گفت یا و کرای کشخان مثل کشخنه از باب تفعیل مترجم گوید که مصنف در اینکتب الشوخ از باب خاء کشخان
بمعنی دیوث ذکر کرده و در اینجا بمعنی دیوث گفته و این لفظ عربی نیست چنانکه تصریح کرده اند در فارسی و بمعنی دیوث و بیغیرت
که بازن او هر چه خواهند کنند چنانکه ازهری میگوید قال اللیث الکشخان لیس من کلام العرب فان عرب قیل کشخان علی فعلان
و یقال للشاتم لا تکشخ فلانا فلت ان کان الکشخ صحیحا فهو حرف ثلاثی و یجوز ان یقال فلان کشخان علی فعلان و ان کانت النون
اصلیة فهو رباعی و لا یجوز ان یکون عربیا لانه لا یکون علی مثال فعلان و فعلال لا یکون فی غیر المضاعف فهو بناء عقیم فافهم
و انچه در اینجا ذکر کرده غلط است بواسطه انکه کشخان در فارسی بمعنی جای زراعت است و اصل ان کشتخان است و کشت بمعنی
زراعت ذکر کرده بود و اگر ذکر کرده بشد بود غلط است کرده است و تفرقه میان انکه کشخان بمعنی دیوث در باب خاء و کشخان بمعنی
زراعت در اینجا باید مذکور شود ضبط شود کشمیهند بضم اول و کسر و فتح میم و فتح هاء دهیست در مرو الکهان از باب
افعال بسوی نشاط و شادیست و ذ و کنعاد بروزن سکران از پادشاهان بین که بوده و از خاوه ترنج و کعانه بروزن ثمامه
اسم زنیست کفن الخبزة فی الملة یکفنها از باب ضرب بمعنی پوشید نان را در خاکستر و زغال سرخ شده و افروخته و کفن النوع
بمعنی رشت و پنهان کرد پشم را و کفن المیت بمعنی پوشید مرده را بکفن بحرکتین مثل کفنه از باب تفعیل و طعام کفن بفتح اول
بمعنی خوراکیست که نمک ندارد و هم مکفنون بصیغه اسم مفعول از باب افعال بمعنی نیست از برای ایشان نمک و شیر و نان خورش
و مکتفن صیغه اسم مکان از باب افتعال جای نشستن نوازنده در جماع کردن و اکتفنها از باب افتعال بمعنی جماع کرد ان
زن را و کفنه بضم اول از نسکالخها است که میرویاند هر چیز و کفنه بفتح اول درختی است و غلط کرده است جوهری در ضم
او کلاوان بروزن سحاب دیهی است از برای قبیله قطفان و کلین بروزن امیر دهیست در ری و از انجاست محمد بن یعقوب
کلینی از فقهای شیعه کمن از باب نصر و فرح و مصدر ان کمون بروزن سرور بمعنی پنهان شد از او و اکمنه از باب افعال
بمعنی پنهان کرد او را و کمین بروزن امیر گروهی اند که پنهان میشوند در جنگ و کمین داخل شدن در کار نیست کرده یافته نمیشود
از و و کمنه بضم اول تاریکیست در چشم یا کری یا جرب و سرخیست در چشم او و فعل ان از باب فرح و کمن بر بناء مجهول
و ناقه کموم بروزن صبور بمعنی شتریست که پنهان کنند ابستنی است و بر نمیدارد دم را هرگاه ابستن شده است و کمون
بروزن تنور دانه ایست معروف و از اینجا مثل زیره میگویند مزدور او بهتر است به بول و اشتها و بهتر و هضم کننده غذا و در ان بیاد هاء
در مرد باعث شدیم تمام میرود آب و لعاب که از دهن میاید و الکمون الحلو انیسون را گویند و الکمون الحبشی مانند شونیز
والکمون الارمنی کراویاست و عراقی کمون سیاه اوست و دارة مکمن بروزن مقعد از دارات عربست و اکتمن از باب افتعال
بمعنی بیرون آمده از پنهانی تکمین الجاء بصیغه تصغیر مکمن بروزن مقعد جاییکاهیست در دمشق مدینه کن بکسر اول پوشش
هر چیز و پرده اوست مثل کنه بزیادتی هاء و کنان بروزن کتاب و کن بمعنی خانه است و جمع ان اکنان بروزن ازمان
و اکنه بروزن اشده میاید و کنه از باب نصر کنا بفتح اول و کنونا بروزن سرور و اکنه از باب افعال و کننه از باب تفعیل
و اکتنه از باب افتعال بمعنی پوشید او را و استکن از باب استفعال بمعنی در پرده شد مثل اکتن از باب افتعال و کنه بفتح اول جام

بمعنی دیوار

بانیست که بیرون سایبان دیوار یا صفه پوشیده یا بالای در است یا سایه بانیست بالای در یا کفینه و دهیست در خانه و جمع
ان کنان بروزن رجال میاید و کنه قبیله ایست چنانچه و کنی بروزن لحی و کنی بروزن لقی بکسر اول است و کنه بفتح اول زن پسر یا زن
برادر است و جمع ان کنائن بروزن شدائد و کنه جا بجاهیست و کنه بکسر اول سفیدیست مثل اکتنان از باب افتعال و کنانه
السهم بروزن کتابه تیردانست از پوست که چوب در او نیست و بفارسی کیش میگویند یا کنانه تیردانیست از چوب که پوست
ندارد و کنانه پسر خزیمه پدر قبیله ایست و مستکنه بصیغه اسم فاعل از باب استفعال بمعنی کینه و حد است و کانون بروزن
صابون اتش دانست مثل کانونه بزیادتی هاء و دو ماه است در دل زمستان و بمعنی بردکان است و مکنونه بروزن
معلومه اسم زمزم است و کنی بفتح اول کوهیست در قصران و دهیست و کنی بحرکتین کوهیست در صنعاء یمن و کنینه بروزن
سفینه دهیست در یمن و کنکن از باب دحرج بمعنی گریخت و کامل شد و نشست در خانه و کنون بروزن صبور عطایت
درسمرقند کون بفتح اول بمعنی بودن و هست شدن است مثل کینونه بروزن دیمومه و کائنه بروزن کاملة بمعنی هست
شده است و کونه از باب تفعیل بمعنی هست کردن است و کون الله الاشیاء یعنی هست کرد خدای چیزها را و مکان بروزن
سحاب بمعنی جاییست مثل مکانه بزیادتی هاء و جمع ان امکنه بروزن ازمنه و اماکن بروزن اراذل میاید مترجم گوید که چون
توهم دیده اند اما کثرا در کلام عرب دیده اند بسیار و تجویز نکرده اند که میم اصلی باشد در مکان حکم کرده اند که ماخوذ است
از کون و گفته اند که چون بسیار شده است لزوم میم توهم کرده اند که میم اصلی است پس جمع کرده اند بر امکنه و اماکن و بعد
از تصریح باینکه میم اصلی است هم چنانکه تمسک دم را ذکر کرده دیگر ذکر امکنه در اینجا صورتی ندارد و بلکه صواب این بود که مکان را
بگوید در حرف مکانون بزیادتی هاء و مکان و مکینتی بروزن سفینه بمعنی گذشتم بجائی که قصد داشتم و کان رفع میدهد
اسم را و نصب میدهد خبر را مثل اکان از باب انفعال و مصدر ان کون بفتح اول و کیان بروزن کتاب و کینونه بروزن دیمومه است
و کانوم بمعنی بودیم مثل ایشان نقل شده است از سیبویه و کنت الغزل بمعنی رشتم من ریسمان را و کنتی بضم اول و شد یاء
و کنتی بزیادتی یاء چون و کوتی بضم اول و شد یاء بمعنی پیر سال است و میباشد کان زائده و کان علیه کونا بفتح اول
و کیانا بروزن کتاب بمعنی ضامن شد با و کنت الکوفه بمعنی بودم در کوفه و گفته میشود که منا ذل کان لم یکنها احد یعنی
منازلی است که کوبا در او نیست کسی و کان تامه میباشد بمعنی ثبت بعنی ایستاد و گفته میشود کان الله و لا شیء معه یعنی
ثابت بود خدای و نبود چیزی با او و بمعنی حدث مثل گفته شاعر که اذا کان الشتاء فادفئونی یعنی هرگاه نو شد زمستان
پس گرم کنید مرا و میباشد کان بمعنی حضر مثل گفته خدای که ان کان ذو عسرة یعنی اگر حاضر شد صاحب درویشی و تنگی
و میباشد بمعنی وقع مثل ما شاء الله کان یعنی انچه خواسته است خدای واقع شده است و بمعنی اقام و بمعنی صار است مثل
گفته خدای که و کان من الکافرین یعنی گشت از کفران معنی کنند کان و میباشد از برای استقبال مثل گفته خدای که یخافون یوما
کان شره مستطیرا یعنی میترسند از روزی که بیکرده و بدی او فاش بعنی گذشتیم بر بیان شده است مثل گفته خدای و کان فی المدینه تسعة
رهط یعنی بود در مدینه نه گروه و میباشد بمعنی حال مثل گفته خدای که کنتم خیر امة یعنی هستید شما نیکوامتی و کیوان بروزن رضوان
ستاره زحل است و کیخ الکیان بروزن رسان کناهیست از برای عجم یعنی کوش یاد شاه یا دشاهان چه کی لقب پادشاهان عجم است
یعنی بزرگ پادشاهان مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و استکان بمعنی فروتنی دین در دادن است مترجم گوید که مصنف استکانه را
در سکون از باب افتعال ذکر کرده و در اینجا هم از باب استفعال ذکر کرده و صواب ذکر اوست در اینجا و ابو علی فارسی گفته که استکا

در اینجا حقیر و ابو شیخ بوده و باین جهه در حاشیه نوشته شد

در کشخ نوشته شده

ابوعلی فارسی

در بحث کشخان ذکر شده غلط

اوازگین است واو گوشت درون فرج است و ازهری از ابوالحسن ذکر کرده و گذشت در سکن وهم بنا بران قول در سکن نیز
مذکور ساختم و اینکه گفته شد که صواب اینست بواسطه آنکه اشباع فتحه که الف حاصل شود در کلام نیست که غیر صحیح است مثل اشباع
ضمه است که واو حاصل شود چنانکه در انظر گفته شود انظور از برای ضرورت شعر باشد و اشباع این الفاظ در فصیح کلام و کلام حق
الهی است واقع شده است که وما ضعفوا وما استکانوا الرجم وما یتضرعون و مکانه بمعنی منزلت و مرتبه است و تکون از باب
تفعل بمعنی شدن است میگوئی تو از برای دشمن و ارنحن لاکان و لا تکون بمعنی نباشد و نشود چنانکه ازهری میگوید که قال ابن الاعرابی
الکون الحرکة یقول العرب لمن یشنأه لا کان و لا تکون ای لا خلق و لا تحرک و لا کون و لا تحرک ای مات **کَهَنَ** از باب منع و از باب
نصر و از باب کرم کهانه بروزن صباحه و تکهن از باب تفعل و مصدر ان تکهن و تکهین است بمعنی حکم کرد از برای او و بجا پدید غیب
پس او کاهن بروزن کامل و فال گوی است و جمع ان کهنه بحرکت بروزن کفره و کهان بروزن کفار می آید و پیشه او کهانه بروزن
کتابه است یعنی فال گوئی و کاهن کسیست که می ایستد بکار مرد و سعی میکند در حاجت و نیاز او و مکاهنه از باب مفاعله
بمعنی یاری کردن و کاهنان بصیغه تثنیه بروزن کاملان دو حی اند از عرب **کَأَنَ** از باب ضرب بمعنی ... کرد و اکتأن از باب
افتعال بمعنی اندوهگین شد و کَین بفتح اول گوشت درون فرج است یا کرهای درو اوش اطراف ختنه حرما و یا کین ان گوشت
زیاده ئیست در فرج که بریده میشود در ختنه و جمع ان کیون بروزن سرور می اید و کینه بفتح اول بار و رخت سفر است
و کینه بمعنی ضامن است و کینه بکسر اول حقی است خار کنند و کینه بمعنی حالت و کشت هر چیزیست و کاین بروزن کامن
و کاین بروزن کعین بمعنی کم بمعنی چند است در استفهام و طلب فهم کردن و خبر مرکب است از کاف تشبیه و ای منون و از برای
اینست که جایز است وقف کردن با و بنون و رسم شده است در مصحف بنون نوشتن و موافقت دارد کاین با کم در پنج چیز
در مبهم بودن و محتاج بودن به تمیز و مبنی بودن و لازم بودن صدر کلام و افاده تکثیر کردن باری و افاده استفهام کردن
بار دیگر و این نادر است و گفته اند که از برای ابن مسعود که کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة یعنی یا چند میخوانی از سوره احزاب آیه ابن مسعود
گفت هفتاد و سه آیه و مخالفت دارد با کم در پنج چیز یکی اینست که کاین مرکب است و کم بسیط است بر صحیح و یکی دیگر اینکه تمیز
کم مجرور است بمن اکثر اوقات تا اینکه ابن عصفور دعوی کرده است لزوم من را و دیگر اینکه کاین واقع نمیشود استفهامی
نزد جمهور نحویین دیگر اینکه کاین واقع نمیشود مجرور بر خلاف کسیکه تجویز کرده است که بکاین تبیع هذا مجرور یعنی بچند
میفروشی این او دیگر اینکه واقع نمیشود خبر او مفرد و مکانه بصیغه تخصیص اسم فاعل از باب افتعال بمعنی ضامن است و اکان الله
اکانه از باب افعال بمعنی فروتن کرد انرا خدای او را و داخل کرد اندوه را و اکتان از باب افتعال بمعنی اندوهگین شد او شاد میکرد ام
او را **فصل اللام لَبَنَ** بفتح اول بمعنی خوردن بسیار و زدن سخت است و لبن بضم اول و با الف لام کوهیست معروف
و لِبن بکسر اول از حد و حرم کعبه است بر راه یمن و لَبِن بروزن کتف انچیزیست که کرده میشود از گل چهار گوشه از برای بنا و عمارت
خشت میگویند و گفته میشود در او لبنه بکسر اول و لبن بروزن ابل لغت است و تلبین تلبینا از باب تفعیل بمعنی گرفت خشت را
و لِبن جلیست که با و برده میشود لبانه بضم لام بمعنی حاجت و نیاز و لبن بروزن کتف دوستدار شیر و اشامنده اوست
و لبن هر چیز مزید اوست مترجم گوید که لبن بمعنی شیر را مصنف ترک کرده و صواب ذکر اوست هر چند معروف باشد و او اسم جنس است
و جمع ان البان است و شاة لبون بروزن صبور و لبنه بروزن فرحه و لبینه بروزن سفینه و ملبن بروزن محسن و ملبنه بزیادتی
هاء بمعنی گوسفندیست صاحب شیر یا گوسفندیست که مانده شده است شیر در پستان او و یا اینکه لبون بروزن صبور و لبونه

بزیادتی هاء گوسفند صاحب شیر است بر شیر باشد یا کم شیر مترجم گوید که تردیدی که مصنف کرده است صورتی ندارد بواسطه
اینکه بلکه بمعنی میشود و تردید در او درست نیست چه معنی کلام او چنین میشود که شاة لبان ذات لبن اوشاة ذات لبن غزیرة
کانت و بکیة پس صواب این بود که بگوید که شاة لبون ای ذات لبن غزیرة کانت او بکیة چنانکه جوهری و غیر او گفته و جمع ان
لبان بروزن رجال و لبن بضم و کسر اول و کبانین بروزن شداد می آید و مشتبه ملبنه بروزن مرحله بمعنی جایکه زیست کرده
میشود از و شیرهای چارپایان و لبنه یلبنه از باب نصر و از باب ضرب بمعنی اشامید او شیر را و ملبون بروزن منصور کسیست
که با و مثل مستی است از اشامیدن شیر و ملبون اسپی است که خورش داده میشود بشیر مثل لبین بروزن امیر و البنوا از باب افعال
بمعنی لا یموت بروزن کاملون بمعنی بسیار شد شیر ایشان و البنت الناقة بمعنی فرود امد در پستان شتر شیر و کرفت تلبینه
بروزن تفعیله و ان اشامیدنیست از نخاله و عسل و شیر و استلبنوا از باب استفعال بمعنی طلب کردند ایشان شیر را
و مجاب کبن ... کرده او میباشد شیر و ملبن بروزن منبر الت صاف کردن شیر و جای دوشیدن شیر و التی
و قالبی است که زده میشود خشت در او و چیزیست که برداشته میشود در او شیر و ملبنه بزیادتی ها و مجمع است که برده
میشود با و شیر و تلبین بروزن تحسین و تلبینه بزیادتی هاء اشامیدنی از نخاله و انگبین و شیر و از نخاله است و تبن
و لوابن بروزن قوافل پستانهاست و التبان از باب افتعال بمعنی شیر خوردن است و لبان بروزن کتاب بمعنی شیر دادن
و لبان بضم اول کندر را میگویند و لبان بمعنی صنوبر است و حاجتها ئیست از غیر چیزی و نفرلکم فت و قصد و جمع ان لبانه
بزیادتی هاء است و لبان بفتح اول بمعنی سینه یا میان او یا میان دو پستان یا اینکه سینه ستور صاحب سم است و لبن القمیص
بکسر اول و لبینه بروزن سفینه خشک پیراهن است و ابن اللبون بچه شتر است هرگاه هست در سال دویم و تمام
کرده است و داخل شده است در سال سیم و دو ماده و ابنة لبون بزیادتی هاء است و بنات لبون غیر منصرف است و ان در
و لبنه بضم اول بمعنی لقمه یا پاره از وست و لبان بروزن سحاب کوهیست و دو هست در حجاز و جایگاهیست میان قدس
و نابلس و لبنان بروزن عثمان کوهیست در شام و لبنتان بضم اول جایگاهیست و لبون بروزن صبور شهریست
و لبن بضم اول دهیست در ازهبیرو و یلابن بمعنی شاة هقیبه و کسر موحده رودیست میان سنگلاخ بنی سلیم و کوههای
قامه یا اینکه او یلبن بروزن جعفر است جمع کرده شده است با نچه پیرامون اوست و لبنی بروزن بشری زنیست و اسم
اسپ است و درختیست که از برای او انگبین است و ذکر کرده در ربع س ل و حاجه لبانیه بضم اول و کسر نون ثانی و تشدید یاء
بمعنی حاجتی است بزرگ و لبنی بضم اول و فتح ثانی و قصر اخر زنیست و اسم دختر شیطان و ابلیس یا اسم پدر اوست یا اسم
اسپی است و تلبین از باب تفعیل بمعنی درنگ کرد و ابو لبین بروزن زبیر ذکر را میگویند **لَتَنَ** بروزن کتف بمعنی شیر بن بست
و لتنه بروزن خرقه بمعنی خار پشت است گفته میشود که متی لم تقض الثلثة اخذتنا اللتنه یعنی که کرد و انکه ایم حاجت او را
گرفت است ما را خار پشت **لَجَنَ** بفتح اول بمعنی پیچیدنست و بمعنی رنجانیدن برگ درخت است بچوب و امتحان است با رد
یا بچوی مثل تلجین از باب تفعیل و لجن بحرکت برگ کوفته شده با ارد است مترجم گوید که لجن بمعنی مذکور در کتب ذکر نشده
بلکه انچه مذکور است لجین بروزن امیر و لجن بروزن کتف است بمعنی برگی که با رد کرده شده است چنانکه ازهری میگوید
که اللجین ورق الشجر یخبط و یخلط بدقیق و شعیر فیعلف الابل و کل ورق و نحوه لجین و ملجون و هم چنین ابن عباد و جوهری
لجین گفته اند بطوری ازهری و صاحب شمس العلوم در فعیل بفتح فاء میگوید که اللجین الورق یضرب حتی تلجن و در مهذب ...

لبید

کالجین برک درخت کوفته شده است و ظاهر اینست که انبین مصحف کالجین است که صحیف شده و تظلین باین معنی ذکر نشده
وصواب در عبارت مذکور این بود که بگوید که الجین کامیر والجن بکسف الخبط اللجون صاحب شمس العلوم در فصل کرمیین نیز میگوید که الجین
الورق یضرب حتی یتلجن ای یتلزج ولجن بروزن کتف بمعنی ریم و خار است و تلجن از باب تفعل بمعنی چسپیده شد و تلجن راسه بمعنی
شست سر را پس پاک نشست ولجن البعیر از باب نصر لجانا بروزن سحاب ولجونا بروزن سرور بمعنی برجا ایستاد شتر
وعیر ورد ولجن فی الشیء بمعنی کران شد در رفتن تا آمد ولجن لجونا بروزن صبور بمعنی ماده و نیست کران در رفتن ولجین
بروزن زبیر نقره را میگویند و لجین بروزن امیر کف دهن شتر را است و تلجین زدن خطمی است تا کف کند و ملیط شود ولجنه
بضم اول گروهی اند که فراهم میآیند در کاری و خشنود میکنند انکار را مترجم گوید که عبارت مترجمین است که اللجنة الجماعة یجتمعون فالا
و برصونه و لهذا ترجمه بنحو مذکور شد و این غلط است وصواب یرصونه است چنانکه ابن عباد ذکر کرده یعنی گروهی اند که فراهم میآیند
در انکار و ریاضت میکنند در او و رام و درست میکنند او را و لجی به از باب فرح یعنی آویخت باو لحن بفتح اول از صدا
پدید کرده و وضع کرده شده است در تهذیب ازهری میگوید که الالحان الضروب من الاصوات الموضوعة المصنوعة ومعنان
چنین است که الحان پدید کرده های از صداها وضع کرده شده و ساخته شده است و جمع آن الحان بروزن اغصان ولحون بروزن
سرور میآید ولحن فی قرائته از باب تفعیل یعنی کردانید صدا را در خواندن ولحن بمعنی لغة است چنانکه گفته میشود که این لحن فلان
قبیله است یعنی از لغت ایشان است ولحن بمعنی غلط کردن در خواندن است مثل لحون بروزن سرور ولحانة بروزن سحابه و لحا
بزیادتی یاء و مثل لحن بتحریک لحن از باب منع فهو لاحن و لاحن بروزن کامل ولحان بروزن شداد ولحانه بزیادتی هاء است ولحنه
بروزن همزه یعنی بسیار غلط کننده است ولحنه تلحینا از باب تفعیل یعنی بغلط نسبت داد او را ولحنه بضم اول کسیست که غلط
کرده است ولحنه بروزن همزه کسیست که نسبت غلط میکند بمردم بسیار ولحن له قولا یعنی گفت از برای او گفتنی که میفهمد او را از آن
گفته و پنهان و پوشیده میشود بغیر او ولحن الیه یعنی میل کرد بسوی او والحنه القول از باب افعال یعنی فهمانید گفته را باو ولحنه
از باب سمع و از باب منع یعنی پس فهمید او و لاحن بروزن کامل دانای سرانجامهای کلام است ولحن از باب فرح یعنی زیرک و دانا
شد بحجت و دلیل او و لاحنهم از باب مفاعله یعنی فهمانید بایشان بنحوی که غیر ایشان نیافت وگفته خدای که ولتعرفنهم فی لحن
القول یعنی میشناسی تو ایشان را در نحو و معنی گفتن ایشان لحن بفتح اول سپیدیست در رخنه گاه کودال پیش از تفته و سپید است
بند کر الائج ولحنه بکسر اول پاره گوشت است در میان شانه ولحن السقاء دعز او یعنی کند بد مشک ولحنت الجوزه یعنی تباه شد
کردگان ورجل لحن بروزن لحم وامة لحناء بروزن حمرا یعنی مردی و کنیزیست ختنه نکرده ولحن بتحریک زشتی بوی فرج و زیر
ناخنها و زشتی مغز است لدن بفتح اول نرم از هر چیز است و در مونث لدنه بزیادتی هاء و جمع آن لدان بروزن رجال
ولدن بضم اول میآید لدن لدانه از باب کرم و مصدر آن لدانه بروزن صباحه ولدونه بروزن خصومه است وتلدین از باب تفعیل
بمعنی نرم کردن است ولدن بفتح اول وضم ثانی مبنی بر سکون ولدن بروزن کتف ولدن بضم اول مبنی بر ضم ولدی بروزن
ولد بروزن کم ولد بروزن مذ ولدا بروزن قفا ولدی بدو صفر ولدو بفتح اول وضم ثانی و سکون واو ولدی بروزن علی ظرف
زمانی و ظرف مکانیست مثل عند و شنیده شده است لدی بمعنی هل و طعام لدن بروزن قدس بمعنی طعام و حق ولدی است
که میکوشد است بحنش او و لدمه بروزن وجمه و بفتح اول بمعنی حاجت و نیاز است و تلدن از باب تفعل بمعنی درنک کرد
و تلدن علیه بمعنی درنک شد براو و لدنه تلدینا از باب تفعیل یعنی درنک دهانم را الاذن بروزن فاجر زی است که

بموی بز و ریش آدم و هرگاه چرنده است که اذا کرشاخته میشود و فلوس بکسر اول و صوص کما ترالیلاب میگوید انچم او بخته است
بویا و نیکو و کرم کننده و نرم کننده و کشاینده سده ها و دهانهای رکهاست فرود آورنده بول و سود مند است از برای نزلها
و سرفه و درد کوش و انچه او بخته است بمعنای اخذ ابد است لزن القوم از باب نصر و از باب فرح لزنا بفتح اول و لزن
بتحریک و تلازنوا از باب تفاعل یعنی انبوهی کردند و مشرب لزن بفتح اول ولزن بروزن کتف وملزون بروزن مفعول یعنی
جای آبخور یست انبوهی کرده شده بر او و لیلة لزنة بفتح وکسر اول یعنی شبی است تنک یا سرد و لزنه مثال تنک سخت و بمعنی
سختی و تنکی است و جمع آن لزن بتحریک میآید و لقان ما الازن بروزن احمر بمعنی روزگار سخت کرنده است لسان بروزن
کتاب زبان آلت گفتن است و مونث کرده میشود و جمع آن السنه بروزن اسلحه و السن بروزن اجل والسن بروزن کتب میآید
ولسان بمعنی لغت و بمعنی رسالت و پیغام بردن و سخن کننده از قوم و گروه است و لسان زمینی است در بیرون کوفه و شامی
ولسان المیزان زبانه ترازو و بانه او است و لسان الحمل گیاهیست که خائیده میشود بیخ او از برای درد دندان و بولداو قبض کننده
و منقل کننده سود مند است پستی او بر ریشهای پلید و سود مند است از برای داء الفیل واکله و کلم و بیم ی در بند
روان شدن خون و گزیدن سک دیوانه و سوختن آتش و خنازیر و آماس ملازه و غیرانها و لسان الثور گیاهیست که رم
فرح آورنده است بسیار و نرم کننده است بیرون میآورد زهره ابرا سود مند است از برای تنکی نفس و لسان العصافیر میوه
درخت دردار است فزاینده قوت باه است سود مند است از برای در دهنگاه و از برای تنک نفس ریزه ریزه کننده سنک
مثانه است و لسان الکلب گیاهیست که از برای او تخمیست سرخ رنک و از برای او بیخیست سپید صاحب شعبه های بیم در وکه
با صلاح میآورد دردها را و سود میدهد سپرز را و لسان السیح گیاهیست انا مید نا ب نخم شده او سود مند است از برای
سنک ریزه و السنه قوله از باب افعال یعنی رسانید گفته شد او را و لسن بکسر اول یعنی کلام و سخن و لغت و بمعنی زبان
ولسن بتحریک فصاحت است لسن از باب فرح فهو لسن بروزن کتف والسن بروزن احمر یعنی پس او فصیح است و لسنه از باب
نصر یعنی بزبان گرفت او را ولسنه بمعنی غلبه کرد او را در زبان و لاسنه از باب مفاعله یعنی در زبان بازی و گفتکو کردن ولسن النعل
یعنی تراشید پیش نعل را و تنک کرد بالای او را و لسن الجاریه یعنی فرا گرفت زبانه کنیزک را و مکید و لسن العرب یعنی
گزید گوشه دم ولسین بروزن کتف و ملسن بروزن معظم انچیز یست که کرده شده است کناره او مثل کناره زبان و ملسون
بروزن منصور یعنی دروغ گوینده است والسنه فصیلا از باب افعال یعنی گرفت بچه شتری او را بعاریه تا بمکد او را شتر
تا فرود آورد بر او شیر را پس دوشیده شود آن شتر پس گویا که عاریه کرده است از او بوزینه بچه شتر او را و تلسن الفصیل
از باب تفعل یعنی کرده شد بر بچه شتر انکار و لشان بروزن رمان گیاه ترسیت ولسونه بروزن معلومة جا یکا هیست
و ملسن بروزن منبر سنکیست که کرده میشود در دهانه که بنا کرده میشود از برای کفتار و السنان از باب افعال رسانیدن
پیغام است گفته میشود که الیس لی فلانا یعنی برسان از من فلان را چنین و چنین و تلسنه از ابل و شتر بروزن متکوه است
که آموخته شده است بوجه دیگری و گفته میشود بیرون کوفه و لسان بروزن کتاب مترجم گوید که سابق در این گذشت که لسان
زمینی است بیرون کوفه چنین مکرر است و ملسن از نعلها بروزن معظم انچیزیست که در از و نازک و در از یست بر پیکر
و صیات زبان مترجم گوید که این نیز مکرر است بواسطه انکه سابق در این گفت و کمعظم ما جعل طرفه کطرف اللسان و نعل بین
در او داخل است و همچنین امراة ملسنة القدمین یعنی زنیست که دراز و نازک است قدمهای او چیات زبان و گفته میشود

کہ فلان ینطق بلسان الله یعنی فلان سخن میکند بحجت خدا و بکلام او و هو لسان القوم یعنی او زبان انگروه است و سخن
میکند از زبان ایشان و لسان النار زبانه آتش است و زبانه شعله آتش است و نازبان او است و قد تلسن اثحمار ازباب تفعل یعنی بحقیق
کرامن وحشتی شد الحکم لَعَنَهُ ازباب منع یعنی راند او را و دور کرد پس انکس لعین بروزن امیر و ملعون بروزن مفعول است
یعنی رانده و دور شده و جمع آن ملاعین بروزن مصابیح میاید و اسم از این لعان بروزن سحاب و لعانیه بزیادتی یاء وها
و لعنه بفتح اول است و لعنه بضم اول کسیست که میرانند و دور میکنند او را مردم و لعنه بروزن همزه بسیار لعنت کننده
از برای مردم است و جمع آن لعن بروزن صرد میاید و گفته میشود که امرأة لعین بروزن امیر پس هرگاه ذکر کرده نشود زن
موصوفه ملعونه پس لعینه بزیادتی هاء است و لعین بروزن امیر کسیست که لعن میکنند او را هر کس مثل ملعن بروزن معظم
و لعین شیطان و مسخ کرده شده و دشنام داده شده و سیلت(?) کرده شده و لعین چیزیست که گرفته میشود در کشت زارها
بر شکل مردی و لعین خوار شده هلاک شده است گفته میشود ابیت اللعن یعنی سرباز زدی تو از آمدن انچه لعن کرده میشود به
چنانکه ابن عباد میگوید که اللعن الطرد ثم یوضع فی معنی السب و التعذیب و منه قولهم للملوک ابیت اللعن ای ابیت ما تستحق به
اللعن و تلاعنوا ازباب تفاعل یکدیگر را دشنام دادن است و بیهوده بیکدیگر گفتن است و التعن ازباب افتعال یعنی انصاف کرد
از خودش و دعا کردن بر نفس خود و ملاعن بروزن مساجد جاهای بیرون آمدن از برای براز و غایط است و لاعن المرأة ملاعنة
و لعانا ازباب مفاعله و تلاعنا ازباب تفاعل و التعنا ازباب افتعال یعنی لعنت کرد بعضی بعضی را و لاعن الحاکم بینهما یعنی حکم
کرد حاکم میان آن دو تا و تلعین ازباب تفعیل تعذیب و شکنجه کردن است لَغَن بفتح اول تیزی جواب است و لُغُن بضم
اول رگیست نزد درون گوش و گوشت کرانه گردن است مثل لُغْنون و اندرون بینی نیز هست و گفته میشود که جئت بلغن غیرک
یعنی آوردی تو سخن غیر خود را ابو توفیق است که انکار کرده تو انچه سخن کرده است او و لغت و لَغَنَّ لغتیست در لعلک و الغان
النبت الغیانا ازباب افعیلال یعنی بهم در شد گیاه و دراز شد لُغْنُون بروزن زنبور بمعنی درون بینی است و جمع آن
لغانین بروزن قنادیل میاید یا اینکه لغنون صحیف لُغْنُون است لَقَن بفتح اول و لقنه بزیادتی هاء و لقانه بروزن سحابه
و لقانیه بزیادتی یاء زود یافتن و دریافتن است لَقِنَ ازباب فرح یعنی زود یافت او را و لقن بروزن کتف است یعنی زود
یابنده و التقن ازباب افتعال یعنی نگاه داشت و حفظ کرد او را و تلقین ازباب تفعیل یعنی فهمانیدن است و لقن بکسر اول
بمعنی کرانه و گوشه است و ملقن بروزن مقعد جائیست و لقان بروزن غراب شهریست و لواقن بروزن فواعل بانیز(?)
شکم است و لقنت الکبری و الصغری بکسر اول دو قلعه است در اندلس لَکِنَ ازباب فرح لکنا بحرکت اللکنه بضم اول و لکونه
بروزن عصفوره و صفات آن الکن بروزن احمر یعنی درماند در سخن گفتن یعنی راست نمیکند عربیت را بواسطه عجمی بودن
زبان او پس درمیماند و لکان بروزن غراب جاییست و لکن بروزن جبل ظرفیست معروف و شناخته شده و لکنّ
بمد لام و تشدید نون حرفیست و معنی او بفارسی جز اینکه است نصب میدهد اسم را و رفع میدهد خبر را و معنی آن
استدراک و دریافتن چیزیست و آن ثابت کردن از برای انچه بعد از اوست حکمی ابتدای از اوست چنانکه گفته میشود که
که ما جاءنی زید لکن عمرو یعنی نیامد مرا زید جز اینکه عمرو آمد از برای اینست که ناچار است در پیش بودن کلامی که مناقض بعد
از اوست یا ضد اوست و گفته شده است که میاید یکبار از برای استدراک و بار دیگر از برای تاکید و گفته شده است که
از برای تاکید است همیشه مثل ان و رفیق میشود تاکید در او معنی استدراک و لکن بسیط است و گفته است فراء که مرکب است

ازلکن بتخفیف نون

از لکن بتخفیف نون و ان پس انداخته شده است همزه از برای تخفیف مترجم گوید که مقدمه مذکور نساخته است انداختن نون را
و صواب این بود که بگوید که بعد از تخفیف همزه بالتقاء ساکنین نون میانداز(?) چنانکه حذف کرده میشود اسم لکن مثل گفته شاعر که
فلوکنت ضبیا عرفت قرابتی و لکنّ زنجی عظیم المشافر که حذف کرده شده است اسم او ولکنک زنجی است یعنی اگر بودی تو از قبیله
بنی ضبه میشناختی خویشی مرا جز اینکه زنگی بزرگ لبهایی و لکن بسکون نون و تخفیف دو قسم است یکی تخفیف داده شده از لکن مشدد
و این حرف ابتداست عمل نمیکند در ما بعد بخلاف اخفش و یونس پس اگر در پهلوی او کلامی در جمله ایست پس این حرف ابتداست و از برای
مجرد افاده استدراک است و حرف عطف نیست و اگر پهلوی او مفردیست پس او حرف عطف است بدو شرط یکی اینکه در پیش باشد
او را نفی یا نهی و ثانی اینست که قرین نشود بواو و گفته است گروهی که لکن نمیباشد نامعرد(?) مگر بواو لَنْ بروزن کم یعنی هرگز ندارست(?)
و حرف نفی است و نصب میدهد فعل را و نفی در استقبال مثل لن یغرب یعنی هرگز نمیزند بعد و نیست اصل او لا پس بدل کرده شده
الف او بنون بخلاف فرّاء که چنین میداند و نیست اصل او لا ان پس حذف کرده شده است همزه از برای تخفیف و الف از برای التقاء ساکنین
بخلاف خلیل و کسائی و افاده تاکید نفی و تابید او نمیکند بخلاف زمخشری در هر دو اینها و اینکه و تاکیدی او نیست که دلیل نداده(?)
و اگر بود از برای تابید ذکر نمیکرد مقید کرده میشد نفی او بلفظ یوم در آیه کریمه فلن اکلم الیوم انسیا یعنی هرگز سخن نمیگویم امروز با
آدمی را و هر آینه بود ذکر ابد در آیه کریمه و لن یتمنوه ابدا مکرر یعنی هرگز تمنا نکنم او را و این هیچ و اصل عدم تابید است و لن
میاید از برای دعا مثل گفته شاعر که لن تزالوا کذلکم ثم لازلت لکم خالدا خلود الجبال یعنی هرگز زدوده(?) و زایل نشوید شما مثل
اینکه هستید مثل زایل نشوم من از شادی حالتی که جاوید باشم جاوید بودن کوهها و گفته شده است که از اینست کلام خدا
که رب بما انعمت علیّ فلن اکون ظهیرا للمجرمین یعنی ای پروردگار من بانچه انعام کرده بر من پس هرگز نباشم پشتی کننده از برای
گناهان و بار او رد میشود قسم با او مثل گفته ابی طالب که و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسّد فی التراب دفینا یعنی بخدا که هرگز
نرسند بتو [illegible] اینکه تکیه زده شوم من بخاک در حالتی که دفن کرده شده باشم و گاهی جزم داده میشود لن مثل گفته
شاعر که لن یخل العین بعدک منظر که اصل آن لن یخلو است یعنی هرگز خوش نیاید بعد از دوری تو منظری و نظرگاهی
لُون بفتح اول انجیریست که فاصله و جدا کننده است میان چیزی و غیر او و لون بمعنی نوع و گونه است و بمعنی پیکر و هیات
است مثل سیاهی و سرخی و مانند او و لون از خرما دقل و پیار(?) بد اوست یا اینکه لون از برای جماعت و جمع است و واحد او
لونه بزیادتی هاء است و ضم اول و لینه بکسر اول است و جمع کرده میشود لینه بر لین باسقاط هاء و جمع کرده میشود لین بر لیان
بروزن رجال و المتلوّن بصیغه اسم فاعل ازباب تفعل کسیست که نمیایستد بر یک خوی و هر دم برنگی است و لان بروزن
مال بلادی و گروهیست در طرف اذربیجان و علان(?) باضافه عین در اول و شد اخر غلط عوام است و الون مثل اسود ازباب
افعلال یعنی رنگ شد و تلوین بروزن زبیر و کون بفتح اول اجناس است و تلوین گوناگون کردن است لُهْنَه بضم اول آن
چیزیست که هدیه میفرستد انسان از اینجا و آنجا ببین سوغات میگوید و لهنه بمعنی لطاری(?) فرستاد ابناء او از برای ایشان و الهنه
ازباب افعال یعنی سوغات فرستاد او را و آرزو آمد او را سوغات و لهنک بفتح اول و کسر هاء و تشدید نون کلمه ایست که استعمال کرده
میشود تاکید و اصل او لانک است پس بدل کرده شده است همزه به هاء مثل ایاک و هیاک و اینکه جمع کرده شده است میان
دو تاکید یکی لام دیگر ان بواسطه اینکه و فق که ان بدل کرده شد زایل شد لفظ ان پس گشت گویا لفظ دیگر و الهان بروزن سکران
سرد صنا نیست(?) در بین مترجم گوید که معنی الهان از باب افعال گرفته است از لهن و ممکن است که فعلان باشد از اله پس صواب این بود

کرده اینجا نیز ذکر کند هم چنانکه طریقه اوست و ذکر نکرده و آلیهان جاییکاهیست در نواحی مدینه از برای بنی قریظه و بنو الهان قبیله ایست
لان از باب ضرب و نصر دان لین بکسر اول و لیان بر وزن سحاب و تلیّن از باب تفعّل یعنی نرم شد پس وصف آن
لیّن بر وزن سیّد و لین بفتح اول مانند میّت و میْت با اینکه لین بتخفیف مخصوص مدح و در ستایش است و جمع آن لیّنون بزیادة
واو و نون و الیناء بر وزن اصدقاء میاید و لیّنه از باب تفعیل و الانه از باب افعال یعنی نرم کرد مر او را و لیان بر وزن
سحاب یعنی فراخی عیش و زندگانیست و استلانه از باب استفعال یعنی دید او را نرم و انه لذو ملینة بر وزن مرحله
یعنی او صاحب جانب و سوی نرم است و هیّن لیّن و تخفیف داده میشود هر دو یعنی آسان و نرم است و جمع آن الیناء بر وزن
اصدقاء میاید و لاینه ملاینة و لیانا از باب مفاعله یعنی نرم کرد او را و لینه بفتح اول مثل بالش چوبین است که تکیه کرده میشود
بآن و لینه بکسر اول آبیست در راه مکه که کنده است او را سلیمان ع و لین بکسر اول دهیست در مرو و ده دیگر است میان موصل
و نصیبین و جاییکاهیست در بلاد عرب و ملیانه بکسر اول شهریست در مغرب و تلیّن از باب تفعّل یعنی چاپلوسی کرد از
برای او و باب لیون بامثاله بر وزن صبور مصر است با حالا ایست در مصر و لان دهیست در بلاد عجم مترجم گوید که این در بعضی
نسخها نیست و صواب نبودن اوست چه گذشت در ل و ن

فصل المیم

مأنه بفتح اول ناف و پیرامون اوست
با گوشت پهلو و تهیگاه است یا پیه است چسبیده بپوست و درون شکم و جمع آن مأنات بزیادة الف و تاء و مؤون بر وزن
سرور میاید و مأنه از باب منع یعنی رسید بناف او را و حذف کرد و پرهیز نمود او را و مأن القوم یعنی برداشت مؤنت و توشه آن
گروه را و گاهی همزه داده نمیشود پس آن فعل مان القوم خواهد بود و ما مأنت مأنه یعنی باک و پروا نداشتم از او با اینکه آگاه
نشدم باو یا اینکه آماده نشدم از برای او و تکرم نساختم کار او را و نجستم او را و دراز نکردم رنج در او را و مَئِنه بفتح میم و کسر همزه
که واقع شده است در حدیث ابن مسعود ان طول الصلوة و قصر الخطبة مئنة من فقه الرجل یعنی نشان و علامت است با اینکه
مفعله است از ان است مثل مخلقه که مفعله از خلق است یعنی سزاوار گاه است که فقیه شدن او را و اینکه او چنین و چنین است و
گفته است اصمعی که درست او اینست که باشد مئنّة بر فعلیه و گفته است ابو زید که این مأنه بناء و نقطه در با الا مفعله است
از آنت هو گاه غالب شده است او را بحجت و گفته شده است که وزن او فعله بشد لام است نه مأن هر گاه بر دانسته است و مائن
فی الامر از باب مفاعله مماننة یعنی در اندیشید در آن کار و متّان بفتح اول چوبیست که در سر او آهنیست که بر انگیخته میشود باو
زمین از برای کشت و تمأن از باب تفاعل یعنی ورزیده شد و تمیّنه از باب تفعّل آماده کردن و اندیشه و نظر کردن است و مأنه
بر وزن مفعله یعنی جای سزاوار نیست و انا ان صبغتها ام مانک و انا ان شأنک یعنی بکن آنچه نیکو میدانی او را

متن بفتح
اول یعنی جماع کردن است و سوگند خوردن و زدن با سخت زدن و رفتن در زمین و کشیدن آب و متن آنچه سخت و بلند است
از زمین مثل متنه بزیادتی هاء و متن از تیر آنچیزیست که میان پر و وسط اوست و متن مرد سخت است و متن از باب کرم
یعنی سخت شد و متنا الظهر صیغه تثنیه آنچیزیست که بکر پشت باد و برامده است و مؤنث او برده میشود و متن الکبش از باب
نصر یعنی شکافت پوست خصیه قوچ را و بیرون کرد تخم او را با رگهای او و متن فلانا یعنی زد بر یکسوی پشت او و مثل امتنه از باب افعال
بر یعنی رفت هر دو با او و متن بالمکان یعنی ایستاد او آنجا و تمتّن از باب تفعیل ریسمانهای خیمه است مثل متان بر وزن تفاح و جمع آن
تمانین بر وزن تفاعیل میاید و تمتین زدن خیمه است با ریسمانها و تمتین کفش نوواست را اینکه پیشی که نم است تا کرد پیش سواری
تا اماده چنین و چنین

و تمتین بستن پی است بر کمان و بستن زه بر وی یعنی محکم است بشلک و مماتنه از باب مفاعله مدارا و برون و دفع الوقت کردن و معنی دور
شدن و پایان است

مثنه بضمه از باب ضرب و مثنه از باب نصر یعنی درد مثانه یافت مثانه بفتح اول او وان مثانه جای بجمیع با جای بول
و مثن از باب فرح و وصفا و آمثن بر وزن احمر است یعنی چنانکه در نمی یابد و نمی بندد بول او را و مؤنث مثناء بر وزن حمراء است
و رجل مثن بر وزن کتف و مثون بر وزن منصور یعنی مردیست که شکایت میکند از مثانه و مثنه بالامر یعنی زد بر او را با نکار
و مثن بتحریک نگو ممکه است و انچیزیست که برون میشود از فرج زن در ختنه

مجن از باب نصر مجونا بر وزن قعود یعنی سخت شد
و از اینست ماجن بر وزن کامل از برای کسیکه باک ندارد در گفتن و کردن با سخت قعود و تماجن مجونا بر وزن قعود را و مجانه بر وزن
سحابه و مجنا بضم اول یعنی بیهوده و هرزه گفت و ستم طریق کرد و طریق مجن بر وزن معظم یعنی راهیست کوبیده شده و مجان بر وزن شداد
داد نیست بی بدل و مانند بی منت و رفقا خواستن و مجان بمعنی بسیار کفایت کننده است و ماء مجان یعنی آبیست بر وفق و مماجن
بر وزن مقاتل شتر ماده ایست که جهیده را و گشن شتر در حین نزدیک میشود که آبستن شود و مجنّ بر وزن مسن سپر است و ذکر کرده
شد در ج ن ن و مجانه بفتح اول و شد نون شهریست در افریقیه

ماجشون بضم جیم و کسر او و فتح آن میم علم محدثی و معرب ماه
گون است یعنی بر رنگ ماه است مترجم گوید که مصنف درینجا ماجشون را بضم اول و کسر جیم ضبط کرده و در ج ش ن تنها بضم جیم گفته و سمعانی
و ابن اثیر و ابن حجر عسقلانی و ابن خلکان تنها بضم جیم ضبط کرده اند و صواب اینست و سمعانی و ابن اثیر گفته اند که ماجشون بفارسی گل را
میگویند و ابن خلکان گفته که ماجشون در فارسی مو بر است یعنی گلگون و ماجشونیه بزیادتی یاء نسبت و هاء جاییکاهیست در مکه

منجنون بفتح میم بر وزن عضرفوط و منجنین بقلب واو بیاء چرخ آبیست که کشیده میشود آب باو مترجم گوید که مصنف
بیشتر علیه گفته و صواب علیها است بواسطه اینکه منجنون مؤنث است چنانکه خود در ج ن ن تصریح باین کرده و چنانکه جوهری گفته
کالمنجنون الذی لا یبالی التی یستقی علیها و قال ابن السکیت هی المحالة التی یستقی علیها و هی مؤنثة علی فعللول والمیم من نفس الکلمة لما قلنا
فی المنجنیق لانه یجمع علی مناجین و دیگر اینکه مقر شده دومیان منجنین و منجنون نیست و ست منجنیق را نبشتها در ج ن ن ذکر کرده و در فصل
میم بطریق منجنین ذکر نکرده و امنجنون منجنیق چرخ بزرگ چاه است که کشیده میشود آب باو و منجنون بمعنی روزگار است مثل منجنین
و درهم و جمع آن مناجین بر وزن مصابیح میاید

محنه از باب منع یعنی زد او را و آزمود او را و مثل امتحنه از باب افتعال
و اسم از این محنه بکسر اول است و محن الثوب یعنی پوشید جامه را تا کهنه کرد او را و بخشید و محن جاریه یعنی جماع کرد کنیزک را
و محن البئر یعنی بیرون آورد ریگ و خاک و گل چاه را و محن الادیم یعنی نرم کرد چرم را با مالیدن و تراشید پوست او و مثل تمحنه از باب تفعیل
و امتحن القول از باب افتعال یعنی نظر کرد در گفته و اندیشه کرد در عاقبت او و امتحن الله قلوبهم یعنی گشود و فراخ کرد دلهای ایشان را و محن
بفتح اول نرم از هر چیز است و محن رنج دیدن است هم روزه در دنیا و غیر او و مخموم بر وزن حوض کامانیدن و کم کردن است

مخن بفتح اول یعنی جماع کردن است و مخن یعنی کشیدن از چاه است و مخن یعنی گریستن است و یعنی پوست است و مخن
مرد مایل بکوتاهی است که دراز و کم و بسیار است و در مؤنث مخنه بزیادتی هاء است و مخن مرد دراز است و این ضد است
مثل مخن بر وزن کتف و طریق ممخن بر وزن معظم یعنی راهیست پای خورده یا اینکه آسان شده است رفتن بر او و ماخوان
بفتح اول دهیست در مرو

مدن یعنی ایستاد بجا و آن فعل است مرده شده که استعمال نکرده اند بمعنی اقام و از اینست مدینه
بر وزن سفینه از برای قلعه که بنا کرده میشود در اصل و پیچ زمین و جمع آن مداین بر وزن مساجد و مدن بر وزن کتب و مدْن
بضم اول میاید و مدّن از باب تفعیل یعنی آمد مدینه را و مدینه یعنی کنیز است و مدینه بی الف لام اسم زنیست و شانزده شهر است

ومَدَّنَ المداین از باب تفعیل یعنی شهر کرد مداین را و مَدَنی بر وزن مقعد دو شهرست پیغمبر است و نسبت بمدینه پیغمبر صلی الله علیه
واله مدنی بتحریک است و نسبت بمدینه منصور و اصفهان و غیر اینها مدینی بر وزن امیر نیست یا اینکه انسان مدنی بمعنی
و بر مثل و مانند او مدینی است و انا ابن مدینتها یعنی من پسر شهرام یعنی دانایم باو و مَدایِن بر وزن مساجد شهرهای کسری و پادشاه
عجم است نامیده شده است بمداین بصیغه جمع بواسطه بزرگی او گویا که چند شهر است و مَدان بر وزن سحاب اسم بتی است و مدین
بر وزن امیر شیر را میگویند و مَیدان بر وزن شیطان در می واست و تَمَدَّنَ از باب تفعّل یعنی جاز نیست **مَرَنَ** از باب
نصر و مصدرش مَرانه بر وزن سحابه و مُرُون بر وزن حوض و مُرُود بر وزن سرور بمعنی نرم است در سختی و مَرَّنْتُهُ تمرینا از باب
تفعیل یعنی نرم کردم او را و رُمْح مارن بر وزن کامل یعنی نیزه ایست نرم و سخت و مَرَنَ وجهه علی الامر یعنی سخت کرده و وادار
کار را و انه لَمَمْرُون الوجه بر وزن معظم یعنی او سخت رو است و مَرَنَ علی الشیء مُرُونا بر وزن سرور و مَرانه بر وزن سحابه یعنی خو
کرفت برانچیز و مَرِن بعیره مَرْنا بفتح اول یعنی سست شد شتر پای و دست و پای شتر از سودگی سمها که یا و دستش و مَرَن بر
الارض یعنی زد بزمین او را اصل مَرَن از باب تفعیل و مَرّان بر وزن رمان بمعنی نیزهای نرم است واحدش مَرّانه بزیادتی هاء است
و مُرّان درختی است و مَرْنه بفتح اول گیاهیست و چرمیست نرم کرده شده و مَرْن پوستینها را میگویند و بمعنی خوی و بمعنی پوشیدن
و بمعنی بخشش و کرم ... از دشمن است و مَرِن بر وزن کتف بمعنی خوی و بمعنی بانگ و فریاد کار زار است و مَرَن چوبیست
در میان بینی و سخت که بمعنی اید و شنباه بالها و مَرانه بر وزن سحابه جائیست و اسم شتر ماده ایست و تَمَرَّنَ از باب تفعّل
فضل و نیکوئی کردن و مغرامت نمودن است و مارِن بر وزن کامل بینی را میگویند یا طرف بینی یا انچه نرم است در بینی و نیزه است
مترجم گوید که سابق براین گذشت که رمح مارن یعنی نیزه ایست نرم و سخت پس در اینجا گفتن که مارن نرم از نیزه است مگر چوب هم
بود و امران الذراع بر وزن فاعضان پی ایست در آرش و ابو مَرینا بفتح اول و ضم اخر ماهیست و ابو مَرینا کی هیست از اهل
حیره و مَرَّنْتُهُ تمرینا از باب تفعیل یعنی عادت دادم او را و حریص کردم او را و تَمَرَّنَ از باب تفعّل یعنی پس عادت کرد و حریص شد
و مارَنَت الناقة مُمارنة از باب مفاعله و صفاتش مُمارِن بر وزن مقاتل شتریست که اشکار شده است از برای ایشان
که ابستن است و نیست ابستن یا شتریست که بسیار میشود از جستن بر او و ابستن نمیشود تا اینکه میگردد باو کشن و مَرّان
بر وزن شداد دهیست نزدیک مکه و مُرَین بضم اول و کسر راء دهیست در مصر و مُرَین بر وزن زبیر دهیست در مرو
و تَمارَنا از باب تفاعل بر بیه شدن شیر شتر است **مَزَنَ** از باب نصر و مصدرش مَزْن بفتح اول و مُزُون بر وزن سرور است
بمعنی گذشت و براه رفت مثل تمزن از باب تفعیل و مَزَّنَ بمعنی روشن شد بر دعا و مَزَّنَ القوم بمعنی ... مثل را مثل
مزناه از باب تفعیل و مَزَّنَ فلانا یعنی ستود فلان را و فضل نهاد او را بر دیگری یا ستود از پس سر و غایبانه او نزد صاحب فرمان
و مُزْن بضم اول ابر یا سفید آن و یا ابر دار او است و پاره از او مُزْنه بزیادتی هاء است و مُزْن زنیست و مُزْن بتا الف لام
دهیست در سمرقند و کاهی گفته میشود مُزْنه بزیادتی هاء و مَزْن شهریست در دیلم و مَزَن بتحریک خوی و روش و کشت
چین و حال اوست و نیست تصحیف مَرَن براء و مازِن بر وزن کامل تخم مورچه است و پدر قبیله ایست و ایشت و مُزَینه
بضم اول پدر قبیله ایست و ابن مُزْنه هلال و ماه نواست و تَمَزَّنَ از باب تفعّل یعنی تمزن و نیکوئی و ظرافت کردن و بمعنی سخی
و حریص شدن و اظهار کردن نواست بچیزی از انچه نزد تو است و تَمَزُّن از باب تفعیل فضل نهادن بر دیگران است
و ستودن و در پی سر نزد غایبان و استودن است و مَزْوَن بر وزن جوهر نام عمانرا میگویند و مُزَیْنه بر وزن جهینه

قبیله ایست

قبیله ایست و نسبت باو مُزَنی بر وزن جُهَنی است و گفته میشود که هذا یوم مَزَنه بفتح اول یعنی این روز کریز از دشمن است
مَسَنَ بفتح اول زدن بتازیانه است یا اینکه باین معنی بشین معجمه است و مَسَن بتحریک بی باک و بی پروا کردن و کفتن
بیهوده و سخن ظریف بودن است و مَیْسُون بر وزن زیتون پسر و سپید خوش روی و خوش قد است و مَیْسُون اسم ...
مثل یاسمین بر وزن کامل و مَیْسُوسَن بفتح اول و زیادتی سین دیگر چیزیست که میکنند زنان در انچه میشویند سر را
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در تفسیر میسوسن و این لفظ فارسی و بکسر یا است یعنی شراب سوسن و عرب استعمال کرده
و یا را ساکن کرده چنانکه ازهری میگوید که المیسوسن شراب معرب و صاحب برهان قاطع میگوید که مِیْسُوسَن بکسر ثالث
شراب سوسن است و مَسینان بفتح اول بر وزن مزبان دهیست در قهستان **مِشْکدانه** بکسر اول و شین معجمه لقب کرده
شده است یا بن عبدالله بن عمر بن ابان محدث از برای بوی خوش و خوی او و فارسیست و معنیش جای مشک است مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف در ضبط مشکدانه بواسطه اینکه مراد از او مشکدان است چنانکه خود گفت و نقل کرده اند که چون همیشه معطر
بود استادش باو گفت که انت مشکدانه اگر شین معجمه باشد فارسی خواهد بود و بضم میم است چه مشک در فارسی بضم میم است و اگر
بسین مهمله باشد بکسر میم است و مصنف بکسر میم و شین معجمه گفته و این غلط است و گذشت بتفصیل در فصل شین از این باب
مَشَنَ بفتح اول زدن بتازیانه و بمعنی خراشیدن و بمعنی جماع کردن و مالیدن دست است بچیزی و رشت و زدن بشمشیر است
که بدان بمیکند پوست را و امتشن از باب افتعال بمعنی جدا کرد پاره او را و امتشنه بمعنی ربود او را و امتشن السیف بمعنی کشید شمشیر را
از نیام و امتَشَنَ بمعنی دوشید انچه در پستان بود مثل مَشَّن از باب تفعیل و گفته میشود که اصابته مَشْنه بفتح اول بمعنی رسید او را
جراحتی که فراخ است و کوی در فرو شدکی از براعا و نیست و مَشَّنَتِ الناقةُ تمشینا از باب تفعیل بمعنی فرود آورد شیر را بدشواری و کرامت
و مُوشان بضم اول و مُشّان بر وزن غراب و مِشان بر وزن کتاب از نیکوترین رطبهاست و مَشّان بر وزن سحاب دهیست در ...
و مِشان بر وزن کتاب کوهیست و ماده گرگی است در پشم و نیست سلیطه و زبان دراز و گفته میشود که امتشن منه ما تشرلك
بمعنی امر از باب افتعال بمعنی بکو انچه یافتی تو **مَعَنَ** بفتح اول بمعنی دراز و بمعنی کوتاه و بمعنی کم و بمعنی بسیار و بمعنی اسان است
و بمعنی مَعَن اقرار کردن بخواری و بمعنی انکار و جحود و کفران نعمت است و مَعَن چرم را میگویند و معن ابا اشکار بر روی زمین است
و مَعْن بن زایده بن عبدالله از سخت ترین و جوان مرد ترین عرب است و ماعون بر وزن کانون بمعنی نیکوئیست و ماعون
بمعنی باران و اب و هر چیزیست که سود مند میشوی تو باو و مثل مَعْن بفتح اول یا هر چیزیست که عاریه گرفته میشود مثل تبر
و تیشه و دیگ و مانند اینها و ماعون تن در دادن و منقاد شدن و فرمان برداری و بمعنی زکوة است و ماعون چیزیست
که باز میدارد از جستن و طلب و انچه را باز میدارد و این ضد است و گفته میشود که ضربها حتی اعطت ماعونها یعنی زد شتر ماده را
تا داد رفتن خود را و مَعَنَ الفرس از باب منع بمعنی دور رفتن است از و و مَعَنَ الماءُ بمعنی روان کرد ابرا و مَعَنَ النبت بمعنی سیراب
شد گیاه و رسید و اَمْعَنَ بمعنی دور رفت در انکار و دور شده او و اَمْعَنَ الضبُّ فی جحره بمعنی ناپدید شد سوسمار در پایان
سوراخ خود و امعن فلان بمعنی بسیار شد مال فلان و کم شد و این ضد است و اَمْعَنَ بحقّه بمعنی برد حق فلان را و اَمْعَنَ بالشیء بمعنی اقرار کرد
بانچیز و تن در داد و این ضد است یا اینکه بر حق او و اَمْعَنَ الماءُ بمعنی روان شد اب و امعنت الارض بمعنی سیراب شد زمین و مَعِین
بر وزن امیر شهریست در یمن و کلا معوّنه بر وزن منصوره بمعنی گیاهیست که روان شده است آب در او و مَعان بر وزن سحاب
جای کذاشتن شتر است شب در اینجا و بمعنی جا و منزل است و مَعان جائیست در راه حج که کسی کنار شام و مُعان بر وزن غراب

اسم است و معناد بر وزن عثمان کنده کاهای است در بوخانه **مَکن** بفتح اول و کسر کاف بر وزن کتف تخم سوسمار و ملخ است و مَکِنه
ها است مکنات ز باب افعال پس او ممکن بر وزن محسن است و در حدیث که اقرّوا الطیر علی مَکِناتها بکسر کاف و ضم ان یعنی
قرار دهید مرغان را بر روی تخمهای ایشان مترجم گوید که در پرنده گفته نمیشود مکنات بلکه وکنات میگویند و مکنات از برای
سوسمار است و ابو عبیده میگوید که جایز است که گفته شود بنا بر تشبیه پرنده بسوسمار چنانکه مشفر لب شتر است و استعمال
کرده میشود در حبشی بر تشبیه کردن لب او بلب شتر و مکانه بر وزن صباحه آرامش و وقار است مثل مکینه بر وزن سفینه
و مکانه بمعنی منزلت و مرتبه است در نزد پادشاه و مکُن از باب کرم و تمکن از باب تفعل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد
پس انکس مکین بر وزن امیر است و جمع ان مُکنا بر وزن شرفا میاید و اسم متمکن بصیغه اسم فاعل از باب تفعل اسمیست که قبول
حرکات ثلث میکند اخر او مثل زید و مکان بفتح اول بمعنی جایست و جمع ان امکنه بر وزن ازمنه و اماکن بر وزن اراذل میاید مترجم
گوید که این وهم است که مکان اسم مکان از کون باشد جمع ان امکنه و اماکن میاید بلکه مکانات خواهد بود و معنی مکان جای
بودن میشود و مَکنان بر وزن سکران گیاهی است و واحد مُکنی بر وزن محسن یعنی دو دست که میر و با ندانه و مبدل
و ابو مکین کنیه کسیست و مکنته من الشیء از باب تفعیل و امکنته از باب افعال یعنی دست دادم او را از انچیز فتمکن از باب تفعل
و استمکن از باب استفعال یعنی پس دست یافت او **مَنّ** علیه از باب افعال منّا بفتح اول و منّینی بر وزن خلیفی یعنی نعمت
داد او را و نیکوئی کرد و نیکوئی و منّ منّة یعنی منت نهاد او را و اظهار نیکوئی خود کرد با او و منّ الحبل یعنی برید ریسمان را
و منّ الناقة یعنی مانده کرد شتر ماده را و منّ السیر فلانا یعنی سست کرد فلان را و مانده کرد او را و گفته میشود که ذهب بمنّته
بضم اول یعنی برد او را بتوانائی خود و مثل امتنّ از باب افعال و تمنّن از باب تفعل و منّ الشیء یعنی کم شد ان چیز و منّ بفتح اول چیز
باریکیست نرم مانند شبنم فرود میاید از اسمان بر سنگ یا بر درختی که شیرین و بسته میشود انگبین و عسل و خشک میشود
مانند خشک شدن صمغ مانند شیرخشت و ترنگبین و بعضی گفته اند که منّ ترنگبین است و معروف من انچیزیست که افتاده
است بر درخت مخلوط مانند و اعتدال دارد و سود مند است از برای سرفه تر و از برای درد سینه و شش و منّ نیز کیلیست
که مانند است و تذکیر کرده است و رکسی و منّ بمعنی بازار و فریاد و رطل است مثل منا بر وزن علی و جمع ان امنان بر وزن
اغصان و جمع منا امناء بر وزن افعال میاید و مُنّه بضم اول یعنی توانائیست و مَنّه بفتح اول از نامهای زنان است و منون
بر وزن صبور یعنی روزگار و یعنی مرگ و یعنی بسیار منت نهنده است مثل منونه بزیادتی ها و زنیست که زن کرده شده است
از مال او و منت میگذارد بر شوهر خود بمال مثل منانه بر وزن جبانه و منین بر وزن امیر یعنی گرد و غبار و ریسمان و مرد
ناتوان و مرد توانا است و ابن ضد است مثل ممنون بر وزن منصور و منین دهیست در کوه سینین و مننه بر وزن عنبه بمعنی
عنکبوت است مثل منونه بر وزن جوله و منته ماده خارپشت است و مانّه از باب مفاعله یعنی امدشد کردم از برای برآمدن
حاجت و نیاز او و امتننت از باب افتعال یعنی رسیدم ممنون او و او با ان چیز است که نزد او است و ممنان بر وزن معدان
یعنی شب و روز است و منین بر وزن زبیر و منّان بر وزن شداد و اسم است و منّی بفتح اول و کسر ثانی مشدد اسم کسیست لغوی
و منینا بر وزن زلیخا لقب کسیست و منّان بر وزن شداد از نامهای خدای جل شانه است و معنی ان بخشنده در آغاز و ابتدا است
و گفته خدای که اجر غیر ممنون یعنی مزد بیست غیر شمرده و غیر بریده شده و مَن بتخفیف نون بمعنی الذی که کسیست و این من بعنیا زکند
از کلام بسیار عبارت رسنده در دوری و درازیست و این بواسطه ان است که هرگاه گفتی تو که من یقم اقم یعنی کسیکه میایستد

میایستم با او

جمع بیض او مکون بر وزن مفعل آ
و امکنت ازبابم

میایستم با او و هست اینکافی از برای ذکر کردن همه مردم و اگر این نباشد باقی میماند دم و نفس کرده شد و منی باب راهی بعوض
خود و من میباشد از برای استفهام محض و معنی ان چه کسیست است و تثنیه و جمع میشود در حکایت مثل گفته تو که منان
یعنی ایا کیستند این دو و منو دایا کیستند ایشان و منی که گفتی که من عندک بنیاد کرده است ترا از ذکر کردن مردم و میباشد من
شرطیه مثل من یکرمنی اکرمه یعنی هر که اکرام میکند مرا اکرام میکنم او را و میباشد من موصوله و نکره موصوفه و نکره تامه و من بکسر
اول از برای ابتداء غایت و پایان کار است اکثر اوقات و باقی معانی راجع میشود با و مثل گفته خدای که انه من سلیمان و گفته
خدای که من المسجد الحرام الی المسجد و از برای تبعیض مثل گفته خدای که منهم من کلّم الله یعنی بعضی از ایشان است که سخن کرده
خدای با او و میباشد من از برای بیان جنس و بیشتر او اینست که واقع میشود بعد از حرف ما و مهما و این دو با او اولیست
بواسطه افراط مبهم بودن انها مثل گفته خدای که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها یعنی انچه میگشاید خدای از برای مردم
رحمت یعنی از جنس پس باز دارنده ان برای او نیست و میباشد من از برای تعلیل و علت نهادن مثل گفته خدای که مما خطیئاتهم
اغرقوا یعنی بسبب گناهان و خطاها غرق کرده شد ایشان و میباشد از برای بدل کردن مثل گفته خدای که ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة یعنی ایا راضی و خشنود شدید بزندگی دنیا بدل اخرت و گفته میشود در دعا که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی سود
نمیکند پیش تو صاحب توانگری را توانگری او بلکه منفعت میکند او را فرمان برداری بکار او میاید و میباشد من از برای غایت و پایان
مثل رایته من ذلک الموضع پس گردانیده تو او را پایان از برای دیدن خود یعنی محل کرده انجا را از برای ابتداء و انتهاء دیدن
و میباشد از برای نص کردن بر عموم و این من زاید است مثل ما جائنی من رجل یعنی نیامد مرا از مردی یعنی هیچ مرد و میباشد
از برای تاکید عموم و این هم زاید است مثل ما جائنی من احد یعنی نیامد مرا احدی یعنی هیچکس و میباشد از برای فصل و جدا کردن و این داخل
شوند است در ثانی دو چیزی که ضد هم اند مثل افساد و اصلاح در گفته خدای که والله یعلم المفسد من المصلح یعنی خدا و میداند تباه
کننده را از نیکو کننده و میباشد من مرادف با مثل گفته خدای ینظرون الیک من طرف خفی یعنی نظر میکنند ایشان بتو به پنهانی
و از چشم پوشیده و میباشد مرادف عن مثل گفته خدای که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله یعنی پس وای از برای کسانی که سخت
شده است دلهای ایشان از یاد خدای و میباشد مرادف فی مثل گفته خدای که ارونی ماذا خلقوا من الارض یعنی بنمائید
مرا انچه خلق کرده اید و از پیدا اید در زمین و گفته خدای که اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة یعنی هرگاه ندا کرده شود از برای
نماز در روز جمعه و میباشد از برای موافقت عند مثل گفته خدای که لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم من الله شیئا یعنی بینیاز نمیکند
هرگز از ایشان اموال و اولاد ایشان نزد خدای چیزی را و میباشد مرادف علی مثل گفته خدای که ونصرناه من القوم یعنی نصرت دادیم
او را بر انگروه **تَمَوَّن** از باب تفعل بر دادن نفقه در روز مره است بر عیال و واجب النفقه و مانه از باب نصر یعنی ایستاد
بکفایت او پس او ممون بر وزن مصون است **مِهْنَة** بکسر و فتح اول و مَهَنه بحرکات و مهنه بر وزن کلمه زیرکی و استادی در پیشه
و کار است مهنه از باب منع و از باب نصر مهنا بفتح اول و مهنه بزیادتی هاء و کسره داده میشود یعنی چاکری کرد او را و مهنه یعنی
زد او را و مهنه یعنی رنجانید او را و مهن الابل یعنی دوشید شتر را وقت باز گشتن و مهن الثوب یعنی کشید جامه را و مهن
المراة یعنی جماع کرد زن را و امتهنه از باب افتعال یعنی بکار داشت او را از برای چاکری فامتهن از باب مذکور یعنی پس ایستاد
او از برای چاکری او و لازم و متعدیست و مهین بر وزن امیر یعنی خرد و یعنی سست و یعنی کم است و مهین شیریست که کرده است
مرتا او و مهین یعنی کم اندیشه و قیر است و مهین شتر کشنی است که ابستن نمیکند از آب خود و فعل در اینها مهن از باب کرم

مهنّا

وجمع آن مهنّا بر وزن شرفا مى‌آید ومامن بر وزن کامل بنده وچاکر است ومهیمن بکسر میم دهیست در بخارا
ماَن ازباب ضرب یعنی دروغ گفت پس آنکس مائن بر وزن کامل ومیون بر وزن صبور ومیّان بر وزن شداد
یعنی دروغ گوی ومان الارض یعنی شکافت زمین را از برای کشت وزرع ومیناء بر وزن سیناء کوهیست
ومینا بکسر اول وقصر آخر جاییکاهیست میان صعده وعثر وهر لنگرگاهیست از برای کشتیها ومیانج بکسر میم شهریست
در آذربایجان ونسبت باو میانجی بجیم است مترجم گوید که مصنف اسم شهر را بی ذکر کرده ونسبت باو را معرب مذکور
ساخته وصواب این بود که بگوید که میانج معرب میانه است ونسبت باو میانجیست ومان خویش را میگویند وانچیزیست
که نصب کرده میشود بران کار آهن وشکافته میشود باو زمین زراعت ومیان بکسر اول دهیست در هراة وگفته میشود
که هو متماین الود ازباب تفاعل یعنی مغشوش است ومان نیست در دوستی او فصل النون نَتُن مُنتِن بر وزن معظم یعنی
خوشبوییست که خورده شده است بعضی از دانه‌های او ونتن بفتح اول بوی ناخوش وضد فوح وبوی خوش است
وفعل ان نتن ازباب کرم وازباب ضرب است ومصدر ان نتانه بر وزن صباحت مى‌آید وانتن ازباب افعال یعنی گندید
پس انچیز منتن بر وزن محسن ومنتن بکسر اول وثانی وضم اول وثانی ومنتین بر وزن قندیل است یعنی گندیده ونتون
بر وزن زیتون درختیست گندیده ونتّنه تنتینا ازباب تفعیل یعنی گنداینده او را وجمع ان مناتین بر وزن مصابیح مى‌آید
وانتان بر وزن اغصان جاییکاهیست نزدیک طایف واقع شده در وجنگی میان هوازن وثقیف نحن بفتح اول مبنی
برضم آخر ضمیریست که قصد کرده میشود در وصم وزیاده که خبر کنند انها از نفس خود وبفارسی معنی ما است یا جمع ما است
از غیر لفظ او وحرکت داده شده است آخر او از برای بهم رسیدن دو ساکن وضمه داده میشود بواسطه انکه دلالت میکند
بر گروه وجماعت ذکور وهمچنین که ضمیر او ده شده اند دلالت میکند بر ایشان واو مثل فعلوا وانتم وواو ازجنس ضمه است
نقنقه بفتح اول وقاف ونون ثانی مشدد پدر ابو جعفر احمد وزیر دولت علوییان از بنو حمود در اندلس مترجم گوید
که مصنف سابق براین در فصل یاء ازباب مذکور اسم والد وزیر مذکور را نقیمه بیاء ذکر کرده ودر اینجا بنون گفته بدون
تردیدی ونوقان بضم اول شهریست نَنّ بفتح اول یعنی موی سست است نون بضم اول از حروف هجا واز حروف
زیاده است واگر گفته شده است در شعر نن ولو باسقاط واو هر اینه جایز است ونون یعنی دوات ویعنی ماهیست
وجمع ان نینان بر وزن حیتان وانوان بر وزن اغصان مى‌آید ونون تیزی شمشیر است وذو النون لقب یونس واسم
شمشیریست از برای ایشان که بتمامند ماهی است وذو النونین بصیغه تثنیه اسم شمشیریست ونونه اسم دختر امیر عم ابی
سفیان بن حرب است ونونه کلمه از صواب ودرستی است ویعنی بالاییست ونونه گوی دو زنخ کودک خرد است ونایین بر وزن
کامل شهریست در اصفهان ونیان بکسر اول جاییکاهیست ونینی بکسر هر دو نون شهریست ونینوی بکسر اول وقصر آخر
جاییکاهیست در کوفه ودهیست از یونس م فصل الواو وان بفتح اول مرد نیز یا هیچ است ودر مونث وانه بالحاق
زیادتی هاء است وتبه بفتح اول رنج ودوستی است وگفته میشود که ماتی الدار وابن بر وزن کامل یعنی مقیم در خانه احدی
وتنه بفتح اول یعنی خلاف کرده است واتن بر وزن کامل چیز ایستاده ودائم ودرجای خود است وواتن آب آشکار همیشه ایست
ووتین بر وزن امیر رگیست در دل که هرگاه بریده شد است مرده است صاحب او وجمع ان وتن بر وزن کتب واوتنه بر وزن
اوجه مى‌آید ووتنه ازباب ضرب یعنی رسانید رگ دل او را ووتن الماء وتونا بر وزن سرور ووتنا بفتح اول یعنی دایم شد آب

ابهوار

ملح وصا استوتن

دریده شد واستوثن المال ازباب استفعال یعنی فربه شد ستور مثل الوثن بناء شکسته ووثن بت را میگویند وجمع ان
وثن بر وزن کتب واوثان بر وزن اغصان مى‌آید واثن بر وزن کامل یعنی واثر یعنی دایم است ودر موضع بر وزن معلوم زن
خوار شده است واستوثن الشیء ازباب استفعال یعنی باقی ماند انچیز وتوانا ونیرومند شد واستوثن من المال یعنی بسیار
شد ستور او واستوثنت النحل یعنی گشت مگس عسل درکوه وخود ها ودرختها واستوثنت الابل یعنی پرورده شد بچه‌های
شتر باو واوثن پدر ازباب افعال یعنی تمام شد بخشش دهنده واوثن من المال یعنی بسیار گرداز ستور وجن ازباب
ضرب یعنی انداخت او را بزمین ووجن القصار الثوب یعنی کوفت کازر جامه را ووجین بر وزن امیر کارد رود است ودرشتی
اززمین است که نزدیک است که هموار وبلند است اندکی وازانیست وجناء بر وزن حمرا از برای شتر ماده که سخت است
ووجنه جنس آن بحرکات ثلث ووجنه بر وزن کلمه ووجنه بر وزن انچیزیست که بلند شده است از رخسارها وموجنه بر وزن مکنسه
گدین کازر است وجمع ان مواجن بر وزن مساجد مى‌آید وتوجّن ازباب تفعّل یعنی خوار شد وفروتنی نمود واوجن بر وزن احمر
رهیماریست واست وموجونه بر وزن معلومه زن شرمگین را میگویند وما ادری ای من وجن الجلد هو وجنا یعنی ندانم
که چه مردم است او توحن ازباب تفعّل بزرگ شدن شکم وخوار شدن وهلاک شدن است ووحنه بفتح اول وکلایت
لغزنده ووحر علیه ازباب فرح یعنی لغزاست یعنی خشمگین شد برا او وخنه بفتح اول یعنی نیام شدن است وتوخن ازباب تفعّل
قصد کردن است بسوی نیکی یا بدی وَدَنَه ازباب ضرب ودنا بفتح اول ودنا بر وزن کتاب یعنی تر کرد او را وخیسانید
او را پس او ودین بر وزن امیر ومودون بر وزن منصور یعنی تر وخیسیده شد مثل ودّنه ازباب تفعیل وودن الجلد
ازباب مذکور واتدنه ازباب افتعال یعنی ترکرد پوست را واتدن ازباب افتعال یعنی پس تر شد پوست لازم ومتعدی
است وودان العروس ودنا بفتح اول ووِدانا بر وزن سحاب یعنی نیکو آراسته پرستاری عروس را وودن الشیء ودنا بفتح
اول یعنی کوتاه کرد انچیز را مثل ودّنه ازباب تفعیل واودنه ازباب افعال وودن العصا یعنی زد او را بچوب دست واودن
بر وزن احمر یعنی نازک ونرم است واودن دهیست در میان مرعش وفرات واودنه بزیادتی هاء دهیست در بخارا
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که اودنه را بفتح اول ضبط کرده وصواب اودنه بضم اول است چنانکه حموی وسمعانی وابن اثیر
در انساب خود ضبط کرده اند وتودن الجلد ازباب تفعّل یعنی نرم شد پوست ومودون بر وزن منصور مرد کوتاه گردن
ودستها وشانه‌های ناقص از بیخ ودستها تنک است مترجم گوید که مصنف کوته گردانرا مودون بر وزن منصور گفته وازهری
وابن سیده وصاحب مفتاح العلوم وغیرا ومودن بر وزن مکرم گفته اند وهمچنین در دخلع کوتاه کردن خرقه چنانکه مصنف مودون
گفته وایشان مودن گفته اند واین باعتبار اینست که فعل مجرد ومزید فیه ازباب افعال هر دو یعنی کوتاه کردن آمده پس
اسم مفعول از ثلاثی مودون واز رباعی مودن خواهد بود وتفاوت نیست واز برای مونث مودونه بزیادتی هاء است ومودن
دخلع ایست کوتاه کردن کوتاه جثه ودخلع بر بلا ایست وودیت ازباب علم یعنی ترشد چنانکه نارسیده مثل ودنا ازباب
افعال پس ان فرزند مودون بر وزن منصور ومودن بر وزن مکرم است تودن ازباب تفعّل یعنی بکر وانیدن
وشکفته نمودن است وودان بکسر اول دهیست در اصفهان مترجم گوید که بذال معجمه بودن واو دان مثل منذ وم است
که بذال معجمه نوشته میشود وبدال خوانده میشود چنانکه گذشت در سین ذم پس رجوع کن توذن ازباب تفعّل رسانید
روغن ویعنی نعیم وناز وآسایش است ووازان بر وزن همدان دهیست در نعیم ووراتیم بر وزن تملانیم دریا میگویند

دراوله

کبی را

ووزنه بفتح اول اسم ذی القعده است **وزن** بفتح اول از باب ضرب ارزیدن و سنجیدن گرانی و سبکی چیزها است مثل زنه بروزن
عده و زنه بزنه وزنا بفتح اول و زنه بکسر زای بمعنی آن بود گرانی و سبکی او را و وزن بمعنی مثقال و هم سنگ است وجمع آن اوزان
بروزن اغصان میاید و وزن پاره از خرما است که بغداد و اهل آن وادی میباشد یعنی جلت از طبقهای خرما به بلد اوست وجمع آن
وزون بروزن سرور میاید و وزن ستاره ایست که بر میاید پیش از ستاره سهیل چون گمان سبکی او را که سهیل است و وزن
از کوه برابر اوست مثل زنه بروزن عده و وزن اسم ابو است و وزن اندازه کردن روغن کرده میوه درخت و کشت است
و در خرمن و وزنه بزیادت هاء وزن کوتاه و خرد مند است مثل موزونه بروزن معلومه و وزن سبعة با اضافه لقب کو است و زن
الوزنه بکسر اول یعنی بد رسنگه او نیکو سخت سنجیده او و وزنهم وزنا بفتح اول و ضم آخر و وزن برفع آخر یعنی وزیست
موزون و سنجیده شده باد زیست وازن یعنی سنجیده و میزان بروزن مفتاح ترازو است و اصل او موازن است و اعلال شده
و میزان یعنی عدل و برابر کردن و بمعنی مقدار و اندازه است و وازنه از باب مفاعله بمعنی برابر کرد این را با او و معادل او ساخت
و وازن فلانا بمعنی پاداش داد فلان را بر کار فلان و هو وزنه بفتح اول مترجم گوید که غلط کرده است در فتح بواسطه آنکه مراد
ضبط آخر او است که اعراب او نصب است تا اینکه ظرف باشد و اعراب آخر کلمها برفع و نصب و جر میباشد پس صواب این بود
که هو وزنه بالنصب بگوید چنانکه جوهری گفته که قولهم هو وزن الجبل ای ناحیة منه و هو زنة الجبل ای حذائه قال سیبویه صبا
علی الظرف و زنة بنصب آخر بروزن عده و زانه بکسر اول و ضم آخر و همچنین توازنه بکسر تاء فوقیه و ضم آخر و توازن زنه
زیادتی هاء بمعنی او در برابر اوست و وزنت له الدراهم یعنی سنجیدم از برای او درهمها را فاتزنها از باب افتعال یعنی پس
سنجیده گرفت درهمها را و وزن الشعر بمعنی سنجید بیت را فاتزن از باب افتعال یعنی پس سنجیده شد پس او سنجیدن و قوی تر
از میزان اوست و اتزن العدل از باب افتعال بمعنی راست شد تای بار با همتای خود و اتزن القوم بروزن اختر یعنی خوش روی
آن بر کرده است و توازنا از باب تفاعل یعنی هم سنگ شد بکدان در چیز و گفته میشود که استقام میزان النهار یعنی به نیمه
رسید روز و هو وزین الرای بروزن امیر یعنی اصل و درست اندیشه او و وقد وزن از باب کرم و گفته میشود که هو اوزن
الوزن یعنی تمام است عقل و رای و عقد و اندیشه او و موزن بروزن مقعد جایگاه هیت و وزین بروزن امیر حنظل زرد
شده را میگویند و وزن نفسه علی کذا یعنی دل نهاد بر هم چنین مثل اوزنها از باب افعال **وسن** بحریک و وسنه بزیادتی
هاء و وسنه بفتح اول و سنه بروزن عده گرانی خواب یا اول و ابتداء خواب یا پینکی است و وسن از باب فرح یعنی خوابید پس
او وسن بروزن کتف و وسنان بروزن سکران و وسناء بروزن میزان است بمعنی خوابیده و در مونث وسنه بکسر ثانی
بروزن فرحه و وسنی بروزن سکری است و میسان بروزن میزان بمعنی بسیار خسبنده او مثل استوسن از باب استفعال
و وسن الرجل یعنی بیهوش شد از دم و بوی رکیه چاه مثل اسن بهمزه بدل واو و اوسنه البئر از باب افعال یعنی بیهوش کرد او را چاه
پس آنچاه موسنه بروزن محسنه است یعنی بیهوش کننده و توسن الفحل الناقة از باب تفعل یعنی آمد شتر گشن نر ماده را وقت
شتر ماده خوابیده است و همچنین زن و میسان بروزن شیبان جایگاه هیت و وسنی بروزن سکری زن هیت و موسومه
بروزن معلومه زن کامل است و گفته میشود که هو فی سنة الضحی بکسر اول یعنی او در خواب چاشتگاه و این ستوده است
و رزق ما لم یوسن به فی نومه یعنی روزی داده شده است در خواب ما و آنچه مدیح است در خواب و خیال او نداشته است
و هو فی سنة مغفلة بکسر اول یعنی او در خواب غفلت و بیخبری است و گفته میشود که ما هو من همی و من بسنتی بحریک بمعنی بود او از قصد

آوسنه

واراده من

و اراده من و از حاجت من میگوید که قضیت لا ابلی اوسانها من الماء یعنی گذارد شتر حاجتهای خود را از آب **وشن** بفتح اول الحجر
که ظاهر است از زمین و ستبر از شتر است و اوشن بروزن احمر زمینیست که میاید پیش مرد و میتسیند و بمعنی رد طعام و غیر
واک را و وشنان بحرکات ثلث در اول بمعنی اشنا قسمت و توشن از باب تفعل کم ایست **وشنه** بفتح اول حرفه خرد را میگویند
وضن الشیء یضنه از باب ضرب یعنی برگردانید و ته کرد بعضی از آن چیز را بر بعضی و زیادتی و افزون کرد او را پس آن
چیز موضون بروزن منصور است یعنی ته شد تا اینکه وضن الشیء یعنی بر هم نهاد و چید بر بعضی هم و وضن النسع بمعنی بافت
دوال را و وضین بروزن امیر تنگ پالان است که بافته شده است از تسمها یا از موی تا اینکه مینا شد و ضین مگر از پوست جمع
آن وضن بروزن کتب میاید و قلق وضینها یعنی بی آرام شد تنگ از لاغری و موضونه بروزن معلومه زره بافته است تا اینکه
نزدیک بر یکدیگر بافته او تا اینکه بافته شده است از دو حلقه تا اینکه بافته شده است بگوهرها و توضن از باب تفعل
یعنی خوار شد و فروتنی کرد و اتضن از باب افتعال یعنی پیوسته شد و میضانه بکسر اول دوکدان زنان است و میضنه
بکسر اول مثل جوالی است که بافته شده است از برگ خرما و جمع آن مواضین بروزن مصابیح میاید **وطن** بحریک و بفتح
اول جای ایستادن و بودن در آنجاست مثل موطن بروزن منزل و وطن جای خوابیدن گاو و گوسفند از است و جمع آن
اوطان بروزن اغصان میاید و وطن به یطن از باب ضرب و اوطن از باب افعال بمعنی ایستاد آنجا و اوطنه از باب افعال
و وطنه از باب تفعیل و استوطنه از باب استفعال یعنی گرفت او را جای ایستادن و مواطن مکه بروزن فواعل جای ایستادن
آنجاست و مواطن حرب و جنگ جای حاضر شدنهای او است و توطین نفس از باب تفعیل راست کردن و نیکو کردن
اوست و توطن نفس راست شدن و نیکو شدن اوست و میطان بکسر میم جاییست که ایستاده میشود در آن و از برای رستاده
شدن تا از اسبان دو کرده و آن و واطنه فالا مراز باب مفاعله یعنی موافقت کرد در آن کار **وعث** بفتح اول زمین سست و سخت
یا سفید نیست در زمین که میرو پاینده چیزها مثل وعث باسقاط هاء و جمع آن وعاث بروزن نعال میاید و وعثاء
خانه موعث است و تطها است در کوچها که شبیه است به رزهای بندهای سر و وعث بمعنی تباه کار است و توعث الابل و
الغنم از باب تفعل یعنی رسید شتر و گوسفند به پایان فربهی و توغم الشیء یعنی فرارسید هم آن چیز را **وغم** بفتح اول کینه فراخ
و توغم از باب تفعل دلیری کردن در جنگ است **وقنه** بفتح اول یعنی کوه در هر چیز است و توقن از باب تفعل نقص کم
کردن از هر چیز است **توقن** از باب تفعل دوره دور شده بکوه است و توقن یعنی صید کرد کبوتر را از کبوترخانها و برجها
کبوتر و موقونه بروزن معلومه کبوتری است نگاه داشته شده در پرده و وقنه بضم اول جای پرنده است و کوه آلی است
در زمین یا مانند زمین در هویدا بودن سو و انجاه را و مثل اقنه بهمزه بدل واو و جرد و معنی و جمع آن وقنات و اقنات
بزیادتی الف و تاء **وکن** بفتح اول آشیان پرنده است مثل وکنه بزیادتی هاء و وکنه بضم اول و وکنه بدو ضمه و موکن
بروزن منزل و موکنه بزیادتی هاء و جمع آن اوکن بروزن افعل و وکن بروزن کتب و وکون بروزن سرو میاید و وکن
پرنده بخت است و بمعنی نشستن است و وکن الطائر بیضه و وکن علیه یکنه از باب ضرب یعنی در زیر گرفت پرنده تخم را
و تا بچگی کو داو را پس آن پرنده و اکن بروزن کامل است و جائم و اکنات بروزن کاملات یعنی کبوترهاییست پرستاری تخم کننده
و توکن از باب تفعل یعنی درست یافت و اکنه بروزن کامله قلعه ایست **توکن** از باب تفعل طلبه کردن در نزدیک است
در سیتها **توکن** از باب تفعل بسیاری فرزندان است **ون** بفتح اول یعنی سست و بیکو است که رزده و بنوا ختم

میشود بدستها وانکشتها و وثن دهیست وهن بفتح اول سستی دکاراست وحرکت داده میشود وفعل ان از باب ضرب
وان باب حسب واز باب کرم است و وهن بره کونا هتر است و مانند نیم شبست یا بعد از ساعتی از نیم شب است مثل
موهن بر وزن مجلس و وهن واوهن از باب افعال بمعنی داخل شد در نیم شب واوهنه از باب افعال و وهنه از باب
تفعیل یعنی سست کرد اورا پیرا و واهن بر وزن کامل وموهون بر وزن منصور است بمعنی حلمه کردن نیست نزد او
و در موث واهنه وموهونه زیادة هاء است وجمع ان وهن بر وزن کتب میاید و وهنا نیز بفتح اول ذنیست که دارد
ستی و رابیاد رهیست و واهنه بر وزن کامله نا ریست که بیکرد و دو و وشها یاد ده دو باز دو ده دو رکجای جماعت
نزد بیرون و دریبر وپایین استخوانهای پهلو یا سهره ایست در پس سر و یا دو و واهنه دراسب اول استخوانهای پهلوست
در زیر سینه است ووهین بر وزن امیر مردیست که میباشد با مزدوری در کار کردن که عرض میکند او وابرکار دین
بفتح اول انکور سیاه است و دبنی بر وزن سکری جایکاهیست فصل الهاء والهوثه بر وزن صبور تنک وتنکبوتا
میکویند هتنت السماء تهتن از باب ضرب هتنا بفتح اول وهتونا بر وزن سرور وهتننا بر وزن رمضان وتهتانا بر وزن
تکرار وتهاتن از باب تفاعل یعنی ریخته شد اسمان با انکه هتن ریختن است با لای هتلی و بیاپی ریختن باران سست
دایم یا باران ساعتی است که سست میشود باز بر میکرده و سحاب هاتن بر وزن کامل وهتون بر وزن صبور یعنی
ابرنیست و بزید وجمع ان هتن بر وزن کتب وهتن بر وزن رکع میاید هتهتم بر وزن هدلم بسیار از سخن است هجند
از کلام بضم اول الهجنه نیست که عیب میکند او را و هجنه در علم ضایع کرد او است و هجین بر وزن لیم یعنی ناکس و فرو پایه است
و مردیست که زاینده شده است از کنیزک یا کبیست که پدر او نیکو تر است از مادر او وجمع ان هجن بضم اول وهجنان بر وزن
عثمان ومهاجن بر وزن مساجد و مهاجین بر وزن مصابیح ومهاجنه بر وزن مهالبه و در موث هجینه زیادة هاء است
وجمع ان هجن بضم اول وهجاین بر وزن شدايد وهجاد بر وزن رجال میاید و قد هجن از باب کرم ومصدر ان هجنه بضم اول و
هجانه بر وزن صباحه وهجونه بر وزن حوضه اسب وفرس وبرذون هجان بر وزن لیم یعنی اسب عربی واسب فارسی بدکوهر است
وهجان بر وزن رجال یعنی کرین است وهجان از شتر ز ماده سفید است و مرد بزرکواری که اشکار است هجانه او بر وزن کتابه
بعض حسب او و زمین نیکو و کریم است و کفته میشود که ناقه هجان و ابل هجان نیز بر وزن رجال وهجاین بیفن بر وزن
شدايد بمعنی شتر ماده وشترهاییست که ای سفید واز اینست مثل عرب که هذا جناي وهجانه فیه اذ کل جان یده الی فیه
یعنی ابر چیدن من و کرامی او دراو دست بواسطه انکه هرچیننده دست او بسوی دهن اوست مترجم کوید که مثل مذکور
کذشت در ط و ق وهاجن بر وزن کامل اشتر نریست که اشتر بیرون عیاو به بلک زدن و دختریست که شوهر
داده میشود پیش از بلوغ وشتر ماده ایست که بار میکیرد و پیش از رسیدن وقت جستن شتر کشن بار و با هر چیزیست
که باد کرده شده است بران شتر ماده پیش از رسیدنا و بیار کردن وهاجنه نیز با دو هاء درخت خرماییست که بار
بر میدارد در خردی مثل متهجنه بر وزن مکرمه وفعل هر اینها هجن از باب ضرب وهجن از باب نصر است ومهجنه بر وزن
معظمه شتر ماده ایست که باز داشته شده است مکرر از زهای شهر واز برای کوهری بودن او ومهجنه درختی است
که اول ان است که ابستن میشود واهجان از باب افعال یعنی بسیار شدن کرین شتر او واهجن الجمال الناقه یعنی زد وجست شتر
ماده را واو دو سالی لیا در سه سالی است پس ابستن شد و زاید وتهجین از باب تفعیل یعنی زشت کردنست

والاستهجن بطلات از باب استفعال یعنی فرزشت میشمرم و عیب میدانم کار ترا و هذا مما یستهجن بیه یعنی این از ان چیزیست که عیب
کرده میشود در او و فیه هجنته بعور را و عیبی هست و امتحنت الجابیه بر بنای مجهول از باب افتعال یعنی جاح کرده شد از کنیزک
در خردی و قلته الهجنه بضم اول و فتح ثالث و کسر جیم یعنی پسر از اندک زن سید هند ایشانرا اهل ایشان در خردی بیشتر از خرد
و ابن هجین بر وزن ناسر بمعنی شریست که نه مایش است و نه امنه هدن از باب ضرب هدونا بر وزن سرور بمعنی ارمیده
شد وارمیده کرد وهدن الصبی یعنی خشنود کرد کودک را مثل هدنه از باب تفعیل وهدن یعنی در فرو رنج حالکرده وهدن یعنی کشت اورا
وهدنه بفتح اول باران سست کست وهدنه بضم اول با یکدیکر مصالحه و نیکوئی کرد است مثل مهادنه از باب مفاعله وهدنه یعنی
مانده وارمیده راست مثل مهدنه بر وزن مرحله وهدون بر وزن سرور وتهادن از باب تفاعل یعنی راست شد وهیدان
بر وزن شیطان یعنی بددل است مترجم کوید که صواب ذکر هیدان است در هود چنانکه جوهری ذکر کرده بواسطه ماخوذ از هید
یعنی ترس و بیم است و هیداه یعنی بخیل و زن است و هدان بر وزن کتاب یعنی کول بخرد کران است و هدن بکسر اول
فراخ سالاست وجایکاهیست در بحرین وانهدن من عز بم از باب انفعال یعنی سست شد از قصد و اهنک خود و اهدن
الخیل از باب افعال یعنی تاریک کرد اسبانرا و فرس مهدن بر وزن محسن یعنی اسبی است که پوشیده است و بدنرا و اشکار
نکرده است وهدنه هدنیا از باب تفعیل یعنی در نکی و ارمیده کرد او را هیرون بر وزن زیتون قسمیست از خرما وهرون
بر وزن قارون اسم است وهاران بن تارخ بر وزن هامان برادر ابرهیم پدر لوط است وهرنوی بر وزن جعفری یا هرنوه
بر وزن ترقوه یا هرنوی بفتح اول و قصر اوکیاهیست یا انکه قرنوه یا مخیطه است نیکوست از برای درد کلو و زم کردن در
اندران شکم هرشن بر وزن زبرج و شیر بمعنی فراخ کوشه دهنهاست هوزن بر وزن جوهر یعنی کرد و غبار است
وهوزن پرنده ایست و بدر طبعی از بو ساست وهوازن بر وزن دراهم قبیله ایست هکن از باب تفعیل بمعنی پشیمان
شده است هلبون بر وزن برذون کیاهیست معروف وفارسیان مارچوبه است که زرآست و فراینده قوت باه
وهلینیه بر وزن حیثیه اسم زنیست هیمن از باب دحرج یعنی کفت آمین مثل امن از باب تفعیل وهیمن الطایر علی فراخه یعنی
پرواز کرد پرنده بر بالای بچها وهیمن علی کذا یعنی کشت نکاهبان براو و نکاه دارند او ومهیمن بضم اول و بکسر و فتح ثالث از نامهای
خدای است در معنی مومن بر وزن محسن است ماخوذ از امن غیره من الخوف یعنی ایمن کرد غیر خود را از خوف و ترس پس مامن بدو همزه
یعنی ایمن کننده قلب کرده شده است همزه ثانی بیاء و یاء قلب شده است همزه اولی بهاء پس مهیمن شده یا مهیمن یعنی امین
و استوار است یا بمعنی موتمن بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی امین و ارنده یا بمعنی شاهد و حاضر است وهمیان بکسر اول بند
ازار و کمربند است وهمیان کیسه و زره است که بسته میشود در میان وتهمیان الجرح یعنی از برای وسعت کیسه بود در
وهماین جرح بر وزن تفاویل یعنی کیسه های پر است وهمیان بضم اول یا بحرکات ثلث اسم کیست وهمانیه بر وزن ملاینه
دهیست در بغداد وهمینه اسم زنیست هن از باب ضرب یعنی کریست ونالید وهاتنه بر وزن ماده وهنانه بر وزن
تمامه پیه و روغن چشم است زیر دیده وتازه مانند مغز و پیه است در شتر واهتن الله از باب افعال یعنی پر پیه کند خدای
او را پس او مهنون بر وزن منصور است یعنی پر پیه شده وهتنم بر وزن معنم شراب خار پنهاست وهونین بضم اول
وکسر نون شهریست وهتن بر وزن کتف دهیست وهن بتخفیف یعنی فرج است و اصل او هن بتشدید بوده است نزد بعضی
از نحویین پس تصغیر کرده میشود بر هنین بر وزن زبیر و تثنیه او هنانا بضم هاء و ثالث و تخفیف نون یعنی دو فرج واز برای

هداجنای

دشمن ها هَنا بفتح هاء و نا و تخفیف نون و هَنّا بفتح اول و تشدید بعضی بیکوی و دو رشو و میاید در باه انشاء الله تعالی
هُنْزُمَن . بروزن جر دحل بعضی کره است معرب هنجم انجمن برای جای که امدن مردم است **هَانَ** از باب
نصر هونا بفتح اول و هوانا بروزن سحاب و مهانة بروزن مهابه بمعنی خوار شد و هان هَوْناً بفتح اول بمعنی اسان شد
پس او هَیِّن بروزن میت بتخفیف یاء و اَهْوَن بمعنی اهراست بمعنی اسان واز اینست گفته خدای که هو اهون علیه بمعنی او
اسان است برا و جمع ان اَهْوِناء بروزن انبیاء میاید و هَوْن بفتح اول بمعنی ارام و اهستگی و بمعنی خوبیه و حقیر است و هُون
بضم اول بمعنی خواری و رسوایی است مثل هَوان بروزن حمام و بمعنی هلاو بد کافست و هَوَّنه الله از باب تفعیل بمعنی اسان
و سبک کرداند خدای و هَوَّن الشی از باب تفعیل بمعنی اهانه از باب افعال است بمعنی خوار کرد او را مثل استهانه از باب
استفعال و تهاون از باب تفاعل و هو هَیِّن و هَیْن بتشدید و تخفیف یاء بمعنی اوا رمیدن و اهسته است تا اینکه هَیِّن شده د
از هوان بمعنی خواری و هَیْن بتخفیف بمعنی نرمیست و هَوْن بفتح و ضم اول بمعنی اهسته است و گفته میشود که فعل ذلک علی هَیْنَتِکَ
بکسر اول و هُونَک بضم اول بمعنی بکن اینرا بروش و اهستگی خود و اَهْوَن بروزن احمر روزیست و اسم روز دوشنبه است و
هاوُون بروزن قانون و هاوَن بروزن امل و بفتح واو چیزیست که کوفته میشود درا و چیزها و مَهاوین بروزن مفاتیح
و کاه فتحه واو داده میشود هَرْء بمعنی جای درراست و زمین پست و همواراست و اهوات الغارة بمعنی پست و هموار شد بیابان
در نواحی و هو یاون … از باب مفاعله بمعنی مدارا و چربی کرد ما شی بود **فصل الباء الیمن** بفتح اول بیرون امدن پاهای
کودک است در زادن پیش از دستها گفته میشود که خرج یَتْناً و ایتنت المرأة از باب افعال و یتّنت از باب نصر بمعنی زایید زن طفل
جنین پس ان زن مُوتِن بروزن محسن و مُوتنه بزیادتی هاء و ان بچه مَیتُون بروزن منصور است و قیاس مُوتَن بروزن
مُکرَم درست **یَرُون** . بروزن جیور مغز میل و خوی و عرق ستور و اب کش است و این زهر است **یَزَن** بحرکات …
و غیر منصرف است از برای وزن الفعل و اصل ان یزون است و یَزَن بطن است از حمیر و ذو یزن پادشاهیست از برای حمیر
بواسطه انکه قورق کرد این رود را **یَسَن** بحرکات کندن چاه است و فعل یَسِن از باب فرح بمعنی بوی کرد چاه و یاسمین اسم …
و ذکر کرده شده است در یسم **یَفَن** بحرکات پیر سالدار است و کوسالدار است که با هفت ما لکی گذاشته و خاکی …
و یفن فعل کنند و بوع بوع شونده است و جمع ان یفُن بضم اول میاید و یفنه بزیادتی هاء است … با البته است
یَقِن الامر از باب فرح و مصدران یَقَن بفتح اول و بحرکات و ایقنه از باب افعال و ایقن به و تیقنه از باب تفعل و استیقنه
از باب استفعال بمعنی دانست و را و درست دانست پس انچیز یقن بحرکات ثلث در قاف و یقین بحرکات است بمعنی نیشود چیزی
مگر اینکه یقین میدارد اول و هم چنین میقان بروزن مفتاح و دو مونث میقانه بزیادتی هاء است و یقین بروزن امیر
دور کردن شکار است مثل یقن بحرکات و یقین بمعنی مرگ است و یاقین بروزن یاسین دهیست در قدس و رجل یقن بالشیء
بروزن کتف بمعنی درست حریص شده باچیزی و یَقَن اسم اهنیست **یَمُن** بضم اول بمعنی خستگی است مثل یمنه بروزن
معلمه و از باب علم و یمن بر بناء مجهول و یمن از باب جعل و از باب کرم مترجم گوید که از باب جعل و فتح میاید که عین الفعل
یا لام الفعل او از حروف حلق باشد واز حروف حلق چیزی در او نیست و مضارع باب نیز شده که از شواذ است مثل ابی یابی نکا
اینست که از باب نصر باشد و بغلط نیفتد اختر است تمرا مگر گفته جوهری که الیمن البرکه و قد یمن فلان علی قومه فهو میمون
اذا صار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل شئم و شام و مراد جوهری اینست که معنی یمن بر بناء مجهول و یمن بر بناء معلوم ماند

ضداوست

ضداوست که شام است بالشمول که هرگاه یُمن مجهول باشد معنی اش اینست که گشت او خجسته و ایشان و هرگاه معلوم باشد معنی ان
اینست که کشید خجستگی را بسوی خود تا اینکه مثل اوست در باب پس او میمون بروزن منصور و یامن بروزن احمر و یامن بروزن
کامل و یمین بروزن امیر و جمع ان ایامن بروزن اراذل و میامین بروزن مصابیح میاید و تیمن به از باب تفعل و استیمن از باب
استفعال بمعنی خجسته شد با و گفته میشود که قدم علی ایمن الیمین بمعنی امد از سوی خجستگی و یُمن و یمین بروزن امیر بمعنی راست
ضد چپ است و جمع ان اَیْمُن بروزن ارجل و اَیمان بروزن انهار و ایامن بروزن اراذل و ایامین بروزن اجایل میاید
مترجم گوید که ایامن و ایامین جمع ایمان و جمع جمع یمین است نه جمع یمین و غلط کرده است مصدر در ذکر انها جمع از برای یمین
و یمین بمعنی خجستگی و غیره و تندی و منزلت و مرتبه و زول است و یمن به یمنا از باب منع و تیامن از باب مفاعله و تیمن از باب
تفعیل و تیامن از باب تفاعل بمعنی بدو او را بجانب راست مترجم گوید که در اینجا نیز غلط کرده است مصدر که یمن بیمن از باب
منع ذکر کرده و صواب ایمن یومن از باب افعال است چنانکه جوهری گفته که ایمن الرجل و یمّن و یامن اذا اتی الیمن و کذلک اذا
اخذ فی سیره یمیناً و گفته خدای که کنتم تاتوننا عن الیمین بمعنی هستید شما که فریب میدهید ما را و منع نمودید ما را ازجا
شهوت و ارزومندی بواسطه انکه یمین جای کبد و جگر است و جگر جای شهوة و اراده است و تیمن از باب تفعل
بمعنی بردن و نهادن مرده است در قبر به پهلوی راست و گفته میشود که اخذ یمنة بفتح اول و یمناً بحرکات بمعنی گرفت سوی
راست او و یمن بحرکات انچیز یست که از راست قبله است از بلاد و پست و زمین هاء مردان که ابجی بحرکات و یمانی
بزیادتی الف و یمان باسقاط یاء میگویند و یمّن تیمیناً از باب تفعیل و ایمن از باب افعال و یامن از باب مفاعله بمعنی
امد بیمن او و تیمن از باب تفعل بمعنی نسبت داد خود را با یشان و یمنی بروزن جعفری افق … است و ایمن بروزن
احمر کسیست که کار میکند بدست راست و یمنه از باب منع واز باب علم بمعنی امد از راست مترجم گوید که از باب منع محل
تامل است چنانکه گذشت و یمین بروزن امیر بمعنی سوگند و مونث است بواسطه انکه میانداختند ایشان بدستهای راست خود
و سوگند میخوردند با یکدیگر و جمع ان اَیْمُن بروزن ارجل و ایمان بروزن اعصان میاید و ایمن الله بروزن ارجل و ایم الله
باسقاط نون و بکسر اول هر دو و ایمن الله بروزن احمر و کسره داده میشود اول او و ایم الله بکسر همزه و میم و گفته شده است که الف
ایمن الله و ایم الله الف وصل است و نیامده در اسماء الف وصل مفتوح مگر این و هیم الله بفتح هاء و ضم میم و ام الله بحرکات
ثلث در میم و در نون و م الله بحرکات ثلث و لیم الله بفتح لام و ضم میم و لیمن الله بزیادتی نون اسمیست که وضع کرده شده است
از برای سوگند و تقدیر او اینست که ایمن الله قسمی و ایمن بروزن اذرح اسم است و بروزن احد جاییست و استیمنه از باب
استفعال بمعنی سوگند داد او را و بنیامین بروزن اسرافیل برادر یوسف علیه السلام است و مگو ابن یامین و حذیفه
یمان بروزن یمان از صحابه است و نامیده اند یمن بضم اول و بحرکات و یامن بروزن کامل و یامین بروزن یاسین د
میمون بروزن جیحون قریست و ذکر انرا بکویند و میمون دهیست و میمون بن خالد حضرمیست و اضافه یا او شده است
بئر میمون در مکه و یمن بضم اول و بفتح اول نیز گفته اند اینست و یمین بروزن زبیر قلعه ایست و تیامنه بروزن
ثمانیه جویست که سرخ است خوشه او و میمن بروزن معظم انست که میاید به خجستگی و برکت و خجسته شده است
با او و تیمن علیه از باب تفعیل بمعنی خوانده بر خجستگی او و یمنه بضم اول بردیمانی است **یَنَّة** بفتح اول و شد نون لعب
کسیست و با و منسوب است حمام ینه در مصر **یُون** بحرکات دهیست در یمن و یوان بروزن سحاب دهیست در دروز

اصفهان و یوماه بضم اول ده هیست در بعلبک و ده دیگر است میان بذخشی و بلقان و یونایان بضم اول و شد یاء کروهی اند که برج
شدند یمن بحرکت چشم پادو و دهانه ایست میان شاحک و شونحیک باب الهاء فصل الهمزة آبده
و ابهته از باب منع و از باب فرح ابهًا بفتح اول و ابَهًا بحرکت یعنی زیرک و تیز خاطر شد یا اینکه ابه یعنی فراموش کرد او را و یا ان
دانا شد و یاد او برد از او و فو لا یؤبه به یعنی او یاد او کرده میشود یاد و ابّهته تابیها از باب تفعیل یعنی آگاهانیدم و بیاد
او ردم او را و زیرک کردم و آبهته مکذا یعنی بهشت ندم او را چنین و الابه بر وزن سکن معنی خوبی و سرکشیست و تأبه از باب
تفعل یعنی کردن کبی کرد و بزرگوار شد و بزرگی نمود و تأبّه من کذا یعنی دور شد از چنین و آبه بر وزن و معنا به جای او ب ده
و غلط کرده است جوهری که ذکر کرده است در اینجا بواسطه انکه ابه افعل از به ده و آنچه مترجم کوید که ذکر کردن جوهری ابه را در اینجا
با بر ظاهر لفظ است و لهذا در ب ده نیز مذکور خواهد ساخت چنانکه متم کرده الَتَّأَلُّه از باب تفعل یعنی تحیّر ردل
شدکی است آده بحرکت دل بر کار قوم کردن و فراهم آوردن ایشانست ازهوه بر وزن قنفذ آره یعنی کم و بزرگ است
مترجم کوید که صواب ذکر او در رزه است چنانکه خواهد امد انشاء الله تعالی در محل آنند بفتح اول یعنی فرمان بردار
و قلب تمام است الَهَ از باب ضرب الاهة بر وزن کتابة و الوهة بر وزن حومه و الوهیة بزیادتی یاء مشدده یعنی پرستش
کرد پرستش کردنی و از اینست لفظ جلاله و بزرگواری یعنی الله و اختلاف کرده شده است در او بیست وجه و کفته در کتر
کرده ام در بیانهای بسط داده شده و درست تر انها اینست که الله علم غیر مشتق است و اصل او الاله بر وزن کتاب یعنی
مألوه بر وزن منصور است یعنی پرستش کرده شده و هر انچه کرفته شده است معبود او الاه است یعنی پرستیده شده است
نزد کیرنده او و پرستنده او اشکار است الهه او بر وزن کتابه و الهانیه بضم اول و شد یا یعنی پرستش کردن او و الهه بر وزن
کتابه جایکاهیست در جزیره و الالاهه مار است و نهار الالاهه میکوید و الهه یعنی ماه نو و افتاب است و هم بکات ثلثه است
مثل الیهه بر وزن سفینه و تأله از باب تفعل یعنی عبادت و پرستش کرد و تألیه از باب تفعیل یعنی تعبد و بنده کی
کرفتن است و اله از باب فرح یعنی سرکشته شد و اله علی فلان یعنی سخت شد زاری او بر فلان و اله الیه یعنی پناه برد بسوی
او و آلهه یعنی زنهار داد او را و امن کرد او را امِهَ از باب فرح یعنی فراموش کرد و اقرار داد و اعتراف کرد و امه از باب
ضرب یعنی بیمان کرد و امیهه بر وزن سفینه آبله کوسفند است و قد امهت الغنم بر بناء مجهول و از باب علم و صدر ان امه
بفتح اول و امیهه بر وزن سفینه و کوسفندان انرا امیهه بر وزن سفینه و مأموهه بر وزن معلومه و مأمه بر وزن معظم است
و امة الرجل از باب فرح نحو ما موهه بر وزن منصور یعنی بیست یا ان مرد خرد او و امهه بر وزن قبره یعنی مادر و ام است
یا امهه از برای کسیست که خرد و عقل میدارد مثل ادمی و پری و ام از برای انچه خرد نمیدارد مثل ستور و غیر او و تامم امشا
از باب تفعل یعنی کرفت او را مادر اُمَّه از باب ضرب الخطا بفتح اول و اموها بر وزن سرور یعنی نالید از کرانی کم یافته
بود و بد خواست و بر شک برد و رجل امه بر وزن کتف یعنی مرد بیست بدخواه و رشکین اَوْه بر وزن جبر و آوه بر وزن
حیث و آوه بر وزن این و اوه بمد و کسر هاء و آوه بفتح اول و تشدید واو مکسوره و کسر هاء مترجم کوید که مصنف آوه بکسر هاء
ضبط کرده و جوهری بسکون هاء ضبط کرده اما کمیکوید که وقف نموده تشدده و اوّه و کسر هاء و سکون هاء نقل او اوه میکوید
اینست چنانکه ابن عباد کفته و اعرابیان در وقت بسکون هاء است و آوه با سقاط هاء و آوه بمد اول و فتح واو مشدده و سکون
هاء و آوه بر وزن کاخو ر و آوه بمد اول و کسر هاء منونه شده و او بمد اول و کسر واو منونه شده و اویاه بفتح اول

و داو شده مفتوحه و مشناة تو قیه و سکون هاء و آویاه بفتح اول و فتح واو و شد شناه تحتیه کلمه ایست که کفته میشود
نزد شکایت و اندوه بودن اه آوها از باب نصر و اوه تأویها از باب تفعیل و تأوه از باب تفعل یعنی کفتن ان کلمه را
و آواه بر وزن شداد و انست بیکار یا بمعنی دعا و خواننده یا بمعنی بخشاینده و نرم کننده یا بمعنی اندیشه یا بمعنی
امر کننده است و در لغت حبشه مترجم کوید که اول بمعنی بسیار اه کوینده است از بیم عذاب الهی چنانکه ابن عباد کفته و اهه
بمد اول حسنه و ما ههٔ آنکه است ایهٔ بکسر اول و شد هاء بمعنی اندوه و هکین شدنست اُهٍ از باب نصر آهًا بفتح
اول و اهه بزیادتی هاء و اهم بکسر اول یعنی اند و هکین شد واندوهکین شدن بد حال از غم پس کفت آه بمد اول و سکون هاء
پس یا کفت هاه یا هاه بدال همزه اِیهِ بکسر همزه و هاء و بفتح همزه و تنوین داده میشود در همزه مکسوره کلمه زیاد کفتن خواستن
و طلب دیکر سخن کردن است ایه یعنی دیکر بکوی و ایهٔ بسکون هاء و زجر است بمعنی حسبک یعنی بس است ترا و ایه بمعنی بکن ترا
پس هر کاه وصل کرده شود تنوین داده میشود یا اینکه ایها بنصب است و ایه بمعنی امر بسکوت و خاموش شدن است و ایه تابیها
از باب تفعیل یعنی فریاد کرد با و خواند او را و ایه از باب مذکور یعنی کفت که یا ایها الرجل و ایهان بفتح همزه و بر وزن شیطان
و کسره داده میشود نون او و ایها با سقاط نون و ایهات بتاء بدل نون لغتهاست در هیهات و ایهک یعنی دیدن است چو داد
و هاء است و معنی ان افزار بر تحریض است و خواهد امد در وی ه انشاء الله فصل الباء باهت از باب منع یعنی
دانا و اکاه شد باو مترجم کوید که ابن مقلوب بهات است و جوهری در ب ه ه ذکر کرده است لَحْيَهِ بر وزن زبیر
اسم یک محدث است بَدَهَهُ بامر از باب منع یعنی پیش امد او را بان کار یا ابتدا کرد با و کار و بداهة الامر یعنی ناکاه امد او و ان کار
و بداهه بفتح اول و مداهه بر وزن صباحه و بضم اول هر دو و بدیهه بر وزن سفینه اغاز هر چیز است و انچه ناکاه و بی اندیشه
بخاطر میرسد از هر چیز است و باد هَهُ بدیها دهة و بداها از باب مفاعله یعنی ناکاه کرفت او را و له البدیهه بر وزن
سفینه یعنی از برای او قواست ابتدا کردن در هوز و بدیهه یعنی او صاحب ناکاه و نا اندیشه کفتن است و اجاب علی البدیهه یعنی
جواب داد بر بدیهه و بی تامل و اندیشیدن و لم بدائه بر وزن درام یعنی رای او بر او بدن هاواست و معلوم و بداهه
العقول بر وزن شداد یعنی دانسته شده است در عقل ها و بر هها و عقول و خردها و ابتده الخطبه از باب افتعال یعنی
بدیهه کفت خطبه را و هم یتبادهون الخطب از باب تفاعل یعنی بدیهه کنند با یکدیگر خطبه را اَبَرْقُوُه بر وزن سقنقور
معرب برکوه است یعنی سوی کوه شهریست در فارس و ده هیست در نشن منزلی نیشابور بَرَهَهٔ بفتح اول و ضم داده
میشود مدت دراز از روزکار است یا اینکه اعم از اینست که دراز باشد یا نه و ابرهه بن الحارث تبع بفتح همزه و راء و ابرهه
صباح مکنی با بو یکسوم صاحب فیل مذکور است در قران است و برهرهه بر وزن سفر جله یعنی زن سفید جوان نرم و نازک است
یا زنیست که لرزیده میشود تن او از تری و نرمی و نازکی و بره بحرکت فربه و پر کوشت شدنست و برهوت بحرکت و برهوت
بضم اول چاهی یا وادی یا شهریست و بره از باب سمع برها بر وزن رهضا یعنی درست کردن او بعد از بیماری و سفید
شد کالبد او و صفا او و مذکر آبره بر وزن احمر و مونث برهاء بر وزن حمراء و ابره از باب افعال یعنی اورد برهان
و دلیل یا اینکه او در شکفتها و ابره یعنی غلبه کرد مردم را و بیرهه بر وزن زبیر مصغر ابراهیم است و تحریه موضعیست در بصره
ابله بعده احمر یعنی البکه بحرکت و البلاهه بر وزن صباحه یعنی کول بیست نادان و یعنی که اشکار است بیجری او یا اینکه
بیخبر است از بدی یا کول و یعنی که نیست از بلای او تمیزی و کسیکه مرده است بدی و بکار او و ابله نیکو خو است که کم

زیرکانه و در جاهای مبغوض و بارها کارها با آنکه ابله کیست که غلبه کرده است او را سلامت نفس و حسن ظن بمردم بلهٔ از باب فرح
و تبلّه از باب تفعّل یعنی ابله شد و بلهٔ نیز از باب مذکور یعنی درمانده شد از حجت و عیش ابله و شباب ابله یعنی زندگانی و جوانیست
نرم و نازک گویا که صاحب این زندگانی و جوانی بیخبر است از آینده های بلا و بلهاء بروزن حمراء شتر ماده ایست که نمی رمد
از چیزی از آهستگی و آرمیدگی گویا که کول و بیخرد است و بلهاء شتر ماده معروفیست و بلهاء زن نیکو اعکم خوش خوی
بیخبر کرده شده است و تبلّه از باب تفعّل بکار داشتن و بله کولی است مثل تباله از باب تفاعل و تبلّه جستن و طلب کردن
گم شده است و بیربیر اهم رهبر را است و بیرهمنانی و بیخواستنی و آنکه از باب افعال یعنی یافت و را ابله و کول و بله برد و زن کیف
اسم است از برای دع یعنی بیان و مصدر است بمعنی ترک کردن و ماندن و بله اسمیست مرادف کیف و اینم بعد از وست منصوبست
براول که اسم است از برای دع گفته میشود که بله زیدا یعنی بمان زید را و منصوب است در ثانی که مضاف الیه میشود و گفته میشود
که بله زید یعنی ترک کردن و ماندن زید است و مرفوعست در ثالث که مرادف کیف و خبر است گفته میشود که بله زید یعنی
چون است زید و فتحه او بله بر مبنی بودن اوست در معنی اول و ثالث و بر معرب بودن اوست در ثانی و در حدیث پیغمبر صلی
در تفسیر سوره سجده که از بخاری نقل شده در ذکر ثان و نعمت بهشت که خدا تعالی میفرماید که اعددت لعبادی الصالحین ما لا
عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذخرا من بله ما اطلعتم علیه یعنی در بنا مده است برد الجنوی و ادی از برای
ذخیره مفاد ذات غیر انچه دیده و برکرده ام شما را برا و پس بکار برده شده است بله معرب و مجرور بمن بیرون از سه معنی که گذشت
و تفسیر کرده شده است در اینجا بله بغیر و سوی و این موافق گفته کسیست که میشمرد او را از الفاظ استثناء و بمعنی او و بله
بمعنی اجل یا بمعنی کیف و دع است در گفته ایشان که ما بلهک ما اتاک یعنی چیست ترا که فتن تو را چیست از برای تو که سخن نمیشنوی یعنی
چیز کرده شد ما بکوا بیل یا اینکه یعنی نیست تراما باه و بار ایست چیست تراه بمعنی گویا که در خود نیستی و از اینها منقاد نمیشوی
و بُلَهْنِیة بضم اول و فتح ثانی و کسر نون فراخی زندگانیست گفته میشود که لا زلت ملقى فی بلهنیة یعنی همیشه باشی افتاده
شده در گوارید ن طعام و باقی داشته شده در فراخی زندگانی بَنْهَا بکسر اول و فتح ا هیست در شش فرسخی
از فسطاط مصر انکه بر اود ر کده از انکه بر هاست بخوب بُوهَة بضم اول و جرع است که افتاده است بر هنای او شل بوه
باسقاط هاء و بوهم بر وزن با بك اندام سبك و مرد کول بیخرد است و بوهه جغد ماده و شیست زده شده که کرده میشود
از برای دوات پیش از ذکر ده شده و بُوهَه بر یست که باز میکند باد و باد ها و نعیاه زمین و آسمان و باه الشیء بوهه
از باب نصر بوها بفتح اول و باهه از باب فرح بوها و بیهانا بفتح اول در هر دو یعنی بیدار و آگاه شد از انچیز و بوه بضم اول
زجغد است یا نرینهٔ اوست و پرنده دیگر است که مانند اوست و بوه بفتح اول بمعنی دانستن و دشنام دادن است و باه بروزن
جاه جماع میگویند و باهم بزنان در ها و میان سرای است و باه با هها یعنی جماع کرد با زن و شاة باهم بروزن کامل یعنی گوسفندیست
که فرشده و ماتهت له بضم اول یعنی زیرك و دانا نشدم از و بَهّ یعنی نیکو و زیاد شده و جاه و بزرگی نزد سلطان و در میان
زنان بهبهوا از باب تفعلل یعنی بلند و بزرگ شدند و ابّه بر وزن اشد گلو گرفته و بمعنی آخ است و بخبخی بروزن جعفری
بمعنی تومند است و بخباه بروزن سلسال در و بانك کردن شتر مثل بخباخ است و اینکه بخبهم بروزن فعلله با نك کردن
بلند است و بهبه در حدیث بفتح اول هر دو و سکون هر دو هاء که به به قائله بخٍ بخ کلمه ایست که گفته میشود نزد بزرگ شمردن
چیزی یا بمعنی اوج بخ است مترجم گوید که کان فقیر اینست که معرب به به است و گفته میشود از برای چیزی که تعجب کرده میشود

از در خوبی و گفته میشود که به به و کاهی نیز بعنوان تعریض گفته میشود که به به چه خوب کردی یعنی بد کردی و بناء حدیث
براین و معنی آن اینست که به به بدرستیکه تو هوا بیه سیری یعنی اینکار تو نیست و بنا براین دفع میشود استبعادی که ابن اثیر
کرده الجا که گفته که مثل بخ بخ بطال بخ به و جیم میزان الوضع لا یحتمله الا علی بعد قال انک لضخم کالمنکر علیه و بخ بخ لا یقال
فی الانکار بُوَیْه بروزن زبیر و گفته میشود بسکون واو و فتح یاء بید ر پادشاهان عجم است باه لَهُ بباه از باب فرح
مثل خاف یخاف بَهْاً بفتح اول یعنی بیدار و آگاه شد مترجم گوید که مقصد سابق برابن معنی مذکور رزاد دیب و صد گویا افت
و مراد او از مکرر ذکر کردن اینست که یائی و واوی هر دو آمده وَأَبَهْ بابیه بفتح یاء ثانی و سکون یاء و هاء و یا باباه بسکون هاء
اسم عددی است فصل التاء تَجَهَ لَهُ لغتیست در اتجه و ذکر کرده شده با لفظ و برگشته میشود در جای خود انشاء
الله تعالی تُرَّهَة بروزن قبره یعنی ناچیز و باطل است مثل تُرَّه باسقاط هاء و تره راه خرد یست که جدا میشود از راه راست
و تُرَّهُ بمعنی سخن و کار بیهوده است و بمعنی راه و بر و دمین همراه است و تُرَّه هم چنانچه گاست در بیت و جمع آن تُرَّهات بالف
و تاء و تراویه بروزن دنانیر میاید و ترّه از باب سمع یعنی افتاد در ترّهات و اصل تره اه از برای زمینهای خالیست واستعاره
کرده شده از برای ناچیزها و گفتهای خالی از نیکوئی تَفِهَ از باب فرح یعنی کم و حقیر یا پیر شد و مصدر آن تفه بحر یك و تفوه
بروزن سرور است و تفه فلان تفوها بروزن سرور یعنی کول و بیخرد شد فلان و تفه از باب سمع و از باب سمع یعنی لاغر
و تباه شد و در حدیث ابو مسعود که القرآن لا یتفه و لا یتشان یعنی قرآن تباه و گفته میشود و الطعمة تفه بروزن فرحه یعنی
خوراکیست که از برای اقامه بنیت بس است یا ترشی و تلخی و کمی از ایشان رسته که کرده است نان و گوشت را تفه
و سمیه و تافه بروزن کامل اسم است و ناقه متفهته بروزن مکرمه یعنی شتر ماده ایست رام و هموار و تفه بروزن ثبه
بمعنی عناق الارض است که بفارسی سیاه گوش میگویند تَلَهَ بحر یك یعنی هلاك شدن و سرگشته و حیران شدن است
مترجم گوید که اصل آن وله است قلب و او بتاء شده چنانکه از هری گفته و فعل او از باب فرح است و تله کذا و تکهه عنه یعنی
فراموش کرده شد از و واتلهه الوجع از باب افعال یعنی هلاك کرد بیماری او را و متلوه العقل بروزن مضروب و تاله العقل
بروزن کامل یعنی حیران و ذو ده شده است تَمَهَ الطعام از باب فرح تمها کذا فی الفصح و الاولی و الاصح تمها
بحریك و تماهه بروزن صباحه یعنی کردید بوی خوراك و مزه او و شاة تمهاء بروزن مفتاح یعنی گوسفندیست که تغییر
می یابد شیر او بعد ازینکه دوشیده میشود تَهْتَهَ از باب دحرج در ماندگی در سخن و گرفتگی زبان است و تهاته بروزن
دراهم نا چیز ها را میگویند و تُرَّه بضم اول هر دو تاء زجر و با نك کردن از برای شتر است و خواندن او برای سل است و حکایت کردن بانك
زبان گرفته و درماندن در سخن است و تهته از باب دحرج یعنی بسیار بکر و بده در ناچیز تَوَهٌ بفتح و ضم اول یعنی نیست شدن در
تاه یتوه از باب نصر یعنی هلاك و نیست و کردن کش شد و تاه یعنی بیارام شد خرد او و توهه از باب تفعیل یعنی هلاك کرد او را و تلاة تق
یعنی بیابانیست هلاك کننده و جمع آن اتواه بروزن انهار و اتاویه میاید مترجم گوید که اتاویه جمع اتواه و جمع جمع تو است نه جمع توه
و ما اتوهه از باب افعال یعنی ما اتیهه است یعنی چه چیز بیارام و سرگشته کرده او را تَیَه بکسر اول زمین بجنت و یعنی گردنکشی است
تاه یعنی گردنکشی کرد و مصدر آن تایه بروزن کامل و تیاه بروزن شداد و تیهان بروزن شیطان و تیهان هند یاء مفتوح و کسر
یاء است و تیه بمعنی بیابان است و جمع آن اتیاه بروزن انهار و اتاویه بروزن اباطیل میاید مترجم گوید که در اینجا مقصد اطاویه
جمع تیه ذکر کرده و او جمع جمع است در بکار انکه صاحب قاموس ثانی اتایه است نه اتاویه و اتاویه مذکور ساخته و تیه بمعنی ضلال و گم شده

وکراهیست تا هیفیر از باب ضرب وسد راه تبها بفتح اول و تبهان بر وزن وضاحت و وصف انشاه بر وزن شداد و تبهان
بر وزن ریحان و تبهان فیدنا واست و ماانهم بمعنی ماالوم است بمعنی چه چیز مرکسته کرده او را و رعن تبهم بر وزن کیس بینه
بکسر اول و تبها بر وزن و تبهم بر وزن سفیهم و خم داده میشود و متبهم بر وزن مرحلم و متبتم بر وزن متعد حمر زمینی است
بجای کم شده و تبهم از باب تفعیل بمعنی ضایع و هلاک کرد او را و تاه لبتم تهتم بمعنی ماندم چشم او بر چیزی و از و چشم بر نداشت
فصل الثاء ثافه بمعنی تلاوه با کوشت بر و مدار است **ثجثد الثلج** از باب دحرج بمعنی کداخت برف
فصل الجیم الجبهة بفتح اول پیشانی و جای سجده کردن برو و حیت یا راست ماه دو ابر و است تا موی بیها نی
وجهه منزلیست از منازل ماه و جبهة اسبا نر امیکویند و واحد جار برای او نیست و جبهه جوانمردان کروه است در روایتیست که
سوکند دروغ و دیت دادن و تاوان کشیدن اند پس بنمایند کسیرا مکرا بنکه شرم میدارد از ان ناپرکو اسید نا ایشان و دروانکردن
حاجت ایشان و جبهه بمعنی خواری و مذلت است و جبهه اسم بت است و جبهه ماه را میکویند و اجبه بر وزن احمر بیراست و کسی است
که فراخ پیشانی میکوی او یا بلند او ست و دیموت جبهاء بر وزن حمراء است و اسم ان جبه طریف و جبهه از باب منع و از غاب
ضرب بمعنی زد پیشانی او را و برکردانید یا الکم دید او را با انچه نا خوش میداشت او را و جبهه الماء بمعنی امد او را و اقرار رسی و الی نیست
او را از برای کشیدن اب پس نیست از برای او مکر فریفتن بر ریعاب و جبه الشتاء القوم بمعنی امد زمستان ان کروه را و اماده
نشد انداز برای او و جابه بر وزن کامل است که پیش میاید ترا بروی یا سر پیشانی از پرنده و چرنده و فوشوم میداری او را
و جبهه بر وزن سکر بمعنی جبان و بد دل است و اجتبه الماء از باب افتعال بمعنی نشناخت ان را و کوارا نیامد او را و تجبیه از باب
تفعیل سیاه کرده شدن روی زن و مرد زنا کننده و بار کرده شدن ایشانست بر الاغ یا شتر و مخالف کرده شدن میان
رویهای ایشانست و قیاس رو بر رو کرده شدن رویهای ایشانست بواسطه تجبیه جهه بجهه کرد است مترجم کوید که در نسخه
های کتابت تحمیر وجوه الزانیین بواو است و صواب ان تحمیم بدو میم است چنانکه ترجمه شد و تجبیه نیز بمعنی نکوس کردن سر اوست
و انعفال لیز بودن بجبیه از ان معنی که کذشت بواسطه انکه کسیکه کرده شده است با و اینکار نکون میکند سر را از شرمندکی
یا از جهه بمعنی رسانیدن مکروه است او را **مجدوده** بر وزن منصور بمعنی ترسیده شده است **جرهه الامر** غرفها ازنا
تفعیل بمعنی انکار کردن انکار او را و جراهیه القوم بر وزن علانیه بمعنی شور و غوغای لکن و است و جراهیه از کار هابی استاقا
و از اسبها کرین انهاست و لقیته جراهیة بمعنی دیدار او را اشکار و برامد و تجره القوم بمعنی بیهوش شدند کار و ظاهر شد و جرهم
بفتح اول بمعنی سوی و جانب است و جرهم بجز یک حرفها های تار سیده در باب علاقا است و جرهه بر وزن منقب صحرایست
فارس مترجم کوید که جوی کفته که عوام جره راکه میکویند دکان فقیر اینست که جره معرب کره است **جلهه** بفتح اول سنک
بزرک کو واست و جای فرود امدن و علان کوه است و کنار ه رود است و برهنه شدن موی سر از پیش سر و علان جلها از باب
فرح است و جلهه الحصی من المکان از باب منع بمعنی دور کرد سنکریزه را از جای بکود و اجبا و جلیم بر وزن امیر است چنانکه مترجم کوید
که صواب جلهم است چنانکه جوهری و ازهری و ابن عباد و صاحب مهذب و در شمس العلوم ذکر کرده اند و جلهه فلانا بمعنی برکردانید
فلانرا از کار و مختی و جله الشیء بمعنی برهنه کرد ان چیز را و دید و محش را از روی او و جلهه العامه بمعنی بلند کرد دستار را بالا تر و از سوی
او و جعلوه بر وزن سنوه جانوریست که در دیده ندارد و جلهه بفتح اول و جلیهم بر وزن سفینه جرمانا است که معنا انجم
کرده شده است بشیر و بروغن کرده شده است و اجلکه بر وزن احمر کسیست که ستبر است پیشانی او و ریخته است جاهای و دنبال

سوی وانبار کاو بیست که نیست از برای او شاخ **جنهی** بر وزن عربی بمعنی خیزران وروی است یا اینکه مسطویس است و ان
درختیست مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ضبط جنهی بر وزن عربی بلکه صواب بضم جیم و شد نون مخصوصه است چنانکه
جوهری کفته و کتاب بخط جوهریست انچاکه میکوید که قال القیسی الجنهی الخیزران قال سمعت من ینشد فی کفه جنهی ریحه عبق من کف اروع
فی عرنینه شمم و صاحب مهذب در جیم مضموم میکوید که الجنهی الخیزران و صاحب شمس العلوم در فعل بضم فا میکوید که الجنهی
الخیزران و هاء و الیه قال من کفه جنهی ریحه عبق و در محیط نیز اعراب و ضم جیم و شد نون است و همچنین در تهذیب ذکر
و استشهاد بدین بیت مذکور کرده و طبق مجنه بر وزن معظم بمعنی طبق است که ساخته شده است از نی **الجاه و الجاهم**
بزیادتی ها بمعنی قدر و منزلت و بزرکیست و جاهم بکره از باب ضرب بمعنی دید او را با انچه ناخوش بود و نظر بجوه در سوی
و جهه سوی بضم و کسر اول بمعنی منکر بیت بروی بد و ناخوش و جاه جاه بمعنی بکسر و کاف تنوین داده میشود و کافی ساکن کرده
میشود از او و جوه جوه بمعنی بکر بانک زدن در راندن شتر است نر ماده **جهجهه** بالسبع از باب دحرج بمعنی بانک
کرد بد و بند از برای باز داشتن او و جهجه از باب منع بمعنی برکردانید بر شتر او را و مجهجهه بضم اول و فتح هر دو جیم شیر را میکویند
و جهجاه غفاری بر وزن سلسال الذکر نامیست که بیرون امد بر عثمان و شکست چوبدست پیغمبر را بر زانو های خود پس
افتاد بر زانوهای او اکله و خوره و بترد دیکر است که زود باشد که ماالک میشود دنیا را و روایت کرده میشود جهجاه بجز یک
و جهجا با سقاط های دوم اینها در صحیح مسلم است **فصل الحاء الجبه** بفتح اول و کوهاه زجر و بانک بر بیشتر است و جه
بجز یک میکویند ها زجر و بانک است از برای الاغ **فصل الدال دبه** از باب تفعیل بمعنی افتاد در و توبه جز بلیات
جای بر بهایست و دته بمعنی لازم جای بر بهایست از برای راه خیر و دناهم بر وزن سحایم دهیست در سواد عراق
دجه از باب تفعیل بمعنی خابید دخانه صیاد **دره** علیهم از باب منع بمعنی در امد و بر امد بر ایشان و درره منهم
و لهم بمعنی دفع کرد از ایشان و از برای ایشان و دار هات الدهر بر وزن کاملات در او ره دها و هجوم کننده های روزکار است
و مدره بر وزن منبر نیز کو او و پیش شونده در زبان و در دست است و قت خصومت و کار زار و هو ذو تدرهم
بضم تاء و فتح را و بمعنی او دفع کننده از ایشانست و دره علی کذا مدرها بمعنی زیاد شد بچنین و دره فلان فلانا بمعنی تغییر
کرد فلان فلان را و درهم بر وزن سرجله ستاره ثابته است **دانه** بر وزن کامل بمعنی غریب و مجامع است
مثل ها دن و مقلوب اوست **دکه** فی وجهه مثل تکه است در باب وه و معنی **دله** بفتح اول و بجز یک رفتن دل است
از اندوه و غم و ما ندن و دله العشق تدلیها از باب تفعیل بمعنی برد دل او را عشق تدله از باب تفعل بمعنی بی بره شد
دل او و مدله بر وزن معظم دل بجبیر رفته که از تحیر دل استاده عشق و ماندن یا کسیست که نکاهی بداد رو کرده است
ذکره شده است بها و دالره بر وزن کامل و دالیه بادئ ها و کسیست که هست است و دله از باب فرح بمعنی
سرکشته از عشق یا از اندوه و دکه از باب منع بمعنی زایل شد اندوه و عشق او و ذهب دمه دلما بفتح اول بمعنی
رفت خون او ناچیز و باطل **دمه** بجز یک سخنی کرمای ریک است و دمه با زیستا از برای کودکان دمه الحر از باب فرح
بمعنی سخت شد کرما و دمه فلانا بالحر بمعنی سخت شد بر فلان کرما و دهت الشمس از باب منع کرم کرد او را افتاب و دموم از باب
انفعال بمعنی نزدیک است که بیهوش شد از سختی کرما ادموم بمعنی بیهوش شد فلان **دهکه** الجراد از باب دحرج بمعنی غلطانید
سنک را اندهر از باب تفعلل بمعنی پس غلطید مثل دهدی بقلب ها یا یاه و دهده الشیء بمعنی برکردانید بعضی از ان چیز را

بر بعضی و دهداو بر وزن سلسال خردهای شتر است وجمع آن دهادِه بر وزن سلاسل میاید و دَهْدَهَه بر وزن [illegible] صد
و بیشتر از شتر است مثل دهدهان بر وزن کلبتان و دُهَیْدهان بصیغهٔ تصغیر و کمتر ایشان در مثل لکن الا دَهٍ فلا دَهٍ یعنی اگر
فلا اینکار حال در این وقت پس نیاشد حالا این وقت یعنی اگر فرصت غنیمت ندانستی این ساعت را پس نیستی که بیابی او را هرکز
و دُهْدُه و مجعل بر وزن سرسوه و دُهْدُوه او نیز دو لغت است و دهدیه او نیز مقلوب او و رشد در باه و تخفیف داده میشود واو
و یاء او نیز بیست که غلط اند مجعل و را الدَّدُوَه از باب تفعل از حال نکشتن و برکشتن و بیاندیشه در کاری شدن است
و دَدْوَه بفتح اول مجد بر کسر اش و ضم اول خواندن رتج است و اد جمع شتر بیست کرد در اول ناج و زائیدن شتر زائیده شدن و نده دیه
از باب تفعیل خواندن نواست شتر را پس میکویی ... و کسر لام و بکوی ناخر یاد هَدَّه بر وزن هَدّ هَدّا ز برای آمدن او قوی بچه
خود فصل الذال ذَمِیَه الجرّ از باب فرح یعنی سخت شد کرما و ذَمِیَ الرجل بالحر یعنی سخت شد بر مرد کرما و قال معجم لغتا ست
در دهم معانی مال بمهلم ذَهْ بفتح اول تیزی دل و سخت زیرک و دانا بودن است فصل الراء رَجَدَ بحریک جنک
ورزیدن و درا و ختن بافشانیدن و معنی جنبید نیست و آیَجْم بصیغهٔ ابرار از باب افعال یعنی پس ماند از کار را از وقت و هنکام
کار رَدْهَه بفتح اول کود الکوی است در زمین بلند و رشت که بل باشد در فربش جمع آن رِدَه بتحریک میاید و رَدْهُ مخانه ایست
که نیست بر ریک تا ان و رَدْهَه سنک بزرک در آبست و رَدْهَه معنی آب برف است و رَدْهَه جامه کهنه جوسته شده بهم یکدیگر است
و رَدْهَم مدفن و جای قبر بشر بن ابو خازم است و رَدْهُم بضم از باب منع یعنی املاحت بسنک او را و رَدَهَ البیت یعنی بزرک که خانه را
دردهم فلان یعنی مغنی کردید فلان مال را ... در ابلیری بجواد مردی و سخاوت و مانندان و رجل رَدِه بر وزن کتف یعنی
روضیت سفت و سخت سیر و کسند کم زیادتی کرده میشود بر او رَفَاهَه بر وزن صباحه و رَفَاهِیَه بزیادتی یاء مخففه و
رُفَهْنِیَه بر وزن بلهنیه تن آسانی و اماقی بودن و بوسعت بودن در فراخ سال و نرمی زندکانیست رَفُهَ عیشه از باب
کرم و وصف رَفِیه بر وزن امیر و رفهان بر وزن سکران و مترفه بر وزن منکر است یعنی آسایش کننده و بناز و نعمت
زیننده و ارفهم الله از باب افعال و رفههم ترفیها از باب تفعیل یعنی ترا سان دهد خدای ایشان را و رَفَّهَ الرجل از باب منع
رَفْهًا بفتح و کسر اول و رُفُوها بر وزن سروره یعنی نرم و آسان شد زندکانی ان مرد و رفهت الابل یعنی آمد شتر باب
هرکاه خواست و این شتر ان را رَوَافِه بر وزن قوافل میکویند و ارفهها از باب افعال و رفهها از باب تفعیل یعنی کردم
شتر ان را رافه کم هرکم خواهد باب روند و ارفه از باب افعال یعنی نا باید شد ستور ایشان هرکاه خواست و ارفه المال
یعنی اقامت و ایستاد ستور ان نزدیک آب و ارفه الرجل یعنی چرب کردان موی خود را بروغن هر روز و هیشیاری شد خوردن ناز و نعمت
او و ارفه عندنا یعنی آسایش شد نزد ما مثل استرفه از باب استفعال و رُفَه بر وزن حمره کاه را میکویند مترجم کوید که غلط کرده است
مصنف پیروی جوهری کرده در ذکر رفه و اینجا که جوهری میکوید که و فی المثل اغنی من التفه من الرفه و یقال التفه والتبن والنفه
الشیء وهو الذی یسمی عناق الارض لانه لا یقتات التبن واین بیاد از لیث در دفت ذکر کرده و کفته که قال اللیث الرفه عناق
الارض بصید کما یصید الفهد والتبن واز هری در نفه او در دفت و رفت ذکر کرده و کفته که غلط کرده است لیث در رفه
هم در لفظا و هم در تفسیر او و کان من ایشست که دیر است در بعضی از کتابها که ذکر کرده اند که انا اغنی من التفه من الرفه
چرا و ضبط نکرده است و تغییر داده و فاسد کرده است پس عناق الارض تفه بتاء و فاء و هاء است و نوشته میشود در
اول ایج مثل هاء وجه و نعمة و الما رُفَت پس او بتاء است نزهاء و نقل است از رُفَت بفتح هرکاه کوبیده او را و کفته شده میشود

ملخ عرضا

از برای کاه رفت و رفات بواسطه آنکه کوبیده شده او و رَفَهَه بکسر اول خردهای درخت خرماست و رَهْرَه بتحریک معنی
جنبیدن و مهربان شدن است و هو رافه بر وزن کامل یعنی نیکیان است او و کفته میشود که بتنا لیلة رافهه بر وزن کامله و لیال روافه
بر وزن قوافل یعنی شبها نیست که آسان و نرم است رفتن در آنها و رَهْرَه حتی ترفیها از باب تفعیل یعنی بدهم و اندوه از من
رَهْرَهَه از باب دحرج نیکوئی و درخشیدن رنک و روی و مانند آن است و تَرَهْرَهَ جسمه یعنی سفید شد کالبد او
از ناز و نعمت و تَرَهْرَهَ السراب یعنی پیاپی شد درخشیدن سراب آنجا رحیم رَهْرَاه بر وزن سلسال و رُهْرُوه بر وزن زنبور
و رَهْرَه بر وزن فدفد یعنی تنیست نرم و نازک و سپید و طست رَهْرَه بفتح اول و رَهْرَهه بر وزن فدفدة و رهراه بر وزن
سلسال یعنی طشتیست فراخ تر نزدیک و رهرهه مانند آن از باب دحرج یعنی فراخ و چون کرد مانند و خانه از بزرک و ادب
و سخاوت رَوْه بفتح اول و رُواه بر وزن غراب جنبیدن آبست بر روی زمین و فعل آن راه یروه از باب نصر است
راه یریه از باب ضرب یعنی آمد و رفت و تریه السراب از باب تفعل یعنی آمد و رفت کرد آنجا و مَرَیَّه بر وزن معظم یعنی مریع آب
یعنی آمد و رفت کرده فصل الزاء زَلَه بفتح اول شکوفه سبزه و نیکوئی اوست و سنکیست که میایستد بر او آب کشنده
و معنی سرکشته شدن است مترجم کوید که ظاهر کلام ابن عباد دال بر اینست که باین معنی بتحریک است چنانکه میکوید که الزله
ما یسیر الی النفس من هم الحاجة او هو منتقل والزله الزمع زکه بی لم زلها و زمع یعنی غمی و دهشت است و زکه بتحریک ان چیزیست
که میرسد به نفس از غم و اندوه الزَّمْر بتحریک لغتی است در ذمر بذال معجمه زَمِرَ الحرّ از باب فرح یعنی سخت شد کرما و زمر الرجل
بالحر یعنی سخت شد بر مرد کرما و زهته النفس از باب منع هم اینها لغتی است در دال مهمله و معجمه زاه بر وزن جاه دهی است
نزدیک نیشابور زَهْرَاه بر وزن سلسال جاره سازنده در برابر پیش رویست فصل السین سَبَهَ بتحریک
رفتن خرد است از پیری و سال داری و هو مسبوه بر وزن منصور و مُسَبَّه بر وزن معظم و سُبَاه بر وزن ثمان یعنی او خرد
رفته است و سبه بر بناء مجهول سبها بتحریک یعنی رفت خرد او از پیری و رجل سبه بر وزن کتف و سباه بر وزن ثمان
و سباهیه بر وزن ثمانیه یعنی مرد دیست از دروش و تکبر کننده و سُبَاه بر وزن غراب سکته ایست که میکیرد او را انسان را و سباه
بر وزن سحاب نیز ان خوانده شده است و مسبّهم بر وزن معظم نیز دیوانه است سَتَه بفتح اول و بتحریک او است سرین است وجمع آن
استاه بر وزن اشجار میاید و سته بفتح اول و ضم واو میشود و ست بتخفیف سرین یا حلقه دبر است مترجم کوید که بدان که مشهور
در کتب لغت در سته سه لغت است یکی سته بفتح اول و دیکر سته بتحریک و ست بتخفیف لام الفعل و سته بتخفیف عین الفعل
و راست بجلدت لام الفعل و بدل او همزه در اول او و جای این همه مطلب که در بیست و کافی داده کرده میشود
حلقه دبر چیز در کلام مصنف چند ناخوبیست اول اینکه تفسیر سته باست کرده است که لغتی است در او پس تعریف شیئی بنفس
خواهد بود دوم آنکه آنجا اختیار است یکی از لغات مشهوره او را که ست بتخفیف لام الفعل است و سیم مکرر کفتن یکی از لغات
ست که سته است و چهارم اضافه کردن کفته اوست که بضم و در بعضی نسخه ها بدل بضم بکسر است و هیچ یک در کتب لغت
مذکور نیست پس صواب این بود که چنین میکوید که السته و بحرک ایل الست مخففة اللام والسته مخففة العین والاست بالبدل
الهمزه المکسوره بدل اللام الحذ وفة العجز او حلقة الدبر تا آخر و هی نباشد و سته بتحریک بزرک بودن سرینست و استه بر وزن
احمر و ستاهی بضم اول و شدت تاء بزرک سرین میکویند و جمع آن سُتْه بر وزن کتف و سُتْهان بر وزن عثمان میاید و استه
جوینده بزرک سرینست مثل سته بر وزن کتف و مثل سُتْهُم بزیادتی میم بر وزن زرقم و سته از باب منع یعنی بر روی کرد

مُسَبَّه

والاست مخففة اللام

کُتُبٌ

ازبیل و موسقهم یعنی زد بوسر بن و در او وسُهمَی بر وزن جعفری کیست که راه میرود و راه نکرو همیشه و گفته میشود که کان ذلك
مل است الدهر یعنی هست بر بهدی در و نکار مترجم گوید که سمه در اس ت میگوید که است الدهر قدم یعنی است دهر بی نیکی و سست
و گفته میشود که یا ابن استها یعنی ای پسر کنیزک بواسطهٔ انکه عرب پسر کنیز را ابن است میگوید و در اینجا چرانیدن نظر او در
کناره از سوده در او و همین اشارهٔ مثل است که عرب میگوید که یا ابن استها قد احمت حمارها یعنی ای پسر اینجت دیران زنکه بشو
چرانیدا لاغ خود را و چرید میشود الاغ بشوره و این مثل مناسبیت که داده میشود به او به مردم و اراده کرده شده است اینکه
چرانیده است مادر او در شوره و کرده شده است با او زنا هنگامی که خلوت شده است و الاغ بشوره میبرد و قبیح کرده
شده است بید او با الاغ و ترکته باست لا ارض یعنی مانده او را بهیچ و نه زمین یعنی منبت شده و چیز و این هم مثل است
کرما لك انت مع استك یعنی نیست تراست با است تو یعنی با هیچ کننده و سامانی نیست از برای تو و گفته میشود که کنت منه
الکلیم یعنی دیدم از و انچه مکروه میباشد مرا و اینهم مثل است که انتم اسیع استا فما من ان تفعلوا یعنی نمک تر است دیرهای
شما از کردن انچنین و این کنایه از عجز و ناتوانی ایشان است سَفَه بحریك و سفاه بر وزن سحاب و سفاهه بر وزن صبا
سبک بردباری یا نادانیست و سفه نفسه وسطم و سایر محرکات ثلث در رفاه یعنی وا داشت نفس خود را بنادانی یا نسبت
داد نفس را بنادانی یا اینکه هلاک کرد نفس را و سفهت الطعنه یعنی شتاب کرد امدن خون از طعن نیزه و خشک شد و سفه
الشراب یعنی اشامید شراب را و سیراب نشد و سفه علیه از باب فرح و کرم یعنی نادان شد مثل تسافه از باب تفاعل
و صفات سفیه بر وزن امیر و جمع ان سُفَهاء بر وزن شرفاء و سفاه بر وزن رجال میاید و سفه فیها از باب تفعیل
یعنی کرد او را نادان مثل سفّه بر وزن علم یا اینکه سفهه یعنی نسبت داد او را بنادانی و تسفه ماله از باب تفعل یعنی
فریفت او را از مال و تسفهت الریح الغصون یعنی خم داد و مایل کرد باد شاخهای درخت را و سافهه از باب مفاعله یعنی
دشنام داد او را و ازانیست مثل عرب که سفیه لم یجد مسافها یعنی نادانیست که ندیده است دشنام دهنده و اینکلام حضرت
حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که گفته است از برای عمر بن زبیر و سافه الدن یعنی نشانید خم را پس اشامید
از او ساعه و سافه الشراب یعنی اسراف کرد در شراب پس اشامید کزاف مثل سفهه از باب علم و سافها الناقه الطریق یعنی
لازم شد شتر را برفتن سخت و سفهنا از باب فرح و از باب منع یعنی مشغول شدیم یا مشغول نمودیم خود را و سفهت نصیبی
یعنی فراموش کردم بهره و نصیب خود را و ثوب سفیه بر وزن امیر یعنی جامه ایست سست تنك بافته و زمام سفیه
یعنی مهار سست جنبنده و ناقه سفیهه الزمام بر وزن سفینه یعنی شتر مادهٔ ایست جنبنده مهار و طعام مسفهه بر وزن
مکرمه یعنی خوراکیست که میانگیزد بسیار خوردن اب را و مسفهه بر وزن مکرمه یعنی زود هضم و سفه صاحبه
از باب نصر یعنی غلبه کرد رفیق را در دشنام دادن و تسفهت الریاح الغصون یعنی باد گردانید یا رسانید شاخهای درخت را
مترجم گوید که این یعنی مطابق برابر گذشت بلفظ اما التیها و اماله و میل کردن شاخها لازم دارد یا ذکر دیدن سایه را از
بجای دیگر سَمَه از باب منع سموها بر وزن سمو یعنی روان شد اسب از روانشدنی که مینماید مانند کی و اسپ ان
اسب سامه بر وزن کامل و جمع ان سُمَّه بر وزن رکّع میاید و سمه یعنی متحیر و سرگشته شد و سمّهی بضم اول و شد میم مفتوحه
و مقصور هوا میان زمین و اسمان ... مثل سمهاء عبدالله و سمهی انچیزیست که دیده میشود از افتاب در گرمگاه روز
چون تار عنکبوت و از لعاب الشیطان میگویند و سمهی یعنی دروغ و بمعنی الباطل و ناچیزها است مثل سمیهی بزبانی یاء

بعد از میم

بعد از میم و مد داده میشود و بتخفیف میم در قصر و مداحی و مثل سُمَّه بر وزن سکر و ذهبت ابله سمیهی یعنی پراکنده شدند شتران او
در هر راهی و سمه ابله تسمیها از باب تفعیل یعنی بی شبان گذاشت شتران که بچرند و سرخود پس ان شتر سمّه بر وزن رکع
و مسمّه بر وزن فبره و برایشان نیست که بانمه میشود و پس کرده میشود مانند سره و رجل مسمّه العقل بر وزن معظم
یعنی بر ... خرد رفته شده سَنَه بحریك یعنی سال است و جمع ان سنون بکسر سین و بواو و نون مفتوحه و سنهات
بزیادتی الف و تاء و سنوات بقلب هاء بواو میاید و سنه یعنی قحط و تنگی سال و بی بودنا رشده از زمینها است و گفته
میشود که وقعوا فی سُنَیّات البیض بضم سین بصیغه تصغیر یعنی افتادند ایشان در سالهائی که سخت گذشته است بر اهل
ان شهر و سانهه مسانهه و سناها از باب مفاعله و سانات مسانات از باب مفاعله بقلب هاء بواو یعنی معامله کرد
با او بوعده سال و سانهت النخله یعنی بار داد درخت خرما سالی و نداد سالی و ان درخت را سنهاء بر وزن حمراء
میگویند و تسنّه از باب تفعل که کرمی است که میافتد بر روی نان و شراب و غیر ان و ان زنگار مانندیست که بر دوک
افتا مینشیند و طعام سنه بر وزن کتف یعنی خوراکیست که امده است برو سالها و چیز متسنّه بر وزن متکبر یعنی
تغیر یافته و نیست کرده که لم یتسنّه سِهِنساءُ بکسر اول و سِهِنساء بکسر اول و ثانی در هر دو و ضم هاء و کسران در اخر یعنی
میکم ایزاد را خ هم چیز مترجم گوید که گذشت این ترکیب در باب سین مهمله و این مخصوص استقبال است و استعمال در ماضی نمیشود
سوهای بهم اول و فتحه دراخیم ازین مصدر فصل الشین شَبَه بکسر اول و بحریك و شبیه بر وزن امیر
مانند چیز است و جمع ان اشباه بر وزن امثال و مشابه بر وزن مساجد میاید برخلاف قیاس مثل محاسن و مذاکیر و شابهه
از باب مفاعله و اشبهه از باب افعال یعنی مانند شد او را و شابه امر یعنی مانند شد مادر را و اینکلام از ان است که بعضی
و سُنه است مثل ماده و تشابها از باب تفاعل و اشتبها از باب افتعال یعنی مانند و شبیه شد هر یک از انها بدیگری تا اینکه
پوشیده شد و تمیز نمیتوان کرد و شبهه ایاه و شبه به تشبیها یعنی بصورت بد رو مانند شد او را و امور مشتبهه از باب افتعال
و مُشَبَّهه بر وزن معظمه یعنی کارهائیست مشکل و پوشیده و شُبهه بضم اول یعنی پوشیده شد نشست و شبهه یعنی مثل و مانند
و شَبَه بحریك درخت برکی است دکی داده میشود اول او و جمع ان اشباه بر وزن انهار میاید و شباه بر وزن
سحاب دانه ایست مثل پیدان و شبهان بر وزن رمضان و شبهان بد و ضمه درختی است از درخت خار مانند که درخت
ثمام یا درخت ثمام است و از برای او برکی است لطیف و نازك و سرخ و دانه ایست مثل شاهدانه تریاق است از برای گزیدن
خزندها سود مند است از برای سرفه و از برای خرد خرد کردن سنگ در مثانه و پس شکم و شبه علیه الامر تشبیها
از باب تفعیل یعنی پوشانید بر او کار را و در قران استوار و متشابه از باب تفاعل یعنی بهم مانند هست شَدَخَ
راسه از باب منع یعنی شکست سر او را و شدخ فلانا یعنی سر شکسته و بیهوش کرد فلان را مثل انشدخ از باب انفعال
و مشاده بر وزن و معنی مشاغل کارهاست و اسم ان شدخ بفتح و ضم اول و شدخ بحریك است و شدخ بر بنای مجهول یعنی
بیهوش و مشغول و سرگشته شد مثل اشتدخ از باب افتعال و اسم او شدخاه بر وزن غراب میاید شَرِهَ از باب فرح یعنی غالب
شد حرص و آز او پس او شره ... و شرهان بر وزن سکران است یعنی ... و شراهیا بکسر همزه و ضم ... و اشراهیا ...
و کسر هاء لفظ یونانی است و معنی ان ... است که زود ... و زایل نمیشود و این نیست جای ذکر او ... مردم غلط میکنند
و میگویند آهیا و شراهیا و این غلط است بر انچه گمان میکنند دانشمندان یهود مترجم گوید که از هری ... بعد از ذکر یا هیاه

مشتبهه

وتفضیل او مسکویه که ابو حاتم میگوید که تاهیا اصل ادریس با نیز با هیا نیز اهیا است یعنی دریغ ار یمن و تقم با رجو دانیکه گفته که ابقا
او نیست در رحابی خود مذکور ساختم شَفَهَه از باب نصر یعنی مشغول کرد او را والحاح کرد و ستهید براو در خواستن
و سؤال کردن تا اینکه سپری شد آنچه نزد او بود و پس او مشفوه بر وزن منصور است یعنی سؤال بسیار کرده شده است و شَفَتنا
اثنان بصیغه تثنیه شَفَه بفتح یک در و طبق دهن او ست و واحدان شَفَه بفتح یکیست و کره داده میشود اول او و لام الفعل
او هاء است و قاربی اول لب است وجمع آن شِفاه بر وزن رجال و شَفَوات بالف و تاء و قلب هاو میاید و شُفاهی بر وزن
غرابی بزرگ و ستبر لب است و شافهه از باب مفاعله یعنی نزدیک کرد لب را بلبا او و شافه البلد والامر یعنی نزدیک شد بشهر
و بکار و شافِه بر وزن کامل تشنه است و بنت الشفه یعنی دختر لب کنایه از سخن است و رجل خفیف الشفه یعنی مردیست سبک
لب و اینکنایه از اینست که الحاح کننده در سؤال است و کم سؤال کننده است و اینضد است و گفته میشود که ما لبنا شفه حسنه
یعنی از برای او در میان ما یاد کردن نیکوئی هست و ما احسن شفه الناس علیک یعنی چه نیکو کرده است لب مردم را بر تو که خوبی
ترا میگویند و ماء و طعام مشفوه بر وزن منصور یعنی آب و خوراکی است که بسیار شده است بر او دستها و گفته میشود که اتانا والمولنا
مشفوهه بر وزن معلومه یعنی آمد نزد ما و اموال ما کم است و کاد العیال یشفهون مالی یعنی نزدیک است که اهل و عیال کم
میکنند مال مرا و حروف شفهیه لفظ علم است یعنی باء و فاء و میم و رجل اشفی بر وزن احمر بقلب هاو بیاء یعنی مردیست که بهم نیاید
لبهای او و شُفِه الطعام بر بناء مجهول یعنی بسیار شد خورندگان او و شُفِه زید یعنی بسیار شد سؤال کنندگان زید و شُفِه المال
یعنی بسیار شد طلب کنندگان مال شَفَهَ الفحل شفها از باب تفعیل شفها مترجم گوید که غلط کرده است مثل در تعدیه
ذکر کردن شفه مکه سوالیا این بود که بگوید که شفهه الفحل شفهت یعنی رنگین شد خورده درخت خرما شاکَهَهُ مشاکهه
بکسر اول از باب مفاعله یعنی شبیه و مانند شد او را و شاکهه یعنی نزدیک شد او را و تشاکها از باب تفاعل یعنی مانند شدند
به یکدیگر و اشکه الامر از باب افعال یعنی پوشیده شد کار اُشْنُه بر وزن قنفذ هیست نزدیک اصفهان که ملکم
در اداد رباعیان نزدیک رسیم چنانکه حموی میگوید که اشنه بضم الهمزه و سکون الثانی وضم النون و هاء محضه بلد شاهد نهما
فی طرف آذربیجان من جهة اربل بینها و بین ارمیه یومان و بینها و بین اربل خمسة ایام شاهَ وجهه از باب منع و مصدر آن شوه
بفتح اول و شوهه بزیادتی هاء یعنی زشت شد روی و مثل شوه از باب فرح و وصف آن اشوه بر وزن احمر است یعنی زشت و شاه
فلانا یعنی ترسانید فلان را و رسانید چشم فلان را و رشک برد فلان را و شاهت نفسه الی کذا یعنی سرکش کرد نفس او بسوی آنچیز
و شوهه الله از باب تفعیل یعنی زشت کرد خدای تعالی روی او را و لا تشوّه علی از باب مذکور یعنی مرسان چشم بر من و شوهاء بر وزن
حمراء زن ترش روی و نیکو رویست و اینضد است مترجم گوید که در ضد بودن این تامل است ممکن است که زنی هم ترش روی و هم نیکو
روی باشد و شوهاء زن شوم شده است و شوهاء از اسبان دراز نیکوست یا از حد گذشته است درازی او و فراخ است
گوشهای دهن او و سوراخهای بینی او و وجه دهر است و اینضد است و شوهاء اسم دو اسب است و مُشَوَّه بر وزن معظم زشت
شکل و شمایل است و تشوه بمعنی نیک درازی کردن و کوتاهی او ست و رجل شاهِ البصر بر وزن کامل و شاه البصر یعنی مردیست
تیز چشم و شاه یکی از گوسفندانست از نر و ماده یا میباشد از میش و بز و آهوها و گاو و شتر مرغ و گورخر و وزن و جمع آن شاء
همزه است و اصل آن شاه بهاهاست و شیاه بر وزن رجال و شِواه بقلب یاء بواو و اَشاوه بر وزن افاعل و شوی بر وزن
فعیل و شیه بکسر اول و فتح و شِیّم بر وزن سید میاید مترجم گوید که شیم بر وزن عده را ذکر نکرده و در دوش وی خواهد آمد

انشاء الله تع

انشاء الله تعالی وارض مشاهه بر وزن مرحله یعنی زمینیست صاحب گوسفند یا پر گوسفند و رجل شاوی بکسر واو و شد یاء
و شاهی بیاء بدل واو یعنی مردیست صاحب گوسفند و تشوه شاة از باب تفعل یعنی صید کرد گوسفند و شوهه بضم اول یعنی و دیست
و ابو شاهه کنیه است و شاه اسم است و شاه هیست و عرب استعمال آن کرده و شاه کنار ... است معروف و بعزیت ... شاه
و ابو شاهین محدثیست و اشوه بر وزن احمر نام مفتی است و تشوه له از باب تفعل یعنی ... شاهه بشهه از باب
ضرب یعنی چشم رسانید او را و هو شوه بر وزن صبور یعنی او چشم رساننده است و انا شیم ناس است یعنی چشم رساننده
ترین مردم فصل الصاد صبهان گذشت در اصبهان صهصه از باب منع یعنی خوار کرد او را و امثال صهصه از باب تفعل
صه بفتح اول و سکون هاء و کسر او با تنوین کلمه زجر و نهیب کردن بر سخن کننده است یعنی خاموش شو و بس کن و صهصه
بهم از باب دحرج یعنی خاموش کرد ایشان را بر گفتن صه صه فصل الضاد ضهه از باب تفعیل یعنی مانند شد او ما
لغویست در ضاهاه معتل اللام فصل الطاء طله فی البلاد از باب منع یعنی رفت در شهرها و طله یعنی نرم زن
و نفخ در دروغ و ما فی السماء طله بر وزن صره یعنی نیست در آسمان تکه از ابر و طلهه من المال بضم اول یعنی اندک آن
از مال و چیزی و واد اطله بر وزن احمر یعنی رودیست خوشه و جمع آن طله بضم اول است و اطله از باب افتعال یعنی دیده
و رشد مطمة بر وزن معظم معنی دار ذکر شده است طهطاه بر وزن سلسال اسب خوش رو و جوان کردن است
و طه بر وزن تبل یعنی آرام بگیر یا اینکه معنی او ای مرد است بزبان حبشی و کسیکه گمان کرده است طه را ملک یاسین دو نصر دو حرف
از حروف هجا و طهاطم الخیل بر وزن شداید صداهای اسبانست فصل العین عته بر بناء مجهول عتها بفتح اول و عتها
بضم اول و عتاها بر وزن غراب و وصف آن معتوه بر وزن منصور یعنی گم شد خرد او یا گم شد یا اینکه بیهوش و حیران شد و عته
فی العلم یعنی حریص کرده و حریص شد بر او و عته فلان یعنی حریص کرده شد با آزردن فلان و بابکار و حکایت سخن او کردن پس
او عاته بر وزن کامل و جمع آن عتهاء بر وزن شعراء و اسم آن عتاهه بر وزن صباحه است و تعته از باب تفعل خود را نادان و بیخبر
نمود است و تعته با گوشواره بودن و خود را دیوانه وار نمودن و حماقت و کولی نمودن است و تعته غلو کردن در پوشیدن و خود
دفنت و معته بر وزن معظم دانای راست از بخش بد یا مزد و ارام است و اینضد است و ابو العتاهیه بر وزن علانیه لقب ابی اسحق
اسمعیل بن ابی القاسم بن سوید است نه کنیه او و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که گفته جوهری بنابر اصطلاح ایشانست که هم
مصدر باب یا ام است کنیه است و عذوری ندارد که چندین کنیه از برای او باشد و در اینجا ابو اسحق و ابو العتاهیه کنیه
و عتاهیه نیز که را کنند کان از مردم است مثل عتاهه بر وزن صباحه و عتاهیه گول بجز داست و معنی داده میشود و عتاهیه
اسم است و رجل عتته بر وزن قنفذ و عُتهی بزیادتی یاء نسبت بسیار غلو کننده در کار است عجهه بینهما تعجیها از باب
تفعیل یعنی ... ایشان را پس جدا کرد میانه ایشان را و تعجه از باب تفعل یعنی وا نمود خود را نادان و تعجه الامر یعنی بجبان شد کار
و عجهی بضم اول و ثالث و شد یاء بزبان بنطش کننده و کار دوی دبیر و سند است و عجهیه بزیادتی تاء نادانی و کولی و کردن کسی
مثل عجهانیه بضم اول و عقید بد یا و تخفیف دال و هم میشود عیهه بر وزن صیقل خوی بد است مثل عید هم بزیادتی هاء و
عیدهیه بزیادتی یاء نسبت و عیهه بد خوی از شتر و غیر او ست مثل عیداه بفتح اول و عیهه مرد بد خوی جدا کننده است
عرهون بر وزن زنبور و عرب یست و جمع آن عراهین بر وزن قنادیل است و ذکر کرده شد در باب نون عرهه
بر وزن کتف و عرهه بکسر اول و عرهی بزیادتی یاء نسبت و عرهات بر وزن سقلات و عرهاه مثال و عرهه بتنوین آخر یعنی

بر وزن جردحل و عنزهوه بزیادتی هاء و عنزهوه بضم اول و زای و عنزهانی بضم اول و ثالث و شد یاء یعنی مرد بیست و کرد نکاه از تابها
و سازها و زنان یعنی امد انسان را و معنی مذکر است نیز و کیست که نمیخواهد شمنی و میل خود را و جمع ان عزاه بفتح اول و عزهون
بکسر اول و ضم ثالث میاید و عزهاة بر وزن سعلات زنیست که سالدار است و عسل و بیکار میکند یا او صوی کودکی **العضاه**
بر وزن کتابه بر ترکیب بر وزن فتهاست یا و ندهد خط است یا هر درخت خار دار است یا انجه تریا بر و دراز است از او مثل عضه بر وزن
عنب و عضهه بزیادتی هاء و جمع ان عضاه بر وزن رجال و عضون بر وزن سنون و عضوات بر وزن عنبات میاید و بعیر
عضوی بر وزن عنبی و عضهی هاء بدل واو و عضاهی بر وزن کتابی و ناقه عاضهه بر وزن کامله یعنی شتر بر و ماده ای است
که بچرد عضاه را و ارض عضهه بر وزن فرحه و عضیه بر وزن سفینه و معضهه بر وزن محسنه یعنی زمینی است پر عضاه و عضهت الارض
یعنی پر شد زمین از عضاه و اعضه القوم یعنی بچرانیدند شتران که عضاه را و عضه از باب منع عضها بفتح اول و بحرکت و عضیهه بر وزن
سفینه و عضهه بکسر اول یعنی دروغ گفت و افسون کرد و سخن چینی نمود و عضه البعیر عضها بفتح اول یعنی خورد شتر عضاه را و عضه از باب
فرح یعنی شکایت کرد از خوردن او یا اینکه حریدار را و عضه یعنی او برد دروغ و تهمت و اشل اعضه از باب افعال و عضه فلانا
یعنی دروغ بست بر فلان و کفت انچه نبود و عضه العضاه یعنی برید عضاه را مثل عضهها از باب منع و الحیه العاضه بر وزن کامله
و عاضهه بزیادتی هاء یعنی ماریست که میکشد در همان ساعت و عضه بر وزن عنب یعنی دروغ کفتن و دروغ بستن و سخن چینی
کردن و افسون و جمع ان عضون بر وزن سنون میاید مثل عضه و عضون و عاضه بر وزن کامله افسون کننده است
عفهوا از باب منع یعنی بر اس شد دیدایشان و عفاقیه بر وزن علابطه یعنی ستبر است **علهه** از باب فرح یعنی افتاد
در سرزنش و در اندلعات شراب و کرسنه شد و عله یعنی کوشش کرد و سرکشته و مدهوش شد و رفت از ترس و امثال ان
مترجم کوید که معنی مذکور سابق بر این کذشت پس مکرر است و عله یعنی شد عقل او و عله الفرس یعنی نشاط کرد اسب در لکام
و او ان اسب علهان بر وزن سکران یعنی نشاط کننده است و ماده علهی بر وزن سکری و جمع ان علاهی بفتح اول و تنوین
هاء و علاهی بر وزن سکاری میاید و عاله بر وزن کامله زن سبک و ماده شتر مرغ و علهان بر وزن سکران نر شتر مرغ
و علهان جبریل اسم ابلیس است و علهاء بر وزن حمراء دعاء است حلاجی کرده میشود در او پشم شتر و پوشیده میشود در روز
زره **عمه** امد و شد کردن و رکراهی و عمه سرکشتن شدن و بیکار و تیار کشته شدن در راه یا نشناختن حجت و دلیل است و از باب
فرح و از باب منع عمها بفتح اول و عمها بحرکت و عموها بر وزن سرور و عموهه بزیادتی هاء و عمهان بر وزن رمضان و تعامه
از باب تفاعل و عمهان عمه بر وزن کتف و عامه بر وزن کامل و جمع ان عمهون بزیادتی واو و نون و عمه بر وزن رکع
میاید و ارض عمهاء بر وزن حمراء یعنی زمینی است که نیست در او نشانها و تعمهت از باب تفعل بی نشان شد زمین
و ذهبت ابله العمهی و العمیهی بر وزن سمیهی یعنی ندانست که کجا رفت شتران او و تعمهت فی طلبه یعنیها از باب تفعل
یعنی ستم کردم در ستم کردن او و غیر اشکار **عاه** المال یعیه از باب ضرب یعنی رسید مال و چاروا را افت و ارض معوهه
بر وزن معلومه یعنی زمینی است افت دار و آعاهوا از باب افعال و اعوهوا فی اعلال از باب مذکور و عوهوا از باب تفعیل
یعنی رسید چارپایان و کشت ایشان را افت و تعوه از باب تفعیل فرود امدن اخر شب و باز ایستادن در جائی و خواندن بچه
و کره خر است بکفتن تو تو عوه عوه بفتح اول و کسر اخر و عایهه بر وزن کامله خرابه کرد را است **عهعه** ما دام بکسر اخر
هرده دیم عیه بکسر اول و اخر هرده بانک کردن بر شتر است از برای باز ایستادن **العنه** بفتح اول و دوم کمح و فریاد است

کرانکار کشنده جیزیست کمیدانند و تعهعه با لابل از باب دحرج یعنی زد با بانک عیه عیه بفتح اول و سکون اخر و هر دو ان برای
ایستادن او **فصل الفا فره** از باب کرم فراهه بر وزن سماحه و فراهیه بر وزن علانیه یعنی زیرک شد پس او فاره بر وزن
کامل یعنی الفره بر وزن حوضا است یعنی زیرک است که اشکار است زیرکی او و جمع ان فره بر وزن رکع و فرهه بر وزن
سکره و فرهه بر وزن صحبه و فره بر وزن کتب میاید و فارهه بر وزن کامله کنیزک ملیح است و کنیز که بسیار عطا خور است
و کفته میشود که افرهت ان اتنه از باب افعال یعنی مفره بر وزن محسن و مفرهه بر وزن محسنه و فرکزاینده است شتر بچه زیرک
مثل فرهت تفرهها از باب تفعیل و افره فلان یعنی کرفت فلان پور زیرک و فره از باب فرح یعنی ناسپاس و متکبر و سرکشته شد
و هو یتفره الافراس از باب استفعال یعنی کرای میدارد و اسبها را و ان پیرو بکسر اول و ضم راء مشدده ابو القاسم شاطبی است
و معقاد شداست بر زبان مغربی و فرکاهه بر وزن سحابه دهیست در بدخشان **الفطه** بحریک فراخی دهن است **فقه**
بکسر اول دانا شدن بچیزی و در یافتن است در فهم معنی زیرک است و غالب شد است استعمال او در علم دین از برای شرف دین که ان
و فقه از باب کرم و از باب فرح یعنی دانا شده و علم دین پس او فقیه بر وزن امیر و فقه بر وزن ندس و جمع ان فقهاء
بر وزن علماء و در مونث فقیهه بر وزن سفینه و فقهه بر وزن مدسه و جمع ان فقهاء بر وزن فضلاء و فقائه بر وزن شکائل
میاید و فقه از باب علم یعنی دانست او را و تفقه از باب تفعل و فقه تفقیها از باب تفعیل یعنی دانا کرد او را و اموزانید مثل
افقهه از باب افعال و تفقه فقیه بر وزن امیر یعنی کشیده است که زیرک است در جستن نماده و فاقهه از باب مفاعله یعنی
پژوهید و تجسس کرد با او در رای و فقهه از باب منع یعنی غلبه کرد در دانستن و مستفقه بصیغه اسم فاعل از باب
استفعال زن رفیق موحم کراست که جواب او میکوید در موحم کردن و کفته میشود از برای کواه که کیف فقاهتک لما اشهدناک
بفتح اول یعنی چونست دانائی تو از برای انچه کواهی بخواهیم ما از تو و کفته نمیشود فقاهه در غیر انجا یا اینکه کفته میشود در غیر انجا
و انچه ذکر کرد و است زمخشری **فاکهه** بر وزن کامله هر میوه ها را میکوید و کفته که بیرون کنند خرما و انکور و انار را
از میوه ها و دلیل او بکفته خدای جل جلاله است که فیهما فاکهه و نخل و رمان از برای اینکه جدا کرده است نخل و رمان را از فاکهه پس
داخل فاکهه نباشد باطل و رد کرده شده است و من هو کرده ام ایراد اشتباه در کتاب لامع متکلم بجاب مترجم کوید که جواب
اینست کرد و همچنین که بعضی از انواع و افراد داخل بود و جدا ایستاده از او در ذکر تا دانسته شود که این نوع و فرد افضل و اشرف است
بر سایر انواع و افراد مثل کفته خدای عز و جل که اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم پس جدا کرده ایشان را از سایر
انبیاء از برای شرف و فضل ایشان بر سایر انبیاء مع اینکه ایشان داخل نبیین نیستند و همچنین کفته خدای که من کان عدوا لله
و ملائکته و رسله و جبریل و میکال را از ملائکه جدا ذکر کرده است برای شرف ایشان نه اینکه داخل ملائکه نیستند و فاکهانی
بکسر کاف و شد یاء فروشنده میوه است و فکیه بر وزن کتف خورنده میوه است و فاکه بر وزن کامل صاحب و خداوند میوه است و
فکههم تفکیها از باب تفعیل یعنی اورد از برای ایشان میوه و فاکهه بر وزن کامله درخت خوش اینده خرما است و فاکهه حلوا را میکوید
و فکههم بملح الکلام تفکیها از باب تفعیل یعنی ایشان را به نکته های سخن و اسم از این فکیهه بر وزن سفینه و فکاهه
بر وزن تمامه است یعنی خوش طبعی و ظرافت و شوخی و تفکه از باب تفعل فکها بحریک و فکاهه بر وزن صباحه و صفتان فکه بر وزن
کتف و فاکه بر وزن کامل یعنی خوش طبع خنده کننده شکفته است یا اینکه سخن میکنند با یاران و میخندانند ایشان را و فکه منه یعنی
شکفت داشت و تعجب کرد از ان و مثل تفکه از باب تفعل و تفاکه از باب تفاعل با یکدیگر شوخی و مزاح و ملاعبه کردند و فاکه از باب

مفاعله یعنی مزاح و شوخی کرده و تفکّه از باب تفعّل یعنی پشیمان شد و تفکّه به یعنی برخوردار گردید با و لذت برد و تفکّه یعنی خورد
میوه را و اجتناب کرد از میوه و این ضد است و الفُکُوهه بضم اول یعنی اعجوبه و شگفتی است و ناقه مُفکِه بر وزن محسنه و مُفکِهه بر وزن
هامه یعنی شتر ماده ایست که بسیار است شیر او و الفکیه بفتح اول و فُکَیهه بر وزن سفینه اسم دو زنیست و ابو فکیهه کنیه است و هو
یکرم المزاح الناس یعنی خوش میاید و لذت می برد از غیبت مردم و از عرض و ناموس ایشان گفتن و گفته شده که فظلتم تفکهون یعنی
دور کرده بید شما و میوه یعنی برید و این استهزا و ریشخند است یعنی میوه خوب میکنید شما گفتم خود را که انا لمغرمون یعنی ما شیفته
و جریمه شده کانیم یا اینکه تفکه در اینجا یعنی اجتناب کردن از میوه و ترک دادن میوه است از نفس خود گفته است این را ابن عطیه
فاه و فوه بضم اول و ضم بکسر اول و فوهه بر یادتی هاء و فم برابر و بمعنی دهن اند و جمع آن افواه بر وزن انجار و افمام بد و میم
بر وزن مذکور میاید و افمام واحد از برای او نیست بواسطه آنکه فم اصل او فوه است حذف کرده شده است هاء همچنانکه حذف کرده
شده است از سنه [illegible] است واو و طرف متحرک پس واجب شده است ابدال او با الف بواسطه مفتوح بودن ما قبل و پس
التقاء ساکنین شده است میان الف و تنوین و افتاده است الف و میمانده است اسمی بر دو حرف که یکی از آنها تنوین باشد پس بدل او به
شده است از فاء [illegible] و حرفی که مانند باشد از برای او و آن میم است بواسطه آنکه مخرج هر دو لب است و دو میم فرود
[illegible] هست که مانند و شبیه میشود بکشیدگی واو و گفته میشود در تثنیه او فمان و فموان و [illegible] بقلب واو بیاء و این دو
لغت نادر است و فَوَه بحرکت فراخی دهن است با بیرون آمدن دندانها است از لبها یا درازی آن و آنکس که بیرون آمده است
دندانهای او از لب افوه بر وزن احمر است در مذکر و فوهاء بر وزن حمراء است در مؤنث و فعل آن از باب سمع است فَوِهَ
و فَوَّه [illegible] از باب تفعیل یعنی بیرون آورد دندانهای و [illegible] از لبها و افوه [illegible] بر وزن احمر شاعریست و فوهاء بر وزن
حمراء یعنی جاهیست فراخ دهن و فاه [illegible] از باب نصر یعنی سخن کرد با و مثل تفوه از باب تفعل و رجل مُفَوَّه بر وزن معظم و فَیِّه
بر وزن کیس یعنی مردیست نیک سخن کننده یا رجل مفوه یعنی مردیست حریص بسخت خورنده و استفاه استفاهه و استیفاها
از باب استفعال یعنی سخت شد خوردن و آشامیدن بعد از کم [illegible] که ساکر شد تشنگی او با آشامیدن و افواه بر وزن انجار
توابل و داروهای گرم است مترجم گوید که افواه [illegible] و داروهای بوهای خوش است همچنانکه توابل [illegible] و داروهای
گرم است از برای طعامها پس تفسیر مصنف افواه را به توابل درست نیست و ظاهر در عبارت او اینست که چنین باشد که والافواه
كالتوابل المتوارق الطيب چنانکه جوهری میگوید که الافواه ما يعالج به الطيب كما ان التوابل ما يعالج به الاطعمه و افواه بعید های
بوی خوش است مترجم گوید که افواه باین معنی در کتبی که ملاحظه شد بنظر نرسید و ظاهر در عبارت اینست که مذکور شد و غلط
شده است در نوشتن و افواه رنگارنگ از شکوفه ها و اقسام و اصناف و انواع او است واحد او فوه بر وزن صوف و جمع آن
آه [illegible] بر وزن اباطیل است و فاهاه و [illegible] از باب مفاعله یعنی سخن کرد با او و مبارزه کرد و فخر کرد با او مترجم گوید که فاهاه
[illegible] گفته از این ترکیب نیست بواسطه آنکه معتل اللام و این ترکیب معتل العین است مگر اینکه قلب مکانی شده باشد و [illegible] در کتبی
که در نظر است مذکور نیست و فُوَهه بر وزن [illegible] گفته ها است و پاره پاره کرده شده [illegible] است یعنی بعضی دیگر را بغیبت کردن
و [illegible] شیر [illegible] است که در او [illegible] شیرین است و [illegible] در او است مثل فوه بضم اول و فوهه او [illegible] است و جمع فوها
[illegible] الف و [illegible] و فواهم بر وزن فواعل [illegible] و تفاوه [illegible] از باب تفاعل یعنی سخن کردند با یکدیگر و [illegible] یعنی
[illegible] است که [illegible] دندانهای [illegible] روان میشود از میان آنها در او است و [illegible] است که کشوده است دهن او و گفته

بحمله [illegible]

میشود که دخلوا في اقطار البلاد و من جوانب [illegible] یعنی در آمدند در کنارهای شهر و بیرون رفتند از جاهای او و مراد از اقطار
و اجزا او است یعنی داخل شدند در اطراف شهر و بیرون رفتند از طرفهای او و لا افض فوه یعنی شکسته نشود دندان او و دندان
ثنیه یعنی [illegible] دعای او [illegible] و حدثت الیه فاه کرش [illegible] بوی او [illegible] دهن شکمبه و گذشت این مثل در ماده
ک ر ش و این نیز مثل است که فاها لفیک و ضمیر ها راجع بداهیه است یعنی بکند خدای دهن [illegible] از برای دهن تو مترجم
گوید که مراد از این معانی دیگر از برای این مثل گفته شده از جمله یکی اینست که ضمیر ها راجع بزمین است و دهن زمین خاک است
بواسطه آب [illegible] پس معنی چنین میشود که بکند خدای خاک از برای دهن تو و گفته میشود که سقی ابله على افواهها یعنی واگذاشت
شتران خود را که چریدند و سیر [illegible] و شراب مُفَوَّه یعنی آشامیدنی است که خوشبوی کرده شده است و منطیق مفوه یعنی سخن نیکو
کننده مفوه است مترجم گوید که کلام مصنف خالی از تشویش نیست بواسطه آنکه منطیق را تفسیر بمفوه کرده و در سابق مفوه
تفسیر بمنطیق [illegible] عبارت چنین میشود و منطیق منطیق و اگر مراد اینست که مفوه منطیق را میگویند نحو سابق بر این گذشت پس
مکرر است و رجل فَیِّه بر وزن کیس و مستفیه از باب استفعال یعنی مردیست بسیار خورنده مترجم گوید که رجل فیه را سابق
بر این مذکور ساخت در اینجا [illegible] پس [illegible] مکرر است و فُوَّه بر وزن سکر ریشهای باریک تنگ است دراز
[illegible] کرده میشود با و سودمند است از برای جگر و سپرز و از برای [illegible] و درد [illegible] و [illegible] بول است بحید
و حیض کرده میشود با سرکه [illegible] پس [illegible] و ثوب مُفَوَّه بر وزن معظم و مُفَوّی یعنی جامه ایست که رنگ
کرده شده است با او مترجم گوید که مصنف در اینجا فاء فوه را از اصل کلمه گرفته و در فَوَهاً حذف گرفته مانند فوه گفته و لهذا
در اینجا ثوب مُفَوّی گفته چنانکه قوی [illegible] در قوه مقوی گفته میگویند و جوهری فوه را در فَوَه ذکر کرده و آن صواب است و تفوه
المکان از باب تفعل یعنی [illegible] شد دهن [illegible] **فَهَهَ** بفتح اول و فهاهه بر وزن صباحه و فهفهه بر وزن [illegible]
شد [illegible] و فه [illegible] از باب فرح یعنی [illegible] که مانده شد و فهه الشيء یعنی فراموش کرد [illegible] او و افهه الله از باب افعال
یعنی فراموش کردانید خدای او را و فهه از باب تفعیل یعنی مانده کردانید او را پس او فه بفتح اول و [illegible] بر وزن امیر و [illegible] بر وزن
[illegible] است یعنی مانده کرده باد و گفته میشود که هو فهاه [illegible] بر وزن [illegible]

فصل القاف المفتوحة

[illegible] الجسد بحریک مثل [illegible] است در [illegible] از باب فرح و [illegible] بر وزن
[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن منکر یعنی [illegible] بدن و [illegible] پوست بدن [illegible]
و آن [illegible] است که بیرون میاید و [illegible] میشود در بدن و خارش میکند و سیاه شدن بدن یا پوست باز شدن او است از سختی
[illegible] **قَدَم** بحریک یعنی [illegible] است [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] یا بر وزن سکری جاییکا هیست نزدیک مدینه [illegible]
و [illegible] بحریک و شد یا و [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و ثانی و شد یا مکسوره [illegible] است از [illegible] سعد بن ابی وقاص
و [illegible] بفتح اول [illegible] در کنار دریای عمان **قَرَه** بحریک که خواهش کردن [illegible] است و [illegible] بر وزن سکر [illegible]
در زمین [illegible] و واحد آن [illegible] بر وزن کامل است و گفته میشود که [illegible] از باب تفعل یعنی بیرون آمد و [illegible]
کرده [illegible] **قاه** بر وزن مال [illegible] برداری و جاه و [illegible] است میگویند که [illegible] یعنی نیست از برای حق بر من [illegible]
و سلطنت [illegible] و پاسخ دادن [illegible] است [illegible] اصل او [illegible] است [illegible]
[illegible] سال [illegible] است و [illegible] بضم اول [illegible] است که کرده شده است [illegible] و [illegible] است و [illegible] بضم اول و [illegible]

بلغ عرضا

بامجامهای سپید است **قوهستان** بضم اول معرب کوهستان جایگاهیست وشهریست میان نیشابور وهرات وقصبه او قاین وطبس است وجایگاهیست وشهریست در کرمان نزدیک جیرفت وازانجست جامهای قوهی از برای انجم یافته میشود دراو نام هرجامه که ما نند اوست وگفته میشود از برای او قوهی اگرچه نیست از قوهستان **وقوه** تقویها از باب تفعیل بمعنی فریاد کرد وهما یتقاوهان از باب تفاعل بمعنی فریاد کردندان دوکس چه میشناسند گویا که فریاد میکنند هر دو بصدائی که او فتاست میان ایشان وتقاده در صید از باب تفاعل کوه کردن صید وشکاریست دوپائی واستقوه از باب استفعال بمعنی خواستن یکار داوابقه از باب افعال واستیقه از باب استفعال بمعنی وزمانی دوداوین مقلوب افاه واستفاه است **قهقهه** از باب دحرج بمعنی برکردانید صدا را درخنده با اینکه سخت باواز کرد خنده را مثل قه از باب نصر دهرده ومعنی با اینکه تم بمعنی گفت درخنده خود قه بکوره او پس وقتیکه مکرر کرد گفته شده است قهقهه وگفته میشود که هو فی زه وقه بفتح زای وشدهای سرحم کوید که زه وقه بجنبد بمعنی مذکور بکرشده مکر اینکه گفته شود که ماخوذ از زهزاء است بفتحاول دوفریب دادن وخنده کردن است وقهقهه در شیر ودنه بمعنی هشهشه است وان دهاد سخت شتر است وقرب قهقاه بروزن سلسال بمعنی شب فرجا ماب رسیده نیست کرشتاب وکوشش کنده است شتر دران رفتن **فصل الکاف کده** بالجروهوه بفتح اول کوه ترسنک وخراشیدن باو وناخن است که اثر وفشان میکند از سختی وجمع ان کدوه بروزن سروه میاید وکده بمعنی شکستن وجدا کردن موهاست وفشاند وکده وضلال کده از باب منع است مثل کده تکدیها از باب تفعیل دهم ابن معانی وکده نیز بمعنی علیه وزیادتی کردن وصدائی کم باند هیب کرده میشود برو رندکان وکده داده میشود اول او وگفته میشود که سقط فتکده از باب تفعل بمعنی افتاد پس شکست ومکدوه بروزن مفعول بمعنی اندوهکین است **کره** بفتح وضم اول ضو باز زدن دنا پسند داشتن ودشوار نیست یا اینکه کره بضم اول انجیز نیست که بناخوشی وستم بان میداری تو خود را یا وکره بفتح اول انجیز نیست که بناخوشی بان میدارد تو را وغیر تو کره از باب منع بمعنی ناخوش داشت او را وصد پادکره بفتح وضم اول وکراهه بروزن صباحه وکراهیه بروزن علانیه ومکرهه بروزن مرحله وکره داده میشود راه او ونکرهه از باب تفعل که معنی مذکور است وشیئ کره بضم اول وکره بروزن کتف وکریم بروزن امیر یعنی چیزیست ناخوش داشته شده وکره الیه تکریها از باب تفعیل یعنی ناخوش کردانید او را بسوی او ودشمن ساخت باو وبود ناخوش یا وفکره از باب کرم بمعنی پس ناخوش شد وگفته میشود که اتیتک کراهین اوتغضب بفتح اول بروزن تساخین یعنی امدم ترا بناخوشی اینکه خشمکین شوی وکره بفتح اول شتر سخت است وکراهم بروزن صباحه زمین ستبر سخت است وکریم بروزن امیر شیر را میکویند وکریه بروزن سفینه بمعنی جنک ناسخت شدن دوجنک است یعنی سختی است وذوالکریه بروزن سفینه شمشیر برنده ایست که کند نمیشود از چیزی وکره او شتاب کردن در برید نیست که ناخوش میاید او وکرهاء بروزن حمراء وضم اول وفصراوخ بالای کوه ومغاک است وکرهاء روی پاسر را میکویند وگفته میشود که رجل ذومکرهه یعنی مروتیست صاحب شدت وسختی ونکره بمعنی ترش روئی کرد وکم شمرد او را وتعلم علی نکرهه از باب تفعل بمعنی وتکاره ومکارهها صیغه مصدر واسم فاعل از باب تفاعل بمعنی کرداو را بترش روئی وناخوش بود وا ستکره است از باب فلانه بر بنا مجهول از باب استفعال بمعنی ستم کرده شد نفس فلان زن واستکره القافیه بصیغه معلوم از باب مذکور بمعنی ناخوش شمردن قافیه را وقیبت ذو تکرکم بروزن شد اند ومکاره بروزن مساجد بمعنی دیدم از غیر او ناخوشیها **کافه** بفاء بروزن کاملیس کوزه لنکراست **کمه** بحرنیک کوریست که زاینده شود

بادمردم باکمه هرکوریست کمه از باب فرح بمعنی کور شد وکمه بصره بمعنی گشت شب کور وکمه بمعنی رسید بچشم او تاریکی که نابینا میشود براو وروشنی وکمه النهار بمعنی پیش امد امتا بان روز را غبار وکودی وکمه فلانا بمعنی کور دید رنگ فلان وزدوده شد چه او ولکمه بضم اول ما هواست وملکمه العینین بروزن معظم کسیست که کشوده نمیشود چشمهای او وکامه بروزن کامل کسیست که سر خود میگیرد ومیرود ونمیداند که کجا میرود ومثل مکمه بروزن منکر وهکت بلکمهی بروزن ومعنی تمهی بمعنی رفت شتران او ونمیداند که کجا میروند وکلاه اکمه بروزن احمر یعنی کیاه بسیاریست که دانسته نمیشود که از کجا روی دارد میشود باواز بسیاری او **الکنه** بضم اول جوهر چیزی ویا پایان او واندازه او وهنکام او وروی اوست واکتنه از باب افتعال واکنهه از باب افعال بمعنی رسید بپایان او وکنهان بروزن سکران کیاهیست که کشته میشود شبیه میشود برلنا او وبرک درخت ون در کنندم ورانندع کردمهاست خورده میشود برلنا او وپس کرم میکنند جکر وسپرز ومغز سر وکالبد را **کهته** بفتح اول شتر ماده ستبر سالدار است وکهته زن پیر وشتر پیر است که لاغر است یا مرد پیر دیگر یکه از باب ضرب کهوها بروزن سرو ربمعنی پیر شد وگفته میشود که کم السکران هرکاه خواسته شده است یا فتن بوی دهن مست پس هم کرده است بروی تو وکهکه از باب دحرج بمعنی گرمیست وکهکه از شیر حکایت صدای اوست وکهکهه نفس زدن وهه کردن سرما خورده است در دست هرکاه سرد شده است دست او وحکایت صدای شتر است درمانده کردنا او وکهکاهه بروزن سلسال بمعنی کاهه وترسنده است وکهکاهه کنیز لاغر پیر است **کوه** از باب فرح بمعنی سر کشته شد ونکوهت علیه اموره از باب تفعل بمعنی پراکنده شد بر او کارهای او وفراخ شد وکهتم اکوهها از باب نصر بمعنی خواستم شنیدن بوی دهن او را **کیه**. بروزن سید بسوه امده ایست که بچاره او بر روی او برده نمیشود یا ریاکیست کریکه بیدلی از رای ونیست وکهنا کیه از باب ضرب بمعنی خواستم من شنیدن بوی دهن او را **فصل اللام لقاه** بروزن ومعنی لهاة وملاذه است **لثهه** بفتح اول زدن بکردن کف دست است **لده** الشعر از باب نصر بمعنی تنک کرد موی را ونیکو کرد ولهلهه الثوب از باب دحرج بمعنی هلهل است بمعنی تنک بافت جامه را وثوب لهلهه بروزن خدخد بمعنی وکلام لهلهه بمعنی جامه وسخنیست تنک وبیمغز وتلهلهه الکلاء از باب تفعلل بمعنی انپی رفت که کیاه را او لهلهه بضم اول زمین فراخی است که روان میشود دراو ابآنما وجمع ان لهالهه بروزن دراهم است **لوهه** بفتح اول ابتماست وتلوه از باب تفعل درخشیدن اوست وفلانه از باب نصر لوها بفتح اول ولوهانا بروزن رمضان وتلوه از باب تفعل بمعنی بیارام شد ودرخشید انجیها واسم از این لوهه بروزن جوهر ولاه اهه الخلق بمعنی افرید خدای مردم را ولاهم بمعنی بلند است گفته شده است که از اینست لات نامان بت نامیده شده است بلاهه پس حذف کرده شده است هاء پس کردید **لاه** یلیه از باب ضرب لیها بفتح اول بمعنی در پرده شد وتجویز کرده است سیبویه اشتقاق لفظ الله را از این بواسطه در پرده بودن ولاه بمعنی بلند ومرتفع شد ونامیده شده است افتاب براهمه بروزن کامله از برای ارتفاع وبلندی او ولاهوت بروزن طاموت اگرهست از کلام ایشان بمعنی حرب پس فعلوه است از لاه است بمعنی افریدن ولات قواست از برای تقیف وذکر کرده شد در لات تب نشد بدنا **فصل المیم مته** المولوار باب منع بمعنی کشید ولوار انجاه وتماته از باب تفاعل از یک دیگر دور شدند ونمته از باب تفعل بمعنی ستودکی نمودن دراه چیزیست که نیست در وی وتمته بمعنی ازموده شدن وخراسیدن وغلو کردن درچیزی ودلیر شدن مثل متم بحرنیک **مده** بفتح اول بمعنی مدح وستود

لوه

و تمادح از باب تفعل یعنی تمادح و ستوده کی نمودند و مادِه بر وزن کامل یعنی مادح و ستاینده است و جمع آن مُدَّه بر وزن
رکّع می‌آید مَرِهَتْ عینه از باب فرح یعنی خالی شد چشم او از سرمه یا تباه شد چشم او از ترک سرمه یا سفید شد کرانهای چشم او
از ترک سرمه و صفت از آن در مذکر اَمْرَه بر وزن احمر و در مؤنث مَرْهاء بر وزن حمراء است و مُرْهَه بضم اول سفیدیست که
آمیخته نشود او را چیزی و سراب اَمْرَه از آنست یعنی سرابیست که آمیخته رنگی ندارد و مُرْهه مغاکی و گودالی است که فراهم می‌آید
در او آب باران آسمان و مَرْهه پد بطن است از عرب و مُراهَة بمعنی شاه زنیست و مُرَیهه بر وزن جهینه نام قبیله ایست
و جلّ مَرِه الفؤاد بر وزن کتف یعنی مرد پست که بیمار است دل او مازَهَه از باب مفاعله یعنی مازحه است یعنی خوش طبعی و خوش
طبع رسم ظریفی کرد با او و مَزْه بفتح اول یعنی مزح و شوخی کرده است مَظَّة فی الارض از باب نصر یعنی رفت در زمین
و مُمْظَر بر وزن معظم یعنی مُمَدَّد و ستوده شده است مَقَّة بحرکات سفیدیست در کبودی و او عیب کرده شده است یعنی
مره و خالی شدن چشم است از سرمه و صفت آن اَمْقَه بر وزن احمر و مَقْهاء بر وزن حمراء است و اَمْقَه یعنی زود و خایفیست
که عنبر و بید داد و درخت و اَمْقَه بر وزن شده از گوشهای چشم و پلکهاست از کی مره‌ها اَلْمَلِیَه بر وزن امیر یعنی ملیح بجای معجم و آن
چیزیست که از برای او مزه نیست و اَمْلَهتُ از باب افعال یعنی مذمت درست او بردم و غلو کردم و گفته میشود که هو مثل العقل از باب
انفعال یعنی او جرده رفته است مَهَّة الابل از باب نصر یعنی نرمی کرد شتران و مَهِه از باب فرح یعنی نرم شد و مهاه بر وزن سحاب
یعنی ابداری و نیکوئیست و مهاه نرم از رفتن است مثل مَهَّه بحرکت و گفته میشود که لو کان فی هذا الامر مَهَّة و مهاه للبُتُّم یعنی اگر
بود در اینکار نیکوئی و طراوتی هر آینه طلب کرده بودیم او را و در مثل است که کل شیء مَهَّه بحرکت و مهاه بر وزن سحاب و مَهاهَه
بزیادتی هاء ما خلا النساء و ذکرهن یعنی هر چیز سهل و آسانست و بر میدارد او را مرد تا آمده ذکر زنان او چون ممکن میشود یا اینکه
هر چیز باطل و ناچیز است مگر زنان و صحبت ایشان یا هر چیزی قصد و میانه روی او دست مکر دو زنان که در ایشان میانه روی
نمی‌باشد بلکه ملوده بجا قلت ایشان باید کرد و مَهَه بحرکت یعنی سستی و اسکی است و مَهْمَه بر وزن جعفر و مَهْمَهه بزیادتی
هاء یعنی بیابان و دور شهر خالیست و جمع آن مَهامِه بر وزن دراهم می‌آید و مهمه از باب دحرج یعنی گفت مَهْ مَهْ یعنی باز ایست
و مَهْمَه عن الشیء یعنی منع کرد او را از چیزی و تَمَهْمَه از باب تفعلل یعنی باز ایستاد اَلْمَاء معروف و ماه و ماءه بزیادتی هاء معروفست
و هاء بوآب میگویند و همزه ماء قلب از هاء است و شنیده شده است که اسقنی ماء بقصر او یعنی بده مرا آب و جمع آن
اَمْواه بر وزن اقبار و میاه بر وزن رجال می‌آید و مصغر مُوَیه بر وزن زبیر و مُوَیهه بزیادتی هاء یعنی نزد من انگیز است و ماء
بکسر واو و شد یا جامه است و جمع آن مَأْوِق بر وزن تمام می‌آید و مَاوِیه اسم زنیست و ماهت الرکیه تماه از باب فرح و تموه
از باب نصر و تمیه از باب ضرب یعنی پر آب شد چاه و مصدر آن مَیْه بفتح اول و مَوه بواو بدل یاء و مُؤوه بر وزن نصر و دو ماهه
بزیادتی هاء و قلب واو یا الف و مَیَهه بزیادتی هاء و مَیْه است چون مَیِّه بر وزن کیسه و ماهه یعنی هاء است و هی اَمْیَه مُمهات
بر وزن افعل و اَمْوه بواو بدل یاء یعنی این چاه پر آب تر است از آنچه بود و ماهت السفینه یعنی داخل شد آب کشتی را و حفر فاماه از باب
افعال بواو و اَمْوه بدون اعلال یعنی کند پس رسید بآب و مَوَّه للوضع تمویها از باب تفعیل یعنی کشت آنجا آب داد و موه القدر
یعنی بسیار کرد آب دیک را و موه الخبر علیه یعنی خبر داد او را بخلاف آنچه خواسته است و موه الشیء یعنی مالید نقره و زر بآن چیز
و زر او و سیم با آهن است و اماهوا رکیتهم یعنی بآب رسانیدند کار بوگن آب چاه ایشان را و اماهوا و اَماهتم یعنی آب و لون اها
یا بار او اماهوا حوضهم یعنی کردند در حوض آب را و اماه العطشان والسکین یعنی آب داد تشنه و کارد و امثل امهی بقلب واو

البئر یعنی بعضت انجنبر و لبامت السماء یعنی روان کرد آسمان آب بسیار و اماه الفحل یعنی انگند زاب خود را در رحم ماده و اماه
المحافر یعنی رسید سم اسب باب و اماهت الارض یعنی دزده کرد زمین و بجا و مرداب و اماه الدواة یعنی بخت در دوات آب و ما
اَحْسَن مُوهَتَه و جهه بضم اول و مُواهَته و جهه بر وزن ثمامه یعنی چه چیز نیکو کرده است آب روی و شنائی و صفای او را و رجل ماه
الفؤاد بر وزن مال و ماهی الفؤاد بر وزن کامل یعنی مرد پست بد دل گویا که دل او در آبست یا اینکه رجل ماه الفؤاد یعنی مرد پست
کور رهم و پلید و ماهه بزیادتی هاء و مماه یعنی ابله است و ماه بر وزن مال میان شهر و قصبه اوست و ماهان بمعنی بصیبه و ببود
و قنا و نداست یکی از آنها ماه کوفه و دیگری ماه بصره است و ماه بر وزن مال و ماه دینار با اضافه دو شهراست و ماهان
بر وزن هامان اسم است و او ماخوذ از هوم یا از هیم است و دَهْقان و لعقان یا از وَهْم است پس وزن او فعلان است یا از لفظ
فهاست بر وزن او علمان است یا از وَمَه است پس وزن او عفلان است یا از نهم است پس وزن او لاعاه است یا از
مهین است پس وزن او عافال است یا از منکاست پس وزن او فلام است یا از غیم است پس وزن او عالاف است و مُوَقَه
بضم اول نیکوئی و درخشیدن آبست در روی صاحب جمال مثل مُواهه بر وزن ثمامه مترجم گوید که معنی مذکور سابق
در این گذشت پس مکرر است و مُهَنّه بکسر و ضم اول یعنی آب دادم او را مَیَه بفتح اول مالیدن شمشیر و غیر اوست
با آب طلا و ماهت الرکیه تمیه از باب ضرب مثل تموه است یعنی پر آب شد چاه فصل النون النبه بضم اول
یعنی زیرک و یعنی برخاستن از خوابست و اَنْبَهْتُه از باب افعال و نبهته از باب تفعیل یعنی بیدار کردم او را و انتبه از باب
افتعال و تنبه از باب تفعل یعنی پس بیدار شد و هذا منبهة علی کذا بر وزن مفعله یعنی این شعر بلند کننده منزلت
فلان و بلند کننده قدر او است و ما نَبِه له از باب فرح یعنی و اندیشید از او و اسم آن نُبْه بضم اول است و نَبَه
بحرکت گم شده ایست که یافت میشود بطلب و غفلت و نبه چیز موجود است و یعنی ستوده است مثل نبه بر وزن
کتف و یعنی فراموش شده است و نبه بحرکات ثلث نقل کرده شده است از ابن ظریف و نباهه بر وزن صلابه یعنی
بزرگوار شد چنانکه نابه بر وزن کامل و نبیه بر وزن امیر و نبه بحرکت است و گفته میشود که قوم نبه بحرکت و نبیه
باسمه تنبیها از باب تفعیل یعنی بلند کرد اسم او را و منبوه الاسم بر وزن منصور شناخته شده اسم است و امر نابه بر وزن
کامل یعنی کاریست بزرگ و انبه حاجته از باب افعال یعنی فراموش کرد حاجت و نیاز او را پس ان حاجت منسیه بر وزن
محسنه است و نباه بر وزن سحاب یعنی مشرف و بلند است و نبهان بر وزن سکران پدر صحابی است و نامیده اند نابه
بر وزن کامل و نبیه بر وزن امیر و نُبَیْه بر وزن زبیر نَجَهَه بفتح اول دور کردن تواستان مرد را بآنچه ناخوش است
و بر گردانیدن تواست او را از حاجت و نیاز او و یا اینکه نجه درشت ترین بر گردانیدنست نجه از باب منع یعنی بر گردانید او را
مثل نجهه از باب تفعل و تنجه علی القوم یعنی برآمد بآن گروه و تنجه بلد کذا یعنی داخل شد شهر چنین را پس ناخوش داشت
او را و نجه اللیل علی شامه و فتح اول جاییست نَدَهَ البعیر از باب منع یعنی زجر کرد و بانگ زد شتر را و راند او را
بفریاد و نده الابل یعنی راند شتران فراهم آمده را یا اینکه راند و کرد کرد و نَدْهه بفتح و ضم اول بسیار مال و ستور است یا
ندهه بلیست از گوسفند و یا مانند اوست و صدا زدن شتر و هر از زجر و اضت و انده الامر از باب افتعال و استنده
از باب استفعال یعنی ایستاد آن کار تَنَزَّه از باب تفعل یعنی دوری جست و اسم از این نُزْهه بضم اول است
و مکان نَزِه بر وزن کتف و نزیه بر وزن امیر و ارض نزه بکسر زای و نزهه بر وزن سفینه یعنی دور است از دهها و نزدیک

لاغاف است
وابشندگان ... م
منبهه

شهر و از بوی انها و از مگسهای دهها و از سختی گرمای شب و وبا و تباه شدن هوا سیان زمین را بعمان تنزّه از باب کرم و از باب
ضرب نزاهة بر وزن سیاحه و نزاهیه بر وزن علانیه بمعنی دور شد و تنزّه الرجل بمعنی دور شد آن مرد از هر ناخوش شد
پس او نزیه بر وزن امیر است و استعمال تنزّه از باب تفعّل در خروج و بیرون رفتن بسوی بستانها و سبزیها و مرغزارها
غلط رشوی است مترجم گوید که این بحث بر جوهری است که گفته است که خرجنا نتنزّه فی الریاض واصله من البعد قال ابن السکیت
ومما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم خرجنا نتنزّه اذا خرجوا الی البساتین قال وانما التنزّه التباعد عن الاریاف والمیاه
و با وجود بحث کردن بر او این غلط را خود در ترکیب مرتکب شده اینجا که گفته که مرسیه بالضم مخففه بلد اسلامی کثیر المنازه
والبساتین ومع هذا غلط بودن آن نیز محل تامل است و گوینده اینکه غلط است ابن السکیت است که در فصلی که جهة
اغلاط عامه ذکر کرده و ایراد مذکور ساخته چنانکه جوهری مذکور ساخت و ابن قتیبه میگوید که زعم من ایغلط نیست
بواسطه آنکه بساتین هر شهر در خارج آن شهر است هر کس که به بساتین رود باید که از خانه‌ها دور شود و بسیار شده است
این استعمال تا اینکه تنزه گفته اند و بساتین را خواسته اند بواسطه آنکه دوری از خانه‌ها لازم اوست و رجل نزه الخلق بفتح اول
و نزه الخلق و نازه النفس بر وزن کامل بمعنی مردیست پارسای پرهیزگار [illegible] که فرود ماید [illegible] و اجتناب میشود خانها را بجود
خود و بتمامی از وجمع آن نزهاء بر وزن شرفاء و نزهون بواو و نون و کسر زای و نزاه بر وزن رجال میاید و اسم از این نزه بفتح
اول و نزاهه بر وزن سماحه است و نزهت ابلی تنزها بر وزن رضاءا بمعنی دور کردم شتران را از آب و نزه نفسه من القبیح تنزیها
از باب تفعیل بمعنی دور کرد خود را از زشت و هو بنزهة من الماء بضم اول بمعنی او بدوری از آبست **نَقَوه** بر وزن مصور
سست دل و بد دل ترسنده است گفته میشود که ما کان نافها بر وزن کامل نقه از باب منع بمعنی شود بد دل پس بد دل
شد و مصدر آن نقوه بر وزن سرو است و نقوه نیز بمعنی رام شدن بعد از تندیست و نقهت نفسه از باب سمع بمعنی
ماندن شد نفس او و انقه نافه از باب افعال بمعنی مانده کرد شتر ماده خود را مثل نقهها از باب تفعیل و انقه لم من مالم بمعنی که کرد
اورا از مال او و استنقه از باب استفعال بمعنی بلسود **نَقِهَ** من مرضه از باب منع واز باب فرح بمعنی و خواست از بیماری رسته درست
شد و در او سستی هست و مصدر آن نقه بحرکت و نقوه بر وزن سرو میاید نقه بمعنی هوش امد پس انکس ناقه بر وزن کامل
است و جمع آن نقه بر وزن رکع میاید و نقه الحدیث بمعنی فهمید حدیث و مثل آنست استنقه از باب استفعال پس و نقه
بر وزن کتف و ناقه بر وزن کامل است بمعنی او داناست و استنقهت من الحدیث بمعنی شفا یافتم از حدیث **نَكَهَ لَهُ** ونکه
علیه از باب ضرب و از باب منع بمعنی نفس زد از بیخ یا اینکه بیرون آورد نفس را به بینی دیگری و هم کرد و نکهه الشمس
بمعنی سخت شد گرمی آفتاب و نکهه از باب سمع و از باب منع و استنکه از باب استفعال بمعنی بویید بوی دهن او را ونکّه
بر وزن رکع از نکه بمعنی نقه است که سست شده است صداهای آنها از برخواستن از بیماری **نَمَهٌ** بحرکت مانند حیرت
و سرگشتگی است و فعل آن نمه از باب فرح است **نَهْنَهَهُ** عن الامر از باب دحرج فتنهنه از باب تفعلل بمعنی باز داشت
او را از آن کار و زجر و نهیب کرد پس باز ایستاد و اصل آن نهه از باب تفعیل است و نهنه بر وزن ند مخلص تنگ یا فتنه
است **نَاهَ** از باب ضرب بمعنی بلند شد و ناهت الهامة بمعنی بلند کرد معدسر را و فریاد کرد و ناهت نفسه من الشیء
نوه از باب نصر و ناه از باب فرح بمعنی وا ایستاد و سر باز زد و از آن کرد و توانا شد نفس او از آن چیز و ناه الفعل الدواب
بمعنی سیر کردن چارپایان را و نوّهم و نوّه به بمعنی خواند او را و بلند کرد او را بنام و نوّه بفتح و ضم اول بمعنی وا ایستادن

انجیر است و توهم بفتح اول بکار خوردن و رشبار روزیاست و تواهم بر وزن و بمعنی توام زن نوحه کننده است و نوه بر وزن
سکر بمعنی نوح و نوحه کننده مانند **بِيَه** بر وزن نیل شهریست میان سجستان و اسفراین و ناه بر وزن کامل بمعنی
بلند شرف است و ناه نباه از باب فرح بمعنی بلند شد و شگفت نمود و تقص ناهه بفتح هاء بمعنی نفس است که وا ایستاده است
را بچیز **فصل الواو** **وَبَهَ** بفتح اول بمعنی زیرکی و کبر و کره ونکش است و به له از باب منع و از باب فرح وبها بفتح اول
و وبها بحرکت بمعنی اگاه و دانا شد او را مثل اوبه از باب افعال و هو لا یوبه له و لا یوبه به بمعنی و باک داشته شده نیست از او
و با او **وَجْه** بفتح اول معروفست و از اعضای روی میگویند و رواوره شده هر چیز را وجه میگویند و جمع آن اوجه
بر وزن ارجل و وجوه بر وزن سرو و اجوه بقلب واو به همزه میاید و وجه بمعنی نفس آن چیز است و وجه آن ستاره است
که انکار میشود از برای تو از دیگران از کلام و معنی آن واهیست که قصد کرده شده است از او وجه بمعنی قصد کرده است و جمع آن وجوه
بر وزن سرو میاید مثل وجیه بر وزن امیر و جهاه وجهاء بر وزن شرفاء میاید و وجه بمعنی جاه و آبروی و بمعنی سوی و جانب و
کم از آنست و بمعنی بحرکات سه در اول و وجه بضم و کسر اول بمعنی جانب و سوی و کار است و وجهه
از باب ضرب بمعنی زد روی او را و اصل و موجوه بر وزن مصنوع است بمعنی بروی زده شده و وجهه توجیها از باب تفعیل
بمعنی فرستاد او را و بزرگوار کرد او را مثل اوجهه از باب افعال و وجهت المطرة الارض بمعنی کرد باران زمین را اکنون برکردی
و وجه النخل بمعنی کشت هال درخت خرما را و میل دارد بسوی شمال و وجاهه بحرکات در اول و تجاهه بقلب واو بتا
بمعنی برابر روی تو و لقیه وجاها بکسر اول از باب مفاعله بمعنی دید او را بطوریکه برابر بود روی او بروی این و تواجها از باب
تفاعل بمعنی روی بروی شدند دو کس و موجه بر وزن معظم صاحب جاه و آبرو و بیست و موجه از کلیم‌ها دو روی دار است مثل
وجیه بر وزن امیر و موجه کیست که از برای او دو کوزیست دو پشت او و دو سینه او و توجه از باب تفعل بمعنی روی او رد
و پشت کرده و منهزم شد و توجه بمعنی برگشت و پیر شد و توجه الیه بمعنی برگشت زندگان و در مثل است که احمق ما یتوجه بمعنی
بخوبیست که نیکو نمی کند امدن بغایط را و وجاه الف بکسر اول بمعنی برابر هزار است و وجیه بر وزن امیر صاحب آبرو و وجاه
است و جمع آن وجهاء بر وزن شرفاء میاید مثل وجه بر وزن ندس و قد وجه از باب کرم بمعنی با آبرو و صاحب جمال شد
و وجیه مهره‌ایست سرخ معروف مثل وجیهه بر وزن سفینه نام مهره عسلی است که از برای او دو رویست که دیده میشود در آن
روی مثل آینه میباشد میفشاند با در دو روی خود را هر کاه اراده کرده است سلطان و زنان فرسار او را و از اسبان آنست که بیرون
میاید دستهای او با هم در زایدن و هو مهر وجیه بر وزن امیر بمعنی او کره ایست که به دو دست با هم زاییده شده است و اسم این فعل
توجیه از باب تفعیل است و وجیه و اسب معروفست و اوجه از باب افعال بمعنی یافت وجیه و توجیه قوایم مثل صدف است
و آن نزدیک بودن دستها و دوری سمها است یا اینکه نزدیک بودن و دوری کردن دستها و سمها و پیچیدگی در بند دستها است و توجیه
در شعر عیبست که پیش از حرف رویست در قافیه مقید یا ضمه و فتحه دادن تو است حرف پیش از روی را و اگر که و داده تو چیز
ستاده است وجهت الیک آجه از باب منع بمقلب و او بتاء و وجهت الیک توجیها از باب تفعیل بمعنی توجهت از باب تفعلست
بمعنی روی کردم بدم بسوی تو و نجو و جیهه بر وزن سفینه مطلوبست و اوجهه از باب افعال بمعنی کرد او را وجیه و وجهک
عند الناس اوجهک از باب ضرب بمعنی گشتم وجیه تر از تو پیش مردمان و وجه بکسر و ضم اول ناحیه و سویست مثل وجه بفتح اول
و وجه بکسر اول و جمع آن وجهات بیادتی ها و میاید مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت باید دانست که پس مکرر است

وگفته میشود که نظر والی بیا و نجه سوه صیغه تصغیر اوجه یعنی نظر کرد و نه قبول من برو نهای بدی و در مثل است که وجهم الحجر وجهة
ما له مترجم گوید که در نسخهای کتاب ما له مسطور است و این غلط است و صواب ماله است بدل ما له و وجه بتصغیر اوجه از باب
تفعیل است یعنی بگردان سنگ را بسوی که از برای او درست نصب و رفع وجهة یعنی تدبیر کن هر روی و راه او داخل در این بنا
هر گاه بیفتاده است سنگ در جای خود یعنی بگردان سنگ را تا بیفتد بر روی خود براهی که ساکرده **وَدَهَهُ** من الامر از باب وعد
یعنی برگردانید او را و انکار نمود و از باب فرح یعنی پس برگردید و آورده بالابل یعنی فراباد کرد شترها و دهاء بروزن حمراء زن سکو
در سفیدی واستیهدت الابل از باب استفعال یعنی فراهم امدند شتران و روان شدند واستدله الخصم یعنی تن در داد دشمن
و مغلوب شد مثل اسوده بواو بدل یاء و دهره و معنی واستیاه الامر یعنی راست ایستاد کار مترجم گوید که مصنف مذکور زدا
در نسخه اسندة الامر خوانده مذکور ساخت و هره وامده و تضعیف نیست چنانکه ذکر کرده واستبل ملا تا یعنی سبک کرده ملا
وَرِهَ از باب فرح یعنی کول بیخود شد و وصفاده و مذکر اورة بروزن احمر و در مونث ورهاء بروزن حمراء است و ورهت
الریح یعنی جنبان شد وزیدن او و مثل ورهت از باب حسب یعنی بسیار شد پیه اتزن و وصفا ورهم بروزن فرح است و سحابا
ورهم بروزن فرح و ورهاء بروزن حمراء یعنی ابریست پر باران و دار واره بروزن کامله یعنی خانه ایست فراخ و ریح وهاء
بروزن حمراء یعنی بادیست که در وزیدن او شتابی هست و توره فی عمله از باب تفعل یعنی بست در کار او حماقت و زیرکی و وره
اسم اسبیست و ورهم بروزن سوهم زن کول بیخود است **الواقه** بروزن کامله خادم و چاکر کلیسیا ترسایان است و وظیفه او
و ماهم یکوا است یعنی چاکری و واهتم مبالغی است و مدده از باب منع **الواقه** بروزن کامل معنی واه و چاکر کلیسیا
مثل وفاه بروزن عراب و قاهیه بروزن کراهیه ایستادن اوست بچاکری کلیسیا و وقه بفتح اول فرمان برداریست و وقه
از باب حسب یعنی فرمان بردار شد و ایتقهت از باب افتعال واستیقهت از باب استفعال بمعنی مذکور واتقه از باب انفعال
مثل اتخذ بمعنی و الایتاه از اتخذ صنع کرده شده است واتقه لم یعنی فرمان برداری کرد او را و شنید او **وَلَهَ** عزیک معنی
اندوه است یا وله رفتن خرد است از اندوه و ولوهم کشتگی و ترس است وله از باب فرح و از باب ورث و از باب ضرب
و وصفا او ولهان بروزن سکران و واله بروزن کامل و آله بقلب واو بالف است و توله از باب تفعل و اتله از باب افتعال
بمعنی مذکور است و وصف در مونث ولهی بروزن سکری و والهه بروزن کامله و الولوه با سقاط هاء و میلاه بروزن مفتاح
یعنی بسیار اندوه کین و ناشکیبا است بر رفتن بچه و اولهها از باب افعال یعنی اندوه ناک و ناشکیبا گردانید او را و مولم بروزن
مکرم عنکبوت است و مولم آب فرستاده شده در صحرا است مثل مولم بروزن معظم و میلم بروزن منبر نیایافت و ولهه
بروزن سفینه جایگاهیست و ولهان بروزن سکران شیطانیست که وسوسه میکند بر بسیار ریختن آب در وضو و وقع
فی وادی توله بدو ضم و کسر لام یعنی افتاد در هلاک شدن و میلاه بروزن مفتاح باد سخت است و میلاه شتر ماده ایست
که پوست نابرادست پس و تیکم ... است والتهم البنبذ یعنی بر دنبید خرد او را **وَمِهَ** النهار از باب
فرح یعنی سخت شد گرمای روز و ومهه بفتح اول گرم ایندن هر چیز است **وَاهاً لَهُ** و ما نند میشود تنوین و کلمه تعجب است
از نیکوئی چیزی یعنی چه خوش است آنچیز و کلمه ارمان خوردنست **وَهْوَهَ** الكلب فی هوته از باب دحرج یعنی زوزه
زد سگ در صدا کردن و برگردانیدن صدا را و وهوه البعیر یعنی صدا کرد گوره خر براء مون ماده های خود از مهربانی و وهوهت
المرأة یعنی فریاد کرد زن در اندوه و وکرش و وهوه بروزن جعفر و وهواه بروزن سلسال یعنی اسب نشاط کننده تند است

ووهوهه

و وهوهه بروزن فعلله صدائیست در گلوی او که میباشد در او شبیه او و مُوَهْوَه بصیغه اسم فاعل زنیست که علو و افرین شدن شکم
و وه بفتح اول اندوه است و وه بضم اول کلمه ایست که در اندوه گفته میشود و میگویند که وه من هذا و در مثل اینکه میگویند ای ای
وَيْبَهُ بفتح اول یعنی بر فتح لغت و کسره داده میشود و گاها بر تنوین اخر کلمه ایست از برای تحریض واحد و جمع و مذکر و مونث در آن
یکسانست و هر اسمی که تمام میشود لفظ او بویه مثل سیبویه و عمرویه و در او لغتها است که ذکر کرده شده است در و ی ب
فصل الهاء هُوهَه بضم اول یعنی مردیست بد دل و هَه بفتح اول و سکون ثانی یاد او بر دن و بیم کردنست و هاه
بنی بر کسر لغت بیم کردنست و حکایتیست از برای خندیدن خنده کننده و هَهْهَه از باب منع هها بفتح اول و هههه بزیادتی هاء
شکسته و واداشته شده است زبان او **هَيَّه** بفتح اول کیست که دور کرده میشود از برای چرکین بودن جامه های او
و هیام بروزن سحاب از نامهاء شیاطین است و هیهات و ایهات بقلب هاء بهمزه بروزن فعلات بفتح اول و هیهان
و ایهان بروزن سکران و هایهات بفتح یاء و هایهان بنون بدل تاء و الهیهات بقلب هاء اول بهمزه و ایهاه بقلب تاء بنون
حرکات ثلث در لغتهم بطریق اعراب با بناء و هیهاه بهاء ساکن در لغت و ایها بفتح همزه و ضم لغت و ایهات بقلب هر دو هاء
هیهات بهمزه یعنی و بلغتست و معنی همه دوری است و گفته میشود از برای چیزی که رها میشود هیه هیه بکسر اول
بنی بر کسر این نیز کلمه استزاده و افزونی خواستن است **فصل الياء يَهْيَه** بالابل یعنی شتران را یاه یاه بسکون
هر دو هاء و کسره داده میشود هر دو هاء و تنوین داده میشود و یاهیا بفتح هاء اول از برای واحد و جمع و مذکر و مونث
و بمعنی رو اوردنست یعنی روی بیار و بس و گاهی هم یاهیاه تثنیه و جمع کرده میشود که یاهیاهان و یاهیاهون و یاهیاه
بفتح اول از برای مونث و فتحه داده اند لغت او را پس گویا غالب کرده اند میان زن و مرد با این و اراده کرده اند یاهیاهه
و هاء داخل نکرده اند در تثنیه یاهیاهتان و در جمع یاهیاهات است مترجم گوید که ذکر مصنف یاهیاه را در اینجا بنظر
غلط است و اگر ثابت شود ... ندا است و جز به کلمه نیست چنانکه صریح با بن ازهری و غیر او کرده اند و ازهری اهیا شراهیا را
که مصنف در شرح ذکر کرده و گفته است که غلط است و اهیا اشراهیا است و در اینجا ذکر کرده و گفته که سریانیست و یاهیا
شراهیا است و گذشت در شرح ... و صواب اینست که شایع و مذکور در السنه اهیا اشراهیا است و ممکن است که قلب
یاء بالف شده باشد و اصل یاهیا باشد و اما گفتن اینکه اهیا بکسر همزه و اشراهیا بزیادتی همزه در اول است بر خلاف
شایع بدون سندی صورتی ندارد **باب الواو و فصل الهمزه و الباء** اباه از باب منع است با خالی بودن عین الفعل
و لام الفعل از حروف حلق شاذ است و بابیه از باب ضرب اباء بکسر همزه و مد اخود اباوه بزیادتی هاء یعنی باز زد
از آنچیز و ناخوش داشت او را و ابیته اباه از باب افعال یعنی و انا شتم او را بر باز زدن و آبیه بروزن کامله شتر
ماده است که ناخوش میدارد بر او شتریست که اراده آب نمیکند از برای شام و شتر ماده ایست که بچهد بر او نر و آبستن
نمیشود و ماء مَأباة بروزن مرحله یعنی ابیست که سر باز میزند از و شتر و اخذه اباء من الطعام بروزن غراب یعنی
گرفته است ناخوشی از خوراک و رجل اب بروزن قاض یعنی مردیست سر باز زننده و جمع آن ابون بروزن
قاضون و اباة بروزن قضاة و ابی بروزن رکع و اباء بروزن کفار میاید و رجل ابی بروزن فعیل و جمع
آن ابیون بواو و نون است و ابیت الطعام از باب رضی اباء بکسر همزه یعنی و ایستادم از خوراک بدون سیری و رجل
ابیان بروزن رمضان یعنی مردیست که ناخوش میدارد خوردن غذا یا امدن به شهر را و جمع آن ابیان بروزن عثمان

ماید و اَبِیَ الفصیل از باب رضی و اُبِیَ بر بناء مجهول اَبًا بفتح اول یعنی ناگوار شد بچه شتر از آشامیدن شیر و اَبِیَ
العنز یعنی بو شنید بچه بز بول مادر را پس بیمار شد مترجم گوید که عبارت ص چنین است که و اَبِیَ العنز شم بول
الاروی فرض فهو اَبِوا و این غلط است بواسطه آنکه عنز مؤنث است و ماده است پس ضمیر راجع باو بایست مؤنث
باشد پس شمت و مرضت و فهو درست نبود بایست شمّت و مرضت و فهی باشد و اگر در عوض عنز تیس باشد چنانکه
جوهری و ابن عباد و صاحب شمس العلوم ذکر کرده اند ارجاع ضمایر مذکور صحیح است اما گفته او که فهو ابوا
غلط است بلکه ابی بروزن فعل باید بواسطه آنکه ابواء وصف مؤنث است و لفظ ابواء با هو که ذکر کرده جمع
نمیشود جوهری میگوید که عنز ابواء و قد ابیت تابی ابا و تیس آبی بین الاَبَا اذا شم بول الاروی فمرض منه
پس بهر تقدیر عبارت ص غلط خواهد بود و اَباء بروزن سحاب دوخ تربا بیشه و جنگل است یا آنکه بیشه ایست
از حلفاء و نی بواسطه آنکه در اباء منع کردن و سر باز زدن ماخوذ است و این مناسب بیشه است بواسطه آنکه
او نیز باعتبار درهم بودن اغصان و شاخها مانع دخول است و احدان اباءه بزیادتی هاء است و جای او باب
همزه است و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که با وجود دلیل گفتن ص و اینکه در اباء مانع شدن ماخوذ است
پس معنی آن بیشه است نه دوخ تر بواسطه آنکه در بیشه مانعی هست دیگر بحث بر جوهری کردن صورتی ندارد
چه باید ماخوذ از ابی باشد تا بمعنی منع باشد نه بهمزه و گذشت بتفصیل در باب همزه و ابی اللحم لقب غفاری صحابی
بواسطه آنکه ناخوش میداشت خوردن گوشت را و ابی شیر را میگویند و اَبِیّ بروزن علی و اُبَیّ بروزن حتی اسم
و بروزن حتی چاهیست در مدینه از وادی بنی قریظه و نهریست میانه کوفه و قصر و کوشک بنی مقاتل که کرده است
او و اُبَیّ بن سامغان بضم همزه و فتح باء و شد یاء که پادشاهیست از قبیله نبط و نهریست در دو وسنک ربوه دار
واسط و آباء بروزن شداد محدث است و اُبَّه بضم اول بمعنی بزرگی و کبر است مترجم میگوید که غلط کرده است
در ضبط ابه بضم اول و سکون ثانی چنانکه طریقه اوست که بضم اول که میگوید مراد سکون ثانی است و صواب
اُبِّیَه بضم همزه و شد باء مکسوره و شد یاء است چنانکه در محیط اعراب شده بواسطه آنکه ابیه لغتی است در عبیه
بعین مهمله و قلب عین بهمزه شده چنانکه زمخشری در اساس میگوید که نقل اُبِّیَّة عُبِّیَّة و عُبِّیَّة را جوهری
و ازهری و ابن اثیر و مصنف خود نیز بضم و کسر عین و شد باء و یاء ضبط کرده اند و بو لا یؤبی از باب افعال
یعنی دریا نیست که تمیکرداند تو آنکه سر باز زنی تو از و یعنی بر بده نمیشود و همیشه هست و اِبْیَه بکسر اول برکشتی
شرابست در بستان و الاَبا بفتح و قصر آخر لغتی است در اب بفتح اول بمعنی پدر و اصل اب ابو بتحریک است و جمع
آبا بروزن انجار و اُبُوّ بروزن بزیادتی واو و نون میاید و ابوّة و ابیت از باب نصر و ضرب یعنی گشتم من پدر و اَبَوْتُ
اِبَاوَة بکسر اول یعنی گشتم از برای او پدر و اسم از این اُبُوّة بروزن انجار است و تأبّاه از باب تفعل یعنی گرفت
او را پدر و گفته میشود در ندا یا ابتِ بکسر و ضم تاء و یا ابه بسکون هاء و یا ابتاه بزیادتی الف و هاء ساکن
و یا اباه باسقاط مثناه فوقیه و لا اَبَ لَکَ بفتح باء و لا ابالک بزیادتی الف و لا اباک باسقاط لام و لا
ابک باسقاط الف و لام و لا اَبَ لک مترجم گوید که لا اب لک سابق بر این مذکور شد و مکرر است لا اباک
باسقاط همزه چنانکه ابن عباد میگوید و یقولون لاباک فی معنی لا ابالک یحذفون الالف و همه اینها دعاست بمعنی

یعنی پدر نباشد تو را و در لفظ خبر است یعنی نیست پدر از برای تو و گفته میشود که لا ابا لک از برای کسی که پدر دارد و از برای
کسی که پدر ندارد و اب میگویند شوهر زن را و اَبُو بضم اول و ثانی و اَبُوَه بزیادتی هاء بمعنی پدر است و ابیته تأبیه
از باب تفعیل یعنی گفتم از برای او که ای پدر من و اَبْواء بروزن انجار جاییست نزدیک ودان و اَبَوَی بروزن
جمزی و اَبْوان بروزن سکران دو جاییست **الاَتُو** بفتح اول بمعنی راست ایستادن در رفتن است و اَتْو بمعنی
شتاب کردن و بمعنی روش و طریقه و بمعنی مرگ و بلا و بمعنی بیماری سخت و شخص بزرگ و بخشش است و اَتَوْته
از باب نصر اِتاوه بروزن کتابه یعنی پاره و رشوه دادم او را و اتاوه نیز بمعنی باج و خراج است و بمعنی پاره
و رشوه است یا اینکه مخصوص است بپاره دادن بر آب و جمع آن اَتاوی بروزن اراضی است و اَتا بروزن
عصی نادر است و اتت النخلة و الشجرة اَتْوًا بفتح اول و اِتاوَه بروزن کتابه یعنی برآمد میوه درخت
خرما یا اینکه آشکار و ظاهر شد نیکویی او یا اینکه بر شد بار آنها و اِتاء بروزن کتاب چیزیست که
بیرون میاید از بار درخت و اِتاء بمعنی بالیدن و فزون شدن است گفته میشود که اتت الماشیة یعنی
پر شد ستور مترجم گوید که گفته ص که اتت النخلة اِتاء بالکسر و همچنین گفته او که و الاِتاء ککتاب ما یخرج
من اکال الشجر و الثمار و قد اتت الماشیة اَتاءً غلط است و صواب بروزن سحاب است چنانکه جوهری
میگوید که و الاتاء الغلة و حمل النخلة تقول اتت النخلة تاتو اتاءً و همچنین صاحب شمس العلوم در فعال
بفتح فاء میگوید که الاَتاء حمل النخلة یقال نخله ذات آتاء و در همزه مفتوحه در مهذب الاتاء الخراج
ثابن یقال اتاء یعنی زمینی برومند و همچنین در کتاب محیط الاَتاء نماء الزرع و النخل و اتت الماشیة
اتاءة و اتاء کثرت و همچنین در کتاب سامی فی اتت النخلة و الشجرة اَتاءً طلع ثمرها و اتی المال اتاء نمت
غلته و قال ابو عثمان الاتاء کثرة حمل الشجر و یقال هذا زرع لیس له اتاء ای لیس له زکاء و آتاوی
بروزن راضی و اُتِیّ بروزن رِضی و اَتِیّ بروزن رضی بحرکات ثلث در اول هر جوی است که خود
کمیاوری تو بزمین خود یا اینکه سیل غریب و مرد غریب بی خانمان است و اَتُوتَه بمعنی اتیان
یعنی آمدن او و رای **اَتَیْتُهُ** اتیا بفتح اول و اِتیانا بکسر اول و اِتیانه بزیادتی هاء و مَاتاة بفتح میم
بروزن مرضات و اُتِیّ بضم اول بروزن عنی و اِتِیّ بکسر اول یعنی آمدم او را و آتی الیه الشیء از باب
افعال یعنی راند بسوی او آن چیز را و آتی فلانا شیئا یعنی داد بفلان آن چیز را و آتی فلانا یعنی پاداش
داد فلان را و گفته خدای تعالی و لا یفلح الساحر حیث اتی یعنی فیروزی نمییابد فسونگر آنجا که هست
و طریق میتاء بروزن مفتاح یعنی راهیست آبادان روشن و میتاء نیز جای فراهم آمدن راه است
و میتاء بمعنی برابر است و مأتی امور بروزن مرضی و مأتاتها بروزن مرضات راه کارهاست
که آمده میشود از آنراه و اُتِیّ بروزن رضی و اَتاء بروزن سماء چیزیست که میافتد در نهر از چوب
و برگ و مانند آن و جمع آن آتاء بروزن انجار و اُتِیّ بروزن عُتِیّ میاید آتی و اتاوی بحرکات ثلث
ذکر کرده شد و اتیة الجرح بروزن کامله و اتیة الجرح بروزن غنیه ماده ریش و ایچیزیست که میاید
از و از چرک و ریم و آتی الامر از باب ضرب یعنی کرد آن کار را و اتی علیه الدهر یعنی کرد او را روزگار

وَاسْتَأْتَتِ النَّاقَةُ یعنی خواست شتر ماده نر کشن را واستاتی زید فلانا یعنی درنکی شمرد زید فلان را وخواست
ازو امدن را ورجل میتاء بروزن مفتاح یعنی مردیست پاداش دهنده وعطا کننده وتاتی له
یعنی ملایمت کرد وامد اورا از راه او وتاتی الامر یعنی اماده شد انکار را واتیت الماء تاتیه از باب
تفعیل یعنی اسان وهموار کردم راه ابرا واتی فلان بر بناء مجهول یعنی مشرف شد دشمن بر فلان واتی
بروزن ومعنی حتی است والاثوثة واثوت علیه اثوا بفتح واثاوه بروزن کتابه ی واثیت اثیا بفتح
اول واثاوه بروزن کتابه یعنی غمازی کردم نزد سلطان یا مطلق غمازی کردن واثایه بروزن غلام
وبحرکات ثلث نیز امده جایکاهیست میان مکه معظمه ومدینه مشرفه در او مسجدیست از برای پیغمبر
یا چاهی است فروتر از عرج ومواثی بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله خصومت کننده است وموتثی بصیغه
اسم فاعل از باب افتعال کسی است که میخورد وبسیار میخورد پس تشنه میشود پس سیراب نمیشود والاثاء
بروزن اناء سنکها را میکویند ومأثیه بروزن مرضیه وبتخفیف یاء ومأثاة بروزن مرضاة
غمازی کردن است اخا اخا بروزن علی خواندن میش ماده است یا لی است والاخیة بروزن اخیة
وتشدید داده میشود یاء چوبیست در دیوار یا در ریسمان ودر خاک کرده میشود دو طرف او در زمین
وبیرون اورده میشود میان او مانند حلقه وبسته میشود در او چارپا مترجم کوید که صواب اسقاط
لفظ فی در فی حبل است یعنی چوبیست در دیوار یا ریسمانیست که فرو برده میشود دو طرف او
بزمین ومیکرده مانند حلقه پس بسته میشود در او چارپا چنانکه ابن اثیر وغیر او کفته اند وجمع ان اخایا
بفتح اول وقصر اخو واخی بروزن تراضی میاید واخیه ریسمانهای خیمه وپایه ومنزلت وعهد
وامان وذمه است واخیت للدابة تاخیة از باب تفعیل یعنی کردم از برای چارپا اخیه والاخ بفتح
اول وتخفیف وتشدید ثانی والاخو بروزن دلو ولخا بروزن علی والاخو بفتح وضم خاء از نسبها
معروفست ودر فارسی برادر میکویند واخ بمعنی دوست ورفیق است وجمع اخون بزیادتی واو
ونون واخاء بروزن انجار واخوان بکسر وضم اول واخوه بکسر وضم اول واخوه بضم اول وثانی
وشد واو واخو باسقاط هاء میاید مترجم کوید که جمع بودن اخوه واخو محل تامل است وبنظر نرسید
که کسی نقل کرده باشد وانچه مذکور است اخوه بمعنی برادری بودنست که اسم ومصدر باشد ومصنف
اخوه را اسم نیز نقل کرده است چنانکه خواهد امد والاخت بضم اول وسکون ثانی از برای مونث است یعنی
خواهر وتاء از برای تانیث نیست وجمع ان اخوات بتحریک میاید وماکنت اخا ولقد اخوت اخوة
بدو ضمه وتشدید واو یعنی نبودم من برادر وهر اینه برادر شدم برادری واخیتا از باب مفاعله وتاخیتا
از باب تفعل یعنی برادر شدم اورا واخاه مواخاة واخاء بکسر اول واخاوة بزیادتی واو ووخاء
بواو بدل همزه ووخاء بواو بدل همزه واخاه بواو بدل همزه در ماضی واین ضعیفست یعنی برادری
کردم با او وتاخیت الشیء یعنی صواب جستم انچیز را وتاخیت اخا یعنی کرفتم اورا برادر یا خواندم اورا
برادر ولا اخا لك بفلان یعنی نیست فلان از برای تو برادر وترکته باخ الخیر یعنی ماندم وکذاشتم اورا

بیدی واخیان بضم اول وفتح ثانی وتشدید یاء بصیغه تثنیه دو کوهست والاداوة بکسر اول بمعنی مطهره است
وجمع ان اداوی بروزن فتاوی است وادت الثمرة تادو از باب نصر ادوا بروزن سموّ یعنی رسید وپخته شد
وادوت له ادوا از باب مذکور یعنی فریفتم اورا والادات بروزن سحاب بمعنی افزار والتست از برای هر کار وجمع
ان ادوات بتحریک است وتادای از باب تفاعل یعنی کرفت از برای روزکار افزار اورا ی اداه تادیة
از باب تفعیل یعنی رسانیدم وکذاردم وامر او واسم از این اداء بروزن سحاب است وهو ادی للامانة
من غیره یعنی او رساننده ترست از برای امانت از غیر وادی اللبن یادی از باب ضرب ادیا بروزن غنی یعنی سترشد
شیر از برای ماست شدن وادی الشیء یعنی بسیار شد انچیز وادی السقاء یعنی دست داد مشک از برای دوغ
زده شدن وآداه علی فلان از باب افعال یعنی یاری داد واعانت کرد بر فلان واستادی علیه از باب استفعال یعنی
یاری خواست بر او واستادی فلانا مالا یعنی مصادره کرد وکرفت مال را ازو وادی از باب افعال یعنی نیرومند شد
پس او مؤدی بروزن محسن است وادی السفر یعنی اماده شد از برای سفر وادی القوم یعنی بسیار شدند کروه
در انجا وفراخ حال شدند وادی المال صاحبه یعنی بسیار شد مال بر صاحب پس فربه کرد اورا والادی بروزن
رضی از ظرفها ومشکها خورد از وست یا میانه خرد وبزرکست والادی از ماسکه هر بر چیده است والادی از مال
دستور کم اوست واز جامها فراخ اوست مثل یدی بقلب همزه بیاء وقطع الله ادیه یعنی یدیه است که قلب یاء
بهمزه شده است یعنی ببرد خدای دستهای اورا وادیت له یعنی فریفتم اورا وتادیت له من حقه از باب تفعل یعنی کذاشته
از برای او از حق او ی اذی به از باب فرح اذی بروزن عصی یعنی رنجانیده وازرده کرد اورا وتاذی از باب تفعل
یعنی رنجید وازرده شد وتاذی به یعنی ازرده شد با او واسم از این اذیة بروزن غنیة واذاة بروزن فلاة است
یعنی ازردکی واین اذیه ناخوشی وازردکی اندکیست واذی بروزن غنی بمعنی سخت رنجیده است وبتخفیف یاء
نیز امده وبسیار رنجاننده است واین ضد است واذی بمد اول وتشدید یاء بمعنی موج است واذی از باب افعال
یعنی کرد انچیز را که مر رنجد ازو واذی صاحبه یعنی رنجانید وازرده کرد رفیق ویار خود را ومصدر ان اذی
بروزن عصی واذات بروزن فلاة واذیة بروزن رضیة میاید ونمیکوئی ایذاء بصیغه مصدر از باب
افعال مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در اینکه کفته که کفته نمیشود ایذاء بواسطه انکه ایذاء اشهر از انست
که کسی کوید که نیامده است واین مصدر قیاسی باب مذکور است چنانکه ازهری میکوید که اذیته ایذاء واذیة
وقد تاذیت به تاذیا وهمچنین اذی را مصدر از باب افعال ذکر کرده واذی اسم است از برای انچه میرنجی وازرده میشوی با او ومصدر
اذی یاذی از باب فرح است چنانکه ازهری کفته یعنی رنجید ومصنف اذی لازم را ذکر نکرده وهمچنین اذیة اسم است
از برای انچه میرنجانند او را چنانکه ابن عباد میکوید کما به اذیة ای ما یوذیه وناقة اذیة بروزن فرحة وبعیر
اذی باسقاط هاء یعنی شتر ماده ونریست که ارام نمیکیرد در جائی بیک ورد والی بلکه دائم در اضطراب باشد چنانکه ابن عباد مي
الاده بروزن عده نقش اتش است وبمعنی جای اتش وافروخته شدن وسختی اوست وادة کوشت پخته
شد وپخته در شکنبه وداد وکرده شده است وکوشتی است که جوشانیده میشود بس که جوشانیدن نیست
وبرداشته میشود از برای سفر واصل الاده بکسر اول است وهاء عوض یاء محذوفست وجمع ان ادون بزیادتی واو ونون

مبايد واَرَثَ القِدرُ تأريا ازباب نصر مبارياً بفتح اوّل يعني چسبيد بته ديك مانند سماروغ و دنبلان سياه از سوختن مثل اَرِيَتْ ازباب فرح واَرّتَ الدابّة مربطها يعني لازم شد چارپا جاي بستن واخور را واَرّتِ الريح يعني ريخت باد ابر را وارث النحل يعني كرد مگس عسل انگبين وعسل الماء مثل تأرّتْ ازباب تفعّل واتَرّتَ صدرُهُ ازباب افتعال يعني خشم گرفت وكينه ورشد سينه او بر من مثل اَرِيَ ازباب فرح واَرّث الدابّةَ يعني بهم آمد چارپاي با چارپاي وانس گرفت در يك اخور واَرّيْتُها انا ازباب افعال يعني انس دادم من آن دو چارپا را در يك اخور واَرْيِ بفتح اول انچيزيست كه بپيچيد در ته ديك واري يعني انگبين است يا اَرْيِ انچيزيست كه كوكه مگس عسل از عسل در درون خود پس بيرون ميانداز يا انچيزيست كه چسپيده است از عسل در كنارهاي وسوبهاي جاي عسل واَرْيِ ازابر فرو ريختن اوست واَرْيِ ازباد كار اوورانّدن ابر است ورا واَرْيِ افتادن نم است بر درخت واَرْيِ الوده شدن انچيزيست كه بخوردي تو اورا وتأرّي عنه ازباب تفعّل يعني واپس شد از وو تأرّي بالمكان يعني وا داشته شد در انجا مثل انترّي ازباب افتعال وتأرّي الشيءُ يعني جست صواب ترين انچيز را واَرِيّ بشدياء وتخفيف داده ميشود ميخ طويله وميخ اخوراست واَرْيَتُها واَرّيتُها تأريةً ازباب تفعيل يعني كرد او براي آن ميخ اخوري واَرّيتُ الشيءَ يعني بر جاي داشتم وثبت دادم انچيز را واَرّيتُ النار يعني بر ولك وشعله وركردم ازبراي او واَشتداني واَريت عن الامر يعني چشم پوشيدم از انكار واظهار آن نكردم بااراده داشتن او واَزَا الظِّلُّ يأزو يعني كم شد سايه اَزَي اليه ازباب ضرب اَزْياً بفتح اول واَزِيّ بروزن مُضيّ يعني بهم آمد وبهم اورده واَزَي الظلُّ اُزِيّاً بضم اول بروزن عُتيّ يعني كم شد سايه مثل اَزِيَ ازباب فرح واَزَي له اَزْياً بفتح اول يعني آمد او را ازراه جاي امن او تا فريب دهد او را واَزَي الرجلَ يعني رنجانيد مرد را مثل آزاه ازباب افعال فهو مأزوّ بصيغه اسم مفعول بروزن منصور ومُؤزّي ازباب افعال يعني پس رنجانيده شده است واَزي ماله يعني كم كرد مال او را ويوم ازِي بروزن قاضي يعني روزيست سخت گرم وتآزي القوم ازباب تفاعل يعني نزديك شدند بيكديگر انگروه يا مخصوص است بنزديكي در نشستن وازاء بروزن كتاب عيش وزندگاني است يا انچيزيست كه سبب كرده شده است از فراخي ونيكوئي زندگاني وافزوني ووزاء ازبراي جنك هاي فشرده وايستنده در جنك است وازاء ازبراي مال پرستاري كننده اوست واَزاه همزه انچه ميان حوض باچلي مغاك وگود چاه است يا ازاء سنكي يا پوستي يا جلدي است كه نهاده ميشود بر او حوض مترجم گويد كه اين عبارت غلط است وصواب يوضع على فم الحوض است يعني نهاده ميشود بر دهن حوض چنانكه ازهري ميگويد كه قال ابو زيد على فعلت وازّيته جعلت له ازاء وهوان يوضع على فم حوا وجلد يا ازاء جاي ريختن آبست در حوض وهم ازاؤهم يعني همتاي هم اند واَزّي على صيغه ازاء ازباب افعال يعني افزون اورد بر كار وپيش رو بود و آزي عن فلان يعني نرسيد از فلان واَزّي الشيءَ يعني برابر شد انچيز را ورفت با او وتآزّي عنه ازباب تفعّل يعني بر گشت از وو اَزّي القدح يعني رسيد تير بانچه با واندا خته بود وجنبيد در او وآزي الحوضَ يعني كرد ازبراي حوض ازاء وجاي كه از و آب بحوض رود مثل آزّاه تأزيةً ازباب تفعيل واَسَا الجرحَ ازباب نصر اَسْواً بفتح اول واَساً بروزن عصا يعني دارو كرد جراحت وريش را واَسا بينهم يعني نيكو كرد ميان ايشان را واَسْوُ بروزن عدو واِساء بروزن كتاب

يعني

الى الدابة

سنبيعه

بلغ

يعني دوا ومرهم وداروست وجمع آن اسيه بروزن كامله ميايد واَسيّ بروزن قاضي پزشك وطبيب است وجمع آن اُساة بروزن قضاة واِساء بروزن ظباء ميايد واَسيّ بروزن علي دارو كرده شده است واُسوَة بكسر وضم اول پيشوا وپيشرو است در كارها وانچه اقتدا ميكنند باو اند وهمچنين است وجمع آن اُسيّ بضم وكسر اول است واَسّاه تأسيةً ازباب تفعيل يعني صبر فرمود او را در مصيبت فتأسّى ازباب تفعّل يعني پس صبر كرد وتأسّى به ازباب افتعال يعني كرد او را پيشوا واُسوه واستويته ازباب افعال يعني كردم او براي او پيشوائي واَساه بماله مواساة ازباب مفاعله يعني داد از بهر او از مال وغمخواري او كرد وكرد او را داد او را اتمال پيشوا يا اينكه نميباشد مواساة وغمخواري مگر بقدر كفاف وبس بودن واگر هست فزون تر از كفاف پس نيست بمواسات وتآسوا ازباب تفاعل يعني مواسات وغمخوارگي كردند بعضي بعض ديگر را واَسيّ بروزن علي اندوه است واَسوان بروزن سكران بمعني اند وهگين است واَساوه بروزن ثمامه پزشكي است واَسوه بروزن عثمان شهريست در صعيد مصر وي اَسِيَ عليه بروزن رضي اَسىً بروزن عصا يعني اندوهگين شدم براو وو رجل آسي بروزن قاضي واَسيان بروزن سكران يعني مرديست اندوهگين ودر وزن اسيه بروزن كامله واسيانه بروزن سكرانه است وجمع آسيانون بزيادت واو ونون واسيانات بزيادت الف وتاء در مؤنث واَسايا بروزن سكاري واَسايون بروزن فلاطون واَسِيات بفتح اول وكسر دوم وزيادت الف وتاء ميايد واُسيه بروزن كامله بناء استوار وپايه وستون وخم است واسيه اسم ذي مزاحم زن فرعون است واَسيتُ له من اللحم خاصّةً يعني باقي كذاشتم ازبراي او از گوشت واين مخصوص گوشت است ودر چيز ديگر نميگويند واُسيّ بروزن عُتيّ باز مانده خانه از رخت خانه وكالا است وي اَشي الكلام ازباب ضرب اَشْياً بفتح اول يعني آمد شد كرد سخن واَشي اليه ازباب فرح يعني پيچان كرد بسوي او وآشاء النخل بروزن سماء خرما بنانست يا عموم درخت خرما است وواحدان اشاة بروزن فلاة است واِشاء بروزن كتاب كوهيست ووادي اُشيّ بروزن سُميّ جاييكاهيست در مغرب ووادي الاشاءِ بروزن تا ازل جايگاهيست واَشي بروزن علي سفيدي پيشاني اسپ است وآشاوه بروزن سحابه كروهي اند در حضرموت واَشي الدواء العظم يعني بهر كرد دارو استخوان را واشي بمد اول وقصر اخر پدر داود پيغمبر عليه السلام است ي اَصِيَة بروزن كامله خوراكي است مثل اشاميدني بخرما وكار بزرك وسختي است كه لازم است واصيه خويشي است واَصّي تأصيةً ازباب تفعيل يعني دشوار شد واياصي بروزن ومعني اياصر است وآن ريسمانهاي است كه دوخته ميشود بر اطراف خيمه وانداخته ميشود بر ميخها وآصي الشام ازباب فرح يعني هم پشت شد باكوهان وابن آصي بروزن قاضي پرنده ايست وأصا النبتُ يأصو ازباب نصر يعني پيوسته و پرشد دوشيدن وي الاَضا بروزن فلاة جاي آب ايستاده است از سيل يا غير او وجمع او اَضَوات بتحريك واَضا بقلب واو بياء وآضا بروزن عصا واِضاء بروزن كتاب واُضُون بروزن مصون ميايد واَضاء بروزن سماء فالبزخوبره است واضاء بيشتر از بيد هندي است وي الاَغاء بروزن ومعني وعاء وظرف است

ولغتی است دراو **ی الاواغی** بروزن اراضی وبتشدید یا جاهای روان شدن وبند بستن از مزرعهای کشت یکشت زارها وواحدان اغیه بروزن بادیه وبتشدید یاء است چنانکه ازهری گفته که الاواغی بتخفیف وثقل وهی مغاجر الدیار للزرع الواحد اغیه وهو کلام اهل السواد لان الهمزه والغین لا یجتمعان فی کلمة واحدة
ی الافا بروزن علی کله از کوسفند است همچنانکه هستند وواحدان افاة بزیادتی هاء است واغا از کره ریخته است ابتدا وهمرود واُفی بضم اول وکسر فاء جابجا هیئت مترجم گوید که حموی افی بضم اول وفتح ثانی وشدّ یاء ضبط کرده واستشهاد بگفته نصیب کرده که نحن منعنا یوم اول نساءنا ویوم افی والاسنه ترعف وآفی از باب افعال بمعنی وفی است یعنی وفا بعهد کرد **ی اقی** از باب ضرب یعنی ناخوش داشت خوراکه واتقا میدن را واقاء بروزن کتاب صفت لغتی است در وقاء **ی اکی** از باب ضرب یعنی استوار کرد از قرض دار خود بشاهد گرفتن واکاء بروزن کتاب بمعنی وکاء است وان بند سر مشک است
والالاء بروزن سحاب وبقصر اخور درختی است تلخ همیشه سبز واحدا والاءه بمد وزیادتی هاء والاوبنی هت وسقاء مالو بروزن مدعو ومالی بروزن مرمی یعنی مشکی است که دباغت کرده وپیراسته شده بالاء والایالو از باب نصر الو بفتح اول والو بضم اول وثانی وشد واو والیا بضم اول وکسر ثانی وشد یاء والا بروزن عصی واعتلی از باب افتعال یعنی کوتاهی کرد ودرنک کرد وکردن کنی نمود ودر مثل است که الا حظیة فلا الیة این کلام زنیست بشوهر خود یعنی اگر بهره نبردم از تو پس کوتاهی هم نکردم وهر کز کاهلی نکردم وطلب نکردم بهره مندی ودریغ ندیم نفس خود را در طلب او ودر اعراب حظیة اختلاف کرده اند زمخشری در مستقصی فاعل فعل مقدر گرفته یعنی ان لم تکن حظیة فلا الیة یعنی اگر نبود تو از زن حظیه پس نبودم من الیه وتقصیر کننده وسیدان منصوب بفعل مقدر ساخته وما الوته یعنی نتوانستم من او را وما الوت النجح الوا بفتح اول والو بروزن سمو یعنی ترک نکردم من او را والوه بفتح وضم وکسر اول والیه بروزن رضیه والیا بزیادتی الف مقصوره بمعنی سوکند است مترجم گوید که مص الوه بفتح اول وضم ثانی وشد واو را بمعنی مذکور نقل نکرده وان نیز مذکور است وفعل ان آلی از باب افعال وائتلی از باب افتعال وتالی از باب تفعل است یعنی سوکند خورد گفته میشود که لا دریت ولا ائتلیت از باب افتعال یعنی نداستی تو وکوتاهی نکردی یا اینکه لا دریت ولا تلیت است وتلیت اوردند نشان برای دریت وبهمان معنی است وگفته شده است که لا دریت ولا ائتلیت یعنی نداستی وبچه دار نشد شتر تو والوه بفتح اول بمعنی غلوه وبقدر ریک تیر پرتاب راه است وبمعنی فراخی زندکانی وتن آسانیست وعودیست که بخور کرده میشود بان ومثل الوه بضم اول والو با اسقاط هاء والیه بکسر اول وثانی مترجم گوید که ظاهر کلام مص بنا بر تمهیدی که در ابتدای کتاب کرده که انچه ضبط نکرده باشد بفتح اول است باید الوه بفتح اول وسکون ثانی باشد وچنین نیست بلکه الوه بفتح اول وضم ثانی وشد واو عود است وبضم اول وثانی نیز امده است همچنانکه جوهری وابن اثیر وصاحب شمس العلوم ضبط کرده اند وجمع آن الاویة بفتح اول وشد یاء میاید والو بفتح اول بمعنی بخشش وبشکل وسرکین کوسفند است وقد الی المکان از باب افعال یعنی سرکین دار شد انجای **ی الالیه** بفتح اول عجیزه ودو طرف سرین وکفل است یا اینکه الیه پیه یا کوشتی است که بر فشرده است بر دو طرف سرین وجمع ان الیات بزیادتی الف وتاء والایا بروزن بلایا میاید ونمیکوئی تو الیه بکسر همزه وضرلیة بکسر اول وشد یاء وفعل ان الی از باب سمع است وکبش الیان بروزن سکوان والیان بتحریک والی باسقاط الف ونون والی بروزن قاض والی بروزن احمر یعنی قوچ بزرک دنبه ونعجة الیانه بروزن سکرانه والیاء بروزن حمراء یعنی میش ماده ایست بزرک دنبه وهمچنین در مرد وزن وجمع ان درمرد الی بفتح اول ودر زن الی بروزن فعل والیاتات بزیادتی الف وتاء بر الیه والایا بروزن هدایا والاء بروزن کتاب میاید والیه بفتح اول کوشت بن انکشت بزرک وشصت است مترجم گوید که مص الیه را تفسیر کرده که اللحم فی ضرة الابهام وجوهری میکوید الالیه اللحم فی اصل الابهام والضرة التی تقابلها وکوشت ساق اسپ است وکرسنکی ویبه ودنبه است والیه بکسر اول بمعنی سوی وجانب است والاء بمد اول واخر بمعنی نعمتها است وواحد ان الی بفتح اول والی بکسر اول والو بکسر اول وبواو بدل یاء والا بروزن عصا والیا بکسر اول والی بروزن غنی بسیار سوکند خورنده است والیه بفتح اول بیت والیه بفتح اول دو شهر است در مغرب والیتان بصیغه تثنیه دو پشته است در حوشب والیه بروزن کامله جابجا هیئت **والامه** بتحریک کنیزه در مرخرید است وجمع ان اموات بزیادتی الف وتاء وامآء بروزن رجاله وآم بروزن قاض وامواه بحرکات ثلث در اول است واصل ان اموه بتحریک وامؤة بفتح اول است وتأمی امة از باب تفعل یعنی کرفت کنیزی مثل استأمی از باب استفعال وأمّاها تأمیة از باب تفعیل یعنی کرد او را کنیز وامتا از باب افعال وامیتا از باب فرح وامؤت از باب کرم یعنی کشت کنیزک وامرء السوء فامو از باب نصر ماءة یعنی فریاد کرد کربه همو وبنو امیه بضم اول وشد یاء قبیله ایست از قریش ونسبت با ان اموی بضم اول وفتح ثانی واموی بتحریک وامیی بضم اول وشد یاء هر دو یاء است وامثا گفته بعضی از ایشان که علقمة بن عبید ومالک بن سبیع اموتان بتحریک بن مازن بن ثعلبه داده نز شهر وآمة بتحریک اسم است از برای زنان واما بروزن حتی مذکور شد در باب میم واما بتخفیف میم تحقق است از برای سخن که در پهلوی اوست **وانو** من اللیل بکسر اول ساعتی است از شب **ی انی** الشیء از باب ضرب انیا بفتح اول وانا بروزن عصا واناء بکسر همزه استا واتی بروزن غنی است یعنی وقت وهنکام انچیز رسید یا اینکه مخصوص است بوقت رسیدن کیاه واسم ان انا بفتح اول است واناء بکسر اول ومد اخر بمعنی جای وظرف چیزیست ومعروفست وفارسی ان خنور بروزن صبور است وجمع ان آنیه بروزن کامله واوانی بفتح اول است مترجم گوید که غلط کرده است مص واوانی جمع اینه وجمع جمع اناء است نه جمع اناء وانی الحمیم یعنی بپایان رسید کرمی شب گفته پس اوانی بروزن کامل است یعنی بپایان رسیده وگفته میشود که بلغ هذا اناه بفتح وکسر اول یعنی رسیده این بپایان ویا رسید بسختی ورسیدنا وواناة بروزن قلاوة بردباری واهستکی وارمیدکی است مثل آنا با اسقاط هاء واناة زنیست که دراو سستی هست زود برخاستن ورجل آن بروزن قاض یعنی مردیست بردبار بحلم وانی از باب سمع وتانی از باب تفعل واستانی از باب استفعال یعنی درنک کرد وانی انیا بضم اول بروزن جثی جثیا وانی انا بروزن رضی رضا یعنی واپس شد ودرنک کرد مثل آنی تأنیه

از باب تفعیل وأئِتْمه ایتاء از باب مفاعله وأنُّ بفتح وکسر اول وأَنْ بروزن علی بمعنی سُتی وبمعنی ساعتی از شب آیام چه ساعتی است ازو وانا بروزن انی وآنا بروزن علی همه روز است وجمع ان آناء بروزن الاء وأَنِیّ بضم وکسر اول وکسر نون وشد یاء وأُنی بروزن هنا یا آنی بروزن حتی یا اینکه کسره داده میشود نون مند ده چاهیست از برای بنی قریظه مترجم گوید که سابق بر این مصدر باب ی بنو آنی بروزن حتی ذکر کرد ودر اینجا انی بنون مذکور ساخت واشعاری نیز بر اختلاف نکرده وجوهری أنا بنون بضم وتشدید اخو ضبط کرده وأنا بضم اول وقصر آخر وشد نون رود بیت در رواه حاج مصر وأَلْآوَى بضم اول وشد واو ومفتوحه داهیه وسختی است وجمع ان أُوَو بروزن صرد میاید **ی أوب** وآوینا الیه از باب ضرب أُوِیّا بضم وکسر اول وشد یاء وأویت تأویه از باب تفعیل وتأوینا از باب تفعّل وأتویت از باب افتعال بقلب همزه بتاء وانتویت از باب مذکور بی اعلال بعنی فرود آمدم انجا را خود وارام گرفتم بانجا وأویته از باب ثلاثی وآویته از باب افعال وأوّیته از باب تفعیل یعنی فرود آوردم اورا ومأوی بفتح میم وواو ومأوی بکسر واو ومأواة بزیادتی هاء بمعنی جای است وتأوّت الطیر از باب تفعل وتآوت از باب تفاعل یعنی گرد شد پرندها وطیر أُوِیّ بروزن جُثِیّ مُتَأوِّیات یعنی گرد شده وأوی له از باب رمی أویة بفتح اول وأویّة بقلب واو بیاء ومأویة بفتح اول وکسر واو ومأواة بقلب واو بالف یعنی خورش دل بر او نهد وجوجه را مثل ایتوی از باب افتعال وابن آوی بمد اول وقصر آخر جانوریست وانرا بفارسی شغال میگویند وجمع آن بنات آوی است وآوه بمد اول شهریست نزدیک ری گفته میشود از برای وی بباء موحده **اوْ** بفتح اول وسکون ثانی ومعنی آن یا است واو حروف عطف است ومیباشد از برای شک وتردید وتخییر وبرگزیدن واز برای ابهام وبمعنی مطلق جمع وبمعنی تقسیم است ومثل ما ادری اسلم او ودع یعنی نمیدانم که تسلیم کرد وسپرد یا ودیعت وامانت گذاشت وبمعنی نزدیک کردن وبمعنی مباح کردن وبمعنی الی وبمعنی الا و استثنا است واینکه بمعنی الا باشد نصب میدهد مضارع بعد از او را باضمار آن مثل شاعر که کسرت کعوبها او تستقیما یعنی شکستم بجولهای آن نیزه را تا راست شدن بجولهای آن که بتقدیر ان تستقیما است واز برای شرطیه میباشد مثل لاضربنّه عاش او مات یعنی میزنم او را زنده است واگر مرده است ومیباشد از برای تبعیض مثل گفته خدای که کونوا هودا او نصاری یعنی باشید شما بعضی هود بعنی یهود وبعضی ترسا واو بمعنی بل وبمعنی حتی وبمعنی لن وهر گاه که ترا او را اسم تشدید میدهی ومیگوئی که دع الاو جانبا یعنی بهان او را بیکسوی **آ** حرفیست مد داده میشود وقصر کرده میشود وگفته شده است که از بُدّ واو زیدتْ **ی اهی** بروزن رمی یعنی قهقهه کرده در خنده **ی آیة** بمعنی نشان وبمعنی شخص وکالبد است ووزن او فَعَلة بفتح اول است یا فَعَلة بتحریک یا فاعلة بروزن کاملة است وجمع آیات بزیادتی الف وتاء وآی بمد اول وتنوین آخر وآیای بمد اول وزیادتی کلمه یاء بر سابق است وجمع جمع آنها آیاء بمد اول وآخرست وبمعنی عبرت وخواب گذاردن است وجمع آنها ای بمد اول میاید وایه بمعنی هنگام است وایه از قران کلام پیوسته باز بریده شده است وایرا از انچیزیست که اضافه کرده میشود بفعل بواسطه آنکه نزدیک است معنی او از معنی وقت وهنگام مثل یوم ینفع الصادقین صدقهم که چون بمعنی وقت است اضافه بفعل شده وایا الشمس بکسر همزه خواهد آمد ان شاء الله تعالی در حروف لینه وتأیّیته از باب تفاعل وتأیّیته از باب تفعل یعنی قصد شخص وکالبد او

کردم

کردم واهنگ کردم اورا وتأیّا بالمکان از باب تفعل یعنی درنگ کردم بر او وتانی نمودم وموضع مأیی الکلام بروزن مرمی یعنی جائی است که تا اگر آن است کیاه او **ایّ** بفتح اول وضم آخر حرف استفهام وطلب دانستن کردنست از آنچه از ذوی العقول یا غیر ذوی العقول است ومعنی آن بفارسی کدام است ومعرب است وگاهی تخفیف داده میشود یاء مثل گفته شاعر که تنظرون شزرا والسماکین ایّهما یعنی چشم بر زنک داشتم تو وسماکین را که کدام ایشان وگاهی داخل کرده میشود بر ای کاف پس نقل کرده میشود معنی او به بسیاری وبمعنی که چه خبر خواهد بود ونوشته میشود بنون ودر او چند لغت است کأیّن بفتح اول وثانی وکسر یاء وسکون نون وکیئن بقلب همزه بیاء وکائن بروزن کامل وکأی باسقاط نون وتنوین یاء وکاء بتنوین آخر بروزن کاع گفته میشود که کأیّن رجلا لقیت یعنی کدام مرد دیدی تو وکأیّ من رجل وای نیز اسمی است که شناخته شده است از برای پیوسته شدن بانچه داخل شده است باو مثل یا ایها الرجل وجایز داشته شده است نصب صفت ای پس میگوئی تو که یا ایها الرجل اقبل وای بتخفیف یاء وسکون کی حرفیست از برای ندای قریب ونزدیک وبمعنی عبارت وتعبیر کردن کلام سابق است وای بکسر اول بمعنی نعم واست ومیوستر کرده میشود بو که بی وگفته میشود هی بقلب همزه بهاء وآن آی بروزن حتی اسم است وآیا بتخفیف بروزن علی حرف نداء است مثل هیا بهاء **فصل الباء وباب ی** از باب منع واز باب نصر کراست ومصدر آن بأو بفتح اول وبأواء بروزن حراء است یعنی فخر کرد وبأی زید وبأی فی نفسه یعنی بلند گرفت خود را ونازید بخود وبأیت الناقة یعنی کوشش کرد شتر در دوید وبلند شد **ی بأبأ بابی** لغتیست در همه انچه گذشت **وبثا** بالمکان یبثو از باب نصر یعنی ایستاد انجا **والبثی** بروزن الی بمعنی خاکستر جمع بثة بروزن عدة واصل آن بُثوة است وبثی بروزن علی بسیار ستودن از برای مردمان وبرخشم وخشم است وبثا بیثو از باب نصر یعنی عرق وخوی کرد وبثا بروزن مثا زمین نرم وهموار است یا جائیکه ایست **ی بجاوة** بروزن نخاوه زمینی طایفه نوبه واز ان است شتران بجاویات وغلط کرده است جوهری که گفته است که قبیله ایست مترجم گوید که غلط کرده است در ضبط او بروزن رغاوه وبحث بر جوهری بلکه صواب بفتح اول بروزن سحابه چنانکه جوهری ضبط کرده وگفته که بجاوه بفتح اول وولو وبنا بر نقلی که جوهری از زمخشری کرده نیز بحث بر جوهری نمیاید بواسطه آنکه جوهری گفته که بجاوه قبیله من النوق منسوبه الیها وکلام جوهری که از زمخشری نقل کرده اینست که قال الزمخشری بجاوه ارض النوبه بها ابل فرهه والیها ینسب الابل البجاویه وهم امم عظیمه بین العرب والنوبه والحبش وابن اثیر در نهایه میگوید که بجاو جنسی است از سودان وگفته شده است که زمینی است از ایشان وهمچنین اعراب بجاویان در صحاح بخط جوهری ودر محیط وتهذیب بفتح اول است وبجابه بکسر اول شهریست در مغرب وبجیته بروزن سمیته است **الابجاء** از باب افعال بمعنی بریده شدنست وقد ابجت علی ذاتی یعنی بریده شد بر من سود من **والبخو** بفتح اول بمعنی سست وزبون است وواحد آن بخوه بزیادتی هاء است وبخا غضبه از باب نصر یعنی ساکن وسست شد خشم او مثل باخ بوطب **وبدا** از باب نصر ومصدر آن بدّ وبفتح اول وبدُوّ بروزن سمو وبدو بروزن سد وبداوة بروزن سحابه وبداء بروزن سحاب یعنی آشکار شد وابدیته از باب افعال یعنی آشکار کردم من او را وبداوة الشیء بروزن سحابه اول آنچه آشکار میشود از چیز است وبادی الرای بروزن کامل آشکار رای واندیشه است وبداله فی الامر بدوا بفتح اول وبداء بروزن سحاب وبداة بروزن قلاة یعنی بهم رسید از برای او در ان کار اندیشه وهو ذو بدوات یعنی که بعنی او صاحب اندیشه ها است وفعلته بادی بدی وبادی بدی بادی بروزن کامل وبدی بروزن رضی وبادی بدا بروزن عصا وبادی بدی بتنوین دال المکسوره واصل او همزه است وذکر کرده شد بالفتها او در باب همزه وبدّ بفتح اول وبادیه بروزن کامله

یأتو بکسر اول اسم

ونصرانو

البجاویه منسوبة الی

سُمُو

وبادات بروزن نافات وبداوة بروزن سحابه وبداوه بروزن کتابه خلاف شهر است وتبدی از باب تفعل یعنی ایستادن در بادیه وصحرا وتبادی از باب تفاعل یعنی مانند شدن باهل صحرا وقوم بُدّیٰ بروزن صدی وبُدّاء بروزن کفار یعنی گروهی بیرون رونده بصحرا وبدّ وبدا الوادی بفتح اول بصیغه تثنیه دو سوی وی وعا است وبدا بقصر بروزن حلی بمعنی غایط وسرگین بدا از باب نصر یعنی غایط کرد پس ظاهر شد غایط او از دبر ومقعد او ومثل ابدا از باب افعال وبدّ الانسان یعنی بدای انسان مردم بروزن علی بینکاه اوست وجمع آن ابداء بروزن انجادات یعنی بینکاهها وبدی بروزن رضی ووادی البدی بروزن مذکور وبدّوة بروزن جذبه وبدا بروزن علی وداوة بدّ وبین بفتح اول بصیغه تثنیه جایکاهها است وبادی بالعداوة از باب مفاعله یعنی اشکار کرد دشمنی را مثل تبادی از باب تفاعل وبذأة بفتح اول بروزن جذبه سماروغ وبراو مترجم گوید که مصدر بذاه را تفسیر بسماروغ کرده است وابن عباد گفته است که البدات تراب من الثری یجمع کانها الکماة وبذاه خاکی است وقد بدئت الارض از باب رضی امسطه درانید ومعنی یعنی اشکار شد زمین بسماروغ وبان خاک کرده شد وبادیه بروزن کامله دختر ابن غیلان ثقفیه صحابیه است یا بادنه بنون بعد از دال است ~~بَدئ~~ الشیء از باب ضرب واز باب فرح یعنی ابتدا واغاز کردم انچیز را ~~والبذی~~ بروزن غنی مرد بیحیا وبیشرم است ودر مونث بذیه بزیادت ها است وقد بذو از باب کرم ومصدر ان بذاء بروزن سماء وبذاءة بزیادت ها است یعنی بیشرم شد وابذیتهم از باب افعال ازبذاء بروزن سماء یعنی سخن زشت یعنی زشت گفتم من ایشان را وبذوه بفتح اول نام اسپ ابی سواج است وغلط کرده است جوهری در ~~ابذاء~~ غلط وده شعری که انشاء کرده است دو غلط بواسطه انکه گفته است که بذّ وه اسم فرس لابی سراج قال فیه ان الجیاد علی العلات متعبة فانا ظلمناک بذ والیوم نظلم یعنی اسپهای خوش رفتار بر هر حال رنج رسانیده شده اند پس اگر ستم وبیداد کرده ایم ما تو ای بذ وامروز پس تن بر بیداد وستم بده تو وای سراج او را گفته وصواب بو او است وبذوه بهااورا بذ وبها گفته ودو غلط در شعر ظاهر شد که شاعر حجه گفته وغلط اوچیست وابذی بروزن نجری وبادی بروزن هادی وبذیه بروزن حمیه نامها است ~~وبره~~ بروزن شبه خلخال وپای برنجن است وجمع آن براة بزیادت ها وبرین بضم اول وبرین بروزن نامیه میباید مترجم گوید که برین در جمع بره غلط است وصواب برُی بروزن هدی است چنانکه جوهری وصاحب شمس العلوم ومهذب نقل کرده اند وبره حلقه است از مس در بینی یا گوشت بینی شتر وبرة مبروة بروزن مدعو یعنی حلقه البیت ساخته شده وبره الشیء بروة از باب نصر یعنی آفرید اورا وبروتها یعنی کردم در بینی ناقه حلقه ویروا مثل ابرتیها از باب افعال پس ان ناقه مبراة بضم اول است یعنی بره کرده شد وبری العود والسهم والقلم یعنی تراشیدم چوب وتیر وقلم را ~~بری~~ السهم یبریه از باب ضرب بریا بفتح اول یعنی تراشید تیر را وهمچنین ابتری السهم از باب افتعال وقد انبری از باب انفعال یعنی تراشیده شد تیر وسهم بری بروزن رضی بمعنی مبری بروزن مرمی است یعنی تیر تراشیده شده بااینکه سهم بری بمعنی تیری است که تمام شده است تراشیدن او وبراء بروزن شداد تراشنده او وبراة بروزن فلاة ومبراة بروزن مسحاة کاردیست که باو تراشیده میشود کمان مترجم گوید که چون مصدر بریا بمعنی تراشیدن تیر گفته پس صواب این بود که در مبراة که الت تراشیدن است باز تیر وانکوید که السحاة والسکین یبری بها السهم نه اینکه قوس بکوید وبراء بضم اول ومثل ان براءة بروزن تمامه انچیزیست که تراشیده شده است از تیر وناقه ذات براية بروزن تمامه نیز یعنی شتر ماده صاحب گوشت وپیه است یا شتریست که صاحب باقی بود

وبیر ورفتن است وبراة السفر بیرا از باب ضرب بریا بفتح اول یعنی لاغر کرد سفر او را وبری بروزن علی خاک را میکویند وباری بشد یا اکذشت درب ودر بری بروزن علی جایکاهیست وانبری له از باب انفعال یعنی پیش امد از برای او وتبری لمعروفه از باب تفعل یعنی پیش امدم نیکوئی وی را وباراه از باب مفاعله یعنی برابر کرد او را وباری امراته یعنی صلح کرد با زن بجدا شدن از یکدیکر وتباریا از باب تفاعل یعنی برابری کردند بایکدیکر وبریه بروزن صفیه در باب همزه است وابری از باب افعال یعنی رسید او را خاک وابری یعنی یافت نیشکر را وابن بارق بروزن قاضی شاعریست ~~وبزوُ~~ الشیء بفتح اول یعنی نای انچیز است وباز بروزن قاضی فصیح است انچوغ پرنده شکاری وجمع ان بواز بروزن زوال وبزاة بضم اول بروزن رماة وابوز بروزن ادحل وبُؤوز بروزن سرور وبیزان بروزن غلمان میاید مترجم گوید که ذکر باز وجمع ان برواز وابوز وبووز وبیزان در اینجا بیجا است بواسطه انکه معتل العین است وکذشت در باب زای وجمع بازی بزاة است مانند رامی ورماة وگویا که بازی ماخوذ است از بزا یبزو از باب نصر یعنی کردن کشی کرد از برای دیدن چیز دور وروانش کرفت وبزا الرجل یعنی غلبه کرد انمرد دیکری را ومثل ابزی به از باب افعال وبزی بروزن علی خم شدن پشت است از نزد سرین یا شرف شدن میان پشت بردبر ومقعد یا بیرون امدن سینه وبدرون شدن پشت است یا او اپس شدن سرین وپیرون امدن دست وفعل ان از باب فرح وبزا ابزی وازباب نصر است یعنی خمیده پشت وازپس سرین وازای بروزن احمر ودر مونث بزواء بروزن حمراء است وتبازی از باب تفاعل یعنی برداشت وبلند کرد سرین را مثل ابزی از باب افعال وبزی یعنی فراکرد کام را در رفتن وبسیار رجت باانچه نیست نزد او وبزواء بروزن حمراء اسم مرد یست وبزواء زمینی است در میان مکه ومدینه وابزاه از باب افعال یعنی شیر داد شد وهذا ابزی بروزن غنی یعنی این شیر خورنده بامن است ~~وبُسیان~~ بروزن عثمان کوهیست ~~وبَشا~~ از باب نصر یعنی نیکو شد خوی او ~~وبصا~~ از باب نصر یعنی کوشش بسیار کرد بر فرض دار خود وبصاء بکسر اول ومد اخر بمعنی خصیه کشیدن است گفته میشود که خصاه الله وبصاه ولصاه یعنی بکشد خدای بیرون خصیه او را وکفته میشود که خصی بصی بروزن فعیل یعنی خایه بیرون کشیده شده وبصوع بفتح اول یعنی نیست در دنیا کسی شراره وسرخی وبصوه بروزن مذکور جایکاهیست وبصی بضم وتشدید بروزن رقی وبصی بروزن هدی دهی است در بلاد بجیله یا رودیست ~~البابطیه~~ بروزن کاملة نا جود ومعرب بادیه وظرف شراب است وحکایت کرده است سیبویه بطیه بکسر وما علی تیت بموضع انکه اینکه ابطیت لغتی باشد در ابطات ~~وبطا لحمه~~ یبطو از باب نصر بطوا بفتح اول یعنی کنده شد گوشت او وبروی هم نشست وبطا بروزن هدی گوشتهای بر هم نشسته است وخطیب المراة وبطیت یعنی دولتی وبهره مند شد زن ~~والبغو~~ بفتح اول یعنی گناه وجرم است وقد بغی از باب منع واز باب نصر واز باب ضرب وبغو بمعنی عاریه است یا عاریه خواستن سکی است که شکار میکند یا او را یا سپی است که پیش میکیرد او را ومثل استبغاه از باب استفعال وابغاه فرسا یعنی داد اسپ بعاریه کرد او عزو وجنگ کرد وبغاه بغوا یعنی قمار کرد ورسید او را از وسود وبغاه بالعین یعنی رسانیدم او را بچشم وبغا علیه شرا یعنی کشاید او را بلای ~~وبغا~~ الشیء بغوا بفتح اول از باب نصر یعنی نظر کرد بسوی او که چونست ووبغو بفتح اول انچیزیست که بیرون میاید از شکوفه غورها وسلم ان دو درخت است وبغوه غلاف شکوفه است که شکافته میشود پس بیرون میاید خوشه خرما وبغوه خرمائی است که نه پخته ونرسیده است وبغوان بروزن سکران دهیست در مینا بود وبغوی بحریک منسوب است

مال وبانی ~~صح~~ ~~ملحق~~

به بُغْيُه نمیشود و ذکر کرده شده است در واوی وَبَغَيْتَه ابغیه از باب ضرب بُغاء بضم اول ومد اخر وبغیا بروزن هدیا وبُغیه بضم
اول وبِغیه بکسر اول یعنی جستم اورا وخواستم مثل ابتغیته از باب افتعال وتبغّیته از باب تفعل واستبغیه از باب استفعال وبَغَی
بروزن رضی اینچیزست که طلب کرده شده وخواسته شده است مثل بُغیه بکسر وضم اول وبُغیه یعنی گم شده وطلب کرده
شده است وابغاه الشیٔ از باب افعال یعنی طلب کردم وجستم اورا از برای او مثل بغاه ایاه از باب ضرب یا اینکه ابغاه یعنی
یاری کرد اورا بر جستن او واستبغی القوم از باب استفعال یعنی طلب کرد جستن آن گروه را بُغوه وبغوا له یعنی پس جستند آنگروه
از برای او وباغی بروزن قاضی یعنی جوینده است وجمع آن بُغاه بروزن رماة وبُغیان بروزن عثمان میاید وانبغی
الشیٔ از باب انفعال یعنی سهل واسان شد اینچیز وانه لذو بُغایه بروزن ثمامه یعنی بدرستیکه او کسب کننده است وبغت
الامه تبغی بغیا بفتح اول وباغت مباغاة وبغاء بکسر اول از باب مفاعله یعنی زنا کرد آنکنیز پس آنکنیز بغیّ بروزن رضی
وبَغُوّ بروزن عدو است وبغیّ بروزن رضی کنیز ازادشاه کار زنا کننده است وبغی علیه یبغی بغیا از باب ضرب یعنی
بلندی جست وستم کرد وبیکسو یا زحق شد وکو در کشی کرد وشتاب کرد وبغی الشیٔ یعنی نظر کرد بسوی اینچیز که چونست
او وچشم داشت ودیده بانی کرد اورا وبغت السّماء یعنی سخت شد باران اسمان وبَغْی بفتح اول بسیار از بطو وسر
کشی است وجمل باغ بروزن قاض یعنی شتر زیست که ابستن نمیکند وما انبغی لک ان تفعل از باب انفعال یعنی نمیخواهد
وطلب نمیکند از تو کردن او را وسزاوار نمید انداز تو وما انبغی از باب انفعال وما یبتغی از باب افتعال وما ینبغی
از باب انفعال مترجم گوید که در ذکر مضارع از این دو باب با وجود ذکر کردن ماضی اشعار براین است که بغیر
از ماضی ومضارع از این دو باب چیزی استعمال نمیشود وفئة باغیه بروزن کامله گروهی اند که بیرون روندگان
از فرمان امام وپیشوای عادل وبغایا بروزن هدایا پیش روهای لشکرانند از برای دیده بانی ووقوف بر حال دشمن یعنی
ازامدن لشکر ومُبتغی بضم اول وکسر غین شیر را میگویند وبَقَاه بقیه از باب نصر بقاوة بروزن صباحه یعنی دیدا ورا
بچشم خود وبقوته یعنی بچشم داشتم اورا وگفته میشود که ابقه بصیغه امر از باب نصر وبقوتک بفتح اول یعنی نگاه داشتم
اورا نگاه داشتن تو اینچیز را که از برای توست وبَقِیَ از باب فرح ومصدر آن بقاء بروزن سماء وبقیا بفتح اول وبقا
بروزن عصا یعنی زیست وزندگانی کرد وماند درجهان ضد فنا است یعنی نیست شد وابقاه از باب افعال وبقاه
از باب تفعیل وتبقاه از باب تفعل واستبقاه از باب استفعال یعنی زنده وباقی گذاشت او را واسم ازین بقوی بروزن
دعوی است وضمه داده میشود مترجم گوید که غلط کرده است مصدر اینکه ضمه داده میشود بنابر قاعده ایشان که فعلی
بضم فاء اگر لام الفعل او واو است پس اگر اسم است قلب کرده میشود واو بیاء مثل دنیا وعلیا که از دنو وعلو است واگر صفت
باشد میماند بحال خود مثل غزوی مونث اغزا از برای فرق میانه اسم وصفت واگر لام الفعل یاء باشد بیاء میاید
خواه صفت باشد وخواه اسم ودر اینجا لام الفعل یاء است پس بقیا میاید چنانکه خواهد گفت وبقوی نمیاید
والبقیا یعنی اسم ازین بقیا نیز میاید بروزن بشری وبقیه بروزن صفیه نیز میاید ونهاده میشود باقیه بروزن
کامله در جای مصدر وگفته خدای جل جلاله که بقیت الله خیر لکم یعنی فرمان برداری خدای نیکوست از برای چشم
داشت صواب وپاداش خدای نیکوست از برای شما دراعمالی که باقی مانده است از برای شما نیکوئی نیکوست از برای
شما بالنهر باقی گذاشته است از حلال نیکوست از برای شما والباقیات الصالحات که در کلام الهی واقع است هر کار نیکوئی

[حاشیه: بقولک ما ابقیت ابقه]

[حاشیه: شما]

صالح یا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن است یا نمازهای پنجگانه است ومُبقیات از خیل بروزن محسنات اسبانیست
که باقی میماند روانشدن ودویدن ایشان بعد از بریده شدن روان والمبقیات اسبان دیگر است واستبقاه از باب استفعال یعنی زنده نگه
داشت اورا وبقی بروزن رضی وبقیه بروزن صفیه وبقاء بروزن سماء نامهاست وابقیت ما بیننا از باب افعال یعنی
باقی گذاشتم وغلو نکردم در تباه کردن میان ما را واسم ازین بقیه بروزن صفیه است وگفته خدای عز جلاله که اولو بقیة ینهون
عن الفساد یعنی صاحبان باقی گذاشته اند که نهی میکنند از فساد یا صاحبان فهم ودانائی اند وبقاه بقیا از باب ضرب یعنی
چشم داشت اورا یا نظر کرد بسوی او وآن واوی ویائی است وبَکَی یَبْکِی از باب ضرب یعنی گریست ومصدر آن بکاء بضم
اول ومد اخر وبکی بروزن هدی وصفت آن باکی بروزن قاض وجمع آن بکاة بروزن رماة وبکی بضم اول وکسر کاف
وشدّ یاء میاید وتبکاء بفتح وکسر اول بمعنی بکاء وگریستن است یا بسیاری گریستن را میگویند وابکاه از باب افعال یعنی
گریانید اورا وکاری کرد که باعث گریه او شد وبکاه علی المیت تبکیه از باب تفعیل یعنی برانگیخت اورا از برای گریه کردن بر مرده
ومیت وبکاه بکاء بضم اول وبکاء از باب تفعیل یعنی گریه کرد بر میت وستود اورا وبکی یعنی سرود گفت واین ضد است وبکی
بروزن علی گیاهی است وواحد آن بکاة بزیادتی هاء است وذکر کرده شده است در همزه وبکی بروزن رضی بسیار گریه کننده
وتباکی از باب تفاعل برخود بستن گریه است وبکاء بروزن شداد کوهی است در مکه وباکویه بضم کاف وفتح یاء شهریست در عجم
وبَلِیَ الثّوبُ از باب فرح یعنی کهنه شد جامه ومصدر آن بلاء بروزن سماء وبلیا بروزن رضا است وابلاه هو از باب افعال
یعنی کهنه کرد جامه را وهمچنین بلاه از باب تفعیل وگفته میشود که فلان بلی اسفار وبلو اسفار باضافه بکسر اول در هر دو یعنی
فلان کهنه اندوه وسفر آزموده سفر است وبلی شر وبلو شر بکسر اول در هر دو یعنی توانا است بر بدی وآزموده شده است گفته
میشود که هو بلی وبلو من ابلاء المال بروزن انجار یعنی او برخیزنده وپرستار عمارت کننده های مال است وگفته میشود که بلاء
بلی بروزن حتی وبلا بروزن آلا وبذی بلی بروزن رضی وبکسر اول وبذی بلیان بروزن رضان وبلیان بکسر اول وثانی وشد
ثالث هرگاه دور است از تو ونمیشناسی ونمیدانی جای اورا وبلیه بروزن غنیه شتر ماده است که میمیرد صاحب او پس بسته میشود
آن شتر پیش قبر او تا میمیرد وبوده اند که میگویند که صاحب او برانگیخته میشود روز قیامت برو او وقد بلیت الناقة بر بناء مجهول یعنی بسته
شد شتر نزد قبر او وبلی بروزن رضی قبیله ایست معروف ونسبت باو بلوی بتحریکات است وبلیانه بفتح اول شهریست در مغرب
وَابْتَلَیْتُهُ از باب افتعال مثل حملیه یعنی ازمودم من اورا وابتلیت فلانا فابلانی از باب افعال یعنی خبر جستم از او پس خبر داد مرا
وامتحنته واختبرته مترجم گوید که نسخهای کتاب وامتحنته واختبرته است پس عطف میشود واختبرته یعنی ابتلیته بمعنی اختبرته
واین سابق بر همین معنی ذکر شد وصواب اینست که لفظی از کلام مصنف افتاده وعبارت چنین است که ابلیته امتحنته واختبرته
بواسطه آنکه ابلاء از باب افعال بمعنی ازمودن وامتحان کردن است چنانکه جوهری میگوید که بلوته بلوا جربته واختبرته وبلاه
بلاء وابلاه ابلاء حسنا وابتلاه ای اختبره ودر تاج المصادر نیز میگوید که الابلاء نعمت کردانیدن ونعمت دادن وآزمودن وکار
فرا نمودن ودلکی خوش کردن بسوکند وشتر بر سر گور بستن تا بمیرد ومعنی ابلاء یعنی ازمودن او ذکر نکرده وبنابراین ذکر ابلاء شده
وعبادت مکرر نخواهد بود مثل بلوته از باب نصر یعنی آزمودم اورا ومصدر آن بلو بفتح اول وبلاء بروزن سماء است واسم ازین
بلوی بروزن تقوی است یعنی آزمایش وبلیه بروزن رضیه وبلوه بکسر اول وبلاء بروزن سماء یعنی اندوه وغم است پس گویا
که غم کهنه میکرداند تن وبدن را وجمع آن بلایا است مترجم گوید که بنابراین که کهنگی در او اخذ شود صواب ذکر اوست در یائی

وگفته میشود که تکلیف کردن بلا اسب بروزن سماء بواسطه آنکه دشوار است بر بدن یا بواسطه آنکه ازموده است
وبلاء بروزن سماء میباشد بمعنی محنت واندوه ونزل بلاؤه بروزن قطام یعنی فرود امد بلاء وابلاه عذرا از باب افعال
یعنی گذارد عذر را باو پس او قبول کرد عذر را وابلاه فلانا یعنی سوگند داد فلان را وابلاه یعنی سوگند خورد از برای
او این لازم ومتعدی هر دو امده وابتلی از باب افتعال یعنی سوگند داد وابتلی یعنی اشنائی داد وما ابالیه از باب
مفاعله بالة بروزن قامة که اصل ان بالیة است وبلاء بروزن کتابة ومبالاة بروزن مفاعلة یعنی پروا نمیدارم
وباک نمیکنم از و ولم ابال باسقاط یاء ولم ابل بتخفیف همزه وجزم لام ولم ابل بکسر لام وابلاء بروزن حمراء جایگاهیست
وابلی بروزن حبلی جایگاهیست در مدینه وبلی بروزن علی جواب استفهامی است که بسته شده است بانکار
واجب میکنی نو لیکه گفته میشود از برای نو وابلولی العشب از باب افعیعال یعنی دراز شد گیاه ودست یافت
از و شتر وذی بلی بضم اول وشد لام وقصر اخر گذشت در باب لام **ی البنی** بفتح اول بمعنی ساختن وبر اوردن
خانه است واز ان بفارسی شالده میگویند وان نقیض ویران وخراب کردنست بناه یبنیه از باب ضرب ومصدر
ان بنیا بفتح اول وبناء بروزن کتاب وبنیانا بروزن غفران وبنیة بکسر اول وبناوه بروزن کتابة است وابتناه
از باب افتعال وبناه از باب تفعیل یعنی ساخت وشالده کرد اورا وبناء بروزن کتاب بر اورده وساخته شده است وجمع ان
ابنیه بروزن اسوجه وجمع جمع ان ابنیات بزیادت الف وتاء میاید وبنیة بضم وکسر اول انچیزیست که بنا کرده اورا وجمع ان
بنی بکسر وضم اول است ومیباشد بناء بروزن کتابه در بزرگی وشرف وبزرگواری وابنیته از باب افعال یعنی بخشیدم اورا
بنائی یا بخشیدم انچه بنا میشود باو خانه وبناء کلمه بکسر اول لازم شدن اخر اوست بیکقسم حرکت یا از سکون عاملی که عمل کند در او
وبنیه بروزن غنیة اسم کعبه معظمه است از برای شرف وبزرگواری او وبنا فلانا یعنی بزرگ کرد وساخت از برای فلان خانه
وبنائی وبنا علی اهله وبنی باهله یعنی زفاف کرد وعروس را بر د بخانه مثل ابتنی از باب افتعال وبنی الطعام بدنه یعنی
فربه کرد خوردن بدن اورا وبنوة یعنی روپاشید گوشت اورا وبنت القوس علی وترها یعنی چسبید کمان بزه وجلد خود پس
انکمان بانیه بروزن کامله است وباناة اسم مردیست ورجل باناة بروزن حالات یعنی مردیست که کوز میشود وروی
کمان هر گاه می اندازد تیر را ومبناة بفتح وکسر اول نطع وپرده وجامه دار است وبوان بروزن فعوان ستونهای پهلوات
که رسیده است ببالای سینه وبوانی دست وپای شتر ماده است والقی بوانیه یعنی افکنده دست وپای را واین کنایه از اقامت
کرا بستاده در انجا وحرکت بجای نکرد وجاریة بناة اللحم بفتح اول یعنی کنیزکیست که ساخته شده وسالگذاشته شده است گوشت
او وبنی بروزن علی محلیست در مصر وبثنی بضم ثاء فوقیه وقصر اخر جایگاهیست در شام وابن بکسر اول فرزند پسر است
واصل او بنو یا بنی بتحریک است وجمع ان ابناء بروزن اشجار میاید واسم از ان بنوه بضم اول وثانی است یعنی پسری وابنی
بضم اول وکسر وفتح یاء دو لغت است در تصغیر بنی مثل ابت بکسر تاء وابناء بروزن اشجار کرده اند بجهم که ساکن شده …
در یمن ونسبت بایشان ابناوی وبنوی بتحریک است بسر گرداسین … الحاق کرده اند باخرایشان الیس میگویند ابنه دلها
بنت پس نیست بر ابن بنت دستکار وصفحت علامت است پس داخل کرده اند برا و یاء از برای الحاق بعد از ان بدل کرده اند یاء را
ودر نسبت باو بنتی بکسر باء وبنوی بتحریک است وگفته حیان فاکرم بنا خالا واکرم بنا ابنما یعنی گرامی کن بما خال او را
وگرامی کن بما پسر او را ومیم ابنما زاید است وهمزه وصل است ودر حدیث بنت غیلان که از جلست تبنت از باب تفعل یعنی

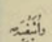
نشته است او نکنشر است مثل خانه بنا کرده شده از قر بمعنی دیری گوشت وسگینی گویا که مثل بناء وخشت شده است
بر زمین وبنات بروزن نبات بچشمی صورتهائیست خورد که بازی کرده میشود بانها ودر فارسی عروسک میگویند وبنیات
الطریق بضم اول وفتح نون وشد یاء راههای خورد است که جدا میشود از راه فراخ وبزرگ وتبناه از باب تفعل یعنی گرفت
او را پسر **والبوّ** بفتح اول بچه شتر است وپوست بچه شتر است که پر کرده میشود از تمام یا از کاه پس نزدیک کرده میشود
بمادر بچه پس مهربان میشود باو پس فرو میاید شیر در پستان او وبو بمعنی خاکستر وبمعنی گول بیخرد است مثل بوی بزیادت
یاء نسبت ودر ماده بوة بزیادت هاء است وبوی از باب ضرب بیا بفتح اول یعنی حکایت کرد غیر را در کار خود وبوبات
بفتح اول بمعنی بیابانست مترجم گوید که غلط کرده است در ذکر بوبات در اینجا بلکه صواب ذکر اوست در ب و ب ومجد
ذکر کرده است در اینجا بواسطه آنکه ترکیب بو تضعیف در حروف علات شده در باء موحده وبوبات تضعیف
وبوبان جایگاهیست مثل بواء بروزن اشجار وبوی بروزن سمی وبوه بضم اول وفتح ثانی وبوبان بروزن
نامهاست وبوی بروزن علی رودیست از برای قبیله بجیله وبویه بروزن نوفل اسم جمعی است **وبهو** بفتح اول خانه
مقدم در پیش خانه هاست جدا از انها وبهو جای وارامگاه فراخی است از برای گاو وجمع ان ابهاء بروزن اسباء
وبهو بروزن سمو وبهی بضم اول وکسر هاء وشد یاء میاید وبهو فراخ از زمین وهر چیز است وبهو در … سینه
یا گشادگی میان دو پستان وجای نیخ کردنست وبهو جای خوابیدن بچه است میان دو سرین یا بستن وجمع ان ابهاء
بروزن انباء وابهی بفتح اول وبکسر هاء منون وبهی بضم وفتح اول وکسر هاء وشد یاء میاید وباهی بروزن کامل
خانه خالی بیکار است وقد ابهاه از باب افعال یعنی خالی کرد خانه را وبهی از باب علم یعنی خالی شد وبهاء بروزن سماء
نیکوئی وجمال است وفعل ان بهو از باب کرم واز باب فرح واز باب نصر واز باب منع است بر انکس بهی بروزن
وبهاء در درخشیدن کف شیر است وباهیه از باب مفاعله فبهوته یعنی نیکو کردم او را در حسن وجمال پس غلبه وزیادتی کردم
او را در نیکوئی وجمال وابهی الاناء یعنی خالی کرد ظرف را وریخت انچه در او بود وابهی الخیل یعنی خالی گذاشت اسبان را
از جنگ وابهی فلان یعنی نیکو شد رویها وبهی البیت تبهیة از باب تفعیل یعنی فراخ کرد خانه وساخت او را
باهیه بروزن کامله یعنی چاهیست که فراخ است دهن او وتباهوا از باب تفاعل یعنی نازیدند بنیکوئی وبهیة بروزن
سمیه زنیست **البّیّ** بفتح اول مرد ناکس مثل ابن بیان بروزن سکران وابن بی بفتح اول وهی بن بی از فرزند ادم است
دفت در زمین وتنگیر پراکنده شد سایر فرزندان او پس پیدا نشد از و نشان ونابدید شد وبیة بفتح اول اسم است
از باب افعال یعنی خندان کند ترا خدای ترا یا نزدیک کرد ترا خدای یا نزدیک کردانند ترا خدای یا او در ترا یا جای
ترا یا اینکه از پیا اورده است از برای حیاک ونیست بچیزی وبیا بروزن حتی اسم است وابن بابی بروزن قاضی یا بابیر
بزیادت هاء چنانکه ابن حجر گفته محدث است مترجم گوید که بجاست ذکر باید در اینجا چنانکه گذشت در … وتبیت الشیء تبییتا
از باب تفعیل یعنی اشکار وهویدا کردم انچیز را وتبیت الشیء از باب تفعل یعنی قصد کردم انچیز را **فصل التاء ثالث** از باب منع
یعنی در پیش شد **وتبابتبو** از باب نصر یعنی جنگ کرد وغنیمت گرفت **وتبو القلنسوه** بروزن سکری شاه شوله کلاه است **النثی**
بروزن ظبی اردمقل وخرمای هندی وپوست خرماست مثل شاة بروزن قناة **التاجی** بحاء مهمله بروزن قاضی جند کار بستاده
وفالیزاست **تری تریا** از باب ضرب کوتاهی کردنست واتری از باب افعال یعنی کرد کار رها پی در پی که هر میان هر کار رو سستی

وبا ابت بفتح تاء م
بواصل
اوهم

وثاساءُ ازباب مفاعله يعنى ازرده كرد اورا وسبك كرد انيد وثطا ازباب دعا يعنى ستم وجور كرد مترجم كويد كه در نسخه هاى
كتاب لفظى كه علامت باقى بودنست در تركيب مذكور نوشته شده وبابرامثال دعا كفته واين مخالفت باقى بودن است ولهذا
كه يكى ازاينها غلط باشد وثعج ازباب منع يعنى بيداد كرد ثعثت الجارية الفحل ازباب نصر يعنى خواست كه پوشيده دارد كه زنده
خنده را وغلبه ميكند خنده اورا الثغر بضم اول ودرث ف درباب فاء است ثلوثه ازباب نصر وتثليث ازباب ضرب ثلوثم بوزن
سمو يعنى ازپى شدم اورا مثل تلية تثلية ازباب تفعيل وبماندم وواكذاشتم اورا واين ضد است وثلوثه يعنى فرو كذاشتم اورا
مثل ثلوث عند درهم متطاف وثلوث القران او كل كلام تلاوة بروزن كتابه يعنى خواندم قران ياهر كتابى را وتتالت الامور
ازباب تفاعل يعنى ازپى شد كارها بعضى بعض ديكر را واتلية اياه ازباب افعال يعنى ازپى كردم اين را باو واستتلاه الشى
يعنى خواند انچيز را بسوى پهلو وپس وپيخود وبجل تلو بروزن عدو يعنى جهيست همشه پيروى كننده وتلو بكسر اول انچه
ازپى ميايد انچيز را است وتلو يعنى بلند ورفيع وبچه شتريست كه كرفته ميشود از شير پس ميرود ازپى مادر وجمع ان اتلاء بروزن
انباء مى آيد وتلو بچه خر است وازپى مادر او تلوه بزيادت ها است وتلوه بچه ماده از شتر است كه بير وفر نشه است ازحد تك
بازشدن وازبچه كوسفندانست كه زائيده ميشود پيش از صفريه وباران تابستان وتلى صلوه تثلية ازباب تفعيل يعنى ازپى غاذ
مكتوبه وواجبى كه نماز نافله وغير فريضه را وتلى يعنى كذارد ونذر خود را وتلى يعنى كشت باخود متاع هر واتلية ازباب
افعال يعنى حواله كردم من اورا واتلية ذمة يعنى دادم اورا ذمه وزينهارى واتليت حق عنده يعنى باقى كذاشت ازحق خود
بقيه نزد او واتلية سهما يعنى دادم اورا تيرى را براى زينهارى شدن بان تير واتلت الناقه يعنى ازپى شد شتر را بچه او
وتلا يعنى خريد بچه ازبراى بچه استر وتلى بروزن غنى بسيار سوكند خورنده است وتلى بر مال است وتليه بزيادت ها باقى
مانده از وام وغير اوست مثل تلاوه بروزن تمامه واتلاه ازباب افعال يعنى داد اورا واتلاء بروزن سحاب يعنى زينهارى
مترجم كويد كه سابق براين كذشت كه اتليت ذمة اعطيته اياه پس مكرر است وتلاء نيز ان تيريست كه اسم زينهارى داده شده
براوست ونوشته ميشود در او كه فلان زينهارى منست واتلاه يعنى داد ان تير را باو وتلى من الشهر كذا ازباب فرح يعنى
باقى مانده است ازماه همچنين وتوالى بروزن نوافى سرينها وازاسبها پشتهاى انها يا دم وپايهاى انها واز موجها ان تها
وپشتهاى انهاست وتلوى بروزن فعول قسمى است از كشتيهاى خرد وتليان بضم اول وشد لام مفتوحه اى است مترجم
كويد كه غلط كرده است مصنف كه كفته است كه تليان نيست بلكه تليان بصيغه تثنيه واحد او تلى است وان دو آبيست ازبراى بنى ضبط
واين دو آب از جاههائى كه كشيده ميشود اب انها بدلو انها چنانكه حموى كفته است وچنانكه صاحب بن عباد ميكويد كه التليان
ماءان لبنى الاضبط واحدهما تلى وهما من الابار التى يستقى منهما بالدلاء والارشيه وابلهم مثال بروزن مقال يعنى شترهائى است
كه زاينده ميشود تا اينكه شده است تابستان وثناوه بروزن كتابه ترك بايكديكر ياد كردن خوانده ها ودرس بايكديكر كفتن است
مثل ثنايه بياء بدل واو وثها ازباب نصر يعنى بيخبر شد ومعنى ثهوا من الليل بكسر اول ومد اخر يعنى كذشت طايفه از شب وثهر
بروزن سمبر اسم زنيست والثو بفتح اول يعنى فرد وثالث در برابر حشناست وثوو ريمانيست كه تابيده ميشود ازيكتا وجمع ان
آثواء بروزن انباء مى آيد وتوهر ازاسبانست وتوكى است كه فارغ است از شغل هردو سراى وثالده وبناى وياكرده شده است
وثوه بزيادت هاء بكياعنست وكفته ميشود كه جاء ثو بفتح اول وكاه اصل است هنك كننده كه ميل نميدهد ... چيزى ...
در حاى وبعضوا ازواه پس اونيست بر ثوى ثوى ازباب فرح ثوى بروزن ... يعنى هلاك شد واثواه الله ازباب افعال يعنى هلاك

اوراخدا پس وصف او ثو بروزن كتف است وثوى بروزن غنى يعنى ايستنده در جائيست وثواء بروزن كتاب نشانزده
ودودان وكردن شتراست كه اهن داغ او پيدا نشت صلب وچليپاى ترسايانست ثويته ازباب ضرب يعنى داغ كردم ان شتر را پس
انشتر مثوى بروزن مرمى است وابل مثواه بضم اول يعنى شترهاى داغ ونشان كرده شده است وذو ثواء وثواء بصيغه تثنيه
والمؤسر يعنى شترانيست صاحبان نشان وداغ وثوثى بروزن سمى دهيست ازاعمال همدان وثى بكسر اول وثاء خواهد آمد
ان شاء الله تعالى در حروف لينه وثائر بروزن ومعنى طاير است در همه معانى فصل الثاء الثانى بروزن سعى ... كردن ثرى
يعنى تباه كردن يكديكر را وريش كردن وزخم زدن وكشتن وماننده اوست واثآئى فيهم ازباب افعال يعنى كشت وريش كرد در ايشان
دربويل وبازكرد در زخم را يا اينكه سبز كرد در وفر او با ويك كرد دوال و بشهرا وفعل اثازباب فرح وازباب منع است وثاى يعنى
ست شدن وبغيرت بودنست وثايه بزيادت هاء ميش ماده پير وكوسفند لاغر وبازمانده يكى است ازبسيار وثاى بروزن
ثرى نشانهاى زخم وجراحت است التثبيه ازباب تفعيل كردن وهميشه بركارى بودن وثنا وسخن نيك كفتن بر قبيله
وحى واصطلاح كردن و... چيزى وزياد شدن وكامل كردن وبزرك كردانيدنست وتثبيه معنى نواست براهم كه رفته است
بلد بنوشكايت ازحال وبياد خود كردن ويارى خواستن است وتثبيه كرد كردن نيكى است واين ضد است ثب وثبه بضم
اول ميان حوض ومعنى جماعت وكروه است مثل اثبيه بضم اول وشد ياء كروه از سواران است وجمع ان ثبات بالف وثاء وثبون
بواو ونون وضم اول است در هر دو وثبى بروزن سحى اسم است الثنى بروزن ثرى يا ثنى بروزن ظبى پوستهاى خوما خشك
شده وبدا اوست ودرين كاه وهرچيزيست كه پر كرده باو غرارة را از انچه خوردن است وثجا ازباب نصر ثجو بفتح اول يعنى ساكت
وخاموش شد واثجاه غيره ازباب افعال يعنى خاموش كرد اورا غير او وبرانكيخت كالاى اورا وپراكنده كرد اورا الثدو بروزن حلو
جايكاهيست الثدى بفتح وكسر اول وثدى بروزن ثرى پستان است ومخصوص است به پستان زن يا عام است ازبراى مرد وزن
ومؤنث ورده ميشود وجمع ان اثدى بفتح اول وبكسر ... ثدى بضم اول بروزن حلى ميايد وذو الثديه بروزن سميه لقب
حرقوص بن زهير بزرك خوارج است يا او بدنيه بياء است ولقب عمرو بن عبدود كشته شده على بن ابيطالب عليه السلام است وثداء
غذاء بروزن نحراء يعنى زنيست بزرك پستان وثدى يا ازباب فرح يعنى تر شد وثدا ازباب نصر يعنى تر كرد اورا وثنيه بروزن ...
ظرفيست كه بار ميكند سوار مرد ... ازباب تفعيل خورش دادن است الثرو بفتح اول بسيارى شمار وعدد مردم
ومال است وثروه نيز است كه بهم ميرسد ماه وثريا وكفته ميشود كه هذا مثراة للمال بروزن مرحله يعنى اين جائيست زياد كننده
ازبراى مال وچاروپا وثرى القوم ثراء بروزن سحاء يعنى بسيار شدند انكروه ومال ايشان وهمچنين مال وچاروپا وثرى بنو فلان بنى
فلان يعنى هستند بنو فلان بيشتر از بنى فلان در مال وچاروپا وثرى ازباب فرح يعنى بسيار مال او ومثل ثرى ازباب افعال
ومال ثرى بروزن غنى مال است بسيار ورجل ثرى بروزن غنى واثرى بروزن احمر يعنى مرديست دستور وثروان بروزن
سكران يعنى بسيار است وثروان بى الف ولام اسم مرديست وامراة ثروى بروزن سكرى يعنى زنيست مالدار وثريا
تصغير ثروى است وثريا معنى ستاره است وكفته شده است ثريا بتصغير ازبراى پر بودن ستارهاى او وتنكى جاى وثريا نام
وجاواست در مكه وثريا خانها وبناهائى است ازبراى معتضد در بغداد وابها است ازبراى محارب وازبراى ضباب الثرى
بروزن على يعنى نم وخاك نمدار يا خاكى است كه هر كاه ترشد نميكرد كل چسبنده مثل ثرياء بروزن نحراء وثرى يعنى نيكوئى وبعض
زمين است وتثنيه او ثروان وثريان بواو وياء بروزن رضان وجمع ان اثراء بروزن انباء مى ايد وثريت الارض ازباب فرح ثرى

بروزن عصا پس ان زمین ثریٰ بروزن غنیٰ کت یعنی نمدار و نرم شد زمین بعد از خشکی سال و خشک بودن و اثرت الارض از باب افعال یعنی بسیار شد نم زمین و ثریٰ التربة تثریة از باب تفعیل یعنی تر کرد خاک را و ثریٰ الاقط یعنی ریخت و کشک اب و خمیر کرد و ثریٰ المکان یعنی پاشید با غاب و تر کرد و ثریٰ فلان یعنی لازم کرد فلان دستهای خود را بخاک نمناک و پوشید اعرابی بر هنر پوشش بر کفت التقی الثریان یعنی بهم رسید موی زهار و نم پوستین یکدیگر و گفته میشود بین التقی الثریان هرگاه فرو رفت اب باران بزمین و رسید است بنم زمین و ابو ثریٰ بروزن سمیٰ و غنیٰ کنیه کسی است **و ثطا** از باب نصر یعنی گام زد و تطا بلغ یعنی انداخت سرگین را و ثطاه بزیادت هاء جانور کیت و ثطا از جنس کن شتر کولی و بیخردی است فهو ثط بفتح اول بروزن کتف یعنی الثطا بروزن علی یعنی او کول بیخرد است که انکار است کولی او و ثطی بضم بروزن هدی عنکبوتها و ثنثن هاست و انثطی از باب انفعال یعنی سست شد **الثاعی** بروزن قاضی دشنام دهنده است **و ثعو** بفتح اول قسم است از خرما یا انچه بزرگ است از و یا انچه نرم است از و سیاه اولعبت در معنی **ثعیه** بفتح اول یعنی گرسنگی است و بیان شدن قبیله است **و ثغاء** بروزن غراب صدای گوسفند و امومها و غیر انهاست نزد زائیدن و شکاف دردهن **ثاغیه** بروزن کامله یعنی گوسفند است **و ثغت** الشاة از باب نصر یعنی صدا کرد گوسفند و گفته میشود که اتیته فما اثغی از باب افعال یعنی امدم او را پس نداد مرا چیزی و اثغی شاة از باب منع کرد یعنی وادانت گوسفند خود را بفریاد **الاثفیه** بضم و کسر اول سنگی است از سه سنگ که نهاده میشود بر او دیگ و جمع ان اثافی بفتح اول و شدّ یاء و اثافی به تخفیف یاء می اید و رماه الله بثالثة الاثافی یعنی بیندازد خدای او را بکوه و مراد بیخ و داهیه است و این بواسطه انست که هر گاه نیافتند سیم سنگهای پایهای دیگ را تکیه میدهند دیگ را بکوه و اثف القدر را ثلاثی غیر معتل و همچنین اثفها از باب تفعیل و اثفاها از باب افعال و ثفاها از باب تفعیل پس ان دیگ مؤثفاة است بصیغه اسم مفعول از باب مذکور بروزن مکرماة یعنی کذاشته شده بر سه پایه و اثفیه بکسر اول کوه از ما است مترجم گوید که مصحح در اینجا اثفیه یعنی جماعت از ما را بکسر ضبط کرده و در دات ف بکسر و ضم گفته و ثقاه یثفیه از باب ضرب و یثفوه از باب نصر یعنی از پی رفت او را و گفته میشود که ثفی فلانا عرق سوء یعنی هر گاه کوتاهی کرده است با ان رگ از نیکو شدن و مثفاة بروزن مقلاة و ثناق و ذاتی است مانند سپایه و مثفاه زنیست که بکوید که مرده سه شوهر او یا انکه زنیست که میمیرد او و شوهر بسیار و در مرد مثفی با سقاط هاء یعنی مردیست که مرده است از و سه زن یا مرده است از و زن بسیار و اثفی از باب افعال یعنی جمع شد ببرون و ثفیت القوم یعنی راندم و دور کردم انگروه را و ثفیه بروزن بهینه دعا است در یمامه و ذو اثفیه جایگاهیست دری عقیق مدینه **والثقوة** بضم اول بمعنی شکر چه و ظرف کلین است و جمع ان ثقوات بدو ضمه و الف تاء می اید **و ثنی** الشیء از باب سعی یعنی از باب منع مترجم گوید که غلط کرده است مصحح در اینکه از باب منع گفته بواسطه انکه لازم دارد از باب منع کو حرف حلقی بودن عین الفعل یا لام الفعل او مکرر بعنوان شد و ذکر تصریح میکند باینکه شاذ ذات و تصریح با مراد از این باب و شد و ذیه او نکرده اند و هم از باب ضرب مذکور ساخته و ثنی از باب ضرب یعنی بر گردانید پاره و بعضی او را بر بعضی و یکو فتثنی از باب تفعل و انثنی از باب انفعال و اثنونی از باب افعیعال یعنی پس بر گردیده شد پاره از وی بر پاره و اثناء الشیء بروزن ابناء و مثانیه او بروزن معالی تارها و تاکهای اوست و واحد او ثنی بکسر اول و مثناة بفتح و کسر اول و ثنی الحیة بکسر اول بر گردیده شدن مار است با انچه گشته است از و هر گاه بر گردیده شده است و ثنی از رود جای بر گردیده شدن اوست و جمع او اثناء بروزن ابناء می اید و ثناة ثانیه بروزن کاملة یعنی الثنی بکسر اول یعنی گوسفندیست که بر میگرداند



کردن بعلتی و بیماری و اثنان بکسر اول یکچند ان از یکی است و در مؤنث ثنتان بکسر اول است و اصل اثنان ثنیان است بواسطه جمع کردن ایشان او را یا اثناء بروزن ابناء مثل سبب و اسباب مترجم گوید که مصحح اثنتان را در مؤنث اثنان ذکر نکرده با وجود اینکه اثنتان بزیادت هاء بر اثنان است و ثنتان لغتی است در او بحذف همزه چنانکه جوهری میگوید و اثنتان للمؤنث و فی المؤنث لغة اخری ثنتان بحذف الالف و لو جاز ان یفرد لکان واحده اث و اثنه مثل ابن و ابنه و ثناه تثنیه از باب تفعیل یعنی کرد او را دو تا و هذا واحد فاثنه یعنی این واحد و یکی است پس بشود دویم او و هو لا یثنی و لا یثلث یعنی این پیر است توانا نمیشود بر خواستن نه بیکبار و نه دو بار و نه سه بار و جاء مثنی بفتح میم و قصر اخر و ثناء بروزن غراب یعنی امد دو دو و دو وزن واثنان و ثنا بروزن الی روز دوشنبه و جمع ان اثناء بروزن ابناء و اثانین بروزن اباطیل می اید و امده است در شعر یوم اثنین بی الف لام و اثنوی بکسر اول و شدّ یاء کسی است که روزه میگیرد دوشنبه را همیشه بتنهائی و مثانی بروزن معالی قرائت یا ایتیست بعد از بار دیگر یا اینکه مثانی سوره حمد است بواسطه انکه در هر نمازی دو بار خوانده میشود یا از سوره بقره است تا براءة یا هر سوره ایست غیر سوره های دراز و غیر تر از مئین و سیصد ایه و یا الاثار مفصل که از سوره حجرات است تا اخر قران بر اصح اقوال یا مثانی حج و قصص و نمل و عنکبوت و نور و انفال و مریم و روم و یس و فرقان و حجر و رعد و سبا و ملائکه و ابرهیم و ص و محمد و لقمان و غرف و زخرف و مؤمن و سجده و احقاف و جاثیه و دخان و احزاب است و مثانی تارهای عود است که بعد از تار اول است و واحد ان مثنی بفتح میم و نون است و مثانی از رود بر گردیده های اوست و مثانی از شتر زانوها و ارنجهای اوست و در حدیث است که لا ثنی فی الصدقة بروزن الی یعنی گرفته نمیشود صدقه و زکوة در سالی دو بار یا اینکه گرفته نمیشود در سال دو بار بجای یکی یا اینکه بر گشتن بدان نیست و اگر زائیده است شتری بار دویم پس بچه شتر ثنی بچه است و ثنی بکسر اول است و اینچه او ثنی اوست و مثنی الایادی بان کو د انیدن نیکوئی است دو بار پس بیا رد و مثنی الایادی در نصیبها و بهرها زیادتیه از شتر قمار است که میخرد او را مرد سخی جوانمرد و میخوراند جمعی را که از بخل و ترفی داخل قمار نیستند و مثناه بزیادت هاء و مثنی ریسمانیست از پشم یا موی یا غیر او و کسره داده میشود او و مثل ثنایه بروزن کنایه و ثناء با سقاط هاء و مثناة بفتح میم کتابیست که نوشته شده است نوشتنی او غیر از کتاب خدای یا مثناة کتابیست که در او ست اخبار بنی اسرائیل بعد از موسی حلال کرده اند در او انچه خواسته اند و حرام کرده اند انچه خواسته اند مترجم گوید که مصحح تصحیف کرده است در احبار بحاء مهمله و اخبار خوانده و عبارت را بنا بر این تغییر داده و نا ملایم شده و صواب احبار بحاء مهمله است چنانکه ازهری میگوید که قال ابو عبید سألت رجلاً من اهل العلم بالکتب الاولی قد عرفها و قرأها عن المثناة فقال ان الاحبار و الرهبان من بنی اسرائیل وضعوا کتابا فیما بینهم علی ما ارادوا من غیر کتاب الله و هو المثناة و همچنین ابن اثیر میگوید که و قیل ان احبار بنی اسرائیل بعد موسی وضعوا کتابا فیما بینهم علی ما ارادوا من غیر کتاب الله پس در عبارت مصحح در بدل کتاب فیه اخبار بنی اسرائیل تا اخر کتاب وضعوا احبار بنی اسرائیل است تا اینکه ملایم شود با کلام بعد از ان که گفته که احلوا فیه و حرموا ما شاؤا بواسطه انکه حلال کردن و حرام کردن از احکام است نه از اخبار و بشر کیفیت که کتابیست که در او اخبار بعد از موسی است یا اینکه مثناة سرود کفتن و غناء است یا مثناة انچیزیست که در فارسی نامیده میشود دو بیتی و ثنیان بروزن عطشان انکس است که بعد از سید و مهتر است و دویم اوست مثل ثنی بکسر اول و مثل ثنی بروزن هدی و بروزن الی و جمع ان ثنیه بکسر اول است و ثنیان انکسی است که انبای او را انی و اندیشه و خردی نیست و ثنیان تباه از اندیشه و رای است و ثنی من اللیل بکسر اول یعنی ساعتیست یا هنگامی از شب است و ثنیه بروزن غنیه تنگنائی است که بالا رفتن در او دشوار است و بفارسی گریوه میگویند

باجزیتکه دوتاکرده شده است ازاو باری بعد از بار دیگر لطه

بالثنیة راه در کوه است یا ثنیة کوهیست که بدشواری بر آمد میشود بالای او یا راه بست سوی چنین کوه و ثنیة شهید شده کالذی که استثنا
کرده است ایشان را از صعقه در آنجا که میفرماید که و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله پس استثنا کرده است شهدا
از ایشان و این شهدا زنده و روزی داده شده اند و ثنیٰ بمعنی استثناء است و ثنیة آن دندانها است که در بیش هفت دوتا
از بالا و دو تا از پایین و ثنیة از شتر ماده آنست که با بیش سالگی گذاشته و در شتر گفته میشود ثنی با سقاط هاء و ثنیة اسپ آنست که داخل شده
در چهار سالگی و ثنیة گوسفند بیت ماده که داخل شده است در سه سالگی مانند گاو ماده و ثنیة درخت ماده خرما است که استثنا کرده
شده است در بها کردن درختهای و ثنیا بروزن بشری از شتری که کشته میشود جهة قمار سر و دست و پای او هم استثنا کرده شد او رات
مثل ثنوی بروزن سکری و ثنیة بروزن غنیة و مثناة بفتح اول جا بکا هست و مثنی بروزن معلی اسم است و اثنی از باب افعال بمعنی ثنی
از باب تفعل است یعنی کرده شد و اثنی البعیر از باب افعال یعنی گشت شتر ثنی و شش ساله و ثنا بروزن سماء و تثنیه از باب تفعیل و...
کردن بمدح و ستودن یا وصف بیدی کردن یا اینکه مخصوص بستودن است و قد اثنی علیه از باب افعال و ثنی از باب تفعیل یعنی ثنا
کرد براو و ستود او را و ثناء بروزن کتاب پیش در سرا است و ثنایا آن بند شتر است و روایت شده است اجمعین از بر سته **ثنهّا** از باب ضرب بمعنی
کول و عجز نشد و ثناماه از باب مفاعله یعنی اندک اندک روا **او ثوی** المکان و بالمکان ثوی از باب ضرب و مصدر آن ثواء بروزن سماء و ثوی
بضم اول و شد یاء است و اثوی بر از باب افعال یعنی دراز کرد ماندن را آنجا یا اینکه ثوی بالمکان یعنی فرود آمد آنجا و اثوی از باب
افعال یعنی لازم کرد فرود آمدن در آنجا و اسل ثوته از باب تفعل و اثویته یعنی مهمان کردم او را و مثوی بفتح اول وقصر جای فرود
آمدن و منزل است و جمع آن مثاوی بروزن مراقی میاید و ابو المثوی صاحب خانه و منزل است و جمع آن مثاوی بروزن ...
صاحب خانه منزل است و ابو المثوی که مهمان است و ثوی بروزن غنی خانه ایست که اعاده کرده شده است برای مهمان و ثوی یعنی ...
در منکر شده است و وایستاد و اعتکاف کرده در یکی از حرمین مکه و مدینه است و ثویه ... و ثوی ... میگویند
تخفیف یاء و ثویه بروزن غنیه فرود و ... است که ... ثوة بضم اول و شد واو مفتوح و ... شراست
دور باد ... آمدن خانه ها مثل ناوه بواو ... یاء و ثوّی تثویة از باب تفعیل یعنی ... بکرد که اشته شد و ثوه بضم اول
و اوقماش و متاع خانه است و جمع آن ثوی بروزن هدی میاید یا اینکه ثوة و ثوی بروزن ... مثل ...
میشود بر او مثل شیر تا اینکه پاره شود یا اینکه ثوة بضم اول ... و ... در زمین و ... کرده شده است بالای ...
گم شدن یا ... است یا اینکه ... نگاه ... زمین ...
بروزن طاعه جایگاهیست و ثاء حرفی از حروف هجا است ... ثاویة ... یعنی ... که قافیه آن ثاء است **الثهد** بروزن ...
گوسفند است **فصل الجیم بو الجاو** بروزن ... و بروزن ... کرد ... در سرخی ... است در رنگ ... القرس ...
فرج و جائی از باب منع و اجاء از باب افعال ... و صفت آن اجاء بروزن احمر ... و جاء بروزن ... است
وجوه بضم اول بروزن ... زمین ... است در سیاهی و جاء ... از باب منع ... بفتح اول یعنی ... نیکو کرد ...
یعنی نگاه داشت گوسفند را و جائی یعنی پوشیده و پنهان ... کرد ... یعنی باز داشت ... و ... در مثل است که ...
... یعنی ... که باز ... و جاوه بروزن ... دیگ ... که نهاده میشود ...
مانند ... و مثل ... بروزن کتاب ... و ... بروزن مرمی یعنی ... است ...
میان دو پاره ... و ... بروزن ... و آنست **بوجی** الحراج از باب ضرب و از باب منع و مصدر آن ...

بروزن کتابه و جبایه بدل واو و جبی القوم و جبی من القوم و جبی الماء فی الحوض جبا ... اول ... و زیاد ...
یعنی گرد کرد باج و خراج را و گرد کرد آب را در حوض و جبا بروزن عصا جای کنده چاه و دهن او است و جبا پیش آمدن آب در دهنه ... است
یکو زیش از آمدن شتر بآب پس گرد میکند از برای شتر در حوض تا آمدن شترها پس میاورد شترها را و جابیة بروزن کامله حوض بزرگ است
و جابیة بمعنی گروه و جماعت و اسم دهیست در دمشق و باب الجابیة در دمشق ... و جابی بروزن قاضی ملخ است و جبایا بروزن هدایا
جاهها ایست که کنده و بر پا کرده میشود در آنها نشا خرمای تاک و اجباء از باب افعال یعنی ... او را و ... تجبیة از باب تفعیل یعنی
نهادن هر دو دست بر زانوها یا نهادن بر زمین یا در افتادن بر روی و اجباء از باب افعال ناپدید و پنهان کردن ... است ... از زکوة و صدقه
گیرنده و اجباء فروختن کشت و زرع است پیش از آشکار شدن نیکوئی او و تجبیه از باب تفعیل ایستادن است مانند ایستادن در رکوع
کنند **وجبی** از باب منع و از باب ضرب یعنی گرد کرد و مصدر آن جبوه بکسر اول بروزن جلسه و جبا بروزن رضی و جباوه بروزن کتابه
و جبایه بیاء بدل واو و جبا بقصر بروزن عصا است مترجم گوید که غلط کرده است ... از باب سعی بلکه از باب رمی است ...
جوهری و صاحب شمس العلوم و تاج المصادر نقل و ضبط کرده اند بواسطه نبودن عین الفعل یا لام الفعل از حروف حلق و جباوه بروزن
کتابه و جبوه بکسر اول و جبا بقصر بروزن کتابه و جبا بروزن کتاب و جباوه بروزن ... که گرد کرده شده است در حوض از آب
و جبا بروزن علی ... است یا ... که ... میکند بر روی ... و ... چاه و جمع آن اجباء بروزن اسماء ... و جابی بروزن قاضی
اسم است **وجثوه** بحرکات ثلث در اول سنگهای فراهم آمده شده و بمعنی جسد ... و بمعنی ... است و بمعنی ... است و جثی
الحرم بضم و کسر اول و فتح ثانی ... فراهم آمده در حرم کعبه از سنگهائی که نهاده میشود بر ... و کنار ... حرم یا سنگهای بر پا کرده
که کشته میشود در او گوسفندهای قربانی و غلط کرده است جوهری که گفته است که سنگهائی است که فراهم آمده است از انداختن سنگهای
جمره مترجم گوید که هرگاه جثی در لغت سنگهای فراهم آمده باشد پس سنگهای فراهم آمده از رمی جمار را نیز جثی الحرم میتوان گفت چنانکه
جوهری گفته و جثا از باب نصر و از باب ضرب جثو بروزن سمو و جثیا بضم و کسر ثاء یعنی نشست بر دو زانو یا ایستاد بر اطراف انگشتها
و اجثاه غیره از باب افعال یعنی نشانید او را بر دو زانو غیر خودش و صفت آن جاث بروزن قاضی آمده است و جمع آن جثی بضم و کسر اول و کسر
ثاء میاید و جاثیت رکبتی الی رکبته از باب مفاعله یعنی نشستم زانو بزانوی او و تجاثوا علی الرکب از باب تفاعل یعنی نشستند با یکدیگر زانو بزانو
وجثاء بروزن سحاب و بروزن غراب شخص و کالبد را میگویند و جثاء بمعنی ماماش و جو آرد است و جثا بمعنی اندازه و مقدار است و جحی
بروزن ... کوهی است وجحوت الابل و جحیتها بواو و یاء یعنی گرد کردم شتر را **وجحاه** از باب منع جحوا بفتح اول یعنی ... کند او را و هلاک
کرد او را مثل اجحاه از باب افعال و جحوان بروزن سکران مردیست و جحی بروزن هدی لقب ابی الغصن دجین بن ثابت است و غلط
کرده است جوهری مترجم گوید که کنیت ... ابو الغصن دجین بن ثابت است و جحی لقب او است و در اینجا میگوید که جحی
لقب ابو الغصن است و جحا یعنی ایستاد آنجا و راه رفت و گام زد و جحوه بفتح اول یک گام زدن است و جحوه روی است و حاجی بروزن
کامل یعنی ایستاده و زیرک و در کار و ... نیکو کار ... است **الجحو** بفتح اول ... و سست شده است و ... را ... است
و وصف مذکر اجحی بروزن احمر و در مؤنث جحواء بروزن حمراء است وجحی الحلی تجحیه از باب تفعیل یعنی بالا برداشت نماز گزار
شکم او از زمین در سجده کردن و جحی اللیل یعنی میل کرد شب و ... و جحی الشیخ یعنی خمیده شد پیر و از اینست حدیث که کالکوز مجخیا
بصیغه اسم فاعل و غلط کرده است جوهری مترجم گوید که جوهری میگوید که ... اللیل ... و منه قول حذیفه کالکوز مجخیا و همچنین ...
میگوید و در حدیث حذیفه کالکوز مجخیا المجخی المائل عن الاستقامة و الاعتدال فشبه القلب الذی لا یعی خیرا بالکوز المائل الذی لا یثبت

نیه شیئ و همچنین در تهذیب با زهری و صواب کف جوهری بواسطه آنکه در کون الحناء شبه باشد بلکه میل میکند بافتادن
و در شیخ الحناء است و مناسب کون نیست و تجحّی علی الحجر از باب تفعّل یعنی خوشبوی کرد خود را ببخور و بخود سوزه و تجحّی الکوز یعنی
بروی افتاد کوزه و فلان جحیه از باب نصر یعنی بروی انداختم کوزه را **الجدا** بروزن علی و جدوی بروزن سکری باران عام است
یا باران ایست که دانسته نمیشود پایان او و جدی و جدوی بمعنی بخشش است و مد تثنیه جدوان بفتح اول و واو است و جدیان بیاء نادر است
و جدا علیه یجدو از باب نصر و اجدی از باب افعال یعنی بخشید براو و جادی بروزن کامل طلب کننده بخشش است مثل مجتدی اسم
فاعل از باب افتعال و جداه از باب نصر جدوا بفتح اول و اجتداه از باب افتعال یعنی خواستار و حاجت و نیاز و جدا الدهر بروزن
علی خیر روزگار است و خیر جدا یعنی نکوئی فراخی است **الجدی** بفتح اول و تا … بچه ای بز است و در فارسی بزغاله میگویند و جمع آن
اجد بفتح اول و جداء بروزن رجال و جدیان بروزن غلمان میاید و جدی نام ستاره ای کرد بنات النعش است و جدی که مجمع
بدلو او برج است و غیر شناسد عرب اورا و جدیه بروزن رجیه بهتر پاره آکنه ایست که گذاشته میشود در زین و پالان مثل جدیه
بفتح اول و جمع آن جدیات بتحریک میاید و جدیه خون روان بر زمین است و جدیه ناحیه و سوی است و جدیه پاره از مشک است
و جدیه رنگ روی است و جدیه بروزن حبه کوهی است و جادی بروزن کامل زعفران است مثل جادیا بروزن ناقصا و جادی
بمعنی شراب است و اجدی الجرح از باب افعال یعنی روان شد ریم و چرک ریش و جدیته از باب ضرب یعنی خواستم بخشش او را و جدایه
بروزن سحابه و کسر داده میشود اول او آهو بره و غزال است و جدیک بروزن دنحی اسم است و جدا بروزن غراب جای رسیدن
ضرب در حساب مثلا ضرب سه در سه حاصل او … است **وجذا** از باب نصر جذوا بفتح اول و جذوا بروزن سمو یعنی ایستاد
بر پای مثل اجذی از باب افعال یا ایستاد بر روی زانوها یا بر کنارهای … و جذا القراد فی جنب البعیر یعنی چسبید …
شتر و لازم او شد و جذا السنام یعنی برداشت کوهان شتر پیه را و اجذی … از باب افعال یعنی بر پای کرد …
سر خود و جواذی بروزن جواری شتران ماده که میایستند … میشود و جذوه … در او …
و … است … و جمع آن … بروزن … و جذی بروزن … و جذاء بروزن رجال میاید و …
جا پا ایستاده و رجل جاذ بروزن قاضی یعنی مرد که کوتاه است … و مجذاء بروزن محراب چوب کوچک که بازی میکنند با او
اعراب و او از افزار جنگ و کارزار است و مجذاء منقار برنده است و اجذی الفصیل از باب افعال یعنی برداشت کوهان بچه شتر پیه و مجذیه
صیغه اسم فاعل از باب تفعیل الکوی است که ملازم میشود جای فرود آمدن و بالا رفتن **جذیته** عنه از باب ضرب و اجذیته از باب افعال
یعنی باز داشتم او را از دادن و جذیه بکسر اول بیخ و بن درخت است و جذیه هر چیز با اسقاط ها بن او است و تجاذیا از باب تفاعل یعنی
کشیده شد و بیرون نماید و گفته میشود که الحمام یتجاذی بالحمامه از باب تفعل و این تجذی بالیدین و کشیدن کبوتر نر دم خود راست
بر زمین در عقب ماده هر گاه بانگ کرد و بخواهد که جفت شود **والجرو** بکسر اول خرد از هر چیز است حتی … و ماننده آن و جمع آن
اجر بروزن ناجی و جراء بروزن رجال میاید و جرو بچه سگ و شیر است و جمع آن اجر بفتح اول و تنوین بکسر و اصل آن افعل است و اجریه
بروزن آونیه و اجراء بروزن انجاد و جراء بروزن کتاب غلاف تخم بند های غلات در سرهای شاخها و … و میوه و میگویند
در اول بار که روئیده است و جرو یعنی اماس … و … است و کلبه مجرو بروزن محسن و مجویه بزیادتی ها یعنی سگ است
صاحب بچه و جرو بکسر اول … کوتاه و اسم … است و … بفتح اول … است از عرب و جرو بکسر اول و جروی بروزن
سمی و جرویه بزیادتی ها نام … است **جری** الماء و غیره یجری از باب ضرب جریا بفتح اول و جریانا بروزن رمضان و جریه بکسر اول

و جری الفرس و نحوه جریا بفتح اول و جراء بروزن رجال یعنی دوان شد آب و اسب و مانند آن و اجراه از باب افعال یعنی روان کرد او را و جاراه
مجاراه و جراء از باب مفاعله یعنی روان شد با او و جری بکسر اول و شد یاء بمعنی روان شدن است و جاریه بروزن کامله آفتاب و کشتی و نعمت
از خدای عز و جل است و جاریه بمعنی فتیه از زنان است یعنی جاریه جوان از زنان است مترجم گوید که غلط کرده است معنی در فتیه بفاء
چه با این معنی در کتب مذکور نیست و صواب قینه بقاف و نون بمعنی کنیزک است چنانکه ابن عباد میگوید که انما سمیت جاریه لانها
تجری فی الحوائج و همچنین در اساس و مهذب و قانون اللغه و غیر اینها بکنیزک تفسیر نموده اند و جمع آن جواری بروزن فواعل میاید
و جاریه بین الجرایه بروزن صحابه و جراء بروزن سحاب و جرائیه بروزن علانیه یعنی کنیزک است که آشکار است کنیزک بودن
او و مجری بروزن مفعل در شعر حرکت حرف روی است و مجاری صیغه جمع مجری آخرهای سخنها است و گفته خدای که بسم الله مجریها
بفتح و ضم اول دو مصدر است از برای جری و اجری که مجری بفتح مصدر جری و مجری بضم مصدر اجری است چنانکه جوهری گفته
پس اولی در عبارت مصنف تقدیم بالفتح است بر بالضم از باب افعال و جاری اسم مرد است و اجریا بکسر اول و شد یاء و بقصر و مد خوانده میشود
که میکری بود او و روان میشود … و او و اجریا بمعنی سرشت و خوی است مثل جریا با اسقاط همزه بروزن سمنا و اجویه بکسر اول و شد
یاء و جری بروزن غنی بمعنی وکیل و کارفرما از برای واحد و جمع و مؤنث و جریه بمعنی رسول و پیغام بر و بمعنی مزدور و بمعنی
ضامن است و جوایه بفتح و کسر اول وکالت و امانت است و اجری از باب افعال یعنی روان کرد و فرستاد وکیل و کارفرما مثل … باب
افعال و اجری البقله یعنی کشت از برای بچه ها و شاخهای خود و جری بروزن ذئب ماهی است معروف و جریه بزیادتی ها …
و گفته میشود که فعلت من جراک … و قصر مترجم گوید که صواب تخفیف و قصر است بواسطه آنکه … بعض گفته شد …
او افاده است … بوده و … داده میشود … یعنی … او را از برای تو و از بهر تو مثل …
به تثقیل و قصر و از این بین ظاهر شد که سابق برای تخفیف و قصر است و … فی تجراه بضم و فتح اول …
برای … است **الجزاء** بروزن سماء پاداش بر چیز است مثل جازیه بروزن کامله و جزاه به و جزاه علیه یعنی پاداش داد او را
با چیزی و بر آن چیز جزاء بروزن سماء و همچنین جازاه مجازاه و جزاء از باب مفاعله و تجازی دینه و بدینه از باب تفاعل یعنی
باز خواست از وام و قرض را و اجتزاه از باب افتعال یعنی طلب پاداش کرد از او و جزی الشیء یجزی از باب ضرب … بروزن
مفعل یعنی بس آمد … و جزی عنه یعنی … و اجزی … از باب افعال یعنی ایستاد همچنین و کافی …
و اجزی عنه مجزی فلان بضم و فتح اول و مجزاه فلان بفتح و ضم اول بزیادتی ها یعنی بی نیاز شد از …
در همزه و جزیه بکسر اول باج و خراج زمین است … که گرفته … و جمع …
بروزن دمی و جزی بکسر اول و جزاء بروزن رجال میاید و اجزی الکبش از باب افعال … است و جزی بکسر
اول و جزی بروزن سمی و جزی بروزن علی و جابی بروزن کامل نامها است و جاری … **وجسا** از باب نصر یعنی
سخت شد و جاساه از باب مفاعله یعنی دشمنی کرد او را **والجشو** بفتح اول یعنی کمان سبک است … **والجعو**
بفتح اول … سرکین و غیر آن و … و جعه بروزن … و جاعیه بروزن
کامله … است **وجفا** الشیء از باب نصر جفاء بروزن سماء و تجافی از باب تفاعل یعنی لازم نشد و قرار نگرفت در جای خود
و اجفیته از باب افعال یعنی … او را از جای خود و جفا علیه یعنی گران شد بر او و جفاء بروزن سماء یعنی درشت
خوی و بد بودن نقیض خوشخوی و نیکو بودن است و جفا مقصور نیز میاید و جفاه جفوا بفتح اول و جفاء بروزن سماء یعنی درشت

خون و درشتی کرد او را و منه جَفو بفتح و کسر اول یعنی دور او بدی و درشتی هست پس اگر هست انکس مجفو بروزن مدعو یعنی جفا کرده شده
کمتر شده است که بجفو بفتح اول یعنی باو درشتی و بدی کرده شده وجفا ماله یعنی بد کرد به سور خود و ملازمت و پرستاری نکرد
وجفا السرج عن ظهر الفرس یعنی برداشت زین از اسب مثل اجفاه السراج از باب افعال ورجل جافی الخلقة والخلق یعنی مرد بیست درشت اندام و
سیر بدخوی واستجفی الفراش وغیره از باب استفعال یعنی شمرد کستردن وغیر او را درشت واجفی الماشیة از باب افعال یعنی رنجانید
ستور را و نگذاشت که بچرد چیزی **ی جعثم** اجعثم از باب حرب یعنی انکندم او را وجعاثیه بروزن ثمامه کفتی پرداخته و خالی شده است
ونجفی بروزن مرمی یعنی مجفو و جفا کرده شده است **وجلا** القوم عن الموضع ومن الموضع یعنی بیرون شد ... انکوه از انجا و دور
و پراکنده و پریشان شدند و مصدر آن جلو بفتح اول وجلاء بروزن سماء میاید واجلوا از باب افعال نیز بهمان معنی است یا اینکه جلاء
از باب نصر پراکنده شوند هایی از ترس واجلی از باب افعال پراکنده و پریشان شده از قحط و خشک سالی است وجلاء الجیش از طلب
واجلاء از باب افعال واجتلاء از باب افتعال یعنی پراکنده و پریشان کرد ایشان را قحط و تنگ سال وجلاء الخط جلاء بروزن سماء
یعنی دود کرد بر مگسهای عسل از برای رویش وبرداشتن انگبین انها وجلا السیف والمرآة جلوا بکسر اول وجلاء بروزن ...
یعنی روشن کرد شمشیر و اینه را و زدود زنگ انها را وجلا الهم عنه یعنی برد اندوه را ازو وجلاه فلانا الامر یعنی کشود و برهنه کرد فلان
از او کار و مثل جلاه از باب تفعیل ومثل جلا عنه و ... انجلی از باب انفعال وتجلی از باب تفعل یعنی پس روشن شد و زدوده شد
زنگ و برهنه و روشن شد از ان کار وجلا بقومه یعنی انداخت بامر او وجلا یعنی بلند شد وجلا العروس علی بعلها جلی بحرکات
ثلث در اول وجلاء بروزن رداء واجتلاها از باب افتعال یعنی اشکار کرد زن وعروس را بر شوهر وبرهنه و روی شده وجلاه فلانا
نعو وجلاها وجها از باب تفعیل یعنی بخشید عروس را شوهر او کنیزکی یا ما ننده او در ان وقت و ... روکشا میکوید
وجلوة عروس انچیزست که بخشیده است شوهر او را واجتلاه از باب افتعال یعنی نظر کرد بسوی او وجلاء بروزن سماء کار جلی بروزن
امیر یعنی روشن و کشاده است وانت جلائم یوم بیاضه یعنی اینا دم من ایجاد در روشن وسفیدی روز وجلاء بکسر اول یعنی
با سرمه خاص است وجلاه بصوره تجلیة از باب تفعیل یعنی انداخت بچشم سرمه وجلی البازی تجلیة از باب تفعیل وتجلیا از باب
تفعل یعنی بلند کرد باز سر او نکریست باطراف وجلا بقصر بروزن علی برهنه شدن پیش سر است از موی یا نیمه سر یا فزون از کل
بوده سر است جلوان باب فرح جلا بفتح اول و وصف ان درمذکر اجلی بروزن احمر ودر مؤنث جلواء بروزن حمراء وجبهة
جلواء بروزن حمراء یعنی پیشانی نیست فراخ وسماء جلواء یعنی اسمان نیست بی ابر واجلاء بروزن احمر مرد نیکو روی ... پیش
سر بی موی است وابن جلا بروزن علی یعنی کسی است که روشن است کار او ومثل اجلی بروزن احمر وجلی بروزن علی اسم مردیست ...
واجلوا از باب افعال یعنی ... شد واجلی یعنی شنا کرد واجلی جایگاهیست وجلوی بروزن سکری دو است ترجم کویند که جلوی
در بیت الغریب گفته است که جلوی ایست از اسپهای شیاب وجلوی نام اسپهاست وجلی بروزن عتق یعنی روشن است وفعلته من
اجلاک بفتح و کسر اول یعنی کردم او را از سبب تو وجالیه بروزن کامله اهل ذمه و بیهادیت بواسطه انکه عمر بیرون ناورد ایشان را
واز خانمان واز جزیرة عرب وما جلواه بفتح و کسر اول ومد اخر یعنی هیچ چیز خطاب کرده میشود از لقبهای نیکو وتجلی از باب تفعل
یعنی بیرون شد از شهری بسوی شهری دیگر وجلوان بکسر وفتح اول اسم است وابن جلا بروزن ... از بزرکان صوفیه است **ی الجلی**
بکسر اول یعنی روزن ازپشت بام است منه غیر او وجلت الوقت از باب ضرب یعنی جلوها است یعنی روشن کردم نقره را وکفته میشود
ک الله یجلی الساعة از باب تفعیل یعنی اشکار کرد خدای ساعت را وتجلی کذا از باب تفعل یعنی بلند کرد همچنان ایزا وتجلی الشی یعنی نکریست

با دچیز وتجلی بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل اسم اسب پیش اینده از اسپهای کوه دواف والجاه بروزن سماء وجاه بر یادت هاء کالبداوه
وجم وکراند و برآمدکی اوست وجا بقصر وفتح وضم اول برآمدکی واماس است در پستان وسنگ برامده وبلند شده بروی زمین است
وجا بفتح اول لاندان و مقدار چیز است وجانب هر چیز است وجا از حرف دل درشکم وغیر او جنبیدن وفراهم امدن او وست و ...
واماس است در بیرون وضمه داده میشود او لا و در هم وتجمی القوم از باب تفعل یعنی فراهم آمد پاره از ان کروه بپاره **ی جنا**
الذنب علیه از باب حرب یعنی کشید کناه را بسوی او و مصدر آن جنایه بروزن کنایه است یعنی کناه کردن وجنا الثمر یعنی چید
میوه را مثل اجتناها از باب افتعال وتجناها از باب تفعل وهو جان بروزن قاض یعنی او کناه کننده است وجمع آن جناة بضم اول
بروزن رماة وجناه بروزن کفار میاید واجناه بروزن ... جمع ان نادر است وجناها له وجناه ایاها یعنی چید او را از برای او
وهر چیزی که چیده میشود پس ان جنی بروزن عصا وجناة بروزن قناة است وجنا بروزن علی بمعنی زر وطلا است وبمعنی مهره سفید
کاو را کوش ماهی میکوید وبمعنی خرمای تازه وعسل است وجمع آن اجناة بروزن اشجار میاید واجتنی الماء مطرا از باب افتعال یعنی امید
آب باران را واشامیدم او را واجنی النخو یعنی رسید میوه درخت واجنی الارض یعنی بسیار شد چیده شده وکیاه زمین وثمر جنی بروزن
غنی یعنی میوه ایست که چیده شده است در این ساعت وتجنی علیه از باب تفعل یعنی دعوی کرد براو کناهی اگر نکرده است او وجنیه بروزن
عنبه ... است او ... وجنیه اسم است وتجنی بروزن شکری شهر است وتجنی بروزن ... اسم زنیست وکفته ایشان ...
کوی طایفه تجنی حراست ... وجنا بروزن ... است وتحقیق که ذکر کرده شده وجوانی بروزن ومعنی جواب د... است **وجنوا آ ء**
بروزن حمراء یعنی جنا آلات یعنی زن کوژپشت ومذکر آن اجنی بروزن احمر بین الجناء بروزن علی یعنی اشکار است کوژپشتی او واجنی است
در مصور **وجو** بفتح اول فضا میان زمین واسمان است والجو ... است از زمین را میکویند مثل جوی بزیادتی هاء وجمع اجواء بروزن
رجال میاید وجو درون خانه است مثل جوانیه بفتح اول وشد واو و یاء وجو یمامه است وسیزده جای بکواست عیر یمامه وجوجاة بروزن
فوضاة صدا کردن شتر است واصل آن جوجوة بروزن فعللة است وجوة بضم اول پاره ایست که بینه کرده میشود در مشک وجواء تجویه از باب
تفعیل یعنی بینه کرد پاره را مشک وخیک وجوة پاره از زمین است که در او سبزی هست وکوی در کوه وغیر اوست وجوة رنکی است مانند
کندم کون **ی الجوی** بروزن علی خواستن است درد دران که دل بخواهد وبمعنی اندوه است وبمعنی ... است وبیماری سیل
وبدرازی کشیدن بیماری است ودرد ... در سینه جوی از باب فرح جوی بروزن ... ووصف ان جوی بروزن کتف وجوی بروزن
... وان وصف کردن بمصدر است یعنی دردمند شد سینه وجویه از باب مذکور واجتوم از باب افتعال یعنی ناخوش داشت ... او را و...
جوبه بروزن فرحه وجویه بروزن غنیه یعنی زمینیست که نیست موافق وجویت نفسه وعنه یعنی ناخوش شد نفس او از او وجواء بروزن
کتاب دو ... شتر است وجواء درون از زمین وفراخ از رود ها است وجواء جایگاهیست ... وجواء ... شتران است
از برای شان ... اوست وجوایت در فورق ... وجایگاهیست در یمامه ... در دیار عبس وجزیست که نهاده
میشود بر او دیک ... وجاوة بفتح اول وجیاة بروزن کتاب وجیاءة بزیادتی تاء وجاوی الابل از باب مفاعله
یعنی خواند شتر را باب وجیاوه بروزن کتابه بطوی است وجوی بروزن ... شکسته است که هویدا کرده میشود از ان تنکی زیان او وجیه
یاه آب کندیده است وجیه بکسر اول ایست که کرم ... است ... وجایت حافیت که فراهم میاید در او اب ... وبابجاه کندیده است واجتوی
الفود از باب افعال یعنی ... وبخیم دیک را **والحمو** بفتح اول برکشوده شده برهنه است مثل جهواء بروزن حمراء وبمعنی ... وجهوة بمعنی
پشت است وجهوه از بازده ... از شتر است واجهت السماء از باب افعال یعنی کشوده وبی ابر شد اسمان واجهت الطرق یعنی روشن

وهويدا شد راهها وكفته ميشود اجهشت فلانة على زوجها هركاه ابستن شد زن بر شوهر واجحش فلانا طلبنا يعنى بخل و زفتي كرد فلان
برما وجحي البيت از باب فرح يعنى خراب شد خانه مهوساء بروزن كامل يعنى پير او خانه ابست خراب وجباء مجحر بروزن محسن يعنى جيها آن
پيچ چيده واجهى بروزن ناجر يعنى نيوب وكل سر است واتيه جاهيا يعنى امدم اورا اشكارى و جحي الجحي تجحية از باب تفعيل يعنى فراخ
زخم ودريش سر را ومحاجات از باب مفاعله بمعنى نازيدن وفخر كردن بر اوست ى الحجاة بروزن كتاب وحجاه بزيادتى هاء ورجيه
بكسر اول درج دوات وحجي بكسر اول دوديت وحجي بفتح اول لغت اصفهانست دده بوسته باحجيه بزيادتى هاء است وغلط از حد
كذشته ايشان ازجوهري در كفته او كه در اهم زاهقاب جوب حجاه پس بد رسيكه او كفته است كه اي جوب اصفهانيهن جمع كرده شده است
حق باعتبار اجزاء وصواب جر محابات جمع جرمحى است وحاباه محابات از باب مفاعله يعنى بر او كرد او را الغرات دوهي فصل الحاء
وحبا از باب نصر ومصدر آن حبو بروزن سمو يعنى نزديك شد وحبت الشراسيف يعنى دراز شد سر استخوانهاي پهلو ونزديك شد
وحبت الاضلاع الى الصلب يعنى پيوسته شد پهلوها بپشت وحبا السيل يعنى نزديك شد كذركاههاي سيل باره از باده وحبا الرجل
يعنى وا رفت اهرد بدستها وشكم وحبا الصبي حبوا بفتح اول يعنى وا رفت كودك بر دوشرف سينه وحبت السفينة يعنى روان شد
كشتى وحبا ما حوله يعنى قورق كرد پيرامون او را ومنع كرد مثل حباه تحبية از باب تفعيل وحبا المال يعنى عطا داد سود الاعوى وتجب حسد
وحبا الشيء له يعنى پيش آمد چيزى از براى او وبس وحابي بروزن كامل وحبى بروزن امير است وحبا فلانا يعني بخشيد او را بچيزى او بلا ثني
وحيمتى يا اينكه عام است واسم حباء بروزن كتاب است وحبوه بحركات ثلث در اول است وحبا فلانا يعنى باز داشت فلان را ومنع كرد
واين ضد است وحابى بروزن كامل كوليست كه بلند است دوشهاى او ونا اوردن وحابي ازتيرها است كه از زمين بر ميكردد بسوى
نشانه وحابى كياهيست وحابيه بزيادتى هاء ريكيست كه مير و بانند كياه در او واحتبى بالثوب از باب افتعال يعنى بخود كرفت جامه را
با اينكه كرد كرد مياد ويشت وساقهادا بدستار وما نند آن واسم حبوه بفتح وضم اول وحبيه بكسر اول وحباء بكسر وضم وسلاخوا است وحاباه
محاباة وحباء از باب مفاعله يعني يارى كرد او را وخاص كرد وميل كرد بسوى او وحبى بروزن عنى وضم داده ميشود ابريست كه مشرف آيد
از افق بر زمين يا او پست بعضى بالاى بعضى وكفته ميشود كه رمي فاحتبى از باب افتعال يعنى افتاد تير او فرو تر از نشانه وحبى بروزن
شبدانا نكور است وجمع آن حبي بروزن هدى ميايد والحتو بفتح اول بمعنى دويدن سخت است ودر نوردن كردن بر زحلمه وكلمه
كه چيده ميشود باوى الحتي بروزن غنى آرد مقل است يا بدا و باخلك اوست وشاع زنبيل يا زنبيل است وتفل خرما وپوستهاى او
وسركين وپوست عسل صاف شده است وحاتي بروزن كامل بسيار اشامنده است وحتيته از باب ضرب واحتتيته از باب افتعال يعني
دوختم واستوار كردم وتا بيدم او را وفرس محتات الخلق بصيغه اسم مفعول از باب افتعال يعني اسبى است استوار كرده شده افرينش مترجم
كويد كه منتهاي كتاب محتات بتاء ودر از است وصواب بثاء كرده است ثوحثا التراب عليه يحثوه از باب نصر ويحثيه از باب
ضرب ومصدر آن حثو بفتح اول وحثيا بياء بدل واو يعنى زد خاك را بر او وحثي التراب يعني بس زده شد خاك نفس او ومضارع آن
يحثو از باب نصر ويحثي از باب ضرب است وحثي بروزن على خاك ريزه ريزه شده است پوست خرما وجمع حثاة بزيادتى هاء است
وحثي كاه يا ريزه ريزه يا خلك ودريغ اوست يا كاهيست كه بهكوبيده شده است از دانه وحثي بفتح اول ناچيزيست كه برو انه تو باو مشط
وحثوت له يعنى بخشيد از براى او اندك وارض حثواء بروزن حمراء يعنى زمينيست پر خاك وحاثياء مثل نافقاء است در وزن ومعنى
يا حاثياء نافقاء است كه بيرون اورده است موش او را از سوراخ واحتث الحبل البلاد از باب افعال واحاثيها بقلب يعنى كوفت اسبها
شهرها را والحجى بروزن نالي بمعنى خرد وزيرك وبمعنى مقدار واندازه است وجمع آن احجاء بروزن القطار وحجى بروزن علي

التجيه — كرد — بجزاء — وحثي

بمعنى ناحيه وسوى است وجمع آن احجاء بروزن انهار ميايد وكلمة محجية بروزن مرضيه بمعنى محجى است كه مخالفت دارد ولفظ او با معنى
واين احجوه بضم اول وثالث وشد واو است والحجية بياء بدل واو است وحاجيته محاجاه وحجاء از باب مفاعله فحجوته از باب تلا
بمعنى بند كردم او را واسم از ين حجوى بروزن سكرى وحجياء بضم اول وفتح ثانى وقصر اخر تصغير حجوى است وحجا بالمكان حجوا
بفتح اول يعنى ايستاده دران جا مثل تحجى از باب تفعل وحجا بالشيء يعنى بخيلى كرد با چيز وحجت الريح السفينة يعنى راند او كشتى را وحجا
الشيء يعنى نكاه داشت او را وحجا الفحل الشول يعنى بانك كرد وكشن ماده دم برداشته از شتر را پس شناخت ماده بانك او را
پس كرديد بسوى او وحجا يعنى واداشت ومنع كرد وكفته ميشود كه حجوت عن حاجته يعنى منع كردم او را از حاجتش وحجا يعنى كمان
كرد انكار را پس دعوى كرد بكمان ويقين نداشت او را وحجا القوم حجاهم مترجم كويد كه نسخهاى كتاب حجاهم بجيم است يعنى پاداش
اكروه را واين غلط است وصواب سرهم بحاء مهمله يعنى كمان كرد ايشان را چنانكه جوهرى ميكويد كه حجا الرجل القوم كذا وكذا اى حزرهم
وظنهم كذلك وحجى به از باب فرح بمعنى حريص شد باو ولازم او شد وحجا يعنى كرديد وكذشت از او واين ضد است وهو حجي بروزن
غنى وحج بروزن كتف وحجى بفتح جيم مثل فتى يعنى اوسزاوار است والمحجاة يعنى او جاي سزاوار است وما احجاه از باب افعال
يعنى چه چيز سزاوار كرده است او را واحج به بصيغه امر از باب افعال يعنى سزاوار شو باين والمحجي بروزن محسن يعنى وبخيل است وابو
محجية بروزن مضيه كنيه است ومحجية اسم است وحجاء بروزن كتاب مصدر از باب مفاعله با يكديكر كار از كردن است واحجاء از باب
افعال جايكاهيست وحدا الابل وحدا بالابل حدوا بفتح اول وحداء بروزن غراب يعنى بانك زد وراند شتر را وحدا الليل النهار
يعنى ازپي شد شب روز را مثل احتداء از باب افتعال وتحادت الابل از باب تفاعل يعنى راند پاره از شتر پاره را واصل حداء
بروزن غراب در دقي دعي است ومعنى ان سرود كفتن از براى شتر است ورجل حاد بروزن كامل وحداء بروزن شداد يعنى مرديست
سرود كوينده از براى شتر وميان ايشان احدية بضم اول بروزن اغنية واحدوه بواو بدل ياء يعنى ميان ايشان نوعى از سرود است وحادى
بروزن قوافل يا هار ابكويند بواسطه انكه از پى يكديكر ايد دستها را وحدواء بروزن حمراء باد شمال است وحدواء جايكاهيست وحديى
بروزن غلولى جايكاهيست وحدي بالمكان از باب فرح حدا يعنى لازم شد انجا ودور نشد از انجا وحدي بروزن سمى اسم است
واحتدى از باب افتعال يعنى قصد كرد چيزى را مثل تحدى وحديا بضم اول وفتح دال وشد ياء وقصر اخر بمعنى بيكار ونبرد كردن است
وقد تحداه از باب تفعل وحديا انبودمان يكى از ايشان است وانا حدياك يعنى بيرون آي از براى من بتنهائى ولا اعطيك
حدى الدهر يعنى نميكيم او را هركز مترجم كويد كه حادى بمعنى واحد است وحادى عشر بمعنى واحد عشر است وقلب شده
بروزن دعا لغت است ومعنى من كورد ساخته وحذا النعل حذوا بفتح اول وحذاء بروزن كتاب يعنى اندازه وبرابر كرد
نعلين را وبريد وحذ النعل بالنعل والقذة بالقذة يعنى اندازه وبرابر كرد اين نعل را بران نعل واين پر تير را بان پر تير وحذا
الرجل نعلا يعنى پوشانيد نعل بپاى او مثل احذاه از باب افعال وحذا حذوه يعنى كرد كارى كه او كرد وحذا التراب في وجوههم
يعنى پاشيد خاك را بر رويهاى ايشان وحذا الشراب لسانه يعنى كزيد شراب زبان او را وحذا زيدا يعنى بخشيد زيد را چيزى
وحذوه بكسر اول بمعنى بخشش است وحذوه پاره از كوشت است وحاذاه از باب مفاعله يعنى برابر واندازه كرد او را با او وحذا
بكسر اول وحذيها باسقاط واو وحذوها بفتح اول وبرفع ونصب اخر يعنى خانه تو است واحتذا مثاله از باب افتعال يعنى
اقتدا كرد باوى الحذيه بروزن غنيه جايست نزديك مكه وحذيا بضم اول وفتح ذال وشد ياء وقصر اخر بمعنى جزء كاني آن
وهو حذياك يعنى او برابر تو است وكفته ميشود كه اشتريت بين الحذيا والخلسه يعنى كرفتم او را ميانه بخشش وربودن وحذي

من بوابرتحانه — الخلسه

بروزن عِذْیَه درختی است مترجم گوید که در کتبها عذی بذال معجمه است وصواب بذال بروزن الحات چنانکه ابن عباد گفته که
الحذاه شجرة تنبت علی ساق پس صواب ذکر او در واو است وحُذْیا بروزن ثُمامه بخش از غنیمت ومالی است که در جنگ بدست
میاید مثل حُذْیا بروزن بشری وحُذَیّا بضم اول وفتح ثانی وشد یاء بتصغیر احوذیه بروزن غنیه وقد احذاه از باب افعال
یعنی بخش کرد غنیمت را وحذی اللبن وغیره لسانه از باب ضرب یعنی گزید شیر ومانند او زبان او را وحذی الاهاب یعنی [illegible]
بسیار پوست [illegible] یعنی وغیبت میکند مردم را وحِذْیَه بکسر اول چیزیست که بریده شده است [illegible]
از برید شده وحِذاء الحِذْیتین یعنی آمدند [illegible] در پهلوی یکدیگر وحِذاء بروزن کتاب [illegible] است [illegible]
[illegible] بروزن حبقنان [illegible] وتحاذی القوم فیما بینهم یعنی بخش کرد [illegible] گروه در میان خود **والحَزْوَه** بفتح اول سوزشی است
در گلو وسینه وسر از خشم واندوه [illegible] سپندان مثل حَزَاوه بروزن سحابه وحَزْوَه بوی ناخوشی باشد **وبوالحازیه**
بروزن کامله [illegible] کالبد وجسم او [illegible] وحزی بروزن علی
وحزاوة بروزن سحابه یعنی سوی است وصدای پرنده با عموم دارد [illegible] آهو [illegible] ومانند آن وجای [illegible]
وجمع آن احواء بروزن [illegible] وحزاة [illegible] بفتح اول [illegible] وحری بروزن علی یعنی سزاوار است وازآنست که
بالحری أن یکون ذلک یعنی سزاوار بود [illegible] وانه لحری بکذا بروزن عصا وحر بروزن کتف وحریّ بروزن غنی یعنی او سزاوار
[illegible] واولی که حری بروزن عصا [illegible] وجمع کرده نمیشود وانه لمحری ان یفعل کذا بروزن مفعل والمحراة بروزن مفعله یعنی
او جای سزاوار [illegible] کردن [illegible] واحر به بصیغه امر یعنی سزاوار باش [illegible] وما احراه [illegible] از باب افعال یعنی چه چیز سزاوار کرد او را
وتحراه از باب تفعل یعنی قصد کرد او را وتحری یعنی طلب کرد آنچه سزاوارتر است در کردن وتحری بالمکان یعنی درنگ کرد در آنجا
وحری از باب ضرب یعنی کم شد وأحراه الزمان از باب افعال یعنی کم کرد او را روزگار وحراء بروزن کتاب وحرا بروزن علی [illegible]
[illegible] ومؤنث وغیر منصرف کرده میشود کوهیست در مکه [illegible] وغاری هست که عبادت کرده است در او پیغمبر صلی الله
علیه وآله **وحُزْوی** بروزن ضَوی وحَزْواء بروزن نجواء وحَزاء بروزن سحاب حَزْوَزی بروزن قَلَوْلی جاییست [illegible] وحزوزی
بصیغه اسم فاعل از باب افعیعال [illegible] از باب نصر حزوی بفتح اول وتحزی [illegible] از باب
تفعل یعنی فال گرفت واختر گویی کرد مثل **وحزی** یحزی از باب ضرب [illegible] بفتح اول وتحزی [illegible] از باب تفعل وحزی النخل [illegible]
از باب تفعیل یعنی خرص وتخمین کرد بار درخت خرما را وحزی الطیر یعنی [illegible] کرد پرنده ها را [illegible] وحزی السراب الشخص
یعنی بلند کرد [illegible] وحزی بفتح اول [illegible] وحزاة [illegible] بزیادتی هاء است
وغلط کرده است جوهری پس ذکر کرده است او را در خاء معجمه واحزی از باب افعال یعنی ترسید واحزی علیه فی السلعه یعنی
دشوار شد بر او در متاع واسباب خانه واحزی بالشیء یعنی ماند با چیز وبلند ومشرف شد **وحسا** الطایر الماء یعنی آشامید
پرنده آب را وگفته نمیشود در پرنده شرب الماء وحسا زید المرق یعنی آشامید زید آب گوشت واشکنه را چیزی بعد از چیزی مثل تحساه
از باب تفعل ومثل احتساه از باب افتعال واحساه ایاه از باب افعال وحسیته از باب تفعیل یعنی آشامانیدم آب گوشت واشکنه را
باو واسم آنچه آشامیده میشود [illegible] وحسیه بروزن غنیه است وحسا [illegible] وحَسْو بروزن دلو وحُسُوّ بروزن علو است [illegible]
یعنی بسیار آشامنده است وحُسْوَه بضم اول یعنی چیز کم از آشامیدنی است وجمع آن أحسیه بروزن [illegible] احسوه بواو بدل
یاء وضم سین میاید وجمع جمع آن احاسی [illegible] میاید وحَسْوَه بضم اول یکبار از آشامیدن است وحسوه بفتح اول [illegible]

جذوان

میشود

میشود که یوم کحسو الطیر بفتح اول یعنی روزیست کوتاه وحاسی الذهب بروزن کامل لقب کوهیست **والحَسْی** بفتح اول وکسره [illegible]
وحِسّی بروزن [illegible] زمین نرمی است که میایستد در او آب یا زمین سبزیست که [illegible] وریگی است که گرد میشود در او آب باران
وهر قدر که کشیدی تراوش [illegible] میشود دیگر دلو وجمع آن احساء بروزن انباء وحساء بروزن رجال میاید واحتسی حسیا [illegible]
افتعال یعنی کند زمین را که گرد میشود در او آب باران مثل حساه از باب ضرب واحتسی ما فی نفسه یعنی آزمود آنچه در نفس او بود
مثل حسیه از باب فرح وحساء بروزن کتاب جاییست واحساء بنی سعد باضافه بروزن انباء شهریست در برابر هجر واحساء
[illegible] ابن [illegible] واحساء خرشاف بکسر خاء معجمه شهریست در کنار دریای بحرین واحساء بنی وهب [illegible] میان [illegible]
و واقصه واحساء بروزن [illegible] آبیست از برای غنم وآبیست در بادیه وآبیست از برای جذیمه وحِساة بکسر [illegible] آب [illegible] است
والحَشْو بفتح اول [illegible] وکوچکهای از شتران است مثل حاشیه بروزن کامله وحشو [illegible] زیادتی سخن است وحشو [illegible]
پر کردن بالش وغیر او است بچیزی وآنچیزی که کرده میشود در بالش [illegible] حشو میگویند وحشیه بروزن غنیه [illegible] است
پر شده وحشیه بالش تکیه [illegible] که [illegible] مثل محشی بروزن [illegible] واحتشیها واحتشی بها
از باب افتعال یعنی پوشید او را واحتشی الشیء یعنی پر شد [illegible] واحتشت المستحاضه یعنی پر کرد [illegible] فرج خود را بخرقه [illegible]
میشود که اتاه فما ابکه ولا حاشاه یعنی آمد او را پس [illegible] وحشا بروزن علی [illegible]
میگویند وجمع آن احشاء بروزن انباء میاید وحشاه از باب نصر یعنی رسید چیزها در [illegible] او را ومحشی بروزن مفعل جای
خوراک در شکم است وما اکثر حشوة ارضه بضم وکسر اول یعنی چه چیز بسیار کرده است [illegible] از درخت ومرغ [illegible]
او را [illegible] وحشاة بروزن قلاة یعنی [illegible] **والحَشی** بروزن علی [illegible] است
از آنچه در شکم است از جگر [illegible] وشکنبه وآنچه غیر او است یا آنچیزی که میان [illegible] است [illegible]
سرین یا آنکه حشی [illegible] شکم وحضن است مترجم گوید که [illegible] کتاب حضن بحاء مهمله وضاد معجمه ونون است [illegible]
نقل است واین غلط است بلکه صواب خصر بخاء معجمه وصاد مهمله وراء بمعنی میان است چنانکه ازهری میگوید که قال اللیث الحشی
ایضا ظاهر البطن وهو الخصر [illegible] ابن عباد میگوید که الحشاء ما دون الحجاب مما فی البطن کالکبد والطحال والکرش وهو [illegible]
البطن وهو الخصر [illegible] ابن السعید میگوید که الحشی ما انضمت علیه الضلوع [illegible] والجمع الاحشاء [illegible]
وحشی تنگی نفس است که بهم میرسد [illegible] بروزن کتف وحشیان بروزن سکران است [illegible] بزیادتی هاء [illegible]
بروزن سکری است وقد حشیا بصیغه تثنیه از باب فرح حشا بتحریک یعنی تنگ شد نفس [illegible]
از شیر مثل پوست [illegible] میشود [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] شده است بر او [illegible] میشود کانا فی حشاء بفتح اول [illegible]
بروزن کامله کنار [illegible] وغیر او است وحاشیه اهل بیت مرد [illegible] مخصوصان او [illegible] وحاشی منهم فلانا از باب
مفاعله یعنی استثنا کرد از ایشان فلان را مثل تحشاه از باب تفعل وحاشا [illegible] وحاشاک وحاشالک یعنی [illegible] وحاش
لله وحاشا لله یعنی پناه [illegible] وتحشی از باب تفعل یعنی گفت که حاشا فلان [illegible] وتحشی من فلان یعنی [illegible] از فلان وحشی
بروزن علی جاییست [illegible] وحاشیان بصیغه تثنیه [illegible] **والحَصَا** بروزن علی [illegible]
از سنگها است وواحد حصاة بزیادتی هاء است وجمع آن حصیات بزیادتی الف وحُصِیّ بضم اول وکسر ثانی وشد یاء میاید وحصیه

والکرش

طبع

ازباب ضرب یعنی زدم اورا بر سنک ریزه وارض محصاة بروزن مرحله یعنی زمین است پر سنک ریزه وحصا عدد وشمار بسیار
واحصاء ازباب افعال یعنی شمردن اورا ونکاه داشتن اورا یاد داشتن اورا وحصاة بفتح اول یعنی سخت شدن بول است در مثانه وجای
بول تا اینکه میکرده مثل سنک ریزه وقد حصی بر بناء مجهول یعنی تحقیق که سنک ریزه شد وحصاة یعنی خرد ورای واندیشه است
وکفته میشود که هو حصیّ بروزن غنی یعنی او پر خرد است وحصو بفتح اول درد پیست در شکم وحصو یعنی باز داشتن ومنع
کردن است وحصی الشیء ازباب فرح یعنی تاثیر ونشان کرده در آن چیز وحصیت الارض یعنی پر سنک ریزه شد زمین وحصاه تحصیة
ازباب تفعیل یعنی نکاه داشت اورا وتحصی ازباب تفعل یعنی حذر کرد وحصوان بروزن رمضان جایکاهیست در یمن وحصا النار
ازباب نصر حصوا بفتح اول یعنی جنبانید اخکر آتش اورا وتحصی ازباب … وحصی بکسر اول وقصر اخکر کوزه است والحظو بفتح اول …
… چیزی را بروش جنبانیدن باد وحظا بروزن علی بزرک از شپش است وسلوام بروزن … از کوسفند سرخ است وحظی …
ازباب افتعال یعنی بر اماسید والحظوة بضم وکسر اول وحظة بروزن عدة مرتبه وبهره داشتن ازو ودر بست وجمع آن حظی
بروزن عنب وحظاء بروزن رجال میاید وحظی کل من الزوجین عند صاحبه ازباب فرح یعنی بهره مند ودولتمند شد هر یک
از زن وشوهر نزد آن دیکر وبهره مند شد پادشاه مثل احتظی ازباب افتعال واز نحظیة بروزن غنیه ودر مثل است
کالاحظیة فلا الیة وکذشت در الی وحظوه بفتح وضم اول تیر خرد است که بازی میکنند با او کودکان وهر شاخی است که نابت …
در بن درخت وسخت شده است وجمع آن حظاء بروزن رجال وحظوات بتحریک والف وتاء میاید ودر مثل است که احظی
خطیات لقمان بتصغیر حظوه وجمع کردن آن ولقمان پسر عاد است وخطیات تیرهای اوست زده میشود این مثل از برای
کسی است که شناخته میشود ببدی وبد نفسی پس میاید از وی کار نیکو وحظا یحظو ازباب نصر یعنی زد حظیا بصیغه تصغیر
یعنی اصیری وحظی بروزن سمی اسم است وحظی بروزن علی شیء است وواحد آن حظاة بزیادتی هاء وحظا بروزن
الی بمعنی بهره ونصیب است مثل حظو بفتح اول وجمع احظ بفتح وبکسر نون وجمع جمع آن احاظ میاید مترجم کوید که مصنف غلط کرده
در احظ بلکه صواب احظاء بروزن افعال است وجمع جمع الحظاء احاظی میاید چنانکه ازهری میکوید که قال ابن بری واحد
الاحاظی احظاء وواحد الاحظاء حظا منقوص والحفا بروزن علی شکی کف پا بموزه وسم وسودکی پا است حفی یحفی
ازباب فرح ووصف آن حفی بروزن کتف وحافی بروزن کامل است واسم ازین حفوه بضم وکسر اول وحفیه بکسر اول وحفایه
بروزن کتابه است یعنی پا سوده کی یا اینکه حفا رفتن بیموزه وبی نعل وبرهنه پا بودن است واحتفی ازباب افتعال یعنی رفت
پا برهنه وحفی البقل من الارض یعنی کند تره زار را از زمین لغت است در حفا مهموز وحفی به ازباب فرح حفاوة بفتح وکسر اول وحفایه
بیاء بدل واو وکسر اول است وتحفی به ازباب تفعل ووصف او حافی بروزن کامل وحفی بروزن غنی وتحفی ازباب تفعل بتعدیه
واحتفی ازباب افتعال یعنی غلو کرد در کرامی داشتن واظهار … واظهار شادی وفرح کردن وبسیار احوال او پرسیدن
پس مرد وصف حافی بروزن کامل وحفی بروزن غنی است مترجم کوید که پیش ازین وصف را بمعنی دانا بجای حفی ذکر کرده
مکرر است وحفا الله به ازباب نصر حفوا بفتح اول یعنی کرامی دارد خدای اورا وحفی زید فلانا یعنی بخشید فلان را وباز داشت
از بخشیدن واین ضد است وحفا شاربه یعنی غلو کرد در کوفتن شارب او مثل احفاه ازباب افعال واحفا السؤال یعنی
بر کرمانید مکرر خواستن را وحفی زیدا یعنی شهید شده کرد بر زید در خواستن ودر نجابید تا او را در الحاح کردن وحافاه
ازباب مفاعله یعنی بیکار کرد با او ودر حفی وحفی بروزن غنی … است که اموزد بغلو کردن در امو … وحفی یعنی

بعد از فرو بردن
وحفوا

الحاح کننده در خواستن است وجمع آن حفواء بروزن علماء میاید وحفاوه بروزن صحابه الحاح وستهید است وازین است مثل که لا …
لاحفاوة یعنی بی حاجت وبی نیاز است مرتین والحاح کردن واحفته ازباب افعال یعنی واداشتم اورا بر کاویدن تا رنجور واحفیت بر یعنی
خود ما نیم اورا واستحفی ازباب استفعال یعنی خواست خبر وحفاء بروزن کتاب کوهیست وحافی بروزن کامل حکم کننده است وتحافینا
الی السلطان ازباب تفاعل یعنی بر داشتیم مطلب خود را بحاکم وسلطان وتحفی ازباب تفعل یعنی چاره وکوشش کرد وحفیاء بروزن حمراء
وقصر کرده میشود وکفته میشود وحیفاء بتقدیم یاء جایکاهیست در مدینه والحقو بفتح اول یعنی پهلو وتهیگاه ویعنی شلوار است وکسره
داده میشود اول و با اینکه حقو بند ازار وشلوار است مثل حقوه بزیادتی هاء وحقاء بروزن سماء وجمع آن احق بروزن دلو وادلاء بروزن
انجار وحقیّ بضم اول وکسر ثانی وتشدید یاء وحقاء بروزن رجال میاید وحقاه حقوا ازباب نصر چون رسید بپهلوی او ووصف ازو حقی بروزن
کتف است وحقی بر بناء مجهول ومصدر آن حقا بتحریک ووصف آن محقو بروزن منصور است وتحقی ازباب تفعل یعنی نکوه کرد … حقو
بفتح اول جای ستبر بلند شده از سیل است وجمع آن حقاء بروزن رجال میاید وحقو از تیرجای پا اوست واز کوبه وراه مذکوره دوسوی
اوست وحقوه بزیادتی هاء درد پیست در شکم ومعنی است که از خوردن کوشت بهم میرسد مثل حقاء بروزن کتاب وحقی بر بناء مجهول
یعنی رسید او را درد شکم ووصف آن محقو بروزن مدعو ومحقی بروزن مرمی است وحقوه درد پیست در شتر که بریده میشود شکم او …
یعنی از سوفه مترجم کوید که تنهای کتاب نجاه بنجاء مهمله روایت است ولهذا ترجمه نشد واین غلط است وصواب نجاه بجیم ومد
لواست یعنی شکم روش چنانکه ازهری کفته که قال ابن الاعرابی الحقوه فی الابل نحو التقطع باخذها من النجاء واکثر ما یقع المحقو للانسان
واینکه قید کرده که حقوه درد انسان میباشد دلیلست بر اینکه مراد شکم روش است که میشود در انسان میباشد ودر شتر وغیران از حیوانات کم
میباشد وسوفه در دیست شایع در شتر وهمچنین صاحب قانون الادب میکوید که الحقوه اسهال شکم وکفته اند که بتقطع بطنه او لحقها
بواسطه موت بودن بل وحقاه بروزن کساء جایکاهیست وحکوت الحدیث یعنی باز کفتم سخن را الحکو ازباب ضرب مثل حکیر الحکایة
ضرب وحکیت فلانا ازباب مذکور وحاکیته ازباب مفاعله یعنی مانند شدم اورا وکردم مانند کردار او یا کفتار او … وحاکیت عنه الکلام
حکایه بروزن کتابه یعنی باز کفتم ونقل کردم ازو وحاکیت العقد یعنی محکم کردم کره را مثل احکیتها ازباب افعال واحکا … بروزن …
زنیست … واحتکی امری ازباب افتعال یعنی استوار شد کار من واحکی علیهم ازباب افعال یعنی غلبه کرد بر ایشان وحلو بضم اول
یعنی شیرین ضد تلخ است حلی ازباب فرح وحلی ازباب نصر وحلوا ازباب کرم مصدر آن حلاوه بروزن صحابه وحلو بفتح اول وحلوان …
عثمان است ولحلولی ازباب افعیعال یعنی شیرین شد وحلی الشیء ازباب فرح واحلاه ازباب استفعال وتحلاه ازباب تفعل ولحلولاه ازباب
افعیعال یعنی شیرین شمرد آن چیز را وقول حلی بروزن امیر یعنی کفتاریست که شیرین میشود در دهن وحلی بعینی وقلبی ازباب فرح وازباب نصر
ومصدر آن حلاوه بروزن صحابه وحلوان بروزن عنفوان یعنی شد بچشم ودل من شیرین یا اینکه حلی ازباب فرح شیرین شدن در دهن
وحلا ازباب نصر شیرین شدن در چشم است وهمچنین حلا منه بخیر یعنی شیرین شد از وی نیکوئی وحلا یعنی رسید از وی نیکوئی وحلا الشیء
ازباب نصر وحلاه ازباب تفعیل تحلیه یعنی کرد آن چیز را شیرین وهمزه ابی عمرو قیاس است وحلوا الرجال بضم اول … وتحلی یعنی شیرین
از مردان کسی است که سبک داشته وشیرین آمده میشود بچشم وجمع آن حلوون بزیادتی واو ونون میاید ومونث آن حلوه بزیادتی هاء
وجمع آن حلوات بزیادتی الف وتاء است ومرد وصف کرده میشود در حلو بروزن عدو وحلو بضم اول است وحلوه بضم اول اسم
… وحلواء بروزن حمراء ونیز … معروف است وحلوا میوهای شیرین را میکوید … حلوه بروزن علاوه وسلیه بروزن غنیه
یعنی شتر ماده ایست که کاملا است شیرین بوده وکفته میشود که ما یمر وما یحلی ازباب افعال یعنی سخن نمیکند بتلخ وشیرین …

ازو تلخ بودن يكبار و شيرين بودن بار ديگر را ميگويي تو كما تمرّ ولا تحلو ازباب نصر وحلوا بفتح اول يعني داد انچيز را باو وحلاً حلوا بفتح اول
وحُلوانا بروزن غفران يعني جفت كرد او را دختر يا خواهر خود را بمهر نا ميده شده و كردن اورا براي پدر يا برادر داماد مهر نا ميده شده
وچيزي معين نا ميده شده وحُلوان بروزن غفران مزد بعضا و دلال و مزد اختركوي است وحُلوان كاهن ان چيز است كه داده
ميشود بر منفعت بودن ازو وانچيز است كه داده شده است از مانند رشوه بجهة كار سازي وگفته ميشود كه لاحلونك حلوانك بضم
اول يعني جزا ميدهم ترا بپاداش تو وحلاوة القفا بروزن صباحه و ثمامه وحلاوة القفا بضم و بفتح اول وحلاوا القفا
بروزن ثلاثاء وحلواء القفا بتحريك واسقاط الف وحلاو وحلا القفا بضم اول وقصر الحوميان پس گردن است وجمع ان حلاوي بفتح
اول بروزن سكارى ميايد وحلو بكسر اول دفتين خود بيسار براي جولاه كه بافته ميشود باو وارض حلاوة بروزن سحابه يعني زميني است
كه ميرويانند نيكوي تو را وحلاوى بروزن حبارى درختيست خود رو و شيد نيست خار دار وجمع ان نيز حلاوى بروزن حبارى
بزيادتي الف و تاء ميايد وحاليته از باب مفاعله يعني شيرين زباني وخوشطبعي كرديم باو واحليته ازباب افعال يعني يافتم ياكردم اورا شيرين
وحُلوان بروزن عثمان دو شهر است و دو ده است وحُلوان بن الحاف از قبيله قضاعه است و اوست بنا كننده شهر حُلوان وحلاة بكسر اول
كو هي است نزديك مدينه وحُلو بضم اول نيا هي است وحلى بروزن على انچيز يست كه سوده ميشود از دارو ها وحلاة بتشديد ابو الحسن حلاة
على بن عبيد الله از سر كرده هاي طايفه اماميه است ✓ الحَلْي بفتح اول پيرايه است وانچيز يست كه ارايش ميشود باو از زر گري كرده شده از كان
يا راسته شده ها يا از سنگها وجمع ان حُلي بروزن دُلي است يا اينكه حُلي جمع است و واحد او حَلية بزيادتي هاء است وحِلية بكسر اول يعني
حُلي وپيرايه است وجمع ان حِلي بروزن عنب وحُلي بضم اول ميايد وحلي السيف بفتح اول وحلاة السيف بروزن قناة پيرايه شمشير است
وحليت المراة ازباب فرح حليا بفتح اول و وصفا نحال بروزن كامل وحاليه بزيادتي هاء است يعني گرفت آن زن پيرايه را ويا پوشيد
پيرايه را مثل تحلت ازباب تفعل يا اينكه گشت آن زن صاحب زيور وحلاها تحلية يعني پوشانيد او را پيرايه را يا گرفت پيرايه را از براي او
يا اينكه حلاها يعني وصف كرد او را وحلي في عيني ازباب فرح گفته شده است كه ماخوذ است از حلي بفتح اول يعني آراسته شد در چشم
من وحِليه بكسر اول يعني سرشت و نيكو وصفت است وحَليه بفتح اول سبانكاه است والحلياء بكسر اول ومد آخر جاييكه هست حلي
بروزن غوغا انچيز يست كه سفيد شده است از خشك گياه نصي و واحد آن حَلية بزيادتي هاء است وحلباء بروزن حمراء رويند
از براي ايشان ✓ وحَمُو المراة بفتح اول وحَمُوها بفتح اول وضم ثاني وحَماها بروزن عليً وحَمها بروزن فم وحَمْوها بفتح اول وبعد
بدل واو و در اخو يد شوهر زن است وكسي است كه از سوي شوهر است خويشي او و مونث حَماة بروزن فلاة است وحَمو الرجل پدر
زن يا برادر يا عم زن است يا اينكه خويشا ن از جانب خصوص زن است وحمو الشمس بفتح اول گرمي آفتاب است وحَماة بروزن فلاة
رگ پر گوشت ساق است وجمع ان حَموات بتحريك ميايد ✓ حَمَى الشي يحميه ازباب ضرب حَميا بفتح اول وحماية بروزن
كتابه وحِمية بكسر ميم ثاني بروزن مضربه يعني بازداشت انچيز را و دفع كرد از و وكلاء حمى بروزن رضى يعني گياهيست
بازداشته شده وقد حماه ازباب ضرب ومصدر ان حمى بفتح اول وحَمية بزيادتي هاء وبروزن كتابه وحموة بواو بدل ياء آن
وحمى المريض ما يضره يعني باز داشت بيمار را و نگاه داشت از انچه ضرر ميكند او را واحتمى ازباب افتعال وتحمى ازباب تفعل
يعني پس باز ايستاده شد او از آن چيز وحمى كسي است كه بر ميدارد ستم و قهر و بميرد از كسي وحمي بروزن غني ومدد داده ميشود
آنرا وحِمية بكسر اول انچيز يست كه باز داشته شده است از چيزي وحاميه بروزن كامله مرد يست كه باز ميدارد يا از انچه
از ستم كردن مردم ونگاه ميدارد ايشان را و انجماعت را نيز حاميه ميگويند و گفته ميشود كه هو على حامية القوم يعني او آخر

كواست

كواست كه نگاه داري ميكند ايشان را در گذشتن ايشان واحمى المكان ازباب افعال يعني گرد انجا را باز داشته شده كه نزديك آمده نشود
باو يعني قورق كرد ازو گرد امدن يا ازچرانيدن علف او واينكه احمى المكان يعني يافت انجا را قورق و باز داشته شده وحمي من الشيء انفا
مَحمِيَة بروزن غنيه ومَحمِية بروزن متر له يعني ننگ داشت از انچيز وحمي الشمس والنار حَميا بفتح اول وحُميا بضم اول وفتح ثاني
وتشديد ياء وحَموا بفتح اول وبواو بدل ياء يعني سخت شد گرمي آفتاب واتش واحماها الله ازباب افعال يعني گردانيد خداي آفتاب
واتش را گرم وحمي الفرس يعني گرم شد اسب وعرق كرد وحمي المسمار حميا بفتح اول وحموا بواو بدل ياء يعني گرم شد ميخ آهنين
واحميته ازباب افعال يعني گرم من ميخ را وحمه بروزن ثبه يعني زهراست يا نيش است كه ميزند باو زنبور و مانند انها يا ميگزد باو
وجمع ان حمات بزيادتي الف و تاء وحُمي بروزن هدى ميايد وحمه يعني سرما است وابو حمه كنيه كسي است وحمة العقرب اسم نيش
وحُميا بضم اول وفتح ثاني وشد ياء و قصر الحو يعني خشم واغاز اوست وحُميا از قدح شراب تندي و تيزيه و يعني اويا است كردن
وكو فتن اوست بسر وحُميا از هر چيز يعني اول و از جواني اول و نشاط اوست وحاميه بروزن كامله سر پايه ديك و سنگهاييست
كه نورديده باو ديك وحوامي بروزن فواعل لو نها ي راست و چپ از سم است وحامي بروزن كامل از شتر هاي كشن انست
كه ميزند ماده را و ميجهد باو زاده ها ي شمرده شده تا چند بار زاده شكم پس بعد از ان حامي است توقف شده است بپشت او پس واگذاشته
شده است پس سوار برده نميشود و از اب و چراگاهي هر جا خواهد ميا شامد و ميچرد واحمومي الشيء ازباب افعيعال يعني سياه شد انچيز
مثل شب و مثل ابر و هو حامي الحُميا يعني او باز ميدارد اطراف خود را و انچه نزديك باوست و نگاه ميدارد او را وحامية عنه محاماة
وحماء ازباب مفاعله يعني باز داشتم ازو وحاميت على ضيفي يعني كوشيدم از براي مهمان خود وصنيت على حاميتي بروزن فاعله
يعني گذشتم براه وطوف و سوي خود وحميان بروزن رمضان كوهيست وحماة بروزن فلاة شهريست در شام وحامي بروزن كامل
ومحمي بروزن مرمي شير را ميگويند وحاوالله بروزن ومعني لما والهات وتحاما الناس ازباب تفاعل يعني حذر كردند و پرهيز
شدند ميما نا ز و وابو حميه بروزن غنيه كنيه كسي است ✓ والحِرقو بروزن جردحل وحرقفي بزيادتي هاء كوتاه از مردم است ✓
حناه ازباب نصر حنوا بفتح اول وحنّاه ازباب تفعيل يعني پر كوژانيد و دو تا كرد او را فانحنى ازباب انفعال وتحنى ازباب تفعل
يعني پس او پر گرديده شد وحنايه يعني بپيچيد دست او را وحنيه بروزن غنيه بمعني كمان است وجمع ان حني باسقاط هاء وحنايا
بروزن بلايا ميايد وحنو بفتح اول يعني كژ و ساختم كمان را وحنت على ولدها حنوا بروزن سموا يعني بر گرديد شير داده
بر بچه خود مثل احنت ازباب افعال وحانيه بروزن كامله ماده بست كه سخت شده است خواهش او به نر وحانيه كو سفندي ماده ايست
كه ميپيچد گردن را بسوي زادن وحنيه الوادي وحنوه بفتح اول وضم نون وفتح واو وحناة الوادي بقلب واو بالف بر كشتگي زود است
وحِنو بفتح وكسر اول هر چيز يست كه در او كژي باشد از تن و بدن مثل استخوانها ي روي و ابرو و ان كه دندان رو ييده است در او واستخوانها
پهلو و از زمين مثل زمين بلند كوه و ديك كوه و هر چوب كج شده در پالان و پالان با افراد ووزن و بكسر اول يعني جانب و سوي داشتم
جاييكه هي و رويد فرات وجمع ان احناء بروزن انجار وحني بروزن دلي وحني بكسر اول وتشديد ياء ميايد وحنوان بكسر اول بعيه
نخير و چوب است بر گرديده شده كه بر اينها شكر اين است كه نقل كرده ميشود باو گندم وجز ان واحناء الامور بروزن انجاد بهم
مانندها ي از كار ها است وحنيه بروزن غنيه انچيز يست كه گرديده شده است از زمين و كاوه و شه و تعاديست كه گرفته ميشود
از پوست شتر كرمه ميشود ديك در بعضي از پوست شتر پس او پخته ميشود پس خشك ميشود پس ميماند مثل كاسه بزرك وتعاد
وحواني بروزن فواعل همه در از ترين استخوانها ي پهلو است وحِنا بكسر اول يعني انحنا و كژ شدن است وما قد حواه بروزن

حوا یعنی شتر ماده ایست کشن و چیزی از پشت برامده و حانوت بروزن تابوت و حانیه بروزن کامله و حانات بروزن طاقات
بمعنی دکان است و حانیه بتشدید یاء بمعنی شراب و بمعنی شراب خوار است مترجم گوید که معنی حانوت را در جوف نت ذکر کرده و گفته
کیجای ذکر او اینجا است با اینکه تفاوتی در میان او و تابوت نیست و بایست که تابوت را در بیت ذکر کند و نکرده و در بیت هم
ذکر کرده و در جوف نه ذکر کرده و در اینجا نیز مذکور ساخته و جوهری در جوف نه ذکر کرده و گفته اصل او حانوة مثل ترقوة بروزن
فعلوة است پس وقتیکه ساکن کرده شد است واو قلب کرده شد است هاء بتاء و جمع آن حوانیت است بواسطه آنکه حرف چهارم
او حرف لین است و وقتی بر گردانیده میشود اسم زیاده بر چهار حرف در جمع و تصغیر او حرف چهارم حرف لین ثابت میشود و صواب
گفته جوهری است و جای ذکر او جوف واو است و در اینجا چند غلط کرده یکی آنکه ارباب لغت حانیه را بمعنی حانوت ذکر نکرده اند و حانه
گفته اند و او غلط کرده و حانیه گفته چنانکه ازهری میگوید که قال اللیث الحانی صاحب الحوانیت فلما نسبوا الیه في الحانوت قیل
حانی و حانوت و همچنین جوهری میگوید در جوف نه الحانات المواضع التی تباع فیها الخمر و الحانیة الخمر منسوبة الی الحانة و هو
حانوت الخمار و همچنین ابن اثیر در نهایه و خود نیز تصریح کرده در جوف نه که موضع بیع الخمر الحانة و دیگر اینکه حانات جمع حانه است
پس در جمع کردن او در ذکر با حانیه و تفسیر کردن او بدکان صواب نیست بلکه تفسیر بدکاکین بایست کرد چنانکه جوهری مذکور
ساخته و در مهذب نیز میگوید که الحانة دکان معروف جمع الحانات و دیگر اینکه غلط کرده است در کتابت بواسطه آنکه حانات بتاء کشیده
علامت جمع است و بهاء علامت تانیث است و چنین غلطی در جوف نه نیز کرده و خواهد آمد ان شاء الله تعالی پس صواب در عبارت
او اینست که بگوید که الحانة الحانوت الدکان و جمع الحانوت الحوانیت و جمع الحانة الحانات والحانیة الخمر و حتو بفتح اول کیا هی است که در زمین
نرم میروید یا اینکه حتو اکثر بون صحرائیست و بیرم است و اسم ابی است و حیتان بصیغه تثنیه حتی بروزن نحی دو وادی اند
و حیتو قراتو بکسر اول و اشافه جایگاهیست **حتی** یحتیها از باب ضرب حتا بروزن کتاب یعنی بچید دست او را و حتی
العود و از هر یعنی پوست بر کرد و انید و کژ کرد چوب و هم چنین است مثل حتی تحتیه از باب تفعیل و حتی العود یعنی باز کرد پوست چوب را و حتی بکسر
اول جایگاهیست در یمامه و حتی بروزن سمی جایگاهیست نزدیک مکه و حاتی بروزن وادی شهریست در دیار بکر و در نسبت
با و حاتی بشد یاء است و گفته میشود حتوی بر غیر قیاس **والحوة** بضم اول سیاهی است مایل بسبزی یا سرخی است مایل بسیاهی
حوی از باب فرح حوی بروزن عصا و احواوی از باب افعیعال و احووی از باب افعلال و احوی شد و او از باب افعوال
او احوی بروزن احمر است و احوای الارض از باب افعیعال و احووت از باب افعلال یعنی سبز شد زمین و شفه حواء بروزن حمرا یعنی
لب است سرخ مایل بسیاهی و حوی بروزن احمر یعنی سیاه است و گیاهی است که مانند سیاهی از شدت سبزی و اسم اسپی است و حواء
بروزن رمانه نوعی است که چیده است و گیاهی است که لازم دره نخانه خود است و حواء بروزن حمرا اسم جدة ما است و اسم زن آدم
و حوة الوادی بضم اول کناره او است و حو بضم اول بانگ کردن و نیز اسنان بانگ زجر است و حوحی از باب دحرج یعنی زجر کرد و گفته
میشود که لا یعرف الحو من اللو یعنی نمی شناسد آنکه او را بشنود **وحاء** بچیدا از باب ضرب حوایه بفتح اول و حوایه بروزن
سیاحه و احتواه و احتوی علیه از باب افتعال یعنی گرد کرد و نگاه داشت او را و گفته شده است که اول لفظی است حمیه و مار اوراست که
و بهم آمدن او را از روی در ازی زندگانی او ذکر کرده میشود بروی و حوی بروزن غنی خداوند است بعد از آن او بوده و حوی
حوض خود است و حویته بر بادهی کرده شدن هر چیز است مثل تحویه از باب تفعل و حویة انجیز پست که کرده شده است اندروده امثله
مثل باء و حاوایا و بروزن قمعاء و جمع آن حوایا بر وزن بلایا مایل و حوبة کلیه است آنکه در پهلو گوشش و حویه بر نه خود است

وتحویه از باب تفعیل بمعنی گرفتن و گرد شدن مار است مثل تحوی از باب تفعل و حواة بروزن فلاة بمعنی صدا است مثل حواء بروزن
سماء و مانند آن ذکور میشود ان شاء الله تعالی در حروف لینه و در اخر کتاب و حوی بفتح اول و واو اسم است و مقلوب از حوی است
و حواء بروزن کتاب و محوی بروزن معلی گروه خانه های نزدیک بیکدیگر است و حوی بروزن سمی اسم است **الحی**
بکسر حاء و حیوان بتحریک و حیاة بروزن فلاة و حیوة بفتح اول و سکون یاء بمعنی زندگانی و زیستن ضد مردن و نیست شدن است
حیی از باب فرح حیاء بروزن سماء و حی یحی بر ادغام و یحی با سقاط یاء میاید و حیاة طیبه بروزن قناة بروزن حیات
یا حیوة طیبه بشتر امیکویند و حی بفتح اول بمعنی زنده ضد مرده است و جمع آن احیاء بروزن انباء میاید و حی فرج زن است
و گفته میشود که ضرب ضربة لیس بحای منها بروزن قاض یعنی زده شد زدنی که متمیز نیست مثل گفته تو است که لا اکل عامل (؟)
یعنی نخورد پس بد است که تو بیماری و معنی آن اینست که تمرض از کله یعنی بیمار میشوی از خوردن او و احیاء از باب افعال
یعنی کرد او را زنده و استحیاء از باب استفعال یعنی زنده گذاشت او را و گفته شده است که از این است گفته خدایکه ان الله لا یستحی
ان یضرب مثلا یعنی بد دست که زنده نمیگذارد خدای تا زدن مثل و طریق حی یعنی واضح و آشکار و حیی از باب فرح یعنی
هویدا شد راه و ارض حیه بزیادت هاء یعنی زمینی است بار آور و پر آب و علف و احیینا الارض از باب افعال یعنی یافتیم
ما آن زمین را زنده و تازه گیاه و حیوان بروزن رمضان جنس حی و زنده است و اصل او حییان بیاء است و محایاة از باب
از باب مفاعله خورش داد ناز برای کودک است و حی بمعنی بطنی از بطون عرب است و جمع آن احیاء بروزن انجار میاید و حیا
بروزن علی فرا خسالی و باران است و مد داده میشود اخر او و حیا اسم زنیست و حیاء بمد اخر یعنی شرم و لازم است حیی منه از باب
فرح حیاء بروزن سماء و استحیی منه از باب استفعال متعدی بمن و استحی منه باسقاط یاء و اتحاه بحذف یاء و تعدیه بنفس یعنی
شرم داشت از او و وصف از آن حیی بروزن غنی است یعنی شرم دارنده و حیاء بروزن سماء یعنی فرج از حیوانات صاحب سم
و سم شکافته و درنده کانست و گاهی بقصر نیز میاید و جمع آن احیاء بروزن اسماء و احییه بروزن انجمه و حیی بفتح و کسر اول ایاء
و تحیه بروزن تفعله مصدر باب تفعیل سلام کردن و درود فرستادن است گفته میشود که حیاه تحیه از باب تفعیل یعنی درود
فرستاد او را و بمعنی زندگانی کردن و بمعنی پادشاهی کردن است و حیاک الله یعنی زنده دارد ترا خدای یا پادشاه کرداند و حیا
الخمسین یعنی نزدیک شد به پنجاه و محیا بضم اول و فتح ثانی و شد یاء و قصر اخر مثل محیا بقلب بمعنی همه رویست یا خوبی از روی است
و حیه بفتح اول معروف است و از آن بفارسی مار میگویند و گفته میشود که فیه در مار مکر بعارضه از بیماری و علتی و جمع آن حیات
زیاده الف و تاء و حیوات بقلب یاء ثالث بواو میاید و حیوت بروزن بیوت بزرگ و دیرینه از مارها است و رجل حواء بروزن
کامل یعنی مردیست که گرد میکند مارها را و حیه ستارهائیست که میان فرقدان و بنات النعش است و حی بفتح اول قبیله ایست
و نسبت با و حیوی بتحریک و حیی بقلب واو میاید و بنو حی بفتح اول و بنو حی بکسر اول دو بطن است از عرب و محیاة بروزن
مرحله جایگاهیست و احیینا لناقه از باب افعال یعنی زائیده شد ستوران گروه یا نیکو شد آن ستوران یا اینکه کشتند آنکه و در آن علف
و نامیده اند حیه بفتح اول و حیوان بروزن کیوان و حییه بروزن سمیه و حیویه بروزن بتویه و حیوان بروزن تنور را و یحیی
بکسر شاة فوقیه و ضم اخر صحابی است که ممانعت کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم محال را بجثم او و جمعی دیگر بن هستند و تحیی هم
مثناة فوقیه و تحیاه بضم مثناة فوقیه و فتح حاء و شد یاء نیز مردیست و تحیه بروزن عنیره نامیدن شده است با و مرد و نفت و زد
الحیاة اسم شمشیریست و گفته میشود که فلان حیة الوادی او الارض او الحماط یعنی فلان مار این وادی یا زمین و این درخت حماط است

واند رخ است که موی سیاه را ماوا او را و هرا و ابیت که مرد بی کاره ان پلید است و حاینت النار بالتنقیع یعنی زنده کردم آتش را
بدمیدن دم و حیّ علی الصلوة بفتح یاء یعنی بیا تو و روی بیار بنماز و گفته میشود حیّ هلا بها بدل عین و حیّ هلا علی کذا والی کذا
بتنوین هلا و حیّ هل که مختصر نامه اند یا را از برای اجتماع دو ساکن و مبنی کرده اند حیّ را با هل و یک اسم ساخته و نامیده اند از برای
فعل کردن کاری مثل خمسة عشر و حیهل بروزن صنصنه و حیهل بسکون ها و معنی حی یعنی شتاب کن و هلا یعنی بیرون کن و او یا اینکه
حیّ یعنی بیا و هلا یعنی در حالتی که شتاب کننده یا اینکه بشتاب یا اینکه هلا یعنی ساکن است یعنی آرام بگیر و معنی او اینست شتاب
زده کن مانده و آرام بگیر تا سیری شده و حیهلا بفلان یعنی بر تو است بفلان بخوان او را و هرگاه گفتی تو حیهلا بتنوین لام
گویا که گفته حثا یعنی شتافتی و هرگاه تنوین نداده و گفته حیهل گویا که گفته که الحث یعنی این شتافتن پس گرده اند تنوین را علم
از برای نکره بودن و ترک او را علم از برای معرفه بودن و همچنین در همه آنچه اشکال دارد از مبنیات و لا یحی عنه یعنی نیست باز
داشتنی از او و گفته میشود که لا یعرف الحی من اللی بفتح اول یعنی نمیشناسد سخن را از ناچیز و حق را از باطل یا اینکه لا یعرف الحی یعنی
حویات یعنی نمیداند تا بیند ریسمان را از پیچیدن و تحایی بصیغه مصدر باب تفاعل سنادة است برابو شاده هفنه و حیّه
الوادی کنایه از شیر است و ذوالحیة بفتح اول پادشاه است که پادشاهی کرد هزار سال و احیا بفتح اول و قصر آخر نام ابی است که حمل کرد
او را عبیدة بن حارث فرستاده بود او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و احیا جایگاهیست نزدیک مصر که اضافه کرده میشود بسوی
خزرج و حیویه بروزن عمرویه اسم است و حییه بروزن سمیه اسم زنیست و حیوان بتحریک نیز اسم جویست و حیوه بفتح اول دله و
نیز اسم است **فصل الخاء** و خبت النار و الحرب تخبوا بفتح اول و خبوا بروزن علو یعنی آرام گرفت و فرو مرد آتش و جنگ و اخبیتها از باب
افعال یعنی میرانیدم و خاموش کردم آتش و جنگ را **ذی الخباء** بروزن کساء از شالها و مانند آن از پشم شتر و گوسفند
و از موی یا از سه پشمین و گاه میگویند و اخبیت خباء از باب افعال و تخبیت از باب تفعل و خبیته از باب تفعیل یعنی ساختم
او را برپا کردم و استخبیته از باب استفعال یعنی برپا کردم خیمه را و داخل شدم و خباء نیز پوشش گندم و جواست در خوشه و سنبله
گردیدنست و ظرف است از برای روغن و خبی بروزن غنی جایگاهیست میان کوفه و شام و جایگاهیست نزدیک ذی قار و خبراء
اولان در پای دیوار است **و خثا** یخثوا از باب نصر یعنی شکسته شد از اندوه یا از ترس یا پس نمود فروتنی در خود و بست مثل اختی
از باب افعال و خثا الثوب یعنی تاب داد شاشولا جامه را پس او خثو بروزن مدعوات یعنی تابیده شد و خثا فلانا از باب
تفعیل یعنی تابانید فلان را از انکار و اختثا یعنی فرو خفت کالای خود تکسر و جامه جامه و مختثی بصیغه اسم فاعل از باب
افتعال بمعنی کم و نا قص است **الخثی** الخاثیه بروزن کامله الذ و عظا باشد و اختثی از باب افتعال یعنی کوچک شد او از بیم
از پادشاه **و الخثو** بفتح اول بزرگ شکم است هر گاه سست و گفته میشود که امرأة خثواء بروزن حمراء و گفته میشود این در مرد
ی خثی البقر و الفیل یعنی انداخت گاو و فیل آنچه در شکم داشت از سرگین و اسم از این خثی بکسر اول است و جمع آن اخثاء بروزن
اسماء و خثی بضم و کسر اول و شد یاء میاید و اختثی از باب افتعال یعنی افروخت سرگینها را و سوزانید و مخثا بروزن منبر
کیسه ایست از برای بر آوردن عسل **و الخجو** بفتح اول و قصر آخر و مد داده میشود آخر او مردیست که زیاد است با یعنی گاو یاوه
بلند ستبر استخوانست و گاه میباشد بد دل و جمع خجیات بفتح اول یعنی باد بیست زننده **ی خجی** از باب فرح یعنی شرم
داشت و اخجی از باب افعال یعنی جماع کرد بسیار و اخجی بروزن احمر فرج زنیست که پر است و بیشتر از است کرده و راست
مبل یعنی ونرا و اخجی بمعنی مرد ابله از پیکر یکو دو راست و خجات بروزن قناة بمعنی پلیدی و ناکی است و جمع آن خجی بروزن

میاید و گفته میشود کما هو الا خجاة ابن الخجی یعنی نیست او مگر پلید ناکس و خجواء بروزن حمراء وزن فراخ فرج است و خجی بجله
یعنی بیاد داده خاک را باد و رفتن **ی خدی** البعیر و الفرس از باب ضرب یخدی بفتح اول و خدیا با تحریک یعنی شتاب کرد و زد
دست و پا را بر زمین یا اینکه فصل است از رفتن شتر و اسب یا اینکه خدی دویدن نخواست میان مبغ آخر و جای غلطیدن خطا او
و خدا بروزن علی گرمی است که بیرون میاید با سرگین جاروا و خداء بروزن سماء جایگاهیست و اخدی از باب افعال یعنی
کم کرد **و خذا** یخذو از باب نصر و خذو بفتح اول یعنی سست شد و اغتشه شد گوش او و اذن خذواء بروزن حمراء
و خذاویه بروزن غوابیه بقیة الخذا بروزن علی یعنی گوشت سبک شو که آشکار است سبک شنیدن او و اتان خذواء بروزن
حمراء یعنی خر ماده ایست که سست گوشهای او و خذوا بروزن حمراء اسم دوابست و خذوات بتحریک جایگاهیست **خذیت**
اذنه از باب فرح خذا بتحریک یعنی سست شد گوش از بن او و شکسته رو او و تو به روی میباشد این در مردمان و در اسبان و الاغها
در امر پیش ایشان یا حادث میشود در آنها و از لقبهای الاغ است خذی بروزن سمی و خذیان بروزن عثمان اسم مولی است
و خروه القاس بضم اول سوراخ تبر است و جمع آن خراة بروزن رجال میاید مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در جمع خروه
بر خراة بواسطه آنکه اکر این الف و تاء خراة علامت جمع مؤنث سالم است پس در جمع خروات باید و اگر جمع مکسر خروه خراة است
مثل تمره و تمر و خواوات در خوات مثل برمه و برام و اگر مراد از خراة جمع خروة است با وجود آنکه ذکر او در اینجا خطاست از برای
درست نیست چه خروة بر خروه و اخرات جمع میشود چنانکه جوهری در خ ر ت در باب تاء ذکر کرده و خراتان بفتح اول بصیغه
تثنیه دو ستاره است و هر یک از آنها را خراة میگویند مترجم گوید که مصنف در اینجا تاء خراة را تاء وحدت گرفته و خارج از کلمه دانسته
خ ر ت تاء را از اصل کلمه دانسته مثل بحابان و در هر دو جا ذکر کرده **و خزاه** از باب نصر یعنی پرستاری کرد و نگاه داشت او را
و خزاه یعنی غلبه کرد او را و خداوند شد او را و باز داشت او را از خواهش او و خزا الدابة یعنی رام کرد چارپا را و خزا فلانا
یعنی دشمنی کرد با فلان و خزا الفصیل یعنی شکافت زبان بچه شتر را **ی خزی** از باب فرح خزیا بکسر اول و خزی بروزن
عصا یعنی افتاد در بلیه و شهوت و اشکار کرد بدین که خوار شد یا از سبب مثل اخزوزی از باب افعیعال و اخزاه الله از باب
افعال یعنی رسوای کرد او را خدا و از کلام ایشان است از برای کسی که او را دوست دارند چه خوی فیما له اخزاه الله یعنی چیست
از برای او که رسوا کند خدا او را و گاهی حذف میکنند کلمه ما له را و خزیة بفتح و کسر اول بمعنی بلیه است و خزی نیز از باب
فرح و مصدر آن خزایة بروزن کتابة و خزا بفتح اول و قصر آخر یعنی شرم داشت و وصف از این خزیان و خزیا بروزن سکران
و سکری است و جمع آن خزایا بروزن بلایا میاید و خازانی فخزیته از باب مفاعله یعنی نبرد کردم با او در افتادن بلاء و خواری
پس غلبه کردم در خواری او را و بودم سخت بلاتر از او و خزاء بروزن سماء از برای رویدن گیاه مهمل است و غلط کرده است
جوهری و گذشت در خ ز ی **و الخسا** بروزن علی بمعنی فرد و طاق است و جمع آن اخاسی بروزن اراضی بر غیر قیاس
میاید و خاساه از باب مفاعله یعنی بازی کرد با او به طاق یا جفت مثل اخسی از باب افعال و خسی تخسیة از باب تفعیل **ی الخسی**
بروزن غنی مانند کلیم یا خیمه ایست که بافته میشود از پشم و تخاسی بروزن تراضی از باب تفاعل یعنی بیکدیگر انداختن سنگریزه
و خشب النخلة تخشوا از باب نصر یعنی آورد درخت خرما خشو را یعنی میوه بد او و خشا بروزن علی کشت و زرع سیاه شده
ی خشیه از باب فرح خشی بفتح و کسر اول و خشیة بفتح اول و زیادتی هاء و خشاة بقلب یاء بالف و مخشاة بفتح میم و قلب یاء

بالف وخَبْء بفتح میم وکسر ثانی بقلب یاء بالف وخَشْیانا بروزن رمضان وتَخَشّاه ازباب تفعّل یعنی ترسید او را یعنی ازاو ترسید
وهو خاش بروزن قاضی وخَشٍ بروزن کتف یعنی او ترسنده است ودر مؤنث خَشْیاء بروزن حمراء است وجمع ان خَشایا بروزن
بلایا میاید وخَشّاه تخشیة ازباب تفعیل یعنی ترسانید او را وخاشانی ازباب مفاعله فخشیته ازباب فرح یعنی نبرد کرد با من در ترس
پس بودم من ترسنده ازو وگفته میشود که هذا المکان اخشی بر افعل تفضیل یعنی اینجا ترس دارنده تر است واین نادر است وخَشِیٌّ
بروزن غنی خشک روئید نیز امیکویند وخشاء بروزن سماء بخت از زمین است **الخُصْیة** بضم اول وخصیه بزیادتی هاء
هردو عضو از عضوهای تناسل واز یکدیگر زاینده است وان دو تا را لخصیان وخصیتان بصیغه تثنیه میکویند وجمع ان
خُصًی بضم اول وقصر اخر میاید واخصاه ازباب ضرب ومصدر ان خِصاء بروزن کتاب یعنی کشید خصیه او را پس وخَصِیٌّ بروزن
غنی ومخصیّ بروزن مرمی است یعنی خصیه کشیده شده وجمع ان خِصیة بکسر اول وخصیان بروزن غلمان میاید وخَصْی بفتح اول
وتخفیف یاء شکوه کننده از خصیه است وخَصِیٌّ بروزن غنی شعر بیت که در او تغزل وعشق نمودن واظهار عشق نیست
خفیٌّ جایگاهی است واسم دو اسب است وخُصْیه بضم اول گوشواره در گوش است واین خصیه بکسر اول محدث است والخصی
ازباب افعال یعنی اموخت یکعلم **وخَضَی** بروزن علی ریزه ریزه شدن چیز تر و کوفته شدن است **وخطا** ازباب نصر
خَطْواً بفتح اول واختطی ازباب افتعال واختطاه ازباب مذکور بقلب یعنی راه رفت وخُطْوة بضم وفتح اول میان دو قدم است
وانرا بفارسی کام میکویند بکاف فارسی وجمع ان خُطًی بضم اول وقصر اخر وخُطُوات بروزن سمو میاید وخَطْوة بفتح اول یک کام است
وجمع ان خَطَوات بتحریک میاید وتخطّی الناس ازباب تفعّل واختطاهم ازباب افتعال یعنی برفت بالموزه (?) وکذشت از ایشان
وخظا لحمه ازباب نصر ومصدر ان خُظُوّ بروزن سمو یعنی اکنده شد کوشت او وخَظَوان بتحریک کوشت اکنده پرشت است یعنی
از کوشت پر یعنی وخَظاء لحمه ازباب نصر واخظاه ازباب افعال یعنی ستبر ورزیده کرداند خدای او را **وخَظِی** لحمه ازباب فرح ومصدر
او خَظًی بفتح اول وقصر اخر یعنی اکنده شد کوشت او وفرس خَظٍ بَظٍ بروزن کتف وامرأة خَظِیّة بَظِیّة بزیادتی هاء یعنی اسپ وزن سخت
اکنده کوشت واخظی ازباب افعال یعنی فربه شد وفربه کرد **وخفا** البرق ازباب نصر خَفْواً بفتح اول وخُفُوّاً بروزن سمو یعنی درخشید
برق وخفا الشیء یعنی اشکار شد انچیز وخفوه بکسر اول یعنی خفیه بیا دات یعنی پنهان شدن **وخَفاه** یخفیه ازباب ضرب خَفْیاً
بفتح اول وخُفِیّاً بضم اول یعنی اشکار کرد او را وبیرون اورد ومثل اختفاه ازباب افتعال وخَفِی ازباب فرح خَفاءً بروزن سماء ووصف
ان خاف بروزن قاضی وخفیٌّ بروزن غنی یعنی پنهان شد واشکار نشد وخفّاه هو ازباب تفعیل واخفاه ازباب افعال یعنی پنهان
کرد وپوشید او را وخافیه بروزن کامله یعنی پنهان ضد علانیه بمعنی اشکار است وخافیه انچیز پوشیده وپنهان است مثل خافی بروزن
کامل وخفاً بروزن علی وخِیفة ازباب فرح خِفْیة بضم وکسر اول یعنی پنهان شدم از برای او وکفته میشود یا کلخفیه بکسر اول یعنی بجوید
بدزدی واینکه پیداست از اینکه میل زده او را واختفی ازباب افتعال یعنی پنهان ومستور شد مثل اخفی ازباب افعال واستخفی ازباب
استفعال واختفی دمه یعنی کشت او را وابنمود مانند شدن باو وبود خفیه بروزن غنیه بمعنی بود خفیه است والخفیة التود بروزن ارنبه
علاقهای شکوفه است که پنهان کنند کان شکوفه اند والخفیة الکرَی چشمها را میکویند که پنهان کنند کان خوابند وخافی بروزن کامل
وخافیه بروزن کامله وخافیاء بروزن قاصعاء جن وپری را میکویند وجمع ان خوافی بروزن قوافل میاید وارض خافیه بروزن کامله
یعنی زمین است که در او پری است وخوافی بروزن قوافل پرهاییست از پرنده که هرکاه بهم اورده است بالهای خود را پنهان شده است
انها یا اینکه خوافی چهار پری است از پرنده که بعد از مناکبات ومناکب چهار پری است که بعد از قوادم است وان پرهای پیش بال است

با اینکه خافی هفت پر است که بعد از هفت پر پیش بال است وخِفاء بروزن کساء گلیم است وجمع ان اَخْفِیة بروزن [illegible]
میاید وخَفِیّة بروزن غنیه بمعنی چاه و بمعنی چشمه درهم شده درختاست وگفته میشود که برح خفیته یعنی بد او گناه خود است
وبرح الخفاء بروزن سماء یعنی اشکار شد کار وگفته میشود که اذا حسن من المرأة خفیّاها بروزن غنی حسن سائرها یعنی هرکاه نکو
شد از زن خفیه او ونشان رفتار وپای بر زمین کذاشتن او وست نیکو شده است سایر چیزهای او ومُختفی بصیغه اسم فاعل ازباب
افتعال بمعنی نباش وکفن دزد است مترجم کوید که مختفی میکویند یا بواسطه بیرون اوردن او وخاک از قبر از اختفاء بمعنی تحرج
یا از اختفاء بمعنی استتار است که پنهان میکند کفن را **ای اخفی** اخفاء ازباب افعال یعنی جماع کرد با فراخ وفرج انزنان **وخلا**
المکان ازباب نصر خُلُوّاً بروزن سمو وخلاء بروزن سماء واخلی ازباب افعال واستخلی ازباب استفعال یعنی پرداخته وتهی شد
جای ومکان خَلاء بروزن سماء یعنی جائیست تهی ونیست برو کسی واخلاه ازباب افعال یعنی کرد تهی وخالی یافت او را یا یافت تهی وخالی او را
وخلا یعنی افتاده در جای خالی که انبوهی کرده نمیشود در او مثل اخلی ازباب افعال وخلا علی بعض الطعام یعنی اکتفا کرد بر بعضی
ووا ایستاد بر او واستخلی الملک ازباب استفعال فاخلاه واخلی به ازباب افعال واختلی به ازباب افتعال وخلا به وخلا الیه وخلا معه
خُلُوّاً بروزن سمو وخلاءً بروزن سماء وخَلْوة بفتح اول یعنی خواست از پادشاه اینکه جمع شود وفراهم اید با او در جای خلوت وخالی پس
کرد پادشاه خلوت واخلاه ازباب افعال یعنی یافت تنها با او وخِلْو بکسر اول یعنی خالی وتنها وخَلِیّ بروزن غنی بمعنی پرداخته است
وجمع ان خَلِیّون بواو ونون واخلیاء بروزن انبیاء میاید وخلی کسی است که از برای او زن نیست وخلو بکسر اول نیز بمعنی خلی یعنی
فارغ وپرداخته است ودر مؤنث خِلوة بزیادتی هاء وخلوة بها است وجمع ان اخلاء بروزن اسماء میاید وخالی بروزن کامل مرد
بی زن وزن بی شوهر است وجمع ان اخلاء بروزن اسماء میاید وخلّی الامر ازباب تفعیل وتخلّی من الامر وخالاه ازباب مفاعله یعنی
ترک کرد و ماند انکار را وخلیه بروزن غنیه وخلی باسقاط هاء انچیزیست که عسل میکند در او مگس عسل یا انچه از گل یا چوب
کنده شده است میان او از برای عسل کردن در او یا اینکه خلیة بن وبیخ درخت خرما است که کو با خم است وخلیه از شتر ماده
واگذاشته شده از برای دوشیدن است یا شتر پیش که بر کوده شده است بچه یا خالی شده است از بچه خود پس بیرون اورده میشود
شیر بغیر بچه وشیر نمیدهد بچه را بلکه بر کرده میشود بچه که بیرون اورده میشود با او شیر بشیر دادن بچه یا اینکه شتر پیش که از او
میشود واو پرشیر است بلکه کشیده میشود ودو یا سه شتر دیکر وخالی کذاشته میشود از برای دوشیدن یا خلیه بکستر یا دو شتر یا سه شتر
که میکرداند بچها را برچه پس فرومیاید وشیر میدهد از شترها شیر دادن بچه پس بچه شیر یکی از ان شترها را وخالی میشود یعنی
از داخل خانه باز مانده است وخلیه شتر پیش ماده که رها کرده شده است از زانو بسته وخلیه کشتی بزرگ است یا کشتی است که
خود بغیر انکه راننده او کشتی بان یا کشتی است که از پیاوست زورق وکشتی خردی وخلیه کنایه از طلاق زنست وخلا مکانه یعنی خالی
شد جای او واین کنایه از اینست که مرده وخلا مکانه یعنی کذشت از انجا وخالی کذاشت وخلا عن الامر ومن الامر یعنی بیزار شد
از انکار وخلا عن الشیء یعنی فرستاد او را وخلا به یعنی ریشخند وخوش طبع واستهزا کرد با او وخلا از حروف استثناء است وکفته
میشود که جاؤنی القوم خلا زید یعنی امدند کروه مرا غیر زید که او نیامده وحدیث است که انا منه فالج بخلاوة بروزن سحابه یعنی
من از خلاوه بیزارم وخلاوه بروزن سحابه بعنی است از حبیب وخلاء بروزن سماء جای دست ورو شستن در برای نماز است واستعمال
میشود در جای غایط کردن وبیت الخلاء وخلاء جای است که در او چیزی نیست مترجم کوید که در اول ترکیبا بمعنی کذشتنها کرده اند
خلا ما فیه احد پس مکرر است ودر مثل است که خلاؤک اقنی لحیائک یعنی منزل هرکاه تنها شوی در او لازم تر است از برای شرم تو

میشود این مثل از برای بدیا امیزش با مردم وجاؤنی خلوّ زید بروزن سمو یعنی امدند نزد ما ایشان مراد در خلو وخالی بودن از زید مترجم
گوید که این عبارت را جوهری بعد از ذکر ما خلا حرف استثنا واعمال او بیان روش ذکر کرده که خلا کلمهٔ یستثنی بها وتنصب ما بعدها
وتجره وتقول جاؤنی خلا زیدًا تنصب بها اذا جعلتها فعلا وتضمر فیها الفاعل کانک قلت خلا من جاءنی من زید واذا قلت
خلا زیدٍ فجررت بها فهی عند بعض النحویین حرف جر بمنزلة حاشی وعند بعضهم مصدر مضاف واما ما خلا فلا یکون ما بعدها
الا النصب تقول جاؤنی ما خلا زیدًا لان خلا لا یکون بعد ما الا صلة لها وهی معها مصدر کانک قلت جاؤنی خلو زید ای خلوهم
من زید یرید خالین من زید وصاحب قاموس اینرا براسه نقل کرده وغافل شده از اینکه همه کلام ما است وبنا بر این بحث بر او میاید که خلو
بمعنی مصدر سابق بر این گذشت پس مکرر خواهد بود بواسطه انکه ما خلا مذکور نیست که گفته شود که ما خلا بمعنی خلوات
وخلو خود بیش از این مذکور شده **الخلا** بروزن علی تو ونازه از گیاهات وواحدان خلاة بزیادتی ها بروزن فلاة
یا اینکه هر گیاه است که کنده تر او را وجمع ان اخلاء بروزن اسماء میاید ومخلاة بروزن مقلاة توبره است که بها ده شده است
در او گیاه کنده شده واخلی الله الماشیة از باب افعال یعنی روینید خدای او را از برای چارپا وخلت الارض یعنی بسیار شد
گیاه تر زمین وخلا خلیا بفتح اول یعنی درویدن یا کندن خلی را وخلی الماشیة علفها از باب ضرب یعنی درویدن از برای چارپا خلی را
وخلی الفرس یعنی افکند در دهن اسب لگام را وخلی اللجام یعنی برداشت لگام را وخلی القید یعنی افکند بند را بر دیگ یعنی بیالاید
در دیگ گوشت وخلی الشعیر فی المخلاة یعنی کرد جو در توبره ومختلی بصیغه اسم فاعل از باب افتعال شیر را میگویند ونام
از باب مفاعله یعنی کشتی گرفت با او یا فریب داد او را واختلی از باب افتعال یعنی مداومت کرد با شامیدن شیر **وخما** اللبن
از باب نصر خموا بروزن سمو یعنی تحت شد شیر **والخوة** بفتح اول بمعنی شب تاریک وکشادگی در خانه از ریاست وخما از باب نصر
خموا بفتح اول یعنی فخر کرد **وخنی** از باب فرح واخنی علیهم از باب افعال یعنی هلاک کرد ایشان را وخنی الجواد یعنی بیالاید شد نعم
ملح وخنی الدهر علیه یعنی هلاک شد روزگار بر او واخنی الدهر با اضافه ونصر خنا افات روزگار است وخنی الحلم یعنی بر
شد در دخت او خنیه بکسر اول جایگاهیست در قسطنطنیه **والخو** بفتح اول بمعنی گرسنگی است وخوی تل ریگی است در نجد وخو وادی
فراخ است ویوم خوی با اضافه جنگی است از برای بنی اسد بر بنی یربوع ومعروف وخوه بضم اول زمین خالی را میگویند **وخوت**
الدار از باب ضرب یعنی ویران شد خانه وخوت الدار از باب مذکور وخویت از باب فرح خیا بفتح اول وخویا بروزن دلی وخواء بروزن
سماء وخواية بروزن سحابه یعنی خالی شد خانه از اهل خانه وارض خاویه بروزن کامله یعنی زمین است خالی از اهل وخوا بروزن علی
خالی بودن درون است از خوراک وممد داده میشود وخوا خوز از فتح امدنست وخواء ممدا هوا وکشادگی میان دو چیز است وبمعنی
تو وگرسنگی وخوا بضم اول اهل را میگویند وخوی از باب ضرب ومصدر ان خوی بفتح وضو وخواء ممد یعنی پیاپی شد بر او گرسنگی
وخوی الی تو یعنی بیرون شد او ورم الشی یعنی ارتن را شل اخوی از باب افعال وخوت النجوم خیا بفتح اول یعنی حرکت سالی رسید
ستارها پس نمیارید مثل اخوت از باب افعال وخوت از باب تفعیل وخوی النبی خوی بروزن عصی وخوایه بروزن سحابه
یعنی دبود او را وخوت المراة یعنی زائیده زن پس خالی شد شکم او مثل خویت از باب فرح وهمچنین گفته میشود خوت المراة هرگاه
نخورده است چیزی در وقت زائیدن وخویه بروزن غنیه انچیزیست که خورانیده شود زن را نزد زائیدن وخواها وخوی لها
از باب تفعیل یعنی ساخت از برای زن خویه را وخوی فی سجوده تخویة از باب تفعیل یعنی برداشت بیالاد در سجود شکم را وکشاد
کرد میان بازوها وپهلوها را وخوی بروزن علی بمعنی ثابت وایستاده است وخوی زمین پست میان دو کوهست وخوی زم

از زمین است وخواة بزیادتی ها بروزن فلاة جای کشوده میان پستان وقبل از چهار پایان است ومد داده وگفته میشود
خولوة بروزن سحابه وخوایه بروزن درایه اشتر نیز انچیزیست که میکنند بر او بینی وخوایه از پالان فراخگاه درون اوست وخوایه
از اسپان صدای دویدن ایشانست وخوایه بضم اول جایگاهیست در دریع ویوم خوی با اضافه بروزن غنی وممد داده
میشود بروزن سمو معروفست **واختوی** البلد از باب افتعال یعنی پاره کرد از شهر چیزی وبکسی داد واختوی الفرس
یعنی نیزه زد بر خواء اسب بروزن سماء یعنی میان دو پا ودو دست او واختوی فلان یعنی رفت خود فلان واختوی ما عند
فلان یعنی گرفت هر چیزی که از فلان بود مثل اخوتی از باب افعال واختوی السبع ولد البقرة یعنی پنهان شد درنده وربود
بچه گاو را وخورد واخوی از باب افعال یعنی گرسنه شد واخوی المال یعنی رسید مال وچارپای بپایان فربهی مثل خوی تخویه
از باب تفعیل وتحیه بفتح اول وشد ثانی بمعنی قصد واهنگ است ومیگویند که خویتها تخویة از باب تفعیل هرگاه کنده کو دالی
وافروخته در او اتش پس نشانده نوزاد در او از برای دیه یکبار است وخوی بروزن سمی شهریست در اذربایجان مترجم
گوید که گویا معرب خوی بضم خاء امالد کرده شده وسکون یاء است چه عجم او را خوی میگویند ویکنزل است از توابع
او نیز شهریست در اذربایجان ودر ابیوقت خراب است وخیوان بروزن حیوان کوهی است انداز نسل خیوان بن زید بن
مالک **فصل الدال ودای** الذئب یدای از باب منع دأوا بفتح اول واو ماننده فریفتن ودستان وروشت یعنی
فریفت گرگ **ودای** بفتح اول ودق بروزن عنی ودفی بکسر اول مهرهای میان شانه وپشت است یا استخوانهای تنگ است
از سینه که میتوان خوابید یا استخوانهای سینه است در جای بهم رسیدن سینه بهم رسیدن پهلو یا اینکه هر دو ایات بحرکت استخوانها
شانه است وان سر تا پای است از هر سوی ودابت النبی از باب منع یعنی فریفتم انچیز را وان قابه بفتح اول کلاغ را میگویند **ی**
الدبا بروزن علی رفتن اهسته وخود ترین مور وملخ است وارض مدبیه بروزن محسنه یعنی زمینیست پر مور وملخ
وملخ وارض مدبیه بروزن مرمیه وبروزن مدعو یعنی زمینی است که خورده است ملخ گیاه او را واذبا العرفج وان
گیاهیست مانند ملخ ودبی بروزن علی باز اوست از برای عرب ودبی بروزن سمی جا یگاهیست نزدیک دهناء الفقه
ودوستی میکرد با او ملخ وده مثل است که جاء بل بادبی بروزن سمی وبدیدیا دبیین بصیغه تثنیه یعنی اورد مال بسیار
وغلط کرده است جوهری که گفته است که جاء فلان بدبادبا اذا جاء بمال کالدبا مترجم گوید که جوهری میگوید که جاء فلان بدبا
اذا جاء بمال کالدبا ای الکثرة واین مثل است ومیدانی ذکر کرده وانچه مصنف ذکر کرده نیز ذکر کرده که جاء بل بادبی وبل بادبیین
پس هرگاه مثل جاء بادبا را جوهری مذکور ساخته باشد معنی ان همانست که او گفته چنانکه ابن اعرابی وابن فارس در مجمل
وابن نشوان در شمس العلوم ذکر کرده اند واگر مثل دبا دبی مذکور شود چنانکه مصنف وازهری کرده اند معنی ان نحوی است
که مصنف گفته که او دو مالی به پری ملخ ان مکان واحتمال دارد که در مثل مذکور رویت خیل منظور باشد ودبا دبا ودبادبی
ماخوذ از ان باشد چنانکه در دب بگذشت ومراد مصنف این است چه در دب ب مذکور ساخته که بحثا ودر اینجا این باشد
که جای او دب باشد وغلط کرده است جوهری وابو دبیه بضم اول کنیه شاعریست ودباء بضم اول وممد اخو بمعنی قرع وکدو
در باب یا واست وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که درست کرده است جوهری در ذکر او در اینجا چنانکه زمخشری در فایق
گفته وخلاصه ان اینست که دبا فعال است وهمزه او اصلی است وشاخته نمیشود که همزه او منقلب از واو ویا واست یا انکه وجاو
کلام الفعل او منقلب از واو باشد از برای گفته ایشان که ارض مدبوه واما اینکه مدبیه هم میگویند مثل گفته ایشان که ارض مسبیه

میکویند وارض مسناه و همچنین دوارض مسنوّه و همچنین ابن اثیر فعال ذکر کرده و لام اورا اصلی کرفته و ازهری و غیر او نیز در معتل ذکر کرده اند چنانکه جوهری کرده و بنابر این بحث بوضع میاید که تفرقه در میان واو و یاء و نون نیست پس باید اورا نیز در دث ذکر کنی چنانکه دیار ادر دب ذکر کرده و ثد سبیه از باب تفعیل بمعنی کردن و ساختن است و دجا اللیل از باب نصر دجوا بفتح اول و دجوّا بروزن سموّ یعنی تاریک شد شب مثل ادجی از باب افعال و تدجّی از باب تفعل و ادجوجی از باب افعیعال و لیلة داجیه بروزن کامله یعنی شبی است تاریک و دیاجی اللیل بروزن اراضی تاریکهای شب است کویا که جمع دیجاء بفتح اول است و دجا شعر الماعز یعنی پوشانید موی بر بعضی بعضی را و برنخواسته است و دجا فلان یعنی جماع کرد فلان و دجا الثوب یعنی فراخ شد جامه و عنز دجواء بروزن حمراء بز باموی و تمام موی و نعمة داجیه بروزن کامله یعنی نازو نعمتی است فراخ و بسیار و دجه بروزن شبه سر انکشتی که براو لقه و انچه بود اشته شده است از برای خوردن مترجم کوید که غلط کرده است در اینکه کفته است علیها اللقم بلکه صواب این بود که بکوید که ثلث وجه علیها وجه چنانکه ازهری میکوید که قال ابن الاعرابی و حکایات للاعراب ثلث وجه عجلان الی العیهان فالمنتجر قال الدجه الاصابع الثلث والدجر اللقه والعیهان البطن والمنتجر یعنی لخر و چیستان از اعراب که سه وجه بود اشته است و جزو بسوی شکم و دبر و دجه بمعنی سر انکشت است و دجه بمعنی لقه است نه اینکه دجه سر انکشتی که براو است لقه چنانکه مترجم کفته و دجه بمعنی کوی و نکم پیراهن است و جمع ان دجاة بروزن قضاة و دجیا بضم اول و قصر اخر میاید و مداجاة از باب مفاعله بمعنی مدارا کردن و پنهان داشتن دشمنی است و مداجاة بمعنی با زداشتن میان بخشی و ستی است الدجیه بضم اول خانه صیاد است و دجیه از کمان باندازه ده انکشت است که نهاده میشود در طرف دوال و شمرایست که او بخته میشود باو کمان و دجیه بمعنی تاریکی است و جمع ان دجی بضم اول و قصر اخر میاید و لیل دجی بروزن غنی یعنی شبی است تاریک و داجی از باب مفاعله یعنی پوشید دشمنی را مترجم کوید که سابق بر این کذشت که المداجاة المداراة مکر اینکه کفته شود که بواو و یاء هر دو امده است لهذا در هر دو جا ذکر کرده و دحا الله الارض یدحوها از باب منع و یدحاها از باب منع دحوا بفتح اول یعنی پهن کرد و کسترد خدای زمین را و دحا الرجل یعنی جماع کرد مرد و کسترد زنرا بر زمین و دحا البطن یعنی بزرک شد شکم و فرو هشته شد بسوی پائین و ادحوی از باب افعال بقلب واو بیاء یعنی کسترده شد و ادحی بضم و کسر اول و شد یاء و ادحیه بضم اول و زیادتی هاء و ادحوّ بواو و اصل جای تخم کردن شتر مرغ است در ریک بواسطه انکه میکسترد بپا خاک او و تخم میکند و دحیت الشیء ادحاه دحیا بفتح اول یعنی کستردم انچیز را و دحی الابل یعنی راندم شتر را و ادحی بضم و کسر اول تخمکاه شتر مرغ است در ریک و ادحی جای فرو امدن ماه است و دحی بروزن سمی بطنی است از عرب و دحی بروزن غنی جایکاهیست و دحیه بکسر اول سر کرده لشکر است و اسم پسر خلیفه کلبی است از صحابه که بصورت او وحی امد او جبرئیل و تخم داده میشود او تا این و دخیر بفتح اول کبی و میمون ماده است و مدحاة بروزن مسحاة چوبیست که کشیده باو کودک پس میکذارد بروزمین و میاید بر چیزی مکر اینکه کشیده است او را و تدحی از باب تفعل یعنی کسترده شد الدخا بروزن علی یعنی تاریکی و کفته میشود که هی لیلة دخیاء بروزن حمراء یعنی شبی است تاریک و الددا بروزن علی بمعنی بازیست لغتی است در دد و ددن و کذشت در باب دال و در باب نون و الددوان بروزن سکوان بچه کفتار است از کوله و دریئه و دریت بر اندر بیاز باب منع تبیده و ربا بفتح اول و دریه بزیادتی هاء و بکسر اول هر دو و دریا ما بحر یک و دریه بکسر اول و دریا بروزن

ورق و دریا نابالکسر و تحریک قد بر عن

حلی یعنی دانستم اورا یا دانستم بحیله از حیله و مکر و اداره ادراه بر از باب افعال یعنی دانا کردم اورا و درعا الصید دریا بفتح اول یعنی فریفت شکار برا مثل تدراه از باب تفعل و ادراه از باب افعال و دری راسه یعنی خارید سر را بمدری بروزن مغلاة و اوشاخی است که خاریده میشود باو سر مثل مدراة بزیادتی هاء بروزن مغلاة و مدریه بکسر اول و شد یاء و جمع ان مداری بفتح اول و کسر نون راه و مداری بیاء بدل تنوین میاید و ادرت المراة از باب افتعال و تدرت از باب تفعل یعنی کشود زن موی را و فرو هشت و دریه بروزن غنیه انچیزیست که اموخته میشود باو نیزه زدن و مدری بفتح اول و قصر اخر موضعی است از برای بجیله و دسا یدسو از باب نصر دسوّ بفتح یعنی نقیض ذکا که کوا است یعنی بالیدن و هو داس بروزن کامل یعنی او نه بالیده است و دسا یعنی پنهان شد و دسی مثل سعی مترجم کوید که غلط کرده است که کفته است که دسی مثل سعی است یعنی از باب منع است عین الفعل بالام الفعل حرف حلق بودن و در اینجا مفقود است و صاحب شمس العلوم نیز در فعل بفتح عین در ماضی و کسر عین در مضارع دسا یدسی ضبط کرده و همچنین در کتاب افعال المعارف یعنی نبالید نقیض بالید و دساه تدسیه از باب تفعیل یعنی کم راه و تباه کرد او را و دسی عنه حدیثا یعنی برداشت از و سخنی و دستوی بفتح دال و قصر اخر دهی است معروف در عجم مترجم کوید که کذشت دستوی در دست و دشا از باب نصر یعنی فرو رفت در جنگل و الدعاء بضم اول و مد اخر بمعنی خواهانی و خواندن بسوی خداست دعا از باب نصر یعنی خواست و خواند و مصدر ان دعاء بروزن غراب و دعوی سکری است و دعاء بمعنی ستایش است یعنی انکه شهادت ولا اله الا الله کفتن است و کفته میشود که هو منی دعوة الرجل یعنی قدر و اندازه میان من و او بقدر خواندن مرد است یعنی بقدر رسیدن صدا است و لهم الدعوة علی غیرهم یعنی ابتدا کرده میشود بایشان در خواندن و تداعوا علیهم از باب تفاعل یعنی کرد امدند بر ایشان و دعاه یعنی راند او را و پیغمبر داعی الله یعنی خواننده بسوی خداست و اطلاق کرده میشود بر موذن بواسطه خواننده بودن بنماز و دواعیه بروزن کاملیات و فریاد اسبان است در جنگها و داعیة اللبن یعنی باز مانده شیر است در پستان که میخوانند سایر شیر را بسوی پستان و دعا فی الضرع یعنی باقی داشت در پستان و دعاه الله بمکروه یعنی فرستاد خدای ناخوشی را باو و دعوته زیدا و بزید و ادعی کذا یعنی کمان کرد او برای او حقی و دعوی یا باطل و ناچیزی و اسم از این دعوة بفتح اول و دعاوه بروزن صحابه و کسی داده میشود اول هر دو و دعوة بفتح اول بمعنی سوکند و خواندن بطعام است و ختنه داده میشود مثل مدعاة بفتح اول و دعوه بکسر اول ادعا کردن در نسبت و خویشی است و دعی بروزن غنی کسی است که بسر خوانده تو او را و کسی است که تهمت زده شده است در نسبت که حرام زاده است و ادعاه از باب افتعال یعنی کردانید او را که میشود بسوی غیر پدر او و ادعیه بضم اول و شد یاء و ادعوة بواو بدل یاء انچیزیست از لغت و چیستان که میخوانند یکدیگر و مداعاة از باب مفاعله لغز و چیستان کفتن است و تداعی العدو از باب تفاعل یعنی روی اورد دشمن و تداعت الحیطان یعنی شکافته شد دیوارها و داعیناها از باب مفاعله یعنی ویران کردیم ما او را و دواعی الدهر بروزن فواضل حوادث روزکار است و ما به دعوی بروزن ترکی یعنی نیست در او کسی و انداعی از باب انفعال یعنی جواب داد دعبث و دعبث از باب ضرب لغتی است در دعوت و الدغوة بفتح اول بمعنی و حشت بد است و جمع ان دغوات بزیادتی الف و تاء است مثل دغیه بفتح اول و جمع ان دغیات بتحریک والف و تاء میاید و دغه بضم اول و فتح ثانی زنیست از قبیله عجل و اسم او ماریه است مثل زده شده است باو در کولی و بیخردی و کفته شده است که احمق من دغه و اصل ان دغی یا دغو بضم اول است و هاء بدل واو یا یاء کذاشته شده است دقی الجرح از باب ضرب و دانمه

بعنی نامیدم اورا بزید هم

از باب مفاعله وادفیه از باب افعال یعنی تمام کرد کار را بر زخم داد یعنی کشت او را ودجل ودفی بروزن احمر یعنی مرد پست خمیده
پشت ودوبر وعقاب دفواء بروزن حمراء یعنی عقابیست که کژ است تک ومنقار او ودفواء شتر ماده ایست دراز کردن پای
از باب تفاعل بمعنی در پا افتن و بمعنی فراکرفتن است وتدافی رفتن شتر رفتن بی آرام وادفیت از باب افعال واستدفیت
از باب استفعال لغتی است در ادوکمات ودراستد فانه بهو وادفی الظبی از باب افعال یعنی دراز شد شاخهای او تا اینکه
نزدیک است رسیدن تا نهایت بدن او وادفو بضم اول دو است نزدیک سکنه زیر وشهریست میان اسوان ونشو مترجم گوید
که گفته میشود انقوا بتاء بدل دال دیعرد وی **دَدَقی** العصیل از باب فرح دقا بروزن عصا یعنی بسیار خورد بچه شتر از شیر
پس تباه شد شکم او پس سرکین انداخت پس آن دقی بروزن کتف ودو ماده مدقیه بزیادتی هاء ودقوان بروزن سکران
ودقوی بروزن سکریست **وَدَلْو** بفتح اول معروف وفارسی ان دول است وانچیزیست از چرم که کشیده میشود با آن آب
وکاهی مذکر کرده میشود وجمع ان ادلی بروزن افعل ودلاء بروزن رجال ودلی بروزن سرور ودلی بروزن علی میاید
ودلو برجیست در آسمان ودلو نشانی وداغیست از برای شتر ودلو بمعنی سختی است ودوا هیاست ودلاه بروزن قلاه
دولچه خوردیست ودلوت از باب نصر وادلیت از باب افعال یعنی فرستادم دلو را بچاه ودلاها کشید دولچه را از برای بیرون
آوردن ودالیه بروزن کامله کردون ودولاب است وانچیزیست که براو دولها بسته میشود وکردانیده میشود چرخ
ورپر میشود دولها وریخته میشود آب بکردیدن آن چرخ بروزمین ودالیه چیزیست که کوفته میشود از برک درخت خرما
وبسته میشود در سر شتر درخت درازی وکشیده میشود آب باو ودالیه زمینی است که آب داده میشود بدلو والیه
ودوالی بروزن فواعل انکور سیاهی است بسیار سیاه ودوالی خرمای فارسی است که آویخته میشود پس هرکاه کو در طب
خورده میشود وادلی الفرس وغیره از باب افعال یعنی بیرون آورد اسب وغیر او آلت وزی خود را از برای بول کردن
یا جستن بماده وادلی فلان فی فلان یعنی گفت فلان زشتی بفلان وادلی برحمه یعنی نزدیکی جست بخویشاوندی
او وادلی بحجته یعنی حاضر کرد حجت خود را وادلی الیه بماله یعنی دفع کرد بسوی او مال را واز اینست گفته حق ای که
تدلوا بها الی الحکام یعنی دفع کرد رشوه ومال خود را بسوی حکام وتدلی از باب تفعل یعنی کرد تدلی من الشجر یعنی
آویخته شد از درخت وچنگ در زد باو ودلوت الناقه یعنی راندم شتر ماده را آهسته ودلوت فلانا یعنی چرب زبانی
کردم بفلان مثل دالیته از باب مفاعله **دَلِیَ** از باب فرح یعنی سرکشته وحیران شد وتدله از باب تفعل یعنی نزدیک
شد وفروتنی کرد ودالیته از باب مفاعله یعنی مدارا کردم مترجم گوید که صح گفته که دالیته داریته بواو وهذا توجهه
شد واین غلط است وصواب داریته بیاء است یعنی مدارا وملایمت کردم دشمن را چنانکه جوهری میگوید که دالوت
الرجل ودالیته اذا رفقت به وداریته وهمچنین ابن عباد میگوید که دالیته مدالاة انا داجیة وداریته وهمچنین ازهری
میگوید که دالیته داریته **دمی** الدم معروف وبفارسی خون میگویند واصل ان دمی وتثنیه او دمان بحذف یاء
ودمیان بروزن ضربان وجمع آن دماء بروزن رجال ودمی بروزن دلی میاید ویاره از ومه بزیادتی هاء لغت
یا دمه لغتی است در دم وهاء در عوض محذوفست وقد دمی از باب فرح دما بتحریک یعنی خون آلود شد وادمیته از باب
افعال ودمیته از باب تفعیل یعنی خون آلود کردم من او را وهو دامی الثغر یعنی او سخن است ودمان دم باضافه
معروف ودم بمعنی کرد وشوراست ودم الغزلان کیاهیست ودم الاخوین کیاهیست معروف وفارسی آن خون سیاوشان

وپنهان کردم

ودبر

ودمیه بضم اول صورتیست که نقش کرده شده است در سنگ شوی نرم یا عام است از برای هر صورتی ودم بتر اسکوی
وجمع ان دمی بضم اول بروزن فعل میاید ومدمی بروزن مخطم تیریست که در او سرخی از خون هست وبسیار
سرخ از اسپان وغیر انها است ومستدمی بصیغه اسم فاعل از باب استفعال کسی است که بیرون می آورد از وام وازحق
خود را بنرمی ومدارا ومستدمی کسی است که بچکد از بینی او خون واو پیش افکنده است سر را ودامیه بروزن کامله شکستگی است
در سر که خون برمیاید از سر وروان نمیشود ودامیاء بروزن قاصعاء یعنی خیر وبرکت وبالیدن وفزون شدن مال است
ودمیت له تدمیه از باب تفعیل یعنی آسان کردانیدم از برای او راهی ونزدیک کردانیدم از برای او وهموار کرد
شدم ودنا از باب نصر دنوا بروزن سمو ودناوه بروزن صباحه یعنی نزدیک شد مثل ادنی از باب افعال ودناه تدنیه
از باب تفعیل وادناه از باب افعال یعنی نزدیک کردانیدم او را واستدناه از باب استفعال یعنی خواستم او را نزدیک شدن
ودناوه بروزن صباحه بمعنی نزدیکی وخویشی است ودنیا بروزن بشری این جهان نقیض آخرت وان جهانست وکاهی تنوین
داده میشود وجمع ان دنی بروزن هدی میاید وگفته میشود که هو ابن عمی یا ابن خالی یا عمتی یا خالتی یا ابن اخی یا ابن اختی دنیه
بکسر اول ودنیا باسقاط هاء ودنیا بضم اول وتنوین آخر یعنی او پسر عم یا پسر عمه یا پسر خال یا پسر خاله یا پسر برادر یا پسر خواهر
منست در نزدیکی نسب وچسبیدگی بمن ودانیت القید از باب مفاعله یعنی تنگ کردم قید وبند را وناقه مدانیه بروزن مخبره
ومدن بروزن محسن یعنی شتریست که نزدیک است زائیدن او ودنی بروزن غنی بمعنی افتاده ناتوانست وما کان
دنیا بروزن عنی وقد دنا دناه دنا بتحریک ودناه بروزن صباحه یعنی نبود ناکس وافتاده وهراینه افتاده وناتوانست
ودنی بروزن علی جا بجا هست وادنیان بروزن حمران بصیغه تثنیه دو رود است وگفته میشود که لقیته ادنی دنی
بروزن حتی وادنی دنی بروزن عتی یعنی دیدم او را اول بار وادنا تا ادناء از باب افعال یعنی زندکانی کرد در تنگی
تنگی ودنی فی الامر تدنیه از باب تفعیل یعنی از پی شد خرد وبزرگ انکار را مترجم گوید که مص در تفسیر دنی فی الامور تدنیه
گفته که تتبع صغیرها وکبیرها ولهذا ترجمه بشرح مذکور شد واین غلط است وصواب صغیرها وخسیسها است چنانکه جوهری
میگوید که انه لیدنی فی الامور تدنیه ای تتبع صغیرها وخسیسها وهمچنین ازهری میگوید که انه لدنی یدنی فی الامور
وغیر مهموز تتبع خسیسها واصاغرها وهمچنین ابن عباد وابن نشوان در شمس العلوم وابن فارس وغیر ایشان گفته اند وتدنی
از باب تفعل یعنی نزدیک شد اندک اندک وتدانوا از باب تفاعل یعنی نزدیک شدند بعضی از ایشان بعضی دیگر را ودانیه
بروزن کامله شهریست در مغرب **الدَّوَاء** بروزن سماء بمعنی داروست وانچیزیست که به سکین یابد بیماریها ودوا بقصر
آخر بروزن علی بمعنی بیماریست ودوی از باب فرح دوی بقصر آخر یعنی بیمار شد ودوی وصفان دوی بروزن کتف ودوی
بروزن غنی است یعنی او بیمار است ودوا بمعنی کول وبجزد است وکوی است که لازم جای خود است ونمیرود بجائی وارض دویه
بروزن غنیه یعنی زمینی است غیر موافق وبیمار کننده ودواة بروزن قلاة معروفست وان ظرفیست از برای مداد دوات
وجمع ان دوی بفتح اول وقصر آخر ودوی بروزن ملی وبکسر اول نیز میاید ودوات پوست حنظل وانکور وخوید
لغتی است در ذال معجمه ودوایه بروزن کنایه چیزیست مانند پوست که بسته میشود بر بالای هر پیه
وشیر ومانند او وهرگاه باد زده است بر آنها مثل پوست زیرین تخم مرغ وهو لبن ذو دوایه بروزن کامل یعنی شیریست که
وسر شیر دارد وقد دوی تدویه از باب تفعیل یعنی با پوست شد شیر ودواته از باب تفعیل یعنی دادم او را سر شیر وپوست

بروي باوردا فادّواها از باب افتعال يعنى پى كرفتند زمين وخوردند او را ودوى الماء يعنى بالاى آب مدآنچه مى ميبرد بلد
او را ودوابه بروزن ثمامه درد آنچها ماند سبزيست در آبها وطعام داى بروزن كامل ومُدْوٍ بروزن مُحسن يعنى خوراك
بسيار وكفته ميشود كه ما بها دوي بروزن غنى ودوي بروزن دلى ودوى بروزن حورى يعنى نيست در اينخانه كسى
ومداويته از باب مفاعله يعنى درمان وعلاج كردم او را واوكشيدم ريغ او را وادويته از باب افعال يعنى بيمار كردم او را
وامر مدوٍ بروزن مفرح يعنى كاريست پوشيده ومدوى نيز بمعنى برست با دغل وادوى از باب افعال يعنى مهيب شد
بيمارى او ودوى الريح بروزن غنى دزش وصداى باداست وهمچنين از مكس عسل وپرندها واز وصداى پرواز ايشانست
ودوى الفحل تدويتا از باب تفعيل يعنى شنيده شد از بانك وكش دوى وصدا **الدّو** بفتح اول ودويه بروزن غنيه
ومُدّاور شد وتخفيف ياء بمعنى بيابانست ودوى تدويته از باب تفعيل يعنى كرفت راه بيابان را ودق بفتح اول شهريست
ودوه بزيادت هاء جايكاهيست واسم مرديست ودوداة بفتح اول نشان رنجهاست در اندام **الدّهي** بروزن على
ودهاء بروزن سماء بمعنى زيركى وكاردانى ونيكوئى انديشه وخرد ودانائى ورجل داه بروزن كامل ودهٍ بروزن
وداهيه بروزن كامله يعنى مرديست سخت وزيرك وكاردان وجمع آن دُهاة بضم اول بروزن رُماة ودهون بواو
ونون ميايد وقد دهي از باب فرح دهيا بفتح اول ودهاء بروزن سماء ودهاءة بزيادت هاء يعنى زيرك شد وتدهّى
از باب تفعل يعنى كرد كار زيركان ودها دهيا از باب نصر مترجم كويد كه ظاهر كلام مص از عدم ذكر مضارع وقيد آن
اينست كه از باب نصر باشد واين درست نيست بنابرانكه در دها يائى ذكر كردن غلط است ودهاه يدهاه از باب منع است
چنانكه از شمس العلوم مذكور ميشود بعد از اين ودهّاه از باب تفعيل يعنى نسبت داد او را بزيركى يا اينكه دهّاه يعنى
عيب ونقص كرد او را يا اينكه رسانيد او را داهيه وداهيه بمعنى كار بزرك وسخت است مترجم كويد كه مص دهّاه بمعنى
اصابه بداهيه را از باب نصر ذكر كرده چنانكه كفته شد واين معنى يائى واز باب منع است چنانكه صاحب شمس العلوم
در باب فعل يفعل بفتح عين در هر دو يام در آخر معنى مذكور را ذكر كرده ودر باب نصر نيز مذكور ساخته واز امص
بايد كرد دو اوى ذكر كند وهمچنين صاحب تاج المصادر در باب منع ميكويد كه الدهى كسى را بلاى صعب رسيدن ودائى
شدن پس صواب در كلام مص اينست كه بكويد كه دهاه كسى تا آخر ودهى بروزن غنى بمعنى خود است وجمع آن ادهيه
بروزن امرحه ودهواء بروزن فضلاء ميايد وداهى بروزن كامل شيررا ميكويند **وداهية** دهواء بروزن حمراء ودهى
بضم اول وياء نسبت ودهيا بياء بدل واو يعنى كار بسيار سختى است ويوم دهو باضافه وفتح اول از دو روزهاى ايشانست
ى ديدى بفتح اول بمعنى بر سكون يا دو هر دو بود از براى مهمان سرود كفتن پس زد اعرابى غلام وپسر خود او را
انكشتهاى او را پس او رفت وميكفت ديى ديى وخواسته است از اين يا يدى يدى پس رفت بااين صدا بجا وشترها پس كفتند
او كه لازم كرده او وبكو چنين كه ميكوئى تا شتران بااين صدا براه روند وخلعت داد او را پس اين اصل حداء است **فصل**
الدال بو ذاى الابل يذاها از باب منع ويذوها از باب نصر ذاوا بفتح اول يعنى راند شتر را وذاى الماء يعنى جا
باز زد وذاى البقل يذا يعنى پژمرده شد تره وذاوه بفتح اول لاغر شده از كوسفندانست **ى ذُبّان** بضم وكسر اول
قبيله ايست واز اين قبيله است نابغه بن زياد بن معويه **ودخا** الابل يدخاها از باب منع ويدخوها از باب نصر يعنى
راند شتر را بعنف وستم يا اينكه راند شتر را ودخا المراء يعنى جماع كرد زن را **ى الدّجى** بفتح اول زده شتم است

بو يكه

كفتى را

چو بيست كه مبرسند بر شتر تا از هم وا شود وذحى يعنى شتابكرد وذختهم الريح ذحيا بفتح اول يعنى رسيد ايشان را باد ازين
از براى ايشان برهنه وحجابى ومذخاة بروزن مرحله نكه در او درختى نيست **وذرت** الريح التبى از باب
نصر ذروا بفتح اول واذرته از باب افعال وذرّته از باب تفعيل يعنى پاشيد وپراند باد آن چيز را وبرد او را وذراهو
بنفسه يعنى پريد ورفت او خود بنفسه بدون باد وذرّ الحنطه يعنى پاك كرد كندم در باد وتذرّت از باب تفعل يعنى
پس پاك شد كندم وذرا التبى يعنى شكست آنچيز را وذرا الظبى يعنى شتابكرد آهو وذرا فوه يعنى افتاد دندانهاى او مترجم
كويد كه در كلام مص چيزيها فتاده بواسطه آنكه كفته كه فوه سقط وظاهر نميشود كه سقوط فوه معنى داده وصواب آنست
كه ابن عباد كفته كه ذرا فوه يذروا اذا سقطت اسنانه وذرا نابه وذراوه البيت بروزن ثمامه چيزيست كه در وقت بيختن
شده است از كياه پس پراند وبرده است او را باد وآنچيز يست كه افتاده است از خوراك وكندم وجو وغير آن وذر
پاك شدن وآنچيز يست كه ميپرد از چيزى مثل ذرى بروزن هدى وذروة التبى بضم وكسر اول سرو بالاى آنچيز است
وتذرّيتها از باب تفعل يعنى برشدم وذريت را بالعذرين يعنى جستم طراوت خالكان ومعد را ومذروان بكسر اول
بصيغه تثنيه اطراف دو اليه وسرين است نيست از براى او واحدى يا اينكه واحد ومذرى بروزن مفعل است
مترجم كويد كه واحد او مذرى بود از جوهرى از ابو عبيده نقل كرده وبعد از آن كفته كه اكر چنين ميبود بايستى مذريان
كفته شود بواسطه آنكه مقصود هركاه بر چهار حرف باشد مثل مقلى تثنيه ميكنند بياء وميكويند مقليان در هم
حال ومذروان دو سر دو سوى او است ومذروان از كمان آنچيز است كه جاى افتد بر او وطرف چله از بالا وپائين
وانكه افتيست در او وكوشه كمان كه چله بر او مى افتد وجاء ينفض مذرويه يعنى آمد ومى افشاند اطراف سرين را
يا اينكه كنايه از اينست كه ستم كننده آمده است واستذرت المعزى يعنى بطلب آمده وارد كرده است بز ماده نر كشتن را
وذريه بروزن تميه دانه ايست معروف وآن بفارسى ارزن ميكويند واصل آن ذرواست وهاء عوض محذوفست
وابو ذرى بفتح اول وذرى كنيه واسم است وبنخ ذروان بروزن سكران در مدينه است يا اينكه اوذى ازوان بفتح
همزه وسكون راء است وكفته شده است كه ذو اروان بتحريك دو حرف اول است **ى الدابغ** بروزن كامله زن مضغ
كننده وخواننده بجرد واحمق است **وفرس اذفى** بروزن احمر يعنى اسپى است كوش وبينى سست ودر مونث ذفواء بروزن
حمراء است مترجم كويد كه ازهرى اذفى را از ليث نقل كرده وحكم بتصحيف او نموده وكفته كه صواب ادفى بدال مهمله وفا است
وصواب بطريقه مص اين بود كه اشعار بكفته او نموده بكويد كه او الصواب بالمهمله **وذكت** النار از باب نصر
ذكوا بفتح اول وذكا بقصر وذكاء بمد روايت شده است از زمخشرى واستذكت از باب استفعال يعنى سخت شد زبانه
كشيدن آتش وآن آتش ذكيه بروزن غنيه است يعنى زبانه كشنده واذكاء النار از باب افعال وذكاها از باب تفعيل يعنى
افروخت آتش را وذكوه بضم اول آنچيزيست كه با او ميافروزند آتش را يعنى هيزم مثل ذكيه بياء بدل واو وذكوه انكر
افروخته شده است مثل ذكاه بروزن سماء وذكاء بروزن سماء مذكور تيزى خاطر وزود يافتن وزيركيست وذكى از باب فتح
واز باب سعى ومنع واز باب كرم است مترجم كويد كه دو غلط كرده است مص در اينجا يكى آنكه از باب سعى كفته واز لوازم
باب مذكور است عين الفعل يا لام الفعل وحرف حلق بودن ممكن اينكه تصريح بآمدن ونكرده او نموده باشد ودوم كسى
كه در نظر است كسى از باب مذكور ذكر كرده وهمچنين از باب كرم نيز در كتب مذكور نيست ديكر آنكه از باب نصر را اكر هم مذكور

زمينى است

بربالاى دره وسراى چيز شدم
وتذرّيتها از باب تفعل يعنى

ويم م

ساخته اند و ذکر نکرده چنانکه ازهری و ابن عباد هر دو باین عبارت گفته اند که الذکی السریع الفطنة ذکی یذکی ذکاء و ذکا بین کوا
ذکاء و همچنین صاحب شمس العلوم در فعل بفتح عین در ماضی بضم آن در مضارع گفته که حکی بعضهم ذکا یذکو ای صار ذکیا
و در فعیل بکسر یفعل بفتح میگوید که ذکی یذکی ای صار ذکیا و وصف آن ذکی بروزن غنی است و ذکاء بمعنی سال از عمر رسیدن است
و ذکاء بضم اول بروزن غراب غیر منصرف آفتاب را میگویند و ابن ذکاء بضم اول صبح را مینامند و جمع است و تذکر از باب
تفعل بمعنی کشتن و قربان کردن و غیر آنست مثل ذکاء بروزن سماء و مثل ذکاة بروزن قناة و ذکی بروزن نامی کشته و ذبح
کرده شده است و ذکی تذکیة از باب تفعیل یعنی سال او در رسید و برادر آمد و مذاکی بروزن معالی از اسبان آنکه اسنان
او بعد از همه دندان بر آمدن یکسال یا دو سال و مثل ذکی بروزن غنی و ذالج بروزن کامل و ذکیة بروزن غنیة یعنی
مشک است که دمنده است بوی او و سحابة مذکیة بروزن محسنة یعنی ابریست که باریده است باری بعد از باری دیگر و ذکوان
بروزن ثاخین خودا زنیها است جمع ذکوانة بروزن ریحانه است و ابن ذکوان بروزن سکوان مردیست و ذکو
بفتح اول شیرستانست **اذلولی** از باب افعیعال یعنی رفت در پنهانی و نرم و هموار و اذلولی فلان یعنی شکسته شد
دل فلان و اذلولی الذکر یعنی ایستاد ذکر در حالتی که سست است و رجل ذلولی بفتح اول و ثانی و قصر آخر یعنی مردیست نرم و هموار
شده و تذلی از باب تفعل یعنی فروتنی کرد و ذلی الرطب از باب منع یعنی چید خرما را فانذلی معه از باب انفعال یعنی پرچیده
شد با او مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که ذلی را از باب منع ذکر کرده بنا بر عدم حرف حلق بودن عین الفعل و صواب از باب
ضرب است چنانکه ابن عباد گفته که ظل یذلی الرطب ای یجتبیه فینذلی معه انذلاء کیف شاء و یذلی الطعام ذلیا ای حذوه و قد
بهمز ایضا **الذماء** بروزن سماء یعنی جنبیدن است و قد ذمی از باب فرح یعنی جنبید و ذماء بازمانده روح است در کشته
و ذبح کرده شده یا ذماء توانائی دل است و قد ذمی از باب ضرب یعنی باز ماند روح او مترجم گوید که از جمله کردن مصنف تعلق ذماء
بمعنی حرکت و ذماء بمعنی بقیه روح ظاهر میشود که ذماء بمعنی حرکت از باب رمی نیامده و چنین نیست بلکه از باب رمی
نیامده و چنین نیست بلکه از باب رضی و رمی هر دو آمده چنانکه جوهری و ازهری و ابن عباد و غیر ایشان تصریح کرده اند و ذامی
بروزن کامل و مذماة بروزن معطاة در رسالة الله انجا است که تیر بجا نماند و ذمیان بروزن رمضان شتابکوده
و قد ذمی از باب ضرب و ذمة رنجه یعنی از روده او و استذمت ما عنده از باب استفعال یعنی از وی گرفتم آنچه را که نزد او بود و ذمی
از باب افعال یعنی در حوب تاست کردید و مشرف بموت شد و واگذاشته او را بر حالی که در رمق او بود و ذمی بروزن علی
بوی ناخوش بد است **وذها** از باب نصر ذهوا بفتح اول یعنی کبر و بزرگ منشی کرد **ذوی** البقل از باب ضرب و از باب فرح
یعنی پژمرده شد تره و مصدر آن ذوی بروزن دلی است و اذوی الحر از باب افعال یعنی پژمرده کرد گرما تره را و ذواة بروزن
فلاة پوست حنظل و گندم و پوست انگور و خربزه است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در پوست حنظل و صواب حنظلات
چنانکه ابن عباد گفته و چنانکه جوهری هر دو موی بدال مهمله مذکور ساخته و ذوی بروزن الی خوردهای ارمیش است مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف در ضبط ذوی بروزن الی و صواب بروزن ولی است چنانکه ازهری گفته که الذوی قشور الحب
الیماج الضعاف است چنانکه ازهری گفته و مذکور شد بواسطه آنکه ذواه مقلوب ذاوه و لاغر از گوسفند است مترجم چنانکه
گذشت و ذالک الرجل بمعنی ذلک است **فصل الراء** **الرؤیه** بضم اول دیدن بچشم و دیدن بدل و بینائی و دانستن است
مترجم گوید که آنچه دیدن بچشم است متعدی بیک مفعول و آنچه دیدن بدل و آگاهی و دانستن است متعدی بدو مفعول میشود

چنانکه در اول گفته میشود که رأیت زیدا یعنی دیدم زید را و در ثانی گفته میشود که رأیت زیدا عالما یعنی دانستم زید را دانا و رأی
رؤیة بضم اول و رأیا بفتح اول و راءة بروزن ساعة و رایة بقلب همزه بیاء و رؤیانا بروزن غفران و ارتأیته از باب افتعال و استرأیته
از باب استفعال یعنی دیدم او را مترجم گوید که از عدم ذکر مضارع رأیته و ضبط نکردن او بنا بر قاعده تمهیدیه که مصنف در اول کتاب کرده معلوم
میشود که از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه از باب منع است مگر اینکه گفته شود که از جهت افعال المشهورات و محتاج بضبط نیست
و گفته میشود که الحمد لله علی ریتک بکسر اول بروزن نیت که بمعنی رؤیة است یعنی ستودن از برای خداست بر دیدن تو و رؤّاء بروزن
شداد بسیار بیننده است و رؤی بروزن حلی و رواء بروزن غراب و مرآة بفتح اول بروزن مرضاة بمعنی نظرگاه و جای دیدن بچشم
یا اینکه روی و رواء خوبی نظرگاه و سیرابی و جمال است و مرآة مطلق نظرگاه است و ترئیه از باب تفعیل زیبائی و نیکوئی نظرگاه است
و استرآه از باب استفعال یعنی خواست و طلب کرد دیدن او را و ارأیته ایاه یعنی نمودم او را باو و مصدر آن اراءة بروزن اطاعة و اراه
باسقاط همزه است و رأیته مراآة و رئاء از باب مفاعله یعنی نمودم خود را باو بر خلاف آنچه من بر او بودم یعنی خود را بخوبی یا بغوری
و چنان نمودم مثل رأیته ترئیة از باب تفعیل و ارأیته یعنی روی بروی او کردم پس دیدم او را و مرآة بروزن مسحاة آینه است
که دیده تو خود را در آن و رأیته ترئیة یعنی پیش داشتم آینه را در جائی از برای او که نگاه میکند در او و ترائیت فیها از باب تفاعل
و ترأیتها از باب تفعل یعنی دیدم خود را در آینه و رؤیا بروزن بشری آنچیزیست که دیده شود در خواب کردن و جمع آن رؤی
بروزن هدی میاید و رئی بفتح اول بروزن غنی و کسره داده میشود اول او بر پیروی حرکت که دیده میشود و دوست داشته
میشود یا اینکه رئی بکسر اول دوست داشته شده از پری زادست و ما در پری زادست بواسطه مانند کردن بجنی و پری زاده رئیی هم
که باز کرده میشود از برای فروختن و تراءوا از باب تفاعل یعنی دیدند بعضی از ایشان بعضی دیگر را و ترائی النخل یعنی آشکار شد
رنگهای خرمای نارس او و ترائی لی از باب مذکور یعنی پیش آمد از برای من و نموده شد و ترأی از باب تفعل یعنی پیش آمد از برای
من او را و در حدیث است که لا ترائی ناراهما یعنی همسایگی نمیکند مسلم با مشرک بلکه دور میشود از منزل او و جای او و حیثیتی که اگر افروزد
این آتش را نبیند او این آتش را مترجم گوید که حدیث بطور نفی واقع شده و مراد نهی است یعنی همسایگی نکند با مشرک بنحوی که آتش
یکدیگر را ببینند و گفته میشود که هو منی مرأی و مسمع بروزن مقعد و نصب داده میشود مسمع یعنی او از من بجائی است که
می بینم و میشنوم آواز او را و رئاء الغیب بروزن کتاب یعنی برابر او است در دیدن بچشم و گفته میشود که جاءه حین جن
رؤی بضم اول و رؤیا بنصب آخر و بفتح اول در هر دو یعنی آمد در وقتی که بخش تاریکی پس نه بیند یکدیگر را و ارتأیا
فی الامر از باب افتعال و تراءیناه از باب تفاعل یعنی فکر کردیم ما در آن کار و رأی بفتح اول بمعنی اندیشه و اعتقاد و دل
گرفتن چیزیست و جمع آن آراء بروزن آباء و آراء بروزن آباء و ارأی بفتح اول و رئی بضم اول و شد یاء و رئی بروزن
غنی میاید و در حدیث است ارأیتک و ارأیتکما و ارأیتکم آن کلمه ایست که میگویند در طلب خبر کردن یعنی خبر ده تو مرا
و خبر دهید ای دو کس مرا و خبر دهید ای جماعت و بفتح تاء است در همه وقت و همچنین الم تر الی کذا کلمه ایست که گفته میشود نزد
تعجب یعنی آیا نمی بینی تو و گفته میشود که هو مرآة بکذا بفتح اول بمعنی مخلقة است یعنی جای سزاوار است و ما ارآه بروزن
افعل تفضیل یعنی چه سزاوار است او و رئة بروزن عدة جای نفس و دم و باد است از حیوان و بفارسی شش میگویند مترجم گوید
که اختلاف کرده اند در اصل رئه بعضی مهموز اللام و بعضی در رای مهموز العین مذکور ساخته اند و مصنف در اینجا او را
مذکور ساخته و در مهموز اللام ذکر نکرده و اولی ذکر او در مهموز است چنانکه ازهری و ابن عباد کرده اند و جمع آن رئات

بروزن علات و رزن بواو و نون سیاید وکفته میشود که رآه هرگاه رسیده است بروبه وشش و وراء الرابه بروزن راعه یعنی
بره بروزن علم و درقشر امثل آراها از باب افعال و ورای الزند یعنی افروخت آتش زند وآوراه هو یعنی پس افروخته شد وکلازم
ومتعدی هر دو آمده وکفته میشود که اوری الله بفلان یا از باب افعال یعنی نمود خدای بمردم عذاب و شکنجه و هلاک بفلان
وراس موای بروزن مرقی سر بیت کرده از اسب یعنی و پوته او و ورا و حتیب فرو آمدن ذات و استراتیه از باب استفعال یعنی
طلبکردم رای و اعتقاد او را و طلب مشورت کردم باو و وراینه از باب مفاعله یعنی مشاوره کردم باو و ارتفاء ارتباب
افعال یعنی کشت صاحب خود وارفی یعنی آشکار شد کولی و حماقت در روی او و این ضد است وارفی یعنی نکریست در آینه
وکشت از برای او دوست داشته شده و محبوب یا زجن و پری وارفی یعنی کردار برای خویشتن نیکویی نمودن وشنو
وارفی یعنی شکوه کرد از دیه وشش خود وارفی یعنی جنبانید پلک چشم را در نزدیک نکریستن وآراء یعنی پیروی
کرد بعض از فقهارا و آرای یعنی بسیار شد خواب دیدنها وآرای البصیر یعنی تابیده شد مهار برخلق شتر وآرای الحامل
من غیر الحافر و الشبع یعنی دیده شد در پستان آبستن غیر شتر دار و در دنده آبستنی او و آشکار شد پس آنان بسین مرتی بروزن
محسن و مرتبه بزیادتی هاء است و لاتری بروزن سکری ولو ترما بروزن مذکور و او تری بمعنی لا سیما است بمعنی
بخصوص او و ذو الرای لقب عباس بن عبد المطلب است و سر من رای کذشت در سین و ذو اصحاب الرای بفتح اول یا دال
قیاس و اندازه کننده و بنچیده این بر او بیند بواسطه آنکه باعتقاد خود در الخبر نیافته اند در او خبری و نشانی بحسب
پالخبر خبر و اثر دار دو **و ربا** از باب نصر و ربوا بروزن علو ورباء بروزن سماء یعنی زیاد شد و بالید و اربیته از باب
افعال یعنی زیاد و بالیده کردم او را و ربا الرابیه یعنی برآمد بربالای بلندی و ربا الفرس ربوا بفتح اول یعنی آماس کرد اسب از دویدن
یا از ترسیدن و کرفت تنکی نفس او را و از بیم نفس زدن و ربا السویق یعنی ریخت برآن کسی که برشته شده است آب پس برآمد
و آماس کرد و ربا بروزن نالی بمعنی عبث است و از یاد کرفتن از اصل مال است در قرض دادن و فروختن چیزی بر نسیه وغیرآن
وتثنیه آن ربوان و ربیان بکسر اول بروزن عینان در هر دو بواو و دو اول بیاء دو ثانی است و مربی بروزن محسن کسی است
که میابد بربا و زیاد کرفتن و ربا بفتح اول و ربوع بزیادتی هاء و ربیاده بحرکات ثلث در اول آن دو ثانی و رابیه بروزن کامله و ربایم
بروزن سحاب اینجه بست که بلند است از زمین و اخذته رابیه بروزن کامله یعنی کرفت او را سخت و ربیع فی حجر ربوا بفتح اول
و ربوا بروزن سمو و ربیا بروزن سماء و ربیا بروزن سلی یعنی بالیدم درکنار او و ربیته تربیه از باب
تفعیل یعنی پروردم و خوش دادم او را مثل تربیه از باب تفعل و ربیت عن حنافیه یعنی نفس او ودم وار کردم ریسمان خفه
کردن او را و زنجبیل مربی بروزن معظم و مربب یعنی زنجبیلی است ساخته شده در دوشاب و رباء بروزن سماء بمعنی نیکو داد
ومنت و سپاس است وکفته میشود که له علی رباء یعنی او را بر من است و زیادتی ومنتی بر من هست و اربیه بروزن [illegible] با نجم
میان بالای ران و پایین شکم است و اربیه یاران خانه مرد و پسران عم او است و ربوه بکسر اول ده هزار ده هزار درم است مثل ربیه
بروزن ثبه و ربو بفتح اول یعنی جماعت و کروه است و جمع آن اربا بروزن اسماء میاید و ربیه بضم اول بروزن زبیه جزیست از
و ربیه کو مرد امیکویند و اربیان بکسر اول ماهی است مانند کرم و رابیته از باب مفاعله یعنی نرمی و مدارا کردم با او و فتنی بروزن
هدی جا بکا هیت **و رتاه** از باب نصر یعنی سخت کرد او را و این ضد است و رتا القلب یعنی نیرو مند کرد دل را و رتا الدلو یعنی
کشید دلو را نرمی و رتا برأسه رتوا بفتح اول و رتوا بروزن علو یعنی اشاره کرد بسر و بهم آورد و رتا یعنی کام زد و رتو بفتح اول

کام

کام زدن است و رتو بزرکوار از زمین است و ما عنکی است از روزکار و رتو بمعنی دعوه و خواندن و بمعنی قطع است و رتو بقدر
انداختن تیری و یک تیر پرتاب یا بقدر میلی است یا بقدر انتهای دیدن بچشم است و راتی بروزن کامل دانای ربانی و رو رتو
در دانش است و رتی فیه یعنی مانند نثی فی عضده است یعنی سست کرد او را **والرثو** بفتح اول یعنی بسیحیه مهوادار شیر است
و آن شیر تازه ایست که بشیر ترش میریزند پس سبز و ماست میشود و رثوت المیت یعنی رثاه بهمزه است یعنی ستوده مرده را
وکریستم براو و رثوت الحدیث یعنی نکاه داشتم سخن و خبر را یاد کردم او را **الرثیه** بفتح اول درد بند کامها و دستها و پاها است
یا اماسی است در چهار دست و پای یا رثیه با زداشتن تو است از نکریستن تو بسوی آنچیزی یا از درد و ما نند آن و رثیه بمعنی [illegible]
و بخرد بیت مانند رثیه بروزن عنبه و این دو معنی در فعل هم رثی از باب سمع است و رثیت المیت رثیا بفتح اول و رثاء
بروزن کتاب و رثایه بروزن کنایه و مرثاة بروزن مرمات و مرثاة و مرثیه بتخفیف یاء و رثوته بدل یاء یعنی کریستم بمرده و شمردم
خوبیهای او را مثل رثیته ترثیة از باب تفعیل و رثیته یعنی نظم کردم در مرک او شعری و حدیثی چند و رثیت عنه ای
از باب ضرب رثایه بروزن کتابه یعنی ذکر کردم از او و نکاه داشتم او را و رجل ارثی بروزن احمر یعنی مردیست که بسوه
نمیاورد او را کاری و رثی له یعنی بخشود او را و رقت کرد از برای او و امراة رثاءة بروزن حنانه بمعنی و رثایه بیاء
رثیت نوحه کننده **و رجا** بروزن علی بمعنی امید ضد یاس و رجا امید است مترجم کوید که از عطف کردن ناحیه البیر بر این
بعد از وی و دو او پیدا کفتن ظاهر میشود که رجاء بمعنی امید مقصور است و این غلط است بلکه رجاء بمعنی امید ممدود و بمعنی ناحیه
بیر مقصور است چنانکه جوهری میکوید که الرجاء من الامل ممدود و یقال رجوت فلانا رجوا ورجاء و بعد از دو سطر میکوید
والرجا مقصور ناحیه البیر و حافتاها و مجمتین شمس بن سعید در شمس العلوم در فعال بفتح فاء میکوید که الرجاء الامل والرجا
الخوف وهو من الاضداد و در فعل بفتح فاء و عین میکوید که الرجا ناحیه البیر و کل ناحیة رجا و تثنیه رجوان والجمع الارجاء مثل
رجو بفتح اول و رجاة بروزن فلاة و مرجاة بروزن مرحله و رجاوه بروزن صباحه و ترجیه از باب تفعل و ارتجاء از باب افتعال
و ترجیه از باب تفعیل و رجا بمعنی سوی و کنار یا سوی و کنار چاه است و کاهی ممدود میشود و تثنیه آن رجوان است مترجم کوید
که بنابر اینکه رجاء بمعنی ناحیه را ممدود نقل کرده بایست در تثنیه بکوید که هما رجوان و رجاوان و کاهی هم تثنیه رجا بغیر
نکفته و جمع آن ارجاء بروزن اسماء میاید و رجاء دهی است در سرخس و جا بکاهیت بوجرو و ارجی البیر از باب افعال یعنی
کرد از برای چاه سوی و کناری و ارجی الصید یعنی نرسید از صید چیزی را وکفته میشود که رمی به الرجوان و مراد استهزاء است
کویا که انداخته شده است به دو سوی چاه مترجم کوید که جوهری در مراد از کفته ایشان که میکویند که رمی به الرجوان میکوید
که اراد و انه طرح فی المهالک و اینجا از کلام ابن عباد ظاهر میشود اینست که انداخته شده است برجوان یعنی فریب داده شده است
که میرود از این سوی بآن سوی و از آن سوی باین سوی و ارجوان بضم اول و جیم بمعنی سرخ است و ارجوان بمعنی سرخ است
و ارجوان بمعنی سرخ و جامهای سرخ و رنک سرخی است مترجم کوید که ارجوان معرب ارغوان است چنانکه جوهری کفته و آن
درختی است که از برای او کلی است بسیار سرخ و هر چیزی بسیار سرخ را تشبیه باو میکنند و میکویند که این ارغوان است و عرب این
تعبیرات را باو داده که کاهی از رنک سرخ که کاهی در سرخی و غیرآن استعمال کرده و ارجوان نشاستج است چنانکه خود جوهری
در رش ی ذکر کرده اند مترجم کوید که در کتبی که در نظر است دیده نشد که کسی ارجوان را بمعنی نشاستج ذکر کرده نقل کرده
باشد و نشاستج چیزیست که کرفته میشود از کندم خیسانیده که از پوست برآورده میشود و معنی کویا [illegible] جوهری کرده و اینجا [illegible]

ساخته نگفت جوهری میگوید که الارجوان صبغ احمر شدید الحمرة قال ابو عبید وهو الذی یقال له النشاستج پس ازین ظاهر میشود
که اشرخبر اگر بسیار سرخ باشد نشاستج نیز میگویند نه اینکه ارجوان نشاستج بمعنی متعارف است که از گندم بعمل میاید پس بایست
درجایی که نشاستج را ذکر کرده میگوید که یقال للارجوان نشاستج تا ظاهر شود که مراد در اینجا نشاستج شایع متعارف نیست
میشود که احمر ارجوانی بزیادتی یاء نسبت یعنی سرخ است بسیار سرخ وارجاء از باب افعال یعنی پس انداختن است وترجیة
بهمزه بروزن محسنة و قد درج آن در باب همزه است تا میده شده اند مرجئة بواسطه پیش انداختن ایشان گفتند را و پس انداختن کلمة
ووصفا مرجی و مرجئ بهمزه بروزن محسن و مرجی بشد یاء و مرجائی بضم اول ومد آخر و شد یا است وارجت از باب افعال
یعنی نزدیک شد بیرون آمدن بچه مترجم گوید که غلط کرده است در ارجات بهمزه بواسطه آنکه ارجات بهمزه جای او باب همزه است
پس صواب در اینجا ارجت المرأة است تا محتمل باشد نه مهموز چنانکه ابن عباد وانهری و جوهری مذکور ساخته اند و جوهری
میگوید بعد از ارجأت مهموز که ویقال ارجت بغیر همزه ایضا و خود نیز در مهموز بعد از ذکر معالی مهموز میگوید که ترک
الهمزة لغة فی الکل پس باید که در اینجا ارجت باشد تا غیر مهموز را در جای خود ذکر کرده باشد ووصفا این زن مرجی بروزن
محسن و مرجیة بزیادتی هاء است مترجم گوید که بنابر آنچه مذکور شد وصفا این مرجی و مرجیة بیاء است نه بهمزه وارتجی
از باب افتعال یعنی ترسیدن و رجاء بمعنی ترسیدن است چنانکه جوهری گفته که الرجاء الخوف قال الله تعالی وما لکم لا ترجون
لله وقارا ای لا تخافون عظمة الله ذکر نکرده و ارجیة بروزن اثفیة آنچیزیست که پس انداخته شده است از چیزی وبجای فتح اول و شد
جیم وقصر آخر وزن صحابیه مصویر ایست که از زودی کرده است این سیوی حدیث صواب در پیش و فتح سر فرزند از کسی باشها
در حیوة پدر و مادر **الرّحی** بروزن علی معروف و بفارسی آسیا میگویند و مؤنث است و تثنیه آن رحوان بروزن عطشان
مترجم گوید که تثنیه رحوان باید الرحا ممدود باشد چنانکه جوهری از رحی نقل کرده ورحاان خواهد مثل عطاء و عطاان ورحا
سماء ان و رحوتها از باب نصر یعنی ساختم آسیا را و گردانیدم او را و رحت الحیة یعنی گرد شد و حلقه زد مار مثل ترحت از باب تفعل
مثل **رحیتها** بیاء و این نادر است در معرور و معنی یعنی در معنی ساختن آسیا و گردانیدن آسیا و در تثنیه این رحیان بیاء نیز
مذکور در دو اویست و جمع آن ارح بفتح اول و بضم ب مجرور آخر و ارحاء بروزن اسماء وارحی بفتح اول و تشدید یاء و رحی
بروزن عتی و رحی بروزن دلی وارحیة بروزن امزجه نادر است ومرحی بروزن محسن سازنده آسیا است و رحی بروزن
علی بمعنی سینه وانجایی از سینه شتر است که بر زمین مینشیند و رحی پاره از زمین بلند مشرف است که بزرگ میشود بقدر
یک میل و رحی جنگ گاه و بزرگ از جنگ است مثل مرحی بروزن مقعد و رحی مهتر قوم و گروه است و بمعنی گروه عیال و اهل
المنفرد است و رحی بمعنی دندان است و ارحاء دندانها میگویند و رحی قبیله ایست که خودسر و بخود خود کارهای خود
میکنند و رحی اسفناج است وانبزی معروف و رحی سپل شتر و فیل است از برای مشابهت با آسیا و رحی بمعنی بسیار است
ابوه شده دیگر است و جمع ها ارحاء بروزن اسماء میاید و رحا اسم است و رحی کوه است در میان یمامه و بصره جایگاهی است
در بحستان و رحی بطان باضافه زمین است در بادیه و رحی البطریق جایگاهی است در بغداد و رحی جابر جایگاهی است
در بلاد عرب و رحی عماره در کوفه و رحی المثل جایگاهی است وابو رحی بروزن سمی کنیه کوه است و رحیة بروزن سمیة
جا هیست نزدیک حجر وارحاء بروزن اشیاء دهیست در واسط **والرخو** بحرکات ثلث سست از هر چیز است و در مؤنث
بزیادتی هاء است ورخو از باب کرم واز باب فرح رخاء بروزن سماء و رخاوه بزیادتی هاء و رخوه بکسر اول یعنی گشت سست مثل

قاموس خبر ارجت بود لهذا ارجات را
ارجت کردم بعد بحث مترجم برخوردم
بسقطها رابت که ارجات بهمزه از
غلط کتاب باشد و بحث با صورة
والله نعلم محمد عفی عنه

استرخی از باب استفعال وارخاه از باب افعال ورخاه یعنی گردشت او را و فیه رخوة بکسر و ضم اول یعنی در او سستی است
وارخی عمامته یعنی سست شد دستار و عمامه او و این کنایه از ایمن شدن و آرام گرفتن است وارخی الفرس وارخی للفرس
یعنی در ذکر داز برای اسب ریسمان او را وارخی الستر یعنی فرو هشت پرده را و حروف رخو غیر لفظ لم و عو مالست که
حرفهاست ورخاء بروزن غراب باد نرم است ورخاء بفتح اول فراخی زندگانی است و فعل آن رخو از باب کرم واز باب
نصر وازباب منع واز باب فرح است ووصف آن راخی بروزن کامل و رخی بروزن غنی میاید وراخت الناقة یعنی هنگام زاییدن
شتر شد و تراخی از باب تفاعل یعنی درنگ کرد و واپس شد و راخاه از باب مفاعله یعنی دور کرد او را وارخاه از باب افعال
سخن دور شد یا بالای تقریب است وآن قسمی از دویدن است وارخی دابته از باب افعال یعنی واندچارپای خود را بار خاه
وآن قسمی از دویدن وآن چارپا مرخاه بکسر اول ومد آخر است وارخت الناقة یعنی سست شد دو سر بن شتر ماده و تراخی آسمان
از باب تفاعل درنگ شد در باران او و مرخیه بروزن محسنه لعبی کویست وارخیة بروزن اثفیة آنچه فروهشته شده است
از چیزی **و ردآه** بحجر از باب نصر یعنی انداختن او را بسنگ و لغتی است در ردّی **ردی** از باب ضرب یعنی سنگسار کردن است
زمین را بسمها و مصدر آن ردی بفتح اول ورَدَیان بتحریک است یا اینکه ردیان آمیانه دویدن و رفتن است وارداه از باب
افعال یعنی دراندم اسب را چنین وردی الغراب یعنی کلاغ رفت بطریق جستن وردت الجاریة یعنی برداشت کنیزک یکپا را بود
جستن یا آن پای دیگر و بازی میکند و ردی الشی یعنی شکست آنچیز را وردت غنمه یعنی زیاد شد گوسفند او مثل اردت از باب
افعال و ردی فلانا یعنی کوفت فلان را و ردی بحجر یعنی انداخت سنگ را باو و آن سنگ مرداه بکسر اول و قصر آخر است و ردی
فلان یعنی رفت فلان و ردی فی البئر یعنی افتاد در چاه مثل تردی از باب تفعل وارداه غیره از باب افعال و رداه از باب تفعیل
یعنی انداخت او را غیر او بچاه و ردی از باب فرح یعنی هلاک شد و ارداه از باب افعال یعنی هلاک کرد او را و رداء بروزن کساء
چادر و جامه ایست که انداخته میشود بر دوش وآن معروف مثل رداءه بزیادتی هاء ومثل مرداة بروزن مقلاة ورداء شمشیر و کمان
بواسطه آمدن دوال و تسمه آنها بر پشت کردن بجای ردا و رداء ما ثالث وخود و بادان و بعقل است ورداء آنچیزیست که آراسته
وآنچیزیست که زینت و نیاز است واین از اضداد است ورداء بمعنی دین وقرض است بر تشبیه گویا که مانند رداء بار دوش است
او و رداء بمعنی وشاح است وآنچیزیست از چرم مرصع بجواهر که از دوش راست انداخته میشود بر پهلوی چپ واز دوش چپ
انداخته میشود به پهلوی راست و آن را حمایل میگویند وترددت الجاریة از باب تفعل یعنی انداخت کنیزک وشاح او ترددت یعنی پوشید
کنیزک رداء را مثل ارتدت از باب افتعال و گفته میشود که هو غمر الرداء یعنی او مردیست که فراخ است رداء او و این کنایه از آنست که
بسیار است خیر و نیکویی و بخشش او و خفیف الرداء یعنی کم است عیال و قرض او و راداه از باب مفاعله یعنی داوره است یعنی
راه نشان او را بکار و راداه یعنی مدارا و نرمی کرد او را و رادی عن القوم یعنی انداخت از ایشان سنگها را و رجل ردی بروزن کتف
یعنی مردیست هلاک شونده و در مؤنث ردیة بزیادتی هاء است و مردی بضم اول و شد یاء چوبیست که دو قم کرده و رانده میشود
باو کشتی و رادی بروزن کامل نیز را میگویند و مرادی بروزن مساجد شترهای توانایی بحناست که تشبیه کرده شده است بمردی
وآن سنگی است که میشکند باو سنگها را و جمع آن مرادیست و مرادی دست و پای شتر است ورذات بروزن قلاة سنگ بزرگ است
وجمع آن ردی باسقاط هاء است **والرذی** بروزن غنی کسی است که گران کرده است او را بیماری و سستی از هر چیز است و در مؤنث
ردیه بزیادتی هاء است وجمع آن رذایا بروزن هدایا ورذات بروزن رعاة میاید و فعل آن ردی از باب فرح است و مصدر آن

الفرس

رداوه بروزن صباحه است وارديته از باب افعال يعني سست كردم او را واردفي از باب مذكور يعني كشتاسبان وشتران او سست
وارذى فلانا يعني وا داد او را اشتر ماده سست وارذى ناقته يعني وا پس گذاشت شتر ماده را ولاغر كرد او را وا داد او را نجا يكاهيست
در اصفهان واصل او روذان است مترجم گويد كه هرگاه اصل او روذان بروزن فعلان باشد والف ونون زائد باشد جاى او
رود وجاى ايراد ذكر او باب ذال است ديگر در ايجاد ذكر كردن صورت نداده واگر علم واسم جامد باشد وماخوذ نا اصلى باشد
جاى او باب نون است ومصنف از ترادف روذان نيز ذكر كرده ونگفته كه جايگاهيست در اصفهان وكتب تعجايگاه در اصفهان واسم كرد
نساخته ودر اينجا گفته كه جايگاهيست در مدينه ودو كوه است در عراق وديگر سبب ذكر نكردن آنچه در روذ نقل كرده ومذكور
نساخته در اينجا وآنچه در ايجاد ذكر كرده نقل نكردن در روذ معلوم نشد **رزا** بروزن على جد ابى الخير محمد بن احمد
امام جامع اصفهان است **مرزى** فلانا از باب ضرب يعني كوفت فرستاده فلان را وارزى اليه از باب افعال يعني پشت و پناه
داد بسوى او **ورسا** از باب نصر يعني ايستاد ومصدر آن رسو بفتح اول ورسو بروزن علو مى آيد مثل ارسى از باب افعال
بمعنى پشت و پناه داد بسوى او ورسا السفينة وقفت على الحجر يعني ايستاد كشتى بر لنگرگاه مترجم گويد كه نسخهاى كتاب وقفت على الحجر
واين غلط است وصواب على الانجر يا على الحجرات در صحاح غلط حموى على الحجرات وان معرب لنگر است ودر نسخه نيز على الحجر
ديده شد ودر تهذيب از هروى انجر است وان نيز بمعنى لنگر است ودر نسخه بنظر رسيد كه انجر بود وهذا الحجر ساخته شده وارسى
از باب افعال يعني وا داشتم كشتى را بلنگر ورسا القوم يعني نجنبش كرد روزه را ورسا رسوا من الحديث يعني ذكر كرده پاره از خبر
ورسا عنه حديثا يعني بالا برد از خبرى را وخبر داد بپاى حديثا زور ورسا الفحل بثوله يعني بركنده شد شتر ماده از دنبال نر
كشن پس بانك كرد كشن بان شتر پس او روباه با ناله آمد بسوى كشن وارام گرفت ومرساة بكسر ميم بروزن مرقاة لنگر كشتى است ورسى
بفتح اول بمعنى مستقر است وانچيزيست كه كاشيده ميشود از مهرهها ومرواريد وكوهرها وميكشند زنان او را دردست وكفته شد
كه مجريها ومرسيها بضم اول وفتح راء وكاهى قصه داده ميشود ميم هاى تها مشتق از جوت ورست است وخوانده شده است مجريها ومرسيها
بوزن محسن كه صفت خداى جل جلاله باشد يعني روان كننده وواداريده كشتى وكفته ميشود كه القت السحاب مراسيها بروزن مساجد
يعني افكند ابر لنگر خود را يعني قرار گرفت وباريد وكفته خداى كه ايان مرسيها يعني كجا استادن او ووراساه از باب مفاعله يعني
فرمود او را ورسى بروزن غنى ستون ايستاده ميان خيمه است ورسى ثابت در نيكوى وبلاياست ومرسب بروزن محسن شهريست
در مغرب وقدر راسية بروزن كاملة يعني ديگيست كه نزدوده نميشود از جاى خود از بزرگى او **ورشو** بحركات ثلث در اول
چيزيست كه داده ميشود از براى كارسازى وبمعنى پاى مزد است وجمع آن رشى بضم وكسر اول وقصر آخر مى آيد ورشاه از باب
نصر يعني رشوت داد او را وارتشى از باب افتعال يعني كرفت پاى مزد ورشوه را واسترشى از باب استفعال يعني خواست رشوه
واسترشى الفصيل يعني شتر طلب شير خوردن كرد بچه شتر مادر شيره از باب افعال يعني پيش شير داد او را وراشاه از باب مفاعله يعني
ياري كرد وسا خت او را وترشاه از باب تفعل يعني نرمى كرد او را ورشاء بروزن كتاب ريسمان است مثل ترشاه بكسر اول ومد آخر وجمع او
ارشيه بروزن افئده مى آيد ورشاء منزليست از براى ماه وارشية اليقطين والحنظل بروزن افئده شاخهاى كدو وحنظل وشاخهاى
انهاست ورشاة بروزن فلاة كياهيست وجمع آن رشى بفتح اول وقصر آخر مى آيد ورشى بروزن غنى بچه شتر وشترى كه مى آيد
پس رانند مى زنند با وشبان بايد نه ارشه بضم اول وجزم آخر يا الرشاء ارشه بكسر اول پس ميجانند نيز هم او را بدست پس ميدهد
افشره وارشى از باب افعال يعني كرد مايكار او را وخار بدل نيز هم او را وارشى القوم يعني شريك وانبازشد بيا نكوه در خود او
وارشى بسلاحهم فيه يعني راست كرد نيزه را بكوه الان جنگ خود را وارشى الحنظل يعني كشيده شد شاخهاى حنظل وارشى الدلو
يعني كرد ريسمان براى دول وكفته ميشود كه انك لمسترشى لفلان بصيغه اسم فاعل از باب استفعال يعني بدرستيكه فرمان برنده
از براى فلان وپيرو وشادشده بوى **ورصاه** يعني استوار ومحكم كرد او را وارصى بالمكان از باب افعال يعني لازم شد اينجا را
ودوده ميشود از اينجا **ورضى عنه** ورضى عليه يرضى از باب فرح يعني خوشنود شد از او وخشنود شد برا او ومصدر آن رضا
بكسر اول وقصر آخر ورضوان بروزن غلمان وبضم اول در هردو ومرضاة بفتح اول است ضد خشم گرفتن وناخوشنودى ورضى
آن راضى بروزن كامل وجمع آن رضات بروزن رماة است ورضى بروزن غنى وجمع آن ارضياء بروزن انبياء ورضاة بروزن
رماة است ورضى بروزن كتف وجمع آن رضون بواو ونون مى آيد وارضاه از باب افعال يعني داد او را آنچه خوشنود ميكردد
او واسترضاه از باب استفعال وترضاه از باب تفعيل يعني خواست خوشنودى او را ورضيته ورضيت به يعني خوشنود شدم بالو
پس او مرضو بروزن مدعو ومرضى بروزن مرمى است يعني خوشنود شده وارتضاه يعني رضيه وخوشنود شد يعني پسنديد او را از براى
يارى وچاكرى كردن او وتراضياه از باب تفاعل يعني خوشنود شدند از يكديگر آن دو كس با او وافتاديا او خشنود شدند ايشان
از يكديگر واسترضاه از باب استفعال يعني خواست از خوشنود كردن او را وكفته ميشود كه ما فعلته الا عن رضوه بكسر اول يعني
نكردم من اينكار را مگر از براى رضا وخوشنود شدن او ورضاء بروزن رداء بمعنى مراضاة از باب مفاعله وخوشنود شدن
از يك ديگر است ورضا بكسر اول وقصر آخر بمعنى مرضا وخوشنود شدنست وتثنيه كرده ميشود رضا رضوان بكسر اول وفتح ثانى
ورضيان بقلب واو بياء وعيشة راضية بروزن كاملة بمعنى مرضية است كه در اينجا فاعل بمعنى مفعول است يعني زندگانى پسنديده
شده ورضيت معيشته بر بناء مجهول يعني پسنديده شد زيستن او وكفته ميشود رضيت بر بناء معلوم وكفته ميشود كه راضانى
از باب مفاعله فرضوته ارضوه از باب نصر يعني نبرد كرد او با من در خوشنود شدن پس زيادتى وغلبه كردم ورجل رضى بروزن
غنى بمعنى مرضى بروزن مرمى است يعني مرد پسنديده شده ورضا بمعنى ضامن وبمعنى دوست واسم پدر رغنيا است
وان رضيت ولقب على بن موسى بن جعفر عليه السلام است ورضى بروزن هدى بتخانه ايشان از براى قبيله ربيعه ورضوى بروزن
سكرى نام اسپ است وكوهيست در مدينه وشهريست ورضوان بروزن سكران كوهى است **ورطا** المرأة از باب نصر وطوا بفتح اول
يعني جماع كرد زن را مثل **ى** رطيها از باب فرح يرطى رطيا بفتح اول وارطى بروزن احمر كذشت در اوط وارطيه بروزن كاملة ووداطى
بروزن فواعل دو جايگاهست **ورعو** بفتح اول ورعو بزيادت هاء بحركات ثلث در اول هر دو ورعوى بفتح وضم اول ورعواء
وارعواء از باب افعلال ورعيا بروزن بشرى كشيده شدن از نادانى ونيكو بركشتن از روش ومرعى بروزن مقصدا چيزيست كه ميجويد
ستور او را يعني چراگاه ويعنى چريدن ومصدر است وراعى بروزن كامل يعني چراننده وهركسيست كه ايستاده است بكار ورعى
وپرستارى ميكند ايشان را وجمع آن رعاة بروزن رماة ورعيان بروزن زعفران ورعاء بضم وكسر اول ومد آخر مى آيد وانكروه رعيه
بروزن غنيه اند يعني رعايت وپرستارى كرده شده ورجل ترعيه بحركات ثلث در اول وشد ياء وكاهى تخفيف داده ميشود ياء ورعايه
بكسر شاه فوقيه وترعية بضم وكسر اول وتخفيف ياء وترعى بكسر اول وشد ياء يعني مرديست كه نيكو ميكند پرستارى وچرانيدن
شتر را يا پيشه او يا پيشه پدران او است پرستارى وچرانيدن شتر ورعاوى بروزن سكارى وضمه داده ميشود اول او شتريست
كه ميچرد پيرامون آن كروه وخانههاى ايشان وراعيه از باب مفاعله يعني نكريستم بكوشه چشم ديدم نيكو كه بسوى او ووراعيت
الامر يعني نكريستم كه بچه ميكردد انكار وراعى الحمار الحمر يعني چريد با آنها با الاغان وراعى النجوم يعني چشم داشت ستارهها را وانتظار

جای پنهان شدن و سیک شد مثل رعاها از باب منع و راعی امر یعنی نگاه داشت کار او را مثل رعاه و اسم ازین رعیا بروزن بشری و رعوی بدل واو و یاء است و فتحه داده میشود او و راعت الارض یعنی بسیار رشد چراگاه زمین و استرعاه ایاهم از باب استفعال یعنی طلب کرد نگاه داشتن او را از برای ایشان و رعیه بروزن غنیه ستوریست که چرنده و چریده شده است و رعت الماشیة نوعی از باب منع رعیا بفتح اول و رعایه بروزن کتابه و ارتعت از باب افتعال و ترعت از باب تفعل یعنی چرید ستور و رعاها از باب منع و ارعاها از باب افعال یعنی چرانید ستور را و اسم رعیه بکسر اول است و رعیه زمینی است که در او سنگهای برآمده است که باز میدارد آلات برزگری را از کشت و رعاهت و ارعاها المکان از باب افعال یعنی [illegible] از برای چراگاه و ارعت الارض یعنی بسیار رشد گیاه از زمین و رعایا بروزن هدایا و رعاو [illegible] بفتح اول و شد یاء ستور چریده شده است از هر کس که هست و ارعاوه بکسر همزه و شد یاء ستوریست که چریده شده است از برای حاکم و سلطان و ارعی معه بصیغه امر از باب افعال و راعی بصیغه مذکور از باب مفاعله یعنی فرا داد گوش را از برای گفتن من و راعی القتان بروزن کامل و راعی الاتن بزیادتی تاء دو قسم از صلح خورماست و راعیة الجبل بروزن کامل پرنده ایست و ارعوی بضم اول و شد واو [illegible] کاو میکنا دردبرد و ارعیت علیه از باب افعال یعنی بخشودم و باقی داشتم باو و مواعیة الشیب بروزن دواعی و هنای پیریست

و رغا البعیر والضبع والنعام از باب نصر یعنی صدا کرد شتر و کفتار و شترمرغ یعنی فریاد کرد و رغا الصبی یعنی گریست کودک سخترین گریستی و ناقة رغو بروزن عدو یعنی شتر ماده ایست بسیار فریاد کننده و ارغیتها از باب افعال یعنی وا داشتم آن شتر را ماده بفریاد کردن و تراغوا از باب تفاعل یعنی فریاد میکنند یکی در اینجا و یکی در آنجا و رغوة اللبن بحرکات ثلث در اول و رغاوه بروزن ثمامه و رغایة بیاء بدل واو و کسره داده میشود ابو عمرو گفت و سرشیر است و ارتغاها از باب افتعال یعنی کوفت آن کف و سرشیر را و آشامید و رغا اللبن و ارغی از باب افعال و رغی از باب تفعیل یعنی کف آورد برای شیر کف و ابل مراغی بروزن مساجد یعنی شتران که از برای شیرهای ایشان کف بسیاری هست و ارغی النائل یعنی گذاشت برای بول کننده کف و مرغاة بروزن مرقاة ظرفیست که کف میشود باو کف شیر و گفته میشود کما الرغی و لا ارغی از باب افعال یعنی نه [illegible] گوسفند و نه شتر و ترغیه از باب تفعیل بضم او و رغاو بروزن شداد پرنده ایست و رغوم بفتح اول بمعنی ستک بزرگست و رغوم بضم اول اسم اسپ است و کلام مرغ بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل یعنی سخنیست که صاف نشده است از معنی او و رغوان بروزن سکران لقب مجاشع است از برای فصاحت او و بجوة الرغاء بضم اول و مد آخر جایگاهیست در کوه طائف بنا کرده است در او پیغمبر صلی الله علیه و آله مسجدی که تا امروز آباد است و زیارت کرده میشود

و رفا الثوب از باب نصر یعنی نیکو کرد جامه را و رفا فلانا یعنی آرمیده کرد فلان را از ترسی که داشت و رفاه بروزن کساء بمعنی پیوستن و موافقت کردن است و رفیته ترفیه از باب تفعیل یعنی گفتم از برای او که باشید از زن و شوهر بهم پیوسته و صاحب فرزندان و رفی [illegible] اسم است و ارفی بروزن احمر [illegible] بزرگ گوش است و [illegible] بودن و درفت رفواه بروزن حمراست و ارفی بروزن زکی شیر ماده ایست یا شیر خالص نیکو است

و رقو بفتح اول و رقوه بزیادت هاء توده از ریگ است و رقوع بفتح اول و ضم قاف و فتح واو پیش از کلو است بالای سینه جائی که بالا میاید در او نفس و دم

ی رقی الیه از باب فرح رقیا بروزن رُقیّ یعنی بر شد بسوی او و مثل ارتقی از باب افتعال و ترقی از باب تفعل و مرقاة بفتح و کسر اول پایه و پله ایست که بالا میروند و رقی علیه کلاما از باب تفعیل یعنی برداشت و بلند کرد بر او کلامی و سخنی و رقیه بضم اول افسون و تعویذ است و جمع آن رقی بروزن [illegible] میاید و رقاه رقیا بفتح اول و رقی بروزن صلی و رقیه بضم اول پس او رقاء بروزن شداد است یعنی [illegible] در تعویذ او و مرقیا الانف بروزن مقعد دو سوی بینی است و عبید الله بن قیس الرقیات میگفتند از برای چند زن یا چند [illegible] یا چند دوست که نامهای آن رقیه بوده بروزن سمیه بود و غلط کرده است جوهری که عبید الله گفته و رقی بروزن سُنی جایگاهیست مترجم گوید که حموی رقی بکسر قاف گفته چنانکه گفته الرقی بلفظ الرقی یعنی [illegible] و موضع و رقیه بروزن سمیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اسم جمعی از زنان است

و رکوه بحرکات ثلث در اول کشتی خودست و پاره ایست در زیر سنگ که شکسته میشود با او انگور فشرده میشود و رکوه از زر مخرج او است و جمع آن رکاء بروزن کتاب و رکوات بزیادتی الف و تاء است و رکیه بروزن غنیه اسم چاه است و جمع آن رکی بروزن [illegible] و رکایا بروزن هدایا میاید و رکا از باب نصر یعنی کند چاه را و [illegible] و نیکو کرد و رکا علیه یعنی ثنا کرد بر او و برشتی و رکا یعنی پس انداخت مثل ارکی از باب افعال [illegible] و معنی و رکا یعنی ایستاد آنجا و رکا یعنی [illegible] و رکا الحمل علی البعیر یعنی دو چند نکرد بار شتر را و ارکی الیه از باب افعال یعنی برد بسوی او و ارک علیه الذنب یعنی نهاد بر او گناه و در مثل است که صارت القوس رکوة بفتح اول زده میشود این مثل در [illegible] کردن و برگردیدن کارها و المرکو الحوض الکبیر و الجوبو الصغیر و همچنین ابن عباد میگوید که الرکوة ان تحفر حوضا مستطیلا و هو المرکو و همچنین صاحب شمس العلوم در مفعول میگوید که المرکو الحوض المستطیل یعنی مرکو حوض بزرگ و حوض خوردست و ارک لهم جندا از باب افعال یعنی آماده کرد برای ایشان لشکری و مراکی بصیغه فاعل از باب مفاعله و مترکی بصیغه مذکور از باب افتعال بمعنی همیشه ایستنده ثابتست و مراکبه بروزن علابطه درختی است از شور گیاه و جمع آن مراکی بروزن مساجد میاید و گفته میشود که انا مرتک علیه بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی من تکیه کننده ام بر او و ما لی مرتکی الا علیک بصیغه اسم مکان از باب مذکور یعنی از برای او تکیه گاهی نیست مگر تو و رکاه بروزن شداد [illegible]

ی الرکی بروزن غنی بمعنی سست گفته میشود که هذا الامر ارکی من ذلک یعنی این کار سست تر است از آن

ی رمی الشیء و رمی به از باب ضرب یعنی انداخت چیز را مثل ارمی از باب افعال فارتمی از باب افتعال یعنی پس انداخته شد و رمی علی الخمسین یعنی زیاد شد بر پنجاه مثل ارمی از باب افعال و رمی الله یعنی یاری کرد از برای او و خطای و رمی فی یده و انفه و غیره [illegible] نفرین است او یعنی بیفتد بدست و پای و بینی خود و رمی السهم عن القوس و علی القوس لا بها یعنی انداخت تیر را از کمان و انداخت تیر را بر کمان و گفته نمیشود که انداخت تیر را بکمان و مصدر آن رمیا بفتح اول و رمایه بروزن کتابه است و رامیته مراماة و رماء بکسر راء و رماء بفتح مثناه فوقیه و مد آخر یعنی انداختم تیر را با او و ارتمینا از باب افتعال یعنی با یکدیگر انداختیم و ترامی الامر از باب تفاعل یعنی کوتاه کرد کار را و ترامی امره الی الظفر و الخذلان یعنی کوتاه کرد کار او بظفر و فتح یا بوا گذاشتن و ترامی السحاب یعنی بهم آمد بعضی از او بعضی دیگر و مرماة بروزن مساحه تیر خردیست یا تیریست که آموخته میشود باو تیر انداختن و سم حیوانات سم شکافته است و چیزکی است میان دو سم گوسفند و فتحه داده میشود میم او و ارماه از باب افعال یعنی انداخت او را از دست و رمی بروزن غنی پاره های خرد از ابر است یا ابریست بزرگ قطره [illegible] و جمع آن ارماء بروزن [illegible] و ارمیه بروزن اوعیه و [illegible] بروزن [illegible] میاید و ارمت به البلاد از باب افعال و ترامت از باب تفاعل یعنی بیرون کرد او را شهرها و رمیا بکسر اول و میم و قصر آخر پیغمبریست و رماء بروزن سماء یعنی ربا و افزونیست که گرفته میشود بر اصل مال و رمیا بکسر اول و ثانی و شد میم و یاء و قصر آخر با یکدیگر تیر انداختن است مصدر است که [illegible] حظور است و رمی بروزن الی صدای سنگی است که میاندازد کودک و گفته میشود که هو مرتمی لنا بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی او طلایه است از برای ما که میاید خبر او را و [illegible] میکند ما را از دشمن و رمی بروزن [illegible] و رمی بروزن سمی جایگاهیست و رمیان بکسر اول و شد میم جایگاهیست

ی الرنو بروزن علو [illegible] است با دوام داشتن چشم مثل رنا بروزن علی و رنوا [illegible]

وراعية الشيب [illegible]

مترجم گوید که نسخه های کتاب المرکوه بفتح اول غلط است و صواب مرکو بروزن مدعو است چنانکه جوهری گفته که المرکو الحوض الکبیر

باشعول بودن دل وچشم وغلبه خواهش ورَنا بروزن علی انچه زیب کرنگریسته میشود باو ازبرای حسن وجمال او ورُناه بضم ومدّ خو معنی صدا
وطرب ونشاط است وارناه اللحن ازباب افعال ورنّاه ازباب تفعیل یعنی واداشت بر پیوسته نگریستن او را لحن وتیکوفی وهو رَنّها
بروزن عدُوّ یعنی پیوسته میکرد نظر وشگفت مینمایید باو ورنا ازباب نصر یعنی نشاط وشادی کرد وترنّق بروزن کبری زن
زناکننده است ورُنُق بضم وفتح اول درمکی است ورَنوناه بفتح اول وثانی بروزن نجوجاة جامی است که پیوسته است باشامیدن وجمع
آن رنونات بزیادت الف وثاء میاید وترنیه ازباب تفعیل وازخوش کردانیدن وسرود کفتن ونالیدن است ورناه ازباب مفاعله
یعنی مدارا ونرمی کرد باو وپنهان کرد دشمنی را ورنوه بفتح اول یکبار نکوشت است وجمع آن رنوات بزیادت الف وثاء وبجز لیمیابد
ورنق ازباب تفعل یعنی پیوسته کرد نکریستن را باین وست داشته شده ومحبوب **روی** من الماء واللبن ازباب فرح وروی بروزن
عصا ورِوی ازباب تفعل وارتوی ازباب افتعال یعنی سیراب شد از اب وشیر وروی الشجر یعنی بناوریت وتنکی کشید از اب
درخت مثل ترَوّق ازباب تفعل واسم ازین ریّ بکسر اول است یعنی سیراب وابداری وارواه فلان ازباب افعال یعنی سیراب کرد
مرا وهو ریّان بروزن سکران یعنی او سیراب است ودرمونث ریّی بروزن سکری است وجمع آن رِواء بروزن رضا میاید ومثنا روی
بروزن غنی وروی بروزن نالی وروا بروزن سماء یعنی اب بسیار وسیراب کننده وراویه بروزن کامله مثل وتوشه ذایت
که در او اب وراویه شتر واستر والاغی است که کشیده میشود بر او اب وروی الحدیث بروی ازباب ضرب روایه بروزن کتابه
وترواه ازباب تفعل یعنی باز کفت خبر را وهو راویه بروزن کامله یعنی او بازکوینده خبراست وهاء راویه ازبرای مبالغه است وروی
الحبل یعنی تابید ریسمان را فارتوی ازباب افتعال یعنی پس تابیده شد ریسمان وروی علی اهله وروی لاهله یعنی اورد آب
ازبرای ایشان وروی علی الرّحل یعنی بست بالای او بر شتر تا نیفتد وروّی القوم یعنی اب کشید ازبرای انکروه وروّیته الشعر ازباب تفعیل
یعنی واداشتم او را بر بازکفتن شعر مثل اروته ازباب افعال وروّی فی الامر یعنی نکریستم در انکار واندیشه کردم واسم ازین
رَوِیّه بروزن غنیه است ویوم التّرویه ازباب تفعیل بواسطه آن میکویند که سیراب شدند ایشان در آن روز ازاب بواسطه
اینکه بود ابراهیم که اندیشه کرد در آن روز در خوابی که دیده بود در روز نهم شناخت ودانست او را بکار برد در روز دهم وروی
بروزن غنی حرف قافیه است در شعر وروی ابر بزرگ قطره است ورویا شامیدن کامل است وراوی بروزن رامی
کوی است که میاید بسر پوست ادی اسیان وجبل الریان بروزن شداد کوهی است در بلاد طی که روان میشود از و همیشه آب وکوهی دیگر
سیاه بزرگ وریان دهی است در رستا وغلط کرده است کسی که تخفیف داده است یا را او را وینا هی است در مدینه ووادی است در جوف
ضویه وکوهی است در دیار بنی عامر ودهی است در یمامه وعطا ابنت در بغداد وجائی است نزدیک کان بنی سلیم وریّا بفتح اول وضم
آخو بوی خوش است وارویه بضم وکسر اول ماده بزکوهی است ودر جمع آن سه تا وه آراوی بروزن تا اعمی وبسیار آنرا اروی
بروزن سکری بر خلاف قیاس با اینکه او اسم جمع است ومروی بفتح اول وقصر آخر جایگاهی است در بادیه وترویة مفاعله
ازباب تفعل یعنی یادست وستبر شد بند کاههای او مثل ارتوت ازباب افتعال وروآء بروزن سماء اسم چاه زمزم است ورواء
بروزن کساء ریسمانی است که بسته میشود باو متاع وکالا بر شتر وجمع آن اروِیه بروزن تا مرحر است ومروی بکسر اول وقصر اخو یعنی
میکویند وجمع آن مراوی میاید وروی بفتح اول بمعنی فراخ سالی است وآروی بروزن احمد دهی است در مرو ونسبت باو اروی است
ابیت روا مکه نزدیک حاجر ورواوه بروزن فعاله جایگاهی است نزدیک مدینه ورویه بروزن سمیه ابیت ومروی بروزن
معظم جایگاهی است **الرّی** بفتح اول شهری است معروف ونسبت باو رازی بزیادت زاء است وریّ جائی نکریستن وروی خوبست

ورام

ورایه بفتح اول علم ودرفش است وجمع آن رایات بزیادت الف وتاء ومیاید باسقاط هاء میاید وارأیت الرایه یعنی فرو بردم درفش را ودیه
که مختص است بالان کردن بندایست که نهاده میشود در کوه ونغلام کوبنده ورایه شهری است ازبرای هذیل ودهی است در دمشق
ودبا بفتح اول وقصر اخو ودیه باسقاط الف ودر جایکاهی است ودار یاد ربابه راد است **والرهو** بفتح اول کشادگی میان دو پای است
ورفتن نرم وهموار است ورهو جایی است که بلند است وجایی است که پست است مثل رهوه بزیادت هاء در هر دو معنی واستحاد است
ورهوز فراخ فرج است مثل رهوی بروزن سکری ورهاء بروزن سماء ورهو کلنگ را میکویند وان پرنده ایست وکروه
از مردم است ورهو پراکنده ویاد کردن پرنده است بال خود را ورهو ساکن شدن وارام کرفتن است وارهی ازباب افعال یعنی
جفت شد باوزن فراخ فرجی وپیوسته کرد خوردن کلنگ را وارهی یعنی یافت جای رهاه وفراخی وارهی لهم الطعام والشراب
یعنی پیوسته کرد ازبرای ایشان طعام وشراب را وراهیه بروزن کامله مکر عسل است ازبرای ساکن بودن او در بیابت و
تراهیا ازباب تفاعل یعنی صلح کردند بایکدیکر ومراهاه ازباب مفاعله یعنی نزدیکی وجماع کرد او را وفرس مرهاه بروزن مصباح یعنی
اسبی است روند روشاینده وجمع آن مراهی بروزن مساجد میاید ورهاء بروزن سماء حی است از مذحج ونسبت رهاوی است
ورُها بروزن هدی شهری است ونسبت رهاوی است مترجم کوید که حموی میکوید که الرهاء بضم الراء وبالمد والقصر مدینة بجزیرة
بین الموصل والشام وکذلك الحی من مذحج وسمعانی در انساب رهاء را بفتح ومد نقل کرده وبعد از ان کفته که مردی
که بخط خود در تاریخ مصر نوشته ام بضم را ضبط کرده ام وهمچنین نشوان بن سعید در شمس العلوم در رفعال بضم را میکوید که رها
قبیله از مذحج وجایست ویرموک بعد اخو وقصر اخو امده است چنانکه حموی میکوید پس یکی را بمد ودیکری بقصر
ویکی را بفتح را ودیکری را بضم مذکور ساختن محل تامل است وارزه علی نفسه بصیغه امر ازباب نصر یعنی چوب زنی
کن بر نفس خود وعیش راه بروزن کامل یعنی زندکانیست بتناسانی واسایش وارخها ازباب افتعال یعنی امیخت وکوشت خورد
پس ماسیدند بدست خود شان تا کاه او رخت پس افکند باو شیری پس پخته شد پس محو ناتعیه بضم اول میکویند

فصل الزای مع زأی

ازباب منع یعنی تکبر ورولد مستی کرد وکفته میشود ازاء بطنه ازباب افعال هرکاه پرشده است شکم او

زباه بزبه ازباب ضرب یعنی بار کرد او را مثل ازدباه ازباب افتعال وزباه یعنی راند او را مثل زبّاه ازباب تفعیل وازدباه
ازباب افتعال وزباه بشرّ یعنی رسانید بدی باو وزُبیه بضم اول زمین بلندی است که باران اونمیشود آب وزُبیه اللحم تربیه
ازباب تفعیل یعنی بازکرد کوشت را ویعنی کرد در آن زمین بلند وزبیه کودالی ومغاکی است ازبرای کرفتن شیر وقد زبّاها
ازباب تفعیل یعنی کرد مغاکی که در او پنهان شود ازبرای شکار کردن شیر وهمچنین تزبّاها ازباب تفعل وازبی بروزن کرکی
یعنی شتاب ونشاط وشادی است وقسمی از رفتن است وازبی بمعنی کار ومعنی بدی بزرگ است وجمع آن ازابی بروزن
اثاعی میاید وزابیان بصیغه تثنیه دو نهراست در پائین فرات که کفته میشود مرزابان وتزابی ازباب تفاعل رفتن
ودرنگ کردن وتکبر است وزُبیه رودیست وزبّیا بکسر اول وثانی جد پدر محمد بن علی ابن ابیطالب شیخ شعلی است
مترجم کوید که ذکر این در معنی نیاست وصواب ذکر او است در ذیب بو سلط ضعیف با ذکر کرده است **زجا**
ازباب نصر یعنی راند ودفع کرد او را مثل زجّاه ازباب تفعیل وازجاه ازباب افعال وزجا الامر زجوا بفتح اول وزجو بروزن
سمو وزجاء بروزن سماء یعنی اسان شد کار وروان شد وزجا الخراج زجاء بروزن سماء یعنی اسان شد کرفتن باج
وخواج وزجا فلان یعنی بر پا شد فلان وکفته که جاء عز مزجیه یعنی پاره مالیست جدا شده که کم است با اینکه

ارنهوام
بس ارام

ملح کا

زبینا در سلفی

بمعنی عاقل است که کامل شده است نیکوئی ونجاه بروزن شداد کذا فی الدر حکم است وهو انجی منه بافعل تفضیل یعنی نجات
یافته‌تر است کذا فی حکم وفرمان وونداجی بروزن قوافل وهیبت در معجم ی زخی بخاء معجمه بروزن سمی عنبر بیت
از فرزندان زط بن عبید مناف واز صحابه است ودعای ببرکت کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله برای او ودست مالید
بسر او و زدا الجوز وزدا به از باب نصر یعنی بازی کرد با کودکان وانداختنا وولد مزداة بروزن مصباح یعنی یکو دل وزدو
بفتح اول ودراز کردن دست است بسوی چیزی وازدی از باب افتعال یعنی ساخت کار نیکی ومزدی بروزن محسن اسم است
وگفته میشود مسدی مترجم گوید که ترکیب مذکور واو ندارد وبیاء نوشتن وعلامت یاء کذاشتن غلط است وصواب زدا با الف
چنانکه جوهری وصاحب شمس العلوم وازهری وغیر او ذکر کرده اند ی زری علیه از باب ضرب زریا بفتح اول وزرایة
بروزن کتابه ومزریة بفتح میم وکسر رای ومزرات بفتح میم وزریانا بروزن خفقان یعنی عیب کرد او را وخشم گرفت مثل
ازدری از باب افتعال جز اینکه اصل این یعنی با این معنی از باب افتعال ومثل تزری از باب تفعل وازری باخیه از باب افعال یعنی حمل
کرد بر برادر خود عیبی یا کاری که میخواهد پوشیده شدن آنکار برادر او وازری بالامر یعنی خوار داشت وخورد شمرد آنکار را ورجل
مزراء بروزن مفتاح یعنی مردیست که عیب میکند بر مردمان وسقاء زری بروزن غنی یعنی مشکی است میان بزرگ وخورد
ومزدری بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی خوار دارنده است مثل مستزری بصیغه مذکور از باب استفعال ومزدری شیء را
میگویند و زرا بروزن علی اسم جد جد محمد بن محمود محدث وپدر ابی الخیر است و زغا از باب نصر یعنی داد ودعا
کرد و زغا الصبی از باب نصر یعنی گریست کودک وزاغیه بروزن کامله یعنی بنده است وزغی بروزن هدی بوی چیزها وپاره
وزغاوه بروزن ثمامه جنون است وزغیان وزغوان بروزن سکران کوهی است ی زفت الریح السحاب از باب ضرب یعنی
راند باد ابر را وسبک کرد آنرا وزفا مصدر او وزفیا بفتح اول وزفیان بروزن عطشان است وزفت القوس یعنی صدا کرد کمان
وزفی السراب الآل یعنی بلند کرد سراب اجسام را وازفاه از باب افعال یعنی نقل کرد ویرا از جائی بجائی دیگر وزفیان بروزن ضمان
زن کوتاه است ولقب شاعریست وزفیان کمان شتاب فرستنده است از برای تیر ومزفی بروزن مرمی یعنی ترسانیده شده
مثل مزقی بصیغه اسم فاعل از باب انفعال و زقا الصدی یزقو از باب نصر زقوا بفتح اول وزقاء بروزن غراب یعنی بانگ کرد صدا
وآن پرنده است ی مثل زقی یزقی از باب ضرب زقیا بفتح اول یعنی بانگ وفریاد است وزقیه بضم اول پاره از [illegible]
از است ودر مثل است که هو اثقل من الزواقی یعنی او گرانتر است از خروسها بواسطه آنکه بوده اند عرب که افسانه میگفتند در شب
پس هرگاه خروس بانگ میکرد پراکنده میشدند واین بانگ کردن خروس گران بود برایشان وزقوق بروزن جحوحی جایگاهیست میان
فارس وکرمان وزنق بروزن علی ابیست و زکا بن کوا از باب نصر زکاء بروزن سماء وزکو بروزن سمو یعنی بالید کودک ودرخت
او را وزکا الرجل یعنی نیکو شد امر مرد وبناء زکیت پس او زکی بروزن غنی وجمع آن ازکیا میاید وزکو بفتح اول صاف شدن
چیز است وزکوة آنچیزیست که بیرون کرده شود از مال خود از برای پاک کردن دل با این بیرون کردن وزکاء بروزن علی جفت زمستان
وعدد است چنانکه خسا فرد از وست ی زکی از باب فرح یعنی بالید وزیاد شد مثل تزکی از باب تفعل وزکی یعنی تشنه شد وزکیه
بروزن غنیه وهیبت میان بصره وواسط ی الزلی بکسر اول بروزن حیثیه واحد زلالی بروزن زوایا معرب زیلو بکسر اول است
وآن پلاس وگلیم ومانند آن است و زنا یزنو از باب نصر ومصدر او زنو بروزن علو یعنی تنگ شد تنگ است در معنی وزنی علیه
تزنیه از باب تفعیل یعنی تنگ کرد وزناء وزنی بروزن غنی یعنی ظرف است تنگ ی زنی یزنی از باب ضرب زنا بکسر اول وقصر ومد

در زفا بروی حقیر علامت در او نوشته شد
وما الف بود لهذا خط بر او شد
وظاهر این است که اشتباه از کاتب
باشد فی بحث فارده نسخه محشی

حیثما

وزانی

وزانی مزاناة وزناء بکسر اول یعنی اولیست یعنی پلیدکاری کرد وجمع شد بحرام وزن فلانا یعنی نسبت داد او را بزنا وگفت که پلید
کاری کرده فلان وهو ابن زنیة بفتح وکسر اول یعنی او پسر زنا وحرام زاده است وبنو زنیة بکسر اول قبیله‌ایست وزوانی بروزن
فواق [illegible] سر پشتر است در یمامه و زواه از باب نصر زیا بفتح اول وزویا بروزن ملی یعنی دور کرد او را وانزوی از باب
انفعال یعنی پیچیده ودور شد وزوایت عنه یعنی نوردیدن از خود او را ازو وپنهان داشت وزوا الشیء یعنی گرد کرد وبهم آورد
وگرفت بر یکجا ایچو زاویه بروزن کامله کنج وگوشه از خانه است وجمع آن زوایا بروزن هدایا میاید وتزوی انزوائا [illegible]
وتزوی از باب تفعیل وانزوی از باب انفعال یعنی گشت در گوشه وگوشه خانه وزاویه [illegible] هیبت در بصره که هست در او جنگ
میان حجاج وعبدالرحمن پسر اشعث وزاویه دهیست در واسط وجایگاهیست در اندلس ودهیست در موصل وزوزی یزوزی
یعنی بر پای کرد پشت او ونزدیک نهاد گامها را وزوزی بفلان یعنی راند فلان را ودور کرد وقیل زوزاه [illegible] در باب
همزه است وغلط کرده است در ذکر او در اینجا مترجم گوید که گذشت بحث مذکور در زاء از باب همزه بالمهموز باید ویاوجود
پس جوهری خود در ترکیب زوزی بطریق جوهری زوازیه ووزنیه مذکور ساخته وزاء را که مبدل شده است نوشته شده است
بعد از الف وغلط کرده است جوهری مترجم گوید که جوهری گفته است که اوائل حروف [illegible] ولا یکتب الا بیاء بعد الالف مترجم
گوید که درست گفته است جوهری بواسطه آنکه مراد جوهری آنست که زای در تلفظ [illegible] میاید بنهایت در نوشتن بیاء نوشته
میشود تا اینکه مشتبه نشود واو چنین است که او گفته ودر این جمله لغز است زای بیاء بقلب همزه وزا بعضی اوست وزی بروزن
طی وزی بتخفیف یاء بروزن کی وزا بتنوین آخر وجمع آن ازواء بواو بروزن اسماء وازیاء بیاء بروزن مذکور وازو بفتح اول [illegible]
واو وازی بیاء بدل واو میاید وزو بفتح اول وشد واو [illegible] میگویند وهر جفت زواست چنانکه هر تاکی تولست [illegible]
که ساخته است او را متوکل [illegible] وغلط کرده است جوهری وبدرستیکه فریب داده است او را [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
در مغرب وزنقیر بروزن [illegible] در بلاد عبس وازوعا از باب افعال یعنی امد [illegible] بکسر اول یعنی
هیات وپیکر است وجمع آن ازیاء بروزن اسماء میاید وتزیا الرجل یعنی [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]
[illegible] والزهو بفتح اول یعنی منظر وروی نیکو است وکیاه تازه ابدار است وشکوفه [illegible] مثل زهو بروزن
زهاء بروزن غراب وزهو بفتح اول یعنی منظر وروی نیکواست وکیاه تازه ابدار است ونیز باطل وبمعنی دروغ وبمعنی
سبک گرفت مثل ازهاء از باب افعال [illegible] گیاه [illegible] نیکو تری [illegible] گیاه وزهو خرمای نارس نیکو
شده است مثل زهو بضم اول وزهو یعنی کرد نکشی [illegible] هلاک کننده وبمعنی فخر وناز [illegible] وزهی بیاء مجهول یعنی
تکبر کرد وزهی بیناء معلوم از باب نصر [illegible] وازهی از باب افعال [illegible] یعنی ناز کرد ونکشی کرد وزهاء الکبر
یعنی [illegible] وزهاء مائه بروزن غراب یعنی اندازه صد وقدر اوست وزهی النخل یعنی پیدا شد درخت
خرما مثل ازهی از باب افعال وزها البسر یعنی رنگین شد خرمای نارسیده مثل ازهی از باب افعال وزهی از باب تفعیل وزها الغلام
یعنی بالید پسر وبحد بلوغ رسیده وزهت الشاة یعنی فرود آورد گوسفند شیر را پیش از زائیدن وزهت الابل یعنی رفت شتر بعد از
آبکشیدن یا دو شب [illegible] یعنی راندم من شتر را بعد از نوبت آب کشیدن یا دو شب وزهت الابل یعنی [illegible] شتر در طلب [illegible]
از ناامیدی وزها السراج یعنی روشن کرد چراغ را وزها بالسیف یعنی اشاره کرد بشمشیر وزها بالعصا یعنی زد بچوب دست وزها

از باب تفاعل

بلغ

اِنّما

بامر طل یعنی اندازه و تخمین کرد اورا بصد رطل وزهی الدنیا بروزن هدی آراستکی و خوش آمد کالای دنیا ورجل ازهو بروزن
قتذا یعنی مرد بیت تکبر کننده وزهی بروزن هدی جاییکاهیست در حجاز وزهوه بفتح اول نام زاد احمد بن یزید محدث است

فصل السین والواو بفتح اول یعنی آرامکاه و دوری قصد و همت است وساو بمعنی نیت و تقویه خطوات وساه ازباب
منع بمعنی ساده یعنی بد آمد اورا وساه یعنی دشمن شد وساوی الثوب ساوی بفتح اول وساء باباء بدل واو یعنی کشید جامه را پس زاده
کرد وساة القوس بحرکات ثلث در اول لغتیها است در معنی سیة القوس بیاه یعنی خم شد کوشه کمان واین نقل شده است از ابن مالک
واسات القوس ازباب افعال یعنی ساختم برای کمان کوشه ی سبی العدو سبیا بفتح اول وسباء بکسر اول ومد آخر یعنی اسیر کرد
کرد دشمن را پس آن مرد سبی بروزن غنی وزن نیز سبی بروزن مذکور است وجمع آن سبایا بروزن هدایا میاید وسبی الخمر سبیا
بفتح اول وسباء بروزن رداء غلط کرده است جوهری در اینکه گفته است که مصدر سبی او سباء بروزن رداء میاید و بر و بغیر او سبا
یعنی باز کرد و برد شراب را از شهری بشهری پس آن شراب بروزن غنیة است مترجم کوید که مراد جوهری که گفته است که مصدر او سباء است
پس اما مصدر قیاسی ازباب ضرب در او شکی نیست که بروزن فعل میاید وجوهری منع آن نکرده وسبی الله فلانا یعنی دور کرد
خدای فلان را وسبی الماء یعنی کند تا رسید باب وسبی بجز بیت که اسیر کرده میشود وجمع آن سبی بروزن دلی میاید وسبی
زنان را میکویند بواسطه آنکه اسیر میکنند ایشان دلهارا یا اینکه اسیر کرده میشوند پس بنده کرده میشوند و گفته نمیشود این برای
مردان وسابیاء آن پوستیست که بچه در اوست و بیرون میاید با بچه یا پوستیست تنک است و بیرون بچه که اکر برداشته نشود نزدیک
مرده است بچه وسابیاء مال بسیار و زایشها است و شتر بسیار برای زاییدن وسابیاء خانه سوراخ موش دشتی است و کوسفند
که بسیار شده است بچه های او واسابی الدماء بروزن بالطیل راههای و روشنهای خون است و واحد آن اسبیاء بکسر اول ومد آخر است
مترجم کوید که خلیل وازهری وابن عباد واحد اسابی را سبیه بضم اول و شد یاء ذکر کرده اند وابن عباد سباه نیز گفته وسبیة بروزن
غنیة ریکیست در دهناء و مرو اربد بیست که بیرون میاورد او را غواص وسبیه بروزن رمنه وفتحه داده میشود اول [illegible]
دورملد وسبی بروزن غنی چوبیست که میاورد سیل او را از شهری بشهری مثل سباء بروزن سماء وبعضی غنی میاید وسبی
از مار پوستیست که میاندازد و میکند از خود مثل سبیه بروزن امیر وتسابوا ازباب تفاعل یعنی اسیر کرد بعضی از ایشان
بعضی او سبا بروزن علی جاییست در یمن وذهبوا ایدی سبا وایادی سبا یعنی پراکنده شدند و السنا بروزن ومعنی
سدی بروزن علی بمعنی نما و تمام است مثل استی بروزن ترک وسنا بمعنی معروف ونکوئی است یعنی باز کرد باز و بر پشت پای
زدن بر سر رکیب بند واستی بروزن ترک جامه تار کرده شده است واستاتت الناقة استیناء ازباب افتعال یعنی سست شد شیر ماده
از بسیار کشیدن خواستن و سجا ازباب نصر سجو بروزن علو یعنی آرام کرفت و ایستاد وازاینست البحر الساجی یعنی دریای آرمیده
والطرف الساجی یعنی چشم آرمیده وسجت الناقة یعنی کشید شیر ماده [illegible] واسجت الناقة ازباب افعال یعنی بسیار شد شیر او
وساجاه ازباب مفاعله یعنی [illegible] و طالع کرد وامرأة سجواء الطرف بروزن حمراء یعنی زنیست آرمیده چشم وتسجیة
المیت ازباب تفعیل پوشانیدن مرده است وناقة سجواء بروزن حمراء یعنی شتریست که هرگاه دوشیده شده استاده کرد تا
ی سجا الطین ازباب نصر وازباب ضرب وازباب منع سجیا بفتح اول یعنی خواشید و کاوید کل روی زمین را ومسجاة بکسر اول بیل
و بیشتر والتی است که خواشیده وکاویده شده است باو زمین وکشیده او مسحاة بروزن شداد و بیشتر او آنچه خواشیده وکاویده
شده است ازو وجمع آن اسحیه بروزن امرجه میاید وساحیه بروزن کامل سیل خواشنده وکاونده روی زمین است وساحیه [illegible]

کاشانه تا و سحاست وسحا الکتاب یعنی بست سر نوشته را بسحایه بروزن کتابه یعنی بر بند و مهر کرد مثل تسحاه ازباب تفعیل
واستحاه ازباب افتعال وسحا الجمر یعنی کاوید اخکر را وسحا الشعر یعنی سترد موی را مثل استحاه ازباب افتعال وسحاة بروزن فلاة یعنی
سوی است و درختی است خوار دار وسحاة شب پره را میکویند وجمع آن سحا باسقاط هاء میاید وسحاة بمعنی ساحت و میان
سرای است واسحی ازباب افعال یعنی بسیار شد نزد او خواشیده شده ها واسحوان بضم اول وحاء مرد نیکو روی دراز است
و بسیار خورنده را میکویند وسحایه بروزن کتابه بالای پیشانی است مثل سحاءة بهمزه بدل یاء وسحایه پارچه ای از ابر است
وسحاء بروزن کساء کیاهیست خاردار که میچرد او را مکس عسل و عسل او در نهایت خوبی است واسحیه بضم اول پوستی است
خواشیده برشهای پرکوشت از جلد و پوست ی سخی بروزن غنی یعنی جوانمرد و بخشنده است وجمع آن اسخیاء بروزن انبیاء
وسخواء بروزن علماء میاید و در مونث سخیه بزیادتی هاء وجمع آن سخیات بالف و تاء وسخایا بروزن هدایا میاید وسخا ازباب
منع وازباب نصر وازباب کرم وازباب فرح ومصدر آن سخاء بروزن سماء وسخا بروزن عصا وسخو بفتح اول وسخو بروزن علو است
وتسخی ازباب تفعل یعنی بزور دعوی جوانمردی و سخاوت او وسخا النار ازباب نصر وازباب منع سخوا بفتح وسخیا بیاء بدل واو
یعنی کرد از برای آتش راهی بزودیک وسخا القدر یعنی کرد از برای دیک راهی از برای آمدن آتش وسخا فلان یعنی ساکن شد فلان
از جنبیدن [illegible] وسخاء بروزن سحابه [illegible] وجمع آن سخاء باسقاط هاء میاید وسخی البعیر ازباب فرح سخی بروزن عصا یعنی
رسیاند [illegible] النکیف در رفتار پس او یخ بروزن کتف وتسخی بروزن امیر است وسخاوی مثل شدیاء بروزن سحابیه زمین یا فراخ
از زمین است وجمع آن سخاوی باسقاط هاء میاید مثل صحراء بروزن صحراء وجمع آن سخاوی وسخاوی بروزن صحاری وصحاری
میاید وسخا بروزن علی کوهیست بشهر [illegible] در مصر ی السدا ازباب نصر بروزن علی [illegible] کشیده شده است [illegible]
بفارسی [illegible] میکویند وان در برا [illegible] و بود است مثل اسدی بروزن ترکی و گاهی فتحه داده میشود اول او مثل سداة بروزن
قناة وقد اسدی الثوب ازباب افعال وسداه ازباب تفعیل وتسداه ازباب تفعل یعنی تار کرد جامه را وسدی خرماهای نارسیده
سبز است و [illegible] داده میشود اخرا و وسدی عسل نکداخته است وسدی بمعنی معروف و نیکوئی است وسدی بیشابان [illegible]
وضمه داده اول او [illegible] و هرچیز [illegible] واحد [illegible] جمع اندا مثل سادی بروزن کامل واسدی ازباب افعال یعنی
بیشابان کذاشت شتر را واسدی بینهما یعنی نیکو کرده میان ایشان واسدی الیه یعنی خوبی کرده او مثل [illegible] ازباب تفعیل
وسدی [illegible] یعنی کشید بدست خود وسدی الصبی بالجوز یعنی بازی کرد کودک با کودکان [illegible] مثل استدی [illegible]
افتعال [illegible] وسدت الناقة یعنی فراخ کذاشت شتر ماده کام را وتوقف سوادی بروزن فواعی یعنی شترهای است که کام فراخ
کذارد وتسداه ازباب تفعل یعنی پوشید [illegible] بالای او برامد وازبالا او شد وسدی البسر ازباب فرح یعنی [illegible] خرماهای [illegible]
و بیش انجیریست که [illegible] خرمای مفضل [illegible] واسدی النخل ازباب افعال یعنی سست شد شکوفه خرمای او [illegible]
سکی بروزن کنفی یعنی [illegible] خرمای نارسیده است [illegible] واسدی الفرس ازباب افتعال یعنی عرق کرد اسب وسدی
بروزن حتی جاییکاهیست نزدیک زبید وسدیا بروزن حمیا شهریست نزدیک [illegible] وسدی [illegible]
وسادی بروزن کامل بمعنی سادس و ششم است واسدی بروزن ترکی جامه تار کشیده شده است ی السری بروزن [illegible]
[illegible] و کاهی مذکر کرده میشود سری [illegible] ازباب ضرب سری بضم اول [illegible] بروزن [illegible] بفتح وضم
اول وسرایه بروزن کتابه واسری ازباب افعال یعنی رفت همه شب و گفته خدای که اسری بعبده لیلا تاکید است زیرا که سری [illegible]

ماخوذ است در اسوی شب رفتن پس تاکید است یعنی شب رفت بنده او شب بالیکه اسری بمعنی سیره از باب تفعیل است یعنی
راند و بیرون کرد از شهر بنده خود را بشب و سَرَاة بروزن شداد بسیار شب رونده است و سایه بروزن کاملا ریث کرشب بود
و جمع آن سواری بروزن فواق میاید و ساریه بمعنی ستون است و شهریست در طبرستان و مازندران و ساریه اسم مردیست
در نهاوند که سخت ترین مردمان بود در دیدن و سَرِیّه بروزن غنیه لشکریست از پنج تن است تا صد تن یا چهارصد تن
و سوی تسریه از باب تفعیل یعنی بیرون بردن سریه و انکوه او را و سر تیر پیکان خرد کوتاه است مترجم گوید که غلط کرده است مضمون
نصل صغیر و سوئیه بروزن غنیه بواسطه انکه نصل صغیر سریه و سروه است چنانکه ازهری میگوید که قال ابو عبید قال الاصمعی
التوبیه والسروة من النصال هو المدور المدور الذی لا عرض له و همچنین صاحب شمس العلوم در فعله بکسر او قال میگوید
که السروة نصل مدور لیس له عرض و در باب میگوید که الشریة لغة فی السروه و در مکتوب از مذهب میگوید که السروه والسریه
پیکان تیر و سری عرق الشجر یعنی نرم رفت ریشه درخت در زیر زمین و سوی متاعه یعنی افکند متاع و کالای خود را
پراکنده بیار و سری بروزن غنی جوی بیست که روان میشود بسوی درخت خرما و جمع آن اسریه بروزن امن جو سریاد
بروزن غفان میاید و سری اسم زاهد سقطی است و غنم بن سوی بروزن سمی از قبیله خزرج است و در بنی حنیفه
نیز سری هست و سراة بروزن سماء درختیست و واحد او سراة بزیادتی هاء است و سراة بروزن فلاة بالا ای هر چیز است
و سراة مضاف بسوی بجیله و بنی فهران و مضاف به عتیق و بجیر و مضاف به بنی القرن ثم بنی شبابه و بنی معافر و در این همه
کوههاست و مضاف بکراع و در او نیز کوههاست و مضاف بنی ثقیف و بنی عدوان و بنی الیمان و اضافه به مصانع و بنی قدم هم
هوقه و اضافه به طایف و این میان مکه و بلاد و بادیه خانهای هوازن است جایگاهها است معروف و اسری از باب افعال
یعنی گشت بسوی سراة و سریا بکسر اول و ضم اخر هیئت در یمن و سریا قوس سریا بروزن سابق و قوس بضم قاف هیئت
در مصر مترجم گوید که اسم ده مذکور با سر قوس است و غلط کرده است مصنف که سریا قوس گفته و لفظ بار او و لا ندانسته و هم
بروزن سمیه هیئت در شام و سادی بروزن هادی جایگاهیست و سادی شیر ساذ است مثل مساری از باب مفاعله
بروزن مساوی و مثل مستری از باب افتعال بروزن مشتری سَرَو بفتح اول درختیست معروف و احد او سروه بزیادتی هاء است
و سرو الحمیر پیه که بلند است از فدوه و انجیر فروشده است به فشیبا در سریکوه و کو چیست که میانه در کیانه مترجم گوید که غلط
مصنف کرده دو یقع فی الشتاء و اعظم بر سی کرده است و سواب سروه بکسر اول است چنانکه جوهری میگوید که السروه بالکسر سهم صغیر
والجمع السواء والسروه ایضا الجرادة اول ما یکون و هی دوده و اصل الحرف والسروه لغة فیها و هم چنین بن عباد میگوید که و یقال
للیسروع سروه و لیسروع کرمیست که میان دیرکیاه و همچنین صاحب شمس العلوم در فعله بکسر او قال میگوید که السروه الجراد اول ما یکون
السروه لغة فی السوده و سر و عطر چیز است و جایگاهها است که ذکر کرده شده است پیشتر از این مترجم گوید که بیشتر چیزی مذکور
نشاخته و انچه چیزی ذکر کرده از جایگاهها اسر و العلاه و سرو منقد و سرو بین و سرو حمیر و سرو الملا و سرو لبن و سرو د مساء
و سرو السواد در شام و سرو الوعل و بیل است و سرو تیر هیئت نزدیک مکه و سرو افکند تیر است از نو مثل اسراء از باب افعال
و تسریه از باب تفعیل و سرو یعنی مرد مراد است در بزرگوار و فعل این سرو از باب کرم و از باب نصر و از باب فرح و مصدر آن
سراوة بروزن سیاحه و سرو بفتح اول و سراء بروزن عصا و سراء بروزن سماء است و وصف آن سری بروزن غنی و جمع آن اسرو
بروزن انبیاء و سرواء بروزن علماء و سری بضم اول و شد راء و فتح آخر میاید و سراة بروزن فلاة اسم جمع است و جمع آن سروات

بالف و تاء میاید و وصف در مونث سریه بروزن غنیه و جمع آن سریات بالف تاء است و سرایا بروزن هدایا میاید و تسری
از باب تفعل یعنی بر خود بست مردمی و بزرگواری را و شری یعنی گرفت سریه مترجم گوید که سریه را مصنف ذکر نکرده و آن بضم اول و شد
راء مکسوره و شد یاء کنیزکیست که پنهان داشته میشود از زن ربط داشتن با او و سریه بجز کاف تثلث در اول نیز خود کوتاه است
با تیر پیکان پهن دراز است و سراة بروزن فلاة بمعنی پشت است و جمع آن سروات بزیادتی الف و تاء میاید و سراة او روز بلند
اوست و از راه میان اوست و انسری السهم عنی از باب انفعال و سوی التهم بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی کشوده و وا شد از من
اندوه و سری بکسر اول شهریست نزدیک بدمیاط و دهیست در بلخ و سروان بروزن رمضان دهیست در بجستان و استری از باب
افتعال یعنی برگزیدم ایشان او را و اسری الموت الحی یعنی برگزید مرگ افضل و بزرگوار آن حی و قبیله را و سریت الجاریه یعنی تمم کردم
و اسرائیل بکسر اول و بکسر همزه بروزن اسرافیل و بهمزه بدل یاء و اسرائین بنون بدل لام اسم است **وساناه** از باب مفاعله یعنی
سورنش و توبیخ کرد او را **وسطا** علیه و سطا به سطوا بفتح اول و سطوه بزیادتی هاء یعنی حمله کرد بر او و با او یا غلبه کرد بسخت
گرفتن و حمله کردن و سطا الماء یعنی بسیار شد اب و سطا الطعام یعنی چشید طعام و خورد آن را و سطا الفرس یعنی دراز گذاشت اسب
گام را و سطا الراعی علی الناقه یعنی داخل کرد شبان دست خود را در بچه دان شتر از برای بیرون اوردن بچه مرده او ساز ابکش و سطا
الفرس یعنی سر و اشت اسب و رفت و ساطاه از باب مفاعله یعنی سخت گرفت بر او و ساطی بروزن هادی اسب گام دور کذار و بدخو است
و اسبیست که برمیدارد دم را در دویدن و ساطی کشن شهوت بسیار دارنده ایست که بیرون میاید از شترها بسوی شترها دیگر
و ساطی یعنی دراز است **وسعی** یسعی از باب منع سعیا یعنی قصد کرد و سعی یعنی کار کرد و دوید و شتاب کرد و سخن چینی و غمازی
نمود و سعی یعنی کسب کرد و سعی سعایه بروزن کتابه یعنی بجودی خود مرتکب عمل صدقات و کرد کرده زکوه شد و سعت الامه
یعنی زنا کرد آن کنیزک و این مخصوص کنیزکان است و در ازاد گفته میشود که زنت الحره و گفته نمیشود که سعت الحره و ساعاها از باب
مفاعله یعنی طلب کرد کنیزک را از برای زنا کردن و استعاه از باب افعال یعنی کو را نمود که زنا بکند با کنیزک و سعاة بفتح اول یعنی
بزرگواریست و بزرگی و بلندی مرتبگی است در اقسام بزرگی و غلط کرده است جوهری که گفته است بزرگ فی الکرم فی الکلام انجا
که میگوید که السعاة واحد الساعی فی الکلام والجود و استسعی العبد از باب استفعال یعنی برنج انداخت بنده را از کار کردن بجهت سیکار
باو از نفس خود هرگاه ازاد کرده شده است بعضی از او تا اینکه ازاد کند با او کار کردن انچه باقی مانده است از بندگی او و بجا بر بکو
اول الجزء یست که تکلیف کرده شده است با او از این باقی مانده و سعیا بن امضیا بروزن یحیی پیغمبریست که مرثیه داد با بن عیسی
و شبن لغتی است در او و سعی جایگاهیست و سعوه بکسر اول بمعنی اعتب مثل سعواء بکسر و ضم اول و مد آخر و سعوه زن زشت
بیحیاء است و ساعی بروزن هادی بمعنی والی و کار دار است بر هر کاری و کوهی که هست و ساعی از برای جهودان و ترسایان سرکرده
ایشان است و سعاة بروزن فلاة داشتن در کار است و سعیة بفتح اول علم است از برای برماده و سعاو بضم اول و شد یاء شکیبا
و بیداری و سفر است و استسعوا بر از باب افعال یعنی طلب کرد بر او را **الساغب** بروزن کامل داشنا خوش بوده است **سغت**
الریح التراب یعنی پاشید و پراکند یا برد باد خاک را مثل اسفته از باب افعال اعتاله سافی بروزن هادی و سفی بروزن غنی است
یعنی برده و پاشیده و سافیاء بروزن قاصعاء کرد و غبار است یا سافیاء بادیست که بر میدارد خاک را و سفی بروزن علی موی ناصیه است
و انکس اسفی بروزن احمر است و سفی یعنی خاله و بمعنی لاغری و هر درختی است که از برای او خار است واحد او سفاة بزیادتی هاء است
و اسفت البهمی از باب افعال یعنی افتاد خار گیاه بهمی و اسفی الزرع یعنی درشت شد اطراف خوشه گیاه و زرع و اسفی فلان یعنی نقل کرد

لمی

فلان اشتر سغوا بروزن حمراء یعنی تند رو را واسقت الناقه یعنی لاغر شد شتر ماده واسقی فلانا یعنی داشت فلان را بر سبکی
وطیش کردن واسقی یعنی کمان بد برد یا وسقی ازباب فرح سقا بروزن عصا وسقاء بروزن سماء یعنی تنك خوی شدن مثل سقی
ازباب افعال پس او سقی بروزن غنی است وسقت یده یعنی شکافته شد دستش وسقاء بروزن سماء بریده شدن شیر شتر
وسقاء بروزن کساء بمعنی درمان است وسقیان بحرکات ثلث در اول اسم است وسقیان بکسر اول رهیست در هرات یا اینکه او
بفتح اول است وسقوان بروزن رمضان جایکاهیست در یمن وساقاه ازباب مفاعله یعنی شفاعت کرد با او وساقاه یعنی درمان کرد
او را وسقی بروزن محو سخن چین است وسقوی بروزن جمزی جایکاهیست واسقی وجهه ازباب افتعال یعنی برکوفته شد دیده او
سقاه یسقیه ازباب ضرب یعنی اب داد او را وهمچنین سقاه ازباب تفعیل واسقاه ازباب افعال یا اینکه سقاه یعنی اب داد اینرا
واسقاه ازباب افعال یعنی راه نمائی کرد او را یا اینکه سقی الشیء او را رضه یعنی کرد از برای جاری با او
انکس ساقی بروزن هادی وجمع ان سقی بروزن هدی وسقاة بروزن رماة میاید پس انکس را اسقاء بروزن شداد نیز میکویند وجمع
سقادن بزیادتی واو ونون است ومؤنث سقاءة بزیادتی هاء وسقایه بقلب همزه بیاء است وسقی بروزن سعی جایکاهیست
در دمشق وسقی بکسر اول انچیزیست که اب داده میشود وسقی بمعنی کشت وسقی بروزن مرمی است وان کشت اب داده شده است مثل
سقوی بزیادتی واو ومترجم کوید که وجوهری سقوی را اسم از برای کشت باب رود حاصل شده ذکر کرده اند ومذکور شد
که اصل ان بیت وابن اثیر در نهایه در ترکیب سرق عیا اصل از اسقی بروزن مفعل ومصدر میمی از برای افعال
واز باب مکرم مذکور ساخته وان غلط است بواسطه اینکه مصدر میمی از ثلاثی مزید بصیغه اسم مفعول از ان باب میاید مثل اینکه از
اخرج مخرج بضم میم است ومصدر مجرد نیز غلط است بواسطه انکه مراد معنی مصدر نیست وصواب انست که اسم مفعول است اصل او
بروزن مرمی است یعنی کشت برود اب خورده شده وچون در رفتن چهار یاء جمع میشود یکی از او حذف ویکی یا حرف اصل او واو است
قلب بواو کرده اند وفتحه داده اند حرف سابق را او را مثل سوموی ومومی که مدرفت بمی میاید ودر جای خود مذکور است وهمچنین
دو معطی که اصل ان معطی بروزن مرمی است یعنی کشت باب باران حاصل شده واینکه مطلوب سقی اسم مکان باشد بنی صورتی نداد
بواسطه انکه مراد نوع است وسقی ابیست میافتد در شکم وفضه داده میشود وسقی بوستیست که مدار اب زرد رنگست شکافته میشود
انس بچه زائیده شده از حیوانات تا ده سال درو سماء که شدن میباشد از برای اب وشیر وان را مشك میکویند وجمع ان اسقیه بروزن
امزجه واسقیات واساقی بروزن اذلی میاید مترجم کوید که اسقیات جمع اسقیه وجمع جمع سقاء است نه جمع سقاء واستقی منه
ازباب استفعال یعنی طلب کرد ظرفها یا نوبر خود بیت فی کرده مثل استسقی ازباب افتعال در هر دو معنی وسقاه الله الغیث
یعنی فرود اورد خدا باران از برای او باران واسقی زید عمرا یعنی غیبت کرد زید عمرو را مثل اسقی ازباب افعال در هر دو معنی واسم ازین سقیا
بروزن بشری است وسقی بروزن غنی ابر بزرگ قطره است وجمع ان اسقیه بروزن امزجه میاید وسقی درخت تر وتر درخت خرما است
وسقاه اسقیه ازباب تفعیل واسقاه ازباب افعال یعنی گفت از برای وسقاک الله یا گفت سقیا بضم اول وساقیه بروزن کاظمه
نهر خرد است وسقیا بروزن بشری شهریست در یمن وجایکاهیست میان مدینه ووادی الصفراء واسقاه ازباب افعال یعنی گذاشت
از ان پوست نمد مشك ساخته شده یا بخشید بوستی تا بگیرد از و مشك وسقی قلبه عداوة بر بناء مجهول ازباب افعال یعنی اشامیده
شده او را دشمنی وسقیه بروزن حبه جایکاهیست که هست در مکه واستقی ازباب افتعال یعنی فربه شد وتستقی الابل الجود ان را بیا
فعل یعنی خورد شتر بلوفر تر واز فربه شد بخوردن وتستقی الشیء یعنی قبول باز داد دل کرد اخبر وسیراب شد وسالاه ازباب مفاعله

نه جای زرع



لمی

براي کوسفند

یعنی تنك کرفت براو ومطلبکردن حق خود وسلاه وسلا عنه ازباب نصر وازباب فرح سلوا بفتح اول وسلوا بروزن علو وسلوانا بروزن
عثمان وسلیا بروزن ولی یعنی فراموش کرد او را وازو خرسند وبی غم شد واسلاه ازباب افعال وا کرد وکشود غم را ازو وهمچنین ازباب تفعیل
یعنی پس کشوده شد اندوه وغم او واسم ازین سلو بفتح وضم اول است وسلوا بضم اول عسل است مثل سلوی بروزن سکری وسلوانه
مهره ایست از برای دوستی کرفتن شوهر وزن وفتحه داده میشود اول او مثل سلوان بروزن سکران وسلوانه مهره ایست که دفن کرده
میشود در ریك پس کاویده میشود ازان مهره واشامیده میشود مردمان از ویس میبرد اندوه او را یا اینکه سلوان بروزن سکران
انچیزیست که اشامیده میشود از برای بره شدن اندوه یا اینکه سلوان کرفتن خاك قبر مرده است پس کرده میشود انخاك در ابی پس داده
میشود ان اب بعاشق پس میمیرد دوستی انکس یا اینکه سلوان دوائیست که اشامیده میشود پس اندوه را پس شاد میکرداند او را
وسلوانه وعدنیست از بنی سلیم وچشمه ایست در بیت المقدس گفته شده از برای او یك روان شدن یاد رود وان شد نیست پس رسیده
ورخندك کرفته میشود او وسلوی بروزن سکری پرنده ایست از جنس خرد تر وانرا بترکی بیلدرچین میکویند وسلوی عسل
که اندوه برده است از تو وسلیر بروزن محسنه بد وبطنی از عرب است وسلی بروزن ستی وکسره داده میشود لام او ودیست
واسلت الشاة ازباب افعال یعنی فربه شد کوسفند واسلی القوم ازباب افعال یعنی پس این شدند انکروه از دوده ی السلا
بروزن علا پوستیست که در او بچه است از مردمان واز چهارپایان وجمع ان سلاء بروزن احماء میاید وسلا شهریست
در مغرب ونسبت باو سلاوی است وسلیت الشاة ازباب فرح سلی بروزن عصا یعنی برید شد سلای کوسفند سلیا بروزن
حمراء است یعنی بریده سلا او وسلاها تسلیه ازباب تفعیل یعنی کشید از بچه سلای او را واستلاها ازباب افتعال یعنی انداخت انکوسفند
سلا را ودر مثل است که وقعوا فی سلا جمل یعنی افتادند در کار دشواری بواسطه انکه از برای شتر سلا نمیباشد ودر مثل است که انقطع
السلا فی البطن یعنی بریده شد سلا در شکم ما ستدن مثل پکراست که بلغ السکین العظم یعنی کارد باستخوان رسید وسما ازباب نصر
سموا بروزن علو یعنی بلند شد وسما به یعنی بلند کرد او را مثل اسماه ازباب افعال وسما الشیء یعنی بلند کرده شد انچیز ازبود
فاستعبته پس بجای او ودم وانکار کرده او را مترجم کوید که در صحاح این لفظ استعبته وان نیز نزدیك باین معنی است یعنی
در نا نفع بودیم او را وسما القوم یعنی بیرون رفتند انکروه از برای صید وشکار پس انکروه سماة بروزن رماة اند وسما الفحل
سماوة بروزن صباحه یعنی کرده نکتی کردن نکش وشول خود وسماء بروزن علاء معروف وان در فارسی اسمان میکویند وسما
سقف وپوشش هر خانه ایست وسما پوشش پیش خانه است مثل سماوه بروزن علاوه وسماء اسم اسپ است وسماء پشت اسپ است
وسماء ابر است وسماء باران است یا باران نیکو است وجمع ان اسمیه بروزن امزجه وسموات بزیادتی الف وتاء وقلب همزه بواو وسمی
بروزن دلی وسما بروزن عصا میاید واستمی الصاید ازباب افتعال یعنی پوشید سماة بروزن سماة را یعنی جوراب یا اینکه عادتیه
خواست از برای شکار آهو در کرما واستمی الظباء یعنی طلبکرد اهوها را در سوراخهای انها در وقت کرما وابن سهیل وماء السماء
مادر پسران ماء السماء است وماسمی نیکاء ونیست غیر ماء السماء واسم چیزی بکسر وضم اول نام ونشان انچیز وبروزن واقعات
ولام الفعل او واو یا یاء است بواسطه انکه جمع او اسماء وتصغیر او سمی میشود واختلاف کرده شده است در اینکه بکسر همزه است
یا بضم همزه بواسطه انکه اسماء جمع از برای این وزن است پس اکر مکسور باشد مثل جذع است که جمع او اجذاع شده واکر مضموم
باشد مثل قفل است که جمع او اقفال شده وسم وسما بحرکات ثلث لغتها است در او واسم لفظیست که وضع کرده شده است
بر جوهری وعرض از برای جدا شدن ایشان از یکدیکر وجمع ان اسماء بروزن احماء واسما واسامی است وجمع جمع ان اساعی بروزن

باطیل و اسامی بود خاوا ذل میا بین مترجم گوید که غلط کرده است زیرا که اسما و اتا جمع اسم گفته بلکه او نیز جمع جمع است چه اسماء

بالف و تا جمع کرده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

و سبخة الثوب [illegible]

فصل

الشين والتاء [illegible]

[illegible]

کندج

عن القوم

القدم بين حماد قال الى الصابع وما استدق من طرف وهم حيثن اوزرى يكوبد حسو القدم ما بين حماد قال الى الاصابع وهو ممين
فخرمى والباس وتثوان بن جبلة ودمن العلوم وسن طرف اتخوالى ساده ...
والسفا ابو ... بجراله ... ابوعلمان ...
وصحاة ابن فوح يعنى كوكار كولد ...
ونسبت ازباب فصل يعنى ...
راوكرمار كوارن ...
دامر ...
جاف وزنده اوانجاى ...
[illegible]

والادب ازاب نصّا بمعنی ... زبال ووزنات واصفی بمعنی ... کوندن ... واسوی ... انکه ... برکنه ... البحاب
واسوی الناد یعنی ... واسوی ... بر ایش ... کوردن ... ماکیان ... بوزن ... جاعلاء ... ومکر
دمن کوه ... اوجان ... وسعا ... ومضاة بوزن ... بالای ... چیزها
اول روز ... مشته بوزن ... وصغا بوزن ... سکران ... وصغبه بوزن ... اوت وصغا بوزن ...
جاپکاولت وصغا بوزن ... جاپکاهی ... **وسکاه** ازاب نصر یعنی ... **وصلی** اللحم ... ازاب ضرب ...
اولعنی بریان کردکوت ... ازاب ... واسناه ازاب ... قبیل ...
به النار یعنی کرم کردن ... وصلی ... التکوب ... وصلی النار ... ازاب فتح
من کند ... وصلی ... اول ... وکسرا اول ... ازاب تفعیل ...
اشاوسلاه ... ازاب تفعیل یعنی ... ضم ... بوزن ...
وبعنی ... ازاب تفعل ...
علی النار ... ازاب تفعیل ... ازاب تفعل ... بوزن ...
سلیان ... بوزن ...
ادیران ... وجمع ... بوزن ... **وصلاة** بوزن ...
ازماات ... اکلدکی ... الضرب کرو ...
وجب ... وسکوان بوزن ... وجمع ان صلوات ... بوزن ...
ازاب ... ازاب تفعّل ...
ازاب فتح وصلاة بوزن ... عبادت ...
است ... ازاب تفعیل وصلوة بوزن
تائه ... وصلی ... اولوسی ...
بعنه ... وصلوات ... بفتح اول ...
واسله ... **وصبان** ... ازاب ... ازاب تفاعل ...
کرو ... ازاب تفاعل ...
الورع ... البلد ... ازاب نصر ...
نادد ... ازاب تفاعل ... **وصنو** بفتح اول ...
مبان ... وجمع ان صنو بوزن ... وصنو کسر اول ...
آبلرسر ... وجمع ان اصناه بوزن ... وصنوان بوزن
علمان ... وصغال ... ازاب ...
... بوزن ...
کوبد ... ازاب تفعل ... ازاب تفاعل ... الکه ... کسر اول ...

اخوفیه خاکستر وصنی بوزن ... کرب ... ولغة ... بوزن کیا ... کرمت ... الملک ... بوزن کبر
اول ... کرها ... **وصوه** بضم اول ... وصوه ... کرب ...
دروار ... ازامات ... وصوة ... وجمع ان صوی بوزن ...
جمع ان ... بوزن ... بوزن ... جاکاهی ... وصوع بفتح اول ... بوزن ...
یعنی کرشا ... **وصاوی** بوزن ... وصوح ... ازاب نصر ... بوزن ... وصوی ازاب
ابفرح یعنی خشک ... بوزن کامل وصویه بوزن ... ازاب تفعل وصوت
ازاب تفعیل ... ازاب تفعیل ... اوت ...
وتسمر ... اوت ... ازاب ... **وصمیم**
بفتح اول ... وصوم ... وجمع ان ...
غرلب ... بوزن ... وجمع ان ... بوزن ... وصوم ...
است کیاو ... وجمع ان ... بوزن ...
اسو ... ازاب تفاعل ... ازاب ...
تن ... ازاب تفاعل ... ازاب ...
شایمی ازاب فرح ... بوزن ... بوزن ... بفتح ...
فصل الساد مناه ازابعو ... **وضبه** النار ... ازاب نصر ... بفتح اول ...
بریان ... بوزن ... بوزن ...
خاکسترات ... ازاب تفاعل ...
هم ... **وضحو** بفتح اول ...
بوزن ... وضحی بوزن ...
وقراءت ... اوت ...
... ازاب تفاعل ... ازاب ...
جاشتکاه ... ازاب تفعل ...
کاه ... ازاب تفعیل ... جاشتکاه ...
کوسفند ... جاشتکاه ... وجمع ان اضاحی بوزن ...
غنمکان ... بوزن ... بفتح اول ...
وابن ... بوزن ...
کاه ... ازاب نصر ... بفتح اول ... بوزن ...
منع ازاب فرح ... بفتح اول ... بفتح ... بوزن ...
... بوزن ... الحرب ... وجمع ... اوست ...

[illegible] ... ازالندکمکم ... نقل ... البلد ...

صحیح

نرلبه

[illegible]

از اوست

[illegible]

ولودی

وسناد طاحیه بروزن کامله ومطحیه بروزن مرحمه ومطحو بروزن مدعو فضای سایر اجات بود والبلة المطحیة بروزن مخلله بوات
کرده شده است بروی زمین وطحیه بر بخار بفتح اول والشباوه است از او **طخیه** بجا جیم وطخا بروزن عصا ابر لطیف وظلمة الفیه بوالت د
تیره کرده شده است ابر وطخا بروزن حمراء شب تاریکرا میگویند وطخا ارغوان است که خنده مینوشود وطخام طاخ بروزن کامل بمعنی تاریک
است وطخیه بفتح اول کول حیوان است وجمع ان طخوی برادی واو وبروزن سالبه وطخیه تاریکی است وحرکات تاسامه والطاخیه بروزن
کامل موجب سازد است کرد کر باسلیمان علیه السلام وطخی بروزن حبی خوشی را میگویند **طخم** بفتح اول او نیک است **وطام** بروزن
کامل مطلوب الیه یعنی اسناد است بر پشت کشیده شود که عاده طاسیه شود بر پشت **وطرا** از باب نصر طروا بروزن سمو یعنی آمد
از جای دور وطرا بروزن علی انجرث که هست دور بمعنی از جزا وطخش دست وطرا انجرث که شرعه نوشود ملعه او واو تاسیا انداز بای
جاذا طروق بروزن فتیح بمعنی تازه ورسانست وطرا انکروا از باب کرم وطرعا از باب فرح وسعادت انکراوه بروزن سماحه وطرا بروزن عصا
وطراه بروزن ملاح است وطراه تطریه از باب تفعیل بمعنی کرد او تمانه وطری الطیب یعنی کانت بوی خوش داو امجنت ورا امر نمودن
در حق الذکر کسیه شود وطری الطعام وطراه از باب تفعیل بمعنی نکو کرد ساختن برای او والطریه بکسر طرح وعقب بروزن هرج الماء
خورا کاست از برای اهل شام مثل رشته ها الدارد وار اجبا کجوری کمترشنیده ... وشرح میگویند مترجم کوید کرش بکسر اول
کرده وصوابش بفتح وکسر اول است جنانکه زمخشری در اساس میگوید که ابعضا الطریه بفتح الطاء وکسرها وصاحب قاموس در اصلاح بفتح
کرده میگوید که الطریه طعام تعده اهل الشام لا واحد له وبعضهم بکسر الطاء وکرهوا وازه غیر بفتح ذکر کرده وصاحب انساب ذکر کرده
کالطریه هاوال است که سکینه اهل شام واحد که ندارد وبعضی کفته اند که الطریه بکسر اول است وبعضی اهل شام بفتح طاء است والطرد وعا
اب مستانفیه اکار رسید وابد کرده شکم او مترجم کوید که الطریه بعده که دو کرده وکذشت اتصحبه اوریا ماننده کوری وزنکه
اوده وطرد بابو جوابکر الطریه عطا معجمه بهار مخفات مذکور بجوا امید سالف دوطا وعد ذکر کرده است دوطا حیا کر الطریه عما
دوطا ذکر کرده والطروان شبلب بروزن القران اسباع بجوالی دعلاوت **عطری** از باب فرح یعنی رعادو دیا کذشت طرحه
بروزن شیمه است دریست **عطسی** از باب فرح طسا بروزن غضا یعنی غلبه ورزید کردی جولین برطام وبیا کار رسید مثل المسالمین **عطا**
بروزن کامل زنست کرجاد وطلیلی است حجکاد **عطخی** از باب فرح طخیا بفتح اول وطخیا بضم وکسر اول یعنی کنشت از اقدیه جوع
وملند شد وانده کشیده شد ورنا سیاه وبالکرده بر محل اعروه اسراف کرد وکاهکار دنیا وشتم وطغی الماء یعنی ملبند شد طغی الدم بجون دام
کرد جوی وطغیان البحر یعنی قرار کرده کاد وساده وطغیا بضم اول وبفتح خوع اسب از ابر احساده کار بجرایی والطغیا بروزن علی یعنی بصد است
الطغیه بضم اول باد از جرات وبتوال ساختن شده از کوه است وسنگ لنوی والطغیه است وطاغیه بروزن کامله یعنی کردنکش وکول حرکت
حجر کنده است وسلعنه والمعی است که از ابر بیاشد وطاغیه اسم وما است **وطغا** تعلقوا الماس از باب نحو است که خیا است کم
کذشت نمو طغو اطغوا وطاغوت بروزن تابوت یعنی لات وعزی است ولات ده بت است وبمعنی ابر کرده وشیطان وطاغوت هر کنیه کرا
وطاغوت یعنی بت است وطاغوت هر بت کرد پستیده شده است جز از خدا وشیطان ما وجنی منشو ... بر حق اهل کتاب از رطوف
میکوییند والطاغوت از برای واحد وجمع آمده است وطاغوت مقلوب از طغوت وجمع ان طواغیت بروزن قنادیل وطواغ بروزن عوام
است بالبکریت وطاغوتی کرده بکاهم حظ واقع شده جیست ... حب جیب وطاغوت کعب ابن اشرف است والمطاه از باب تشابه
او واطرنا روشنکرد وطغوی بفتح اول لجاع ملبند است **وطفا** فوق الماء از باب نصر طغوا بفتح اول وطغو بروزن سمو یعنی بر آمد الی اطلب
الحوشیه فوق البحر یعنی آشکار شد بر کنار ای الی دوخت وطفا الثور یعنی برابمکه دو بر پیش او طغا النبوت یعنی مند بعید اعود

نادر بعضی مرد ملاون وطغا ان بادطغی اخلایه فانه که وکار وطفاوه بروزن ثمامه خاک از ماب وما است وانجر است کرالبید شود ار
کف ملاب وطفاوه حوالت ساختن را تقسیم تمیان ان وطفو بفتح اول کیاه نیک است وطوفاس حوالت وطفیه بضم اول برگ مقل است وماده
ملایب کرده شده وطاله است ماسید ... مثل **وطلو** بفتح اول ساختن را بروزن بیضا است **وطلاوه** بحرکات ثلث یعنی
خوب وخوبی است وبمعنی جامه وبمعنی پوست نجی است بر بالای شیر اجون وا زمان خوراک در بعضی واب و مثل است کرده بیک
درد دهن ازبرا عارضه ابجاد شد مثل طلی بروزن عما وطلوان بروزن عثمان وطلوان نحوال وطلوا بروزن ملوا بمعنی جسم است و
وطلاوه بحرکات مثل طلادو بروزن سماء وطلی بکسر اول انجر کرامله کالبدات وطلو کرکرا میگویند وطلاه بروزن علی بجا خوت
کرد از بندی شود وخورد از نعوضبرات مثل طلو بفتح اول وجمع ان اطلا بروزن اسماء وطلی بکسر اول وقطرخ وطلیان بروزن عثمان وبکسر او
میاید وطلاوه بفتح اول وبمعنی حیات وطلوه بکسر اول حزوارحیوانات وحیوانات **عطلی** البعیر المنا وطلیا ازبا ضرب وطلی بمعنی
الود شیر الیبا وانجرب کرمالبدوسیوه شتر کرکن کرمثل طلاه او ماندند وطلاه ماه واز باب ثمنا وطلی از باب تفعیل بمعنی کر
الود شد شیر الیبا ما همطلبا بروزن نحراء بمعنی شتر بادات الوده شد او وطلاء بروزن کساء بمعنی قطران ومحرابت کرالوده کرده
شود شتر او وطلاء شرابرا میگویند وشیر از شراب منقصت وطلاء مشام ماده وطلاه وبمعنی ان کرد سمی شود اوهای وطلع او
وطلاه بضم اول دوست بر روی عقوبت وطلاه بروزن مکا نیز است وطلاه بفتح اول وقطرخ وعقبه سلام بمعنی عرض وکالبدیات وطلانا
شده مطلات وهوایست که عرضنا یافت بجا آور وجمع ان اطلاء بروزن اسماء وعشران طلیان خوبیت وطلاه بمعنی هوا وحراهش است
تمی طلاه میکند ومخواهش او وطلاه بکسر اول بمعنی من است وطلاه بضم اول کرهها ابن کرده است جمع طلی بضم اول است وطلیا بروزن
حرا شیرباده کرکرات وطلی بکسر وطلیا کنسوه مشاش است وطلب از باب تفعیل بجاودارد کرون ودشنام دادن بمعنی مرد کهن
است وطلی بکسر بمجاکاه است وطلی بروزن حبلی بجاودات کرمادم است کوی او وجش کرده شده است کرابسته خادم طلیده وطلی بر
وزن رمی اب شاسید او است وسعد است کرما الطلی حتی قط یعنی سیل کرده است جمع بجوی بجواهش خود وطلیا بروزن
حمرا بمعنی کرب وغصه ودیوالت مانند کرد او نحوست کسر بیاید ودین بجش برده وخارش میکند وطلی از باب تفعیل بمعنی
بازی وفنا کرده وحمل طالی بروزن کامل بمعنی ابر خوزدت کحل ونعح وطلیله دواوو لیل طال بمعنی شب است تاریک ومطلا
بهم ونعصر ومعطر کاه کهاه است کوه است از زمین یا ابکه زمین هوار است کرسبز باشد درخت طلح دار وطلی بروزن سامعیا بجای کی
است که خورش مید بد دوادهن ات بجهای خود داو وطلکه یعنی شرابع بجاهو اوبا زداشتم او واو وطلی بروزن خنجی خوارا بجهای کی
ستد است وجمع ان طلیان بروزن عثمان میاید والطلی از باب ثمنا یعنی مالید کرد او او را عوض **عطمی** الماء طماه ابا
تر بکشا بروزن دوی یعنی برا مد وملبند شد افرز وطمی النبت یعنی دراز شد ودیدن وطمح همه یعنی ملبند شد وطمی البحر یعنی پر شد
دریاشل **ویطمر** از باب نصر وطمو ابروزن علو وهم معنا کذشت وطموم بروزن ... دو واست دومصر وطبیه بروزن ... کوطی
در امده وجا کجاری است بر بکمل از مصر **عطمی** بفتح اول یعنی ضعف وبعیضا کسر فعم دما است وطمی عبارت دکیا مراست بجرید
درخت با فروعش سیوه خسوس دوخت خرما است وطمی بروزن الی جایست مانند ازکوبیدن کرم است وطمی بکسر اول شاده کادیها
مثل طنو بضم اول وطمی است وطحا الیها از باب فرح یعنی شاده کاری کرده باو وطمی یعنی بجوده یعنی کنشت ودشاه کاری کرده وفجور مثل
الطحی ازباب ثمنا وطمی نطعه بضم بجیده سیر نوشن اوا بجو اشاء بطلوانکو بجب مثل الطحی از باب ثمنا ودسعی انطحی بروزن کنف
وطنی بروزن بجیل است وکنامه طلب از باب تفعیل بجاوله وورید بروزن ... وطمی بجر بعضی داخ کروشتر بدین ... بلطاوه ...

[illegible] والمحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **وطوت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **وطما** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فصل**

الظاء [illegible]

[illegible] **ظلی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **عظاوه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **عظاعه** [illegible] **وتظلی** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ظماء** [illegible]

[illegible]

وتظلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استه كرجى وا زاب [illegible] مذكوراست [illegible]

[illegible] مذكوراست زاب [illegible] اسجا [illegible]

[illegible] سالم [illegible] كرمز [illegible]

[illegible] الارض برودن [illegible]

وجموم [illegible]

[illegible]

عجابه [illegible]

[illegible]

وعدل [illegible]

[illegible]

وعدا [illegible]

[illegible]

والعنع [illegible]

[illegible]

وعراه [illegible]

[illegible]

[illegible] اخزب [illegible] كرى [illegible] وخوب [illegible] كرم [illegible]

[illegible] باسالمانا [illegible] وكطف كا انظام [illegible]

[illegible] أجماسابد [illegible] الخرابى [illegible]

[illegible] كوادبكى [illegible] استا [illegible]

[illegible] اذا اشتوا ان يخلطن بالمر [illegible]

[illegible] كواب [illegible]

[illegible] **وعى** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **العشا** [illegible]

[illegible] **وغا** [illegible]

[illegible]

والعصا

[illegible]

والعضو

[illegible]

والعطو

[illegible]

وعظاه

[illegible]

عظلى

[illegible]

والعفو

[illegible]

[illegible]

العقو [illegible]

[illegible]

العقي [illegible]

[illegible]

والعكوة [illegible]

[illegible]

وعكى [illegible]

[illegible]

وعلو [illegible]

[illegible]

[illegible] کرعلو [illegible]

[illegible] و علو [illegible] غلط باشد

وعلو [illegible] باشد [illegible] بمعنی علو [illegible] **ی علی** السطح [illegible]

[illegible] بفتح و کسر اول [illegible] و قصر آخر [illegible]

[illegible] خدای که [illegible]

خدای که [illegible]

[illegible] خدای که لتکبروا الله علی ما هدیکم [illegible]

خدای [illegible]

[illegible] خدای که اذا اکتالوا علی الناس یستوفون [illegible]

[illegible] خدای [illegible]

[illegible]

علو [illegible]

[illegible] **عتو** [illegible]

[illegible] **عثو** [illegible]

[illegible] **عدو** [illegible]

[illegible]

المحمود کتب نحو وسیاه شدن از حزن و غضب آن کتاب بفعل و فعال شود سیاه و کار ... کرده می‌شود [illegible] و کشته میشود کرمی
الکتاب و متن الکتاب و مانند آن و کتب اعنا الکتاب از باب نصر و سم امر الکتاب ذکر کرده و عن الکتاب اکبر ذکر کرم ما اند
کرده پس املا کرده و شاد اعنا و نوشت اعنا کرد ذکر کرده ... و عنی از باب فرح یعنی لب شد ... و کو شاد عنی
معنی بر وزن مسلم ... [illegible] ... شد [illegible]
باد این حاکم ... [illegible] ... مالم از آن
معاملا یعنی ... بالنجوم **دعوعا** ... از باب ... بروزن ... و شد واو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دعا** بروزن ... بروزن ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
یعنی ... **العهو** ... [illegible]
[illegible] **دعی** ... از باب فرح ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل الغین المعجمة** بفتح اول ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

بروی ... [illegible] ... والتراب ... والعبا ... [illegible]
[illegible]
کردن موی ... [illegible] ... از باب **وعنی** الشیء ...
از باب فرح عنا بروزن عصا و عناوه بروزن ... [illegible]
[illegible]
... **الغانیه** بروزن ... **والغناء** بروزن ... [illegible]
[illegible]
... **ی** ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **والعدو** بضم اول ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **غذی** بروزن ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

خوانیدن خویش او را و پرورانید و لغتیست از باب افعال و تفعل یعنی خود خود پرورده شد و غذا بروزن علی بول شترانست و غذاء و غذاء بعنی بیشتر بول را اسل غذا از باب تفعیل و غذا یعنی روان شد و غذا البول یعنی بریدن بریدن آمد بول شتر و غذا یعنی روان شد و شتابید و غذا العرق یعنی روان شدن سیلان غذی و غذیه از باب تفعیل و غذوان بحرکات است شتابی سیاب کنده است و غذوان یعنی زبان دراز بدخو است و در غذیان بعضی است و غذوان الوانست بیان بصره مدینه و استغذاء از باب استفعال یعنی انکه بچه او را پس چند کرانکه در اکثر الدیه است و غاذیه بروزن کاتبه رکاب سرجم گوید که از مرغ بچه که غذا را زیر گرفته کوچک و گفته شود که هو غاذی مال بروزن مال یعنی او نیکو کننده شود و پرستاری اهانت کوا اکثرو در الغذا ر الجزایر و تعضید از باب تفعیل یعنی پرورانیدن **وی غذیشه** با جمع غذا و ر است مرغ از انسرد تسلخنات جوهری با بی را بن الحکار کرده است امدن غذیه را سرجم گوید که از مرغ غذیه طریق جوهری بعض بوده بلدست بودن از اجداد کهنه که قال ابن السکیت غذو غذا اجمعا ولا تقل غذیه و سایر کتب غذیه مذکور نیست و صواب آنست که جوهری است برابطه اکثر کنسه تم سند و نظاره و کفنه اثار ستنند مثل ابن سکیت و غزا است **وی غزی السمن** طلیا از باب نصر غیره بد آلاو بوی بدا و او غزا الجلد یعنی جبابند پوست را ابزار و غزی بروزن کیا یعنی سرشیم و فوجی سرخ بوده مثل شیئ و صریبر و غیره معن کاکا است جسمید شد برشیم و غرغ از باب فرح غرا بروزن رضی و غرا بروزن کیا یعنی برا قاانید و حرص کرد مثل اغراء جیا جمیل از باب افعال و غری بر شاذ کوار کاذب و غری بالعدد یعنی سریشند یخچه و اغراه از باب افعال یعنی برانگیخت و حرص کرد او را و اسم از ان غروه بروزن سکدت و اغری بینهم العداوه یعنی انگیخت میان ایشان دشمنی کرو کرا جسبانید دشمنی را بر ایشان و غرا بروزن علی اغره ثابت کرمالعدی شو با و جسپید شود با جز است کم بودن او و هدیه شود انسان و از اسرشیم شکنی مثل غرا بروزن کیا و غره بروزن علی بجه کا و ما هی از سلسله ابت و غرا یعنی لاغرچه است مثل غراه بزیادت ها و جمع آن اغار بروزن احمال بازه و غرا یعنی نکوشد و حسن است و غره بروزن نحیه نکوشنا و او غرهایست و غری یعنی بنای نکوهست و از آن است زبان عربیت خیر و آن رو بالفاست و جو و در کوه و گفته شود کرانفرو فتح اول و او و لانغری بروزن سکری یعنی سکرخیم معجل غرا بروزن کسا یعنی و است که خاوبانی از وایل و صب و مادر غره بر الشیخ یعنی و سخاست میان انده صبر و مادری فلانا یعنی ستیز و لجاج کرد با او و مغری از باب تفعیل مالید غیره است تحالف و غرایف بروزن وعای کیت شرابست و جمع آن غرافیج اوالیست و غزیبر بروزن عنبه جاباکالاست و غره بروزن حمیا حسب ابو تعلیمی و غزهی بروزن سمی ایت نرم ملکتا از باب نصر و بفتح اول یعنی اراده کرد و طلب کرد و قصد و امالک او و انثل الغزاه از باب افتعال و غزا العدو یعنی رفت بجا داد دشمن و تاراج و تاختنائان و سیعه از باب نصر و بفتح اول و غزوان بروزن رضوان و غزاوه بروزن صباحه و رسمیان منازه بروزن ها بوه جمع ان غزیه بروزن ندکی و غزی بروزن ملی سا بحر غزی بروزن بحیا اسم جمع است و اغزاه از باب افعال یعنی وا داشت و فرستاد بجهاد و دعیله مثل غزاه از باب تفعیل و اغزاه یعنی مهلت داد او را در ادای الحاحنا چدا دعیه او بوم انزی و قرض و الغزت الناقه یعنی دشوار شد ابستن شدن شتر و غزت نمالا یعنی بجنگ دشمن رفت شوهر زن و مغزی الکلام بروزن مرمی جای قصد و اراده کلام است و منازی بروزن مسابح سوء ها جنگ کنده کار و کشتن هنرهای ایشانست و امقرمغزیه بروزن محسنه مجوبش است کرزا و کرده است و در سال از آن یعنی حو و سال او غزوین کتابت اول یعنی سند جنب است و غزوان بروزن نیکان محل است و گرفه است و دطاب و اسم و صربت و اسیه انتفاد نبی بروزن کامل و غزیه بروزن عنبه و غزنی بروزن سمی

و غزوانجع اول و غاز کنبوکرد احمر و اعتری نیخادن بمعنی مخصوص شد فادنت از واز نبا ایران او **وغسا** الليل از باب نصر غسو بروزن سمو یعنی تاریک شب شد غسا از باب امثال و غساء بروزن قلاده بو سای تاریک است و جمع آن غشی بسقاط تا و غسیات بزیادت الف و تا است و غسو بفتح اول باب مد ولیست **وی غشی** از باب فرح یعنی تاریک شد و لعشاء الليل یعنی پوشانید او را تاریکی او **وی غشی** علیه با مجهول غشیا بفتح اول و غشیان بروزن رمضان یعنی بیهوش شد لیکن مغشی علیه بروزن مرمی است یعنی بیهوش رفته شده لم ارف غشیه بفتح اول است مترجم گوید که اصل غشا بمعنی پوشش است و چون در بیهوشی یز پوشیده میشود خود و هوش با خلاط فاسده کر عارض میشود یعنی بیهوش و از غشیه و غشیان میگوید و بمعنی لعنت و جون بیهوشی باعث براوه و فراسیکر ما و را سکوید که مغشی علیه یعنی امد شد بر او و گفته حماعه کو بعض و فر غواش بروزن فواتل یعنی الاع التی بهوشها است و گفته میشود که علی بصره و قلبه غشوه بفتح و غشاوه بحرکات ثلاثه اول و غاشیه بروزن کاتبه و غشیه بضم اول و غشاء بروزن عامه و غشا بروزن کاسه یعنی بر چشم و دل او پوشش و پرده است و ختم الله علی بصره غشاوه یعنی پوشانید و حرام کرد بر چشم او پوشش و پرده و غشیه الامر از باب فرح و غشاء از باب تفعیل یعنی پوشید او را کار و اغشیه اباه از باب امثال یعنی پوشانید او را و دیگر و غشیه از باب تفعیل و غاشیه بروزن کامل و زین پوش است و پنا خراست و غاشیه معنی اتش و معنی پیراهن دلالست و غاشیه پوششیست که بر پوشیده شده است با و غلاف شمشیر و بعض غشیه نام علاقه یا بمعنی پوشیده شده مستهای شتر را از پوست ما بهای ایشان و غاشیه در وهبت دوده و دون و غاشیه السول کسند کانند که بسا ساید او را بیاری کنندکان نوده و دستان تو المکر بوجه بسا یند الا از ایل مدینه و غاشیه اهل است با الاعیان کوه بالا و غشامل و دون و نیشتر و جزاو بروزن کنا اهل است که پوشیدلها او غشو ل بروزن محمل و محاسب شهو و غشو از بوستان است که پوشیده است و غشاوه اسب ایض و فرش اغشی بروزن احمر یعنی اسب سیاه سر و غشو و غشی بفتح اول دو رهروها و اسب ارشت غبیره السوط از باب فرح یعنی زد او را بتا زیانه و غشو دان یعنی امد نزد او غشا یعنی شو از باب نصر و غشی فلانه یعنی جماع کرد فلانه و استغشی ثوبه و بثوبه از باب استفعال یعنی پوشید جامه را خود را بجامه را نا دید و غشو و غشی بروزن سعی جاینکاهیست **وی الغضا** بروزن ملاء محض است و از اشجار در طاق سکویند جمع آن غضا با سقاط تا با یوار است و تن غضا بعنی کران جیره و دخت و از ان غضا بروزن حمراء یعنی زمین است که پیدا است در او و دست غضا و بعیر غاض بروزن کامل یعنی شتر است که بخورد غضا او را و غاضیه بروزن کاملیه و غواض بروزن فواعل یعنی شتر های است خورنده غضا و بعیر غض بروزن کتف یعنی شتر است که گله سکیند شکم او از خوردن غضا و الغضیه بروزن فرحه و غضا بروزن صلا یعنی شتر اند که گله کنند و قد غضیت از باب فرح غضا بروزن فتیا یعنی کله کرد شتر و غضا بروزن علا جای فراهم امدن اوست و بقعه اجر یز اصله و غضیی بروزن سکری صدا نو شتر است و غضیان بروزن سکران جاینکاهست و غاضیه بروزن کامله شب تاریک و شب روشن است و اتش بنده است و غاضیه بزرگ است از انبهات و تغاضی عنه از باب تفاعل یعنی تجاهل نمود خود را از و غضا بروزن علی زمینست نزد کاظمه و رود نیست در نجد و جبل است و اهل الغضا اهل نجدند اسکویند و ذات الغضا یعنی که از غضا نو کعب بن مالک بن حنظله است و اغضی از باب افعال یعنی نزدیک کرده پلکهای چشم را او و اغضی علی الشیء یعنی باک و خاموش شد و اغضی الليل یعنی تاریک شب و پوشید هر چیز را مثل غضا غضوا و این دو او بمعنی غشو از باب نصر بعنی است ز و چشم او و خوابانید و غضیاء بروزن حمرا گروه از شتر گرامی بزرگوار است و حسن غاض بروزن کامل حسن الغضو بروزن سمو یعنی جز است بر و لیا رکتکوست و قود و بسیار است و دوجمل غاض بروزن یعنی غاض یعنی بزرگ است پوشنده و چون و قد غضی از باب نصر **وی غطی** اللیاب از باب ضرب غطیا بفتح و ضم اول یعنی برشد جوانی او و غطا الماء یعنی رفت شتر را به دو وقت و

دوروش جوه وغطی اللیل یعنی تاریک اولدی وغطت النجوم یعنی ... ساخماء ... وکسر ... شدیر یعنی مثل ... اذ با
انتشار وغطی اللیل اذا یعنی بوسانید ... کجه مثل عطاء از باب تفعیل وغطی الشی وغطی علی الشی یعنی بوسید ... ایدی
مثل الغطاء از باب ... از باب تفعیل والتغطی از باب تفعل یعنی تنطی از باب تفعل است یعنی بوشیده شد الماء یعنی
لیف ... وغطا الشی یعنی بوشید ... ابحر ... بوزن کسا ... کربو ... اوجزی ... ابحر بکربوشی
است ... اکنه جامها مثل ... کردو ... وجامها بوشید والغطی الکرم از باب ... یعنی روان شد ... ابا
... یعنی ... بزرکواری ... **والعفو** بفتح اول وحذف ...
کتن ... وعلوی است ... الذی ... از باب ... اول وعفو بروزن ... خواهید
... العفو از باب ... **عفی** الطعام از باب ... بالکر ... از غنا بروزن علی ...
... است ... بالکر ... مثل العفو از باب ... وعفا بروزن ...
... است ... کرد ... از ...
... است واعفی الطعام از باب ... یعنی بسیار ...
... بعنی ... از باب افعال یعنی ...
... از باب ... **وغلا** از باب نصر یعنی ... بروزن ... وعالی بروزن ...
وغلی بروزن ... یعنی کران شد ... والاغلاء ... یعنی ... الغالی
والغلی یعنی ... وغلاء وغالا از باب مفاعله یعنی ...
... یعنی ... وغلا بالسهم غلوا بفتح اول وغلوا بروزن ... یعنی ...
... بابان ... از باب مفاعله ... بروزن ...
یعنی ... وغلا السهم یعنی ...
غلوه بفتح اول ... وجمع ان غلوات ... بروزن ...
یعنی روان ...
... وعلوا ... بفتح وسکون لام ... یعنی غلو ...
مثل غلوان بروزن ... وغالی بروزن ...
... وغلوی بروزن ...
... وعلوی ...
...
کرد ...
...
روشید ... **غلت** القدر تغلی از باب ضرب غلیا بفتح اول وغلیانا ... یعنی جوشید ...
وانادها از باب ... از باب ... بروزن ...

... غلا ... از باب ... یعنی ... بروزن ... مترجم کوید کر ظاهر
اینست کر ... از ... کن ... علانیه کر ماخوذ از علن است ... بی ...
شدت ... ادغام کن ... الغلق ... الباب وغلظ الشاب ...
بنو ... یعنی ... کن بود ...
از باب تفعیل ... **وغما** الیک نفوا از باب نصر یعنی ...
الریض ... از باب ... یعنی ... بروزن ...
از ... جمع ...
یا ... یعنی ...
واغما بروزن ... از باب ضرب ... از باب تفعیل یعنی ... بروزن علی ...
بوشید ... از باب ... یعنی ...
بوشیده ... است ...
ادبوده ... مترجم کوید ...
...
روزن ... **والفتوة** بضم اول یعنی ...
است ... **الفتی** بروزن ... یعنی ...
بوده ...
بروزن ...
... بروزن ...
...
... بروزن ...
الیناء ... بروزن ...
...
...
...
...
است ...
بنی ...
کشته ... بروزن ...
است ... از باب تفاعل یعنی ... بروزن ...

شوهر و قناست و عربی سدع الذو کفش نشو و کرمکار کیک العنبان نادان بروزن یمنی و معنی بروزن یمنی هیچ جا عجنین شوا
است از نوع نادان و معنی بروزن حی است از غلطان و اسعد الذئبه بروزن جمیه و خباء منبراح بروزن حباء و ضیف ذات
فضل یعنی استغنی است یعنی بی نیاز شدم **وغوی** بنوع از باب ضرب عبابفتح اول و غوی از باب فرح غوایر بروزن سحاب
دکر اوری ... اول الخوایر و صعنات غاوی بروزن هاء و عاء و غوی بروزن یمنی و غیان بروزن یکران یعنی کراه شد و غوا
عزم یعنی کراه کردن او الغواه از باب تفعیل و اغوا انفعال و کشت ضلالت کرشبه الغاوون یعنی پیروی ایشان کنند شیاطین
یا کی که کراه شده است ... [illegible] ... کرده است یا دو ... [illegible]
ایشان را یا ضرری کرجت ... [illegible] ... و کراوات شل اغواء بروزن انواء و جمع ات
غویات بروزن معلمات ... [illegible] ... کاوه و اوچیان ... [illegible]
و غناو و اعلیه از باب تفاعل ... [illegible] ... است کراند نداز ایجاد
از ایجا اکرچه کشته اورا و غوی الفصیل از باب فرح و از باب ضرب غوی بروزن فتا و ... [illegible] ... کنف یعنی بر شد
از شیر خوردن ... [illegible] ... و کفته شود کرهو وله
غیبه بفتح و کراول ... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ... وسیکویند ... [illegible]
... [illegible] ... و غویر بروزن یمنی و غویر ... [illegible] ... بفتح اول وشد
... [illegible] ... علیه و اله و سلم ... [illegible]
است ... [illegible] ... بروزن ساوه ... [illegible] ... بروزن فتا و غوا بروزن یمنی ... [illegible]
... [illegible]
بروزن ... [illegible] ... عبد العزی است ... [illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] **والغبابر** بروزن ... [illegible]
جامات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **فصل الفاء**
والفأو بفتح اول یعنی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

مذکور ... [illegible] ... **الفتاء** بروزن سماء یعنی جوانی است و فتو بضم ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ... مترجم کوید کرده
صحاح ... [illegible] ... و جنین دو کتاب ... [illegible] ... العلوم ... [illegible]
کرده و صواب ... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... از باب ... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] **الفتی** ... [illegible]
... [illegible] **والفجوة** بفتح اول یعنی ... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
کردن ... [illegible] **والفحا** بروزن ... [illegible]
است ... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
فداه ... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بروزن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **والفروة** بفتح اول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

جیدلب کرسکدسال [illegible] ذکر کرقدرت و[illegible] محتاج دلیل و[illegible] وجیه معزالدوله بروزن معظم [illegible]

کرده او [illegible] الزاب [illegible] ذو القروح [illegible] اول سال [illegible] وذو القرنین بعضیلر [illegible]

است [illegible] وساق العروس [illegible] ذو القرنین بروزن [illegible] وقوان بروزن [illegible]

[illegible]

نراه [illegible]

[illegible]

وفسا [illegible]

[illegible]

وفتا [illegible]

[illegible]

وقصا [illegible]

[illegible]

وفصا [illegible]

[illegible]

الاعما [illegible]

[illegible]

الدعا [illegible]

[illegible]

وقفوت [illegible]

[illegible]

الفقی [illegible]

[illegible]

القصی [illegible]

[illegible]

مکروه باشد از کوسفند ... و ... حرامی فراخ است و جمع ان ... و ... و ... الف ...

...

[illegible]

عوض او بود است و این فی زائده است و او ... عوض ... حذف کرده شده است ...

...

... **فصل الثامن** ... **و ... ا** ...

[illegible]

[illegible]

ی فحی [illegible] وقدوه [illegible]

[illegible] ی قدمت [illegible]

[illegible]

وبعضلر اجزای اجماع وشم مذکور نباته وقوداه یمن معتدد ... وقوودی بروزن ججوجی جاکالی ات دوراه کوزو اتوی اباب
افعالدن کالکردن ات واتوی یعنی طلب کرمک اتی کوین واتوی یعنی لازم دهها وساکن اغاسند واتوی الطبل علی الفرس یعنی اتوم ساخت
جل اوینا ب ومعری بروزن سکری دهلیات دروشو ومعری ایضا اول تهرنب دروقوبه ومعرم بروزن محب ... ودر
ومعادی فتح اول بروزن مرامی ... ماتی وفرولن فتح اول وضم وفتح ... سواب ذکر اوسته
نون وشم ذکران دوقی ... کرمه ... اول امالسوابودن ذکراوده ... بواسطه الکرالف ونون ...
وذلیب کرده ... دوزکسو وعفروان تهرنب دوعرب وکنه ... قرواوالحدایضا ماذم وواکلش ...
رابرلیه ووش ... بروزن ... کوسفند ماده ایب کرکره شده ... حوده مفروری ...
اسم فاعل ازباب افتعال ... وقو والراس فتح اول ... والستوی العمل ازباب استفعال یعنی ...
وقزو فتح اول ... شدن ازحرک ... شدن وقوا ... الارض ازباب نصر یعنی ... چوب ... واتوی یعنی
الوده شده یعنی ... وقره بروزن ... باماه ... وجمع ان قراة ... وقره ...
قرة ایضا ... عقوعه ... ازباب تفعل یعنی امکتن ... وقنا ... ازباب نصر قوا
فتح اول وقنو ... وقناوه بروزن ... ونا ... وقنا ... الدرهم یعنی ...
فتی بروزن ... یعنی ... وجمع ان قنا بروزن ... کرالذنب ... فتح میم یعنی ...
کردن ... یعنی ... ازباب افعال ... یعنی ... وقناساان ازباب ...
عام فتی بروزن ... بروزن ... ازباب ... یاادیا ... بروزن ...
علی ... دروصر ... ازباب ... وقنا بروزن ... ازباب ...
یعنی ساکن ... وقناه بروزن ... فتح ... وکرمین ... بروزن ...
برادر ... وفتی بروزن مذکور ... وقنا بروزن ... وقنان ... فتح ...
روی ... وقنان بروزن ... وقنا ... ازباب نصر یعنی ازکره ... چوب ...
وقناالوجه یعنی ... وقناالعبه یعنی ... وقناه ازباب تفعیل ... بروزن
مرعی ... بروزن ... ازکرده ... ازباب تفعیل یعنی ...
اووقنوه فتح اول ... ازلحوم ... وجمع ان قنوات ... والف ... وقنا بروزن
کتابا ... وقنا بروزن ... ازباب ... یعنی ... بروزن ...
بدار ... بروزن ... یعنی ... وقناوه بروزن ... وقنین وقناوه ...
وقنوان بروزن ... مروارید ... بروزن قنوات ... وقضا ... ازباب نصر ... فتح اول
مضوا بروزن سمو وقضا بروزن عصا وقضا بروزن ... ازباب فتح ... بروزن ... بروزن
ماد ... دووجمع ان ... وافضا بروزن ... وقضو ... بروزن ...
وقضو ... ازباب ... ازباب ... ازباب نصر ...
... وقضا بروزن علی ...

والحیث ... بروزن کامله وقضا ... ادکار ... ماده ... قضاما قضو فتح اول وقضاما ازباب
تفعیل ... ماده وقضل بروزن ... وقضو بروزن ... بروزن ... بروزن ...
وزن ... بروزن ... وکشمری ... ازباب تفعیل ...
وقضه بروزن ... بزرکان ... ماده ... ازرا ... واین ... وجمع ان قضا
بروزن ... ازباب تفعیل ... ماده ... کارلکرد ...
فی المال ازباب استفعال ... ازباب تفعل ... وجای ... بروزن ... واسم ...
ماده ... اولدر ... وقضو بروزن ... بروزن ...
دردن ... فتح اول ... عیضاه بروزن ... یعنی حکم
وفرمان ... ازباب ضرب ... فتح اول وقضا بروزن ... بروزن ... یعنی حکم وفرمان وقضا یعنی
وتقدیر ... کردن ... وقضا
وقلت وقضا ... بروزن کامله ...
قضی بروزن ... وقضو ... بروزن ...
قضی ... بروزن ... ازباب تفعیل وقضا علیه
بعد ... وقضا علیه ... وقضا الیه ... وقضا
عزیمت ... ازباب استفعال یعنی ... حکم کردن ...
تماشا ... ازباب ... ماد ...
مرض کردن ... وقضا ...
وقضا ... ماد ...
... وقضا ... حکم کردن وقضاه
... بروزن ... وجمع ان ...
احوج قضا ... ازباب تفعیل ... ازباب استفعال ...
وسم ... بروزن ... ازباب استفعال ... حکم ... وقضاة السلطان
تقضیه ازباب تفعیل ... والسلطان ... وقضا بروزن ... وقضا بروزن
علی ... وقضا ... الرحل اذا اکل القضا ...
جمع ... عیطی بروزن ... ازباب تفعیل بروزن ...
... وقطیات بروزن ... فتح اول
... وطا ازباب نصر ...
وقنا ... ازباب تفعل ... بروزن ججوجی

وقطوطی جا کافیدر ... وقطاة بروزن ... کبی کمل ... [illegible]

است ... وقطاة بروزن ... وجمعی قطا ... وقطوات ... وتقطی ازباب تفعل ... [illegible]

کوبه کرتقطی غلطدر وتقلی یا موحده ... [illegible]

کرسمعت الحسینی یقول ... [illegible]

معنی مذکور ... وتقطی الاحجار ... وتقطی القرس یعنی ... [illegible]

برکمل ... بروزن ... مروان بن حکم ... وقطوان بروزن ... [illegible]

کوفه ... وقطار ... بروزن ... [illegible]

وقعو ... اول الجرخ ... [illegible]

[illegible]

وهو بوت قوا بروزن نحو است واین هوا بسبب است وه حرج و ازین سوء است وقناة بروزن فلاة مرغ است و جمع ان قنوات وقنا
وقنی بروزن عصا وقنی بروزن ملی وقنات نیز آید واو بیاید و سلب فتاه بروزن شداه وقنی بروزن یحدث است و در جمع
است کرات باشد وکشیده است که اگر کرم باشد وقناة گاو بزرگ که کنند و بود وقنب و جمع ان قنی بروزن ملی باید و گفت
بتوی کالحدید قناة الارض بروزن شداه وقنها بروزن عید است یعنی ناخن کار دیگر نیست یعنی واما عاماه بالا زنی
وقنو کسر وضم اول وقنا بروزن کسا بروزن نافذی وخوشه خرما است وجمع ان اقنا بروزن ابجا وقنوان بروزن غلمان وقنیان
بیاید واو بجز کاف است در اول هر دو وقنا بروزن رحله یعنی شحاة است مترجم گوید که غلط کرده است تم بواسطه آنکه قناة
جاوی است کامنا بر او باید چنانکه ذکر کرده اند و شحاة یعنی جای بر انابت وظاهر است که لفظ ازو تمام امانه و جنین
کرالمقاسد المجاة سل معنو فتح اول وضم نون و جنین عباده و ممن گفته که القناة والقنو بعد فی تنصیص المجاة وقنوا زباب نصل
اکتفا کرده بنفسه خود یعنی فرزند امده فرزند امعنی یعنی و جمع کرد او و قنو بضم اول و الو و شد او بروزن قنو بهرت دود
وقنا بروزن نوا مانند است و قنی بروزن الی تهرت و وصید بعمر وقنا بروزن علیها کا هی است و من و قنی بفتح اول و کسر نون
و هی است نو بیله صمغ وقنا ماده یعنی نو بیله خدای او وا وقنو بفتح اول یعنی باقی است وسقا بروزن کیف یعنی سال احیاء کرده
بعد وقنوان بجرات و دصیغه نیه دو کوه است وقناه الحائط بروزن جا بجوع او ست کر سایه بیاید و براو سایه سال قناة بر یا بود ها
دراعلی وقناه در اجوف قنات ساالزباب فعا یعنی السار باو اوا اجتاء **قنیه** بکسر وضم اول القنیه کرک و جمع کرده شده و جمع ان
نحی بکسر اول و قم آخر بیاید و فتح الی الزباب ضرب قنا بفتح اول وقنا اسم و کسر اول یعنی کرد او و وجمع کرده وقنا بروزن الی یعنی
رضا و خوشنود شد قناه ابدا ازباب ضرب واقناه ازباب افعال یعنی خوشنود کرد امد خدای او را واقناه الصید وامنا الر الصید ازبا
افعال یعنی باقت شکار او ترا تمام ازباب مفاعله یعنی اصحاب او داوقنا افلاء یعنی موافقت کرد مانو او واحر تاله بروزن کامل سوم
او بیاید است وغلط کرده است جوهری لیکن غلط کرده است تم بواسطه آنکه قنو صب برجوع میباید کرالحوت الجمیع اعداب ایهما کرد
کرده باشد و او خود را اعیاد ذکر کرده و چون بیاید و نالخ نیز اینست و داوود اعیاد مذکور ساخت چنانکه در جایی در قناة بجو ومکو
کر اجرتان ولی الیاء **والقوه** بضم اول یعنی توانائی و نیرو و منه یعنی سند نا توانائی و ست است و جمع ان قوی بروزن هدی و قوی با بپای قو
بروزن صابه و ضلال قوی از باب فرح است یعنی توانا شد و وصف ان قوی بروزن قوی است و هم جنین تقوی ازباب تفعل واقوی
ازباب افعال یعنی توانا شد و قواه اعداد ازباب افعال یعنی توانا کرد اداو احداد او و هو بعوی بر سابحو ل ازباب تفعیل یعنی والمحتص منسوب
بان وقوی بضم بروزن محسن یعنی نافذ تواناست در خود و اوست و قوی بروزن فتی یعنی خود و اهای دیوان است جمع قوه بضم اول
و شده و لعه هیل قو بروزن کیف یعنی دیماه است که شمسا امتها على و دا قوى ازباب افعال یعنی بیابان شد و دو انکر شده و حیز و
حتی شد و این سخاست و القوی لحبل یعنی کرد هر یکی از دیماه استبر از یعنی و اقوی الشر یعنی فالف کرده ماه ها شعر را بر قم دادن
و جر داد و بکسر و کرات نفسیه از بر او آن که ولی تواباست لعا او ابسب ایشان کرات او و اقوا ازباب تفاعل یعنی خصوص
کرد او را بر ای نفس خود و تفاوی ازباب تفاعل القوم شدن سرکا است و تفاوت سخن آید به برقو و صراع خالی است و قوی
بکسر اول و شد با خالی از زمین است مثل قوا بروزن کسا و مثل قواه بروزن عیا مترجم گوید که غلط کرده است و وقوا بکسر اول کذ
اخو بروزن کسا وسوابر بفتح اول است چنانکه جوهری گفته و صاحب جمع العلوم نیز هر دو شان بفتح گفته و میگوید که القوا الارض القفر و القوا
است مادون القوی والقفرا اذا بات علی غیر طعم و هکذا ایدن در کتاب تاسیا مرض میگوید که او عن ابی القواب القفر و هو القفر و اقوی ازباب
اشا یعنی فرو و اسنده بن جملی از ولی القوات که بیا قوت الله را نیسی خالی است وه تواب ازباب فرح وقوه بضم اول تنام ازباب تفاعل وقیاه
ازباب تفعیل یعنی بروم ومکر کرد او را وسیر ابادر زبرا است ای عماصل قبران افتا و دحوا مخالعت دارد که میان غره قوی بفتح هر دو زبرا است وقو
شرکات انول بروزن کبا تو بعدا کرم ترا بروزن ابر در صادب دو میدان در موله رزکر بید نو اوالی را ایجار بروزن هندان انستا و کبیر یاقو
زادها نام یعنی تمر و یعنی یا الکرایات و کاوه در زرد است و فوعه بروزن حفه و دوقابت نرد کوان مرغ او دو قوعه جوجا است وقاو بروزن
مالها است در صیده وقنا بکسر اول و مد لحرجای است سامنده و قفا نیز بشرابت و قوتی قوماه و قفا بکسر اول ازباب فرح
یعنی فرباد کرد و انوا ازباب افعال یعنی کجا بکرانیت **وقهی** من الطعام ازباب فرح یعنی ناخوش داشت از خود الکسل القهی ازباب افعال و ما
بروزن کامل مرتبه که فراخ سال است و جای خوش و ماهی و بی خاطر را کنده شد و القهوه بفتح اول شراب و ملد بکسر و ان اسما
و شیر یعنی و حالیه است مثل قهه بروزن کاه و قهوه یعنی بوی است و قهوان بروزن دهقان نیز بشیر شاخ سال الاقهاء واقهی ازباب افعال
یعنی بوسیده کرد نابیدن شیر را براو و اقهی یعنی فرمابر داری کرد سلطان را **قیوان** بفتح اول جا یکاهی است در جهت و بالعقود **فصل**
الکاف کای ازباب منع یعنی بلند و ورده در جن وامکای عید ازباب افعال یعنی نا خوش داشت ورا **وکبا** ازباب نصر کبا بفتح اول و
کبو بروزن سمو یعنی رو اسفاد بروی وکبا الزند یعنی اتش بروز نیاورد و اقتش بر و کبا الجمر یعنی بلند شد اتش واکتو اسم هر کبو بفتح اول است
وکبا القرس یعنی پنهان کرد است کری را یعنی کارد و بید زانست و کبا الکوز یعنی بخت کوزه را حفه داو بود وکبا البنت یعنی بزمرده شد وکبا
وکبا الغبار یعنی بلند شد گرد وکبا بروزن الی یعنی خاک و است غبار کرده موسوم بکوان بکسر اول وفتح الف مثل کتبه بروزن شبه و جمع ان
کبون بضم اول بیاید و جای بغبار خاک روبست وکبا بروزن کسا هم بوی معمور و خوشبوی است باشی است از دو جمع ان کبو بروزن
دلو بیاید وکبا بضم اول یعنی ترشح بلند است مثل کالی بروزن هادی وکبا بروزن سازه بر اسکو بید وکبا المجرب کرد آکنده بو خودرا
و بکسی علی الجمر یعنی بر روی مه داشتن اقش وار مجامر و مثل اکبی ازباب افعال وکبی النار یکبی ازباب تفعیل یعنی امکند بر اتش خاکستر را و با
سید او را کبوه جمع ازباب افعال یعنی کردا سید و شیر اروی ما وکبوه بفتح اول یعنی مرکبی و البسا او فی است از تواز ایضا هر و حاشم جرن کا او
سیاد وی تو القمر را وکبوه بضم اول القرع انست وکشیده مسبوه کرده کالی از ساه بروزن هادی بفتح او اینا روی بزرگ خاکستر است وامر کالی از
عادت ومهمان دوست است کرم را باده و خانه او بعنه مهمانی مسیوه **وکتو** بفتح اول تره لب کدانستن کام است واکتاه ا
اشتا یعنی بلند باشد بروزن خوشه **واکتوعی** ازباب تفعل یعنی رشد از خشم وعطب الم شد واکتو یعنی علو کرده درستو و ناقص خوه
وکتوه بفتح اول الم است وکتوه بضم اول خاک فوام اسه وکرا زیر است وکو سکوا که ره و اسکو بید وکتوه بر زادف هم با جا کاهی است وکتا بروزن
علو وکتاه بر زادف ها خون سیاو شاف و ان کاهی است و جمع ان کتی بروزن هکی است بیابا بیکه و رخوا است مثل غیره او کتیه بروزن تمیه
اسم اسل تخوص به است واسل ان کنوه است **وکحا** ازباب نصر یعنی تباه کرده مترجم گوید که و نسخهای کتاب کحا اذا افسدت و لعله
مترجم خود مذکور شده و تهذیب زهری کحا اذا فسد است یعنی تباه شد و ظاهر است که لازم باشد کرا کرشعا که مسبوه باست کحا بجو
چنانکه طوطعا او است **وکدیه** بضم اول بخور ورد کاراست مثل کامه بروزن کامله وکریه نمن سخت است وکدیه سنگ نری ترو
سخت است و جز در سخت و سنته جا از سنگ و کد وکدیه المحرث کرکرده شده است زخود و می و امثال بعضی از لیل کرده شده است
افوده مثل کتابم بروزن حکاده وکداه بروزن ماله وکشته ومنسوب کرخه تا کدیه ازباب افعال یعنی کلفت است سنگ سخت و سخو کرد
شکستن شوه بر نبه وکداک وکسته منسوب کرسال اما کدیه یعنی سوال کردن او از انسا او و ایعمل با ستادن سنگ سخت کرخه عار و کدن
نی شود و اکدی ازباب افعال یعنی رزدن و بخیل شد اگر شد خر و نیکوئی اوبا انکه کرکرده محبش خورد اسل کدی ازباب ضرب واکدی العدد

بمعنی [illegible] شده و کان [illegible] کهی بروزن [illegible] و کهبوزن کیف یعنی شکافت کرپو ازبرای ادب و امراة مکحة بروزن

[illegible] یعنی زن [illegible] و کذا از باب ضرب یعنی ازوات و مشغول کرد [illegible] و کهت الارض کهتا

بفتح اول و کهو بروزن [illegible] یعنی [illegible] و کذا الزرع یعنی [illegible] و صاحب الکهف بروزن [illegible]

نامیده شده است [illegible] ازبرای [illegible] و کذا بروزن کتا یعنی [illegible] و کذا بروزن [illegible]

امرات [illegible] و داخل شد [illegible] و الراز مکر و کهی کوه [illegible] است [illegible]

بروزن [illegible] و کهج بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] و طالعست و غلط کرده

[illegible] و اختلاف کرده اند [illegible] و کهی بروزن [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] و کهف [illegible] از باب فتح یعنی [illegible] و کهف [illegible] یعنی [illegible]

او **وکذا** بروزن [illegible] و کاذی [illegible] است و [illegible]

خوشبو [illegible] و کاذی [illegible] **ی کره** از باب فتح کره بروزن [illegible] و صفات [illegible] بروزن کیف و کران بروزن

سکران و کری بروزن [illegible] بروزن [illegible] و کری [illegible] و کروان [illegible]

و کرب [illegible] از باب [illegible] و اکری [illegible]

خواب [illegible] و الطلاع و اکری [illegible] و اکری [illegible]

[illegible] و کری [illegible] و کرب [illegible] و کرم [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] و کری [illegible] و کرم [illegible] و کاره [illegible]

و کذا از باب مفاعله و اکرا از باب [illegible] و کرا [illegible] از باب [illegible]

بفتح و ضم اول است و جمع [illegible] بروزن [illegible] و کری الارض [illegible] از باب نصر یعنی

[illegible] و کری [illegible] و کرع [illegible] و کری [illegible] بروزن

[illegible] و امراة [illegible] بروزن [illegible] است [illegible]

از باب فتح کره بروزن [illegible] و کروان بروزن [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] و کروان [illegible] و کبک [illegible]

و جمع آن کراوین بروزن [illegible] و کروان بروزن [illegible] و کراهت [illegible]

[illegible] و [illegible] و کلب [illegible]

[illegible] و [illegible] از باب [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و کری [illegible] از باب [illegible] و کره [illegible] بروزن

[illegible] است [illegible] و کمه [illegible] از باب [illegible]

ی کزغ از باب نصر یعنی [illegible] **و کسو** بضم اول [illegible] است [illegible] و کسوة [illegible]

کسی بروزن [illegible] و کسا بروزن [illegible] و کسی از باب فرح یعنی پوشید [illegible] از باب [illegible] و کساء از باب نصر یعنی پوشانیدن [illegible]

[illegible] کاس بروزن کاسل و کسوة بضم اول یعنی [illegible] پوشیدن و کسا بکسر اول [illegible] معروف [illegible]

بروزن [illegible] و کسا بروزن [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible]

پوشش [illegible] پوشش [illegible] و کاسا از باب مفاعله یعنی [illegible] **ی کسی** بروزن [illegible]

[illegible] و جمع آن اکسا بروزن [illegible] و کساء یعنی [illegible]

[illegible]

بگوید **وکشونر** از باب نصر [illegible] **ی کشم** بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible] **ی کصی** از باب نصر یعنی [illegible]

وکظا [illegible] از باب نصر یعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible] **وکعا** یعنی [illegible]

میگویند و کاعی بروزن کاسل یعنی [illegible] **کاعی** [illegible] **ی کغاء** [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] و کاف [illegible]

بروزن کامل و کفی بروزن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible]

[illegible] و کفی بروزن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] **والکفو** بضم اول و کفی بروزن [illegible] **ی کلبان** بضم اول [illegible]

[illegible]

و کلوة بضم اول [illegible] و جمع آن کلیات [illegible] و کلی بروزن [illegible] و کلیة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و کلیة [illegible] از باب ضرب [illegible]

و اکلی از باب [illegible] بروزن [illegible]

است [illegible] و کلیة بروزن [illegible] از باب [illegible] و کلی الوادی بروزن [illegible]

[illegible] و کلبان بضم اول [illegible]

[illegible] و کلی بروزن [illegible]

[illegible] **ی کمی** [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]

نسنه یعنی دوبوره کوحودا بوزه و بحوزه کی بروزن ... یعنی ... الاحر ... ازباب تفعل وجیران

... اولدو ... بروزن اسما باید واکی ازباب ... کسه ... ایجون ... کسه شدید والکی

... ازجیم ها والکی ... عزم کرده ... ازباب تفعل یعنی ... وبوسید وکیا ... اولدو

... وکوه بروزن ... ماه ... کنه است ی کون ... ازباب ضرب ... ازباب نصر ...

... کراسکالا کره ... بحری ... بحری ... ازباب ...

کنه ... ازباب ...

وکا ابو ... کنه ... وکوه ... بروزن ...

... بروزن ...

... بروزن ...

... ی کواه ... ازباب ضرب ...

[illegible]

روزن احمر یعنی سرخ است کرکجی از دو نوع او و بوزکر است دو بکری و لحرا بروزن حمرا دو سام او است و لحواء ذنهاست کرو لتح است فتح
او و لحو از عصا لها الف کرسعار بالاها و و مد از است ازیاب و التحمی الحولی زباب منه یعنی خو و کو ولد ان نوشد و لم اداس لحاء
بکسر اول بروزن عطا است **ولحوذر** ازباب نصر یعنی دادو کرمی حیق او ولوی بفتح اول لرحسیم و بالالف و معروف است **علیقی** بروزن
ملی یعنی است در لعت و یعنی تر است والدیع الباب یحق ترو دو لی بروزن مله هزاد است و جمع ان لادات بالف و اساس ایجا ذکر
کرده می شود و دو کاست چنانکه غلط و توهم کرده است جوهری مترجم کوید کران عجب تر است بواسطه علم شعر او اینکه ذکر
کرده است دو و که و اسناد غلط کرده است باکسی که ذکر کرده است در لی و لی و کفارت کر نصیرا و و لیداناست و و لیدو ابن سراج
و لیدین و دو اعجاز خانه او کت و الدعا زباب منه یعنی لیار شد هزاد ان او **الذی** اسمی است مبهم از برای مذکر موصول وضع کرده
از برای ... است از برای پوشیده شدن با و لسوی وصف معارف جمله ها مثل الذی کبر وال و الذی یکون ذال و الذی لبد او بحذف
الف لام و تثنیه او اللذان بالف نون و اللذا بحذف نون و جمع ان الذین بیا و نون و الذی بحذف نون مثل و ذو و احد و ست و لذیه
ازباب فرح یعنی ملازم شد او **ولشا** ازباب نصر یعنی خو و بحث **ولسا** ازباب نصر یعنی خسیس و فرو مایه شد سیار البذی و ف
ولی بروزن فحل لیار و رشد است **ولصا** و لصا البرا از باب نصر یعنی مستلم مسوی و انعیب و کان مستک و لصا الی الدنیفه و شام
ذند و ای **لحی** البدا از باب عرب و از باب فرح یعنی اسوی و از برای کاف و حسوی حجی بروزن نحی از هیا و و مناسب از برای ... و حب
ازباب نصر یعنی زر لیاست و دو لال و رانمای **ولطاث** بروزن ثاث یعنی زنیت و یعنی جای و معنی پلی با بیان اوست و الطاه
اندکر باشد و در نحی تو ملطاه بکسر اول شکستن پوست کرو و دعا صرخوان سراست مثل ملطبه بکسر اول و طاق تحفیف
یا والطی از باب منع یعنی چسبید برمین مترجم کوید کر غلط کرده است که الطی الف و ازباب منع ذکر کرده لیکن الطاه مرو ازباب منع است و الط
یا الفاز باب فرح است بواسطه لزوم حرف حلق بودن عین الفعل الا ام الفعل در باب منع و الطی از باب فرح یعنی کران کرده او و الطی
بذلک یعنی کان کرد این را و نطو علی العدو از باب تفعل یعنی جسم است سفلک وتمن با انکر المطی علی العدو یعنی ... زوعدو
ونمار خواست او کرفت از مال الانسان حرف بر چیز کرفت با عجز **ولطا** لطا از باب نصر یعنی پناه کرفت ساکن اساکی **ی لطی** بروزن
یعنی انسی باز باز الرکات بیده و الطا موقع الف لام اسم و دو نخ است و لطب اللسار الحی بروزن عصا و الطب زباب منه و لطب الدا
نسل یعنی زبانه کشید انس و الطاه الطباز باب تفعل یعنی زبان کشید انس او و الحی بروزن علی جا کاهولیت **ولعو** بفتح اول بجو
یعنی اکو و یعنی از شده حریص است مثل لعی بروزن علی و دو دو لعوه بزیادة ها است و جمع ان لعا بروزن کسا باید ولعوه بفتح اول
سا... براون سرنیا ناست و شده داده می شود و لعوه سک ماده است مثل لعاة بروزن قناه و دو لس مضر است و دو دو بکری است
و لاعی بروزن قاضی کسی است که برسانده و اقدار ... ولعوا السل از باب تفعل یعنی لیسر شد انکبین و لعی اللعاع یعنی کرفت کیاه
تازه دو تنده را مترجم کوید کر اصل و لعا است کرتلیه مرسیاه است با آن لعا بروزن اسما اسخرا ... انکهما است و لاعب بروزن کام
درختکاست ... کرده از برای او و کل و ... است و از برای او ... جوهری کار ... انکه ... در الکری کرماه ... ماده ...
ماهی او اشامیدن کوید ... است ... انکر ... سیاوود لغم و ... **ولغو** بشدّ ال
مثل ماهی است کر ... یکدیگر ... زیاد ... و جمع ان لغات بزیادة الف و تا و لغون بزیادة واو و نون و لغی
بروزن ... مستاد و لغا ازباب نصر لغوا بفتح اول یعنی حرکت و لغاء یعنی خاطی شد و لغا توبه ... یعنی سراب کرد و بیخود را امر ...
و الغاه ازباب ... یعنی ... کرد او و الغو بفتح اول و الحی بروزن فتی یعنی اشیاء ... کرشمار او و ده نمی شود از جهت ... و غیره

مثل الغوی بروزن سکری و کوسفند است کرشمار او و ده نمی شود در وداد و سند و معاملات و کفتن خدای کرلا یواخذکم الله باللغو
یعنی مکیر شما خدا بحمار الحا ... و سوکند ها که داده سوکند ما وید و لغی بروزن ... ازباب منع و ازباب نصر و ازباب فرح لغا بروزن عصا
ولاغیه بروزن کاذبه و ملغاه بروزن مرحله یعنی خطا و غلط کرد او و در کفته و کلمه لاغیه بروزن کامله یعنی کلام است زشت و لغوی
بروزن سکری بالشرح شکرواست و لغی بر ازباب فرح و لغا بروزن علی یعنی حریص شد او و لغی بالماء یعنی بر اشامید اب او بسیار شد
او جوهر و استلقوا الغوی ازباب منه یعنی شنو لغات عرب و لعب سول الدنیا ان و کفته جوهری از او جمع از ... و سلعوا استقهما
او مرتب ... کاذب باطل و اجرات و کاذب ... ماللیست نرجع کلب **ولفاء** بروزن ... یعنی خاک
و خود ... بروی دمید است ... فرود ... و الغاه ازباب منه یعنی یافت او را و ... ازباب تفاعل یعنی در یافت اوط
ی لفیه ازباب فرح لفا بروزن کسا و لغا بزیادة ها و لغا ... و لفا بکسر اول و الف ... او و لفا بروزن علی ان و
لغا بزیادة ها و لغی بروزن ... و لغا بروزن عثمان و لغیه بضم اول و لفی بروزن ... و لفاه بروزن ملاده یعنی ... و ... الغا
ازباب تفعل و التقاه ازباب منه و ... لفاء بکسر اول و ... است و مانند ... کفته است مترجم کوید کر ... مانند ... نظم
این است و ... الشاد بکسر اول و لفاه ... یعنی روی و ... و برابر ... ازباب تفاعل یعنی ... یکدیکر
راو ... ازباب ... است و یوم ... ازباب تفاعل و ... است و ... بروزن ... یعنی ملقوس ... است
و لقا ... ان روی ... یکدیکر و ... بروزن عصا و ملقی بروزن مکرم و ملقی بروزن معظم
و لقا بروزن ... یعنی ... شد ... و ... سو هر ... کفته ... و ... کفته ... و لقا
ملاقاه و لقاء ازباب مفاعله یعنی دیدار و ... بروزن ... و ... است کفته ... نادر ... لاقا تیم
ناد ... و ... بروزن ... شبه ... جمع ملقی بروزن مسجد و ملقاه بزیادة ها است و لقی اللی
ازباب تفعل ... بروزن ... یعنی کرفتار شد ... و لقاه ... ازباب تفعل یعنی ... و کفته ... خدای
کر ... بروزن ... یعنی ... شود ... و ... بروزن فتی ... کر ... شده است
جمع ان القا بروزن ... و لقاه ... بروزن ... است و ... شده است در شام از ... حسان
کفتن و ملق بروزن ... جای ... است در کوه و استلقی علی قفاه ازباب استفعال یعنی خوابید بر ... و شوق ... بروزن
عن ... است **ولقو** بفتح اول ... دو و ... کری دهن ... است ... یعنی کردند
دهن و روی ... بروزن ... است یعنی کرسنه و الغوه ازباب نصر یعنی ... دهن ... و لقوه بفتح و کسر اول زن است که
... است ... بروزن ... است و جمع ان لقا بروزن کسا و الغاء بروزن ...
و ... ازباب ... است **ی لکی به** ازباب فرح لکا بروزن عصا یعنی حریص کرده شد او با انکر ... یعنی لازم شد باو
و لاکی بروزن قاضی یعنی ... و ... مترجم کوید کر از ذکر فصل و ضبط کردن مضارع ... او ... کتاب
کرده با انکه ازباب نصر است و این غلط است ... ازباب فرح است ... مذکور است ... جوهری کفته و صاحب ... العلوم در باب ضرب
... در مضارع ... کرده و ... **ولما لموا** بفتح اول یعنی کرفت ... بروزن
کرده از ... **ی لمی** ... بکسر اول ...
است ... ازباب فرح ... و لمی ازباب ضرب ... بروزن ... یعنی ... شد ... و ... الحی بروزن

احرازدن عبارتدر ولهذا لوی بروزن عصا دومونه دیرلر ومحالی بروزن احمر یعنی بیره ات بتحت کتفه کون وسلب وظل الحی بروزن لحوی
چلپاو سایرات کف وستر وتحرالی یعنی درحالت که کتبات سایر اوالتی لوبر وبنا مجهول ازباب تفاعل معنی ومخبولدر او
لوی ازباب تفعل یعنی لما بجمیز است یعنی برابر شدن دمعی ونوبت شدبا او والحی اللصاق ازباب تفاعل یعنی الملا حمونداست یعنی برومونوالحی
بروزن احمر کجات کبرواست ابه هن او **ولواء** لویدازابه سربلیاب فتح اول ولحیا بروزن ملی یعنی ابتدا ودا وبرکوه ابتدا ودم
کردن لوی ازباب تفعل ولوی ازباب تفعیل معنی اینی ابیات وکرداشت دمونوشد ولیر فتح اول ابتدا نکاراست وجمع ان لوی بکسر اول
باجعو لوی المادم یعنی دستبدیرحب سال ولوی عنه الامر یعنی کران سلمت حوددازان کا ومثل الثوی ازباب تفعل ولوی بروزن عصا
فتح اول ولیاما بروزن شام معنی نوده نیکادروالارض ولوالطبه یعنی برکت براوی ولا برابر معنی ضل وامسرا واولوث التامه فیهما معنی جانب
تسرم والمستل الوث ازباب تفعل ودهرودخت ولوانا ما معنی نادر یعنی بوکردند مادن واربادن ولوی المدح والرمل الذاهب فرح لوی بکسر اول
فقر لوی بروزن کتف یعنی کشته کژ توده لمبتل اللوی ازباب تفعل ولوی بروزن الی اجزاب کرکرشده است ازباب انفعل شده
است وجمع ان الواء بروزن اجمال والوی بروزن امیر بالبعد والوبال ازباب تفعل یعنی کرد بهم لبوی بلبی ولواء المتبه بروزن کسا توده شد
حامه ساوات ولاوث الحبل لوی ازباب مفاعله معنی حسد شدمار براو ولوی ازباب تفعل معنی هواسته مثل اللوی ازباب تفعل
کوبد کرده اول ترکیب معنی منکوده کنن شاعباکه کنت کرلوی ساه مالوی ولوی بن عکرمات والحیا البرق فی السحاب معنی خیمید
دخش وبرق دوابر معنی وسوخه وقون الوی بروزن احمر یعنی ساخت کرسده وجمع ان لحی بیم اولدت وجبار کراولدت
لبیتها ولیا بالفتح وکراول وسد اوده ریعنی بر انداخت دادن ولم اولبرهانیها والوی الرجل ازباب تفعل معنی کرشدکت وفتح
اننو مودت لواوده علم اسرایا والوی یعنی بیارشدلار وخواستن اوو الوی یعنی حوزه اجزیها آن کرده بوده والوی بتو بر معنی ساده کرم
بجا جوه والوی الحبل معنی بتو بر مسترو والوی بحبه معنی انکار کرده اوو المثل الواء ازباب مضرب والوی یعنی وقت والوی بیان ولا
معنی مستعل ومنتشر وشده دخور ون ابجره وظرف بوده وغلبه کرده برجوده والوی بالشباب معنی بوده کوه بادوعاب والترد والوی علیم الامر
معنی ملا ملکرد دود کار وانبار او والوی کلج یعنی مخالفت کرده وبعبد بحرجوه دالزرا لحی کرداشت ولوی بروزن هوی خشک ازکیاه است
بامیانه وخشک وبدلوعها ازباب فرح لوی بکسر اول والوی ازباب تفعل یعنی خشک شده کیاه والوی بروزن احمر ادراه یعنی مده است
شده مجهول است والوی کی است کرعیب است رحوی بکار او والوی تهامی کوهی شونده است ودیه مونث لیا بروزن حمراست والوی
درختی است مثل لوی بروزن شجی ولوبه بروزن عتبه افجر است کرجهان ودرسیاه اودا وجمع ان لوبا بروزن هدا اسابیر لوی بروزن
علی درو عجب وکرشده است دوسده ومثل ان لوی بروزن فرح ومسده وان لوی بکسر اول ووصف ان لوبروزن کتف درد هم است
است ولوا بروزن کسا ولوی یا اعلام است وجمع ان الویه بروزن امزجه وجمع جمع ان الویات بزیادت الف وتا ساید والواء ازباب تفعل
یعنی لمبدکرده علم او ولوا بروزن شداد برنهاده است ولاوا بروزن ماسما رو شده خانه است والهن ما خیاست کر والح کرده شو باو ولوی
بروزن علی یعنی لاف بروزن کا فی جمع الوای است ولوی بضم اول اخرها را مکوینده ولاوون بروزن قانون ولاوه بروزن مالو معنی الحی
است ولوی بفتح اول یعنی شوهر ووست شده است ولوی بضم اول ودولت که بجوده کرده معنی شوهر ومعنی او ومثل لیر بکسر اول ولیا بروزن شد
ذهبت دوداز است وغلط کرده است جوهری درد وضع تصحیف ومترجم کوید که جوهری که گفته است کرالبا عضو والادمی البعید المنا
ومن با وجوه مثبت بجوهری انداد ما سلر ورلی عقبیا تصحیف احمر یعنی مذکور سلسته مرحوابات بوده که کجوهری که غلط کرده
جوهری دوضع اوبتر برو وتصحیف او ولویه بروزن سمیجا کا هی است فوو تو لبسا در قطاع ولیر بکسر اول وودولت ازبرای فتیله

با که فهمی است ووظایف کرلا لای اوازتصحیف وابن لوا بز نصر مجاهده است ولیر بفتح اول ببوسته سلانده خو لیماست والواء والعی بروزن
اسماء ودوات والوا ازبهرها سوها وانجبه مالی وست ونصول السوال اللوا بکسر اول هم وبعنی فرسانه ملائبات کرطلب فزاد
دوست کنید ولیا بروزن کا عصا وجای است کرمیاشد وده هن شاه برادرا دو وطلب ازباب تفاعل معنی فراهم آمده ولیا بکسر اول
ازباب وجوج یعنی ثبت کرده بن مترجم کوید که غلط کرده است ممه وه فکر ارتبات دو ترکیب لوی علو اسطه تضعیف لام او المکس لیه کرام
دوول ی دوترکیب علیحده است بروزن او ونعات است ولات حالت وتصحیف واز فعلات از الوانسل کرده شده است از الباب علی
وذکر کرده شده است ودیاده وود لت شده وفتح لام وسیا کا هی است دوایه مترجم **ولما** ازباب نصر لمو بفتح اول یعنی ازعکرده مثل
التحی ازباب تفعل والمادمات ازباب تفاعل معنی بازی دووها ووالین وشغول کرده او واوملاهی بروزن مساجد الات والو ابازیها است
وتلاهی بالات ازباب تفاعل یعنی ازبی کرده بدبا کدبکرا ولمو بضم اول وها وشعدا ولمه بروزن انبه ولحبه بروزن تحمله
انجر است کرازی کرده میخود او اکیدیکر وملک الا الیحدیث لحوا بفتح اول ولموا بروزن سمو یعنی اوام کرفت ازن بسوی عمر او دو
تکشد کرفت ازن واو لموه فتح اول زنانست کرانی کرده شود اوبمثل لموا بسا لاما وا ولموه بضم اول ابجرابست کرامکند شود
درها سیا الرسول زنها ولموا بمعنی جمله است یالو ون ازنجیها وجبرا وست مثل لمیه بضم اول والملبه والحیات زنال ابرارار
ورباوه دوهرات وجز ولمی برازباب فرح یعنی دوست داشت ووا ولوح عنر یعنی زایل شده دوستی او وجز شده ازووزلی کرده اوکردن
او ومثل لما ازباب نصر لحیا بروزن ملی ولما الکبر اول ومثل الحیا ازباب تفعل ولماه بروزن مالده کوشه است کرمشرف وحلق
وانزازان کوچک بتر یکیه ایسان ریختن ناب بابویه شده ندوالت ازبالاعی ان وجمع ان لموات بکرلیات ولمابات بیا بدوانه
ملی ولمی بکسر اول ولمی بروزن عصا ولما بروزن کسا ساید ولحی بروزن حر اجاکاه است ولمو بضم اول ناسم زلاست ولمات
بضم اول وملحو معنی متداول ولذا ولذلاد نوصلت والاما ازباب تفاعل معنی برو بکشد ووالو بکار کرده باو وبوزنه کرده داد واو لاهی
الغلام الفطام معنی نزدیک شد ابراز کسون شیر ولاهون از نسل العربیا نشد کر بقصد بکرده المکانه والمکر اسعر المکاه وابن ابیحی و
وجرت وعطا اکوده کاه اندکه کب کرده المکاه ولحیا بروزن جمرا جاکاه است ودو سو والحی ازباب تفعل یعنی مشغول شده
ترک کرده جرخی والنا نوالوا المکر مشغول شده شنیده نشر وده ووعنا **علباء** بروزن کتاجز است مثل نحو بیار سعیده
وسعت کرده می شود ده وسعیده الله او وعلیها ساولست کر کرده میشود از بسرها ونکو ولبا زمین دورازات مثل الیا بروزن
شده وعلط کرده است جوهری مترجم کوید کرکرشته بخیر او وساید الاکراب مادجم بطرف جوهری ذکر کرده وابن عبا دلبامده
تصحیف مذکور ساخته ولیر بفتح اول دول وعی والبا دوا علی مذکوراست **فصل المیم وساوئت** السنا واللو معنی کبدم
شک وصول والاولح شود معامات ازباب تفعل معنی ترکیبه شده مترجم کوید کرازوکرکرون مسامح وضبط کردن ان بیا بر مضیعه کر
شده دو الکلب کره بیا کار ازباب نصر اسه وحین نیت لبکار اسمع است میا اکر سلحب حمر العلوم وصلحب تاج المساده وغیرا
سبط کرده اند ومنا الشرب معنی براکنده شده بعد سبان ان بان وساوه بفتح اول زمین است وجمع ان ما با اسنا المعاف وسا
الشیء بمو وازباب نصرهوا بروزن خراب یعنی فزام کرده کره وماوا بفتح اول یعنی خواست وزد والما ویسب خصرحا کا هی است **عیماء**
فیه ازباب منع یعنی غلو کرده داوو فعن کرد ومود والمنست حمد ا او ومناع البحر یعنی برابر مدوخت بابرابراو ووه ما عیناهم معنی بیا کرد
میان انبا وا ومااو المی یعنی تمام کرد اکروه واسید بالحل کردن حولوا اکروه میمون بروزن مرمون ومقا المعقا ازباب تفعل
یعنی ولخ وکشده شد مسک وامرا ما بروزن با عه یعنی نخاست بچوجین ومباحل امرا ماه بروزن میعاه است وسماه بروزن مدعه

[illegible]

وصوت [illegible]

[illegible]

وجاه [illegible]

[illegible]

ومسوت علی الناقة از باب نصر یعنی داخل کردم دست خود را در فرج شتر تا بیرون آرم فرج او را ومسح الحار یعنی نوشتن شد لاغر و
سار و روغن جا و امسا از باب افعال شبانگاه و اصباح و امساح یعنی شبانگاه و در شبانگاه شدن و مسی بروزن سکم بمعنی امسا و مسا
کاه شدن و اسم از مسی است و کسر اول است یعنی تمام ماندن صبح و صباح و اتیت مسا و بمعنی آمدم او را شبانگاه دی و اتیت
مستیه امسیه یعنی شبانگاه دی او را شبانگاه و اصل آن امسو و ماستان امسو است یعنی شبانگاه او و مساء آن
نیم سیم و شد او صبح او نیز مسی تصغیر مسا مصغر مکبر او که اگر تصغیر کرده اند مسا او را پیسار یعنی آمد وقت شبانگاه و وقت روشنی
آفتاب ساند و بعد از آن و آن صباح سا یعنی آمد با مداد و آمد شبانگاه یا امسا ابن خا آمد با مداد شبانگاه و مرکام خال است او شده از
آمدند کسی که منزل کند در نسل اده الا مسا یعنی شبانگاه خدا است شبانگاه تو و سنه تمسیه از باب تفعیل یعنی گفتم او را کلمه است
یعنی حکیم و شبانگاه امسی با الخیر گفتم که مسا الله بالخیر یعنی شبکر کرد او خدا تعالی شبانگاه او امسی ماضیه از باب مفاعلت یعنی گرفتیم
او را نزد او بود **عشی** الناقه و الفرس از باب ضرب یعنی پا الکر و چرید آن شتر و اسب را و امسی الحرام المال یعنی لاغر کرد کار او یا باز داد
و مسی السرحون یعنی ... [illegible] ... و مسی الشی یعنی سال البد ابخیر او هرکشید او امسی ... [illegible] ... فتح اول و حمل با
یعنی ... [illegible] ... از باب مفاعلت یعنی ... [illegible] ... از باب تفعیل یعنی ... [illegible] ...
تماهی بروزن دوام یعنی ... [illegible] ... و مسی بفتح اول و کسر ثانی ... [illegible] ... **مشی**
مشی از باب ضرب یعنی رفت ... [illegible] ... از باب تفعیل یعنی ... [illegible] ... از باب افعال ... [illegible] ...
... [illegible] ... کسر اول است و ...
... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
بروزن کامل ... [illegible] ... از باب افعال ... [illegible] ...
یعنی ... [illegible] ... بروزن کامل یعنی ... [illegible] ... **ومشو** بفتح اول و ... [illegible] ...
... [illegible] ... و استمشی از باب استفعال یعنی طلب کرد ... [illegible] ... از باب افعال
یعنی ... [illegible] ... از باب افتعال یعنی ...
... [illegible] ... **ومصوا** بروزن ... [illegible] ...
... [illegible] ... **ومضی** یعنی از باب ضرب ... [illegible] ...
... [illegible] ... علی الامر ... [illegible] ...
... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
یعنی ... [illegible] ... از باب افعال ... [illegible] ...
و مضوا بروزن ... [illegible] ...
امضیه از باب افعال یعنی ... [illegible] ...
... [illegible] ... بروزن کامل ...
... [illegible] ... **وطا** از باب ضرب یعنی ... [illegible] ... و وطاء یعنی ...
... [illegible] ... و وطا المرأة یعنی جماع کرد زن را و ... [illegible] ...

دهرم از باب تفعل یعنی کشیده شد ... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
وزن ... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
... [illegible] ... از باب افتعال ... [illegible] ... از باب افعال ... [illegible] ...
بفتح و کسر اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
است ... [illegible] ... **ومعو** بفتح اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... از باب ضرب ... [illegible] ... بروزن ...
یعنی ... [illegible] ... از باب تفعیل یعنی ... [illegible] ... **ومعی** بفتح اول و معی بروزن الی ... [illegible] ...
... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
... [illegible] ... بروزن کامل ... [illegible] ...
... [illegible] ... **ومغا**
السنور ... [illegible] ... **علی** ... [illegible] ... از باب تفعیل یعنی ...
... [illegible] ... بروزن کامل ... [illegible] ...
... [illegible] ... **ومقا** ... [illegible] ...
... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ... بروزن ...
... [illegible] ... **ومقت** ... [illegible] ... از باب ضرب ... [illegible] ...
... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **ومکا** از باب نصر ... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...
... [illegible] ... از باب فتح یعنی ...
... [illegible] ... بفتح اول ...
است ... [illegible] ... **وملا** ... [illegible] ... بفتح اول یعنی ... [illegible] ...
... [illegible] ... از باب تفعیل و ... [illegible] ... از باب فتح یعنی ... [illegible] ...
و املاه ... [illegible] ... از باب تفعیل یعنی ... [illegible] ...
... [illegible] ... از باب افعال ... [illegible] ...
... [illegible] ... و املیت الکتاب یعنی املا ... [illegible] ... طلب نوشتن

کردم از کشتن او نوشتم و لوا ماذا البیان یعنی است و اماده ا[illegible] عربی [illegible] و داد خدای او و او استمداد از باب استفعال یعنی خواست از او
ماده و چیزی نوشتن و او ماده بر وزن فناء [illegible] کرما ادو امداد دارد است و جمع آن [illegible] باسعا [illegible] **و مناه الله** [illegible]
[illegible] یعنی اندازه و تقدیر کرد خدای او را انگشت یعنی آزموده او و او مناه بر وزن علی [illegible] و امکو [illegible] بر وزن [illegible] و منا الاداره
کرده [illegible] بر [illegible] و منا یعنی قصد و اهنگ کردن است و منی [illegible] اذ موده [illegible] و منی لک [illegible] کار کرده
[illegible] و منی بر وزن [illegible] و منا بر وزن [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] و جمع آن منی بر وزن [illegible]
من از باب ضرب و امنی از باب افعال و منی از باب تفعیل [illegible] است یعنی [illegible] و استمنی از باب استفعال یعنی خواست بر وزن [illegible]
منی و منی بر وزن [illegible] است [illegible] و منکر و [illegible] است یعنی از [illegible] و او [illegible]
[illegible] و کفت است ابن عباس که [illegible] شده است یعنی [illegible] کر [illegible] و منی کرار [illegible] کرد آدم [illegible] کرد [illegible] کفت او را [illegible]
[illegible] آدم [illegible] و [illegible] شده [illegible] و [illegible] کردن آدم [illegible] جا [illegible] است در [illegible]
[illegible] است [illegible] و امنی از باب افعال یعنی امد یعنی [illegible] و منا ما از باب تفعیل یعنی [illegible] و منا و منا [illegible] از باب تفعیل
[illegible] و او [illegible] و کرار و [illegible] است یعنی [illegible] از باب تفعیل یعنی [illegible] و منی الکتاب
یعنی خواند [illegible] و او منی الحدیث یعنی [illegible] و کرار [illegible] و [illegible] کرفتن [illegible]
[illegible] شدن و [illegible] شدن [illegible] کرار [illegible] است [illegible] الی کر
[illegible] است [illegible] و [illegible] از باب تفاعل یعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] است و [illegible] و [illegible] از باب استفعال یعنی خواستن [illegible] شدن
[illegible] بر [illegible] اول یعنی [illegible] از باب مفاعله یعنی [illegible] کرما و او [illegible]
یعنی [illegible] طلب و [illegible] و [illegible] کرد و [illegible] و [illegible] شدن و [illegible] بفتح اول و [illegible]
[illegible] **والمنا** بر وزن [illegible] و مناه [illegible] است و [illegible] کرده [illegible] و مناه [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] و منی بر وزن [illegible] و مناه [illegible] از باب [illegible] و مناه بفتح اول
یعنی [illegible] بر وزن [illegible] و مناه بر وزن [illegible] است [illegible]
[illegible] و مناة بفتح اول بر وزن [illegible] است و مانی بر وزن [illegible] و [illegible] و مانی [illegible]
بر وزن [illegible] و [illegible] کرد [illegible] از باب تفاعل بر وزن [illegible]
و موناه بر وزن [illegible] و مانا [illegible] یعنی [illegible] و جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] و از [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] **و مهو** بفتح اول [illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] است و امهی [illegible] و الشراب از باب افعال
یعنی [illegible] و [illegible] و [illegible] بفتح اول یعنی [illegible] شد [illegible] و امهی الحدید یعنی [illegible]
و [illegible] از باب [illegible] و [illegible] بفتح اول است و مهی [illegible] از باب [illegible]
از باب [illegible] اول یعنی [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] است و جمع [illegible]

وصوات [illegible] و [illegible] و [illegible] و جمع آن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] **عمی** بفتح اول [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از باب [illegible] از باب تفعیل و [illegible] از باب افعال یعنی [illegible]
[illegible] الهم [illegible] **عمیم**
بفتح اول و [illegible] بر وزن [illegible] کرده شده [illegible]
و [illegible] **فصل النون مع الباء** و [illegible] از باب [illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب تفاعل یعنی [illegible] بر وزن [illegible]
و [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] کرد [illegible] و [illegible]
و جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از باب [illegible] از باب [illegible] کرده [illegible] **و ناوت** از باب [illegible] **و نابعه**
از باب نصر [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] و [illegible] شد [illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] شده [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] از باب تفاعل یعنی [illegible] بر وزن [illegible]
ونثا [illegible] از باب نصر بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول یعنی [illegible] است
جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] از باب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible] **نح** [illegible] بر وزن
[illegible] **ونثا** [illegible] از باب نصر یعنی [illegible] کرد [illegible]
یعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] از باب [illegible] از باب تفاعل [illegible] **عنب** [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از باب [illegible] **ونجا** از باب نصر بفتح اول و نجا بر وزن [illegible]
و نجاة بر وزن [illegible] و [illegible] از باب تفعیل و استنجی از باب استفعال و [illegible] از باب افعال و نجا از باب تفعیل
[illegible] و [illegible] کرد [illegible] و نجا [illegible] از باب افعال و استنجا از باب استفعال و نجا [illegible]
بفتح اول و نجا بر وزن [illegible] از باب [illegible] بفتح اول و نجا بر وزن [illegible] کرده شده است
[illegible] بفتح [illegible] و نجا [illegible] یعنی [illegible] و استنجی [illegible] مترجم کوید [illegible]

اکر [illegible] از باب تفعل مشدد [illegible] کشته [illegible] مثل انجلی از باب [illegible] بوزن [illegible]

از [illegible] است مثل [illegible] اول [illegible] بوزن [illegible] کامل [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] کرد [illegible] اول

[illegible] از باب [illegible]

[illegible]

و [illegible] اول [illegible] بوزن [illegible] از باب [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] از باب [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

بشر و نکو او نشاء و انهی الیه [illegible] ... سوبت و اجتماع و کهنه ... کرام [illegible]
کند ... بروزن عجبان [illegible] و نقل ازابب فتح و وسعت [illegible]
کتعامی ... ازاب ... ازابب تفعیل ... از باب [illegible]
بروزن ... و نوشند ... بروزن ... و نوه بفتح اول [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... از باب تفعیل ... از باب تفعیل [illegible]
کرده [illegible] ... النعام یعنی [illegible]
[illegible] ... بروزن ... از باب تفعیل [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... بروزن ... از باب تفعیل [illegible]
برنا مجهول یعنی ... بفتح اول یعنی ... بروزن ... و نسوه
بکسر اول ... بروزن ... بروزن ... بکسر اول [illegible]
و نسوه بفتح اول [illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... و نسیا ... بکسر اول ... بروزن [illegible]
و نسا بروزن ... بفتح اول یعنی فراموش کرد [illegible] ... فراموش کرده [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] بفتح اول ... از باب [illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... بروزن ... و نشی [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... از باب تفعیل ... بفتح اول [illegible]
[illegible] ... از باب تفعیل [illegible]
[illegible] ... از باب ... بروزن [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] ... بروزن ... بفتح اول [illegible]
بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... بروزن ... و ناصیه بروزن [illegible]
و امات [illegible] ... از باب [illegible]
[illegible] ... الثوب یعنی [illegible]
[illegible] ... از باب [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... بروزن ... و نضیض بروزن [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
از باب [illegible] ... از باب [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] ... و نضا [illegible]
[illegible] ... بفتح اول ... بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
بروزن [illegible]
بروزن [illegible]
[illegible] ... از باب [illegible]
و انضا [illegible] ... از باب ... و نضب [illegible]
[illegible] ... از باب [illegible]
[illegible] ... و نطو بفتح اول یعنی [illegible]
[illegible] ... بروزن [illegible]
[illegible] ... از باب [illegible]
[illegible] ... از باب [illegible]
[illegible] ... والنغو بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] ... و نعاه ... از باب [illegible]
اول ... بروزن [illegible]
[illegible] ... از باب [illegible]
[illegible]

ازجا بمدن او و نشانهای الشیء از باب مفاعل یعنی خبر مرا کرد کشته که آن خود را ماند بیکدیگر از براء برانگیختن یعنی بعض و کره الخیله
و سنی بروزن مقصد و سعاه بر وزن مفعله جرم کرد و نقاء بروزن قطام یعنی به جرم رفت و اختیار کرد مرا و نفوشا و ای نقی از آب
مزب یعنی بخش کرد یعنی که همه مشهور شد النقی از باب افتعال و نقیه بفتح اول یعنی بجز نجنی و بوشیده است و نقب استدلال خبرات میر
از اشکار شدن او مترجم کوید که در تحفه کتاب ثبات است و صواب بنبیه است چنانکه جوهری گفت و ترجمه شد یعنی تر و لیکو است
اوراولماه یعنی نرم کرده او و اغالا یعنی عشق بازی کرد و رداو نقیا بفتح اول و قصر لجوهری است در انبار و دوم است در وسیاد
و بصرم و نقو بفتح اول یعنی نیه و نحو نحو است و نقوشا از باب نصر یعنی تنبیه است ی نقاه یقیه از باب ضرب و نشوه از باب نصر
ابن فضل شده است از ایجاد یعنی دو وکره او و انقی هو یعنی پر دو وشد او و انقی از باب مفاعل یعنی یکدیگری شد و نقی السیل الغثا
یعنی برداشت سیل خس و خاشاک و او نقی التی یعنی اشکار کرد اجزا و ابن نقی بروزن نحی یعنی بر اثب کرد و وکرده است اوراید و در نقث
الریح التراب یعنی براند یا محالی او و مسدور فتح بفتح اول و نقیان بروزن غشیان سیاه و نقی الطعام یعنی برانگیخت و شود است
دوهمازاو براهیم کویند و نشت الحایه ما نما یعنی رجعت و اسهاد ابراهیم و وادقی بروزن فتح انجر اسب کرد و سکنه لما او
تزوج شده و کفت و حران و انجر اسب کرد و از سکنه از آب از و سیان حیاه و انجر اسب کرد و سکنه بهما از سکر نره و سانده ان
و نقوش اسب کسلمه منسوب و از براه درحت جومیا و انجر اسب کرد و سکنه اماد در بن صرحها انعکاس مثل نقیان بروزن عسیان و
انجر اسب کرد و کرده منسوبها از السکر و برای و کسه منسوب کرانا اشکم یعنی اعدما او و عارسید بیم کردن جا و نقایه التی بفتح و ضم اول
باسقاط یا و نقوه بفتح اول و نقیه بروزن نحی و نقاوه بروزن حیات و نقاوه بروزن نماجر و بازماند اوست و نقیه بفتح اول
و نقیه بروزن غنیه سفرهاست با فتیله ازبرای درحت بیا کرد و منسوب او و کنار علاز ایر خشک شدن و نقاه یقوه از
باب نصر یعنی است در نقیه نقل شده است از ازانشاف الجبان مترجم کوید که در کتاب نقاه و اوی و اعلجه ذکر کرده است و بکرده
باب ذکر کردن عجاو سکر و صواب نموده اوست و نقی از باب فتح نقاوه بروزن ساحه و نقاه بروزن حماه و نقاه بر امده
و نقاه سابد لر یعنی پاکیزه شده و وصحان نقی بروزن نحو است یعنی پاک و پاکیزه و جمع آن نقاه بروزن کسا سابد و نقوا بروزن
شریفه امده است و انقاها از باب افعال و نقاه از باب تفعل و انتقاه از باب افتعال یعنی برگزید او و نقوة التی بفتح اول و نقاوه بروزن
سیاحه و نقاه باسقاط او و نقایه بروزن تمامه و نقاوه باو بدل پاکیزه و بگزیده انجر اسب و جمع آن نقاوه بضم اول و فتح و بروزن
هدی و نقا بضم اول و سلطو و جمع آن نقایه بفتح اول نقایا بروزن هدایا و نقاه بروزن کسا سابد و نقاه الطعام بروزن ملاقه و نقاء
بروزن عجایب و بضم اول هر و بد زخوده السواجر اسب کرامکنده شده است از وی نقی بروزن فتح از دیل دو شرو پاره کنیده و بت
خم شده ازوست و وحیه نقوان بروزن وستان و نقیان سابد و او و جمع آن انقاء بروزن اجماع و نقی بروزن ملی سابد و سابد النقا
بروزن نور و کنه منسوب حمره النقا جا و ریکست کرسا کن منسوب درو بلب و نقوم بکسر اول و نقا بروزن علی استخوان باروست با اهل آمخ
مغز دار است و جمع آن انقاء بروزن اسما سابد و نقی بکسر اول یعنی مغز استخوان است و رجل انقی بروزن احمر و امراه نقیا بروزن حمرا
یعنی مردی و زنی است که بارگیت استخوان مغز دار او و بقته نقه بکسر اول و در اذنب و دون از برای نقدات و نقاوه بضم اول و کنایه
است که شد منسوب با و جلبها و جمع آن نقاوی بضم اول و قصر لجوهری سابد و انقیت الابل از باب افعال یعنی فربه شدند و انقی الرعی فربه
و البیه شدکنیم و نقیه بفتح اول یعنی کلام است که چون که سمت نقیه یعنی شنیدم کلمه و نقی بروزن فتح نام صیدی است و نقی
بروزن معلم یعنی داده است و جا یکجا است میان الحمیده و مدینه و نقیا بکسر اول و قصر لجوهری است در انبار و مترجم کوید که نقیاد بکسر

اول و قصر کفته و ستما و ابن الاثیر و جوهری تصحیح اول و کسر و فتح تانی ضبط کرده اند و غلط کرده است مترجم ضبط بکسر اول و با اصاله بکسر
نون و کسر لام و او است دو کوه و نشته یعنی افتاده است یعنی بیکدیم او و ای نکی العدو و نکی فی العدو از باب ضرب نکایه بکسر اول یعنی
کشت و رشت و جراحت کرد دشمن را او و نکیت القرحه یعنی باز کرد پوست ریش و جراحت را و او رشت است کرمی وافت بمعنی جامع افتراد
کرکرده و مغلوب شو فرم بعنی مغلوب شد و کره شده مقهور و مغلوب و نما از باب نصر یعنی زیاده شد و بالید و سد لابن
بروزن سمو است و نما الخضاب یعنی زیاد کرد سرخی و سیاهی خضاب و ای نمی بهمی از باب ضرب نمیا بفتح اول و نمیا بروزن دلی و نمیه بضم اول
و انما از باب افعال و نمی از باب تفعیل و نمی النار یعنی بلند کرد ماش و سیر کرده مر او را و نمی الرجل یعنی فر به شد مرد و نما یعنی بر بو و بلند شد
اب و نمی الحدیث یعنی بلند شد و بالا رفت خبر او رسید بکوینده و نمیه از باب ضرب و نمیه از باب تفعیل یعنی مذکور است جنانکه را جامه
میکوید که نمیت الحدیث نمیا اذا بلغته علی وجه الفساد و نمیته علی وجه الاصلاح و همچنین جوهری میکوید که نمیت الحدیث نما خففا
اذا بلغته علی وجه الاصلاح والخیر واسند الرفع و نمیت الحدیث تنمیه اذا بلغته علی وجه النمیمه و الافساد و همچنین ابن اثیر از ابن قتیبه و ابن عبید ذکر
کرده و اما الصید یعنی اهلت شکاری پس رسید او پس و رفت شکار که از پیش او پس مرده و انمی الصید از باب افعال یعنی و انما ذحوه و النمو
او و انمی البازی یعنی بلند شد باز از جای خود بجای دیگر مثل نمی از باب تفعیل و نامیه بروزن کامله از قدیم ماده خدا و انکور بند واده درخت
انکور شاخ است کرد او و خوشه انکور است و اسناد حیث میرود و انمی بروزن ترکی فلزی است که روکار کرده شده است و نماه بروزن
سو و جزء است و جمع آن نمی بروزن عصا سابد و انار یعنی نیم کسی خرجی مرده میکوید و انار یعنی که و خواست و نمره را انار میکوید و نیز
غیه معکو و عاز ویا اثاث کر بر ای بهیکدیکر کمه کره میکنند انسا او بحین بضم اول و شدید میم و فتح میم است و ننا بروزن
علی ابدالی که عهدی مثل انجا بیت ی نوی النوی حیه الداب ضرب شنیده شده و تحفیف نموده شده و اهنک کرد و نیزه نابل النوه او را
باب افعال و نوی از باب تفعیل و نوی اهنک است کارست حلی فلان را و نیز اوی و او است کرده منسوب و دوی مراهم و نیز یعنی
دور و رست مثل نوی بروزن علیه دور و مری و نوی بروزن صدیق کرد یعنی خانه و نقل کرده از جای بجای دیگر و جمع نواه برای انما
یعنی خشت نوات و جمع آن انوا بروزن انسا و نوی بروزن دلی و نوی بکسر اول سابد و نوع جای حیه کردن رفت و نوی دهی است
دو شام و وهی است و در مرتبه و انوی از باب افعال یعنی دو رو شد و بسیار شد سرمای او و انوی حاجه یعنی کذارده شد حاجت او و انوی
الغیره یعنی است حضر شاع اوسیاه مثل نوی شوی از باب تفعیل و دهر و منی و نواه بروزن ملاقه از خرما و بت باده است و جمله
از دو است یا جماعه و بسیار یا الغیر و زنان و بیح درد است بامر و دوم و دوم است و نوی بروزن نعی پنج ابلاغ است و ناو بروزن
مال او مانند و مانع اول و شد یعنی فر بهی است و نیاه بروزن اسحابکاه السوال او و مر حرجب و شد یامون ثبت کر
بخوده و نوبعی اکنده و اشل او نوان از باب تفعیل و انوی از باب افعال و استوی از باب استفعال و نوت الناقه نیا بفتح اول و نوایه
بروزن سلسه و نیوه بروزن کتابه یعنی فر به شد شتر ماده پس او شتر با وی بروزن کامله و ناو بروزن قاسر باسقاط الف و جمع آن نوا بروزن
کتاب سابد و و نواها النمر از باب افعال یعنی فربه کرد او و انوی و اسم آن نکر اول است یعنی فر بهی ع نهاه نهاه از باب منع نهیا بفتح اول
یعنی باز داشت او و از کرده رسید امر و است یعنی فرمان کرد او و اکردن فانتهی از باب افتعال و تناهی از باب تفاعل یعنی پس از ان باز است شد از
کردن فعل و نهی عن المنکر بروزن عدل و امر بالمعروف بعنی او باز داشت از کار ناشایسته شده و فرمان کرده بکار شایسته شده است و نهیه
بضم اول اسم از ان است و نهی الانجیر و نهی او است مثل نهاه بکسر اول و نهاء بروزن کسا و انهی الشی از باب افعال و تناهی از باب تفاعل یعنی
بپایان رسید خبر و نهی نهیا از باب تفعیل یعنی رسید پایان او و کفته منسوب کرالیک النهی از باب افعال و نهی از باب تفعیل و انهی از

[illegible]

ی وحی [illegible]

[illegible] وورزی [illegible]

[illegible] ی اوساء [illegible]

[illegible] ی وجی [illegible]

[illegible]

[illegible] ی وحی [illegible]

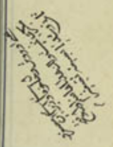
[illegible] ی وحا [illegible]

[illegible] ی وجا [illegible]

کشاده است کرو اجبرزن فریاد کنند است و وغی الجیم بروزن کامل کارزار و کارزار و بانگ و غوغاست وهو موضع الوغی بروزن
مرمی یعنی او بند دست سو او شده است و فرس وغی بروزن فتی یعنی اسپ سخت ی وغی بروزن فی و وغی بروزن وحی
سعد او شور و غوغا است و غیره من جز ایسح اول یعنی اده است ا خبری وفی ازباب ضرب بمعنی براید بجهد و جان داشته باشد
کرنکه عهد و پیمان است مثل اوفی ازباب افعال و وفی الشی وفا بروزن مثل یعنی کامل و بسیار شد اخبر ابراهیم وفی بروزن
غنی و وافی بروزن صاحب و وفی الوجه المال یعنی برابر کوه و درم بالاستعمال و اوفی علیه ازباب افعال یعنی مشرف شد بر او وادی
بلا اذلحمه یعنی داد تمام حق او و اسل وفا ازباب تفعیل و اوفاه ازباب افعال و استوفاه ازباب استفعال و توفاه ازباب تفعل و وفاه
بروزن فلانه یعنی مرد است و توفاه الله ازباب تفعل یعنی میرانید خدای او را و گرفت روح او را و اقتبل العام ازباب مفاعله یعنی
حج کرده این سال و لقی القوم یعنی امدند الکروه را و موضع بروزن محسنه معروف است و موضع بروزن محل نام مدینه حضرت صلی الله علیه
والراث و وفاه بروزن رمای جایگاهی است و بسیار بکراول و فطراخر طبق و سربرین سو است و افق داشت کرفراخ کرده می شود
از برای یعنی ان وخانه است کر محتبر مقیو هم او اجو و لبد از زمین است شل صناة بکراول و فطراخر و توافی القوم ابا اتعا علی
یعنی امدند الکروه و وفاه بروزن رماح یعنی در داز است کشو میشو کرمات نادان و ان بو عاه یعنی دم نادان و تو لید دان عجم ورقاتی
با مخوه عاملی تولد ای اعواب و و اقی بروزن کامل یکبیر ما بجا او دانکت ی وقاه ازباب ضرب و ضیافتخ اول و وقاه بروزن
کتاب و واقیه بروزن کاملیه نگاه داشتن و اسل وقاه ازباب تفعیل و وقاه بفتح و کسراول و سطح و وقاه بر حرکات ملک ورون
اخرت کمر نگاه داشته تو او و وقیه از اب نفعیل حو است و حفظ کرده است و اتقیت الحق اتقیه ازباب افتعال و تقیه اقتصیه از
ضرب مثل و او یا بمعنی بر هیز کرد از و وصله از نقا بروزن کتاب واسم ان تقوی است و بفتح تاء و قیه و ضم اول است و اصل تقا یا
طلب کرده اند او ایا از برای غرض ساز اسم وصف کرده و صف ان مشکند و یا اصل کرده است مثل اخوان و صلا ذکر اسم بوده
مشدد خوان و صد و او کشیده ای کرد هواهل التقوی یعنی او اهل پرهیز کرده شدن از عذاب اوست و جلیل یعنی بروزن بفتح ام
پرهیزکار و جمع ان اتقیا بروزن انبیا و تقوا بروزن سرماه و او قیه بروزن اثنیه هفت مثقال است مثل وقیه علیحده و اوان
حرکت او بوا حمل هدم است و جمع و اواق بروزن الحبل و او اق بروزن ازاذل و وقا بروزن صلی امامیه و سرج واقی بروزن
ماحوت الوقاء بروزن کتاب و سرج وقی بروزن غنی ابن الوقی بروزن صلی یعنی زنا است خرد نرکند نشکاه کرار اسکار است
از دو فرنگ کرده و وقی من الجنا یعنی نکند هم سوار ز سود کی مثل وجی من الحفا و اوقی بروزن کامل بر نده الیت و این وقا
بفتح و کسراول و سد لحو هواست سر و هو کرد شلال است کر علی ظلعک و فی امرات از و قف یعنی لازم مال کنکی او بات بر او
بالنکی بکر کی او لکار خود رای مکرخیان کر و قد وقت یعنی نکاه داشتم و مسد و وقف بفتح اول و وکی بروزن صلی مابد
سرهم کوبنگ مثل مذکور وکنت بفصیل و نرنکیع وکته محشو از برای اوا لبی موقی بروزن معظم وو کاء بروزن کسا اسم است
تفی بروزن سمی جایگاه است و ابوالتقی بروزن صبح کنیت است و تقی بروزن غنی اسم زنان است تلو ع وکاء بروزن کتاب
ریسمان مشک و مانند ان و جمع او اوکیه و اوکاها ازباب ضرب و اوکاها و اوکی علیها ازباب افعال یعنی ریسمان کرد بر ان و هر چیز که
بسته شده است سرا و از ظرفها و مانند ان ها را وکا میکویند و سل با وکی ازباب افعال یعنی سوال کرده شد پس بخیل کرده ام
واستوکت الناقه ازباب استفعال یعنی پر شد سر نافه از پیه و استوکی البطن یعنی پر شد بطن شکم سرکین و استوکی السقاء
پر شد مشک ع ولی بفتح اول یعنی قرب و نزدیکی است و ولی اول بعد از ان است و ولت الارض بر ما بجهول یعنی باران شد

باران بعد از باران دیگر بر زمین و ولی بروزن غنی اسم است از این و ولی یعنی دوست و مددکار و یار عکننده است و ولی الشی و علی
علیه ازباب فرح یعنی دوست با او بر او و نصرت کرد و مسعد دادن و لابر بروزن علاء یا بکر ولاء بروزن سحاب مصدر است و ولاء بکسر
اول یعنی کاردار و ادشاهی و فرمان روایی است و اولیت الامر ازباب افعال یعنی و لیت ازباب تفعیل است یعنی دادم ان کار را او ولاء بروزن سما
یعنی ملک و مالک است و مولی بروزن معظم یعنی مالک و خداوند و ملک و یعنی بنده ازاد کننده و ازاد کرده شده و یعنی یار و یعنی نزدیک مثل
پسر عم و مانند او و همسایه و هم سوگند و پسر و برادر و بند و خواهر زاده و بمعنی شریک و انباز و پسر خواهر یعنی دوست و دوستدار و یار کننده و
دشمن و تابع کرده شده بر او و دوست دارنده و پدر بروزن و حرف و تابع است و ضم میوه بر اومی باشد و قاضی سیبی است بولی بروزن
ساجد و هو مولی ازباب تفعلل یعنی او مانند یکدیگر ند بسیار ان و بو زکان و تولاه ازباب تفعل یعنی گرفت او را دوست و او روی اولیا
یعنی بکردن گرفت نگاه دار او ان یعنی الولایه بروزن سحابه و الولیه بروزن غنیه و التولی ازباب تفعل و الولاء بروزن سما و الولایه بفتح و کسر
اول یعنی فرمانروایی است و دوست داشتن او و ده او و لیه بروزن غنیه یعنی خانه است بر ولیت و کشیده علی و کالقوم علی و لایه الجمله بفتح و
کسر اول یعنی الکروه بر یکیست ... و وله و ولی و ادعا بروزن فتح یعنی خانه او بوده است خانه را است و اولی علی الیتیم ازباب افعال یعنی الولی امر
بر یتیم و ولی بر الارض مولاه ولاه ازباب مفاعله یعنی از پی کرد بیان اند و کار او را علی عمر یعنی حاکم کرده بعنی از کوستند ایشان
دیکر و قوالا ازباب مفاعله یعنی پی در پی کرده و توالی الرطب یعنی گرفت کشاده و المحتسب شد و الیه مثل ولی ازباب ضرب و طریقه
ازباب تفعیل یعنی ثبت کوشش تولی ازباب تفعل و ولی الشیء و ولی عنه یعنی روی کردانید از او و ضرب اعرض و سد و ولیه بروزن غنیه
پشم اکنده است و احرف کر او تشریح کنند و بیار او و نسب سوی سکار و نسبت از برای عالمان ... اجزاب کرکند سیح
دو دو پشم اکنده و احرف کرپهار سکند ... از برای تحمل کرده و ساید و جمع ان و لایا بروزن هدایا و استولی علی الامر
ازباب استفعال یعنی دست یافت ... ازباب افعال یعنی نزدیک کرده او را یعنی ملاک نکرد الندا و او و حو اولی بروزن احرم
یعنی او سزاوارتر است و انثا ان اولی بروزن احمر و اوالی بروزن اوالی و اولان بفتح همزه و لام و دو مونث و لیا بروزن کبری و تثنیه ان
و لیبان و جمع او لیجان و ولی بروزن سکی و لیات بر اوصاف الف و الف و تولیه ازباب تفعیل بیع مثل الخرب کرسالک شده است و او
بمعد و غیبا او لی بزاویه ی ومی بروزن فتی یعنی دیج و یعنی سول است و این سیات سرخ کو ید کشند یو هنا بر علی امال است
و مدداده و شوه وحی ... ازباب ضرب و بفتح اول و و حی بروزن رمی و وحی بروزن رنیا و نی بروزن دمیه و نا بروزن جا یعنی ست
کرده او و تو اناو ازباب تفاعل یعنی سست کرده و وانی بروزن کامل یعنی سست یاده الف سائر کار را مانند و امراه وانیه بروزن
مانیه و اناه الحزن بالهواو یعنی رنجاند است امسر و مرد حرف و تسبیح و و و نه و میناکر اول و مد و فطر اخر لنک کاکپنه و
کوه سخت است و وبنه بروزن حیم و اولیه خوساب سال و اناه بروزن ما اکردن سلاب از مروارید و و منحو الا اسکرده و
جایگاه است و و اه القوم یعنی ریکرو انکرده اوا او و ا الکم یعنی بیالا بروزن استن و او و اونیه ازباب تفعیل یعنی بیره و کار
ی واو حرف هجاست و کشیده مشو و قید و حرف و او بروی کرده شده است او او عرا و ذکر کرده شود اقسام او و حو و مثیر
ی وهی بفتح اول شکافته و جواب است و جمع ان وهی بروزن دلی و او هیه بروزن ارجیه مانند وهی ازباب ضرب و وهی ازباب
فرح یعنی دو پاره و شکافته شد و سست شد و بنا تافل و و هی الحلب یعنی و غیره شد اسپر جمع و شدت و وهی الرحل یعنی حرد و
کول شد امر و تامو و هیه بروزن غنیه بکدام و او هاست و شرکی و سبت و اوهیه بروزن دومیه ان دوکوه یا ساالامک
کو است نام زکاه و وی بفتح او لسکون الجان کل یعنی است که مکرخاکرو است یعنی حیث و و عرا ید حیب انولی

وما حل بشهر برکار مخفف و شده و وهی کاپر کرده بشود از وبل و کلمه عذاب و کفسه خالی کرد و کان الله بسط الرزق کالکره
است بجور کرده حد اکرده شده است از کان و کفسه شده است کرمشاوالر است بمعنی الدبه تو کرمی سکیند خداه روزی را
و کفسه شده است کرمعنی انرا اسکرندان کرخدا ابر سکیند دوده **فصل الهاء [illegible]** بفتح اول بمعنی کروات و هباء
بروزن سما بمعنی کره و غبارات باکره بب ساتنده دوده و در هوا خاک کرو خواسته و باسیاه و بواکنده شده است برود را
و هباء کم و ان انر و ساتند و جمع ان اهبا بروزن ابتما سابد و هبا از باب نصر و هبو بروزن سمو بمعنی برخواست کرده و هبا بمعنی کرد
و هبو بمعنی بروم و اهبا الفرس از باب افعال بمعنی برانکیخت اسب کرد و اهباء بروزن کامل خاک کرو است و جاء بمعنی بمعنی امد و دنبال
و سهار او بجو مهی بروزن و حیا بمعنی ساوهارات کرد کم شد کرده و دوده شده است بکره و غبار و صبی بصیغه اسم فاعل از باب
تفعل باران خیز است و هبو بفتح اول حلست و هبار بروزن جابر زمینی است از غطفان و از بوای او و وزیب کرمیان جنگ شده
و هبی بفتح اول و کراه و تخفیف با الملک وی و زحوبیت ب داوده و دوبست هبیر با مثل هاات بعضه ووشد و هبی بفتح هنا
و موحله و شدیا جناکر ضبط کرده است صاحب شمس العلوم کوده خوده است سرجم کوید کرا عراب و در صحاح هی و هبه بروزن
سبو و سبیات وده و بصیط بن بطوی مذکور است و این غالب ضبطی است کرمتن کرده و صاحب شمس العلوم در فصل بفتح هاو
و شد لام ذکر کرده چنانکر کذشت و لهذا عبارت متن بطولی مذکور ساخته شد و هبا از الخم بروزن تاسر بوست و دختر **هاة**
با رجل بصیغه او از باب مفاعله بمعنی بیامو و کفسه مشو از برای زن هاات و هالاه مفاعله از اب است و کفسه مشو کرما الهاسک
بمعنی شیم زه هنه بوه هی مر الليل بفتح اول الحوات و دهاهن بمعنی هنگامی از شب **وهتو** از باب نصر بمعنی شکستن او و البیروت
یای و هیا از باب مفاعله بمعنی او و صرف کردن او شلاعاة است **وهبان** بحرکت طلب هنا رجعید را بمعنی خواست سرجم کرد
کرده و فضاعی کتابخوی بن محمد است و این غلط است و صواب خوتبا مثله است و این بمعنی مادر کرات چنانکر منقول و بمعنی
مذکور است **وهجاء** از باب نصر هجا بفتح اول و هجاء بروزن کتاب بمعنی دشنام داده او را به شعر و حلجیه از باب مفاعله بمعنی هجو کرده مر
او را و او را و بنهم الهجر بروزن الهمیر و الهجو بضم اول و جیم بمعنی همانا است انرا بهجو کردن فلات کرهجو سکند یکدیگر را او و هجاء بروزن
کتاب باره کردن لفظ است بحرف او هجیت الحروف از باب تفعیل و تهجیها از باب تفعل بمعنی باره باره کرد و لفظ را بحروف و کسر
مشو کر هذا علی الجمال هذا بمعنی این بمانند این است و هجو بیستا از باب کرمانند و بمعنی تحت شد کرماعی و وزن ها و هجاء بروزن
ملاذة بمعنی و وزنع است و الجیب الشعر از باب افعال بمعنی امر ان شعر الهجاء و دشنام و مهجو بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله بمعنی هجو کسند کا
الهجکی کرد **هجی** البیت بمعنی برهنه شد خانه و هجیت عن البصر بمعنی بجو امانه جشم است **وهدی** بضم ها و فتح دال بمعنی راه
و مذکر است بمعنی و هدی بمعنی دوره است و هدایه از باب ضرب هدی بضم اول و فتح دال و هدایه بکسر اول بمعنی راه راست نموده
او را و اهتدی از باب افتعال و استهدی از باب استفعال بمعنی پس راه نموده شد او و هدایه الطریق و هداه الی الطریق بمعنی نمود او را و الهدی
راه راه و جل هدی بروزن علی و بمعنی مرد راه نماینده و هو لا هدی الطریق و لا هتدی الطریق از باب افتعال و لا هتدی از باب افتعال بمعنی
بکسر و ادغام ان و بفتح و کسر تا ابقا و شاید راه را و هو علی هدی بصیغه اسم فاعل بمعنی راه از برای فتعل او و هدی الامر کرکات است
وا دان کاوات و هدی بفتح اول و هدی بر زایدی ما و کرده داده نمود بمعنی راه و بعض و طول و قیرات و هادی بروزن کامل دو
جنس سوک و بمعنی کردنات و جمع ان هوادی بروزن فوالعات و هوادی الیل اوایل او و از شب او الکلام اب کر دیا
و اشکار و هنوه و از و هدیر بروزن عنقر کرد ساده شده است از عقبه کب و جمع ان هوادی بروزن بلا و هدا و او و بد



ا و مذی بکر و او و هدا و باسقاط یا سابد و اهدی الهدیه از باب افعال و هدا ها از باب تفعیل بمعنی فرستاد هدیه را و هدی
بروزن غنی طرف است کرکرده می شود هدیه را و وزن است کربسیار هدیه فرستنده است سرجم کوید کر غلط کرده است شهرو انکه
هدی زن است کربسیار هدیه فرستنده است لکن صواب موافق صحاح عبارت چنانکه ازهری سکوید کر المراة مهداه اذا کانت تهدی
جبارتها و اما الهدی الفقیر فی الطیب و تصحیح صاحب شمس العلوم در فصل کبیر سکوید کر الهدی الا اهدی فیه و هدی سابت
سکوید کر الهدی الذی من عاده ان یهدی یقال للرجل و المرأة و هم حیث جوهری الطوفی مذکور ضبط کرده و هدا بروزن کتاب
بصیغه مصدر از باب مفاعله او و دون است طعامی وزنی سکویند ابتعا عن مهذب جنانکه بکر و هدی بروزن غنی بمعنی هدیه
و اسیر و منع عروس است مثل هدیه بروزن غنیمه و هدا ها الی بعلها بمعنی فرستاد عروس را نزد شوهرش او و هم حیث اهداها
از باب افعال و اهتدا ها الکبار بمعنی است و هدی ان فوائد است کر فرستاده می شود بسوی مکه مثل هدی بفتح اول و در هدی و معنی
و واحد این هدیه و هدی بر زایدی ها است و هدی بمعنی ساب و بمعنی برو است و است شده کر اکر و طلب کنند ها
او و مثل هدی بفتح اول و هدا بروزن کتاب است کر فرا است و هادی بروزن کامل بمعنی بیکان و کاوب و دو بیان خون کرد و سکر
بر کرا و کاو و فاو خوکته خون و هادی شیر را سکوید و هادیه بر زایدی ها بمعنی جیدست و سنکی است کر بروی آمده است دراز
اب و هداه بروزن فاخته بمعنی اداه و اقرار است و اشد از باب تفعیل بمعنی جد کرده است و هدیه بروزن مرجبه بهو است در بیز
و تاسید الذهبیه بروزن و هدیه بروزن جسمه و کفسه مشود کر اهدی علی الفرس الحمل بمعنی کرده اسب و دو را بالسان و هادت المراة
از باب مفاعله بمعنی میل کرده و خبرداد زن ده و هنار خود و کی کرده است ان کار را کمی تا بلوغ کرم شده است تا مکر هدیه است
بدوش او که نشسته ده و دو سکویند کر هو لباده از باب مفاعله و مهادات کی را سکویند بدوش او و هدف کرملک از سوخته بر
میل و و فته ساو ولد **وهدی** هدف از باب ضرب هدیا بروزن و ستان بمعنی سخن کت نیرو معقول و جن را از بیماری و ستاند
اند و اسم از این هدی بروزن حلاوت و حل هداه بروزن شکاه و هذا بروزن هرع بسیار هذیان کوینده است و اهذف اللحم از باب
افعال بمعنی خوب کوشت را انکه ساقط سبد و استخوان **وهدوء** السیف از باب ضرب سرجم کوید کر صواب هذو بالسیف است و ظلا
هذو السیف چنانکه اعتماد ابیات کرد جوهری سکوید کر هدوت بالسیف مثل هدوت و هم حیث ثوان و سید سکوید کر هداه با
السیف و صحح ابن اوحا سکوید کر هدوت السیف بمعنی بریدم شمشیر و هذوت فی الکلام بمعنی مذب است **وهراوه** بروزن کتابه
دواب است و هراوه چوبدست را سکویند و جمع ان هراو بروزن عطایا و هری بروزن ملی و هری بکسر اول و الف سابد و هو الاز
اب نصر هو و بفتح اول و هرا از باب تفعل بمعنی زد هی عصا مثل **هراه** از باب ضرب و سید ان هو با بفتح اول است و هو بضم اول
خانه بزرک است کرکرده می شود دادو خود السلطان و جمع ان اهرا بروزن اجما سابد هرا بفتح اول بروزن فاخته بهرست در خوان
ده می است در فارس و شنبه ایام و هری بر جهات است و هری تو به هو از باب تفعیل بمعنی کردنت جامه او و بحلف باره کرد او را و بعاد
المرا بروزن شکاه سکویند از برای فروختن او جامه ما هری و هی او ها داده از باب مفاعله بمعنی استهزا او و نجه کرد او را و هو اجب
و زن کار الهرالموت است **وهزا** از باب نصر بمعنی رفت و او هزوان بروزن جیلان کبکی است **واهیاء** بروزن اجماس کر شتا
او را هماست و ها تا از باب مفاعله بمعنی بازی کردیا او **وهسا** از باب نصر هسا بفتح اول بمعنی سال دو بر شده امسا بروزن اجما
رجمار اخته ده و هالسا از باب مفاعله بمعنی شکست بیا او **وهلساء** از باب مفاعله بمعنی کول و عجز و شوم او و سبک کرده او را
و امشا بروزن اسماک و هاعلی زمو ماند و مساة بکر اول و فتح اخو بمعنی کبوده و بمعنی الاخ سامه است **وهطا** از باب ضرب هطوا

بفتح اول یعنی المحنة وحلی بروزن فلک یعنی کشتی از دور بجنبانست عطاعه بروزن کامل زن رعنا و خودرا است وهفا از باب ضرب
هفوا بفتح اول وهفوة بزیادتی ها وهفوانا بروزن رمضان یعنی شتابکرد وهفا الطایر یعنی بال زد پرنده در پرواز یعنی لغزید یا بتزید وکرد
شد وهفت الصوف فی الهواء هفوا بفتح اول وهفوانا بروزن سموحی رفت پشم در هوا و میان زمین و آسمان وهفت الریح بها یعنی
جنبانید باد پشم را وهفا الفواد یعنی رفت دل مردنشان و غمرعی وهفا یعنی طرب و شادی کرد وهفا بروزن علی ابلی است کری
باره را بزبانید وهفو بفتح اول لعره سبکت وهوافی الابل بروزن سواحل کم اشده ملکی زشرافت وهفاة بروزن فتاة
بیفسطی ولی باران نرمست و بمعنی جمع زحام انبوهست و غلط کرده است جوهری که نطره گفته است وهفاة ماننده باران نرمست و
اهفاء بروزن اسکاول وبجز او زمرعه است وهافاه از باب مفاعله یعنی مایل کرد او را بجز اهل خود وهفا از باب تفعل یعنی مدارکت و
هفاهف یعنی فراکرفت تلاوانز شی وهفا ملیس یعنی رفت دل او و اندوه نشان بجز او یعنی از باب تفاعل یعنی ناه کرد او را واهکا
بروزن اجما یعنی سرکشته الذ وهاکاه از باب مفاعله یعنی خود سمر حزن و عقل او را وهالاه از باب مفاعله یعنی ترسانید او را طلب
ها و آراست وهلا بروزن علی الک و زجر اسبانست و کشیه میشود ذهب بنی هلال بکسر اول و تشدید لام مکسوره و بنی هلیان
هلیان بروزن وکاف ضرب درهمی شوند یعنی پراکنده کرد انشر میشود عی الماء او الوسع لعران از باب ضرب هما بفتح اول وهیا
بروزن ملی وهمیانا بروزن رمضان یعنی ریخت آب از ریک و همت العین یعنی ریخت چشم اشک او و همت الماشیه یعنی و سید سود
از برای چریدن همی الترهیا بفتح او الهوانا و انحر و هوامی الابل بروزن قوافی که اهمال از شترانست و همیان بروزن ملیان عجمت
شدهاو شدرات و ظرفیست از برای درمها و ابی سرایب و همیان بحرکات نلث دوالاسم شانرست و همیان بروزن رمضان
جایکاهی ست وهما والله یعنی انا والله است وهما الوسع لهوا از باب نصر یعنی لحی از باب ضرب است یعنی ریخت وهنو بکسر اول یعنی
وقت و هنگام است وهنید وهبید است وهن بروزن فتاح یعنی چیز است یعنی چیزی مکوه که هذا هنک یعنی این چیز تست وهن
فرج اوست ووهنا ا هنان وهنا ان است کسره میشود کرامرابیل و روست کسره میشود کرالنتراهلی بزیادتی ها وهنت بفتح اول
لغوات سریم کو بلکه صواب هنه است یا کردات بو ابطرا کحر لغوانست در وهنه نیا کرده و اکر بانه را ز شلجاعلو باب نااستحیح
از هیات بزیادتی الهنوی او هنوات بر اصلست وهناة بروزن فلاح یعنی چیز و هنه است و جمع ان منوات بحرامیلست عی هنیئة از باب
ضرب کنایه است از فعل یعنی کردم او را و هعلبب هنیبیعه تصغیر هنه واقع شده و اصل ان هنوات است یعنی حیزهبت القبلة و دوه
کرده میشود هنیهه با بدال ها ها وهی بروزن قوی الحرب کربرنیت است از زمین یا کوه الف زوست مثل هواء بروزن زهاء
وهو بفتح اول یعنی سوی و یعنی رو زنست وهواء بروزن حاء میان زمین و آسمانست مثل هواة بروزن رسنات و مثل هوه بروزن
فوه و اهویه بروزن اتسه و مثل هاویه بروزن زاویه وهوا هر چیز اختلاف و جنبه بعد السوء و اسیر او یعنی عشق و کرفتار
و یاشدایی دو جزیی و در بدو هوا الراده و دل وهوا یعنی بحرکی و عشق و است وهوت السراز باب ضرب یعنی هر کشود زخم
هوتا شتاب یعنی فرو اصیاب بر شکار بود و زخم او وهوی الشی یعنی اسادا بجز مثال الهوی از باب ضرب و اهوی از باب افتعال
هوت بعد یعنی در او فرو امید شد و رستن از مراجعت و مثال الهوت از باب تفعل وهوت الریح یعنی وزید باد وهوی ما در بزم
ملان وهوعفوا بروزن قفیر و بتمام اول وهوا با بروزن رمضان یعنی اسادا از اعبی بسوی تیز مثل الهوی از باب تفعل وهوی
الرجل اهوة بروزن قوه یعنی لمیدشد ما الکه هوی بروزن فتی دل لمید کردن وهوی تیزاول لمید و لمید فرو شدنست وهو مزداب
فرح هوی بروزن سماهو هو بروزن کبین یعنی دروست داشت او را وکشته شدی کراشه و الساطین یعنی بروعیزه و خواهش

اوراست اطین الکر شیفته و سرکشته کرد او را الکر را اسنده در نظر او و خواهش او را وهاوی بروزن کامل یعنی ملخ است
سرچه کویک غلط کرده است که اواز که شیرست کرهاوی یعنی ملخ است لکن هاوی یعنی سکس وهاویه یعنی ملخ است جاکراهی
سکویکو وروی ثعلب عن ابن الاعرابی انا الخسب الرمان جاء الهاوی والهاوی قال الهاوی الجراد وهو الغوغاء والهاوی الذباب
اعرهوب و جمع الی الخصب وهاویه با الف ولام دوزخ است وهوی بروزن تخفی وهوی بضم اول وهوالمن اللیل بروزن کتاب یعنی
ساعتیاست از شب والهوی بروزن احمر و سوداوی با مانده ودواراهوی جا کاهیاست وهاوی حرف مجوزاست وهبکره بروزن
ویزاد کرده میشود وهورهاد بفتح اول و یاء مشدده و میاده میشود اولا و یعنی کو الحوایست وجاهلیت کراو بخشیده ازبرا او
وجاعل از برای عزره وهاذیه اول وهی ازبرای دروی میطرف او وهو بروزن جاهلیست کرده است از او و جمع لامحزهو بروزن
عنی یعنی شستید از برای کوش او اوازی و فلا بوت از زمین یعنی کرانوار کوش او وحلت یعنی شتابکن ودرانجر توهو او زرعا
عبا و بفتح اول وشدید با یعنی حبیب کاداو و ها و از باب مفاعله یعنی مدار او و زعیکرد او وعلوم دادهمیشود وهلاء بروزن کساء
دوعا وهومن بحری عی وثبت کردن او یعنی زعی سکید الوجکا روهی بسکید با دور کوهی بکسر اول و فتح الف وکا و نشدید
مشوم کنایه است از اول عونت و کاف حذف کرده میشود یا او فرکت میشود کری مثل ذالک و هیا یست فیه انکراز کرم
اووا وانبانست کشتار وار سعث ازه من قوالکا کر از عیالت و هی بن بی بفتح اول و شدید ادو هرم وو هیان بن بیان برزادی
الف و نون در رو یعلی کنایه از کسیاست کرشناخته نمی شوند او و پدر او الکر انی و بوزن آدم است کرمنقطع شده است فرزند
او یا فی مالک کلمه تعجب است المثلم و هی المحرووهیا با بروزن قضی در همه و زجر و با لک کردنست فصل الیاء البد بفتح اول یکند
واز بدیدست اید از کارها و الکهات ات شانز و اصل ان بدی بحر کت و جمع ان ابد بروزن ارجل و ابدی بروزن دلی و جمع
جمع ان ایادی بروزن ارادل و بدی بروزن فعی یعنی داست مثل بد بزیادتی ها و مثل بد تبدید دال و روشنه بدان بحرکت دال
بمعنی جاه و بزرکی و وقار و اهسکی و بمعنی قهر و باز داشتن کمی است از تصرف و در مال خود و الکسی کر مستوجبانه است میشود و بمعنی
سیم و بد داشت و بد یعنی راه و به جمعی های نزلست و بمعنی قوت و بمعنی وعده و ضعیف زاکو و بمعنی سلطان و فرمان و بدید یعنی سلالت بکر او
و منکر و بد بمعنی جود و بد و بمعنی نسبان و بمعنی غیاث و فرادرس و منزل سالدو و پیوسته جرالاسود است بر سرابیت و بمعنی دی
و منزل از و بعیت و بنکوین و احسانست کر میکند او و جمع ان ایدی بحرکات ثلثه دوال و شدید او ابد بفتح اول ایا بد و بدی بروزن فتی
بربا محمول و بروزن فرح وابن جمعیاست یعنی سزا اوار و بکواست و بد من ید از باب فرح یعنی رفت دست او و خشکید و
بدیند یعنی ازم دست و داو فراکرفتم تو اوه مثل الید منه و ابن جیر است فاما بود بروزن تحسن وهو مبدوء البر بروزن بکرم
یعنی ایس من و اکبر بر او و فراکرفته شده است و اید بروزن فعو یعنی اهول است کرامیاده است و جمع ان او از باب مفاعله
یعنی ابن پادشاه دوا او رادست بدست و الطاء سادات از باب مفاعله یعنی داد او دست و بدست و الطاء مرطه بد یعنی دادو ط
بزیادتی ها ینز و جزیه و داد و فرض و کسر میشود کرابیت الثمر بدید یعنی جزیه کرستد او بدو بها او ختلف و بین بدی الساعه یعنی پیش
از ساعه و القیامه و لوازات بد یعنی ده بیم او وانطلاع عین و منطق بدبر بر رنا محمول واسخا بر نا محمول از باب تفاعل یعنی شمان
شدو مناف بید یعنی امی سال روسالمی او است و انست بدید یعنی حد و ملاح حو بعید و هی با بیات طرات والراء بلید بروزن عن یعنی
زرات حوب دست و محمل بید بروزن فتی اسماعه یعنی مره است حینی و کسر میشود کرما اندی ماذر یعنی چیز چوب دست
کرده بادو او بو به بید بفتح اول و یاء نسبت واده عجزه بدل با نضحا ماراست فراخ وذوالبدیر بروزن عید و کشته شده کران نعم

[illegible] گشته [illegible] بن حبيب [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible]

الدهر زمان [illegible]

[illegible] **عليها** [illegible] **بوى** [illegible] **باب الالف**

اللباء [illegible] از حروف [illegible]

[illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible] **إذا** [illegible]

[illegible]

[illegible] والليل إذا يغشى والنجم إذا هوى [illegible]

[illegible] **إذ** [illegible] **إلى**

[illegible]

[illegible] من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى [illegible]

[illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible]

[illegible] **ألا** [illegible]

[illegible]

[illegible] **لو** [illegible]

[illegible]

[illegible] **إلا** [illegible]

[illegible]

سوا باب بود و کر کوید کرجاء المحروف هجاء و قد یقصر [illegible] واین فصل کرده شد [illegible] واسم [illegible]

کرانست [illegible] شده است [illegible] و گاهی قصر کرده میشود [illegible] که از این [illegible] کسول باب بود و کر کوید و

المد [illegible] و قد یقصر [illegible] مذکور شد یا انکه صواب [illegible] و درج [illegible] کرده [illegible] و در اعجا

تصریح کرده [illegible] از [illegible] و [illegible] نوشته [illegible] ساخته [illegible]

از [illegible] و گاهی قصر کرده میشود و صاحب [illegible] باب [illegible] اول و [illegible]

[illegible] و کسر [illegible] میشود [illegible]

[illegible] کرده [illegible] انکه [illegible]

خاء [illegible] ذا فتح اول و [illegible] اشاره [illegible] کرده میشود [illegible] و کسر [illegible]

[illegible] کرده میشود [illegible] و کسر میشود [illegible] و قصر کرده میشود [illegible]

[illegible] و صاحب [illegible]

[illegible] فتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و صف [illegible]

[illegible] و کسر [illegible] و کسر [illegible]

[illegible] والفاء [illegible]

فتح اول و [illegible] انکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و ترتیب [illegible]

[illegible] السلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جیم [illegible] و جواب [illegible] کسی خدای [illegible] علی کل شیء قدیر

[illegible] کسی خدای [illegible] العزیز

الحکیم [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] کسی خدای [illegible]

[illegible] کسی خدای [illegible]

[illegible]

[illegible] کسی خدای [illegible]

[illegible] کسی خدای [illegible]

[illegible] کسی خدای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی خدای [illegible]

[illegible]

[illegible] کنا [illegible]

[illegible] کلا [illegible]

[illegible]

[illegible] لا فتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کسی خدای [illegible]

لا زائد مثل کسی خدای کریم ... لا ابتغی ... است و لا زائد است یعنی جز ابزار اثبات ...
اثبات اگر کرده شود ... و کسی خدای کریم مثل لا انجد ... یعنی جز ابزار اثبات ...
کردن مثل کسی خدای کریم لئلا یعلم اهل الکتاب و لا زائد است **لو** بفتح اول و سکون ثانی حرف است که اقتضا میکند دو ماضی
گذشته ممتنع بودن ... مثل ... لو کان الشمس طالعة
فالنهار موجود یعنی اگر میبود شمس طالع پس روز موجود بود ... ممتنع است طلوع آفتاب و لازم ...

این را اگر بیکی تو عزاوی او عمر عوض واقع می شود بعد از واقع مثل نشان ما زید و عمرو یعنی چه وقت بیان زید و عمرو و کنند
ساز کرد با این حال علیهما از مثل با الف خالب بدم یعنی اگر با این کرجا کالی است مدعا است خواستکاری سکند مخرج الواو
شده است پس خواستگاری کند مجنون و واقع میشود بعد از نصب و هند و واقع است مثل النیاد زید تا ذروه و واقع میشود و بعد از
جزم و هند مثل کشد خدای کرا با ابن عطا یعنی اکرم بسا ما ندوه تو اکر بعد از آن جان [illegible] و کسر خدای کرا با ما [illegible] و واقع می شود
بعد از جر و هند و ارجع هند با حرف مثل کشد خدای کرمنا حضرت الله کر بعد از او واقع شده یعنی پس [illegible] از خدای
با انکه واقع می شود بعد از اسم مثل کشد خدای کرا ابا الاجلین کر بعد از است کر جر داده است اجلین را با اضافه و کالی استعمال کرده
می شود ما دو جای من مثل کشد خدای و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم یعنی نکاح مکنید کسی را که نکاح کرده است پدران شما و کشد خدای که
فانکحوا ما طاب لکم یعنی نکاح کنید شما آن کسی کرا که [illegible] است از برای شما و [illegible] میشود کر صیغه [illegible] و شد با و ما [illegible] شد با
[illegible] است کا اخوا او ما اِت **مهما** بفتح اول و قصر [illegible] است بسیط و مرکب است انتهی و ما و نیز [illegible] کان کنند
[illegible] از برای [illegible] یحی الکه هند می شود [illegible] زمان [illegible] معنی شرط مثل کشد خدای تعالی کر بما [illegible] یعنی هر وقت کری
[illegible] از [illegible] این است که بمعنی زمان و سوالات [illegible] ظرف از برای فعل شرط مثل کشد شاعر کر والک بما
تعط بطنک سؤله و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا یعنی هر وقت که [illegible] کرده تو خواهش شکم و فرج خود را و [illegible] منتهای
نکوهش [illegible] بمعنی استفهام است مثل کشد شاعر کر مهما لی اللیلة مهما لیه اودی بنعلی و سرابیلیه یعنی [illegible] از برای [illegible]
من ها که گفتم [illegible] **متی** [illegible] علی [illegible] می شود [illegible] و معنی [illegible] مثل کشد
خدای کر متی نصر الله یعنی چه وقت [illegible] خدای و یا [illegible] مثل [illegible]
[illegible] و باشد [illegible] مثل کشد شاعر کر [illegible]
و [illegible] **وا** [illegible] حرف و [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل کشد شاعر [illegible]
[illegible] **واو** [illegible]
ما الاقسام [illegible] مثل کشد خدای کر [illegible]
[illegible] مثل کشد خدای [illegible]
کر عطف شده است [illegible] مثل کشد خدای کر و کذلک [illegible]
الذین من قبلک [illegible] کرفتم زید و عمرو [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و این کر است و جایز است [illegible] مثل کشد خدای
کر [illegible] البلد و جاعلوه من المرسلین یعنی [illegible]
و اوا [illegible] مطلق جمع شدن [illegible]
در تقسیم مثل الکلمة اسم و فعل و حرف یعنی کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف است [illegible]
الحسن و این [illegible] است [illegible] مثل [illegible]

الصبر والبکاء یعنی کشید کرده و [illegible] پس [illegible] اکرم [illegible] مثل [illegible] اعلم و بالک یعنی
ما [illegible] و [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی لام [illegible] مثل کشد
خدای [illegible] و لا نکذب یعنی [illegible] بواسطه [illegible] کرده است [illegible] کشد [illegible]
و وجه چهارم و او استیناف است مثل لا تاکل السمک و تشرب اللبن یعنی [illegible]
و پنجم واو مفعول معه است مثل سرت و النیل یعنی [illegible] مثل [illegible]
بجاذ [illegible] مثل والقرآن الحکیم [illegible] و او [illegible] مثل والتین و الزیتون پس [illegible]
[illegible] و هشتم واو [illegible] مثل کشد خدای کر [illegible]
[illegible] کشد
[illegible] مثل الرجال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] مثل قرأت [illegible] کشد خدای
[illegible] کشد خدای کر [illegible]
[illegible] مثل کشد [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] کشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ها** [illegible] و استعمال کرده می شود [illegible]
مثل کشد خدای کر [illegible]
[illegible] مثل [illegible]

حرکت او حرف مثل هاء به وها مناه و وا زیداه و اسل وصف کرده شد بر اینها است ای بنا کرده شد است [illegible] وقف

و چهارم هاء است که بدل کرده شده است از همزه استفهام مثل که شاعر گوید [illegible]

[illegible] استفهام [illegible] است یعنی [illegible]

و جا کرده است [illegible] است مثل [illegible] **وهاء** کلمه [illegible] داخل کرده می‌شود [illegible]

[illegible]

وها کاف است [illegible] و حوالت [illegible] خطاب [illegible]

اسم [illegible] خطاب و جایز است [illegible]

شد [illegible] کاف [illegible]

[illegible]

است و استعمال کرده می‌شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است و [illegible] **هلا** [illegible]

[illegible] **هنا** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **هبا** [illegible] **الباء** [illegible]

از حروف [illegible] است [illegible]

کرده شده [illegible]

[illegible]

است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرده شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

اتمام این کتاب [illegible]

[illegible] سنه ۱۱۱۳ [illegible] ۱۱۱۷ [illegible]

گلچینان این گلستان سرا [illegible]

به پرداختن [illegible]

و صلی الله [illegible]

و آله و عترته الطاهرین

